

شاهنامه

حکیم ابوالقاسم فردوسی

جلد اوّل

از دیباچه تا پادشاهی کی قباد

تصحیح و توضیح واژه‌ها و معنای ابیات
کاظم برگ نیسی

شاهنامه
حکیم ابوالقاسم فردوسی

شرکت انتشاراتی فکرروز
تهران، خیابان کریمخان‌زند، خیابان آبان شمالی،
کوچهٔ دوازدهم، شمارهٔ ۲۲
تلفن سفارش: ۸۸۹۰۱۳۵۴ـ۸۸۹۲۷۰۱۵ـ۸۸۹۲۷۰۲۲

از دیباچه تا پادشاهیِ قُباد
تصحیح و توضیحِ واژه‌ها و معنایِ ابیات: کاظم برگ‌نیسی

تدارکِ نشر، آرایش و صفحه‌آرایی، و نظارتِ عالی
مُحمّدعلی مقدم‌فر

- **چاپِ دوّم / ویراستِ نُخُست:** تهران، بهمن ۱۳۸۶
- **مینیاتورِ عطف (مرگِ سیامک):** استاد اردشیر مُجرّد تاکستانی
- **تشعیرِ رویِ جعبه (زندگیِ فردوسی):** استاد اردشیر مُجرّد تاکستانی
- **تصویرِ رویِ جلد (طَهْمورث سوار بر اهریمن):** مهران لُطفعلی
- **تصویرِ پُشتِ جلد (شَهرشپ و طَهْمورث):** مهران لُطفعلی
- **تصویرِ پُشتِ جعبه (جمشیدِ گُمراه):** مهران لُطفعلی
- **خط:** استاد عباس صدّیق
- **حروفچینی:** فکرروز
- **قراردادنِ اِعْراب‌ها در محلِ مُناسب:** فکرروز
- **تهیهٔ فرم‌هایِ تفکیکیِ دو رنگ:** فکرروز / با تشکر از سُمیّه رحمانی
- **تهیه و روتوشِ زینگ:** فکرروز / با تشکر از سُمیّه باغجری
- **چاپِ متن و جلد:** نقش و نگار
- **صحافی:** فکرروز

فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ـ ۴۱۶؟ق.
[شاهنامه]
شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی / تصحیح و توضیحِ واژه‌ها و معنایِ ابیات: **کاظم برگ‌نیسی**. ـ تهران: فکرروز، ۱۳۸۵.
۹ ج.؛ (دو رنگ) ۲۲ × ۲۹ س‌م. ۶۰۸ ص.
ISBN 964-3430-88-7 (ج. ۱)
فهرستنویسی بر اساسِ اطلاعاتِ فیپا.
واژه‌نامه.
مندرجات: ج. ۱. از دیباچه تا پادشاهیِ قباد. . .
۱. شعرِ فارسی ـ قرنِ ۴ق. الف. برگ‌نیسی، کاظم، مصحح. ب. عنوان.
۸فا۱/۲۱ PIR ۴۴۹۰د
ب ۱۳۸۵
کتابخانهٔ ملی ایران ۴۶۲۹۰-۸۵م

سَرانجام هم جُز به بالایِ خویش

نَیابَد کسـی بَهره از جایِ خویش

(بیتِ ۴۶۰۹)

پروردگارِ بزرگ را شُکر می‌گذارم که به من و دوستانِ یک‌دل و یک‌رنگم بارِ دیگر این توفیق را عطا کرد تا پس از سال‌ها تلاشِ به واقع بی‌وقفه، اکنون یکی از مهم‌ترین آثارِ مکتوبِ جهانِ بشری را به گونه‌یی کاملاً متفاوت و حیرت‌انگیز، در اختیارِ دوستدارانِ حِکْمت و شورِ معنوی قرار دهیم. از آن‌جایی که دوستِ فرهیخته‌ام، جناب آقایِ کاظم برگ‌نیسی، در مقدمهٔ کوتاهِ خود، به بعضی از وجوهِ قابلِ توجّه در شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی اشاره کرده‌اند، در این‌جا مایلم در این‌باره سخنی نگویم و گزارشی هرچند کوتاه دربارهٔ ضرورتِ گسترشِ پروژهٔ ملّیِ کتابخانهٔ ادبیاتِ فارسی، ولی این‌بار از منظری دیگر، در اختیارِ شما و اهلِ تحقیق قرار دهم.

امروزه دیگر بسیار ساده‌لوحی خواهد بود اگر فکر کنیم که انسان، موجودی صرفاً «مادّی» است و تمامِ نیازهایِ او نیز صرفاً در «مادیّات» خلاصه می‌شود. معمولی‌ترین نیازهایِ غیرِمادیِ او یعنی «عشق و تفکّر»، هرچند طیِ یک قرنِ اخیر به بی‌راهه‌هایِ وحشت‌انگیز افتاده است، امّا از هم‌اکنون به نظر می‌رسد که این بی‌راهه‌ها به واسطهٔ چالش‌هایِ بسیاری که برایِ بشرِ امروزی پدید آورده‌اند، شک و تردیدهایِ مُتفکّران را برانگیخته‌اند و تلاش‌هایی برایِ یافتنِ راه‌هایِ دُرُست در جریان است. پدیدهٔ «سِکْس و تخصّص»، همان بی‌راهه‌هایی است که مفهومِ «عشق و تفکّر» را از راهِ اصیل و واقعیِ خود به بی‌راهه کشانده است. تحلیل و موشکافی در بی‌راههٔ «سکس» در برابرِ راهِ اصیلِ «عشق»، که از نیازهایِ معنوی و ضروریِ آدمی است، خود به مقدمه‌یی نسبتاً طولانی نیازمند است که آن را به فُرصتی دیگر، شاید در مقدمهٔ چاپِ جدیدِ مثنویِ معنوی، واگذار می‌کنم. امّا در حالِ حاضر، آن‌چه به نظرِ من ضروری‌تر است (زیرا احساس می‌کنم که مُعضلِ آن دیرتر فهم می‌شود) بی‌راههٔ «تخصّص» در مقابلِ «تفکّر» است.

واقعیّتِ غیرِقابلِ کتمانِ دنیایِ امروزیِ ما که ساخته و پرداختهٔ تئوری‌هایِ سرمایه‌داریِ نوین است، از این قرار است: هیچ جامعه‌یی نمی‌تواند در دنیایِ پیچیدهٔ امروز، بدونِ عِلْم و تَخصُّص (به مفهومِ مُعاصرِ آن) به حیاتِ خود ادامه بدهد. عِلْم به معنایِ نوینِ آن، دستاوردهایِ باشُکوهی برایِ آدمی به ارمغان آورده است: دنیایی ساخته و پرداخته که در آن انسان‌ها به گونه‌یی چشمگیر می‌توانند از مواهبِ الهیِ موجود در طبیعت بهره‌مند شوند، زیرا اساسِ علمِ نوین، در یک کلام، «استفادهٔ هرچه بیش‌تر و بهتر از طبیعت» است، و برایِ این منظور، آدمی با در اختیار داشتنِ ابزارِ موردِ نیاز (عقل)، توانسته است به این مهم دست یابد. راست است که این «بهره‌مندیِ هرچه بیش‌تر از طبیعت» به «رفاه و آسایشِ هرچه بیش‌ترِ آدمی بر رویِ کرهٔ خاک» انجامیده است، و «نگرانی‌هایِ کودکانه» را از پیشِ پایِ او برداشته است، امّا متأسفانه از همین رهگُذر، آسیب‌هایِ جدّی به طبیعت وارد آمده است، و از آن‌جایی که طبیعت «گهوارهٔ انسان» است، باید گفت که آماجِ اصلیِ این آسیب‌ها، خودِ انسان بوده است؛ آسیب‌هایی که در یک منظرِ کلّی به دو دسته تقسیم می‌شوند: آسیب‌هایِ بیرونی (آسیب‌هایی که به مُحیطِ طبیعیِ اطرافِ انسان وارد شده است: آسیب‌هایِ زیست مُحیطی) و آسیب‌هایِ درونی (آسیب‌هایی که به مفهومِ انسانیّتِ انسان بازمی‌گردد: آسیب‌هایِ رَوانی)؛ و این همان چیزی است که اکنون موردِ توجّهِ جدّیِ من است.

اجازه بدهید از منظرِ دیگری نیز به موضوع نگاه کنیم: دنیایِ امروزِ ما بر اساسِ «طبقه‌بندیِ مشاغل» سازمان‌دهی شده است. بدونِ یک چُنین سازماندهی، برقراریِ «نظم و انضباط» ـ و در نهایت ـ «امنیّت»، امکان‌پذیر نیست؛ و «امنیّت»، اساسی‌ترین نیازِ جوامعِ بشری است. ایجادِ این مشاغل، در گروِ دستیابی به ابزاری به نامِ «تخصّص» است. در واقع، به دست آوردنِ تخصّص در دنیایِ نوین، اساسی‌ترین فعالیتی است که آدمی درگیرِ آن است، زیرا «فُقدانِ تخصّص» به معنیِ «فُقدانِ شغل» و «فُقدانِ دَرآمد» است، و این در دنیایِ امروز امری فاجعه‌بار تلقّی می‌شود.

حال ببینیم «کسبِ تخصّص» چه چالش‌هایی پدید آورده است: انسانِ امروزی، خودآگاه و ناخودآگاه، بخشِ بزرگِ زندگیِ خود را به «کسبِ

تخصّص» اختصاص می‌دهد، و این موضوع سَبَبِ شده است که دیگر وقتی برایِ «تفکّر» نداشته باشد، امّا اشکالِ کار در این جاست که تصوّر می‌کند که «تخصّص»، از او آدمی «مُتفکّر» ساخته است، در صورتی که ـ اگر هُشیار و بختْ‌یار باشد ـ دیر یا زود درمی‌یابد که تخصّص فقط از او یک چیز ساخته است: «ماشینی برایِ پول درآوردن». علاوه بر این، تمرکزِ آدمی برایِ کسبِ تخصّص، از او موجودی کاملاً تک‌ساحتی و شِکَننده می‌سازد. دُرُست است که انسانِ متخصّص توانایی‌هایِ حیرت‌انگیزی در زمینهٔ تخصّصِ خود نشان می‌دهد، و به واسطهٔ همین توانایی‌هاست که زندگیِ مادیِ خود و دیگران را ارتقاء می‌بخشد، امّا در بیرون از مرزِ تخصّصِ خود، یا بهتر است بگوییم «در زندگیِ واقعیِ خود»، آن زندگی که بیرون از شغلِ و محیطِ کارِ او در جریان است، از حلِّ معمولی‌ترین مشکلاتِ خود ناتوان است.

برایِ این که مطلب از ابهام خارج شود، بهتر است مثالی بزنم؛ مثالی که هم‌اکنون جامعهٔ بشری و خودِ ما در ایران با آن مواجهیم: **تربیتِ فرزندان.**

تجربه‌هایِ زیستهٔ ما در چند دههٔ گذشته ـ چه در سطحِ فردی و چه در سطحِ اجتماعی ـ نوعِ نگرشِ ما را غالباً به طورِ ناخودآگاه شکل داده است. بَرآیندِ این «تجربه‌هایِ نیندیشیده» ـ و بنابراین خام ـ مجموعه‌یی از معیارها را پدید آورده است که خواه و ناخواه ذهنیّتِ ما را در تربیتِ فرزندانمان تحتِ تأثیر قرار می‌دهد. مثلاً اگر خودِ ما در مقامِ پدر و مادر، سختی‌ها و رنج‌ها و محرومیّت‌هایِ زندگیِ خود را به عنوانِ «شکست» تعریف و تلقّی کرده باشیم و رفاه را به هر قیمت و از هر طریق، «پیروزی» بدانیم، طبیعتاً وظیفهٔ خود می‌دانیم که فرزندانمان را از آن سختی‌ها دور نگه داریم و آن‌ها را از حداکثرِ رفاهِ ممکن بهره‌مند کنیم. به چه قیمت؟ مهم نیست، زیرا متأسفانه هیچ‌گاه به طورِ جدّی به بررسی نپرداخته‌ایم که آیا «سختی‌هایِ» ما به راستی «شکست» بوده‌اند؟ و آیا آن‌چه در فضایِ موجودِ جامعه «پیروزی» قلمداد می‌شود، به راستی پیروزی است؟ باری، تنها احساس می‌کنیم که باید فرزندانی با تخصّص‌هایِ فوق‌العاده تربیت کنیم، زیرا اساسی‌ترین نگرانیِ ما دربارهٔ آن‌ها، نگرانی دربارهٔ «شغلِ آیندهٔ آن‌ها»، یا بهتر است بگوییم، نگرانی دربارهٔ «کسبِ درآمدِ آن‌ها» در آینده است. به همین دلیل تا آن‌جا که در توانمان هست، سعی می‌کنیم از هیچ چیز کوتاهی نکنیم و راهِ کسبِ درآمدِ آن‌ها را در آینده، هر چه هموارتر کنیم. ما به عنوانِ پدران و مادرانِ دنیایِ نوین چُنین تشخیص داده‌ایم. امّا نتیجه چه بوده است؟ و به راستی چه در دستانِ ماست: امروزه فرزندانِ مُتخصّصِ ما دچارِ چالش‌هایِ بسیاری هستند که زندگی کردن را برایشان دشوار، و گاه حتّی ناممکن ساخته است، و البته غمِ آن‌ها غمِ ماست. و دُرُست به همین دلیل است که به گونه‌یی روزافزون، نگرانِ آیندهٔ «فرزندانِ متخصّصِ خود» هستیم؛ هم از جهتِ «شغل» و هم از جهتِ «نوعِ نگاهِ آن‌ها به مفهومِ زندگی»؛ چیزی که جامعهٔ مُدرنِ امروزی فراموش کرده است که به جِدّ دربارهٔ آن بیندیشد و افرادِ خود را برایِ یافتنِ آن، تربیت کند. هر چه این فراموشی عمیق‌تر و گسترده‌تر شود، چالش‌هایی که ما و فرزندانمان با آن روبه‌روییم، بیش‌تر و سنگین‌تر می‌شوند.

نبودِ «تفکّر» در زندگیِ انسانی، به «قطعِ ارتباط»، یا بهتر است بگوییم به «کم‌رنگ شدنِ حُضورِ متافیزیک در زندگیِ آدمی» می‌انجامد، و همین نکته او را با چالشی حیرت‌انگیز روبه‌رو می‌کند. امروزه دیگر کسبِ شغل و درآمد، وقتی برایِ آدمی باقی نگذاشته تا متافیزیکِ خاصِ خود را سامان دهد، تا معنایِ زندگیِ خود را «بیافریند»؛ بدونِ این آفرینش، زندگیِ او تکرارِ مُکرّراتی خواهد شد که در لحظهٔ بزنگاه گریبانش را خواهد گرفت و همه چیز را در نگاهش تیره و تار خواهد ساخت. نتیجه، انسانی است دَرمانده و تنها و غرق در همهٔ آن دلهره‌هایی که ادبیّاتِ اگزیستانسیالیستیِ چند دههٔ گذشته کوشیده بود آن‌ها را تصویر کند، امّا «ظرفیّتِ انگُشتانه‌یی» انسانِ مُدرنِ امروز، دیگر حتّی طاقتِ تأمُّل در همان ادبیاتِ کم و بیش نیم‌بَند را هم ندارد.

از درونِ این قطعِ ارتباط یا گُسستگی، چیزی جُز دیوارهایِ سِتَبر نمی‌رویَد.

امروزه، حتّی برایِ آدم‌هایی که ـ دستِ کم در مَقامِ نظر ـ همه چیز را در این جهان خلاصه نمی‌کنند، دریایِ بیکرانِ خداوندی، گویی در جایی دیگر، جایی بیرون از قلمروِ زندگی، قرار دارد و آدمی هر وقت ضرورت ببیند ـ و معمولاً در گرفتاری‌ها ـ برایِ شنا کردن و احیاناً صیدِ مُرادِ خود، واردِ آن می‌شود. از این جاست که نیمهٔ گُم‌شدهٔ آدمی که از جنسِ خاک نیست، نیمه‌یی که در تنهایی گریبان‌ها را می‌گیرد و ضجّه می‌زند و چیزهایی می‌خواهد که نمی‌دانیم چیست، بیش‌ترین آسیب را دیده است؛ نیمه‌یی که هر کس در تنهاییِ خویش با آن مواجه می‌شود و حضورش را بیش‌تر از هر چیزِ دیگری در اطرافِ خود احساس می‌کند.

آن‌چه از وضعِ دنیایِ کنونی گفتم، رویِ تاریکِ آن است، امّا جهان به راستی مَملو از نور است. در واقع این خودِ انسان است که رویِ تاریکِ هر چیز را پدید می‌آورد و در واقع این نگاهِ انسانی است که می‌تواند پیرامونش را یا سیاه گرداند و یا سپید. واقعیّت از این قرار است: انسانِ متخصّص، در کنار

تخصّصِ خود، به ابزارِ دیگری نیاز دارد تا پاسخگوی بخشِ دیگری از وجودِ او باشد؛ بخشی که به راستی وجود دارد و برایِ ادامهٔ حیات و بقایِ خود نیاز به «تغذیه» دارد. من آن ابزار را به پیروی از سُنّتِ ادبیاتِ فارسی، «خِرَد» نام می‌گذارم؛ و پُرپیداست که خِرَد، با تخصّص، تفاوتِ بُنیادین دارد، زیرا خِرَد اساساً در پیِ کسبِ مَعاش نیست، و تخصّص، اصولاً و در نهایت، صرفاً ابزاری‌ست برایِ کسبِ معاش.

چالشِ اساسیِ انسانِ امروز، برقراریِ ارتباطِ عمیق میانِ «تخصّص و خِرَد» است. این کارِ آسانی نیست. امّا فراموش نکنیم که پیش از هر چیز ضروری است تا وجودِ چُنین ارتباطی را از بیخ و بُن انکار نکنیم، یا به فراموشی نسپاریم.

به نظرِ من، عدمِ توجّه به هر کدام از این دو بخش، جهانِ آیندهٔ ما را با دشواری‌هایِ بسیاری مواجه خواهد ساخت. حذفِ تخصّص، و نگاهِ افراطی به «دوری از دنیا و عدمِ استفاده از طبیعتِ سَرشارِ خداوندی»، چیزی جُز رؤیایی باطل نیست که بی‌گُمان هستیِ انسان و جوامعِ بشری را به مُخاطره خواهد انداخت. از سویِ دیگر، عدمِ توجّه به بخشِ واقعیِ وجودِ انسانی، همانی که ما آن را در درونِ خود احساس می‌کنیم، و خواسته‌هایی به حق دارد، به دنیایی پُرچالش و پُرمُصیبت خواهد انجامید؛ دنیایی مَملو از خودخواهی‌هایِ سَبُکسرانه و نابه‌سامانی‌هایِ روانی، که بقایِ انسانی را به شدّت تهدید می‌کند و فقط در شیپورِ جنگ و مرگ می‌دَمَد.

به اعتقادِ من، مجموعهٔ مُتونِ اصلیِ ادبیّاتِ فارسی که توسطِ بزرگانِ این سرزمین به رشتهٔ تحریر دَرآمده است و از چشمهٔ زُلالِ کلامِ الهی سیراب شده است، و شُمارِ آن‌ها از انگشتانِ دو دست بیش‌تر نیست، همان ابزاری است که ما و جهانِ انسانی برایِ کسبِ خِرَدِ فردی و اجتماعی به شدّت بدان نیازمندیم. مطالعه و دَرکِ عمیقِ این مُتون، می‌تواند ابزارِ لازم را در اختیارِ ما قرار دهد (= خِرَد) تا پاسخگویِ آن بخشِ لطیفِ درونیِ خود باشیم. مگر ممکن است کسی با مثنوی دَمخور باشد و آن‌وقت به چالش‌هایِ امروزیِ انسانِ مُدرن گرفتار شود؟ مگر ممکن است در دنیایِ پُررمز و رازِ سعدیِ شیرازی به اکتشاف پرداخت و آن‌گاه دَدمنشانه با اطرافیان و جهانِ پیرامون به ستیزه برخاست و زندگی را مجموعه‌یی از خوش‌گُذرانی‌هایِ پیش‌پاافتاده و عوامانه دانست؟ مگر ممکن است در دنیایِ لطیف و انسانیِ خواجه حافظ شیرازی زیست، و زندگی را با ریا و سالوس زَهرآگین کرد؟ دنیایِ سِحْرانگیزِ حکیم ابوالقاسم فردوسی، آدمی را تا اعماقِ جهانِ فانی فرو می‌بَرَد و بی‌اعتباری و سِپَنجیِ آن را برایِ بازسازیِ فردی فریاد می‌زند.

امتحان کنید. آثارِ این بزرگان را نه به تفنُّن، که به جدیّت واردِ زندگیِ خود و خانواده‌تان کنید، تا نتایجِ شگفت‌انگیزِ آن را به چشم ببینید و تأثیرِ خِرَدِ بی‌همتایِ آن‌ها را در زندگیِ خود بیابید. برایِ دست یافتن به طراوتِ حیرت‌انگیزِ آب، نباید به تجزیه و تحلیلِ صرفاً علمیِ آن پرداخت و در این باره دادِ سخن داد. لطفاً شیر را باز کنید، زیرِ آن بِرَوید، آن وقت طراوت را با گوشت و پوستِ خود احساس خواهید کرد.

مایلم بر رویِ این نکته به صراحت انگُشت بِگُذارم که اگر پیشرفت‌هایِ تخصّصی و علمی در کشورِ ما، بدونِ در نظر گرفتنِ مسئلهٔ بسیار حیاتیِ «ارتقا بخشیدن به سطحِ فرهنگِ عمومی»، که من آن را «گُسترشِ خِرَدِ فردی و اجتماعی» می‌نامم، دنبال شود، سرانجام، ما نیز با همان چالش‌هایِ انسانی‌یی روبه‌رو خواهیم شد که امروزه انسانِ متخصّصِ غربی به شدّت درگیرِ آن است، و بی‌گُمان کسانی که تمامِ همّ و غمِ خود را صرفِ این کار کرده‌اند، روزی نه دور، احساسِ غَبن خواهند کرد؛ همان‌گونه که اندیشمندانِ جهانِ پیشرفته (= مُتخصّص) امروز احساسِ غَبن می‌کنند و به دیوارهایِ سِتَبری که خود ساخته‌اند، می‌کوبَند و با حیرت به قُفلی که خود بر آسمان زده‌اند، می‌نِگَرند.

از این جاست که ارزشِ واقعیِ پروژهٔ کتابخانهٔ ادبیاتِ فارسی هویدا می‌شود. در این مجموعه سعی بر آن شده است که ارتباطی مستقیم و قابلِ اطمینان بینِ شما و این مُتون برقرار شود. از تفسیرهایِ شخصی به شدّت پرهیز شده است و آنچه در پیِ آن بوده‌ایم این بوده که شما به عنوانِ خواننده بتوانید به معنایِ صحیحِ سخنِ این بزرگان پی بِبَرید و بدونِ صرفِ زمان و هزینه‌هایِ بی‌مورد و اضافی، در تنهاییِ خویش به دریایِ بی‌کرانِ تفکّراتِ آن‌ها وارد شوید و مرواریدهایِ خود را صید کنید، و آن‌چه را که به راستی اساسِ زندگیِ واقعیِ شماست ـ خِرَد ـ در خود پرورش دهید.

من و دوستانم، حاصلِ تلاشِ چند سالهٔ خود را مُتواضعانه تقدیم می‌کنیم. امیدوارم که بتوانیم در سایهٔ یاریِ شما دوستدارانِ **مجموعهٔ کتابخانهٔ ادبیاتِ فارسی**، به این راه ادامه دهیم.

وَمِنَ اللّٰهِ التّوفیق

مُحمّدعلی مقدّم‌فر

بر خود واجب می‌دانم از:

همهٔ کسانی که به پیش خریدِ این کتاب هِمَّت گماشتند	به پاسِ اعتمادشان
کاظم برگ‌نیسی	به پاسِ دوستی‌اش
سیّد مُحمّد موسوی	به پاسِ قلبِ مهربانش
اردشیر مُجرّد تاکستانی	به پاسِ دوستی‌اش
علیرضا برازش	به پاسِ همراهیِ صادقانه‌اش
عباس صدّیق	به پاسِ صمیمیّتش
مهران لُطفعلی	به پاسِ جدیّتش
مُحمّد البرز	به پاسِ جدیّتش
علی احتشام‌زاده	به پاسِ جدیّتش
مُحمّد نوری	به پاسِ کاردانی
سیّد علی اسدی	به پاسِ کاردانی و سلیقه‌اش
جمال‌آلدّین اکبریان	به پاسِ هم‌دلی‌هایش
بانویِ غایب قُدسی قیاسی (مُحمّدزاده)	به پاسِ عُمری تلاشِ صادقانه‌اش
سرکار خانم مینو اخوان فرد	به پاسِ همراهی‌هایِ همیشگی‌اش
سرکار خانم اکرم حسینی	به پاسِ علاقه‌اش به کار
مسیح مقدّم‌فر	به پاسِ جدیّت و پُشتکارش
دوشیزهٔ مهربان مهتاب مقدّم‌فر	به پاسِ شورِزندگی‌اش
و	
بانویِ نازنین فیروزه اکبریان	به پاسِ وفاداری و مهربانی‌اش

تشکر کنم.

مُحمّدعلی مقدّم‌فر

شاهنامه، نامهٔ خِرَدِ مُتعال

شاهنامه را معمولاً به بخش هایِ اساطیری، حَماسی و تاریخی تقسیم کرده‌اند. این بخش بندی چندان روشنگر و گِره‌گُشا نیست. اسطوره، روایتِ نمونه و مِثالِ ازَلی است. از آنچه در ازَل روی داده است، از خدایان و آفرینشِ انسان و آغاز و انجامِ جهان سخن می گوید. امّا شاهنامه ـ مثلاً ـ مانندِ مَهابْهاراتَه یا ایلیاد نیست که خدایانِ اساطیری در آن نقشِ اساسی ایفا کنند. شاهنامه از رویدادهایِ کُهن سخن می گوید، نه از ازَل.

حَماسه، رشته یی از روایت هایِ بلند و غالباً مَنظوم است که با زبانی پَهْلوانانه، دلاوریِ پَهْلوانان و شاهان و قهرمانانِ بُلندآوازهٔ روزگارانی بسیار دور را می سَراید، و یا از دورانی تاریخی، از پیروزی ها و فتح هایِ جهان گُشایان سخن ساز می کند. بسیاری از خدایانِ اساطیری در اصل، نیاکان و فرمانروایانِ قومی بوده‌اند و بعدها به مرتبهٔ خدایی فرارفته‌اند، و گاه نیز ـ برعکس ـ خدایانِ اساطیری، دست از خدایی کشیده‌اند و از عالَمِ اساطیر به دنیایِ حَماسه فرود آمده‌اند و در شُمارِ شاهان و پهلوانانِ بزرگ و آغازینِ قومی، جای گرفته‌اند. شاهنامه، از دلاوریِ طبقهٔ اَرْتِشْتار و خاندان هایِ سلطنتیِ بسیار کُهنِ عصرِ حَماسی داستان می سَراید، و تاریخِ پادشاهانِ عصرِ ساسانی را نیز روایت می کند، امّا بخشِ بزرگی از این کتاب، به دورانِ شاهانِ پیشدادی و کَیانی، دورانی غیرِتاریخی، می پَردازد.

از داستان ها و قهرمانی هایِ خاندانِ سام و زال و رُستم، در اَوِستا و مَتن هایِ پَهْلَوی نشانی نیست، حال آن که همین داستان هاست که شاهنامه را به اثری بزرگ و ماندگار بَدَل کرده است. شاهنامه، بی رُستم، شاهنامه نیست. قهرمانِ اَوِستا و ادبیاتِ پَهْلوی، گرشاسب است که در شاهنامه تقریباً هیچ نقشی ندارد. در اَوِستا و ادبیاتِ پَهْلوی، سخنی از کاوه و قیامِ او در میان نیست. گُناهی که شاهنامه به جمشید نِسْبَت می دهد، نپذیرفتنِ رهبریِ دینی یا آموختنِ گوشتخواری به بشر نیست، بلکه «ادّعایِ خدایی» است. اسکندر، در نوشته هایِ زردشتی پلید و مَلْعون و بیگانه و ویرانگرِ ایران است، امّا در شاهنامه، شاهزاده یی ایرانی نژاد است. کیومرث در شاهنامه، نه «نُخُستین انسان»، که «نخستین پادشاه» است. در حقیقت، شاهنامه بیش از آن که به سُنَّتِ اَوِستایی و مَتن هایِ پَهْلَویِ زردشتی وابسته باشد، به سُنَّتِ زنده و پویایِ روایت هایِ شفاهی و گاه مکتوبِ شرقِ ایران وابسته است، و دلیلِ تفاوت هایِ جدّیِ آن با متن هایِ حماسیِ اَوِستایی و پَهْلَوی در همین است. در واقع تنها شباهتِ عمدهٔ شاهنامه با روایت هایِ حَماسیِ زردشتیِ کُهن و میانه، نامِ شاهانِ پیشدادی و کَیانی است. به همین دلیل با جِدّیّت می توان گفت که فردوسی، دنباله روِ سُنَّتِ زردشتی نیست و کم تر به مآخذِ رَسمی و دَرباری توجّه داشته است. او روایتِ مردمی تری از داستان هایِ حماسی به دست داده است. در شاهنامه، اسطوره و حَماسه و تاریخ به خدمتِ داستانیِ هدفمند و پیامْدار دَرآمده‌اند.

فردوسی یکی از آرمان خواه ترین شاعرانِ زبانِ فارسی است. حکیمی است داستان پَرداز؛ و در این کار چُنان چیره‌دست و تواناست که در سراسرِ تاریخِ ادبیاتِ ایران، شاید تنها نظامی در این هُنر ـ هُنرِ داستان پردازی ـ با او قابلِ قیاس باشد. شاهنامه، زبانی بسیار پُخته و سنجیده دارد. سخن، در نهایتِ ایجاز است؛ توصیف ها و صحنه‌پردازی ها و گفتگوها، استادانه طرّاحی شده‌اند. گویی فردوسی را از دورانِ کودکی در دامانِ داستان سرایان پَرَوَرانده‌اند. نکته سنجی ها و ریزه کاری هایِ او، گاه به راستی خیره‌کننده از آب دَرآمده است. شخصیت هایِ داستان ها زاید نیستند، بی دلیل پای به

صحنهٔ حوادث نمی‌گُذارند و بی‌دلیل از صحنه بیرون نمی‌رَوَند؛ امّا آنچه شاهنامه را شاهنامه کرده است، جانی ست که او در کالْبَدِ قهرمانانِ خویش ـ چه نیک و چه بد ـ دَمیده است. رازِ سِحْرِ کلامِ فردوسی در همین جاست. او، همچونِ داستان‌نویسانِ بزرگِ امروز، با شخصیت‌هایِ آفریدهٔ خویش زیسته است، از شادی‌ها و پیروزی‌هایِ آن‌ها به وَجد آمده است؛ در غم‌ها و شِکَست‌هایِ آن‌ها گریسته است؛ از حماقت‌هایِ آن‌ها رنج کشیده است و در مرگِ آن‌ها به سوگ نشسته است.

برایِ دورانِ ما که دیرگاهی ست سودایِ قهرمانی‌ها و دلاوری‌هایِ افسانه‌یی را از سَر به دَر کرده است و دیگر حتّی در بازی‌هایِ جنگیِ کودکان نیز از گُرز و شمشیر و نیزه و کمان خبری نیست، ارزشِ راستینِ شاهنامه در فراسویِ پوستهٔ جنگاوری‌ها و لشکرکشی‌ها و هیاهویِ کوس و طبل و فیل‌ها و اسب‌ها و گَرد و غُبارِ میدانِ نَبَرد و هُنرنماییِ هایِ مُحَیِّرُالْعقولِ پهلوانان، نَهُفته است: در پیامِ آن و در انسانیتِ بی‌زمان و مکانِ آن. در شاهنامه، روحی دلیر موج می‌زَنَد که بازتابِ روحِ سَرایندهٔ آن است: شاعری آرمان‌خواه که برای تحققِ آرزویِ خود، سُرودنِ شاهنامه، سال‌ها رنج بُرده است و از رفاه و خوشی‌هایِ کودکانهٔ زندگی چشم پوشیده است. دلیریِ فردوسی از رَهگُذرِ تحمّلِ این رنج، آبْدیده شده است. شاهنامه، سَرگُذشتِ انسان‌هاست و مَحکمهٔ شاهان و پَهْلوانان. و چه بسیارند شاهان و پَهْلوانانی که در این مَحکمه، محکوم شده‌اند.

سِتَم، نامهٔ عَزْلِ شاهان بُوَد — چو دَردِ دلِ بی‌گُناهان بُوَد
سَخُن مانَد اَنْدَر جهان یادگار — سَخُن بهتر از گوهرِ شاهْوار
ستایش نَبَرد آن که بیداد بود — به گنج و به تختِ مِهی شاد بود
گُسَسته شود در جهان کامِ او — نَخوانَد به گیتی کسی نامِ او

ارزشِ راستین و ماندگارِ شاهنامه در گِرویِ پیامِ «انسانی ـ اخلاقیِ» آن است. فردوسی در دامانِ قرنِ چهارمِ هجری پَرورش یافت. قرنِ چهارم را به ویژه می‌توان «قرنِ فلسفه در جهانِ اسلام» خوانْد. ترجمهٔ آثارِ فلسفیِ یونان، به گُسترشِ چَشمگیرِ اندیشه‌هایِ فلسفی در قرن‌هایِ سوم و چهارم انجامید. نُفوذِ این اندیشه‌ها در مجموعهٔ فرهنگ و دانشِ آن دوران، پُرپیداست. حِکْمتِ نوافلاطونی که در آن روزگار «ارسطویی» شمرده می‌شد، نظامی برایِ آفرینشِ جهان طرح ریخته بود که در آن عقل و نَفْس، یا همانِ عقلِ کُلّ و نَفْسِ کُلّ، بالاترین جایگاه را داشتند. بر پایهٔ این نظام، خدا، نُخُست «عقلِ کُلّ» را آفرید. از عقلِ کُلّ، «نَفْسِ کُلّ» و عقول و نُفوسِ دیگر پدید آمدند و این زنجیره به پیدایشِ عالَمِ «کَوْن و فَساد»، یعنی همین جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، انجامید. این فرضیّه به صورتی کم و بیش متفاوت، در میانِ نِحْله‌هایِ فلسفیِ آن روزگار رواج داشت و همچونِ امری مُسلّم تلقی می‌شد. پس عجیب نیست که همین اندیشه را در حِکْمتِ اسماعیلی بیابیم. باید به یاد داشت که خراسانِ آن روزگار نیز یکی از کانون‌هایِ مهمِ فعالیّتِ اسماعیلیان بود. در این که فردوسی شیعه‌مذهب بود، تردیدی نمی‌توان داشت، امّا کدام مذهبِ شیعه؟ برخی او را شیعهٔ زیدی دانسته‌اند[1] و برخی شیعهٔ دوازده امامی[2]، امّا نحوهٔ «بیانِ توحید در دیباچهٔ شاهنامه»، نشان از حِکْمتِ اسماعیلی دارد[3]، و احتمالِ پیرویِ فردوسی را از مذهبِ اسماعیلی قوّت می‌بخشد. اگرچه میانِ حکیمانِ اسماعیلی در جُزئیّات تفاوت‌هایی هست، امّا به طورِ کُلّی می‌توان گفت که بنا بر حِکْمتِ اسماعیلی، خدا، عقلِ کُلّ (و یا عقلِ کُلّ و نَفْسِ کُلّ، هر دو) را اِبْداع کرده است، و «اِبْداع» یعنی «آفریدن از عَدَم به گونه‌یی بی‌زمان». عقل، نُخُستین موجود و علّتِ همهٔ علّت‌هاست. عِلّتُ‌الْعِلَلِ جهانِ هستی، عقل است، امّا حتّی خودِ عقل نیز قادر به فهمِ «اِبْداع» نیست، زیرا نمی‌تواند دَریابد که آفریدنِ «چیزی» از «نه چیز» چگونه امکان‌پذیر است[4]. عِلْم، یعنی دَریافتنِ چیزها، آن‌گونه که در واقع هستند «و هر چه زیرِ عِلْم نَیایَد، مَر او را هست نَشایَد گفتن. پس هر چه عِلْم بر ویْ مُحیط است، همه جُز خدای است. و چونْ رَوا نیست که خدای تعالیٰ زیرِ عِلْم باشد و عِلْمْ آن است که چیزها و هستی‌ها همه زیرِ اوست، و

1. مُحیط طباطبایی، **فردوسی و شاهنامه**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ ش، ص ۸۰، ۸۸، ۱۲۷، ۲۱۵، ۳۴۸، ۳۸۷.
2. احمد مهدوی دامغانی، «مذهب فردوسی»، **کِلْکِ چرخ**، شمارهٔ ۹ و ۸، بهمن و اسفند ۱۳۷۲، ص ۴ ـ ۱۶.
3. عبّاس زریاب خویی، «نگاهی تازه به مقدمهٔ شاهنامه»، **تنِ پَهْلوان و رَوانِ خِرَدمند**، تهران، طرحِ نو، چاپ دوّم ۱۳۸۱، ص ۱۷ ـ ۲۸.
4. ناصرِخُسرو، **زادُالْمُسافرین**، تصحیح و تحشیه محمّد بذل الرّحمن، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳ ش، ص ۱۹۶.

نیست هم زیرِ اوست، رَوا نباشد که گوییم خدایْ هست یا نیست، از بَهْرِ آن که این هر دو [یعنی هست و نیست] زیرِ عِلْم است و خدایْ زیرِ عِلْم نیست».[۵]

پس عجیب نیست که به گفتهٔ ناصرخُسرو، حکیمانِ دانا، مَقامِ اَحَدیَّت یا اِبْداع را «نیست» خوانده‌اند، زیرا «نُخُستْ هستی که هستی‌ها از او پدید آمد، عقل بود و عقل، از اَحَدیَّت پدید آمد و ... چُنان لازم آید که هست از نیست پدید آید و چون اَحَدیَّت را اثبات نبود، مَر او را نیست گفتند، و نیست مَر هیچ وَهْم را طاقتِ آن کَزْ مایهٔ وَهْم‌ها که آن عقل است، بِگُذَرد تا به پدیدآرندهٔ عقل برسد، اگر کسی توهّم کند، مُحال جُسته باشد...».[۶] بنابراین، خدا، «فراتر از هستی و نیستی» است. اگر خدا را «هست یا نیست» بخوانیم، به نوعی شِرک گراییده‌ایم، زیرا موجودات را در این صفت (یعنی «هستی» یا «نیستی») با او شریک گرفته‌ایم و چُنین کاری نَقْضِ توحید است. توحیدی که در دیباچهٔ شاهنامه آمده است، به این مفاهیم بسیار نزدیک است.

فردوسی یکی از آخرت‌اندیش‌ترین شاعرانِ زبانِ فارسی است. از این جاست که شاهنامهٔ او، یکی از اخلاقی‌ترین منظومه‌هایِ اَدَبی جهان از آب دَرآمده است. پیامِ بزرگِ شاهنامه، «خِرَدمندی» است. فردوسی، ستایشگرِ خِرَد است، و خِرَد از مَنظرِ فردوسی، تبلورِ همهٔ صفاتِ پَسندیده و فضایلِ آدمی است: راستی، پاکدامنی، آزادگی، بخشندگی، مهربانی، گُشاده‌دستی، وفاداری، جوانمردی،... این خِرَد یا خِرَدمندی، مَظهرِ ارزش‌هایِ جاویدانِ اخلاقی است. خِرَدمندی، بیش و پیش از هر چیز، در دو ساحَت تجلّی می‌کند: «دادگری» یعنی «پَرهیز از سِتَم و بَرتَری‌جویی»، و «قَناعت»، یعنی «پَرهیز از فزون‌طَلَبی و زیاده‌خواهی». پُشتوانهٔ این هر دو پرهیز، آخِرَت‌اندیشی است. از این جاست که فردوسی به هر مُناسبتی، در آغاز یا در لابه‌لایِ داستان‌ها یا در پایانِ آن‌ها، خواه از زبانِ قهرمانانِ داستان‌ها و خواه از زبانِ خود در مقامِ سَراینده، همواره بر سِپَنجی بودنِ سَرایِ دنیا، این مَنزِلِ یک‌شبهٔ عاریتی، تأکید می‌وَرزد. آدمی برای زیستن در این جهان، به چیزِ چندانی نیازمند نیست:

سه چیزت بِبایَد کَزو چاره نیست　　وَزآن نیز بر سَـرْت پَیْغاره نیست:
خوری یا بپوشیْ و یـا گُـستَری　　سَزَد گَر به دیگرسَـخُن نَنْگری
کَزین سه گذشتی، همه رنجِ آز　　چه در آز پیـچی، چه اَنْدَر نیـاز

«خوردن» و «پوشیدن» و «بخشیدن» - یا به تعبیرِ فردوسی «گُستردن» - این‌هاست حدِّ نیازهایِ راستینِ آدمی از دارایی این جهان، به شرطِ آن که آزمندی و افزون‌طَلَبی (به تعبیرِ قرآن: تَکاثُر) چشمِ خِرَدِ او را نَدوخته باشد.

این سه بیت، ناظر به مَضمونِ سخنی از پیامبر است: «پیشِ پیامبر آمدم، داشت اَلْهیٰکُمُ اَلتَّکاثُر را می‌خواند. گفت: آدمیزاد می‌گوید: مالِ من! مالِ من!. آخِر ایْ آدمیزاد! آیا چیزی مالِ تو می‌تواند بود، مگر همان که می‌خوری و نیست می‌کُنی، یا می‌پوشی و فرسوده می‌کُنی، یا می‌بخشی و [برایِ خود به جهانِ دیگر] می‌فرستی؟»[۷]

همه تَلْخی از بَهْرِ بیشی بُـوَد　　مَبادا کـه با آزْ خویشی بُـوَد

بیشی یا آز، یا افزون‌طَلَبی یا بَرتَری‌جویی، چه در زمینهٔ قدرت، و چه در زمینهٔ ثروت، مسابقهٔ بی‌سرانجامِ مرگباری است که از دیرباز تا به امروز، انسان‌ها و اقوام و ملّت‌ها را به سویِ تباهی سوق داده است. بخشِ عمدهٔ مَصایب و بیماری‌هایِ جامعهٔ بشری، حتی در پدیده‌هایی همچون مصرف‌گراییِ لِگام‌گُسیخته، از همین چشمهٔ زَهرآلود آب خورده است. انسانِ آخِرَت‌اندیش، ناگُزیر است که در برابرِ این جهان، «موضعی» داشته

---

۵. همو، وَجهِ دین، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۴۸ ش، ص ۲۶.

۶. همان، ص ۹۹-۱۰۰.

۷. اَتَیْتُ اَلنَّبیَّ (ص) وَهُوَیَقْرَأُ: اَلْهیٰکُمُ اَلتَّکاثُرُ. قالَ: یَقولُ اَبْنُ آدَمَ: مالي، مالي (قال) وَهَلْ لَکَ، یا اَبْنَ آدَمَ مِنْ مالِکَ اِلّاٰ ما اَکَلْتَ فَاَفْنَیْتَ، اَوْلَبِسْتَ فَاَبْلَیْتَ اَوْتَصَدَّقْتَ فَاَمْضَیْتَ؟ **صحیحُ مُسْلِم**، به تصحیحِ محمد فؤاد (عبدُالباقي)، دارُاحیاء الکُتُبِ اَلْعربیّة، قاهره، ج ۴، ص ۲۲۷۳.

باشد؛ ناگُزیر است که خود را حفظ کند، که «از خود دفاع کند»؛ وَگرنه دیر یا زود، در کامِ وسوسه‌هایِ این جهان، بلعیده خواهد شد. «دفاع از خویشتن» معنیِ تَحتُ‌اللّفظیِ واژهٔ «تقوا» است. فردوسی در واقع، ستایشگرِ «تقوا» است، و «خِرَدمندی» از دیدگاهِ او، بیانِ دیگری از همین واژه است. برایِ دفاع از خویشتن در برابرِ این جهانِ وسوسه‌انگیزِ گُذران و جِلْوه‌هایِ سخت فریبندهٔ آن، راهی نیست جُز مهار کردنِ نیازها، بازشناختنِ نیازهایِ سره از ناسره، و بَسنده کردن به حداقلِ نیازها. دُرُست همان کاری که او برایِ تحققِ آرزویِ خود کرد. چگونه می‌توان با کوله‌بارِ سنگینی از نیاز و آز، قلّهٔ آرزویی بلند را فتح کرد؟ هر چه کم‌تر به این جهان نیازمند باشی، سبکبارتر خواهی بود و گام‌هایِ بلندتری بَر می‌توانی داشت. آن «خودِ» دَرخورِ دفاع، «خودِ مُتعالیِ» آدمی است؛ خودی که اگر چه در این جهان به سَر می‌بَرَد، از آن فراتر است.

خِرَد یا عقل از نظرِ فردوسی، خِرَدی‌ست آخِرَت‌اندیش و حِکْمت‌اندیش، نه خِرَدِ حسابگرِ مَنفعت‌اندیش. به همین دلیل است که این خِرَد، به سادگی از منافعِ این جهانی چشم می‌پوشد و برایِ حفظِ آن «خودِ مُتعالی»، حتّی از دادنِ جان نیز دریغ نمی‌وَرزد. این خِرَد را ـ به عنوانِ مثال ـ در وجودِ «ایرج» و «اَغْریرث» می‌یابیم. هر دو، از میانِ «دَریدن» یا «دَریده شدن»، «بودن (همراه با ستم و زیاده‌طلبی) یا نبودن (همراه با عزّت و پایبندی به اخلاق)»، دوّمی را بَرمی‌گُزینند. پُشتوانهٔ این گُزینش، عقلِ آخِرَت‌اندیش است. ایرج، هابیل‌وار رفتار می‌کُند، و اَغْریرث، برایِ آن که «خودِ مُتعالیِ» او در مَسلخِ سِتَمگری و جنایت از پایِ دَرنیاید، جانِ خود را در راهِ آزادیِ «دشمن» از دست می‌دهد. این خِرَدِ آخِرَت‌اندیش، خِرَدِ مُتعالی، با مجموعهٔ ارزش‌ها و فضایل و عواطفِ انسانی یگانه است و آن‌گاه که این خِرَد از آدمی دور می‌شود، دیگر حتّی چیزی مانندِ مِهْرِ پدری ـ فرزندی نیز نمی‌تواند چهره بِنمایَد. در داستانِ «رُستم و سُهراب»، آن‌جا که رُستم به رَغْمِ همهٔ نشانه‌ها، سُهراب را باز نمی‌شناسد و سرانجام فاجعه روی می‌دهد، فردوسی می‌گوید:

جهانا! شگفتا که کِردارِ توست — هم از تو شکسته، هم از تو دُرُست
ازآن دو یکی را نَجُنْبید مِهْر — خِرَد دور بُد، مِهْر نَنْمود چِهْر
همی بچّه را بازدانَد سُتور — چه ماهی به دریا، چه در دشت گور
نَدانَد همی مردم از رنجِ آز — یکی دُشمنی را ز فرزند باز

خِرَدِ جُدا افتاده از آخِرَت‌اندیشی، عقلِ بُریده از غایت و معنا، عقلِ ابزاری‌ست؛ عقلی‌ست که تنها برایِ رسیدن به منافعِ این جهانی، به کار می‌اُفتد. در شریعتِ این عقل ـ در واپسین نگاه ـ همه چیز مُجاز است. جهانی که امروزه در آن زندگی می‌کنیم، میدانِ تاخت و تاز و هُنرنماییِ عقلِ ابزاری‌ست. این عقل به چرا نمی‌اندیشد، و با غایت سَر و کار ندارد. این عقل به این جهان هُبوط کرده است و نمی‌خواهد جُز این جهان چیزی ببیند. تنها در پِیِ رسیدن به قُدرت و ثروت و بَرتَری است؛ با هر وسیله و از هر راه. عقلِ گُسسته از آخِرَت‌اندیشی، مأموری معذور است که برایِ اجرایِ مأموریّتِ خود، زیرکانه‌ترین و دقیق‌ترین و پیچیده‌ترین و مقرون به صرفه‌ترین شیوه‌ها را به کار می‌بندد، دریغا که تنها دیوارهایِ زندانِ خود را سِتَبرتر و بلندتر می‌کند.

اینک می‌پردازم به رَوِشِ کارِ خود در تصحیحِ متنِ شاهنامه و توضیحِ معنیِ واژه‌ها و بیت‌ها.

شاهنامهٔ فردوسی در گُذرِ زمان، دَستخوشِ دستبُردهایِ گوناگون شده است. این دستبُردهایِ عَرَضی (تغییرِ واژه‌ها و ترکیب‌ها و به طورِ کُلّی روایتِ بیت و پیش و پَس شدنِ مصراع‌هایِ آن) و طولی (افزودنِ بیت‌هایی بر متنِ اصلی، و افتادگی، یا شاید حذفِ بیت‌هایی از متن)، آشفتگی‌هایِ بی‌شماری پدید آورده است، تا آن‌جا که می‌توان گفت در میانِ دستنوشته‌هایِ بَرجای مانده از شاهنامه، هیچ‌یک از چُنان اعتباری بَرخوردار نیست که بِتوان آن را با اطمینانِ خاطر به عنوانِ نُسخهٔ اساس در نظر گرفت و از متنِ آن عُدول نکرد. یکی از نمونه‌هایِ بارزِ این دستبُردها، دیباچهٔ شاهنامه، به ویژه چند بخشِ آغازینِ آن تا پایانِ ستایشِ پیامبرِ اسلام است. متأسفانه، دیباچهٔ شاهنامه، در ترجمهٔ عربیِ بُنداری نیامده است و روشن نیست که آیا خودِ او از ترجمهٔ این بخش چشم پوشیده است، یا دستنوشتهٔ او دیباچه را نداشته است. در دیباچهٔ شاهنامه، آشفتگی‌ها و گُسَستگی‌ها و نادُرُستی‌ها و حتّی تناقض‌هایی دیده می‌شود که به هیچ روی نمی‌توان آن‌ها را به فردوسی نسبت داد. به این موارد در جایِ خود اشاره شده است.

کهن‌ترین دستنوشتهٔ شاهنامه، نُسخهٔ موزهٔ فلورانس (به تاریخِ مُحرّمِ ۶۱۴ق) است که متأسفانه بیش از نیمهٔ نُخُستِ شاهنامه را در بَرندارد. این

نُسخه به صورتِ عکسی چاپ شده است. من تا آن‌جا که توانسته‌ام، به متنِ آن وفادار مانده‌ام و آن‌گاه که روایتِ دیگری را ترجیح داده‌ام، روایتِ نُسخهٔ فلورانس را نیز در یادداشت‌هایِ توضیحی آورده‌ام، مگر در مواردی که اختلافِ روایت چندان مهم نبوده است. ترجمهٔ عربیِ فَتْح بْنِ علی بْنِ مُحمَّدِ بُنداریِ اصفهانی، که در فاصلهٔ جُمادی‌الاولایِ سالِ ۶۲۰ و شوّالِ سالِ ۶۲۱ قمری در شهرِ دمشق صورت گرفت و به همّتِ عبدالوهاب عزام تصحیح و چاپ شده است، در هر تصحیحی از متنِ شاهنامه سخت به کار می‌آید. این ترجمه متأسفانه تلخیص‌گونه است و از متن آن به روشنی بَرمی‌آید که نُسخهٔ موردِ استفادهٔ بُنداری نیز از کاستی‌ها و افزودگی‌هایِ بی‌شماری در اَمان نبوده است، با این همه ترجمهٔ بُنداری گاه در انتخابِ روایت و به ویژه در معنیِ واژه‌ها و ترکیب‌ها، اثری تعیین‌کننده و چشم‌پوشی‌ناپذیر دارد. این ترجمه را نیز همواره پیشِ چشم داشته‌ام.

شاهنامه، بارها تصحیح شده و به چاپ رسیده است. از میانِ این چاپ‌ها، عمدتاً به دو چاپ توجّه داشته‌ام: یکی چاپِ مسکو است و دیگری چاپِ جلال خالقیِ مُطلق. چاپِ مسکو نُخُستین چاپِ نسبتاً مُرتَّبِ شاهنامه است. چاپِ خالقیِ مُطلق از امتیازی بزرگ بَرخوردار است و آن به دست دادنِ نُسخه‌بَدَل‌هایِ معتبرترین دستنوشته‌هایِ شاهنامه است. این چاپ، امکانِ سَنجشِ روایت‌هایِ گوناگون را برایِ پژوهشگران فراهم می‌کُند. برایِ تصحیحِ متنِ شاهنامه، تلاش‌هایِ ارزندهٔ دیگری نیز صورت گرفته است که از جُمله می‌توان از چاپِ مصطفی جیحونی یاد کرد.

در ضبطِ واژه‌هایِ متن، حتّی‌الامکان صورتِ مأنوس‌تر را ترجیح داده‌ام، مثلاً «اَفگَندن» را به صورت «اَفْکَندن» و «گیهان» را به صورتِ «کَیهان» ضَبط کرده‌ام و از این قبیل. بسیاری از واژه‌ها و به ویژه ترکیب‌هایِ شاهنامه از فرهنگ‌هایِ فارسی فوت شده است، و گاه برایِ برخی از واژه‌ها و ترکیب‌ها ـ تا آن‌جا که من جستجو کرده‌ام ـ شاهدِ دیگری جُز متنِ شاهنامه نمی‌توان یافت. گرِهِ معنایِیِ بخشی از این واژه‌ها و ترکیب‌ها را به کمکِ کاربُردهایِ دیگرِ آن‌ها در شاهنامه می‌توان گُشود و در مواردِ دیگر چاره‌یی جُز حدس و گُمان باقی نمی‌ماند. در این موارد، به صراحت یادآور شده‌ام که این یا آن معنی، حدسی است مُبتنی بر بافتِ سخن. در توضیحِ معنیِ بیت‌ها کوشیده‌ام که ابهامی برایِ خواننده باقی نَماند. در برخی موارد نیز به ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌هایِ مطلب اشاره کرده‌ام و همواره کوشیده‌ام تا از زیاده‌گویی بپَرهیزم.

من و دوستِ عزیزم، مُحمّدعلی مقدّم‌فر، مدیرِ انتشاراتِ فکرروز، سال‌هاست که روزها و شب‌هایِ بی‌شُماری را در خَلْوتِ کار، در کنارِ یک‌دیگر سِپَری کرده‌ایم و در گُذَرِ این سالیان، شادی‌ها و غم‌ها و خستگی‌ها و سَرزندگی‌ها و عواطف و اندیشه‌هایِ خود را گاه از رَهگُذرِ سکوت، و گاه از رَهگُذرِ کلام با یک‌دیگر قسمت کرده‌ایم. سپاسگزاری از او اگرچه ضروری است، چندان رَسا و گویا نیست، و چه می‌توانم بگویم جُز این که او نُخُستین خواننده و مُنتقدِ من است و آرایش و تنظیمِ صفحه به صفحه و سطر به سطرِ این کتاب، و آراستگی و زیباییِ آن حاصلِ ذوق و هنر و تلاشِ خستگی‌ناپذیرِ اوست.

بارِ دیگر دینِ همیشگیِ خود را به مَحبّت‌ها و همدلی‌هایِ همسرم، مینو اخوان‌فرد، ابراز می‌کنم، اگرچه از زیرِبارِ این دین، بیرون نمی‌توانم آمد. او نمونهٔ این کتاب را از آغاز تا انجام خوانْد و غلط‌گیری کرد.

این نخستین جلدِ شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسمِ فردوسی است. از خدا می‌خواهم که توفیقِ اتمامِ آن را به ما عَطا کند.

کاظم برگ‌نیسی

فکرروز

میلادِ حضرتِ مُحمّد (ص)

بیست و هفتم فروردین ماه ۱۳۸۵

شاهنامه

آغازِ کتاب

۱ بـه نـامِ خـداونـدِ جـان و خِـرَد　　گَزیـن بَرتَـر، اَنْدیـشه بَرنَگْذَرَد
۲ خـداونـدِ نـام و خـداونـدِ جـایْ　　خـداونـدِ روزی‌دِه و رَهْـنُـمـایْ
۳ خـداونـدِ کـیـوان و گَردانْ‌سِپِهْر　　فُـروزنـدهٔ مـاه و نـاهـیـد و مِهْر

❶ **خداوند:** رَبّ، مالِک، صاحب. **جان و خِرَد:** نَفْس و عقل، یا «نَفْسِ کُلّ» و «عقلِ کُلّ»، زیرا عقل و نَفْسِ جُزیی، یعنی عقل و نَفْسِ هر یک از افرادِ انسانی، پَرتوی از همانْ عقل و نَفْسِ کُلّ است. **معنیِ بیت:** شاهنامه را به نامِ خداوندِ جان و خِرَد آغاز می‌کنم. در ستایشِ او بیش از این سخن نمی‌توان گفت، زیرا اندیشهٔ آدمی فَراتر از این نمی‌تواند رفت (خِرَدِ آدمی تنها می‌تواند این نکته را دَریابَد که خدا، مُبْدِعِ عقل و نَفْس است، همین و بَس). فردوسی در بیت‌هایِ بعد مطلب را روشن‌تر می‌کند. ❷ **نام:** مُراد مُطْلَقِ «نام»، یعنی «هر نامی»، یا «همهٔ نام‌ها» است. در نظرِ قُدَما، اسم، تنها مجموعه‌یی از حروف یا اَصْوات نبود که صرفاً از رویِ قرارداد بر مُسَمّیٰ اِطْلاق شود، بلکه نام‌ها، به معنی و حقیقتِ اشیاء راه می‌بُردند. «معنیِ چیز، نامِ حقیقیِ او باشد؛ و نیز این پُرسیدنِ کودکان از نامِ چیزها، دلیل است بر آن که آدم عَلَیه‌السّلام نُخُست به تعلیمِ الهی بر نامِ چیزها مُطّلع شده است، تا فرزندانش همی نُخست، نامِ چیزها جویند... نامِ حقیقیِ چیزها، معنی‌ها و فعل‌هایِ آن است، و خدایِ تعالیٰ مَر آدم را ـ عَلَیه‌السّلام ـ این نام‌ها آموخت، تا هرچه اَنْدَر عالَم بِدید، بِدانست که فعلِ او چیست و مَنفَعَتِ او و فرزندانِ او اَنْدَر آن چیز چیست...»، «و آدم به سَبَبِ این نام‌هایِ حقیقی (و نه صرفاً مجموعهٔ اَصْوات) که از طریقِ اِلْهام از خدا آموخت، بر فرشتگان برتری یافت» (ناصرخسرو، **جامِعُ اَلْحِکْمَتَیْن**، ص ۱۳ ـ ۱۴). پس هر «هست»ی اِلزاماً «نام»ی دارد که گویایِ حقیقتِ آن است و «معنی و فعلِ» آن را می‌رساند. به عبارتِ دیگر، نامِ هر «هست»، از وظیفه و نقشِ آن در نِظامِ جهانِ هستی حکایت دارد. نام، مُتعلّق به «جهانِ هست‌ها» یا «جهانِ هستی» است. خدا، مالِکِ هست‌ها و نام‌هایِ آن‌هاست؛ یعنی اوست که به هست‌ها، حقیقت می‌بخشد و نقشی و وظیفه‌یی بر عُهدهٔ آن‌ها می‌گُذارد؛ امّا خودِ او، فراتر از هست‌ها و هستی است، فراتر از «جهانِ نام» است. **جای:** مُراد مُطلقِ «جا»، یعنی «هر جایی و جایگاهی» یا «همهٔ جای‌ها و جایگاه‌ها» است. در نظامِ جهانِ هستی، هر «هست»، گذشته از «نامِ حقیقی» یا «نقشِ راستینِ خود»، به جایی یا جایگاهی دَرخورِ آن نامْ نیازمند است تا بتواند نقشِ خود را ایفا کند. جایْ (مکان) بدونِ جای‌گیرنده (مَکین) تصوّرپذیر نیست. هر جایی، مُتعلّق به نامی (یعنی موجودی دارایِ نقش و وظیفه) است. «نام»، رویِ دیگرِ سکّهٔ «جای» است. «نام داشتن»، «جایگاه داشتن» را می‌طَلَبد، و خدا به هست‌ها، هم نام می‌بخشد و هم جایگاه. «جایِ» هر «هست»، نِسْبَتِ آن با هست‌هایِ دیگر است. «نام»، ناظر به «درون و ذاتِ موجود» است، و «جای»، ناظر به «بیرون و رابطهٔ موجود با موجودات دیگر». به این ترتیب، شناختِ «هست»، در گِروِ شناختِ نام و جایِ آن است. جای یا جایگاه می‌رساند که جهانِ هست‌ها، بر «نِظام» بُنیاد گرفته است. خدا، مالِک و سَررشته‌دارِ همهٔ جای‌ها و خودِ او، فراتر از «جهانِ جای» است. **معنیِ بیت:** خدایی که مالِکِ همهٔ نام‌ها و همهٔ جای‌هاست؛ خدایی که به هست‌ها، نام و نقش می‌بخشد و برایِ آن‌ها جایگاهی مُعیّن می‌کند تا نقشِ خود را ایفا کنند؛ خدایی که روزی می‌دهد و راه می‌نماید. روزی می‌دهد تا هست‌ها بپایند و از عُهدهٔ ایفایِ نقشِ خود بَرآیند، و راه می‌نماید تا به کَژی نگرایند. راهنمایی خدا اگرچه ناظر به معنایی بسیار گُسترده و جهان‌شُمول است، به ویژه با انسان سَر و کار دارد. ❸ **کیوان:** زُحَل. از نظرِ قُدَما، هفتمین سیّاره است و فَلَکِ آن بلندترین فَلَک. همان گونه که در این بیت دیده می‌شود، قُدَما به هنگامِ نام بُردن از ستارگان، معمولاً، نُخست، زُحَل یا کیوان را می‌آورند. ناصرخُسرو در توضیحِ علّتِ این نکته نوشته است: «از بَهرِ آن که زُحَل بَرتَرین ستاره‌یی‌ست ازین هفت ستاره که مُدَبِّرانِ عالَم‌اند به تقدیرِ حکیمِ عَلیمْ سُبحانَهُ و تعالیٰ، و بر چرخِ هفتم است» (**جامِعُ اَلْحِکْمَتَیْن**، ص ۲۷۱). **گردانْ‌سِپِهْر:** آسمانِ گردان. **فُروزنده:** روشن‌کننده، روشنی‌بخش. **ناهید:** زُهره، دوّمین سیّارهٔ منظومهٔ شمسی. زُهره، پس از خورشید و ماه، معمولاً درخشنده‌ترین جِرمِ آسمانی است. **مِهْر:** خورشید. مرحومِ زریاب خویی (**همان**، ص ۲۲) بیت‌هایِ دوم و سوم را اِلْحاقی دانسته: «زیرا در آن‌ها برایِ خداوند، صفاتْ قائل شده است، که خِلافِ حِکْمَتِ اسماعیلی است و آن صفات، برایِ خداوند، نام و نشان قائل است که با مضمونِ بیتِ چهارم سازگار نیست». باید گفت که حکیمانِ اسماعیلی، به رَغْمِ نَفیِ صفات از خداوند، آن‌ها را ـ و به ویژه صفاتِ قرآنی را ـ هرچند به گونه‌یی احتیاط‌آمیز به کار می‌بَرند، مثلاً ناصرخُسرو در آغازِ **زادُاَلْمُسافِرین** آورده است: «سپاس مَر خدای را که آفریدگارِ جواهرِ پنهان و پیداست و بدآنچه دارندهٔ مکان و زمان است [= و از آن رو که رَبّ و مالِکِ مکان و زمان است] و بَرتَر از که و کجاست، و بدآنچه بخشندهٔ حواسِّ ماست، رَواست اگر گوییم که شِنَوا و بیناست». به

۱ زِ نام و نِشان و گُمان بَرتَر است — نِگارَندهٔ بَرشُده‌گوهر است
۲ به بینندگانْ آفریننده را — نَبینی، مَرَنجان دو بیننده را
۳ نه اندیشه یابَد بِدو نیز راه — که او بَرتَر از نام و از جایْگاه
۴ سَخُن هر چه زین گوهَران بُگْذَرَد — نیابَد بِدو راهْ جان و خِرَد
۵ خِرَد گر سَخُن بَرگُزینَد هَمی — همان را سِتایَد که بینَد هَمی
۶ سُتودن نَدانَد کَس او را چو هست — میانْ بَندگی را بِبایَدْت بَست

هر تقدیر، هر گونه سخنی دربارهٔ خدا، سَر از «نام و نشان» به در می‌آوَرَد، امّا گویندگان را از سخن گفتن چاره نیست. چاره‌یی نیست جُز آن که سخن بگویند و باز بگویند که آنچه گفته‌اند «او» نیست. **معنیِ بیت:** خدایِ زُحَل و آسمانِ گردان؛ هَمو که به ماه و زُهره و خورشید، روشنی می‌بخشد. (۱) **گُمان:** وَهْم، تصوّر. **نِگارَنده:** نَقْشبند، نقّاش، مُصَوِّر. **بَرشُده‌گوهر:** گوهری که به فراز رفته، عُنصری که در جایگاهِ بلند قرار گرفته، کنایه از «آسمان». حکیمانِ پیشین ـ به پیروی از ارسطو ـ غالباً آسمان را از طبیعتِ پنجم (عُنصرِ پنجم) می‌دانستند که بر خِلافِ طبایعِ چهارگانه (= خاک، آب، باد، آتش)، نه سَبُک است و نه سنگین، هیچ‌گونه تغییری به آن راه ندارد و حرکتش مُستدیر یا دایره‌وار است (ناصرخُسرو نظری کم و بیش متفاوت دارد، **جامِعُ ٱلْحِکْمَتَیْن**، ص ۱۹۷). در چاپِ مسکو، به جایِ «بَرشُده‌گوهر»، روایتِ «بَرشُده‌پیکر» در متن آمده است. «پیکر» را در این روایت، به معنایِ «جسم، صورت، هیأت» می‌توان گرفت. **معنیِ بیت:** خدا بَرتَر از آن است که در هیچ نام و نشان و تصوّری بِگُنجد. همهٔ نام‌ها و نشان‌ها و تصوّرات، مفهوم و مِصْداقِ خود را در جهانِ هستی می‌یابند و به آن باز می‌گردند. در عظمتِ تصوّرناپذیرِ او همین بَس که بر پردهٔ بلند و شگفت‌انگیزِ آسمان، همهٔ این ستارگان و صُوَرِ فَلَکیِ زیبا را نقش زده است. (۲) **بینندگان:** چشم‌ها. **مَرَنجان:** رنج مَدِه، به زحمت مَیَفکن. **معنیِ بیت:** با چشم‌ها خدا را نمی‌توان دید (خدا با چشمِ سَر قابلِ رؤیَت نیست)، پس بیهوده دو چشمِ خود را به زحمت مَیَنداز. اَشْعَری مذهبان بر پایهٔ برخی از آیه‌هایِ قرآن (به ویژه آیهٔ ۲۳، سورهٔ قیامت؛ و آیهٔ ۲۶، سورهٔ یونُس که در آن واژهٔ «زِیادَةٌ» را اشاره به رؤیتِ خدا دانسته‌اند) و نیز بر پایهٔ چند حدیثِ نَبَوی، بر آن رفته‌اند که مؤمنان، خدا را در روزِ قیامت خواهند دید. در برابرِ اینان، مُعْتَزِلیان و شیعیان را عقیده بر آن بود که خدا را به هیچ روی با چشمِ سَر نمی‌توان دید، نه در این جهان و نه در جهانِ دیگر. بِنابر نوشتهٔ نظامیِ عَروضی (**چهارْ مقاله**، ص ۷۸) دَرباریانِ سلطان محمود این بیت را گواهِ پیرویِ فردوسی از مذهبِ اِعْتزال می‌شُمردند. (۳) **نه اندیشه یابد بِدو نیز راه:** اندیشه نیز به او راه نمی‌یابد. «راه یافتن» در این جا به معنایِ «رسیدن، اِدْراک کردن، پی‌بُردن» است. **که:** زیرا. **معنیِ بیت:** (نه تنها چشمِ آدمی توانِ دیدنِ خدا را ندارد) بلکه حتّی اندیشه نیز راهی برایِ رسیدن به خدا نمی‌یابد و از شناختِ او ناتوان است، زیرا او از نام و مکان بَرتَر و فَراتَر است. به عبارتِ دیگر، اندیشهٔ آدمی تنها می‌تواند هست‌هایی را دَریابد که در چهارچوبِ نام و مکان می‌گُنجند. اندیشهٔ آدمی از تجربه‌ها و دریافت‌هایِ او در جهانِ هستی بَرمی‌خیزد و در نهایت، به «هست‌ها» ارجاع می‌دهد. (۴) **سَخُن:** در این جا مُراد «موضوعِ سخن» یا «مَطْلب» است. **هر چه:** هر جا که. **گوهران:** عناصرِ چهارگانه (خاک، آب، باد، آتش). مُراد «همهٔ موجوداتِ مادّی است که از عناصرِ چهارگانه ساخته شده‌اند». **بُگْذَرَد:** فَراتَر رَوَد. **معنیِ بیت:** هر جا که موضوعِ سخن از حدِّ عناصرِ چهارگانه و جهانِ مادّی فراتر رَوَد، جان و خِرَد به آن راه نمی‌یابد و توانِ ادراکِ آن را ندارد، زیرا در این صورت، سخن از چیزی در میان آمده است که ـ اگرچه عقلِ آدمی وجودِ آن را به حُکمِ استدلال پذیرفته باشد ـ از حیطهٔ مجموعهٔ حواس و دریافت‌هایِ انسان بیرون است و به ذهن و تصوّر درنمی‌آید. (۵) **همی:** (پیشوندِ فعل که معنیِ «استمرار» را می‌رساند) می. «بَرگُزیند همی»، یعنی «بَرمی‌گُزیند». **سِتایَد:** در متنِ چاپِ مسکو «همان را سِتایَد...»، و در نسخهٔ فلورانس «همان راست آید» آمده است. «ستودن» یعنی «خوبی‌ها و برتری‌هایِ کسی یا چیزی را وَصف کردن و باز گفتن». **معنیِ بیت:** بنابراین، اگر عقلْ در ستایشِ خدا سخنی بَرمی‌گُزیند، در حقیقت به ستایشِ چیزی پرداخته است که آن را می‌بیند و می‌شناسد (زیرا اندیشه و سخنِ آدمی زاییدهٔ دریافت‌ها و تجربه‌هایِ زیستهٔ او در جهانِ پدیده‌هایِ مَحسوس است و همان‌ها را باز می‌نماید، نه خدا را). مَضمونِ این بیت، سخنانِ بسیاری را تداعی می‌کند، از جمله این سخنِ مَنسوب به امام مُحمَّد باقر را: «کُلُّما مَیَّزْتُمُوهُ بِاَوْهامِکُمْ فی اَدَقِّ مَعانیهِ فَهُوَ مَخْلوقٌ مِثْلُکُم مَرْدودٌ اِلَیْکُمْ؛ هرچه را که در پندارِ خویش به دقیق‌ترین معنایِ ممکن مشخّص و مُتمایز کنید، باز، آفریده‌یی همچون شماست و به شما باز می‌گردد (ربطی به خدا و نِسْبَتی با او ندارد)». این سخن را ـ با تفاوت‌هایی چند ـ ابونَصْر سَرّاج به شِبْلی نسبت داده است (**اللُّمَع**، ص ۳۷۴). (۶) **نَدانَد:** نتواند. **چو هست:** چُنان که هست. **میانْ‌بَستن:** کَمَر بستن، با جدّیّت آمادهٔ (کاری) شدن. **بندگی را:** برایِ بندگی. **بِبایَدْت:** بِبایَدَت، تو را می‌باید، تو باید. **معنیِ بیت:** کسی نمی‌تواند خدا را چُنان که هست بِستاید (زیرا کسی نمی‌تواند او را چُنان که هست، بِشِناسد)، تنها کاری که از تو ـ اِیْ خواننده ـ ساخته است، این است که کَمَر به بندگیِ او بِبَندی.

۱ خِـرَد را و جان را هَمی سَنْجَد او — در اَنْدیشـهٔ سَخْته کِـی گُنجَد او؟
۲ بِـدیـن آلَـتِ رای و جـان و رَوان — سُتـود آفـریـنـنـده را کِـی تـوان؟
۳ بـه هَستیش باید که خَسْتو شَوی — زِ گُـفـتـارِ بیکارْ یـک‌سو شَوی
۴ پَرَسـتَـنـده باشیّ و جـویـنـده‌راه — بـه ژَرْفی بـه فَرمـانْش‌کَردن نِگـاه
۵ تـوانـا بُـوَد هــر کِـه دانـا بُـوَد — زِ دانـشْ دلِ پـیــر، بُـرنـا بُـوَد

(۱) **هَمی سَنجَد او:** او می‌سَنجد. «سنجیدن» یعنی «وزن کردن، کشیدن» و «اندازه گرفتن» یا «حدّ و اندازهٔ چیزی را تعیین کردن». **سَخته:** (از مصدرِ «سَخْتَن») سنجیده، وزن شده. **معنیِ بیت:** اوست که حدّ و اندازهٔ خِرَد و جان را مُعیّن می‌کند. به عبارتِ دیگر، عقل و نَفْس ساخته و پرداختهٔ او و در احاطهٔ اوست. اندیشه، زاییدهٔ خِرَد و جان است، و بنابراین، حدّی و اندازه‌یی دارد که از آن فراتر نمی‌رَوَد. پس چگونه ممکن است که خدایِ فراتر از جان و خِرَد، در اندیشهٔ محدودِ آدمی بِگُنجد؟ (۲) **آلَت:** اَبزار. «آلَتِ رای و جان و رَوان» کنایه از «زبان» است. به همین دلیل، روایتِ بالا بر روایتِ دیگر ـ آلتِ رای و جان و زبان ـ رُجحان دارد. روایتِ نُسخهٔ فلورانس در اصل چُنین است: «بدین آلت و رای و جان و رَوان»، و کاملاً مُحتمل است که «واو» پس از «آلت» بِنابر گویشی محلّی، به جایِ کسرهٔ اضافه به کار رفته باشد. **رای:** اندیشه، هوش. **سُتود:** مصدرِ مُرَخَّم «سُتودن». **معنیِ بیت:** چگونه می‌توان به وسیلهٔ این زبانی که اَبزارِ اندیشه و جان و رَوانِ آدمی است، آفریدگار را سُتود؟ زبان، ترجُمانِ اندیشه و جانِ آدمی است و این ترجُمان نیز مُقیّد به هستیِ محدودِ آدمی است و تنها در وَصفِ موجوداتِ این جهان به کار می‌آید، پس چگونه ممکن است آفریدگارِ فَراتَر از «نام و جایْ» را وَصف کند و بِشْناسد؟ مَضمونِ این بیت یکی از «حِکْمَت»هایِ مَنسوب به علی (ع) را تداعی می‌کند (اِبْنِ اَبی اَلْحَدید، **شَرحُ نَهْجِ اَلْبَلاغَة**، ج ۲۰، ص ۲۶۱، شمارهٔ ۵۶): «اِذا کانَ اَلْلِّسانُ آلَةً لِتَرْجَمَةِ ما یَخْطِرُ فِي اَلنَّفْسِ، فَلَیْسَ یَنْبَغي اَن تَسْتَعْمِلَهُ فیما لَمْ یَخْطِر فیها»؛ اگر زبان اَبزاری‌ست برایِ ترجمهٔ (گُزارش و بیانِ) آنچه در جانِ آدمی می‌گُذرد (به اندیشه و ذهنِ او خُطور می‌کند)، پس نباید آن را در بیانِ آنچه به اندیشه و ذهن خطور نکرده است، به کار گرفت». دربارهٔ این که هیچ زبانی قادر به وَصفِ خدا نیست، نگاه کنید به: حمیدالدّین کرمانی، **راحَةُ اَلْعَقل**، ص ۱۴۴ به بعد. (۳) **خَسْتو:** مُقِرّ، مُعترف. **بیکار:** بیهوده، بی‌نتیجه. در نُسخهٔ فلورانس «زِ گفتار و پیکار» آمده است. در این روایت «پیکار» به معنایِ «جَدَل و مُجادله» است، و «گفتار و پیکار» به صورتِ اِتْباع یعنی «بحث و جَدَل». **از (چیزی) یک‌سو شدن:** از (چیزی) کناره گرفتن، دوری کردن از، پرهیز کردن از. **معنیِ بیت:** باید به هستیِ خدا اِقْرار کنی (و در عینِ حال) از سخنانِ بیهوده (دربارهٔ ذات و صفاتِ او) بِپَرهیزی. پیداست که چنین اِقْراری از جانبِ عقل، می‌بایست از همهٔ صفات عاری باشد، به گفتهٔ ناصرخُسرو «عقل مَر مُبْدِعِ خویش را اَنْدَر یابد به اثباتِ مَحْض، بَری از همهٔ صفت‌هایِ محسوسات و معقولات» (**جامِعُ اَلْحِکْمَتَیْن**، ص ۲۵۴). (۴) **پَرَستَنده باشی:** بنده باشی، بندگی کُنی. «پرستنده» در این جا یعنی «بنده و عبادت کننده، عابد». **جوینده‌راه:** جویندهٔ راه، طالبِ هدایت. **به ژَرفی:** به گونه‌یی ژرف، بادقّت. **کردن نگاه:** نگاه کردن، نظر کردن، تأمُّل کردن، اندیشیدن. «به ژرفی نگاه کردن» یعنی «اِمْعانِ نظر کردن، غور رسی کردن، ژرف‌اندیشی کردن». **معنیِ بیت:** تو باید در برابرِ خدا بندگی کُنی و از او هدایت بِجویی، و در فرمان‌هایِ خدا با دقّت تأمُّل کُنی. به عبارتِ دیگر، همواره باید فرمان‌هایِ خدا را پیشِ چشم داشته باشی و از آن‌ها پیروی کنی. (۵) **بُرنا:** جوان. پیداست که این بیت در جایِ خود نَنِشسته است. شاید مُناسب‌ترین جایِ آن پس از بیتِ ۳۳ باشد (زریاب خویی، **همان**، ص ۲۳). **معنیِ بیت:** آن کَس که داناست، توانا هم هست (دانش، توانایی به بار می‌آوَرَد). دلِ پیران و سالْخوردگان به یُمنِ دانش جوان است (دانش همچون بهارِ معنوی، به پیری، خُرّمی و شادابی و جوانی می‌بخشد. پیرِ واقعی ـ کسی که آتشِ زندگی در او رو به خاموشی نهاده است و پژمُرده و دل‌اَفسُرده است ـ همانا جوانی است که دِلَش از دانش و معرفت تَهی است).

۱ ازین پَـرده بَرتَر سَخُن گاه نیست — زِ هستی مَـر اَنْدیشه را راه نیست

ستایشِ خِرَد

۲ کُـنـون اِیْ خِـرَدمَـنـد! اَرْجِ خِـرَد — بِـدین جـایْـگَـهْ گـفـتـنِ اَنْـدَر خـورَد

۳ [کُـنـون تا چـه داری، بیـآر از خِـرَد — کـه گـوشِ سُـرایَـنْـده زو بَـرخـورَد]

۴ خِرَد بـهـتـر از هـر چـه ایـزَدْت داد — سِـتـایـشْ خِـرَد را بِـهْ از راهِ داد

۵ خِـرَد رَهْـنُـمـای و خِـرَد دِلْـگُـشـایْ — خِـرَد دسـت گـیـرد بـه هر دو سَـرایْ

(۱) پرده: واژهٔ «پرده» را در این جا به چند معنا می‌توان گرفت: ۱. پردهٔ نقاشی یا تابلو. جهانِ هستی یا عالَمِ طبیعت، از خاک تا اَفْلاک، همچون پرده‌یی در برابرِ چشمِ آدمی گُسترده شده است، و اندیشه و سخنِ آدمی تنها دربارهٔ «این پرده» مُعتبر تواند بود، نه دربارهٔ پَسِ این پرده (عالَمِ غَیْب) یا نقّاشِ این پرده (خدا) ۲. سَراپَرده، خیمه، خرگاه، کنایه از «آسمان». بنابراین، «سَراپردهٔ آسمان»، بلندترین جایی است که از آن آگاهی می‌توانیم داشت و دربارهٔ آن سخن می‌توانیم رانْد. ۳. حجاب، حائل، پوشش. «این پرده»، خواه آن را به معنایِ «تابلویِ جهانِ هستی» بگیریم و خواه به معنایِ «سَراپردهٔ آسمان»، همچون حجابی در برابرِ چشمانِ ما فُرو آویخته‌اند، ما را به پَسِ این پرده راهی نیست و دربارهٔ نِگارگرِ این پرده و بَراَفْرازندهٔ این سَراپرده سخنی نمی‌توانیم گفت. ۴. واژهٔ «پرده» را به معنایِ «جا، مَحَل» یا «حدّ، مَرز» و از این قبیل نیز می‌توان گرفت و در معنایِ آن می‌توان گفت: اکنون که دامنهٔ سخن به «این جا» رسید (این که آدمی باید به خدا باور داشته باشد و از بحث و جَدَل بپرهیزد و تنها او را بندگی کند) دیگر جایی برایِ سخنِ بیش‌تر باقی نمی‌ماند؛ این جا مَرزی است که سخن، یعنی سخنِ خِرَدپذیر و قابلِ فهم، در آن به پایان می‌رسد. بَرتَر: بلندتر، فراتر. گاه: جا، مکان. معنایِ بیت: این پرده، پردهٔ نقاشیِ جهانِ هستی، یا سَراپردهٔ بَرافراشتهٔ آسمان، واپسین مَرزِ اندیشه و سخنِ ماست. سخنِ آدمی به فراسویِ این پرده (خدا) راه نمی‌بَرَد، زیرا اندیشهٔ آدمی مُقَیَّد به جهانِ هستی است و راهی برایِ بیرون آمدن از آن ندارد. خدا، فراتر از هستی است و از دسترسِ اندیشه و سخن بیرون است. روایتِ نُسخهٔ فلورانس چنین است: «از این پرده بَرتَر تو را کار نیست / زِهستی بَر اندیشه دیدار نیست». (۲) مُصَحِّحان چاپِ مُسکو بیت‌هایِ مَشکوک، از جُمله همین بیت را در میانِ قُلّاب ـ[ ]ـ جا داده‌اند، امّا به نظر می‌آید که باید بیتِ بعد را در میانِ قُلّاب جا داد، زیرا هر دو بیت یک مَضمون را بازگو می‌کنند و بیتِ اوّل به گواهیِ نُسخه‌ها اِعْتبارِ بیش‌تری دارد. اَرْج: ارزش، مَنزلت. روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «کنون اِیْ خِرَدمند مَردِ خِرَد / بِدین جایْگَه گفتن اَنْدَر خورَد» و پس از بیتِ ۱۲ آمده است. در چاپِ مسکو به جایِ «ارج»، «وَصْف» آمده است، امّا واژهٔ «وَصف» به گواهیِ فرهنگِ وُلف، چندان با زبانِ شاهنامه سازگار نیست. اَنْدَر خورَد: شایسته است، مُناسب است. معنایِ بیت: اِیْ مَردِ خردمند! اکنون که سخن به این جا رسید، شایسته است و جا دارد که در همین جا ارزش و مَنزلتِ عقل بازگفته شود. (۳) سُرایَنده: در این جا «شِنَونده». بَرخورَد: بهره‌مند شود، بهره گیرد. روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «چه گفت آن سَخُن‌گوی مَرد از خِرَد / که دانا زِ گفتارِ او بَرخورَد». معنیِ بیت: اکنون هر آنچه را که می‌توانی دربارهٔ عقل بگویی (و در چَنتهٔ اندیشه نهان کرده‌یی) بیاور و بازگو کُن تا گوشِ شِنَونده از آن بهره‌مند شود. (۴) ایزَدْت داد: ایزد دادت، خدا به تو داد. در متنِ چاپِ مسکو «ایزد بِداد» آمده است. بِهْ: بهتر است. از راهِ داد: از رویِ انصاف، به راستی، حقیقتاً، اگر به چشمِ انصاف بنگریم. معنایِ بیت: از میانِ همهٔ چیزهایی که خدا به تو ارزانی داشته است، عقلْ بهترین است. بنابراین، اگر به چشمِ انصاف بنگریم، می‌توان دید که (در میانِ آفریدگان) نُخست بهتر است عقل را ستایش کنیم (به ویژه آن که آدمی ـ همان‌گونه که عقل به ما می‌آموزد ـ از عُهدهٔ شناخت و ستایشِ خدا بَرنمی‌آید). مصراعِ نُخستِ این بیت، یادآورِ برخی احادیث است، مانندِ این سخنِ مَنْسوب به پیامبر: «ما قَسَمَ ٱللّٰهُ لِلْعِبادِ شَیْئًا اَفْضَلَ مِنَ ٱلْعَقْلِ...؛ خدا به بندگان چیزی بهتر از عقل نبخشیده است...» (**اصول کافی**، ج ۱، ص ۱۴). (۵) خِرَد رَهْنُمای: یادآورِ این حدیث است: «اَلْعَقْلُ دَلیلُ ٱلْمُؤْمِنِ؛ عقلْ راهنمایِ مؤمن است». دِلْگُشای: گُشایندهٔ دل، شادی‌بخش. دست گیرد: یاری می‌کند، به فریاد می‌رسد. هر دو سَرای: این جهان و آن جهان، دنیا و آخرت. این بیت نیازی به توضیح ندارد؛ اگرچه معنایِ آن یادآورِ مَضمونِ احادیثِ مُتعدّدی است که نقشِ عقل را در دنیا و آخرت سُتوده‌اند. دستگیریِ عقل از آدمی در آخِرَت، گذشته از معنایِ ساده و سَرراستِ آن (هر کسی در آخِرَت همان می دِرَوَد که در دنیا کِشته است)، به این نکته نیز اشاره تواند داشت که خدا به اندازهٔ عقلِ آدمی به او پاداش یا کیفر خواهد داد (نگاه کنید به «کتابُ ٱلْعَقل» در جلدِ اوّلِ **اصول کافی**). معنیِ بیت: خِرَد راهنمایی می‌کند و به دلِ آدمی شادی می‌بخشد و در هر دو جهان (دنیا و آخِرَت) به یاریِ آدمی می‌شتابد.

ازو شـادمـانـی، وَزو مَـردمی‌ست / وَزویَت فُزونیّ و هـم زو کَمی‌ست
خِـرَد تـیـره و مَردْ روشـنْ‌رَوان؟ / نبـاشد هَـمی شـادمـانْ یـک‌زمـان

(۱) روایتِ بالا در نُسخهٔ فلورانس آمده است. روایتِ چاپِ مسکو چنین است: «ازو شادمـانـی، وَزویَـت غـمـی‌سـت / وَزویَـت فـزونـی، وَزویَت کمی‌ست». در تصحیح‌هایِ دیگر (مانندِ خالقی مطلق و جیحونی) نیز عینِ روایتِ مصراعِ نُخست، یعنی «ازو شادمانی، وَزویَت غمی‌ست» در متن آمده است. به نظر می‌رسد ترجیحِ این روایت مُبتنی بر این فرض است که فردوسی در هر دو مصراعِ صنعتِ طِباق یـا تضاد بـه کـار بُرده است («شادمـانی» در برابرِ «غـمی / غم» و «فزونی» در برابرِ «کمی / کم»). به اعتقادِ من این فرض و پیشنهادهایِ بَرخاسته از آن (عـزیزالـلّه جـوینی، **شاهنامه**، ج ۱، ص ۲۱۲-۲۱۴) را باید کنار گذاشت، زیرا: (اول) در روایتِ یاد شُـده «غـمی» را بـاید حاصلِ مَصدر گرفت (بـه معنایِ «غـمناکی، اندوهناکی») امّا چُنین حاصلِ مَصدری ـ تا آن‌جا که می‌دانم ـ در زبانِ فارسی به کار نرفته است. تنها شاهدِ لُغت‌نامهٔ دهخدا این بیتِ فردوسی است: «زِتو شادمانیّ و از تو غمی‌ست / یکی را فزونی، دِگَر را کمی‌ست»، که روایتی است مَخدوش و بی‌اعتبار. فردوسی، همه جا «غمی» را به معنایِ «غمگین، اندوهگین» و در فعل‌هایِ مُرکّب (غمی بودن، غمی شدن، غمی گشتن) به کار بُرده است. (دوّم) اگرچه می‌توان گفت ـ و بسیار نیز گفته‌اند ـ که انسانِ خردمند و دانا از دیدنِ دَردها و رنج‌ها و تبعیض‌ها، و یا گردشِ کَج‌مَدارانهٔ روزگار، و یا بسیار چیزهایِ دیگر، غمگین می‌شود، امّا هر سخن جایی و هر نکته مَقامی دارد، سیاقِ سخن در این‌جا در ستایشِ عقل و دِلگُشایی و شادمانی‌آفرینیِ اوست، نه تکرارِ مطلبی پیش پا افتاده که چندان هم معلوم نیست بتوان آن را فضیلتی برایِ عقل شِمُرد؛ بَرعکس، به نوشتهٔ ناصرخُسرو «شادی، جوهرِ عقل است. و نیز از جُملهٔ حیوانات جُز مَردم [= انسان] را ـ که مَر او را نَفْسِ عاقل است ـ خنده نیست، و حُکَمایِ فلسفه یک حَدِّ مَردم [= تعریف انسان] را «زندهٔ خَندَنده» نهاده‌اند، و خنده، اظهارِ شادی است و اختصاصِ مَردم به خنده، گواهی راستگوی است. بدان که غایتِ شادی، عقل راست» (**جامِعُ الْحِکْمَتَیْن**، ص ۱۱۷). اساساً این اندیشه که عقل، پایه و مایهٔ هستیِ انسان است (البته به صورتِ نظریّه‌یی نظام‌یافته) اندیشه‌یی یونانی ـ ارسطویی است که از طریقِ ترجمهٔ آثارِ فلسفیِ یونانی به حیاتِ فکریِ حکیمان و فیلسوفانِ مسلمان راه یافت و سخنِ ناصرخُسرو نیز در واقع بیانِ دیگری از همین اندیشه است. ارسطو (*Nicomachean Ethics*, translated by W.D.Ross, 1178a, 5, in *The Works of Aristotle*, vol. II, p. 432) گـفـتـه است کـه بـرایِ انـسـان، زندگیِ مُطابقِ بـا عـقـل، بهـتـرین و شادی‌بخش‌ترین زندگی است، زیرا قِوامِ وجودِ انسان، بیش از هر چیزِ دیـگـری، در گِروِ عـقـل است و بـنـابـرایـن، زنـدگیِ مُطابق بـا عـقـل، سعادتمندترین زندگی است. از نظرِ ارسطو، سعادت ـ یا به تعبیرِ فردوسی «شـادمـانـی» ـ غـایتِ انسانیّت است (op. cit., 1176a, 30, p. 430). (سوّم) پس می‌بینیم کـه آمـدنِ واژهٔ «مَردمی» [=انسانیّت، انسان بودن] در پیِ «شادمانی»، بسیار طبیعی و حتّی می‌توان گفت در این سیاق از سخن، ضروری است. رشتهٔ تداعیِ مَعانی کاملاً روشن است: عقل، بهترین چیزی است که خدا به انسان داده است، و شادی، جوهرِ عقل است، به همین دلیل است که مردمی یا انسانیّتِ انسان با شادی جلوه‌گر می‌شود. به این ترتیب، «شادمانی و مَردمی» دو رویِ یک سکّه‌اند. اکنون اگر به یاد آوریم که واژهٔ «مَردمی» خوشهٔ بُزرگی از معانیِ مُثبت را در خود گِرد آورده است و در واقع جامعِ همهٔ فضایلِ انسانی است: «مُروّت، جوانمَردی، بزرگواری، نجابت، مهـربـانـی، نـرمـش، آزَرْم، بـخشندگی، گُـذشـت، مَـردانگـی، پـایـداری و استقامت، وفا»، و به این معانی در متونِ ادبیاتِ فارسی به کار رفته است، درمی‌یابیم که پایهٔ سخن در این بیتِ بـه ظاهر ساده، تـا کجا اوج گرفته است، و واژهٔ «غمی / غم» در این بافت، تا چه مایه وصله‌یی ناجور است. **شادمانی**: شادی، سعادت، بِهْروزی. **مَردمی**: انسانیّت، مجموعهٔ خِصالِ نیکِ آدمی؛ مجموعهٔ فضایلِ انسانی. **فُزونی**: در این‌جا یعنی «کمال، فضیلت، برتری، گرانمایگی، بزرگی». **کمی**: نَقْص، پستی، فرومایگی، کوچکی. فردوسی در جایِ دیگر نیز «فزونی» و «کمی» را به همین معنی به کار بُرده است: «همه راستیّ و همه مَردمی / سِرِشتَت فُزونیّ و دور از کمی» **معنیِ بیت**: ایْ انسانِ خردمند! بدان که شادی و بِهْروزی و انسانیّت، زاییدهٔ عقل است و کمال و پستی (یا گرانمایگی و فرومایگی) تو در گِـروِعـقـل است. اگر عقل را راهنمایِ خود کنی، به کمال خواهی رسید و اگر به او پُشت کنی، به پستی خواهی گرایید. در این میان، حدِّ وسط یا برزخی وجود ندارد، نادیده گرفتنِ عقل همان است و غلتیدن در سَراشیبِ پستی همان. برایِ «فزونی و کمی» معنایِ دیگری نیز می‌توان بازگفت، مثلاً می‌توان «فزونی و کمی» را به طورِ کُلّی به معنایِ «سود و زیان» گرفت. به هر تقدیر، این دو واژه در معنایِ بسیار گسترده به کار رفته‌اند. (۲) **و**: در این‌جا به معنایِ «تحاشی و انکار» به کار رفته است، مـانـند «وزیر و سَر؟» (**تاریخ الْوُزراء قمی**، ص ۳)، یا چنان که حافظ گفته است: «من و انکارِ شراب؟ این چه حکایت باشد». **روشنْ‌رَوان**: این واژه را فردوسی دهها بار، و به چند معنا، به کار بُرده است. معنایِ مُناسبِ آن در این بیت، «شاد، خوش، آسوده‌دل» یا همان «شادمان، سعادتمند» است که در مصراعِ دوم آمده است. **معنیِ بیت**: خِرَدِ تیره را با شادمانی چه نِسْبت؟ چگونه ممکن است که عقلِ انسان (در اثرِ آز و خشم و شهوت و...) دچارِ تیرگی شده باشد و پاکیزگی و روشنیِ خود را از دست داده باشد و انسان هم‌چنان شادمان زندگی کند؟ ممکن نیست. چُنین انسانی حتّی لحظه‌یی رویِ شادمانی را نخواهد دید.

۱ چه گفت آن خِرَدمَندْمَرد از خِرَد — که دانا زِ گُفتارِ او بَرخورَد:
۲ «کسی کو خِرَد را ندارد زِ پیش — دِلَش گردد از کردهٔ خویشْ ریش
۳ هُشیوار، دیوانه خوانَد وِرا — همان خویشْ بیگانه دانَد وِرا»
۴ اَزویی به هر دو سَرایْ اَرْجُمَند — گُسَسته‌خِرَدْ پایْ دارد به بَند
۵ خِرَد چَشمِ جان است چون بِنْگَری — که بی چَشمْ شادان جهان نَسْپَری
۶ نُخُست آفرینشْ خِرَد را شِناس — نگهبانِ جان است و آنِ سه پاس

(۱) **چه گفت:** در این جا و در مواردِ مُشابه و به طورِ کُلّی در مَقامِ تَمَثُّل، یعنی «چه خوش گفت». **از خِرَد:** دربارهٔ خِرَد. در چاپِ مسکو: «خردمندمَردِ خِرَد» آمده است. **معنیِ بیت:** آن مَردِ خردمند که انسانِ دانا از سخنش بهره‌مند می‌شود، دربارهٔ عقل چه خوش گفته است. (۲) **ندارد زِپیش:** از پیش ندارد، پیشرو و راهنمایِ خود نکند. **ریش:** زخم، جراحت. «دل ریش گشتن» یعنی «دل‌خون شدن، سخت غمگین و آزرده‌خاطر شدن». **معنیِ بیت:** کسی که عقل را پیشرو و راهنمایِ خود نکند و در کارهایش از عقل پیروی نکند، از کرده‌هایش جُز غم و اندوه حاصلی نخواهد بُرد. (۳) **هُشیوار:** هشیار، عاقل، خردمند. **همان:** علاوه بر این، هم‌چُنین، نیز، و حتّی. **معنیِ بیت:** هشیاران و عاقلان چنین کسی را دیوانه خواهند نامید و حتّی خویشانِ او، او را بیگانه خواهند شِمُرد و با او قطعِ رابطه خواهند کرد. (۴) **گُسَسته‌خِرَد:** بی‌عقل. در این تعبیر، عقل، به بَند یا مِهار یا لِگام تشبیه شده است و «گُسَسته‌خِرَد» کسی است که «بَندِ عقلش پاره شده باشد» یا «لِگام عقلش را گُسیخته باشد». **پای دارد به بَند:** پایْ به بند دارد. «پای به بند داشتن» یعنی «پایْ در بَند و زنجیر بودن، پابَسته بودن، مُقَیَّد و گرفتار بودن، قدرتِ حرکت نداشتن». **معنیِ بیت:** عقل است که در هر دو جهان (دنیا و آخِرَت) به تو قَدْر و مَنزلت می‌بخشد. انسانِ بی‌عقل، کاری نمی‌کند جُز گرفتار کردنِ خویش، هم در دنیا و هم در آخِرَت. می‌گوید: انسان‌هایِ بی‌عقل و کم‌خِرَد، می‌پندارند که عقل دست و پایِ آن‌ها را می‌بَندد و توانِ حرکت را از آن‌ها می‌گیرد. اینان برایِ رسیدن به خواسته‌ها و آرزوهایِ خود شتاب دارند، به همین دلیل، ارزش‌هایِ والایِ عقل، یعنی شریف‌ترین ارزش‌هایِ انسانی را زیرپا می‌گذارند و لِگام‌گُسیخته می‌تازند تا ـ به خیالِ خامِ خود ـ زودتر و آسان‌تر به خواسته‌هایِ خود دست یابَند، امّا نه تنها به مُرادِ خود نمی‌رسند، بلکه وَبال و خواریِ دنیا و آخِرَت را نَصیبِ خود می‌کنند. (۵) **نِگریستن:** دقّت کردن، اندیشیدن، تأمُّل کردن. **جهان سِپَردن:** روزگار گُذراندن، زندگی کردن، زیستن. در این جا «جهان» به معنایِ مَجازی «روزگار، عُمر، زندگی» است و «سِپَردن» به معنایِ «طی کردن، گُذراندن، به پایان رساندن». **شادان:** (قید) با شادی، به خوشی. **معنیِ بیت:** اگر دقّت کُنی دَرمی‌یابی که عقلْ برایِ جانِ انسان در حُکمِ چشم است، پیداست که وقتی چشم نداشته باشی، در تنگنایِ تاریکِ نابینایی اسیر می‌مانی و نمی‌توانی به خوشی زندگی کنی (از این جا قیاس کُن که وقتی روحِ تو نابینا باشد، چه روزگارِ تلخی بر تو خواهد گذشت. پس همان گونه که می‌کوشی تا چشمِ خود را از خار و خاشاک و گزندهایِ گوناگون در امان نگه داری، باید مُراقب باشی تا عقلِ خود را نیز از گزندِ آلایش‌ها و تیرگی‌ها و تباهی‌هایِ گوناگون حفظ کنی، وگرنه دیگر عقلی برایِ تو نخواهد مانْد و نه تنها از شادمانی بویی نخواهی بُرد، بلکه چیزی جُز وَبال به چنگ نخواهی آوَرْد). (۶) **نُخُست‌آفرینش:** آنچه در آفرینشْ نخستین است، نخستین چیزی که آفرینش یافت. **آنِ:** در این جا و مواردِ مشابه، به عنوانِ «بَدَل» به کار رفته است. این بَدَل در ترکیبِ اضافی به جایِ مُضاف می‌نشیند و از تکرارِ آن جلوگیری می‌کند. بنابراین، «نگهبانِ جان است و آنِ سه پاس» یعنی «نگهبانِ جان است و نگهبانِ سه پاس». این کاربُرد را در جاهایِ دیگر شاهنامه نیز می‌یابیم: «نه آیین شاهان بُوَد زین نشان / نه آنِ سوارانِ گردن‌کَشان». **پاس:** در لغت‌نامهٔ دهخدا به اِسْتِنادِ این بیت و بیتِ بعدی آمده است: «سه پاس: سه نگهبانِ تَن، یعنی گوش و چشم و زبان»، و دیگران نیز همین معنا را تکرار کرده‌اند، و البتّه دُرُست نیست. واژهٔ «پاس»، چنان که از مصراعِ دومِ بیتِ بعد به روشنی بَرمی‌آید، در این جا نه به معنایِ «نگهبان»، بلکه به معنایِ «جایِ نگهبانی» یا «پُستِ مُراقبت» است. به عبارتِ دیگر، «پاس» نُقطه یا مَحلّ بسیار حسّاس و مهمّی است که باید از آن مُراقبت کرد، زیرا کمینگاهِ خطر است. چشم و گوش و زبان، اندام‌ها یا نقاطِ استراتژیکِ انسانند که می‌توانند سَرنوشتی نیک یا بَد را برایِ او رَقَم بزنند و عقل در این سه نُقطه به نگهبانی می‌پَردازد تا نه تنها این سه اندام به کژی نگرایند و به جانِ آدمی گزندی نرسانند، بلکه در مَسیرِ بِهْروزیِ آدمی به کار اُفتند. خلاصه، پاس در اینجا یعنی «جایگاهِ پاس، مَحلّ نگهبانی، پاسگاه». **معنیِ بیت:** بِدان! عقلْ نخستین آفریده است. عقل، هم نگهبانِ جان است و هم در سه پاسگاهِ هستیِ آدمی (چشم و گوش و زبان) به مُراقبت و نگهبانی می‌پَردازد. مصراعِ اوّل به حدیثی مَنسوب به پیامبر اشاره دارد: «اِنَّ اَوَّلَ ما خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ... نخستین چیزی که خدا آفرید عقل است». در احادیثِ شیعه نیز آمده است: «اِنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ اَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرّوحانیّینَ مِنْ نورِهِ... خدایِ عزّوجل، عقل را که نخستین آفریدهٔ روحانی است، از نورِ خود آفرید» (**اصول کافی**، ج ۱، ص ۲۳ ـ ۲۴). ترجمهٔ آثارِ حِکْمتِ نوافلاطونی ـ که در جهانِ اسلام آن‌ها را از آنِ ارسطو پنداشتند ـ به نظریّهٔ دامنه‌داری دربارهٔ عقل (عقلِ کُلّی) و رابطهٔ آن با نَفْس (نَفْسِ کُلّی) انجامید. به هر تقدیر، در روزگارِ فردوسی، نخست آفریدگیِ عقل، از مسائلِ کم و بیش مُسلّم به شمار می‌رفت.

۱ سه پاسِ تو چَشم است و گوش و زبان — کَزین سه بُوَد نیک و بَد بی‌گُمان

۲ خِرَد را و جان را کِه دانَد سُتود؟ — وَگَر مَن سِتایَم، کِه یارَد شُنود؟

۳ حَکیما! چو کَس نیست، گُفتن چه سود؟ — ازین پَس بِگو کآفرینش چه بود؟

۴ تویی کردهٔ کِردگارِ جهان — نَدانی هَمی آشْکار و نِهان

۵ به دانش زِ دانَنْدگانْ راهْ جویْ — به گیتی بِپوی و به هر کَس بِگویْ

۶ زِ هر دانشی چون سَخُن بِشْنَوی — زِ آموختنْ یک‌زمان نَغْنَوی

(۱) بُوَد: این روایتِ نُسخهٔ فلورانس است. در چاپِ مسکو «رَسَد» آمده است. معنیِ بیت: سه پاسگاهِ هستیِ تو ـ ایْ انسان ـ عبارت است از چشم و گوش و زبان، زیرا تردیدی نیست که همهٔ نیکی‌ها و بدی‌ها از این سه اندام پدید می‌آید. پس همواره باید آن‌ها را زیرِ نظر داشت، باید مُراقبِ آن‌ها بود تا در مَسیرِ نیک و دُرُست به کار رَوَند. قرآن بر «گوش و چشم و دل» آدمی تأکید فراوان کرده است و گفته است که از آن‌ها بازخواست خواهد شد (آیهٔ ۳۶، سورهٔ اِسراء). در این بیت، «زبان» جایِ «دل» را گرفته است، زیرا به اعتقادِ حکیمان و فیلسوفان، «انسان، حیوانِ ناطق است». هم‌چنین از نظرِ حکیمان، دو حسِّ شنوایی و بینایی ارجُمندترین حواسِ آدمی است (نگاه کنید به مثلاً ناصرخُسرو، زادُالْمُسافرین، ص ۲۰ ـ ۲۱). (۲) دانَد: ۱. تواند. ۲. آگاهی دارد. «داند» روایتِ نُسخهٔ فلورانس است. در چاپِ مسکو «یارَد» آمده است. یارَد: (از مَصدرِ یارِستن): ۱. تواند. ۲. جُرأت می‌کند. معنیِ بیت: چه کسی می‌تواند عقل و نَفْس را بِستاید؟ (یا: دانشِ چه کسی دَرخورِ ستایشِ عقل و نَفْس است؟)، حتّی اگر من آن دو را بِستایَم، کیست که بتواند ستایشِ مرا بِشْنود و دَریابد؟ در این بیت و مصراعِ اوّلِ بیتِ بعد، فردوسی از این می‌نالد که هم‌نشینیِ دانا و سخن‌سنج و هم‌دل ندارد تا چنان که باید و شاید در ستایشِ عقل و نَفْس دادِ سخن بدهد. (۳) معنای بیت: ایْ حکیم! وقتی کسی نیست که بتوان با او (در ستایشِ خِرَد و جان) سخن گفت، گفتن چه سودی دارد؟ بنابراین، از ستایشِ جان و خِرَد چشم بپوش، و اکنون دربارهٔ چگونگیِ آغازِ آفرینش سخن بگو. در این بیت فردوسی خود را «حکیم» خوانده است. (۴) کرده: ساخته، آفریده. ندانی: این روایتِ نُسخهٔ فلورانس است. در چاپِ مُسکو «بِبینی» آمده است، امّا این روایت ـ با توجّه به نُسخه‌بَدَل‌هایِ چاپِ خالقی مطلق ـ ظاهراً در هیچ یک از دستنوشته‌هایِ شاهنامه نیامده است. نُسخه‌بَدَل‌هایِ دیگر از این قرار است: «نبینی»، «نیابی»، «شناسندهٔ». این همه اختلاف نشان می‌دهد که کاتبان در فهمِ معنایِ مصراعِ دومِ این بیت با دشواری روبه‌رو بوده‌اند؛ مگر نه آن که آدمی به هر حال تا حدّی سَر از کارِ «آشکار و نهان» یا «ظاهر و باطنِ امور» دَرمی‌آورد؟ و اگر جُز این بودی، بیتِ بعدی بی‌معنا می‌بود، زیرا دیگر داننده‌یی وجود نداشت تا از او راه بجوییم. روایتِ «شناسندهٔ آشکار و نهان» اگرچه در جایِ خود روایتی اصیل است (مصراعِ «شناسندهٔ کردگار جهان» هفت هشت بار در شاهنامه تکرار شده است و همه جا در وصفِ کردگار یا خدایِ جهان است)، امّا در این جا سخن از آدمی است و با بیتِ بعد تناسبی ندارد. پس «ندانی همی آشکار و نهان» از دیگر روایت‌ها دُرُست‌تر می‌نماید و مصراعِ دوم ناظر به وضعِ آدمی در بَدوِ تولّد و دورهٔ ناپُختگیِ اوست، زمانی که انسان هنوز نادان و خام و بی‌تجربه است و از قوّهٔ تَمیز یا قُدرتِ تشخیص بَرخوردار نشده است. فردوسی در جایِ دیگر گفته است: «سَخُن گفت گویندهٔ پیشرو / که: ایْ شاه! قیصر جوان است و نو // پدر مُرده و ناسِپَرده جهان / نداند همی آشکار و نِهان». «آشکار و نهان» در این جا کنایه از «نیک و بد، کم و بیش، همه چیز» است. و «ندانی همی آشکار و نِهان» یادآورِ آیهٔ ۷۸، سورهٔ نَحْل است: «وَٱللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا... و خدا شما را از شِکَمِ مادرانتان بیرون آورد و هیچ نمی‌دانستید». معنیِ بیت: ایْ انسان! تو آفریدهٔ خدایِ جهان هستی و آنگاه که پای به این جهان می‌گُذاری، چیزی نمی‌دانی. (۵) روایتِ مصراعِ اول بر اساسِ نُسخهٔ فلورانس است. در چاپِ مسکو آمده است: «به گفتارِ دانندگان راهْ جوی». دانَنْدگان: عالمان، حکیمان. راهْ جوی: «راه جُستن» یعنی «جستجو کردنِ راه برایِ رسیدن به کسی یا چیزی، راهنمایی خواستن»، و «اجازهٔ ورود و ملاقات خواستن، خواهانِ دیدار شدن»، و در معنایِ مَجازی یعنی «اِسْتِمداد جُستن، کمک خواستن». به گیتی بِپوی: گِردِ جهان بِگرد، هر شهر و دیاری را زیرِ پا بِگُذار. «پوییدن» یعنی «رفتن، دویدن». معنیِ بیت: برایِ رسیدن به دانش، از عالمان و حکیمان راهنمایی بخواه و دست به دامانِ آن‌ها شو؛ به عبارتِ دیگر، برایِ این که به پیشگاهِ بلندِ عِلْم راه یابی و به حضورِ او شَرَف‌یاب شوی، یعنی صاحبِ عِلْم شوی و به جمعِ عالمان بپیوندی، باید در برابرِ دانندگان زانویِ شاگردی به زمین بزنی. برایِ یافتنِ این عالمان و حکیمان، از شهر و دیارِ خود سفر کُن و گِردِ جهان بِگرد و به هر کس که می‌رسی بگو که چه هدفی را دنبال می‌کنی (تا که این کَس بتواند جست‌وجویِ تو را کوتاه کند و عالمان و حکیمانی را به تو بشناساند). (۶) دانشی: (مرکّب از دانش + یِ نِسْبت) اهلِ دانش، دانشوَر، عالِم. یک‌زمان: لحظه‌یی، دَمی. نَغْنوی: (صیغهٔ نهی از مَصدرِ «غُنودن») مَبادا بِغْنَوی، مَیاسای، آرام مگیر. معنیِ بیت: وقتی به مَحضرِ دانشوری راه یافتی و بر آن شدی تا از او سخن بشنوی (= دانش بیاموزی) دیگر حتّی لحظه‌یی هم نباید از فراگیری بیاسایی (دانش آموختن با سُستی و تنبلی سازگار نیست).

۱ چو دیدار یابی به شاخِ سَخُن   بِدانی که دانش نَیایَد به بُن

گُفتار اَنْدَر آفرینشِ عالَم

۲ از آغازْ باید که دانی دُرُست   سَرِمایهٔ گوهَران از نُخُست
۳ که یَزدان زِ ناچیز، چیزْ آفرید   بِدآن تا توانایی آمد پَدید
۴ وَزو مایهٔ گوهر آمد چهار   بَرآوَرْده بی‌رَنج و بی‌روزگار

❶ **دیدار:** این واژه در شاهنامه به چند معنا به کار رفته است، در این جا دو معنایِ «مُلاقات، دیدن» و «بَصیرت، بینش» را باید در نظر داشت. پس «دیدار یافتن» از یک سو به معنایِ «دیدن، بَرخوردن، رسیدن» است و از سویِ دیگر به معنایِ «بصیرت پیدا کردن، بینش یافتن» یا «صاحب‌نظر شدن» است. **شاخِ سَخُن:** شاخهٔ درختِ سخن. در این جا باید سخن (= دانش) را به سانِ درختی بلند و بزرگ تصوّر کنیم که شاخه‌ها از بلندترین جاهایِ تنهٔ آن روییده‌اند. شاخه‌ها نشانهٔ رُشد و کمالِ درخت است. اگر تنهٔ درختِ سخن (= دانش) را که ساقه‌یی واحد است و شاخْ شاخ نیست، مرحلهٔ مقدماتی سخن بدانیم، شاخه‌ها نمودارِ مرحلهٔ پیشرفته آن خواهند بود. شاخِ سخن جایی است که سخن در آن باریک و ظریف می‌شود. در این مرحله، جویندهٔ دانش، مقدّمات و کلّیّات را پُشتِ سَر گذاشته است و به مرحلهٔ باریک‌بینی و ژرف‌اندیشی پای نهاده است. در این جا دیگر جویندهٔ دانش خود را با انبوهی از مسائل و مطالبِ پیچ در پیچ روبه‌رو می‌بیند که همچون شاخه‌هایِ درختی گُشْن، در هم تنیده‌اند. رسیدن به این مرحله، البتّه کارِ آسانی نیست. برایِ رسیدن به این مرحله ـ مرحلهٔ «شاخ سخن»، چُنان که در بیتِ پیش گفته است ـ باید از خَرمَنِ دانشِ دانشوران خوشه‌چینی کرد و دَمی از آموختن نیاسود. **بُن:** انتها، پایان. «نیاید به بُن» یعنی «به پایان نمی‌رسد، پایانی ندارد». **معنیِ بیت:** وقتی (پس از آن همه سخت‌کوشی در دانش آموختن) بتوانی شاخِ سخن را ببینی، وقتی در زمینهٔ دانش به جایی برسی که سخن باریک می‌شود، وقتی در عِلْم صاحبِ بصیرت شوی، چشم‌اندازی بَس گُسترده در برابرِ دیدگانِ تو باز خواهد شد و در خواهی یافت که عِلْم را پایانی نیست. ❷ **سَرِمایه:** مَبدأ، اصل. **گوهران:** عناصرِ اَرْبَعه (= آتش، باد، آب، خاک). **از نُخُست:** در ابتدا. **معنیِ بیت:** پیش از هر چیز باید به دُرُستی بدانی که اصلِ عناصرِ چهارگانه در ابتدا چه بود و این عناصر چگونه آفریده شدند. ❸ **که:** بیانی است. **ناچیز:** لاشیء، عَدَم، نیستی. **چیز:** شیء، موجود، هستی. «از ناچیز، چیز آفریدن» همان «اِبْداع» است، یعنی «ایجادی که مَسبوق به مادّه و حرکت (زمان) نباشد». **آمد پدید:** در چاپِ مسکو «آرد پدید». **معنیِ بیت:** مَطلب از این قرار است که خدا هستی را از نیستی آفرید، و از آن رو چُنین کرد که توانایِ خود را آشکار کند. سخنِ فردوسی در این بخش بسیار کوتاه و ابهام‌آمیز است و به راستی روشن نیست که آنچه در این جا می‌خوانیم همهٔ آن چیزی است که فردوسی سُروده است و یا ناسِخانْ بیت‌هایی را حذف کرده‌اند. در این بخش، آفرینشِ عناصرِ اَرْبَعه پیش از اَفْلاک یاد شده است و چنین چیزی با نظرِ فیلسوفان و حکیمانِ آن روزگار (خواه اسماعیلی و خواه غیراسماعیلی) سازگار نیست. در ترتیبِ توالیِ بیت‌ها نیز آشفتگی‌هایی دیده می‌شود که به راستی نمی‌توان آن‌ها را به فردوسی نِسْبَت داد. به هر تقدیر، در معنایِ بیت بعد بیش‌تر به این موضوع خواهیم پرداخت. ❹ **وَزو:** و از او، و به سَبَبِ او یا به واسطهٔ او. ضمیرِ «او» به کجا باز می‌گردد؟ ظاهراً مُناسب‌ترین مرجعِ آن، «چیز» در بیتِ قبل است. روایتِ مصراعِ نخستِ این بیت در چاپِ مسکو چُنین است: «سَرمایهٔ گوهران این چهار». **مایه:** در این جا یعنی «تعداد، شُمار». **آمد:** شُد، پدید آمد. **بَرآورده:** پدید آمده، پیدا شده. **بی‌رنج و بی‌روزگار:** بدونِ زحمت و تلاش و بدونِ زمان. به عبارتِ دیگر، ایجادِ عناصرِ چهارگانه بدونِ «فِعْل» و بدونِ «زمان» صورت گرفته است. پس این بیت می‌گوید که عناصرِ چهارگانه از طریقِ «اِبْداع» پدید آمده‌اند. چُنین چیزی با تصوّرِ فلسفیِ رایج در آن روزگار سازگار نیست. با این همه، در نوشته‌هایِ ناصرِخُسرو اشاره‌هایی در تأییدِ آن می‌توان یافت: «آن صُنع به اِبْداع بود که اَفْلاک و طَبایع بِدان پدید آمد» (**زادُالْمُسافرین**، ص ۹۵)، و نیز: «ترکیب [عالَم] از چیزی بوده‌ست که آن چیز پیش از ترکیبِ این عالَم بر صورتی نبوده‌ست که مَر او را از آن صورت گردانیده [کرده] است تا بدین صورت آمده است که هست، مَر صانعِ او را بر ایجادِ او به زمان حاجت نبوده‌ست، بلکه پدید آوردنِ صانعْ او را، به یک دَفعَت بوده‌ست، نه از چیزی دیگر و نه به زمان. و پدید آمدنِ این جواهر بَرین صورت بوده‌ست، به فرمان نه به فِعل، چُنان که خدایِ تعالیٰ همی گوید: اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقولَ لَهُ کُنْ فَیَکونُ» (**زادُالْمُسافرین**، ص ۱۲۶). **معنیِ بیت:** و از آن (چیز) چهار عُنصر پدید آمد، و این پیدایش بدونِ فعل و زمان (به یک‌باره) صورت گرفت. در این جا این سؤال پیش می‌آید که آن «چیزی» که خدا از «ناچیز» [= نیستی] آفرید و چهار عنصر از آن پدید آمدند، چه بود؟ فردوسی پیش از این گفته بود که «نخست‌آفرینش خِرَد را شناس». اگر این «چیز» را همان «عقل» بدانیم، با نظریهٔ آفرینش در فلسفهٔ کلاسیک مُشکلی نخواهیم داشت. بر پایهٔ آن

۱ یکی آتشِ بَرشُده تابْناک — میانْ باد و آب از بَرِ تیره‌خاک
۲ نُخُستین که آتش زِ جُنبِش دَمید — زِ گَرمیش پَس خُشکی آمد پَدید
۳ وَزآن پَس زِ آرامْ سَردی نُمود — زِ سَردی همان بازْ تَرّی فُزود
۴ چو این چارگوهر به جایْ آمدند — زِ بَهرِ سِپَنْجی‌سَرایْ آمدند
۵ گُهَرها یک اَنْدَر دِگَر ساختند — دِگَرگونه گَردن بَرافْراختند
۶ پَدید آمد این گُنبَدِ تیزْرَو — شِگِفتی نُمایَندهٔ نَو به نَو

نظریّه، نخست عقل (عقلِ کُلّی) و بعد نَفْس (نَفْسِ کُلّی) به وجود آمد، آن‌گاه «هیولیٰ» یعنی «مادّهٔ اولیّهٔ عالَم» از نَفْس پدیدار شد. ناصرخُسرو نیز در **جامعُ ٱلْحِکْمَتَیْن** (ص ۱۴۹) نوشته است: «آن‌گاه سپس [یعنی پس از عقلِ کُلّی و نَفْسِ کُلّی] از نَفْس، هیولیٰ موجود شد به اَمرِ باری سُبحانَهُ، به واسطهٔ عقل و نَفْس». امّا دو بیتِ بسیار موجزِ فردوسی در این‌باره چیزی نمی‌گوید، وانگهی چُنین آفرینشی را «اِبْداع» به معنایِ دقیق، یعنی «آفریدنِ چیز از ناچیز» نمی‌توان دانست (این اشکال به نوشتهٔ ناصرخُسرو نیز وارد است). از سویِ دیگر، فردوسی در این جا از «آفرینشِ عالَم» سخن می‌گوید و ظاهراً مُرادِ او ربطی به «نُخست‌آفرینش خِرَد را شناس» ندارد. پس آیا مُرادِ فردوسی از «چیز»، همان «هیولیٰ» است؟ به نظر می‌آید که این منطقی‌ترین پاسخ است، هرچند همهٔ ابهام‌ها و اِشکال‌ها را بَرطرف نمی‌کند. به هر تقدیر، به نوشتهٔ ناصرخُسرو: «صانعِ حکیم، مَر اُمَّهاتِ طَبایع را هیولیٰ ساخته است... پس صانع، مَر هیولیِ نخستین را شایسته پدید آوَرْد، مَر پذیرفتنِ طبایعِ مُتضاد را، تا هم از او مَر گرمی و خُشکی را پذیرفت و هم از او مَر سَردی و تَری را پذیرفت» (**زادُ ٱلْمُسافِرین**، ص ۹۵ـ۹۶). ❶ **آتش:** در چاپِ مسکو: «آتشی». **باد و آب:** در چاپِ مسکو «آب و باد»، امّا این روایت با ترتیبِ عناصرِ چهارگانه (آتش، باد، آب، خاک) سازگار نیست و سخنورانِ فصیحِ پیشین (در صورتی که وزن و قافیه مانع نمی‌شد) عناصر را به ترتیب بَرمی‌شمردند. **معنیِ بیت:** (آفرینشِ عناصرِ چهارگانه چُنین بود:) نُخُست آتش، که بالارَونده و روشنی‌بخش است، و در زیرِ آن باد و سپس آب، که بر رویِ خاکِ تیره قرار گرفته‌اند. بنابراین، باد و آب میانِ آتش و خاکِ تیره جای دارند. در قرنِ چهارم، نظریّهٔ رایج دربارهٔ چگونگیِ پیدایشِ جهانِ مادّی از عناصرِ چهارگانه همان بود که فیلسوفانِ یونانِ باستان بُنیاد نهاده بودند. بنابر این نظریّه، جهانِ زیرِ فَلَکِ قَمَر (یعنی همین جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم) از چهار عُنصر (آتش، هوا، آب، خاک) ساخته شده است. آنان برایِ عناصر، طبایع و خواصّی قائل بودند (طبایعِ اَرْبَعه عبارتند از: گرمی، خشکی، سردی، تَری) و هر عُنصر را دارایِ دو طبیعت می‌دانستند: آتش را خشک و گرم، و هوا را تَر و گرم، آب را تَر و سرد، و خاک را خُشک و سرد. و معتقد بودند که عناصر به یک‌دیگر تبدیل می‌شوند، مثلاً «هر جُزوی از آتش که گرم و خشک است، چون گرمیِ او سرد شود و خشکیِ او تَر شود، آن جُزو از آتش آب گردد» (**زادُ ٱلْمُسافِرین**، ص ۳۸). به عقیدهٔ قُدما، آتش، شریف‌ترین و والاترین عُنصر است و حتّی «آسمان‌ها و کواکب از جوهرِ آتش‌اند، وَلیکن پاکیزه‌تر از اصلِ خویش‌اند» (**زادُ ٱلْمُسافِرین**، ص ۱۶۲). به همین دلیل است که فردوسی ذکرِ عناصرِ چهارگانه را با «آتش» آغاز کرده است. ❷ **نُخُستین که:** همین که، به مَحضِ این که. **جُنبش:** حرکت. **دَمید:** زبانه کشید، شُعله‌ور شد. **معنیِ بیت:** همین که آتش (بنا به سِرشتِ خود) به جُنبش درآمد و زبانه کشید، از گرمیِ آن، خُشکی پدید آمد. ❸ **آرام:** آرامش، سُکون. **نُمود:** نمودار شد، پدیدار شد. **همان:** هم‌چُنین. **باز:** نیز، هم. **فُزود:** در این جا یعنی «پدید آمد». **معنیِ بیت:** و پس از آن، وقتی جُنبشِ آتش آرام گرفت، سَردی پدیدار شد. هم‌چنین از سردی، تَری نیز پدید آمد. ❹ **چو:** چون، وقتی. **چارگوهر:** طَبایعِ اَرْبَعه، عناصرِ اَرْبَعه. **به جایْ آمدن:** به وجود آمدن. **سِپَنجی:** چندروزه، زودگُذر، موقّتی، عاریتی. «سِپَنجی‌سَرای» یعنی «خانهٔ موقّتی»، کنایه از «دنیا». **معنیِ بیت:** وقتی عناصرِ چهارگانه به وجود آمدند، برایِ آفرینشِ دنیایِ فانی به کار گرفته شدند. ❺ **یک اَنْدَر دِگَر ساختند:** با یک‌دیگر ترکیب شدند، با هم دَرآمیختند. به جایِ «ساختند» در چاپِ مسکو «ساخته» و در مصراعِ دوم «بَرافراخته» آمده است. **گردن بَرافْراختند:** سَر بَرآوردند، پدیدار شدند. **معنیِ بیت:** این عناصر با یک‌دیگر ترکیب شدند و به گونه‌یی دیگر (با جِلوه‌یی متفاوت) پدیدار شدند. ❻ **گُنبَدِ تیزرَو:** گُنبدِ دارایِ گردشِ سریع، کنایه از «آسمان». **نَو به نَو:** ۱. تازه به تازه ۲. پی در پی. **معنیِ بیت:** به این ترتیب، آسمانِ تُندگرد که همواره شگفتی‌هایِ تازه به تازه یا پی در پی از خود به نمایش می‌گُذارد، پدید آمد. مُحتوایِ این بیت با تصوّرِ رایج در میانِ فیلسوفان و حکیمانِ آن روزگار سازگار نیست. نُخُست آن که آفرینشِ آسمان را پس از پیدایشِ عناصرِ چهارگانه دانسته است، حال آن که پیشینیان بر آن بودند که عناصرِ چهارگانه پس از آفرینشِ آسمان پدید آمده‌اند. دوّم، پیشینیان به پیروی از ارسطو (**در آسمان**، ترجمهٔ اسماعیل سعادت، ص ۶ـ۱۵) بر آن بودند که اَفْلاک از عُنصر یا طبیعتِ پنجم آفریده شده است، نه از عناصرِ چهارگانه (مثلاً نگاه کنید به ناصرخُسرو، **جامعُ ٱلْحِکْمَتَیْن**، ص ۱۹۷، ۲۹۲؛ **زادُ ٱلْمُسافِرین**، ص ۴۸). اگر تصوّرِ رایجِ آن روزگار را مِلاک بگیریم، در این صورت ـ چُنان که مرحوم زریاب خویی یادآور شده است ـ شاید بتوان گفت که جایِ مُناسبِ این بیت و سه بیتِ بعدی، پس از بیتِ «که یزدان زِناچیز، چیز آفرید...» است.

۱ دَرو دَه و دو بُـرج آمـد پَـدیـد — بِبَخشید دانَـنْده چـونـان سَـزیـد
۲ اَبَر دَه و دو، هفت شُد کَدخُـدایْ — گـرفـتـند هر یـک سَـزاوارْ جـایْ
۳ فَـلَـک‌هـا یک اَنْدَر دِگَر بَسته شُد — بِـجُـنْـبـیـد چـون کارْ پیوسته شُد
۴ چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ — زمـیـن شُـد به کِـردارِ روشـنْ‌چـراغ
۵ بِـبـالـیـد کـوه، آب‌هـا بَـردَمـیـد — سَـرِ رُسْـتَـنـی سـویِ بـالا کَـشـیـد
۶ زمـیـن را بُلـنـدی نَـبُـد جـایـگـاه — یـکـی مرکـزی تـیـره بـود و سـیـاه

(۱) روایتِ این بیت ـ که در چاپِ مسکو پس از بیتِ بعد آمده ـ چُنین است: «دَر بخشش و دادن آمد پَدید / بِبَخشید دانا، چُنان چون سَزید». **دَه و دو بُرج:** بُرج‌هایِ دوازده‌گانهٔ فَلَکی (حَمَل، ثَوْر، جَوْزا، سَرَطان، اَسَد، سُنبُله، میزان، عَقرب، قَوْس، جُدَیْ یا جَدْی، دَلْو، حوت). **بِبَخشید:** بخش کرد، تقسیم کرد. **معنیِ بیت:** در آسمانِ گردان دوازده بُرج پدید آمد و صانعِ حکیم آن را چُنان که سزاوار بود، بخش کرد. به این ترتیب، دایرهٔ آسمان به دوازده بُرجِ ۳۰ درجه‌یی تقسیم شد. (۲) **اَبَر:** بر. **هفت:** مُراد سیّاره‌هایِ هفت‌گانه (قَمَر، عُطارِد، زُهره، شَمس، مرّیخ، مُشتری، زُحَل) است. **کَدْخُدای:** سَروَر، رئیس، صاحب‌خانه. در نُجومِ قدیم، فَلَکُ‌الْبُروج (یا فَلَکِ ثوابِت، که همهٔ ستارگان ـ به جُز سیّاره‌هایِ هفت‌گانه ـ در آن جای دارند) به دو نیمه تقسیم می‌شد. نیمهٔ اوّل، شاملِ اَسَد و سُنبُله و میزان و عقرب و قَوْس و جَدْی را مُتعلّق به «شمس» می‌دانستند و نخستین بُرجِ این نیمه یعنی «بُرجِ اَسَد» را خانهٔ او می‌شِمُردند. نیمهٔ دوّم، شاملِ دَلْو و حوت و حَمَل و ثَوْر و جَوْزا و سَرطان را مُتعلّق به «قَمَر» می‌دانستند و آخرین بُرجِ این نیمه یعنی «بُرجِ سَرطان» را خانهٔ او می‌دانستند، و برایِ سیّاره‌هایِ دیگر در هر یک از این دو نیمه، خانه‌یی در نظر می‌گرفتند. به این ترتیب، سُنبُله و جَوْزا، هر دو خانهٔ عُطارِد است، و میزان و ثَوْر، هر دو خانهٔ زُهره است، و عقرب و حَمَل، هر دو خانهٔ مرّیخ است، و قَوْس و حوت، هر دو خانهٔ مُشتری است، و جَدْی و دَلْو، هر دو خانهٔ زُحَل است. پس شمس و قَمَر فقط یک خانه دارند، اما از آن‌جا که سیّاره‌هایِ دیگر دو خانه دارند، یکی از دو خانه را با طَبْعِ آن سیّاره سازگارتر دانسته‌اند. از این‌جاست که می‌گویند سُنبُله، «خانهٔ عُطارِد» است و ثَوْر، «خانهٔ زُهره» است، و حَمَل، «خانهٔ مرّیخ» است و قَوْس، «خانهٔ مُشتری» است و دَلْو، «خانهٔ زُحَل» و نیز اَسَد، «خانهٔ شمس» و سَرطان، «خانهٔ قَمَر» است (ابوریحان بیرونی، اَلتَّفْهیم، ص ۳۹۶ـ۳۹۷). **معنایِ بیت:** هفت سیّاره بر دوازده بُرج سَروَری یافتند و هر یک در جایِ دَرخورِ خود قرار گرفتند. به عبارتِ دیگر، هر سیّاره صاحبِ بُرجی شد که خانهٔ او نامیده می‌شود. (۳) **فَلَک:** هر یک از بخش‌هایِ (هفت‌گانه یا نُه‌گانهٔ) آسمان که مَدارِ سیّاره‌یی‌ست. در هیأتِ قدیم، فَلَک‌ها را اجسامی کُروی و دارایِ حرکتِ دَوَرانی می‌دانستند و بر پایهٔ چُنین تصوّری، حرکاتِ اَجْرامِ سَماوی را توجیه می‌کردند. به عقیدهٔ قُدما، مجموعِ عالَم یک کُره است. مرکزِ آن، مرکزِ زمین است و سطحی مُستدیر، آن مجموع را در برگرفته است و از آن سطح تا مرکزِ زمین هیچ جایِ خالی نیست. اَفْلاک مانندِ لایه‌هایِ پیاز در درونِ یک‌دیگر قرار گرفته‌اند و همه شکلِ کُروی دارند. شمارِ افلاکِ کُلّی ۹ است و از بالا به طرفِ زمین عبارتند از: فَلَکُ‌الْاَفْلاک، فَلَکُ‌الْبُروج و اَفْلاکِ سیّاراتِ هفتگانه (به ترتیب: زُحَل، مُشتری، مرّیخ، خورشید، زُهره، عُطارِد، ماه). فَلَکُ‌الْاَفْلاک مُحیط بر عالَمِ جسمانی است و در آن هیچ ستاره نیست و تقریباً در هر شبانه‌روز یک دور به دورِ محورِ خود (محورِ عالَم و محورِ مُعدَّلُ‌النَّهار) می‌گردد و اَفْلاکِ دیگر را با خود حرکت می‌دهد. نزدیک‌ترین فَلَک به زمین، فَلَکِ ماه است و کُره‌هایِ آتش و هوا و آب و خاک به ترتیب در زیرِ آنند. **کارْ پیوسته شُد:** کار سامان گرفت، کار به انجام رسید. **معنیِ بیت:** فَلَک‌ها یکی در درونِ دیگری جای گرفت و به هم پیوستند، و چون کار به انجام رسید، به گَردش آغاز کردند. (۴) **چو:** چون، از قبیلِ، نظیرِ، مانندِ. **راغ:** دامنِ کوه، دامنهٔ سبزِ کوه. **به کِردارِ:** همچون، مانندِ. **معنیِ بیت:** مانندِ دریا و کوه و دشت و دامنِ کوه؛ و بدین‌سان زمین، همچون چراغی روشن، درخشان و زیبا شد. این بیت ازنظرِ معنا ربطی به بیتِ قبل ندارد و مُناسب‌ترین جایِ آن، پس از بیتِ «گُهرها یک اَنْدَر دِگَر ساختند...» است. در این صورت می‌توان گفت که «وقتی عناصر با یکدیگر ترکیب شدند، با جِلْوه‌هایی گوناگون پدیدار شدند، مانندِ دریا و کوه و دشت و دامنِ کوه...». (۵) **ببالید:** سَر بَرآوَرْد. **بَرْدَمید:** جوشید، فَوَران کرد. **رُسْتَنی:** گیاه. **معنیِ بیت:** کوه‌ها سَر بَرآوردند، چَشمه‌ها جوشیدند، گیاهان روییدند و قَد کشیدند. (۶) **معنیِ بیت:** جایگاهِ زمین در بلندی نبود. به عبارتِ دیگر، زمین، مانندِ آسمان، در جایِ بلند قرار نگرفت، بلکه مرکزی تاریک و سیاه است که دُرُست در وسطِ دایرهٔ اَفْلاک جای گرفته است. بِنا به تصوّرِ پیشینیان، زمین (= خاک) در مرکزِ دایرهٔ فَلَک قرار گرفته است، زیرا جِرمِ آن کثیف [= مُتراکم، فشرده] و گِران [= سنگین] است. ناصرخُسرو در این‌باره آوَرده است: «چون طبیعتِ کُلّی، مَر جوهرِ جسمِ مَطْبوع را بِجُنبانید، هر چه از او لَطافت و روشنایی و صَفْوَت [= خُلوص] بود باز شد فَراخ، و هر چه از و کُدورت و کَثافت و تیرگی بود، بر جایِ خویش بِمانْد و سخت شد. وَزْ لَطافت‌ها هر چه روشن بود، کواکب گشت به شکل‌هایِ مُدَوَّر، و هر چه از لَطافتْ بی‌نور مانْد، از و اَفْلاک آمد به تقدیرِ صانعِ حکیم و فعلِ طبیعتِ کُلّی، و هر چه از اَفْلاک فروتر مانْد، آتش بود کَزْ اَفْلاک کثیف‌تر است، و باز هوا از آتش کثیف‌تر است، و باز آب از هوا کثیف‌تر است، و باز خاک به غایتِ کثافت و گرانی است که اَنْدَر مرکز بِاِسْتاد». (جامِعُ اَلْحِکْمَتَیْن، ص ۲۵۷؛ رَسائِلُ اِخْوانِ اَلصَّفا، ج ۲، ص ۸).

سِتاره به سَر بر، شِگِفتی نُمود به خاکْ اَنْدَرون روشنایی فُزود
هَمی بَرشُد اَبر و فُرود آمد آب هَمی گشت گِردِ زمینْ آفتاب
گیا رُست، با چند گونه درخت به زیر اَنْدَر آمد سَرانْشان ز بَخت

ستاره: در این جا به معنايِ «همهٔ ستارگان»، به ویژه «خورشید» است. به سَر بَر: بر سَر، برفراز، از بالا. در چاپ مسکو «بَرو بر» آمده است. شِگِفتی نُمود: شگفتی آفرید. معنیِ بیت: خورشید بر فَرازِ زمین شگفتی آفرید و به خاکِ تیره روشنایی بخشید. معنیِ بیت: بدین سان (در اثرِ تابشِ خورشید) ابر در آسمان بالا می‌رفت و باران می‌بارید و خورشید هم‌چنان گِردِ زمین می‌گشت. قُدما معتقد بودند که این خورشید است که گِردِ زمین می‌گردد. مصراعِ نُخست در چاپِ مسکو چُنین است: «همی بَر شُد آتش، فُرود آمد آب». گیا: گیاه، گیاهان. به زیر اَنْدَر آمد سَرانْشان: سَرِ آن‌ها (گیاهان و درختان) در زیر، یعنی در پایین، قرار گرفت. از آن‌جا که این بیت به نکته‌یی فراموش شده اشاره دارد، توضیحِ مُختصرِ آن ضروری می‌نماید. فیلسوفانِ یونان دربارهٔ این که «آیا گیاه، جانور است یا نه؟» اختلافِ نظر داشتند (فَلوطَرْخُس، **فِي الْآرَاءِ الطَّبیعیّة الّتي تَرضیٰ بِهَا الْفَلاسِفَةُ**، ترجمهٔ قُسطا بن لوقا، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۴، در کتابِ ارسطوطالیس، **فِي النَّفْس**، به کوششِ عبدالرّحمن بَدَوی، قاهره ۱۹۵۴م.). شیوه‌یی که برخی از فیلسوفانِ یونان، و به ویژه ارسطو در تبیینِ پدیده‌های طبیعی به کار می‌بُردند، مُبتنی بر این قاعدهٔ کُلّی بود که شئِ مادون را از طریقِ قیاس، با شئِ مافوق تبیین می‌کردند، یعنی در تبیینِ پیکرِ درخت، پیکرِ جانور را الگویِ خود قرار می‌دادند، از این جاست که مثلاً در کتابِ **فِي النَّبات**، منسوب به ارسطو (**همان**، ص ۲۵۱) می‌خوانیم: هر جُزیی از اجزايِ گیاه، نظیرِ عضوی از اعضايِ جانور است. باری، از نظرِ ارسطو، ریشه‌هایِ درخت، به منزلهٔ سَرِ جانور است (**فِي النَّفْس**، ص ۳۹). به عبارتِ دیگر، گیاهان به جايِ دهان، ریشه‌هايِ فرورفته در خاک دارند:

(*On the Parts of Animals*, translated by William Ogle, 650a, 20, *op. cit.*, p. 174).

عینِ همین مَطلب در **راحةُ الْعَقْل** (ص ۴۱۸) و بیتی از ناصرخُسرو (**دیوان**، ص ۴۴۲) آمده است: «نِگونسار ایستاده سَر درختان را یکی بینی / دهان‌هاشان رَوان در خاکْ بر کِردارِ ثُعْبان‌ها». پس «به زیر اَنْدَر آمدنِ سَر» بَرخِلافِ آنچه برخی در شرحِ این بیت نوشته‌اند (مثلاً نگاه کنید به عزیز اللّٰه جوینی، **شاهنامه**، ج ۱، ص ۲۱۹؛ میرجلال‌الدّین کزّازی، **نامهٔ باستان**، ج ۱، ص ۱۹۴)، به معنايِ «سَر فُرود آوردنِ گیاهان و درختان، و کنایه از زیرِ فرمان بودن، فرمانبُردار بودن، تسلیم بودن» نیست، بلکه به معنايِ حقیقی به کار رفته است. به عبارتِ دیگر، اگر درخت را با پیکرِ آدمی بِسَنجیم، می‌بینیم که سَر، یعنی ریشه و مَنْبعِ حیاتِ آن، در پایین است و پاها، یعنی شاخه‌هایش در بالا. چُنین تصوّری در حِکْمت و فلسفهٔ آن روزگار رایج بود، مثلاً در **رَسائِلُ اِخْوانِ الصَّفا** (ج ۲، ص ۱۸۲) آمده است: «بِدان اِیْ برادر!... که پیکرهايِ گیاهان رو به پایینْ نِگونسار ایستاده‌اند، زیرا سَرِ آن‌ها به سويِ مرکزِ زمین است و اِنْتِهايِ آن‌ها به سويِ مُحیطِ اَفْلاک، امّا وضعِ انسانْ عکسِ چُنین وضعی است، زیرا در هر کُجايِ پهنهٔ زمین که ایستاده باشد، در همه سو، چه در شرق و چه در غرب، چه در جنوب و چه در شمال، خواه در این سو و خواه در آن‌سو، همواره سَرَش به سويِ آسمان است و پاهایش به سويِ مرکزِ زمین. و جانوران وَضعی بینابین دارند، نه مانندِ گیاهان و درختان نِگونسارند، و نه مانندِ انسانْ راست ایستاده‌اند، بلکه هرگونه که بچَرخند و هر کار کنند، در همه حال، سَرِ آن‌ها به سويِ اُفُق است، و انتهايِ بَدنِ آن‌ها به سويِ نُقطهٔ مُقابل در اُفُقِ دیگر. این وضع و ترتیبِ یاد شده، در موردِ گیاهان و جانوران و انسان، اَمری است الهی، مُبْتنی بر مُقتضايِ حِکْمتِ الهی و عنایتِ رَبّانی، تا برايِ صاحبانِ بَصیرت و آنان که در اسرارِ آفرینش تأمُّل می‌کنند و حقایقِ امور را می‌جویند...». هم‌چنین ناصرخُسرو گفته است: «خاک‌خوار است زُشْتی، زآن است / کایستاده چُنین نِگونسار است // جانور نیست بآن نگونساری / لاجَرَم زنده و گیاخوار است // وین که سَر سويِ آسمان دارد / باز بر هر سه میر و سالار است» (**دیوان**، ص ۲۸۴). باری، آنچه فردوسی در این بیت و چند بیتِ بعدی دربارهٔ گیاهان و جانوران و انسان بازگفته است، گوشه‌یی از حِکْمتِ رایج در آن روزگاران است که خاستگاهی یونانی ـ ارسطویی دارد و تقریباً عینِ آن را در **رَسائِلُ اِخْوانِ الصَّفا** و شعرِ ناصرخسرو باز می‌یابیم، و فردوسی نیز، همچون آنان، چُنین نکته‌یی را دَرخورِ تأمُّلِ فراوان دانسته است. بَخت: در این جا یعنی «تقدیر، سَرنوشت». معنیِ بیت: گیاهان و درختانِ گونه‌گون رویید‌ند، و حُکمِ تقدیر بر آن‌ها چُنان رفت که سَرشان در پایین قرار گیرد و نِگونسار باشند. در نُسخهٔ فلورانس (و ظاهراً تنها در همین نُسخه) پس از این بیت، بیتِ دیگری آمده است از این قرار: «زِکان بعد از آن گوهر آمد پَدید / ازآن‌سان که دادآفرین پَرورید». کسی که این بیت را به متن افزوده لابُد می‌خواسته نَقْصی را در سخنِ فردوسی بَرطرف کند، زیرا می‌دانیم که بِنا به تصوّرِ قُدما، کایناتِ زیرِ فَلَکِ قَمَر (یعنی همین جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم) چهارند: معادن و نَبات و حیوان و انسان؛ اما نه تنها این بیت را در جايِ مُناسب نَنِشانْده (نُخست معدن است و سپس گیاه)، بلکه واژهٔ «دادآفرین» (به عنوانِ صفتِ خدا) تا آن‌جا که من می‌دانم در شاهنامه به کار نرفته است. هم‌چنین ترکیبِ «بعد از آن» چندان تناسبی با زبانِ فردوسی ندارد. باری، نمی‌توان توقّع داشت که فردوسی در دیباچهٔ شاهنامه به همهٔ جُزئیّات اشاره کند.

۱ بِبالَد، ندارد جُز این نیرویی — نَپویَد چو پویندگانْ هر سویی
۲ وَزآن پَسْ چو جُنْبَنده آمد پَدید — همه رُسْتَنی زیرِ خویش آوَرید
۳ سَرَش زیرْ نآمَد به سانِ درخت — نِگَه کرد باید بدین کار، سخت
۴ خور و خواب و آرامْ جویَد هَمی — وَزآن زندگی کامْ جویَد هَمی
۵ نه گویا زبان و نه جویا خِرَد — زِ خاشاکها خویشتن پَروَرَد
۶ نَدانَد بَد و نیک و فَرجامِ کار — نخواهد ازو بَندگی کِردگار
۷ چو دانا توانا بُد و دادگر — اَزیرا نکرد ایچ پنهانْ هُنَر
۸ چُنین است فَرجامِ کارِ جهان — نَداند کسی آشْکار و نِهان

❶ بِبالَد: رُشد می‌کند. نَپویَد: از جای نمی‌جُنبد، حرکت نمی‌کند، نمی‌رَوَد. در نُسخهٔ فلورانس «بپویَد» آمده است. پویندگان: جُنبدگان، جانوران. معنیِ بیت: گیاهان و درختان تنها رُشد می‌کنند و جُز این نیرویی ندارند و نمی‌توانند مانندِ جانوران به این‌سو و آن‌سو حرکت کنند. ❷ زیرِ خویش آوَرید: معنایِ این ترکیبِ نادر چیزی از قبیلِ «زیرِ سیطره و سُلطهٔ خود دَرآورد» نیست. چُنین معنایی هم نامعقول است و هم با سیاقِ سخن نمی‌خواند. مُرادِ فردوسی دقیقاً این است که جانور، یا عالَمِ حیوان، در مَراتبِ آفرینش، مرحله‌یی کامل‌تر و بالاتر از «رُستنی‌ها» یا «عالَمِ نبات» به شمار می‌آید، تنها به این معناست که جانور «همهٔ رُستنی‌ها» را «زیرِ خویش آوَرده» و از آن‌ها فراگذشته است. معنیِ بیت: پس از آن، وقتی جانور پدید آمد ـ از آن‌جا که در سلسله‌مراتبِ آفرینش، مَرتبه‌یی بالاتر و کامل‌تر را تَجسُّم می‌بخشید ـ همهٔ گیاهان را زیرِ خود قرار داد و در جایگاهی بالاتر از آن‌ها قرار گرفت. ❸ سَرَش زیر نآمَد: سَرَش در پایینِ تَنَش قرار نگرفت. شرحِ این نکته در بیت ۵۲ گذشت. نِگَه کردن: در این‌جا «تأمُّل کردن، اندیشیدن». سَخت: بسیار، فراوان. معنیِ بیت: سَرِ جانور، بَرخِلافِ درخت، در پایین قرار نگرفت، و این نکته‌یی است که باید دربارهٔ آن فراوان اندیشید، یا: این نکته دَرخورِ تأمُّل بسیار است (زیرا حِکْمت‌هایِ بسیاری در آن نهفته است). در چاپِ مسکو این بیت با اندک تفاوتی به حاشیه رفته است. ❹ آرام: آسایش. کام: شهوت. معنیِ بیت: جانور، پیوسته در پیِ خور و خواب و آسایش است و در (چارچوبِ تنگ و حقیرِ) آن زندگی، هدفی جُز شهوت و کام‌جویی ندارد. ❺ خاشاک: عَلَف‌هایِ خشک، ریزه عَلَف و کاه. معنیِ بیت: جانور، نه از زبانِ گویا بَرخوردار است و نه از عقلِ جوینده، خود را با خَس و خاشاک می‌پَروَرانَد، و بیش از این چیزی نمی‌خواهد. ❻ معنیِ بیت: جانور از نیک و بَد و عاقبتِ کارِ خود و جهان بی‌خبر است (این دانش و دغدغه، ویژهٔ آدمی است) و خدا نیز از او بندگی و طاعت و عبادت نمی‌خواهد. ❼ دانا: در این‌جا «خدایِ علیم و حکیم». اَزیرا: از این رو، به این دلیل. هُنَر: کمال، فضل. معنیِ بیت: از آن‌جا که خدایِ علیم و حکیم، هم قادر است و هم عادل، در آفرینشِ مخلوقات، سنگِ تمام گذاشت و به موجوداتْ هر کمالی را که دَرخورِ آن‌ها بود، عَطا کرد و دریغ نَوَرزید. چُنین است شیوهٔ استدلالِ حکیمان و فیلسوفانِ پیشین دربارهٔ «اِتْقانِ صُنْعِ الهی». همه چیز در حَدِّ کمال آفریده شده است، زیرا خدایِ مُتعال، از بُخل و ناتوانی و نادانی و ستمگری مُبَرّاست. ❽ اگر این بیت را «چُنین است؛ فَرجامِ کارِ جهان / نداند کسی آشکار و نهان» بخوانیم، از نظرِ دستوری نادُرُست نمی‌نماید، زیرا می‌توان «آشکار و نهان» را قیدِ فعلِ «نداند» بگیریم و در جاهایِ دیگرِ شاهنامه نیز به صورتِ قید به کار رفته است، امّا چُنین قرائتی از یک‌سو با شواهدِ دیگرِ «چُنین است...» در شاهنامه سازگار نیست (زیرا همه جا به صورت گُزاره یا خبرِ مُقَدَّم به کار رفته است): «چُنین است انجام و فَرجامِ جنگ...»، یا: «چُنین است فرجامِ آوردگاه...»، یا: «چُنین است آغاز و فرجامِ جنگ...»، یا: «چُنین است فرجامِ روزِ نَبَرد...»؛ و از سویِ دیگر با مُحتوایِ بیتِ بعد و به ویژه مصراعِ دومِ آن ناسازگار است. بنابراین، من این بیت را ناظر به پایانِ کارِ آفرینشِ جهان (تا پیش از آفرینشِ انسان) می‌دانم. معنیِ بیت: پایانِ کارِ آفرینشِ جهان چُنین بوده است و در این مرحله هنوز کسی از ظاهر و باطنِ ماجرا و حقیقتِ امر آگاه نبود. به عبارتِ دیگر، کسی نمی‌دانست که هدف از آفرینش چیست.

گُفتار اَنْدَر آفرینشِ مَردم

کَزین بُگْذَری، مَردم آمد پَدید　　شُد این بَندها را سَراسَر کلید

سَرَش راست بَرشُد چو سَروِ بُلند　　به گُفتارِ خوب و خِرَد کارْبَند

پَذیرندهٔ هوش و رای و خِرَد　　مَر او را دَد و دامْ فَرمان بَرَد

زِ راهِ خِرَد بِنْگَری اَنْدکی　　که معنیِ مَردم چه باشد، یکی

مَگَر مَردمی خیره خوانی هَمی　　جُز این را نِشانی نَدانی هَمی

تو را از دو گیتی بَراَوَرْده‌اند　　به چندین میانْجی بِپَروَرْده‌اند

(۱) **کَزین:** که از این. «که» در این جا به معنایِ «اگر، چون» به کار رفته است. در چاپ مسکو «چو زین بُگْذری...» آمده است. **مَردم:** انسان. **شُد:** حاصل شد، به دست آمد، پدید آمد. **بَند:** قفل، (در معنایِ مَجازی) مُشکل، مُعمّا. **سراسر:** همه. **معنایِ بیت:** چون از این مرحله (یعنی مرحلهٔ آفرینشِ عناصر و اَفْلاک و گیاهان و جانوران) بِگْذریم، آنگاه انسان آفریده شد، و با آفرینشِ او، برایِ گشودنِ همهٔ این قفل‌ها، کلید پدید آمد. این بَندها یا قفل‌ها یا مُعمّاهایِ ناگشوده چه بود که با آفرینشِ انسان کلیدی برایِ گشودن و حلِّ همهٔ آن‌ها به دست آمد؟ این بَندها، پُرسش‌هایی است که دربارهٔ «چرایی آفرینشِ جهان و حقایق و سرانجامِ آن» در میان می‌آید، و تنها انسان است که به یاریِ خِرَدِ جویندهٔ خود می‌تواند به آن‌ها پاسخ گوید. (۲) **بَرشُد:** بالا رفت، در جایِ بلند قرار گرفت. در موردِ «سَرَش راست بَرشُد»، ارسطو (*On the Parts of Animals*, 656a, 10) گفته است: «تنها در انسان است که بخش‌هایِ طبیعی، در جایِ طبیعی قرار گرفته است. بالاترین بخشِ بَدَنِ او [= سَر] به سویِ آنچه در جهانْ بالاترین است [= آسمان] رویْ آورده است، زیرا از میانِ همهٔ جانوران تنها انسان است که راست می‌ایستد». این کتاب ترجمهٔ عربیِ کُهنی به نامِ **اَجْزاءُ الْحَیَوان** دارد و فیلسوفان و حکیمانِ مسلمان، از دیرباز با آن آشنایی داشتند. **کارْبَند:** کاربَندنده، به کار بَرَنده. **معنیِ بیت:** (بَرخِلافِ جانوران) سَرِ انسانْ راست بالا رفته و در بالایِ تَنَش قرار گرفته است، راستیِ قامتِ او، به درختِ بلندبالایِ سَرو می‌مانَد. انسان، توانایی آن را دارد که گفتارِ خوب و عقل را به کار بَندد (هم زیبا و شایسته سخن بگوید و هم عاقلانه رفتار کند). روایتِ مصراعِ دوم در نسخهٔ فلورانس چُنین است: «به دیدار خوب و خِرَد کاربَند». (۳) **پَذیرنده:** قبول کننده، قابِل، مُسْتَعِد. **هوش:** فهم، شُعور. **رای:** اندیشه، تدبیر، مَصلَحت. **دَد:** جانورِ دَرَنده. **دام:** حیوانِ غیرِ دَرَنده، چه اَهلی (مانندِ گاو و گوسفند) و چه غیرِ اَهلی (مانندِ آهو). **معنیِ بیت:** انسان، از قابلیّتِ فهم و اندیشه و عقل بَرخوردار است، به همین دلیل است که می‌تواند همهٔ جانورانِ دَرَنده و غیرِدَرَنده را فرمانبُردار و مُطیعِ خود کند. (۴) **زِراهِ خِرَد:** از رویِ عقل، عاقلانه، به طورِ سَنجیده. **بِنْگَری:** فعلِ مضارعِ انشایی که برایِ رعایتِ ادب به جایِ فعلِ امر ـ بِنْگَر ـ به کار رفته است. **یکی:** یک بار. **معنیِ بیت:** برایِ یک‌بار عاقلانه و سَنجیده، کمی در این باره بیَندیش که معنایِ انسان چیست. (۵) **مَگَر:** مگر این که، اِلّاآن که. **مَردمی:** انسانیّت. **خیره:** بیهوده، یاوه، بی‌معنی. **خوانی:** بِدانی. **نَدانی:** نَشِناسی، سُراغ نداشته باشی. **معنیِ بیت:** مگر این که انسانیّت را واژه‌یی بیهوده و بی‌معنی بِدانی و برایِ آن هیچ نشانی جُز همین نامِ نَشِناسی. باری، اگر انسانیّت از نظرِ تو نامی بی‌نشان و اسمی بی‌مُسَمّیٰ است که هیچ، و اِلّا باید در معنایِ انسان تأمُّل کنی. روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «مگر مَردمش (مردمی) خیره دانی همی / بِسین شمارَش نخوانی همی». (۶) **دو گیتی:** این جهان و آن جهان، جهانِ فناپذیر و جهانِ جاویدان. **بَراَوَرْده‌اند:** ساخته‌اند، آفریده‌اند. **میانْجی:** واسطه. این واژه در معنایِ وسیع، همهٔ آفریده‌هایِ پیش از انسان (عقل و نَفْسِ کُلّی، اَفْلاک، عناصرِ چهارگانه و جَماد و نَبات و حیوان) را در بر می‌گیرد، و به طورِ کُلّی، در موردِ هر چه واسطه یا وسیلهٔ تحقُّق و اِدْراکِ چیزِ دیگر باشد، به کار رفته است. بنابراین، همهٔ مخلوقات، واسطه‌هایی برایِ آفرینشِ انسان و رسیدنِ او به کمال بوده‌اند، هم‌چُنان که حواس و جسم و محسوسات ـ به تعبیرِ ناصرخُسرو ـ میانْجیان، یا دست‌اَفْزارهایی هستند برایِ آن که نَفْسِ آدمی، شَرَفِ تکلیفِ الهی را دَریابَد (برایِ برخی از کاربُردهایِ این واژه، نگاه کنید به مثلاً **زادُ الْمُسافرین**، ص ۳۰۴، ۳۲۷ـ ۳۳۰). **معنیِ بیت:** ایْ انسان! تو را از دو جهان ساخته‌اند. هستیِ تو آمیزه‌یی است از جهانِ فناپذیر و جهانِ جاویدان؛ و برایِ آن که به چُنین کمالی دست یابی، تو را با میانجی‌هایِ بسیار پَرورش داده‌اند. به عبارتِ دیگر، تو اوجِ آفرینشِ هستی، نه موجودی بیهوده و بی‌معنی.

۱ نُخُستینْت فِکْرَت، پَسینَت شُمار — تو مَر خویشتن را به بازی مَدار
۲ شنیدم زِ دانا دِگَرگون ازین — چه دانیم رازِ جهانْ‌آفرین؟
۳ نِگه کُن؛ سَرانجامِ خود را بِبین — که کاری نَبایی بَرو بر گُزین
۴ به رنج اَنْدَر آری تَنَت را، رَواست — که خود رنج بُردن به دانش سَزاست
۵ [نِگه کُن بِدین گُنبَدِ تیزگَرد — که دَرمان اَزویَسْت و زویَسْت دَرد]

(۱) **نُخُستینْت فِکْرَت، پَسینَت شُمار:** فکر، یا اندیشهٔ آفرینشِ تو، نخستین است، هر چند از نظرِ ترتیب، واپسین به شمار می‌آیی. به عبارتِ دیگر، تو در مَقامِ فکر و اندیشه، نخستین آفریده بوده‌یی، هرچند پس از همهٔ آفریده‌هایِ دیگر پای به جهانِ هستی نهاده‌یی. این مصراع ترجمه‌گونه‌یی است از عبارتِ بسیار معروفی که از دیرباز در میانِ فیلسوفان و حکیمانِ اسلامی رایج بوده است: «اَوَّلُ ٱلْفِکْرِ آخِرُ ٱلْعَمَلِ؛ آنچه در مرحلهٔ فکر اوّل است، در مرحلهٔ عَمَل آخِر است». این عبارتِ مَثَل‌گونه بیانگر علّتِ غایی است و البته اصلِ اندیشه مُتعلّق به ارسطو است. از نظرِ حکیمان، علّتِ غایی (یعنی علّتِ وجودِ هر چیز) بر سایرِ علّت‌ها (علّتِ مادی و علّتِ صوری و علّتِ فاعلی) تَقَدُّم دارد، هرچند تحقّقِ آن، پس از علّت‌هایِ دیگر است. مثلاً علّتِ غاییِ صندلی، نِشَستن است، زیرا صندلی را برایِ آن می‌سازند که کسی رویِ آن بنشیند، امّا این غایت یا هدف، پس از وجودِ علّتِ مادّی (چوب)، و علّتِ صوری (شکل و ترکیبِ صندلی) و علّتِ فاعلی (نجّار)، حاصل می‌شود. فردوسی در این جا می‌گوید: علّتِ غاییِ آفرینشِ جهان، پدید آمدنِ انسان است. ناصرخُسرو نیز گفته است: «حُکمایِ دینِ حقّ و فلسفه را اتّفاق است بر آن که نخستین علّتِ معلولی [= هر معلول]، علّتِ غاییِ آن است... و بدین روی گویند حُکما این قولِ معروف را: اَوَّلُ ٱلْفِکْرِ آخِرُ ٱلْعَمَلِ... و چراییِ عالَم به آخِرْمردم [= انسان] پدید کند و سپس ازو چیز پدید نیاید. گفتند: قصدِ صانعِ عالَم به اوّلِ این صُنْع حاصل کردنِ مَرد بود، تا از صُنعش به آخِرْمَردم پدید آمد» (**جامعُ ٱلْحِکْمَتَیْن**، ص ۷). **به بازی مَدار:** (از مَصدرِ «به بازی داشتن») بازیچه مَپندار، شوخی مَپندار، بیهوده مَدان. **معنیِ بیت:** ایْ انسان! تو علّتِ غاییِ جهانِ آفرینشِ هستی، آسمان‌هایِ بلند و ستارگانِ درخشان و طبیعتِ زیبا و شگفت‌انگیز، با همهٔ گیاهان و گُل‌ها و درختان و جانوران و... برایِ آن پدید آمده‌اند تا تو پایْ به عرصهٔ جهان بِگُذاری. سراسرِ جهان طُفَیْلِ هستیِ توست، تو خود را بازیچه و بیهوده مَپندار. مَضمونِ مصراعِ دوّم، یعنی نَفیِ بیهودگیِ خلقتِ انسان، بسیاری از آیه‌هایِ قرآن را تداعی می‌کند، از جمله آیهٔ ۱۶، سورهٔ اَنبیاء؛ آیهٔ ۱۱۵، سورهٔ مؤمنون؛ آیهٔ ۳۶، سورهٔ قیامت. روایتِ این بیت در چاپِ مسکو چُنین است: «نُخُستین فِطْرت، پَسینِ شمار / تویی، خویشتن را به بازی مَدار». (۲) روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «شنیدم زِ گویا دگرگون ازین / چه داند جهان از جهان‌آفرین؟». در هر دو روایتِ این بیت ابهامی نیست و معنا روشن است. **معنیِ بیت:** در این باره از دانایی یا گوینده‌یی، سخنی شنیدم که به گونه‌یی دیگر بود؛ ما چه می‌دانیم که آفرینندهٔ جهان چه رازی در آفرینش نهان کرده است؟ یا جهان (= مَردمِ جهان) از کارِ خدایِ آفرینندهٔ جهان چه می‌تواند دَریابد؟ مَضمونِ این بیت با بیت‌هایِ پیشین و پسین سازگار نیست، زیرا آن همه پافشاری و تأکید بر معنی و ارزشِ والایِ انسان و نفیِ بیهودگیِ او را خدشه‌دار می‌کند، پس باید آن را اِلْحاقی دانست، و یا دستِ کم آن را مُتعلّق به جایی دیگر (و شاید هم بیتی از بخش‌هایِ حذف شده؟) فرض کرد. (۳) **نَبایی:** (از مَصدرِ «بایستن، بابیدن»)، به معنایِ «لازم بودن، واجب بودن، ضرور بودن») تو را نباید، برایِ تو ضروری نیست. در نُسخهٔ فلورانس «بِبایی» آمده است. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ مسکو چُنین است: «چو کاری بیابی از این بِهْ، گُزین»؛ و در چاپِ خالقی مطلق «نَیابی» آمده است و همه تصحیف است. **معنیِ بیت:** بیَندیش، و در عاقبتِ خویش نظر کُن، زیرا نباید هیچ کاری را بر آن (یعنی عاقبت‌اندیشی) ترجیح دهی، یا به عبارتِ دیگر، برایِ تو هیچ کاری ضروری‌تر از عاقبت‌اندیشی نیست تا بخواهی آن را کنار بِگُذاری و به دیگری بپردازی. (۴) **به رنج اَنْدَر آری:** به رنج بیَفکنی، به زحمت بیَندازی. **به:** برایِ، در راهِ. **سَزا:** سَزاوار، شایسته. **معنیِ بیت:** رَواست که تنِ خود را به رنج بیَفکنی و دانش بیَندوزی، زیرا رنج کشیدن در راهِ دانش اندوختن، کاری است شایسته و سزاوار. (۵) **گُنبدِ تیزگَرد:** کنایه از «آسمان». «تیزگرد» یعنی «دارایِ گردشِ پُرشتاب». **معنیِ بیت:** به گُنبدِ آسمان که بر فرازِ سَرِ تو با شتاب در گردش است نگاه کن، زیرا درد و درمان و غم و شادی و خوشی و ناخوشیِ تو از او می‌رسد. این بیت و بیت‌هایِ بعدی تا سرآغازِ «گفتار اَنْدَر ستایشِ پیغُمبر» در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. این بیت‌ها الحاقی به نظر می‌رسند، زیرا: ۱. میانِ این بیت و بیت‌هایِ قبل ارتباطی از نظرِ معنی دیده نمی‌شود. ۲. در بیت‌هایِ بعد، سخن از آفرینشِ آفتاب و ماه در میان آمده است و پیداست که جایِ چُنین مطالبی نه پس از آفرینشِ انسان، بلکه پیش از آن است. ۳. در برخی از این بیت‌ها، نادُرُستی‌هایِ فاحشی دیده می‌شود که در جایِ خود به آن‌ها اشاره خواهد شد. به هر تقدیر، معنایِ این بیت و دو سه بیتِ بعدی، اگرچه به راستی محلِّ تأمُّل است، چنان نیست که قابلِ توجیه و تأویل نباشد و مَضمونِ آن‌ها را در جاهایِ دیگرِ شاهنامه می‌توان دید، از قبیلِ بیتِ «چُنین آمد این گُنبدِ تیزگرد / گَهی شادمانی دهد، گاه درد» (اگر این بیت اصیل باشد)، به ویژه اگر تصوّرِ قُدما در زمینهٔ منظومهٔ عقولِ فَلَکی و تأثیرِ اَفْلاک در عالَمِ زیرِ قَمَر را در نظر داشته باشیم.

۱ [نـه گشـتِ زمـانـه بِـفَـرسـایَـدَش ‌‌ نه آن رنج و تـیـمـار بِـگْـزایَـدَش]
۲ [نه از جُـنـبِـش آرام گـیـرد هَـمـی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نه چون ما تـباهـی پَـذیـرد هَـمـی]
۳ [ازو دان فُـزونـیّ و زو هـم نِـهـار ‌‌‌‌‌‌‌ بَـد و نـیـکْ نـزدیـکِ او آشـکار]

گُفتار اَنْدَر آفرینشِ آفتاب

۴ [زِیاقوتِ سُرخ است چَرخِ کَبود ‌‌‌‌‌‌‌‌ نـه از آب و گَـرد و نـه از بـاد و دود]

(۱) **تـیـمـار:** ایـن واژه بـه مـعـنـایِ «غـم و انـدوه» اسـت و هـم بـه مـعـنـایِ «خدمتگزاری و تعهّد و رسیدگی»، و معنایِ دوم در این جا مُناسب‌تر به نظر می‌رسد. زیرا «اندوه» در این جا بی‌معنی می‌نماید. روایتِ «نه از رنج و تیمار بِگْزایدش» تنها در صورتی دُرُست تواند بود که «گزاییدن» مصدرِ لازم باشد نه مُتعدّی، و چنین کاربُردی را سراغ ندارم. **بِگْزایدش:** (از مصدرِ «گِزاییدن») به آن آسیبی یا گزندی می‌رساند. **معنیِ بیت:** گردشِ روزگار، گُنبدِ آسمان را فرسوده نمی‌کند و رنج و زحمتی که در خدمتگزاری (= گردشِ مُداوم و تأثیرگذاری در جهانِ مادّی) می‌بَرَد، به او آسیبی نمی‌رساند. (۲) **نه چون ما تباهی پَذیرد:** این که اَفْلاک «تباهی‌پذیر» نیستند، قولی است که فیلسوفان و حکیمانِ آن روزگار، از جمله اسماعیلیان، بر آن بودند. ناصرخسرو در **زادُ اَلْمُسافِرین** (ص ۱۳۴ـ۱۳۵)، تحتِ عنوانِ «بیانِ این که فَساد پذیرفتن مَر اَفْلاک را جایز نیست»، شرحِ مختصری در این باره آورده است. **معنیِ بیت:** آسمان، نه هیچ‌گاه از حرکت و گردش باز می‌ایستد و نه مانندِ ما فناپذیر است. (۳) **نِهار:** کاهش. در چاپِ مسکو این واژهٔ دُرُست به حاشیه رفته و واژهٔ نادُرُستِ «شمار» در متن آمده است. **بَد و نیک:** کنایه از «همه چیز». **معنیِ بیت:** فزونی و کاهش و هر تغییر و تحوّلی را زاییدهٔ گردشِ اَفْلاک و آسمان بِدان. هیچ چیز از نظرِ اَفْلاک (و عقولِ مُدبّرِ آن‌ها) پنهان نیست. (۴) **یاقوتِ سُرخ:** بهترین و گرانبهاترین نوعِ یاقوت است. در عالَمِ جمادات (البته از نوعِ سنگ) جوهری شریف‌تر از آن نیست، «و حُکمایِ فلاسفه... گفتند که جواهرِ گُداختنی [یعنی فلزها] همه زَر خواست بودن، و جواهرِ فَسُرده [یعنی سنگ‌ها] همه یاقوتِ سُرخ خواست بودن؛ ولیکن چون مکان‌ها و طینت‌ها همه یکسان نبود، طینتی که پاکیزه‌تر شد و تأثیرات را تمام پذیرفت، زَر گشت و یاقوت شد؛ و آنچه از طینت‌ها آلایش و تیرگی داشت، به زَری و یاقوتی نرسید.» (**جامِعُ اَلْحِکْمَتَیْن**، ص ۱۰۷ـ۱۰۸). **گَرد:** در این جا مجازاً یعنی «خاک». **دود:** در این جا مجازاً یعنی «آتش». اگر فردوسی مصراعِ دوم را با همین واژه‌ها بِسراید به احتمالِ قوی می‌گفت: «نه از گَرد و آب و نه از باد و دود»، زیرا قُدما ـ در صورتی که ضرورت وزن مُشکلی پیش نمی‌آوَرْد ـ ترتیبِ عناصر را مُراعات می‌کردند، امّا روایتِ دیگرِ این مصراع، «نه از آب و باد و نه از گرد و دود» نیز مُرتّب نیست. **معنیِ بیت:** آسمانِ نیلگون از جِنْسِ یاقوتِ سُرخ است، نه از جِنْسِ عناصرِ چهارگانه (خاک و آب و باد و آتش). حکیمان و فیلسوفانِ متقدّم ـ به پیروی از ارسطو ـ اَفْلاک را از جِنْسِ طبیعت یا عنصرِ پنجم می‌دانستند «و فلاسفه گفته‌اند که جوهرِ اَفْلاک، طبیعتِ پنجم است به حُکمِ حرکتِ او که به خِلافِ حرکتِ چهار طبیعت است» (**جامِعُ اَلْحِکْمَتَیْن**، ص ۱۹۷)، و: «صورتِ اَفْلاک، طبیعتِ پنجم است و حرکتِ او به میانِ دو حرکتِ فرود آینده و بَرشونده است و آن حرکتِ اِسْتِدارَت [= دَوَران، گردش] است که فَلَک بدین حرکت هم فروشونده است و هم بَرآینده است» (**زادُ اَلْمُسافِرین**، ص ۴۸). باز ناصرخسرو گفته است که: «فَلَک و آنچه اَنْدَروست از اَجْرام، از جوهرِ آتش‌اند، لیکن به خلاصه و پاکیزگی از جوهرِ آتش لاجَرَم بَرتَرند» (**زادُ اَلْمُسافِرین**، ص ۱۶۲). هَمو در **جامِعُ اَلْحِکْمَتَیْن**، (همان‌جا) آورده است: «گروهی از فلاسفه ـ که فَلوطَرْخُس از ایشان است ـ گفته‌اند که: جوهرِ اَفْلاک آن جوهری‌ست چو یاقوتِ سپیدِ مُحکم و شفّاف، همی گردد و نورها همی باز ندارد، و دیگران گفتند که: جوهرِ اَفْلاک سخت است، ولکن گِران نیست، و گشتنِ او بدین حرکت که مُخالفِ حرکتِ اجرامِ فُروَدین است ـ گفتند ـ گُواست بِدآن که او ازین جوهر نیست» (نیز نگاه کنید به: فَلوطَرْخُس، **فِي اَلْآراءِ اَلطّبیعیّةِ اَلّتي تَرْضیٰ بِهَا اَلْفَلاسِفَةُ**، ص ۱۲۹). هم‌چنین در بیانِ عقلِ کُلّی و نَفْسِ کُلّی، و قَلَم و لوحِ الهی آورده است: «نَفْس به مَثَلْ فرزندِ عقل است، و لوحِ اوست که عقلْ مَحاسنِ خویش را بر نَفْس همی پدید تواند آوردن... پس دُرُست کردیم که نَفْس را مَنزلتِ لوح است، و چو نَفْس را مَنزلتِ لوح است، عقل را مَنزلتِ قلم باشد که قلم بر لوح مُطّلع باشد، چُنان که عقل بر نَفْس مُطّلع است. و حَشْویانِ اُمّت گویند که: قلم از یاقوتِ سُرخ است، و لوحْ از زَبَرجَدِ سبز است، و این سخنِ حُکماست که مَثَل گفته‌اند، از بَهرِ آن که یاقوتْ شریف‌تر زِ گوهر است [= در میانِ گوهرها، یاقوت شریف‌ترین است]...» (**جامِعُ اَلْحِکْمَتَیْن**، ص ۲۳۰). ظاهراً سرایندهٔ این بیت، از چُنین اندیشه‌هایی مُتأثّر است، اگرچه منشاءِ دقیقِ تصوّرِ او بر من معلوم نشد. این نکته را هم بِیَفزایم که تَهانَوی در **کشّاف اصطلاحات اَلْفُنون** نوشته است: «نزدِ صوفیّه، یاقوتِ اَحْمَر عبارت است از نَفْسِ کُلّی به واسطهٔ اِمْتِزاجِ نوریّتِ او به ظُلمتِ تعلّقِ به جسم»؛ و می‌دانیم که بِنا به تصوّرِ قُدَما، اَفْلاک، نُفوسی دارند که آن‌ها را به گردش در می‌آورند.

۱ [به چندین فُروغ و به چندین چراغ — بیآراسته چون به نوروزْ باغ]
۲ [رَوان اَندَرو گوهرِ دِلْفُروز — کَزو روشنایی گرفتهست روز]
۳ [که هر بامدادی چو زرّینْسِپَر — زِ مشرق بَرآرَد فُروزندهسَر]
۴ [زمین پوشد از نورْ پیراهنا — شود تیرهگیتی بِدو روشنا]
۵ [چو از مشرقْ او سویِ خاوَر کَشَد — زِ مشرقْ شبِ تیره سَر بَرکَشد]
۶ [نگیرند مَر یکدگر را گُذر — نباشد ازین یکرَوِش زاستتَر]
۷ [اَیا آن کِه تو آفتابی هَمی! — چه بودَت که بر من نَتابی هَمی؟]

در آفرینشِ ماه

۸ [چراغ است مَر تیرهشب را بَسیچ — به بَد تا تَوانی تو هرگز مَپیچ]
۹ [چو سی روز گِردَش بِپیمایَدا — شود تیرهگیتی بدو روشَنا]

(۱) **فُروغ:** روشنایی، نور. **چراغ:** استعاره از «ستاره». **معنیِ بیت:** آسمانِ نیلگون، با روشنایی‌ها و ستارگانِ بسیار آراسته است، چُنان که به هنگامِ نوروز باغ را می‌آرایند. (۲) **دِلْفُروز:** روشن‌کنندهٔ دل، مایهٔ شادی و نشاطِ دل. «گوهرِدِلْفروز» کنایه از «خورشید» است. **معنیِ بیت:** گوهرِ دِلْفُروزِ خورشید که به روز روشنایی می‌بخشد، در آسمانْ رَوان است. (۳) **زَرّین‌سِپَر:** سِپَرِ طلایی، خورشید به سِپَرِ طلایی تشبیه شده است. ترکیبِ «زرّین‌سِپَر» به صورتِ کنایه از «خورشید» در شعرِ فارسی فراوان به کار رفته است. بیت‌هایِ ۱ و ۲ و ۳ در چاپِ مسکو در حاشیه آمده است. **معنیِ بیت:** و هر صُبح، مانندِ سِپَری طلایی، سَرِ فُروزانِ خود را از مشرق بالا می‌آوَرَد. (۴) **پیراهن:** حرفِ «الف» در این واژه و «روشنا» که «الفِ اِطْلاق» نامیده می‌شود، تنها برایِ حفظِ وزنِ شعر آمده است و نقشِ دیگری ندارد. **معنیِ بیت:** در این هنگام، زمینِ تیره و تار، پیراهنی از نور به تن می‌کند و جهانِ تاریک از پَرتوِاو روشن می‌شود. (۵) **سویِ خاوَر کَشَد:** به طرفِ مغرب میل کند. **سَر بَرکَشد:** سَر بر می‌آورد، پدیدار می‌شود. **معنیِ بیت:** وقتی او (= خورشید) از مشرق به سویِ مغرب مَیل کند، شبِ تاریک از مشرق پدیدار می‌شود. (۶) روایتِ مصراعِ نُخست در متنِ چاپِ مسکو چنین است: «زِخاور بَرآید سویِ باختر»، و روایتِ بالا در حاشیه آمده است. با توجُّه به بیت‌هایِ افزوده شده، چُنین تغییری ضروری است؛ و به هر تقدیر، کُلِّ این بخش، چُنان که پیش‌تر گفته شد، فاقدِ اَصالت می‌نماید. **زاست‌تر:** در متنِ چاپِ مسکو و نسخه‌هایِ دیگر، همه‌جا «راست‌تر» آمده است. در چاپِ خالقی مطلق به صورتِ «زاستر» تصحیحِ قیاسی شده است، و پیداست که این تصحیح بجاست. «زاست‌تر» یعنی «از آن سو تر، از آن طرف‌تر» و «زاست‌تَر نبودن» در این بیت یعنی «مُنحرف نشدن». **معنیِ بیت:** شب و روز راهِ عبورِ یکدیگر را نمی‌بندند، و در این رَوِشِ همواره یکسان و ثابتِ آن‌ها، انحرافی پدید نمی‌آید و هیچ‌گاه اتّفاق نمی‌اُفتد که روز از آمدنِ شب جلوگیری کند، یا شب از فرا رسیدنِ روز. (۷) **اَیا:** ایْ! **چه بودَت:** تو را چه پیش آمد؟ برایِ تو چه اتّفاقی افتاد؟ ظاهراً این بیت را باید همچون درد و دریغِ شاعر در از دست دادنِ محبوبِ خویش دَریافت، محبوبی که همچون آفتاب به زندگیِ او روشنی و گرمی می‌بخشید. **معنیِ بیت:** ایْ کسی که به آفتابِ تابان می‌مانی! تو را چه پیش آمد که دیگر بر من نمی‌تابی؟ (۸) **چراغ:** در این جا مُراد «ماه» است. **بَسیچ:** آماده، مُهیّا. **به... مَپیچ:** در... سَماجَت مَوَرز، در... مُصِرّ مَباش، به... پیله مَکُن. **بَد:** بدی، بدکاری. **معنیِ بیت:** برایِ شبِ تاریک، چراغی (ماه) آماده کرده‌اند (تا آن را روشن کند)، تا می‌توانی در بَدی سَماجَت مَوَرز (بلکه از آن بپرهیز). همان‌گونه که دیده می‌شود، میان دو مصراعِ این بیت، ارتباطِ معناییِ مشخصی نمی‌توان یافت. (۹) **گِردَش:** گِرد چه چیز؟ آری، ماه گِردِ زمین می‌گردد، امّا ضمیرِ «ش» در این (یا بیت‌هایِ پیشین) مَرجعی ندارد. و این نشانهٔ سُستیِ شعر است. به فردوسی نمی‌بَرازد. **بپیمایَدا:** حرفِ «الف» در این واژه و واژهٔ «روشنا»، «الفِ اِطْلاق» است. **شود تیره‌گیتی بدو روشنا:** این مصراع نیز بسیار سُست است. ماه در آغازِ ماه ـ چُنان که در بیتِ بعد نیز آمده ـ هِلالی باریک است، چگونه می‌تواند جهانِ تاریک را روشن کند؟ روایتِ دیگرِ این مصراع، چُنین است: «دو روز و دو شب رویْ نَنْمایدا» که باز هم دُرُست نیست، زیرا آن دو روز و دو شبی که ماه روی نمی‌نماید و به «مُحاق» می‌رَوَد، جُز و همان سی روز است، نه پس از آن‌ها. روایتِ دیگرِ همین مصراع: «همانا زِ گردش بِفَرسایدا». **معنیِ بیت:** وقتی سی روز گِردِ آن (؟) رهسپار شود، جهانِ تاریک با پَرتوِ آن به روشنی می‌گرایَد.

۱ [پدید آید آنگاه باریک و زرد — چو پُشتِ کسی کو غمِ عشقْ خَورْد]
۲ [چو بیننده دیدارش از دور دید — هم اَنْدَر زمانْ او شود ناپَدید]
۳ [دِگَر شب نُمایَش کُنَد بیش‌تَر — تو را روشنایی دَهَد بیش‌تَر]
۴ [به دو هفته گردد تمام و دُرُست — بِدان بازگردد که بود از نُخُست]
۵ [بُوَد هر شبانگاهْ باریک‌تَر — به خورشیدِ تابَنده نزدیک‌تَر]
۶ [بِدین‌سان نِهادَش خداوندِ داد — بُوَد تا بُوَد هم بِدین یک‌نِهاد]

گُفتار اَنْدَر سِتایشِ پیغُمْبر

۷ تو را دانشِ دین رَهانَد دُرُست — دَرِ رَستگاری بِبایَدْت جُست
۸ دِلَت گَر نخواهی که باشد نَژَند — همان تا نگردی به تَن مُستْمَند
۹ چو خواهی که یابی زِ هر بَد رَها — سَر اَنْدَر نَیاری به دامِ بَلا
۱۰ بُوی در دو گیتی زِ بَد رستگار — نِکوکار گردی بَرِ کِردگار
۱۱ به گُفتارِ پیغُمْبَرت راهْ جویْ — دل از تیرگی‌ها بِدین آبْ شویْ

(۱) معنیِ بیت: آنگاه، پس از گردشِ سی روزه، به صورتِ هِلالی باریک و زرد نمایان می‌شود، و در این حال به کسی می‌مانَد که غمِ عشقْ او را پیر و خمیده‌پُشت و رَنجور کرده است. (۲) دیدار: چهره، روی. هم اَنْدَر زمان: بی‌درنگ، فوراً. مضمونِ این بیت دُرُست است، هلالِ ماه در شبِ اولِ مدّتِ کوتاهی روی می‌نماید و سپس ناپدید می‌شود. معنیِ بیت: وقتی بیننده چهرهٔ او (هلالِ ماه) را از دور می‌بیند، بی‌درنگ رُخ نهان می‌کند و ناپدید می‌شود. (۳) نُمایش: نُمود، خودنمایی. معنیِ بیت: شبِ بعد اندکی بیش‌تر جلوه‌گری می‌کند و به تو روشناییِ بیش‌تری می‌بخشد. (۴) معنیِ بیت: هِلال ماه پس از گذشتِ دو هفته به صورتِ قُرصِ کامل و ماهِ تمام دَرمی‌آید، و به حالتِ نخستینِ خود باز می‌گردد. (حالتِ نخستینِ ماه، قُرصِ کامل است؟ یا مُراد این است که آن عاشقِ غمِ عشق خورده، بهبودی و تندرستیِ پیشینِ خود را باز می‌یابد؟) (۵) معنیِ بیت: از آن پس هر شب باریک و باریک‌تر می‌شود و به خورشیدِ تابان نزدیک‌تر می‌شود. (۶) نِهادش: آفریدش، بَرقرارش کرد. نِهاد: وَضع، قاعده، اساس. معنیِ بیت: خدایِ دادگر، ماه را بدین‌سان آفرید، و تا وقتی که بَرقرار باشد، هم‌چُنان بر همین اساس می‌مانَد و در وضعِ آن دگرگونی پدید نخواهد آمد. (۷) دانشِ دین: در چاپِ مسکو «دانش و دین» آمده است. دُرُست: به یقین، مُسلماً، به طورِ حَتْم. در نُسخهٔ فلورانس «نُخُست» آمده است. دَرِرستگاری: دَرِ نَجات. «رستگاری» یا «نجات» به «خانه» تشبیه شده است و پیداست که برایِ پای نهادن به خانه باید دَرِ آن را یافت. می‌توان «دَرِرستگاری» را «راهِ رستگاری» نیز معنی کرد. معنیِ بیت: به یقین عِلْمِ دین تو را نجات می‌دهد، و تو باید در پیِ یافتن و گشودن دَرِرستگاریِ خویشتن باشی (کلیدِ گشودنِ این دَر، عِلْمِ دین است). (۸) نَژَند: اندوهگین، غمگین. همان: هم‌چُنین. مُستْمَند: نالان، دَردمند. معنیِ بیت: اگر نمی‌خواهی که دلت اندوهگین باشد، هم‌چنین برایِ آن که تَنَت دردمند نشود. روایتِ این بیت در چاپِ مسکو: «وَگَر دل نخواهی که باشد نَژَند / نخواهی که دایم بُوی مُستْمَند». (۹) سَر اَنْدَر نَیاری: (از مَصدر: «سَر اَنْدَر آوردن به...») در این جا یعنی «خود را گرفتار نکنی، گرفتار نشوی». معنیِ بیت: اگر می‌خواهی که از هر بَدی رهایی یابی و به دامِ بلا گرفتار نشوی. این بیت در چاپِ مسکو و نُسخهٔ فلورانس پس از بیتِ «به رنج اَنْدَر آری تنت را رواست...» آمده است، امّا به نظر می‌رسد که در این جا بهتر می‌نشیند. (۱۰) بُوی: باشی. دو گیتی: این جهان و آن جهان، دنیا و آخِرَت. رستگار: ناجی، نجات یافته، خلاص شده. معنیِ بیت: (اگر می‌خواهی) در دو جهان نجات یافته باشی و نزدِ خدا نیک‌نام شوی. این بیت در چاپِ مسکو در حاشیه آمده است. (۱۱) راهْ جوی: هدایت بِطَلَب، راهنمایی بِخواه. معنیِ بیت: از سخنانِ پیامبرِ خود هدایت بِطَلَب و تیرگی‌هایِ دلِ خود را در چشمهٔ آبِ پاکِ کلامِ او شُست‌وشو دِه!

۱ چه گفت آن خداوندِ تَنْزیل و وَحی — خداوندِ اَمر و خداوندِ نَهی؟
۲ [که خورشید بعد از رَسولانِ مِهْ — نَتابید بر کَس زِ بوبَکْر بِهْ]
۳ [عُمَر کرد اسلام را آشکار — بیآراست دین را چو خُرَّم‌بهار]
۴ [پَس از هر دُوان بود عُثمان گُزین — خداوندِ شَرم و خداوندِ دین]
۵ [چهارم علی بود جُفتِ بَتول — که او را به خوبی سِتایَد رَسول]
۶ که: «من شارْسْتانم، عَلیّم دَر است» — دُرُست این سَخُن، گفتِ پیغَمْبَر است
۷ گُواهی دَهَم کین سَخُن رازِ اوست — تو گویی دو گوشم پُرآوازِ اوست

(۱) خداوندِ: صاحب، دارندهٔ. تَنْزیل: قرآن. معنیِ بیت: پیامبرِ صاحبِ قرآن و وَحی که امر و نَهی هر دو به دست اوست چه گفته است؟ (۲) مِهْ: بُزرگ. معنایِ بیت: (گفته است) که پس از پیامبرانِ بزرگ، خورشید بر کسی نتابیده است که بهتر از ابوبکر باشد (ابوبکر، پس از پیامبرانِ بزرگ، بهترین بندهٔ خداست). اشاره است به حدیثی که از قولِ ابوالدَّرْداء روایت شده است: «رَآني رَسولُ ٱللّٰهِ (ص) وَأنَا اَمْشي بَيْنَ يَدَيْ اَبي بَكْرٍ. قال: لِمَ تَمْشي اَمامَ مَنْ هُوَخَيْرٌمِنْكَ؟ اِنَّ اَبابَكْرٍ خَيْرُمَنْ طَلَعَتْ عَلَيْهِ ٱلشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ؛ پیامبرِ خدا مرا در حالی که پیشاپیشِ ابوبکر راه می‌رفتم، دید. گفت: چرا پیشاپیشِ کسی راه می‌رَوی که از تو بهتر است؟ آفتاب بر کسی بهتر از ابوبکر نتابیده است و غروب نکرده است (برایِ مآخذِ این حدیث و احادیثِ بعدی نگاه کنید به مُحمّد امید سالار، «بعضی احادیثِ نبوی در شاهنامه»، **جُستارهایِ شاهنامه‌شناسی و مباحثِ ادبی**، بُنیادِ موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، ۱۳۸۱ ش، ص ۱۰۶ ـ ۱۲۱). روایتِ دیگرِ این حدیث، قیدِ «بعد اَلنَّبِيّينَ وَٱلْمُرْسَلينَ» دارد و به بیتِ بالا نزدیک‌تر است: «اَتَمْشي اَمامَ اَبي بكْرٍ؟ ما طَلَعَتِ ٱلشَّمْسُ وَلا غَرَبَتْ بَعْدَ ٱلنَّبِيّينَ وَٱلْمُرْسَلينَ عَلَى اَحَدٍ اَفْضَلَ مِنْ اَبي بَكْرٍ؛ آیا پیشاپیشِ ابوبکر راه می‌رَوی؟ پس از پیامبران و رسولان، خورشید بر کسی بهتر از ابوبکر نتابیده است و غروب نکرده است» (ابونَعیم اصفهانی، **حِلْيَةُ ٱلْاَوْلِياء**، ج ۳، ص ۳۲۵). چُنین حدیثی دربارهٔ عُمَر نیز روایت شده است و به گواهیِ **اَلْمُعْجَمُ ٱلْمُفَهْرَس** وِنْسینک (ج ۲، ص ۹۸) از میانِ مُعتبرترین کتاب‌هایِ حدیثِ اهلِ سنّت، تنها در **جامع تِرمَذی** آمده است: «ما طَلَعَتِ ٱلشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٌمِنْ عُمَرَ؛ آفتاب بر مَردی بهتر از عُمَر نتابیده است». به هر تقدیر، این بیت و سه بیتِ بعدی اِلْحاقی به نظر می‌رسند، و وجود آن‌ها در نُسخهٔ فلورانس حکایت از قِدمَتِ این اِلْحاق دارد. (۳) روایتِ مصراعِ دومِ در چاپِ مسکو چُنین است: «بیآراست گیتی چو باغِ بهار». معنیِ بیت: عُمَر بود که اسلام را از حالتِ مخفیانه و پنهانی بیرون آوَرْد و آن را آشکار کرد و دین را همچون بهاری خُرَّم و پُرطراوت، آراسته گردانید. مضمونِ این بیت ناظر به حدیثی است که بر پایهٔ آن پیامبر دعا کرده است که: «اَللّٰهُمَّ اَعِزَّ ٱلْاِسْلامَ بِعُمَرَبْنِ ٱلْخَطّابِ خاصَّةً؛ بار خدایا! اسلام را به ویژه با عُمرِبْن الخطّاب پیروزمند گردان» (**سُنَنُ ابنِ ماجَة**، ج ۱، ص ۳۹). (۴) گُزین: برگُزیده، بهترین. خداوند: صاحب، دارنده. عُثمان، خلیفهٔ سوم، در میانِ اهلِ سنّت به حیا و دینداری شُهره است. معنیِ بیت: پس از ابوبکر و عُمر، عثمان بهترین کَس در اُمَّتِ اسلام بود. او خلیفه‌یی بود شُهره به حیا و دینداری. دربارهٔ حیایِ عثمان احادیثی روایت شده است: «اَشَدُّ اُمَّتي حَياءً عُثْمانُ؛ عثمان پُرآزرم‌ترین کَس در میانِ اُمّتِ من است»، و: «رَحِمَ ٱللّٰهُ عُثْمانَ تَسْتَحْيي مِنْهُ ٱلْمَلائِكَةُ؛ رَحمتِ خدا بر عثمان باد، فرشتگان نیز از او شرم دارند». نیز نگاه کنید به **صَحیح مُسلِم**، کتاب فَضائِلِ ٱلصَّحابة، ج ۴، ص ۱۸۶۶ ـ ۱۸۶۷، شماره‌هایِ ۲۶ و ۲۷. (۵) جُفت: همسر. بَتول: (پاک‌دامن، عَذراء) لقبِ فاطمه (س) دخترِ پیامبر. معنیِ بیت: چهارمین خلیفه (از خُلفایِ راشدین) علی، همسرِ فاطمه است که پیامبر او را به خوبی سُتوده است. (۶) مصراعِ نُخست اشاره است به حدیثِ معروف: «اَنَا مَدينَةُ ٱلْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بابُها؛ من شهرِ دانشم و علی دروازهٔ آن است». معنیِ بیت: (و در ستایشِ او گفته است) که من شهرِ عِلْم هستم و علی (ع) دروازهٔ آن است. این سخن، دُرُست همان سخنی است که پیامبر بر زبان رانْده است. (۷) راز: ظاهراً در این‌جا به معنایِ «رَمز، کنایه، سخنِ پوشیده» و به عبارتِ دیگر، «اشارهٔ سَربسته‌یی که فهمِ معنایِ عمیقِ آن بر همه کَس روشن نیست»، به کار رفته است. تو گویی: گویی، پِنْداری، انگار که. معنایِ بیت: گواهی می‌دهم که این سخن راز و رَمزِ پیامبر است و در این باره یقین دارم، انگار که وقتی این سخن را بر زبان می‌رانْد من خود همان‌جا حضور داشتم و آن را با دو گوشِ خود از زبانش شنیده‌ام و هنوز صدایِ او در گوش‌هایم طنین‌انداز است. پس از این بیت، در چاپِ مسکو سه بیتِ دیگر آمده است که در نُسخهٔ فلورانس نیست: «علی را چُنین گفت و دیگر همین / کَزیشان قَوی شد به هر گونه دین // نَبی آفتاب و صَحابانْ چو ماه / به هم بَستیِ [به هم پُشتیِ (؟)، به هم نسبتی (؟)] یک‌دگر راست راه // مَنَم بندهٔ اَهلِ بیتِ نَبی / سِتایَندهٔ خاکِ پایِ وَصی»، و دو بیتِ اوّل را در میانِ قُلّاب نهاده‌اند.

۱ حَکیمْ این جهان را چو دریا نِهاد ... بَرانگیخته موج از او تُندباد
۲ چو هفتاد کَشتی بَرو ساخته ... همه بادبان‌ها بَرافْراخته
۳ یکی پَهنْ‌کَشتی به سانِ عَروس ... بیاراسته هَمچو چَشمِ خُروس
۴ مُحَمَّد بِدو اَنْدَرون با علی ... همان اَهْلِ بَیتِ نَبیّ و وَصی
۵ [خِرَدمَند کَزْ دور دریا بِدید ... کَرانه نه پیدا و بُنْ ناپَدید]
۶ [بِدانِست کو موج خواهد زدن ... کَس از غَرقْ بیرون نخواهد شُدن]

(۱) حکیم: انسانِ خردمند. نِهاد: از مَصدرِ «نهادن» به معنایِ «دانستن، دیدن، گرفتن، تصوّر کردن». معنیِ بیت: انسانِ خردمند، این جهان را همچون دریایی می‌داند (یا می‌بیند) که وَزِشِ تُندبادِ موج‌هایِ آن را بَرانگیخته است. این جهان در چشمِ خردمند، به دریایی طوفانی و مُتلاطم می‌مانَد. (۲) چو: تقریباً، در حدودِ، کمابیش. ساخته: آماده شده، ترتیب داده شده، به راه انداخته شده. معنیِ بیت: بر رویِ این دریا کمابیش هفتاد کشتی به راه انداخته‌اند، و همهٔ آنها بادبان‌هاشان را بَرافراشته‌اند. این بیت به حدیثِ اِفْتِراقُ ٱلْاُمَم اشاره دارد. یکی از روایت‌هایِ آن چنین است: «قالَ رَسولُ ٱللّٰه (ص): اِفْتَرَقَتِ ٱلْیَهودُ عَلیٰ اِحْدَی وَسَبْعینَ فِرْقَةً. فَواحِدَةٌ فِي ٱلْجَنَّةِ، وَسَبْعونَ فِي ٱلنّارِ. وَٱفْتَرَقَتِ ٱلنَّصاریٰ عَلَی ثِنْتَیْنِ وَسَبْعینَ فِرْقَةً. فَاِحْدَی وَسَبْعونَ فِي ٱلنّارِ، وَواحِدَةٌ فِي ٱلْجَنَّةِ. وَٱلَّذي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لَتَفْتَرِقَنَّ أُمَّتي عَلَی ثَلاثٍ وَسَبْعین فِرْقَةً. واحِدَةٌ فِي ٱلْجَنَّةِ وَثِنْتانِ وَسَبْعونَ فِي ٱلنّارِ؛ پیامبرِ خدا گفت: یهودیان به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند. یکی در بهشت است و هفتاد فرقه در دوزخ. و مسیحیان به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند. هفتاد و یک فرقه در دوزخ است و یکی در بهشت. سوگند به آن که جانِ مُحمّد در دستِ اوست، اُمّتِ من به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد. یکی در بهشت است و هفتاد و دو فرقه در دوزخ» (**سُنَنُ اِبْنِ ماجَة**، ج ۲، ص ۱۳۲۲). شمارِ فرقه‌هایِ مسلمانان، هفتاد و دو و هفتاد و یک نیز روایت شده است، و به هر تقدیر این عدد نشانهٔ کثرت است نه حَصْر. (۳) **پَهنْ‌کَشتی**: کشتیِ فَراخ و پهناور. اشاره دارد به حدیثِ «مَثَلُ اَهْلِ بَیْتي مَثَلُ سَفینَةِ نوحٍ، مَنْ رَکِبَها نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ؛ اهلِ بیتِ من به کشتیِ نوح می‌مانند، هر کِه در این کشتی بنشیند، نجات می‌یابد و هر کِه از آن باز ماند، غرق می‌شود» (**اَلْجامِعُ ٱلصَّغیر**، ج ۲، ص ۵۳۳). این حدیث به صورتِ «مَثَلي کَسَفینَةِ نوحٍ...؛ من به کشتیِ نوح می‌مانم...» نیز روایت شده است. **عروس**: به عنوانِ مَظهرِ زیبایی و آراستگی به کار رفته است. «به سانِ عروس» یعنی «بسیار زیبا و آراسته». **همچو چشمِ خُروس**: فردوسی این ترکیب را به معنایِ «بسیار زیبا و آراسته، در اوجِ پاکیزگی و روشنی» به کار بُرده است. این تعبیر، ترجمهٔ تعبیرِ مَثَل گونهٔ عربیِ «کَعَیْنِ ٱلدّیک» است. چشمِ خروس در ادبیاتِ عربی، مَظهرِ «روشنی، صافی، شفافیّت، پاکیزگی» است و در این زمینه مَثَل است («اَصْفَی مِنْ عَیْنِ ٱلدّیک»، **مَجْمَعُ ٱلْاَمْثال میدانی**، ج ۲، ص ۲۵۶)، به همین دلیل شاعرانِ عرب از دیرباز شرابِ ناب و روشن را به آن تشبیه می‌کردند (به عنوانِ نمونه نگاه کنید به **دیوانُ عَدیِّ بْنِ زَیْدِ ٱلْعِبادي**، ص ۷۸، بیتِ ۱۴؛ **دیوانُ ٱلْاَعْشَی ٱلْکَبیر**، به کوششِ مُحمّد احمد قاسم، ص ۴۴، بیتِ ۱۳؛ **شِعْرُ ٱلْاَخْطَل**، به تصحیحِ فَخْرُ ٱلدّین قَباوَة، ص ۵۳۷، شمارهٔ ۲۳۸، بیتِ ۳؛ **دیوانُ اَبي نُواس**، به کوششِ احمد عبدالمجید الغزالی، ص ۳۴، بیتِ ۲، ص ۸۵، بیتِ ۱، و...) و این کاربُرد به شعرِ فارسی نیز راه یافته است: «به صَفْوِ جِرمِ هوا و به بویِ مُشکِ تَبَت / به رنگِ چشمِ خروس و به طَعْمِ ماءِ مَعین» (**دیوان مسعود سعد سلمان**، ص ۴۳۳)، و: «مَیْ خورَم لَعْل‌تر از چَشمِ خُروس / در شبِ تیره‌تر از پَرِّ غُراب» (**دیوان ادیب صابر تِرمَذی**، به تصحیحِ محمدعلی ناصح، ص ۲۶۷)، و: «پیشش آوردم شرابِ لَعْلِ چون چشمِ خروس / نزدش آوردم کَمَربَندی مُرَصَّع از گُهَر» (**دیوان اَنْوَری**، ج ۲، ص ۶۵۱). **معنیِ بیت**: در میانِ این کَشتی‌ها، کَشتیِ فراخ و پهناوری هست که همچون عروس، سخت زیباست و همچون چشمِ خروس، در اوجِ آراستگی و پاکیزگی است. (۴) **معنیِ بیت**: در این کَشتی، محمّد و علی، هم چنین اهلِ بیتِ آنان، یعنی اهلِ بیتِ پیامبر و وَصیِّ او (= علی) نشسته‌اند. (۵) این بیت همراه با چهار بیت بعدی الحاقی به نظر می‌رسد. سُستیِ معنایی آن‌ها به ویژه در بیتِ سوم کاملاً پیداست و از نظرِ زبانی نیز به سَبکِ بیانِ شاهنامه نمی‌خورد. از سوی دیگر، بیت‌هایی که نظامیِ عروضی سمرقندی در **چهارمقاله** (به تصحیحِ مُحمّد معین، ص ۷۹) به عنوانِ دلیلِ رَفْض (= تشیّع) فردوسی نقل کرده است، اگر چه بیت‌هایِ قبلی و بعدی را در بَر دارد، شاملِ این بیت‌ها نیست: «خردمند گیتی چو دریا نهاد / بَرانگیخته موج ازو تُندباد // چو هفتاد کَشتی دَرو ساخته / همه بادبان‌ها بَرافْراخته // میانه یکی خوب کَشتی عروس / بَرآراسته همچو چشمِ خروس // پیَمبَر بِدو اَنْدرون با علی / همه اهلِ بیتِ نبیّ و وَصی // اگر خُلد خواهی به دیگر سرایْ / به نزدِ نبیّ و وَصی گیر جایْ // گَرَت زین بَد آید، گناهِ من است / چُنین دان و این راهْ راهِ من است // بَرین زادم و هم بَرین بُگْذرم / یقین دان که خاکِ پیِ حیدرم». **کرانه**: ساحل. **بُن**: پایان، انتها. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶**: خردمند وقتی از دور (؟) دریایِ جهان را دید که در آن نه ساحلی پیدا بود و نه پایانی به چشم می‌خورد، دانست که این دریا موج خواهد زد و مُتلاطم و طوفانی خواهد شد و کسی از غرق شدن رهایی نخواهد یافت.

۱ [به دل گفت: «اگر با نَبیّ و وَصی — شَوَم غَرقه، دارم دو یارِ وَفی]
۲ [همانا که باشد مرا دستگیر — خداوندِ تاج و لِوا و سَریر]
۳ [خداوندِ جویِ مَیْ و اَنْگَبین — همان چَشمهٔ شیر و ماءِ مَعین»]
۴ اگر چَشم داری به دیگرسَرایْ — به نَزدِ نَبیّ و علی گیر جایْ
۵ گَرَت زین بَد آید، گناهِ من است — چُنین است و این دین و راهِ من است
۶ بَرین زادم و هم بَرین بُگْذَرَم — چُنان دان که خاکِ پَیِ حیدَرَم
۷ نِگَر تا نداری به بازی جهان — نه بَرگَردی از نیکْ‌پَیْ‌هَمرَهان
۸ همه نیکی‌اَت باید آغاز کرد — چو با نیک‌نامان بِجویی نَوَرد

(۱) **معنیِ بیت:** در دل با خود گفت: اگر با پیامبر و جانشینِ او (علی) غرق شوم، دو یارِ وفادار خواهم داشت (امّا آخِر چگونه ممکن است نَبی و وَصی غرقه شوند؟). (۲) **همانا:** بی‌گُمان، بی‌تردید. **لِوا:** عَلَم، پرچم. **سَریر:** تخت. **معنیِ بیت:** بی‌گُمان صاحبِ تاج و عَلَم و تختِ پیامبر (مُراد حضرتِ علی است) از من دستگیری خواهد کرد و نجاتم خواهد داد. در این باره که علی (ع) صاحبِ عَلَم و پرچمدارِ پیامبر است، روایت‌هایِ مُتعدّدی آمده است، مانند: «یا عَلیُّ... اَنْتَ صاحبُ لِوائي فِي الْدُّنیا وَالْآخِرَةِ؛ ای علی! تو در دنیا و آخِرَت پرچمدارِ مَنی». (شَجَری، **کتابُ الْأَمالي**، ج ۱، ص ۱۴۱)، و شاید در میانِ شیعیان روایاتی در موردِ «تاج و تخت» نیز رایج بوده است. (۳) **خداوند:** صاحب. **ماءِ مَعین:** آبِ زُلال و روان. در این بیت به چهار جویِ بهشتی، آب و شیر و شراب و عسل (سورهٔ مُحمّد، آیهٔ ۱۵) اشاره شده است. این بیت به روایاتی اشاره دارد که در آن‌ها علی (ع) «ساقیِ کوثر» خوانده شده است. **معنیِ بیت:** همان کَس که صاحبِ چهار جویِ بهشتیِ شراب و عَسَل و شیر و آبِ زُلال است. (۴) **چَشم داری:** اُمید بسته‌یی، توقّع داری. **دیگر سَرایْ:** آخِرَت. **معنیِ بیت:** اگر به آخِرَت اُمید بسته‌یی (و توقّع داری که در بهشت جایت دهند) با پیامبر و علی همنشین شو. (۵) **معنیِ بیت:** اگر از این سخن بَدَت می‌آید (چه باک)، آن را گناهِ من بِدان؛ سخن همین است که گفتم و این دین و راهِ زندگیِ من است (و از آن باز نخواهم گشت). (۶) **معنیِ بیت:** من با همین اعتقاد به جهان آمده‌ام و با همین اعتقاد نیز از جهان خواهم رفت. یقین بِدان که من خاکِ پایِ علی (ع) هستم. به دنبالِ این بیت در چاپِ مسکو سه بیتِ دیگر در میانِ قُلّاب آمده است. این سه بیت را به همراهِ معانیِ آن‌ها، صرفاً برایِ اطلاعِ خوانندگان می‌آورم، اگرچه از سَبک و سیاقِ سخنِ فردوسی به دور است:
(۱) «دِلَت گر به راهِ خَطا مایل است / تو را دُشمن اَنْدَر جهانْ خودْ دل‌است»
معنیِ‌بیت: اگر دِلَت مایل است که راهِ نادُرُست را در پیش گیرد (و به حقیقت پُشت کند)، بِدان که دشمنِ واقعیِ تو در جهان همان دلِ توست.
(۲) «نباشد جُز از بی‌پدر دُشمَنَش / که یَزدان به آتش بِسوزَد تَنَش».
بی‌پدر: در این جا یعنی «حرام‌زاده، زنازاده». در کتاب‌هایِ حدیثِ شیعه روایاتی آمده است مَبنی بر این که دشمنِ علی (ع) حرام‌زاده است و دوزخی، از قبیل: «اِنْ كُنّا نَعْرِفُ الرَّجُلَ لِغَيْرِ اَبيهِ بِبُغْضِهِ عَلِيِّ بْنِ اَبي طالِبٍ؛ حرام‌زادگیِ مَرد را از دشمنیِ او با علی بن ابی طالب دَرمی‌یافتیم»، و: «عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلامُ بابُ هُدًى، مَنْ خالَفَهُ كانَ كافِراً وَمَنْ اَنْكَرَهُ دَخَلَ النّارَ؛ علی علیه‌السَّلام دَرِهدایت است، هر کِه با او مخالفت وَرزد، کافر است و هر کِه او را انکار کند، به دوزخ می‌رَوَد». **معنیِ بیت:** تنها حَرام‌زاده می‌تواند با علی دشمنی وَرزَد، و خداتَن چُنین کسی را در آتشِ جهنّم خواهد سوزانْد. (۳) هرآن کَس که در دِلْش بُغْضِ علی‌ست / از و زارتَر در جهانْ کار کیست؟ **معنیِ بیت:** کسی که کینهٔ علی را در دل داشته باشد، در میانِ مردمِ جهان کارِ چه کسی از او زارتر است؟ (کارِ هیچ‌کس به اندازهٔ او زار نیست.) برایِ این بیت نیز می‌توان به حدیثی اشاره کرد که در کتاب‌هایِ فَریقَیْن (شیعه و سُنّی) آمده است: «عَنْ عَلِيٍّ قالَ: عَهِدَ اِلَيَّ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ (ص) اَنَّهُ لا يُحِبُّني اِلاّ مُؤْمِنٌ وَلا يُبْغِضُني اِلاّ مُنافِقٌ؛ علی گفت: پیامبرِ اُمّی به من خبر داد که کسی دوستدارِ من نتواند بود مگر مؤمن، و کسی مرا دشمن نتواند داشت مگر مُنافق». (**سُنَنُ ابْنِ ماجَة**، ج ۱، ص ۴۲؛ و همین مَضمون در **امالی الشیخ المُفید**، ص ۱۸۹). (۷) **نِگَر:** مُراقب باش، هُش دار. **تا:** (پیش از فعلِ منفی) مَبادا. **نداری به:** ترکیبِ مَصدری: (چیزی را چیزی) داشتن، یعنی (چیزی را چیزی) گرفتن، پنداشتن، تصوّر کردن. «تا نداری به بازی جهان» یعنی «مَبادا جهان را بازی بدانی و بازیچه بگیری». **نیک‌پِی:** خوش‌اقبال، نیک‌بخت، سعادتمند. **معنیِ بیت:** هُش دار! مبادا که جهان را بازیچه و بیهوده بِپنداری، مبادا که از یاران و همراهانِ سعادتمند روی بگردانی و از آن‌ها جدا شوی. (۸) **همه:** (قید است) همواره، پیوسته، در همه حال. **نَوَرد:** مُشابَهَت، مانندی. «بجویی نَوَرد» یعنی «مانندی بجویی، شبیه شوی». واژهٔ «نَوَرد» به علّتِ فرسودگیِ نُسخهٔ فلورانس افتاده است. روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ مسکو چُنین است: «چو با نیک‌نامان بُوی هم‌نَوَرد» و در چاپِ خالقی مطلق: «چو با نیک‌نامان بُوی هم‌نَبَرد». **معنیِ بیت:** اگر می‌خواهی مانندِ نیک‌نامان شوی، همواره باید بِنایِ کارِ خود را بر نیکی بِگُذاری (و هیچ‌گاه نباید در بَدی پیش‌قَدَم شوی).

۱ ازیـن دَر سَـخُـن چـنـد رانَـم هَـمـی   هَـمـانـا کَـرانَـش نَـدانَـم هَـمـی

گُفتار اَنْدَر فراهم آوَرْدنِ کتاب

۲ سَخُن هرچه گویم همه گفته‌انـد   بَـرِ بـاغِ دانش هـمـه رُفـتـه‌انـد
۳ اگـر بـر درخـتِ بَـرومَـنـد جـایْ   نَیابَم، که از بَرشُدن نیست پایْ
۴ تَـوانَـم مَـگَـر پـایْـگَـهْ سـاخـتـن   بَـرِشـاخِ آن سَـروِ سـایـه‌فَـکَـن
۵ کسی کـو شود زیـرِ نَخْلِ بُـلَـنـد   همان سـایـه زو بـازدارد گَـزَنـد
۶ اَزیـن نـامْـوَرنـامـهٔ شَـهـریـار   به گیـتـی بِمانَـم یـکـی یـادگـار

(۱) **ازین دَر:** در این باب، در این باره. **چند:** در این جا یعنی «هرچند، هرچه، هر قَدْر، هر اندازه». **همانا:** به راستی، به یقین. **کَران:** پایان، انتها. **معنیِ بیت:** در این باره (یعنی دربارهٔ این که نباید جهان و زندگی را به بازی گرفت و شوخی و بیهوده پنداشت، همواره باید راهِ نیکی را در پیش گرفت و...) هرچه سخن بگویم، به راستی که پایانی برایِ آن نمی‌شناسم. به عبارتِ دیگر، این نکته به اندازه‌یی مهم است که هرچه در موردِ آن تأکید کنم و بگویم، جا دارد و کم گفته‌ام. (۲) **همه:** در مصراعِ نُخست متعلّق به «سَخُن» است و در مصراعِ دوم به «بَرِباغِ دانش». **رُفته‌اند:** در این جا یعنی «به طورِ کامل چیده‌اند و برده‌اند». **معنیِ بیت:** هر سخنی که بگویم، همه را پیش از من گفته‌اند و سخنوران و دانشوران همهٔ میوه‌هایِ باغِ دانش را چیده‌اند و بُرده‌اند. (۳) **بَرومَند:** بارْوَر، میوه‌دار. **که:** زیرا. **از:** در این جا به معنایِ «برای» به کار رفته است. **بَرشُدن:** بالا رفتن. **پای:** تاب و توان، توانایی. به جایِ «پای» در نُسخهٔ فلورانس و چاپِ مسکو «رای» آمده است. جملهٔ «که از بَرشُدن نیست پای» مُعترضه است، بنابراین جَزای شرطِ «اگر بر درخت بَرومَند جای نیابم»، بیتِ بعدی است: «توانم مگر...» **معنیِ بیت:** اگر نتوانم در باغِ دانش بر بالایِ درختی میوه‌دار جای بگیرم (و مانندِ سخنورانِ پیشین، از آن سَرشاخه‌هایِ دور و پنهان از نظرها، میوهٔ معرفت بچینم و تقدیمِ خوانندگان کنم)، زیرا برای بالا رفتن از چنین درختی توانایی ندارم. (۴) **مَگَر:** شاید. **پایگَهْ ساختن:** جایگاه ساختن، جای گُزیدن. **بَر:** نزدیکِ، کنارِ، زیرِ. **آن:** در این جا نه به عنوانِ «ضمیر اشاره به دور»، بلکه به معنایِ «یایِ نکره» به کار رفته است، «آن سَروِسایه‌فَکَن» یعنی «سَروی سایه‌فَکَن». **سایه‌فَکَن:** سایه‌گُستر، سایه‌دار. **معنیِ بیت:** شاید بتوانم زیرِ شاخه‌هایِ سَروی سایه‌گُستر جایگاهی بسازم. فردوسی در این بیت ـ همچون دو بیتِ پیشین ـ در کمالِ فروتنی و تواضع می‌گوید: در باغِ دانش، درختان گوناگون می‌توان یافت و اگرچه همه خوب و ارزشمندند، در یک پایه نیستند، برخی میوه‌دارند و برخی مانندِ سَروْبی‌میوه. حکیمان و سخنورانِ پیشین که از من تواناتر بودند، از درختانِ میوه‌دار بالا رفتند و بَرِ باغِ دانش را چیدند و بُردند، من توانِ بالا رفتن از درختِ میوه‌دار را ندارم، امّا شاید بتوانم زیرِ شاخه‌هایِ سَروی سایه‌دار، جایگاهی برایِ آسودن فراهم کنم. اگر چنین کاری از عُهدهٔ من ساخته باشد، همین نیز خدمتِ بُزرگی است. (۵) **نَخْل:** در این جا مطلقِ «درخت» است، هر نوع درختی. **همان:** بی‌شک، حتماً. **گَزَند:** آسیب، آزار. **معنیِ بیت:** کسی که زیرِ درختِ بلند جای گیرد، بی‌شک سایه او را از گزند و آزارِ آفتابِ سوزان در اَمان می‌دارد. آری، کتابِ من نیز اگر میوهٔ باغِ دانش نیست، باری، جایگاهی است زیرِ سایهٔ سَروی از این باغ که می‌توان از ناملایماتِ روزگار به آن پناه بُرد و ساعتی در آن آسود. (۶) **ازین:** از این. به نظر می‌آید که «از» در این جا به معنایِ «را» به کار رفته است: «ازین نامورنامهٔ شهریار» = «این نامورنامهٔ شهریار را». در جایِ دیگر نیز گفته است: «سپاس از خداوندِ خورشید و ماه» (سپاسْ خداوندِ خورشید و ماه را). در چاپِ مسکو «کَزین» آمده است. و به هر تقدیر، پیداست که از نظرِ زبانی ـ نه معنایی ـ رابطهٔ استواری با یکی دو بیتِ پیشین ندارد. شاید در این جا بیتی از قَلَمِ کاتبان افتاده باشد. **نامورنامهٔ شهریار:** «نامهٔ شهریار» یعنی «شاهنامه» یا «کتابِ شاهان». «نامور» به معنایِ «ارزنده، ارجُمند» یا «پُرآوازه، معروف، مشهور»، صفتِ این کتاب است. پس «نامورنامهٔ شهریار» یعنی «شاهنامهٔ ارجُمند یا معروف». و این «شاهنامه» قاعدتاً همان «شاهنامهٔ مَنْثورِ ابومنصوری» است که مأخذِ اصلیِ فردوسی در سُرودنِ شاهنامه بود. این شاهنامه را ابومنصور مُحمّد بْنِ عبدُ‌ٱلرزّاق در سالِ ۳۴۶ق فراهم آوَرْد، به این ترتیب که: «دستورِ[= وزیر] خویش ابومنصور المَعْمَری را بفرمود تا خداوندانِ کُتُب را ـ از دهقانان و فرزانگان و جهاندیدگان ـ از شهرها بیاوردند و چاکرِ او ابومنصور المَعْمَری به فرمانِ او نامه کرد و کَس فرستاد به شهرهایِ خراسان، و هُشیاران از آن جا بیاوَرْد و از هر جای، چون «ماخ» پیرِ خراسانی از هَری [= هرات] و چون «یزدان داد» پسرِ شاپور از سیستان و چون «ماهویْ خورشید» پسرِ بهرام از نشابور و چون «شادان» پسرِ بَرْزین از طوس. و هر چهارشان گِرد کرد و بِنْشانْد به فراز آوردنِ این نامه‌هایِ شاهان و

۱ که هرکس که اَنْدَر سَخُن دادْ داد — زِ مَنْ جُز به نیکی نگیرند یاد
۲ تو این را دُروغ و فَسانه مَدان! — به یکسان رَوِشْن زمانه مَدان!
۳ ازو هرچه اَنْدَرخورَد با خِرَد — دِگَر بر رَهِ رَمْز معنی بَرَد

کارنامه‌هاشان [= سَرگذشت‌هایشان] و زندگانیِ هر یکی و روزگارِ داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کَیِ نُخستین که اَنْدَر جهانْ او بود که آیینِ مَردمی آوَرْد و مردمان از جانوران پدید آورد، تا یزدگردِ شهریار که آخِرِ مُلوکِ عَجَم بود، اَنْدَر ماهِ مُحرّم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترینِ عالَم، مُحمّد مصطفی صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم و این را نامْ شاهنامه نهادند» (**بیست مقالهٔ قزوینی**، ج ۲، ص ۳۴-۳۶). **بمانَم**: بِگُذارم. «ماندن» در این جا مُتعدّی است. **معنیِ بیت**: من بَرآنم تا کتابِ ارجُمندِ شاهنامه را در جهان از خود به یادگار بِگُذارم. ❶ این بیت در چاپِ مسکو نیست، امّا در نُسخهٔ فلورانس آمده است. **که**: تا. **هر کَس**: همهٔ کسان. قُدما بسیاری وقت‌ها برایِ «هر کَس» فعلِ جمع به کار می‌بُردند. **اَنْدَر سَخُن دادْ داد**: صورتِ مَصدریِ این ترکیب «اَنْدَر چیزی داد دادن» است، مُترادف با «دادِ (چیزی را) دادن»، یعنی «حقِّ (چیزی) را اَدا کردن». پس «اَنْدَر سخن داد دادن»، مُترادف با «دادِ سخن دادن» و به معنایِ «از عُهدهٔ سخنْ نیک بَرآمدن، خوب شعر گفتن» است. این ترکیب در این موردِ خاص می‌تواند به معنایِ «در زمینهٔ داوَری دربارهٔ ارزش و اعتبارِ سخن ـ شعر ـ انصاف را مُراعات کردن» نیز باشد. **نگیرند یاد**: یاد نکنند، سخن نگویند. **معنیِ بیت**: تا همهٔ کسانی که نیک از عُهدهٔ سخن‌سرایی بَرمی‌آیند (و یا همهٔ کسانی که به چشمِ انصاف در سخن می‌نگرند، به عبارتِ دیگر، همهٔ سخن‌شناسانِ مُنصف)، از من جُز به نیکی یاد نکنند. به عبارتِ دیگر، برآنم تا پایهٔ سخن را به جایی برسانم که همهٔ سخنورانِ توانا (یا صاحب‌نظرانِ مُنصف) آن را بپسندند و بستایند. ❷ **فَسانه**: افسانه، قصّه‌یی که برایِ خواباندنِ کودکان حکایت کنند. **رَوِشْن**: رَوِش، گردش. **معنیِ بیت**: تو ـ ایْ خواننده! ـ مَبادا آنچه را که در این کتاب آمده است، دروغ و افسانه به شُمار آوری. مَبادا گُمان کنی که گردشِ روزگار همواره یکسان بوده است (مَبادا همه چیز را بر قیاسِ روزگارِ خود بِسَنجی. بَسا چیزها که در گذشته بوده است و پیش آمده است و اکنون دیگر نشانی از آن‌ها نمی‌توان یافت). مضمونِ این بیت و بیتِ بعدی، یادآورِ بخشی از مقدمهٔ شاهنامهٔ منثورِ ابومنصوری است: «و اَنْدَرین، چیزهاست که به گفتار مَر خواننده را بزرگ آید... و چیزها اَنْدَرین نامه بیابند که سهمگین نماید، و این نیکوست، چون مغزِ او بدانی، و تو را دُرُست گردد و دِلْپَذیر آید... این همه دُرُست آید به نزدیکِ دانایان و بِخْردان به معنی، و آن که دشمنِ دانش بُوَد، این را زشت گرداند، و اَنْدَر جهان شگفتی فراوان است» (**بیست مقالهٔ قزوینی**، ج ۲، ص ۳۷-۳۸). به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس بیتی دیگر آمده است: «دِگَر بُد که ناچار بایِسْت گفت / همان بِهْ که دارم سَخُن در نَهُفت». ❸ **ازو**: از آن (= کتابِ شاهنامه). «از» در این جا «مِلکیّت و تعلُّق» را می‌رساند. **اَنْدَر خورَد**: سازگار است، جور در می‌آید. **بر رَهِ رَمز**: از طریقِ رَمز، به گونه‌یی نمادین. **معنی بَرَد**: معنی پیدا می‌کند، دارایِ معنی می‌شود. **معنیِ بیت**: هرچه در این کتاب آمده است (یا) با عقل سازگار است (و یا) در غیرِ این صورت، به گونه‌یی نمادین معنی پیدا می‌کند. به عبارتِ دیگر، داستان‌ها و رویدادهایِ شاهنامه را می‌توان به دو بخش کرد: یکی معقول و منطقی است و نیازی به تأویل ندارد، و دیگری داستان‌ها و رویدادهایی که عقل، آن‌ها را همان‌گونه که روایت شده‌اند باور نمی‌کند. در چُنین حالتی، باید از ظاهرِ سخن گذشت و معنایِ نَهُفته و رَمزآمیزِ آن را بیرون کشید. با این همه، به رَغمِ یادآوری و هُشداری که در این بیت و بیتِ پیش آمده است، فردوسی از اتّهامِ دروغ‌گویی در اَمان نمانْد، و برخی این گونه مطالب و به ویژه ماجراهایِ مُحَیِّرُ الْعُقولِ پهلوانانِ شاهنامه را مُشتی دروغ و افسانهٔ بیهوده خواندند. مثلاً امیر مُعزّی در قصیده‌یی گفته است: «گفت فردوسی به شَهْنامه درونْ چونان که خواست / قصّه‌هایِ پُر عجایب، فَتْح‌هایِ پُر عِبَر // وَصف کرده‌ست او که رُستم کُشت در مازندران / گَنْده‌پیرِ جادو و دیوِ سفید و شیرِ نَر // گفت چون رُستم بِجَسْت از ضربتِ اسفندیار / بازگشت از جنگ و حاضر شُد به نَزدِ زالِ زَر // زال کرد اَفسون و سیمُرغ آمد از افسونِ او / روستَم بِهْ شُد چو سیمُرغ اَنْدَرو مالید پَر // من عَجَب دارم زِ فردوسی که تا چندان دروغ / از کجا آوَرْد و بیهوده چرا گفت آن سَمَر؟» (**دیوانِ کاملِ امیر مُعِزّی**، ص ۲۶۱). به دنبالِ این بیت، در نُسخهٔ فلورانس هشت بیتِ دیگر آمده است که پیداست اِلْحاقی‌اند: «تو این نامورنامه از نیک و بَد / چُنان دان که تَصدیقش آرَد خِرَد // سَخُن هست بعضی که معقول نیست / وَلیکن مَبَر ظَن که مَنْقول نیست // اگر از پَیِ خاصْ رفتی سَخُن / نبودی یکی حَشْو سَر تا به بُن // وَگَر سَر به سَر بودی از بَهرِ عام / شُدی قصّه ناچیز و گفتارْ خام // از آن طَبْعِ را نَفْرتی خاستی / بِدو هر کسی دل نَیاراستی // در آن جَهْد کردم که تا نیک و بَد / خِرَدمَندِ والا و اندک‌خِرَد // بیابند ازین نامهٔ دِلْپَذیر // زِ مَعقول بَهْره زِ مَنْقول بیر // به نزدیکِ دانشورانْ روشن است / که حَشْو و دروغش نه جُرمِ من است».

۱ یکی نامه بود از گَهِ باستان | فراوان بِدو اَندَرون داستان

۲ پَراکنده در دستِ هر موبَدی | ازو بَهره‌یی نَزدِ هر بِخْرَدی

۳ یکی پَهْلَوان بود دهقان‌نِژاد | دلیر و بُزرگ و خِرَدمَند و راد

❶ **نامه:** کتاب. این کتاب همان **خدای‌نامه** (خْوَتای‌نامَگ) یعنی «نامهٔ شاهان و شهریاران» است که ظاهراً به روزگارِ یزدگردِ سوّم، آخرین شاهنشاهِ ساسانی، از رویِ اَسْناد و مَدارکِ دَربار و کتاب‌ها و رساله‌هایِ دیگر تألیف شد و در واقع، «تاریخِ پادشاهانِ ایران» بود. تألیفِ این کتاب را به دو تن به نام‌هایِ «فَرُّخان موبَدان»، موبَدِ یزدگردِ شهریار و «رامین»، بندهٔ یزدگردِ شهریار نِسْبَت داده‌اند. به نظر می‌آید که شاهنامهٔ منثورِ ابومنصوری اساساً بَرگردانِ همین کتاب به زبانِ فارسی دَری بود. **از گَهِ باستان:** مُتعلّق به روزگارِ قدیم. **معنیِ بیت:** از روزگارانِ قدیم کتابی بر جایْ مانده بود که در آن داستان‌ها و سَرگُذشت‌هایِ بسیار باز گفته بودند. ❷ **موبَد:** روحانیِ زردشتی؛ دانشمند، حکیم. **بَهْره:** بخش، قِسْمَت. **معنیِ بیت:** هر موبَدی و هر خردمندی، بخش‌هایِ پراکنده‌یی از این کتاب را در اختیار داشت. ❸ **پَهْلَوان:** سرزمینِ پارت (سرزمینِ کوهستانیِ قدیم در جنوبِ شرقیِ دریایِ خزر) در کتیبه‌هایِ هخامنشی، به نام «پَرْثَوَه» خوانده شده است. این نام، با گذشتِ زمان به «پَهْلَو» تبدیل شد. «پَهْلَوان» [= پَهْلَو + ان]، مَنْسوب به پَهْلَو [= پارت]، به معنایِ «پارتی و اشکانی» است. و از این جاست که سَرانِ خاندان‌هایِ اشکانی نژادِ قارَن و سورَن و اِسپاهْبَذ که در دورهٔ اشکانیان و ساسانیان اِعْتباری داشتند، عنوان و لقبِ «پَهْلَو» داشتند، چُنان که می‌گفتند: قارَنِ پَهْلَو، و سورَنِ پَهْلَو، و اِسپاهْبَذِ پَهْلَو. واژهٔ «پَهْلَو» بعدها به معنیِ «شهر» به کار رفت، و «پَهْلَوان» بر کسی اِطْلاق شد که صاحبِ مَقام و مَنْصِبِ موروثیِ «پهلوانی» (کم و بیش به معنیِ «سالاری، سالارِ شهر») بود. در حماسه‌هایِ پهلوانیِ کُهن، آن‌گونه که از **اوستا** و **شاهنامه** و برخی دیگر از مُتونِ حماسیِ مَنْظوم و منثور بَرمی‌آید، پهلوانانی مانندِ گَرشاسب و رُستم، از طبقهٔ اَرْتِشتارانِ جنگاورند و اینان وظیفهٔ پاسداری از قوم یا گُسترشِ سرزمینِ خود را بر عُهده داشتند. «پهلوان» در این بیت، به معنیِ «سالار و سِپَهسالار» به کار رفته است. واژهٔ پهلوان به تدریج مَعانی دیگری «سخت توانا، دلیر، شجاع» به خود گرفت. **دهقان‌نژاد:** ایرانی‌نژاد، ایرانی. واژهٔ «دهقان» صورتِ مُعَرّبی است که اصلِ آن از واژهٔ پهلویِ «دِهْگان» (دَهیگان) گرفته شده است، و معنیِ اصلیِ آن «مَنْسوب به دِهْ (= دَهْیو) در فارسیِ باستان به معنیِ «سرزمین»)» بود. نامِ دهقان در اواخرِ دورهٔ ساسانی، بر طبقه‌یی از زمین‌داران اِطْلاق می‌شد که در مَرتبهٔ پایین‌تر از «آزادان» و «بزرگان» و «کدخدایان» جای داشتند. برخی از منابعِ اسلامی، طبقهٔ دهقان را در دورهٔ ساسانی از «شهریگان» (= رئیسِ نواحیِ کوچک) نیز فُروتر دانسته‌اند. از آن‌جا که عنوانِ دهقان در اَسْنادِ مُتقدّمِ ساسانی به کار نرفته، می‌توان حدس زد که دهقانان به عنوانِ طبقهٔ اجتماعی، در پیِ اصلاحاتِ ارضیِ روزگارِ خُسروِ اوّل (۵۳۱ـ۵۷۹م) ظُهور کرده باشند. ادارهٔ امورِ محلّی، از وظایفِ موروثیِ دهقانان بود، ولی اَمْلاکِ مَزروعیِ آنان می‌بایست از اَمْلاکِ نُجَبایِ زمین‌دار، محدودتر بوده باشد. دهقانان، احتمالاً نمایندهٔ حکومت در میانِ کشاورزان بودند و مهم‌ترین وظیفهٔ آنان گِردآوریِ خَراج بود و این وظیفه پس از فتحِ ایران ادامه یافت. در اوایلِ دورهٔ اسلامی، برخی از دهقانان، به ویژه در مشرقِ ایران، تقریباً در مَقامِ حُکمرانانِ محلّی اَدایِ وظیفه می‌کردند و احتمالاً هر مَردِ ثروتمند و صاحب‌نُفوذی چه بَسا دهقان خوانده می‌شد. گاه یک شخص را در مأخذی دهقان و در مأخذِ دیگر مَرزبان (حاکم) خوانده‌اند. عنوانِ دهقان در شعرِ فارسی پیش از قرنِ ششمِ هجری، به ویژه در مشرقِ ایران، به معنایِ «سلطان و امیر و خداوند» بوده است. در مآخذِ تاریخی، گاه از دهقانان در کنارِ نُجَبا و حکمرانانِ محلّی و اَحْبار و اَسْواران و مَرزبانان یاد شده است. در قرونِ اولیهٔ اسلامی، بسیاری از رجالِ بَرجستهٔ مشرقِ ایران، از دهقانان یا از تَبارِ دهقانان بودند. در آن روزگار، بسیاری از دهقانان در مقامِ وارثانِ طبقهٔ اشرافِ ساسانی، از زندگیِ آسوده و حتّی مُجلّلی بَرخوردار بودند. دهقانان، گذشته از اهمیّتِ سیاسی و اجتماعی، نقشِ فرهنگیِ به سزایی ایفا می‌کردند، و بسیاری از آنان به دستگاهِ خُلفا یا حاکمان راه یافتند. هم‌چُنین پس از تأسیسِ سِلْسله‌هایِ ایرانی در مشرق، به عنوانِ فرهیختگانی که از تاریخ و فرهنگِ ایرانِ باستان به خوبی آگاهی داشتند، به خدمتِ پادشاهان و امیران دَرآمدند. آنان در حفظِ داستان‌هایِ شاهنامه، روایاتِ تاریخیِ پیش از اسلام و داستان‌هایِ عاشقانهٔ ایرانِ باستان، بیش‌ترین سَهم را داشتند. فردوسی ـ که خود نیز دهقان بود ـ غالباً از دهقانان به عنوانِ مَنبع و ظاهراً مَنبعِ شِفاهیِ روایاتِ خود یاد کرده است. شاعرانِ دیگر، از جُمله اَسَدی و ایرانشاه و نظامیِ گنجوی نیز به روایاتِ مَنْقول از دهقانان اشاره دارند. از این جاست که واژهٔ دهقان، معنایِ «مَردمِ تاریخی و تاریخ‌دان» به خود گرفت. دِلْبَستگیِ دهقانان به فرهنگِ ایرانِ باستان، باعث شد که واژهٔ دهقان، در مُقابلِ تُرک و عرب، و به ویژه رومی، معنیِ ایرانی، به خصوص ایرانی‌نژاد پیدا کند. از سدهٔ پنجمِ هجری، با گُسترشِ نِظامِ اِقْطاعی و زَوالِ طبقهٔ زمین‌دار، رفته رفته از اهمیّتِ دهقانان کاسته شد و واژهٔ دهقان تنها معنیِ رَعیّت پیدا کرد (احمد تفضّلی، «دهقان»، نامهٔ فرهنگستان، سال سوم، شمارهٔ اوّل، بهار ۱۳۷۶، ص ۱۴۸ـ۱۵۵). **راد:** جوانمرد، بَخشنده. **معنیِ بیت:** پهلوانی بود ایرانی‌نژاد که از صفاتِ والایی همچون دلیری و بُزرگی و خردمندی و جوانمَردی بَرخوردار بود. مُراد از این پهلوان یا سالار، همان ابومنصور مُحمَّدِ بْنِ عَبدُالرَّزّاق، بانیِ شاهنامهٔ ابومنصوری است. این ابومنصور، از رجالِ مشهورِ عهدِ سامانی بود که چندی بر طوس و نشابور فرمان راند. آن‌گاه به سِپَهسالاریِ ولایاتِ خراسان رسید. از آنچه در مآخذِ تاریخی آمده است به روشنی بَرمی‌آید که ابومنصور، آرزویِ پادشاهی در سَر می‌پَروراند. هم از این رو، چند بار علیهِ سامانیان شورید، امّا همواره

۱ پژوهَندهٔ روزگارِ نُخُست — گذشته‌سَخُن‌ها همه بازجُست
۲ زِ هر کشوری موبَدی سالْخَورْد — بیاوَرْد کین نامه را گِرد کرد
۳ بپُرسیدَشان از کَیانِ جهان — وزآن نامْداران و فَرُّخ‌مِهان
۴ که: «گیتی به آغازْ چون داشتند؟ — که ایدون به ما خوار بُگْذاشتند؟
۵ چگونه سَرآمَد به نیکْ‌اَختَری — بر ایشان بر، آن روزِ کُنْداوَری؟»

ناکام مانْد. گَرْدیزی (تاریخ، ص ۳۵۳) نوشته است که وقتی مَقامِ سپَهسالاریِ خراسان را در ۳۴۹ق به ابومنصور دادند: «ولایتِ مادونُ‌النَّهر [آمودریا] نیکو ضَبط کرد، و رَسْم‌هایِ نیکو نِهاد، و به مَظالِم بِنِشست [= به شکایاتِ مَردم رسیدگی کرد]، و حُکمْ میانِ خَصْمان خود کرد و اِنْصافِ رُعایا از یک‌دیگر بِسْتَد، و ابومنصور مَردی پاکیزه بود و رَسْم‌دان و نیکوعِشْرت، و اَنْدَرو فعل‌هایِ نیکو فراوان بود». امّا همین که احساسِ خطر کرد و «دانست که آن شُغل [سپَهسالاریِ خراسان] بِدو نَگُذارند و او را صَرْف کنند [= بر کنار می‌کنند]، به مَرو بازآمد، سَرهنگانِ مَرو دروازه‌ها بِبَستند بر رویِ او، و از آن‌جا بِگُذشت، و دستِ لشکر گُشاده کرد و غارت همی کرد و مال‌هایِ مردمان همی سِتَد، و هم‌چنان رویْ به نِسا و باوَرْد نِهاد، و رئیسِ نِسا بِمُرده بود، وَرَثهٔ او را بگرفت و مالی بِسْتَد، و سویِ حسنِ بْنِ بویه [= رُکنُ‌الدَّولهٔ دیلمی و مؤسّسِ واقعیِ سلطنتِ آلِ بویه] نامه نوشت و از ویْ مُطابَقَت [= اتّفاق، اتّحاد] خواست، او را به گرگان خوانْد [مَنظور تصرّفِ گرگان است]. و حسنِ بویه از آن‌جا [= به آن‌جا] برفت. وُشْمْگیر [ظَهیرُالدّوله ابومنصورِ وُشمگیرِ بْنِ زیار، از خاندانِ آلِ زیار، که در این زمان هم‌پیمانِ سامانیان بود] هزار دینارِ زر، بوحنّایِ طبیب [که طبیبِ ابومنصور بود] داد تا ابومنصور را زَهر داد، و زَهر اَنْدَرو کار کرد و اَنْدَرآن هلاک شد [در ۳۵۰ق] (تاریخ گَرْدیزی، ص ۳۵۶). مَردی مانندِ ابومنصور، که کسانی را از شهرهایِ مختلفِ خراسان گِرد می‌آورد تا «شاهنامه»یی بُنیاد نَهَد و در مقدمهٔ آن برایِ خود تَبارنامه‌یی جَعْل می‌کند (ابوریحان بیرونی، اَلآثارُ اَلْباقیه، ص ۳۸) که او را از تُخمِ اِسْپَهبَدانِ ایران و از اَعْقابِ گودَرْزِ گَشْوادگانِ اشکانی و منوچهرِ پیشدادی معرّفی می‌کند، بی‌تردید از این رهگُذر هدف‌هایِ سیاسیِ خود را دنبال می‌کرد، وَگرنه آخِر «چگونه می‌توان کسی را وَطَن‌پرست و ایران‌دوست خوانْد که فرمان می‌دهد تاریخِ پادشاهانِ باستانِ مملکتش را بنویسند، و مردمِ همان مملکت را به بادِ غارت و تاراج می‌دهد! آن هم بدین سَبَب که گُمان می‌کند این فرماندهی که به او داده‌اند، دَوامی نخواهد داشت، پس فعلاً هرچه می‌تواند خرابی بِکُند!» (مجتبی مینوی، فردوسی، شعرِ او، ص ۵۵). خواجه نِظامُ‌اَلْمُلْک (سِیَرُالْمُلوک یا سیاست‌نامه، ص ۳۰۰) ابومنصور را اسماعیلی مذهب دانسته است. این نکته را می‌توان پذیرفت، و حتّی شاید بتوان گفت که طوس در آن روزگار از کانون‌هایِ مهمِّ فعالیّتِ اسماعیلیان بود (به عنوانِ یک نمونه نگاه کنید به بغدادی، اَلْفَرْقُ بَیْنَ اَلْفِرَق، ص ۲۰۹، اشاره به امیرکِ طوسی)؛ و این قرینهٔ دیگری است در تأییدِ اسماعیلی مذهب بودنِ فردوسی. ❶ پژوهَنده: جوینده، جستجوکننده.

روزگارِنُخُست: روزگارانِ کُهَن. گذشته‌سَخُن‌ها: فردوسی این ترکیب را به صورتِ جمع و مُفرد بارها به کار بُرده است. در این‌جا یعنی «روایت‌هایِ مَربوط به گذشته، سَرگذشت‌هایِ پیشینیان». معنیِ بیت: او جویندهٔ اخبار و احوالِ روزگارانِ کُهَن بود و سرگذشت‌هایِ پیشینیان را دنبال می‌کرد. ❷ کشور: سرزمین، شهر. کین: که این، تا این. گِرد کرد: این فعلِ مُفرد برایِ جمع به کار رفته است. نمونه‌هایِ چُنین کاربُردی در مُتونِ نَظْم و نثر فراوان است، از قبیلِ این بیتِ فردوسی: «چُنین گفت با بندگانْ سَروْبُن / که دیگر شُده‌ستی به رای و سَخُن». صیغهٔ ماضیِ آن نیز در این‌جا معنایِ مُضارِع را می‌رساند. پس «گِرد کرد» یعنی «گِرد کُنند، گِردآوری کُنند». معنیِ بیت: از هر شهری، موبَدی پیر و جهاندیده را نزدِ خود فرا خوانْد تا این کتاب را گِردآوری کنند. ❸ کَیان: جمعِ «کَی»، شاهان. فَرُّخ: سعادتمند، نیک‌بخت. مِهان: بُزرگان. معنیِ بیت: دربارهٔ شاهانِ جهان و نامْداران و بُزرگانِ نیک‌بخت، از آنان (موبَدان) پُرسید. ❹ داشتند: نگاه داشتند، اداره کردند، عُهده‌دار شدند. ایدون: چُنین، این‌گونه. خوار: آسان، راحت. معنیِ بیت: (پُرسید) که در آن روزگارانِ کُهَن، شاهان و بزرگانِ پیشین چگونه جهان را اداره می‌کردند که به این آسانی دل از آن کَندند و آن را به ما وانهادند؟ ❺ سَرآمد: به پایان رسید. نیک‌اَخْتَری: خوشبختی، خوش‌اقبالی. بر ایشان بر: بر ایشان. در چُنین مواردی که دو حرفِ اضافه به کار رفته است، برایِ یافتنِ معنا، معمولاً می‌توان اوّلی را نادیده گرفت و دوّمی را به جایِ آن نِشانْد. کُنْداوری: [کُندا + وَری] معنایی که فرهنگ‌ها برایِ این واژه آورده‌اند (شجاعت، دلیری) در این‌جا مُناسب نیست، هم‌چُنان‌که مثلاً در بیتِ «به دو گوهر از هر کسی بَرتَری / سَزَد بر تو شاهیِّ و کُنداوری» نیز نمی‌نشیند. در هر دو بیت، معنایِ «سالاری، سَروَری، فرمان‌روایی» مُناسب می‌نماید. معنیِ بیت: دورانِ سالاری و سَروَری، چگونه با خوشبختی بر ایشان گذشت و به پایان رسید؟

۱ بگفتند پیشَش یکایَک مِهان سَخُن‌هایِ شاهان و گشتِ جَهان
۲ چو بِشْنید اَزیشان سِپَهْبَد سَخُن یکی نامْوَرنامه اَفْکَنْد بُن
۳ چُنین یادگاری شُد اَنْدَر جهان بَرو آفرینْ از کِهان و مِهان

گفتار اَنْدَر داستانِ ابومنصورِ دَقیقی

۴ چُن از دَفتر این داستان‌ها بَسی هَمی خوانْد خواننده بر هر کسی

(۱) یکایَک: یک به یک، یکی پس از دیگری. مِهان: بُزرگان. در این جا مُراد همان «موبَدان» است. سَخُن‌هایِ شاهان: مُراد، اَنْدرزها و نَصایح و توقیعات (جمله‌هایِ کوتاهِ حِکْمت‌آمیز) و از این قبیل است. گشت: گَردش، دگرگونی. معنیِ بیت: موبَدان، یکی پس از دیگری، سخنانِ شاهان و چگونگیِ گردش و دگرگونیِ کارِ جهان را در حُضورِ او بازگو کردند. روایتِ مصراعِ دومِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «زِ گشته زمان، داستانِ شَهان». (۲) سِپَهْبَد: سِپَهسالار. مُراد «ابومنصور مُحمّد بْنِ عبدُالرَّزّاق» است. اَفْکَند بُن: بُنیاد نهاد. معنیِ بیت: وقتی سِپَهسالار سخنانِ آنان را شنید، کتابِ ارجُمندی را بُنیاد نهاد (یا بانیِ کتابِ ارجمندی شد، یعنی دستور داد که شاهنامه را تدوین کنند). (۳) شُد: پدید آمد. آفرین: ستایش، تحسین. کِهان و مِهان: افرادِ کوچک و بزرگ، همه کَس از خُرد و کَلان. معنیِ بیت: بدین‌سان یادگاری در جهان پدید آمد که همگان از خُرد و کلان، آن را می‌ستایَند. (۴) چُن: چون، وقتی. دَفتر: کتاب. در این جا مُراد «شاهنامهٔ ابومنصوری» است. بَسی: در این جا یعنی «مدّتِ زیادی، زمانِ درازی، مدّت‌ها». خواننده: در این جا می‌توان خواننده را مُعادلِ «راوی» گرفت. از این بیت بَرمی‌آید که به روزگارِ فردوسی راویانی بودند که شاهنامهٔ ابومنصوری را در مجالس می‌خواندند. این راویان، در واقع جایگُزینِ «گوسان‌ها» یا «شاعران / خُنیاگرانِ دوره‌گردی» بودند که در زندگیِ پارت‌ها و همسایگانِ آن‌ها تا اواخرِ دورانِ ساسانی نقشِ قابلِ ملاحظه‌یی بازی می‌کردند. گوسان، هنرمندی بود که به عنوانِ سرگرم‌کنندهٔ پادشاه و مردمانِ عادی، در دَربار از امتیازات، و نزدِ مردمان از محبوبیت برخوردار بود؛ او در گورستان و در بَزم‌ها حُضور می‌یافت؛ نوحه‌سَرا، طنزپَرداز، داستان‌گو، نوازنده، ضابطِ دستاوردهایِ عهدِ باستان و مُفسّرِ زمانهٔ خود بود (مری بویس، **دو گفتار دربارهٔ خُنیاگری و موسیقیِ ایران**، ترجمهٔ بهزاد باشی، تهران، آگاه، ۱۳۶۸ ش، ص ۴۴). در **مُجْمَلُ اَلتَّواریخ وَ اَلقِصَص** (ص ۶۹) آمده است که بهرامِ گور: «همواره از احوالِ جهان خبر (داشت) و کَس را هیچ رنج و سُتوه نیافت، جُز آن که مردمانْ بی‌رامشگر شراب خوَرْدَندی، پس بفرمود تا به مَلِکِ هِندُوان نامه نوشتند و از وِیْ گوسان خواستند، و گوسان به زبانِ پَهْلَوی خُنْیاگر بُوَد، پس از هِندُوان دوازده هزار مُطرب بیآمدند زن و مَرد، و لوریان [یا لولیان] که هنوز بجایند، از نژادِ ایشانند و ایشان را ساز و چهارپا داد تا رایگان پیش اندک‌مردم [= مردمِ فقیر] رامشی کنند». همین روایت را ابومنصور حسین بْنِ مُحمّد مَرْغَنی در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلفُرْس وَ سِیَرِهُم** (به تصحیح و ترجمهٔ زوتِنْبِرگ، ص ۷ ـ ۵۶۶) آورده است (نیز نگاه کنید به عبدالحسین زرّین‌کوب، «لولیان»، **نه شرقی نه غربی انسانی**، ص ۴۷۴، ۴۸۲؛ یحیی ذکاء، **کولی و زندگیِ او**، تهران، انتشاراتِ هُنرهایِ زیبایِ کشور، ۱۳۳۷ ش). از میانِ گوسان‌ها، بهترین و هنرمندترین‌شان وقتی به شُهرت می‌رسیدند، به خانه‌هایِ اشراف و دَربارِ شاهان نُفوذ می‌کردند، مانندِ بارْبَد در عهدِ خُسروپرویز. در عهدِ سامانیان، رودکی ادامه‌دهندهٔ شیوهٔ شاعریِ دَربارِ خُسروپرویز است. رودکیِ سُراینده و خواننده و نوازنده، آخرین و شاید مهم‌ترین نمایندهٔ سنّتِ شاعریِ دَرباریِ ایرانِ قدیم است، زیرا در دورهٔ اسلامی ابعادِ سه گانهٔ هنرِ خُنیاگری به تدریج از یک‌دیگر جدا و مُستقل شدند. با از بین رفتنِ طبقهٔ اشرافیِ دهقانی در ایران از یک سو، و ریشه گرفتنِ تمدّنِ اسلامی از سویِ دیگر، گوسان‌هایِ دوره‌گرد نیز دیگر نمی‌توانستند همچون گذشته به پیشهٔ خود ادامه دهند. حرفه و هنرِ گوسانِ دوره‌گرد نیز رو به تجزیه گذاشت. دسته‌یی که در بازیگری و چشم‌بندی و چشمه‌دانی مُهارتِ بیش‌تر می‌داشتند، به شعبده‌بازان پیوستند، ولی خوش‌ذوق‌ها و خوش‌صداها و خوش‌حافظه‌هایشان هم بی‌کار نماندند و به این ترتیب، حرفهٔ نقّالی و شاهنامه‌خوانی و تعزیه‌خوانی و گوروغلی‌خوانی پدید آمد. یکی از اصلاحاتِ اجتماعیِ اسلام در ایران، شکستنِ انحصارِ سواد و معرفت بود که قبلاً به دو سه طبقهٔ خاص تعلّق داشت. در این عَهد، راوی، هرچند که باید خوش‌حافظه باشد و چند هزار بیت شعر از بَر بداند تا بتواند به اِقْتضایِ مجلس شعری مُناسب بخواند، ولی می‌تواند از فنِّ خواندن نیز کمک بگیرد و گاه کتابی را، به خصوص اگر به نثر باشد، از رو بخواند. فردوسی، این راویان را «خواننده» نامیده است (جلال خالقی مطلق، **گِلِ رنج‌هایِ کُهن**، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲ ش، ص ۲۴ ـ ۲۷). معنیِ بیت: پس از آن که راوی، زمانِ درازی این داستان‌ها و سَرگذشت‌ها را از کتابِ شاهنامهٔ ابومنصوری برایِ همگان خوانْد (و این کتاب به شُهرت رسید).

۱ [جهان، دلْ نِهاده بِدیـن داستـان | همان بِخْرَدان نیز و هم راستـان]
۲ جـوانی بِیـآمَد گُشـادهزبـان | سَخُن گفتنی خوب و طَبْعی رَوان
۳ «به شعر آرَم این نامه را» گفت: «من» | اَزو شـادمـان شُـد دلِ اَنْجُمَـن
۴ جـوانیـش را خویِ بَـد یارْ بـود | همه ساله بـا بَد بـه پیـکارْ بـود
۵ بِدآن خویِ بَدْ جانِ شیـرین بِداد | نَبود از جـهان دِلْش یکروزْ شاد
۶ بَـرو تـاخـتـن کـرد نـاگـاهْ مَـرگ | نِهادَش به سَر بر یکی تیرهتَرگ
۷ یَـکـایَـک ازو بَختْ بَرگشته شُد | بـه دستِ یکی بَنده بر کُشته شُد
۸ بِرَفت او و این نامه ناگُفته مـانْـد | چُنان بَختِ بیدارِ او خُفته مـانْـد

(۱) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری آمده است. به نظر می‌آید که با نادیده گرفتنِ آن، میانِ بیتِ پَسین و پیشین رابطهٔ استوارتری پدید می‌آید. **جهان:** مَردمِ جهان، انبوهِ مَردم. **دل نِهادن:** دل بستن، علاقه‌مند شدن. **معنیِ بیت:** انبوهِ مَردم، چه خِرَدمندان و چه راستان و دُرُستکاران، به این داستان [= شاهنامه] دل بسته بودند و با علاقه به آن گوش می‌سپُردند. (۲) **جوانی:** مُراد ابومنصور مُحمّدِ بْنِ احمد دقیقیِ طوسی، شاعرِ دَربارِ سامانیان است. یکی از مَمْدوحانِ دقیقی، منصور بن نوح بود که از ۳۵۰ تا ۳۶۵ق سلطنت کرد. تاریخِ قتلِ دقیقی به دستِ بنده‌اش ـ که فردوسی نیز سَربسته به آن اشاره کرده است ـ دقیقاً مشخص نشده، امّا آن را میانِ سالِ ۳۶۷ و ۳۷۰ق دانسته‌اند. بنابراین، «بَسی» در دو بیتِ پیش از این، باید ناظر به مدّتی بیش از دو دهه باشد، زیرا شاهنامهٔ ابومنصوری در سالِ ۳۴۶ق تألیف شد. **گُشاده زبان:** فَصیح. (۳) **به شعر آرَم این نامه را:** این کتاب را به صورتِ شعر دَرمی‌آورم، این کتاب را در قالبِ نَظْم می‌سُرایم. **اَنْجُمَن:** اهلِ مجلس، جمع، مَردم. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** شاعری جوان که فصیح و خوش‌سخن بود و طَبْعی رَوان داشت، از راه رسید و گفت: «من این کتاب را به صورتِ شعر دَرمی‌آوَرَم». دلِ مَردم از شنیدنِ این سخن شاد شُد. (۴) **یار بود:** همراه بود. **همه ساله:** در سراسرِ سال، همواره، همیشه. **با بَد:** روایتِ مصراعِ دوم در چاپِ مسکو چنین است: «اَبا بَد همیشه به پیکار بود»، و هیچ‌کدام از این دو روایت چندان قانع‌کننده نیست. پس شاید «بابَد» تصحیفِ «تا بُد» (تا بود، تا وقتی زنده بود) باشد و مصراعِ دوّم در اصل چنین بوده است: «همه ساله تا بُد به پیکار بود». نظیرِ این ترکیب را در جایِ دیگری از شاهنامه می‌یابیم: «همه ساله تا بود خونریز بود...». **پیکار:** سِتیز، کشمکش، جدال. **معنیِ بیت:** در جوانی عادتِ بَدی داشت که همواره با آن در کشمکش بود (و هیچ‌گاه از آن رهاییِ نیافت). فردوسی نمی‌گوید که این خویِ بَد چه بود. (۵) **بِدآن:** به سَبَبِ آن. **معنیِ بیت:** سَرانجام نیز به سَبَبِ همان خویِ بَد، جانِ شیرینِ خود را از دست داد. زندگیِ او به تلخی گُذشت و در این جهان حتّی یک روزِ خوش به خود ندید. (۶) **نِهادش به سَر بَر:** بَر سَرش نهاد. **تیره‌تَرگ:** کلاه‌خودِ سیاه. در این جا کنایه از «خاکِ تیره، خاکِ گور» است. **معنایِ بیت:** مرگ، ناگهان به او حمله‌ور شد و کلاه‌خودی سیاه (= خاکِ گور) بر سَرَش نهاد. (۷) **یَکایَک:** ناگهان. **ازو بخت:** بختِ او. «از» در این جا مِلْکیّت و تعلّق را می‌رساند. **به دست یکی بنده بر:** بر دستِ بنده‌یی. **معنیِ بیت:** بختِ او ناگهان بَرگَشت (نگون‌بخت و ناکام شد) و به دستِ بنده‌یی کُشته شد. (۸) **ناگفته:** ناسُروده. **چُنان:** چون آن، مانندِ آن، نظیرِ آن. «چُنان» در این جا نوعی شگفت‌زدگیِ توأم با افسوس و دریغ را می‌رساند. «چنان بختِ بیدارِ او» یعنی «بختِ بیداری مانندِ بختِ بیدارِ او»، یا «بختِ او که آن همه بیدار بود». فردوسی، دقیقی را دارایِ «بختِ بیدار» (اقبالِ بلند، یا به زبانِ امروز «خوش‌شانس») شمرده است، زیرا به این صرافت افتاده بود که شاهنامهٔ ابومنصوری را به نَظْم دَرآوَرَد و به این ترتیب، نامِ خود را جاودانه کند، امّا این بختِ بیدار به خواب رفت و قُرعه به نامِ فردوسی اُفتاد. **معنیِ بیت:** او دَرگُذشت و این کتاب، ناسُروده باقی مانْد. (دریغا!) بختِ او که آن همه بیدار بود، ناگهان به خواب رفت. به دنبالِ این بیت در برخی نُسخه‌ها، بیتی دیگر آمده است: «خدایا! بِبَخشا گناهِ وِرا / بِیَفزایْ در حَشْر جاهِ وِرا»، نیز با این روایت: «الهی عَفو کُن گناهِ وِرا ...».

بُنیادنِهادنِ کتاب

۱ دلِ روشنِ من چو بُگْذشت از اویْ — سوی تَختِ شاهِ جهان کرد رویْ
۲ که این نامه را دستْ پیش آوَرَم — به پیوندِ گُفتارِ خویش آوَرَم
۳ بِپُرسیدم از هرکسی بی‌شُمار — بِتَرسیدم از گَردشِ روزگار
۴ مَگَر خود دِرَنگَم نباشد بَسی — بِبایَد سِپُردن به دیگر کسی
۵ وَ دیگر که گَنجَم وَفادار نیست — همین رَنج را کَس خریدار نیست
۶ زمانه سَراسَر پُر از جنگ بود — به جویندگان بر، جهانْ تَنگ بود
۷ به شهرم یکی مِهربانْ‌دوست بود — که با من تو گُفتی زِ هم‌پوست بود
۸ مرا گفت: «خوب آمد این رایِ تو — به نیکی خُرامَد هَمی پایِ تو

(۱) **دلِ روشن:** دلِ شادمان و خوش و اُمیدوار. **بُگْذشت از اویْ:** از او چشم پوشید. **تخت:** تختگاه، پایتخت. پایتختِ سامانیان بُخارا بود. **شاهِ جهان:** قاعدتاً باید نوحِ دوّم، ابوالقاسم نوحِ اَبْنِ منصور، هفتمین پادشاهِ سامانی (۳۶۶ـ رجب ۳۸۷ق) باشد. **معنیِ بیت:** دلِ شادمان و اُمیدوارِ من (شادمان و اُمیدوار از بابتِ کاری که دقیقی آغاز کرده بود)، وقتی با مرگِ دقیقی از او چشم پوشید، به سویِ پایتختِ شاهِ جهان روی آوَرْد. از این بیت به قطع و یقین نمی‌توان نتیجه گرفت که فردوسی عملاً به پایتختِ سامانیان سفر کرده باشد، این قَدَر بَرمی‌آید که چنین فکری از خاطرِ او گذشته بود. (۲) **که:** تا، به این اُمید که. **دستْ پیش آوَرَم:** پیشِ دست آوَرَم، به دست آوَرَم. **پیوند:** نَظْم، شعر. **معنیِ بیت:** تا این کتاب را به دست آوَرَم و آن را از رهگُذرِ سخنِ خویش به نظم دَرآوَرَم. فردوسی می‌گوید که اندیشهٔ سفر به پایتخت از خاطرش گُذشت تا کتابِ شاهنامهٔ ابومنصوری را پیدا کند و آن را به صورتِ شعر دَرآوَرَد، امّا این فکر ـ چُنان که در بیت‌هایِ بعد می‌بینیم ـ با شکّ و تردیدهایِ بسیار همراه بود. (۳) **بپُرسیدم از هر کسی:** در این جا یعنی «با آدم‌هایِ بسیار مَشورت کردم، از بسیار کسان نَظَرخواهی کردم». در داستانِ سیاوش نیز گفته است: «بدین خواهش، اندیشه باید بَسی / همان نیز پُرسیدن از هر کسی». **بی‌شُمار:** به دَفعاتِ بسیار زیاد، بارها و بارها. **معنیِ بیت:** (در زمینهٔ عَمَلی کردنِ این فکر، یعنی به نظم دَرآوردنِ شاهنامهٔ ابومنصوری، که بی‌گُمان کاری طولانی مدّت بود) بارها و بارها با کسانِ بسیاری به مَشورت پرداختم، زیرا از گردشِ روزگار و پیشامدهایِ غیرِ مُنتظرهٔ آن نگران بودم. (۴) **مَگَر:** شاید. **درنگ:** زمان، مُهلَت، فُرصت. **بَسی:** بسیار، زیاد. **معنیِ بیت:** (با خود می‌اندیشیدم که) شاید اصلاً فُرصتِ چندانی پیشِ رو نداشته باشم (شاید از عُمرِ من زمانِ زیادی نمانده باشد که بتوانم این کار را به پایان برسانم، از کجا معلوم که من نیز به سَرنوشتِ دقیقی دچار نشوم؟) آن‌گاه باید مُرد و کارِ ناتمام را به دیگران سِپُرد. (۵) **گنج:** دارایی، ثروت. **وفادار نیست:** وفا نمی‌کند، تکافو نمی‌کند، کافی نیست، بَسَنده نیست. **همین:** نیز، هم‌چُنین، به علاوه، تازه. **معنیِ بیت:** (گیرم که عُمرم به دنیا باشد) مُشکلِ دیگر این است که دارایی من (برایِ انجامِ چُنین کارِ درازآهنگی) کافی نیست، تازه کسی خواهان و خریدارِ رنج و زحمتِ من نخواهد بود (در این روزگار، کتاب و کالایِ سخن و دانش، طالبی ندارد). به دنبالِ این بیت در چاپِ مسکو، بیتی در میانِ دو قُلّاب آمده است که در نُسخهٔ فلورانس نیست: «بَرین گونه یک چند بُگْذاشتم / سَخُن را نَهُفته همی داشتم». (۶) **به جویندگان بَر:** بر جویندگان. «جویندگان» در این جا یعنی «اهلِ تَتَبُّع و تحقیق، مُحَقِّقان». **معنیِ بیت:** در آن دوره همه‌جا را جنگ و آشوب گرفته بود و اهلِ تتبُّع و تحقیق در تنگنا و سختیِ روزگار می‌گُذرانیدند. این بیت می‌تواند به جنگ‌هایی که در سال‌هایِ ۳۷۰ و ۳۷۱ق در گوشه و کنارِ خراسان در گرفته بود، اشاره داشته باشد. به دنبالِ این بیت در چاپِ مسکو آمده است: «زِ نیکوسَخُن بِهْ چه اَنْدَر جهان؟ / به نَزدِ سَخُن‌سَنجِ فَرُّخ مِهان // [اگر نامدی این سَخُن از خدایْ / نبی کِی بُدی نَزدِ ما رَهْنُمایْ؟]». (۷) **تو گفتی:** گویی، انگار. **زِ هم‌پوست:** از یک پوست، کنایه از «بسیار صمیمی و نزدیک، دو جان در یک قالب». **معنیِ بیت:** در شهر، دوستِ مهربانی داشتم که به من بسیار نزدیک بود؛ انگار که دو جان بودیم در یک قالب. (۸) **رای:** اندیشه، فکر. **خُرامیدن:** رفتن، گام نهادن. **معنیِ بیت:** به من گفت: این اندیشهٔ تو (در زمینهٔ به نَظْم درآوردنِ شاهنامهٔ ابومنصوری) پَسَندیده و بجاست، تو در راهیِ نیکْ گام نهاده‌یی.

نِبِشته من این دفترِ پَهْلَوی — به پیشِ تو آرَم، نِگَر نَغْنَوی
گُشاده‌زبان و جوانیت هست — سَخُن‌گُفتنِ پَهْلَوانیت هست
شو! این نامهٔ خُسرَوان بازگویْ! — بدین جویْ نَزدِ مِهانْ آبِ رویْ»
چو آوَرْد این نامه نزدیکِ من — بَرافْروخت این جانِ تاریکِ من

[اَنْدَر داستانِ امیرکِ مَنْصور]*

بدین نامه چون دست بُردم فَراز — یکی مِهْتَری بود گَردن‌فَراز
جوان بود و از گوهرِ پَهْلَوان — خِرَدمَند و بیدار و روشَنْ‌رَوان

نِبِشته: نوشته، در این جا وَجهِ وصفی است که به فعلِ هم‌نِشینِ خود، یعنی «آرَم» عطف شده است و فعلِ وَصفی ساخته است. بنابراین، «نبشته من این دفترِ پَهْلَوی / به پیشِ تو آرَم = من این دفتر پهلوی را نوشته و پیشِ تو آرَم، من این دفترِ پَهْلوی را می‌نویسم و نزدِ تو می‌آوَرَم». **دفتر:** کتاب. **پَهْلَوی:** در این جا یعنی «فارسیِ دَری». شاهنامهٔ ابومنصوری به پارسیِ دَری نوشته شده بود. **نِگَر:** زِنْهار، دقّت کن، مُراقب باش. **نَغْنَوی:** (از مَصدرِ «غُنودن») نیاسایی، آرام نگیری. «نِگَر نَغْنَوی» یعنی «مَبادا بیاسایی، مَبادا به تن‌آسایی بِگَرایی». **معنیِ بیت:** من کتابِ پارسی را می‌نویسم و برایِ تو می‌آوَرَم، مَبادا به تن‌آسایی بِگَرایی و سُستی پیشه کنی. **گُشاده‌زبان:** در این جا می‌توان «گُشاده‌زبان» را صفت و موصوفِ مَقلوب (= زبانِ گُشاده، یعنی «زبانِ فصیح و بلیغ، زبانِ شیوا») گرفت، امّا با توجّه به آمدنِ «جوانی»، باید «گُشاده‌زبان» را حاصلِ مَصدری بدانیم که «یِ» آن حذف شده است: «گُشاده‌زبانی»، یعنی «فَصاحت، بَلاغَت، شیوایی». حذفِ «یِ» حاصلِ مَصدر هم در شاهنامه و هم در مُتونِ کُهن، شواهدِ فراوانی دارد (در این باره نگاه کنید به محمّد مُعین، **اسمِ مَصدر ـ حاصلِ مَصدر**، ص ۱۴۳ به بعد). **پَهْلَوانی:** در این جا یعنی «پارسیِ دَری، زبانِ پارسیِ فَصیح». **معنیِ بیت:** (تو از همهٔ شرایطِ لازم برایِ این کار بَرخورداری) هم شیواییِ زبان داری و هم جوانی، و هم می‌توانی به زبانِ پارسیِ دَری سخن‌سرایی کنی. **شو:** بَرخیز! دست به کار شو! **نامهٔ خُسروان:** کتابِ شاهان، همان شاهنامهٔ ابومنصوری. **بدین:** با این کار، از این راه. **مِهان:** بزرگان. **آبِ رویْ جُستن:** برایِ خود اعتبار و قَدْر و مَنزلت فراهم کردن، کسبِ شَرَف کردن. **معنیِ بیت:** دست به کار شو و این شاهنامه را بِسُرای و از این راه برایِ خود قَدْر و مَنزلت فراهم کُن. **نزدیکِ من:** نزدِ من، پیشِ من. **بَرافْروخت:** روشن شد. **معنیِ بیت:** وقتی این کتاب را پیشِ من آوَرْد و به من سِپُرد، جانِ تاریک و اندوهگینِ من، به یکباره، از پَرتوِ آن روشن و شادمان شُد. این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. * این عنوان در نُسخه‌هایِ مختلف به صورت‌هایِ گوناگون آمده است. در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «گفتار اَنْدَر ستایشِ خواجه عمید ابومنصور بْنِ مُحمّد بْنِ امیرک و داستانِ او در سَبَبِ گفتنِ شَهْنامه»، و در جاهایِ دیگر: «داستانِ امیر ابومنصور»، «داستانِ ابومنصور»، «گفتار اَنْدَر داستانِ امیرک ابونصر»، «اَنْدَر داستانِ امیر منصور». دربارهٔ هویّتِ مَردی که فردوسی در این جا به ستایشِ او پرداخته است، هنوز با اطمینانِ خاطر نمی‌توان چیزی گفت. جلال خالقی مطلق احتمال داده است که این شخص، منصور، پسرِ ابومنصور مُحمّد بْنِ عَبدُ‌الرزّاق، بانیِ شاهنامهٔ ابومنصوری است (**سخن‌هایِ دیرینه**، ص ۵۹ ـ ۹۲) که در سالِ ۳۷۷ق ـ کم و بیش هفت سالی پس از آن که فردوسی به سُرودنِ شاهنامه پرداخت ـ او را با جمعی دیگر گرفتند و به زندانِ قُهُنْدِزِ بُخارا انداختند و همان‌جا سر به نیست کردند (**تاریخِ گَرْدیزی**، ص ۳۶۷، ترجمهٔ **تاریخِ یمینی**، ص ۷۵). نیز نگاه کنید به: مصطفی جیحونی، «بررسیِ بیت‌هایی از شاهنامه» (بخشِ دوّم)، **آشنا**، شمارهٔ نوزدهم، سالِ سوّم، مهر و آبانِ ۱۳۷۳ ش، ص ۳۴ ـ ۳۶. به هر تقدیر، لقبِ «خواجه عمید» که در سَرنویسِ نُسخهٔ فلورانس آمده است، نکتهٔ مُهمّی است که نباید از آن غفلت کرد، اگرچه جستجویِ من هنوز به نتیجهٔ مشخصی نرسیده است. **دست فَراز بُردن:** دست دراز کردن، کنایه از «آغاز کردن، پرداختن (به کاری)». **مِهْتَر:** بزرگ، سَروَر. **گَردن‌فَراز:** سَرافراز، سَربُلند. **معنیِ بیت:** وقتی به سُرودنِ این کتاب (= شاهنامهٔ ابومنصوری) آغاز کردم، سَروَرِ سَربلندی می‌زیست (که پایْ پیش نهاد و به کمکم آمد). **از گوهرِ پَهْلوان:** از نژادِ پَهْلوان. اگر این «پهلوان» همان ابومنصور مُحمّد عبدُالرزّاق بانیِ شاهنامه باشد، در این صورت شاید ـ فقط شاید ـ بتوان گفت که «مِهْترِ گردن‌فَراز» پسرِ اوست. **روشَنْ‌روان:** روشن اندیشه، دانا. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس بیتِ «خداوندِ تاج و خداوندِ تخت / دل‌اَفروز و بیدار و پیروزبخت» آمده است که جایِ مُناسبِ آن، این جا نیست.

۱ خداوندِ رای و خداوندِ شَرم — سَخُن گُفتنَش خوب و آوایِ نَرم
۲ مرا گفت: «کَزْ من چه باید هَمی — که جانَت سَخُن بَرگَرایَد هَمی؟
۳ به چیزی که باشد مرا دَسترَس — به گیتی نیازت نیآرَم به کَس»
۴ هَمی داشتم چون یکی تازه‌سیب — که از بادْ نآمَد به من بر، نِهیب
۵ به کَیوان رَسیدم زِ خاکِ نَژَند — از آن نیکْ‌دلْ نامْدارْارْجُمَند
۶ به چَشمَش همان خاک و هم سیم و زَر — کَریمی بِدو یافته زیب و فَر
۷ سَراسَر جهانْ پیشِ او خوار بود — جوانمَرد بود و وَفادار بود
۸ چو آن نامْوَر کَم شُد از اَنجُمَن — چُن از باغْ سَروِ سَهی از چَمَن

(۱) **خداوندِ:** صاحبِ، دارایِ. **رای:** ۱. اندیشه ۲. هوش، فرزانگی. **معنیِ بیتِ قبلی و ۱:** او جوانی بود از نژادِ پَهلوان؛ جوانی خِرَدمند و هُشیار و روشن‌اندیشه که هم از هوش بَرخوردار بود و هم از آزَرم. خوش‌سخن بود و چُنان جانبِ ادب را نگه می‌داشت که تُند و به صدایِ بلند سخن نمی‌گفت. (۲) **سَخُن بَرگَرایَد:** به سخن مَیل کند، به سخن‌سرایی روی آورد. **معنیِ بیت:** به من گفت: من چه باید بِکُنم؟ از من چه کاری بَرمی‌آید تا جانِ تو به سخن سرایی روی آوَرَد؟ (۳) **دَسترَس:** قدرت، توانایی. **نیازت نیآرَم به کَس:** نمی‌گذارم به کسی نیازمند شَوی، تو را نیازمندِ دیگران نمی‌کنم. **معنیِ بیت:** تا آن‌جا که در توان داشته باشم (هرچه را که بِخواهی برایت فراهم می‌کنم و) نمی‌گُذارم که در جهان به هیچ کَسِ دیگر نیازمند شوی. (۴) **داشتم:** مرا داشت. «داشتن» در این‌جا یعنی «رسیدگی کردن، مواظبت کردن». **چون:** مثلِ، مانندِ. **تازه‌سیب:** دقیقاً نمی‌دانم که مُراد از «تازه‌سیب» میوهٔ سیبِ تازه است (و در این صورت وَجهِ شَبَهِ سُرخی و شادابیِ آن است) یا ــ به احتمالِ قوی‌تر ــ نِهالِ نو کاشتهٔ درختِ سیب (شاید کشاورزانِ آن روزگار برایِ حفظِ چُنین نهالی در سَرمایِ سختِ سرزمینِ خراسان، تدبیرهایی می‌اندیشیدند؟). این تعبیر و تشبیه را فردوسی چند بار به کار بُرده است، امّا جستجویِ ــ مُسلّماً ــ ناقصِ من در دیوان‌هایِ شاعران و مُتونِ دیگر، راه به جایی نَبُرد. در دیوانِ مسعودِ سَعْدِ سلمان (ص ۱۵۲) به این دو بیت بَرمی‌خوریم که ممکن است با سخنِ فردوسی و «نِهیبِ باد» بی‌ارتباط نباشد: «خُشک شد سیبِ لَعْل را همه خون / در تَن، از بیمِ بادِ چون نِشْتَر // زآن که نارنگ را بدید که باد / همه رویَش بِخَسْت زیر و زَبَر». به هر تقدیر، معنایِ تعبیرِ «کسی را چون تازه‌سیب داشتن» کاملاً روشن است، کنایه‌یی است از «کمالِ رسیدگی و مواظبت را در حقِّ کسی به عَمَل آوردن». **نِهیب:** در این‌جا یعنی «آسیب، گزند». **معنیِ بیت:** بسیار به من می‌رسید و مرا همچون تازه‌سیبی سُرخ‌روی و شاداب نگاه می‌داشت، به گونه‌یی که حتّی از بادِ تُند هم گزندی به من نمی‌رسید. (۵) **کَیوان:** زُحَل، هفتمین و بلندترین سیّاره است. **نَژَند:** پست. **معنیِ بیت:** لُطف‌ها و مَحبّت‌هایِ آن بُزرگوارِ ارجُمندِ خوش‌قلب، مرا چنان بَرکَشید که گویی از خاکِ پَست به آسمانِ هفتم اوج گرفتم. (۶) **همان ... و هم:** همان .. و همان، چه ... و چه. این ترکیب، یکسانیِ دو چیز را می‌رسانَد. **کَریمی:** بخشندگی، گُشاده‌دستی. **زیب:** زینت، زیور. **فَر:** در این‌جا یعنی «زیبایی، حُسن». **معنیِ بیت:** در نظرِ او طلا و نُقره با خاکِ بی‌ارزش فرقی نداشت (چُنان سیم و زر می‌بخشید که گویی خاکی بی‌ارزش بود)، بخشندگی در پرتوِ وجودِ او آراسته و زیبا شده بود (او بود که به بخشندگی جِلْوه و معنایی زیبا می‌بخشید). (۷) **سَراسَر جهان:** تمامِ جهان، همهٔ ثروت‌هایِ دنیا. **خوار:** ناچیز، بی‌ارزش، حقیر. **معنیِ بیت:** همهٔ ثروت‌هایِ جهان در نظرِ او حقیر و بی‌ارزش بود، جوانمرد بود و پای‌بَند به عهد و پیمانِ خویش. (۸) **چو:** وقتی. **نامْوَر:** نامْدار، بَرجسته. **کَم شدن:** معانیِ «کاسته شدن، ناپدید شدن، یافت نشدن، از دست رفتن» را می‌رساند و «کَم شدن از انجُمن» کنایه‌یی است به معنایِ «دَرگُذشتن، مُردن»، امّا در این‌جا با توجّه به بی‌خبریِ فردوسی از سَرنوشتِ این نامْوَر، ترجیح می‌دهم که «کَم شُد» را به صورتِ «جایِ او خالی مانْد» معنا کنم. **اَنجُمَن:** جمع، گروهِ مَردم، مَردم. **سَهی:** راست و بُلندبالا. **از:** (قبل از چَمَن در مصراعِ دوّم) مُعادلِ کسرهٔ اضافه است. «سَروِسَهی از چَمَن» یعنی «سَروِسَهیِ چَمَن». **چَمَن:** «راهی باشد در باغ، میانِ درختان، و از هر دو پَهْلویِ راهْ درخت نشانده، و آن جایْ نِشَستنگاه بِگُذاشته، و از رَیاحین بر وِیْ کاشته باشد» (به نقل از حاشیهٔ فرهنگِ اسدی در **لغت‌نامه دهخدا**)، پس نباید معنایِ امروزیِ چَمَن (سبزه) را در نظر داشت. **معنیِ بیت:** وقتی جایِ آن مَردِ بَرجسته در میانِ جمع خالی مانْد، چُنان بود که گویی سَروِراست و بُلندبالایِ چَمَن از باغ کَم شده باشد. همان گونه که چَمَنِ باغ بدونِ سَروِبُلندبالا لطف و صفایی ندارد، جمع نیز در نبودِ آن نامْوَر، سرد و بی‌روح شده بود (جایِ خالیِ او به شدّت احساس می‌شد).

۱ دَریغ آن کَمَربَند و آن گُردگاه   دریغ آن کَییْ بُرزبالایْ شاه
۲ نه زو زنده بینم نه مُرده نِشان   به دستِ نَهنگانِ مَردمکُشان
۳ گرفتار و، زو دل شُده نااُمید   نَوان، لَرزلَرزان، به کِردارِ بید
۴ یکی پَندِ آن شاهْ یاد آوَریم   ز کَژّی رَوانْ سویِ داد آوَریم
۵ مرا گفت: «کین نامهٔ شهریار   گَرَت گفته آید، به شاهانْ سِپار»
۶ بِدین نامه من دست بُردم فَراز   به نامِ شَهَنْشاهِ گَردنْ‌فَراز

گفتار اَنْدَر سِتایشِ سُلطان مَحمود

۷ خداوندِ تاج و خداوندِ تخت   جهاندار و بیدار و پیروزبَخت
۸ جهانْ‌آفرینْ تا جهان آفرید   چُنو شَهریاری نَیامَد پَدید

(۱) **گُردگاه:** گُردگاه، مُرکّب از «گُرده» به معنیِ «کُلیه، قُلوه» و «گاه» پسوندِ مکان، جایی که کُلیه در آن قرار دارد، کَمَر، میان (نگاه کنید به مصطفی جیحونی، همان، ص ۳۸ ـ ۴۰). **کَیی:** مَنسوب به «کَی»، کَیانی، شاهانه. **بُرز:** بلند. «بُرزْبالا» یعنی «بُلندبالا، بلند قامت». **شاه:** به نظر نمی‌آید که در این‌جا به معنایِ حقیقی به کار رفته باشد. پس باید به معنایِ «کسی که از همگنان برتر است، سَرآمد» به کار رفته باشد. **معنیِ بیت:** دریغا و دردا (دارندهٔ) آن کَمَربَند و آن کَمَر، آن سَرآمَدی که قامتِ بلندِ شاهانه داشت (از دست رفت). (۲) **نَهَنگ:** تِمْساح. در مُتونِ قدیمی به همین معنا به کار رفته است. **معنیِ بیت:** (مصراعِ نُخُستِ این بیت ادامهٔ بیتِ پیشین است، و مصراعِ دوّمِ آن مربوط به بیتِ بعدی) از زنده یا مُردهٔ او هیچ نشان و خبری ندارم (مَفقودالاثر شد). او به دستِ تمساح‌هایِ مَردمکُش (گرفتار شد). (۳) **نَوان:** ۱. جُنبان، در پیچ و تاب ۲. نالان. **به کِردار:** مانندِ، مِثْلِ. **معنیِ بیت:** («گرفتار» در آغازِ این بیت دنبالهٔ مصراعِ دوّمِ بیتِ قبلی است) و دلِ من که دیگر از او قطعِ اُمید کرده بود (از دردِ فُقدانِ او) بر خود می‌پیچید و مانندِ درختِ بید می‌لرزید. (۴) **یکی:** اکنون. **شاه:** مُراد همان «مِهْتَرِ گردن‌فراز» است. **یادآوردن:** بازگو کردن، نقل کردن. **کَژّی:** کَجی، ناراستی؛ و از آن‌جا که در مُقابِلِ «داد» به کار رفته است، معنایِ «ظلم و سِتَم» را می‌رساند. **داد:** عدل، راستی. **معنیِ بیت:** اکنون پَندِ آن بزرگ‌مرد را بازگو کنیم و با این کار، روانِ خود را از ناراستی و سِتَم (برهانیم و) به سویِ عدل و راستی سوق دهیم. مُرادِ فردوسی از «کَژّی»، سِتَمی است که در حقِّ آن «مِهْتَرِ گردن‌فراز» صورت گرفت و سرنوشتی غم‌انگیز برایِ او رَقَم زد. این اتّفاق مُسلماً در دورهٔ سامانیان روی داده است، اما این بیت‌ها را فردوسی زمانی سُروده است که بِساطِ فرمانروایی سامانیان برچیده شده بود و سلطان محمود غزنوی بر سَرِ کار آمده بود. در واقع، این بیت و بیتِ بعدی «تخلُّص» (= گُریز زدن به مَدحِ مَمدوح) ماهرانه‌یی است که زمینهٔ ستایشِ سلطان محمود را فراهم می‌آوَرَد. (۵) **معنیِ بیت:** او به من سفارش کرد که: «اگر کارِ سُرودنِ این شاهنامه را به پایان رساندی، آن را به شاهان بسپار و به نامِ آنان کُن». (۶) **دست فَراز بُردن:** دست دراز کردن، کنایه از «آغاز کردن». **گَردنْ فَراز:** سَرافراز، سَربُلند. **معنیِ بیت:** من به نامِ شاهنشاهِ سَرافراز (سلطان محمود غزنوی) به سُرودنِ این کتاب آغاز کردم. این بیت در نسخهٔ فلورانس نیامده است. (۷) **جهاندار:** فرمانروایِ جهان. **بیدار:** هُشیار، آگاه. **پیروزبخت:** کسی که طالِعَش با فتح و پیروزی همراه است، خُجسته‌اقبال، نیک‌بخت. **معنیِ بیت:** سلطان محمود، دارندهٔ تاج و تختِ پادشاهی، فرمانروایِ جهان، آگاه و نیک‌بَخت است. (۸) **چُنو:** چونِ او، مانندِ او. **معنیِ بیت:** از روزی که خدا جهان را آفریده است، پادشاهی مانندِ او پای به عرصهٔ جهان ننهاده است. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «سِتَم باد بر جانِ آن، ماه و سال / که شُد بر تن و جانِ او بَدسِگال». «ماه و سال» قید است، یعنی «تا وقتی ماه و سالی هست، همواره، همیشه، تا اَبَد». «شُد» یعنی «شود»، و «بَدسِگال» یعنی «بَداندیش، دشمن»، و معنیِ بیت از این قرار است: «جانِ آن کسی که بَداندیش و دشمنِ تَن و جانِ او [= سلطان محمود] باشد، همواره گرفتارِ ظلم و سِتَم باد (زیرا بَداندیشی و دشمنیِ او با سلطان محمود، خودْ عینِ سِتَم است)».

۱ **چو خورشیدِ بر گاه بِنْمود تاج**   **زمین شُد به کِردارِ تابَنده‌عاج**
۲ **چه گویی؟ که خورشیدِ تابان چه بود**   **کَزو در جهان روشنایی فُزود**
۳ **اَبوالقاسم آن شاهِ پیروزْبَخت**   **نِهاد از بَرِ تاجِ خورشیدْ تَخت**
۴ **زِ خاوَر بیاراست تا باخْتَر**   **پَدید آمد از فَرِّ او کانِ زَر**

❶ **چو:** مِثْلِ، مانندِ. **خورشیدِ بر گاه:** در خیال‌انگیزی‌هایِ پیشینیان، خورشیدْ پادشاهِ عالَمِ روز است و بنابراین، تاج و تختی دارد، و البته «گاه» یعنی «تختِ پادشاهی، سَریرِ سلطنتِ» خورشید، هماناآسمان است، چُنان که مسعودِ سَعْدِ سَلْمان (**دیوان**، ص ۶۲۵) گفته است: «آسمانی‌ست، نورِ رایَش مِهْر / آفتابی‌ست او و چرخَش گاه». یکی از کلیشه‌هایِ شاهنامه، وصفِ طلوعِ آفتاب و دمیدنِ روز است. این کلیشه البتّه به اِقْتضایِ سیاقِ سخن، دگرگونی‌هایی به خود می‌پذیرد، اما چارچوبِ اصلیِ آن ثابت است، مانند: «چو خورشیدِ تابنده بِنْمود تاج / بِگُسترد کافور بر تختِ ساج»، یا: «زِماهی چو بِنْمود خورشیدْ تاج / بَرافْکَنْد خِلْعَت زمین را زِعاج»، و از این قبیل. امّا در بیتِ بالا، سخن از جُلوسِ محمود بر تختِ سلطنت است و اگر «چو» را به معنیِ «وقتی» بگیریم، مُحَصَّلِ معنایِ این بیت و دو بیتِ بعدی چیزی می‌شود در همین حدود: «وقتی آفتاب دمید، محمود بر تختِ پادشاهی تکیه زد»، که بسیار بی‌مایه است. پس بهتر است که «چو» را تشبیهی و به معنایِ «مانندِ، مِثْلِ» بگیریم. از سوی دیگر، چُنین می‌نماید که واژهٔ «گاه» در این بیت، اگرچه به معنایِ «تختِ پادشاهی» است، ناظر به نکته‌یی ظریف‌تر و باریک‌تر است، به عبارتِ دیگر، «گاه» در این جا ـ دستِ کم ـ گوشهٔ چشمی دارد به معنیِ «بَیْتُ الشَّرَف» یا «خانهٔ شرف» در اصطلاحِ اهلِ نُجوم. ابوریحان بیرونی (**اَلتَّفْهیم**، ص ۳۹۷) در معنایِ «خانهٔ شرف» نوشته است: «این بُرج‌های است که ستارگان را هم چُنان است چون مَلِکان را نشستگاه و جایگاهِ عِزّ [یعنی تختِ پادشاهی]، و اَنْدَرین بُرج‌ها، نامبُردار و بلند همی گردند»؛ و خانهٔ شَرَفِ خورشید، بُرجِ حَمَل یا بَره، یعنی «فروردین ماه» است. توصیف‌هایی که فردوسی در برخی از بیت‌هایِ بعدی آورده است، می‌رساند که او شهریاریِ محمود را بهارِ شهریاریِ ایران‌زمین و دورانِ خُرّمی و شکوفاییِ آن شمرده است، و البتّه این بهار، بهاری مَجازی است نه حقیقی، زیرا بِنا به نوشتهٔ گَرْدیزی (**تاریخ**، ص ۳۸۱) محمود غزنوی در ذی‌القَعْدهٔ سالِ ۳۸۹ق تاج بر سَر نهاد (ذی‌القعدهٔ این سال مُطابق است با ده روزی از آخِرِ مهرماه و بیست روز از اوّلِ آبان ماه). گُمان می‌کنم که در بیتِ مربوط به پادشاهیِ کیومرث، «به گیتی بَر، او سالِ سی شاه بود / به خوبی چو خورشیدِ بر گاه بود»، و نیز در بیتِ «چو خورشیدِ بر گاه، فَرُّخ سُروش / نِشَسته به آیین و با فَرّو هوش»، همین معنی موردِ نظر است، زیرا پیداست که خوبی و زیباییِ خورشید در خانهٔ شَرَف به اوج می‌رسد. به هر تقدیر، واژهٔ خورشید را در این سه بیت، با سکونِ دال نیز می‌توان خوانْد، امّا با توجه به وَجهِ تشبیه، به کسرِ دال مُرَجَّح می‌نماید. **به کِردارِ:** همچون، مِثْلِ، مانندِ. **تابَنده‌عاج:** عاجِ سفید و درخشان. **معنیِ بیت:** او، مانندِ خورشیدی در خانهٔ شرف (خورشیدِ فروردین ماه)، در اوجِ شُکوه و فَرخُندگی، تاجِ خود را نمایان کرد و زمینِ تیره، همچون عاجِ سفید، درخشان و روشن گشت. ❷ این بیت در برخی نُسخه‌ها نیامده است و با سَبکِ موجَز و فشردهٔ فردوسی چندان سازگار نمی‌نماید. **معنیِ بیت:** چه می‌گویی؟ (چرا او ـ سلطان محمود ـ را به خورشیدْ مانند می‌کُنی؟)، خورشیدِ تابان در برابرِ او چه قَدْری دارد؟ زیرا خورشیدِ تابان به سَبَبِ اوست که به جهان روشنایی می‌بخشد (خورشیدِ تابان نورِ خود را از فَرِّ سلطان محمود می‌گیرد). ❸ **اَبوالْقاسم:** کنیهٔ سلطان محمود غزنوی است. **معنیِ بیت:** ابوالقاسم، شاهِ خُجسته‌اقبال و نیک‌بختی است که تختِ پادشاهیِ خود را بَرفرازِ تاجِ خورشید نهاده است و در جایگاهی بالاتر و بلندتر از خورشید نشسته است. به عبارتِ دیگر، خورشید نیز زیرِ فرمانِ اوست. این مضمون که «از خورشید تا پُشتِ ماهی همه زیرِ فرمانِ شاهان است»، در شاهنامه بارها تکرار شده است. ❹ **خاور:** شرق. **باختر:** مغرب. **فَرّ:** «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشت» **اوستا** نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ الْفُرْس و سِیَرِهِم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرّ ایزدی گویند». واژهٔ فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. **کانِ زَر:** معدنِ طلا. **معنیِ بیت:** او (سلطان محمود) سراسرِ جهان را از مشرق تا مغرب، با پرتوِ وجودِ خویش آراسته و زینت بخشیده است و از فَرِّ اوست که معدنِ طلا پدیدار شد. طلا را از دیرباز گرانبهاترین فلزِ جهان دانسته‌اند و اهلِ نُجوم پیدایشِ آن را به خورشید نسبت داده‌اند. هم چُنان که نُقره را به ماه و آهن را به مرّیخ و مِس را به عُطارِد نسبت داده‌اند. از این رو، «زَر، شاهِ همهٔ گوهرهایِ گُدازنده و زینتِ مُلوک» به شمار آمده است، زیرا بِنا به تصوّرِ رایج، سازندهٔ آن را خورشید ـ سلطانِ ستارگان ـ می‌دانستند. از این جاست که شاعران، خورشید را «زَرگر» خوانده‌اند: «جهان را چَرخِ زَرّین چَشمه زَرّین می‌زَند زیور / از آن شُد چشمهٔ خورشید همچون بوتهٔ زَرگر» (مسعودِ سعدِ سلمان، **دیوان**، ص ۱۳۹)، و: «از زَرگرِ چرخ باز دانم / تا من چه زَر از کدام کانم؟» (خاقانی، **تُحْفَةُ الْعِراقَیْن**، ص ۲۶). در این بیت نیز سلطان محمود همچون خورشیدِ جهانتاب است و پدید آورندهٔ زَر و ثروت. امّا نباید از یاد بُرد که مصراعِ «پَدید آمد از فَرّاو کانِ زَر» به رویدادی واقعی اشاره دارد. بِنا به نوشتهٔ حَمْدُاللّه مُستوفی (**تاریخ گُزیده**، چاپِ عکسی به سعی و اِهتمامِ اِدْوارد براون، ص ۳۹۵): «در اوّلِ سالِ حکومتش در سیستان،

۱ مرا اَخْتَرِ خُفته بیدار گشت — به مَغز اَنْدَر اَنْدیشه بسیار گشت
۲ بِدانست کآمد زمانِ سَخُن — کُنون نو شود روزگارِ کَهُن
۳ بر اَنْدیشهٔ شهریارِ زمین — بِخُفتَم شبی، لبْ پُر از آفرین
۴ چُنان دید روشنْرَوانَم به خواب — که رَخْشنده‌شمعی بَرآمَد زِ آب
۵ همه رویِ گیتی شبِ لاژْوَرْد — ازآن شمعْ گشتی چو یاقوتِ زَرد
۶ دَر و دشت بر سانِ دیبا شُدی — یکی تَختِ پیروزه پیدا شُدی
۷ نِشَسته بَرو شهریاری چو ماه — یکی تاج بر سَر، به جایِ کُلاه
۸ رَده بَرکَشیده سِپاهَش دو میل — به دستِ چَپَش هفتصد زَنده‌پیل
۹ یکی پاک‌دَستورْ پیشَش به پایْ — به داد و به دینْ شاه را رَهْنُمایْ

معدنِ زَرِ سُرخ به شکلِ درختی در زمین [پدید] آمد، چندان که به شیب می‌رفتند، قوی‌تَر بود و زَرِ خالص بَرمی‌آمد تا چُنان شُد که دورش سه گز گشت...». فَرُّخیِ سیستانی نیز در چند جا به این رویداد اشاره کرده است، از جُمله: «کوهِ غَزنین زِیَیِ آن که بِبَخشی به مُراد / زَرِ رویَنده پدید آوَرْد از سنگِ جِبال»؛ و: «کوهِ غَزنین زِیَیِ خُسروْ زَر زاد همی / زایَد امروز همی زُمُرُّد و یاقوت به هم» و... (نگاه کنید به محمّد دبیرسیاقی، «پدید آمد از فَرِّ او کانِ زَر»، آینده، شماره‌هایِ ۹ـ۱۲، سالِ هفدهم، ۱۳۷۰ش، ص ۶۷۱ـ۶۷۴). ❶ **اَخْتَر:** ستارهٔ بخت و اقبال، اقبال، بخت. **به مغز اَنْدَر:** اَنْدَر مغز، در مغز. **معنیِ بیت:** (در این هنگام، هنگامی که سلطان محمود همچون خورشیدی تابناک بر تختِ شهریاری نشست) اقبالِ به خواب رفتهٔ من بیدار شد و اندیشه‌هایِ بسیاری به مغزم راه یافت (سخت به اندیشیدن پرداختم). ❷ **بِدانست:** بدانستم. فعلِ سوّم شخص ـ از جهتِ رعایتِ ادب ـ به جایِ فعلِ اوّل شخص آمده است. چُنین کاربُردی در مُتونِ کُهن فراوان است، امروزه نیز گه‌گاه دیده می‌شود. **معنیِ بیت:** دانستم که زمانِ سخن گفتن فرا رسیده است و اکنون است که روزگارِ کُهن ـ با سخنِ من ـ نو می‌شود. ❸ **آفرین:** ستایش. **معنیِ بیت:** شبی، در حالی که به پادشاهِ جهان (= سلطان محمود) می‌اندیشیدم و زبانم آکنده از ستایشِ او بود، به خواب رفتم. به دنبالِ این بیت در چاپِ مسکو بیتی آمده است که در نُسخهٔ فلورانس نیست: «دلِ من چو نور اَنْدَرآن تیره‌شب / نَخُفته، گُشاده‌دل و بسته‌لب». ❹ **روشن‌رَوانَم:** روانِ روشنم، ضمیرِ روشن‌بینِ من. **رَخْشنده:** تابناک، فُروزان. ❺ **لاژْوَرْد:** لاجورد، سنگی به رنگِ آبی که در جواهرسازی نیز به کار می‌رَوَد. لاژورد در این جا یعنی «سیاه، تیره، تاریک». **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** ضمیرِ روشن‌بینِ من در خواب چُنان دید که شمعی تابناک از آب بیرون آمد و سراسرِ جهان در شبِ تاریک از روشناییِ آن شمع مانندِ یاقوتِ زرد، نورانی و درخشان شُد. ❻ **دَر:** دَره، گُشادگیِ میانِ دو کوه. **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ رنگین. **شُدی:** حرفِ «ی» در فعلِ «شُدی» را پیشینیان در نقل و شرحِ رؤیا می‌آوردند. نخستین بار مرحوم دهخدا به این نکته توجه کرد و آن را «یایِ نقلِ رؤیا» نامید. این یاء به معنیِ «گویا، پِنْداری، انکار» است. مرحوم بهار (**سَبْک‌شناسی**، ج ۱، ص ۳۴۷) نوشته است که «رعایتِ این قاعده در قرنِ هفتم و هشتم از میان رفته است و خواجه حافظ جایی آن را آورده و جایی نیاورده است»، امّا در آثارِ قرنِ نُهم نیز شواهدی از آن می‌توان یافت (نگاه کنید به **لغت‌نامه**، ج ۵۰، ص ۱۲، ۱۳). **معنیِ بیت:** (در روشناییِ تابناکِ آن شمع) گویی کوه و دشت (ناگهان) مانندِ دیبا، زیبا و رنگین شد و آن‌گاه تختی از فیروزه پدیدار شُد. ❼ **کُلاه:** این واژه معمولاً مُترادف با «تاج» به کار رفته است. بنابراین، تفاوتِ معناییِ آن با تاج به فراموشی سِپُرده شده است (نگاه کنید به: صادق کیا، **تاج و تخت**، انتشاراتِ وزارتِ فرهنگ و هنر، ۱۳۴۸ ش، ص ۳۶ـ۳۸). **معنیِ بیت:** پادشاهی زیبارو بر آن نشسته بود که به جایِ کُلاه، تاج بر سَر نهاده بود. ❽ **رَده:** صَف. **میل:** (مُعَرَّبِ واژهٔ لاتینیِ mille، اختصارِ mille passuum به معنایِ هزار گام) مقیاسِ مسافت، برابر با یک‌سومِ فرسنگ. **زَنده‌پیل:** ژَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. **معنیِ بیت:** سپاهیانش تا دو میل، صَف کشیده بودند و در سمتِ چپِ او هفتصد فیلِ بزرگ قرار داشت. ❾ **دستور:** وزیر. این وزیر کیست؟ بیش از دو احتمال نمی‌رَوَد: ابوالعبّاس اِسْفَراینی، و یا احمدِ بْنِ حسنِ میمندی. ابوالعبّاس فَضْلِ بْنِ احمد اِسْفَراینی (مُتوفایِ حدودِ ۳۹۸ق) نُخست در دستگاهِ سامانیان بود، سپس در دستگاهِ غزنویان ترقّی کرد تا به وزارتِ محمود رسید، و ظاهراً ده سالی وزارتِ او را بر عُهده داشت. سرانجام، سلطان او را گرفت و مُصادره کرد و به زندان اَفْکند. گفته‌اند که در اثرِ شکنجه و آزار در زندان دَرگُذشت. خواجه ابوالقاسم احمدِ بْنِ حسن میمندی (مُتوفایِ ۲۵ مُحرّم ۴۲۴ق) در ۴۰۱ق به وزارتِ محمود رسید و در حدودِ ۴۱۵ق بر کنار و زندانی شد. پس از وفاتِ سلطان محمود، به وزارتِ سلطان مسعود رسید و تا آخرِ عُمر دَرین مقام بود. فردوسی در چهارمین بیتِ بعدی از قَنَّوْج نام بُرده است. می‌دانیم که کشورگُشایی‌هایِ محمود در هند، از ۳۹۲ق آغاز شد، امّا قَنَّوْج تنها در ۴۰۹ق به تصرّفِ او دَرآمد (**گَرْدیزی**، ص ۳۹۷ـ۳۹۸). شاید از این جاست که برخی گُمان بُرده‌اند وزیرِ موردِ نظر احمد بْنِ حسن میمندی است؛ و چُنین نیست. ذکرِ قَنَّوج در این جا به معنایِ فَتحِ قَنَّوج نیست: قَنَّوج در این جا مَظهرِ شهری دوردست است و نحوهٔ کاربُردِ آن بیش از این را نمی‌رساند. از سویِ دیگر، مجموعهٔ اطلاعاتِ ما دربارهٔ تاریخِ پایانِ آخرین

۱ مرا خیره گشتی سَر از فَرِّ شاه — وزآن زَنده‌پیلان و چَندان سِپاه
۲ چو آن چهرهٔ خُسروی دیدَمی — ازآن نامداران بِپُرسیدَمی
۳ که: «این چَرخ و ماه است یا تاج و گاه؟ — ستاره‌ست پیش اَنْدَرش یا سپاه؟»
۴ یکی گفت: «کین شاهِ روم است و هِنْد — ز قَنَّوْج تا پیشِ دریای سِنْد
۵ که ایران و توران وِرا بَنده‌اند — به رای و به فرمانِ او زنده‌اند
۶ بیاراست رویِ زمین را به داد — بپَردَخت از آن، تاجْ بر سَر نهاد
۷ جَهاندار محمود، شاهِ بزرگ — به آبشْخور آرَد هَمی میش و گُرگ

روایتِ شاهنامه نشان می‌دهد که این تاریخ را نمی‌توان از حدودِ ۴۰۰ ق فراتر بُرد. علاوه بر این، فردوسی در جایِ دیگر رسماً از «فَضْلِ بْنِ احمد» نام بُرده است. بنابراین، تردیدی نیست که این وزیر کسی جُز ابوالعبّاسِ اِسْفَراینی نتواند بود. **معنیِ بیت:** وزیری پاک در حضورِ او (= سلطان محمود) بر پای ایستاده بود و شاه را به سویِ عدل و دین راه می‌نمود. ❶ **خیره:** گیج. **چَندان:** آن همه. **معنیِ بیت:** از مُشاهدهٔ شُکوه و جلالِ شاه و آن فیل‌هایِ بزرگ و آن همه سپاه، سَرَم گیج شُد و مَبْهوت ماندم. ❷ **چو:** وقتی. **خُسروی:** شاهانه، مُلوکانه. **دیدمی:** «ی» در این جا و نیز در «بپُرسیدمی» یایِ نقلِ رؤیاست. **نامداران:** بُزرگان. در نُسخهٔ فلورانس «نامداری» آمده است. ❸ **چرخ:** آسمان. **گاه:** تختِ پادشاهی. **ستاره:** ستاره‌هایِ آسمان در بسیاری و بی‌شُماری از دیرباز مَثَل بوده‌اند، و تشبیهِ انبوهیِ سپاهیان به ستارگان، از کلیشه‌هایِ کُهَنِ شعر است. **پیش اَنْدَرَش:** اَنْدَر پیشَش، در برابرِ او. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** وقتی آن چهرهٔ شاهانه را دیدم، از بُزرگانی که در آن‌جا بودند پُرسیدم: «آنچه می‌بینم ماه و آسمان است یا تاج و تختِ پادشاهی؟ در برابرِ او (سلطان محمود) ستارگانند که صف کشیده‌اند یا سپاهیان؟» ❹ **قَنَّوْج:** کَنوج، شهری کُهَن در بخشِ فَرُّخ‌آباد، جنوبِ غربیِ مرکزِ اوتارپرادش، بر کنارِ رودِ گنگ. در این‌جا به عنوانِ «نُقطه‌یی دوردست» به کار رفته است. نامِ این شهر را «قَنَّوْج» (به فَتحِ قاف و نونِ مُشَدَّد و سکونِ واو) ضَبْط کرده‌ام، زیرا امیر خسروِ دِهْلَوی در بیتی آن را با «مَوْج» قافیه کرده است: «زِشمشیری که زد بر رایِ قَنَّوْج / در آبَش غرقه کرد از آتشین مَوْج». **دریایِ سِنْد:** رودِ سِنْد، یکی از سه رودِ بزرگِ هندِ شمالی. ❺ **توران:** بیابانی پَست در آسیایِ میانی، در جنوب و شمالِ دریایِ آرال. مَقْدِسی (اَحْسَنُ اَلتَّقاسیم، ص ۴۷۴ ـ ۴۷۶) در قرنِ چهارم، از آن به عنوانِ یکی از نواحیِ اِقْلیمِ سِنْد یاد کرده است؛ البتّه مورِّخانِ مسلمان، «توران» را به عنوانِ یک نامِ جغرافیایی به صورتِ یکسان به کار نَبُرده‌اند. این نام، بر ماوراءُالنَّهر و سرزمینِ میانِ سَیْحون و جَیْحون اِطْلاق می‌شد و حتّی رودِ وُلْگا را نَهرِ توران خوانده‌اند. توران، در اساطیرِ ایران، نامِ بخشی از قلمروِ پادشاهیِ فریدون است که وِیْ آن را به پسرِ میانیِ خود، تور، واگُذار کرد و به نامِ او توران خوانده شد. به روایتِ شاهنامه، توران، سرزمینِ تُرکان و چینیان بود و به واسطهٔ رودِ جَیْحون از ایران جُدا می‌شد. جنگ‌هایِ ایرانیان و تورانیان که به سَبَبِ کشته شدنِ ایرج به دست تور آغاز شد، بخشِ عُمده‌یی از اساطیرِ ایران را تشکیل می‌دهد. به نظر می‌رسد که واژهٔ توران از نامِ قومِ «توره» گرفته شده باشد که با ایرانیان رقابت و دشمنی داشتند. این قوم را همان «ماساگِتهایِ آریاییِ بیابانگردِ چادرنشین» دانسته‌اند که در آغاز در شمالِ جَیْحون و دریایِ آرال می‌زیستند و با ایرانیانِ شهرنشین ـ آریایی‌ها ـ غالباً در جنگ بودند. جنگ‌هایِ داستانیِ ایرانیان و تورانیان، ظاهراً اِنْعکاسِ همین جنگ‌هایِ میانِ دو قومِ آریاییِ خویشاوند، ایرانی و تورانی، بوده است. **رای:** خواست. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** یکی پاسخ داد که این شهریارِ روم و هند است. از قَنَّوج تا کنارهٔ رودِ سِنْد، قلمروِ فرمانرواییِ اوست. ایرانیان و تورانیان مُطیع و فرمانبُردارِ اویند و به خواست و فرمانِ او زنده‌اند. ❻ **بپَرْدَخْت:** (از مَصدرِ «پَرْدَختن») فارغ شُد، به پایان رساند. **معنیِ بیت:** سراسرِ زمین را به عدل آراست و زینت بخشید (عَدالت را در سراسرِ زمین برقرار کرد)، و چون از این کار فارغ شد، آن‌گاه تاج‌گُذاری کرد. ❼ **جهاندار:** فرمانروایِ جهان، پادشاه، سلطان. **آبشْخور:** مَحَلِّ برداشتن یا خوردنِ آب از کنارهٔ رود یا جوی. «به آبشْخور آرَد همی میش و گُرگ» (یعنی کاری کرده است که گرگ و میش با هم از یک‌جا آب می‌خورند) مَثَلی است به معنایِ «برقراریِ کمالِ عدل و امنیّت». شواهدِ کم و بیشِ مُتفاوتِ این مَثَلِ قدیمی فراوان است (به عنوان نمونه نگاه کنید به **اَمْثال و حِکَمِ دهخدا**، ج ۳، ص ۱۳۰۲ ـ ۱۳۰۵)، در **عهدِ عَتیق** (کتابِ اِشَعْیایِ نَبی، باب ۶۵، آیهٔ ۲۵) نیز آمده است که ـ در آن آسمان و زمینِ جدید: «گرگ و بَره با هم خواهند چَرید...». **معنیِ بیت:** شاهِ بُزرگ، جهاندار محمود، فرمانروایی است که در سایهٔ عدلِ او، گُرگ و میش با هم از یک‌جا آب می‌خورند (نه گرگ جُرأت می‌کند بر میش سِتَم رَوا دارد و او را بدَرَد، و نه میش از گرگ بیمی به دل راه می‌دهد).

۱ زِ کَشْمیر تا پیشِ دریای چین — بَرو شهریاران کُنند آفرین
۲ چو کودک لَب از شیرِ مادر بِشُست — زِ گَهْواره محمود گوید نُخُست
۳ تو نیز آفرین کُن، که گوینده‌یی — بِدو نام جاویدْ جوینده‌یی»
۴ نَپیچَد کسی سَر زِ فَرمانِ اویْ — نیارَد گُذشتن زِ پیمانِ اویْ
۵ چو بیدار گشتم، بِجَستَم زِ جایْ — چه مایه شبِ تیره بودم به پایْ
۶ بَرآن شهریارْ آفرین خوانْدَم — نبودم دِرَم، جانْ بَراَفْشانْدَم
۷ به دل گفتم: «این خواب را پاسُخ است — که آوازِ او بر جهانْ فَرُّخ است»
۸ بَرآن آفرین کو کُند آفرین — بَرآن بَختِ بیدار و تاج و نِگین
۹ زِ فَرَّش جهان شُد چو باغِ بهار — هوا پُر زِ اَبر و زمین پُرنِگار
۱۰ زِ اَبر اَنْدَر آمد به هنگامْ نَم — جهان شُد به کِردارِ باغِ اِرَم
۱۱ به ایران همه خوبی از دادِ اوست — کُجا هست مَردم، همه یادِ اوست

❶ **کَشْمیر:** سرزمینِ معروف واقع در شمالِ غربیِ هند و شمالِ شرقیِ پاکستان، که هنوز این دو کشور بر سَرِ آن با یک‌دیگر نزاع دارند. تا جایی که به تاریخ مربوط می‌شود، سلطان محمود هیچ‌گاه موفّق به تسخیرِ کَشْمیر نشد. **دریای چین:** مُراد آمودریا، یا رودِ آمویه (جَیْحون) است. **آفرین کردن:** سُتودن. **معنیِ بیت:** از خطّهٔ کشمیر گرفته تا ساحلِ آمودریا، همهٔ شاهان او را می‌ستایند (و در برابرِ او سَرِ تسلیم فرود آورده‌اند). ❷ **لب از شیر شُستن:** از شیر گرفته شدن، دورهٔ شیرخواری را پُشتِ سَر گذاشتن. **معنیِ بیت:** وقتی کودک از شیرِ مادر گرفته شود و در گهواره به سخن گفتن آغاز کند، نخستین چیزی که بر زبان می‌رانَد نامِ محمود است. ❸ **گوینده:** شاعر. مصراعِ نُخست در نُسخهٔ فلورانس چنین است: «تو نیز آفرین کُن اگر بنده‌یی». **معنیِ بیت:** تو هم که شاعری و می‌خواهی از طریقِ او (از طریقِ تقدیمِ شاهنامه به سلطان محمود) برایِ خود نامی جاویدان کَسب کنی، او را ستایش کُن. ❹ **نَیارَد:** (از مَصدرِ «یارستن») ۱. نمی‌تواند. ۲. جُرأت نمی‌کند. **گذشتن از پیمان:** عَهد شکستن، زیرِپا گذاشتنِ عَهد و پیمان. **معنیِ بیت:** هیچ‌کس از فرمانِ او سَرپیچی نمی‌کند و نمی‌تواند (جُرأت نمی‌کند) عَهدی را که با او بسته است، بِشکَنَد. ❺ **چه مایه:** چقدر، چه اندازه، بسیار. **معنیِ بیت:** وقتی از خواب بیدار شدم، بی‌درنگ از جایْ بَرخاستم و در آن شبِ تاریک، مدّتِ زیادی (که نمی‌دانم چقدر بود) بر سَرِپایْ ایستادم. ❻ **آفرین خوانْدَم:** ستایش کردَم، نیایش کردم. **دِرَم:** دِرْهَم، پول، مال. **جان بَراَفْشانْدَم:** جان‌فَشانی کردم، جانِ خود را نثار کردم. **معنیِ بیت:** (بر سَرِپای ایستادم و) آن پادشاه را سُتودم و در حقِّ او نیایش کردم، ولی نداشتم تا نِثارش کنم، جانم را نثارش کردم (به دُعا از خدا خواستم که مرا فِدایِ او کند، یا از عُمرِ من بِکاهد و بر عُمرِ او بِیَفْزاید و از این قبیل). ❼ **پاسُخ:** تَعبیر. **که:** در این جا بیانی است. **آواز:** آوازه، نام، نامِ بُلند، شُهرت. **فَرُّخ:** خُجَسته، مُبارک. **معنیِ بیت:** با خود گفتم: این خوابْ تَعبیری دارد، تَعبیرش این است که نامِ بُلندِ او (محمود = سُتوده) برایِ جهان مُبارک و فَرخُنده است. ❽ **معنیِ بیت:** بر کسی آفرین باد که بر (صاحبِ) آن بختِ بیدار و تاج و نِگین آفرین کند. ❾ **معنیِ بیت:** جهان از فَرِّ او مانندِ باغ در فصلِ بهار خُرَّم و زیبا شده است، هوا پُر از ابر است و زمین (از گُل‌ها و گیاهان) پُرنقش و نِگار است. ❿ **اَنْدَر آمد:** به زیر آمد، فُرود آمد. و در این جا یعنی «بارید». **نَم:** باران. **به کِردار:** مِثْلِ، مانندِ. **باغِ اِرَم:** در زیبایی و خُرَّمی مَثَل است؛ «تا به باغِ اِرَم زَنَند مِثال / بادْ بَخْتَت به فَرِّ باغِ اِرَم» (**دیوان**، مسعودِ سَعْدِ سَلْمان، ص ۳۵۹). باغِ اِرَم را غالباً همان «بهشتِ شَدّاد» دانسته‌اند. گفته‌اند که شَدّاد، پادشاهِ اساطیریِ قومِ عاد و مُعاصرِ هود نَبی، در سرزمینِ شامْ باغ و قصری آراسته و باشُکوه ساخت، امّا چون کارِ آن تمام شد و شدّاد به دروازهٔ آن پایْ نهاد، خداوند، مَلِکُ‌اَلْموت را فرستاد تا جانِ او را گرفت و بادِ عذابْ یارانش را هَلاک کرد و حتّی بهشتِ او نیز ناپدید شد. **معنیِ بیت:** باران به موقع از ابر باریدن گرفت و جهان در خُرَّمی و زیبایی مانندِ باغِ اِرَم شد. ⓫ **خوبی:** نیکویی، زیبایی. **داد:** دادگری، عدل. **کُجا:** جایی که، آن‌جا که، هر کُجا که. **مَردم:** انسان. **معنیِ بیت:** هر نیکویی و زیبایی که در ایران هست، از دادگریِ او سَرچشمه گرفته است و هر کجا که انسانی زندگی می‌کند (هر آبادی) آکنده از نام و یادِ اوست.

۱ بـه بَزم اَنْـدَرون، آسْـمـانِ وَفاست — به رَزْم اَنْدَرون، تیزچَنگ اَژدَهاست
۲ بـه تَنْ زَنده‌پیل و بـه جـانْ جِبْرَئیل — بـه دست اَبرِ بَهمن، بـه دلْ رودِ نیل
۳ سَـرِ بَـخـتِ بَـدخـواه با خشمِ اویْ — چـو دینارْ شُد خوار بـر چَشمِ اویْ
۴ نه کُـنْـداوری گیرد از تاج و گـنـج — نـه دل تـیـره دارد زِ رَزْم و زِ رنـج
۵ هـر آن کَس کـه دارد زِ پَـروَردگـان — از آزاد و از نـیـکْ‌دلْ بَـردگـان
۶ شَهَنْشاه را سَر بـه سَر دوسـتـدار — بـه فَرمـانْش بَستـه کَمَر اُسْتـوار

(۱) **به بَزمْ اَنْدَرون:** اَنْدَرونِ بَزم، در بَزم، هنگامِ بَزم و شادمانی. **آسمانِ وَفا:** در چاپِ مسکو «آسمانِ سَخا» آمده است. ترکیبِ «آسمانِ سَخا» اگر چه بسیار آشناتر می‌نماید و حتّی برایِ آن شواهدی نیز می‌توان یافت، مانندِ «ابوعلی حسن آن مَسْندِ سُمُوّ و عُلُو / که آفتابِ جلال است و آسمانِ سَخا» (**دیوان**، اَنْوری، ج ۱، ص ۱۷)، یا: «وِرْدِ خَلْقان دُعایِ جانِ تو باد / کآستانِ تو آسمانِ سَخاست» (**دیوان**، ظَهیرُالدّین فاریابی، ص ۳۸)، از تأییدِ شاهنامه بَرخوردار نیست، زیرا در جایِ دیگر آمده است: «به بالایْ سَرو است و هم‌زورِ پیل / به بخشندگی همچو دریایِ نیل // چو بر گاه باشد، سِپِهرِ وَفاست / به آوردگَهْ بَر، نهنگِ بلاست». معنیِ واژهٔ «وَفا» در این جا «بَرآوردن، رَوا کردن» است، یعنی «بَرآوردنِ حاجت و رَوا کردنِ خواهش» است. بنابراین، کم و بیش مُترادف با «سَخاوت و بخشندگی و جوانمَردی» است و نُسخه‌نویسانی که «سَخا» را به جایِ «وَفا» نشانده‌اند، در حقیقت از نظرِ معنی دور نیفتاده‌اند، زیرا این دو واژه در چُنین سیاقی به آسانی یک‌دیگر را تداعی می‌کردند. مثلاً فرُّخی سیستانی (**دیوان**، ص ۳۶۲) نیز در مَدحِ سلطان محمود گفته است: «پروردگارِ دینی، آموزگارِ فَضْلی / هم بیشهٔ وَفایی، هم ریشهٔ سَخایی». علاوه بر این، ذکرِ شجاعتِ سلطان در رَزْم و بخشندگی و گُشاده‌دستیِ او در بَزم، از کلیشه‌هایِ مَدیحه‌هایِ آن روزگار بوده است و حتّی اگر بخواهیم شواهدِ آن را از دیوانِ یک شاعر بیرون بِکَشیم، به مواردِ بسیاری بَرمی‌خوریم، به عنوانِ نمونه چند شاهد را از دیوانِ فرُّخی می‌آوَرَم: «در بَزم، دِرَم‌باری و دینار فَشانی‌ست / در رَزْم، مُبارِزشِکَر و شیرِ شکاری‌ست» (ص ۲۲)، و: «مَلِک باید که اَنْدَر رَزْمگَهْ لشکرشِکَن باشد / مَلِک باید که اَنْدَر بَزمگه گوهرفَشان باشد» (ص ۳۲)، و: «زهی بَزم را ابرِ دینار قطره / زهی رَزْم را خُسروِ رزم‌گُستر» (ص ۵۵)، و: «اَیا به رَزمگَهْ اَنْدَر چو بَبْرْ شورانگیز / اَیا به بَزمگَهْ اَنْدَر چو اَبْرْ گوهربار» (ص ۶۱)، و: «به روزِ بَزمْ حدیثی زِ تـو و صد بَـدْره / به روزِ رزمْ غُلامی زِ تو و صد لشکر» (ص ۱۳۰)، و: «به رَزْمگَهْ چه نماید؟ شجاعت و مَردی / به بَزمگه چه نماید؟ سَخاوت و احسان» (ص ۲۹۹). **معنیِ بیت:** حاجت‌رَوایی و بخشندگیِ محمود به هنگامِ بَزمْ همچون آسمانِ بی‌کران و پهناور است، و به هنگامِ رَزْم، در دلیری و لشکرشِکَنی به اَژدهایی تیزچنگال می‌مانَد. (۲) **زَنده‌پیل:** زَنده‌پیل، فیلِ بزرگ. **جِبْرَئیل:** (از عِبْری = مَردِ خدا) از فرشتگانِ مُقَرَّب، فرشتهٔ وَحی و رابطِ میانِ خدا و پیامبران. **اَبرِ بَهمن:** ابرِ بهمن ماه در فراوانیِ بارندگی مَثَل است، از این رو شاعران دستِ مَمدوح را در بخششِ بی‌دریغ، به ابرِ بهمن تشبیه کرده‌اند. **رودِ نیل:** رودِ معروفِ مصر و بزرگ‌ترین رودِ سراسرِ افریقا. در بزرگی و ژرفی و پُرآبی مَثَل است و شاعران به اِقْتِضایِ سخن از آن در تشبیه‌هایِ گوناگون یاد کرده‌اند، مثلاً نظامی جوش و خُروشِ فیل‌هایِ جنگی را، به جوش و خُروشِ رودِ نیل تشبیه کرده است: «زِپیلانِ پیکار صد زَنده‌پیل / گَهِ رَزْمْ جوشنده چون رودِ نیل» (**کلّیّاتِ خَمسهٔ حکیم نظامی گنجه‌ای**، ص ۹۱۱). در این بیت مُناسب‌تر آن است که «دل» را به معنایِ «جُرأت، شهامت»، و حتّی «عزم و تصمیم» بگیریم. بنابراین، تشبیه به رودِ نیل ناظر به مُطلَقِ عظمت خواهد بود. **معنیِ بیت:** تنِ او در نیرومندی و اُستواری، به فیلِ بزرگ می‌مانَد و جانش همچون جبرئیل، فرشتهٔ وَحی، پاک و مُقرَّبِ درگاهِ خداست. دستِ او در بخشندگی به ابرِ بهمن ماه می‌مانَد، و دل و جُرأتش به عظمتِ رودِ نیل است. (۳) **سَرِ بخت:** «بخت» یا «اقبال» شخصیّت یافته و به انسان تشبیه شده است و آن‌گاه به سَرِ این بختِ شخصیت یافته (سَری که قرار است به زیر بیُفتد و خوار و نگونسار شود) اشاره شده است (استعارهٔ تخیُّلیّه). **بَدخواه:** دشمن. **با:** در برابر، به هنگامِ. **خوار:** ناچیز، بی‌ارزش، پَست. **معنیِ بیت:** به هنگامی که او (سلطان محمود) خشم گیرد، سَرِ بختِ دشمنان پَست می‌شود و به زیر می‌اُفتد (نگون‌بخت و تیره‌روز می‌شوند) دُرُست مانندِ دینار که در نظرِ او هیچ ارزشی ندارد و خوار و پَست است. به عبارتِ دیگر، سلطان محمود به هنگامِ خشم و در عرصهٔ کارزار، بی‌اَمان سَراَفْشانی می‌کند و دشمن را به خاک می‌اَفْکَند، هم‌چُنان‌که به هنگامِ شادمانی و بَزم، زَراَفشانی می‌کند و بی‌دریغ می‌بخشد. (۴) **کُنداوری:** در این جا یعنی «غرور، تکبّر». **دلْ تیره داشتن:** کنایه از «غمگین شدن، آزُرده خاطر شدن، پریشان شدن». **معنیِ بیت:** نه از داشتنِ تاج و گَنج دَستخوشِ غُرور می‌شود و نه از جنگ و رنج غمگین و پریشان می‌شود. (۵) **پَروَردگان:** کسانی که در سایهٔ احسان و توجّهِ ولی‌نِعْمتی پرورش یافته‌اند، بَرکشیدگان. (۶) **سَر به سَر:** سراسر، همه، جُملگی. **کَمَر بستن:** کنایه از «آماده بودن یا شدن». **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** همهٔ بَرکشیدگان و پَروَرش یافتگانِ نعمتِ او، چه آزادمَردان و چه غُلامانِ نیک‌دل، جُملگی دوستدارِ شاهنشاه (سلطان محمود) هستند و با جدّیّتِ تمام آماده‌اند تا فرمانِ او را اجرا کنند (همگی در خدمتگزاری به او به جان می‌کوشند). بیتِ ۵ در نُسخهٔ فلورانس نیامده است.

۱ شُده هر یکی شاهْ بر کشوری — رَوان نامِشان بر همه مِنْبَری
۲ نُخُستین، بَرادَرْش کِهْتَر به سال — که در مَردمی کَس ندارد هَمال
۳ به گیتی پَرستندهٔ فَرِّ نَصْر — زِیَد شاد در سایهٔ پَرِّ عَصْر
۴ کسی کِش پدر ناصِرُالدّین بُوَد — پَیِ تَختِ او تاجِ پَروین بُوَد
۵ وَدیگر، دلاورْسِپَهْدارِ طوس — که در جنگْ بر شیر دارد فُسوس
۶ بِبَخشَد دِرَم، هرچه یابَد زِ دَهْر — هَمه آفرین جویَد از دَهرْ بَهْر
۷ به یَزدان بُوَد خَلْق را رَهْنُمایْ — سَرِ شاه خواهد که باشد به جایْ
۸ جهان بی‌سَر و تاجِ خُسرو مَباد — چُنین هم بِمانادْ جاوید و شاد
۹ همیشه تَنْ آباد با تاج و تَخت — زِ دَرد و غَم آزاد و پیروزْبَخت
۱۰ کُنون بازگَردم به آغازِ کار — سویِ نامْوَرنامهٔ شَهریار

(۱) مِنبَر: کُرسیِ دارایِ چند پلّه که خطیب یا واعظ بر بالایِ آن می‌نشیند و خُطبه می‌خوانَد یا وَعظ می‌گوید. خُطبه‌ها را به نامِ حاکمِ وقت می‌خواندند. معنیِ بیت: هر یک از پَروردگان و برکشیدگانِ او بر سرزمینی شاه شده است و فرمان می‌رانَد و نامِ آن‌ها بر همهٔ مِنبَرها در خُطبه‌ها خوانده می‌شود. (۲) نُخستین: اوّل، پیش از همه. کِهْتَر به سال: کوچک‌تر از نظرِ سنّ و سال، جوان‌تر. مَردمی: جوانمَردی، بُزرگواری. هَمال: همتا، همانند. معنیِ بیت: (در میانِ این پَروردگانِ به شاهی نشستهٔ سلطان محمود) پیش از همه، برادرِ کوچک‌ترِ او قرار دارد که در بُزرگواری همتا ندارد. (۳) پَرستنده: خدمتگزار. نَصْر: نامِ برادرِ کوچکِ محمود. امیر ابوالْمُظَفَّر نَصْر اَبْنِ ناصِرُالدّین سَبُکْتَکین (مُتوفّایِ ۴۱۲ ق؟) سِپَهسالار و امیرِ خراسان. مورِّخان، او را به فرهنگ‌دوستی و خوشخویی و کم‌آزاری سُتوده‌اند. پَر: (در معنایِ مَجازی) پناه، حمایت. عصر: مُراد «صاحبِ عصر» یعنی «سلطان و پادشاهِ وقت» است، به این اعتبار که عصر را به سلطان و پادشاه نِسْبَت می‌دادند. معنیِ بیت: در جهان هر کِه خدمتگزارِ نَصر باشد، در سایهٔ حمایتِ سلطانِ عصر (سلطان محمود) شادمان و سعادتمند زندگی می‌کند. (۴) ناصِرُالدّین: لقبِ سَبُکْتَکین (مُتوفّایِ ۳۸۷ق). بُنیانگذارِ سِلْسلهٔ غزنویان و پدرِ محمود و نَصر. پَی: پایه. پَروین: ثُرَیّا، دستهٔ معروفی از شش ستارهٔ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثَوْر. کم‌تر دسته‌یی از ستارگان به اندازهٔ ثُرَیّا در ادبیات و اساطیر مورد توجّه بوده است. معنیِ بیت: کسی که پدرش ناصرُالدّین باشد، از چُنان عظمت و مقامِ والایی بَرخوردار است که پایهٔ تختش همچون تاجی بر سَرِ ستارگانِ پروین می‌نشیند. (۵) سِپَهدارِ طوس: مُرادْ اَرْسلانِ جاذِب از امیران و سردارانِ مشهورِ سلطان محمود غزنوی است که از ۳۸۹ تا ۴۱۲ ق، والیِ طوس بود و ظاهراً اندکی قبل از سلطان محمود وفات یافت. فُسوس: ریشخَند، تمسخُر. معنیِ بیت: پَروَردهٔ دیگرِ او سِپَهْدارِ دلاورِ طوس است که در هنگامِ جنگ، شیرژیان را مَسخره می‌کُند و او را حریفی جدّی برایِ خود نمی‌داند. به عبارتِ دیگر، دلاوریِ او در جنگ به حدّی است که شجاعت و جنگندگیِ شیرژیان در برابرِ آن شوخی و مَسخره‌بازی جِلْوه می‌کند. (۶) معنیِ بیت: او (سِپَهدارِ طوس) هرچه دِرهَم و دینار از روزگار به دست می‌آوَرَد، همه را به دیگران می‌بَخشد و از روزگار نَصیبی جُز ستایش و نامِ نیک برایِ خود نمی‌خواهد. (۷) معنیِ بیت: او (سِپَهدارِ طوس) مَردم را به سویِ خدا راهنمایی می‌کند و خواهانِ آن است که سَرِ شاه همواره به سلامت باشد و گَزَندی به جانِ او نرسد. (۸) معنیِ بیت: از خدا می‌خواهم که سَر و تاجِ شاه (سلطان محمود) در جهان بَرقرار باشد و چُنان که هست شادمان و پاینده بِمانَد. (۹) معنیِ بیت: (از خدا می‌خواهم که) همواره تَن‌دُرُست با تاج و تختِ پادشاهی کُند و از هر گونه دَرد و غم در اَمان باشد و پیروزبخت بِمانَد. (۱۰) معنیِ بیت: اکنون هنگامِ آن است که به آغازِ کار، به سویِ کتابِ ارجُمندِ شاهنامه (شاهنامهٔ ابومنصوری) بازگردم (و سُرایشِ آن را آغاز کنم).

گفتار اَنْدَر پادشاهیِ گیومَرت*

۱ سَخُن‌گویْ دِهْقان چه گوید نُخُست | که تاجِ بُزرگی بـه گیتی کِـه جُست؟
۲ کِه بـود آن کِه دیـهیم بـر سَـر نِهـاد؟ | نـدارد کَـس آن روزگـارانْ بــه یــاد
۳ مَـگَـر کَـزْ پـدر یـاد دارد پـسـر | بِگـویَد تـو را یَـک به یَـک، دَر به دَر

* گَـیومَرْت، یـا هـمـان کَـیومَـرث (در پَهْـلـوی gayomard)، در اوسـتـایـی (gayomaratan) به معنایِ «زندگیِ میرنده» یا «زندهٔ میرا» است و این معنا از دیرباز برایِ مورّخان و دانشمندان روشن بود: «معنیِ کیومرث، زندهٔ گویایِ میرا بُوَد» (**تاریخِ بَلْعَمی**، ص ۱۲) و «وَقیلَ اَنَّ تَفْسیرَ اَسْمِهِ حَیٌّ ناطِقٌ مَیِّتٌ» (بیرونی، **اَلْآثارُ اَلْباقِیَة**، ص ۹۹). بَلْعَمی (**همان‌جا**) آورده است که: «او را گَرشاه خوانْدَندی که جهانْ بیران [= ویران، متروک] بود و او اَنْدَر شِکافِ کوه بودی تنها، و مَردم با ویْ نبودی، و معنیِ گَر، کوه باشد و او را پادشاهِ کوه خوانْدَند و سی‌سال تنها بِزیست بی‌کَس، پس بِمُرد و آن آب که از پُشتِ ویْ بیآمد، اَنْدَر شِکافِ زمین شد و چهل سال اَنْدَر زمین بود و از پسِ چهل سال دو بُن‌پیکر از زمین بَرآمَد. پس دو درخت گشتند برسانِ مَردم [= انسان]، یکی نَر و دیگر ماده. پس حرکت کردند به یکدیگر و انسان بیآمد و از ایشان دو فرزند آمدند و ایشان را مَشی و مَشانَه (مَشیانَه) خوانْدَند و اسلامیان آدم و حوّا خوانَند و این همه خَلْقان از یشان پدید آمدند» (نیز نگاه کنید به بیرونی **همان‌جا**؛ **غُرَر**، ص ۲-۳). در **اوستا** و روایاتِ پهلوی، کیومرث نُخستین بشر و نُخستین کسی است که از فرمانِ اَهورامَزدا پیروی کرد و اَهورامَزدا از او قبایلِ آریایی را آفرید. مُفصّل‌ترین روایتِ مربوط به آفرینشِ کیومرث در **بُنْدَهِش** (ترجمهٔ مهرداد بهار، ص ۴۰-۴۱) آمده است. بنا به این روایت، کیومرث، ششمین آفریدهٔ مادّیِ هُرمَزد است که آفریدنش هفتاد روز به درازا کشید. قامتِ کیومرث به اندازهٔ «چهار نای» و پهنایش برابر با درازایش بود. به نوشتهٔ مهرداد بهار (**پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۴۹-۵۰) کیومرث و اسطورهٔ او یک اسطورهٔ کُهنِ هندوایرانی نیست. ظاهراً در کُهن‌ترین مراحلِ تفکّرِ هندوایرانی، جَم یا به روایتی دیگر، مَنو (manu) نخستین انسان ـ خدا بوده است و در روایاتِ وِدایی نشانی از کیومرث نیست و مُسلماً وجودِ او نتیجهٔ نوعی تحوّلِ شِبْهِ منطقی در اساطیرِ ایران است که سعی کرده است به همهٔ خِلْقتِ مادی سازمانی واحد دهد... امّا پدید آمدنِ مَشی و مَشیانَه از نُطفهٔ او را باید آغازِ واقعیِ افسانه‌هایِ خَلْقِ انسان دانست که دقیقاً مُتأثر از افسانهٔ هندوایرانیِ جَم و خواهرش است. در شاهنامهٔ فردوسی از این همه نشانی نیست. داستانِ کیومرث صورتی معقول و منطقی به خود گرفته است. در این‌جا از کیومرث به عنوانِ «نخستین شاه» یاد شده است. ۞

سخن‌گویْ دهقان: دهقانِ سخن‌گوی. مُراد از «سخن‌گوی» کسی است که از رویِ تجربه و حکمت سخن بگوید، سخندانِ نکته‌سنج. «دهقان» در این‌جا به معنایِ «تاریخ‌دان» به کار رفته است (نگاه کنید به شرحِ واژهٔ دهقان در بیتِ ۱۲۸). **نُخُست:** در اوّل، در آغاز، در روزگارانِ پیشین. **تاجِ بُزرگی:** تاجِ سَروری، تاجِ پادشاهی. **معنیِ بیت:** دهقانِ سخن‌گوی در این‌باره چه می‌گوید که در روزگارانِ پیشین چه کسی (برایِ نُخستین‌بار) در پیِ دستیابی به تاجِ پادشاهی بَرآمَد؟ ۞ **دَیْهیم:** تاجِ شاهان. **معنیِ بیت:** چه کسی (برایِ نُخستین‌بار) تاجِ شاهان بر سَر نهاد و تاجگُذاری کرد؟ چُنین رویدادی در گُذشته‌یی بَس دور اتّفاق افتاده است و کسی آن روزگاران را به یاد ندارد. ۞ **مَگَر:** جُز، جُز آن که (به معنایِ «بسته بودن همهٔ راه‌ها جُز یکی» است). **یاد داشتن:** ۱. به خاطر سِپُردن ۲. آموختن. **دَر به دَر:** واژهٔ «دَر» در این‌جا به معنایِ «باب، فصل، موضوع، مَطْلب، نکته» و از این قبیل است و ترکیبِ «دَر به دَر» یعنی «فصل به فصل، نکته به نکته، جُزء به جُزء، مو به مو، تماماً». «دَر به دَر» مُترادف با «یک به یک» است. **معنیِ بیت:** (بنابراین، برایِ پی بُردن به سَرگذشتِ پیشینیان در آن روزگارانِ دور، تنها راهی که در برابرِ ما باز است، روایتِ شِفاهی و سینه به سینه است) از آن روزگارانِ باستان کسی چیزی نمی‌داند، مگر آن که حکایتِ آن روزگاران را طیِ نسل‌هایِ مُتوالی، پُشت در پُشت، پسر از پدر شنیده و به خاطر سپرده باشد و همهٔ آن‌ها را نکته به نکته و مو به مو برایِ تو بازگو کند.

۱ کـه نـامِ بـزرگـی کِـه آوَرْد پـیـش کِـه را بـود ازآن مِهْتَران مایه بـیـش؟
۲ چُـنین گفت کآیینِ تَخت و کُلاه گـیـومَـرْت آوَرْد و او بـود شـاه
۳ که خود چون شُد او بر جهان کَدخُدایْ نُخُستین به کوه اَنْدَرون ساخت جایْ
۴ سَـرِ تَـخت و بَـخـتَش بَرآمَد زِ کوه پَـلَـنگـینه پوشـیـد خـود بـا گُـروه
۵ اَزو اَنْـدَر آمـد هَـمـی پَـروَرِش که پوشـیدنی نـو بُـد و نو خـورِش
۶ به گیتی بَر، او سالِ سی شاه بـود بـه خوبی چو خورشیدِ بـر گاه بـود
۷ هَمی تافت زو فَـرِّ شـاهَـنْـشَـهـی چو مـاهِ دو هـفـتـه زِ سَـروِ سَـهـی
۸ دَد و دام و هر جـانِـوَر کِشْ بِـدیـد زِ گـیـتـی بـه نـزدیـکِ او آرَمـیـد

(۱) **بُزرگی:** سَروَری، ریاست، پادشاهی. **پیش آوردن:** در این‌جا یعنی «پدید آوردن، باب کردن». «نامِ بُزرگی پیش آوردن» یعنی «نامِ سَروَری و پادشاهی، یا به عبارتِ روشن‌تر، آیین و راه و رَسمِ سَروَری و پادشاهی را پدید آوردن یا باب کردن». **مِهْتَران:** بُزرگان. **مایه:** در این‌جا یعنی «فضل و کمال و خردمندی و توانایی» و از این قبیل. **معنیِ بیت:** (می‌گوید که) چه کسی آیینِ سَروَری و پادشاهی را بُنیاد نهاد و باب کرد، و در میانِ بزرگانِ آن روزگار چه کسی از همگان پُرمایه‌تر (خردمندتر و تواناتر) بود (که توانست چنین راه و رَسمی را پدید آورد)؟ پس از این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «پژوهندهٔ نامهٔ باستان / که از پَهْلَوانان زَنَد داستان). و این بیت با سیاقِ سخن سازگار نیست. (۲) **کُلاه:** تاج. **آوردن:** بُنیاد نهادن، باب کردن. **معنیِ بیت:** دهقانِ سخن‌گوی (بر پایهٔ روایت‌هایِ سینه به سینه) چُنین گفته است که آیینِ تخت و تاجِ پادشاهی و رَسمِ سلطنت را کیومرث بُنیاد نهاد و نخستین شاه او بود. (۳) **کَدخدای:** (کَد = خانه، اتاق + خدایْ = صاحب) صاحب‌خانه، (در معنایِ مَجازی) سَروَر، بزرگ. **نُخُستین:** اوّل، در آغاز. **به کوه اَنْدَرون:** اَنْدَرونِ کوه، در کوه. **ساختْ جایْ:** جای ساخت، جای گرفت، اِقامَت گُزید. **معنیِ بیت:** وقتی او (کیومرث) بر جهان سَروَری یافت، در آغازِ کار (از آن‌جا که هنوز تمدّنی پدید نیامده بود) در کوه ـ در غار ـ اقامت گُزید. (۴) **سَرِ (چیزی) بَرآمدن:** کنایه از «آشکار شدن، نُمایان شدن، درخشیدن گرفتن». **پَلَنگینه:** جامه‌یی از پوستِ پلنگ. **معنیِ بیت:** تختِ پادشاهی و بخت و اقبالِ او از کوه سَر بَرآورد و درخشیدن گرفت (و بر جهان پَرتو اَفْکند). در آن هنگام، او و همراهانش، جامه‌یی از پوستِ پلنگ بر تن می‌کردند. (۵) **اَنْدَر آمدن:** به وجود آمدن. **پَروَرِش:** ۱. تربیت، تعلیم ۲. فرهنگ، تمدّن. **که:** زیرا. **پوشیدنی:** پوشاک، جامه. **خورِش:** خوراک، غذا. **معنیِ بیت:** از کیومرث بود که تعلیم و تربیت به وجود آمد، زیرا به روزگارِ او پوشاک و خوراک چیزهایی تازه بود و او به مَردم یاد داد که چه بپوشند و چه بخورند. (۶) **به گیتی بَر:** بر گیتی، بر جهان. **به خوبی:** در زیبایی، از نظرِ زیبایی. **چو خورشیدِ بر گاه:** مانندِ خورشید در خانهٔ شَرَف (= بُرجِ حَمَل، یا فروردین ماه)، مانندِ خورشید در اوجِ درخشندگی و جلال و شُکوه (برایِ توضیحِ بیش‌تر نگاه کنید به بیتِ ۱۷۶). **معنیِ بیت:** او سی‌سال بر جهان فرمانروایی کرد و در زیبایی به خورشیدی می‌مانست که در اوجِ درخشندگی و شُکوه و جلالِ خود باشد. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوک اَلْفُرْس و سِیَرِهُم** (ص ۳) آمده است که کیومرث: «در چِهْره و اندام، از همهٔ مَردمان زیباتر، و در آفرینش، از همه کامل‌تر و از همه نیرومندتر بود. دیدارش چشم‌ها را خیره می‌کرد، و از پَریان و آدمیان کسی نبود که او را ببیند و شیفته‌اش نشود و در برابرش به سَجده نیُفتد». (۷) **فَرّ:** «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» **اوستا** نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلْفُرْس و سِیَرِهُم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». واژه فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. **سَروِ سَهی:** سَروِ راست‌روییده. در این‌جا «قامَتِ کیومرث» به «سَروِ سَهی» تشبیه شده است. **معنیِ بیت:** فُروغِ پادشاهی از سَراپایِ او می‌تابید، دُرُست مانندِ وقتی که قُرصِ کاملِ ماه از پُشتِ درختِ بُلند و راست روییدهٔ سَرو پَرتوافشانی می‌کند و شُعاع‌هایِ نورِ آن از لابه‌لای شاخه‌ها پدیدار می‌شود. (۸) **دَد:** جانورِ دَرنده. **دام:** حیوانِ غیرِدَرنده، چه اَهلی (مانندِ گاو و گوسفند) و چه غیرِاَهلی (مانندِ آهو). **کِش:** که او را. **نزدیکِ:** نَزدِ، پیشِ. **معنیِ بیت:** همهٔ جانوران، چه دَرنده و چه غیرِدَرنده (یعنی حیواناتی که امروزه آن‌ها را «اَهلی» می‌نامیم، زیرا در آن هنگام همهٔ حیوانات «وَحشی» بودند و هنوز هیچ حیوانی «اَهلی» نشده بود)، وقتی کیومرث را می‌دیدند، از میانِ تمامِ مَردمِ جهان او را بَرمی‌گُزیدند و به نَزدِ او می‌آمدند و آرام می‌گرفتند.

۱ دوتـا هـی شُدَندی بَـر تَـخـتِ اویْ | از آن بَـرشُـده فَـرَّه و بَـخـتِ اویْ
۲ بـه رَسْـم نـمـاز آمَدَندیْش پـیـش | از آن جایْگَـهْ بَـرگـرفـتـنـد کـیـش
۳ پسر بُـد مَـر او را یـکـی خـوبْ‌رویْ | خِـرَدمَـنـد و هَـمـچـون پدر نامْ‌جویْ
۴ سیامَک بُدَش نام و فَـرخُـنـده بـود | گـیـومَـرت را دلْ بِـدو زنـده بـود
۵ زِ گـیـتـی بـه دیـدارِ او شـاد بود | کـه پُـس بـاروَرْشـاخ و بُنیاد بود
۶ بـه جانَش بر، از مِهرْ گِـریـان بُـدی | زِ بیـمِ جُـدایـیـش بِـریـانْ بُـدی
۷ بَرآمَـد بَـریـن کـارْ یَـک‌روزگـار | فُـروزَنـده شُـد دولـتِ شَـهـریـار
۸ به گـیـتـی نَبودش کسی دُشـمَـنـا | مَـگـر در نِـهـان ریـمَـن‌آهَـرْمَـنـا
۹ بـه رَشک اَنْـدَر، آهَـرْمَـنِ بَدسِگال | هَـمـی رای زد تـا بِـیـاآکَـنْـد یـال

❶ **دوتـا هی شُـدن:** خَـم شـدن، کُرنـش کـردن، تعـظیـم کـردن. «دوتـا هـی شُدندی» ضَبطِ نُسخهٔ فلورانس است، که بر بالای آن «یی» نوشته‌اند، یعنی «دوتایی شدندی». در چاپِ مسکو «دوتا می‌شدندی» آمده است. **از آن:** به سَبَبِ آن، در اثرِ آن. **بَرشُده:** بالارفته، بُلند. **فَرَّه:** فُروغِ ایزدی. **معنیِ بیت:** به سَبَبِ فَرَّه و بختِ بلندِ کیومرث، همهٔ جانوران پیشِ تختِ او به کُرنش دَرمی‌آمدند. ❷ **نماز:** (از مصدرِ «نَمْ» به معنیِ «خَم شدن، سَر فُروآوردن») سَجده، به خاک افتادن، به معنیِ وسیع‌تر «دُرود، اَدایِ احترام». **بَرگرفتن:** پذیرفتن، فرا گرفتن. **کیش:** آیین، دین. **معنیِ بیت:** آن‌ها به رَسمِ سَجده کردن و اَدایِ احترام در برابرِ کیومرث پیش می‌آمدند و از آن‌جا آیینِ خود را فرا می‌گرفتند. ❸ **خوبْ‌رویْ:** زیباروی. **نامْ‌جوی:** ۱. خواهانِ نامِ نیک و آوازهٔ بُلند، جویندهٔ افتخار و سَربُلندی. ۲. دلاور، شجاع. **معنیِ بیت:** کیومرث، پسرِ زیباروی و خِرَدمندی داشت که مانندِ پدر در پِیِ رسیدن به نامِ نیک و افتخار بود (یا مانندِ پدر دلاور بود). ❹ **فَرخُـنده:** خُجَسته، خوش‌اقبال. **را:** برایِ فکِّ اضافه است: «گیومرت را دل» یعنی «دلِ کیومرث». **زنده بودنِ دل:** کنایه از «شاد بودن، آرامشِ خاطر داشتن». **معنیِ بیت:** این پسر، سیامک نام داشت و خُجَسته و خوش‌اقبال بود، و شادی و آرامشِ خاطرِ کیومرث به سَبَبِ وجودِ او بود. ❺ **پُس:** مُخَفَّفِ «پُسَر»، پسر. **باروَر:** (بار = میوه + وَرْ، میوه‌دار) بَرومَند. **بُنیاد:** بیخ و بُن، ریشه. «شاخ و بُنیاد» یا «شاخه و ریشه» معنیِ درخت را می‌رساند. **معنیِ بیت:** کیومرث از تمامیِ جهان به دیدارِ او شادمان بود (تنها دِلْخوشیِ کیومرث همین یک پسر بود)، زیرا این پسر درختی بَرومَند بود (و کیومرث بَقایِ خاندان و پادشاهی و راه و رَسمِ خود را در وجودِ او می‌دید). ❻ **به جانَش بَر:** بر جانَش (= جانِ سیامک). **گریان بودن:** در این‌جا یعنی «سخت نگران بودن». **بِریان بودن:** کباب بودن، (در مَعنایِ مَجازی) در تَب و تاب بودن، در سوز و گُداز بودن. **معنیِ بیت:** کیومرث از فَرطِ عشق و علاقه به سیامک، همواره بر جانِ او نگران بود و آرام و قرار نداشت، و از ترسِ آن که مَبادا او را از دست بدهد، در سوز و گُداز بود. ❼ **بَرآمدن:** سِپَری شدن، گذشتن. **دولت:** بخت، اقبال. **معنیِ بیت:** روزگاری بر این مَنوال گُذشت و ستارهٔ اقبالِ شهریار (کیومرث) درخشان و تابناک شُد (= کارَش بالا گرفت). ❽ **دُشمَنا:** «الف» در این‌جا «اَلِفِ اِطْلاق» است. **ریمَن:** فریبکار، نیرنگ‌باز، بَدنهاد. **آهَرمَن:** آهریمن (در اوستایی: اَنْگْرَه مَئینْیو anyra - mainyu به معنیِ «خِرَدِ خَبیث، عقلِ پلید»)، شیطان. «الف» در «آهَرمَنا» الفِ اِطْلاق است. **معنیِ بیت:** در جهان کسی با او (کیومرث) دشمنی نداشت، مگر شیطانِ فریبکار، آن هم نه آشکارا، بلکه به طورِ پنهانی. ❾ **به رَشْک اَنْدَر:** اَنْدَر رَشک، در رشک. «به رَشک اَنْدَر» در این‌جا قیدِ مُرکَّبی است که حالت یا انگیزهٔ اهریمن را در رای زدن بَیان می‌کند و می‌توان آن را «در حالی که غرقِ حسادت بود» یا «از رویِ حسادت» معنی کرد. **بَدسِگال:** بَداندیش، بَدخواه. **رای زدن:** مَشورت کردن، مصلحت‌اندیشی کردن. **بیاآکَند یال:** «آکندن» به معنایِ «پُر کردن، اَنباشتن» است. «یال» یعنی «گردن» یا «گردن و شانه» است و به طورِ مَجازی به معنیِ «زور و نیرو» است. «آکَندنِ یال» کنایه از «نیرومند شدن، رُشد کردن، بالیدن» و از این قبیل است. این ترکیب را فردوسی یک‌بارِ دیگر دربارهٔ کودکیِ بهرامِ گور به کار بُرده است: «همی داشْتَنَدَش چُنین چار سال / چو شُد سیرشیر و بیاآکَند یال». بنابراین، ظاهراً عیبی ندارد که «آکندنِ یال» را به معنیِ «رُشد کردن و بالیدنِ سیامک» بدانیم، هر چند در این بیت، و دو بیتِ پیشین، به صراحت از او یاد نشده است. می‌توان احتمال داد که «فُروزنده شُد دولتِ شهریار» ناظر به سیامک باشد نه کیومرث، زیرا فردوسی در مرگِ سیامک گفته است: «ماندْ اَنْجُمَن بی‌خَدیو»، با آن که سیامک هنوز عملاً به پادشاهی نرسیده بود. اگر این احتمال پذیرفتنی باشد، روایت شکلِ مُنسجم‌تری به خود می‌گیرد. **معنیِ بیت:** در گُذَرِ این سالیان، اَهریمنِ بَداندیش ـ که در نهان با کیومرث دشمنی داشت ـ از رویِ حسادت پیوسته به مَشورت و چاره‌اندیشی مشغول بود، تا آن که سیامک بالید و جوانی نیرومند شد.

۱ یکی بَچّه بودَش چو گُرگِ سُتُرگ / دلاور شُده با سپاهی بُزرگ
۲ جهان شُد بَر آن دیوْبَچّه سپاه / زِ بَختِ سیامک، چه از بَختِ شاه
۳ سِپَه کرد و نزدیکِ او راه کرد / هَمی تَخت و دیهیمِ کَی‌شاه کرد
۴ هَمی گفت با هر کسی رازِ خویش / جهان کرد یک‌سَر پُرآوازِ خویش
۵ گیومَرت ازین خود کِی آگاه بود / که تَختِ مِهی را جُز او شاه بود؟
۶ یَکایَک بیامَد خُجَسته سُروش / به سانِ پَری‌یی پَلَنگینه‌پوش
۷ بِگُفتَش به راز این سَخُن دَربه‌دَر / که دُشمن چه سازد هَمی با پدر

(۱) **سُتُرگ:** بُزرگ، تَنومند. در نُسخهٔ فلورانس «دیوی سُتُرگ» آمده است. **دلاور:** ۱. دلیر، شجاع ۲. جنگجو ۳. گُستاخ، بی‌باک. تعبیرِ «دلاور شده» را در این جا می‌توان به معنایِ «جنگجو شده، به مرحلهٔ جنگجویی و جنگ‌آزمودگی رسیده» گرفت و «با» را نیز «صاحب، دارنده» معنی کرد و گفت که «بچّهٔ اهریمن، دلاور و جنگجویی بود که سپاهِ بُزرگی داشت»، با این همه ـ به گُمانِ من ـ معنایی که در این جا ترجیح دارد از این قرار است: این بچّه‌دیو، چُنان دلیر و جنگجو و گُستاخ بود که خود به تنهایی با سپاهی بُزرگ مُقابله می‌کرد و به عبارتِ دیگر، یک تَنه حریفِ سپاهی بُزرگ بود. روایتِ «گُرگِ سُتُرگ» نیز این معنی را تقویت می‌کند. گویی فردوسی می‌خواهد بگوید که همان‌گونه که گرگِ بزرگ و عظیم‌الجُثّه از یک گلّه گوسفند بیمی به دل راه نمی‌دهد و به تنهایی به گلّه می‌زَند، این بچّه‌دیو نیز چُنان نیرومند و بی‌باک بود که جنگ‌آورانِ سپاهِ حریف، در برابرِ او همچون گوسفندانِ ضعیف قادر به مُقابله نبودند. در بیت‌هایِ بعد نیز وقتی سیامک به جنگِ بچه‌دیو می‌آید، می‌بینیم که با یک ضَربت، سیامک را از پایْ دَرمی‌آورد. **معنیِ بیت:** اهریمن، فرزندی داشت که به گُرگی عظیم‌الجُثّه می‌مانست و یک‌تَنه حریفِ سپاهی بزرگ بود. (۲) **سپاه شدن:** جمع شدن، گِردآمدن. **بَخت:** تقدیر، سَرنوشت. در این جا بارِ منفی دارد و مُراد «بَختِ بَد» است. **معنیِ بیت:** از بَختِ بَدِ سیامک، شاید هم از بَختِ بَدِ شاه، جهانیان گِردِ فرزندِ اهریمن جمع شدند. به عبارتِ دیگر، تقدیر چُنین بود که رایزنی‌ها و تَدبیرها و تَرفَندهایی که اهریمن در طولِ سال‌هایِ رُشدِ سیامک اندیشیده و به کار بسته بود، نتیجه داد و او توانست جهانیان را طرفدارِ فرزندِ خود کند. (۳) **سِپَه کردن:** بسیج کردن سپاه. **راه کردن:** راه سِپُردن، رَوانه شدن، رفتن. **کَی‌شاه:** از آن جا که واژهٔ «کَی» خود به معنیِ «شاه» است، ترکیبِ «کَی‌شاه» مسأله‌ساز است. بِنا به چاپِ خالقی مُطلق، به جایِ «کَی‌شاه» در دو نُسخه «کَه‌شاه» آمده است. این روایت، و یا مُترادفِ آن یعنی «گَرشاه» مُناسب‌تر به نظر می‌آید. شاید هم «کَی» در این جا ناظر به نامِ «کیومرث» است. به هر حال، «کَی‌شاه» در کُهن‌ترین نُسخه، یعنی فلورانس آمده است و می‌توان آن را «شاهِ بُزرگ» معنی کرد. **معنیِ بیت:** فرزندِ اهریمن سپاهی بسیج کرد و به سویِ سیامک رَوانه شُد. و برایِ خود تاج و تختی مانندِ تاج و تختِ کیومرث ساخت. (۴) **راز:** آنچه در دل نَهُفته باشد، اندیشهٔ پنهانی، و در این جا به معنایِ «نیّت، قَصد» به کار رفته است. **آواز:** نام و نشان، شُهرت. **معنیِ بیت:** او (فرزندِ اهریمن) اندیشهٔ پنهانی و قصدِ خود را پیشِ هر کَس بَرمَلا می‌کرد (بی‌آن که بیمی به دل راه دهد، آشکارا اعلام می‌کرد که می‌خواهد جایِ کیومرث را بگیرد) و نام و نشانِ خود را در سراسرِ جهان به گوشِ همه رسانْد (آوازهٔ دلیریِ او در سراسرِ جهان پیچید). (۵) **کِی:** اِستفهامِ اِنکاری را می‌رساند. در فارسیِ مُعاصر نیز پُرکاربُرد است. **تختِ مِهی:** تختِ بزرگی، تختِ شاهی. **معنیِ بیت:** کیومرث از کجا می‌توانست بداند (کیومرث از این ماجرا کوچک‌ترین اطلاعی نداشت، یا کیومرث روحش هم خبر نداشت) که جُز او کَسِ دیگری مُدّعیِ تختِ پادشاهی شده است؟ (۶) **یَکایَک:** ناگهان. **سُروش:** فرشته. **معنیِ بیت:** ناگهان فرشتهٔ فَرخُنده، در هیأتِ یک پَری که جامه‌یی از پوستِ پلنگ بر تن داشت، فرا رسید. (۷) **بِگُفتَش:** اگر شین را در این جا ضمیرِ فاعلی بگیریم (چُنین کاربُردی در شاهنامه و مُتونِ کُهن و نیز در زبانِ مُحاورهٔ فارسی‌زبانانِ امروز فراوان دیده می‌شود)، بیت دچارِ ضعفِ تألیف می‌شود، زیرا نه تنها میانِ «بِگُفتَش» (او گفت، یعنی فرشته گفت) و کسی که این سخن با او گفته شده (یعنی پدر) فاصله‌یی عظیم و ناموجّه به وجود می‌آید، بلکه معلوم نمی‌شود که چرا در این جا از کیومرث با لقبِ «پدر» یاد شده است. به رغمِ ترجمهٔ بُنداری (ص ۱۴ ـ ۱۵) ـ فَأَرْسَلَ اللّٰهُ تَعالیٰ مَلَکًا إلیٰ أَبیهِ فَأَخْبَرَهُ بِذٰلِکَ؛ خدایِ مُتعال فرشته‌یی را به نَزدِ پدرش (یعنی کیومرث) فرستاد و او را از ماجرا آگاه کرد ـ باید گفت که شینِ «بِگُفتَش» ضمیرِ مفعولی است: به او (= سیامک) گفت، آمدنِ واژهٔ «پدر» در انتهایِ بیت، این نکته را تأیید می‌کند. در واقع، همان گونه که از بیت‌هایِ بعد نیز بَرمی‌آید، کیومرث از ماجرا بی‌خبر است و نَحوهٔ روایتِ فردوسی به گونه‌یی است که نشان می‌دهد سیامک، بی‌اطلاعِ پدر به جنگِ دیو می‌رَوَد. به عبارتِ دیگر، او خود را فدایِ پدر می‌کند. **به راز:** در نهان، به صورتِ نَجوا. **دَربه‌دَر:** واژهٔ «دَر» در این جا به معنایِ «باب، فصل، موضوع، مَطْلَب، نکته» و از این قبیل است و ترکیبِ «دَر به دَر» یعنی «فصل به فصل، نکته به نکته، جُزء به جُزء، مو به مو، تماماً». «دَر به دَر» مُترادف با «یک به یک» است. **معنیِ بیت:** فرشته، تمامِ جزئیّاتِ ماجرا را در نهان به او (= سیامک) گفت، و آگاهش کرد که دشمن می‌خواهد با پدرش چه کُند و چه خوابی برایِ او دیده است.

۱ سَخُن چون به گوشِ سیامک رَسید — زِ کِردارِ بَدخواه‌دیوِ پَلید
۲ دلِ شاه‌بَچِّه بَرآمَد به جوش — سپاه اَنْجُمَن کرد و بُگْشاد گوش
۳ بپوشید تَن را به چَرمِ پَلَنگ — که جوشَن نَبُد خود، نه آیینِ جنگ
۴ پَذیره شُدَش دیو را جنگ‌جویْ — سِپَه را چو روی اَنْدَر آمد به رویْ
۵ سیامک بیامَد برهنه‌تَنا — بَرآویخت با دیوِ آهَرْمَنا
۶ بِزَد چَنگْ وارونه دیوِ سیاه — دوتا اَنْدَر آوَرْد بالایِ شاه
۷ فَکَند آن تَنِ شاهزاده به خاک — به چَنگال کَرْدَش کَمَرگاهْ چاک
۸ سیامک به دستِ خَزَوْرانِ دیو — تَبَه گشت و مانْد اَنْجُمَن بی خَدیو
۹ چو آگَهْ شُد از مرگِ فرزند، شاه — زِ تیمارْ گیتی بَرو شُد سیاه

(۱) معنیِ بیت: سیامک وقتی باخبر شُد که دیوِپلیدِ دشمن‌خو در پِیِ چه کاری است. (۲) شاه‌بچّه: شاهزاده، مُراد «سیامک» است. به جوش بَرآمدنِ دل: کنایه از خشمگین شدن. اَنْجُمَن کردن: گِرد آوردن، جمع کردن. گوش گُشادن: کنایه از «توجّه کردن، دقّت کردن، گوش به زنگ بودن». معنیِ بیت: (وقتی سیامک شنید که دیوِپَلید چه قصدی در سَر دارد) خشمگین شد. سپاهی گِرد آوَرْد و مُراقب و گوش به زنگ مانْد. (۳) جوشَن: نیم‌تنه‌یی شبیه به زِرِه، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. آیین: در این جا یعنی «اَسْباب، وسایل، ساز و برگ». معنیِ بیت: سیامک به عَزمِ جنگ، جامه‌یی از پوستِ پلنگ بر تن کرد، زیرا در آن روزگار هنوز جوشن و ساز و برگِ جنگ وجود نداشت. (۴) پَذیره شدن: (در جنگ) به سویِ کسی رفتن، با کسی روبه‌رو شدن. شین در «پذیره شُدَش» ضمیرِ فاعلی است. جنگ‌جوی: جنگاور، دلیر، شجاع، مُراد «سیامک» است. هم‌چُنین می‌توان «جنگ‌جوی» را در این جا قید و به معنایِ «به قصدِ جنگیدن» و یا «دلیرانه» گرفت. معنیِ بیت: وقتی دو سپاه رو در رویِ هم صف بستند، سیامکِ جنگاور به سویِ دیو رفت (یا سیامک به سویِ دیو رفت تا با او بجنگد). (۵) برهنه‌تَنا: برهنه‌تَن، با تَنِ برهنه. «الف» در این جا الفِ اِطْلاق است؛ در «آهَرْمَنا» نیز. بَرآویختن: دَرگیر شدن، کُشتی گرفتن. معنیِ بیت: سیامک با تَنِ برهنه آمد و با دیوِ اهریمنی دَرگیر شد. (۶) چَنگ زدن: پَنجه انداختن، زور کردن با کسی به پَنجه. وارونه: (در معنایِ مَجازی) شوم، مَلْعون. دو تا اَنْدَر آوردن: خَم کردن، خَماندن. معنیِ بیت: دیوِشومِ سیاه، پَنجه در پَنجهٔ سیامک انداخت و با زورِسَرپنجهٔ خود، قامَتِ آن شاهزاده را خَم کرد. (۷) کَمَرگاه: محلِّ بستنِ کَمَربند، میان. چاک کردن: شِکافتن، دَریدن. معنیِ بیت: دیو، تَنِ شاهزاده سیامک را به زمین زد و با چنگالِ خود، کَمَرگاهِ او را از هم دَرید. (۸) خَزَوْران: این نام به صورت‌هایِ گوناگون «خَرَزّون، خَرَوْزان، حروران» ضَبط شده است. ابوریحان بیرونی در اَلْآثارُ اَلْباقِیَة (ص ۱۰۰) نقل کرده است که اهریمن پسری به نامِ «خزوره» داشت که به دستِ کیومرث کُشته شُد. در میِنوِیِ خِرَد (ص ۴۴، نیز ۹۵ـ۹۶) به کُشته شدنِ دیوی به نامِ «اَزْزور» به دستِ کیومرث اشاره شده است، و کریستن‌سِن یادآور شده است که کلمهٔ «خزوره» از بَدخوانیِ «ارزور» یا «ارزوره» پدید آمده است، زیرا در خطِّ پَهْلَوی «الف» و «خ» به یک شکل نوشته می‌شود. از این دیو در اوستا نام و نشانی نیست، امّا در وَنْدیداد (فَرگَردِ سوم، بندِ ۷، و فرگَردِ نوزدهم، بَندِ ۴۵) از کوهی به نامِ «ارِزوره» (arəzura) یاد شده است که دیوان در آن رفت و آمد دارند و همین کوه در بُنْدَهِش (ص ۷۱ـ۷۲، نیز ۱۷۱ـ۱۷۲) و دادِستانی دینیک و روایاتِ پَهْلَوی «دَرِ دوزخ» دانسته شده است. از سویِ دیگر، در یَشتِ ۱۹، بَندِ ۲، از کوهی به نامِ «ارزوره» یاد شده که اورمزد آن را آفریده است و این همان کوهی است که در بُنْدَهِش جایِ آن در «روم» دانسته شده است. به هر حال، ارتباطِ دیو ارزور و کوهِ ارزور چندان روشن نیست. پیداست که روایتِ فردوسی در این جا، با آنچه بیرونی نقل از شاهنامهٔ ابوعلی مُحمّد بْنِ احمد بَلْخی شاعر آورده است (اَلْآثارُ اَلْباقِیَة، ص ۹۹ـ۱۰۰) و بر پایهٔ آن «خزوره» به دستِ کیومرث کُشته شد، مُتفاوت است. تَبَه گشتن: هلاک شدن، نابود شدن. اَنْجُمَن: گروهِ مَردم، مردم. خَدیو: سَرْوَر، بزرگ، پادشاه. معنیِ بیت: بدین‌سان سیامک به دستِ خَزَوْرانِ دیو ـ فرزندِ اهریمن ـ نابود شد و مَردم، سَروَر (و پادشاهِ آیندهٔ) خود را از دست دادند. (۹) تیمار: غم، اندوه. معنیِ بیت: وقتی شاه (کیومرث) از مرگِ فرزندِ خود آگاهی یافت، جهان از فرطِ اندوه در چشمِ او تیره و تار شُد.

۱ فُرود آمد از تَختْ وَیْله‌کُنان / زنان بر سَر و گوشتِ شاهان کَنان
۲ دو رُخساره پُرخون و دلْ سوگوار / دُژَم کرده بر خویشتن روزگار
۳ خُروشی بَرآمَد زِ لَشکَر بِزار / کَشیدند صَف بر دَرِ شَهریار
۴ همه جامه‌ها کرده پیروزه‌رَنگ / دو چَشمْ اَبْرِ خونین، دو رُخ بادْرَنگ
۵ دَد و مُرغ و نَخْچیر کرده گُروه / بِرَفتند وَیْله‌کُنان سویِ کوه
۶ بِرَفتند با سوگواریّ و دَرد / زِ دَرگاهِ کَی‌شاه بَرخاست گَرد
۷ نِشَستند سالی چُنین سوگوار / پیام آمد از داوَرِ کِردگار
۸ دُرود آوَریدَش خُجَسته‌سُروش: / «کَزین بیش مَخْروش و بازآرْ هوش!
۹ سِپَه ساز و بَرکَش به فَرمانِ من / بَرآوَر یکی گَردْ ازآن اَنْجُمَن
۱۰ ازآن بَدکُنِش دیو، رویِ زمین / بِپَرداز و پَرداخْته کُن دل زِ کین»

(۱) وَیْله: بانگ، فریاد، زاری، شیون. «وَیْله‌کُنان» یعنی «فریاد زنان، با زاری و شیون». **گوشتِ شاهان کَنان:** این روایتِ نُسخهٔ فلورانس است. در چاپِ مسکو روایتی مُوافق با ترجمهٔ بُنداری آمده است: «زنان بر سَر و موی و رُخ را کنان». امّا «کَندنِ گوشتِ بازو»، یکی از آیین‌هایِ سوگواری بود و در شاهنامه نیز چند بار از آن یاد شده است. **معنیِ بیت:** (وقتی کیومرث از مرگِ فرزند آگاه شد) فریادزنان و شیون‌کُنان، و در حالی که دست بر سَر می‌زد و گوشتِ شاهانهٔ تَنِ خود را می‌کَند، از تخت به زیر آمد. (۲) **رُخساره:** گونه. **دُژَم:** در این جا یعنی «ناگوار، دشوار، تلخ». **معنیِ بیت:** گونه‌هایش (چهره‌اش) خونین و دِلَش ماتم‌زده بود و روزگار و زندگی را بر خود ناگوار و تلخ کرده بود. (۳) **بزار:** زار، پُرسوز و گُداز، سوزناک. «بزار» در این جا قید است و این معنی را واژهٔ «زار» (بدونِ ب) نیز می‌رساند. چُنین «ب»هایی را «زاید» نامیده‌اند. **معنیِ بیت:** (وقتی خبرِ کُشته شدنِ سیامک رسید) از میانِ لشکر فریادی پُرسوز و گُداز بَرخاست و سپاهیان بر دَرگاهِ شاه (کیومرث) صَف کشیدند. روایتِ مصراعِ اول در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «بیآمد بَرَش لشکری نامدار». (۴) **پیروزه‌رنگ:** به رنگِ کَبود. پوشیدنِ جامهٔ کبود یا سیاه، نشانهٔ سوگواری است. **بادْرنگ:** بادرنج، بالَنگ، دارابی، نوعی از مرکّبات، بزرگ‌تر از پرتقال با پوستِ زردرنگ. رنگِ زردِ چهره را به بادْرنگ تشبیه کرده‌اند. **معنیِ بیت:** همهٔ لشکریان جامه‌هایِ کَبود به تن کرده بودند. از چشم‌هاشان اشکِ خونین، مانندِ باران، می‌بارید و گونه‌هاشان (از شدّتِ اندوه) زرد بود. (۵) **دَد:** جانورِ دَرنده. **نَخْچیر:** جانورِ شکاری. **کرده گُروه:** گروه کرده، جمع شده، گِرد آمده. «کرده گروه» در این جا قیدِ مُرکّب است به معنیِ «دسته‌جمعی». هم‌چُنین می‌توان «کرده گروه برفتند» را «وَجهِ وصفی» به شمار آوَرْد و آن را به صورتِ «گِرد آمدند و به راه افتادند» معنی کرد. **معنیِ بیت:** همهٔ جانوران، چه درنده و چه پرنده و چه شکاری، به صورتِ دسته‌جمعی، فریادزنان و شیون‌کُنان به سویِ کوه، مَقَرِّ کیومرث، رهسپار شدند (به عبارتِ دیگر، مرگِ سیامک چُنان مُصیبتِ عظیمی بود که نه تنها انسان‌ها، بلکه جانوران را نیز به سوگ نِشانْد). (۶) **دَرگاه:** پیشگاه، بارگاه. **کَی‌شاه:** از آن‌جا که واژهٔ «کَی» خود به معنیِ «شاه» است، ترکیبِ «کَی‌شاه» مسأله‌ساز است. به هر حال، «کَی‌شاه» در کُهن‌ترین نُسخه، یعنی فلورانس آمده است و می‌توان آن را «شاهِ بُزرگ» معنی کرد. **بَرخاست گَرد:** مرحومِ دهخدا در **لغت‌نامه** «گَرد بَرخاستن» را به اِسْتِنادِ همین بیت کنایه از «اندوه و غم آشکار شدن» دانسته است و چُنین نیست. «بَرخاستن گَرد» یا «بُلند شدنِ گَرد و غُبار به هوا»، کنایه از «شدّتِ ازدحام و جوش و خُروشِ جمعیّت» است. این کنایه را فردوسی باز هم به کار بُرده است، مثلاً در داستانِ کاوهٔ آهنگر: «همان کاوه آن بر سَرِ نیزه کرد / همان‌گَهْ زِ بازار بَرخاست گَرد». **معنیِ بیت:** (جانوران) سوگوار و ماتم‌زده به سویِ بارگاهِ کیومرث رهسپار شدند و در بارگاهِ کیومرث ازدحام و جوش و خُروشِ عظیمی پدیدار شد. (۷) **معنیِ بیت:** سالی را این گونه به سوگواری گُذراندند. آن‌گاه از جانبِ خدایِ مُتعال پیامی به کیومرث رسید. (۸) **دُرود آوریدن:** دُرود آوردن، سلام رساندن. **مَخْروش:** زاری مَکُن. **هوش بازآوَرْدن:** به خود آمدن، هشیار شدن. **معنیِ بیت:** فرشتهٔ فَرخُنده دُرودِ خدا را به کیومرث رساند و گفت که: «ناله و زاری را کنار بِگُذار و هشیار شو». (۹) **سِپَه ساختن:** گِردآوردنِ سپاه، بسیج کردنِ سپاه. **بَرکشیدن:** (لشکر) کشیدن، حرکت دادن. **گَرد بَرآوردن:** کنایه از «نابود کردن، دَمار بَرآوردن». **معنیِ بیت:** سپاهی بسیج کُن و به فرمانِ من حرکت دِهْ (= به جنگ بُرو) و دَمار از روزگارِ گروهِ دیوان بَرآور. (۱۰) **بِپَرداز:** تَهی کُن، خالی کُن. **پَرداخْته کُن:** خالی کُن، فارغ کُن، آسوده کُن. **معنیِ بیت:** رویِ زمین را از آن دیوِ بَدکِردار تَهی کن (نامِ او را از صفحهٔ روزگار مَحو کُن) و دِلَت را از کینه فارغ کُن (انتقامِ خود را بگیر و دِلَت را از کینه بِشوی).

۱ کَـیِ نـامْـوَر سَـر سـویِ آسْـمـان — بَرآوَرْد و بَـد خواست بر بَـدگُـمـان
۲ بِـدآن بَـرتَـریـنْ نـامْ یَـزدانْـش را — بِـخـوانْـد و بِـپـالـود مُژگانْـش را
۳ وَزآن پَسْ به کـیـنِ سیامک شِتافت — شب آرامِش و روزْ خوردن نیافت

گفتار اَنْدَر لشکر ساختنِ گیومَرت و بُردنِ هوشنگ پسرِ سیامک را به جنگِ دیو و کشته شدنِ دیو بر دستِ هوشنگ

۴ سیامک خُجَسته یکی پـور داشت — کـه نَزدِ نِـیـا جایِ دَسـتـور داشت
۵ گِـرانْـمـایــه را نـامْ هوشنگ بـود — تـو گفتی همه هوش و فرهنگ بـود
۶ بــه نَــزدِ نِــیــا یــادگــارِ پــدر — نِــیــا پَروَریـده مَـر او را بـه بَـر
۷ نِـیـایَـش بـه جـایِ پـسـر داشتی — جُـزو بـر کـسـی چَـشـمْ نَـگْـماشتی
۸ چـو بِنْهاد دلْ کـیـنـه و جـنـگ را — بِـخوانْـد آن گِرانْمایه‌هـوشـنـگ را

(۱) نامْوَر: ارجُمند. بَد خواستن: نِفْرین کردن. بَدگُمان: بَداندیش، بَدخواه، دشمن. معنیِ بیت: شاهِ ارجُمند (کیومرث) سَرِ خود را به سویِ آسمان بلند کرد و دشمن را نفرین کرد. (۲) بَرتَرین نام: نامِ مِهین، اسمِ اَعْظم. پالودن: تَر کردن، نمناک کردن. «پالودنِ مُژگان» یعنی «اشک ریختن». معنیِ بیت: نامِ مِهین خدایِ خود را بر زبان رانْد (و از او یاری خواست) و اشک از دیدگان فُرو بارید. (۳) کین: خون‌خواهی، انتقام. شبْ آرامِش و روزْ خوردن نیافت: نه شب‌ها آرام می‌گرفت و به خواب می‌رفت و نه روزها چیزی می‌خورد. کنایه است از شدّتِ بی‌قراریِ کیومرث و دل‌مشغولیِ او، چُنان که حتّی لحظه‌یی هم نمی‌آسود. معنیِ بیت: آن‌گاه با شتاب به تدارکِ جنگ و گرفتنِ انتقامِ سیامک پرداخت، چُنان که حتّی لحظه‌یی هم نیاسود. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «بیآمد بَرَش لشکری سوگوار / تَبَه کرده بر خویشتنْ روزگار». (۴) دَستور: وزیر. معنیِ بیت: سیامک، پسرِ فَرخُنده‌یی داشت که نزدِ پدربزرگش (کیومرث) مَقام و مَنْزلتِ وزیر را داشت. (۵) هوشنگ: در پَهْلوی hošang، و در اوستا haosyangha هَئوشْیَنْگْهَ، به معنایِ «کسی که خانه‌هایِ خوب فراهم سازد»، یا «بخشندهٔ خانه‌هایِ خوب» است. لقبِ او در اوستا para-data به معنایِ «مُقَدَّم و بر سَر قرار گرفته» است. این لقب در پَهْلوی pes-dad و در فارسی، پیشداد شده است، به معنایِ «نُخستین واضعِ قانون»؛ از آن رو که در چند یَشتِ اوستایی از او چُنان یاد شده است که گویی در رأسِ شاهانِ ایرانی جای داشته است. در اساطیرِ ودایی و پس از آن، در هند، نشانی از هوشنگ نیست و آن کَس که مُقدّمِ مردم است، yama، جمشید است. شاید بتوان گفت که شخصیت‌هایِ آغازینِ پیشدادی در اوستا و در ادبیاتِ حماسیِ بعدی، وجوهِ مُتنوعِ شخصیّتِ واحدِ ییمَه / یَمَه هندوایرانی هستند (مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیرِ ایران، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ همو، جُستاری چند در فرهنگِ ایران، ص ۸۶). در بُنْدَهِش (ص ۸۳) هوشنگ، نَوادهٔ سیامک است و ایرانیان از او و همسرش، گوزَگ، به وجود آمده‌اند. تو گفتی: گویی، پِنْداری، اِنْگار. فرهنگ: دانش، فَرزانگی. معنیِ بیت: این پسرِ گرانمایه، هوشنگ نام داشت، و گویی سَراپایِ وجودش را از هوش و فرزانگی سِرِشته بودند. (۶) بَر: آغوش. معنیِ بیت: هوشنگ نَزدِ پدربُزرگ (کیومرث) یادگارِ پدر به شمار می‌رفت و پدربزرگ او را در آغوشِ خود پَرورانده بود. (۷) داشتن: دانستن، شِمُردن. چَشمْ گُماشتن بر: چشم دوختن به، نگاه کردن به. کنایه از «اعتنا داشتن به، توجّه کردن به». این ترکیب، سایه‌روشنی از معنایِ «طَمع داشتن، انتظار و توقّع داشتن» را هم با خود دارد و این نکته از دیگر کاربُردهایِ آن در شاهنامه به خوبی پیداست. بنابراین، «جُزو بر کسی چَشم نَگْماشتی» هم به این معناست که کیومرث تنها به هوشنگ چشم دوخته بود و تنها به او توجّه داشت (یعنی تمامِ فکر و ذکرِ کیومرث، پیشِ هوشنگ بود و اصلاً جُز او کسی را نمی‌دید) و هم به این معناست که بَرآورده شدنِ اُمید و انتظارِ خود (به ویژه گرفتنِ انتقامِ سیامک) را در وجودِ او می‌دید. معنیِ بیت: پدربزرگ، او (هوشنگ) را همچون پسرِ خود می‌دانست (او را به اندازهٔ سیامک عزیز می‌داشت) و جُز او به هیچ‌کس اِعْتنایی نداشت (از او به کَسِ دیگر نمی‌پرداخت). (۸) دل نهادن (کاری را): مُصمّم به انجامِ (کاری) شدن، عَزمِ (کاری) کردن. کینه: ۱. کین‌خواهی، انتقام. ۲. جنگ، رَزْم. معنیِ بیت: وقتی کیومرث مُصمّم به کین‌خواهی و جنگ شد، هوشنگِ گرانمایه را نزدِ خود فَراخوانْد.

۱ همه گُفتنی‌ها بِدو بازگفت　　همه رازها بَرگُشاد از نَهُفت
۲ که: «من لَشکَری کرد خواهم هَمی　　خُروشی بَرآوَرْد خواهم هَمی
۳ تو را بود باید هَمی پیشْ‌رَو　　که من رَفتنی‌اَم، تو سالارِ نَو»
۴ پَریّ و پَلَنگ اَنْجُمَن کرد و شیر　　زِ دَرّندگانْ گُرگ و بَبرِ دلیر
۵ سپاهی دَد و دام و مُرغ و پَری　　سِپَهْدار پُرکین و کُنداوَری
۶ [پَسِ پُشتِ لَشکر کیومَرثْ شاه　　نَبیره به پیش اَنْدَرون با سپاه]
۷ بیامَد سیَه‌دیو بی‌تَرس و باک　　هَمی بآسْمان بر، پَراکَند خاک
۸ زِ هُرّای دَرّندگان چَنگِ دیو　　شُده سُست و زِ خشمِ کیهان‌خَدیو
۹ به هم‌بَر فُتادند هر دو گُروه　　شُدند از دَد و دام، دیوان سُتوه
۱۰ بیازید چون شیرْ هوشنگ چَنگ　　جهان کرد بر دیوِ نَسْتوه تَنگ
۱۱ کَشیدَش سَراپایْ یک‌سَر دَوال　　سِپَهْبَد بُرید آن سَرِ ناهَمال

(۱) **نَهُفت:** نهان‌خانه، دل. «راز از نَهُفت بَرگُشادن» یعنی «بیرون آوردنِ راز از نهان‌خانهٔ دل، فاش کردنِ راز». **معنیِ بیت:** کیومرث همهٔ چیزهایی را که گفتنِ آن‌ها لازم بود به او (هوشنگ) گفت و همهٔ رازهایی را که در دل نهان کرده بود، فاش کرد. (۲) **لشکر کردن:** سپاه گِرد آوردن، بسیج کردنِ سپاه. **خُروش بَرآوردن:** بانگ کردن، فریاد زدن. مُراد «بانگ و فریادِ جنگ» است. **معنیِ بیت:** کیومرث به هوشنگ گفت: «من سپاهی گِرد خواهم آوَرْد و فریادِ جنگ سَر خواهم داد». (۳) **پیش‌رو:** سَردار، سالار، فرماندهِ سپاه. **نو:** جوان، تازه‌نَفَس. **معنیِ بیت:** تو باید سِپَهسالاری و فرماندهیِ این سپاه را بر عُهده گیری، زیرا من پیر و فرسوده‌ام و به زودی خواهم مُرد و تو سالاری جوان و تازه‌نَفَسی. (۴) **اَنْجُمَن کردن:** گِرد آوردن، جمع کردن. **معنیِ بیت:** سپاهی از پَریان و جانورانِ دَرنده مانندِ پلنگ و شیر و گرگ و بَبرِ دلیر، گِرد آوَرْد. (۵) **سپاهی:** فردی از سپاه، لشکری. **دَد:** جانورِ دَرنده. **دام:** حیوانِ غیرِ دَرنده، چه اَهلی (مانندِ گاو و گوسفند) و چه غیرِ اَهلی (مانندِ آهو). **سِپَهْدار:** سپهسالار، فرماندهِ سپاه. **پُرکین:** این واژه در نُسخه‌هایِ متفاوت، به صورت‌هایِ «بر کبر، با کبر، باگیر، پر کین، با کین» آمده است. اگر چه در جایِ دیگری در شاهنامه ــ پادشاهیِ لُهْراسپ ــ ترکیبِ «با کِبر و کُنداوری» به کار رفته است: «جهان‌جویْ با کِبْر و کُنْداوری / یکی اَفْسری بر سَرَش قیصری»، امّا فضایِ این دو کاربُرد متفاوت است. بنابراین، فعلاً ترجیح می‌دهم که همین روایتِ «پُرکین» را که در چاپِ مسکو آمده است، حفظ کنم. در نُسخهٔ فلورانس «برکبر» (مُتکبّر، مغرور) و در چاپِ خالقی مطلق «باگیر» آمده است. **کُنداوری:** غُرور، تکبّر. در فرهنگ‌ها برایِ این واژه معنایِ «دلیری، شجاعت» آورده‌اند و در این جا مُناسب می‌نماید. **معنیِ بیت:** سپاهیان، جانورانِ درنده و غیرِ درنده و پرندگان و پَریان بودند و سِپَهسالارِ آن‌ها مَردی پُرکین و پُرغرور (یعنی هوشنگ). (۶) **نَبیره:** نَوه. **معنیِ بیت:** کیومرث‌شاه، در پُشتِ سَرِ سپاه جای گرفته بود و نوه‌اش همراه با سپاهیان، پیشاپیشِ او. (۷) **بر پَراکندنِ خاک به آسمان:** کنایه از «تاخت و تاز و هیاهویِ بسیار کردن و لافِ پَهْلَوانی زدن». کم و بیش همان معنایی را می‌رساند که امروزه از اصطلاحِ «گرد و خاک کردن» فهمیده می‌شود. **معنیِ بیت:** دیوِ سیاه، بدونِ ترس و بیم، با سپاهش پیش آمد. هیاهویِ عظیمی به راه انداخته بود و مُبارز می‌طلبید. (۸) **هُرّا:** بانگ، فریاد، خُروش. **کَیهان‌خَدیو:** پادشاهِ جهان، خداوندِ جهان، خدایِ مُتعال. **معنیِ بیت:** اما از خُروش و فریادِ جانورانِ درندهٔ سپاهِ هوشنگ و به سَبَبِ خشمِ خدا، پَنجهٔ دیو سُست شد و دَستخوشِ ضعف و ناتوانی گشت. (۹) **به هم بَرفُتادن:** به یک‌دیگر حمله‌ور شدن. **سُتوه شدن:** خسته شدن، درمانده شدن. **معنیِ بیت:** دو سپاه به یک‌دیگر حمله‌ور شدند و درگیرِ جنگ شدند. سپاهِ دیوها در برابرِ جانورانِ درنده و غیرِ درندهٔ سپاهِ هوشنگ درمانده شدند. (۱۰) **چَنگ یازیدن:** فردوسی این ترکیب را به معنایِ «فُرو جَستن، هُجوم بُردن، حمله کردن» به کار بُرده است. در جایِ دیگرِ شاهنامه آمده است: «فَرامرز چون سُرخه را یافت، چنگ / بیازید چونان که یازد پَلَنگ». **جهان تَنگ کردن بر کسی:** عرصه را بر کسی تنگ کردن، کسی را در موقعیّتِ دشوار قرار دادن و راهِ گُریزِ او را بَستن، کسی را گیر انداختن. **نَسْتوه:** پُرتوان، خستگی‌ناپذیر. **معنیِ بیت:** هوشنگ، مانندِ شیر حمله کرد و دیوِ پُرتوان را گیر انداخت. (۱۱) **یک‌سَر:** در این جا یعنی «فوری، بی‌درنگ». **دَوال:** بَندِ چَرمین. **سِپَهْبَد:** سپهسالار، سَردارِ سپاه. مُراد «هوشنگ» است. **ناهَمال:** ناهمتا، ناهم‌سنگ. **معنیِ بیت:** سپهسالار (هوشنگ)، سَراپایِ دیو را بی‌درنگ در بَندِ چرمین کشید (او را در کَمَند گرفتار کرد) و آن‌گاه سَرِ حریفی را که همتایِ او نبود، بُرید.

۱ به پای اَنْدَر اَفْکَند و بِسْپَرد خوار | دَریده بَر و چَرم و بَرگشته کار
۲ چو آمد سَر آن کینه را خواستار | سَرآمَد گیومَرت را روزگار
۳ بِرَفت و جهانْ مُردَری مانْد از اویْ | نِگَر تا کِه را نَزدِ او آبِ رویْ؟
۴ جهانِ فَریبَنده و گُرْد گَرد | رَهِ سود بِنْمود و خود مایه خَورْد
۵ جهان سَر به سَر چون فَسانه‌ست و بَس | نَمانَد بَد و نیکْ بر هیچ کَس

(۱) **به پایْ اَنْدَر اَفْکندن:** به زیرِ پا انداختن. **سِپَردن:** لَگَدمال کردن. **چَرم:** پوست. **معنیِ بیت:** واو را با پوستِ دَریده و بختِ نگون، زیرِ پا انداخت و با خواری لَگَدمال کرد، (بدین سان دیوان، جنگ را باختند). مصراعِ دوّمِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «دَریدش بَر و چَرم و برگشت کار». به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «به سنگِ گِرانَش فرو کوفت سَر / به کینِ سیامک که بودش پدر». (۲) **خواستار آمدن:** خواستار شدن، طَلَب کردن، خواستن. **سَر آمدن:** به پایان رسیدن. **معنیِ بیت:** همین که کیومرث به کین خواهی بَرخاست و انتقامِ خونِ سیامک را گرفت، عُمرش به پایان رسید. (۳) **مُردَری:** مُرده‌ریگ، اموالی که از مُرده به جا مانَد، میراث. **معنیِ بیت:** کیومرث دَرگُذشت و دنیا و مافیها همچون میراثِ مُرده از او بر جای مانْد. نگاه کن و بِیَندیش که آیا کسی نَزدِ دنیا آبِ روی و عزّت و احترامی دارد؟ (۴) **گِرد گَرد:** گِرد گَردنده، دارایِ حرکتِ دَوَرانی، همیشه در حالِ دگرگونی. **مایه:** سَرمایه. **معنیِ بیت:** دنیایِ فریبکار که همواره در گردش و دگرگونی است و هیچ گاه بر یک حال نمی‌پاید، بهٔ آدمی راهِ به دست آوردنِ سود را نشان می‌دهد (و هنگامی که آدمی فریبش را می‌خورَد و در سودایِ سود غرق می‌شود)، خودِ او به خوردنِ اصلِ سَرمایهٔ آدمی ـ که چیزی جُز عُمرِ گرانمایه نیست ـ روی می‌آوَرَد. (۵) **فَسانه:** افسانه، قصّه‌یی که شب‌ها برایِ خواباندنِ کودکان می‌گویند. **معنیِ بیت:** دنیا چیزی نیست مگر افسانه‌یی و قصّه‌یی، بَد و نیک و خوش و ناخوش بر هیچ‌کس نمی‌پاید و همه چیز در گُذَر است.

گفتار اَنْدَر پادشاهیِ هوشنگ

۱ جَـهـانْدارهوشـنگِ بـا رای و داد — به جایِ نِـیـا تـاجْ بر سَـر نِـهاد
۲ بِگَشت از بَرَش چَرخْ سالی چهل — پُر از هوشْ مَغز و پُر از دادْ دل
۳ چـو بِنْشَست بـر جـایْـگـاهِ مِهی — چُنین گفت بر تَـخـتِ شاهَنْشَهی
۴ که: «بـر هفت کشور مَـنَـم پادشا — به هر جا سَـراَفْراز و فـرمـانْرَوا
۵ بـه فَرمـانِ یَـزدانِ پـیـروزگَـر — به داد و دِهِشْ تَنگْ بَستَش کَمَر»
۶ وَزآن پَس جهان یک‌سَر آباد کرد — همه رویِ گـیـتـی پُـر از داد کرد
۷ نُخُستین یکی گوهر آمد به چَنگ — بـه آتش زِ آهـن جُـدا کرد سَنگ

❶ **جهاندار:** دارندهٔ جهان، پادشاه. **رای:** هوش، فرزانگی، تَدبیر. **معنیِ بیت:** هوشنگِ پادشاه، که فرزانه و دادگر بود، به جایِ پدربزرگ نِشَست و تاجِ پادشاهی بر سَر نهاد. ❷ **بَر:** بالا، فراز. «از بَرَش» یعنی «بر فَرازش». **چرخ:** آسمان. **معنیِ بیت:** آسمان در حدود چهل سال بر فرازِسَرش گشت (هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد) و در این مدّت، مغزِ او پُر از هوش و دلِ او پُر از دادگری بود. ❸ **مِهی:** بُزرگی، سَروری، پادشاهی. **معنیِ بیت:** وقتی بر جایگاهِ سَروری و تختِ شاهنشاهی نشست، چُنین گفت. بر پایهٔ منابعِ دورانِ اسلامی، شاهانِ ساسانی به هنگامِ تاجگُذاری و جُلوس بر تختِ سلطنت، خُطبه‌یی ایراد می‌کردند. اصلِ پَهْلَویِ این خُطبه‌ها در دست نیست، اما غالباً ترجمهٔ عربی یا فارسیِ خلاصهٔ آن‌ها در منابعِ نَقل شده است. فردوسی در آغازِ سلطنت هر پادشاه، خُطبهٔ جُلوسِ او را آوَرْده است و حتّی به پادشاهانِ پیشدادی و کیانی نیز خُطبه‌هایی نِسْبت داده است که در واقع، بازتابی از سُنّتِ ساسانی است. می‌توان پذیرفت که این خُطبه‌ها در منبعِ اصلیِ فردوسی، یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری، آمده بوده باشد، زیرا ثعالبی نیز در **غُرَرُالسِّیَر** چکیدهٔ این خُطبه‌ها را آورده است (نگاه کنید به احمد تفضُّلی، **تاریخِ ادبیاتِ ایرانِ پیش از اسلام**، ص ۲۳۸ ـ ۲۳۹). ❹ **هفت کشور:** یا هفت اِقْلیم، یا هفت بوم، کنایه از «سراسرِ جهان». در کتاب‌هایِ دینیِ برهمنانِ هِنْد و **اوستا** و کتاب‌هایِ اسلامی، از تقسیم‌بندیِ جهان به هفت کشور یاد شده است. از نظرِ پیشینیان، ایران در وسطِ این هفت کشور قرار گرفته است (نگاه کنید به **بُنْدَهِش**، ص ۱۲۷، **اَلتَّفْهیم**، ص ۱۹۶). **فرمانْرَوا:** کسی که فرمانش رَواست، مُطاع. **معنیِ بیت:** (چُنین گفت) که: امروز پادشاهِ سراسرِ جهان مَنَم، و در همه‌جا سَرافْراز و فرمانْرَوایم. ❺ **پیروزگر:** پیروزی‌بَخش، از نام‌هایِ خدا. **دِهِش:** بَخشش، عَطا. **کَمَر بَستن:** بستنِ کَمَربند بر میان، کنایه از «آمادهٔ انجام کاری شدن»؛ و قیدِ «تنگ»، «شدّت و جدّیّت» این آمادگی را می‌رساند. شین در «بَسْتَش» ضمیرِ فاعلی است و به هوشنگ باز می‌گردد. **معنیِ بیت:** هوشنگ در اجرایِ فرمانِ خدایِ پیروزی‌بَخش، با جدّیّتِ تمام آمادهٔ آن شد که به دادگری و بخشش بِپَردازد. ❻ **معنیِ بیت:** و از آن پس، تمامِ جهان را آباد کرد و عدالت را در سراسرِ زمین گُسترانید. ❼ **نُخُستین:** اوّل، در آغاز. **گوهر:** در این جا به معنیِ هر یک از معدنیّات یا کانی‌هاست. در مُتونِ کهن (مانندِ **جامِعُ الْحِکْمَتَیْن**، ص ۱۰۷) «جواهرِ گُداختنی» یا «گوهرهایِ ذوب‌پذیر» به معنایِ «فلزات» به کار رفته است. مُراد از این «گوهر» همان «آهن» است که در مصراعِ دوم از آن یاد شده است. **معنیِ بیت:** اوّل یک گوهر (= فلز) به دست آمد (به این ترتیب که هوشنگ) به وسیلهٔ آتش (که قبلاً پیدا شده بود) آهن را از سنگ جُدا کرد (= آهن را استخراج کرد).

۱ سَـرِ مـایـه کـرد آهـنِ آبْگـون	کزآن سَنگِ خارا کَشیدَش بُرون
۲ چو بِشْناخت، آهنگری پیشه کرد	گِـراز و تَـبَـر، اَرّه و تـیـشـه کـرد
۳ چو این کرده شُد، چارهٔ آبْ ساخت	زِ دریـا بـه هامونْش اَنْـدَر بـتـاخت
۴ به جوی و بـه کِشْت آب را راه کـرد	بـه فَـرّ کَـیـی رنـجْ کـوتـاه کـرد
۵ چَـراگـاهِ مَـردم بِـدیـن بَـرفُـزود	پَراکَنـدنِ تُـخـم و کِـشْت و دُرود
۶ بِوَرزید پَس هـرکسـی نـانِ خویش	بِرنجید و بِشْناخت سامانِ خویش

(۱) **سَرِمایه:** مایه یا مادهٔ اصلی، اصل. **آبْگون:** به رنگِ آب، (در معنیِ مَجازی) درخشان، بُرّاق. **سنگِ خارا:** سنگِ سخت. در نُسخهٔ فلورانس «سنگِ تیره» آمده است. **معنیِ بیت:** هوشنگ، آهنِ درخشان را که از سنگِ سخت بیرون کشیده بود، به عنوانِ مادهٔ اصلی به کار بُرد (و از آن اَبزارهایِ گوناگون ساخت). در این بخش، بیت‌هایِ مُتعدّدی را به شاهنامه افزوده‌اند که از همه مهم‌تر «داستانِ پیدایشِ آتش و بُنیاد نهادنِ جشنِ سَدِه» است. این داستان در نُسخهٔ فلورانس و دیگر نُسخه‌هایِ مُعتبرِ شاهنامه (دستِ کَم در مَتن) نیامده است، امّا بُنداری در ترجمهٔ خود، داستانِ سَدِه را آورده است. بنابراین، چُنین اِلْحاقی باید بسیار قدیمی بوده باشد. این داستان را از چاپِ مسکو ـ صرفاً برایِ اطلاعِ خوانندگان ـ نقل می‌کنم: [یکی روزْ شاهِ جهان، سویِ کوه / گُذَر کرد با چند کَس هم‌گُروه // پَدید آمد از دورْ چیزی دِراز / سِیَه‌رنگ و تیره‌تَن و تیزْتاز // دو چَشم از بَرِ سَر چو دو چَشمه خون / زِ دودِ دَهانَش جهانْ تیره‌گون // نِگَه کرد هوشنگِ باهوش و سَنگ / گرفتش یکی سنگ و شُد تیزْچَنگ // به زورِ کَیانی رَهانید دست / جهانْ‌سوز مار از جهانْ‌جوی رَست // بَرآمَد به سنگِ گِران سَنگِ خُرد / همان و همین سنگْ بِشْکَست خُرد // فُروغی پَدید آمد از هر دو سَنگ / دلِ سنگ گشت از فُروغْ آذرنگ // نَشُد مار کُشته، ولیکن زِراز / ازین طَبْعِ سنگ آتش آمد فَراز // جَهانْدارْ پیشِ جهان‌آفرین / نیایش هَمی کرد و خوانْد آفرین // که او را فُروغی چُنین هدیه داد / همین آتش آن‌گاه قِبْله نِهاد // بِگُفتا: «فُروغی‌ست این ایزدی / پَرَستید باید، اگر بِخْرَدی» // شب آمد، بَرافْروخت آتش چو کوه / همان شاه در گِرْدِ او با گُروه // یکی جَشن کرد آن شب و باده خَورْد / سَده نامِ آن جشنِ فَرخُنده کرد // زِهوشنگ مانْد این سَده یادگار / بَسی باد چون او دِگَر شهریار // کَزْ آباد کردن جهانْ شاد کرد / جهانی به نیکی از او یاد کرد]. **تیزْتاز:** تُندرو، پُرشتاب. **سنگ:** فَرزانگی. **آذرَنگ:** آتش‌رنگ، روشن، نورانی. **اگر بِخْرَدی:** اگر خردمند هستی. **بَسی باد چون او دِگَر شهریار:** ظاهراً سُراینده می‌خواهد بگوید «زمانِ درازی لازم است تا شهریارِ دیگری مانندِ او در وجود آید»، اگرچه عبارت قاصِر است. فردوسی در چُنین مواردی می‌گوید: «که چون او نَبیند دِگَر روزگار». (۲) **گِراز:** گُراز، بیل. **معنیِ بیت:** وقتی هوشنگ، آهن را شناخت، به کارِ آهنگری پرداخت و از آهن، بیل و تَبَر و اَرّه و تیشه ساخت. (۳) **چاره ساختن:** چاره اندیشیدن، چاره یافتن. **هامون:** دشت، زمینِ هموار. **تاختن:** رَوان کردن، جاری کردن. **معنیِ بیت:** وقتی این کار (ساختنِ اَبزارِ کشاورزی) به پایان رسید، چاره‌یی برایِ آب اندیشید و آن را از دریا به سویِ دشت رَوان کرد. (۴) **کِشْت:** کِشْتزار. **راه کردن:** به راه انداختن، رَوان کردن. **فَرّ:** «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر که بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستا نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ الْفُرْس و سِیَرِهِم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». واژهٔ فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. **کَیی:** شاهانه. **کوتاه کردن:** پایان دادن. **معنیِ بیت:** آن‌گاه، آب را در میانِ جوی و کِشْتزار رَوان کرد و به یاریِ فَرِّ شاهانهٔ خود، به رنج و زحمتِ فراوان پایان داد. (۵) **چَراگاهِ مردم:** جایِ چَریدنِ (= تغذیهٔ) انسان، کِشْتزار، مَزرعه. **دُرود:** دِرو کردن، دِرو. **معنیِ بیت:** با این کار (آبیاری و بَذرپاشی و کِشت و دِرو) کِشْتزار، یعنی مَنبعِ تغذیه و خوراکِ انسان رو به افزایش نهاد. (۶) **وَرْزیدن:** به عَمَل آوردن، حاصل کردن، به دست آوردن. **رَنجیدن:** رنج کردن، زَحمت کشیدن، کار و کوشش کردن. **سامان:** راه و رَسم، راه و رَوِش، نظم و ترتیب. بُنداری نیز در ترجمهٔ این واژه ـ به دُرُستی ـ از تعبیرِ «طریقُ لاحِبٌ» بهره گرفته است: «و اقام بالخلق علی طریق لاحب للمعایش و اکتساب الاقوات؛ و ـ هوشنگ ـ راهِ روشنی برایِ گُذرانِ زندگی و تهیهٔ خورد و خوراکْ پیشِ پایِ مَردم نهاد». **معنیِ بیت:** بدین‌سان، هر کسی نانِ خود را به دست آوَرْد، به کار و کوشش پرداخت و راه و رَسمِ زندگیِ خود را شناخت.

۱ بِـدآن ایـزدی جـاه و فَـرِّ کَـیان — زِ نَـخْچیـر و گـور و گَوَزنِ ژیـان
۲ جُـدا کرد گاو و خَر و گـوسـفـنـد — بـه وَرْز آوَرید آنچه بُـد سـودْمَـنـد
۳ بِدیشان بِوَرزید و زیشـان خـوریـد — هـمـی تـاج را خویشتن پَـروریـد
۴ زِ پویندگان هرچـه مویَش نِکوست — بِکُشت و به سَرْشان بَرآهیخت پوست
۵ چو روباه و قـاقُم، چو سَنْجابِ نَرم — چهارم سَمور است، کِشْ مویْ گَرم
۶ بَـریـن‌گـونـه از چَرمِ پـویـنـدگـان — بِـپـوشـیـد بـالایِ گـویـنـدگـان
۷ بِرَنجید و گُسْترد و خـوزْد و سِـپُـرد — بِرَفت و بـه جُـز نامِ نـیـکـی نَـبُـرد
۸ بَسـی رنـج بُـرد اَنْـدَرآن روزگـار — به اَفْـسـون و اَنْدیشـهٔ بی‌شُـمـار
۹ چـو پـیـش آمَـدَش روزگارِ بِـهـی — ازو مُـردَری مـانْـد گـاهِ مِـهـی
۱۰ زَمـانـه زمـانـی نَـدادَش دِرَنگ — شُد آن رنجِ هوشنگِ باهوش و سنگ
۱۱ نَپِیوست خواهد جهان بـا تـو مِهْر — نـه نـیـز آشْکارا نُـمـایَـدْت چِهْر

(۱) نَخْچیر: جانورِ شکاری. ژیان: وَحشی. (۲) به وَرْز آوریدن: به کار گُماشتن. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: به یاریِ مَنْزِلتِ الهی، و فَرِّ شاهانهٔ خود، گاو و خَر و گوسفند را از جانورانِ شکاری و گورخران و گوزنانِ وحشی جدا کرد؛ هر حیوانی را که سودمند بود، به کار گُماشت. (۳) وَرْزیدن: کار کردن، زراعت کردن. خورید: خُورْد. صیغهٔ ماضیِ سوّم شخص از مَصدرِ قیاسیِ «خوریدن = خوردن». تاج: در این‌جا به عنوانِ مَظْهرِ «پادشاهی و فرمانروایی» به کار رفته است. معنیِ بیت: به وسیلهٔ آن‌ها (= گاو و خَر و گوسفند) به کار و زراعت پَرداخت و از گوشتِ آن‌ها تغذیه کرد و خود را برایِ پادشاهی پَروَرانْد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس دو بیتِ دیگر آمده است که در نُسخه‌هایِ دیگر نیست: «زِپویندگان اُشتُر و اسب دید / سَزایِ نِشَست از میان بَرگُزید // به خُفتن خَر و اسب با هم فُتاد / زِ ترکیبِ آن هر دو، اُشتَر بِداد». (۴) پویندگان: جانوران. روایتِ مصراعِ اوّل در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «زِ پویندگان هر کِه را داشت دوست». بَرآهیختن: بیرون کشیدن، کَندن. «به سَرْشان بَرآهیخت پوست» یعنی «پوست از سَرِ آن‌ها کَند» یا: «پوستِ آن‌ها را از سَر بیرون کشید». «به» در این‌جا به معنیِ «از» به کار رفته است. معنیِ بیت: از میانِ جانوران آن‌ها را که مویِ خوبی دارند، کُشت و پوست‌شان را از سَر بیرون کَشید (تا از پوستِ آن‌ها جامه دُرُست کند). (۵) چو: مانندِ، از قبیلِ. قاقُم: پستانداری گوشتخوار از تیرهٔ راسو. پوستِ قاقُم، سفید و بسیار گرم و بسیار باارزش است. کِشْ مویِ گرم: کِه‌اش مویِ گرم است، که مویش گرم است. معنیِ بیت: از قبیلِ روبه و قاقُم و سَنجابِ نَرم‌پوست و سَمور که مویش گرم است. (۶) چَرم: پوست. پوشیدن: در این‌جا به صورتِ مُتعدّی به کار رفته است: «پوشاندن». گویندگان: ناطقان، انسان‌ها. معنیِ بیت: بدین‌سان، (هوشنگ) قامَتِ انسان‌ها را با جامه‌هایی از پوستِ جانوران پوشانْد. (۷) گُستردن: در این‌جا یعنی «نِثار کردن، بخشیدن، دادن». خوردن: در این‌جا یعنی «بَهره‌مند شدن از نِعْمت‌هایِ جهان». سِپُردن: واگُذاشتن، تَسلیم کردن. معنیِ بیت: هوشنگ، به کار و کوشش پَرداخت و (از حاصلِ زحمتِ خویش به دیگران) بخشید و خود نیز (از نِعْمت‌هایِ جهان) بَهره‌مند شُد و (آنچه را که حاصل کرده بود) واگُذاشت و دَرگُذشت و چیزی جُز نامِ نیک با خود نَبُرد. (۸) اَفْسون: در این‌جا یعنی «تَدبیر، چاره‌جویی». معنیِ بیت: در آن روزگار، او به منظورِ چاره‌جویی و به کار بَستنِ اندیشه‌هایِ بی‌شُمار (در آبادانیِ جهان) رنجِ فراوان کشید. (۹) پیش آمدن: نزدیک شدن، فرا رسیدن. روزگارِ بِهی: دورانِ خوشی و کامرانی. مُرْدَری: مُرده‌ریگ، اموالی که از مُرده به جا مانَد، میراث. گاهِ مِهی: تَختِ سَروَری و پادشاهی. معنیِ بیت: (پس از آن همه رنج) وقتی دورانِ خوشیِ او فرا رسید (زمانی که رنج‌هایش به ثَمَر نِشَست) دَرگُذشت و تَختِ پادشاهی را به عنوانِ میراث بر جای گُذاشت. (۱۰) زمانی: در این‌جا یعنی «مدّتِ کمی، لَخْتی، نَفَسی، لحظه‌یی». دِرَنگ: مُهلَت. سَنگ: فَرزانگی، سَنْجیدگی. معنیِ بیت: روزگار حتّی لحظه‌یی به او مُهلت نداد و آن همه رنجِ هوشنگِ هوشمند و فرزانه، سِپَری شد. (۱۱) مِهْر پیوستن: دوست شدن، وفادار ماندن. معنیِ بیت: دنیا هرگز با تو دوست نخواهد شد و به تو وفادار نخواهد مانْد و نه حتّی چهرهٔ واقعی (چهرهٔ پیمان‌شِکَن و بی‌وفایِ) خود را آشکارا به تو نشان می‌دهد (تا بتوانی او را به سادگی بشناسی، پس مُراقب باش).

گفتار اَنْدَر پادشاهیِ طَهْمورِث

۱ پسر بُد مَر او را یکی هوشْمَند | گرانْمایه طَهْمورِثِ دیوْبَند
۲ بیامَد، به تَختِ پدر بَرنِشَست | کَمَر بر میانْ رَسمِ او را بِبَست
۳ همه موبَدان را زِ لَشکَر بخوانْد | به چَربی چه مایه سَخُن‌ها بِرانْد
۴ چُنین گفت: «کِامْروز تَخت و کُلاه | مرا زیبَد و، تاج و گَنج و سپاه
۵ جهان از بَدی‌ها بِشویَم به رایْ | پَس آنگَهْ دِرَنگی کُنَم گِرْدْپایْ

❶ **طَهْمورِث:** طهمورث، تهمورث، در پَهْلوی «تَخْمورَب taxmōrab» و در اوستایی «تَخمه اُرُپی taxma-urupay». «تَخمه taxma» لقب است به معنیِ «تَهْم = نیرومند»، و urupay شاید به معنیِ «روباه» باشد. در پَهْلوی نامِ این جانور را به «راسو» ترجمه کرده‌اند. لقب او در اوستایی zaēnahvant به معنیِ «مُسلَّح» آمده است که در پَهْلوی zēnāwand و در فارسی «زیناوند» شده است. (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۱۹۰). ابنِ بلخی (ص ۲۸) نوشته است: «او را طهمورثِ زیناوند گفتندی و زیناوند لقبِ او بود، یعنی تمام سلاح». امّا لقبِ او در شاهنامه، «دیوْبَند» است، ظاهراً از آن رو که گفته‌اند تهمورث با دیوان و جادوگران و پَریان جنگید و پیروز شد. بر پایهٔ مُختصر یادی که در **اوستا** (یَشتِ ۱۵، بَندِ ۱۱ ـ ۱۳؛ یَشتِ ۱۹، بَندِ ۲۸ ـ ۲۹) از او شده است، او، از «وایو» (خدایِ باد) می‌خواهد که به او یاری دهد تا بر اهریمن پیروز شود و بر او چون اسبی سوار شود. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلْفُرس و سِیَرُهُم** (ص ۹) آمده است: «او اهریمن [ابلیس] را چُنان مَقهور و خوار داشت که بر او بَرنِشَست و گوشه و کنارِ زمین را با او دَرنوشت، و ایرانیان او را در کتاب‌ها و کاخ‌ها و بِناهایِ خود سَوار بر اهریمن تصویر کرده‌اند». این اسطوره، بعدها در روایاتِ داراب هُرمزدیار به تفصیل ذکر شده است و بِنا بر آن، تهمورث برای مدّتِ سی سال بر اهریمن سوار بود تا آن که اهریمن همسرِ او را فریفت و رازِ ناتوانیِ تهمورث را دریافت و در گُذرگاهِ تنگِ البرز او را بر زمین زد و بَلعید. پس از آن، جمشید او را از شِکَمِ اهریمن بیرون کشید. **دیوْبَند:** دیوْبَندَنده، دَربَندکنندهٔ دیو، آن که دیو را مغلوب و دَربَند کُند. **معنیِ بیت:** هوشنگ، پسری هوشمند و گرانمایه داشت، به نامِ تهمورثِ دیوْبَند. ❷ **کَمَر بر میان بَستن:** کنایه از «آمادهٔ کاری شدن». **معنیِ بیت:** تهمورث آمد و بر تختِ پادشاهیِ پدر جُلوس کرد و آمادهٔ آن شد تا راه و رَسمِ او را دنبال کند. ❸ **موبَدان:** در این جا یعنی «بُزرگان، فرماندهان». **به چَربی:** ۱. با چَرب‌زبانی، با شیرین‌سخنی، با نکته‌سنجی ۲. با مُلایمت، به نرمی. **چه مایه:** در اصل یعنی «چه قَدَر؟ چه اندازه؟»، اما در این جا قید است به معنیِ «بسیار، بی‌اندازه، فراوان». **معنیِ بیت:** همهٔ بُزرگانِ لشکر را فراخوانْد و با نُکته‌سنجی و مُلایمت، سخنانِ بسیاری بر زبان رانْد. ❹ **کُلاه:** این واژه معمولاً مُترادف با «تاج» به کار رفته است. بنابراین، تفاوتِ معناییِ آن با تاج به فراموشی سپُرده شده است (نگاه کنید به: صادق کیا، **تاج و تخت**، انتشاراتِ وزارتِ فرهنگ و هنر، ۱۳۴۸ ش، ص ۳۶ ـ ۳۸). **زیبیدن:** شایسته بودن، سَزاوار بودن. **معنیِ بیت:** چُنین گفت که امروز تخت و تاجِ پادشاهی و گنج و سپاه را من سَزاوارم. ❺ **رای:** اندیشه، تَدبیر. **دِرَنگی کنم گِرِدْپای:** چُنین است در نُسخهٔ فلورانس، و در نُسخه‌هایِ دیگر به صورت‌هایِ گوناگون آمده است: «کُنم دَرگَهی گِرْدپای» (نیز چاپِ مسکو)، «کُنم در کَیی گِرْدپای» (نیز چاپِ خالقی مطلق)، «پس آن گه به گیتی کنم گِردپای»، «پس آن گَهْ کُنم در جهان گِردپای». به نظرِ من روایتِ نُسخهٔ فلورانس، مُرَجَّح است و هیچ مشکلی پدید نمی‌آورد، با این توضیح که فعلِ اصلی در این مصراع «دِرَنگی کردن» و یا «درنگ کردن» است، به معنیِ «اقامَت کردن، ماندن، باقی ماندن، مدّتی ماندن، قرار گرفتن» و از این قبیل، و «گِرِدْپای» یعنی «چهارزانو»، در حقیقت قیدِ «درنگی کُنم» است. بنابراین، «درنگی کُنم گِرْدپای» یعنی «به طورِ چهارزانو باقی می‌مانَم یا می‌نشینم»، کنایه از این که «آرام و قرار می‌گیرم و می‌آسایم». **معنیِ بیت:** (نُخست) با اندیشه و تَدبیرِ خود جهان را از بَدی‌ها پاک می‌کُنم و سپس (بقیهٔ مُدّتِ عُمرم را) در آرامش و آسودگی می‌گُذرانم.

۱ زِ هر جایْ کوتَه کُنم دستِ دیو — که من بود خواهم جهان را خَدیو
۲ هرآن چیز کَنْدَر جهانْ سودْمَند — کُنم آشْکارا، گُشایَم زِ بَند»
۳ پَس از پُشتِ میش و بَره پَشم و مویْ — بُرید و به رِشْتَن نِهادند رویْ
۴ به کوشش ازو کرد پوشِش به جایْ — به گُستَردَنی بُد هم او رَهْنُمایْ
۵ زِ پوینَدگان هر کِه بُد نیک‌رَو — خورِش کَردَشان سَبزه و کاه و جَو
۶ رَمَنده‌دَدان را همه بِنْگَرید — سِیَه‌گوش و یوز از میان بَرگُزید
۷ به چاره بِیاوَرْدَش از دشت و کوه — به بَند آمدند آن کِه دور از گُروه
۸ زِ مُرغان همان را که بُد نیک‌ساز — چو باز و چو شاهینِ گَردن‌فَراز
۹ بِیاوَرْد و آموختَنْشان گرفت — جهانی بِدو مانده اَنْدَر شِگِفت

(۱) **دست (کسی را) کوته کردن:** (کسی را) ناتوان کردن، به سُلطه و اِقْتدارِ کسی پایان دادن. **خَدیو:** سَرْوَر، بزرگ، پادشاه. **معنیِ بیت:** در همه جا به اِقْتدارِ دیوان پایان خواهم داد (آنان را به بَند خواهم کشید)، زیرا از این پس من پادشاهِ جهان خواهم بود. (۲) **آشکارا کردن:** بیرون آوردن، پدیدار کردن، و در این جا به ویژه «اِشاعه دادن، تَرویج کردن، باب کردن» معنی می‌دهد. **از بَند گُشادن:** «بَند» را در این جا به معنیِ «گیر، گِره، طِلسم» می‌دانم و «از بَند گُشادن» را مُترادف با «طلسمِ چیزی را شِکَستن»، به معنیِ «گِرِهِ چیزی را باز کردن، مُشکلِ کاری را بَرطرف کردن». **معنیِ بیت:** هر چیزی (هر هنر و پیشه و کاری) را که در جهان برایِ مَردم سودمند است، پدیدار می‌کنم و اشاعه می‌دهم و (با نیرویِ اندیشه و هوشِ خود) مُشکلِ آن را بَرطرف می‌کنم (راز و رَمزِ آن را می‌گُشایم و شیوهٔ انجامِ آن را به مَردم می‌آموزم). (۳) **رویْ نهادن:** شروع کردن، آغاز کردن. **معنیِ بیت:** آن‌گاه، پَشم و مویِ میش و بَره را از پُشتِ آن‌ها بُرید و شروع کردند به ریسیدن. (۴) **به جای کردن:** در این جا یعنی «پدید آوردن، دُرُست کردن، ساختن». در واقع «از چیزی، چیزی دیگر به جای کردن» یعنی «چیزی را به صورتِ چیزی دیگر دَرآوردن» یا «چیزی را به چیزی دیگر تبدیل کردن» (به گونه‌یی که چیزِ دوم، جایگُزینِ چیزِ اوّل شود). **گُستردنی:** فَرش، قالی، زیراَنْداز. **معنیِ بیت:** تهمورث با تلاش و زحمت از آن پَشم‌هایِ رشته شده، پوشاک دُرُست کرد، و نیز او بود که مردم را راهنمایی کرد تا فرش دُرُست کنند (او بود که بافتنِ فرش را به مَردم آموخت). (۵) **نیک‌رَو:** نیک رَوَنده، حیوانی که خوب بِرَوَد، خوش‌راه، رَهْوار. **معنیِ بیت:** از میانِ جانوران، آن‌هایی را که خوب و رَهوار حرکت می‌کردند (اَهلی کرد) و به عنوانِ غذا به آن‌ها عَلَف و کاه و جو داد. (۶) **رَمَنده:** گُریزنده، وَحشی. **سِیَه‌گوش:** سیاه گوش، پستانداری گوشتخوار از تیرهٔ گُربه‌سانان، از جِنسِ یوزپلنگ، که از آن کوچک‌تر است. گوش‌هایش به رنگِ سیاهِ پُررنگ و داخلِ آن‌ها کاملاً سفید است. شاهان و امیران به وسیلهٔ آن شکار می‌کردند. **یوز:** یوزپلنگ، پستانداری گوشتخوار از تیرهٔ گُربه‌سانان که اندام‌هایِ کشیده و بلندی دارد و به همین جهت می‌تواند به سُرعت بِدَود. جُثّه‌اش کمی از پلنگ کوچک‌تر است، ولی ارتفاعِ آن به مُناسبتِ درازیِ دست و پایش، از پلنگ بیش‌تر است. یوزپلنگ زود اَهلی می‌شود و با انسان اُنس می‌گیرد، به همین جهت آن را برایِ شکارِ آهو و گوزن تربیت می‌کردند. **معنیِ بیت:** همهٔ جانورانِ دَرندهٔ وحشی را از نظر گُذراند و از میانِ آن‌ها سیاه‌گوش و یوزپلنگ را انتخاب کرد. (۷) **چاره:** تَدبیر، تَرفَند، حیله. **بیاوَرْدَش:** فعلِ مُفرد برایِ جمع به کار رفته است. چُنین کاربُردی در مُتونِ کُهن فراوان است. **به بَند آمدن:** به دام افتادن، گرفتار شدن. **آن کِه:** آن‌ها که. **دور از گروه:** جدا از جمع، تنها، تک و تنها. **معنیِ بیت:** آن‌ها (سیاه‌گوش‌ها و یوزپلنگ‌ها) را با تَدبیر و تَرفَند از دشت و کوه گرفت و آوَرْد. سیاه‌گوش‌ها و یوزپلنگ‌هایی که تک و تنها بودند، به دام افتادند. (۸) **نیک‌ساز:** آن کِه خوب اُنس می‌گیرد، دَمساز، خوگیر، سازگار. **گردن‌فراز:** ۱. سَرافراز، مَغرور، عالی‌هِمَّت، بُلندپرواز ۲. نیرومند، قَوی. (۹) **آموختن گرفتن:** شروع به تعلیم دادن کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** از میانِ پرندگان، آن‌ها را که با انسان سازگار بودند، مانندِ باز و شاهینِ بُلندپرواز، آوَرْد و شروع به تعلیمِ آن‌ها کرد. مَردم از کارهایِ او در حیرت مانده بودند.

۱ چُن این کرده شُد، ماکیان و خروس — کُجا بَرخُروشَد گَهِ زَخْمِ کوس
۲ بیاوَرْد و یک‌سَر به مَردم کَشید — نَهُفته همه سودْمَندی گُزید
۳ بفَرمود تاشان نَوازَنْد گَرم — نَخوانَنْدَشان جُز به آوایِ نَرم
۴ چُنین گفت: «کین را نیایش کُنید — جهان‌آفرین را ستایش کُنید
۵ که او دادِمان بَر دَده دستگاه — ستایش مَر او را که بِنْمود راه»

(۱) چُن: چون، وقتی. کرده شدن: صورت گرفتن، انجام یافتن. ماکیان: مُرغ، مُرغِ خانگی. کُجا: که. بَرخُروشیدن: بانگ زدن، آواز خواندن. زَخْم: ضربه، کوبش. کوس: طَبْل. در روزگارانِ پیشین رَسم بر این بود که اوقاتِ خواب و بیداری و کار، یا مَراسم و آیین‌هایِ خاص را با صدایِ طَبْل به مَردم اعلام می‌کردند. به این کار، «نوبَت زدن» یا «نوبَتی زدن» یا «نَقاره زدن» می‌گفتند و در نَقاره‌خانهٔ شاهان در شبانه روز چندبار، گاه سه‌بار (سه نوبت)، و گاه پنج‌بار (پنج نوبت) و گاه هفت‌بار (هفت نوبت) نقاره می‌زدند. «گَهِ زَخْمِ کوس» یعنی «به هنگامِ کوبیدن و به صدا دَرآوردنِ طَبْل»، در این جا به «نوبتِ سَحَر» اشاره دارد و کنایه از «هنگامِ سپیده‌دَم» است. (۲) یک‌سَر: سراسر، همه. به مَردم کَشیدن: به سویِ مَردم بُردن، کنایه از «اُلْفت دادن و سازگار کردن با مَردم (انسان)، اَهلی کردن، خانگی کردن». نَهُفته: اگر «نَهُفته» را صفت بگیریم، به معنیِ «پوشیده، پنهان، ناشناخته»، در این صورت «نهفته همه سودمندی» به معنیِ «همهٔ سودمندی‌ها و فَوایدِ پنهان و ناشناخته» خواهد بود. اگر «نَهُفته» را قید بگیریم، به معنیِ «در نهان، در باطن»، در این صورت، معنیِ مِصراعِ چُنین می‌شود که: تهمورث در نهان، بر سودمندیِ این کار (اَهلی کردنِ مرغ و خروس) انگشت گذارده بود و آن را بَرگُزیده بود، با آن که مَردم سَر از کارِ او در نمی‌آوردند. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: وقتی این کار (تعلیمِ پرندگانِ شکاری مانندِ باز و شاهین) صورت گرفت، مُرغ و خروس را ـ که هنگامِ سپیده‌دَم آواز می‌خوانَد ـ آوَرْد و همه را با مَردم، اُنس و اُلفت داد (اَهلی کرد) و به این ترتیب، مَردم را از همهٔ سودمندی‌هایِ ناشناختهٔ آن‌ها بَهره‌مند گردانید. روایتِ بیتِ ۱ در نُسخهٔ فلورانس، متفاوت است و به دنبالِ آن بیتی افزوده دارد که در نُسخه‌هایِ دیگر نیست: «بیاوَرْد و یک‌سَر به مردم سِپُرد / به آوازشان اندوه از دل بِبُرد // به مَردم چُنین گفت فرزانه شاه / بدارید این بی‌زبان را نگاه». (۳) تاشان: تا آن‌ها (= مُرغ و خروس) را. نَواختن: نوازش کردن، مهربانی کردن، گرامی داشتن. معنیِ بیت: او به مردم گفت که آن‌ها را به گرمی نوازش کنند (با آن‌ها بسیار مهربان باشند) و آن‌ها را جُز با صدایِ آهسته و نَرم نخوانند (با آن‌ها با مُلایمتِ بسیار رفتار کنند و از تُندی و خشونت و آزارِ آن‌ها بپَرهیزند). (۴) کین را: که این را، که از بَهرِ این، که از برایِ این. با توجّه به بیت‌هایِ پیشین، و به ویژه بیتِ پَسین، باید گفت که مُراد از «این»، همان «نِعْمت یا توانایی رام و دَستاموز کردنِ جانورانِ وحشی» ـ از سیاه‌گوش و یوز گرفته تا مُرغ و خروس و در نتیجه بَرخورداری از سودمندهایِ آن‌هاست. نیایش کردن: طیفِ معنایی این واژه معانیِ مشهوری مانندِ «دُعا کردن، عبادت کردن، پَرستش کردن» را در بَر می‌گیرد، و در برخی موارد نیز معنایِ ظریف‌تری پیدا می‌کند که بارها در شاهنامه به کار رفته است، امّا از فرهنگ‌هایِ لُغت فوت شده است: «شُکر گزاری کردن»، «شُکرِ خدا را به جایْ آوردن» و از این هم دقیق‌تر: «سَجدهٔ شُکر به جای آوردن». در بیتِ بالا، همین معنایِ ظریف موردِ نظر است، و از همین مایه است «نیایش» رُستَم در خانِ چهارم: «تَهَمْتَن به یزدان نیایش گرفت / اَبَر آفرین‌ها فَزایش گرفت // که در دشتِ مازندران یافت خوان / مَی و جام، با مَی‌گُسارِ جوان»، نیز در داستانِ کاموس: «تَهَمْتَن بیآمد سَر و تن بِشُست / به پیشِ جهان داور آمد نُخُست // زِپیروز گشتن نیایش گرفت / جهان‌آفرین را سِتایش گرفت // بُزرگان به پیشِ جهان‌آفرین / نیایش گرفتند سَر بر زمین»؛ و یا در داستانِ سیاوش، وقتی سیاوشِ نوجوان ـ که رُستمِ پَرورِشِ او را بر عُهده گرفته بود ـ برایِ نُخستین بار به دیدارِ پدر ـ کاووس شاه ـ می‌آید، کاووس: «بَسی آفرین بر جهان‌آفرین / بِخوانْد و مالید رُخ بر زمین // همی گفت: کِی کِردگارِ سِپهر / خداوندِ هوش و خداوندِ مِهْر // همه نیکُوی‌ها به گیتی زِتوست / نیایش زِفرزند گیرم نُخُست». همان‌گونه که از این شَواهد به روشنی بَرمی‌آید، کاربُردِ «نیایش» دَر این معنی، همه جا با ذکرِ علّت و مُناسِبَتِ فَرخُندهٔ آن همراه است. علّتِ «نیایش» بیتِ موردِ بحث نیز در مصراعِ نُخُستِ بیتِ بعد بازگو شده است. بنابراین، بَرگرداندنِ ضمیرِ اشارهٔ «این» (در «کین را») به «خُروس» ـ چُنان که برخی تصوّر کرده‌اند ـ هیچ وَجهی ندارد. (۵) دَده: جانورانِ وحشی. دستگاه: قُدرت، توانایی، تسلُّط. «دستگاه دادن» یعنی «توانایی دادن، مُسلَّط کردن». معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: آن‌گاه تهمورث چُنین گفت: «شُکر این (نعمتِ بزرگ) را بگُزارید، یا به پاسِ این (نعمتِ بزرگ) سَجدهٔ شُکر به جای آورید و خدایِ آفرینندهٔ جهان را ستایش کنید، زیرا اوست که ما را بر جانورانِ وَحشی مُسلَّط کرده است؛ ستایش از آنِ اوست که راه را (راهِ چیرگی بر جانورانِ وَحشی و رام کردنِ آن‌ها را) به ما نشان داد».

۱ مَر او را یکی پاکْدستور بود — که رایَش زِ کِردارِ بَد دور بود
۲ خَنیده به هر جای و شَهْرَسْپ نام — نَزَد جُز به نیکی به هر جایْ گام
۳ همه روز بَسته زِ خوردن دو لب — به پیشِ جَهانْدار بَرپایْ شب
۴ چُنان بر دلِ هر یکی بود دوست — نمازِ شب و روزه آیینِ اوست
۵ سَرِمایه بود اَخْتَرِ شاه را — دَرِ بَند بُد جانِ بَدخواه را
۶ همه راهِ نیکی نُمودی به شاه — همه راستی خواستی پایْگاه
۷ چُن آن شاهْ پالوده گشت از بَدی — بتابید ازو فَرِّهِ ایزدی

(۱) دَستور: وزیر. رای: اندیشه. معنیِ بیت: او (تهمورث) وزیرِ پاک و دُرُستکاری داشت که بَدی و بَدکاری به اندیشهٔ او راه نمی‌یافت. (۲) خَنیده: ۱. معروف، مَشهور ۲. پَسَندیده، مَقْبول. معنیِ بیت: این وزیر که در همه جا معروف بود (یا نَزدِ همه کَس پسندیده و مَقبول بود)، شَهْرَسْپ نام داشت. او جُز در راهِ نیکوکاری قَدَم بَرنمی‌داشت. (۳) همه روز: هر روز. بَستنِ دو لب از خوردن: کنایه از «روزه گرفتن». جهانْدار: مالِکِ جهان، خدا. بَرپای: قائم، «شبْ بَرپای بودن»، یعنی «شب زنده‌داری کردن، شب‌خیز بودن (برایِ عبادت)». معنیِ بیت: او روزها را روزه می‌گرفت، و شب‌ها در برابرِ خدا به عبادت می‌ایستاد؛ صائمُ اَلنَّهار و قائِمُ اَللَّیل بود. (۴) چُنان: بِدان‌سان، به حَدّی، به اندازه‌یی. به جای «چُنان» روایت‌هایِ دیگری مانندِ «جوان»، و «چو جان» نیز آمده است. پیداست که کاتبانِ این روایت‌ها، «چُنان» را به معنایِ تشبیهی گرفته‌اند و در ارتباطِ معناییِ مصراعِ اوّل و دوم با دُشواری روبه‌رو بوده‌اند. به نظرِ من، روایتِ بالا - روایتِ نُسخهٔ فلورانس - هیچ اشکالی ندارد. بر دل (کسی) دوست بودن: نَزدِ (کسی) مَحبوب بودن. هر یکی: هر کَس، همه، هَمِگان. آیین: سُنَّت. معنیِ بیت: به اندازه‌یی نَزدِ هَمِگان مَحبوب بود (همه او را چُنان دوست می‌داشتند) که (از راه و رَسمِ او - یعنی شب‌زنده‌داری و روزه گرفتن - پیروی کردند)، نمازِ شب و روزه سُنّتی است که او نهاد. از آن‌جا که فردوسی - چُنان که گفته است - به نَقل و باز سُرودنِ مَطالبِ شاهنامهٔ ابومنصوری پای‌بَند بود، باید نتیجه گرفت که گِردآورندگانِ شاهنامهٔ ابومنصوری، روایت‌هایی در دست داشتند که در آن‌ها ارزش‌هایِ دینیِ جامعهٔ اسلامی، به گُذشته‌یی دوردست و اساطیری فَرافکنی شده بود. نمونهٔ چُنین روایت‌هایی را حَمْدُاللّٰه مُستوفی (مُتوفّایِ ۷۳۰ ق) در **تاریخِ گُزیده** (ص ۸۵) آورده است: «و این روزه داشتن به عَهدِ او [طهمورث] پدید آمد، جهتِ آن که قَحْطیِ عظیم بود و دَه سالِ مُتواتر بِماند و هرچه زَرْع کردند، نَرُست و تُخم نیز تَلَف شد، مَردم دست از زَرْع باز کشیدند، رِزق، بَنی‌آدم را وَفا نمی‌کرد، ضُعفا از گرسنگی هلاک می‌شدند. شخصی ابوراسف نام، پیشوایِ جمعی درویشان بود. ایشان را به روزْ کسب کردن فرمود و از خوردن مَنْع کرد، و به شب، از آن کسب قوتِ سدِّ رَمَقی می‌ساختند. آن قوم را در توریت، نامْ مَسطور است، ایشان را کَلْدانیان خوانَند. طهمورث به مُتابعتِ ایشان، حُکم کرد که هر کِه را دستگاهی باشد، غذا خوردن به روزی یک نوبت قَناعت کنند و یک نوبت به درویشان دهند تا همه را کافی باشد، و آن سُنّتی شد. هر کَس که خواستی که به خدایِ تعالیٰ تقرُّب کند، روزه داشتی و غذایِ یک نوبت به درویشان دادی». امّا بِنابَر آموزه‌هایِ مُغان، چُنان که در وَنْدیداد - «وی‌دیوداد» یا قانونِ ضِدِّ دیو - آمده است (**اوستا**، ترجمهٔ جلیلِ دوستخواه، ج ۲، ص ۶۹۹ - ۷۰۰) روزه گرفتن از گناهانِ بُزرگ است و روزه‌دار در دنیا و آخِرَت مُستوجِبِ سخت‌ترین عُقوبت‌هاست، زیرا از نظرِ آنان چُنین کسی با اَسْتو ویذُتو (Asto-Viδotu) یعنی «دیو مرگ» هم‌پیمان شده است. (۵) سَرمایه: اصل، اساس. اَخْتَر: ستارهٔ بخت و اقبال، (در معنایِ مَجازی) نیک‌بختی، بِهْروزی، سعادت. دَرِبَند: «بند» را در این‌جا هم به معنایِ «حَبْس، زندان، گرفتاری» می‌توان گرفت و هم به معنایِ «غم، غصّه، مِحْنَت». کنایه است از «مایهٔ عذاب» یا «مایهٔ ناکامی». معنیِ بیت: اساسِ نیک‌بختیِ شاه در گِروِ وجودِ او بود، و برایِ جانِ دشمنانِ شاه، مایهٔ عذاب و ناکامی بود. (۶) همه: (در هر دو مصراع به صورتِ قید به کار رفته است) همواره، پیوسته. نُمودی: نشان می‌داد. پایْگاه: پایه، بُنیاد، اساس. «پایگاه» به این معنی در جایِ دیگرِ شاهنامه نیز آمده است: «بپُرسید هومان زِپیران سَخُن / که گفتارتان بر چه آمد به بُن؟ // همی آشتی را کُند پایگاه؟ / وَگَر کینه جویَد سپاه از سپاه؟». معنیِ بیت: او همواره راهِ نیکی و نیکوکاری را به شاه نشان می‌داد و همواره می‌خواست که راستی و دُرُستکاری، پایه و اساسِ کارها باشد. (۷) چُن: چون، وقتی. آن: در این‌جا نه به عنوانِ «ضمیر اشاره به دور»، بلکه به معنایِ «یایِ نکره» به کار رفته است. پالوده گشتن: پاک شدن. فَرّه: «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحوم مُعین از «زامیادیَشت» اوستا نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلْفُرْس و سِیَرِهِم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». معنیِ بیت: وقتی (در اثرِ راهنمایی‌هایِ شَهْرَسپ) شاه (تهمورث) از بَدی پاک شد، فُروغِ الهی از وجودِ او تابیدن گرفت.

۱ بِرَفت اَهْرِمَن را بـه اَفْسون بِبَست — چـو بر تـیـزْروبـارگـی بَـرنِشَست
۲ زمـان تا زمـانْ زینْش بَـرسـاخـتـی — هَـمـی گِـردِ گیتیش بَـرتـاخـتـی
۳ چـو دیـوان بِـدیـدَنـد کِردارِ اویْ — کَـشـیـدنـد گَـردنْ زِ گُـفـتـارِ اویْ
۴ شُـدنـد اَنْجُـمَن دیـوِ بـسـیـار مَـر — کـه پَـرداخـت مـانَـند ازو تاج و فَـر
۵ چـو طَهْمورِث آگَهْ شُد از کارِشـان — بَـراَشُـفـت و بِشْکَـست بـازارِشـان
۶ به فَـرِّ جَـهـانْـدارْ بَـسْـتَـش مـیـان — بـه گَـردن بَـرآوَرْده گُـرزِ گِـران
۷ هـمـه نَـرّه‌دیـوانِ اَفْـسـونـگَـران — بِـرَفـتـنـد جـادوسِـپـاهـی گِـران
۸ دَمَـنـده سِـیَـهْ‌دیـوَشـان پـیـشْ‌رَو — هَـمـه بـآسْـمـان بَـرکَـشـیـدنـد عَـو

(۱) **به اَفْسون بَستن:** بُنداری در این جا «به اَفْسون بِبَست» را «سَجَنَ» (= در بَند کرد، زندانی کرد) ترجمه کرده است. تصوّر می‌کنم که در این جا حقّ با او نباشد (نگاه کنید به بیتِ بعدی). راست است که «اَفْسون» به معنیِ «حیله، تَرفَند، مَکر» نیز به کار رفته است، امّا در این جا باید به معنیِ «دُعا، عَزایِم، تَعویذ» به کار رفته باشد. خودِ فعلِ «بَستن» نیز ـ گُذشته از «به بَند کشیدن، گرفتار کردن» ـ به معنیِ «سِحْر کردن، اَفسون کردن» است. بنابراین، «به اَفْسون بَستن» را به معنیِ «با دُعا و تَعویذ و عَزایم اسیر و گرفتارِ خود کردن» می‌دانم. به عبارتِ دیگر، فردوسی «تهمورث» را «جادوبَند» (= کسی که جادوگر را افسون کند) دانسته است. **بارگی:** اسب. **معنیِ بیت:** رفت و اهریمن را افسون کرد و به اسارتِ خود دَرآورد و بر او ـ همچون اسبی تُندرو ـ سوار شد. در **مینویِ خِرَد** (ترجمهٔ احمد تفضّلی، ص ۴۵) آمده است: «و از تهمورثِ زیبا این سود که گَنّایِ بَدکارِ مَلْعون (= اَهرِمَن) را سی سال بارهٔ خود کرد. و هفت گونه خطِّ دَبیری را که آن بَدکار پنهان داشته بود، آشکار کرد». (۲) **زمان تا زمان:** گاه گاه. **زینْش بَرساختی:** بر او زین می‌بَست، بر او زین می‌نهاد. **معنیِ بیت:** گاه گاه بر او (اهریمن) زین می‌نهاد و او را در گوشه و کنارِ جهان به تاخت دَرمی‌آورد. (۳) **گردن کَشیدن:** سَرپیچی کردن. **گُفتار:** در این جا یعنی «فرمان، دستور». **معنیِ بیت:** وقتی دیوها رفتارِ او (تهمورث) را دیدند (این که اهریمن را خوار کرده است و از او همچون مَرکَب استفاده می‌کند)، از فرمانِ او سَرپیچی کردند و سَر به شورش بَرداشتند. (۴) **مَر:** شُمار، شماره، حساب. «بسیار مَر» یعنی «بی‌شُمار». **پَرداخت مانَند:** خالی بِگُذارند، تَهی کنند. «پَرداخت» یا «پَرداخته، پَرداخته» یعنی «خالی، تَهی»، و «مانْدن» در این جا به صورتِ مُتعدّی به کار رفته است، یعنی «گُذاردن، باقی گُذاشتن». بنابراین، «چیزی از کسی پَرداخت ماندن» یعنی «خالی گذاشتنِ چیزی از کسی، تَهی کردنِ کسی از چیزی، سَلْب کردنِ چیزی از کسی، گرفتنِ چیزی از کسی». **معنیِ بیت:** دیوهایِ بی‌شُمار گِرد آمدند و هم‌داستان شدند تا تاجِ پادشاهی و فُروغِ الهی را از او بگیرند. (۵) **بَرآشفتن:** خشمگین شدن. **شِکَستنِ بازارِ (کسی):** در این جا به کنایه یعنی «سعی و تلاشِ کسی را باطل کردن، نقشهٔ کسی را نقشِ بر آب کردن» یا به اصطلاح «پنبه کردنِ هر چه کسی رِشته کرده». **معنیِ بیت:** وقتی تهمورث پی بُرد که دیوها در پیِ چه کاری هستند و چه نقشه‌یی در سَر پَرورانده‌اند، خشمگین شد و نقشهٔ آن‌ها را نقشِ بر آب کرد. (۶) **جهاندار:** مالِکِ جهان، خدا. **میان بَستن:** کنایه از «آمادهٔ کاری شدن». «ش» در «بَسْتَش» ضمیرِ فاعلی است و به «تهمورث» باز می‌گردد. **گُرز به گردن بَرآوردن:** گُرز را بر شانه (کنارِ گردن) نهادن. این ترکیب البته کنایه از «آمادهٔ جنگ و به کار گرفتنِ گُرز شدن» هم هست. فردوسی در پادشاهیِ کیکاووس گفته است: «بَرین هم‌نشان هفت گُردِ دلیر / کَشیدند شمشیر بر سانِ شیر // پَسِ پُشتِ ایشانْ دلاورسَران / نِهادند بر کِتْفْ گُرزِ گِران». بنابراین، «گُرز به گردن بَرآوردن» به معنیِ «آویختنِ گُرز به گردن» نیست. هم‌چُنین از وَصفی که در نامهٔ سام به منوچهر آمده است، پیداست که جنگجویان هنگامی که راهیِ جنگ می‌شُدند، گُرزِ خود را به زینِ اسب می‌بَستند و سِپَرِ خود را به گردن: «میان را بِبَستم به نامِ بلند / نشستم بَرآن پیلِ پیکر سَمَند // به زین اَنْدَرون گُرزهٔ گاوْسَر / به بازو کمان و به گردن سِپَر». **گِران:** سنگین. سنگینیِ گُرز نشانهٔ نیرومندیِ پهلوان بود. **معنیِ بیت:** او به تأیید و توفیقِ الهی، در حالی که گُرزِ سنگینی بر شانه نهاده بود، آمادهٔ جنگ شد. (۷) **نَرّه‌دیو:** دیوِ دُرُشت هیکل. **اَفْسونگَران:** ساحران، جادوگران. صفتِ «نَرّه‌دیوان» است، مُطابقتِ عددیِ صفت و موصوف از ویژگی‌هایِ کُهنِ زبانِ فارسی است. **جادوسپاه:** جادوگرِ سپاه، سپاهی از جادوگران. **گِران:** عظیم، بُزرگ. **معنیِ بیت:** همهٔ نَرّه‌دیوانِ ساحر به صورتِ سپاه عظیمی از جادوگران به راه افتادند. (۸) **دَمَنده:** ۱. بَرانگیخته، خشمگین ۲. خُروشنده، خُروشان. **بَرکَشیدن:** بُلند کردن، سَر دادن. **عَو:** عو، بانگ، فریاد، خُروش، غَریو. **معنیِ بیت:** دیوِ سیاه، خشمگین و خُروشان، پیشاپیشِ آن‌ها در حرکت بود، و همه فریادی سَر داده بودند که تا آسمان می‌رسید.

۱ جَهانْدارطَهْمورثِ بآفرین / بیامَد، کَمَربَستهٔ رَزْم و کین
۲ یَکایَک بَرآراست با دیوْ جنگ / نَبُد جَنگشان را فراوانْ دِرَنگ
۳ ازیشان دو بَهره به اَفْسون بِبَست / دِگَرْشان به گُرزِ گِران کرد پَست
۴ کَشیدَنَدشان خَسته و بَسته، خوار / به جان خواستند آن زمانْ زینْهار
۵ که: «ما را مَکُش، تا یکی نوهُنر / بیآموزَنیمَت که آید به بَر»
۶ کَیِ نامْوَر دادَشان زینْهار / بِدآن تا نِهانی کُنند آشْکار
۷ چو آزادشان شُد سَر از بَندِ اویْ / بِجُستند ناچارْ پیوندِ اویْ
۸ نِبِشتَن به خُسرو بیآموختند / دِلَش را چو خورشید بِفْروختند
۹ نِبِشته یکی نَه، چه نزدیکِ سی / چه رومیّ و چه تازی و پارسی
۱۰ چه سُغدیّ و چینیّ و چه پَهْلَوی / نِگاریدنِ آن کُجا بِشْنَوی

❶ **جهانْدار:** شاه، پادشاه. **بآفرین:** (مُخَفَّفِ «به آفرین، باآفرین»)، دَرخورِ آفرین و تحسین، سُتودنی. **کَمَربَسته:** کنایه از «آماده». **کین:** جنگ. **معنیِ بیت:** شاه تهمورثِ سُتودنی، آمادهٔ پیکار و نَبَرد از راه رسید. ❷ **یَکایَک:** ناگهان، ناگاه. **جنگ بَرآراستن:** آهنگِ جنگ کردن، حمله بُردن. **فراوانْ دِرَنگ:** درنگِ بسیار، مُدّتی مَدید. **معنیِ بیت:** ناگهان به دیو حمله بُرد. جنگِ آن‌ها دیری نپایید (زود به پایان رسید). به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس، دو بیتِ دیگر آمده است: «هوا تیره‌فام و زمین تیره گشت / دو دیده به خشم اَنْدَرون خیره گشت // زِیک‌سو دَمِ آتش و دودِ دیو / زِیک‌سو دلیرانِ کَیهانْ‌خَدیو». ضعفِ تألیف، به ویژه در بیتِ اوّل، چشمگیر است. به هر تقدیر، معنیِ مصراعِ دوّمِ بیتِ اول چُنین است: «چشم‌ها در اثرِ خشم، تار و نابینا شده بود و جایی را نمی‌دید». ❸ **دو بَهْره:** دو سوّم. «دو بَهره» را معنیِ «نیم» نیز نوشته‌اند. **به اَفْسون بَستن:** بُنداری در ترجمهٔ مصراعِ نُخُست نوشته است: «اَوْثَقَ بَعْضَهُمْ بِالرُّقیٰ وَالسِّحْرِ؛ برخی را با عَزایم و جادو به بَند کَشید»، و حَق با اوست. **پَست کردن:** از پایْ دَرآوردن. **معنیِ بیت:** دو سوّمِ دیوها را افسون کرد و به بَند کشید و یک سوّمِ دیگر را با گُرزِ سنگینِ خود از پایْ دَرآورد. ❹ **خَسته:** زَخْمی، مَجروح. **خوار:** ذلیل، زَبون. نیز می‌توان «خوار» را با قید گرفت، به معنیِ «خِفَّت و خواری». **به جان:** برایِ حفظِ جان. **زینْهار:** اَمان. **معنیِ بیت:** (همراهانِ تهمورث) دیوهایِ زخمی و بسته و ذلیل را کشیدند و به حرکت واداشتند (یا دیوهایِ زخمی و بسته را با خِفَّت و خواری کشیدند)، در این هنگام بود که دیوها برایِ حفظِ جانِ خود اَمان خواستند. ❺ **که:** بیانی است. **بیآموزَنیمَت:** (از مَصدرِ «آموزَنیدن» مُخفَّفِ «آموزانیدن») به تو بیاموزیم. **به بَر آمدن:** به بار آمدن، ثَمَر دادن، سودمند بودن. **معنیِ بیت:** گفتند که: ما را مَکُش، تا هنری نو ـ هنری بی‌سابقه و ناشناخته ـ به تو بیاموزیم که سودمند است. ❻ **زینهار دادن:** اَمان دادن. **نهانی:** راز. **معنیِ بیت:** شاهِ نامدار به آن‌ها اَمان داد تا پَرده از راز بَردارند. ❼ **آزادشان شُد سَر:** «شان» مُتعلّق به «سَر» است: «سَرشان آزاد شُد». **پیوند جُستن:** در این جا یعنی «از دَرِ صُلح و آشتی و سازش دَرآمدن» و پیداست که مُتضمّنِ معنیِ «فرمانبُرداری» است. **معنیِ بیت:** وقتی سَرشان از بَندِ او آزاد شد، ناچار با او از دَرِ آشتی و سازش دَرآمدند و فرمانبُرداری پیشه کردند. ❽ **نِبِشتَن:** نوشتن، خط. **معنیِ بیت:** دیوان به شاه (تهمورث) خط و نوشتن آموختند و دِلَش را (به نورِ دانش) مانندِ خورشید، روشن و تابناک کردند. ❾ **نِبِشته:** نوشته، خط. **چه:** (اوّلی) که، بلکه. **رومی:** یونانی. **تازی:** عربی. ❿ **سُغْدی:** خط و زبانِ مَردم سُغْد (ناحیه‌یی در آسیایِ مرکزی، بینِ رودهایِ آمودریا و سیردریا، مُطابقِ نواحیِ بُخارا و سَمَرقند). زبانِ سُغدی از زبان‌هایِ مَتروکِ ایرانیِ میانه (دستهٔ شرقی) است که ظاهراً تا حدودِ قرنِ ششم قَمَری وجود داشته است. آثارِ آن به سه خطِّ سُغدی و سُریانی و مانَوی به دست آمده است. **نِگاریدن:** نوشتن، نگارش. **آن کجا:** آنچه، هرچه. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** نه یک نوع، بلکه نزدیک به سی نوعِ خط (را به شاه آموختند)، از قبیلِ یونانی و عربی و فارسی و سُغدی و چینی و پَهْلَوی؛ خُلاصه، نگارشِ هر خطّی که نامش را شنیده‌یی (همه را دیوان به تهمورث یاد دادند).

۱ جَـهـانْـدارْ سی سال ازین بیش تَـر — چـگـونـه بُـرون آوَریـدی هُـنـر؟

۲ بِـرَفـت و سَـرآمَـد بَـرو روزگـار — هـمـه رنـجِ او مـانْـد ازو یـادگـار

۳ تَـنَش گـشـت پَژمُرده زآسیبِ مرگ — چـو گـاهِ خـزان از دَمِ بـاد، بَـرگ

۴

جهانا! مَـپَروَر چـو خـواهـی دُرود — چـو مـی‌بِدرَوی پَروریـدن چـه سـود؟

(۱) **جهانْدار:** پادشاه (تهمورث). **ازین بیش‌تر:** بیش‌تر از این که (من = فردوسی) گفتم و بَرشِمُردم. **چگونه:** این اَداتِ اِستفهام در این جا بیش‌تر تعجّب را می‌رسانَد تا سؤال؛ یا بهتر است بگوییم سؤالی است از رویِ تعجّب. **بُرون آوَریدن:** بیرون آوردن، پَدید آوردن، یا به اصطلاح «به مِنَصّهٔ ظُهور رسانْدن». **هُنر:** در این جا به همهٔ کارهایِ تهمورث در زمینهٔ ریسندگی و تهیهٔ لباس و فَرش و رام کردنِ جانوران و تربیتِ آن‌ها برایِ شکار، و سرانجام تعلیمِ خط اشاره دارد. **معنیِ بیت:** تهمورث در مُدّتِ سی سال پادشاهی چگونه توانست این همه هنر را که بَرشِمُردم، و حتّی از این هم بیش‌تر (یعنی هنرهایِ دیگری نیز به او نِسْبَت داده‌اند که آن‌ها را بازگو نکردم) پدید آوَرَد؟ (به راستی حیرت‌انگیز است). «سؤال / تعجّبِ» فردوسی در این بیت ـ به گُمانِ من ـ ظرافتی دارد و معنایی دَرخورِ درنگ و تأمُّل؛ زیرا او به سادگی می‌توانست مَضمونِ این بیت را به صورتی دیگر ـ فارغ از پُرسش و تعجّب ـ بیان کند. فردوسی، پَروَردهٔ قرنِ چهارم، قرنِ شکوفاییِ فلسفه و حِکْمت و اندیشهٔ عقلانی است. او قاعدتاً می‌دانست که پیشه‌ها و فُنونِ گوناگون، در گُذرِ نسل‌ها و قرن‌ها پدید می‌آیند، نه در مدّتِ سی سال و به دستِ یک تَن. و باز این‌قَدَر می‌دانست که پیدایشِ خط‌ها و نِگارش‌هایِ گوناگون را نمی‌توان به یک تَن، و حتّی یک قوم نِسْبَت داد. او در مقامِ سُرایندهٔ اساطیرِ باستانی، به خوبی می‌دانست که جهانِ اساطیر، جهانِ رَمز و مَعانیِ رَمزگونه است، و رویدادهایِ چُنین جهانی، چون و چراهایِ عقلانی را بَرنمی‌تابند. در عینِ حال به سادگی می‌توانست حَدس بزند که نَقلِ چُنین مطالبی، با چه نوع خُرده‌گیری‌هایی روبه‌رو خواهد شد. به همین دلیل، دُرُست پس از ماجرایِ پیدایشِ خط، پُرسشِ تعجّب‌آمیزِ خود را با ظرافت بازگو کرده است تا به خواننده هُشدار دهد که: «من نیز می‌دانم که چُنین چیزی شُدنی نیست، امّا کارِ من در این جا سُرودنِ اسطوره و افسانه است نه بیش‌تر، و در افسانه‌ها چُنین آورده‌اند. پس مَبادا به من تُهمَتِ دروغ‌گویی بِبَندی»، نیز برایِ توضیحِ بیش‌تر نگاه کنید به زیرنویسِ بیتِ ۱۲۵. (۲) **سَر آمدن:** به پایان رسیدن. **رنج:** کار، کوشش، تلاش. **معنیِ بیت:** تهمورث دَرگُذشت و عُمرش به پایان رسید، امّا حاصلِ کارها و کوشش‌هایش از او به یادگار مانْد (یا تنها چیزی که از او مانْد حاصلِ کار و تلاشِ او بود). (۳) **آسیب:** ضربه، تماس، گَزَند. **دَم:** وَزِش. **معنیِ بیت:** تَنِ او در اثرِ تماس (یا گزندِ) مرگ پَژمُرده شد (و زرد و رنجور بر خاک افتاد)، دُرُست همان‌گونه که برگِ درخت در اثرِ وَزِشِ بادِ سَردِ پاییزی، زرد می‌شود و می‌پَژمُرد. این بیت تنها در نُسخهٔ فلورانس آمده است. (۴) **چو:** چون، وقتی. **دُرود:** (مَصدرِ مُرَخَّمِ «دُرودن») دِرو کردن، (مَجازی) کُشتن. **معنیِ بیت:** اِیْ دنیا! (اِیْ مامِ سیه‌پستان!) وقتی می‌خواهی انسان‌هایی را که در دامانِ خود پَرورانده‌یی با داسِ مرگ دِرو کُنی، از پَرورانْدن دست بَردار؛ وقتی پیوسته در کارِ دِرو کردن و کُشتنی، پَرورانْدن چه سودی دارد؟

گفتار اَنْدَر پادشاهیِ جمشید

۱ چـو گیتی سَـرآمَـد بر آن دیـوْبَـنـد | جـهـان را همه پَـنـدِ او سـودمَـنـد
۲ بـه سوگ اَنْدَرون شُد دلِ هر کسـی | نَـیـآمَـد بـر آن، روزگـاران بَـسـی
۳ گِـرانْـمـایـه‌جَمشیدْ فـرزنـدِ اویْ | کَمَر بَست و یک‌دلْ پُر از پَـنـدِ اویْ
۴ بَـرآمَـد بَرآن تَـخـتِ فَـرُّخ‌پـدر | به رَسْمِ کَـیـانْ بـر سَـرَش تـاجِ زَر
۵ کَـمَـر بَست با فَـرِّ شـاهَـنْـشَـهی | جـهـان گشته سَرتاسَر او را رَهـی
۶ زمـــانــه بَــرآســوده از داوَری | بـه فَـرمـانِ او دیـو و مُـرغ و پَـری

(۱) دیوْبَند: دیوْبَنْدنده، دَربَندکُنندهٔ دیو، آن کِه دیو را مغلوب و دَربَند کُند. جهان: جهانیان، مَردمِ جهان. پَند: اَنْدرز، نصیحت. امّا در این جا به معنیِ «تدبیر، چاره» نیز تواند بود. معنیِ بیت: وقتی تهمورثِ دیوْبَند ـ که همهٔ پندها و اَنْدرزهایش (یا تدبیرهایش) برایِ مردمِ جهان سودمند است ـ از دنیا رفت. (۲) به سوگ اَنْدَرون: در سوگ. آمدن: در این جا یعنی «گُذشتن، سپَری شدن». معنیِ بیت: دلِ همهٔ مردم در غم و ماتمِ او فرو رفت، امّا این دوره (دورهٔ ماتم و عَزاداری) دیر زمانی نپایید. (۳) جمشید: این نام از دو بخشِ «جم» (پَهْلوی: jam، اوستایی: yima، و در سَنْسکریت: yama)، و «شید» (پَهْلوی: sēt، اوستایی: xšaēta، به معنایِ «شاهوار یا درخشان») تشکیل شده است. در اساطیرِ وِدایی، یَمَه (yamā، به معنیِ «هَمزاد») و خواهرش به نامِ یَمی (yami)، نُخُستین پدر و مادرِ جهانیانند، زیرا یَمَه با یَمی هم‌بِستَر می‌شود و مردمِ جهان از این طریق پدید می‌آیند. چُنین افسانه‌یی دربارهٔ جَم و خواهرش «جَمَگ» نیز آمده است که بعدها به افسانهٔ «مَشی و مَشیانه» جایِ سپُرد. می‌توان پذیرفت که هندوایرانیان معتقد بودند که این برادر و خواهر، نخستین پدر و مادرِ جهانیان‌اند. جَم از کُهن‌ترین چهره‌هایِ اساطیرِ هندوایرانی است. جمشید در **اوستا** دارایِ سه فَرِّه «خدایی ـ موبَدی»، و «شاهی»، و «پهلوانی و جنگاوری» است. چُنان که از **اوستا** بَرمی‌آید، میانِ وظایف و شخصیّتِ جمشید با «مِهر» همانندیِ بسیار می‌توان یافت. پس شاید بتوان باور داشت که جمشید به عنوانِ شاه و پدرِ نخستینِ انسان‌ها، در واقع تجسُّمِ ایزدِ مِهر بر زمین است که وظایفِ روحانی و جنگاوری و بَرَکت‌بخشیِ ویْ را در خود جمع دارد (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۲۲۵ـ۲۲۸). کَمَربَستن: این ترکیب در دومین بیتِ بعدی نیز آمده است. بنابراین، قاعدتاً باید یکی از آن‌ها را به معنیِ حقیقی گرفت، زیرا «کَمَر» یا کَمَربَند، مانندِ تاج از لوازمِ پادشاهی بود. بُنداری «کَمَربَستن» را در بیتِ پنجم به معنیِ حقیقی گرفته است: «وَشَدَّ علی خَصْرِه مِنْطَقَةَ اَلْمُلک؛ و کَمَربندِ پادشاهی بر میان بَست»، با این همه، تصوّر می‌کنم که باید این معنی را برایِ همین بیت در نظر گرفت، به ویژه آن که وجودِ «واو» پس از «کَمَر بَست» در نُسخهٔ فلورانس، این تصوّر را تقویت می‌کند. معنیِ بیت: جمشیدِ ارجُمند، فرزندِ تهمورث، با دلی سَرشار از پَندِ پدر، کَمَربندِ پادشاهی بر میان بَست. (۴) بَرآمدن: بالا آمدن، و در این جا یعنی «جُلوس کردن». فَرُّخ: نیک‌بخت، سعاتمند. کَیان: شاهان. معنیِ بیت: او، در حالی که به رَسمِ شاهان تاجِ زَرّین بر سَر داشت، بر تختِ پدرِ سعادتمندِ خود جُلوس کرد. (۵) کَمَر بَستن: کنایه از «آمادهٔ انجامِ کاری شدن، مُصمَّم شدن». فَرّ: «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستا نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلْفُرْس و سِیَرُهُم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». واژه فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. رَهی: بَنده، فرمانبُردار. معنیِ بیت: با فَرِّ پادشاهی، آمادهٔ فرمانروایی شد. سراسرِ جهان فرمانبُردارِ او شده بود. (۶) بَرآسودن از: فارغ شدن از، رهایی یافتن از. داوَری: جنگ، سِتیز. معنیِ بیت: روزگار، از جنگ و ستیز رهایی یافته بود و دیوان و پرندگان و پَریان، همه گوش به فرمانِ او بودند.

۱ جهـان را فُـزوده بـدو آبِ رویْ ‌‌ فُروزان شُده تَخـتِ شاهی بِـدویْ

۲ «مَـنَـم» گـفـت: «بـا فَـرّهٔ ایـزدی ‌‌ هَمَم شهـریـاریّ و هَم مـوبَـدی

۳ بَدان را زِ بَـدْ دَسـتْ کـوتَـه کُـنـم ‌‌ رَوان را سـوی روشـنـی رَه کُـنـم»

۴ نُـخُسـت آلَتِ جنگ را دست بُـرد ‌‌ دَرِ نـامْ‌جُسـتـن بـه گُـردان سِـپُـرد

۵ بـه فَـرِّ کَـیـی نَـرم کـرد آهَـنـا ‌‌ چو خود و زِرِه کرد و چون جوشَـنـا

۶ چـو خَفْتان و تیغ و چو بَرگُستَوان ‌‌ هـمـه کـرد پـیـدا بـه روشـنْ‌رَوان

۷ بِدین اَنْـدَرون سالِ پـنـجـاه، رَنـج ‌‌ بِبُرد و ازیـن چـنـد بِـنْـهـاد گَـنـج

۸ دِگَر پَنْجَه اَنْدیشـهٔ جـامـه کـرد ‌‌ کـه پوشَـنـد هـنـگـامِ نَـنْـگ و نَـبَـرد

(۱) **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است: «جهان را ... آبِ روی» یعنی «آبِ رویِ جهان». **فُزوده:** افزایش یافته. **آبِ رویْ:** قَدْر، اعتبار، رونَق. **معنیِ بیت:** جهان (که در اثرِ مرگِ پدرش و سوگواری برایِ او، خوار و بی‌مِقْدار جِلْوه می‌کرد) اینک بیش از پیش قَدْر و اعتبار یافته و رونق گرفته بود، و تختِ پادشاهی (که تَهی و تاریک مانده بود) به وجودِ او روشن شده بود. (۲) **فَرّه:** «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستا نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلْفُرْس و سِیَرِهُم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». **هَمَم:** هم مرا، هم از آنِ من. **موبَدی:** پیشواییِ دینی. **معنیِ بیت:** (جمشید به هنگامِ جُلوس بر تختِ پادشاهی خُطبه خوانْد و چُنین) گفت: «من از فَرّهٔ ایزدی بَرخوردارم، هم پادشاهی و هم پیشواییِ دینی، هر دو، از آنِ من است». بِنا به نوشتهٔ **وَنْدیداد** (**اوستا**، ترجمهٔ جلیل دوستخواه، ص ۶۶۵ ـ ۶۶۴) جمشید، موبَدی و پیشواییِ دینی را نپذیرفت و تنها به شهریاری بَسَنده کرد. پس عجیب نیست که می‌بینیم فَرّهٔ ایزدی و تختِ پادشاهی را از دست می‌دهد و به چنگِ ضحّاک گرفتار می‌آید. به هر تقدیر، سَرنوشتِ جمشید در این روایت، کیفرِ کسی است که آرمانِ اتّحادِ دین و دولت را نادیده گرفته است، آرمانی که بی‌گُمان از حال و هوایِ دورانِ ساسانیان حکایت دارد و در آثارِ مَنْسوب به آن دوران بازتاب یافته است (در این باره نگاه کنید به احمد تفضّلی، «کرتیر و سیاستِ اتّحادِ دین و دولت در دورهٔ ساسانی»، **یکی قطره باران**، ص ۷۲۱ ـ ۷۳۷). (۳) **دست (کسی را) کوته کردن:** (کسی را) ناتوان کردن، به سُلطه و اِقْتدارِ کسی پایان دادن. **رَه کردن:** راه کردن، رهنمون شدن. **معنیِ بیت:** بَدان را از بَدکاری باز می‌دارم و رَوان‌ها را به سویِ روشنایی رهنمون می‌شَوَم. (۴) **(چیزی را) دست بُردن:** دست به کارِ (چیزی) شدن، به کاری پَرداختن. **دَرِ (چیزی) به (کسی) سِپُردن:** راهِ (چیزی را) پیشِ پایِ (کسی) گُشودن، (کاری) را به عُهدهٔ (کسی) وانهادن. **نامْ جُستن:** «نام» در این جا یعنی «آوازهٔ بُلند، شُهرت، سَرافرازی، افتخار»، و «نامْ جُستن» یعنی «آوازهٔ بُلند یافتن، کسبِ افتخار کردن» از طریقِ اِبْرازِ لیاقت و نشان دادنِ دلیری در جنگ. البته «نامْ جُستن» را کنایه از «دلیری نشان دادن» نیز می‌توان گرفت. **گُردان:** دلاوران، پهلوانان. **معنیِ بیت:** نُخُست دست به کارِ ساختنِ سِلاح و جنگ‌افزار شد، و به این ترتیب، راهِ کَسبِ افتخار و نشان دادنِ دلیری را پیشِ پایِ دلاوران گُشود. در نُسخهٔ فلورانس پس از این بیت، بیتی آمده است که در نُسخه‌هایِ دیگر نیست: «زِ آتش دَمِ و کوره را گرم کرد / وَزو آهنِ سخت را نَرم کرد». (۵) **آهَنا:** اَلِف در این جا و در «جوشنا»، «اَلِفِ اِطْلاق» است. **چو:** چون، از قبیلِ، مانندِ. **کردن:** دُرُست کردن، ساختن. **جوشَن:** نیم‌تنه‌یی شبیه به زِرِه، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. (۶) **خَفْتان:** نوعی جامهٔ جنگ که تویِ آن را با ابریشمِ خام پُر می‌کردند. **بَرگُستَوان:** پوششی که جنگاورانِ قدیم در جنگ می‌پوشیدند یا بر رویِ اسب می‌افکندند. بیش‌تر در این معنیِ دوم (یعنی پوششِ اسب و فیل در جنگ) به کار رفته است. **پیدا کردن:** پدید آوردن، ساختن. **روشن‌رَوان:** در این جا حاصلِ مَصدری است که «یِ» آن حذف شده است: «روشن‌روانی، دانایی، آگاهی، بَصیرت». **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** او به یاریِ فَرِّ شاهانهٔ خود، آهن را (با آتش) نَرم کرد و جنگ‌افزارهایی مانندِ کُلاه‌خود و زِرِه و جوشَن و خَفتان و شمشیر و بَرگُستَوان دُرُست کرد. همهٔ این‌ها را با دانایی و بصیرتِ خود ساخت. به دنبالِ بیتِ ۶، در نُسخهٔ فلورانس بیتی دیگر آمده است که در نُسخه‌هایِ دیگر نیست: «هر آن چیز کآن جنگ را دَرخَور است / وَگَر آلت و زینَتِ لشکر است». (۷) **بِدین اَنْدَرون:** در این، در این کار. **معنیِ بیت:** در این کار (= ساختنِ سلاح و جنگ‌اَفزار) پنجاه سال رنج بُرد و زحمت کشید و گنج‌ها و ذخایرِ مُتعدّدی از این سلاح‌ها فراهم آورد (به اصطلاح زرّادخانهٔ عظیمی ساخت). (۸) **اندیشهٔ (چیزی) کردن:** فکرِ (چیزی را) کردن، چاره اندیشیدن (برایِ چیزی)، چاره‌جویی کردن. **نَنگ و نَبَرد:** جنگ و جِدال. **معنیِ بیت:** پنجاه سالِ دیگر نیز به چاره‌جویی پرداخت تا جامه‌یی دُرُست کند که جنگجویان در روزِ جنگ بر تَن کنند.

۱ زِ کَتّـان و ابریـشم و مـویِ قَـز   قَـصَب کـرد و پُرمـایه دیبا و خَز
۲ بِیـآموخْتشـان رِشْتَـن و تـافتَـن   بـه تـار اَنْـدَرون پـود را بـافـتَـن
۳ چـو شُـد بافته، شُستن و دوخـتَـن   گـرفـتـنـد ازو یکـسَر آمـوخـتَـن
۴ چو ایـن کرده شُد، سازِ دیگر نِهاد   زمـانـه بِـدو شـاد و او نـیـز شـاد
۵ زِهر پیشـه‌یی اَنْجُـمَن کرد مَـرد   بِدین اَنْـدَرون پَنجَهی نیز خَورْد
۶ گروهی کـه تورانیان خـوانـی‌اَش   بـه رَسْمِ پَـرسـتـنـدگـانْ دانـی‌اَش

(۱) **کَتّان:** کَتان، اَلیافِ کَتان. **مویِ قَز:** تارِابریشمِ خام. **قَصَب:** پارچهٔ ابریشمینِ نازک. **پُرمایه:** گرانبها. **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ رنگین. **خَز:** جامهٔ ابریشمین. **معنیِ بیت:** از اَلیافِ کَتان و ابریشم و تارِابریشمِ خام، پارچه‌ها و جامه‌هایِ گوناگون، مانندِ قَصَب و دیبا و خَز دُرُست کرد. (۲) **تافْتَن:** تابیدن، تاب دادن. **معنیِ بیت:** به آن‌ها یاد داد که چگونه نَخ را بِریسند و تاب دهند و پود را در تار بِبافَند و پارچه دُرُست کنند (به آن‌ها ریسندگی و بافندگی آموخت). (۳) **گرفتن:** شروع کردن، آغاز کردن. «گرفتند... آموختن»، یعنی «آموختن گرفتند، شروع به یادگیری کردند». **شُستن:** بسیاری پارچه‌ها هنگامِ شُستن، آب می‌رَوَد. بنابراین، نُخست پارچه را می‌شویند، سپس بُرش می‌زنند و می‌دوزند. **یک‌سَر:** فوری، بی‌درنگ. به معنیِ «همه، همگی» نیز می‌تواند باشد. **معنیِ بیت:** وقتی پارچه بافته شد، بی‌درنگ (یا همگی) شروع به یادگیری از جمشید کردند که شُستن و دوختنِ پارچه به چه ترتیب است. (۴) **کرده شُدن:** تمام شدن، انجام گرفتن. **سازِ دیگر نِهادن:** آهنگِ کارِ دیگر کردن، به کارِ دیگری پرداختن، تَدبیرِ دیگری اندیشیدن. **معنیِ بیت:** وقتی این کار انجام گرفت، به کارِ دیگری پرداخت (شرحِ آن در بیت‌هایِ بعد آمده است). مَردمِ روزگار به وجودِ او شادمان بودند و او نیز شادمان بود. (۵) **اَنْجُمن کردن:** گِرد آوردن. **بِدین اَنْدَرون:** در این (کار). **خوردن:** در این جا یعنی «سِپَری کردن، گُذراندن». **معنیِ بیت:** از هر پیشه و حِرفه، مَردانی را گِرد آوَرْد و پنجاه سالی را نیز در این کار (طبقه‌بندیِ جامعه) سِپَری کرد. (۶) **تورانیان:** این واژه ـ و نیز نامِ دو پیشهٔ دیگر ـ با اختلاف‌هایِ فاحشی در نُسخه‌هایِ شاهنامه ضَبط شده است (نگاه کنید به چاپِ خالقی مطلق، دفترِیکم، ص ۴۲). در نُسخهٔ فلورانس «تورانیان»، در چاپِ ژول مول «آموزیان» و در چاپِ مسکو «کاتوزیان» آمده است. بحث بر سَرِضَبطِ نامِ این چهار طبقه در شاهنامه و تلاش برای یافتنِ صورتی نزدیک به اصل، ده‌ها سال است که ادامه دارد: «لُغاتِ شاهنامه طوری خراب شده و از شکل و ترکیبِ اصلیِ خود بیرون رفته که به هیچ وَجه نمی‌توان اساس و بُنیانی برایِ آن‌ها پیدا کرد، نه شبیه به لُغاتِ گات‌هاست و نه نزدیک به لُغاتِ اوستا، فقط اسمِ طبقهٔ چهارم که اهنوخوشی باشد، نزدیک است به اسمِ طبقهٔ چهارمِ اوستا هوئی‌تی (هُتخش)». (پورداود، **گات‌ها، کُهن‌ترین بخشِ اوستا**، ص ۸۸ ـ ۸۹). مهم‌ترین پیشنهادها در موردِ صورتِ دُرُستِ نامِ نخستین طبقه (کاتوزیان، آموزیان، آثوربان و...) از این قرار است: «کاتوزیان، ظاهراً مُصَحَّفِ آتوربانان... می‌باشد» (بهار، **سَبْک‌شناسی**، ج ۱، ص ۱۰۲). «کاتوزیان» تَصحیفِ «آتوریان» یا «آتوربان» به معنیِ «آذربان» [= نگاهبانِ آتش، موبَد] است (محمّد مُعین، **مَزدیسْنا و ادبِ فارسی**، ج ۲، ص ۱۳۵). «کاتوزیان»، تَحریفی است از (کـ اَثْرَونان) که حرفِ «ک» به «اثرونان» چسبیده و این تحریف را به وجود آورده است» (ماهیارِ نوابی، «پنج واژه از شاهنامه» ، **سخنرانی‌هایِ نخستین دورهٔ جلساتِ سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی**، ص ۱۹۲. هم‌چُنین نگاه کنید به: محسن ابوالقاسمی، «کاتوزیان ـ آموزیان»، **نمیرم از این پس که من زنده‌ام**، مجموعهٔ مقالاتِ کنگرهٔ جهانیِ بُزرگداشتِ فردوسی، به کوشش غلامرضا ستوده، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴ ش، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸). «بی‌گُمان و بی‌هیچ حدس و فرض می‌توان گفت که فردوسی در این بیت، واژهٔ «آتوربان» را به کار بُرده است و نُسخه‌نویس چون معنیِ آتوربان را نمی‌دانسته، آن را به «تورانیان» بَرگردانده است» (عبدالحسین نوشین، **واژه‌نامک**، ص ۲۶۳)؛ و سَرانجام در مقالهٔ مرحومِ احمد تفضّلی آمده است: «... بَنْوِنیست (Benveniste) براساسِ ضبطِ فولِّرس، صورتِ کلمه را آموزیان (سَروَران، رُؤسا) دانسته است که به نظرِ او مُشتق از فعلِ آموختن «تعلیم دادن» است، امّا این توجیه پذیرفتنی نیست... بعضی دیگر از دانشمندان، آتوریان را به عنوانِ صورتِ اصلی پیشنهاد کرده و آن را جمعِ «آتوری»، مَنْسوب به آتور (= آذر) دانسته و آتورنیان را به کاربُرده است که مَقلوبِ آترونیان است و این کلمه خود جمعِ آترونی (مُشتق از آترونیگِ atronig پَهْلوی) است... واژهٔ «روحانی» در زبانِ پهلوی، آسرون asron با «س» است... که... مُشتق از صورتِ اوستاییِ آثرَوَن aθravan است... صدای ث (θ)ی اوستایی که در پهلوی وجود ندارد و در خط نیز برایِ آن نشانه‌یی نیست، در دستگاهِ نِگارشِ تاریخ و نیز در کلماتِ عالمانه در خطِ پهلوی گاهی به صورت «ت» نشان داده می‌شود... بنابراین، کلمهٔ اوستاییِ آثرون می‌توانسته، علاوه بر اِمْلایِ مُتداولِ اسرون به صورت آترون atron نیز ضبط شود... از این صورت می‌توان صفتِ نِسْبیِ آترونیگ و جمعِ آن آترونیگان را بازسازی کرد که می‌تواند به فارسی به شکل آترونی و آترونیان (یا آثرونی و آثرونیان) دَرآید... احتمالاً فردوسی چُنین صورتی را در منبعِ فارسیِ خود، شاهنامهٔ ابومنصوری، یافته بوده است. تبدیلِ آترونیان به آترنیان یا آتورنیان برایِ سُهولتِ تلفّظ بوده است... بنابراین، بیت را بدین‌گونه می‌خوانیم: گروهی که آتورنیان خوانیَش...» («چند واژهٔ عالمانه از پهلوی در شاهنامه»، **نامهٔ فرهنگستان**، سال اول،

۱ جُدا کَردشان از میانِ گروه | پَرستَنده را جایگَهْ کرد کوه
۲ بِدآن تا پَرستِش بُوَد کارشان | نَوان پیشِ روشنْ‌جَهانْدارشان
۳ صَفی بَرکَشیدند و بِنْشانْدَند | هَمی نامْ نیساریان خوانْدَند
۴ کُجا شیرمَردانِ جنگ‌آوَرَند | فُروزندهٔ لَشکَر و کشوَرَند
۵ کَزیشان بُوَد تَختِ شاهی به پایْ | وَزیشان بُوَد نامِ مَردی به جایْ

شمارهٔ دوم، تابستان ۱۳۷۴، ص ۷، ۸، ۹). در این مقاله، هم چُنین بیتی از یک منظومهٔ مُتأخر به فارسیِ زردشتی (در زمینهٔ چهار طبقهٔ اجتماعی) نَقل شده که در آن صورت، «اثورنان» (ظاهراً برگرفته از آثرونان = آسرونان) آمده است: «صَفی بر سویِ راست بِنْشانْد شاد / اثورنان همی نامِ او را نِهاد»؛ و این «اثورنان» سخت به «آثوربان» یا «اتوربان» نزدیک است. باری، هیچ‌یک از این پیشنهادها و ریشه‌شناسی‌ها اطمینانِ خاطری پدید نمی‌آوَرَد و نه حتّی صورتِ «تورانیان» ـ که به اعتبارِ کُهن‌ترین نُسخهٔ خطّی ـ نُسخهٔ فلورانس ـ در بیتِ بالا نشسته است. آنچه تردیدی بَرنمی‌تابد این است که مُراد از «تورانیان، اثوربان ...»، طبقهٔ «روحانیان، موبَدان» است و این معنی از متنِ شاهنامه به روشنی بَرمی‌آید. در ترجمهٔ بُنداری نشانی از این بخش نیست. اما در **غُرَرِ ثَعالبی** (ص ۱۲) از این طبقه به صورتِ «طَبَقَةُ الْعُلَماءِ بِالْأَدْیانِ وَالْأَدْیانِ» یاد شده است که البته همان «موبَدان» است. موبَدان، چُنان که از داستانِ تولّدِ رُستم در شاهنامه بَرمی‌آید، وظیفهٔ طبیبان را نیز بر عُهده داشتند. و امّا تقسیمِ جامعه به چهار طبقه، یادآورِ دورانِ ساسانیان است و نِسْبتِ آن به جمشیدِ اساطیری، از مقولهٔ فَرافکنی است (مثلاً نگاه کنید به: حشمت اللّه طبیبی، «طبقاتِ اجتماعی در شاهنامهٔ فردوسی»، **سخنرانی هایِ سوّمین دورهٔ سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی**، ص ۱۳۳ ـ ۱۴۱). **به رَسْم:** بر آیین، به عنوانِ، در مَقامِ. **پرستندگان:** عابدان، موبَدان. **دانستن:** شناختن، باز شناختن. ❶ **معنیِ بیتِ قبلی و ۱:** یک گروه را که «تورانیان» یا «اثوربان» یا... می‌نامی و آن‌ها را به عنوانِ عابد و موبَد می‌شناسی، از میانِ جمع جُدا کرد. موبَدان را در کوه جای داد. می‌دانیم که آتشکده‌ها را غالباً بر فَرازِ کوه‌ها می‌ساختند. ❷ **بِدآن تا:** برایِ آن که، تا. **نَوان:** لرزان، نالان، تضرُّع کُنان. **روشن‌جَهانْدار:** خدایِ روشن. صفتِ «روشن» در این جا پیش از هر چیز تداعی‌کنندهٔ «آتش» و یا «آتش‌پَرستی» است. «در دورهٔ هندوایرانی مُحققاً ستایشِ آتش در مرکزِ آیین قرار داشته و توسطِ طبقهٔ روحانیان انجام می‌یافته است که به ایشان آثْهرَوَن / آثْرَوَن (وِدایی: ātharvan / اوستایی: āθravan) می‌گفتند. آتش در ایران و هند، ایزدی نیرومند، پاک، خردمند، بخشندهٔ خوراک و فرزند، دوستارِ خانه و خانواده‌ها و نابودکنندهٔ دشمنان شِمُرده می‌شد» (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۴۷۸ ـ ۴۷۹). **معنیِ بیت:** تا کارشان تنها عبادت باشد و بَس، و پیوسته در برابرِ خدایِ روشنِ خود به تضرُّع بپردازند. ❸ **بَرکَشیدن:** بیرون کشیدن، جُدا کردن. **نیساریان:** این واژه را فرهنگ‌هایِ لغت جمعِ «نیساری» به معنیِ «سپاهی، لشکری» آورده‌اند و شاهدِ آن‌ها همین بیتِ شاهنامه است، امّا به نوشتهٔ محمّد مُعین، چنین واژه‌یی در زبان‌هایِ ایرانی سابقه ندارد. پژوهشگران، آن را تصحیف شدهٔ «رثشتاریا»، «رشتاریان» (مُخَفَّفِ رتشتاریان و ارتشتاریان)، «تشتاریان»، «تیشتاریان» دانسته‌اند (نگاه کنید به ارجاع‌هایِ بیتِ ۳۸۴). صورت‌هایِ تصحیف شدهٔ این واژه در نُسخه‌هایِ شاهنامه ـ از قبیلِ نیشاریان، میشاریان، بسیاریان ـ قرینه‌یی است که نشان می‌دهد فردوسی احتمالاً واژهٔ «تیشتاریان» (مُخَفَّفِ ارتیشتاریان) را به معنیِ «سپاهیان، لشکریان» به کار بُرده بود. **معنیِ بیت:** صفِ دیگری را جُدا کردند و آن‌ها را (در جایگاهِ مُناسبِ خود) نشاندند و به نامِ نیساریان (تیشتاریان: ارتشیان) خواندند. با توجّه به آنچه در مصراعِ دومِ بیتِ بعد آمده، مُراد از این «نیساریان» (یا تیشتاریان) نباید عمومِ لشکریان و سپاهیان باشد، بلکه ناظر به سَرداران و فرماندهان (و شاید اَشْواران، جمعِ اَشْوار، عنوانی که ایرانیانِ باستانی به مَردانِ دلیر می‌دادند) است. واژهٔ ارتشتار (رَثَیشْتَر raθaestar) نیز این معنی را تقویت می‌کند، زیرا از دو جزءِ رَثَه (raθa) به معنیِ «گردونه یا اَرابه»، و شتَر (star) از مُشتقّاتِ مَصدرِ sta به معنیِ «ایستادن» تشکیل شده است و بر رویِ هم «به گردونه ایستاده» یا «سوار بر گردونه، گردونه‌ران» معنی می‌دهد (پور داوود، **هُرمزدنامه**، ص ۲۸۱ ـ ۲۸۳؛ هانس رایشلت، **گاهانِ زرتشت و مَتن‌هایِ نو اُوستایی**، ترجمهٔ جلیل دوستخواه، تهران، ققنوس، ۱۳۸۳ ش، ص ۶۶۶). ❹ **کُجا:** که. **شیرمَردان:** کنایه از «دلیران، شجاعان». **فُروزنده:** روشن کننده، روشنی‌بخش، مُراد «زینت دهنده، مایهٔ رونَق و اعتبار، مایهٔ روشنیِ چَشم» است. **کشور:** مَملکت، سرزمین. و از آنجا که در برابرِ «لشکر» به کار رفته است، می‌تواند به معنیِ «مَردمِ غیرِنظامی، غیرِنظامیان» نیز باشد. **معنیِ بیت:** که دلاورانی جنگجویند و زینت‌بخش و مایهٔ رونق و اعتبارِ لشکر و کشور. ❺ **به پایْ بودن:** برقَرار ماندن. **نام:** در این جا نه «اسم»، بلکه «مُسمّیٰ» مُراد است، یعنی «اثر و نشان، صفت، معنی، ذات». **معنیِ بیت:** زیرا به سَبَبِ وجودِ ایشان است که تختِ پادشاهی برقرار می‌مانَد و به سَبَبِ وجودِ ایشان است که از دلاوری، نام و نشانی بر جایْ است (بَقایِ پادشاهی و دلاوری در گِروِ وجودِ ایشان است).

۱ بَسودی سه دیگر گُرُه را شِناس — کُجا نیست از کَس بَریشان سِپاس
۲ بِکارَند و وَرْزَند و خود بِدْرَوَند — به گاهِ خورِش سَرزنش نَشْنَوَند
۳ زِ فَرمانْ تَن آزاده و خورده نوش — از آوایِ پَیْغاره، آسوده گوش
۴ تَن آزاد و آباد گیتی بِدویْ — بَرآسوده از داور و گفت‌وگویْ

بَسودی: این واژه نیز در نُسخه‌ها به صورت‌هایِ مُتفاوت «بسودی، بسی زی، بسی وی، تسوری، بسوری، نشوری، تسوهی» آمده است. روایتِ مصراعِ نُخُست در نُسخهٔ فلورانس چنین است: «گروهِ سوم بَرزگر را شِناس» و به این ترتیب، کاتبِ این روایت، از دشواریِ لفظ به معنی گُریخته است. پیشنهادهایی که برایِ صورتِ دُرُستِ این واژه داده شده است، از این قرار است: «نسودی مُصَحَّفِ واستریوشان... می‌باشد» (بهار، **سَبْک‌شناسی**، ج ۱، ص ۱۰۲). «بسودی از ریشهٔ فشو fchu اوستایی است که به معنیِ «پَروَرانیدنِ چهارپایان» است. پسو pasu به معنیِ جانورِ خانگی و اَهلی است. فْشویَنْت fshuyant اسمِ فاعل از همین مَصدر به معنیِ پَرورانندهٔ اَغْنام و اَحْشام است که اغلب با واژهٔ دیگر یعنی واستریه vastrya آمده و جمعاً به معنیِ کشاورزِ گَله‌پَرور (یعنی کسی که هم زمینی را کِشت کند و هم گَله را پرورش دهد) به کار رفته... بنابراین، مصراعِ فردوسی را باید چُنین خوانْد: بسودی سه دیگر گُرُه را شناس» (محمّد معین، **مَزدیسنا و ادبِ فارسی**، ج ۲، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷). «نامِ صَفِ سوّم یعنی نسودی، نیز تحریفی است از وستریوش یا وستریا. واژهٔ واستریوش در بَحرِ تقارُب نمی‌گنجد و نسودی... باید تحریفی باشد از بَسَدْری (پس از عوض شدنِ واوِ «وَستری» به «ب» و «تاء» آن به «دال» و بنابراین، می‌توان بیتِ پنجم را چُنین تصحیح کرد: بَسَدْری سدیگر گُرُه را شِناس» (ماهیار نوابی، **همان**، ص ۱۹۳). «در نُسخهٔ خطیِ شاهنامه... به جایِ نسودی یا بسودی، «بورزی» نوشته شده است: «بورزی سه دیگر گُرُه را شناس». آیا نمی‌توان گُمان بُرد که شاید «بورزی» همان واژه است که در گات‌ها برایِ گروهِ بَرزگر به کار رفته... شاید همین بورزی بعدها تحریف شده و به شکل بسودی در آمده است» (عبدالحسین نوشین، **واژه‌نامک**، ص ۲۶۳). «می‌دانیم که نامِ طبقهٔ سوم در اوستا، به صورتِ جُفتِ ترکیبیِ واستریه فْشویَنْت (vāstrya fšuyant) آمده است، امّا کلمهٔ دومِ آن یعنی فْشویَنْت در پهلوی به‌صورتِ فْشونینیدار (fšōnēnīdār) ترجمه شده است (قس. با کلمهٔ اوستاییِ پَسو pasū، چارپایِ مفید). می‌توان تصوّر کرد که در یکی از روایت‌هایِ زردشتی، برایِ نامیدنِ طبقهٔ سوم، به جایِ جُزءِ اول، از مُعادلِ پَهْلویِ جُزءِ دومِ کلمهٔ اوستایی استفاده شده باشد. بدین معنی که کلمهٔ پسوییگ، یا پسوهیگ یا فشوییگ را به کار بُرده باشند و همین کلمه به صورتِ پسویی، پسوهی، فشویی در شاهنامه به کار رفته و تصحیف گردیده است... بنابراین، بیتِ مورد نظر را در شاهنامه چُنین می‌خوانیم: پسویی سه دیگر گُرُه را شناس...» (احمد تفضّلی، **همان**، ص ۱۰، ۱۱). ثعالبی (که احتمالاً شاهنامهٔ ابومنصوری را در دست داشته) در **غُرَر** (ص ۱۲) طبقهٔ سوّم را «طَبَقَةُ ٱلْکُتّاب وَٱلْحُسّاب؛ طبقهٔ دبیران و مُستوفیان» آورده است و معلوم نیست که کدام‌یک از صورت‌هایِ این واژه چُنین معنایی را به ذهنِ او مُتبادر کرده است، زیرا از شاهنامه به روشنی پیداست که طبقهٔ سوم، همان «بَرزگران و کشاورزان» هستند. **سه دیگر:** سوّم، سومین. **کُجا:** که. **سِپاس:** در این جا یعنی «مِنَّت». **معنیِ بیت:** گروهِ سوّم را برزگران بِدان که زیرِبارِ مِنَّتِ کسی نیستند. در میانِ چهار طبقه، فردوسی بیش‌ترین بیت‌ها را به این طبقه (کشاورزان) اختصاص داده است و در ستایشِ آن توجّه و عنایتی خاص نشان داده است، و البته تعجّبی ندارد، او خود از «دهقانان» بود.

وَرْزیدن: کارکردن، زَحمت کشیدن، کِشْت و زراعت کردن. امّا در این جا به معنیِ «نگهداری کردن از محصول» به کار رفته است. «کاشتن و وَرْزیدن و دِرَویدن» در این مصراع، مُعادلِ سه مرحلهٔ «کاشت، داشت، بَرداشت» است. **خورِش:** (حاصلِ مَصدر) خوردن. **معنیِ بیت:** (کشاورزان) می‌کارَند و (با زحمت از کِشت و محصول) نگهداری می‌کنند و خود نیز آن را دِرو می‌کنند. از این‌رو به هنگامِ خوردن، کسی آن‌ها را مَلامت نمی‌کند (زیرا بر سَرِسُفره‌یی می‌نشینند که خود آن را با کَدِّ یَمین و عرقِ جَبین پَهن کرده‌اند). **نوش:** در این جا یعنی «خوراکِ گُوارا و لَذیذ». **پَیْغاره:** سَرزنش، سَرکوفت، طَعْنه. **معنیِ بیت:** تنِ آن‌ها از فرمانبُرداری و اطاعت از امر و نَهیِ دیگران آزاد است و خوراکِ گُوارا می‌خورند (خوراک، نوشِ جانِ آن‌ها می‌شود) و گوش‌شان از شنیدنِ سَرزنش و طعنه آسوده است.

داوَر: (این واژه مانندِ بسیاری واژه‌هایِ دیگر در شاهنامه، حاصلِ مَصدری است که «یِ» آن حذف شده است) داوری، دعوا، مُرافعه، جنگ و جدال. **گفت‌وگویْ:** مُشاجره، بِگو مَگو، دعوا، مُرافعه. **معنیِ بیت:** تنِ آن‌ها (کشاورزان) آزاد است (بنده و اَجیرِ کسی نیستند) و جهان به سَبَبِ کار و کوششِ آن‌ها آبادان است، و در عینِ حال از دعوا و مُرافعه و جنگ و جدال آسوده‌اند (به اصطلاح، آقایِ خودشانند و نوکرِ خودشان، یا خَرِ خود را می‌رانَند و بارِ خود را می‌بَرَند).

۱ چه گفت آن سَخُن‌گویِ آزادمَرد — که: «آزاد را کاهِلی بَنده کرد»

۲ چهارم که خوانَنْد اُهْتوخُشی — هَم از دستْ‌وَرْزانِ با سَرکَشی

۳ کُجا کارشان هَمگِنانْ پیشه بود — رَوانْشان همیشه پُراَنْدیشه بود

۴ بِدین اَنْدَرون سالْ پنجاه نیز — بِخورْد و بِوَرزید و بَخشید چیز

۵ ازین هر یکی را یکی پایْگاه — سَزاوار بُگْزید و بِنْمود راه

۶ که تا هر کَس اندازهٔ خویش را — بِبینَند و دانَد کَم و بیش را

۷ بِفَرمود پَس دیوِ ناپاک را — به آب اَنْدَر آمیختَنْ خاک را

۸ هرآنْچ از گِل آمد چو بِشْناختند — سَبُک خِشْت را کالْبَد ساختند

۱ سَخُن‌گوی: مُراد کسی است که از رویِ تجربه و حِکْمت سخن بگوید، سخندانِ نُکته‌سنج. **چه گفت:** در این جا و در مواردِ مُشابه و به طورِ کُلّی در مَقامِ تَمَثُّل، یعنی «چه خوش گفت، چه بِجا و دُرُست گفته است». **آزادمَرد:** ۱. جوانمَرد ۲. شریف، نَجیب ۳. ایرانی. **آزاد:** کسی که «بنده» نباشد. **بَنده:** ۱. بَرده، غُلامِ زَرخرید ۲. نوکر، چاکر، خدمتکار ۳. مُطیع، فرمانبُردار. ترجیح می‌دهم که در این جا «بنده» را «غُلامِ حَلْقه‌به‌گوش» معنی کنم تا هم معنایِ مَجازیِ واژهٔ «بنده» را برساند و هم معنیِ حقیقیِ آن را. **کاهلی:** تَنبلی، تن‌آسانی، سُستی. **معنیِ بیت:** آزادمَردِ نُکته‌سَنج در این باره چه خوش گفته است (چه بِجا و دُرُست گفته است) که: انسانِ آزاد در اثرِتَن‌آسانی، غُلامِ حَلْقه به گوشِ دیگران می‌شود. این بیت در ستایشِ کار و کوشش است و فردوسی جملهٔ «آزاد را کاهلی بنده کرد» را به صورتِ مَثَل به کار بُرده است. برایِ این مَثَل مُترادف‌هایِ فراوانی در زبانِ فارسی می‌توان یافت (نگاه کنید به دهخدا، **اَمْثال و حِکَم**، ذیلِ «از تو حرکت از خدا بَرکت» ج ۱، ص ۱۱۴ ـ ۱۲۰). **۲ اُهتوخُشی:** با این واژه ـ بَرخِلافِ سه واژهٔ پیشین ـ مُشکلی نداریم، زیرا بسیار به واژهٔ پَهْلَویِ هوتخشیک (hutuxšīg) نزدیک است و نُسخه‌بَدَل‌هایِ آن (اهنوخوشی، اهیوخوشی،...) همه کم و بیش نزدیک به صورتِ اصلی است. هوتُخْش ـ که از نظرِ ریشه با «هوئیتیِ» **اوستا** فرق دارد ـ از دو جُزء تشکیل شده است: جُزءِ اول، «هو» (hu) همان «خوبِ» فارسی است و جُزءِ دوم از «توخشیتن، تُخْشیدن» به معنیِ «کوشیدن و وَرْزیدن» است. «هوتُخْش» یعنی «خوب وَرْزنده، نیکو کوشنده» و مُراد از آن، «طبقهٔ صنعت‌گران» است (**مَزدیسنا و ادبِ فارسی**، ج ۲، ص ۱۳۷). **دستْ‌وَرْزان:** پیشه‌وران، صنعت‌گران. **سَرکَشی:** در این جا یعنی «نیرومندی، سَرافَرازی». «با سَرکشی» یعنی «نیرومند، دلاور». **معنیِ بیت:** چهارمین گروه که آن را «اُهْتوخُشی» می‌نامند نیز از صنعتگرانِ نیرومند و سَرافَراز تشکیل شده است. **۳ کُجا:** که. **هَمگِنان:** همگی، همه. **پیشه:** صنعت. **پُراَنْدیشه:** دَستخوشِ فکر و خیال، نگران، مُشوِّش. **معنیِ بیت:** که کارِ همگیِ آن‌ها صنعتگری بود و جانِ آن‌ها همواره دَستخوشِ نگرانی بود (ظاهراً به این سَبَب که آن‌ها چهارمین و پَست‌ترین طبقهٔ اجتماعی به شمار می‌رفتند). **۴ بدین اَنْدَرون:** در این، در این کار. **خوردن:** در این جا یعنی «بهره‌مند شدن از نِعْمت‌هایِ جهان». **وَرْزیدن:** در این جا یعنی «به دست آوردن، حاصل کردن، اَنْدوختن». **چیز:** مال، دارایی. **معنیِ بیت:** پنجاه سالِ دیگر را نیز در این کار (سَر و سامان دادن به طبقاتِ اجتماعی و مَشاغل) سِپَری کرد و در این میان از نعمت‌هایِ دُنیوی بَرخوردار شد و اَنْدوخت و (به نیازمندان) مال بخشید. **۵ پایْگاه:** موقعیّت، مَرتبه، مَقام. «یکی پایگاه» یعنی «پایگاهی». «یکی» در این جا به جایِ «یایِ نکره» آمده است. **سَزاوار:** دَرخور، مُناسب. **۶ هر کَس:** در مُتونِ کُهن گاه با فعلِ مُفرد و گاه جمع به کار رفته است و در این بیت، هر دو صورت را می‌یابیم. **اندازه:** حَدّ، مَرتبه، مَقام. **بِبینَند:** بِشْناسند. **کم و بیش:** در این جا یعنی «چند و چون، تمامِ جُزئیّات، همه چیز». **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** برایِ هر یک از این گروه‌ها (در جامعه) مَقام و مَرتبه‌یی مُعیَّن کرد و به راهنمایِیِ آن‌ها پَرداخت، تا هر کَس حَدّ و اندازهٔ خود را بِشناسد و چند و چونِ (موقعیّتِ خود را) بِدانَد (و پا را از گلیمِ خود درازتر نکند). **۸ آمد:** پدید آمد. **سَبُک:** زود، بی‌درنگ، به چابُکی. **کالْبَد:** قالَب. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** آن‌گاه، به دیوِپَلید فرمان داد تا خاک را با آب بیامیزد. (به این ترتیب، گِل‌هایِ گوناگونی دُرُست شد) وقتی همهٔ انواعِ گِل‌هایی را که پدید آمد شناختند (و دانستند که هر نوع به چه کاری می‌آید) بی‌درنگ برایِ خِشتْ قالب ساختند (و شروع به خِشت‌زنی کردند).

۱ به سنگ و به گچ، دیوْ دیوار کرد — به خِشت از بَرَش هنْدسی کار کرد
۲ چو گرمابه و کاخ‌هایِ بُلند — چو ایوان که باشد پَناه از گَزَند
۳ زِ خارا هُنَر جُست یک روزگار — هَمی کرد ازو روشنی خواستار
۴ به دَست آمَدَش چند گونه گُهَر — چو بیجاده و لَعْل و چون سیم و زَر
۵ زِ خارا به اَفْسون بُرون آوَرید — شُد آراسته بَندها را کلید
۶ چو بان و چو کافور و چون مُشکِ ناب — چو عود و چو عَنْبَر، چو روشنْ‌گُلاب
۷ پزشکیّ و دَرمانِ هر دَردمَند — دَرِ تَندُرستیّ و راهِ گَزَند
۸ همین رازها کرد نیز آشکار — جهان را نیامَد چُنو خواستار

(۱) **گچ:** چُنان که از بیت بَرمی‌آید، در این جا «گچ» به عنوانِ «مَلاط» به کار رفته. **از بَرَش:** بر بالایِ آن، بر فَرازش. **هندسی:** هندسه‌دان، مُهندس، مِعْمار. اما واژهٔ «هندسی» در این جا قید است. من ترجیح می‌دهم که آن را مُخَفَّفِ «مُهندسی» بِدانَم، به معنیِ «به شیوهٔ مُهندسان، مُهندسانه، مِعْمارانه». چُنین تخفیفی ـ که ناشی از ضرورت‌هایِ وزن است ـ یک بارِ دیگر نیز در شاهنامه صورت گرفته است. در پادشاهیِ شاپور می‌خوانیم: «بِرانوش را گفت: گَر هندسی / پُلی ساز این را چُنان چون رَسی». «هندسی» در این بیت مُخَفَّفِ «مُهندسی = مُهندس هستی» است. **معنیِ بیت:** دیو، به وسیلهٔ سنگ و مَلاطِ گچ دیواری ساخت و بر رویِ آن به وسیلهٔ خِشْت به شیوهٔ مُهندسان و مِعْماران کار کرد (و بِناهایی پدید آورد). در نُسخهٔ فلورانس و چند نُسخهٔ دیگر و نیز در چاپِ مسکو، به جایِ «به خِشت» (بِخِشت)، «نُخُست» آمده است، و در نُسخه‌هایِ دیگر «به گچ» و در یک نُسخه (۸۴۱ ق) بالایِ «بگچ»، «بخِشت» آمده است (نگاه کنید به چاپِ خالقی مطلق، دفتریکم، ص ۴۳). این روایت حتّی اگر حدسِ کاتبِ نُسخه باشد، صائب به نظر می‌رسد. (۲) **چو:** مانندِ، از قبیلِ. **ایوان:** بخشِ مُسقَّفِ ساختمان که جلوِآن باز است و مُشرف به حیاط است، و یا به معنایِ مُطلقِ «خانه» است. **گَزَند:** آسیب، آفت. **معنیِ بیت:** از قبیلِ گرمابه و کاخ‌هایِ بلند و خانه که آدمی را از گَزَند (باد و باران و تابشِ آفتاب) در اَمان می‌دارد. (۳) **هُنَر جُستن:** در این جا یعنی «در پِیِ کشفِ خاصیّت و فایدهٔ چیزی بودن». به جایِ «هنر جُست» در چاپِ مسکو و خالقی مطلق «گُهَر جُست» آمده است. **خواستار کردن:** خواستن، جُستن، طلبیدن. **معنیِ بیت:** زمانِ درازی در پِیِ آن بود که خاصیّت و فایدهٔ سنگِ خارا را کشف کند (و دَریابَد که این سنگ به چه کار می‌آید و چه هُنری دارد). در واقع، او از سنگِ خارا روشنایی می‌جُست. (۴) **بیجاده:** نوعی سنگِ قیمتی شبیه به یاقوت، کَهرُبا. **لَعْل:** نوعی سنگِ قیمتی که رنگِ سُرخِ روشن و زیبایی دارد. **معنیِ بیت:** (امّا به جایِ روشنایی) چند نوع گوهر از قبیلِ بیجاده و لَعْل و نُقره و طلا به دست آوَرَد. (۵) **اَفْسون:** در این جا یعنی «چاره، تَدبیر». **آراسته شُدن:** ساخته شدن، یافته شدن، آماده شدن، فراهم آمدن. **بَند:** قُفل، گِره، مُشکل، دشواری. **معنیِ بیت:** (گوهرها را) با چاره‌اندیشی از سنگِ خارا بیرون آوَرْد و به این ترتیب، کلیدی برایِ گشودنِ قُفلِ مُشکلات فراهم آمد. به عبارتِ دیگر، این کشفِ (کشفِ گوهرها) گِرِهِ بسیاری از دشواری‌ها را باز کرد. در چاپِ مسکو پس از این بیت آمده است: «دِگَر بوی‌هایِ خوش آوَرْد باز / که دارند مردم به بویَش نیاز». (۶) **بان:** نامِ درختی که روغنِ خوشبویِ دانهٔ آن از دیرباز در داروسازی و عطرسازی به کار می‌رفت. گیاه‌شناسان و فرهنگ‌نویسانِ مُتقدّم و مُتأخّر دربارهٔ نامِ فارسیِ این درخت، به شدّت اختلافِ نظر دارند و غالباً قولِ یک‌دیگر را رَد کرده‌اند. به نظر می‌رسد که این درخت همان Moringa aptera یا Moringa oleifera است، گَزروغن. **کافور:** مادهٔ مُعطّرِ جامدی که از برخی گیاهان و به ویژه از تَقْطیرِ چوبِ درختِ کافور، سیناموموم کامفورا (Cinnamomum camphora) می‌گیرند. این درخت، بومیِ چین، ژاپن و جزیرهٔ فُرمُز است. در روزگارانِ قدیم، بازرگانانِ ایرانی، کافور را از هندوستان می‌آوردند. **عَنْبَر:** ماده‌یی صَمْغ مانند که در اصل در اَمْعایِ نوعی بال (بالِ عَنْبَر، ماهیِ عَنْبَر، کاشالوت) تولید می‌شود. وقتی در درونِ بَدَنِ حیوان است، بویش نامَطْبوع است، ولی در مَعرضِ هوا رایحه‌یی مَطْبوع شبیه به رایحهٔ مُشک پیدا می‌کند. در عطرسازی و داروسازی به کار می‌رَوَد. **روشن‌گُلاب:** گُلابِ صاف و زُلال. فردوسی «روشن‌گُلاب» را به معنیِ «شرابِ ناب، مَیِ صافی» نیز به کار بُرده است. در این جا نیز می‌تواند به این معنی باشد. شراب به عنوانِ دارو نیز به کار می‌رفت. (۷) **دَر:** (به معنیِ مَجازی) راه، رَوِش. **راه:** رَوِش، قاعده، چاره، عِلاج. **گَزَند:** آسیب، صَدَمه. (۸) **راز:** پوشیده، ناشناخته. **نیآمد:** پدید نیامد. **چُنو:** چون او، مانندِ او. **خواستار:** خواهان، طالب، جوینده. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ تا ۸:** (عطرها و داروهایی) مانندِ بان و کافور و مُشکِ خالص و عود و عَنْبَر و گُلابِ صاف (یا شراب)، هم‌چُنین پزشکی و درمانِ بیماران و رَوِشِ (باز یافتنِ) تَن‌دُرُستی و قاعدهٔ (مُعالجهٔ) آسیب‌ها (همه تا آن روزگار پوشیده و ناشناخته بود)، جمشید پرده از همهٔ این ناشناخته‌ها بَرداشت و آن‌ها را به مردم شناساند. جوینده‌یی مانندِ او در جهان پدید نیامده است (جهان، جوینده‌یی مانندِ او به خود ندیده است).

گُذَر کرد ازآن پَس به کَشتی بر آب — زِ کشور به کشور چو آمد شِتاب
چُنین سالِ پَنجَه بِرَنجید نیز — نَدید از هُنر بر خِرَد بَسته چیز
همه کردنی‌ها چو آمد به جایْ — زِ جایِ مِهی بَرتَر آوَرْد پایْ
به فَرِّ کَیانی یکی تَختْ ساخت — چه مایه بِدو گوهر اَنْدَر نِشاخت
که چون خواستی دیو بَرداشتی — زِ هامون به گَردون بَرافْراشتی
چو خورشیدِ تابانْ میانِ هوا — نِشَسته بَرو شاهِ فَرمان‌رَوا
جهان اَنْجُمَن شُد بَرآن تَختِ اویْ — شِگِفتی فُرومانْده از بَختِ اویْ
به جمشید بر، گوهر اَفْشانْدند — مَر آن روز را روزِ نو خوانْدند
سَرِ سالِ نو هُرمُزِ فَوْرَدین — بَرآسوده از رنجْ تَن، دل زِ کین

(۱) **شِتاب**:(در این جا قید است) به شتاب، با شتاب، شتابان. **معنیِ بیت**: پس از آن (کَشتی ساخت و) وقتی می‌خواست باشتاب از کشوری به کشورِ دیگری بِرَوَد، با کَشتی دریا را دَرمی‌نَوردید. (۲) **رَنْجیدن**:تلاش کردن، زحمت کشیدن. **هُنر**:این واژه در این جا به معنایی وسیع به کار رفته است. از یک سو «عِلْم و دانش و معرفت» را در بَرمی‌گیرد و از سوی دیگر، «فَنّ و صنعت و پیشه»، و به طورِ کُلّی، «هنر» شاملِ همهٔ توانایی‌هایِ جسمی و روحی است، هر چیزی که بِتَوان آن را «فضل و کمال» نامید. **معنیِ بیت**: پنجاه سال نیز بدین‌سان تلاش کرد. هیچ هُنری را نیافت که دَرآن به رویِ عقلِ آدمی بَسته باشد. به عبارتِ دیگر، دَریافت که وقتی آدمی عقلِ خود را به کار اندازد، می‌تواند همهٔ هُنرها، همهٔ فُنون و عُلوم را به دست آوَرَد. (۳) **کردنی**:کارهایی که می‌توان انجام داد یا انجامِ آن‌ها شایسته و لازم است. **به جای آمدن**:انجام گرفتن، صورت گرفتن. **جایِ مِهی**:مَقامِ سَروَری و پادشاهی. **پای از (چیزی) بَرتَر آوردن**:پایْ فَراتَر نهادن از. **معنیِ بیت**: وقتی همهٔ کارهایِ لازم انجام گرفت، جمشید از مَقامِ پادشاهی پای فَراتَر نهاد (دستخوشِ غُرور شد و حَدِّ خود را نشناخت). (۴) **چه مایه**:چه اندازه، یعنی «بسیار، فراوان». **نِشاختن**:(= نِشاستن، صورتِ مُتعدّیِ «نِشَستن») نشاندن، کار گُذاشتن. (۵) **چون**:هر گاه، هر زمان. **خواستن**:در این جا یعنی «اراده کردن، فرمان دادن». **هامون**:در این جا یعنی «زمین». **گَردون**: آسمان. (۶) **فرمان‌رَوا**:کسی که فرمانش رَواست، مُطاع. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۶**:به یاریِ فَرِّ شاهانهٔ خود، تختی ساخت که در آن گوهرهایِ فراوان نِشانْد. تختِ او چُنان گوهرنشان و مُرَصَّع بود که هرگاه فرمان می‌داد دیو آن را بَردارد و از زمین به آسمان بُلند کند، در میانِ فضا همچون خورشیدِ تابان به نظر می‌رسید که شاهِ مُطاع بر آن نشسته است. (۷) **جهان**:مَردمِ جهان، جهانیان، مَردم. **اَنْجُمَن شدن**:جمع شدن، گِرد آمدن. **شِگِفتی**:(قید) به سختی، به شدّت، سخت. **فُروماندن**:خیره ماندن، حیرت کردن. «فرو مانده» در این بیت فعلِ وصفی است که حالتِ فاعلِ فعلِ اصلی (جهان) را نشان می‌دهد، و «شِگِفتی» قیدِ همین فعلِ وَصفی است. **معنیِ بیت**:مَردم در حالی که سخت از بَختِ بلندِ او حیرت کرده بودند، گِردِ تختِ گوهرنشانِ او جمع شدند. (۸) **به جمشید بَر**:بر جمشید. **روزِنو**:نوروز. (۹) **هُرمز**:هُرمزد، اورمزد، در این جا «نامِ اولین روز از هر ماهِ شمسی» است. **فَوْرَدین**:فروردین. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹**:(چون مَردم کارِ شِگَرفِ جمشید را دیدند) گوهر نثارِ جمشید کردند و آن روز را نوروز خواندند. آن روز، نُخُستین روز از فروردین ماه، آغازِ سالِ جدید بود، روزی که تَن‌ها از کار و تلاش می‌آسایند و دل‌ها از کینه و دشمنی فارغ می‌شود. روایتی که فردوسی در این جا از علّتِ پیدایشِ نوروز آورده است، همان است که ثَعالبی در **غُرَر** (ص ۱۳) آورده است: «آن‌گاه جمشید فرمان داد تا گردونه‌یی از عاج و ساج بسازند و آن را با دیبا گُستَرد و در آن نِشَست و به دیوان فرمان داد تا گردونه را به دوش کَشَند و به میانِ زمین و آسمان بِبَرند. چُنان بود که او سَواره بر گردونه، یک روزه از راهِ هوا از دماوند به بابِل آمد و آن روز، روزِاوْرْمَزد از فروردین ماه، نخستین روزِ بهار بود که سَرآغازِ سال و گاهِ جوانی و تازگیِ روزگار و مایهٔ سَرزندگیِ زمینِ مُرده است. مردم گفتند: این روزی است نو و عیدی فَرخُنده... و آن را نوروز نامیدند». ابوریحان بیرونی نیز در **اَلْآثارُ اَلْباقِیَة**(ص ۲۱۶) روایت‌هایی در این باره آورده است: «برخی از دانشورانِ ایرانی گفته‌اند که علّتِ نوروز نامیدنِ این روز، آن بود که صابئیان به روزگارِ طهمورث ظُهور کردند، و چون جمشید به پادشاهی رسید، دین را تازه کرد و به پاسِ این کار، چُنین نام گرفت. و نوروز، روزی نو بود که به عید بَدَل گشت، اگرچه پیش از ویْ نیز آن را گرامی می‌داشتند. باز در علّتِ عید شدنِ این روز گفته‌اند که چون جمشید در این روز گردونه ساخت و در آن نشست و جِنّیان و شَیاطین او را از راهِ هوا یک روزه از دماوند به بابِل بُردند، مَردمان با دیدنِ این کارِ شگفت‌انگیز در این روز، آن را جشن گرفتند و برایِ آن که خود را به او مانند کنند، سوارِ تاب‌ها شدند. و برخی آورده‌اند که جَم پیوسته از شهرها می‌گشت و چون خواست به آذربایجان دَرآیَد، بر تختی زَرّین نشست و مَردانْ او را به دوش کشیدند و آن‌گاه که پَرتوِ آفتاب بر او تابید و مردمان او را دیدند، در چشم‌شان بُزُرگ نمودار شد و به او شادمان شدند و آن روز را جشن گرفتند». جشنِ نوروز یا جشنِ آغازِ سالِ نو که هنوز هم در ایران بَرگُزار می‌شود، آیینی بسیار کُهن است. آیین‌هایِ نوروزی تقریباً جهانی‌اند، امّا آیینِ نوروز در ایران و بینُ‌النَّهرین بَرخاسته از اسطوره‌یی محلّی و بومی است که بر پایهٔ آن خدا در پایانِ هر سال شهید

۱ بُـزرگـان بـه شادی بِـیـاراسْـتـنـد / مَی و جام و رامِشگَران خواسْـتـنـد
۲ چُـنـیـن جَشنِ فَرُّخ از آن روزگـار / به ما مـانْـد ازآن خُسـروانْ یـادگـار
۳ چُنین سـالِ سیصد هَمی رفت کـار / نَـدیـدنـد مـرگ اَنْـدَرآن روزگـار
۴ زِ رنـج و زِ بَـدْشـان نَـبُـد آگَـهـی / میان بَـسـتـه دیوانْ بـه سـانِ رَهـی
۵ بـه فَـرمـانِ مَـردم نِـهـاده دو گـوش / زِ رامِـش جـهـانْ پُر زِ آوایِ نـوش
۶ چُـنـیـن تا بَـرآمَـد بَـریـن سالیان / هَـمـی تـافـت از فَـرّ، شـاهِ کَیان
۷ جهان سَر بـه سَر گشته او را رَهـی / نِـشَـسـتـه جَـهـانْـدار بـا فَـرَّهـی
۸ یَـکـایَـک به تَختِ مِهی بِـنْـگَـریـد / بـه گیتی جُـز از خویشتن را نَـدیـد

می‌شد و از نو زنده می‌گشت، و این حادثه را جشن می‌گرفتند. مَضمونِ این اسطوره را در تمام تمدّن‌هایِ آسیایِ غربی، از آسیایِ صغیر تا مدیترانه می‌توان یافت. بنابراین، احتمال می‌رود که نوروز، عیدِ رایج در میانِ بومیانِ نَجْدِ ایران پیش از آمدنِ آریایی‌ها بوده باشد و لزوماً وام گرفته از بینُ‌النَّهرین نیست، و به احتمالِ بسیار، هم در فَلاتِ ایران و هم در بینُ‌النَّهرین عیدِ نوروز وجود داشته است. در **اوستا** سخنی از نوروز به میان نیامده است، از آن‌رو که این عید مربوط به زردشتیان نبود و یا شاید در شرقِ ایران وجود نداشت (نگاه کنید به: مهرداد بهار، «نوروز جشنی آریایی نیست»، **جُستاری چند در فرهنگِ ایران**، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۵؛ همو، «نوروز: جشنِ بازِزایی»، از **اسطوره تا تاریخ**، ص ۳۳۹ ـ ۳۶۰). ❶ **شادی**: شادمانی، جشن. **آراستن**: در این جا یعنی «پَرداختن، بَرپا کردن». **رامِشْگران**: مُطربان، خوانندگان و نوازندگان. **خواستن**: در این جا یعنی «دستورِ (آوردن یا تدارکِ چیزی را) دادن». **معنیِ بیت**: بُزرگان (به شادمانیِ این روز) جشن بَر پا کردند و دستور دادند تا شراب و جام و خوانندگان و نوازندگان را بیاورند. ❷ **جشنِ فَرُّخ**: جشنِ فَرخُنده، عیدِ سعید. **معنیِ بیت**: از آن روزگار است که چُنین عیدِ سعید ـ نوروز ـ برایِ ما از آن شاهان به یادگار مانده است. به دنبالِ این بیت، تنها در نُسخهٔ فلورانس، آمده است: «کشیدند پیشَش بُزرگان رَده / که بِنْهاد جمشید جشنِ سَده». پیش از این در بخشِ اِلْحاقیِ داستانِ هوشنگ دیدیم که جشنِ سَده را به او نِسبت داده‌اند نه جمشید. ❸ **رفتن**: در این جا یعنی «گذشتن، ادامه داشتن». **معنیِ بیت**: برای مدّتِ سیصد سال وضع به همین صورت (به خیر و خوشی) ادامه داشت، و در طِیِّ این سالیان، مرگ به سراغِ هیچ‌کَس نیامد. وَصفِ این دورانِ طلاییِ روزگارِ بهشتی در **اوستا** نیز آمده است: «جمشیدِ خوب‌رَمه، آن فَرّه‌مندترین مَردمان، آن هور چِهْر، آن که به شهریاریِ خویش، جانوران و مَردمان را بی‌مرگ و آب‌ها و گیاهان را نَخُشکیدنی و خوراک‌ها را نَکاستَنی کرد. به شهریاریِ جَمِ دلیر، نه سَرما بود، نه گرما، نه پیری بود، نه مرگ و نه رَشکِ دیو آفریده. پدر و پسر هر یک [به چشمِ دیگری] پانزده ساله می‌نمود» (**اوستا**، ترجمهٔ جلیل دوستخواه، ج ۱، ص ۱۳۷). و امّا عددِ «سیصد سال» ظاهراً از آن روست که در روایتی که اصلِ آن از بابِل بوده است، دورهٔ سلطنتِ پادشاهانِ قدیمِ ایران را ۳۰۰ سال می‌دانستند، و یا در ایرانِ قدیم، چُنان که از فصلِ دوّمِ **وَندیداد** در موردِ فرمانرواییِ جمشید بَرمی‌آید، به دوره‌هایِ ۳۰۰ ساله قائل بوده‌اند (ژاله آموزگار ـ احمد تفضلی، **اسطورهٔ زندگیِ زردشت**، ص ۱۸ و ۱۹). ❹ **بَد**: بَدی، تَباهی. **میان بَسته**: آمادهٔ خدمت. **رَهی**: بَنده، غُلام. ❺ **به فرمانِ**: در نُسخهٔ فلورانس «به فَرمانْش» آمده است، یعنی «به فرمانِ جمشید». **رامِش**: آسایش، خوشی. **نوش**: (سخنی که مَی‌خوران در هنگامِ مَی‌گُساری به یک‌دیگر می‌گویند) نوش باد، گُوارا باد، نوشِ جان. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵**: (در آن روزگار، مَردم) با رنج و تَباهی بیگانه بودند (چُنان در خوشی می‌زیستند که نمی‌دانستند سختی و ناگواری چیست)، و دیوها نیز مانندِ بَنده آمادهٔ خدمتگزاری و گوش به فرمانِ مَردم بودند. جهان، چُنان در آسایش و خوشی به سَر می‌بُرد که از همه‌جا صدایِ «نوش! نوش!» به گوش می‌رسید. ❻ **بَرآمَدن**: گذشتن، سِپَری شدن. **تافتن**: تابناک بودن، درخشیدن. **فَرّ**: فَرّه، یا خُرّه، موهبتی ایزدی که به صورتِ نورِ جِلْوه‌گر می‌شود. همراهیِ فَرّه با مَردم، مایهٔ سعادت است، و از دست رفتنِ آن، مایهٔ بَدبختی. **شاهِ کَیان**: کَیان جمعِ «کَی»، شاهان. شاهِ کَیان یعنی «شاهِ شاهان». **معنیِ بیت**: سالیانِ درازی بدین‌گونه سِپَری شد، و در این مدّت، شاهِ کَیان (جمشید) از نورِ فَرِّ ایزدی می‌درخشید و روشن بود. ❼ **فَرّهی**: شُکوه، جلال. **معنیِ بیت**: سراسرِ جهان بَنده و فرمانبُردارِ او شده بود و پادشاه، با شُکوه و جلال بر تختِ سلطنت تکیه زده بود و فرمانروایی می‌کرد. ❽ **یَکایَک**: در این جا یعنی «پی در پی، پُشتِ سَرِ هم، مدّتی»، و یا «جُزء به جُزء، به دقّت». **مِهی**: بُزرگی، سَروَری، پادشاهی. **نِگَریدن**: نگریستن، نگاه کردن، از نظر گُذراندن، توجّه کردن. **معنیِ بیت**: (روزی از روزها، جمشید) مدّتی به تختِ پادشاهیِ خود خیره شد و آن را به دقّت از نظر گُذراند، (چُنین شُکوه و جلالی را) در جهان جُز از آنِ خود و دَرخورِ خود نیافت. به عبارتِ دیگر، جُز خود کسی را در جهان سَزاوارِ پادشاهی ندید.

۱ زِ گیتی سَرِ شاهِ یَزدانْ‌شِناس — زِ یَزدان بپیچید و شُد ناسِپاس
۲ گِرانْمایگان را زِ لَشکَر بِخوانْد — چه مایه سَخُن پیشِ ایشان بِرانْد
۳ چُنین گفت با سالْخوردهمِهان — که: «جُز خویشتن را نَدانَم جهان
۴ هُنر در جهان از من آمد پَدید — چو من نامْوَر تَختِ شاهی نَدید
۵ جهان را به خوبی مَن آراستم — چُنان است گیتی کُجا خواستم
۶ خور و خواب و آرامَتان از من است — همان پوشِش و کامَتان از من است
۷ بُزرگیّ و دیهیم شاهی مَراست — کِه گوید که جُز من کسی پادشاست؟»
۸ همه موبَدان سَرفِکَنده نِگون — «چرا» کَس نیارِشت گفتن، نه «چون»

(۱) زِگیتی: از گیتی، از تمامِ دنیا، از میانِ تمامِ مَردمِ دنیا. سَرپیچیدن: نافرمانی کردن. ناسپاس شُدن: در این جا یعنی «از خدا روی‌گردان شدن، خدانَشْناس شدن، کافر شدن». معنیِ بیت: از میانِ تمامِ مَردمِ دنیا، این شاهِ خداشناس بود که در برابرِ خدا نافرمانی آغاز کرد و کافر شد. می‌خواهد بگوید اگر کَسِ دیگری جُز جمشید سَر از فرمانِ خدا می‌پیچید و کافر می‌شد، آن همه پیامدهایِ ناگوار به بار نمی‌آمد و دورانِ طلاییِ پایان نمی‌گرفت، امّا چه می‌شود که، حیف و صد حیف که بدترین حادثهٔ ممکن اتّفاق افتاده، قُرعهٔ نافرمانی و کافری، به نامِ شاه جمشید خورْد و شُد آنچه شد، باری. (۲) گِرانمایگان: بُلندپایگان، بُزرگان. چه مایه: چقدر، چه اندازه، بسیار. معنیِ بیت: بُزرگانِ لشکر را فَرا خوانْد و در حُضورِ آن‌ها سخنانِ بسیاری گفت. (۳) سالْخورده: پیر. آمدنِ صفتِ «سالْخورده» برایِ «مِهان» یا بُزرگان، در این بیت بی‌دلیل نیست. ثعالبی در غُرَر (ص ۱۴، ۱۵) آورده است که: «در کتابِ آیین آمده است که به روزگارِ جَم، مَقام و مرتبهٔ مَردم بر پایهٔ سنّ و سالِ آن‌ها تعیین می‌شد و هر که سالمندتر بود [در مجلسِ شاه] در جایگاهی بالاتر می‌نِشَست». بنابراین، «سالخورده مِهان»، یا «بُزرگانِ سالخورده»، به معنیِ «بُلندپایه‌ترینْ بلندپایگان» است. و امّا «کتابِ آیین» یا «آیین‌نامه» نامِ کتاب‌ها و رساله‌هایِ مختلفی است (نگاه کنید به احمد تفضّلی، **تاریخِ ادبیاتِ ایرانِ پیش از اسلام**، ص ۲۴۵ - ۲۴۸). خویشتن را: برایِ خود، از آنِ خود. معنیِ بیت: جمشید، با بُزرگانِ سالْخورده چُنین گفت: «جهانداری جُز خود نمی‌شناسم. جهان، تنها از آنِ من است و بَس». (۴) هُنر: فنّ و عِلْم، فضل و کمال. معنیِ بیت: من بودم که هنر را در جهان پَدید آوردم و رواج دادم. تختِ پادشاهی هیچ‌گاه مَردی به نام‌آوری و ارجُمندیِ من به خود ندیده است. (۵) خوبی: نیکویی، پَسندیدگی، زیبایی. آراستن: ۱. زینت دادن ۲. آباد کردن. کُجا: که. معنیِ بیت: من بودم که جهان را به چیزهایِ خوب و نیکو زینت دادم و آباد کردم (هرچه خوبی در جهان هست، حاصلِ کار و تلاشِ من است)، دنیا به همان صورتی دَرآمده است که من اراده کرده‌ام. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «به رویِ زمین کِشْت من خواستم»، یعنی «من خواستم که در تمامِ زمین کشاورزی کنند». (۶) آرام: ۱. آرامش، صُلح و صفا ۲. آسایش. همان: و نیز، و هم‌چُنین، علاوه بر این. کام: خوشی، شادی، خُرّمی. معنیِ بیت: به سَبَبِ وجودِ من است که شما می‌خورید و می‌خوابید و در آرامش و آسایش به سَر می‌بَرید، و جامه‌ها و خوشی و خُرّمیِ خود را نیز از من دارید. (۷) بُزرگی: تاجِ سَروری، تاجِ پادشاهی. دیهیم: تاج (دربارهٔ ریشه‌شناسیِ این واژه و تعریف‌هایِ آن در فرهنگ‌هایِ لُغت، نگاه کنید به: صادق کیا، **تاج و تخت**، ص ۲۳ - ۳۰). پادشا: پیداست که فردوسی در این جا «پادشاه» را به معنیِ «رَبّ، خدا» (مُترادف با «جهاندار») به کار بُرده است و نه به معنیِ «شهریار و مَلِک و سُلطان» (چنان که برخی تصوّر کرده‌اند)، زیرا جمشید، این سخنان را در زمانی بر زبان رانْده است که هنوز کسی به دَعویِ پادشاهی بَرنخاسته بود. به راستی سخت بی‌معنی است که شهریاری بِلامُنازِع بگوید: «چه کسی می‌گوید که جُز من پادشاهِ دیگری هست؟»، و چُنین سخنی - که عینِ واقعیّت است - به خصوص بر موبَدان گِران بیاید، امّا از ترس، خَفَقان بگیرند و صدایشان دَرنیاید، و به دنبالِ این سخن، فَرّهِ ایزدی از جمشید جُدا شود و...، باری، ثَعالبی (غُرَر، ص ۱۶) که به احتمالِ قوی شاهنامهٔ ابومنصوری را در دست داشته، در این باره نوشته است: «چون روزگار به کامِ جَم شُد و ثروت‌هایِ جهان به فراوانی نَزدِ او گِرد آمد و کارش بالا گرفت و پادشاهی و اِقْتدارش به اوج رسید و دورانِ فرمان‌رواییِ اش به درازا کشید و عُمری دیریاز یافت، دِلَش سخت شد و دَستخوشِ غُرور و خودبینی و تکبّر و تَفَرعُن و طغیان و بیداد گشت و گفت برترین خدایِ شما مَنَم، و از بندگیِ اِسْتِنکاف وَرْزید و کارش به آن‌جا رسید که دَعویِ خدایی کرد...». معنیِ بیت: سَروَری و تاجِ پادشاهی از آنِ من است، چه کسی می‌گوید که جُز من خدایی در جهان هست؟. (۸) موبَدان: روحانیانِ زردشتی. یارِشتن: جُرأت کردن، توانستن. معنیِ بیت: همهٔ موبدان (با شنیدنِ دَعویِ خداییِ جمشید) سَر به زیر اَفکَندند و کسی جُرأتِ چون و چرا و اعتراض پیدا نکرد.

۱ چُن این گفته شُد، فَرِّ یَزدان از اویْ | بِگَشت و جهان شُد پُر از گفت‌وگویْ
۲ هُنر چون بِپِیوست با کِردگار | شِکَست اَنْدَر آوَرْد و بَرگَشت کار
۳
۴ چه گفت آن سَخُن‌گویِ با ترس و هوش | که: «خُسرو شُدی، بَندگی را بِکوش»
۵ به یَزدان هرآن کَس که بُد ناسِپاس | به دِلْش اَنْدَر آید زِ هر سو هَراس

به جمشید بر، تیره‌گون گشت روز | هَمی کاسْت آن فَرِّ گیتی‌فُروز

۱ **چُن:** چون، وقتی. **گَشتن:** روی گرداندن، زایل شدن. **گفت‌وگوی:** جنجال، هیاهو، آشوب. **معنیِ بیت:** وقتی این سخنان از سویِ جمشید گفته شد، فَرِّ ایزدی از او روی گرداند و زایل شد و جهان را آشوب فرا گرفت. ۲ **هُنر:** در این جا یعنی «جنگ، مُبارزه، بَرتَری‌جویی». **پیوستن:** آغاز کردن، در پیش گرفتن، از دَرِ (چیزی) در آمدن. **شِکَست اَنْدَر آوردن:** به شِکَست کشاندن، ناکام گذاشتن، دُچارِ اختلال کردن، از رونَق و اعتبار انداختن. **بَرگشتنِ کار:** وارونه شدنِ اوضاع، پُشت کردنِ بخت، روی آوردنِ بدبختی. **معنیِ بیت:** وقتی با خدا از دَرِ جنگ و برتری‌جویی دَرآمَد، خود را با دستِ خود به شکست کَشانْد و ناکام گذاشت و بدبختی به او روی آوَرْد. ۴ **چه گفت:** در این جا و در مواردِ مُشابه و به طورِ کُلّی در مَقامِ تَمَثُّل، یعنی «چه خوش گفت، چه بجا و دُرُست گفته است». **سخن‌گوی:** مُراد کسی است که از رویِ تجربه و حِکْمت سخن بگوید، سخندانِ نُکته‌سَنج. **با ترس:** خداترس، پَرهیزگار. **خُسرو شدن:** شاه شدن، به قدرت دست یافتن. عبارتی که فردوسی آن را به صورتِ مَثَل آورده است: «خُسرو شُدی، بندگی را بکوش»، مَثَلی عربی را تداعی می‌کند که تا حدّی به تعبیرِ فارسی نزدیک است: «مَلَکْتَ فَاَسْجِحْ؛ دست یافتی، نیکی کُن» (**مَجْمَعُ الْاَمْثال میدانی**، ج ۳، ص ۲۷۸). **معنیِ بیت:** سخن‌گویِ پرهیزگار و هوشمند چه خوش گفته است که وقتی شاه شُدی و به قدرت دست یافتی، در بندگیِ خدا بِکوش (و خودبینی و تکبّر را از سَر به دَر کُن). ۵ **ناسپاس شدن:** در این جا یعنی «از خدا رویگردان شدن، خداناشناس شدن، کافر شدن». **به دِلْش اَنْدَر آید:** اَنْدَر دِلَش آید، به دلش راه می‌یابَد. **معنیِ بیت:** هر کَس که از خدا روی بِگَردانَد (به خدا کافر شود و از او بیمی به دل راه ندهد)، ترس و بیم از همه سو به دِلَش راه می‌یابد و آرامشِ خود را از دست می‌دهد. این بیت یادآورِ حدیثی از امام صادق است: «مَنْ خافَ اللّٰهَ اَخافَ اللّٰهُ مِنْهُ کُلَّ شَیْءٍ وَمَنْ لَمْ یَخَفِ اللّٰهَ اَخافَهُ اللّٰهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ؛ هر کِه از خدا بترسد، خدا همه چیز را از او می‌ترساند و هر کِه از خدا نترسد، خدا او را از همه چیز می‌تَرساند» (**اصولِ کافی**، ج ۳، ص ۱۱۰). ۶ **تیره‌گون گشتنِ روز (بر کسی):** سیاه شدنِ روزگارِ (کسی)، کنایه از «بَدبخت و بیچاره و دَرمانده شدن». **کاستن:** کاهش یافتن، از میان رفتن، نابود شدن. **فَرّ:** فَرَّه، خُرَّه، موهبتی ایزدی که به صورتِ نور جِلْوه‌گر می‌شود. همراهیِ فَرّ با مَردم، مایهٔ سعادت است و از دست رفتنِ آن، مایهٔ بَدبختی. «فَرّ» را در این جا به معنیِ «شُکوه و جلال» نیز می‌توان گرفت. **گیتی‌فُروز:** جهان‌اَفروز، روشن کنندهٔ جهان. **معنیِ بیت:** بدین‌سان روزگارِ جمشید سیاه شد و بَدبختی و دَرماندگی به او روی آوَرْد و فَرّی (یا شُکوه و جلالی) که به جهان روشنی می‌بخشید، روی در نابودی نهاد.

گفتار اَنْدَر داستانِ مَرداس

۱ یکی مَرد بود اَنْـدَر آن روزگـار — زِ دشـتِ سَـوارانِ نـیـزه‌گُـذار

۲ گِرانْمایه هـم شاه و هـم نیک‌مَرد — زِ تَـرسِ جَـهـانْدار بـا بـادِ سَـرد

۳ که مَرداسْ نامِ گِـرانْـمـایـه بـود — به داد و دِهِش بَرتَرین پـایـه بـود

۴ مَر او را زِ دوشیـدنـی چـارپـایْ — زِ هر یک، هزار آمدندی به جایْ

۵ هـمان گـاوِ دوشا بـه فَـرمـانْـبَـری — هـمـان تـازیْ‌اسب و هَـیـونِ مَـری

(۱) **دشتِ سَوارانِ نیزه‌گُذار:** کنایه‌یی از سرزمینِ عرب. **نیزه‌گُذار:** کسی که با نیزه بِجَنگد، نیزه‌انداز، نیزه‌زن. (۲) **گِرانْمایه:** ارجُمند، والا. **جهانْدار:** مالِکِ جهان، خدا. **بادِ سَرد:** کنایه از «آه، ناله». **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** در آن روزگار مَردی ارجُمند در سرزمینِ عرب می‌زیست که هم شاه بود و هم انسانی خوب و شایسته، و از ترسِ خدا پیوسته می‌نالید (پرهیزگار بود). (۳) **مَرداس:** نامِ پدرِ ضَحّاک به روایتِ شاهنامه. در **اوستا** نامی از پدرِ ضحّاک به میان نیامده است. در **بُنْدَهِش** نامِ پدرِ ضحّاک، به صورتِ اَروَداسب (ترجمهٔ مهرداد بهار، ص ۱۴۹)، یا خروتاسپ khrutasp (part I, p. 131 ، ترجمهٔ وست E. W. West ،*Pahlavi texts*) و در **دادِسْتانی دینیک** به صورتِ اورواسب Aurvadasp (*op. cit.*, p.228) آمده است. در مُتونِ اسلامی از پدرِ ضحّاک به صورت‌هایِ «اروَنداسپ، اروَنداسف، اندرماسف، علوان» نام بُرده‌اند (ذبیح‌اللّٰه صفا، **حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۴۵۷ ــ ۴۶۱). همهٔ این نام‌ها به صورتِ پَهْلَویِ این اسم، یعنی aurvasasp و به کلمهٔ اوستاییِ aurwat.aspa، به معنیِ «دارندهٔ اسبِ تیز رو» باز می‌گردد (محمود امید سالار، **جُستارهایِ شاهنامه‌شناسی**، ص ۴۷). بنا به نوشتهٔ امید سالار، از آن‌جا که آدمخواری از صفاتِ مُشخصهٔ ضحّاک (azi - dahaka) در اوستا و مُتونِ فارسیِ میانه است، می‌توان احتمال داد که در افسانه‌هایِ رایجِ میانِ مَردم در ایرانِ پیش از اسلام، ضحّاک با لقبِ آدمخواریش به صورتِ aždahāg-i mardas یعنی «اژدهایِ آدمخوار» نام بُرده می‌شد، و با گذشتِ ایّام، ضحّاک جنبهٔ انسانی پیدا کرد و برایِ او پدر تصوّر کردند و ترکیبِ «اژدهاگیِ مَرداس» را که در اصل صفت و موصوف است، به اشتباه نامِ ضحّاک و نامِ پدرش فهمیدند؛ و البته عَلَم شدنِ لقبِ یک شخصیتِ حماسی یا افسانه‌یی به عنوانِ نامِ پدرِ آن شخصیت مُنحصر به حماسه‌هایِ ایرانی نیست. بنابراین، نامِ «اروَنداسب» در مُتونِ پهلوی از تَصحیفِ «مَرداس» پدید آمده است. بعدها افسانه‌هایی نیز در اطرافِ شخصیتِ این «مَرداس» پدید آمد و او را پادشاهِ خطّهٔ «سوارانِ نیزه‌گُذار» خواندند (**همان**، ص ۵۰ ــ ۵۲). به این ترتیب، این سؤال که چگونه «اروَنداسب» به «مَرداس» بَدَل شده است، پاسخی معقول پیدا می‌کند. **داد:** عدل، دادگری. **دِهِش:** بَخشش، گُشاده‌دستی. **معنیِ بیت:** این مَردِ ارجُمند مَرداس نام داشت و در دادگری و بَخشش از بالاترین مَقام بَرخوردار بود (کسی در دادگری و بخشش به پایِ او نمی‌رسید). «که» در آغازِ این بیت، آن را از نظرِ دستوری به بیتِ اوّل (بیتِ ۴۴۰) وَصل می‌کند و بیتِ دوّم (بیتِ ۴۴۱) در واقع جُمله‌یی مُعترضه است. (۴) **دوشیدنی چارپایْ:** چارپایانِ دوشیدنی، دام‌هایِ شیردِهْ. **به جایْ آمدن:** در این جا به معنیِ «فراهم بودن، داشتن». **معنیِ بیت:** او از هر یک از دام‌هایِ شیردِهْ هزار رأس داشت. (۵) **همان:** هم‌چُنین، نیز. **گاوِدوشا:** گاوِشیردِهْ. **به فرمانبَری:** از رویِ فرمانبرداری، بدونِ چَموشی و لَگَدزدن، رام. **تازی:** تازنده، دَوَنده. **هَیون:** در این جا «شُتُر» مُراد است. در ترجمهٔ بُنداری نیز از «شُتُر» یاد شده است. **مَری:** روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخه‌ها بسیار متفاوت است. در چاپِ مسکو «همان تازی‌اسبِ گُزیده مَری» آمده است. در چاپِ خالقی مطلق «همان تازی‌اسپان همه گوهری». روایتِ بالا از نُسخهٔ فلورانس است. واژهٔ «مَری» که در این روایت و چند روایتِ دیگر آمده است، در عربی به معنیِ «پُرشیر» (صفتِ شُتُر) است. امّا آیا فردوسی به همین معنی نظر داشته است؟ روشن نیست. آیا ممکن است که «مَری»، مُخفَّفِ «مَهْری» باشد؟ اَلْمَهْرِیَّه: اُشترانِ مَهْری (مَنسوب به مَهْرَة بْنِ حیدان، عشیره‌یی در یَمَن)، علی بن مُحمّد ادیب کرمینی، **تَکْمَلَةُ الْاَصْناف**، چاپِ عکسی، مرکز تحقیقاتِ فارسیِ ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۸۵م، ص ۴۴۸، سطرِ ۴؛ نیز **لِسانُ الْعَرَب**، ذیلِ «مهر». **معنیِ بیت:** هم‌چُنین از گاوانِ رام به هنگامِ شیردهی و از اسبانِ تازی و شُترانِ پُرشیر (؟) (هزار رأس در اختیار داشت). ذکرِ اسب در میانِ چارپایانِ دوشیدنی مانندِ گاوانِ شیرده و شُتران پُرشیر، وصله‌یی ناجور می‌نماید. واژهٔ «همان» نیز در این بیت اِبْهام‌آمیز است، اگر چُنان که از سیاقِ سخن برمی‌آید، در این بیت از انواعِ چارپایانِ دوشیدنی یاد شده است، چرا «همان» به کار رفته است، و اگر «همان» را به معنیِ «مانندِ، و از قبیلِ» بگیریم، باز «اسب» شُهرتی به شیردهی ندارد.

۱ بُـز و شیـروَرْمیش بُـد هم‌چُنین	بـه دوشندگان داده بُـد پـاک‌دین

۲ به شیر آن کسی را کـه بودی نیاز	بِدآن خواستـه دسـت بُردی فَراز

۳ پسر بُـد مَـر ایـن پاکْدل را یکی	که از مِـهْـر بَهره‌ش نـبـود اندکی

۴ جهانْجـوی را نـامْ ضَحّاک بـود	دلـیـر و سَبُکسار و نـاپـاک بـود

۵ کُجا بیوَراَسْبَش هَمی خوانْـدَنـد	چُنین نـامْ بـر پَـهْـلَوی رانْـدَنـد

۶ کُـجا بیوَر از پَـهْلَوانی شُـمار	بُـوَد بـر زبـانِ دَری دَه‌هـزار

۷ زِ اَسْپـانِ تازی بـه زَرّیـن سِـتـام	وِرا بود بـیـوَر کـه بُـردنـد نـام

۸ شب و روز بودی دو بَهره به زیـن	زِ راهِ بُـزرگـی، نـه از راهِ کـیـن

(۱) روایتِ مصراعِ نُخُست در نُسخهٔ فلورانس چنین است: «بُز شیر و زِ میش بُد هم‌چنین»، و در چاپِ مسکو: «بُز و میش بُد شیروَر هم‌چنین». در نُسخه‌های دیگر روایت‌هایِ کم و بیش متـفـاوتی آمده است. در چاپِ خالقی مُطلق به صورتِ بالا تَصحیحِ قیاسی شده است و به نظر می‌آید که این روایت معقول‌تر است. **شیروَر:** دارایِ شیر، شیردِهْ. **پاک‌دین:** دارایِ دینِ پاک، دُرُست اعتقاد. **معنیِ بیت:** از بُز و میشِ شیردِهْ نیز به همین اندازه (هزار رأس) داشت و این مردِ پاک‌دین (مَرداس) آن‌ها را به دوشندگان سِپُرده بود. (۲) **خواسته:** آنچه خواسته شده. **دست فَراز بُردن:** دست دراز کردن، گرفتن. **معنیِ بیت:** هر کَس که به شیر نیازمند بود، نَزدِ دوشندگانِ مَرداس می‌رفت و هرچه می‌خواست شیر می‌گرفت. (۳) **معنیِ بیت:** این مَردِ پاک‌دل (مَرداس) پسری داشت که ـ بَرخِلافِ پدر ـ از مِهر و مَحَبَّت بویی نَبُرده بود. (۴) **جهانْجوی:** جـویـندهٔ جهان، خواهـانِ فتحِ جهان، جویایِ جهـانگُـشایی. **ضَحّـاک:** مُـعَرَّبِ «دَهـاگ dahāg» و مُـخَـفَّـفِ «اَژدَهاگ azdahāg» پَهْلوی و «اَژی‌دهاکه aži - dahaka»یِ اوستایی. بخشِ نُخُستِ واژهٔ اوستـایـیِ «اَژی aži» بـه مـعـنـیِ «افـعی و اژدهـا» اسـت. در اسـاطـیـرِ هندوایرانی، طبقه‌یی از اَژدرهایِ هولناک وجود داشته‌اند که در سانْسکریت آن‌ها را «اَهی ahi» نـامیـده‌انـد. بـخشِ دوّمِ این واژه، اگر نامِ خاص نـباشد، ممکن است به معنیِ «مَرد، انسان» باشد. بنابراین، «اَژی‌دَهاکه» یا به معنیِ «دَهاکه‌اژدها» است و یا احتمالاً به معنیِ «اژدهامَرد، اژدهایِ انسان‌مانند» است. در **اوستا**، اژدی‌هاکه، اژدهایی است سه کلّه، سه پوزه و شش چشم که می‌خواهد جهان را از مَردمان تَهی کند و تا حدّی نیز در این کار توفیق می‌یابَد و بر زمین چیره می‌شود، امّا فریدون، سرانجام بر او می‌شورَد و او را از میان بَرمی‌دارد. از «اَژی‌دهاکه» در **اوستا**، نه به عنوانِ شاه، بلکه به عنوانِ قوی‌ترین دروغی که اهریمن بر ضِدِّ جهانِ مادّی آفریده، یاد شده است. هم‌چُنین سخنی از نِشَستنِ او به جایِ جمشید در میان نیست و حتّی سخنی از این نیست که او فرمانروایِ جهان بوده و فریدون، سلطنت را از چنگِ او به دَرآورده است. می‌توان گُمان بُرد که ضحّاک در **اوستا**، اژدهایِ مَخوفی است که گاوها را می‌دُزدَد و شاهان و پهلوانان با این اژدهاکُشی، کارِ ویژهٔ خود، یعنی بَرکت‌بَخشی را انجام می‌دهند. در ادبیاتِ پَهْلوی، ضحّاک، مَردی است تازی که به ایران می‌تازد، بر جمشید پیروز می‌شود و پس از یک هزار سال سلطنتِ بَد، سرانجام از فریدون شِکَست می‌خورَد و به دستِ وِیْ در کوهِ دنباوند (دماوند) زندانی می‌شود و در پایانِ جهان از بَند رَها می‌شود و به نابودیِ جهان دست می‌بَرَد و آن‌گاه کَرشاسْب، او را از میان بَرمی‌دارد. نُکتهٔ جالب توجّه دربارهٔ ضحّاک در ادبیاتِ پَهْلوی و فارسی این است که او پس از سلطنتِ درازِ خود، در زندانِ دماوند عُمری تا پایانِ جهان می‌یابد. در نوشته‌هایِ پارسی و عربی، با ضحّاکِ دیگری نیز روبه‌رو می‌شویم که از او در شاهنامه خبری نیست. این ضحّاک، با رسیدن به فرمانروایی و از میان برداشتنِ جمشید، خانه‌ها را از مالِکانِ آن‌ها باز می‌سِتانَد و ظاهراً اَموال و زنـان را از آنِ عُـموم می‌شمارد. شایـد شخصیّتِ کُهـنِ نیم‌اسطـوره‌یی ـ نیم‌تاریخیِ دیگری از دورهٔ ادبیاتِ پَهْلوی، با شخصیتِ اژدهاگونهٔ ضحّاک، که کاملاً اساطیری است، دَرآمیخته باشد و «ضحّاکیِ ماردوش» ـ بازماندهٔ اژی‌دهاکهٔ سه سَر ـ و پادشاه، پدید آمده باشد. ممکن است آن شخصیّتِ شاهانه که دارایی و زن را از آنِ همه می‌شمارد، مُعَرِّفِ قیامِ مَردمِ بومیِ ایران بَرْ ضِدِّ اشرافیّتِ آریایی باشد که در اساطیر به صورتِ قیامِ شاهِ بیگانه دَرآمده است (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیر ایران**، ص ۱۹۰، ۱۹۱). **دلیر:** گُستاخ، بی‌پَروا. **سَبُکسار:** سَبُک‌سَر، فُرومایه، کم‌خِرَد. (۵) **کُجا:** که. **بیوَراسب:** لقبِ ضحّاک، به معنیِ «دارندهٔ ده‌هزار اسب». «بیوَر bēwar» در پَهْلوی، یعنی «ده‌هزار». **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** این جویایِ جهان‌گُشایی، که مَردی بود گُستاخ و سَبُک‌سَر و ناپاک، ضحّاک نام داشت که او را به زبانِ پهلوی «بیوَراسب» می‌خواندند. (۶) **شُمار:** شمارش، عدد. **معنیِ بیت:** عدد «بیوَر» در شمارش به زبانِ پَهْلوی، مُعادلِ «ده‌هزار» در زبانِ دَری (زبانِ فارسی) است. (۷) **سِتام:** ساخت و یَراقِ زینِ اسب، زین و برگ. **معنیِ بیت:** او از اسب‌هایِ عربی با زین و برگِ طلایی ـ چُنان که لقبش دادّه بودند ـ ده‌هزار داشت. (۸) **دو بَهره:** دو سوّم. «دو بَهره» را معنیِ «نیم» نیز نوشته‌اند. **زِ راهِ:** از رویِ، به مَنظورِ. **بُزرگی:** شُکوه و جلال، شأن و شوکَت. **کین:** جنگ، نَبَرد. **معنیِ بیت:** او از رویِ شُکوه و جلال (برای نمایشِ شأن و شوکَتِ خود) و نه به مَنظورِ جنگ، دو سوم از شبانه‌روز را بر رویِ زین سِپَری می‌کرد (بیش‌تر وقتِ خود را به سَوارکاری و شکار و تفریح می‌گُذرانْد).

۱ چُنان بُد که اِبْلیس روزی پِگاه — بیامَد، به سانِ یکی نیکْ‌خواه
۲ دلِ مِهْتَر از راهِ نیکی بِبُرد — جوانْ گوش گُفتارِ او را سِپُرد
۳ بِدو گفت: «پیمانْت خواهم نُخُست — پَس آنگَه سَخُن بَرگُشایَم دُرُست»
۴ جوانْ نیک‌دل گشت و فَرمانْش کرد — چُنان چون بِفَرمود، سوگند خَورْد
۵ که: «رازِ تو با کَس نگویم زِبُن — زِ تو بِشْنَوَم هرچه گویی سَخُن»
۶ بِدو گفت: «جُز تو کسی کَدخُدایْ — چه باید هَمی با تو اَنْدَر سَرایْ؟
۷ چه باید پدر کِش پسر چون تو بود؟ — یکی پَندَت از من بِبایَد شُنود
۸ زمانه بَرین خواجهٔ سالْخَورْد — هَمی دیر مانَد، تو اَنْدَر نَوَرْد
۹ بِگیر این سَرِ مایه‌وَرْگاهِ اویْ — تو را زیبَد اَنْدَر جهانْ جاهِ اویْ
۱۰ گَرین گفتهٔ من تو آری به جایْ — جَهان را تو باشی یکی کَدخُدایْ»
۱۱ چو ضَحّاک بِشْنید و اَنْدیشه کرد — زِ خونِ پدر شُد دِلَش پُر زِ دَرد
۱۲ به اِبْلیس گفت: «این سَزاوار نیست — دِگَر گوی، کین از دَرِ کار نیست»

(۱) **چُنان بُد که:** چُنان اتّفاق افتاد که، مُعادِلِ «قضا را، از قضا». **نیکْ‌خواه:** خیرخواه، دوست. **معنیِ بیت:** از قضا یک روز صبحِ زود اِبْلیس ـ که خود را به صورتِ مَردی خیرخواه دَرآورده بود ـ به سُراغ ضحّاک آمد. (۲) **مِهْتَر:** بُزرگ، سَرْوَر. مُراد «ضحّاک» است. **دل بُردن:** شیفته و علاقه‌مند کردن. **از راهِ:** از طریقِ، به وسیلهٔ، با. **نیکی:** در این جا یعنی «خوش خدمتی، خوش رفتاری». **معنیِ بیت:** ابلیس با خوش خدمتی و خوش رفتاری دلِ مِهْتَرِ جوان (ضحّاک) را بُرد و او را چُنان شیفتهٔ خود ساخت که کاملاً از او حرف‌شِنَوی پیدا کرد. (۳) **سَخُن بَرگُشودن:** سخن گفتن آغاز کردن، سخن گفتن. **دُرُست:** به طورِ کامل، و یا چُنان که باید و شاید. **معنیِ بیت:** ابلیس به ضحّاک گفت: «نُخُست باید با من پیمان بِبَندی (و قول دهی که سخنِ مرا با دیگران در میان نَگُذاری)، آن‌گاه من سخنم را به طورِ کامل با تو خواهم گفت». (۴) **نیک‌دل گشتن:** سادگی یا ساده‌لوحی به خرج دادن، خام شدن. **فرمان کردن:** فرمان بُردن، اطاعت کردن. (۵) **زِبُن:** از اصل، اصلاً، به هیچ وَجه. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** جوان (ضحّاک) سادگی به خرج داد و از فرمانِ او (ابلیس) اطاعت کرد و همان‌گونه که ابلیس فرمان داده بود، سوگند خورْد و گفت: «به هیچ وَجه رازِ تو را با کسی در میان نخواهم گذاشت و هرچه تو بگویی گوش می‌کنم». (۶) **کَدخُدای:** این واژه مُرکَّب است از «کَد» به معنیِ «خانه» و «خدای» به معنیِ «صاحب»، صاحب‌خانه. معنیِ «پادشاه، سَرْوَر» را نیز می‌رساند. **چه باید:** چه لزومی دارد؟ چه نیازی هست؟ **سَرای:** خانه، کاخ. **معنیِ بیت:** ابلیس به ضحّاک گفت: چه لُزومی دارد که غیر از تو صاحب‌خانهٔ دیگری با تو در یک خانه باشد (مگر یک خانه چند صاحب‌خانه لازم دارد؟ مگر یک کشور چند پادشاه می‌خواهد؟). (۷) **کِش:** که‌اش، که او را. **یکی پَندَت:** یک پند تو را، تو را پَندی. **بایِسْتَن:** ۱. لازم بودن. ۲. سزاوار بودن. **معنیِ بیت:** به وجودِ پدری که پسری مانندِ تو داشته باشد، چه نیازی هست؟ سزاوار است که پندِ مرا بِشْنَوی (بیا و نصیحتِ مرا بِشْنو و به آن عَمَل کُن). (۸) **زمانه:** روزگار، عُمر. **خواجه:** بُزرگ، سَرْوَر. مُراد «پدرِ ضحّاک» است. **دیر ماندن:** به درازا کشیدن. **اَنْدَر نَوَردیدن:** دَرنَوردیدن، دَرهَم پیچیدن، به پایان رساندن، خاتمه دادن. **معنیِ بیت:** عُمرِ این سَرْوَرِ پیر به درازا خواهد کشید (اگرچه پیر و سالْخورده است، سالم و تَن‌دُرُست است و به این زودی‌ها نخواهد مُرد). تو بِساطِ عُمرِ او را دَرهَم بپیچ و به زندگی‌اش خاتمه بِدِه. (۹) **سَرگاه (تخت) گرفتن:** به چنگ آوردنِ تختِ پادشاهی. **مایه‌وَر:** باشُکوه، عالی. **زیبیدن:** شایسته بودن، بَرازنده بودن. **معنیِ بیت:** تختِ باشُکوهِ پادشاهیِ او را به چَنگ آور و خود بر آن تکیه بِزَن، جاه و مَقامِ او در جهان تنها بَرازندهٔ توست. (۱۰) **به جایْ آوردن:** انجام دادن، به کار بَستن. **معنیِ بیت:** اگر این سخنِ مرا به کار بَندی، آن‌گاه تو یگانه پادشاهِ جهان خواهی بود. (۱۱) **معنیِ بیت:** وقتی ضحّاک این سخن را شنید و در آن به تأمُّل پرداخت، دِلَش از فکرِ ریختنِ خونِ پدر، پُر از غم و دَرد شد. (۱۲) **از دَر:** شایستهٔ، سزاوارِ. «از دَرِ کار نیست» یعنی «عَمَلی نیست، شُدنی نیست، قابلِ اجرا نیست». **معنیِ بیت:** ضحّاک به ابلیس گفت: «چُنین کاری شایسته نیست، سخنِ دیگری بِگوی (و چیزِ دیگری از من بِخواه)، زیرا چُنین چیزی عَمَلی نیست (چنین کاری از من ساخته نیست)».

۱ بِدو گفت: «گَر بُگْذَری زین سَخُن … بِتابی زِ سوگند و پیمان زِ بُن
۲ بِمانَد به گَردَنْت سوگند و بَند … شَوی خوار و مانَد پِدَرْت اَرْجُمَند»
۳ سَرِ مَردِ تازی به دام آوَرید … چُنان شُد که فَرمانِ او بَرگُزید
۴ بِپُرسید: «کین چاره با من بِگویْ … چه رویْ است راه و بَهانه مَجویْ»
۵ بِدو گفت: «مَن چاره سازم تو را … به خورشید سَر بَرفَرازم تو را»
۶ مَر آن پادشا را در اَنْدَرسَرایْ … یکی بوستان بُد گِرانْمایه‌جایْ
۷ گِرانْمایه شَبگیر بَرخاستی … زِ بَهرِ نیایش بَرآراستی
۸ سَر و تَن بِشُستی نَهُفته به باغ … پَرستَنده با او نَبُردی چراغ
۹ بَرآوَرْد وارونه اِبْلیسْ بَند … یکی ژُرْف‌چاهش به رَهْ بَر بِکَند
۱۰ سَرِ تازیان، نامْوَر نامْجویْ … شب آمد، سویِ باغْ بِنْهاد رویْ
۱۱ چو آمد به نزدیکِ آن ژَرفْ‌چاه … یَکایَک نِگون شُد سَرِ بَختِ شاه
۱۲ به چاه اَنْدَر افتاد و بِشْکَست پَست … شُد آن نیک‌دلْ مَردِ یَزدان‌پَرَست
۱۳ پَس اِبْلیسْ وارونه آن ژَرْف‌چاه … به خاک اَنْدَر آکَنْد و بِسْپَرد راه

(۱) **گُذشتن:** در این جا یعنی «فُرو گُذاشتن، به کار نَبَستن، اجرا نکردن»، یا به اصطلاح «زمین گُذاشتن». **تابیدن:** روی گرداندن، سَرپیچی کردن، و در این جا یعنی «زیرِپا گُذاشتن، نَقْض کردن، شِکَستن». **زِبُن:** از بُن، به کُلّی، تماماً، یک‌سَره. (۲) **بَند:** عهد، پیمان، شرط. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** ابلیس به ضحّاک گفت: «اگر آنچه را که به تو گفتم اِجْرا نکُنی و یک‌سَره از سوگندی که خوردی و پیمانی که با من بَستی سَرپیچی کُنی، در آن صورت وَبالِ شِکَستنِ سوگند و پیمان به گردنِ تو خواهد بود، تو خوار و زبون خواهی شُد و پدرت عزیز و مُحترم خواهد مانْد». (۳) **سَر (کسی) به دام آوردن:** (کسی را) اسیر و گرفتار کردن، (کسی را) مُطیع و مُنْقادِ خود کردن. **بَرگُزیدن:** در این جا یعنی «قبول کردن، راضی شدن، تَن در دادن». **معنیِ بیت:** سَرانجام ابلیس، مَردِ عرب (ضحّاک) را مُطیع و مُنقادِ خود کرد، چُنین بود که به فرمانِ او تَن دَرداد. (۴) **چه روی است راه؟:** (تَحتُ‌اللَّفظی) راه از کُدام طرف است؟، چه باید کرد؟ **بَهانه جُستن:** تعَلُّل کردن. **معنیِ بیت:** ضحّاک پُرسید: «چارهٔ این کار (کُشتنِ پدر) را به من بگو، چه باید کرد؟ و تَعلّل مَکُن». (۵) **سَر (کسی را) به خورشید بَراَفْراختن:** مَقامِ و جایگاهِ کسی را تا حدِّ خورشیدِ آسمان بالا بُردن، کسی را به اوجِ سَراَفرازی و اِفْتخار رساندن. **معنیِ بیت:** ابلیس به او گفت: «من برایِ تو چاره‌جویی می‌کنم (چارهٔ این کار را به من بِسپار)، تو را به اوجِ سَراَفرازی و افتخار خواهم رَسانْد». (۶) **اَنْدَر سَرای:** در سَرای، در خانه. به عبارتِ دیگر، مَرداس، در کاخِ خود «بوستان‌سَرا» یا «سَرابُستان» (باغی در صَحنِ خانه) داشت. **گِرانْمایه‌جایْ:** جایِ عالی و باشُکوه. **معنیِ بیت:** آن پادشاه (مَرداس، پدرِ ضحّاک) در کاخِ خود سَرابُستانی داشت که در جایی عالی و باشُکوه واقع شده بود. (۷) **گِرانْمایه:** مَردِ والا و ارجُمند. مُراد «مَرداس» است. **شَبگیر:** سَحَرگاه. **بَرآراستن:** آماده شدن، خود را آماده کردن. **معنیِ بیت:** آن مَردِ ارجُمند (مَرداس) هر روز سَحَرگاه از خواب بیدار می‌شد و خود را برایِ عبادت آماده می‌کرد. (۸) **نَهُفته:** پنهانی، دور از چشمِ دیگران. **پَرَستنده:** خدمتکار. **معنیِ بیت:** به سَرابُستان می‌رفت و سَر و تَنِ خود را می‌شُست و این کار را چُنان پنهانی و دور از چشمِ دیگران انجام می‌داد که حتّی با خود خدمتکارِ چراغ‌کَش نمی‌بُرد. (۹) **بَند بَرآوَرْدن:** نیرنگ به کار زدن. **وارونه:** شوم، لَعین، مَلْعون. **به رَهْ بر:** بر راه، بر سَرِ راه. ضمیرِ «ش» در «چاهش» مُتعلّق به «راه» است. **معنیِ بیت:** ابلیسِ مَلْعون، نیرنگی به کار زد و چاهی عمیق بر سَرِ راهِ او کَند. (۱۰) **سَرِ تازیان:** سَروَرِ عرب‌ها. مُراد «مَرداس» است. **معنیِ بیت:** سَروَرِ عرب‌ها، آن مَردِ نامدارِ ارجُمند (بِنا به عادت) شب هنگام بَرخاست و رَوانهٔ باغ شد. (۱۱) **یَکایَک:** ناگهان. **سَرِ بخت (کسی) نِگون شُدن:** نگون‌بَخت شدن، تیره‌روز شدن، پُشت کردنِ بخت و اقبال به کسی. (۱۲) **پَست شِکَستن:** به شدّت دَرهَم شکستن، کاملاً خُرد شدن، لِهْ شدن. **شُدن:** رفتن، دَرگُذشتن، مُردن. **نیک‌دل:** خوش‌قلب. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** وقتی به آن چاهِ عمیق رسید، ناگهان بخت و اقبال به او پُشت کرد، سَرنگون به چاه افتاد و لِه شد. به این ترتیب، آن مَردِ خوش‌قلبِ خداپَرَست دَرگُذشت. (۱۳) **اَنْدَر آکندن:** پُر کردن. **سِپَردن:** لَگدمال کردن، و در این جا یعنی «با پا کوبیدن و صاف کردن، هموار کردن». **معنیِ بیت:** آن‌گاه ابلیسِ مَلْعون، آن چاهِ عمیق را با خاک پُر کرد و راه را کوبید و هموار کرد (تا هیچ نشانه‌یی باقی نَمانَد و کسی از ماجرا بویی نَبَرد).

۱ به هر نیک و بَد شاهِ آزادمَرد — به فرزندْ بر، نازَده بادِ سَرد
۲ هَمی پَروَریدَش به ناز و به رنج — بِدو بود شاد و بِدو داد گنج
۳ چُنان بَدگُهر شوخْ فرزندِ اویْ — نَجُست از رَهِ شَرم پیوندِ اویْ
۴ به خونِ پدر گشت همداشتان — زِ دانا شنیده‌ستم این داستان
۵ که: «فرزندِ بَد گر شود نَرّه‌شیر — به خونِ پدر هم نباشد دلیر
۶ مَگَر در نِهانَش سَخُن دیگر است — پژوهَنده را رازْ با مادَر است»
۷ سَبُک‌مایه ضَحّاکِ بیدادگَر — بِدین چاره بِگْرفت گاهِ پدر
۸ به سَر بَرنِهاد اَفْسرِ تازیان — بَریشان بِبَخشید سود و زیان

۹ چو اِبْلیس پیوسته دید آن سَخُن — یکی بَندِ بَد را نو اَفْکَند بُن
۱۰ بِدو گفت: «گَر سویِ من تافْتی — زِ گیتی همه کامِ دل یافْتی

(۱) **به هر نیک و بَد:** در این جا یعنی «در هیچ موردی، هیچ‌گاه». **بادِ سَرد:** در این جا یعنی «سخنِ تلخ، سَرزنش». «بادِ سرد زدن» یعنی «سرزنش کردن». **معنیِ بیت:** آن شاهِ آزادمَرد (چُنان بُزرگوار بود که) هیچ‌گاه فرزندِ خود را سَرزنش نکرده بود و با او به تلخی سخن نگفته بود. (۲) **به ناز و به رنج:** در این جا یعنی «در آسانی و در سختی، در خوشی و ناخوشی». **گنج:** ثروت. (۳) **بَدگُهَر:** بَدذات. **شوخ:** بی‌حیا، بی‌شَرم، گُستاخ. **پیوند جُستن:** در این جا یعنی «صِلهٔ رَحِم کردن، مَحَبَّت کردن و دِلْسوزی نشان دادن به خویشاوندان و نزدیکان». **معنیِ بیت‌های ۲ و ۳:** او را در هر شرایطی ـ چه در آسانی و چه در سختی ـ می‌پَروَرانْد و بُزرگ می‌کرد و دِلَش به او خوش بود و ثروت و دارایی خود را به او داد، امّا آن فرزندِ بَدذاتِ بی‌حیا، حتّی از رویِ احساسِ شَرم (در برابرِ آن همه مِهْر و رنجِ پدر) نِسْبَت به او هیچ دِلْسوزی نشان نداد. (۴) **هم‌داستان گشتن:** موافق شدن، رضایت دادن. **دانا:** حکیم، خردمند، فرزانه. **داستان:** مَثَل. **معنیِ بیت:** به ریختنِ خونِ پدر رضایت داد. من از خردمند این مَثَل را شنیده‌ام. (۵) **نَرّه‌شیر:** شیرِ بُزرگ و عظیم‌الجُثّه. **دلیر بودن:** گُستاخ بودن، جُرأتِ کاری را داشتن. **معنیِ بیت:** (مَثَلی) که می‌گوید: «فرزندِ بَد حتّی اگر شیری بُزرگ و نیرومند شود، باز هم جُرأت نمی‌کند خونِ پدرِ خود را بریزد». (۶) **نِهان:** پُشتِ پرده. **پژوهنده:** ۱. جوینده، جُستجوگر ۲. حکیم، خردمند، دانا. «پژوهنده را» یعنی «برایِ پژوهنده، از نظرِ پژوهنده». **معنیِ بیت:** مگر آن که در پُشتِ پرده حکایتِ دیگری در میان باشد. از نظرِ جوینده‌یی (یا انسانِ دانایی) که می‌خواهد سَر از حقیقتِ ماجرا دَرآوَرَد، راز مُتعلّق به مادر است (پژوهنده باید حقیقتِ پُشتِ پرده را از مادرِ این فرزندِ پدرکُش جویا شود. مادرِ چُنین فرزندی بی‌گُمان با مَردی بیگانه رابطه‌یی نامَشروع داشته است و فرزندِ پدرکُش، بی‌گُمان حرامزاده است). هرودوت، مُورّخِ یونانی (سدهٔ پنجم؟ پیش از میلاد) نوشته است که: «آن‌ها [= پارسیان] بَرآنند که تا کُنون هیچ‌گاه کسی پدر یا مادرِ خود را به قتل نرسانده است، بلکه ـ به اعتقادِ راسخِ آن‌ها ـ در همهٔ مواردی از این قبیل، اگر حقایق به دقّت بررسی شود، کاشف به عمل خواهد آمد که آن فرزند یا بچّه، عوضی است [= بچّه‌یی که پَریان به جایِ بچّه‌یی که دُزدیده‌اند، می‌گُذارند] و یا، در غیرِ این صورت، ثَمَرهٔ زِنا است. زیرا ـ به گفتهٔ آن‌ها ـ باورکردنی نیست که پدرِ واقعی به دستِ فرزندِ خود به هلاکت رسد»:

Herodotus, *The Persian Wars*, translated by George Rawlinson, The Modern Library, New York, Book I, 138, p. 76.

قیاس کنید با خالقی مطلق، **سخن‌هایِ دیرینه**، ص ۲۸۰. (۷) **سَبُک‌مایه:** فُرومایه، پَست. **گاه:** تختِ پادشاهی. **چاره:** تَرفند، نیرنگ. (۸) **اَفْسَر:** تاج. **سود و زیان:** مال، دارایی. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** ضَحّاکِ پَستِ بیدادگر، با این تَرفَند، تختِ پادشاهیِ پدر را تَصاحُب کرد و بر آن تکیه زد. تاجِ پادشاهیِ عرب‌ها را بر سَر نهاد و به مُناسبتِ تاجگُذاریِ خود، به آن‌ها مال و دارایی بخشید. در چند نُسخه به جایِ «بِبَخشید»، «بِبَخشود» آمده است. در این صورت، باید سود و زیان را به معنیِ «مالیات» گرفت: «بریشان بِبَخشود سود و زیان» یعنی «به مُناسبتِ تاجگُذاریِ خود، آن‌ها را از پرداختِ مالیات مُعاف کرد». (۹) **پیوسته:** به واقعیت پیوسته، کرده شده، انجام گرفته. **بَند:** نیرنگ، حیله. **بُن اَفْکندن:** بُنیاد نهادن، آغاز کردن. **معنیِ بیت:** وقتی ابلیس دید که سخنِ او (در زمینهٔ کُشتنِ پدر) انجام گرفته است، نیرنگِ بَدِ تازه‌یی را آغاز کرد. (۱۰) **گَر:** اگر. در این جا به معنیِ «چون، وقتی» به کار رفته است. **تافتن:** روی آوردن. **معنیِ بیت:** ابلیس به او گفت: «چون به من روی آوردی، به هر آرزویی که از جهان داشتی، رسیدی.»

اگر هم چُنین نیز فرمان کُنی — نَپیچی زِ گُفتار و پیمان کُنی
جهان سَر به سَر پادشاهی تو راست — دَد و مَردم و مُرغ و ماهی تو راست»
چو این کرده شُد، سازِ دیگر گرفت — یکی چاره کرد از شِگِفتان شِگِفت
جوانی بَرآراست از خویشتن — سَخُن‌گوی و بینادل و پاکْ‌تَن
هَمیدون به ضَحّاک بِنْهاد رویْ — نَبودَش جُز از آفرینْ گفت‌وگویْ
بدو گفت: «اگر شاه را دَرخَورَم — یکی نامْوَر پاکْ خوالیگرم»
چو بِشْنید ضَحّاک، بِنْواخْتَش — زِ بَهرِ خورِش جایْگَهْ ساخْتَش
کلیدِ خورِش‌خانهٔ پادشا — بِدو داد، دَستورِ فَرمان‌رَوا
فراوان نبود آن زمان پَروَرِش — که کم‌تر بُد از کُشتنی‌ها خورِش
زِ هر گوشت از مُرغ و از چارپایْ — خورِشگَر بیاوَرْد یَک یَک به جایْ
به خونَش بِپَروَرد بر سانِ شیر — بِدآن تا کُند پادشا را دلیر
سَخُن هرچه گویَدْش، فَرمان کُند — بِه فَرمانِ او دلْ گِروگان کُند
خورِش زَرْدهٔ خایه دادَش نُخُست — بِدآن داشتش یک‌زمانْ تَن‌دُرُست
بِخوَرْد و بَرو آفرین کرد سَخت — مَزِه یافت و خوانْدَش وِرا نیک‌بَخت

(۱) **فرمان کردن:** فرمان بُردن، اطاعت کردن. **پیمان کردن:** عهد بَستن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** اگر به همین ترتیب باز هم فرمان بَبَری و از دَستورِ من سَرپیچی نکنی و عهد بِبَندی، پادشاهیِ سراسرِ جهان از آنِ تو خواهد شد و جانوران و انسان‌ها و پرندگانِ آسمان و ماهیانِ دریا، همه را در اختیار خواهی داشت. (۳) **سازِ دیگر گرفتن:** آهنگِ کارِ دیگر کردن، به کارِ دیگری پرداختن، تَدبیرِ دیگری اندیشیدن. **از شِگِفتان شِگِفت:** شگفت‌انگیزتر از همهٔ شگفتی‌ها. **معنیِ بیت:** وقتی این کار انجام شد (یعنی نیرنگِ ابلیس در ضحّاک کارگر افتاد و بارِ دیگر از او قولِ فرمانبُرداری گرفت) نقشهٔ دیگری طرح ریخت و تدبیری اندیشید که از همهٔ شگفتی‌ها، شگفت‌انگیزتر و عجیب‌تر بود. (۴) **بَرآراستن:** (به صورتی) ساختن، دَرآوردن. **سَخُن‌گوی:** سخن‌دان، نُکته‌سنج. **بینادل:** صاحبِ بَصیرت، روشن‌بین. **پاک‌تَن:** زیباروی، خوش‌اندام. **معنیِ بیت:** ابلیس، خود را به صورتِ جوانی سخن‌دان و روشن‌بین و زیباروی دَرآورد. (۵) **هَمیدون:** ۱. هم‌چُنین، با چُنین شکل و شَمایلی. ۲. همان دَم، همان لحظه، بی‌درنگ. **آفرین:** ستایش، تَحسین. **معنیِ بیت:** با چُنین شکل و شَمایلِ آراسته‌یی (بی‌درنگ) به نزدِ ضحّاک رفت و در برابرِ او سخنی جُز ستایش و تحسین بر زبان نَراند. (۶) **دَرخَور:** شایسته، لایق. **نامْوَر:** مَشهور، بُلندآوازه، و در این جا به اِقْتِضایِ سخن، یعنی «ماهر، چیره‌دست». **پاک:** پاکیزه، پاکدامن. **خوالیگر:** آشپز. **معنیِ بیت:** به ضحّاک گفت: «من ـ اگر لایقِ خدمتگزاریِ شاه باشم، اگر شاه مرا قابل بِدانَد ـ آشپزی پاک و چیره‌دست هستم». (۷) **نَواخْتَن:** موردِ تَفَقُّد قرار دادن. **معنیِ بیت:** همین که ضحّاک این سخن را شنید، او را موردِ تَفَقُّد قرار داد و برایِ او جایی (آشپزخانه‌یی) ساخت تا خوراک دُرُست کند. (۸) **خورِش خانه:** آشپزخانه. **دستور:** وزیر. **معنیِ بیت:** آن‌گاه، وزیرِ ضحّاک، کلیدِ آشپزخانهٔ شاهی را به دستِ او داد. (۹) **پَروَرِش:** خوراک، غذا. **کُشتنی‌ها:** حیواناتِ قابلِ ذِبح. **معنیِ بیت:** در آن روزگار، خوراک‌ها مُتنوّع و فراوان نبود، زیرا به نُدرت از گوشتِ حیوانات غذا دُرُست می‌کردند. (۱۰) **خورِشگَر:** آشپز. **به جای آوردن:** فراهم آوردن، دُرُست کردن. در این جا مُراد «پُختن» است. **معنیِ بیت:** آشپز (که همان ابلیس بود) از انواعِ گوشت، چه گوشتِ مُرغ و چه گوشتِ چارپایان، یکی پس از دیگری، غذا پُخت. (۱۱) **دلیر:** گُستاخ، بی‌پَروا. **معنیِ بیت:** (آشپز / ابلیس) ضحّاک را مانندِ شیرِ دَرنده با کُشتن و ریختنِ خونِ حیوانات پَرَوَراند، تا از این طریق او را گُستاخ و بی‌پَروا کند. (۱۲) **دل گِروگان کردن:** دل دادن، با مَیل و رَغْبت شنیدن و پیروی کردن. **معنیِ بیت:** و هر چه به او بگوید، اطاعت کند و از فرمانِ او با مَیل و رَغبت پیروی کند. (۱۳) **خایه:** تُخمِ مُرغ. **داشتن:** کردن، ساختن. **یک زمان:** (قید است) در مدّتی کوتاه. **تَن‌دُرُست:** نیرومند، فَربه. **معنیِ بیت:** نُخُست از زَردهٔ تخمِ مُرغ خوراک دُرُست کرد و به او (ضحّاک) داد، و به این ترتیب، در مدّتی کوتاه، او را نیرومند و فَربه کرد. (۱۴) **سخت:** بسیار، فراوان. **مَزه یافتن:** لذّتِ غذا را احساس کردن، غذا به دهانِ کسی مَزه کردن. **خوانْدَش:** «شین» ضمیرِ فاعلی است و به «ضحّاک» باز می‌گردد. **معنیِ بیت:** خورد و او (آشپز) را بسیار سُتود و تحسین کرد، و چون غذا به دهانش مَزه کرد، او (آشپز) را نیک‌بَخت نامید.

۱ چُنین گفت اِبْلیسِ نیرنگ‌ساز / که: «جاوید زی شاد و گَردن‌فَراز!
۲ که فَردات ازآن گونه سازم خورِش / کَزو آیَدَت سَر به سَر پَروَرِش»
۳ بِرَفت و همه‌شب سِگالِش گرفت / که: «فردا زِ خوردن چه سازم شِگِفت؟»
۴ دِگَر روز چون گُنبَدِ لاجَوَرْد / بَرآوَرْد و بِنْمود یاقوتِ زرد
۵ خورِش‌هایِ کَبْک و تَذَرْوِ سپید / بِسازید و آمد دلی پُراُمید
۶ شَهِ تازیان چون به خوان دست بُرد / سَرِ کَم‌خِرَد، مِهْرْ او را سِپُرد
۷ سه دیگر به مُرغ و کَبابِ بَره / بیآراسْت خوان از خورِش یک‌سَره
۸ به روزِ چهارم چو بِنْهاد خوان / خورِش کرد از پُشتِ گاوِ جوان
۹ بِدویْ اَنْدَرون زَعْفران و گُلاب / همان سالْخورده مَی و مُشکِ ناب
۱۰ چو ضَحّاک دست اَنْدَر آوَرْد و خَورْد / شِگِفت آمَدَش زآن هُشیوارْمَرد
۱۱ بِدو گفت: «بِنْگَر که تا آرزویْ / چه خواهی؟ بِخواه از من اِیْ نیک‌خویْ!»
۱۲ خورِشگَر بِدو گفت: «کِی پادشا! / همیشه بِزی شاد و فَرمانْرَوا
۱۳ مرا دلْ سَراسَر پُر از مِهْرِ توست / همه توشهٔ جانَم از چِهْرِ توست
۱۴ یکی حاجَتَستَم به پیروزْشاه / وَگَرچه مرا نیست این پایْگاه
۱۵ که فَرمان دَهَد تا سَرِ کِتْفِ اویْ / بِبوسَم، بِمالَم بَرو چَشم و رویْ»

(۱) **گردن‌فَراز:** سَرافَراز، سَربُلند. (۲) **سَر به سَر:** کاملاً، یک‌سَره. **پَروَرِش:** فَربهی و تَن‌دُرُستی. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** ابلیسِ حیله‌گر چنین گفت: «اِیْ شاه! شادمان و سَرافَراز و جاویدان زنده و پاینده باشی، فردا چُنان خوراکی برایِ تو دُرُست خواهم کرد که یک‌سَره مایهٔ فربهی و تَن‌دُرُستیِ تو شود. (۳) **همه‌شب:** سراسرِ شب، تمامِ شب. **سِگالِش گرفتن:** اندیشه کردن، اندیشیدن. **معنیِ بیت:** رفت و تمامِ شب اندیشید که: «فردا چه خوراکِ شگفت‌انگیزی دُرُست کنم؟». (۴) **بَرآوردن:** بیرون آوردن. **یاقوتِ زرد:** کنایه از «خورشید». **معنیِ بیت:** فردایِ آن روز، وقتی گُنبدِ نیلگونِ آسمان، خورشید را بیرون آوَرْد و به جهانیان نشان داد. (۵) **تَذَرْو:** قَرقاول. **سازیدن:** (مَصدرِقیاسی) ساختن، دُرُست کردن. در این‌جا یعنی «پُختن». **معنیِ بیت:** از گوشتِ کَبک و قَرقاولِ سفید، غذاهایِ گوناگونی پُخت و با دلی آکنده از اُمید (امید به این که شاه غَذاهایِ او را خواهد پَسَندید) آمد. (۶) **مِهْر (کسی را) سِپُردن:** به کسی دل بستن، شیفتهٔ کسی شدن. **معنیِ بیت:** شاهِ تازیان وقتی دست به سویِ خوانِ غذا دراز کرد (و شروع به خوردن کرد) از فَرطِ کم‌عقلی شیفتهٔ او شد. (۷) **سه دیگر:** سوّم، سوّمین روز. **معنیِ بیت:** (ابلیس) در سومین روز، خوانی گُسترد که سراسرِ آن غذاهایی از مُرغ و کَبابِ بَره بود. (۸) **پُشتِ گاوِجوان:** (گوشت) راستهٔ گوساله. (۹) **بِدویْ اَنْدَرون:** در آن (غذا). **همان:** هم‌چُنین، نیز. **سالْخورده مَیْ:** شرابِ کُهنه. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** در چهارمین روز، وقتی خوان گُسترد، بر آن غذایی را نهاد که از راستهٔ گوساله پُخته بود و زَعْفران و گُلاب و هم‌چُنین شرابِ کُهنه و مُشکِ خالص، چاشنیِ آن کرده بود. (۱۰) **دست اَنْدَر آوردن:** دست دراز کردن. **هُشیوار:** هُشیار، دانا. **معنیِ بیت:** وقتی ضحّاک به طرفِ خوان دست دراز کرد و غذا خورْد، از آن مردِ دانا (آشپز / ابلیس) حیرت کرد (که می‌تواند هر روز غذایی نو و خوشمزه‌تر از غذایِ روزِپیش بِپَزد). (۱۱) **بِنْگَر:** تأمُّل کن، نیک بِیَندیش. **نیک‌خوی:** خوش‌اخلاق، خوش رفتار. **معنیِ بیت:** ضحّاک به او گفت: «اِیْ مَردِ خوش رفتار! نیک بِیَندیش که چه آرزویی داری؟ از من بِخواه تا آرزویت را بَرآورده کنم». (۱۲) **فَرمانرَوا:** کسی که فرمانش رَوا است، مُطاع. **معنیِ بیت:** آشپز به او گفت: «اِیْ پادشاه! بادا که جاویدان سعادتمندانه زنده باشی و فرمانت رَوا باشد». (۱۳) **توشه:** غذا، خوراک. «توشهٔ جان» یعنی «غذایِ روح، مایهٔ حیات». **معنیِ بیت:** (ابلیس افزود:) تمامِ دلِ من از مِهْرِ تو لبریز است، و غذایِ روح و مایهٔ حیاتِ من دیدنِ رویِ توست (من به عشقِ تو زنده‌ام). (۱۴) **یکی حاجَتَستَم:** یک حاجت است مرا، حاجتی دارم، درخواستی دارم. **پیروز:** ۱. پیروزمند، مُظفَّر ۲. کامیاب. **پایگاه:** قَدْر، مَنزلت. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۴ و ۱۵:** از شاهِ پیروزمند و کامیاب دَرخواستی دارم، اگرچه قَدْر و مَنزلتِ من به این اندازه نیست (که چُنین تقاضایی داشته باشم)، تقاضا دارم که شاه رُخصت دهد که بَنده سَرِ شانهٔ او را بِبوسَم و چشم و رویِ خود را بر آن بِمالَم. این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است.

۱ چو ضَحّاک بِشْنید گُفتارِ اویْ — نِهانی نَدانِست بازارِ اویْ
۲ بِدو گفت: «دادم من این کامِ تو — بُلندی گِرَد زین مَگَر نامِ تو»
۳ بِفَرمود تا دیوْ چون جُفتِ اویْ — هَمی بوسه داد از بَرِ سُفْتِ اویْ
۴ بِبوسید و شُد در زمین ناپَدید — کَس اَنْدَر جهان این شِگِفتی نَدید
۵ دو مارِ سِیَهْ از دو کِتْفَش بِرُست — غَمی گشت و از هر سُوی چاره جُست
۶ سَرانجام بُبْرید هر دو زِ کِفْت — سَزَد گَر بِمانی بِدین در شِگِفت
۷ چو شاخِ درخت، آن دو مارِ سیاه — بَرآمَد دِگَرباره از کِتْفِ شاه
۸ پزشکانِ فَرزانه گِرْد آمدند — همه یَک به یَک داستان‌ها زَدند
۹ زِ هر گونه نیرنگ‌ها ساختند — مَر آن دَرد را چاره نَشْناختند
۱۰ به سانِ پزشکی پَس اِبْلیس تَفْت — به فَرزانگی نَزدِ ضَحّاک رَفت
۱۱ بِدو گفت: «کین بودنی کار بود — بِمان تا چه گردد، نَباید دُرود
۱۲ خورِش ساز و آرامَشان دِهْ به خَورْد — نَبایَد جُزین چاره‌یی نیز کرد
۱۳ به جُز مَغزِ مَردم مَدِه‌شان خورِش — مَگَر خود بِمیرَند ازین پَروَرِش»
۱۴ سَرِ نَرّه‌دیوان ازین جُست‌وجویْ — چه جُست و چه دید اَنْدَرین گفت‌وگویْ؟

(1) نهانی: پنهان، «نهانی» در این جا صفتِ «بازار» است و ترکیبِ مصراع چُنین است: «بازارِ نهانیِ او را ندانست». بازار: نیرنگ، فریب. معنیِ بیت: وقتی ضحّاک سخنِ او را شنید، به نیرنگِ پنهانِ او پی نَبُرد. (2) کام: آرزو، مُراد. گِرَد: مُخَفَّفِ «گیرد». «بُلندی گرفتنِ نام» یعنی «بُلند آوازه شدن، مَشهور شدن». مَگَر: (در این جا تَمَنّی و یا تحقیق را می‌رساند) «باشد که»، و یا «بی‌گُمان، به تحقیق». معنیِ بیت: ضحّاک به او گفت: «من مُرادِ تو را بَرآورده کردم (می‌توانی سَرِ شانهٔ مرا ببوسی)، بی‌گُمان با این کار بُلندآوازه و مَشهور خواهی شد». (3) سُفْت: شانه. معنیِ بیت: دستور داد تا ابلیس بر سَرِ شانه‌هایِ او ـ مانندِ همسرش ـ بوسه زند. (4) معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: ابلیس شانه‌هایِ ضحّاک را بوسید و بی‌درنگ در زمین ناپدید شد (انگار آب شُد و در زمین فرو رفت)، کسی چُنین حادثهٔ حیرت‌انگیزی را در جهان ندیده است: دو مارِ سیاه از شانه‌هایِ ضحّاک رویید. ضحّاک سخت اندوهگین شد و از هر طریق که می‌دانست در پِیِ چاره‌جویی و علاج بَرآمد (امّا بی‌نتیجه بود). (6) کِفْت: مَقلوبِ «کَتْف، شانه». سَزَد: سَزاوار است، بِجاست. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: سَرانجام دستور داد تا آن دو مار را از شانه‌هایش قطع کنند. (آن‌گاه حادثه‌یی عجیب اتّفاق افتاد) اگر از این ماجرا در شِگفت بمانی و حیرت کُنی، بجاست (زیرا به راستی حیرت‌انگیز است): آن دو مارِ سیاه مانندِ شاخه‌هایِ درخت، باردیگر از شانه‌هایِ شاه روییدند. (8) فَرزانه: چیره دست، حاذق. یَک به یَک: یکی پس از دیگری. داستان زدن: نظرِ خود را گفتن، عقیدهٔ خود را اِبْراز کردن. «داستان» در این جا به معنیِ «نظر، رأی، عقیده» به کار رفته است، چُنان که در ترکیبِ «هم‌داستان» نیز می‌توان دید. معنیِ بیت: طبیبانِ حاذق جمع شدند و به شور پرداختند و همه یکی پس از دیگری نظرِ خود را گفتند (و تشخیص‌هایِ گوناگونی دادند). (9) نیرنگ ساختن: تَدبیر به کار بَستن، چاره جُستن. چاره: درمان، عَلاج. معنیِ بیت: تَدبیرهایِ گوناگونی به کار بستند، امّا نتوانستند برایِ آن دَرد، درمانی بیابند. (10) به سانِ: در هیأتِ، به صورتِ. تَفْت: به سُرعت، با شتاب، شتابان. به فَرزانگی: در مَقامِ فرزانه، به عنوانِ طبیب و حکیمی حاذق. معنیِ بیت: آن‌گاه ابلیس خود را به صورتِ طبیب دَرآوَرْد و به عنوانِ حکیمی حاذق به نَزدِ ضحّاک شتافت. (11) بودنی: مُقَدَّر و گُریزناپذیر. «بودنی کار بود» یعنی «کاری که مُقدّر بود اتّفاق بیُفتد، اتّفاق افتاده است، تقدیر چُنین رفته است و چاره‌یی نیست». ماندن: صبر کردن، شکیبایی پیشه کردن، دست نگهداشتن. تا: تا ببینیم. نباید: مَبادا. دُرودن: بُریدن، قطع کردن. معنیِ بیت: به ضحّاک گفت: «تقدیر چُنین رفت و چاره‌یی نیست، شکیبایی پیشه کُن تا ببینیم در آینده چه پیش می‌آید، مَبادا مارها را قطع کنی». (12) آرام دادن: آرام کردن، تَسکین دادن. معنیِ بیت: غذا دُرُست کُن و آن‌ها را با خوردن تسکین بِدِه، در پِیِ هیچ چاره و عِلاجِ دیگری نیز نباید بود (این تنها راه است). (13) مَگَر: شاید، به این اُمید. پَرْوَرِش: غذا، تغذیه. معنیِ بیت: جُز مغزِ انسان به آن‌ها غذایی نَدِه، شاید با چُنین تغذیه‌یی خود به خود بمیرند. (14) سَر: بُزرگ، سَرکرده. نَرّه‌دیو: دیوِ دُرُشت هیکل. «سَرِ نَرّه‌دیوان» در اینجا مُراد «ابلیس» است. جُست‌وجوی: تلاش، فعالیّت، تکاپو. معنیِ بیت: سَرکردهٔ نَرّه‌دیوها (ابلیس) از این تکاپو چه هدفی را دنبال می‌کرد و در پَسِ این گفت‌وگو چه می‌دید و به کجا نظر داشت؟

۱ مَـگَـر تـا یـکـی چاره سازد نِـهـان | کـه پَـرداخْـت مـانَـد زِ مَردمْ جـهـان

۲ ازآن پَـس بَرآمَـد زِ ایـران خُـروش | پَدید آمد از هر سُوی جنگ و جوش
۳ سِـیَـه گشـت رَخْشندهروزِ سپید | گُسَـسـتَـنـد پـیـونـد با جَمّشید
۴ بَـرو تـیــره شُـد فَـرِّهِ ایـزدی | بـه کَـژّی گـرایـیـد و نـابِـخْـرَدی
۵ پَدید آمـد از هـر سُوی خُـسـرَوی | یـکـی نـامْجویی به هـر پَـهْـلَـوی
۶ سِـپَـه کـرده و جـنـگ را ساخته | دل از مِـهْـرِ جـمـشـیـد پَرداخته
۷ یَکـایَـک بـیـآمَد از ایـران سپـاه | سـوی تـازیـانْ بَـرگـرفـتـنـد راه
۸ شنیدند کآن‌جا یـکـی مِهْتَر است | پُر از هَـوْلْ شـاه اَژْدَهاپیکر است
۹ سَـوارانِ ایران هـمـه شـاه‌جـویْ | نِهادَند یـک‌سَر بـه ضَـحّاک رویْ
۱۰ به شاهی بَرو آفـریـن خوانْـدَنـد | ورا شاهِ ایـرانْزمـیـن خوانْـدَنـد
۱۱ مَـر آن اَژْدَهـافَـش بِـیـآمَـد چو بـاد | بـه ایرانْزمین، تـاجْ بر سَـر نِـهـاد
۱۲ زِ ایـران و از تـازیـانْ لَـشـکَـری | گُـزین کـرد گُـردانِ هر کـشـوری
۱۳ سویِ تَـختِ جمشید بِنْهـاد رویْ | چو اَنگُشتری کـرد گیـتی بَر اویْ

❶ **پَرداخْت ماندن:** خالی کردن، تَهی کردن. **معنیِ بیت:** (این همه تکاپوی او) به این اُمید بود که در نهان (بی آن که کسی دَریابَد) تَرفَندی به کار زَنَد تا جهان را از وجودِ آدمی تَهی کند. ❷ **بَرآمدن:** بَرخاستن، بلند شدن، به گوش رسیدن. **جنگ و جوش:** جنگ و جدال، شورش و آشوب. **معنیِ بیت:** پس از آن از سرزمینِ ایران بانگ و فریاد بَرخاست و در هر گوشه و کناری شورش و آشوبی دَرگرفت. ❸ **روزِ سپید:** روزِ روشن، کنایه از «روز و روزگارِ خوشی». **پیوند گُسَستن:** پیمان شِکَستن، جُدا شدن. **معنیِ بیت:** روز و روزگارِ تابناکِ خوشی، سیاه و تباه شد و مردمان، پیمانِ وفاداریِ خود را با جمشید شِکَستند و از او جدا شدند. ❹ **فَرِّهِ ایزدی:** فَرّه، یا خُرَّه، موهبتیِ ایزدی که به صورتِ نور جِلْوه‌گر می‌شود. همراهیِ فَرّه با مَردم، مایهٔ سعادت است، و از دست رفتنِ آن، مایهٔ بَدبختی. **کَژّی:** کجی، ناراستی، اِنْحراف، دروغ. **معنیِ بیت:** فروغِ ایزدیِ جمشید خاموش گشت، (از راهِ راستی و خردمندیِ مُنحرف شد) و به دروغ و نادانی گرایید. ❺ **پدید آمدن:** ظُهور کردن، سَر بَرآوردن. **خُسرَو:** شاه. **نامْجوی:** طالبِ مَقام و مَنْصِب و شُهرت، جاه‌طَلَب. **پَهلَو:** شهر. ❻ **سِپَه کردن:** لشکر گِرد آوردن. **را:** برایِ. **ساختن:** تدارک دیدن، آماده شدن، خود را آماده کردن. **دل از مِهرِ (کسی) پرداختن:** خالی کردنِ دل از مَحَبَّتِ کسی، دل کَندن از کسی، بی مِهر شدن نِسْبت به کسی. **معنیِ بیت‌های ۵ و ۶:** از هر گوشه و کناری، شاهی، و از هر شهری، جاه‌طَلَبی سَر بَرآورد که دل از جمشید کَنده بود و لشکری گِرد آورده بود و خود را آمادهٔ جنگ کرده بود. ❼ **یَکایَک:** ناگهان، به یکباره. **راه بَرگرفتن:** رهسپار شدن، رَوانه شدن. **معنیِ بیت:** ناگهان لشکری از ایران گِرد آمد و به سویِ عرب‌ها رهسپار شدند. ❽ **هَوْل:** بیم، هراس. **اَژْدَهاپیکر:** دارایِ تَنی مانندِ اژدها، تنومند و نیرومند. **معنیِ بیت:** (لشکریان) شنیده بودند که در سرزمینِ عرب، سَروَری زندگی می‌کند که شاهی است سخت هراس‌انگیز و تنومند و نیرومند. ❾ **شاهْ جوی:** خواهانِ شاه، جویایِ شاه. «شاه‌جوی» در این‌جا قید است. **یک‌سَر:** جُملگی، همگی. **معنیِ بیت:** سَوارانِ ایران که همه جویایِ شاه بودند، جُملگی به ضحّاک روی آوردند. ❿ **به شاهی:** در مَقامِ شاه، به عنوانِ شاه. **آفرین خواندن:** تَهْنیت گفتن، شادباش گفتن. **معنیِ بیت:** به او در مَقامِ شاه شادباش گفتند و او را شاهِ ایران‌زمین نامیدند. ⓫ **اَژْدَهافَش:** اژدهامانند. **معنیِ بیت:** شاهِ اژدهامانند (ضحّاک) به سُرعتِ باد به ایران زمین آمد و تاجگُذاری کرد. ⓬ **گُزین کردن:** بَرگُزیدن، انتخاب کردن. **گُرد:** دلیر، دلاور. **معنیِ بیت:** از ایران و از سَرزمین‌هایِ عربی، از هر کشور، دلاورانِ آن را بَرگُزید و از آن‌ها سپاهی فراهم آوَرْد. ⓭ **تخت:** در این جا یعنی «تختگاه، پایتخت، شهر و مَقَرِّ پادشاه». **چو اَنگُشتری:** مانندِ حَلْقهٔ انگُشتر، به تنگیِ حَلْقهٔ انگُشتر. **معنیِ بیت:** آن‌گاه به سوی تختگاهِ جمشید تاخت و جهانِ فَراخ را بر او (جمشید) مانندِ حَلْقهٔ انگشتری تنگ کرد (او را سخت در مُحاصره گرفت).

۱ چو جمشید را بَخت شُد کُندرَو — به تَنگ اَنْدَر آمد سِپَهْدارِ نَو
۲ بِرَفت و بِدو داد تَخت و کُلاه — بُزرگیّ و دیهیم و گنج و سپاه
۳ چو صد سالَش اَنْدَر جهان کَس نَدید — بَرو نامِ شاهیّ و او ناپَدید

گفتار اَنْدَر گرفتار شدنِ جمشید در دستِ ضحّاک

۴ صَدُم سالْ روزی به دریایِ چین — پَدید آمد آن شاهِ ناپاکْدین
۵ نِهان بود چند از بَدِ اَژدَها — نَیامَد به فَرجامْ هم زو رَها
۶ چو ضَحّاکَش آوَرْد ناگَهْ به چَنگ — یَکایَک نَدادَش سَخُن را دِرَنگ
۷ به اَرّه‌ش سَراسَر به دو نیم کرد — جهان را ازو پاکْ بی‌بیم کرد
۸ شُد آن تَختِ شاهیّ و آن دَستگاه — زمانه رُبودَش چو بیجاده کاه
۹ ازو بیش بر تَختِ شاهی کِه بود؟ — بِدآن رنج بُردن چه آمَدْش سود؟
۱۰ گُذشته بَرو سالیانْ هَفتصَد — پَدید آوَریده همه نیک و بَد
۱۱ چه باید همی زندگانی دِراز — چو گیتی نخواهد گُشادَنْت راز؟

(۱) **کُنْدرَو شدن:** سُرعتِ خود را از دست دادن، آهسته رفتن. در ترکیبِ «کُنْدرو شدنِ بَختِ کسی»، بخت به مَرکَب (سَمَند، اسب و از این قبیل) تشبیه شده است، انگار که سَمَندِ بَختِ کسی از نَفَس بیُفتد یا لنگ شود و دیگر نتواند با شتاب حرکت کند. معنیِ مَجازیِ این ترکیب «یار نشدنِ بَخت با کسی، بَرگشتنِ بخت از کسی، پُشت کردنِ بخت به کسی» است. **به تنگ اَنْدَر آمدن:** سخت نزدیک شدن. **معنیِ بیت:** وقتی سَمَندِ بختِ جمشید لنگ شُد و شتابِ خود را از دست داد (وقتی بَخت به جمشید پُشت کرد)، سِپَهسالار و شاهِ نو سخت به او نزدیک شد. (۲) **معنیِ بیت:** (امّا) جمشید که توانِ ایستادگی نداشت، از برابرِ ضحّاک گُریخت) رفت و تخت و کُلاهِ پادشاهی و سَروَری و تاج و گنج و سپاه، همه را به او (ضحّاک) وانهاد. به دنبالِ این بیت در برخی نُسخه‌ها بیتِ دیگری آمده است که در نُسخهٔ فلورانس نیست: «نهان گشت و گیتی بَرو شُد سیاه / سِپُردَش به ضحّاک تخت و کُلاه». (۳) **چو:** تقریباً، در حدودِ. **معنیِ بیت:** در حدودِ صد سال کسی از مَردمِ جهان او را ندید، اگر چه هم‌چُنان نامِ شاهی بر او بود (او را جمشیدشاه می‌خواندند)، امّا خودِ او از اَنْظار مخفی بود. (۴) **دریای چین:** مُراد آمودریا، یا رودِ آمویه (جَیْحون) است. **معنیِ بیت:** دُرُست در صدمین سالِ ناپدید شدنِ آن شاهِ ناپاک‌دین (جمشید) ناگهان روزی در کنارِ دریایِ چین پدیدار شد. (۵) **اژدها:** مُراد (ضحّاک) است. **معنیِ بیت:** چند گاهی از بیمِ گَزَندِ شاهِ اژدهافَش (ضحّاک) پنهان شده بود، امّا سرانجام نیز از چنگِ او رهایی نیافت. (۶) **یَکایَک:** اصلاً، هیچ. **درنگ:** مُهلت، فُرصت. **معنیِ بیت:** وقتی ضحّاک او را به چَنگ آوَرْد، حتّی به او مُهلتِ سخن گفتن نداد. (۷) **سَراسَر:** سَرتاپا. **پاک:** کاملاً، یک‌سَره، برایِ همیشه. **بی‌بیم کردن:** از ترس رهایی دادن، آسوده کردن. **معنیِ بیت:** او را سَر تا پا با اَرّه به دو نیم کرد و جهان را برایِ همیشه از شرِّ او آسوده کرد. (۸) **شُدن:** رفتن، بر باد رفتن. **دستگاه:** جاه و جلال، قُدرت و اِقْتدار. **زمانه:** اَجَل، مرگ. **بیجاده:** نوعی سنگِ قیمتی شبیه به یاقوت، کَهرُبا. **معنیِ بیت:** آن همه جاه و جلال و اِقْتدار، همه بر باد رفت و مرگْ او را چُنان رُبود که سنگِ بیجاده پَرِ کاه را می‌رُباید. (۹) **معنیِ بیت:** چه کسی بیش از او بر تختِ پادشاهی تکیه زد؟ و در برابرِ آن همه رنجی که بُرد و تلاشی که کرد، چه سودی به کف آوَرْد؟ روایتِ مصراعِ دوم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «بِدآن رنج بُرده نیآمَدْش سود». (۱۰) **همه نیک و بَد:** چیزهایِ گوناگون، بسیار چیزها. **معنیِ بیت:** هفتصد سال بر او سِپَری شُد و در این مدّتِ دراز بَسا چیزهایِ گونه‌گون (چه خوب، چه بَد) به وجود آورد. (۱۱) **چه باید:** چه لزومی دارد؟ چه نیازی هست؟ **معنیِ بیت:** وقتی که جهان رازِ خود را برایِ تو بَرمَلا نمی‌کند (و تو نمی‌توانی سَر از کارش دَرآوری)، عُمرِ دراز چه لُزومی دارد و چرا باید آرزویِ عُمرِ طولانی داشته باشی؟

۱ هَمی پَروَرانَدْت با شَهْد و نوش   جُز آوایِ نَرمَت نَیآیَد به گوش
۲ یَکایَک چو گویی کـه گُسْترد مِهْر   نـخـواهـد نُمودن بـه بَـد نیز چِهْر
۳ همه رازِ دل را گُـشـایـی بـه رویْ   بِدو شادمـان شـیْ و نـازی بِـدویْ
۴ یـکـی نَـغْـزبـازی بُـرون آوَرَد   بـه دِلْت اَنْــدَر از دَردْ خون آوَرَد

❶ شَهْد: عَسَل. نوش: غذایِ گُوارا، شیرینی، عَسَل. ترکیبِ «با شَهْد و نوش» به معنایِ مَجازی به کار رفته است، یعنی «در ناز و نِعْمت، در کمال خوشی و آسایش». آوایِ نَرم: صدایِ مُلایم و مُلاطفت‌آمیز. معنیِ بیت: دنیا تو را در ناز و نعمت و در کمالِ خوشی و آسایش می‌پَروَرانَد، و در تمام این مدّت، جُز با مُلایمت و مُلاطفت با تو سخن نمی‌گوید. ❷ یَکایَک: همین که، به مَحْضِ این که. مِهْر گُستردن: حاصلِ معنی این ترکیب «مِهر وَرزیدن، مَحَبَّت داشتن» است، امّا تصوّر می‌کنم که در این جا تشبیهی به کار رفته است، گویی سخن از پرنده‌یی در میان است که بالِ خود را بر سَرِ جوجهٔ خود می‌گُستراند. نمودن: نشان دادن. بَد: بدی، شَرّ، گَزَند. معنیِ بیت: همین که با خود بگویی که جهان مرا زیرِ بالِ مِهر و مَحَبَّتِ خود گرفته است و دیگر هرگز چهرهٔ زشتش را به من نشان نخواهد داد و با من رویْ تُرُش نخواهد کرد. ❸ روایتِ بالا در نُسخهٔ فلورانس آمده است. در چاپِ مسکو چُنین است: «بِدو شاد باشیْ و نازی بِدویْ / همه رازِ دل را گُشایی بِدویْ» که عیبِ قافیه دارد. رازِ دل به رویْ گُشودن: رازهایِ نهفته در دل را در چهرهٔ خود آشکار کردن، رازِ دلِ خود را فاش کردن. شی: (از مَصدرِ «شُدن») شَوی. نازیدن: ۱. فَخْر کردن، بالیدن، مُباهات کردن ۲. مَغرور شدن. معنیِ بیت: همهٔ رازهایی را که در دل داری، فاش کُنی و به جهانْ شادمان شَوی و به (حمایتِ) آن بِنازی و مَغرور شَوی. ❹ نَغْزبازی: بازیِ حیرت‌انگیز، نمایشِ عجیب، تَردَستی شِگِفت‌انگیز، هُنرنمایی. بُرون آوردن: نشان دادن، به راه انداختن. معنیِ بیت: ناگهان نمایشِ شگفت‌انگیزی (از بی‌مِهْریِ خود) به راه می‌اندازد و دِلْت را از دَرد و غم خونین می‌کند.

پادشاهیِ ضَحّاکِ تازی هزار سال بود.

۱ چو ضَحّاک بر تَخت شُد شَهریار — بَرو سالیانْ اَنْجُمَن شُد هزار
۲ سَراسَر زمانه بِدو گشت باز — بَرآمَد بَرین روزگاری دراز
۳ نِهان گشت کِردارِ فَرزانگان — پَراکَنده شُد کامِ دیوانگان
۴ هُنر خوار شُد، جادویی اَرْجُمَند — نِهان راستی، آشْکارا گَزَند
۵ شُده بر بَدی دستِ دیوانْ دِراز — به نیکی نَبودی سَخُن، جُز به راز
۶ دو پاکیزه از خانهٔ جَمْشید — بُرون آوَریدَند لَرزان چو بید
۷ که جمشید را هر دو خواهر بُدند — سَرِ بانوان را چو اَفْسَر بُدند
۸ زِ پوشیده‌رویان یکی شَهْرناز — دِگَر پاکْدامَن به نامْ اَرْنَواز
۹ به ایوانِ ضَحّاک بُردَندَشان — بَرآن اَژدَهافَش سِپُردَندَشان
۱۰ بِپَروَردَشان از رَهِ جادویی — بیآموخْتْشان کَژّی و بَدخویی

(۱) **اَنْجُمَن شُدن:** گِرد آمدن، جمع شدن. «اَنْجُمَن شدنِ سالیان بر کسی» کنایه از «سِپَری شدنِ سالیان بر کسی و عُمر کردنِ او به اندازهٔ آن سال‌ها» است. و در این تعبیر، «تشخیصی» به کار رفته است، انگار که هر سال، شخصی جُداگانه است که به جمعِ دوستانِ خود می‌پیوندد و کسی که هزار سال عُمر کرده است، هزار تَن از این سال‌ها یکی پس از دیگری بَرِ او گِرد آمده‌اند و جمع شده‌اند. **معنیِ بیت:** وقتی ضحّاک بر تختِ پادشاهی نشست، از آن پس هزار سال بر او سِپَری شُد، سلطنتِ او هزار سال ادامه یافت. (۲) **سَراسر:** کاملاً، یک‌سَره. **بازگشتن:** روی آوردن، گِرویدن. **بَرآمدن:** گُذشتن، سِپَری شدن. **معنیِ بیت:** زمانه یک‌سره به او روی آوَرْد (جهان کاملاً به کامِ او شد)، و روزگارِ درازی بر این مِنْوال گذشت. (۳) **نِهان گشتن:** ناپدید شدن، مَنْسوخ شدن، بَرافتادن، مَعْدوم شدن. **کِردار:** رَفتار، راه و رَسم، رَوِش. **فَرزانگان:** خردمندان، دانایان. **پَراکَنده شدن:** گُسترش یافتن، رواج یافتن، فراگیر شدن. **کام:** آرزو، مُراد. **دیوانگان:** بی‌خِرَدان، نادانان. **معنیِ بیت:** راه و رَسمِ خردمندان از رَواج و رونق افتاد و مَنْسوخ شد و مُراد و دِلْخواهِ بی‌خِرَدان رواج یافت و فراگیر شد. (۴) **هُنر:** دانش و معرفت، فضل و کمال. **گَزَند:** آسیب، آزار، بَدی، تباهی. **معنیِ بیت:** فضل و کمال خوار و بی‌مِقْدار شد و جادوگری عزّت و احترام پیدا کرد. راستی و دُرُستکاری، پنهان و مَنْسوخ شد و تباهی، آشکار و رایج. (۵) **دستِ (کسی بر کاری) دراز شدن:** توانایی انجام (کاری را) یافتن، در (کاری) بی‌پَروا شدن. **معنیِ بیت:** دیوها در بَدکاری و سِتَمکاری توانا و بی‌پَروا شده بودند، و از نیکی و نیکوکاری جُز در خفا سخن به میان نمی‌آمد. (۶) **پاکیزه:** پاکدامن. (۷) **خواهر بُدند:** در چاپِ مسکو آمده است «که جمشید را هر دو دختر بُدند». در غُرَر (ص ۲۷) نیز این دو زن، دخترانِ جَم به شمار آمده‌اند. **اَفْسَر:** تاج. **معنیِ بیت‌های ۶ و ۷:** دو زنِ پاکدامن را که از ترس مانندِ بید بر خود می‌لرزیدند، از خانهٔ جمشید بیرون آوردند. این دو خواهرانِ جمشید بودند و تاجِ سَرِزنان به شُمار می‌آمدند (در میانِ زنان از همه والاتر بودند). (۸) **پوشیده رویان:** نِقاب بر چِهْره زدگان، کنایه از «زنان، دختران». (۹) **ایوان:** سَرا، کاخ. **معنیِ بیت‌های ۸ و ۹:** از این زنانِ پاکدامن، یکی شَهْرناز نام داشت و دیگری اَرْنَواز. آن‌ها را به سَرایِ ضحّاک بُردند و به دستِ آن اژدهامانند سِپُردند. (۱۰) **پَروَردَن:** پَرَوَراندن، تربیت کردن. **جادویی:** جادوگری، سِحْر. **آموختن:** یاد دادن، عادت دادن. **کَژّی:** کجی، ناراستی، اِنْحراف، دروغ. **بَدخویی:** زشت‌خویی، بَدرفتاری، زشتکاری. **معنیِ بیت:** آن‌ها را از طریقِ سِحْر و جادوگری تربیت کرد و به آن‌ها اِنْحراف و زشتکاری یاد داد (یا آن‌ها را به اِنْحراف و زشتکاری عادت داد).

۱ نَـدانِـسـت خود جُز بَدآموختن — جُـز از کُشتن و غارت و سوختن

۲ چُنان بُد که هر شب دو مَردِ جوان — چه کِهْتَر، چه از تُخْمهٔ پَهْلَوان
۳ خورشگر بِبُردی به ایوانِ اویْ — هَمی ساختی راهِ دَرمانِ اویْ
۴ بِکُشتیّ و مَغزَش بِپَرداختی — مَر آن اژْدَها را خورش ساختی

داستانِ اَرمایل و گَرمایل که به خوالیگریِ ضحّاک رفتند و آزاد کردنِ جوانان و پیدا شدنِ کُرد و تُرکمانان.

۵ دو پاکیزه از کشورِ پادشا — دو مَردِ گرانمایهٔ پارسا
۶ یکی نامَش اَرْمایِلِ پاکْدین — دِگَر نامْ گَرمایِلِ پیشْبین
۷ چُنان بُد که بودند روزی به هم — سَخُن رفت هر گونه از بیش و کَم
۸ زِ بیدادگَرشاه، وَزْ لَشکَرش — وَزآن رَسْمهایِ بَد اَنْدَر خَورَش
۹ یکی گفت: «ما را به خوالیگری — بِبایَد بَرِ شاه رفت، آوَری

۱ **دانستن:** آگاه بودن، بَلَد بودن، توانستن. **معنیِ بیت:** خودِ او جُز آموختنِ بَدی و بَدکاری، جُز کُشتن و غارت کردن و سوزاندن و نابود کردن، چیزی نمی‌دانست (یا تنها کاری که از او ساخته بود، همین بود). ۲ **چُنان بُد:** چُنین بود، بِدین‌گونه بود. **کِهْتَر:** فُرودست، حَقیر. **تُخْمه:** نژاد، تَبار. **پَهْلَوان:** در این جا در مُقابلِ «کِهْتَر» آمده است، پس به معنیِ مُطلقِ «بُزرگ، فَرادست، شریف» به کار رفته است. ۳ **راه:** چاره، وسیله. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** چُنین بود که آشپز هر شب دو مَردِ جوان را، چه از فُرودستان و مَردمِ عادی و چه از بُزرگ‌زادگان و اَشراف‌زادگان، به سَرایِ ضحّاک می‌بُرد و وسیلهٔ درمانِ او را فراهم می‌کرد. ۴ **پَرداختن:** خالی کردن، درآوردن. **معنیِ بیت:** آشپز، آن دو مَردِ جوان را می‌کُشت و مغزِ سَرشان را دَرمی‌آورد و برایِ آن اژدها (ضحّاک) غذا می‌پُخت. ۵ **پاکیزه:** پاکدامن، دُرُستکار. **کشورِ پادشا:** سرزمینِ ضحّاک. در چاپِ مسکو «گوهرِ پادشا» آمده است و در این صورت یعنی «از نژادِ ضحّاک». **پارسا:** پَرهیزگار. ۶ **اَرْمایل:** اَرْمایل و گَرْمایل در نُسخه‌هایِ شاهنامه (جُز نُسخهٔ لندن که به صورتِ «اَرْمانک و کَرمانک» ضَبط شده) و نیز در مُتونِ اسلامی به همین صورت «اَرْمایِیل و گرمایِیل» آمده است. معنیِ این دو نام روشن نیست، اما پَسوندِ «یِل» و «ییل» بَرگرفته از زبان‌هایِ سامی و به معنیِ «خدا» است. کویاجی (**آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین**، ترجمهٔ جلیل دوستخواه، ص ۱۸۴) بر آن است که شخصیتِ این دو تَن، با «اِنْشار» (Anshar) و «کیشار» (Kishar)، خدایانِ بابِلی قابلِ تطبیق است. بیرونی (**التَّفهیم**، ص ۲۵۸) تنها از «اَرْمائیل» نام بُرده است: «او [= ضحّاک] را وزیری بود نامش اَرْمائیلِ نیک‌دل و نیک‌کردار، از آن دو تَن یکی را زنده یَله کردی و پنهان او را به دُماوند فرستادی» (در **اَلْآثارُ اَلْباقِیَة**، ص ۲۲۷، نامَش به صورتِ تَصحیف‌شده «ازمائیل» آمده و ذکری از وزارتِ او در میان نیست). در **غُرَر** (ص ۲۴) نامِ دو آشپزِ ضحّاک به صورتِ «اَرْمایِیل» و «کَرمایِیل» آمده است، و در **مُجْمَلُ اَلتَّواریخ** (ص ۴۰ ـ ۴۱) می‌خوانیم: «بعدِ هفتصد سال، ارمایل و کرمایل به خدمت آمدند و از آن دو مَرد که هر روز بِکُشتندی، یکی را خَلاص دادند و سویِ صحرا فرستادند از میانِ مردمان، و کُردان از نژادِ ایشان‌اند». **پیش‌بین:** در این جا یعنی «عاقبت‌اَنْدیش، دوراَنْدیش». ۷ **چُنان بُد:** چنان پیش آمد، از قضا. ۸ **اَنْدَرخَورَش:** دَرخورِ او، لایقِ او. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ تا ۸:** دو مَردِ دُرُستکار از سَرزمینِ پادشا (ضحّاک)، دو مَردِ ارجُمند و پرهیزگار، که یکی اَرْمایلِ پاک‌دین نام داشت و دیگری، گَرمایلِ عاقبت‌اَنْدیش، از قضا روزی با هم نشسته بودند و از هر دَری سخن می‌گفتند: دربارهٔ شاهِ سِتَمکار (ضحّاک)، و دربارهٔ لشکرِ او، و دربارهٔ رَسم‌هایِ بَدی که نهاده است و تنها لایقِ خودِ اوست. ۹ **خوالیگری:** آشپزی. «به خوالیگری» یعنی «به عنوانِ آشپز». **آوَری:** بی‌گُمان، بی‌تَردید. **معنیِ بیت:** یکی از آن دو گفت: بی‌گُمان ما باید به عنوانِ آشپز نَزدِ شاه برویم.

۱ وَزآن پَس یکی چاره‌یی ساختن | زِ هرگونه اَندیشه اَنداختن
۲ مَگر زین دو تَن را که ریزند خون | یکی را توان آوَریدن بُرون»
۳ بِرَفتند و خوالیگری ساختند | خورِش خود بی‌اندازه بِشْناختند
۴ خورِش‌خانهٔ پادشاهِ جهان | گرفت این دو بیدارِ خُرَّم‌نِهان
۵ چو آمد به نَزدیکِ خون ریختن | زِ شیرین‌رَوان اَنْدَر آویختن
۶ ازآن روزْبانانِ مَردم‌کُشان | گرفته دو مَردِ جوان را کَشان
۷ زَنان پیشِ خوالیگران تاختند | زِ بالا به رویْ اَنْدَر اَنداختند
۸ پُر از دَردْ خوالیگَران را جِگَر | پُر از خونْ دو دیده، پُر از کینه سَر
۹ هَمی بِنگَرید این بِدآن، آن بِدین | زِ کِردارِ بی‌دادْشاهِ زمین
۱۰ از آن دو یکی را بِپَرداختند | جُزین چاره‌یی نیز نَشْناختند
۱۱ بُرون کرد مَغزِ سَرِ گوسفند | بیآمیخت با مَغزِ آن اَرْجُمَند
۱۲ یکی را به جان داد زِنْهار و گفت: | «نِگَر تا نیآری سَر اَنْدَر نَهُفت

(۱) **انداختن:** طرح‌ریزی کردن، کشیدن. «اندیشه انداختن» یعنی «نقشه کشیدن». (۲) **مَگر:** شاید، بلکه. **بُرون آوَریدن:** بیرون آوردن، نجات دادن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** پس از آن باید چاره‌یی بیَندیشیم و نقشه‌هایِ گوناگون بکشیم، بلکه بتوانیم از میانِ دو جوانی که می‌کُشند، یکی را نجات دهیم. (۳) **خوالیگری ساختن:** آشپزی پیشه کردن. **خود:** برایِ تأکید آمده است و کم و بیش به معنیِ «به راستی، واقعاً، جداً» است. **معنیِ بیت:** رفتند و آشپزی پیشه کردند و در زمینهٔ انواعِ غذاها به راستی شناخت و تجربهٔ بسیاری کَسب کردند. (۴) **خورِش خانه:** آشپزخانه. **پادشاهِ جهان:** مُراد «ضحّاک» است. **گرفت:** آمدنِ فعلِ مُفرد برایِ جمع در شاهنامه و مُتونِ کُهن شواهدِ فراوانی دارد. **بیدار:** هُشیار، آگاه. **خُرّم‌نِهان:** خوش‌نیّت، نیک‌نهاد، پاک‌سَرشت، خوش‌قلب. **معنیِ بیت:** به این ترتیب، این دو مَردِ هشیارِ خوش‌نیّت، آشپزخانهٔ پادشاهِ جهان (ضحّاک) را در اختیار گرفتند و آشپزانِ مخصوصِ شاه شدند. (۵) **ز:** از، به نظر می‌آید که در این‌جا به معنیِ «به» یا «در» به کار رفته است. **شیرین‌رَوان:** جانِ شیرین. **اَنْدَر آویختن:** چَنگ زدن، گرفتن. **معنیِ بیت:** وقتی هنگامِ ریختنِ خونِ آن دو قُربانی، و گرفتنِ جانِ شیرینِ آن‌ها فرا رسید. (۶) **روزبان:** نگهبان، دژخیم، جلّاد. **مَردم‌کُش:** آدم‌کُش، قاتل. در «روزبانانِ مُردم‌کُشان» صفت نیز به پیروی از موصوف جمع آمده است (برخلافِ فارسیِ امروز) و چُنین مُطابقتی در مُتونِ کُهن شواهدِ فراوان دارد. **کَشان:** در حالِ کشیدن. (۷) **زنان:** ۱. در حال زدن ۲. دَوان. **تاختن:** تازاندن، شتابان راندن، با عَجَله آوردن. **اَنْدَر انداختن:** به زمین انداختن، به زمین زدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** چند تَن از آن دژخیمانِ آدمکُش، در حالی که دو مَردِ جوان را گرفته بودند و کَشان‌کَشان می‌بُردند و می‌زدند (یا کَشان‌کَشان و دَوان‌دَوان می‌بُردند) آن‌ها را با عجله پیشِ آشپزها آوردند و با صورت به زمین انداختند. (۸) **جِگَر:** در قدیم ـ و کم و بیش تا به امروز نیز ـ همچون مرکزِ احساسات، و مُترادف با «دل» به کار می‌رفته است. **معنیِ بیت:** دلِ آشپزها (اَرْمایل و گَرمایل) با دیدنِ این صحنه پُر از دَرد شد، اشکِ خونین در چَشم‌هاشان حَلْقه بَست و سَرشان از کینه لبریز شد. (۹) **بی‌داد:** بیدادگر، سِتَمکار. **معنیِ بیت:** (با دیدنِ این صحنه، اَرْمایل و گرمایل) از رفتارِ شاهِ بیدادگرِ جهان (ضحّاک) در سکوت فُرو رفتند و مدّتی این به آن و آن به این نگاه کرد (که یعنی بِبین چه می‌کنند). (۱۰) **پَرداختن:** خالی کردن، تَهی کردن. در این‌جا مُراد «کُشتن و خالی کردنِ سَرِ مَقتول از مغز» است. **معنیِ بیت:** آشپزها یکی از دو جوان را کُشتند و مغزش را بیرون آوردند، و جُز این کار چارهٔ دیگری ندیدند. (۱۱) **ارجُمند:** عزیز، گرامی، مُراد «جوانِ مَقتول» است. **معنیِ بیت:** آن‌گاه (گوسفندی را کُشتند و) مغزِ سَرش را بیرون آوردند و با مغزِ آن عزیزِ از دست رفته آمیختند. (۱۲) **زِنْهار دادن:** اَمان دادن، نکُشتن، زنده گذاشتن. «به جانْ زِنْهار دادن»، یعنی «زندگیِ کسی را در اَمان داشتن، مُتعرّضِ جانِ کسی نشدن، زندگیِ کسی را به او بخشیدن». **نِگَر:** مُراقب باش، مواظب باش، هُش‌دار. **تانیاری:** چُنین است روایتِ نُسخهٔ فلورانس. در چاپِ مسکو «تا بیاری» و در چاپِ خالقی مُطلق «تا بِداری» آمده است، امّا «تا» که در این‌جا معنیِ «هُشدار و تَحْذیر» را می‌رساند، اساساً ـ جُز در مواردِ نادر ـ با فعلِ منفی به کار می‌رَوَد. **نَهُفت:** در این‌جا یعنی «خانه، مسکن، جایِ خفتن و آسودن، جایِ استراحت و خواب» است. ترکیبِ «سَر اَنْدَر نَهُفت آوردن» به معنیِ «خُفتن، آسودن، به استراحت پَرداختن» است. فردوسی دربارهٔ جشنِ عروسیِ سیاوش آورده است که: «به یک هفته مُرغان و ماهی نَخُفت / نیامَد سَریک تَن اَنْدَر نَهُفت // زمینْ باغ گشت از کَران تا کَران / زِ شادیْ و آوایِ رامشگران».

۱ نِگَر تا نباشی به آبادْشهر   تو را از جهانْ کوه و دشت است بَهر»
۲ به جایِ سَرَش، زآن سَرِ بی‌بَها   خورِش ساختند از پَیِ اَژْدَها
۳ ازین‌گونه هر ماهیان سی جوان   ازیشان هَمی یافْتَندی رَوان
۴ چو گِرْد آمدی مَرد ازیشان دویست   بَرآن‌سان که نَشْناخْتَندی که کیست
۵ خورِشگَر بدیشان بُزی چند و میش   سِپُردیّ و صَحرا نِهادیش پیش
۶ کُنون کُرد ازآن تُخْمه دارد نِژاد   کَزْ آبادْ نایَد به دل بَرْش یاد
۷ پَس آیینِ ضَحّاکِ وارونه‌خویْ   چُنان بُد که چون می‌بُدیش آرزویْ
۸ زِ مَردانِ جنگی یکی خواستی   به کُشتی چو با دیوْ بَرخاستی
۹ کُجا نامْوَردختری خوب‌رویْ   به پَردَه‌اَنْدَرون پاکْ بی‌گفت‌وگوی
۱۰ پَرستَنده کردیش در پیشِ خویش   نه رَسْمِ کَیی بُد، نه آیینِ کیش

گفتار اَنْدَر خوابْ دیدنِ ضحّاک و خواندنِ مُعَبِّران و مُنجّمان و پُرسیدنْ خواب را از ایشان

۱۱ چُن از روزگارش چهل سالْ مانْد   نِگَر تا به سَر بَرْش یَزدان چه رانْد

(۱) آبادْشهر: شهرِ آباد، شهر، آبادی. بَهر: نَصیب. معنیِ بیتِ قبلی و ۱: جوانِ دیگر را زنده گذاشتند (جانش را به او بخشیدند) و گفتند: «هُش دار! مَبادا به خانه و کاشانهٔ خود بازگردی و به آسایش و استراحت بپَردازی، مَبادا در شهر اِقامت کُنی، نَصیبِ تو در این جهان کوه و دشت است و بَس». (۲) سَرِ بی‌بَها: سَرِ بی‌ارزش، مُراد «سَر و مغزِ گوسفند» است. معنیِ بیت: به جایِ مغزِ این جوان، از مغزِ بی‌ارزشِ گوسفند غذایی برایِ اژدها (ضحّاک) پُختند. (۳) هر ماهیان: هر ماه، ماهانه. رَوان یافتن: جان یافتن، زنده شدن، عُمرِ دوباره پیدا کردن. معنیِ بیت: به این ترتیب، ماهانه سی جوان به دستِ آن‌ها (اَرْمایل و گرمایل) عُمرِ دوباره پیدا می‌کردند. (۴) معنیِ بیت: وقتی دویست مَرد از این نجات‌یافتگان جمع شدند، و در طیِّ این مدّت ریخت و قیافهٔ آن‌ها به صورتی دَرآمد که دیگر کسی آن‌ها را نمی‌شناخت (و ناگفته پیداست که این تغییر قیافه توصیهٔ ارمایل و گرمایل بود). (۵) (کسی را) صَحرا پیش نهادن: رَوانهٔ صحرا کردن. معنیِ بیت: آشپز به آن‌ها چند بُز و میش داد و آن‌ها را رَوانهٔ صحرا و بیابان کرد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس دو بیتِ دیگر آمده است: «بِگُفتی مَباشید به آبادشهر / شما از جهان کوه و دشت است بَهر // که بر دشت‌تان بادْ آرام‌گاه / وَگَرنه به زاری کُنَمْتان تباه»، و البته نُسخهٔ فلورانس بیتِ ۵ را به صورتِ بالا نیاورده است. (۶) تُخمه: اَصل، نَسَب. آباد: آبادی، شهر. به دل بَرْش: بر دِلَش. معنیِ بیت: اکنون نژادِ کُردها ـ که یادِ شهر و آبادی نیز بر خاطرشان نمی‌گُذرد ـ به اصل و نَسَبِ همان نجات‌یافتگان باز می‌گردد. (۷) آیین: راه و رَسم، شیوه، قاعده. وارونه‌خوی: از آن جا که فردوسی «وارونه» (= شوم، مَلعون، لَعین) را به عنوانِ صفتِ «ابلیس» به کار بُرده است، ترجیح می‌دهم که «وارونه‌خویْ» را در این جا «شیطان‌صفت» معنی کنم. آرزوی: شَهوت. «می‌بُدیش آرزوی» یعنی «او را آرزو می‌بود، دچارِ شَهوت می‌شد، شهوتش بَرانگیخته می‌شد». (۸) خواستن: اِحْضار کردن، فراخواندن. با (کسی) بَرخاستن: حریف (کسی) بودن، از پَسِ کسی بَرآمدن. (۹) کُجا: آن جا که، هر جا که. نامْوَر: در این جا یعنی «اسم و رَسم‌دار» و یا «خوش‌نام». خوب‌روی: زیباروی. به پَردَه‌اَنْدَرون: در پرده، در پَرده‌سرا، در حَرَم‌سَرا، در شَبِستان. بی‌گفت‌وگوی: بدونِ چون و چرا، یعنی «بدونِ اِعْتنا به هیچ اعتراضی، با تحکُّمِ مُطلق». (۱۰) پَرستَنده کردن: به کنیزی وادار کردن. معنیِ بیت‌های ۷ تا ۱۰: راه و رَسمِ ضحّاکِ شیطان‌صفت چُنان بود که وقتی شَهوتش بَرانگیخته می‌شد، یکی از جنگجویانِ زورمند را که می‌توانست در کُشتی حریفِ دیو شود، اِحْضار می‌کرد و آن‌گاه دخترِ خوش‌نام و زیبا و پاکدامنی را از حَرَم‌سَرا می‌آورد و او را با تحکُّمِ مُطلق در برابرِ خود به کنیزیِ آن مَردِ جنگجو وا می‌داشت (تا در برابرِ چشم‌هایِ او با یک‌دیگر آمیزش کنند)، کاری که نه رَسمِ شاهان بود، نه آیینِ دین. در بُنْدَهِش (ص ۸۴) آمده است که: «ضحّاک، در پادشاهیِ (خود) بر زنی جوان، دیو بَرهِشت و مردی جوان را بر پَریِ هِشت و ایشان زیرنگاه و دیدارِ او جَماع کردند. از این کُنِشِ نوآیین، زَنگی پدید آمد». (۱۱) چُن: چون، وقتی. روزگار: عُمر. به سَر بَرْش: بر سَرَش. رانْدن: فُرود آوردن، آوردن. «بر سَرِ (کسی) رانْدن» یعنی «برایِ کسی مُقدَّر کردن، رَقَم زدن». معنیِ بیت: وقتی بیش از چهل سال از عُمرش باقی نَماند، بِبین که خدا چه سَرنوشتی را برایِ او رَقَم زد (چه بَلایی بر سَرَش آوَرْد).

۱ در ایوانِ شاهی، شبی دیریاز — به خواب اَنْدَرون بود با اَرْنَواز
۲ چُنان دید کَزْ کاخِ شاهَنْشَهان — سه جنگی پَدید آمدی ناگهان
۳ دو مِهْتَر، یکی کِهْتَر اَنْدَر میان — به بالایِ سَرو آن و چِهْرِ کَیان
۴ کَمَر بَستن و رفتنِ شاهْوار — به چَنگ اَنْدَرون گُرزهٔ گاوْسار
۵ دَمان پیشِ ضَحّاک رَفتی به جنگ — زَدی بر سَرَش گُرزهٔ گاوْرَنگ
۶ یَکایَک همین گُردِ کِهْتَر به سال — زِ سَر تا به پایش کَشیدی دَوال
۷ بِدآن زِهْ دو دستش بِبَستی چو سنگ — نِهادی به گردن بَرَش پالْهَنگ
۸ هَمی تاختی تا دماوندْکوه — کَشان و دَوان، از پَس اَنْدَر گُروه
۹ بِپیچید ضَحّاکِ بیدادگَر — بِدَرّیدَش از هَوْل گفتی جِگَر
۱۰ یکی بانگ بَرزَد به خواب اَنْدَرون — که لَرزان شُد آن خانهٔ بیستون
۱۱ بِجَستَند خورشیدْرویان زِ جایْ — از آن غُلْغُلِ نامْوَرکَدخُدایْ

(۱) **دیریاز:** درازآهنگ، طولانی، بُلند. **به خواب اَنْدَرون:** در خواب. **معنیِ بیت:** در یکی از شب‌هایِ بُلند که ضحّاک در سَرایِ پادشاهیِ خود با اَرْنَواز خُفته بود. (۲) **پدید آمدی:** «ی» در این فعل و فعل‌هایِ چند بیتِ بعدی «یایِ نَقلِ رؤیا» است. این یاء به معنیِ «گویا، پِنْداری، انگار» است. مرحوم بهار (**سَبْک‌شناسی**، ج ۱، ص ۳۴۷) نوشته است که «رعایتِ این قاعده در قرنِ هفتم و هشتم از میان رفته است و خواجه حافظ جایی آن را آورده و جایی نیاورده است»، امّا در آثارِ قرنِ نُهم نیز شواهدی از آن می‌توان یافت (نگاه کنید به **لغت‌نامه**، ج ۵۰، ص ۱۲، ۱۳). **معنیِ بیت:** در خواب چُنان دید که از کاخِ پادشاهان ناگهان سه مَردِ جنگجو پدیدار شدند. (۳) **مِهْتَر:** بُزرگ‌تر (از نظرِ سِنّ و سال). **کِهْتَر:** کوچک‌تر (از نظرِ سِنّ و سال). **معنیِ بیت:** از این سه جنگجو، دو تن که به سال بزرگ‌تر بودند، در سمتِ راست و چپ قرار گرفته بودند و جنگجویِ کوچک‌تر به سال در میانِ آن‌ها. او قامَتی سَروْمانند و چهره‌یی شاهانه داشت. روایتِ مصراعِ دوّم در چاپِ مسکو چُنین است: «به بالایْ سَرو و به فَرِّ کَیان». (۴) **کَمَر بَستن:** آمادهٔ کاری شدن، عَزم کردن، عَزم، آهنگ. **رفتن:** طرزِ راه رفتن، رفتار. **شاهوار:** شاهانه. در نُسخهٔ فلورانس «شهریار» آمده است. **گُرزهٔ گاوسار:** گُرزِ گاوسَر، گُرزی که سَرِ آن به صورتِ سَرِ گاو ساخته شده باشد. **معنیِ بیت:** او عَزم و رفتاری شاهانه داشت و گُرزی گاوسَر را در چَنگ گرفته بود. (۵) **دَمان:** (از مَصدرِ «دَمیدن») ۱. دَوان ۲. خُروشان، فریادزنان. **رفتی:** «ی» در این فعل و فعل‌هایِ دیگر (زدی، کشیدی، بِبَستی، نهادی، تاختی) همه «یایِ نَقلِ رؤیا» است. **گاوْرنگ:** گاوْسَر. **معنیِ بیت:** دَوان و خُروشان به جنگِ ضحّاک شتافت و گُرزِ گاوْسَر را بر سَرَش کوبید. (۶) **یَکایَک:** ناگهان. **گُرد:** دلاور، دلیر. **دَوال:** بَندِ چَرمین. **معنیِ بیت:** ناگهان همین دلاورِ کم‌سال‌تر، پیکرِ او (ضحّاک) را از سَر تا پا با تَسمه بَست. (۷) **چو سنگ:** یعنی «بسیار سِفْت و مُحکم». **پالْهَنگ:** ۱. ریسمانی که برایِ بَستنِ شکار و مُجرم و گناهکار به کار رَوَد، کَمَند ۲. یوغ. **معنیِ بیت:** با همان تَسمه هر دو دست را مُحکم بَست و به گردنش کَمَند انداخت. (۸) **تاختن:** دَواندن، با سُرعت بُردن، راندن. **معنیِ بیت:** او (ضحّاک) را کَشان‌کَشان و دَوان‌دَوان تا کوهِ دماوند می‌رانْد، و انبوهِ مَردم پُشتِ سَرِ آن‌ها در حرکت بودند. (۹) **پیچیدن:** از غم و دَرد به خود پیچیدن. **(کسی را) جگر دَریدن:** بَندِ دلِ (کسی) پاره شدن، زَهْره‌تَرَک شدن. **هَوْل:** ترس، وحشت. **گفتی:** گویی، اِنْگار. **معنیِ بیت:** ضحّاکِ سِتَمکار از غم و دَرد به خود پیچید، گویی که از وحشت، بَندِ دِلَش پاره شد. (۱۰) **بیستون:** با توجّه به آن که فردوسی بارها در تشبیهِ «آنچه بُزرگ و بلند» است، از «کوهِ بیستون» یاد کرده است، می‌توان پذیرفت که در این جا نیز «خانهٔ بُزرگ و بُلند و سَر به فَلَک کشیدهٔ ضحّاک» را به «کوهِ بیستون» تشبیه کرده باشد. هم‌چُنین بیستون (= بی‌سُتون، بدونِ سُتون) کنایه‌یی است از «آسمان» که بَرگَردانی از «بِغَیْرِ عَمَدٍ» قرآن (سورهٔ رَعد، آیهٔ ۲؛ سورهٔ لُقمان، آیهٔ ۱۰) است. و این کنایه نیز از دیرباز در شعرِ فارسی به کار رفته است. به جایِ «بیستون»، روایت‌هایِ «صد سُتون» و «نُه سُتون» نیز آمده است. **معنیِ بیت:** ضحّاک در خواب چُنان فریادی کشید که کاخِ بُلند و سَر به فَلَک کشیده‌اش (و یا گُنبدِ آسمان) به لرزه درآمد. (۱۱) **خورشیدْرویان:** زیبارویان. قاعدتاً مُراد «اَرْنَواز و شَهْرناز» است. **غُلغُل:** بانگ، فریاد. **نامْوَر:** نامْدار، بزرگ. **کَدْخُدای:** پادشاه. **معنیِ بیت:** زیبارویان در اثرِ بانگ و فریادِ پادشاهِ بزرگ از جایْ پَریدند.

۱ چُنیـن گـفـت ضَحّـاک را اَرْنَواز — که: «شاها! نگویی چه بودَت به راز؟
۲ کـه خُفته بـه آرامْ در خـانِ خویش — بَرین‌سان بتَرسیدی از جانِ خویش؟
۳ زمینْ هفت‌کشور به فَـرمـانِ توست — دَد و دیو و مَردم نـگـهـبـانِ توست»
۴ به خورشیدْرویانْ سِـپَـهْـدار گفت — که: «چونین شِگِفتی نَـمـانَـد نَهُفت
۵ کـه این داستان گَـر زِ مـن بِشْنَوید — شَـوَدْتـان دل از جـانِ مـن نـااُمید»
۶ به شاهِ جـهـان گـفـت پَس اَرْنَواز — که: «بر مـا بِبـایَـد گُـشادَنْت راز
۷ تـوانـیـم کـردن مَـگَـر چـاره‌یـی — کـه بی‌چاره‌یی نیست پَـتْـیـاره‌یـی»
۸ سِـپَـهْـبَـد گُشاد آن نِهان از نَهُفت — همه خوابْ یَک یَک بِدیشان بِگُفت
۹ چُـنـیـن گـفت بـا نـامْـوَر مـاهْرویْ — که: «مَگْداز تَن را! رَو چاره جوی!
۱۰ نِـگـیـنِ زمـانـه سَـرِ تَختِ تـوست — جهانْ روشن از نامْوَربَختِ تـوست
۱۱ تـو داری جهـان زیـرِ اَنْگُـشـتَـری — دَدو مَـردم و دیـو و مُـرغ و پَـری
۱۲ زِ هـر کشـوری گِـرْد کُـن مِـهْـتَـران — از اَخْـتَـرشِـنـاسـان و اَفْـسونـگَـران
۱۳ سَخُن سَر به سَر مَهْتَران را بِگـویْ — پِـژوهِـش کُـن و راسـتـی بـاز جـویْ

(۱) **چه بودَت؟**: تو را چه پیش آمد؟ چه اتّفاقی برایت افتاد؟ **به راز**: در نهان. در این جا یعنی «در عالَمِ خواب». (۲) **آرام**: بِسْتَر، خوابگاه. می‌توان «به آرام» را به معنیِ «در آرامش و امنیّت» نیز گرفت. **خان**: خانه. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲**: اَرْنواز به ضحّاک گفت که: اِیْ شاه! نمی‌گویی چه خوابی دیدی که با این که در بِسْتَر و خانهٔ خود (در امنیّت و آرامش) خُفته بودی، چُنین بر جانِ خود ترسیدی؟ (۳) **هفت کشور**: یا هفت اِقْلیم، یا هفت بوم، کنایه از «سراسرِ جهان». در کتاب‌هایِ دینیِ برهمنانِ هِنْدو و اوستا و کتاب‌هایِ اسلامی، از تقسیم‌بندیِ جهان به هفت کشور یاد شده است. از نظرِ پیشینیان، ایران در وسطِ این هفت کشور قرار گرفته است (نگاه کنید به **بُنْدَهِش**، ص ۱۲۷، **اَلتَّفْهیم**، ص ۱۹۶). **معنیِ بیت**: هفت کشورِ زمین (سراسرِ زمین) فرمانبُردارِ توست و جانوران و دیوان و انسان‌ها همه نگهبانِ توانَد (پس دیگر جایی برایِ نگرانی نیست). (۴) **سِپَهْدار**: پیداست که در این جا مُترادف با «شاه و پادشاه» به کار رفته است، و مُراد «ضحّاک» است. **شِگِفتی**: واقعهٔ شگفت‌انگیز و حیرت‌آور. (۵) **داستان**: ماجرا، واقعه. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵**: سِپَهدار (ضحّاک) به زیبارویان گفت: «چُنین واقعهٔ شگفت‌انگیزی که من دیدم، پنهان نمی‌مانَد (بی‌گُمان تَعبیری دارد که به واقعیّت خواهد پیوست)، اگر که این ماجرا را از زبانِ من بِشْنوید از زندگیِ من قطعِ اُمید خواهید کرد». (۷) **مَگَر**: شاید، بلکه. **که**: زیرا. **پَتْیاره**: بَلا، پیشامدِ ناگوار. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷**: آن‌گاه اَرْنواز به پادشاهِ جهان گفت: «ضروری است که ما را از این راز آگاه کُنی، شاید بتوانیم برایِ آن چاره‌یی بیندیشم، زیرا بَلایی نیست که چاره‌یی نداشته باشد». (۸) **سِپَهْبَد**: سِپَهسالار، سَردارِ سپاه. مُراد «ضحّاک» است. **نِهان از نَهُفت گُشادن**: پَرده از راز بَرداشتن، فاش کردنِ راز. **یَک یَک**: جزء به جزء، مو به مو، با تمامِ جُزئیّات. **معنیِ بیت**: شاه، پَرده از راز بَرداشت و تمامِ خوابی را که دیده بود، مو به مو برایِ آن‌ها بازگو کرد. (۹) **ماه‌روی**: زیباروی. مُراد همان «اَرْنواز» است. در نُسخهٔ فلورانس «مِهْرجوی» آمده است و مُشکلِ قافیه به وجود می‌آوَرَد. **مَگْداز تَن را**: در نُسخهٔ فلورانس «مَگْذار تن را» آمده است، و پیداست که سَهواَلْقَلَمِ کاتب است. تعبیرِ «گُداختنِ تن» کنایه از «سخت غُصّه خوردن و از غم و غصّه آب شدن»، در جاهایِ دیگرِ شاهنامه نیز به کار رفته است، از جُمله در داستانِ دوازده رُخ: «اگر باز نآیَد شده روزگار / به گیتی درون تُخمِ کینه مَکار // رَوانَت مَرَنجان و مَگْداز تَن / زِ خون ریختن بازکَش خویشتن». **معنیِ بیت**: اَرْنوازِ زیبارویْ به شاهِ نامْدار گفت که: به جایِ غُصّه خوردن (و بیمار کردنِ خود) در پیِ چاره باش. (۱۰) **سَرِ تخت**: بالایِ تخت، فَرازِ تخت، کنایه از «پادشاهی، سلطنت». **نامْوَربَخت**: بَختِ بُلند. **معنیِ بیت**: پادشاهیِ تو همچون نِگینی بر انگُشتریِ روزگار نشسته است، و بختِ بلندِ تو (همچون خورشید) جهان را روشنایی می‌بخشد. (۱۱) **زیرِ انگُشتری داشتن**: کنایه از «زیرِ فرمان داشتن». **معنیِ بیت**: تو سراسرِ جهان را زیرِ فرمان داری و جانوران و انسان‌ها و پرندگان و دیوان و پَریان، همه از تو اطاعت می‌کنند. (۱۲) **اَخْتَرشِناس**: مُنَجِّم، ستاره‌شناس. **معنیِ بیت**: از هر سرزمینی، بُزرگانِ آن را، چه ستاره‌شناس و چه جادوگر، فرا بِخوان و گِرد بیاور. (۱۳) **سَخُن**: در این جا یعنی «مَطْلَب، اَمر، ماجرا». **سَربه‌سَر**: سراسر، تمام، همه. **پِژوهش کردن**: تحقیق کردن، پی‌جویی کردن، کَندوکاو کردن. **بازجُستن**: یافتن، کشف کردن. **معنیِ بیت**: همهٔ ماجرا را با بُزرگان در میان بِگُذار، تحقیق کُن و حقیقت را کشف کُن.

۱ نِگَه کُن که هوشِ تو بر دستِ کیست — زِ مَردم شُمار، اَرْ زِ دیو و پَری‌ست؟
۲ چو دانسته شُد، چاره ساز آن زمان — به خیره مَتَرس از بَدِ بَدگُمان»
۳ شَهِ بَرمَنِش را خوش آمد سَخُن — که آن سَروِ پَروینْ‌رُخ اَفْکَنْد بُن
۴ جهان از شبِ تیره چون پُشتِ زاغ — هم‌آنگَهْ سَر از کوه بَرزَد چراغ
۵ تو گفتی که بر کشورِ لاجَوَرْد — بِگُسْترد خورشیدْ یاقوتِ زَرد
۶ سِپَهْبَد به هر جا که بُد موبَدی — سَخُن‌دان و بیداردل بِخْرَدی
۷ زِ کشور به نزدیکِ خویش آوَرید — بِگُفت آن جِگَرخسته، خوابی که دید
۸ نِهانی سَخُن کَردَشان خواستار — زِ نیک و بَد و گَردشِ روزگار
۹ که: «بر من زمانه کِی آید به سَر؟ — کِه را باشد این تاج و تَخت و کَمَر؟
۱۰ گَر این رازْ با من بِبایَد گُشاد — وَگَر سَر به خواری بِبایَد نِهاد»
۱۱ لبِ موبَدان خُشک و رُخساره تَر — زبانْ پُر زِ گُفتارْ یک با دِگَر
۱۲ که: «گَر بودنی بازگوییم راست — به جان است پیکار و جانْ بی‌بَهاست
۱۳ وَگَر نَشْنَوَد بودنی‌ها دُرُست — بِبایَد هَمیدون زِ جانْ دست شُست»
۱۴ سه روز اَنْدَرین کار شُد روزگار — سَخُن کَس نَیارِست کرد آشْکار

(۱) هوش: مرگ. اَرْ: اگر، به معنیِ «یا». معنیِ بیت: بِبین که مرگِ تو به دستِ چه کسی اتّفاق خواهد افتاد، و آیا این کَس از شُمارِ انسان‌هاست یا از شُمارِ دیوان و پریان؟ (۲) به خیره: بیهوده، بی جِهَت. بَد: بَدی، گَزَند، آسیب. بَدگُمان: بَداَنْدیش، دشمن. معنیِ بیت: وقتی حقیقت روشن شد، آن‌گاه چاره‌یی بِیَندیش، بیهوده از گَزَندِ دشمن بیم به دل راه مَدِه. (۳) بَرمَنِش: مَغرور، مُتکبّر، خودپَسَند. پَروینْ‌رُخ: دارایِ چهره‌یی به روشنی و زیباییِ پَروین، ماهرو، زیبارو. بُن اَفْکَنْدن: گفتن، بر زبان رانْدن. معنیِ بیت: شاهِ خودپَسَند از سخنانی که آن سَروْبالایِ ماهرو (اَرْنواز) بر زبان رانْد، دِلْشاد شد. (۴) زاغ: کلاغ. چراغ: استعاره است از «خورشید». معنیِ بیت: تاریکیِ شب جهان را مانندِ پُشتِ کلاغ در سیاهی فُرو بُرده بود که ناگهان خورشید از پُشتِ کوه سَر بَرآورد (سپیده دَمید). (۵) تو گفتی: گویی، اِنْگار. لاجَوَرْد: سنگی به رنگِ آبی که در جواهرسازی نیز به کار می‌رَوَد. «کشورِ لاجَوَرْد» کنایه است از «زمینِ تیره». یاقوتِ زرد: کنایه از «پَرتوِ خورشید». معنیِ بیت: گویی که خورشید بر خاکِ لاجوردین و تیرهٔ زمین، یاقوت‌هایِ زردفامی از پَرتوِ خود اَفْشانْد (همه جا روشن شد). (۶) موبَد: پیشوایِ دینی، و نیز به معنیِ «دانشمند، حکیم، فرزانه» به کار رفته است. سَخُن‌دان: نُکته‌سَنج. بیداردل: هُشیار، آگاه. بِخْرد: خردمند، عاقل. (۷) جِگَرخسته: کسی که جِگَری مَجروح و دَردمند داشته باشد، دل‌خسته، غم‌زده، آزُرده، دردمَند. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: شاه (ضحّاک) هرجا که حکیمی نُکته‌سَنج و هُشیار و خردمند بود از گوشه و کنارِ قَلَمروِ پادشاهی به نزدِ خود فرا خوانْد. آن‌گاه، شاهِ دَردمند خوابی را که دیده بود، برایِ آن‌ها بازگو کرد. به دنبالِ بیتِ ۷ در نُسخهٔ فلورانس افزوده‌اند: «بِخوانْد و بپُرسید تأویلِ خواب / که این را بگویید یک‌سَر جواب». (۸) نِهانی: در نهان، به صورتِ مَحرمانه. خواستار کردن: خواستار شدن، خواستن. (۱۰) گَر: یا. سَر نهادن: سَرِ خود را از دست دادن، خود را تسلیمِ مرگ کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰: مَحرمانه از آن‌ها خواست که سخن بگویند و هرچه را که از نیک و بَد و گردشِ روزگار می‌دانند بازگو کنند، و گفت: «پاسخ دهید که روزگارِ من کِی به پایان خواهد رسید و این تاج و تخت و کَمَربَندِ پادشاهی از آنِ چه کسی خواهد شد؟ یا باید از این راز برایِ من پرده بَردارید و یا با خفّت و خواری تسلیمِ مرگ شوید». (۱۱) معنیِ بیت: دهانِ موبَدان از وحشت خُشک و گونه‌هاشان از اشک خیس شد و با یک‌دیگر به گفت‌وگو دَرآمدند. (۱۲) بودنی: مُقَدَّر و گُریزناپذیر. پیکار: جنگ، سِتیز. «پیکار به جان بودن» یعنی «به جنگِ جانِ خود رفتن، قصدِ جانِ خود کردن، خود را به کُشتن دادن». بی‌بَها: چنان گرانبها که نمی‌توان برایِ آن قیمت تعیین کرد، فوق‌العاده ارزشمند، بسیار عزیز. (۱۳) هَمیدون: هم‌چُنین، نیز. معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳: (با یک‌دیگر گفتند) اگر آنچه را که مُقدَّر است به راستی بازگو کنیم، به این می‌مانَد که قصدِ جانِ خود کرده باشیم و چه چیزی عزیزتر از جان؛ و اگر همهٔ آنچه را که در تَقدیر رفته است، به دُرُستی از ما نَشْنود، باز هم باید از جانِ خود دست بشوییم. (۱۴) اَنْدَر کاری شدن: صَرفِ کاری شدن. روزگار: وقت، زمان. سَخُن: در این جا یعنی «حقیقتِ اَمر». یارِسْتن: جُرأت کردن، توانستن. معنیِ بیت: سه روز وقت صَرفِ این کار (بررسیِ طالع و گردشِ ستارگان و... کشفِ رازِ آن خواب) کردند، امّا کسی جُرأت نکرد حقیقتِ اَمر را بَرمَلا کند (و آن را به ضحّاک بگوید).

۱ به روزِ چهارم، بَرآشُفت شاه / بَرآن موبَدانِ نُمایَنده‌راه
۲ که: «گَر زنده‌تان دار باید بَسود / وَگَر بودنی‌ها بِبایَد نُمود»
۳ همه موبَدان سَرفِکَنده نِگون / پُر از هَوْلْ دل، دیدگانْ پُر زِ خون
۴ ازآن نامْداران بسیارْهوش / یکی بود بینادل و تیزکوش
۵ خِرَدمَند و بیدار و زیرک به نام / کَزآن موبَدان او زدی پیشْ گام
۶ دِلَش تَنگ‌تَر گشت و ناباک شُد / گُشاده‌زبان پیشِ ضَحّاک شُد
۷ بِدو گفت: «پَرداخته کُن سَر زِ باد / که جُز مرگ را کَس زِ مادر نَزاد
۸ جَهانْدارْ پیش از تو بسیار بود / که تَختِ مِهی را سَزاوار بود
۹ فراوانْ غَم و شادمانی شِمُرد / بِرَفت و جهانْ دیگری را سِپُرد
۱۰ اگر بارهٔ آهَنینی، به پایْ / سِپِهرَت بِسایَد، نَمانی به جایْ
۱۱ کسی را بُوَد زین سِپَس تَختِ تو / به خاک اَنْدَر آرَد سَرِ بَختِ تو

(۱) **بَرآشُفتن:** خشمگین شدن، غَضَب کردن. **نُماینده‌راه:** راهنما، پیشوا. (۲) **بَسودن:** لَمس کردن. «دار بَسودن»، یعنی «لَمس کردنِ دار، بر دار آویخته شدن». **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** در روزِ چهارم، شاه (که از انتظار به سُتوه آمده بود) بر آن موبَدانِ راهنما غَضَب کرد و گفت: «(بیش از دو راه ندارید) یا باید زنده زنده بر دار شوید و یا مُقدّرات را فاش کنید». (۳) **معنیِ بیت:** همهٔ موبَدان با دلی آکنده از وحشت و با چشم‌هایی لبریز از اشکِ خونین، سَر به زیر انداخته بودند (و در سکوت فرو رفته بودند). (۴) **بینادل:** بَصیر، روشن‌بین. **تیزکوش:** سخت‌کوش، پُرتلاش. (۵) **بیدار:** هُشیار، آگاه. **پیشْ گام زدن:** پیشاپیشِ... گام بَرداشتن، پیشوا بودن، پیش‌قَدَم بودن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** در میانِ آن بُزرگانِ هوشمند، مَردی بود روشن‌بین و سخت‌کوش و خردمند و هُشیار به نامِ زیرک، که پیشاپیشِ دیگر موبَدان گام بَرمی‌داشت و پیشوایِ آن‌ها بود. (۶) **دلْ تنگ گشتن:** غمگین شدن، مَلول شدن، بی‌تاب شدن. **ناباک:** بی‌پَروا، جَسور. **گُشاده‌زبان:** (قید است) با زبانی گُشاده، با زبانی شیوا و رَسا. فعلِ «زبان گُشادن» ـ غیر از معنیِ مشهورِ «سخن گفتن، سخن آغاز کردن» ـ دو معنیِ «زبان‌درازی کردن» و «فاش کردنِ راز» را هم دارد که در این جا به نَحوی ضِمْنی می‌تواند موردِ نظر باشد. **معنیِ بیت:** او از دیگران بی‌تاب‌تر گشت و بی‌پَروا شد و با زبانی گُشاده نزدِ ضحّاک رفت. (۷) **پَرداخته کردن:** خالی کَردن، تَهی کردن. **باد:** غُرور، تکبّر. «پَرداخته کردنِ سَر از باد» یعنی «غُرور و تکبُّرِ خود را کنار گذاشتن». **را:** برایِ. **معنیِ بیت:** به ضحّاک گفت: غُرور و تکبُّر را کنار بِگُذار، زیرا کسی نیست که برایِ مرگ از مادر زاده نشود (همه روزی خواهند مُرد). (۸) **تَختِ مِهی:** تختِ بُزرگی، تختِ پادشاهی. **معنیِ بیت:** پیش از تو پادشاهانِ بسیاری زیستند و دَرگُذشتند که شایستهٔ تکیه‌زدن بر تختِ پادشاهی بودند. (۹) **شِمُردن:** در این جا به معنایِ «از سَر گُذراندن، چَشیدن». **معنیِ بیت:** همهٔ آن‌ها غم‌ها و شادی‌هایِ بسیار از سَر گُذراندند و در زندگی شیرینی و تلخیِ بسیار چَشیدند، امّا سَرانجام رفتند و جهان را به دیگران وانهادند. (۱۰) **باره:** دیوارِ قَلْعه، دیوار. **به پایْ سودن:** با پا (در زیرِپا) کوبیدن و خُرد کردن. این احتمال را هم می‌توان داد که «به پای» مُتعلّق به «بارهٔ آهنین» و به معنیِ «از نظرِ توان، از نظرِ ایستادگی، در اُستواری» باشد. **معنیِ بیت:** حتّی اگر دیواری از آهن باشی، سَرانجام آسمان با گردشِ خود تو را در زیرپا می‌کوبد و خُرد می‌کند و بر جایْ نخواهی مانْد (و یا: حتّی اگر به اُستواریِ دیواری از آهن باشی، باز گردشِ آسمان تو را فَرسوده می‌کند...). (۱۱) **زین سِپَس:** پس از این، در آینده. **سَر (کسی را) به خاک اَنْدَر آوردن:** (کسی را) بر زمین زدن، مَغلوب کردن. این ترکیب با توجّه به آمدنِ واژهٔ «بَخت» به معنیِ «نِگون‌بخت کردن، به خاکِ سیاه نشاندن، دَمار از روزگارِ کسی برآوردن» است.

۱ کُـجـا نـامِ او آفـریـدون بُـوَد ... زمـیـن را سِپِـهـرِ هُـمـایـون بُـوَد
۲ هـنـوز آن سِپَـهْـبَـد زِ مادر نَـزاد ... نَـیـامَـد گَـهِ پُـرسـش و سَـردْباد
۳ چُـنـو زایَـد از مـادرِ پُـرهُـنـر ... بـه سـانِ درخـتـی شـود بـارْوَر
۴ بـه مَـردی رَسَـد، بَرکَـشَـد سَـر بـه ماه ... کَـمَـر جـویَـد و تـاج و تَـخـت و کُـلاه
۵ بـه بـالا شـود چـون یـکـی سَـروِ بُـرز ... بـه گَـردن بَـرآرَد زِ پـولادْ گُـرز
۶ زَنَـد بـر سَـرَت گُـرزهٔ گـاوْرویْ ... بِـبَـنْـدَدْت و آرَد از ایوان بـه کـویْ
۷ بِـدو گفت ضَـحّـاکِ نـاپـاکْدیـن: ... «چـرا بَنْدَدَم؟ از مَنَش چیست کـیـن؟»
۸ دلاور بِـدو گـفـت: «گَـر بِـخْـرَدی ... کَـسـی بـی‌بَـهـانـه نَـسـازَد بَـدی
۹ بَـرآیَـد بـه دسـتِ تـو هـوشِ پِدَرْش ... از آن دَرد گردد پُـر از کـیـنـه سَـرْش

(۱) **کُجا:** که. **آفریدون:** فریدون، در پهلوی fredon و در اوستایی ثْرَئه‌تَئونه θraētaona. معنیِ این نام روشن نیست، امّا احتمال می‌رَوَد که با «ثریته» به معنیِ «سوّم، سوّمین» بی‌ارتباط نباشد. «ثریته» در **اوستا** مَقامِ خدایی ندارد و سوّمین کسی است که گیاهِ هَئومَه را فشرده است و نُخُستین دَرمان‌بخشی است که دَه هزار گیاهِ دارویی از اهورەمزدا دریافت داشته است. لقبِ وِدایی او، آپتیه، در **اوستا** به صورتِ «آثویه» درآمده و شخصیتی مُستقل شده و دوّمین کسی است که گیاهِ هَئومَه [گیاهی مقدّس و شفابخش که از آن شرابی بسیار نیروبخش و مُسکِر می‌گرفتند و در مراسمِ مذهبی و قربانیْ برایِ خدایان، نقشی کلیدی داشت] را برایِ جهانِ مادّی فراهم ساخته است. می‌توان باوَر کرد که «تریته آپتیه» (tirta āptya به معنیِ سوّمین فرزندِ آب) حتّی در دورهٔ هندوایرانی عمیقاً با مسألهٔ سومه و اَفْشردنِ آن مربوط بوده است. جنبهٔ دیگرِ تریته، یعنی پَهْلوانیِ او و کُشتنِ اژدهایانِ خشکی‌آور در اساطیرِ اوستایی به ثرئه تئونه (فریدون) نِسبَت داده شده است که همان نَبَردِ فریدون با ضحّاک در حماسه‌هایِ ایرانی است. حتّی افسانهٔ هندیِ «سه برادر» را که کِهْتَرِ ایشان تریته است، می‌توان در داستانِ فرزندانِ فریدون: ایرج و سَلْم و تور دید (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۴۷۴ ـ ۴۷۵). **سِپِهر:** آسمان. **هُمایون:** فَرخُنده، خُجَسته. **معنیِ بیتِ قبلی و ۱:** تختِ پادشاهیِ تو در آینده از آنِ کسی خواهد شد که دَمار از روزگارت بَرخواهد آوَرْد، کسی که نامش فریدون است و برایِ زمین، آسمانی فَرخُنده خواهد بود (سایهٔ سعادت بر سَرِ مردمِ زمین خواهد گُسترد). (۲) **سِپَهْبَد:** در این جا به معنیِ «دلاور، دلیر» به کار رفته است. **پُرسش:** پُرس و جو، تحقیق (برایِ یافتنِ فریدون). در برخی نُسخه‌ها به جایِ «پرسش»، «ترسش» آمده است، امّا این روایتی قَوی نیست. **سَردْباد:** آه، آه کشیدن، غُصّه خوردن. **معنیِ بیت:** هنوز آن دلاورمَرد، چشم به جهان نگُشوده است. بنابراین، هنوز زمانِ تحقیق و غصّه خوردن فرا نرسیده است. (۳) **چُنو:** چون او، وقتی او. **پُرهُنر:** دارایِ فضایلِ بسیار، پُرفضیلت. **معنیِ بیت:** وقتی او از مادرِ پُرفضیلتِ خود زاده شود، مانندِ درختی بَرومَند خواهد بالید. (۴) **به مَردی رسیدن:** به بُلوغ رسیدن، بالغ شدن. **سَر به ماه بَرکَشیدن:** در این جا هم معنیِ «بسیار قَد کشیدن و بُلندبالا شدن» را می‌رساند و هم «بُلندهِمَّت شدن، پایگاهِ بُلند جُستن». **کَمَر:** کَمَربَند. کَمَربند نیز مانندِ تاج و تخت، از لوازمِ پادشاهی بود. **کُلاه:** این واژه را غالباً با «تاج» مُترادف گرفته‌اند، امّا از برخی کاربُردها، مانندِ بیتِ بالا پیداست که با آن تفاوت داشته است. **معنیِ بیت:** چون بالغ شود، سخت بُلندبالا و بُلندهِمَّت خواهد شد و در پِیِ دست یافتن به کَمَر و تاج و تختِ پادشاهی بَرخواهد آمد. (۵) **به بالا:** از نظرِ قَدّ و قامَت، در قَد و بالا. **بُرز:** بُلند. **گُرز به گردن بَرآوردن:** گُرز را بر شانه (کنار گردن) نهادن. این ترکیب البته کنایه از «آمادهٔ جنگ و به کار گرفتنِ گُرز» هم هست. (۶) **گُرزهٔ گاوْروی:** گُرزی که سَرِ آن به شکلِ سَرِ گاو باشد، گُرزِ گاوْسَر. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** قَد و بالایِ او، مانندِ سَروی بُلند خواهد شد و گُرزی از فولاد بر شانه خواهد نهاد و با آن گُرزِ گاوْسَر بر سَرَت خواهد کوبید و تو را اسیر می‌کند و دست‌بَسته از کاخ به کوی و بَرزَن می‌کشاند. (۷) **کین:** کینه. **معنیِ بیت:** ضحّاکِ بَدکیش از زیرک پُرسید: «چرا مرا می‌بَندد؟ چه کینه‌یی از من به دل دارد؟». (۸) **دلاور:** مُراد همان «زیرک» است. **بی‌بَهانه:** بی‌سَبَب، بی‌جِهَت. **بَدی:** گَزَند، آزار. **معنیِ بیت:** زیرکِ دلیر به او گفت: اگر عاقلی باید بدانی که هیچ کَس بی‌سَبَب بَدی نمی‌کند و در پِیِ آزارِ دیگران بَرنمی‌آید. (۹) **هوش:** جان. «هوش بَرآمدن» یعنی «جان دادن، مُردن، کُشته شدن». **دَرد:** غم، مِحْنَت، مُصیبت. **معنیِ بیت:** پدرش به دستِ تو کُشته خواهد شد و این مُصیبت سَراپایِ وجودِ او را از کینه و انتقام آکنده خواهد کرد.

۱ یکی گاوِ بَرمایه خواهد بُدَن　　جهانْ‌جوی را دایه خواهد بُدَن
۲ تَبَه گردد آن هم به دستِ تو بَر　　بِدین کین کَشَد گُرزهٔ گاوْسَر»
۳ چو بِشْنید ضَحّاک، بُگْشاد گوش　　ز تَخت اَنْدَر اُفتاد و زو رَفت هوش
۴ گِرانْمایه از پیشِ تَختِ بُلند　　بِتابید رویْ از نِهیبِ گَزَند
۵ چو آمد دلِ تاجْوَر بازِ جایْ　　به تَختِ کَیان اَنْدَر آوَرْد پایْ
۶ نِشانِ فریدون به گِرْدِ جهان　　هَمی باز جُست آشْکار و نِهان
۷ نه آرام بودَش، نه خواب و نه خَورْد　　شُده روزِ روشَنْ بَرو لاجَوَرْد

گفتار اَنْدَر زادنِ آفْریدون از مادر

۸ بَرآمَد بَرین روزگاری دراز　　کَشید اَژْدَها را به تَنگی فَراز
۹ خُجَسته فِریدون زِ مادر بِزاد　　جهان را یکی دیگر آمد نِهاد

❶ **بَرمایه:** اَسَدیِ طوسی در لُغَتِ فُرس (ص ۱۹۵) آورده است که: «بَرمایون، نامِ گاوِ فریدون است. دقیقی گفت: مِهرگان آمد جشنِ مَلِک افریدونا / آن کُجا گاوِ نِکو بودَش بَرمایونا». در اوستا (ترجمهٔ جلیل دوستخواه، یَشتِ ۱۷، ص ۴۷۷) یک‌بار از گاوِ نَری به نامِ «بَرمایون» یاد شده است که اَشی، ایزدْبانویِ توانگری و پاداش، خود را در زیرِ پایِ او پنهان می‌کند، امّا نوجوانان و دوشیزگان او را از آن‌جا می‌رانَند. معنیِ این نامِ اوستایی روشن نیست. در نُسخهٔ فلورانس، نام یا صفتِ این گاو «پُرمایه» (به معنیِ «پُربَها، گرانبها، یا دارایِ اصل و گوهری گِرانمایه») ضَبْط شده است. چُنین معنایی را از واژهٔ «بَرمایه» (= بَرتَرمایه) نیز می‌توان دَریافت. در بیتِ بالا قاعدتاً «بَرمایه» به صورتِ صفتِ گاو به کار رفته است و فردوسی در بیتی که پس از این آمده است تصریح می‌کند: «همان گاو کِشْ نام بَرمایه بود / زِ گاوان وِرا بَرتَرین پایه بود». شاید در شاهنامهٔ ابومنصوری، مأخذِ اصلیِ فردوسی، نامِ این گاو به صورتِ «بَرمایون» آمده بوده است و فردوسی برایِ رعایتِ وَزن، آن را به «بَرمایه» تبدیل کرده باشد، زیرا در غُرَر (ص ۳۱) نیز این نام به صورتِ «بَرمایون» آمده است. **جهان‌جویْ:** جویندهٔ جهان، جهان‌گیر، پادشاهِ کشورگُشا، پادشاهِ بُزرگ. مُراد «فریدون» است. **دایه:** شیردهنده. ❷ **تَبَه گَشتن:** نابود شدن، کُشته شدن. **به دستِ تو بَر:** بر دستِ تو، به دستِ تو. **کین:** خون‌خواهی، انتقام. **معنیِ بیتِ ۱ و ۲:** هم‌چنین گاوِ بَرمایه‌یی (= گرانبهایی) خواهد بود که این جهان‌جوی (فریدون) را مانندِ دایه شیر خواهد داد. آن گاو نیز به دستِ تو کُشته خواهد شد و فریدون برایِ خون‌خواهی، گُرزِ گاوْسَر بَرخواهد کشید (و به تو حَمله‌ور خواهد شد). ❸ **گوش گُشادن:** توجّه کردن، دقّت کردن. **اَنْدَر افتادن:** پایین افتادن، به زمین افتادن. **معنیِ بیت:** وقتی ضحّاک این سخنان را شنید و خوب دقّت کرد، از تختِ پادشاهی به زمین افتاد و بیهوش شُد.

❹ **گِرانْمایه:** مَردِ ارجُمند. مُراد همان «زیرک» است. **رویْ تابیدن:** روی گرداندن، پُشت کردن، و در این‌جا یعنی «گُریختن». **نِهیب:** بیم، ترس. **گَزَند:** آسیب، آزار. **معنیِ بیت:** آن مَردِ ارجُمند (زیرک) از بیمِ آن که مَبادا ضحّاک به او آزاری برساند (فُرصتِ بیهوشی او را مُغتَنَم شِمُرد و بی‌درنگ) به تختْ پُشت کرد (فرار را بر قرار ترجیح داد). ❺ **دلِ (کسی) بازِ جایْ آمدن:** به هوش آمدن، هُشیار آمدن. **به تختْ پایْ اَنْدَرآوردن:** بر تخت نشستن. ❻ **آشکار و نِهان:** از هر طریق، به صورتِ عَلَنی و به صورتِ مخفیانه. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** همین که شاهِ تاجدار (ضحّاک) به هوش آمد، بر تختِ پادشاهی نشست و از هر طریقی، چه آشکار و چه پنهان، برایِ یافتنِ نشانی از فریدون در گوشه و کنارِ جهان به جستجو پَرداخت. ❼ **لاجَوَرْد:** سنگی به رنگِ آبی که در جواهرسازی نیز به کار می‌رَوَد. در این‌جا یعنی «تیره و تار، سیاه». **معنیِ بیت:** نه آرام و قرار داشت، نه خور و خواب. روزِ روشن در چشمِ او مانندِ شبْ تیره و تار شده بود. ❽ **بَرآمَدن:** گُذشتن، سِپَری شدن. **اَژْدَها:** مُراد «ضحّاک» است. **فَراز کَشیدن:** پیش بُردن، نزدیک کردن، کشاندن، دَرانداختن. **تَنگی:** سختی، دشواری. **معنیِ بیت:** روزگارِدرازی بر این مِنوال گذشت. سَرانجام (گردشِ روزگار) ضحّاکِ اَژْدَهاخوی را به دشواری دَرانداخت. ❾ **آمدن:** پدیدار شدن. **نِهاد:** آیین، راه و رَسم، قاعده. **معنیِ بیت:** فریدونِ فرُّخ از مادر مُتولّد شد و بدین‌سان برایِ جهان آیینی تازه و نو پدیدار شد (با تولّدِ قهرمان، وضعْ رو به دگرگونی نهاد).

۱ بِبالید بر سانِ سَروِ سَهی   هَمی تافت زو فَرِّ شاهَنْشَهی
۲ جهانْجویْ با فَرِّ جمشید بود   به کِردارِ تابَنده‌خورشید بود
۳ جهان را چو باران به بایِسْتگی   رَوان را چو دانشْ به شایِسْتگی
۴ به سَر بر، هَمی گَشت گَردانْ‌سِپِهر   شُده رامْ با آفریدون به مِهْر
۵ همان گاوْ کِشْ نامْ بَرمایه بود   زِ گاوان وِرا بَرتَرین پایه بود
۶ زِ مادر جُدا شُد چو طاووسِ نَر   به هر مویْ بر، تازه‌رَنگی دِگَر
۷ شُده اَنْجُمَن بر سَرَش بِخْرَدان   سِتاره‌شناسان و هم موبَدان
۸ که: «کَس در جهانْ گاوْ چونان نَدید   نه از پیرْسَر کاردانان شَنید»
۹ زمین کرده ضَحّاک پُر گفت‌وگویْ   به گِرْدِ جهان بر همین جُست‌وجویْ
۱۰ فِریدون که بودَش پدرْ آبْتین   شُده تَنگ بر آبْتین بر، زمین
۱۱ گُریزان و زِ خویشتن گشته سیر   بَرآویخت ناگاه در دامِ شیر

(۱) **بالیدن:** رُشد کردن، قَد کشیدن. **سَروِ سَهی:** سَروِ راست‌روییده. در این‌جا قامَتِ «فریدون» به سَرو تشبیه شده است. **تافتن:** تابیدن، پَرتواَفشانی کردن. **فَرّ:** فَرَّه، یا خُرَّه، موهبتی ایزدی که به صورتِ نور جِلْوه‌گر می‌شود. همراهیِ فَرَّه با مَردم، مایهٔ سعادت است، و از دست رفتنِ آن، مایهٔ بَدبختی. **معنیِ بیت:** او، مانندِ درختِ سَروی راست‌روییده، قَد کشید و فُروغِ الهی به نشانهٔ پادشاهی از وجودِ او تابیدن گرفت. (۲) **به کِردارِ:** مانندِ، مِثْلِ. **معنیِ بیت:** فریدونِ جهانگیر از فَرّو شُکوه و جلالِ جمشید بَرخوردار بود و مانندِ آفتابِ تابان می‌درخشید. (۳) **را:** برایِ. **بایِسْتگی:** ضرورت، لُزوم. «به بایستگی» یعنی «از نظرِ ضَرورت». **معنیِ بیت:** وجودِ او برایِ جهان مانندِ باران ضروری و حیاتی بود و برایِ رَوانِ مَردم مانندِ دانش و معرفت شایسته و زیبنده بود. (۴) **به سَر بر:** بر سَر، بر فَراز. **رام:** مُطیع، فرمانبُردار. **معنیِ بیت:** آسمانِ گردان که از رویِ مِهر و مَحَبَّت فرمانبُردارِ فریدون شده بود، هم‌چُنان بر فَرازِ زمین می‌گشت (روزگار به کامِ فریدون بود). (۵) **همان:** هم‌چُنین. **کِش:** که‌اش، که او را. (۶) **از مادر جُدا شدن:** زادن، مُتولّد شدن. **طاووس:** به سَبَبِ داشتنِ پَرهایِ زیبا، مَظْهرِ «زیبایی و آراستگی و جِلْوه‌گری» به شمار آمده است. نَرِ این پرنده با دُمِ خود چَترِ زیبایی می‌سازد. **تازه:** بَدیع، شگرف، زیبا و نوآیین. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** هم‌چُنین گاوی که بَرمایه نام داشت و در میانِ گاوان از والاترین مَقام بَرخوردار بود (هیچ گاوی به پایِ آن نمی‌رسید) از مادر متولّد شد، همچون طاووسی نَر در اوجِ زیبایی و آراستگی بود، بر هر مویش رنگی شِگَرف جِلْوه‌گری داشت که با رنگِ موهایِ دیگر متفاوت بود. (۷) **اَنْجُمَن شدن:** گِرد آمدن، جمع شدن. **چونان:** چُنان، چون آن، مانندِ آن. (۸) **پیرْسَر کاردانان:** کاردانانِ پیر و سفید موی، دانایانِ باتجربه. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** خردمندان، چه ستاره‌شناسان و چه موبَدان، بر سَرِ او جمع شدند و گفتند: «کسی در جهان چُنین گاوی ندیده است، و حتّی از دانایانِ باتجربه و سَرد و گرمِ روزگار چَشیده نشنیده است». (۹) **گفت‌وگوی:** هیاهو، غوغا. **معنیِ بیت:** ضحّاک در جستجویِ یافتنِ فریدون، سَرزمینِ فرمانروایِیِ خود را پُر از هیاهو کرده بود و این جستجو گِرداگِردِ جهان دَرگرفته بود. پس از این بیت در نُسخهٔ فلورانس دو بیتِ دیگر آمده است: «زِ کارِ فریدونِ گیتی‌گُشایْ / همی خواست کآرَد سَرَش زیرِ پایْ // به جان بُردَنَش کرد چنگالْ تیز / وَزو خاسته در جهان رَسْتخیز». (۱۰) **آبْتین:** نامِ پدرِ فریدون در **اوستا** به صورتِ آثْویه $\bar{a}\theta wya$ آمده است و قاعدتاً می‌بایست به صورتِ «آبتین» دَرآید، نه اتبین (پورداود، **یَشْت‌ها**، ج ۱، ص ۱۹۱؛ **ویسپَرَد**، ص ۸۱). به هر حال، صورت‌هایِ «آبتین» و «آتبین» و هر دو از دیرباز در زبانِ فارسی به کار رفته است (به عنوان نمونه نگاه کنیده به: **دیوانِ عثمان مختاری**، به اهتمامِ جلال‌الدّین هُمایی، ص ۲۰، متن و حاشیه). در **غُرَر** (ص ۳۰) به صورتِ «آبثین» آمده است، و در جاهایِ دیگر به صورتِ «اثفیان»، و «اسفیان» نیز به کار رفته است. **تَنگ شدنِ زمین بر کسی:** کنایه از «به شدّت زیرِ فشار قرار گرفتن، سخت شدنِ زندگی بر کسی». **معنیِ بیت:** بدین‌سان، زندگی بر پدرِ فریدون که آبتین نام داشت، سخت شد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس افزوده شده است: «وَزْ آسیبِ او پُرهُنر آبْتین / چو سیماب لَرزان شده بر زمین». (۱۱) **از خویشتن سیر گشتن:** از جانِ خود سیر شدن، از زندگیِ خود به سُتوه آمدن. **بَرآویختن:** گرفتار شدن، افتادن. **دامِ شیر:** کنایه از «دامِ مرگباری که نَتَوان از آن رها شد، دامِ مرگ». **معنیِ بیت:** آبْتین در حالی که (از چَنگِ ضحّاک) می‌گُریخت و از جانِ خود سیر شده بود، ناگهان در دامِ مرگ افتاد.

۱ از آن روزْبـانـانِ نـاپـاکْمَـرد — تَـنـی چـنـد، روزی بِـدو بـازخَـوَرْد
۲ گـرفـتـنـد و بُـردنـد بَـسته چـو یـوز — بَـرو بـر سَـر آوَرْد ضَـحّـاکْ روز
۳ خِـرَدمَـنـدمامِ فِـریـدونْ چـو دید — کـه بـر جُفتِ او بـر، چُنان بَد رَسید
۴ فَرانَک بُـدَش نام و فَـرخُـنـده بـود — بـه مِهرِ فـریـدون دل آکَـنْـده بـود
۵ دَوان داغْ‌دل، خـسـتـهٔ روزگـار — هَـمـی رفـت پـویـانْ بِدآن مَـرغْـزار
۶ کُـجـا نـامْـوَر گـاوِ بَـرمـایـه بـود — که نابَسته بـر تَـنْـش پـیـرایـه بـود
۷ بـه پـیـشِ نـگـهـبـانِ آن مَـرغْـزار — خُـروشیـد و باریـد خونْ بر کِـنـار
۸ بِدو گفت: «کین کودکِ شیرخوار — زِ مـن روزگـاری بـه زِنْـهـار دار!
۹ پـدروارَش از مـادر انْـدَر پَـذیـر — وَزیـن گـاوِ نَـغْـزَش بِپَرْوَر به شـیـر
۱۰ وَگـر پـاره خواهی، رَوانَم تـو راست — گِروگان کُنم جانْ بِدآن کِتْ هواست»
۱۱ پَـرَسـتَـنـدهٔ بـیـشـه و گـاوِ نَـغْـز — چُنین داد پاسخ بِـدآن پـاکْمَـغـز
۱۲ که: «چون بَـنـده بر پیشِ فرزندِ تـو — بِـبـاشَـم، پَـذیـرفـتـهٔ پَـنـدِ تـو»

(۱) **روزْبان:** نگهبان، دژخیم، جلّاد. **بازْخوردن:** بَرخوردن، روبه‌رو شدن، مُصادف شدن. (۲) **بَرو بر:** بر او. **روز بر (کسی) سَرآوَرْدن:** به زندگیِ (کسی) خاتمه دادن، کسی را کُشتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** روزی چند تَن از آن دژخیمانِ پلید به او بَرخوردند، او را گرفتند و مانندِ یوز بَستند و پیشِ ضحّاک بُردند و ضحّاک او را کُشت. روایتِ نُسخهٔ فلورانس پس از بیتِ ۶۷۸ چُنین است: «نِهان گِردِ گیتی فراوان بِگَشت / چه بر کوهِ خارا، چه بر ساده‌دشت // چو آمد به سَر روزِ آن بی‌گُزَند / از آن روزْبانانِ بَدپایْ چند (؟) // بِدو بازخوردند و بُردند خوار / چُنان بی‌گُنَه را بَرِ شهریار // گرفتند و بُردند...». (۳) **مام:** مادر. **جُفت:** شوی، شوهر. **بَد:** بَدی، بلا. (۴) **فَرخُنده:** خُجَسته، خوش‌اقبال. شیوهٔ بیانِ فردوسی چُنان است که گویی ـ از نظرِ او ـ «فَرخُنده» معنیِ نامِ «فرانک» است. (۵) **خَسته:** مَجروح، زخمی، آزُرده. **پویان:** دَوان، شتابان. **مَرْغزار:** سبزه‌زار. (۶) **پیرایه:** آرایه، زیوَر، زینت. در مصراعِ دوم حذف و ایجازی صورت گرفته است، در اصل چُنین است: «که پیرایه نابَسته، بر تَنَش پیرایه بود». «پیرایه بر تَنِ کسی بودن» یعنی «به زیور و زینت آراسته بودن، زیبا بودن». **معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۶:** مادرِ خردمندِ فریدون ـ که فرانک نام داشت و زنی فَرخُنده بود، و دِلَش از مَحَبَّتِ فریدون لبریز بود ـ وقتی دید که بر سَرِ شوهرش چه بَلایی آمد، با دلی پُر از دَرد و داغ و جانی آزُرده از روزگار، دَوان دَوان به سویِ سبزه‌زاری شتافت که گاوِ ارجُمندِ بَرمایه در آن به سَر می‌بُرد، گاوی که بی آن که زیوری بر تَنَش بسته باشند، چُنان زیبا بود که گویی او را با زیور آراسته بودند. (۷) **خُروشیدن:** زاری کردن. **خون:** در این جا مُراد «اشکِ خونین» است. **کنار:** دامَن. **معنیِ بیت:** فرانک در برابرِ نگهبانِ آن سبزه‌زار به زاری پرداخت و اشکِ خونینِ او از چشم بر دامَنَش باریدن گرفت. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس افزوده‌اند: «که ایْ نامْوَر! مَردِ با مِهر و داد! / زِ تو دادفَرمایْ خُشنود باد // زِ کِردارِ این شاهِ بیدادگر / یکی عـاجزم، مـانـده بـی پـای و پَـر // بـه مُـزدِ من ایـن کـودکِ شیرخوار...». (۸) **به زِنْهار داشتن:** ۱. به عنوانِ امانت نَزدِ خود نگه داشتن. ۲. پناه دادن، اَمان دادن. **معنیِ بیت:** به او گفت: این کودکِ شیرخوار را برایِ مدّتی به عنوانِ امانتِ من نَزدِ خود نگه‌دار و به او پناه دِهْ. (۹) **پِدَروار:** مانندِ پدر، پدرانه. **از مادر:** به جایِ مادر، به نیابَت از مادر. **اَنْدَر پَذیرفتن:** بر عُهده گرفتن، عُهده‌دار شدن. **نَغْز:** شِگَرف، بَدیع، نیکو. (۱۰) **پاره:** در این جا یعنی «پول، مُزد». **گِروگان کردن:** به گِرو سِپُردن، به رَهن گذاشتن. **کِت:** که‌اَت، که تو را. **هوا:** مَیل، آرزو، دِلْخواه. «کسی را به چیزی هوا بودن» یعنی «خواهان و خواستارِ چیزی بودن». **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** به نیابَتِ از مادر، پدرانه عُهده‌دارِ نگهداری از این کودک شو، و او را با شیرِ این گاوِ شگرف بِپَروَران. اگر در ازایِ این زحمت مُزد بخواهی، جانم از آنِ تو خواهد بود، جانم را به گِرو می‌سِپارَم (بر سَرِ جانم با تو پیمان می‌بَندم و قول می‌دهم) که هرچه را تو بخواهی بَرآوَرْده کنم. (۱۱) **پَرستنده:** نگهبان. **پاکْمَغز:** پاک دل، بی غَلّ و غش. مُراد «فرانک، مادرِ فریدون» است. (۱۲) **پَذیرفته بودن:** پذیرفتن، مُتعهد شدن، مُلْتزم بودن، پایْ‌بَند بودن. در چاپِ مسکو به جایِ پذیرفته، «پَرستنده»، و در غالبِ نُسخه‌ها «پذیرنده» آمده است. امّا به نظر می‌رسد که همین «پذیرفته» دُرُست است، فرّخیِ سیستانی (دیوان، ص ۲۵۰) گفته است: «زِروم تا دَرِ قَنّوْج هیچ شاه نَمانْد / که طاعتِ تو پذیرفته نیست چون ایمان». **پَند:** در این جا یعنی «عَهد، پیمان، قول». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** نگهبانِ بیشه و گاوِ شگرف به زنِ پاک‌دل (فرانک) چُنین پاسخ داد: «من مانندِ بَنده‌یی در برابرِ فرزندِ تو کَمَرِ خدمت بر میان خواهم بَست و قول و پیمانِ تو را می‌پذیرم و به آن پایْ‌بَند خواهم بود».

۱ فرانک بدو داد فرزند را / بگُفْتَش بِدو گفتنی پَند را
۲ سه سالش پدروار از آن گاوْ شیر / هَمی داد هُشیارِ زِنْهارگیر

۳ نَشُد سیر ضَحّاک ازآن گُفت‌وگویْ / شُد از گاوْ گیتی پُر از جُست‌وجویْ
۴ دَوان مادر آمد سویِ مَرغْزار / چُنین گفت با مَردِ زِنْهارْدار
۵ که: «اَنْدیشه‌یی در دِلَم ایزدی / فَراز آمده‌ست از رَهِ بِخْرَدی
۶ هَمی کرد باید، وَزآن چاره نیست / که فرزند و شیرینْ‌رَوانم یکی‌ست
۷ بِبُرَّم پَیْ از خاکِ جادوسْتان / شَوَم با پسَرْ سویِ هِنْدوسْتان
۸ شَوَم ناپَدید از میانِ گُروه / بَرَم خوبْ‌رُخ را به اَلْبُرزکوه»
۹ بیاوَرْد فرزند را چون نَوَند / چو غُرمِ ژیان سویِ کوهِ بُلند
۱۰ یکی مَردِ دینی بَرآن کوه بود / که از کارِ گیتی بی‌اَندوه بود

(۱) **بِگُفتَش:** «ش» ضمیرِ فاعلی است و به فرانک باز می‌گردد. **معنیِ بیت:** فرانک، فرزند را به او سپُرد و توصیه‌هایِ لازم را (در موردِ نگهداری از فریدون) به او کرد. (۲) **زِنْهارگیر:** اَمانتدار، پناه دهنده. مُراد «نگهبانِ سَبزه‌زار» است. در ترکیبِ «هُشیارِ زِنْهارگیر» می‌توان «هُشیار» را اسم، به معنیِ «مَردِ هُشیار» گرفت و آن را «هُشیارِ زِنْهارگیر» خواند، ولی می‌توان هُشیار را صفتِ زِنْهارگیر دانست و ترکیب را به صورتِ «هشیارْزنهارگیر» خوانْد. **معنیِ بیت:** آن مَردِ هُشیارِ اَمانتدار یا آن اَمانتدارِ هُشیار (نگهبانِ بیشه) سه سالِ تمام با مَحَبَّتی پدرانه، به فریدون از آن گاو شیر داد و او را بُزرگ کرد. (۳) **سیر شدن:** به سْتوه آمدن، خسته شدن. **گفت‌وگوی:** هیاهو، هنگامه. **معنیِ بیت:** ضحّاک از هیاهویی که به راه انداخته بود خسته نشد، و جستجو برایِ یافتنِ گاو (و فریدون) جهان را فرا گرفت. (۴) **زِنْهاردار:** اَمانتدار، پناه دهنده، امان دهنده. (۵) **فَراز آمدن:** رسیدن، وارد شدن، و در این جا یعنی «خُطور کردن، گذشتن». **از رَهِ بِخْرَدی:** از رویِ خردمندی، از رویِ دوراَندیشی. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۶:** مادرِ فریدون دَوان دوان به سَبزه‌زار شتافت و به مَردِ امانتدار گفت که: اندیشه‌یی الهی از رویِ دوراَندیشی بر دِلَم گذشته است (خدا این اندیشه را به من اِلْهام کرده است)، باید آن را عَمَلی کُنم و چارهٔ دیگری نیست، زیرا برایِ من فرزند همان قَدْر عزیز است که جانِ شیرین. (۷) **پَی بُریدن (از جایی):** پایْ بُریدن از جایی، از آن‌جا رفتن، جایی را تَرک کردن. **خاکِ جادوسْتان:** سرزمینِ جادوگران. مُراد «قَلَمرو فرمانروایی ضحّاک (از جُمله ایران)» است. **شُدَن:** رفتن. **معنیِ بیت:** سَرزمینِ جادوگران (قَلَمروِ فرمانروایی ضحّاک) را تَرک می‌کنم و با پسرم به سویِ هندوستان می‌رَوَم. (۸) **گُروه:** مَردم. **خوبْ‌رُخ:** زیبارو. مُراد «فریدون» است. **البرز:** در پَهْلَوی: «هَربُرز harborz» و در اوستایی: «هرابِرزئیتی: harā با صفتِ bərezaiti، هَرایِ بُلند»، در اوستا نام رشته کوهی است افسانه‌یی. در ادبیّاتِ پَهْلَوی این رشته کوه به گِردِ نیمکُرهٔ زمین می‌گردد و نیمکُرهٔ قابلِ زیستِ زمین را از نیمکُرهٔ زیرینِ زمین که در آب است، جُدا می‌کند (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶؛ نیز هَمو، **ازسطو تا تاریخ**، «جغرافیایِ اساطیریِ جهان در ادبیاتِ پَهْلَوی»، ۱۳ ـ ۲۶). این بیت نشان می‌دهد که جایِ کوهِ البرز را در هندوستان می‌دانستند. البرز در شاهنامه گذشته از معنایِ «کوهِ بُلند»، بر کوه‌هایی در هند و بَلْخ و فارس و قَفقاز اِطْلاق شده است. در عالَمِ اساطیر، «البرز» همان «کوهِ قاف» است. **معنیِ بیت:** از اَنْظار پنهان می‌شَوَم و فرزندِ زیبارویَم را به کوهِ البرز می‌بَرَم. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس (و چند نُسخهٔ دیگر) بیتی دیگر افزوده‌اند: «چو گفت این سَخُن خوب‌رُخ را بِبُرد / زِ بَس داغِ او خونِ دل می‌سِتُرد»، یعنی: «وقتی این سخن را بر زبان راند، فریدونِ زیبارو را با خود بِبُرد، در حالی که از بَس غمِ او را می‌خورْد، خونِ دِلَش به صورتِ اشکِ خونین از چشم‌هایش سَرازیر بود و او مُرتَّب آن را پاک می‌کرد». (۹) **نَوَند:** اسبِ تُندرو، و یا پیکِ بادپا. مُراد «باشتاب هرچه تمام‌تر» است. **غُرم:** بُزِ کوهی. بُزِ کوهی در چُستی و چالاکی و بالا رفتن از کوه شُهرت دارد. **ژیان:** در این جا یعنی «گُریزان، رَمَنده». **معنیِ بیت:** فرانک، فرزند را با شتابِ هرچه تمام‌تر به سویِ کوهِ بلند (البرز) آوَرْد و به چالاکیِ بُزِ کوهیِ گُریزان، از دامنهٔ آن بالا رفت. (۱۰) **بی‌اندوه:** بی‌غم. «از کارِ گیتی بی‌اندوه بود» یعنی «غمِ دنیا نداشت، تارکِ دنیا بود». **معنیِ بیت:** بر آن کوه عابدی می‌زیست که تارکِ دنیا بود.

۱	فَرانک بِدو گفت: «کِی پاکْدین!	مَنَم سوگواری زِ ایرانْزمین
۲	بِدان! کینْ گِرانمایه‌فرزندِ من	هَمی بود خواهد سَرِ اَنْجُمَن
۳	بِبُرَّد سَر و تاجِ ضحّاک را	سِپارَد کَمَربَندِ او خاک را
۴	تو را بود باید نگهبانِ اویْ	پدرْوار، لَرزَنده بر جانِ اویْ»
۵	پَذیرفت فرزندِ او نیکْمَرد	نَیاوَرْد هرگز بِدو بادِ سَرد
۶	خَبَر شُد به ضَحّاک یک روزگار	ازآن گاوِ بَرمایه و مَرغْزار
۷	بیامَد ازآن کینه چون پیلِ مَست	مَر آن گاوِ بَرمایه را کرد پَست
۸	جُز آن هرچه دید اَنْدَرو چارْپایْ	بِیَفْکَند و زیشان بِپَرداخت جایْ
۹	سَبُک سویِ خانِ فریدون شِتافت	فراوان پِژوهید و کَس را نیافت
۱۰	به ایوانِ او آتش اَنْدَر فَکَند	به پایْ اَنْدَر آوَرْد کاخِ بُلند

۱۱	چو بُگْذشت بر آفْریدون دو هشت	زِ اَلْبُرزکوه اَنْدَر آمد به دشت
۱۲	بَرِ مادر آمد، پِژوهید و گفت	که: «بُگْشایْ بر مَن نِهان از نَهُفت
۱۳	بگوییی مرا تا کِه بودم پدر؟	کِی‌اَم من؟ به تُخمْ از کُدامین گُهَر؟
۱۴	چه گویم کی‌اَم بر سَرِ اَنْجُمَن؟	یکی دانشی داستانی بِزَن»

(۲) **سَرِ اَنْجُمَن:** سَروَر مَردم، فرمانروایِ مَردم، پادشاه. (۳) **سَر و تاج:** این ترکیب در شاهنامه بارها به عنوانِ یک واحدِ معنایی به کار رفته است. در این جا به معنیِ «سَرِ تاجدار» آمده است. **کَمَربَند:** مانندِ تاج و تخت از لوازمِ پادشاهی بود. (۴) **لَرْزنده:** ترسان، نِگَران، به شدّت مُراقب. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۴:** فرانک به عابد گفت: «ایْ مَردِ پاک دین! من ماتم‌زده‌یی از ایران‌زمینم (که به تو پَناه آورده‌ام)، بِدان که این فرزندِ عزیزِ من در آینده به پادشاهی خواهد رسید. او سَرِ تاجدارِ ضحّاک را خواهد بُرید و کَمَربَندِ پادشاهیِ او را به خاک خواهد سِپُرد. بر توست که مُحافظت از او را بر عُهده گیری و همچون پدری مهربان به شدّت مُراقبِ جانِ او باشی». (۵) **بادِ سَرد:** آه. در این جا کنایه از «سخنِ سَرزنش‌آمیز، سخنِ تلخ». **معنیِ بیت:** آن مَردِ نیک، سَرپَرستی از فرزندِ فرانک را پذیرفت و هیچ‌گاه از دستِ او آه و ناله نکرد و به تلخی با او سخن نگفت (رفتارش با او در کمالِ مهربانی بود). (۶) **خَبَر شدن:** خبر آمدن، خبر رسیدن. **یک روزگار:** یک روز، روزی. **معنیِ بیت:** روزی به ضحّاک خبر رسید که گاوِ بَرمایه و سبزه‌زارِ محلِّ زندگیِ او کجاست. (۷) **مَست:** بَرافْروخته، خشمناک. **پَست کردن:** نابود کردن، کُشتن. **معنیِ بیت:** ضحّاک، به سَبَبِ کینه‌یی که در دل داشت، مانندِ فیلی خشمناک (که کسی جُرأتِ مهارِ او را ندارد) از راه رسید و گاوِ بَرمایه را کُشت. (۸) **اَفْکندن:** از پای دَرآوردن، کُشتن. **پَرداختن:** خالی کردن، تَهی کردن. **معنیِ بیت:** غیر از گاوِ بَرمایه، هر چارپایِ دیگری را هم که در آن‌جا دید، کُشت و سبزه‌زار را از وجودِ آن‌ها خالی کرد. (۹) **سَبُک:** تُند، به سرعت. **خان:** خانه. **شتافتن:** تاختن، حَمله بُردن. **پژوهیدن:** گشتن، جست‌وجو کردن. (۱۰) **ایوان:** خانه، سَرا، کاخ. **آتش اَنْدَر فَکَندن به:** به آتش کشیدن، آتش زدن. **زِپایْ اَنْدَرآوَرْدن:** مُنهدم کردن، با خاکْ یکسان کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** آن‌گاه، به سُرعت به سویِ خانهٔ فریدن تاخت. همه جا را به دقّت گشت، امّا کسی را نیافت. سَرایِ فریدون را به آتش کشید و آن کاخِ بُلند را با خاک یکسان کرد. (۱۱) **اَنْدَر آمدن:** فُرود آمدن، پایین آمدن. **معنیِ بیت:** وقتی فریدون شانزده ساله شد، از فَرازِ کوهِ البرز به دشت (جایی که مادرش به سَر می‌بُرد) فرود آمد. (۱۲) **پِژوهیدن:** پُرسیدن، جویا شدن. **نِهان:** راز. **نَهُفت:** نهان، پُشتِ پَرده. «نِهان از نهُفت گُشادن» یعنی «پَرده از راز بَرداشتن، فاش کردنِ راز». (۱۳) **بِگوییی:** در این جا به جایِ صیغهٔ اَمرِ «بگو» یا «بگویْ»، صورتِ التزامیِ «بگویی» به کار رفته است تا جانبِ اَدَب نگه داشته شود. شواهدِ چُنین کاربُردی در مُتونِ کُهن فراوان است. **تُخم:** تُخمه، اصل، نَسَب. «به تُخم» یعنی «از نظرِ اصل و نَسَب»، «در اصل و نَسَب». **گُهَر:** نژاد، تَبار. (۱۴) **بَر سَرِ اَنْجُمَن:** پیشِ مَردم، در مَلاءِ عام. **دانشی:** خردمندانه، عاقلانه، مَعقول، قانع کننده. **داستان زدن:** سخن گفتن، پاسخ دادن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ تا ۱۴:** (فریدون) به نَزدِ مادر آمد و پُرسید که: «برایِ من از این راز پَرده بَردار، بگو که پدرم کِه بود؟ من کیستم؟ اصل و نَسَبِ من از کُدام تَبار است؟ (اگر در مَلاءِ عام از من بِپُرسند که تو که هستی؟) پیشِ مَردم چه بگویم؟ سخن بگوی و پاسخی بِدِه که معقول و قانع کننده باشد». لَحنِ این جُملهٔ آخر (دومین مصراعِ بیتِ

۱ فَرانک بِدو گفت: «کِی نامْجویْ! بِگویَم تو را، هرچه گفتی بِگویْ

۲ تو بِشْناس کَزْ مَرزِ ایرانْزمین یکی مَرد بُد نامِ او آبْتین

۳ زِ تُخمِ کَیان بود و بیدار بود خِرَدمَند و گُرد و بی‌آزار بود

۴ زِ طَهْمورثِ گُرد بودَش نِژاد پدر بر پدر بَر، هَمی داشت یاد

۵ پدر بُد تو را، مَر مرا نیکْ‌شویْ نَبُد روزْ روشن مرا جُز بِدویْ

۶ چُنان بُد که ضَحّاکِ جادوپَرَست از ایران به جانِ تو یازید دست

۷ اَزو مَن نِهانَت هَمی داشتم چه مایه به بَد روزْ بُگْذاشتم

۸ پِدَرْت، آن گِرانْمایه‌مَردِ جوان فِدا کرد پیشِ تو روشن‌رَوان

۹ سَرانجام، رَفتم سویِ بیشه‌یی که کَس را نه زآن بیشه اَنْدیشه‌یی

۱۰ یکی گاو دیدم چو باغِ بَهار سَراپایْ نیرنگ و رَنگ و نِگار

۱۱ نگهبانِ او پایْ کرده به کَش نِشَسته به پیش اَنْدَرون شاهْفَش

۱۲ بِدو دادَمَت روزگاری دراز هَمی پَرْوَریدَت به بَر بر، به ناز

۷۱۴) به گونه‌یی است که نشان می‌دهد فریدون در این واپسین سال‌ها ـ و لابُد هرگاه که مادر به دیدارش می‌رفت ـ بارها سُراغِ پدرِخود را از مادر گرفته بود و اصل و نَسَبِ خود را جویا شده بود و لابُد فرانک هر بار به گونه‌یی از پاسخ دادن طَفْره رفته بود، یا با پاسخی نه چندان قانع کننده، پسرِ جوان را دست به سَر کرده بود. امّا این بار فریدون، که دیگر از سوآل‌هایِ کسانی که در کوه به او بَرمی‌خوردند کلافه شده بود و پاسخ‌هایِ مادر را نیز قانع کننده نمی‌یافت، مُصمَّم شده بود که حقیقت را از زبانِ مادر بیرون بِکَشد، به همین دلیل، این بار در انتظارِ آمدنِ مادر نمی‌مانَد و خود به شراغش می‌رود. (۱) نامْجوی: در این جا گذشته از معانیِ پُرکاربُردِ آن در شاهنامه از قبیلِ «بزرگ، بُزرگ‌زاده، دلاور»، معنیِ تَحتُ‌اللّفظیِ آن «جویندهٔ نام و نشانِ خود، خواهانِ پی بُردن به اصل و نَسَب و تَبارِ خود» نیز مُناسب است. معنیِ بیت: فرانک به او گفت: اِیْ جویایِ نام! هرچه را که گفتی بگو، می‌گویم. (۲) بِشْناس: بِدان! آگاه باش! مَرز: در این جا یعنی «سَرزمین». (۳) بیدار: هُشیار، آگاه. گُرد: شجاع، دلاور. (۴) پدر بر پدر بر: پدر بر پدر، جَد اَنْدَر جَد، پُشت در پُشت. معنیِ بیت‌هایِ ۲ تا ۴: بِدان که در سرزمینِ ایران مَردی به نامِ آبْتین می‌زیست که از تَبارِ شاهان بود. مَردی بود آگاه و خِرَدمند و دلاور و بی‌آزار که نژادش به تَهْمورثِ شجاع (تهمورثِ دیوْبَند) می‌رسید. او تبارنامهٔ خود را پُشت در پُشت به یاد داشت. (۵) (کسی را) روزْروشن بودن: (کسی) روزگارِخوشی داشتن، سعادتمند بودن. «روزْروشن» را «روزِروشن» نیز می‌توان خوانْد. معنیِ بیت: او برایِ تو پدر، و برایِ من همسری خوب و شایسته بود. در سایهٔ او بود که من روزگارِخوشی داشتم (تنها در کنارِ او بود که من سعادتمند بودم). (۶) چُنان بُد: چُنین پیش آمد، چُنین اتّفاق افتاد. جادوپَرَست: پَرستنده و ستایشگرِ جادو، سخت اَفْسونکار. دست یازیدن: دست دراز کردن، قَصد کردن. معنیِ بیت: چُنین پیش آمد که ضحّاکِ سخت اَفْسونکار در ایران قصدِ جانِ تو کرد. (۷) چه مایه: چقدر، چه اندازه، بسیار. به بَد: به بَدی، در سختی. گُذاشتن: گُذراندن، سِپَری کردن. معنیِ بیت: مَن، تو را از دستِ او (ضحّاک) پنهان می‌کردم، اگر بِدانی چه روزهایِ سختی را سِپَری کردم! (۸) روشن‌رَوان: در این جا یعنی «جانِ شیرین». معنیِ بیت: پدرت، آن مَردِ جوانِ ارجُمند، جانِ شیرینِ خود را در راهِ تو فِدا کرد و از دست داد. به دنبالِ این بیت در چاپِ مسکو دو بیتِ دیگر آمده است که در نُسخهٔ فلورانس نیست و نبودِ آن‌ها نه تنها کوچک‌ترین خَلَلی در رَوَندِ سخنِ فرانک پدید نمی‌آورد، بلکه وجودِ آن‌ها آن را دچارِ اختلال می‌کند، بافتِ آن‌ها نیز چندان با سخنِ فردوسی سازگار نیست: «اَبَر کِتْفِ ضحّاکِ جادو دو مار / بِرُست و بَرآوَرْد از ایران دَمار // سَرِبابَت از مغز پَرداختند / همان اَژدها را خورِش ساختند». (۹) از (چیزی) اندیشه بودن: به فکرِ (چیزی) بودن، به (چیزی) توجّه داشتن. معنیِ بیت: (پس از دَربه‌دَری‌هایِ طولانی) سَرانجام به بیشه‌یی رفتم که هیچ‌کَس به آن توجّهی نداشت. (۱۰) چو باغِ بهار: مانندِ باغْ در فصلِ بهار، در اوجِ خُرَّمی و زیبایی. نیرنگ: طرح، نقش. نِگار: نقش. معنیِ بیت: در آن جا گاوی دیدم که مانندِ باغ در فصلِ بهار، در اوجِ خُرَّمی و زیبایی بود، سَراپایِ او پُر از نقش و نِگار و رنگ بود. (۱۱) پایْ به کَش کردن: چهار زانو نِشَستن. «کَش» در این ترکیب به معنیِ «گوشه و کشالهٔ ران» است. کنایه است از «آرام و آسوده و فارغُ‌البال بودن». به پیش اَنْدَرون: در پیش، جُلو. شاهْفَش: شاهْوَش، شاهوار. معنیِ بیت: نگهبانِ گاو، آرام و آسوده و شاهوار جُلویِ آن نشسته بود. (۱۲) به بَر بر: بر بَر، بر سینه، در آغوش. به ناز: با مهربانی، با مُلاطفت. معنیِ بیت: تو را برایِ مدّتی طولانی به او سِپُردم، و او تو را با مهربانی در آغوشِ خود پَرْوَرِش می‌داد.

۱ زِ پستانِ آن گاوِ طاووس رَنگ — بَرافراختی چون دلاورپَلَنگ
۲ سَرانجامْ ازآن گاو و آن مَرغزار — یَکایَک خَبَر شُد بَر شهریار
۳ بیآمد، بِکُشت آن گِرانمایه را — چُنان بی‌زبانْ مِهربانْ‌دایه را
۴ وَزْ ایوانِ ما تا به خورشیدْ خاک — بَرآوَرْد و کرد آن بُلندی مَغاک»
۵ فِریدون بَرآشُفت و بُگْشاد گوش — زِ گُفتارِ مادر بَرآمَد به جوش
۶ دِلَش گشت پُردَرد و سَر پُر زِ کین — به اَبرو زِ خَشم اَنْدَر آوَرْد چین
۷ چُنین داد پاسخ به مادر که: «شیر — نگردد مَگَر بآزمایِشْ دلیر
۸ کُنون کردنی کرد جادوپَرَست — مرا بُرد باید به شمشیرْ دست
۹ بِپویَم به فَرمانِ یَزدانِ پاک — بَرآرَم زِ ایوانِ ضَحّاکْ خاک»
۱۰ بِدو گفت مادر که: «این رایْ نیست — تو را با جهانْ سَر به سَر پایْ نیست
۱۱ جَهانْدارْضَحّاکِ با تاج و گاه — میانْ بَسته فَرمانِ او را سپاه
۱۲ چو خواهد زِهر کشوری صد هزار — کَمَر بَسته، او را کُنَد کارْزار

(۱) **بَرافْراختن:** بالیدن، قَد کشیدن، رُشد کردن. **معنیِ بیت:** تو، به بَرکَتِ شیرِ آن گاو که تَنَش مانندِ پَرهایِ طاووس رنگین و زیبا بود، قَد کشیدی و همچون پلنگی دلاور شُدی. (۲) **یَکایَک:** در این جا معنیِ «یک به یک، جُزء به جُزء، به تفصیل، به طورِ کامل» مُناسب‌تر از «ناگهان، ناگاه» به نظر می‌رسد. **معنیِ بیت:** عاقبت، خبرِ آن گاو و سبزه‌زار، به تفصیل به گوشِ شاه (ضَحّاک) رسید. به دنبالِ این بیت در چاپِ مسکو (و نیز در چند نُسخهٔ خطّی) بیتی دیگر آمده است که بی‌گُمان آن را افزوده‌اند. این بیت را نیز نقل می‌کنم تا خواننده دَریابَد که فردوسی با چه ایجازی سخن گفته است: «زبیشه بِبُردم تو را ناگهان / گُریزنده زایوان و از خان و مان». (۳) **گِرانْمایه:** عزیز، نازنین. **معنیِ بیت:** ضَحّاک از راه رسید و آن گاوِ نازنین، آن دایهٔ مهربانِ زبان‌بَسته را کُشت. (۴) **ایوان:** خانه، سَرا، کاخ. **خاکْ بَرآوَرْدن:** گَرد و غُبار بُلند کردن، بَدَل به خاک کردن. **مَغاک:** گودال، گودی، جایِ پَست. «بُلندی مَغاک کردن» یعنی «مُنهدم کردن، با خاک یکسان کردن». **معنیِ بیت:** آن‌گاه، خانهٔ ما را چُنان کوبید که گَرد و غُبارش به آسمان بُلند شد و آن بِنایِ بلند را با خاک یکسان کرد. (۵) **بَرآشُفتن:** خشمگین شدن. **گوش گُشادن:** با دقّت گوش دادن، توجّه کردن. **به جوش بَرآمَدن:** سخت خشمگین شدن، در آتشِ خشم سوختن. (۶) **کین:** کینه، انتقام. **به اَبرو چین اَنْدَر آوردن:** چین بر اَبرو اَفْکندن، چهره دَرهَم کشیدن، در غَضَب شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** (وقتی فرانک داشت ماجرا را بازگو می‌کرد) فریدون بَرآشفته شد، امّا با دقّت گوش داد و آن‌گاه که گفتارِ مادر به پایان رسید، وجودش در آتشِ خشم می‌سوخت. دِلَش از غم و دَرد، و سَرَش از کینه و انتقام لبریز شده بود، و از فَرطِ خشم چهره دَرهَم کشید. (۷) **بآزمایش:** به آزمایش، از طریقِ آزمایش. «آزمایش» در این جا یعنی «تجربه، امتحان، عَمَل، تحمّلِ رنج و سختی». **معنیِ بیت:** فریدون، در پاسخِ مادر گفت: شیر، تنها از طریقِ عَمَل و تحمّلِ رنج و سختی، دلاور و پُرجُرأت می‌شود (نه آسودن و به خور و خواب پَرداختن). (۸) **کردنی:** کارهایی که می‌توان انجام داد. **به شمشیر دست بُردن:** شمشیر کشیدن، آغاز کردنِ جنگ. **معنیِ بیت:** اکنون که ضَحّاکِ جادوپَرَست هر کاری را که می‌خواست کرده است، من باید شمشیر بِکَشم و جنگ را آغاز کنم. (۹) **پوییدن:** رفتن، رهسپار شدن. **خاک بَرآوَرْدن:** گَرد و غُبار بُلند کردن، بَدَل به خاک کردن. **معنیِ بیت:** به فرمانِ خدایِ پاک می‌رَوَم و کاخِ ضحّاک را با خاک یکسان می‌کنم. (۱۰) **رای:** صَلاح، مُصلحت. **سَر به سَر:** تمام، همه. **پایْ:** تاب، توان، قُدرتِ مُقابله. **معنیِ بیت:** مادر به او گفت: چُنین کاری به صَلاح نیست، تو قدرتِ مُقابله با همهٔ جهان را نداری. (۱۱) **جهانْدار:** پادشاه. **گاه:** تختِ پادشاهی. **فرمانِ (کسی را) میان بَستن:** آمادهٔ اِجرایِ فرمانِ (کسی) بودن، گوش به فرمانِ (کسی) بودن. (۱۲) **کَمَر بَسته:** آماده. **او را:** برایِ او، در راهِ او. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** ضحّاک، پادشاهِ صاحبِ تاج و تختِ پادشاهی است و سپاه، گوش به فرمانِ اوست. هر گاه اراده کُنَد، از هر کشوری، صد هزار تَن آمادهٔ جنگ می‌شوند و در راهِ او نَبَرد می‌کنند.

۱ جُـز این است آیین و پیوندِ کـیـن — جـهـان را به چَشمِ جوانی مَـبـیـن
۲ که هر کـو نَـبـیـذِ جـوانـی چَشید — بـه گیتی جُز از خویشتن کَس نَدید
۳ بِدآن مَستی اَنْـدَر دَهَد سَـر بـه بـاد — تـو را روزْ جُـز شاد و خُـرَّم مَـبـاد»

گفتار اَنْدَر داستانِ کاوهٔ آهنگر با ضحّاکِ تازی

۴ چُنان بُد که ضَحّـاک را روز و شب — بـه نامِ فِـریـدون گُـشـادی دو لـب
۵ بَـرآن بُـرزْبـالا زِ بـیـمِ نِـشـیـب — شُد از آفْـریـدون دِلَش پُـرنِـهـیـب
۶ چُنان بُد که یک‌روز بر تَختِ عاج — نِهاده بـه سَـر بَـر زِ پـیـروزه تـاج
۷ زِهر کشوری مِـهْـتَـران را بِخواست — کـه در پادشاهی کُند پُشتْ راست
۸ از آن پَس چُـنین گفت با موبَدان — کـه: «ایْ پُـرهُـنـر نـامْـوَر بِـخْـرَدان!
۹ مـرا در نِـهـانـی یکی دُشمن است — که بر بِخْرَدان این سَخُن روشن است

❶ **آیین:** راه و رَسم، رَوِش، قاعده. **پیوند:** در این جا مُترادف با «آیین» و به معنیِ «سامان و ترتیب و نِظام» به کار رفته است، پس «آیین و پیوند» در مجموع یعنی «راه و رَسم». **کین:** جنگ، خونخواهی، انتقام. **جوانی:** در این جا یعنی «خامی، ناپُختگی». ❷ **نَبیذ:** نَبید، شرابِ خُرما یا کشمش. و در این جا به معنیِ مُطلَقِ «شراب» است. «نَبیذِ جوانی» شرابِ جوانی، کنایه از «سَرمَستی و غُرورِ جوانی» است. **ندیدن:** در این جا یعنی «نادیده گرفتن، به حساب نیاوردن». **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** راه و رَسمِ خونخواهی این نیست! مَبادا به دنیا و کارِ دنیا به چشمِ جوانی و خامی نگاه کُنی! زیرا کسی که شرابِ جوانی را بِچَشد و از غُرورِ جوانی سَرمَست شود، در جهان کسی را جُز خود به حساب نمی‌آوَرَد (و تصوّر می‌کند که دیگران همه ناتوان و نادانند) و در اثرِ این سَرمَستی و غُرور، سَرَش را به باد می‌دهد. دُعا می‌کنم زندگیِ تو جُز به شادی و خُرّمی نَگْذرد (و روزِ بَد به خود نبینی). ❹ **چُنان بُد:** چُنان بود، چُنین بود، این‌گونه بود. **را:** برایِ فَکِّ اضافه آمده است: «ضحّاک را... دو لب» یعنی «دو لبِ ضحّاک...». «گُشادن» در این جا به معنیِ لازمِ «گُشوده شدن» به کار رفته است تا برساند که این کار، بی‌اختیار صورت می‌گرفت. به عبارتِ دیگر، اگر این بیت را حلّ به نَثر کنیم چُنین می‌شود «چُنان بود که دو لبِ ضحّاک روز و شب به نامِ فریدون گُشوده می‌شد». **معنیِ بیت:** این‌گونه بود که ضحّاک شب و روز، پیوسته و بی‌اختیار از فریدون سخن می‌گفت (چُنان بیمناک بود که فکر و ذِکری جُز فریدون نداشت و آنی از اندیشهٔ یافتن و کُشتنِ او فارغ نبود). ❺ **بُرز:** بُلند، مُرتَفَع. **بالا:** در این جا به معنیِ «بُلندی، جایگاهِ بلند» به کار رفته است و مُراد از آن «تختِ بُلندِ ضحّاک» است (پیش از این نیز صفتِ «بلند» برای «تختِ ضحّاک» به کار رفته بود). می‌توان «بالا» (= بُلندی) را به معنیِ مَجازیِ «رِفْعت، بُلندپایگی، والامَقامی» نیز گرفت. **نِشیب:** پَستی، خواری، اِدْبار، بَدبختی. در این جا به معنیِ «نِشیب افتادن، پَست شدن، از جاه و مَقام افتادن، سُقوط» به کار رفته است. **نِهیب:** تشویش، آشوب، اِضْطراب. **معنیِ بیت:** او که بر آن تختِ بلند تکیه زده بود، از ترسِ سُقوط و از دست دادنِ مَقامِ خویش، دِلَش از کابوسِ فریدون آکنده از آشوب و اضطراب بود. ❼ **پُشت راست کردن:** کَمَر راست کردن، کنایه از «رهایی یافتن از سختی و بُحران، اِقْتدارِ گذشتهٔ خود را بازیافتن». **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** چُنین بود که در یکی از روزها که بر تختِ عاجِ پادشاهی نشسته بود و تاجی از فیروزه بر سَر نهاده بود، بُزرگانِ همهٔ سرزمین‌ها را به نَزدِ خود فرا خوانْد تا بارِ دیگر اِقْتدارِ گذشتهٔ خود را در پادشاهی باز یابَد و از بُحران رهایی یابَد. در نُسخهٔ فلورانس بیتی افزون آمده است: «بُزرگانِ فرزانه را گِرد کرد / از اَخْتَرشناسان و مَردانِ مَرد». ❽ **موبَدان:** دانایان، بُزرگان. **پُرهُنر:** پُرفضل، پُرفضیلت، صاحب‌کمال. **نامْوَر:** بُلندآوازه، نامْدار. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** سپس با آن دانایان چُنین سخن آغاز کرد که: ایْ خردمندانِ پُرفضل و نامدار! من دشمنی در نهان دارم و این نُکته بر شما خردمندان پوشیده نیست. در نُسخهٔ فلورانس (و نیز چند نُسخهٔ دیگر) سه بیتِ دیگر آمده است که چندان با سَبک و سیاقِ سخنِ فردوسی سازگار نیست: «به سال اندکیّ و به دانش بُزرگ / گَوی، بَدنژادی، دلیر و سُتُرگ // اگرچه به سال اندکْ ایْ راستان / در این کار موبَد زَدَش داستان // که دشمن اگرچه بُوَد خوار و خُرد / نَبایَدْت او را به پَی در سِپُرد».

۱ نـدارم هَمی دُشمنِ خُردْ خوار — بِتَرسَم هَمی از بَدِ روزگار
۲ هَمی زین فُزون بایَدَم لَشکَری — هم از مَردم و هم زِ دیو و پَری
۳ یکی لَشکَری خواهم اَنْگیختن — اَبا دیو مَردم بَرآمیختن
۴ بِبایَد بِدین بود همداسْتان — که من دل بِبَستم بِدین داسْتان
۵ یکی مَحْضَر اکنون بِبایَد نِبِشت — که جُز تُخمِ نیکی سِپَهْبَد نَکِشت
۶ نگوید سَخُن، جُز همه راستی — نخواهد به داد اَنْدَرون کاستی»
۷ زِ بیمِ سِپَهْبَد همه راسْتان — بِدآن کار گشتند همداسْتان
۸ بِدآن مَحْضَرِ اَژْدَها ناگُزیر — گواهی نِبِشتند بُرنا و پیر
۹ هم‌آنْگَهْ یَکایَک زِ دَرگاهِ شاه — بَرآمَد خُروشیدنِ دادْخواه
۱۰ سِتَم‌دیده را پیشِ او خوانْدند — بَر نامْدارانْش بِنْشانْدند
۱۱ بِدو گفت مِهْتَر به رویِ دُژَم — که: «بَرگوی تا از کِه دیدی سِتَم؟»

(۱) **خوار داشتن:** حَقیر شِمُردن. **معنیِ بیت:** من دشمن را اگرچه کوچک باشد، حقیر نمی‌شمارم، زیرا از بَدِ روزگار و گردشِ ناموافقِ آن می‌ترسم. (۲) **بایَدَم:** مرا باید، برایِ من لازم است. **مَردم:** انسان، آدمی. **معنیِ بیت:** من به لشکری بُزرگ‌تر از آن که اکنون هست، نیاز دارم که آدمی و دیو و پَری در آن شرکت داشته باشند. (۳) **لشکر اَنگیختن:** لشکر گِرد آوردن، لشکر بسیج کردن. **اَبا:** با، همراه با. **معنیِ بیت:** می‌خواهم لشکری بسیج کنم و در آن دیوان را با انسان‌ها دَرهَم بیامیزم. (۴) **هم داستان بودن:** هم عقیده شدن، اتفّاقِ نظر داشتن. **دل بَستن:** قصد کردن، مُصمّم شدن. «دل بِبَستم» در نُسخهٔ فلورانس به صورتِ «دل ببستم» آمده است (حرفِ اول نقطه ندارد) و نُسخه‌بَدَل‌هایِ آغازِ مصراعِ دوم بسیار آشفته و گوناگون است: «که فردا نِشینَم...»، «که من ناشُنودم دَرین...»، «که بس ناشکیبم...»، «که من دانشی‌ام...» و ... (نگاه کنید به چاپِ خالقی مطلق، دفترِ اوّل، ص ۶۷). در چاپِ مسکو و خالقی مطلق «که من ناشکیبم بِدین داستان» آمده است. **داستان:** در این جا یعنی «موضوع، مَطْلب، امر، کار». **معنیِ بیت:** اکنون که من مُصمّم شده‌ام چُنین کاری کنم (لشکری بی‌سابقه با آن ویژگی‌ها، گِرد آورم) همهٔ شما باید در این مورد با من اتّفاقِ نظر داشته باشید. (۵) **مَحْضَر:** نوشته‌یی که برایِ اثباتِ دَعوی، به مُهر و امضایِ اهلِ اطلاّع رسیده باشد، شهادت نامه. **سِپَهْبَد:** در این جا یعنی «شاه»، و مُراد «ضحّاک» است. (۶) **داد:** عدالت، دادگری. **کاستی:** نَقْص، خَلَل. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** اکنون باید شهادت‌نامه‌یی بنویسید و گواهی دهید که شاه (ضحّاک) جُز بَذرِ نیکوکاری نمی‌پاشد، هر سخنی که می‌گوید (و هر فرمانی که می‌دهد) همه بر پایهٔ راستی و دُرُستکاری است و مایل نیست کوچک‌ترین خَلَلی به عدالت وارد آید (بنابراین، اقدامِ او در بسیجِ چُنان لشکری، جُز خیر و صَلاحِ همگان را در پی ندارد). (۷) **راسْتان:** دُرُستکاران، راستگویان. در این واژهٔ «راستان» طَنزی تلخ و شاید هم خشمی فُروخورده موج می‌زَنَد که لابُد از چشمِ خواننده پنهان نمی‌ماند. **همداستان گشتن به کاری:** با انجامِ کاری مُوافقت کردن، بر کاری صِحّه گُذاشتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** همهٔ آن «دُرُستکاران» از ترسِ شاه (ضحّاک) به اتّفاق، با انجامِ آن کار مُوافقت کردند، و هَمگی، چه جوان و چه پیر، از رویِ ناچاری بر مَحْضَرِ شاهِ اَژدَهامانند گواهی نوشتند. (۹) **یَکایَک:** ناگهان، ناگاه. **بَرآمَدن:** بَرخاستن. **دادْخواه:** فریادخواه، مُتَظَلِّم، سِتَم‌دیده، شاکی. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** دُرُست در همان لحظه، ناگهان بانگ و فریادِ دادخواهی از بارگاهِ شاه بُلند شد. دادخواه را پیشِ ضحّاک آوردند و او را در کنارِ بُزرگان نِشاندند. (۱۱) **مِهْتَر:** مُراد «ضحّاک» است. **به رویِ دُژَم:** با چهره‌یی خشمگین. **معنیِ بیت:** شاه، با چهره‌یی خشمگین به او (دادخواه) گفت: «سخن بگو! چه کسی بر تو سِتَم رَوا داشته است؟».

۱ خُروشید و زد دست بر سَر زِ شاه — که: «شاها! مَنَم کاوهٔ دادْخواه
۲ یکی بی‌زیانْ مَردِ آهنگرم — زِ شاه آتش آید هَمی بر سَرَم
۳ تو شاهی وَگَر اَژْدَهاپیکری — بِبایَد زدن داستان، آوَری
۴ اگَر هفت کشور به شاهی تو راست — چرا رنج و سختی همه بَهرِ ماست؟
۵ شُمارِیْت با من بِبایَد گرفت — بِدآن تا جهان مانَد اَنْدَر شِگِفت
۶ مَگَر کَزْ شُمارِ تو آید پَدید — که نوبَت زِ گیتی به من چون رَسید
۷ که مارانْت را مَغزِ فرزندِ من — هَمی داد باید زِ هر اَنْجُمَن»

(۱) **خُروشیدن:** ناله و فریاد سَر دادن. **کاوه:** نام و داستانِ کاوه در **اوستا** و دیگر آثارِ دینیِ زردشتی نیامده است و می‌توان آن را از ساخته‌هایِ اواخرِ دورانِ ساسانیان دانست. در واقع ـ هم‌چُنان که در بسیاری از افسانه‌هایِ کُهن دیده می‌شود ـ کارکردِ اصلیِ این داستان، عبارت است از فراهم آوردنِ زمینه‌یی برایِ پیدایشِ «دَرَفشِ کاویان» (نگاه کنید به کریستن سن، **نمونه‌هایِ نُخستین انسان و نُخستین شهریار در تاریخِ افسانه‌ایِ ایرانیان**، ترجمهٔ ژاله آموزگار و احمد تفضّلی، ص ۱۹۸). «داستانِ کاوه به گُمانم هیچ قِدمَتِ اسطوره‌ای ندارد، و شخصیتِ کاوه، و در بازار بودنِ او، دَرَفش از پیش‌بَندِ چَرمیِ خود دُرُست کردنِ او، و این طور نُکات، از جُمله به دنبالِ پادشاهِ عادلی گشتن، تا او را به حکومت برساند و سِتَم را ساقِط کند، این‌ها همه دقیقاً درونمایهٔ (theme) داستان‌هایِ عیّاری است... که واردِ حَماسه شده است. رویِ آن یک روکشِ حماسه هم کشیده شده است. خوب، فردوسی است دیگر، و چه استادانه می‌تواند همهٔ این کارها را انجام دهد» (مهرداد بهار، **از اسطوره تا تاریخ**، ص ۴۵۰). **معنیِ بیت:** شخصِ سِتَم‌دیده ناله و فریاد سَر داد و از دستِ شاه بر سَرِ خود کوفت و گفت: اِیْ شاه! من کاوه‌ام که به دادخواهی آمده‌ام. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس، سیزده بیتِ دیگر آمده است که غالبِ آن‌ها را در چند نُسخهٔ دیگر، امّا با ترتیبی مُتفاوت می‌توان یافت. در ترجمهٔ بُنداری نشانی از این بیت‌ها دیده نمی‌شود. هم‌چُنین از نظرِ سَبک و واژگان، با سخنِ فردوسی هم‌خوانی ندارد. جالب است که شمارِ بیت‌هایِ اِلْحاقی، به ویژه در صحنه‌هایِ حسّاس، معمولاً فُزونی می‌گیرد. ظاهراً برخی رَوا ندیده‌اند که شِکوه و دادخواهیِ کاوه در شش بیت پایان یابد، به خصوص که پایِ داغِ فرزندان در میان است و دربارهٔ چُنین موضوعِ مهم و جِگَرخَراشی، ناله‌ها و قَلَم‌فرسایی‌ها می‌توان کرد. باری، بیت‌ها از این قرار است: «بِدِه دادِ من کآمده‌ستم دَوان / هَمی نالَم از تو به رنجِ رَوان // اگر دادْ دادن بُوَد کارِ تو / بِیَفْزایَد اِیْ شاه! مِقْدارِ تو // سِتَم گَر نداری تو بر ما رَوا / به فرزندِ من دست بُردن چرا؟ // بِبَخشایشِ دل یکی دَرنِگَر / که سوزان شود هر زمانم جِگَر // پدر چون به فرزند شُد سوخته / شُد از روزِبَد، نوحه آموخته // زِ گشتِ جوان (جهان) چون شود پیر، مَرد / به فرزند نازد، نه از دار و بَرد // مرا روزگار این چُنین کوز کرد / دلی پُراُمید و سری پُر زِ گَرد // جوانی نمانده‌ست و فرزند نیست / به یک قول با من تو شاها بِئیست // سِتَم را گَران و میانه بُوَد / هَمیدون سِتَم را بَهانه بُوَد // بَهانه چه داری تو؟ بر من بیآر / که بر من سِگالیِ بَدِ روزگار // زِ تو بر من آمد سِتَم بیش‌تر / زَنَد بر دِلَم هر زمان نیشْتر // شَها! من چه کردم؟ یکی بازگوی / وَگَر بی‌گناهم، بَهانه مَجویْ // به حالِ من اِیْ تاجوَر! دَرنِگَر / مَیَفْزایْ بر خویشتن دَردِ سَر». در این بیت‌ها، حتّی اگر مسألهٔ واژگان را نادیده بگیریم (که البتّه نباید گرفت)، نه از سَبکِ فَخیم و گُزیده‌گویِ فردوسی اثری می‌توان یافت و نه از لَحنِ پَرخاشگر و بازخواست کننده و مُعترضِ کاوه؛ ضَجّه مویه‌یی است ترحّم‌طلب. (۲) **بی‌زیان:** بی‌آزار. **آتش بر سَرِ (کسی) آمدن:** یعنی آتشی که در اثرِ غم و غُصّه، و یا سِتَم و غیره در دلِ کسی بَرآفروخته شده باشد. زبانه کشیدن و به سَرِ او رسیدن، سَراپایِ وجودِ کسی در آتش (غم، سِتَم و...) سوختن، کنایه است از «به شدّت موردِ سِتَم قرار گرفتن». **معنیِ بیت:** من آهنگرِ بی‌آزاری هستم که سَراپایِ وجودم در آتشِ سِتَمِ شاه می‌سوزد. (۳) **وَگَر:** و یا، و چه. **اَژْدَهاپیکر:** دارایِ تَنی مانندِ اژدها، تنومند و نیرومند. **داستان زدن:** پاسخ دادن، سخن گفتن. **آوَری:** بی‌گُمان، بی‌تَردید. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** تو چه شاه باشی و چه اژدهاپیکر (هر کِه خواهی گو باش)، بی‌گُمان باید به من پاسخ دهی. اگر پادشاهیِ هفت کشور، سراسرِ جهان، از آنِ توست، پس چرا همهٔ سختی‌ها و بدبختی‌ها تنها نَصیبِ ما ـ مایی که در این کشور زندگی می‌کنیم ـ شده است (و سَهمی از این همه سختی و بدبختی به مَردمِ کشورهای دیگر نمی‌رسد)؟ (۵) **شُمار (شماری) گرفتن:** شمار کردن، شِمُردن، حساب کردن، حسابرسی کردن. **بِدآن تا:** برایِ آن که، تا. (۶) **مَگَر:** بلکه. **شُمار:** شمارش، حساب، حسابرسی. **پَدید آمدن:** روشن شدن، معلوم شدن. **زِ گیتی:** از جهان، از میانِ تمامِ مَردمِ جهان. (۷) **زِ هر اَنْجُمَن:** از میانِ همهٔ گروه‌هایِ مَردم، از میانِ همهٔ مردمان. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ تا ۷:** تو باید در برابرِ من حساب کنی تا جهان (از شیوهٔ شگفت‌انگیزِ حسابِ تو) انگُشت به دندان بِمانَد، (چون من هر چه حساب کردم، به جایی نرسیدم)، بلکه از طریقِ حساب و کتابِ تو روشن شود که چگونه از میانِ تمامِ مردمِ جهان، نوبت به من رسیده است و از میانِ همهٔ آدم‌ها، مغزِ فرزندِ من باید خوراکِ مارهایِ تو شود؟

۱ سِپَهْبَد به گُفتارِ او بِنْگَرید — شِگِفت آمَدَش کآن سَخُن‌ها شَنید
۲ بِدو باز دادنِد فرزندِ اویْ — به خوبی بِجُستَند پیوندِ اویْ
۳ بِفَرمود پَس کاوه را پادشا — که باشد بِدآن مَحْضَر اَنْدَر گُوا
۴ چو بَرخوانْد کاوه همه مَحْضَرَش — سَبُک سویِ پیرانِ آن کشورَش
۵ خُروشید: «کِی پایْ‌مَردانِ دیو! — بُریده دل از تَرسِ کَیهان‌خَدیو!
۶ همه سویِ دوزخ نِهادید رویْ — سِپُردید دل‌ها به گُفتارِ اویْ
۷ نَباشَم بِدین مَحْضَر اَنْدَر گُوا — نه هرگز بَراَنْدیشَم از پادشا»
۸ خُروشید و بَرجَست لَرزان زِ جایْ — بِدَرّید و بِسْپَرد مَحْضَر به پایْ
۹ گِرانمایه فرزندِ او پیشِ اویْ — زِ ایوان بُرون شُد خُروشان به کویْ
۱۰ مِهانْ شاه را خوانْدند آفرین — که: «اِیْ نامْوَر شهریارِ زمین!
۱۱ زِ چَرخِ فَلَک بر سَرَت بادِ سَرد — نَیارَد گُذشتن به روزِ نَبَرد
۱۲ چرا پیشِ تو کاوهٔ خام‌گویْ — به سانِ هَمالان کُنَد سُرخْ رویْ؟
۱۳ هَمی مَحْضَرِ ما به پیمانِ تو — بِدَرَّد؟ بِپیچَد زِ فَرمانِ تو؟»

(۱) **نِگَریدن:** تأمُّل کردن، اندیشیدن. **معنیِ بیت:** وقتی ضحّاک در گفتارِ کاوه تأمُّل کرد، از این که چُنین سخنانی شنیده است (کسی جُرأت کرده است که رو در رویِ او چُنین سخنانی بر زبان بِرانَد) شگفت‌زده شد. (۲) **به خوبی:** با نیکی، با لُطف و مَحَبَّت. **پیوندِ (کسی را) جُستن:** دلِ (کسی را) به دست آوردن، دِلْجویی کردن از کسی. **معنیِ بیت:** پسرِ کاوه را به او باز گرداندند و با لُطف و مَحبَّت دلِ او را به دست آوردند. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس، دو بیتِ دیگر آمده است که ـ از هرچه بُگذریم ـ چیزی نیست جُز حَشْو: «پس او را بِفَرمود شاهِ جهان / که آرام گیرد بَرِ آن مِهان // چو خط هابِداَدند پیران همه / برآن‌سان که فرمود شاهِ رَمه». (۳) **بِدآن مَحْضَر اَنْدَر:** اَنْدَر آن مَحْضر، در آن شهادت‌نامه. **معنیِ بیت:** آن‌گاه شاه (ضحّاک) به کاوه فرمان داد که در آن شهادت‌نامه گواهی بنویسد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است که: «که کوتاه دست است شاه از بَدی / نَپویَد به کَژّیّ و نابِخْردی». (۴) **سَبُک:** تُند، به سُرعت، بی‌درنگ. (۵) **خُروشیدن:** بانگ زدن، فریاد بَرآوردن. **دل بُریدن از (چیزی):** دل کَندن از (چیزی)، بی‌اعتنا شدن به، بی‌پَروا شدن به. **کَیهانْ‌خَدیو:** خدا. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** وقتی کاوه تمامِ مَحْضرِ ضحّاک را خوانْد، بی‌درنگ رو به پیران و بُزرگانِ کشور کرد و فریاد بَرآورد: «اِیْ یاورانِ دیو (ضحّاک)! اِیْ شما که از خدا پَروا نمی‌کنید!» این دو بیت در نُسخهٔ فلورانس به صورتِ سه بیت دَرآمده است: «چو بَرخوانْد کاوه همه مَحْضَرش / هَمی شد زِ پیرانِ آن کشورش // چو آگَهْ شد از گفتهٔ شهریار / بَرآشُفت از آن، کاوهٔ نامْدار // چُنین گفت: کِی پای‌مَردانِ دیو...». (۶) **به گفتارِ (کسی) دل سِپُردن:** شیفته و فَریفتهٔ سخنانِ (کسی) شدن. (۷) **بَراَنْدیشیدن:** ترسیدن، بیم به دل راه دادن. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** شما همه به سویِ جهنّم روی آورده‌اید و فَریفتهٔ سخنانِ ضحّاک شده‌اید. من در این شهادت‌نامه گواهی نمی‌نویسم و هرگز از پادشاه بیمی به دل راه نمی‌دهم. (۸) **به پایْ سِپَردن:** لَگَدمال کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** فریادی کشید و در حالی که از خشم می‌لرزید از جایْ بَرخاست، شهادت‌نامه را پاره پاره و لَگَدمال کرد. آن‌گاه همراه با فرزندِ دِلْبَندش، فریادزنان از کاخ بیرون آمد و پای در کویْ نهاد. (۱۰) **آفرین خواندن:** ثَنا گفتن، دُعا کردن. (۱۱) **بادِ سَرد:** کنایه از «سخنِ دُرُشت و تلخ». **نیارَد:** (از مَصدرِ «یارستن») جُرأت نمی‌کند، نمی‌تواند. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** بُزرگان به ثَنا و دُعایِ شاه پرداختند و گفتند: «اِیْ شهریارِ نامْدارِ جهان! تو آنی که در روزِ نَبَرد و به هنگامِ جنگ، حتّی آسمانِ گردان (با همهٔ بلندی و عظمتِ خود) جُرأت نمی‌کند که با تو به دُرُشتی و تلخی سخن بگوید (و برخِلافِ خواستِ تو بِگَردد). (۱۲) **خامْ‌گوی:** یاوه‌گوی، مُهمَل‌باف. **هَمال:** ۱. همتا، مانند ۲. هماوَرْد. **رویْ سُرخ کردن:** بَراَفروخته شدن، خشمگین شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳:** چگونه اجازه دادی که کاوهٔ یاوه‌گوی مانندِ مَردی همتا و هم‌طبقهٔ ما (یا مانندِ هماوَرْدی در هنگامهٔ جنگ) چهره از خشم بَراَفروخته کند (و به دُرُشتی سخن بگوید) و مَحْضری را که ما در پیمانِ وفاداری به تو نوشته بودیم، پاره کند و از فرمانِ تو سَرپیچی کند؟

۱ کَـیِ نـامْـوَر پـاسـخ آوَرْد زود — که: «از من شِگفتی بِبایَد شُنود
۲ کـه چون کاوه آمد زِ دَرگَـهْ پَـدیـد — دو گـوشِ مـن آوازِ او را شـنـیـد
۳ مـیـانِ مـن و او زِ ایـوانْ دُرُسـت — یـکـی کوه گفتی زِ آهـن بِـرُسـت
۴ هَمیدون چُنو زَد به سَر بر دو دست — شِگِفتی مَرا در دل آمد شکـسـت
۵ نَدانَم چه شایـد بُدَن زین سِپَس — کـه رازِ سِپِهری نَدانِـسْـت کَـس»
۶ چـو کـاوه بُرون شُـد زِ دَرگـاهِ شـاه — بَـرو اَنْجُـمَـن گـشـت بـازارگـاه
۷ هَمی بَرخُروشید و فـریـاد خـوانْـد — جهان را سَراسَر سـویِ داد خـوانْـد
۸ ازآن چَرمْ کـاهـنـگران پُشتِ پایْ — بِـپـوشَـنـد هـنـگـامِ زَخـمِ دَرایْ
۹ هـمـان کاوه آن بـر سَـرِ نـیـزه کرد — هـمـانگَـهْ زِ بـازارْ بَـرخـاسـت گَرد
۱۰ خُروشان هَمی رفت نیزه بـه دسـت — کـه: «ایْ نـامْـدارانِ یَزدانپَـرَسـت!
۱۱ کسی کـو هَـوایِ فَـریـدون کُـنـد — سَر از بَـنـدِ ضَحّاکْ بـیـرون کُـنـد
۱۲ بِپویید، کـیـن مِهْتَر آهَـرْمَـن است — جهانآفرین را به دلْ دشـمـن است»

۱ **کَی:** شاه. **نامْوَر:** نامدار. این صفت در این جا بی طَنزی نیست. **شِگِفتی:** مَطْلبِ شگفتانگیز، واقعهٔ عجیب. **معنیِ بیت:** شاهِ نامدار بیدرنگ پاسخ داد: مَطْلبِ شگفت را باید از من بِشْنوید (صحنهیی که شما دیدید و به نظرتان بسیار شگفتانگیز و سوآلبَرانگیز آمد، چندان عجیب نیست، صحنهیی که من دیدم حیرتانگیز است). ۲ **معنیِ بیت:** (و آن از این قرار است) که وقتی کاوه از دَرگاهِ کاخ پدیدار شد و گوشهایِ من صدایِ او را شنید. این بیت در نُسخهٔ فورانس نیامده است، امّا لازم است و در ترجمهٔ بُنداری نیز مُنعکس شده است. ۳ **گُفتی:** گویی، انگار. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «به پیرانِ کشور چُنین گفت شاه / که تَرسَم که شد روزْبر من سیاه». ۴ **هَمیدون:** همچُنین. **چُنو:** چون او، وقتی او. **شِگِفتی:** به شدّت، سخت. **شِکَست:** آزُردگی، رنج و اندوه، ضعف، خَلَل، آشفتگی. گُمان میکنم که تعبیرِ «شِکَست در دلِ کسی آمدن» ـ همراه با قیدِ «شگفتی» ـ همان مفهومی را میرساند که امروزه از اصطلاحهایِ «بَندِ دلِ کسی پاره شدن»، «هول کردن»، «دلِ کسی پایین ریختن» و از این قبیل میفهمیم، یعنی «به شدّت مُضطرب شدن، ناگهان دَستخوشِ وحشتِ شدید شدن»، به خصوص که واژهٔ دل در این ترکیب گذشته از معنیِ «قلب، مرکزِ احساسات» میتواند به معنیِ «جُرأت، شهامت» هم باشد. ۵ **بُدن:** بودن، اتّفاق افتادن، پیش آمدن. **رازِ سِپِهری:** رازِ آسمانی، رازِ سَرنوشت. **معنیِ بیتهایِ ۳ تا ۵:** اِنْگار که دُرُست از خودِ کاخ کوهی از آهن میانِ من و او رویید و سَر بَرآوَرْد. همچُنین وقتی با هر دو دست بر سَرِ خود کوبید، احساس کردم که دِلَم به یکباره فُرو ریخت و تمامیِ جُرأتم را از کَف دادم. نمیدانم که در آینده چه حادثهیی ممکن است اتّفاق بِیُفتد، زیرا هیچ کَس از رازِ سَرنوشت آگاه نیست. ۶ **بازارگاه:** مَحلِّ بازار، میدانِ داد و سِتَد، امّا در این جا به معنیِ «بازاریان، اهلِ بازار» به کار رفته است. **معنیِ بیت:** وقتی کاوه از بارگاهِ شاه بیرون آمد، بازاریان گِردِ او را گرفتند. ۷ **بَرخُروشیدن:** بانگ زدن، فریاد کردن. **فریاد خواندن:** به بانگِ بلند یاری خواستن، فریاد خواهی کردن. **خواندن:** فراخواندن، دعوت کردن. **معنیِ بیت:** بانگ میزد و فریادخواهی میکرد و سراسرِ مردمِ جهان را به سویِ اجرایِ عدالت دعوت میکرد. ۸ **زَخم:** ضَربه، زدن، کوفتن. **دَرای:** پُتک، چَکُش. ۹ **همان:** همچُنین، نیز، آنگاه. **گَرد بَرخاستن:** کنایه از «دَویدن و گِرد آمدنِ جمعیتِ انبوه و ازدحامِ آنها». **معنیِ بیتهایِ ۸ و ۹:** آنگاه، کاوه چَرمی را که آهنگران به هنگامِ کوفتنِ پُتک بر پُشتِ پای میبَندند، بر سَرِ نیزه بَرافَراشت، دیری نپایید که جمعیتی انبوه گِرد آمدند. ۱۰ **خُروشان:** فریاد زنان. **نامْداران:** در این جا یعنی «دلاوران، دلیران». ۱۱ **هوایِ (کسی) کردن:** هواخواهِ (کسی) شدن یا بودن، هوادارِ (کسی) شدن یا بودن، دوستدار و پُشتیبانِ (کسی) شدن یا بودن. **سَر از بَندِ (کسی) بیرون کردن:** خود را از اسارتِ (کسی) رَهایی بخشیدن، زنجیرِ اسارتِ (کسی را) گُسلیدن و پاره کردن. ۱۲ **پوییدن:** دَویدن، شتافتن. در این جا یعنی «جُنبیدن، به حرکت درآمدن، بَرخاستن، قیام کردن». **مِهْتَر:** مُراد «ضحّاک» است. **به دل:** در دل، در باطن، قلباً. **معنیِ بیتهایِ ۱۰ تا ۱۲:** کاوه، نیزه به دست پیش میرفت و فریاد میزد: «ایْ دلاورانِ خداپَرست! کسی که هواخواهِ فریدون است، زنجیرِ اسارتِ ضحّاک را بِگُسلد (یا کسی که دوستدار و پشتیبانِ فریدون شود، خود را از اسارت ضحّاک رهایی میبخشد). بَرخیزید که این شاهْ آهریمن است و در باطن با خدا دشمنی میوَرْزَد».

۱ بِدآن بی‌بَها ناسَزاوارْ پوست — پَدید آمد آوایِ دشمن زِ دوست

۲ هَمی رفت پیش اَنْدَرون مَردِ گُرد — جهانی بَرو اَنْجُمَن شُد نه خُرد

۳ بِدانِست خود کآفْریدون کُجاست — سَر اَنْدَر کَشید و هَمی رفت راست

۴ بِیامَد بِه دَرگاهِ سالارِ نو — بِدیدَنْدَش از دور و بَرخاست غَو

۵ چُن آن پوست بر نیزه بَر، دید کَیْ — بِه نیکی یکی اَخْتَر اَفْکَنْد پَیْ

۶ بِیاراست آن را بِه دیبایِ روم — زِ گوهر بَرو پیکر و زَرّ بوم

۷ بِزَد بر سَرِ خویش چون گِرْدْماه — یکی فالِ فَرُّخ، پَی اَفْکَند شاه

۸ فُروهِشْت ازو سُرخ و زَرد و بَنَفش — هَمی خوانْدَش کاویانی دِرَفش

۹ ازآن پَس، هرآن کَس که بِگْرفت گاه — بِه شاهی بِه سَر بَرنِهادی کُلاه

۱۰ بَرآن بی‌بَها چَرمِ آهنگران — بَرآویختی نو بِه نو گوهران

۱۱ زِ دیبایِ پُرمایه و پَرنیان — بَرآن‌گونه گشت اَخْتَرِ کاویان

۱۲ که اَنْدَر شبِ تیره چون شید بود — جهان را ازو دلْ پُراومید بود

۱۳ بِگَشت اَنْدَرین نیز چندی جَهان — هَمی بودنی داشت اَنْدَر نِهان

۱۴ فِریدون چو گیتی بَرآن‌گونه دید — جهانْ پیشِ ضَحّاکْ وارونه دید

(۱) **بی‌بَها:** بی‌ارزش. **ناسَزاوار:** ناقابِل. **پَدید آمدن:** معلوم شدن، مُشخّص شدن، جُدا شدن. «پدید آمدنِ آوایِ دشمن از دوست» یعنی «جُدا شدنِ صَفِ دشمن از دوست». **معنیِ بیت:** به وسیلهٔ آن تکّه چَرمِ بی‌ارزش و ناقابِل بود که صَفِ دوستان از صَفِ دشمنان جُدا شد. (۲) **پیش اَنْدَرون:** اَنْدَر پیش، پیشاپیش. **مَردِ گُرد:** مَردِ دلاور. مُراد «کاوه» است. **جهانی:** یک جهان، جمعیّتی انبوه. **معنیِ بیت:** کاوه، پیشاپیشِ دیگران گام بَرمی‌داشت و در طیِّ مَسیر جمعیّتی انبوه ـ نه اندک ـ بر او گِرد آمدند و به او پیوستند. (۳) **سَر اَنْدَر کَشیدن:** پیش افتادن، جُلو افتادن. **معنیِ بیت:** او جایِ فریدون را می‌دانست، پیش افتاد و یک‌راست به آن‌جا رهسپار شُد. (۴) **سالارِ نو:** سَرورِ جوان، شاهِ جوان، مُراد «فریدون» است. **غَو:** غَو، بانگ، فریاد، غَریو. **معنیِ بیت:** کاوه (همراه با مردانی که به او پیوسته بودند) به پیشگاهِ شاهِ جوان آمد. وقتی از دور او را دیدند، بانگ و فریادِ شادی در فضا طنین‌انداز شد. (۵) **بَر نیزه بَر:** بر نیزه، بر فرازِ نیزه. **کَی:** شاه. مُراد «فریدون» است. **اَخْتَر به نیکی پَی اَفْکَندن:** به فالِ نیک گرفتن. **معنیِ بیت:** وقتی شاه (فریدون) آن تکّه‌پوست را بر فَرازِ نیزه دید، آن را به فالِ نیک گرفت. (۶) **دیبایِ روم:** حَریرِ رومی. **پیکر:** نَقْش و نِگار. **بوم:** زمینه. **معنیِ بیت:** آن تکّه چَرم را با حَریرِ رومی آراست، زمینهٔ آن را از طلا کرد و بر رویِ آن نقش و نِگاری از جواهر نِشانْد. (۷) **زدن:** نَصْب کردن، بَرپا کردن. **گِردْماه:** قُرصِ ماه، ماهِ شبِ چهارده. **معنیِ بیت:** شاه (فریدون) آن تکّه چَرمِ آراسته و گوهرنِشان را که به زیبایی و درخشندگیِ ماهِ شبِ چهارده شده بود، بر فَرازِ سَرِ خود نَصْب کرد و آن را به فالِ نیک گرفت. (۸) **فُروهِشْتن:** آویختن، آویزان کردن. **دِرَفْش:** پَرچم، بیرق، عَلَم. **معنیِ بیت:** آن‌گاه، از آن زیورهایی به رنگ‌هایِ سُرخ و زرد و بنفش آویخت و آن را دِرَفشِ کاویانی نامید. (۹) **گاهْ گرفتن:** بر تختِ پادشاهی جای گرفتن، به پادشاهی رسیدن. **کُلاه:** در این جا به معنیِ «تاج» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** از آن به بعد هر کَس که به پادشاهی می‌رسید و به عنوانِ پادشاه تاجگُذاری می‌کرد، بر آن تکّه چَرمِ بی‌ارزشِ آهنگران، گوهرهایِ تازه و دیگری می‌آویخت. (۱۱) **پُرمایه:** گرانبها، ارزشمند. **پَرنیان:** حَریر، حَریرِ دارایِ نقش و نِگار. **اَخْتَرِ کاویان:** دِرَفشِ کاویان. (۱۲) **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است، «جهان را ازو دل» یعنی «دلِ جهان از او». **شید:** خورشید. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** تا آن‌جا که از بَس دیبایِ گرانبها و پَرنیان به آن افزودند، دِرَفشِ کاویان چُنان جِلْوه‌یی پیدا کرد که در شبِ تاریک، مانندِ خورشید می‌درخشید و در دلِ جهان نورِ اُمّید می‌تابید. (۱۳) **اَنْدَرین:** در این وَضع، بدین مِنوال، بدین گونه. **بودنی:** پیشامد، رویداد، حادثه. **معنیِ بیت:** روزگار چندگاهی نیز بدین‌گونه گشت و سِپَری شد. پیدا بود که حوادثی را در آستین پنهان کرده است. (۱۴) **پیش:** در برابرِ. **وارونه:** شوم، نامُبارک، نامُساعد. **معنیِ بیت:** فریدون وقتی وضعِ جهان را از این قرار دید، دریافت که روزگار بر وَفْقِ مُرادِ ضحّاک نیست. این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است.

۱ سوی مادر آمد، کَمَر بر میان — به سَر بر نِهاده کُلاهِ کَیان
۲ کـه: «من رَفتنی اَم سوی کارْزار — تورا جُز نیایش مَبادا ایچْ کار
۳ زِ گیتی، جهانْ‌آفرین را پَرَست — بِدو زَن به هر نیک و بَد پاکْ دست»
۴ فُرو ریخت آب از مُژه مادَرَش — هَمی آفرین خوانْد بر داوَرَش
۵ به یَزدان هَمی گفت: «زِنْهارِ من — سِپُردَم تو را اِیْ جهانْدارِ من
۶ بِگَردان زِ جانَش بَدِ جادُوان — بِپَرداز گیتی زِ نابِخْرَدان»
۷ فِریدونْ سَبُکْ سازِ رَفتن گرفت — سَخُن را زِ هر کَس نَهُفتن گرفت
۸ برادر دو بودَش، دو فَرُّخ‌هَمال — ازو هر دو آزاده مِهْتَر به سال
۹ یکی بود از یشان کَتایونْش نام — دِگَر نامْ بَرمایهٔ شادکام
۱۰ فریدون بِدیشان سَخُن بَرگُشاد — که: «خُرَّم زیید اِیْ دلیران و شاد!
۱۱ که گَردون نگردد به جُز بر بِهی — به ما بازگردد کُلاهِ مِهی
۱۲ بیارید دانَنده‌آهنگران — یکی گُرزْ فَرمایْ ما را گِران»

❶ **کَمَر بر میان:** کَمَر بر میان بَسته، کنایه از «آمادهٔ نَبَرد». **کُلاهِ کَیان:** تاجِ پادشاهی. ❷ **رَفتنی اَم:** آمادهٔ رفتنم، دارم می‌رَوَم. **ایچ:** هیچ. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** در حالی که آمادهٔ نَبَرد شده بود و تاجِ پادشاهی بر سَر نهاده بود، به نَزدِ مادر آمد و گفت که من دارم به جنگ می‌رَوَم، مَبادا به کارِ دیگری جُز دُعا مشغول شَوی (فقط برایِ پیروزیِ من دُعا کن). ❸ **دست زدن:** توسُّل جُستن. **به هر نیک و بَد:** کنایه از «در هر کاری، در هر شرایطی، در همه حال». **پاک:** یک‌سره، کاملاً. **معنیِ بیت:** در جهان تنها خدایِ آفرینندهٔ جهان را پَرستش کُن و در هر کاری یک‌سَره به او توسُّل بِجوی و تنها از او یاری بِخواه. ❹ **آب از مُژه فُرو ریختن:** اشک از دیده باریدن. **آفرین خوانْدن:** نیایش کردن، دُعا کردن، راز و نیاز کردن. **داوَر:** خدای متعال از آن رو که داور و حاکمِ مطلق است. **معنیِ بیت:** مادر، اشک از دیدگان بارید و با خدایِ خود به راز و نیاز پَرداخت. ❺ **زِنْهار:** اَمانت. «زِنْهارِ من» در این جا یعنی «زنهارِ خود، امانتِ خود». آمدنِ ضمیرِ شخصیِ مُنفَصل به جایِ ضمیرِ مُشترک در ترکیبِ اضافی، از ویژگی‌هایِ سَبکیِ مُتونِ کُهن است و شواهدِ فراوان دارد. **جهانْدار:** مالِکِ جهان، خدایِ مُتعال. ❻ **گَرداندن:** دَفع کردن، دور کردن. **بَد:** بَدی، بلا، شَرّ، آسیب، گَزَند. **جادُوان:** جادوگران. مُراد «ضحّاک و یارانِ او» است. **بِپَرداز:** خالی کُن، تهی کن، پاک کُن. **نابِخْرَدان:** جاهلان، نادانان. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** به خدا می‌گفت: اِیْ خدایِ من! اَمانتِ خود را به تو سِپُردم، گَزَندِ جادوگران را از جانِ او دور کُن و جهان را از نادانان پاک گردان. ❼ **سَبُک:** زود، تُند، به سُرعت. **سازِ (کاری) گرفتن:** خود را آمادهٔ (کاری) کردن، تَدارک (کاری را) دیدن. **سَخُن:** در این جا یعنی «مَطْلب، موضوع، امر». **معنیِ بیت:** فریدون به سُرعت خود را آمادهٔ رفتن به جنگ کرد، امّا موضوع را از همه پنهان داشت (به کسی نگفت که چه قصدی دارد). ❽ **فَرُّخ‌هَمال:** همتایِ خُجَسته، همتایِ زیبا. «هَمال» یعنی «همتا، نظیر، مانند»، و «فَرُّخ» یعنی «خُجَسته و زیبا». **آزاده:** آزاد، اصیل، نَجیب. **مِهْتَر:** بُزرگ‌تر. **معنیِ بیت:** او، دو برادر داشت، دو همتایِ خُجَسته و زیبا. هر دویِ این مردانِ آزاده، در سنّ و سال از او بُزرگ‌تر بودند. ❾ **کَتایون:** نامِ برادرِ فریدون در چند نُسخه (و در چاپِ مسکو) به صورتِ «کیانوش» آمده است. در غُرَرِ ثَعالبی از برادرانِ فریدون ذِکْری به میان نیامده است. در بُنْدَهِش (ترجمهٔ مهرداد بهار، ص ۱۵۰) آمده است: «از اسفیانِ پُرگاو، فریدون زاد که کینِ جَم خواست و فرزندانِ دیگر (او) بَرمایون و کتایون‌اند. فریدون از ایشان پُر فَرّه‌تر بود». در نُسخهٔ فلورانس حرفِ دوّمِ «کتایون» نُقطه ندارد. نامِ بَرمایه نیز در نُسخهٔ فلورانس به صورت «پُرمایه» ضَبط شده است: «دِگَر نامْ پُرمایه و شادکام». **معنیِ بیت:** یکی از آن‌ها کتایون نام داشت و دیگری بَرمایهٔ کامروا. ❿ **سَخُن بَرگُشادن:** سخن گفتن. امّا در این جا و با توجّه به بیت‌هایِ بعدی، «سخن بَرگُشادن» مُتضمِّنِ معنیِ «مَطْلب را فاش کردن» نیز هست. **زیید:** (از مَصدرِ «زیستن») زندگی کنید. ⓫ **گَردون:** آسمان. **بِهی:** خوبی، نیکی. **کُلاهِ مِهی:** تاجِ سَروَری و پادشاهی. ⓬ **فَرمایْ:** فعلِ مُفرد برایِ مُخاطَبِ جمع آمده است. در شاهنامه و مُتونِ کُهن شواهدِ فراوان دارد. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ تا ۱۲:** فریدون با آن‌ها (دو برادرِ خود) سخن گفت (و مَطْلب را فاش کرد). به آن‌ها گفت: اِیْ دلاوران! بادا که در خُرَّمی و شادمانی زندگی کنید. اکنون که آسمان و روزگار جُز به خوبی و نیکی نمی چَرخد (اوضاع بر وَفقِ مُرادِ ماست)، تاجِ پادشاهی به ما بازخواهد گشت. آهنگرانِ دانا و کارکُشته بیاورید و دستور دهید که برایِ ما گُرزی سنگین بسازند.

۱ چو بُگْشاد لب، هر دو بِشْناختند　　به بازارِ آهنگران تاختند
۲ هر آن کَس کَزآن پیشه بُد نام‌جویْ　　به سویِ فِریدون نِهادند رویْ
۳ جهانْ‌جویْ پَرگار بِگْرفت زود　　وَزآن گُرز، پیکر بِدیشان نُمود
۴ نِگاری نِگارید بر خاکْ پیش　　هَمیدون به سانِ سَرِ گاومیش
۵ بِدآن دست بُردند آهنگران　　چو شُد ساخته کارِ گُرزِ گِران
۶ به پیشِ جهانْ‌جویْ بُردند گُرز　　فُروزان به کِردارِ خورشیدِ بُرز
۷ پَسند آمَدَش کارِ پولادگر　　بِبَخشیدَشان جامه و سیم و زَر
۸ بَسی کَردَشان نیز فَرُّخ اُمید　　بَسی دادَشان مِهْتَری را نُوید
۹ که: «گر اَژْدَها را کُنم زیرِ خاک　　بِشویَم شما را سَر از گَردْ پاک»
۱۰ جهان را همه سویِ داد آوَریم　　چُن از نامِ دادار یاد آوَریم

(۱) **شناختن:** دریافتن، پی‌بُردن. **تاخْتَن:** دَویدن، شتابان رفتن. **معنیِ بیت:** همین که فریدون شروع به سخن گفتن کرد، هر دو برادر به مقصودِ او پی بُردند و به سویِ بازارِ آهنگران دَویدند. (۲) **نام‌جوی:** در اینجا یعنی سرشناس، معروف. **معنیِ بیت:** هر کس که در حرفهٔ آهنگری سرشناس بود، همگی به سوی فریدون روی آوردند و به نزد او آمدند. (۳) **جهان‌جوی:** جویندهٔ جهان، جهانگیر. مُراد «فریدون» است. **پَرگار:** اَبزارِ اندازه‌گیری و کشیدنِ دایره. در مُتون به معنیِ «اَبزارِ نقاشی» نیز به کار رفته است. **پیکر:** صورت، شکل. (۴) **نِگار:** نقش، طرح. **نِگاریدن:** تَرسیم کردن، کشیدن. **بر خاکْ پیش:** رویِ خاکِ پیشِ رویِ خود. **هَمیدون:** در این‌جا یعنی «همان‌دَم، به سُرعت و بدونِ تأمّل». **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** شاهِ جهان‌جویْ زود پَرگار را برداشت و شکلِ آن گُرز را (که در ذهن داشت) به آن‌ها (آهنگران) نشان داد. او به سُرعت طرحی را رویِ خاکِ پیشِ رویِ خود کشید که مانندِ سَرِ گاومیش بود. (۵) **دست بُردن:** پرداختن، مشغول شدن. **ساخته شدن:** تمام شدن، پایان گرفتن. (۶) **بُرز:** بلند. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** آهنگران به ساختنِ آن پرداختند. وقتی کارِ ساختنِ گُرزِ سنگین پایان گرفت، آن را پیشِ فریدون بُردند. گُرزی شده بود که مانندِ خورشیدِ بُلند می‌درخشید. (۷) **معنیِ بیت:** فریدون، کارِ آهنگران را پَسندید و به آن‌ها جامه و طلا و نُقره بخشید. (۸) **فَرُّخ اُمید:** اُمید و آرزویِ شیرین. **مِهْتَری:** بُزرگی. **نُوید:** وَعدهٔ خوش. (۹) **زیرِ خاک کردن:** دَفن کردن، نابود کردن. **سَرِ (کسی را) گَرْد شُستن:** گَرد و غُبارِ غم و رنج و خواری را از سَر و رویِ کسی پاک کردن، کسی را از رنج و خواری رهایی بخشیدن. **پاک:** یک‌سَره، کاملاً. (۱۰) **دادار:** معنیِ این واژه بَرحسبِ ریشهٔ آن در پَهْلوی، «آفریدگارِ بخشنده» است. فرهنگ‌نویسانِ مُتأخّر آن را مُرکّب از «داد» به معنیِ عدالت و «آر» به معنیِ «آوَرَنده» دانسته‌اند و «دادار» را به معنیِ «عادل، دادگستر» گرفته‌اند. این معنی اگرچه از نظرِ ریشه‌شناسی دُرُست نیست، امّا از بیتِ بالا بَرمی‌آید که به احتمالِ قوی، خودِ فردوسی نیز از این واژه همین معنی را دَرمی‌یافت. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰:** آن‌ها (آهنگران) را با اُمیدها و آرزوهایِ شیرین، بسیار دِلْخوش کرد و بارها به آن‌ها وَعدهٔ خوش داد که به بُزرگی و پایگاهِ بلند خواهند رسید و گفت: «اگر بتوانم اَژدها را نابود کُنم، شما را یک‌سَره از غم و خواری رهایی خواهم بخشید». وقتی نامِ خدایِ دادگستر را یاد کنیم، سَراسَرِ جهان را به سویِ عدالت رهنمون می‌شویم (عدالت را در تمامِ جهان بَرقرار می‌کنیم). این داستان می‌گوید که فریدون در جنگ با ضحّاک، مُتّکی به پُشتیبانیِ گستردهٔ پیشه‌وَران ــ یعنی پَست‌ترین طبقهٔ اجتماعیِ آن زمان ــ بود. به عبارتِ دیگر ــ تا جایی که از داستان بَرمی‌آید ــ این گروه از جامعه از شرایط و موقعیّتِ اجتماعیِ خود سخت ناراضی بودند، و به همین دلیل است که فریدون، این گروه را با وَعدهٔ بُزرگی اُمیدوار و دِلگرم می‌کند. و این نکته به همان اندازه که با درون‌مایهٔ عیّارانهٔ قیامِ کاوه سازگار است، با نِگرشِ اشرافیِ مُدعیّانِ تاج و تختِ پادشاهی در روزگارانِ باستان ناسازگار است.

گفتار اَنْدَر رفتنِ آفْریدون به جنگِ ضحّاک

۱ فِریدون به خورشید بَر، بُرد سَر — کَمَر تَنگ بَستَش به کینِ پدر
۲ بُرون رفت خُرَّم به خُردادْروز — به نیک‌اَخْتَر و فالِ گیتی‌فُروز
۳ سپاه اَنْجُمَن شُد بـه دَرگاهِ اویْ — بـه اَبـر اَنـْدَر آمد سَـرِ گاهِ اویْ
۴ به پیلانِ گَردون‌کَش و گاوْمیش — سِپَـه را هَمی توشه بُردند پیش
۵ کَتایـون و بَرمایه بر دسـتِ شاه — چو کِهْتَر برادر، همان نیکْ‌خواه
۶ هَمی رَفت مَنْزِل به مَنْزِلْ چو باد — سَری پُر زِ کینه، دلی پُر زِ داد
۷ رسـیـدنـد، بـر تـازیـانِ نَـوَنـد — به جایی که یَزدان‌پَرستان بُوَنـد
۸ پَس آمد بِدان جایِ نیکان فُرود — فرسـتـاد نزدیکِ ایـشـان دُرود
۹ چو شب تیره‌تر گشت، ازآن جایْگاه — خُرامان بیامَد یکی نیـکْ‌خـواه
۱۰ فُروهِشْته از مُشکْ تا پایْ مویْ — به کِردارِ حورِ بهـشـتـیـش رویْ

(۱) **سَر به خورشید بُردن:** مَغـرورانه قـامـتِ بُـلـنـدِ خود را راست کـردن (بَرخاستن)، سَربَرافراشتن، قَد عَلَم کردن. **کَمَر تنگْ بَستن:** کَمَربَندِ خود را مُحکم بَستن، با اراده‌یی مُصـمَّم آمادهٔ کاری شـدن. «ش» در «بَـسـتَـش»، ضمیرِ فاعلی است و به فریدون باز می‌گردد. **کین:** خون‌خواهی، انتقام. **معنیِ بیت:** فریدون، مغرورانه سَر بَرافْراشت و با اراده‌یی مُصمَّم آماده شد تا به خون‌خواهیِ پدر به جنگ بِرَوَد. (۲) **خُرَّم:** (قید است) به خُرّمی، به شادی، شادمان. **خُردادْروز:** ششمین روزِ هفته. در نُسخهٔ فلورانس، و تنها در همین نُسخه، «مُردادروز» آمده است که «هفتمین روزِ هفته» است. **نیک‌اَخْتَر:** حـاصـلِ مـصـدری اسـت کـه «ی» آن حـذف شـده اسـت: نیک‌اَخْتری، طالعِ نیک، خوش‌اقبالی. **فالِ گیتی‌فُروز:** فالی که (مانندِ خورشید) روشن‌کنندهٔ جهان است، فالِ نیک. **معنیِ بیت:** در ششمین روزِ هفته، به طالع و فالِ نیک، شادمان به عَزمِ جنگ بیرون آمد. (۳) **به اَبر اَنْدَر آمدن:** به آسمان رسیدن، کنایه از «اوج گرفتن و عظمت یافتن». **سَرِگاه:** سَرِتخت، کنایه از «پادشاهی». **معنیِ بیت:** سپاهیان بر دَرگاهِ او گِرد آمدند، بدین‌سان پادشاهیِ او در اوج و عظمت به آسمان رسید. (۴) **گَردون‌کَش:** گردونه‌کَش، اَرابه‌کَش. **را:** برای. **معنیِ بیت:** (لشکرِ فریدون چُنان انبوه بود که) آذوقهٔ سپاهیان را با فیل‌ها و گاومیش‌هایِ اَرابه‌کش پیش می‌بُردند. (۵) **بر دستِ:** کنارِ، در کنارِ. **چو:** چون، مانندِ. در نُسخهٔ فلورانس «چه» آمده است. **همان:** و هم‌چُنین، نیز. **معنیِ بیت:** کتایون و بَرمایه، مانندِ برادرانی کم سنّ و سال‌تر و خیرخواه، در کنارِ شاهِ جوان بودند. (۶) **مَنْزِل:** مسافتِ بینِ دو توقّفگاهِ مُسافران (در قدیم). **معنیِ بیت:** فریدون، با سَری آکنده از کینه و انتقام‌جویی و دلی سَرشار از دادگری، به سُرعتِ باد از مَنْزِلی به مَنْزِلِ دیگر می‌شتافت. (۷) **تازی:** اسبِ اصیل. **نَوَنْد:** تُندرو، تیزرو. عبارتِ «بر تازیانِ نَوَنْد» قیدِ «رسیدن» است. **معنیِ بیت:** سواره بر اسبانِ تُندرو به جایی رسیدند که خداپَرستان می‌زیستند. از این بیت (۸۳۳) تا بیتِ ۸۵۱ در چاپِ مسکو به مُلْحقات رفته است، از آن‌رو که در ترجمهٔ بُنداری نیامده است، امّا این بیت‌ها در نُسخهٔ فلورانس ـ که در دسترسِ ویراستارانِ چاپِ مسکو نبود ـ آمده است. (۸) **فُرود آمدن:** اُتراق کردن، به طورِ مُوقّت در مَنْزِلی اِقامَت گُزیدن. **معنیِ بیت:** فریدون در محلِّ زندگیِ مَردمِ نیک اُتراق کرد و کسی را فرستاد تا سلام و دُرودِ او را به آن‌ها برساند. (۹) **خُرامان:** در حالِ خُرامیدن (راه رفتنِ آرام و باوَقار). **نیکْ‌خواه:** خیرخواه، نیک‌اَنْدیش. **معنیِ بیت:** وقتی تاریکیِ شب همه جا را فرا گرفت، شخصی نیک‌اَنْدیش که آرام و باوَقار گام بَرمی‌داشت، از آن محل آمد. (۱۰) **فُروهِشْته:** فُرو آویخته، فُرو ریخته. **مُشک:** در این‌جا به «سیاهی و خوشبوییِ مو» اشاره دارد. **حورِ بهشتی:** زنانِ زیباروی بهشت. **معنیِ بیت:** موهایِ بُلندش را که مانندِ مُشکْ سیاه و خوشبوی بود، از سَر تا پا فُرو آویخته بود و چهره‌اش به زیباییِ حوریانِ بهشتی بود.

۱ سویِ مِهْتَر آمد به سانِ پَری — نِهانی بیاموختش اَفْسونگری
۲ کُجا بَندها را بِدانَد کلید — گُشاده به اَفْسون کُند ناپَدید
۳ فریدون بِدانست کآن ایزدی‌ست — نه از راهِ پیکار و دستِ بَدی‌ست
۴ شُد از شادمانی رُخَش اَرْغَوان — که تَن را جوان دید و دولتْ جوان
۵ خورِش‌ها بیاراست خوالیگرش — یکی پاکْ‌خوان از دَرِ مِهْتَرَش
۶ چو شُد نوشْ خورده، شِتاب آمَدَش — گِران شُد سَرَش، رایِ خواب آمَدَش

۷ چو آن رَفتنِ ایزدی‌کارِ اویْ — بدیدند و آن بَختِ بیدارِ اویْ
۸ برادَرْش هر دو بَرو خاستند — تَبَه‌کردَنَش را بیاراستند
۹ به پایانِ کُهْ شاهْ خُفته به ناز — شُده یک‌زمان از شبِ دیرْیاز
۱۰ یکی سنگ بود از بَرِ بُرزکوه — بَرادَرْش هر دو نِهان از گُروه
۱۱ دَویدند بر کوه و کَندند سنگ — بِدآن تا بِکوبَد سَرَش بی‌درنگ
۱۲ وَزآن کوه غَلْتان فُروگاشتند — مَر آن خُفته را کُشته پِنْداشتند

(۱) **مِهْتَر:** بُزرگ‌ترِ قوم، سَرکَرده، سَروَر. مُراد «فریدون» است. **به سانِ پَری:** پَری‌وار، به شیوهٔ پَریان. پَری از مَردم گُریزان است و خود را از چشمِ آن‌ها پنهان می‌کند. بنابراین، «به سانِ پَری» یعنی «به صورتِ نامَرئی، دور از چشمِ دیگران». **نِهانی:** در نِهان، به صورتِ پوشیده و پنهان، بی‌آن‌که کسی مُتوجِّه شود. **معنیِ بیت:** پَری‌وار و دور از چشمِ دیگران، نَزدِ فریدون آمد و در نِهان به او جادوگری آموخت. (۲) **کُجا:** که، تا. **بَند:** قفل، گِره، مُشکل، دشواری، و در این‌جا به معنیِ «طِلِسم، نیرنگ، جادو، اَفسون» به کار رفته است. **گُشاده:** آشکار، پیدا. **معنیِ بیت:** تا راهِ گُشودنِ گِره‌ها و شکستنِ طلسم‌ها را بِدانَد و بتواند به کمکِ جادو، چیزهایِ پیدا را ناپدید کند (یا چیزهایِ ناپیدا را آشکار کند). (۳) **پیکار:** در این‌جا یعنی «دشمنی، خُصومت». **دستِ بَدی:** واژهٔ «دست» معانیِ مَجازیِ مُتعدِّدی از قبیلِ «راه، وسیله و واسطه، تعدّی و آزار، نیرو و قدرت و...» دارد. «از... دستِ بَدی» را در این‌جا می‌توان «به واسطهٔ نیرویِ بَدی، با دخالتِ نیرویِ اَهریمن» معنی کرد. **معنیِ بیت:** فریدون دریافت که آن (آموزشِ جادوگری به او) کاری الهی و به خواستِ خدا است و از رویِ دشمنی و با دخالتِ نیرویِ اَهریمن صورت نگرفته است. (۴) **دولت:** بخت، اقبال. **جوان:** (به عنوانِ صفتِ دولت) بُلند، بیدار. **معنیِ بیت:** چهره‌اش از شادمانی به سُرخیِ اَرْغَوان شد، زیرا هم خود را تازه‌سال و جوان می‌یافت و هم بختِ خود را بُلند و بیدار. (۵) **آراستن:** آماده کردن، پُختن. **خوالگیر:** آشپز. **پاک خوان:** سُفرهٔ پاکیزه و آراسته و مُرتَّب. **از دَر:** دَرخورِ، شایستهٔ. **معنیِ بیت:** آشپزِ او خوراک‌ها را پُخت و سُفره‌یی پاکیزه و آراسته، دَرخورِ سَروَرِ خود گُستَرد. (۶) **نوش:** شراب. **(کسی را) شتاب آمدن:** دچارِ رَخْوَت و سُستی شدن. **رای:** مَیل، رَغْبت. **معنیِ بیت:** وقتی شراب نوشیده شد، رَخوتی او را فرا گرفت. سَرَش سنگین شد و میلِ خواب کرد. (۷) **رفتن:** پیش رفتن، پیشرفت کردن، بالا گرفتنِ کار. **ایزدی‌کار:** «کار» در این‌جا یعنی «کرده، ساخته و پرداخته»، و «ایزدی‌کار» یعنی «آنچه خدا کرده و خواسته، بَرخوردار از توفیق و تأییدِ الهی». «ایزدی‌کار» صفتِ «رفتن» است. (۸) **بَر (کسی) خاستن:** علیهِ (کسی) بَرخاستن، در برابرِ (کسی) طُغیان کردن. **تَبَهْ کردن:** تباه کردن، نابود کردن، از میان برداشتن. **را:** برایِ، به قَصدِ. **آراستن:** آماده شدن. و در این‌جا یعنی «تصمیم گرفتن، بر آن شدن». **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** برادرانش وقتی آن توفیق و تأییدِ الهی را در بالا گرفتنِ کارِ او و آن بختِ بُلند و بیدارِ او را دیدند، هر دو علیهِ او بَرخاستند و بر آن شدند که او را از میان بَردارند (و خود جایش را بگیرند). (۹) **پایانِ کُه:** قسمتِ پایینِ کوه، پایِ کوه، دامنهٔ کوه. **شده:** گذشته، سپَری شده. **یک‌زمان:** زمانی، مُدّتی، پاسی. **دیریاز:** طولانی، بُلند. **معنیِ بیت:** شاه در دامنهٔ کوه به خوابِ ناز فُرو رفته بود، و پاسی از آن شبِ طولانی گذشته بود. (۱۰) **از بَر:** بَرفَراز. **بُرزکوه:** کوهِ بُلند. **نِهان از گروه:** دور از چشمِ دیگران، به طورِ پنهانی. (۱۱) **بدآن تا:** برایِ آن که، تا. (۱۲) **فُرو گاشتن:** رها کردن، رَوان کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ تا ۱۲:** بر فرازِ آن کوهِ بُلند، سنگی قرار داشت. هر دو برادر، دور از چشمِ دیگران، بر فرازِ کوه دویدند و سنگ را از جای کَنْدند و غَلْتان از فرازِ کوه رها کردند تا سَرِ فریدون را خُرد کند. آن‌ها پیشِ خود تصوّر کردند که کارِ برادرِ خُفته دیگر تمام شده است و او را باید مُرده به حساب آوَرْد.

۱ به فرمانِ یَزدانْ سَرِ خُفته‌مَرد — خُروشیدنِ سنگ بیدار کرد
۲ به اَفْسون همان سنگ بر جایِ خویش — بِبَست و نَجُنبید آن سنگْ بیش
۳ همانگَهْ کَمَر بَست و اَنْدَر کَشید — نکرد آن سَخُن را بَریشان پَدید
۴ به اَرْوَنْدرود اَنْدَر آوَرْد رویْ — چُنان چون بُوَد شاهِ دیهیم‌جویْ
۵ اگر پَهْلَوانی نَدانی زبان — به تازی تو اَرْوَند را دِجْله خوان
۶ دِگَر مَنْزِلْ آن شاهِ آزادمَرد — لبِ دِجْله و شهرِ بَغداد کرد

۷ چو آمد به نزدیکِ اَرْوَنْدرود — فرستاد زی رودْبانانْ دُرود
۸ که: «کَشتیّ و زورق هم اَنْدَر شِتاب — گُذارید یک‌سَر بِدین رویِ آب
۹ مرا با سِپاهَم بِدآن‌سو رَسان — از این‌ها کسی را بِدین‌سو مَمان!»
۱۰ نَیاوَرْد کَشتی نگهبانِ رود — نَیامَد به گُفتِ فِریدونْ فُرود

(۱) **معنیِ بیت:** امّا به فرمانِ خدا، سَر و صدایِ غلتیدنِ سنگ، مَردِ خُفته (فریدون) را از خواب بیدار کرد. (۲) **اَفْسون:** جادو، سِحْر. **همان:** بی‌درنگ. **بَستن:** ۱. بَند کردن، مُقیّد کردن، از حرکت بازداشتن، میخکوب کردن. ۲. افسون کردن، سِحْر کردن. **بیش:** دیگر. **معنیِ بیت:** (فریدون) به یاریِ سِحْر، بی‌درنگ سنگ را در جایِ خود میخکوب کرد و آن سنگ دیگر نَجُنبید. (۳) **کَمَر بَستن:** کنایه از «آماده شدن». **اَنْدَر کشیدن:** رَهسپار شدن، رویْ به راه آوردن. **سَخُن:** مَطْلب، موضوع، قضیه، ماجرا. **معنیِ بیت:** همان وقت آماده شد و (همراه با لشکر) رویْ به راه آوَرْد و از این ماجرا چیزی به برادرانش نگفت (به رویِ آن‌ها نیاورد که در پِیِ کُشتنِ او بَرآمده بودند). (۴) **اَرْوَندرود:** پَهْلَوی: arwand و arang، اوستایی: -rangha، رودی است افسانه‌یی. این رود و رودِ «وِهْ» که آن نیز افسانه‌یی است، در نزدِ ایرانیان، مُقدّس شِمُرده می‌شدند و گُمان بر این بود که در سرزمینِ ایرانویج جاری بوده‌اند. بعدها در دورهٔ ساسانیان، ایرانیان نامِ این دو رود را بر دِجله و فُرات نهادند و دجله را اَرْوَند یا ارنگ، و سِنْد را «وِه‌رود» خواندند. شاید افسانهٔ دو رودِ وِهْ و اَرْوَند زیرِ تأثیرِ افسانه‌هایِ مربوط به دو رودِ مُقدّسِ دِجله و فُرات در اساطیرِ بینُ‌النَّهرینی پدید آمده باشد. (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۱۱۵) **دیهیم‌جویْ:** جویندهٔ تاج. **معنیِ بیت:** همچون شاهی که در پِیِ دست یافتن به تاج و تختِ پادشاهی است، به سویِ اَرْوَندرود رَهسپار شد. (۵) **پَهْلَوانی:** مُراد «فارسیِ دَری» است. **دِجْله:** نامِ «دِجْله» در سنگ‌نِبِشته‌هایِ میخی به صورتِ «اِدِگْنا» (Idigna) آمده است، و نامِ عربی و عِبْری (هداقل) از همین صورت گرفته شده است. نامِ دِجْله در زبانِ حوری به صورتِ «ارزنج» یا «ارنزخ» (Aranzakh) آمده است. به احتمالِ قوی، نامِ رایجِ دجْله در زبان‌هایِ اروپایی، یعنی «Tigris»، بَرگرفته از صورتِ پَهْلَویِ «تیرگاه» (Tir-Gah) است که شاید به‌سُرعتِ جریانِ آبِ آن اشاره داشته باشد (طه باقر، **مِنْ تُراثِنا اللُّغَوِي القديم**، بیروت، مکتبة لبنان، ۲۰۰۱م، ص ۱۳۰). **معنیِ بیت:** اگر زبانِ فارسی نمی‌دانی، اَرْوَند را به زبانِ عربی دِجله بِنام. (۶) **آزادمَرد:** ۱. جوانمَرد ۲. شریف، نَجیب ۳. ایرانی. **بغداد:** این نام از بَغ (= خدا) + داد (= داده) مُرکّب شده است، به معنیِ «دادهٔ خدا، آفریدهٔ خدا». **مَنْزِل کردن:** فُرود آمدن، توقُّف کردن. به جایِ «دِگَر مَنْزِل» در نُسخهٔ فلورانس «سوم مَنْزِل» آمده است. **معنیِ بیت:** جایِ دیگری که آن شاهِ جوانمَرد (فریدون) در آن فُرود آمد، کنارِ رودِ دجله و شهرِ بغداد بود. (۷) **زی:** به سویِ، به. **رودْبان:** نگهبانِ رود. (۸) **اَنْدر شتاب:** باشتاب، به سُرعت، هرچه زودتر. **گذاشتن (گُذاردن):** عبور دادن، گُذرانیدن، رَوان کردن، آوردن. **یک‌سَر:** همه، همگی. (۹) **مَمان:** (از مَصدرِ مُتعدّیِ «ماندن») باقی مَگُذارید. در این جا فعلِ مُفرد برایِ مُخاطبِ جمع به کار رفته است. این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است، امّا در برخی نُسخه‌ها نیست. اگر از مَنْظرِ گُزیده‌گوییِ فردوسی بنگریم، باید از آن چشم بپوشیم. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** وقتی به کنارِ اَرْوَندرود رسید، به نگهبانانِ رودخانه سلام فرستاد و پیغام داد که: «هرچه زودتر همهٔ کَشتی‌ها و قایق‌ها را به این طرفِ رودخانه رَوان کنید و مرا با تمامیِ سپاهیانم به آن طرف برسانید و از سپاهیانِ من هیچ‌کس را در این طرف باقی مَگُذارید». (۱۰) **به گفتِ (کسی) فُرود آمدن:** در برابرِ سخنی یا فرمانِ (کسی) سَر فُرود آوردن، از سخن یا فرمانِ (کسی) اطاعت کردن. **معنیِ بیت:** نگهبانِ رود، کَشتی‌ها را نَیاوَرْد و از فرمانِ فریدون اطاعت نکرد.

۱ چُنین داد پاسخ که: «شاهِ جهان — جُزین گفت با من سَخُن در نِهان
۲ که مَگْذار یک پَشّه را تا نُخُست — جَوازی نَیابی به مُهری دُرُست»
۳ فِریدون چو بِشْنید، شُد خَشمناک — ازآن ژُرْف دریا نَیامَدْش باک
۴ به تُندی میانِ کَیانی بِبَست — بَرآن بارهٔ شیردل بَرنِشَست
۵ سَرَش تیز شُد کینه و جنگ را — به آب اَنْدَر اَفْکَند گُلْرنگ را
۶ بِبَستَند یارانْش یک سَر کَمَر — هَمیدون به دریا نِهادند سَر
۷ بر آن بادْپایانِ باآفرین — به آب اَنْدَرون غَرقه کردند زین
۸ سَرِ سَرکَشان اَنْدَر آمد به خواب — ز تازیدنِ بادْپایان بَر آب
۹ بِدآب اَنْدَرون تَن، بَرآوَرْده یال — چُنان چون شبِ تیره بازی خیال

❶ **شاهِ جهان:** مُراد «ضحّاک» است. **در نِهان:** به طورِ مَحْرمانه. ❷ **جَواز:** گُذرنامه، پروانهٔ عُبور. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** او به فریدون چُنین پاسخ داد که: «شاهِ جهان (ضحّاک) به طورِ مَحْرمانه به من فرمانِ دیگری داده است و گفته است که حتّی یک پَشّه را هم از رود عبور مَدِه، مگر آن که نُخُست گذرنامهٔ او را با مُهری دُرُست و صحیح ببینی». ❸ **ژُرْف دریا:** رودِ ژرف، آبِ عمیق. مُراد «رودِ اَرْوَند» است. **باک:** بیم، ترس. **معنیِ بیت:** فریدون وقتی این پاسخ را شنید، خشمگین شد و از آبِ عمیقِ رود بیمی به دل راه نداد. ❹ **میان بَستن:** کَمَر بَستن، کنایه از «آمادهٔ (کاری) شدن». **کَیانی:** شاهانه. **باره:** اسب. **شیردل:** شُجاع. ❺ **تیز شُدن:** کنایه از «خشمگین شدن، بَرانگیخته و گرم شدن». در این جا «تیز شدن سَرِ کسی کاری را» یا «سَرِ کسی برایِ کاری تیز شدن» یعنی «عَزمِ کسی برایِ انجامِ کاری جَزم شدن، برایِ انجامِ کاری مُصمَّم‌تر شدن». **کینه:** رَزْم، نَبَرد، جنگ. **به آب اَنْدر اَفْکَندن:** به آب زدن، به آب راندن. **گُلْرنگ:** به معنیِ «اسب» به کار رفته است. فردوسی، رَخشِ رستم را نیز گُلْرنگ خوانده است. شاید این واژه در اصل مُترادف با «کَهَر» یا «کُمَیْت» (اسبِ سُرخ‌یال و دُم سیاه، یا اسبِ سُرخِ مایل به تیرگی) بوده است و سپس به معنیِ مُطلقِ «اسب» به کار رفته باشد. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** بی‌درنگ با عَزمی شاهانه آماده شد و بر اسبِ شُجاعِ خود نِشَست. برایِ جنگ و نَبَرد مُصمَّم‌تر گشت و اسبِ خود را به آب زد. ❻ **کَمَر بَستن:** آماده شدن. **یک‌سَر:** همه، همگی. **هَمیدون:** هم‌چُنین، نیز. **سَر نِهادن به:** رویْ آوردن به، رَهسپار شدن به. «سَر نِهادن به دریا» یعنی «به دریا زدن، به آب زدن». **معنیِ بیت:** یارانش نیز همگی آماده شدند و به آب زدند. ❼ **بادْپایان:** اسبانِ تُندرو. **باآفرین:** قابلِ تَحسین، سُتودنی. از آن جا که «باآفرین» در این جا صفتِ اسب است، معنیِ «اَصیل، نَجیب، نژاده» را می‌رساند. **به آب اَنْدرون:** اَنْدرونِ آب، در آب. **معنیِ بیت:** آن‌ها بر تَرکِ اسب‌هایِ نَجیبِ خویش چندان پیش رفتند که زین در آب فُرو رفت. ❽ **سَرکَشان:** (به معنیِ مَجازی) جنگجویان، جنگاوران. **سَرِ (کسی) به خواب اَنْدَر آمدن:** کسی را خواب گرفتن. کنایه از «آرامش یافتن، تسکین یافتن» و به این معنی در جایِ دیگر نیز به کار رفته است: «به خواب اَنْدَر آرَد سَرِ دَردمند / بِبَندد دَرِ جنگ و راهِ گَزَند». **تازیدن:** چُنین است ضَبطِ نُسخهٔ فلورانس و چهار نُسخهٔ دیگر. این واژه به صورت‌هایِ مُتفاوتی آمده است: «بازیدن، نالیدن، ناهیدن، نادیدن،...». به هر تقدیر، پیداست که مُراد از «تازیدن» در این جا به معنایِ «حرکتِ تُند و نَرم و رَوانِ اسب در آب» است. **معنیِ بیت:** جنگجویان (سپاهیانِ فریدون)، در اثرِ حرکتِ تُند و نَرم و رَوانِ اسب‌ها در آب، آرامش یافتند (و خستگی راه از تَنِ آن‌ها بیرون رفت). ❾ روایتِ نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «به آب اَنْدَرون تَن بَرآوَرْد و یال / چُن اَنْدَر شبِ تیره بازی خیال». روایتِ بالا در نُسخهٔ طوپقاپوسَرایِ استانبول ۷۳۱ق (نُسخهٔ «س» چاپِ خالقی مُطلق) آمده است. **بِدآب:** به آب. تبدیلِ «هـ» به «د» در واژه‌هایی مانندِ «بِدو» (به او)، «بِدین» (به این)، «بِدیشان» (به ایشان) نیز دیده می‌شود. صورت‌هایِ «بِدآب» (= به آب)، «بِدآسمان» (به آسمان) در ترجمهٔ **تفسیرِ طَبَری** نیز آمده است. **بازی خیال:** «خیال‌بازی»، یا «شب‌بازی». در این بازی که پس از تاریک شدنِ هوا اجرا می‌شد، اجراکنندگانِ نمایش، به کمکِ روشناییِ چراغ یا آتش، سایهٔ عروسک‌ها را بر پَرده‌یی مُنعکس می‌کردند و نمایش می‌دادند. شواهدِ «خیال‌بازی» که به احتمالِ قَویِ خاستگاهی هِنْدی دارد، در شعرِ قرنِ ششم آمده است، و هیچ بعید نیست که خراسانیانِ قرنِ چهارم با آن آشنا بوده باشند. امّا این نکته برایِ من هنوز مُسلَّم نیست. این بیت و بیتِ قبل در چاپِ مسکو به حاشیه رفته است. **معنیِ بیت:** حرکتِ اسب‌ها که تَن‌شان در آب فُرو رفته بود و سَر و یال‌شان از آب بیرون بود، هم‌چون نمایشِ خیال‌بازی در شبِ تاریک به نَظَر می‌رسید.

۱ به خُشکی رَسیدند، سَرْ کینه‌جویْ — به بَیْتُ‌ٱلْمُقَدَّس نِهادند رویْ

۲ که بر پَهْلَوانی زبان رانْدَند — هَمی کَنْگِ‌دِژْهوخْتَ‌ش خوانْدَند

۳ به تازی کُنون خانهٔ پاکْ خوان — بَرآوَرْده ایوانِ ضَحّاک دان

۴ چو از دشتْ نزدیکِ شهر آمدند — کَز آن شهر جویَنده‌بَهر آمدند

۵ زِ یک میل کرد آفْریدون نِگاه — یکی کاخ دید اَنْدَر آن شهرِ شاه

۶ که ایوانْش بَرتَر زِ کَیوان نُمود — تو گفتی سِتاره بِخواهَد بَسود

۷ فُروزَنده چون مُشتری بر سِپِهْر — همه جایْ شادیّ و آرام و مِهْر

۸ بِدانِسْت کآن خانهٔ اَژْدَهاست — که جایِ بُزرگیّ و جایِ بَهاست

❶ **کینه‌جویْ:** جنگ‌جوی، انتقام‌جوی. عبارتِ «سَرْ کینه‌جوی» به معنیِ «با سَری آکنده از جنگ‌جویی یا انتقام‌جویی» در این جا قید است. **بَیْتُ‌ٱلْمُقَدَّس:** اورشلیم، شهرِ قدیمیِ فلسطین. در **بُنْدَهِش** (ص ۱۳۸) خانهٔ ضحّاک در شهرِ بابِل دانسته شده است: «خانهٔ ضحّاک به بابِل کُرنگ (میدانِ اسب‌دَوانی، میدانِ گِرد آمدنِ سپاه) مانند بود». در **مُجْمَلُ ٱلتَّواریخ و ٱلْقِصَص** (ص ۴۱) نیز آمده است: «دارُ‌ٱلْمُلکِ او بابِل بود اوّل، و آن جایگاه سَرایِ بُزرگ کرده بود و کلنگ‌دیس نام نهاده، و بعضی آن را دس‌حت خوانند، و از آن پس ایلیا دارُ‌ٱلْمُلک ساخت و دِژْهوخت سَرای و ایوانِ او بوده‌ست، و ایلیا بیت‌المقدّس است، چُنان که فردوسی گوید: به تازی وِرا خانهٔ پاک دان / بَرآوَرْده ایوانِ ضحّاک خوان. و بعضی از پارسیان او را اورشلیم خوانند و خانهٔ پاکِ بیت‌المقدّس که خوانند». به هر تقدیر، این بَیتُ‌ٱلْمُقَدَّس که فردوسی از آن نام بُرده، جُز تشابهِ اسمی، نِسْبتی با بیتُ‌ٱلْمقدّسِ فلسطین ندارد. عبورِ فریدون و سپاهیانش از اَرْوَندرود نیز ظاهراً روی آوردنِ آن‌ها را به شهرِ بابِل منطقی‌تر جِلْوه می‌دهد. باری، نباید از یاد بُرد که جغرافیایِ شاهنامه در هاله‌یی از اساطیر فُرو رفته است و غالباً نمی‌توان آن را بر عالَمِ واقع مُنْطبق کرد. ❷ **زبان راندَن:** سخن گفتن. **کَنْگ دِژْهوخْت:** از «کَنْگ دِژْ» بیش‌تر به عنوانِ شهری نُمادین یاد شده است (نگاه کنید به مهرداد بهار، «کَنْگ دِژ و سیاوش گُرد»، **شاهنامه‌شناسی**، تهران، بُنیادِ شاهنامهٔ فردوسی، ۱۳۵۷ ش، ج ۱، ص ۲۶۱ ـ ۲۶۷)، امّا آمدنِ واژهٔ «هوخْت» (به معنیِ «گفتارِ نیک») در این جا وَصله‌یی ناجور است. به هر حال، فردوسی «بیتُ‌المُقدّس» و «کنگ دِژْهوخت» را به صورتِ مُترادف و به معنیِ «خانهٔ پاک» گرفته است. ❸ **بَرآوَرْده:** ساخته شده، بِنا شده، بَرافْراشته، بُلند. **ایوان:** کاخ، قصر. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** سَرانجام به خشکی رسیدند و با سَری آکنده از جنگ‌جویی و کین‌خواهی، به سویِ بیت‌المُقدّس رهسپار شدند، و از آن‌جا که به زبانِ پَهْلوی سخن می‌گفتند، آن را «کنگ دِژهوخت» نامیدند. اکنون آن را به زبانِ عربی خانهٔ پاک (= بیت‌المُقدّس) بِنام و آن را کاخی بِدان که ضحّاک بِنا نهاده است. ❹ **جوینده‌بَهر:** با توجّه به کاربُردهایِ دیگرِ «بَهر جُستن» در شاهنامه، از قبیلِ بیتی که در پادشاهیِ لُهراسپ آمده است: «به گشتاسپ گفت آن زمان شهرجویْ / که تا زنده‌یی زین جهان بَهْر جویْ»، باید گفت که «بَهْر» در این جا به معنیِ «نَصیب، کام، مُراد» است، و «جوینده‌بَهْر» یا «بَهْر جوینده» یعنی «کسی که خواهانِ رسیدن به کام و مُرادِ خویش (در این جهان) است». فردوسی با این تعبیر می‌خواهد بگوید که تمامِ مُراد و خواستهٔ آن‌ها، یعنی دست‌یافتن به ضحّاک و بر چیدنِ پادشاهیِ او و به پادشاهی نشاندنِ فریدون و در نتیجه بهبودِ وضعِ زندگیِ آن‌ها، همه در این شهر خلاصه شده بود، اگر می‌توانستند آن را تَسخیر کنند، به همه چیز می‌رسیدند. **معنیِ بیت:** وقتی از دشت به نزدیکِ شهر (بیت‌المُقدّس) رسیدند، شهری که نَصیب و مُرادِ خویش را در آن می‌جُستند. ❺ **میل:** (مُعَرَّبِ واژهٔ لاتینیِ mille، اختصارِ mille passuum به معنایِ هزار گام) مقیاسِ مسافت، برابر با یک‌سومِ فرسنگ. در **بُرهانِ قاطع** آمده است: «مقدارِ یک مَدِّ بَصَر [= چشم‌رَس، تا جایی که چشم کار می‌کند] باشد از رویِ زمین». ❻ **ایوان:** در این جا یعنی «طاق، طارم». **کیوان:** زُحَل. از نظرِ قُدَما، هفتمین سیّاره است و فَلَکِ آن بلندترین فَلَک. ❼ **مُشتری:** بِرجیس، یکی از بزرگ‌ترین سیّاره‌هایِ منظومهٔ شمسی است که پس از زُهره از دیگر سیّاره‌ها درخشان‌تر به نظر می‌رسد. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ تا ۷:** فریدون از فاصلهٔ یک‌میلی به شهرِ شاه (ضحّاک) نگاه کرد. در آن کاخی را دید که طاقش از کیوان بُلندتر به نظر می‌رسید، گویی سَر به ستارگان می‌سایید. همچون مُشتری بر پهنهٔ آسمان می‌درخشید و سَراسَرِ آن غرقه در شادمانی و آرامش و مِهْر بود. ❽ **اَژْدَها:** مُراد «ضحّاک» است. **بَها:** درخشندگی، عظمت، شُکوه. **معنیِ بیت:** دریافت که آن کاخِ بلند، خانهٔ ضحّاک است؛ خانه‌یی که جایگاهِ سَروَری و شُکوه است.

۱ به یارانْش گفت: «آن کِه بر تیره‌خاک — بَرآرَد چُنین بُرزْ جایْ از مَغاک
۲ بِتَرسَم هَمی زآن که با او جهان — یکی راز دارد مَگَر در نِهان
۳ نَباید که ما را بِدین جایِ جنگ — شِتابیدن آید به روزِ دِرَنگ»
۴ بِگُفت و به گُرزِ گِران دَستْ بُرد — عِنانْ بارهٔ تیزتَگ را سِپُرد
۵ تو گفتی یکی آتَشْتی دُرُست — که پیشِ نگهبانِ ایوان بِرُست
۶ گِرانْ‌گُرز بَرداشت از پیشْ‌زین — تو گفتی هَمی بَرنَوَردَد زمین
۷ کَس از روزْبانان به دَر بَر نَمانْد — فِریدونْ جهان‌آفرین را بِخوانْد
۸ به اسب اَنْدَر آمد به کاخِ بُزرگ — جهانْ ناسِپُرده جوانِ سُتُرگ

۹ طِلِسمی که ضَحّاک سازیده بود — سَرَش بآسمان بَرفَرازیده بود
۱۰ فَریدون زِ بالا فُرود آوَرید — که آن جُز به نامِ جَهانْدار دید

❶ بَرآوَرْدَن: ساختن، بِنا کردن. بُرْز جایْ: جایِ بُلند. مَغاک: جای پست. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: فریدون به یارانش گفت: کسی که می‌تواند بر خاکِ تیره و جایِ پَستِ زمین چُنین جایِ بُلند و کاخِ سَر به فَلَک کشیده‌یی بِنا کُند (چُنین کسی را کوچک نمی‌توان شِمُرد)، از آن می‌ترسم که شاید روزگار در پَسِ پَرده با او سَر و سِرّی داشته باشد (به حمایت از او بَرخیزد). ❸ نباید: مَبادا. شتابیدن آمدن: دُچارِ شتاب‌زدگی و عَجَله شدن. دِرَنگ: آسایش، راحتی، آسانی. معنیِ بیت: اکنون که به میدانِ جنگ پای نهاده‌ایم، مَبادا برایِ رسیدن به روزِ آسایش دُچارِ شتاب‌زدگی شویم (مَبادا جنگ با ضحّاک را آسان و کوتاه‌مُدّت تصوّر کنیم و با نخستین نشانه‌هایِ پیروزی کار را تمام شده بدانیم و راحت‌طَلَبی پیشه کنیم). ❹ به گُرز دست بُردن: به سویِ گُرز دست دراز کردن، گُرز را گرفتن. کنایه از «آمادهٔ نبرد شدن». عِنان: اَفسار، لگام. «عِنانْ باره را سِپُردن» یعنی «اَفسار را به اسب وانهادن، لگام را رها کردن تا اسب خود بتازد». تیزتگ: تُندرو. معنیِ بیت: این سخن را گفت و دست به گُرزِ سنگین بُرد و لِگام را به اسبِ تُندرویِ خود وانهاد تا بتازد. ❺ تو گفتی: گویی، پِنداری. آتَشْتی: آتش استی، آتش است. «ی» در «اَشْتی» معنیِ تشبیه را می‌رساند. به همین دلیل است که بعد از اداتِ تشبیه (تو گفتی) آمده است. (محمّدتقی بهار، سَبْک‌شناسی، ج ۱، ص ۳۴۹). دُرُست: به راستی، واقعاً. معنیِ بیت: (چُنان بَرق‌آسا حمله کرد که) گویی دُرُست مانندِ آتشی بود که ناگهان در برابرِ نگهبانِ کاخ از زمین بیرون آید. ❻ پیشْ‌زین: قَربوس، کوههٔ جلوییِ زینِ اسب. بَرنَوَردیدن: دَرهَم پیچیدن، پیمودن، باشتاب پیش رفتن. معنیِ بیت: گُرزِ سنگین را از پیشْ‌زین بَرداشت. (چُنان پیش می‌تاخت که) گویی می‌خواهد بِساطِ زمین را دَرهَم بِپیچَد و پیش رَوَد. ❼ روزْبانان: نگهبانان. به دَر بَر: بر دَر. جهان‌آفرین: آفریدگارِ جهان، خدا. ❽ اَنْدَر آمدن: وارد شدن، دَرآمدن. جهان ناسِپُرده: سَرد و گَرمِ روزگار نَچشیده، کم سِنّ و سال، اندک‌سال. سُتُرگ: قویِ‌هیکل، تَنومند، نیرومند. معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸: هیچ‌یک از نگهبانان بر دَرِ کاخِ ضحّاک بر جایْ نَماندند (در برابرِ فریدون تاب نیاوردند و گُریختند). فریدون، نامِ خدا را بر زبان رانْد. این جوانِ اندک‌سالِ قویِ‌هیکل، سوار بر اسب به کاخِ بُزرگ دَرآمد. ❾ طِلِسم: شکل و صورتی عجیب یا نوشته‌یی شاملِ اَشکال و اوراد که به وسیلهٔ آن کاری خارق‌العاده انجام دهند. سازیدن: (مَصدرِ قیاسی) ساختن، دُرُست کردن. بَرفَرازیدن: بَرافْراشتن، بُلند کردن. ❿ فُرود آوَریدن: فُرود آوردن، پایین کشیدن، پایین انداختن. جهانْدار: خدا. معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰: فریدون طِلسمی را که ضحّاک ساخته بود و سَرِ آن را به سویِ آسمان بُلند کرده بود، از بالایِ کاخ به پایین انداخت، زیرا این طلسم را به نامِ خدا نیافت (نامِ اهریمن در آن یاد شده بود).

۱ وَزآن جادُوان کَـنْـدَر ایـوان بُـدَنـد ‏ ‏ ‏ ‏ هـمـه نـامـوَرْ نَـرّه‌دیـوان بُـدَنـد
۲ سَرانْشان به گُرزِ گِـران کرد پَـسـت ‏ ‏ ‏ ‏ نِشَـسـت از بَـرِ گـاهِ جـادوپَـرَسـت
۳ نِـهـاد از بَـرِ تَـخـتِ ضَـحّـاکْ پـایْ ‏ ‏ ‏ ‏ بـه پـیـروزی و رایْ بِـگْـرفـت جـایْ
۴ بُـرون آوَریـد از شَـبِـشْـتـانِ اویْ ‏ ‏ ‏ ‏ بُـتـانِ سِـیَـه‌مـویِ خـورشـیـدرویْ
۵ بِـفَـرمـود شُستن سَرانْشـان نُخُست ‏ ‏ ‏ ‏ رَوانْـشـان پس از تیرگی‌ها بِشُست
۶ رَهِ داورِ پـــاکْ بِـنْـــمـودَشـــان ‏ ‏ ‏ ‏ از آلـودگـی سَـر بِـپـالــودَشــان
۷ کـه پَرورْدهٔ بُـت‌پَـرَسـتـان بُـدَنـد ‏ ‏ ‏ ‏ چُن آسیمه بر سانِ مَستـان بُـدَنـد
۸ پَس آن خـواهرانِ جَـهـانْـدارْجَـم ‏ ‏ ‏ ‏ بـه نَـرگـس گُـلِ سُـرخ را داده نَـم
۹ گُـشـادنـد بـر آفْـریــدون سَـخُـن ‏ ‏ ‏ ‏ که: «نو باش تا هست گـیتی کَهُن
۱۰ چه اَخْتَر بُد این از تو ایْ نیک‌بَخت؟ ‏ ‏ ‏ ‏ چـه بـاری؟ زِ شـاخِ کُدامین درخت؟
۱۱ کـه ایـدون بـه بالینِ شـیـر آمـدی؟ ‏ ‏ ‏ ‏ سِـتَـم‌کـاره مَـردی دلـیـر آمـدی؟

(۱) **نامْوَر:** نامدار، بُلندآوازه. **نَرّه‌دیو:** دیوِ دُرُشت هیکل. (۲) **سَر (کسی را) پَست کردن:** سَر (کسی را) از تَنَش جُدا کردن، کنایه از «کُشتن». فردوسی «پَست کردن» را به معنیِ «کُشتن، نابود کردن، با خاک یکسان کردن» فراوان به کار بُرده است، امّا آن را به معنیِ «جُدا کردن، دور کردن، تَهی ساختن» نیز به کار بُرده است: «نُخُستین به مَی ماه را مَست کُن / ز دل بیم و اندیشه را پَست کُن». در بَیتِ بالا می‌توان گفت که ضربهٔ گُرزِ فریدون، سَرِ دیوها را از تَنِ آن‌ها می‌پَرانْد و جُدا می‌کرد؛ و یا چُنان ضربه‌یی بر سَرِ آن‌ها می‌نَواخت که پیکرِ آن‌ها دَرهَم می‌شِکَست و با خاک یکسان می‌شد. **گاه:** تخت. **جادوپرست:** جادوگر. مُراد «ضحّاک» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** و جادوگرانی را که در کاخ بودند و هَمگی دیوهایِ عظیم‌الجُثّه و نامدار به شمار می‌رفتند، همه را با ضربه‌هایِ گُرزِ سنگینِ خود از پای دَرآوَرْد و کُشت و بر تختِ پادشاهیِ ضحّاکِ جادوگر نِشَست. (۳) **پیروزی:** فتح، ظَفَر، کامیابی، توفیق. **رای:** هوش، فرزانگی، تدبیر. **معنیِ بیت:** از تختِ (بلند) ضحّاک بالا رفت و به یاریِ کامیابی و تَدبیرِ خویش بر آن جای گرفت. (۴) **شَبِشْتان:** حَرَمسرا. **بُت:** صَنَم، زنِ زیباروی. **خورشیدرویْ:** دارایِ چهره‌یی به درخشندگی و زیباییِ خورشید. امروزه می‌گویند: «مِثْلِ پَنجهٔ آفتاب». (۵) **تیرگی‌ها:** آلودگی‌ها، پَلیدی‌ها، آلایش‌ها. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** آن‌گاه، زیبارویانی را که مویی به سیاهیِ شب و چهره‌یی به روشنیِ خورشید داشتند، از حَرَمسرایِ ضحّاک بیرون آوَرْد و دستور داد که نُخُست سَرِ آن‌ها را بِشویند (غُسل‌شان دهند) و به این ترتیب، جان و رَوانِ آن‌ها را از پلیدی‌ها پاک کرد. این بیت از جُملهٔ بیت‌هایِ شاهنامه است که در آن‌ها از آب به عنوانِ عُنصری تَطْهیرکننده (تطهیرِ معنوی) یاد شده است. گویی این زیبارویان در اثرِ تماس و هم‌نشینی با ضحّاکِ بَددین و ناپاک، به گناهانِ گوناگون آلوده شده بودند و می‌بایست آن‌ها را با آبْ تَطْهیر کرد (در این باره نگاه کنید به: جلال خالقی مطلق، «تَطْهیرِ معنوی با آب در شاهنامه»، **سخن‌هایِ دیرینه**، ص ۹۳ ـ ۹۵). (۶) **داورِپاک:** خدایِ پاک، خدایِ مُقدّس. **پالودن:** تَصفیه کردن، پاک کردن. (۷) **که:** زیرا. **چُن:** چون، مانندِ. **آسیمه:** سَرگشته، حیران، مَدهوش. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** راهِ خدایِ پاک (راهِ پَرستش و دینداریِ دُرُست) را به آن‌ها نشان داد و مغز و اندیشهٔ آن‌ها را از پلیدی پاک کرد؛ زیرا این زیبارویان را بُت‌پَرَستان (ضحّاک و یارانش) تربیت کرده بودند، به همین دلیل مانندِ انسان‌هایِ مَست، از خود بی‌خَبَر و مَدهوش بودند. (۸) **جهانْدار:** پادشاه، شاه. **نَرگس:** استعاره از «چشمِ خُمار، چشمِ زیبا». **گُلِ سُرخ:** استعاره از «چهرهٔ زیبا». **نَم:** آبِ اندک، شَبنم، اشک. تمامِ مصراعِ دوّمِ این بیت، قیدِ حالت برایِ فعلِ «سَخُن گُشادند» در بیتِ بعد است. (۹) **سَخُن گُشادن:** سخن گفتن. **نو:** جوان، تازه، خُرَّم. **کَهُن:** پیر، سالْخورده. **تا هست گیتی کَهُن:** تا وقتی جهانِ پیر و سالْخورده باقی است. کنایه از «تا اَبَد، جاویدان». **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** آن‌گاه، خواهرانِ شاه‌جمشید، در حالی که گُلِ سُرخِ چهرهٔ زیبا و لطیفِ خود را با آبِ دیدگانِ خُمار آبیاری می‌کردند (اشک می‌ریختند)، با فریدون به سخن دَرآمدند که: بادا که تا اَبَد خُرَّم و جوان باشی. (۱۰) **اَخْتر:** ستارهٔ بَخت و اقبال، بخت، اقبال. **بار:** میوه، استعاره از «فرزند». **درخت:** استعاره از «اصل، نَسَب، تَبار». (۱۱) **ایدون:** این چُنین، این‌گونه. **بالین:** بالش، خوابگاه. «به بالینِ شیر آمدن» مانندِ «پایْ در کامِ شیر نهادن»، کنایه است از «خطر کردن، به استقبالِ مرگ رفتن». **سِتَم‌کاره:** بسیار سِتَمگر. «ه» برایِ مُبالغه است. **دلیر:** گُستاخ، بی‌باک. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** ایْ جوانِ نیک‌بخت! این چه اقبالِ بُلندی‌ست که تو داری؟ تو میوهٔ کدام درختی و از تَبارِ کدام پدر که این چُنین خطر کرده‌یی و به خوابگاهِ شیر، به خانهٔ مَردی بسیار سِتَمگر و بی‌باک (ضحّاک) پایْ نهاده‌یی؟

۱ چه مایه جهان گشت بر ما به بَد — زِ کِردارِ این جادویِ کَم خِرَد
۲ چه مایه کَشیدیم رنج و بَلا — اَزین اَهْرِمَن‌کیش نَراَژْدَها
۳ ندیدیم کَس کین چُنین زَهْره داشت — نه زین پایْگاه از هُنَر بَهره داشت
۴ کِشْ اَندیشهٔ گاهِ او آمدی — وَگَرْش آرزو جاهِ او آمدی»
۵ چُنین داد پاسُخ فِریدون که: «تَخت — نَمانَد به کَس جاودانه، نه بَخت
۶ مَنَم پورِ آن نیک‌بَخت آبْتین — که بِگْرِفت ضَحّاک از ایرانْ‌زمین
۷ بِکُشتَش به زاریْ و من کینه‌جویْ — نِهادم سویِ تَختِ ضَحّاکْ رویْ
۸ همان گاوِ بَرمایه کِمْ دایه بود — زِ پیکر تَنَش همچو پیرایه بود
۹ زِ خونِ چُنان بی‌زبانْ چارپایْ — چه آید بر آن مَردِ ناپاکْ‌رایْ؟
۱۰ کَمَر بَسته‌ام لاجَرَم جنگ‌جویْ — از ایران به کین اَنْدَر آوَرْده رویْ
۱۱ سَرَش را بِدین گُرزهٔ گاوْچِهر — بِکوبَم، نه بَخشایش آرَم، نه مِهْر»
۱۲ سَخُن را چو بِشْنید اَزو اَرْنَواز — گُشاده شُدَش بر دلِ پاکْ راز
۱۳ بِدو گفت: «شاه آفْریدون تویی! — که ویران کُنی تَنْبَل و جادویی
۱۴ کُجا هوشِ ضَحّاک بر دستِ توست — گُشایش جهان را کَمَربَستِ توست؟

❶ **چه مایه:** چقدر؟ چه اندازه؟، یعنی «بسیار، فراوان». **جهان گشتن:** روزگار سِپری شدن. **بَد:** بَدی، ناگواری، سختی. **جادو:** جادوگر، ساحر. **معنیِ بیت:** به سَبَبِ رفتار و کِردارِ این جادوگرِ بی‌عقل، چه روزگارِ درازی بر ما به سختی گُذشت. ❷ **اَهْرِمَن‌کیش:** پیروِ دینِ اَهریمن، ناپاک‌دین. **نَراَژْدَها:** اَژدهایِ بسیار تنومند و پُرزور، اَژدهایِ نتراشیده و نخراشیده. مُراد «ضحّاک» است. **معنیِ بیت:** از دستِ این اَژدهایِ دُرُشت و خشن و ناپاک‌دین، چه سختی‌ها و بدبختی‌ها که نکشیدیم. ❸ **زَهره:** جُرأت، شهامت، دلیری. **پایْگاه:** مَرتبه، اندازه. **هُنَر:** توانایی فوق‌العادهٔ جسمی یا روحی، قابلیت، لیاقت، کیاست. هم‌چُنین «هنر» در این‌جا می‌تواند به معنیِ «جنگجویی، جنگندگی، مُبارزه» باشد. ❹ **کِش:** که‌اش، که او را. **(کسی را) اندیشهٔ (چیزی) آمدن:** به فکر یا صَرافتِ (چیزی) افتادن، در پیِ (چیزی) بَرآمدن. **وَگَرْش:** و یا او را. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** امّا ندیدیم که کسی چُنین شهامتی داشته باشد و از چُنان توانایی و لیاقتی بَرخوردار باشد که به صرافتِ دست یافتن به تختِ پادشاهیِ ضحّاک بِیُفتد و یا آرزویِ رسیدن به مقامِ او را در سَر بِپَروراند. ❺ **معنیِ بیت:** فریدون در پاسخِ آن‌ها گفت: نه تختِ پادشاهی و نه بخت و اقبال بر کسی تا اَبَد نمی‌پاید. ❻ **نیک‌بَخت:** سعادتمند. به نظر می‌رسد که معنیِ دقیقِ آن در این‌جا «رَستگار، نیک‌سَرانجام، عاقبت به خیر» باشد. **گرفتن:** اسیر کردن. ❼ **به زاری:** به خواری، به سختی، به صورتی فَجیع. **کینه‌جوی:** (قید است) کینه‌جویانه، در پیِ انتقام، به خون‌خواهی. **تخت:** تختگاه، پایتخت، مَقَرِّ سلطنت. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** من پسرِ آن آبتینِ سعادتمند و نیک‌سَرانجام هستم که ضحّاک او را در سرزمینِ ایران گرفت و به صورتی فَجیع کُشت، و من به خون‌خواهیِ او به سویِ پایتختِ ضحّاک رهسپار شدم. ❽ **همان:** هم‌چُنین، نیز. **کِمْ:** که‌ام، که مرا. **دایه:** شیردهنده. **پیکر:** نَقْش و نِگار. **پیرایه:** آرایه، زینت، زیور. ❾ **آمدن:** حاصل داشتن، عاید شدن، فایده داشتن. **ناپاک‌رایْ:** بَداندیش، بَدنهاد. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** هم‌چُنین گاوِ بَرمایه که دایهٔ من بود و تنش چُنان پُرنَقْش و نِگار و زیبا بود که گویی او را به زیور آراسته بودند (آن گاو را هم کُشت). آخِر از ریختنِ خونِ آن چارپایِ بی‌زبان، چه چیزی عایدِ این مَردِ بَداندیش می‌شود؟ ❿ **کَمَر بَستن:** آماده شدن. **لاجَرَم:** به ناگُزیر، به ناچار. **به کین:** به قصدِ انتقام، به خون‌خواهی. **رویْ اَنْدر آوردن:** روی آوردن، عَزیمت کردن، رهسپار شدن، آمدن. **معنیِ بیت:** من به ناگُزیر برایِ جنگ آماده شده‌ام و به خون‌خواهی از ایران به این‌جا آمده‌ام. ⓫ **گُرزهٔ گاوْچِهر:** گُرزی که سَرِ آن را مانندِ سَرِ گاو ساخته باشند، گُرزِ گاوسَر. **بَخشایش آوردن:** از جُرم و گناهِ (کسی) دَرگُذشتن، بخشیدن، عَفو کردن. **مِهْرآوردن:** رَحْم کردن، ترحُّم به خرج دادن. **معنیِ بیت:** سَرِ او (ضحّاک) را با این گُرزِ گاوسَر می‌کوبم و خُرد می‌کنم، از گناهش دَرنمی‌گُذرم و ترحُّم به خرج نخواهم داد. ⓬ **گُشاده شدنِ راز:** آشکار شدنِ راز. **معنیِ بیت:** وقتی اَرْنَواز این سخن را شنید، ناگهان رازِ پنهان بر دلِ پاکش آشکار شد (پی بُرد که این جوان همان فریدون است که ضحّاک در خواب دیده بود). ⓭ **تَنْبَل:** ۱. نیرنگ، فریب. ۲. افسون، جادو. ⓮ **کُجا:** که. **هوش:** اَجَل، مرگ. **گُشایش:** آزادی، رهایی. **را:** برایِ. مفهومِ اختصاص را می‌رساند. **کَمَربَست:** مَصدرِ مُرَخَّم «کَمَر بستن»: آمادگی، اِهْتِمام، هِمَّت. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۳ و ۱۴:** به او گفت: تو شاه فریدون هستی! هَمو که نیرنگ و جادو را نابود می‌کُند. مرگِ ضحّاک به دستِ تو اتّفاق می‌افتد و رهاییِ مَردمِ جهان تنها در گِروِ هِمَّتِ توست.

۱ زِ تُخمِ کَیانْ ما دو پوشیده، پاک — شُده رامْ با او زِ بیمِ هَلاک
۲ هَمی جُفتِ‌مان خوانَد او، جُفتِ مار — چگونه توان بودن اِیْ شهریار؟»
۳ فِریدون چُنین پاسُخ آوَرْد باز — که: «گر با بَلا چَرخ را نیست راز
۴ بِبُرَّم پَیِ اَژْدَها را زِ خاک — بِشوییَم جهان را زِ ناپاکْ پاک
۵ بِباید شما را کُنون گفتْ راست — که آن بی‌بَها اَژْدَهافَش کُجاست؟»
۶ بَرو خوبْ‌رویان گُشادَند راز — مَگَر اَژْدَها را سَر آید به گاز
۷ بِگُفتند: «کو سویِ هِنْدوسْتان — بِشُد، تا کُنَد بَندْ جادوسْتان
۸ بِبُرَّد سَرِ بی‌گُناهانْ هزار — هَراسان شُده‌ست از بَدِ روزگار
۹ کُجا گفته بودش یکی پیش‌بین — که 'پَرْدَخته کِی گردد از تو زمین
۱۰ کِه آید که گیرد سَرِ تَختِ تو — چگونه فُرو پَژْمُرَد بَختِ تو'
۱۱ دِلَش زآن زَده‌فالْ پُرآتش است — همه زندگانی بَرو ناخوش است
۱۲ هَمی خونِ دام و دَد و مَرد و زن — بِریزد، کُنَد در یکی آبْزَن
۱۳ مَگَر کو سَر و تَن بِشویَد به خون — شود فالِ اَخْتَرشِناسان نِگون
۱۴ همان نیز ازآن مارها بر دو کِفْت — به رنجِ دراز است، مانده شِگِفت

(۱) **تُخم:** نژاد، تَبار. **پوشیده:** پَردگی، مَستوره، زن. در آن روزگار، زنان پوشیده‌رو بودند، یا دستِ‌کَم تصوّرِ فردوسی چُنین بود. **رام شدن:** تَمکین کردن. (۲) **جُفت:** همسر. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** ما دو زنِ پاک‌دامن از تبارِ پادشاهان، از ترس و مرگ، به او تمکین کرده‌ایم. او ما را همسرِ خود می‌نامد، امّا اِیْ پادشاه! چگونه می‌توان همسرِ مار بود؟ (۳) **پاسُخ آوَرْدن:** پاسخ دادن. **باز:** از نو، دیگربار، این‌بار. **بَلا:** بدبختی، پیشامدِ بَد. **چرخ:** آسمان. **رازْبودن با:** سَر و سِر داشتن با، در آستین داشتن، در آستین پنهان کردن. (۴) **پَیِ (کسی را) از خاک بُریدن:** پایِ (کسی را) از خاک بُریدن، یعنی «کاری کردن که کسی دیگر، رویِ زمین راه نَرَوَد»؛ کنایه از «نابود کردن». **ناپاک:** ناپاکی، پلیدی. «ناپاک» حاصلِ مَصدری است که «یِ» آن حذف شده است. **پاک:** کاملاً، به کُلّی. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** این‌بار فریدون چُنین پاسخ داد که اگر گَردشِ آسمان پیشامدِ بَدی را در آستینِ خود پنهان نکرده باشد (و تقدیر موافقِ تدبیر از کار دَرآید) اَژدها (= ضحّاک) را نابود می‌کنم و جهان را به کُلّی از ناپاکی و پلیدی پاک می‌کنم. (۵) **بی‌بَها:** بی‌ارزش، حَقیر، فُرومایه. **اَژْدَهافَش:** اَژْدَهاوَش، اژدهامانند. **معنیِ بیت:** اَکنون شما باید حقیقت را به من بگویید که آن اژدهامانندِ فُرومایه کجاست؟ (۶) **مَگَر:** به این اُمید، بلکه. **را:** برایِ فَکِّ اضافه آمده است: «اَژدها را سَر» یعنی «سَرِ اژدها». **گاز:** اَبزارِ بُریدنِ چیزها (از قبیلِ قیچی و سیم‌چین و غیره). «سَر به گاز آمدن» کنایه از «بُریده شدنِ سَر، کُشته شدن» است. **معنیِ بیت:** زیبارویان (اَرْنواز و شَهْرناز) به اُمیدِ کُشته شدنِ اژدها (ضحّاک) برایِ فریدون از راز پَرده بَرداشتند. (۷) **شُدن:** رفتن. **بَند کردن:** اسیر کردن، در بَند کردن. **جادوسْتان:** سَرزمینِ جادوگران. **معنیِ بیت:** گفتند: او به سویِ هندوستان رفته است تا این سَرزمینِ جادوگران را در بَند کند. (۹) **کُجا:** که. **پیش‌بین:** پیش‌گو. **پَرْدَخته گشتن:** خالی شدن، تَهی شدن. (۱۰) **که:** چه کسی. **سَرِتخت:** پادشاهی. **فُرو پَژْمُردنِ بَخت:** برگشتنِ بخت، پُشت کردنِ بخت. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰:** سَرِ هزاران بی‌گناه را از تَن جُدا کند. از پیشامدهایِ بَدِ روزگار وحشت کرده است، چرا که پیش‌گویی به او گفته بود که چه وقت زمین از تو تَهی خواهد شد (چه وقت به هَلاکَت خواهی رسید) و چه کسی پادشاهیِ تو را تَصاحُب می‌کند، و چگونه بختْ به تو پُشت خواهد کرد. (۱۱) **زده‌فال:** فالِ زده شده. پیش‌گوییِ به عَمَل آمده، پیش‌بینیِ صورت گرفته. **معنیِ بیت:** دِلَش از آن پیش‌گویی که برایش کرده‌اند، در آتشِ غم و دَرد می‌سوزد و آرام و قرار ندارد؛ زندگی یک‌سَره به کامش تلخ شده است (آبِ خوش از گِلویش پایین نمی‌رَوَد). (۱۲) **آبْزَن:** ۱. حوضِ کوچک، حوضچه‌یی از چینی یا آهن برایِ اِسْتِحمام. ۲. (در طبِّ قدیم) ظرفی از چوب یا فلز یا سفال به اندازهٔ قامَتِ آدمی، با سَرپوشِ سوراخ‌دار، که بیمار را در آن می‌نشانند و سَرَش را از سوراخ بیرون می‌آوَرَند. (۱۳) **اَخْتَرشِناسان:** ستاره‌شناسان، مُنَجّمان. **نِگون شُدن:** وارونه شدن، باطِل شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳:** جانورانِ اَهلی و وحشی و مَرد و زن را می‌کُشد و خونِ آن‌ها را در آبْزنی جمع می‌کند، به این اُمید که با شُستشویِ سَر و تَنِ خود در خون، پیش‌گوییِ مُنَجّمان باطل شود. (۱۴) **همان:** هم‌چُنین، علاوه بر این. **کِفْت:** کِتْف، شانه. **شِگِفت:** مُتحیّر، حیران. **معنیِ بیت:** علاوه بر این، از مارهایی که بر شانه‌هایش روییده‌اند نیز رنجِ بسیار می‌کَشَد و مُتحیّر مانده است.

ازیـن کـشـور آیـد، بـه دیـگـر شـود　　　زِ رنـجِ دو مـارِ سِـیَـه نَـغْـنَـوَد
بـیـآمَـد کُـنـون گـاهِ بازآمَـدَنْـش　　　کـه جایی نـبـایـد فراوان بُـدَنْـش»
گُـشـاد آن نِـگـارِ جِـگَـرخـسـتـه راز　　　نِـهـاده بِـدو گـوشْ گَـردن‌فَـراز

چـو کشور زِ ضَحّاک بودی تَـهـی　　　یکی مـایـه‌وَر بُـد بـه سـانِ رَهـی
که او داشتی گنج و تَخت و سَرایْ　　　شِگِفتی به دلْ‌سوزگی کَـدْخُـدایْ
ورا کُـنْـدْرو خـوانْـدَنْـدی بـه نـام　　　به کُـنـدی زدی پـیـشِ بـی‌دادْ گـام
به کـاخ اَنْـــدَر آمد دَوانْ کُـنْـدْرَو　　　در ایـوان یـکـی تـاجْـوَر دیـد نَـو
نِـشَـسـتـه بـه آرامْ در پـیـشـگـاه　　　چو سَـروِ بُـلـنـد از بَرَش گِـرْدْمـاه
زِ یـک دستْ سَروِ سَهـی شَهْـرنـاز　　　بـه دسـتِ دِگَـر، مـاه‌رویْ اَرْنَـواز
[همه شهر یک سَر پُر از لَشکَرش　　　کَـمَربَسـتـگـانْ صَـف زده بـر دَرَش]
نـه آسیـمـه گشت و نه پُرسید راز　　　نِـیـایـش‌کُـنـان رفـت و بُرْدَش نـمـاز
بَـرو آفـرین کـرد: «کِـی شـهـریـار!　　　هـمـیـشـه بِـزی، تـا بُـوَد روزگـار

(۱) **شَوَد:** رَوَد. **غُنودن:** آرمیدن، آسودن، به خواب رفتن. **معنیِ بیت:** پیوسته از سرزمینی به سرزمینِ دیگر می‌رَوَد و از دَرد و رنجِ آن دو مارِ سیاه، لحظه‌یی آرام نمی‌گیرد. (۲) **آمدن:** فرا رسیدن. **گاه:** زمان، وقت. **که:** زیرا. **فراوان:** بسیار، مُدّتِ زیاد. **بودن:** اِقامَت کردن، ماندن. **معنیِ بیت:** اکنون دیگر زمانِ بازگشتِ او فرا رسیده است، زیرا نمی‌تواند مُدّتِ زیادی در یک‌جا بِمانَد. (۳) **نِگار:** زیبارو. مُراد «اَرْنَواز» است. **جِگَرخسته:** دل‌خسته، دَردمند. **گردن‌فراز:** سَراَفْراز. مُراد «فریدون» است. **معنیِ بیت:** آن زیباروِی دَردمند (اَرْنَواز) پَرده از رازِ ضحّاک بَرمی‌داشت و فریدونِ سَراَفْراز به او گوش سِپُرده بود. (۴) **چو کشور زِ ضحّاک بودی تَهی:** وقتی ضحّاک در کشور حُضور نداشت، در غیابِ ضحّاک. **مایه‌وَر:** اَرجُمند، پُرمایه، دانا. **رَهی:** غُلام، چاکر، خدمتگُزار. (۵) **داشتن:** نگاه داشتن، مُراقبت کردن، سَرپَرستی کردن. **سَرای:** کاخ. **شِگِفتی:** سخت، به شدّت، بسیار. **دلْ‌سوزگی:** دِلْسوزی. **کَدخُدایْ:** مُتصدّیِ ادارهٔ امور، پیشکار، وزیر. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** در غیابِ ضحّاک، مَردِ پُرمایه‌یی به عنوانِ خدمتگزار، مُراقبت از گنج و تختِ پادشاهی و کاخ را برعُهده می‌گرفت و با دلسوزیِ بسیار مُتصدّیِ ادارهٔ امورِ کشور می‌شُد. (۶) **کُنْدرو:** این نام یادآورِ نامی است که در **اوستا** (آبان‌یَشت، بَندِ ۳۸) آمده است: «گَنْدَرِوَ (پَهْلَوی gandraw، اوستایی: gandarəwa) زَرّین‌پاشنه، نامِ دیوی است که گَرشاسْب او را از پایْ دَرمی‌آوَرَد». فردوسی از این نام ریشه‌شناسیِ عامیانه‌یی به دست داده است. **به کُندی گام زدن:** آهسته رفتن، با احتیاط گام بَرداشتن. **بی‌داد:** بیدادگری، سِتَم. «بی‌داد» را می‌توان به معنیِ «بیدادگر» (ضحّاک) نیز گرفت. **معنیِ بیت:** او را کُنْدرو می‌نامیدند. چرا که در بیدادگری (یا در برابرِ ضحّاکِ بیدادگر) آهسته و با احتیاط گام بَرمی‌داشت. (۷) **تاجْوَر:** تاجْدار، پادشاه. **معنیِ بیت:** کُنْدرو، دَوان دَوان واردِ کاخ شد و در ایوانِ آن، پادشاهِ تازه‌یی را دید. (۸) **به آرام:** با آرامش، آرام، آسوده. **پیشگاه:** تخت. **گِرْدْماه:** قُرصِ کاملِ ماه، ماهِ شبِ چهارده. در این‌جا کنایه از «دَرَفشِ کاویان» است. **معنیِ بیت:** او با آرامش و آسودگی، مانندِ سَروِ بُلندبالایی که قُرصِ کاملِ ماه (دِرَفشِ کاویان) بر فَرازش بِدَرخشد، بر تختْ نشسته بود. (۹) **سَروِ سَهی:** سَروِ راست‌روییده، بُلندبالا. **معنیِ بیت:** شَهْرنازِ بُلندبالا در یک طرفِ او نشسته بود و اَرْنَوازِ ماه‌رویْ در طرفِ دیگرش. (۱۰) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **کَمَربَستگان:** چاکرانِ آمادهٔ خدمت، خدمتگُزاران، مُلازمان. **معنیِ بیت:** سَراسَرِ شهر به یک‌باره از سپاهیانِ او پُر بود و خدمتگُزاران بر دَرگاهِ او صَف کشیده بودند. (۱۱) **آسیمه:** سَرآسیمه، پَریشان، مُتحیّر. **رازْپُرسیدن:** در این‌جا یعنی «علّت و سَبَبِ چیزی را جویا شدن». کُنْدرو دلیلِ این دگرگونیِ ناگهانی را نمی‌دانست و برایش به مَثابهٔ راز بود، امّا به اصطلاح «به رویِ خود نیاورد». **نیایش‌کُنان:** در حالِ ثَناخوانی، ستایش‌کُنان. **نماز بُردن:** تعظیم کردن، کُرنِش کردن. **معنیِ بیت:** نه سَرآسیمه شد و نه عِلّتِ تغییرِ اوضاع را جویا شد. ستایش‌کُنان پیش رفت و در برابرِ فریدون کُرنش کرد. (۱۲) **آفرین کردن:** دُعا کردن. **معنیِ بیت:** بر فریدون دُعا کرد که: اِیْ شهریار! تا روزگار باقی است، جاویدان پایَنده و زنده باشی.

۱ خُجَسته نِشَستِ تو با فَرّهی — که هستی سَزاوارِ شاهَنْشَهی
۲ جهانْ هفت‌کشور تو را بَنده باد — سَرَت بَرتَر از اَبرِ بارَنْده باد»
۳ فَریدونْش فرمود تا رفت پیش — بِگُفت آشْکارا همه رازِ خویش
۴ بِفَرمود شاهِ دلاور بِدویْ — که: «رو! آلَتِ تَختِ شاهی بِشویْ
۵ نَبیذ آر و رامِشْگَران را بِخوان — بِپِیمایْ جام و بیارایْ خوان
۶ کسی کو به رامِش سَزایِ من است — به دانش همان دِلْ‌زِدایِ من است
۷ بیار، اَنْجُمَن کُن بَرِ تَختِ من — چُنان چون سَزَد دَرخورِ بَختِ من»
۸ سَخُن را چو بِشْنید ازو کَدخُدایْ — بِکَرد آنچه گُفتَش بِدو رَهْنُمایْ
۹ مَیِ روشن آوَرْد و رامِشْگَران — همان دَرخورَش باگُهَرمِهْتَران
۱۰ فَریدون چو مَیْ دید، رامِش گُزید — شبی کرد و جَشنی چُنان چون سَزید
۱۱ چو شُد رامْ گیتی، دَوان کُنْدَرَو — بُرون آمد از پیشِ سالارِ نَو
۱۲ نِشَست از بَرِ بارهٔ راه‌جویْ — سویِ شاه‌ضَحّاک بِنْهاد رویْ
۱۳ بیآمَد، چو پیشِ سِپَهْبَد رَسید — سَراسَر بِگُفت آنچه دید و شَنید

۱ **نِشَست:** جُلوس. **فَرّهی:** شُکوه، عظمت. **معنیِ بیت:** جُلوسِ تو بر تختْ فَرخُنده و مُبارک باد، زیرا دَرخورِ پادشاهی هستی. ۲ **هفت کشور:** یا هفت اِقْلیم، یا هفت بوم، کنایه از «سراسرِ جهان». در کتاب‌هایِ دینیِ برهمنانِ هِنْدو و **اوستا** و کتاب‌هایِ اسلامی، از تقسیم‌بندیِ جهان به هفت کشور یاد شده است. از نظرِ پیشینیان، ایران در وسطِ این هفت کشور قرار گرفته است (نگاه کنید به **بُنْدَهِش**، ص ۱۲۷، **اَلتَّفْهیم**، ص ۱۹۶). **بَنده:** مُطیع، فرمانبُردار. **معنیِ بیت:** سراسرِ جهان، کشورهایِ هفت‌گانه، فرمانبُردارِ تو باد و سَرَت از ابرِ بارندهٔ آسمان، بالاتر باد (جایگاهِ تو در سَرافْرازی از ابرهایِ آسمان بُلندتر باد). ۳ **فریدونْش فرمود:** فریدون فرمودَش، فریدون به او (= کُنْدرو) دَستور داد. **معنیِ بیت:** فریدون به او دستور داد تا پیش بیاید. آن‌گاه (کُنْدرو) همهٔ رازهایی را که می‌دانست (اسرار و اطلاعاتِ گوناگون) فاش کرد. ۴ **آلَتِ تَختِ شاهی:** وسایل و لوازمِ سلطنتی و دَربار، هر چه مُتعلّق به ضحّاک بوده و به آن‌ها دست زده است. **معنیِ بیت:** شاهِ دلیر (فریدون) به او فرمان داد که: بُرو و همهٔ وسایل و لوازمِ سلطنتی را بِشویْ (و تَطْهیر کُن). ۵ **نَبیذ:** شراب. به جایِ «نَبیذ آر» در نُسخهٔ فلورانس «مَی آرای» آمده است. **رامِشْگَران:** مُطربان، خوانندگان و نوازندگان. **جامْ پیمودن:** جامِ شراب را پُر کردن و به گردش دَرآوردن. **خوان آراستن:** سُفره گُستردن، خوانی آراسته پَهْن کردن. **معنیِ بیت:** شراب بیاور و خوانندگان و نوازندگان را اِحْضار کُن، جامِ شراب را به گَردش دَرآوَر و خوانی آراسته بِگُستران. ۶ **رامِش:** عیش، طَرَب. **دِل‌زِدای:** زُدایندهٔ دل، دل‌گُشا، مایهٔ شادمانی و اِنْبساطِ خاطر، مَقبول، پَسَندیده. ۷ **اَنْجُمَن کردن:** گِرد آوردن، جمع کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** کسانی را که به هنگامِ عیش و طَرَب دَرخورِ همنشینی با من باشند و از نظرِ دانایی مَقبولِ طَبْع و پَسَندیدهٔ دل من باشند، با خود بیاور و آن‌ها را چُنان که شایستهٔ بخت و اقبالِ بُلندِ من (و این پیروزیِ عظیم) است، کنارِ تختِ من گِرد بیاوَر (و هر یک را در جایگاهی مُناسب بِنِشان). ۸ **کَدخُدا:** وزیر. مُراد «کُندرو» است. **رَهنُمایْ:** مُراد «فریدون» است. **معنیِ بیت:** وقتی وزیر (کُندرو) سخنِ فریدون را شنید، آنچه را که به او گفته بود انجام داد. ۹ **مَیِ روشن:** شرابِ ناب. **باگُهَر:** با اصل و نَسَب، والاتَبار. **معنیِ بیت:** کُندرو شرابِ ناب و خوانندگان و نوازندگان را آوَرْد، هم‌چُنین بُزرگانِ والاتَباری را که دَرخورِ همنشینی با فریدون بودند، به مَجْلِس فراخوانْد. ۱۰ **شب کردن:** شب را به روز آوردن، شب‌نشینی بَرپا کردن. **چُنان چون سَزید:** چُنان که باید و شاید، باشُکوه و به یاد ماندنی. **معنیِ بیت:** فریدون، وقتی بِساطِ باده‌نوشی را فراهم دید، به عیش و طَرَب پرداخت و آن شب را با جشنی باشُکوه و به یادماندنی به روز آوَرْد. ۱۱ **رام:** آرام. «چو شُد رامْ گیتی» یعنی «وقتی هیاهویِ جشن و شادمانی که همه‌جا را فرا گرفته بود، آرام گرفت و مَجْلِسِ عیش و طَرَب به پایان رسید، و لابُد شاه (فریدون) و مَجْلسیان و سپاهیان به استراحت پرداختند. **سالارِ نَو:** شاهِ جدید، شاهِ جوان. مُراد «فریدون» است. **معنیِ بیت:** وقتی جشن و شادمانی به پایان رسید و همگان آرام گرفتند، کُندرو با شتاب، شاهِ جوان را تَرک گفت و از کاخ بیرون آمد. ۱۲ **باره:** اسب. **راه‌جویْ:** تُندرو، رَهْوار. **معنیِ بیت:** بر تَرکِ اسبی رَهْوار نِشَست و به سویِ شاه‌ضحّاک شتافت. ۱۳ **آمدن:** طی کردنِ راه، پیمودنِ راه. **سِپَهْبَد:** مُراد «ضحّاک» است. **معنیِ بیت:** راه را پیمود. وقتی نزدِ ضحّاک رسید، همهٔ چیزهایی را که دیده و شنیده بود، به او گفت.

۱ بِـدو گفت: «کِـی شـاهِ گَـردن‌کَـشان! — بـه بَـرگَـشـتـنِ کـارَت آمـد نِـشـان
۲ سـه مَـردِ سَـراَفْـراز بـا لَـشـکَـری — بِـیـاَمَـد دَوان از دَرِ کـشـوری
۳ ازین سـه، یکی کِـهْـتَـر اَنْدَر میان — بـه بـالایِ سَـرو و بـه چِـهْـرِ کَیان
۴ بـه سال است کِهْتَر، فُزونیش بیش — از آن مِـهْـتَـران او نِـهَـد پایْ پیش
۵ یکی گُرز دارد چو یک لَخْتِ کوه — هَـمـی تـابَـد اَنْـدَر مـیـانِ گـروه
۶ بـه اسب اَنْـدَر آمد بـه ایـوانِ شـاه — دو پُرمایـه بـا او هَـمـیـدون بـه راه
۷ بِـیـاَمَـد، به تَختِ کَـیـی بَرنِشَست — همه بَـنـد و نـیـرنـگِ تو کرد پَست
۸ هرآن کَس که بود اَنْـدَر ایـوانِ تـو — زِ مَـــردانِ مَـــرد و زِ دیـوانِ تـو
۹ سَـر از بارْ یک‌سَـر فُرو ریخْتْشان — هـمـه مَـغـز بـا خونْ بَرآمیخْتْشان»
۱۰ بِـدو گفت ضَحّاکْ: «شـایـد بُـدَن — که مِهْمان بُـوَد، شـاد بـایـد بُـدَن»
۱۱ چُـنـیـن داد پـاسـخ وِرا پـیـشـکار — کـه: «مِـهْـمـان کـه بـا گُـرزهٔ گـاوْسار
۱۲ بـه مَـردی نِـشـیـنَـد بـه آرامِ تـو — زِ تـاج و کَـمَـر بِـشْـتُـرَد نـامِ تـو
۱۳ بـه آیـیـنِ خـویـش آوَرَد ناسِپاس — چُنین گَر تو مِهْمان شِناسی، شِناس»

❶ **گَردن‌کَشان:** دلاوران، جنگجویان. **بَرگَشتنِ کار:** وارونه شدنِ وَضع، پُشت کردنِ بخت، نِگون‌بَخت شدن. **آمدن:** پدیدار شدن، آشکار شدن. **معنیِ بیت:** به ضحّاک گفت: اِیْ شاهِ دلاوران! نشانهٔ نِگون‌بختیِ تو آشکار شده است. ❷ **بیاَمَد:** فعلِ مُفرد برایِ جمع به کار رفته است. **از دَرِ:** از طریقِ، از سویِ. **معنیِ بیت:** سه مَردِ سَربُلند و مغرور، همراه با لشکری، از سویِ کشوری شتابان از راه رسیده‌اند. ❸ **کِهْتَر:** کوچک‌تر، جوان‌تر. **معنیِ بیت:** در میانِ این سه مَرد، آن که جوان‌تر است، به بُلندبالاییِ سَرو است و چهره‌یی شاهانه دارد. ❹ **فُزونی:** بَرتَری، بُزرگی، بُلندپایگی. **پایْ پیش نِهادن:** پیشاپیش رفتن، پیشرو بودن، پیشوا بودن. **معنیِ بیت:** او اگرچه به سال از آن‌ها کوچک‌تر است، امّا در بُلندپایگی بَرتَر است و در میانِ آن بُزرگان، او پیشرو و پیشواست. ❺ **لَخت:** تکّه، پاره. **تابیدن:** درخشیدن. پیش از این نیز در بیتِ ۸۲۲ به «فُروزندگی و درخشندگیِ گُرزِ فریدون» اشاره شده بود. **گُروه:** در این جا مُراد «سپاهیان و سپاه» است. **معنیِ بیت:** او گُرزی دارد به بزرگیِ یک تکّه از کوه که در میانِ سپاه می‌درخشد. ❻ **اَنْدَر آمدن:** وارد شدن، دَرآمدن. **ایوان:** کاخ. **پُرمایه:** اَرجُمند، گِران‌مایه. مُراد از «دو پُرمایه»، «دو برادرِ فریدون» است. **هَمیدون:** هم‌چُنین، نیز. **معنیِ بیت:** سَوار بر اسب، به کاخِ شاه دَرآمد و آن دو مَردِ گِران‌مایه نیز با او همراه بودند. ❼ **کَیی:** شاهانه. **بَند:** نیرنگ، فریب، اَفْسون. **نیرنگ:** سِحْر، جادو، طِلِسم. **پَست کردن:** نابود کردن، باطل کردن. **معنیِ بیت:** از راه رسید و بر تختِ پادشاهی نشست و همهٔ نیرنگ‌ها و طِلِسم‌هایِ تو را باطل کرد. ❽ **مَردانِ مَرد:** دلاوران، پهلوانان. ❾ **بار:** درخت. «سَر از بار فُرو ریختن» کنایه از «سَر از تَن جُدا کردن». دراین ترکیب، «تَن» به «درخت» تشبیه شده است و «سَر» به «میوه‌یی که از شاخهٔ آن آویزان» است. همان گونه که با تکان دادنِ شاخه‌ها، میوه‌ها فُرو می‌ریزند، فریدون نیز به همین سادگی سَرِ دلاوران و دیوانِ ضحّاک را از تَن جُدا کرده است. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** همهٔ کسانی را که در کاخِ تو بودند، از دلاوران و پهلوانان گرفته تا دیوها، سَرِ همه را از تنْ جُدا کرد و (با ضربه‌هایِ گُرز سَرشان را خُرد کرد و) مغز و خونِ آن‌ها را دَرهَم آمیخت. ❿ **شاید بُدَن:** شاید بودن، تَوانَد بود، ممکن است. **معنیِ بیت:** ضحّاک به کُندرو گفت: «ممکن است مهمان باشد، باید شاد بود (نباید بَد به دل‌مان راه دهیم)». ⓫ **پیشکار:** مُراد «کُندرو» است. **گُرزهٔ گاوْسار:** گُرزِ گاوسَر، گُرزی که سَرِ آن به صورتِ سَرِ گاو ساخته شده باشد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس و بریتانیا و قاهره بیتی دیگر آمده است: «به مهمانی آید، تو زو کُن حَذَر / گُذشتی زِ مهمان، نِگه‌دار سَر». ⓬ **مَردی:** دلیری، بی‌باکی، گُستاخی. **آرام:** خانه. ⓭ **آیین:** راه و رَسم، سُنّت، آداب. مُراد از «آیینِ خویش»، «آداب و سُنّتِ مهمان شدن» است. **ناسِپاس:** (حاصلِ مَصدری است که «یِ» آن حذف شده است) ناسپاسی، حَق‌نَشناسی، نَمَک‌نشناسی. «ناسپاس آوردن» یعنی «نَمَک‌نشناسی کردن، مُنکر شدن، زیرِپا گذاشتن». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ تا ۱۳:** پیشکار به ضحّاک چُنین پاسخ داد: «مهمانی که با گُرزِ گاوسَر گُستاخانه در خانهٔ تو مُستقر می‌شود و نامِ تو را از تاج و کَمَربَندِ پادشاهی مَحو می‌کند، آدابِ مهمانی را زیرِپا گُذاشته است و نَمَک‌نشناسی کرده است. چُنین کسی را اگر تو مهمان می‌دانی، خود دانی».

۱ بِدو گفت ضَحّاک: «چندین مَنال — که مِهمانِ گُستاخْ بهتر به فال»

۲ چُنین داد پاسخ بِدو کُنْدَرو — که: «آری شنیدم، تو پاسخ شِنَو

۳ گَر این نامْوَر هست مِهْمانِ تو — چه کارَسْتَش اَنْدَر شَبِسْتانِ تو؟

۴ که با خواهرانِ جَهانْدارْجَم — نِشینَد، زَنَد رایْ بر بیش و کَم؟

۵ به یک دست گیرد رُخِ شَهْرناز — به دیگر، عَقیقینْ لَبِ اَرْنَواز

۶ شبِ تیره‌گونْ خود بَتَر زین کُنَد — به زیرِ سَرْ از مُشکْ بالین کُند

۷ چو مُشکْ آن دو گیسوی دو ماهِ تو — که بودند همواره دِلْخواهِ تو»

۸ بَرآشُفت ضَحّاک بَر سانِ کَرگ — شَنید آن سَخُن کآرزو کرد مَرگ

۹ به دُشنامِ زشت و به آوایِ سَخت — شِگِفتی بِشورید با شورْبَخت

۱۰ بِدو گفت: «هرگز تو در خانِ من — ازین پَس نباشی نگهبانِ من»

۱۱ چُنین داد پاسخ وِرا پیشْکار — که: «ایدون گُمانَم من اِیْ شهریار!

۱۲ کَزآن تَخت هرگز نبینی تو بَهْر — مَرا چون دَهی کَدخُدایی شهر؟

۱۳ چو بی‌بَهره باشی زِگاهِ مِهی — مرا کارْسازندگی چون دَهی؟

۱۴ چرا تو نَسازی هَمی کارِ خویش — که هرگِزْت نآمَد چُنین کار پیش؟

(۱) **چندین:** این‌قَدْر، این همه. **فال:** شگون. **معنیِ بیت:** ضحّاک به او گفت: «این قَدْر ناله و شِکوه مَکُن، زیرا (گفته‌اند که) مهمانِ گُستاخ، شگونِ بیش‌تری دارد». (۳) **نامْوَر:** اَرجُمند، بُزرگوار. **شَبِسْتان:** شب‌خانه، خلوتخانه، خوابگاه، حَرَمسرا. (۴) **جهانْدار:** شاه. **رایْ زدن:** مَشورت کردن، نَظَر دادن، اِظْهارِنظر کردن. **بیش و کَم:** کنایه از «همه چیز، همهٔ امور». **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۴:** کُندرو در پاسخِ ضحّاک چُنین گفت که: آری، پاسخت را شنیدم، اکنون تو پاسخِ مرا بِشْنو. اگر این بُزرگوار مهمانِ تو است، با حَرَمسرایِ تو چه کار دارد که با خواهرانِ جمشیدشاه می‌نشیند و دَربارهٔ همهٔ امور اِظْهارِنظر می‌کند؟ (۵) **رُخ:** گونه. **عَقیقین:** از جِنْسِ عقیق، و در این جا یعنی «به رنگِ عقیق، عقیق‌فام». **معنیِ بیت:** با یک دست گونهٔ شَهْرناز را می‌گیرد، و با دستِ دیگر، لب‌هایِ عقیق‌فامِ اَرْنَواز را. (۶) **تیره‌گون:** تاریک. **بَتَر:** بَدتَر. **مُشک:** اِستعاره است از «گیسوانِ سیاه و خوشبو». **بالین:** بالش. «از مُشک بالین کردن» یعنی «گیسوانِ مُشکینِ مَحبوب را همچون بالش زیرِ سَرِ خود گذاشتن». فردوسی در بیانِ مَطْلب جانبِ اَدَب را نگه می‌دارد و نیازی نمی‌بیند که بیش از این بگوید. (۷) **ماه:** ماه‌رو، مَحبوب، زیبارو. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** در شبِ تاریک کارهایی می‌کند که از این هم بَدتَر است: سَرَش را بر گیسوانِ مُشکینِ آن‌ها می‌گُذارد، گیسوانِ مُشک‌مانندِ دو ماه‌رویِ تو که همیشه مَحبوب و دِلْخواهِ تو بودند. (۸) **بَرآشُفتن:** خشمگین شدن. **کَرگ:** کَرگدن. **معنیِ بیت:** ضحّاک مانندِ کَرگدن خشمگین شد. سخنی به گوشش خورْد که آرزو می‌کرد ایْ کاش مُرده بود و آن را نشنیده بود. (۹) **سخت:** دُرُشت، تلخ، پَرخاشگرانه. **شِگِفتی:** به سختی، به شدّت، سخت. **شوریدن:** خشم گرفتن، تُندی کردن. **شوربخت:** بَدبخت، بیچاره. مُراد «کُندرو» است. **معنیِ بیت:** با دُشنام‌هایِ زشت و لَحْنی پَرخاشگرانه، خشمِ خود را به شدّت بر سَرِ مَردِ بدبخت فُرود آورد (او را به بادِ دُشنام و ناسزا گرفت). (۱۰) **خان:** خانه. **معنیِ بیت:** به کُندرو گفت: «از این پس دیگر هرگز نگهبان و پیشکارِ خانهٔ من نخواهی بود». (۱۱) **ایدون:** چُنین. **گُمانَم:** (از مَصدرِ «گُمانیدن») گُمان می‌کنم. (۱۲) **بَهْر:** بهره، نَصیب. **کَدخُدایی:** پیشکاری، وزارت، تَصدّیِ ادارهٔ امور. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** پیشکار (کُندرو) به ضحّاک چُنین پاسخ داد که: من ایْ پادشاه! چُنین گُمان می‌کنم که تو دیگر هرگز از تختِ پادشاهی بَهره نخواهی بُرد، پس چگونه می‌توانی مَنصِبِ پیشکاری را به من واگُذار کنی؟ (۱۳) **چو:** چون، وقتی. **بی‌بَهره بودن:** بی‌نَصیب بودن، مَحروم بودن. **کارْسازندگی:** کارسازی، منصبِ کارگُزاری، پیشکاری. **معنیِ بیت:** وقتی خودِ تو از تختِ پادشاهی مَحروم باشی، چگونه می‌توانی مرا به پیشکاری بِگُماری. (۱۴) **کارِ خویش ساختن:** وَضعِ خود را رو‌به‌راه کردن، به اوضاعِ خود سَر و سامان دادن. **معنیِ بیت:** چرا (به جایِ این‌گونه سخنان) به اوضاعِ پریشانِ خود سَر و سامان نمی‌دهی؟ زیرا تا کنون هیچ‌گاه چُنین خطری برایِ تو پیش نیامده بود.

۱ تو را دُشمن آمد بـه گَـهْ بَرنِشَست — یـکـی گُرزهٔ گاوْچِهـره به دَست
۲ زِ تـاجِ بُزرگی چـو مـوی از خَمیر — بُـرون آمـدی مِـهْـتَـرا! چـاره گیر»

۳ جَهانْدارِ ضَحّـاک ازآن گـفتِ اویْ — به جوش آمـد و زودْ بِـنْـهـاد رویْ
۴ بِـفَرمـود تـا بَـرنِـهـادَنـد زیـن — بَـرآن بـاذْپـایـانِ بـاریـکْبـیـن
۵ بِـیـآمَـد دَمان بـا سِـپـاهی گِران — هـمـه نَـرّه‌دیـوانِ جـنـگ‌آوران
۶ زِ بـی‌راهْ مَـر کـاخ را بـام و دَر — گرفت و به کیـن اَنْـدَر آوَرْد سَر
۷ سِـپـاهِ فِـریـدون چو آگَـهْ شُـدنـد — هـمـه سویِ آن راهِ بی‌رَهْ شُـدنـد
۸ زِ اَسْبـانِ جنگی فُـرو ریـخـتـنـد — بِـدآن جـایِ تَنگی بَـرآویـخـتـنـد
۹ هـمـه بـام و دَر، مَـردم شـهـر بـود — کسی کِشْ زِ جنگ‌آوری بَـهـرْ بـود
۱۰ هـمـه در هـوایِ فِـریـدون بُـدَنـد — که از دَردِ ضَحّاکْ پُـرخـون بُـدَنـد
۱۱ زِ دیـوارها خِـشْـت و از بـامْ سنگ — به کویْ اَنْـدَرون تیغ و تیرِ خَدَنگ
۱۲ بِـبـاریـد چـون ژالـه زَابْـرِ سـیـاه — پَـیی را نَـبُـد بـر زمـیـنْ جـایْـگـاه

❶ گَهْ: گاه، تخت. ❷ تاجِ بُزرگی: تاجِ پادشاهی، مَقامِ سلطنت. **چو مویْ از خمیر بُرون آمدن:** کنایه از «در نهایتِ آسانی بیرون آمدن، به سادگیِ هرچه تمام‌تر چیزی را از دست دادن». **چاره گرفتن:** چاره اندیشیدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** دشمنِ تو، گُرزِ گاوسَر به دست، از راه رسید و بر تختِ پادشاهی تکیه زد. تو در نهایتِ آسانی (مِثْلِ مویی که از خمیر بیرون بِکَشند) تاجِ پادشاهی را از دست دادی، چاره‌یی بیندیش اِیْ مِهْترا! ❸ **جهانْدار:** پادشاه، شاه. **به جوش آمدن:** خشمگین شدن. **رویْ نِهادن:** رهسپار شُدن، به راه افتادن. **معنیِ بیت:** شاه ضحّاک از سخنِ کُندرو خشمگین شد و بی‌درنگ به راه افتاد. ❹ **باذْپایان:** اسبانِ تُندرو. **باریک‌بین:** تیزبین. **معنیِ بیت:** دستور داد تا بر اسبانِ تُندرویِ تیزبین زین بِبَندند. ❺ **دَمان:** تازان، شتابان. **گِران:** عظیم، بُزرگ، انبوه. **نَرّه‌دیو:** دیوِ دُرُشت هیکل. **جنگ‌آوَران:** (صفت و موصوف هر دو به صورتِ جمع آمده است و این ویژگیِ سَبْکیِ مُتون کُهن است) جنگجو. **معنیِ بیت:** با سپاهِ عظیمی که یک‌سَره از نَرّه‌دیوهایِ جنگجو تشکیل شده بود، شتابان از راه رسید. ❻ **بی‌راه:** بی‌راهه، راهِ مَخفی و زیرزمینی. **بام و دَر:** دَر و بام، مجموعِ خانه از دَر و مَدخل و اطاق و صَحْن و بام، خانه و بخش‌هایِ اساسیِ آن. **کین:** جنگ، نَبَرد. **سَر به (کاری) اَنْدَر آوردن:** آمادهٔ (کاری) شدن. **معنیِ بیت:** از بی‌راهه قِسْمت‌هایِ اصلیِ کاخ را گرفت و آمادهٔ جنگ شد. ❼ **راهِ بی‌رَه:** راهِ مَخفی، راهِ زیرزمینی. **شُدن:** رفتن. **معنیِ بیت:** وقتی سپاهیانِ فریدون (از آمدنِ ضحّاک) خبردار شدند، همگی به سویِ آن راهِ مَخفی شتافتند. ❽ **فُروریختن:** (به سُرعت) فُرود آمدن، پایین پَریدن. **جایِ تنگی:** جایِ تنگ. **بَرآویختن:** دَرگیر شدن، جنگیدن، جنگِ تَن به تَن کردن. **معنیِ بیت:** از اسبانِ جنگی پایین پَریدند و در آن جایِ تنگ (با سپاهِ ضحّاک) دَرگیر شدند. ❾ **بام و دَر:** دَر و بام، مجموعِ خانه از دَر و مَدخل و اطاق و صَحن و بام، خانه و بخش‌هایِ اساسیِ آن. **کِش:** که‌اش، که او را. **(کسی را از چیزی) بَهْر بودن:** سَررشته داشتن، وارد بودن. ❿ **در هوایِ (کسی) بودن:** دوستدارِ (کسی) بودن، هوادارِ (کسی) بودن، از (کسی) جانِبْداری کردن. **که:** زیرا. **از دَردِ (کسی) پُرخون بودن:** از سِتَم و آزارِ (کسی) دل‌خون بودن، از سِتَم و آزارِ (کسی) به جان آمدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** دَر و بامِ شهر پُر از مَردم شده بود. هر کَس که از جنگیدن سَررشته‌یی داشت (بیرون آمده بود). همه هوادارِ فریدون بودند، زیرا از سِتَم و آزارِ ضحّاک به جان آمده بودند. ⓫ **کویْ:** بَرزَن، محلّه، کوچه. «به کویْ اَنْدَرون» یعنی «در کویْ، در کوچه». **تیغ:** شمشیر. **تیرِ خَدَنگ:** تیری که از چوبِ خَدَنگ سازند. «خَدَنگ» نامِ درختی است با چوبِ بسیار سخت که در ساختنِ نیزه و تیر و زین به کار می‌رفت. ⓬ **ژاله:** قطرهٔ باران، باران. **اَبرِ سیاه:** سیاهیِ رنگِ ابر نشانهٔ «پُرباران بودنِ آن» است. **پَیی:** پایی. «پَیی را بر زمینْ جایگاه نبودن» یعنی «جایِ پا نبودن» یا به تعبیرِ امروز «جایِ سوزن انداختن نبودن»، در این جا کنایه است از «انباشته و انبوه شدن»، یعنی «سطحِ کوچه‌ها با خشت و سنگ و تیر و شمشیر که پی در پی می‌ریخت، فَرش شده بود به گونه‌یی که کسی نمی‌توانست رویِ زمین راه بِرَوَد». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** از بالایِ دیوارها خِشْت و از رویِ بام‌ها سنگ، و در کوچه‌ها شمشیر و تیرِ خدنگ مانندِ باران از اَبرِ پُرباران می‌بارید (و سطحِ کوچه‌ها را فَرش می‌کرد) به گونه‌یی که دیگر بر زمین جایِ پا نبود (جایِ سوزن انداختن هم نبود).

به شهر اَنْدَرون هر کِه بُرنا بُدَند ... چه پیرانْ که در جنگْ دانا بُدَند
سویِ لشکرِ آفْریدون شُدند ... زِ نزدیکِ ضَحّاکْ بیرون شُدند
خُروشی بَرآمَد زِ آتَشکَده ... که: «بر تَخت اگر شاه باشد دَده
همه پیر و بُرناشْ فَرمان بَریم ... یَکایَک زِ گُفتارِ او نَگْذَریم
نخواهیم بر گاهْ ضَحّاک را ... مَر آن اَژْدَهاخیمِ ناپاک را»
سپاهیّ و شهری به کِردارِ کوه ... سَراسَر به جنگ اَنْدَرون همگُروه
ازآن شهرِ روشن یکی تیره‌گَرْد ... بَرآمَد که خورشید شُد لاجَوَرْد
پَس از رَشکْ ضَحّاک شُد چاره‌جویْ ... زِ لَشکَر سویِ کاخْ بِنْهاد رویْ
به آهن سَراسَر بپوشید تَن ... بِدآن تا نَدانَد کَسَش زانْجُمَن
بَرآمَد بَر آن بامِ کاخِ بُلند ... به چَنگ اَنْدَرون شَست بازی کَمَنْد
بِدید آن سِیَه‌نَرگِسِ شَهْرناز ... پُر از جادویی، با فِریدون به راز
دو رُخساره روز و دو زُلْفَش چو شب ... گُشاده به نِفْرینِ ضَحّاکْ لَب
بِدانست کآن کار بود ایزدی ... رَهایی نَیابَد زِ دستِ بَدی

(۱) بُرنا: جوان. دانا: کارکُشته، آزموده. (۲) از نزدیکِ (کسی) بیرون شدن: از (کسی) پیوند بُریدن، به کسی پُشت کردن، از (کسی) جُدا شدن. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: همهٔ کسانی که در شهر بودند، چه جوانان و چه پیرانِ جنگ آزموده، به سپاهِ فریدون پیوستند و از ضحّاک پیوند گُسستند. (۳) خُروش: بانگ، فریاد. بَرآمدن: بَرخاستن، بُلند شدن. آتشکَده: مرکز موبَدان و روحانیان است. می‌بینیم که بانگ و فریادِ آن‌ها پس از دَرگرفتنِ جنگ با ضحّاک بُلند شده است و اِظْهار نظرِ آن‌ها به گونه‌یی است که بیانگرِ واکُنشی صرفاً عاطفی و احساساتی است؛ دُرُست مانندِ مَردم ساده. دَده: دَد، جانورِ دَرنده. (۴) یَکایَک: یک به یک، همه، همگی. گُذشتن: عُدول کردن، تخطّی کردن، سَرپیچی کردن. (۵) اَژْدَهاخیم: اَژْدَهاخوی، اژدهاصفت. معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵: فریادی از آتشکده (= موبَدان) بَرخاست که می‌گفت: «حتّی اگر جانوری دَرنده بر تختِ پادشاهی بنشیند، همگی چه پیر و چه جوان، از او فرمانبُرداری می‌کنیم و هیچ‌یک در برابرِ سخنِ او سَرپیچی نمی‌کنیم (هرچه بگوید می‌پذیریم)، امّا نمی‌خواهیم که ضحّاک، این اَژدهاخویِ پلید، بر تختِ پادشاهی بِمانَد (پادشاهِ آیندهٔ ما هر کِه خواهد گو باش، تنها این که هست نباشد). (۶) شهری: (در مُقابلِ سپاهی) غیرِ نظامی، کشوری. سَراسَر: همه، همگی. به جنگ اَنْدَرون: در جنگ، برایِ جنگیدن. همگُروه: مُتّحد، مُتّفِق. معنیِ بیت: لشکریان و کشوریان همگی همچون کوهی استوار برایِ جنگیدن مُتّحد شدند. (۷) تیره‌گَرد: گَرد و غُبارِ سیاه. بَرآمدن: به هوا بلند شدن، به آسمان بَرخاستن. لاجَوَرْد: سنگی به رنگِ آبی که در جواهرسازی نیز به کار می‌رَوَد. معنیِ بیت: از آن شهرِ روشن (که به میدانِ جنگی عظیم بَدَل شده بود) چُنان گَرد و غُبارِ سیاهی به آسمان برخاست که خورشیدِ تابانْ تاریک شد. (۸) پَس: آن‌گاه. معنیِ بیت: آنگاه ضحّاک ـ که از موفقیّتِ فریدون دستخوشِ رشک و حَسَد شده بود ـ به چاره‌جویی پرداخت و از لشکر به سوی کاخ رَوانه شد. (۹) بِدآن تا: برایِ آن که، تا. دانستن: شناختن. کَسَش: کسی او را. اَنْجُمَن: مَردم. معنیِ بیت: تمامِ تَنِ خود را با آهن (کُلاه‌خود، و خَفْتان و...) پوشاند تا کسی از مَردم او را نَشِناسد. (۱۰) بَرآمدن: بالا آمدن، بالا رفتن. باز: واحدِ قدیمیِ طول، برابر با (۱) اندازهٔ سَرِ انگشت تا آرنج (۲) اندازهٔ میانِ سَرِ اُنگشتان دو دست وقتی آن‌ها را از هم باز کنند. شَست: شصت. کَمَنْد: ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلْقه گِره زده‌اند، به نَحوی که با کشیدنِ ریسمان، حلقه تنگ‌تر شود. از کَمَند برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. معنیِ بیت: در حالی که کَمَندی به درازایِ شصت باز در دست گرفته بود، از بامِ کاخِ بلندِ خود بالا رفت. (۱۱) سِیَهْ‌نَرگس: نرگسِ سیاه، اِسْتِعاره از «چشمِ سیاه». جادویی: افسونکاری، فَریبندگی، دِلْرُبایی. معنیِ بیت: نگاهش به چشمِ سیاهِ شَهْرناز افتاد که با حالتی پُر از افسونکاری و دِلْرُبایی با فریدون راز و نیاز داشت. (۱۲) رُخساره: گونه. زُلْف: مو، گیسو. معنیِ بیت: شَهْرناز، با گونه‌هایی به سپیدیِ روز و گیسوانی به سیاهیِ شب، داشت ضحّاک را نِفْرین می‌کرد. (۱۳) بَدی: بَلا، گَزَند، آسیب. معنیِ بیت: ضحّاک دریافت که آنچه پیش آمده است، خواستِ خداست و از چنگِ بَلا رَهایی نخواهد یافت.

۱ به مَغز اَنْـدَرَش آتشِ رَشکْ خاست — بـه ایـوانْ کَمَنَد اَنْـدَر اَفْکَند راست
۲ نه از تَختْ یاد و نه جانْ اَرْجُـمَـنـد — فُـرود آمـد از بـامِ کـاخِ بُـلـنـد
۳ بـه دست اَنْـدَرَش آبگونْ‌دَشنه بـود — بـه خونِ پَریِ‌چهرگانْ تَـشـنـه بـود
۴ هـمـان تیزْخَـنـجـر کَشید از نـیـام — نـه بُـگْـشـاد راز و نـه بَرگفت نـام
۵ زِ بالا چـو پَـیْ بر زمـیـن بَـرنـهـاد — بیـاَمَـد فِـریـدون بـه کِـردارِ بـاد
۶ بِـدآن گُـرزهٔ گـاوْسَـر دسـت بُـرد — بِزَد بر سَرَش، تَـرگْ بِشْکَست خُـرد
۷ بـیـاَمَـد سُـروشِ خُجَـسـتـه دَمـان — «مَـزَن» گفت: «کـو را نـیـاَمَـد زمـان
۸ هَمیدون شِکَسته بِبَندَش چـو سنگ — بِـبَـر تـا دو کـوه آیَـدَت پیشْ تَنگ
۹ بـه کوه اَنْـدَرون بِـهْ بُـوَد بَـنـدِ اویْ — نَیایَد بَـرَش خویش و پـیـونـدِ اویْ»

❶ **ایوان:** بخشِ مُسقَّفِ ساختمان که جلوِ آن باز است و مُشرف به حیاط. **اَنْدَر اَفْکندن:** به پایین انداختن، سَرازیر کردن. **راست:** دُرُست، صاف. **معنیِ بیت:** آتشِ رَشک و حَسَد در سَرَش زبانه کشید. کَمندش را دُرُست در ایوان سَرازیر کرد. ❷ **تخت:** تختِ پادشاهی، پادشاهی. **معنیِ بیت:** او که دیگر نه پَروایِ پادشاهی داشت و نـه جانش به چشمش ارزشی داشت، (چنگ در کَمَنـد زد و) از بامِ کاخِ بُلند بـه زیر آمد. ❸ **آبگون:** آبدار، جوهردار، بُرنده، تیز. **دَشنه:** خَنجر. **پَری‌چهرگان:** زیبارویان. مُراد «شَهْرناز و اَرْنَواز» است. **به خونِ (کسی) تَشنه بودن:** کینهٔ شدید از کسی به دل داشتن و آرزومندِ کُشتنِ او بودن. **معنیِ بیت:** خَنجری تیز در دست داشت و به خونِ زیبارویان (همسرانش) تشنه بود. ❹ **همان:** بی‌درنگ. **نیام:** غِلاف. **راز گُشادن:** در این جا به معنایِ «سخن گفتن» است. **بَرگفتنِ نام:** خود را مُعرِّفی کردن. **معنیِ بیت:** بی‌درنگ خَنجرِ تیز را از غِلاف بیرون کشید، نه سخنی گفت و نه خود را معرّفی کرد. ❺ **پَی:** پای، پا. **معنیِ بیت:** همین که از بالا فُرود آمد و پایش به زمین رسید، فریدون به سُرعتِ باد سَر رسید. ❻ **دست بُـردن:** دست دراز کـردن، گرفـتـن، بـرداشـتـن. **تَـرگ:** کُلاه‌خود. **خُرد:** (قید است) ریز ریز، تکّه تکّه. **معنیِ بیت:** گُرزِ گاوسَر را برداشت و چُنان بر سَرِ ضحّاک کوبید که کُلاه‌خودَش ریز ریز شد. ❼ **سُروش:** فرشته. **دَمان:** شتابان. **زمان:** اَجَل، مرگ. ❽ **هَمیدون:** هم‌چُنین، همین‌طور، به همین صورت. **شِکَسته:** مَجروح، زخمی. **چو سنگ:** کنایه از مُحکم، سِفْت (به گونه‌یی که مِثْلِ سنگ نتواند هیچ حرکتی بِکُند). **تَنگ:** دَرهٔ باریک. ❾ **بَند:** زندان. **پیوند:** بستگان، نزدیکان. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** در این هنگام، فرشتهٔ فرخنده شتابان از راه رسید و به فریدون گفت: «مَزَن! زیرا هـنـوز زمـانِ مرگِ او فرا نـرسیـده است. او را بـه هـمـیـن صورتِ زخمی، مُحکم (چُنان که نتواند هیچ حرکتی بکند) بِبَند و با خود بِبَر تا به دَرهٔ باریکِ میـانِ دو کوه بـرسی. بهـتر است که زنـدانِ او در کوه بـاشـد تـا خویشاوندان و بستگانش نتوانند به دیدارش بِرَوَند». روایتِ مصراعِ نُخستِ بیت ۱۰۱۰ در نُسخهٔ فلورانس چنین است: «به دِژْهوخْتْ‌گنگ اَنْدَرون بَندِ او». و چُنین روایتی نه تنها با نُسخه‌هایِ دیگر، بلکه با افسانه‌هایِ نَقْل شده در کتاب‌هایِ تاریخی نیز نـاسـازگـار است. بُـنداری در تـرجـمـهٔ خـود بـه صراحت از «کوهِ دماوند» نام بُرده است، و ثَعـالبی در غُرَر (ص ۳۴) آورده است: «فریدون از پوستِ ضحّاک رشته‌یی بُرید و او را با آن بَست و به کوهِ دماوند بُرد و در آن‌جا در چاهی زندگی کرد. و در برخی روایت‌ها آمده است که او را کُشت». می‌بینیم که ضحّاک در شاهنامه کُشته نمی‌شود، در روایتِ پَهْلوی آمده است: «ضحّاک را که بیوراسپ نیز خوانَنْد، گوید: بِدآن جای که فریدون او را گرفت، بِکُشتن نَتوانست، پس او را به کوهِ دماوند بِبَست. چون هـرزه شود، سام خیزد و او را بـه گُرز زَنَـد و کُشَـد». (مـهـرداد بـهـار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۲۳۸). پس، بنابر اساطیر، ضحّاک، پیش از رستاخیز از بند رَها می‌شود و به بلعیدنِ آفریدگان می‌پردازد. امّا چرا فریدون نـتوانسـت ضحّـاک را بِـکُـشـد؟ «دلیـلش ایـن اسـت کـه اگـر ضحّـاک را می‌خواستند سَر بِبُرند، از او میلیون‌ها خِرَفستَر یعنی موجوداتِ زیان‌بخش بیرون می‌آمد و این موجودات، جهان را پُر می‌کردند. بـنابرایـن، ضحّـاک کُشته نمی‌شود، زندانی‌اش می‌کنند تا خودش بِمیرد و او تا پایانِ جهان عُمر دارد» (مهرداد بهار، **از اسطوره تا تاریخ**، ص ۳۰۳)؛ و یا شاید هم به این دلیل که ضحّاکْ رویین‌تن بود: «شاید با مُقایسهٔ این‌گونه اسطوره‌ها با داستانِ ضحّاک بِتَوان گُمان بُرد که احتمالاً سَبَبِ این که فریدون، ضحّـاک را نمی‌کُشد، بلکه به دستورِ سُروش او را در بُنِ کوهِ دماوند زنده به چهار میخ می‌کَشد نیز همین بود که ضحّاک در روایاتِ کُهن‌تر در شمارِ رویین‌تنان بوده و چون دَفعِ این دیوِ زیرِ زمین جُز با بَرگرداندنِ او به جایگاهِ اصلی‌اش مـمـکن نبوده، از این رو فـریدون رازِ دفعِ او را از سُروش می‌آموزد» (جلال خـالقی مطلق، **گُلِ رنج‌هـایِ کُهن**، ص ۲۷۶). پـیداست کـه ضحّـاک بـه عنوانِ مَظْهرِ شَرّ و بَدی در شاهنامه می‌بایست تا پایانِ جهان زنده باشد، به همین دلیل سُروش مانع از کُشته شدنِ او به دستِ فریدون می‌شود.

۱ فِریدون چو بِشْنید، نآسودْ دیر | کَمَنْدی بیاراست از چَرمِ شیر
۲ بِبَستَش به بَندی دو دست و میان | که نَگْشاد آن زَنده‌پیلِ ژیان
۳ نِشَست از بَرِ تختِ زَرّینِ اویْ | بِیَفْکَند ناخوب‌آیینِ اویْ
۴ بِفَرمود کردن به دَر بر، خُروش | که: «ایْ نامْدارانِ بسیارهوش!
۵ نَبایَد که باشید با سازِ جنگ | نه زین باره جویند کَس نام و نَنگ
۶ سپاهی نَبایَد که با پیشه‌وَر | به یک رویْ جویَند هر دو هُنر
۷ یکی کارْوَرز و یکی گُرزْدار | سَزاوارِ هرکَس پَدید است کار
۸ چو این کارِ آن جویَد، آن کارِ این | سَراسَر پُرآشوب گردد زمین
۹ به بَند اَنْدَر است آن کِه ناپاک بود | جهان را زِ کِردارِ او باک بود
۱۰ شما دیر مانید و خُرَّم بُوید | به رامِش سویِ وَرزشِ خود شوید»
۱۱ وَزآن پَس، همه نامْدارانِ شهر | کسی کِشْ بُد از نامْوَرگنج بَهر
۱۲ بِرَفتند با رامِش و خواسته | همه دل به فَرمانَش آراسته
۱۳ فِریدونِ فَرزانه بِنْواخْتْشان | زِ راهِ سَزا پایْگَهْ ساخْتْشان

(۱) **نآسود دیر:** دیری نیاسود، درنگ نکرد، مُعطّل نکرد. **آراستن:** ساختن، دُرُست کردن. **چَرم:** پوست. (۲) **بَند:** گِره. **میان:** کَمَر. **زَنْده‌پیل:** زَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. مُراد «ضحّاک» است. **ژیان:** خشمگین. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** فریدون وقتی این سخن را شنید، درنگ نکرد، کَمَندی از پوستِ شیر دُرُست کرد و دو دست و کَمَرِ ضحّاک را با آن چُنان بَست و گِره زد که حتّی فیلِ بُزرگِ خشمگین نیز از عُهدهٔ گشودنِ آن بَرنمی‌آید. (۳) **اَفْکَندن:** از میان برداشتن، مَنسوخ کردن. **ناخوب‌آیین:** راه و رَسمِ ناپَسند. **معنیِ بیت:** بر تختِ زَرّینِ ضحّاک نِشَست و راه و رَسمِ ناپسندِ او را از میان برداشت. (۴) **خُروش کردن:** جار زدن. **به دَربَر:** بر دَر، بر دَرِ کاخ. **معنیِ بیت:** آن‌گاه دستور داد تا بر دَرِ کاخ چُنین جار بزنند که: ایْ دلاورانِ بسیارهوش! (۵) **سازِ جنگ:** جنگ‌اَفْزار، سِلاح. **زین باره:** از این باره، از این راه، از این طریق. **نام و نَنگ:** آبرو، حیثیّت، اعتبار، شُهرت و مال. **معنیِ بیت:** از این پس دیگر نباید جنگ‌اَفْزار به همراه داشته باشید (سِلاحِ خود را زمین بِگْذارید) و کسی نباید از این راه (از راهِ جنگ) در پِیِ کَسبِ آبرو و اعتبار بَرآید. (۶) **پیشه‌وَر:** صنعتگر. **به یک رویْ:** به یک شیوه، به گونه‌یی یکسان. **هُنَر:** لیاقت، توانایی. «هُنَر جُسْتَن» در این جا یعنی «در پِیِ اِبْرازِ لیاقت و توانایی خود بَرآمدن، شایستگیِ خود را نشان دادن». **معنیِ بیت:** سپاهیان و صنعتگران نباید در پِیِ آن باشند که به یک شیوه لیاقت و توانایی خود را نشان دهند. (۷) **کارْوَرْز:** کارگر، صنعتگر. **گُرزْدار:** دارندهٔ گُرز، کنایه از «سپاهی، نظامی». **پَدید بودن:** وجود داشتن، بودن. **معنیِ بیت:** یکی صنعتگر است و دیگری سپاهی، برایِ هر کسی کارِ دَرخورِ او وجود دارد (هر کَس باید کارِ خود را بِکُند). (۸) **معنیِ بیت:** اگر این دنبالِ کارِ آن بِرَوَد و آنْ دنبالِ کارِ این (و افرادِ طبقه‌هایِ مختلف بخواهند کارِ یکدیگر را انجام دهند)، نابسامانی سَراسَرِ زمین را فرا خواهد گرفت. (۹) **بَند:** زندان، حَبْس. **معنیِ بیت:** آن مَردِ پَلید (ضحّاک) که مَردمِ جهان از رفتار و کِردارش می‌ترسیدند، اکنون در زندان است. (۱۰) **دیر ماندن:** عُمرِ دراز کردن، عُمرِ طولانی داشتن. **بُوید:** باشید. **رامِش:** آسودگی، خاطرِ آسوده، شادی. **وَرزِش:** کار، حِرفه. **معنیِ بیت:** عُمرِ شما دراز باد و شاد و خُرَّم باشید. با خاطری آسوده بر سَرِ کارِ خود بِرَوید (به کارِ خود بپَردازید). (۱۱) **نامْداران:** بُزرگان، سَرشناسان. **نامْوَرگنج:** گَنجِ نامور، ثروتِ هنگفت، دارایی کَلان. **بَهر:** بَهره، نَصیب. (۱۲) **خواسته:** مال، زَر. در این جا مُراد «پیشکش» است. **دل به فرمانِ (کسی) آراستن:** آمادهٔ فرمانبُرداری از (کسی) بودن، مُصمَّم به فرمانبُرداری از (کسی) بودن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** آن‌گاه، همهٔ بُزرگان و سَرشناسانِ شهر، هر کَس که از ثروتِ هنگُفت نصیبی داشت، با شادمانی و پیشکَش، در حالی که آمادهٔ فرمانبُرداری از فریدون بودند، به دیدارش رفتند. (۱۳) **فَرزانه:** دانا، خِرَدمند. **نواختن:** موردِ تَفقُّد قرار دادن، اِنْعام دادن، خِلْعَت و تشریف دادن. **زِراهِ سَزا:** بر اساسِ شایستگی. **پایْگَهْ ساختن:** پایگاه دادن، مَقام دادن، جایگاه تعیین کردن. **معنیِ بیت:** فریدونِ خِرَدمند، آن‌ها را موردِ تَفقُّد قرار داد و خِلْعَت بخشید و برایِ هر یک بر اساسِ شایستگی‌اش، جایگاهی (در سلسله‌مَراتبِ اجتماعی) تعیین کرد.

همی پَندَشان داد و کرد آفرین — همی یاد کرد از جهانْ‌آفرین
همی گفت: «کین جایْگاهِ من است — ز فالِ اَخْتَرِ بومَتان روشن است
که یَزدانِ پاکْ از میانِ گروه — بِیَنگیخت ما را از اَلْبُرزکوه
بِدآن تا جهان از بَدِ اَژْدَها — به فرمانِ گُرزِ من آید رَها
چو بَخشایِش آوَرْد نیکی‌دِهِش — به پاکی بِبایَد سِپُردن رَهِش
مَنَم کَدْخُدایِ جهانْ سَر به سَر — نَشایَد نِشَستن به یک جایْ بَر
وَگَرنه من ایدَر همی بودَمی — بَسی با شما سالْ پیمودَمی»
مِهان پیشِ او خاک دادند بوس — زِ دَرگاهْ بَرخاست آوایِ کوس
همه شهر دیده به دَرگاه بر — خُروشان بر آن روزِ کوتاه بر
که تا اَژْدَها را بُرون آورید — به بَندِ کَمَندی، چُنان چون سَزید
دُمادُم بُرون رفت لَشکر زِ شهر — وَزآن شاهْ نایافته شهرْ بَهْر
بِبُردند ضَحّاک را بَسته، زار — به پُشتِ هَیونی بَرافْکنده خوار
هَمی رانْد زین‌گونه تا شیرخوان — جهان را چُن این بِشْنَوی پیرْ خوان
بَسا روزگارا که بر کوه و دشت — گُذشته‌ست و بسیار خواهد گُذشت
بَرآن‌گونه ضَحّاک را بَسته سخت — سویِ شیرخوان بُرد خورشیدْبَخت

(۱) **آفرین کردن:** ستایش کردن، دُعایِ خیر کردن. **یاد کردن:** بر زبان آوردن. **جهان‌آفرین:** آفریدگارِ جهان، خدا. **معنیِ بیت:** مُرتَّب به آن‌ها پَند می‌داد و در حقِّ آن‌ها دُعایِ خیر می‌کرد و مُرتَّب نامِ آفریدگارِ جهان را بر زبان می‌آوَرْد. (۲) **فال:** شگون، فرخندگی، مُبارکی. **بوم:** سرزمین. (۳) **گُروه:** مَردم. (۴) **بِدآن تا:** برایِ آن که، تا. **بَد:** ظُلم، سِتَم، آزار، بَلا. **رَها آمدن:** رهایی یافتن، آزاد شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ تا ۴:** می‌گفت: «اکنون این تخت و جایگاهِ پادشاهی از آنِ من است و ستارهٔ سرزمین‌تان به فرخُندگیِ (حُضورِ من) روشن است و می‌درخشد. چرا که خدایِ پاک از میانِ مَردم مرا از کوهِ البرز بَرانگیخت تا جهان به فرمانِ گُرزِ من از سِتَم و آزارِ اَژدها (ضحّاک) رهایی یابد». (۵) **بَخشایِش آوردن:** رَحمت آوردن، لُطف کردن. **نیکی‌دِهِش:** نیکی‌بخش، احسان‌کننده، خدا. **پاکی:** پاکدامنی، پارسایی. **رَهِش:** رَهَش، راهِ او را. **معنیِ بیت:** اکنون که خدایِ نیکی‌بخش بر ما رحمت آورده است و لُطفِ خود را شاملِ حالِ ما کرده است، باید راهِ او را با پاکی و پاکدامنی بپیماییم (و خود را از پلیدی و آلایش دور کنیم). (۶) **کَدخُدا:** پادشاه، شاه. **نِشَستن:** اِقامَت کردن، ماندن. **به یک جایْ بَر:** بر یک جا، در یک جا. (۷) **ایدَر:** این‌جا. **همی بودَمی:** می‌ماندم. **سالْ پیمودن:** سال گُذراندن، زیستن. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** من پادشاهِ سراسرِ جهانم و شایسته نیست که در یک جا بمانم، وگرنه در این جا می‌ماندم و سال‌هایِ سال در کنارِ شما می‌زیستم. (۸) **خاکْ بوس دادن:** بوسیدنِ زمین به نشانهٔ کُرنِش. **کوس:** طبلِ بُزرگ. **معنیِ بیت:** بُزرگان در برابرِ او زمین را بوسه دادند و صدایِ طبل (به نشانهٔ عزیمتِ شاه) از بارگاه بلند شد. (۹) **خُروشان:** نالان، گریان. **روز:** دوره، روزگار. **معنیِ بیت:** همهٔ مردمِ شهر، چشم به دَرگاه دوخته بودند و از سپری شدنِ آن دورهٔ بسیار کوتاه، نالان و گریان بودند. (۱۰) **چُنان چون سَزید:** چُنان که باید و شاید. (۱۱) **دُمادُم:** پُشتِ سَرِهم، در پیِ هم. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** همین که اژدها (ضحّاک) را بسته در کَمَندی چُنان که باید و شاید، بیرون آوردند، سپاهیان پُشتِ سَرِ هم از شهر بیرون رفتند، بی‌آن‌که مَردمِ شهر از شاه نصیبی بُرده باشند. (۱۲) **زار:** خوار، زَبون. **هَیون:** اسب، شُتُر. **معنیِ بیت:** ضحّاک را که با خواری و خِفَّت بر پُشتِ شُتُری انداخته بودند، دست بسته و زبون با خود بُردند. (۱۳) **رانْدن:** رفتن، رَوانه شدن. **شیرخوان:** نامِ جایی است. کجا؟ روشن نیست. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۳ و ۱۴:** بدین سان تا شیرخوان رفتند. ایْ آن که این داستان را می‌شِنَوی! بِدان که جهان، سال‌خورده و پیر است. چه بسیار روزگاران که بر کوه و دشت گذشته است و هم‌چُنان بسیار روزگاران خواهد گُذشت. (۱۵) **خورشیدبَخت:** دارایِ بختی به روشنی و درخشندگیِ خورشید. مُراد «فریدون» است. **معنیِ بیت:** بدین ترتیب، فریدونِ خورشیدبخت، ضحّاک را که مُحکم بسته بود، به سویِ شیرخوان بُرد.

۱ هَـمـی رانْد او را بـه کوه اَنْـدَرون — هَمی خواست کردن سَرَش را نِگون
۲ هم‌آن‌گَهْ بِیامَد خُجَسـتـه‌سُروش — به چَربی یکی رازْ گُفتَش به گوش
۳ کـه: «ایـن بَسـتـه را تـا دَماونـدکوه — بِـبَـر هـم‌چُـنـیـن تـازنـانْ بی‌گُـروه»
۴ بـیـاوَرْد ضَـحّـاک را چـون نَـوَنـد — بـه کوهِ دمـاونـد کَـردَش بـه بَـنـد
۵ چـو بَـنـدی برآن بَـنـد بِفْـزود نیز — نـبـود از بَـدِ بَـخـت مـانـیـد چیز
۶ به کوه اَنْدَرون جایِ تَنگَش گُـزیـد — نِگَـه کرد غـاری بُـنَـش نـاپَـدیـد
۷ بِـیـاوَرْد مِـشـمـارهـایِ گِـران — به جایی که مَغزش نبود اَنْـدَرآن
۸ فُـرو بُرد و بَـسـتَـش بِدآن کـوهْ بـاز — بِـدآن تـا بِمـانَـد بـه سـخـتـی دراز
۹ بِـبَستَـش بَـرآن‌گـونـه آویـخـتـه — وَزو خونِ دلْ بـر زمـیـن ریـخـتـه

۱۰ بـیـا تا جـهـان را بـه بَـد نَسْپَریم — به کوشش همه دستِ نیکی بَریم
۱۱ نـبـاشـد همی نیـک و بَد پایْـدار — هـمـان بِـهْ کـه نیـکی بُـوَد یـادگـار
۱۲ همان گَنج و دیـنـار و کاخِ بُلند — نـخـواهـد بُـدَن مَر تو را سودمند
۱۳ سَـخُن مانَد از تـو هَـمی یـادگـار — سَخُن را چُنین خوارمایه مَدار

(1) رانْدَن: پیش بُردن، کشاندن. سَرِ (کسی را) نِگون کردن: سَرِ (کسی را) از تن جُدا کردن و به زمین انداختن، کُشتن. معنیِ بیت: او را به درونِ کوه کشاند و می‌خواست که سَرَش را از تَن جُدا کند. (2) به چَربی: به نَرمی، با مُلایمت. (3) تازَنان: (قیدِ حالت از مَصدرِ «تازنیدن، تازانیدن») دَوان دَوان، کَشان کَشان، به تاخت. بی‌گُروه: به تنهایی، بدونِ سپاه. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: در همان لحظه فرشتهٔ فرخنده از راه رسید و با مُلایمت رازی را در گوشِ او نَجوا کرد که: «این اسیر را به همین ترتیب، به تاخت، امّا به تنهایی، به کوهِ دماوند بِبَر». به دنبالِ این بیت، تنها در نُسخهٔ فلورانس دو بیتِ دیگر آمده است: «چو بِشْنید شاه آفْریدون بِه هوش / بدین‌گونه را از خُجَسته‌سُروش // پُراندیشه از شیرخوان بازگشت / چو با او فرشته هم‌آواز گشت». (4) نَوَند: اسبِ تُندرو. «چون نَوَند» یعنی «به سُرعت، شتابان». معنیِ بیت: ضحّاک را مانندِ اسبی تُندرو، شتابان به کوهِ دماوند بُرد و زندانی کرد. (5) مانید: مانیده، مانْده، فُرو گذاشته، عَمَل نکرده. «نبود از بَدِ بخت مانید چیز» یعنی «از بَدِ بخت یا بَدبختی، دیگر چیزی نَمانْد که به سَرِ او نیامده باشد. به عبارتِ دیگر، بَدبختیِ او به اوجِ خود رسید». واژهٔ «مانید» مُترادف با «بقیّه، بقایا» (= مالیات‌هایِ وصول نشده) اصطلاحی دیوانی هم بود، و به این اعتبار می‌توان گفت: «تاوانِ کارهایِ خود را تمام و کمال پرداخت». معنیِ بیت: وقتی فریدون بَندِ دیگری بر بَندهایِ ضحّاک اَفْزود، بَدبختیِ او به اوجِ خود رسید. (6) بُن: قَعْر، انتها، پایان. (7) مِشْمار: میخ. معنیِ بیت‌هایِ ۶ تا ۸: برایِ زندانی کردنِ ضحّاک در کوه، جایی تنگ انتخاب کرد. غاری را در نظر گرفت که (از فَرطِ تاریکی) اِنْتهایش پیدا نبود. آن‌گاه میخ‌هایِ بزرگ و سنگین آوَرْد و آن‌ها را در جاهایِ مُتعدّدی از تنِ ضحّاک ـ جُز مغزِ او ـ فرو بُرد و او را به کوه میخ‌دوز کرد تا برای مُدّتی دراز در رنج و سختی بِمانَد. (9) بَستن: در بَند کشیدن، زندانی کرد. معنیِ بیت: بدین‌سان او را آویزان، و در حالی که خونِ دِلَش بر زمین می‌ریخت، در کوه زندانی کرد. (10) بَد: بَدی، بَدکاری، پَلیدی. سِپَردن: گُذراندن، سِپَری کردن. کوشش: سعی، تلاش. دستِ نیکی بُردن: در نیکی پیش‌دستی کردن، گویِ نیکی رُبودن. نیکی: نیکوکاری، خیرخواهی، مهربانی. معنیِ بیت: اِیْ خواننده! بیا تا عُمرِ خود را در این جهان، به بَدکاری و پلیدی سپری نکُنیم، و همگی با سعی و تلاش، در نیکوکاری و مهربانی بر یک‌دیگر پیش‌دستی کنیم. (11) نیک و بَد: خوب و بَد، خوش و ناخوش. معنیِ بیت: خوش و ناخوشِ این جهان، ناپایدار و گُذران است، پس چه بهتر که نیکی از ما به یادگار بِمانَد. (12) همان: هم‌چُنین، نیز. گَنج: ثروت، دارایی. دینار: مُطلقِ «پول، زَر و سیم». معنیِ بیت: دارایی و زَر و سیم و کاخِ بَرافراشته برایِ تو سودی نخواهد داشت. (13) خوارمایه: بی‌ارزش، حَقیر. مَدار: (از مَصدرِ «داشتن») مَشمار، مَدان. معنیِ بیت: آنچه از تو به یادگار می‌مانَد سخن است، سخن را این‌گونه حقیر و بی‌ارزش مَدان.

۱ فِریدونِ فَرُّخ فرشته نبود زِ مُشک و زِ عَنْبَر سِرِشته نبود
۲ به داد و دِهِش یافت آن نیکویی تو داد و دِهِش کُن، فِریدون تویی
۳ فِریدون زِ کاری که کرد ایزدی نُخُستین جهان را بِشُست از بَدی
۴ یکی پیش‌تر بَندِ ضحّاک بود که بیدادگر بود و ناپاک بود
۵ وَدیگر که گیتی زِ نابِخْردان بِپَرداخْت و بِسْتَد زِ دستِ بَدان
۶ سه دیگر که کینِ پدر بازخواست جهان ویژه بر خویشتن کرد راست

۷ جهانا! چه بَدمِهْر و بَدگوهری که خود پَروَرانیّ و خود بِشْکَری
۸ نِگَه کُن کُجا آفْریدونِ گُرد که از تُخمِ ضحّاک شاهی بِبُرد
۹ بِبُد در جهان پَنج صَد سال شاه به آخِر بِشُد، مانْد ازو جایْگاه
۱۰ جهانِ جهانْ دیگری را سِپُرد به جُز دَرد و اندوه چیزی نَبُرد
۱۱ چُنینیم یَک‌سَر کِه و مِهْ همه تو خواهی شَبان باش، خواهی رَمه

(۱) **فَرُّخ:** نیک‌بَخت، سعادتمند. **عَنْبَر:** ماده‌یی صَمْغ مانند که در اصل در اَمْعاءِ نوعی بال (بالِ عَنْبَر، ماهیِ عَنْبَر، کاشالوت) تولید می‌شود. وقتی در درونِ بَدَنِ حیوان است، بویش نامَطْبوع است، ولی در مَعرضِ هوا رایحه‌یی مَطْبوع شبیه به رایحهٔ مُشک پیدا می‌کند. در عطرسازی و داروسازی به کار می‌رَوَد. **معنیِ بیت:** فریدونِ نیک‌بَخت (که این همه از او سخن می‌گویند) فرشته نبود، او را از مُشک و عَنْبَر نیافریده بودند. (۲) **داد:** دادگری، عدالت. **دِهِش:** بخشش، عَطا، احسان. **نیکویی:** ذکرِ خیر، خوش‌نامی. **معنیِ بیت:** این خوش‌نامی را از رَهگُذرِ دادگری و بخشش به دست آوَرْد، تو نیز اگر دادگری و بخشش پیشه کُنی، فریدون خواهی بود. (۳) **ایزدی:** الهی، خداپَسَندانه. **نُخُستین:** در آغاز. **شُستن:** پاک کردن، زُدودن. **بَدی:** پلیدی، سِتَم، آزار. **معنیِ بیت:** از میانِ کارهایِ خداپسندانه‌یی که فریدون کرد، در آغاز (پیش از نِشَستن بر تختِ پادشاهی) این بود که جهان را از پلیدی و سِتَم پاک کرد. (۴) **یکی پیش‌تَر:** نُخُست، اوّل. **بَند:** حَبْس، در بَند کشیدن، زندانی کردن. **معنیِ بیت:** نُخُست این که ضحّاک را که پادشاهی سِتَمگر و پلید بود، در بَند کشید. (۵) **پَرْدَختن:** پرداختن، خالی کردن، تَهی کردن. **معنیِ بیت:** دوّم این که جهان را از وجودِ نادانان تَهی کرد و آن را از چنگِ بَدکاران به دَرآوَرْد. (۶) **سه دیگر:** سوّم. **کین:** انتقام. **بازخواستن:** گرفتن. **ویژه:** به طورِ کامل، دَربَست، به گونه‌یی بِلامُنازِع. **بر خویشتن راست کردن:** از آنِ خود کردن، به زیرِ فرمانِ خود در آوردن. **معنیِ بیت:** سوّم این که انتقامِ خونِ پدر را گرفت و پادشاهیِ جهان را به گونه‌یی بِلامُنازِع از آنِ خود کرد. (۷) **بَدمِهْر:** ۱. نامهربان، بی‌مهر. ۲. بَدخواه، بَداندیش. **بَدگوهر:** بَدنهاد، بَدسِرِشت، بَدذات. **شِکَردن:** شکار کردن، شکستن، کُشتن. **معنیِ بیت:** اِیْ جهان! تو چه بی‌مِهْر و بَدسِرِشتی که انسان‌ها را در اَمانِ خود می‌پَرورانی و سپس با دستِ خود می‌کُشی. (۸) این بیت و سه بیتِ بعدی در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **نِگَه کُن:** نگاه کُن، ببین، بِیَنْدیش. **کُجا:** که. **گُرد:** دلاور، شجاع. **تُخم:** نژاد، تبار. (۹) **شُدن:** رفتن، دَرگُذشتن. **جایْگاه:** تختِ پادشاهی. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** ببین که فریدونِ دلاور، هَمو که پادشاهی را از تبارِ ضحّاک گرفت و پانصد سال در جهان پادشاه بود، سرانجام دَرگُذشت و تختِ پادشاهی از او بر جایْ مانْد. (۱۰) **جهانِ جهان:** جهانِ جَهنده، جهانِ گُذران. **معنیِ بیت:** جهانِ گُذران را که به دیگران وانهاد، و از حاصلِ زندگیِ خویش چیزی جُز درد و غم فراچَنگ نیاوَرْد. (۱۱) **یک‌سَر:** همه، همگی. **کِهْ:** کوچک، خُرد، فُرودست. **مِهْ:** بُزرگ، کَلان، فَرادست. **شَبان:** به معنیِ مَجازی «پادشاه، سُلطان». **رَمه:** به معنیِ مَجازی «رَعیّت، مَردم». **معنیِ بیت:** سَرنوشتِ همهٔ ما، چه بُزرگ و چه کوچک، همین است (مرگ، همهٔ ما را خواهد رُبود)، تو خواه شَبان و سلطان باش و خواه رَمه و رَعیّت، هر که خواهی گو باش (از این سَرنوشت گُریزی نخواهی داشت).

پادشاهیِ فِریدون پانصد سال بود

۱ فریدون چو شُد بر جهانْ کامگار ... نَدانِست جُز خویشتنْ شَهریار
۲ بـه رَسْـمِ کَیان، گاه و تَختِ مِـهی ... بیآراسْت، بـا تـاجِ شـاهَـنْـشَـهی
۳ بـه روزِ خُـجَـسـتـه، سَـرِ مِـهْـرمـاه ... بـه سَـر بَـرنِـهـاد آن کَـیـانـی کُـلاه
۴ زمانـه بـی اَنْـدوه گـشـت از بَـدی ... گـرفـتـنـد هـرکَـس رَهِ بِـخْـردی
۵ دل از داوَریـهـا بِـپَـرداخـتـنـد ... به آیینْ یکی جشنِ نو سـاخـتـنـد
۶ نِـشَـسـتـنـد فَـرزانـگـانْ شـادکـام ... گـرفتند هـر یـک زِ یـاقـوتْ جـام

① کامگار: چیره، مُسلّط. دانستن: شناختن، یافتن. معنیِ بیت: هنگامی که فریدون بر جهان چیره شد و آن را به فرمانِ خود درآورد، جُز خود پادشاهی نیافت. ② کَیان: شاهان. گاه: از این بیت به روشنی بَرمی‌آید که «گاه» با «تختِ پادشاهی» فرق داشته است، امّا این فرق رفته رفته به فراموشی سپُرده شد. تعریف‌هایِ کم و بیش مُتفاوتِ «گاه» از این قرار است: «جایِ نشستن که بر سَرِ تخت سازند»، «تختِ آراستهٔ پادشاهان»، «کُرسیِ زرّین»، «مَسْند» (در موردِ تعریف‌ها و شواهد و ریشه‌شناسیِ این واژه، نگاه کنید به: صادق کیا، تاج و تخت، ص ۱۳۸ ـ ۱۵۵). آراستن: ساختن، ساخت. معنیِ بیت: او به رَسمِ شاهان برایِ خود گاه و تختِ سَروَری و تاجِ شاهنشاهی ساخت. ③ سَرِ مِهرماه: آغازِ مهرماه، اوّلِ ماهِ مهر. بُنداری نیز عبارتِ «سَرِ مهرماه» را «اَوّلَ یَوْمٍ مِنْ ماهِ مهر» ترجمه کرده است. امّا بِنا به روایت‌هایِ دیگر، پیروزیِ فریدون بر ضحّاک و تاجگُذاریِ او در روزِ مهرگان، یعنی شانزدهمین روز از ماهِ مهر بود: «آفریدون ظَفَر یافت و ضحّاک را بگرفت و بِکُشت و همان روز [کاوه] تاج بر سَرِ آفریدون نِهاد، و جهان بِدو سِپُرد و آن روزِ مهرروز بود از ماهِ مهر، آن روزْ مهرگان نام کردند» (تاریخ بلعمی، ص ۱۴۷). ابوریحان بیرونی نیز نوشته است: «مهرگان چیست؟ شانزدهم روز است از مهرماه و نامَش مِهر، و اَنْدَرین روز افریدون ظَفَر یافت بر بیوراسبِ جادو، آن کِه معروف است به ضحّاک. و به کوهِ دماوند بازداشت. و روزها که سِپَسِ مهرگان است، همه جشن‌اند بر کِردارِ آنچه از پَسِ نوروز بود. و ششمِ آن، مهرگانِ بُزرگ بود و رامْ‌روز نام است و بدین دانَنْدَش». (اَلتَّفْهیم، ص ۲۵۴ـ۲۵۵). و در غُرَر (ص ۳۵، ۳۶) آمده است: «چون فریدون از کارِ ضحّاک بِپَرداخت و او را با آهن در بَندِ سخت کشید، آن روز با روزمهر از مهرماه برابر افتاد و مَردمْ آن روز را جشن گرفتند و مهرگان نامیدند، و مُرادشان [از این نام] آن بود که مِهْری را که در اثرِ سِتَمِ ضحّاک از دست داده بودند، در سایهٔ عدلِ فریدون باز یافته‌اند و مِهْرِ خود را نِثارِ او [فریدون] کرده‌اند». بنابراین می‌توان عبارتِ «سَرِ مهرماه» را به معنیِ «آغازِ جشنِ مهرگان» ـ که شش روز طول می‌کشید ـ گرفت. کَیانی کُلاه: تاجِ پادشاهی. معنیِ بیت: در روزِ فرخندهٔ آغازِ مهرماه (یا آغازِ مهرگان) تاجِ پادشاهی بر سَر نهاد (تاجگُذاری کرد). به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس، بیتی دیگر آمده است: «بُزرگان و شاهانِ ایران‌زمین / به شاهی بَرو خوانْدَند آفرین». از این جا به بعد بُنداری شرح و بَسطی را در وَصفِ مَجْلِسِ تاجگُذاریِ فریدون آورده است که در نُسخه‌هایِ شناخته شدهٔ شاهنامه نمی‌توان یافت. با توجّه به آن که ترجمهٔ بُنداری خلاصه‌وار است، می‌توان حدس زد که در نُسخهٔ مأخذِ ترجمهٔ او، کم و بیش بیست بیتِ دیگر آمده بوده است. ④ بی اَنْدوه گشتن از (چیزی): از غمِ (چیزی) رهایی یافتن، غمِ (چیزی را) نداشتن، آسودن از. بَدی: بَدکاری، نابِکاری، سِتَم، آزار. بِخْردی: خِرَدمندی، فرزانگی، دانایی. معنیِ بیت: روزگار از غمِ بَدکاری و سِتَم و آزار رهایی یافت و همگان راه و رَوِشِ زندگیِ خِرَدمندانه را در پیش گرفتند. ⑤ داوَری: جنگ و جدال، دشمنی. پَرداختن: خالی کردن، تُهی کردن، پاک کردن. به آیین: ۱. چُنان که باید و شاید، به گونه‌ای شایسته و دَرخور ۲. چُنان که مَرسوم است، طبقِ معمول. ساختن: بر پا کردن، گرفتن. معنیِ بیت: دل‌ها را از جنگ و جدال و دشمنی پاک کردند و جشنِ تازه‌یی چُنان که باید و شاید (یا چُنان که مَرسوم است) بَرپا کردند. ⑥ یاقوت: شرابِ یاقوت رنگ، شرابِ سُرخ. معنیِ بیت: خِرَدمندان، شادکام و شادمان به بَزم نشستند و هر یک جامی از شرابِ یاقوت رنگ به دست گرفتند.

۱ مَیِ روشـن و چـهـرهٔ شـاهِ نـو جـهـانْ نـو زِ داد و سَـرِ مـاهِ نـو
۲ بِـفـرمـود تـا آتـشْ اَفْـروخـتـنـد هـمـه عَنْبَر و زَعْفَران سـوخـتـنـد
۳ پَـرسـتـیـدنِ مِهْرگان، دینِ اوسـت تَـنْ‌آسانی و خوردنْ آیینِ اوسـت
۴ اگـر یـادگـار است ازو ماهِ مِـهْـر بِکوش و به رنج ایچْ مَنْمایْ چِـهْـر

❁ مَیِ روشن: شرابِ ناب و صاف. معنیِ بیت: در آن روز که آغازِ ماهِ نو بود، شرابِ ناب در جام‌ها می‌درخشید و چهرهٔ شاهِ جوان شکفته بود و جهان در سایهٔ دادگری، تازگی و شادابیِ خود را بازیافته بود. همه چیز تَر و تازه و روشن و درخشان بود. ❁ همه: همه جا. عَنْبَر: ماده‌یی صَمْغ مانند که در اصل در اَمْعایِ نوعی بال (بالِ عَنْبَر، ماهیِ عَنْبَر، کاشالوت) تولید می‌شود. وقتی در درونِ بَدَنِ حیوان است، بویش نامَطْبوع است، ولی در مَعرضِ هوا رایحه‌یی مَطْبوع شبیه به رایحهٔ مُشک پیدا می‌کند. در عطرسازی و داروسازی به کار می‌رَوَد. زَعفران: گیاهی پایا و بَصَلی از تیرهٔ زَنْبَقی‌ها، با گُل‌هایِ پاییزیِ سفید یا بنفش. قسمتِ موردِ استفادهٔ این گیاه، خامه‌هایِ مادگیِ آن است که به نامِ زعفران خرید و فروش می‌شود. بویِ زعفران قَوی و مُعطّر و طَعمَش تلخ و کمی تُند است. معنیِ بیت: دستور داد تا آتش روشن کنند و همه جا عَنْبَر و زعفران بسوزانند (دود دهند). به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «چُنین جشنِ فَرُّخ کزْ آن روزگار / بِمانْد از فریدون به ما یادگار». ❁ پَرستیدن: بَرگُزار کردن. مهرگان: جشنِ مهرگان، همان‌گونه که صورتِ قدیمیِ جشنِ پاییزی در بین‌النَّهرینِ باستان مَرسوم بوده، شش روز طول می‌کشید، که از روزِ شانزدهمِ مهر آغاز می‌گردید و آغازِ آن را مهرگانِ عامه و پایانِ آن را مهرگانِ خاصه می‌گفتند. در این جشن هم ظاهراً نظمِ معمول از میان بَرداشته می‌شد. کتزیاس [کتسیاس ctesias، نویسندهٔ یونانی و طبیبِ اردشیرِ دوّمِ هخامنشی] می‌نویسد که پادشاهانِ هخامنشی که هرگز نمی‌بایست مَست شوند، در ایّامِ جشنِ مهرگان در باده‌پیمایی با دیگر مَی‌خوران شرکت می‌جُستند. حتّی نقل شده است که شاهان در این عید می‌رقصیدند. اردشیرِ بابکان و خُسرو انوشیروان در این روز جامهٔ نو به مردم می‌بخشیدند». (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیر ایران**، ص ۴۹۹). «در ایرانِ باستان جشن‌هایِ نوروز، مهرگان و شاید سَده، آیینِ سلطنت، آیین‌هایِ کِشْت و بَرداشت و نیز آیین‌هایِ سیاوشی، از جُمله آیین‌هایِ مهم بوده است. جالب این جاست که اغلبِ این آیین‌ها عموماً ریشه در فرهنگِ بومی و نه هندوایرانی دارند و این خود تأثیرِ عُمدهٔ تمدّنِ بومیِ آسیایِ غربی را بر تمدّنِ آریایی می‌رساند... آیا هخامنشیان عیدِ مهرگان را به رسمیّت می‌شناختند و آن را هم در تختِ جمشید بَرگُزار می‌کردند؟ نمی‌دانیم... آیینِ مهرگان در ایرانِ دورهٔ اسلامی تا قرن‌ها، تا آمدنِ مغول وجود دارد. بعد از مغول، دیگر صحبتی از مهرگان نمی‌شِنَوید... هم‌چُنین مهرگان بِنا به روایاتِ ابوریحان بیرونی و دیگران، در شانزدهمِ ماهِ مهر انجام می‌گرفت، روزِ مهر، ماهِ مهر، و مِثْلِ عیدِ نوروز، دَه پانزده روز ادامه داشت... در اسطورهٔ مربوط به مهرگان آمده که ضحّاک را فریدون می‌کُشد. در زمان‌هایِ کُهن‌تر، در اساطیرِ بین‌النَّهرین، این عیدِ مهرگان وجود دارد، قبل از آریایی‌ها، یعنی آریایی‌ها یک آیینِ غیرِ آریاییِ بومی را می‌گیرند و اسطوره را شکلِ ایرانی می‌دهند، ولی اصلش این است که مَردوک، خدایِ بُزرگِ شهرِ بابِل و کشورِ بابِل، می‌آید و یک غولِ نخستین را که مادرِ همهٔ خدایان و غول‌هاست، به اسمِ قیامت، این را در جنگی می‌کُشد و از تنِ این غول، جهان را می‌سازد، زمین و آسمان را می‌سازد، مرگ و قتلِ غول مساوی است با بِنایِ جهان که خود یک نوع بَرکت است. حیات هم به این مرگِ قیامت وابسته است. اگر مَردوک، قیامت را نمی‌کُشت، حیاتی نبود. ضحّاک، جمعیّتِ ایران را دارد تمام می‌کند. هر روز دو نفر را باید بِکُشند، مغزشان را سَرِ شانهٔ او بِگُذارند، و جنایاتِ او و این که فَرِّه فرار کرده از ایران طِبْقِ داستان‌هایی که هست، شاهِ بیگانه فَرِّه ندارد و وقتی فَرِّه نداشته باشد، خشکسالی و بی‌برکتی به کشور می‌آید. پس وجودِ ضحّاک بی‌بَرکتی است، فریدون، فَرِّه دارد و در نتیجه سرزمینِ ما مُتبرّک می‌شود. دوباره محصولات رُشد می‌کنند. پس مَراسمِ مهرگان هم به نَحوی با بَرکت مربوط است». (همو، **از اسطوره تا تاریخ**، ص ۱۶۳، ۱۸۶، ۳۰۳، ۳۰۴). هم‌چُنین نگاه کنید به آنچه در معنیِ «سَرِ مهرماه» در بیتِ ۱۰۶۵ آمده است، و نیز بیرونی، **الآثارُ الباقیة**، ص ۲۲۲ـ۲۲۳). دین: سُنّت. تَن‌آسانی: آسودگی، فَراغت، استراحت. خوردن: ظاهراً بیش‌تر «باده‌نوشی» موردِ نظر است. آیین: راه و رَسم. معنیِ بیت: بَرگُزاریِ جشنِ مهرگان سُنّتی است که او بُنیاد نهاد، و آسودگی (از کار) و باده‌نوشی در این جشن، رَسمی است که او پدید آوَرْد. ❁ ماهِ مِهْر: در این جا «مهرگان». به رنج مَنْمایْ چِهْر: این عبارت بَرحسبِ این که واژهٔ «رنج» را به معنیِ «کار» یا «غم، اندوه، دَرد» بگیریم، دو معنی دارد: ۱. به کار چهره نشان مَدِه، از کار دوری کُن، کار را تعطیل کُن و به استراحت بِپَرداز. ۲. به غم و اندوه چهره نشان مَدِه، از غم و اندوه دوری کُن و شاد باش. ایچ: هیچ. معنیِ بیت: اگر جشنِ مهرگان یادگارِ فریدون است، پس در بَرگُزاریِ آن بکوش و یک‌سَره از کار (یا غم و اندوه) دوری کُن (به استراحت بِپَرداز و شاد باش).

۱ وِرا بُد جهانْ سالیان پانْصَد — نَیَفْکَند یک روزْ بُنیادِ بَد
۲ جهان چون بَرو بَر نَمانْد اِیْ پسر! — تو نیز آزْ مَپَرْست و اَنْدُه مَخور
۳ [نَماند، چُنین دانْ جهان بر کسی — دَرو شادکامی نیابی بَسی]

۴ فَرانک نه آگاه بُد زین نِهان — که فرزندِ او شاه شُد بر جهان
۵ ز ضَحّاک شُد تَختِ شاهی تَهی — سَرآمَد بَرو روزگارِ بِهی
۶ پَس آگاهی آمد ز فرُّخ‌پسر — به مادر که: «فرزند شُد تاجْوَر»
۷ نیایش‌کُنان شُد سَر و تَن بِشُست — به پیشِ جهانْداوَر آمد نُخُست
۸ نِهاد آن سَرَش پَستْ بر خاکْ بَر — هَمی خوانْد نِفرینْ به ضَحّاکْ بَر
۹ هَمی آفرین خوانْد بر کِردگار — بر آن شادمانْ‌گَردشِ روزگار
۱۰ ازآن پَس، هرآن کَس که بودَش نیاز — هَمی داشت روزِ بَدِ خویشْ راز
۱۱ نِهانَش نَوا کرد و کَس را نگفت — همی رازِ او داشت اَنْدَر نَهُفت
۱۲ یکی هفته زین‌گونه بَخشید چیز — چُنان شُد که دَرویشْ نَشْناخت نیز

(۱) وِرا بُد: از آنِ او بود. بُنیادِ بَد اَفْکندن: قاعدهٔ نادُرُست بُنیاد نهادن، رَسمِ ناشایست باب کردن. معنیِ بیت: پادشاهیِ جهان برایِ مدّتِ پانصد سال از آنِ او بود (پانصد سال بر جهان فرمان رانْد)، امّا در گُذَرِ این سالیانِ دراز، حتّی یک روز قاعده‌یی نادُرُست و رَسمی ناشایست بُنیاد ننهاد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «جهان را به نیکیِّ و رادی گُشاد / به مَردی سِتَد، وَزْ مُروَّت بِداد». (۲) آزْپَرَستیدن: آز وَرزیدن، حِرص ورزیدن، زیاده‌خواهی کردن، در پِیِ بیش‌تر داشتن بودن. معنیِ بیت: (اگر می‌شد که دنیا به کسی وفا کند و بر او بپایَد، به فریدون وفا می‌کرد) اِیْ پسر! وقتی دنیا بر او نپایید، تو هم در پِیِ بیش‌تر داشتن مَباش و غمِ دنیا مَخور (مگر فریدون تمامِ جهان را در اختیار نداشت؟ سرانجام همه را گُذاشت و گُذشت). (۳) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. معنیِ بیت: یقین کُن که جهان به کسی وفا نمی‌کند و در آن از شادمانی نَصیبِ چندانی نخواهی بُرد. (۴) نِهان: در این جا به معنیِ «ماجرا یا رویدادی که خبرش به گوشِ همگان نرسیده» به کار رفته است. (۵) تَهی شُدنِ تختِ شاهی از (کسی): (کسی) پادشاهی را از دست دادن، از اریکهٔ سلطنت به زیر آمدن یا به زیر کشیده شدن. سَرآمَدن: به پایان رسید. بِهی: بِهْروزی، خوشی، سعادت. معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: فرانک هنوز از این ماجرا چیزی نمی‌دانست که پسرِ او پادشاهِ جهان شده است، و ضحّاک از اریکهٔ سلطنت به زیر آمده است و دورانِ بِهْروزیِ او به پایان رسیده است. (۶) آگاهی آمدن: خَبَر رسیدن. فَرُّخ: نیک‌بخت، سعادتمند، خوش‌اقبال. تاجْوَر: تاجدار، پادشاه. معنیِ بیت: آن‌گاه از سویِ پسرِ نیک‌بخت به مادر خبر رسید که: «فرزندِ تو پادشاه شده است». (۷) نیایش‌کُنان: در حالِ شُکرگُزاری، شُکرگویان. شُدن: رفتن. جهانْداوَر: داورِ جهان، خدا. معنیِ بیت: شُکرگویان رفت و سَر و تنِ خود را شُست و پیش از هر کار به دَرگاهِ خدا روی آوَرْد و به نیایش پرداخت. (۸) پَست: پایین، فُرود، زیر. («پَست نهادن» یعنی «فرود آوردن»). معنیِ بیت: سَرِ خود را بر خاک فُرود آورد و پَیاپی ضحّاک را نفرین کرد. (۹) آفرین خواندن: ستایش کردن، سُتودن. شادمانْ‌گَردشِ روزگار: گردشِ مُساعِدِ روزگار، بر مُراد گشتنِ روزگار، به کامِ دل شدنِ کارِ جهان. معنیِ بیت: پَیاپی خدا را ـ به پاسِ آن که کارِ جهان به کامِ دلِ او شده است ـ سُتود. (۱۰) راز داشتن: پوشیده داشتن، پنهان کردن، آشکار نکردن. روزِبَد: پریشان‌حالی، درماندگی، تنگدستی. (۱۱) نَوا کردن: توانگر کردن، مال دادن، لوازمِ مَعاش دادن، دارایی بخشیدن. به جایِ «نَوا کرد» در نُسخهٔ فلورانس «رَوان کرد» آمده است. معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱: آن‌گاه به هر کَس که نیازمند بود، امّا تنگدستی و پریشان‌حالیِ خود را پنهان می‌کرد، به طورِ پنهانی دارایی بخشید و در این باره چیزی به کسی نگفت، رازِ او را هم‌چُنان پوشیده نگه داشت. (۱۲) زین‌گونه: به همین ترتیب. چیز: مال، دارایی. درویش: فقیر، نیازمند، تنگدست. شناختن: سُراغ داشتن، یافتن. نیز: دیگر. معنیِ بیت: برایِ مُدّتِ یک هفته به همین ترتیب مال‌بخشی کرد تا آن‌جا که دیگر تَهیدستی نیافت (همهٔ نیازمندانْ بی‌نیاز شدند).

۱ دِگَر هفته مَر بَزم را ساز کرد ... سَرِ بَدْره‌هایِ دِرَم باز کرد
۲ بیاراسْت چون بوستانْ خانِ خویش ... مِهان را همه کرد مِهْمانِ خویش
۳ ازآن پَس، همه گنجِ آراسته ... فَراز آوَریدش، نِهان خواسته
۴ همان گنج‌ها را گُشادن گرفت ... نِهاده، همه رایِ دادن گرفت
۵ گُشادن دَرِ گنج را گاهْ دید ... دِرَم خوار شُد، چون پسر شاه دید
۶ همان جامه و گوهرِ شاهْوار ... همان اسبِ تازی به زَرّینْ عِذار
۷ همان جوشَن و خود و ژوپین و تیغ ... کُلاه و کَمَر هم نبودَش دریغ
۸ همه خواسته بر شُتر بار کرد ... دلِ پاکْ سویِ جهانْدار کرد
۹ فرستاد نزدیکِ فرزندْ چیز ... زبانی پُر از آفرین داشت نیز
۱۰ چو آن خواسته دید شاهِ زمین ... بپَذْرُفت و بر مامْ کرد آفرین
۱۱ بُزرگانِ لَشکَر چو بِشْناختند ... بَرِ شَهریارِ جهان تاختند

(۱) ساز کردن: تَدارک دیدن، ترتیب دادن، بَرپا کردن. بَدْره‌هایِ دِرَم: هَمیان‌هایِ زَر و سیم، کیسه‌هایِ پول. معنیِ بیت: هفتهٔ دیگر به بَرپاییِ مجلسِ جشن پرداخت و سَرِ کیسه‌هایِ پول را گُشود. (۲) خان: خانه. معنیِ بیت: خانهٔ خود را به زیباییِ باغ آراست و همهٔ بُزرگان را به مهمانیِ خویش فراخواند. (۳) آراسته: انباشته، گِرد کرده، پُر. فَراز آوردن: بیرون آوردن، بیرون کشیدن. خواسته: مال، ثروت. در این جا «نِهان خواسته» یعنی «اموال و ثروت‌هایِ نهُفته و پنهان شده» ـ که قاعدتاً فرانک آن‌ها را از ترسِ ضحّاک مخفی کرده بود ـ بَدَلِ «گنجِ آراسته» در مصراعِ نُخُست است. معنیِ بیت: سپس همهٔ گنج‌هایِ انباشته را، همان اموالی که پنهان کرده بود، بیرون آورد. (۴) همان: بی‌درنگ. گرفتن: آغاز کردن، شروع کردن. نِهاده: اندوخته شده، ذخیره شده، پس‌انداز شده. رای: آهنگ، قصد، عَزم. «رایِ (کاری) گرفتن» یعنی «آهنگِ (کاری) کردن، به (کاری) پرداختن». معنیِ بیت: بی‌درنگ شروع به گُشودنِ گنج‌ها کرد و به بخشیدنِ هر چه اندوخته بود پَرداخت. (۵) گاه: وقت، زمان، هنگام. دیدن: تشخیص دادن، دریافتن. خوار شُدن: بی‌ارزش شدن، حَقیر شدن. معنیِ بیت: دریافت که زمانِ باز کردنِ دَرِ گنج و بَذل و بخشش فرا رسیده است، وقتی پسرِ خود را شاه دید، زَر و سیم در چشمِ او بی‌ارزش شد. (۶) همان: هم‌چُنین، نیز، و. شاهوار: دَرخورِ شاهان، شاهانه. اسبِ تازی: اسبِ اصیل و نژاده. عِذار: اَفسار، لِگام. (۷) جوشَن: نیم‌تنه‌یی شبیه به زِره، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. خود: کُلاه‌خود. ژوپین: زوبین، نیزهٔ کوچکی که سَرِ آن دو شاخه بود و در جنگ‌هایِ قدیم آن را به رویِ دشمن پرتاب می‌کردند. تیغ: شمشیر. کُلاه: تاج. کَمَر: کَمَربَند. نبودش دریغ: دریغ نکرد، مُضایقه نکرد. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: هم‌چُنین جامه و گوهرهایِ شاهانه و اسبانِ اصیلِ زَرّین‌لِگام و زِره و کُلاه‌خود و زوبین و شمشیر (همه را گِرد آوَرْد) و حتّی از تاج و کَمَربَند هم مُضایقه نکرد. (۸) خواسته: مال، ثروت. دلِ پاکْ سویِ جهانْدار کرد: از آن‌جا که از این‌جا به بعد دیگر در شاهنامه سخنی از فرانک (مادرِ فریدون) به میان نخواهد آمد، «جهانْدار» را در این‌جا به معنیِ «خدا» می‌دانم و این مصراع را چُنین معنی می‌کنم: «دلِ پاکِ خود را متوجِّهِ خدا کرد» یا «با دلی پاک به سویِ خدا رویْ آوَرْد». در واقع، این مصراع جُمله‌یی مُعترضه است و ادامهٔ مصراعِ اوّلِ این بیت در مصراعِ اوّلِ بیتِ بعد آمده است، زیرا «دلِ پاکْ سویِ جهاندار کرد»، لَحْنِ وداع دارد؛ وداعِ فردوسی با فرانک. گویی فرانک که دیگر به آرزویِ خود در این جهان رسیده بود (انتقام از ضحّاک و به پادشاهی رسیدنِ فرزند)، از آن‌جا که احساس می‌کند مُدّتِ چندانی به پایانِ عُمرش نمانده است، خود را از تعلّقاتِ دنیوی می‌رهاند و در گوشهٔ عُزلَت با دلی پاک و نیّتی خالص، به خدا روی می‌آورد. (۹) چیز: مال، دارایی. زبان: سخن، گفتار، و شاید هم «پیغام». آفرین: دُعا، ستایش. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: همهٔ داراییِ خود را بر شُتُران بار کرد ـ و خود با دلی پاک و نیّتی خالص به خدا رویْ آورد ـ اموال را به نزدِ فرزند فرستاد و سخن (یا پیغامی) آکَنده از دُعا و ستایش نیز با آن‌ها همراه کرد. (۱۰) مام: مادر. آفرین کردن: سُتودن. معنیِ بیت: وقتی نگاهِ پادشاهِ زمین (فریدون) به آن ثروت افتاد، آن را پذیرفت و مادر را سُتود. (۱۱) شناختن: دانستن، آگاه شدن. تاختن: شتافتن. معنیِ بیت: بُزرگان و سَرانِ سپاه وقتی از ماجرا (رسیدنِ آن گنجِ عظیم) آگاه شدند، بی‌درنگ به نزدِ پادشاهِ جهان (فریدون) شتافتند.

۱ که: «ایْ شاهِ پیروزِ یزدانْ‌شِناس! ستایش مَر او را و زویَت سپاس
۲ چُنین روزْ روزَت فُزون باد بَخت بَداَنْدیشگان را نِگون باد بَخت»
۳ همه زَرّ و گوهر بَرآمیختند به تاجِ سِپَهْبَد فُرو ریختند
۴ همان مِهْتَر و کِهْتَر از کشورش بِدآن فَرُّخی صَف زده بر دَرَش
۵ زِ یَزدانْ هَمی خواستند آفرین بَرآن تاج و تَخت و کُلاه و نِگین
۶ همه دست بَرداشته بآسمان هَمی خوانْدَنْدش به نیکی‌گُمان
۷ که: «جاوید باد این چُنین شهریار بَرومَند باد این چُنین روزگار»
۸ وَزآن پَس، فریدون به گِردِ جهان بِگَردید و دید آشْکار و نِهان
۹ هرآن چیز کَزْ راهِ بی‌داد بود هرآن بوم و بَر کآن نه آباد بود
۱۰ به نیکی فُرو بَست ازو دستِ بَد چُنان کَزْ رَهِ پادشایی سَزَد
۱۱ بیآراسْت گیتی به سانِ بِهِشت به جایِ گیا، سَرو و گُلْبُن بِکِشت

(۱) **زویَت سپاس:** از او (خدا) تو را مِنَّت باد، لُطفِ او شاملِ حالِ تو باد. (۲) **روزْروزَت:** روز به روز تو را. **بَداَندیشگان:** بَدخواهان، دشمنان. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** گفتند: «ایْ شاهِ پیروزمندِ خداشناس! سپاسِ خدایْ را، و بادا که لُطفِ او همواره شاملِ حالِ تو باشد. بادا که بخت و اقبالِ تو بر همین سان، روز به روز، فُزونی گیرد (هر روز از روزِ پیش بَختیارتَر و کامرواتر باشی)، بادا که دُشمنانت روز به روز نِگون‌بخت‌تر و تیره‌روزتَر شوند». (۳) **بَرآمیختن:** دَرهَم آمیختن، مَخلوط کردن. **سِپَهْبَد:** سپهسالار، مُراد «فریدون» است. **معنیِ بیت:** همگان طلا و جواهر دَرهَم آمیختند و بر تاجِ سپهسالار (فریدون) نِثار کردند. (۴) **همان:** هم‌چُنین، نیز، علاوه براین. **مِهْتَر:** بُزرگ، بُلندپایه. **کِهْتَر:** کوچک، دون‌پایه. **از:** در این جا نشانهٔ اضافه است (=ِ). «مِهْتَر و کِهْتَر از کشورش» = «مِهْتَر و کِهْتَرِ کشورش». **کشور:** در این جا در مُقابِلِ «لشکر» و به معنیِ «کشوریان، غیرِ نظامیان» است. **بِدآن:** به سَبَبِ آن، به مُناسبتِ آن. **فَرُّخی:** در این جا یعنی «رویدادِ فرخنده» (رسیدنِ گنجِ عظیم از جانبِ مادر). (۵) **آفرین:** خوشی، خیر، سعادت، بَقا. **کُلاه:** این واژه معمولاً مُترادف با «تاج» به کار رفته است. بنابراین، تفاوتِ معنایِیِ آن با تاج به فراموشی سِپُرده شده است (نگاه کنید به: صادق کیا، **تاج و تخت**، انتشاراتِ وزارتِ فرهنگ و هنر، ۱۳۴۸ ش، ص ۳۶-۳۸). **نگین:** نگینِ اَنگُشتری که حُکمِ مُهرِ شاهی داشت و مَظْهَرِ قُدرت و اقتدارِ شاه بود. **تاج و تخت و کُلاه و نِگین:** مُراد صاحبِ آن‌ها یعنی پادشاه، و به عبارتِ دیگر، پادشاهیِ اوست. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** هم‌چُنین بُلندپایگان و دون‌پایگانِ کشوری (= غیرِ نظامی) در حالی که به مُناسبتِ آن رویدادِ فرخنده (رسیدنِ گنجِ عظیم از جانبِ مادر) بر دَرگاهش صَف کشیده بودند، خیر و خوشی و بقایِ تاج و تخت و کُلاه و نِگینِ فریدون (= پادشاهیِ او) را از خدا مَسئلَت می‌کردند. (۶) **خواندن:** گفتن. **به نیکی‌گُمان:** با اندیشهٔ نیک، با نیّتِ پاک، از رویِ اِخْلاص. (۷) **بَرومَند:** پُرخیر و بَرَکت، قرینِ سعادت. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** در حالی که همگان دستِ دُعا به سویِ آسمان بلند کرده بودند، از رویِ اخلاص می‌گفتند که: «چُنین پادشاهی پاینده و جاوید باد، چُنین روزگاری قَرینِ سعادت باد». (۸) **آشکار و نِهان:** ظاهر و باطن، سَرد و گرم، خوش و ناخوش. کنایه است از «چیزهایِ بسیار و گونه‌گون». «آشکار و نِهان دیدن» کنایه است از «سَرد و گرمِ روزگار چَشیدن، تجربه اندوختن». **معنیِ بیت:** پس از آن، فریدون به گوشه و کنارِ جهان سَفَر کرد و سرد و گرمِ روزگار را چشید و تجربه اندوخت. (۹) **چیز:** مال، دارایی. **بوم و بَر:** سرزمین. (۱۰) **به نیکی:** به خوبی، به دُرُستی، چُنان که باید. **فُرو بَستن:** بستن، بازداشتن، کوتاه کردن. **دستِ بَد:** دستِ بَدی، قدرتِ سِتَمکاری و بیدادگری. **رَه:** راه، رَوِش، راه و رَسم. **سَزیدن:** سزاوار بودن، شایسته بودن. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** هر مالی را که از راهِ سِتَم به دست آمده بود و هر سرزمینی را که (در اثرِ بیدادگری) ویران شده بود ـ همان گونه که شایستهٔ راه و رَسمِ پادشاهی است ـ دستِ سِتَم و تعدّی را به خوبی و چُنان که باید از آن‌ها کوتاه کرد. (۱۱) **آراستن:** آراسته کردن، زینت دادن، زیبا کردن. **گیا:** گیاه، عَلَف. **گُلْبُن:** بوتهٔ گُل. **معنیِ بیت:** جهان را همچون بهشت آراسته و زیبا کرد. عَلَف‌هایِ هَرز را کَند و به جایِ آن‌ها درختِ سَرو و بوتهٔ گُل کاشت.

۱ زِ آمُل گُـذَر سـویِ تَمّیشـه کـرد　　نِشَست اَنْدَرآن نـامْـوَربیشـه کـرد
۲ کُجا کَـرْجهان‌گوش خوانی هَمی　　جُـز این نیـز نـامَـش ندانی هَمی

فرستادنِ آفْریدون، جَنْدَل را به طَلَبِ زن خواستنِ پسران، سَلْم و تور و ایرج، به ولایتِ یَمَن

۳ زِ سالَش چو یک پَنجَهْ اَنْـدَر کَشید　　سه فـرزنـدش آمد گِـرامـی پَدید
۴ به بَخـتِ جَـهانْـدار، هر سه پسـر　　سـه فَـرُّخْ‌نِـژاد از دَرِ تـــاجِ زَر
۵ به بالا چو سَرو و به رُخْ چون بهار　　بـه هـر چیـز مانَـنْدهٔ شَـهـریـار
۶ از ایـن سـه، دو پـاکیزه از شَهْرناز　　یـکی کِهْتَر از خوبْ‌چِهْـرْاَرْنَواز
۷ پـدر نـوز نـاکـرده از نـازْ نـام　　هَمی پیشِ پیلان نِهادند گـام
۸ ازآن پَس، بِدیـشـان نِگَـه کرد شاه　　که گـشتند زیبایِ تخت و کُلاه

(۱) **تَمّیشه:** در **حُدودُ اَلْعالَم** (ص ۱۴۴) آمده است: «تَمّیشه شهرکی‌ست خُرد، و گِردِ وِیْ باره و نعمت بسیار، و اَنْدَر میانِ کوه و دریا نهاده است [= قرار گرفته است] و حصاری دارد استوار». یاقوت حَموی در **مُعْجَمُ اَلْبُلْدان** (ج ۴، ص ۴۱، ذیلِ «طمیس») آن را در شانزده فرسنگیِ ساری و آخرین نُقطهٔ طبرستان در مرزِ خراسان و جرجان دانسته است. در **مُجْمَلُ اَلتَّواریخ وَ اَلْقِصَص** (ص ۴۲) آمده است که فریدون «اوّل به زمینِ بابِل بِنشَست، پس دارُاَلْمُلْک به تمیشه ساخت و طبرستان، و بدین جایگاه اَنْدَر، شهر و قلعه‌ها همه از بِناهایِ وِیْ است». **گُذر کردن:** رفتن. **نِشَست کردن:** اِقامَت کردن. **نامْوَر:** معروف، مشهور. (۲) **کُجا:** جایی که. **کَرجهان‌گوش:** در نُسخهٔ فلورانس به صورت «کَژْجهان گوشه» آمده است و در جاهایِ دیگر به صورت‌هایِ «کَژْ / از جهان کوش / کوس» آمده است. با توجّه به مصراعِ دومِ همین بیت که از غَرابَتِ این نام برایِ فردوسی حکایت دارد، شاید ضبطِ بالا پذیرفتنی‌تر باشد. دربارهٔ این که «کَرجهان‌گوش» کُجا بوده است، اطلاعی در دست نیست، و حدس‌ها هنوز راهی به دهی نَبُرده است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** از آملِ به تمّیشه رفت و در آن بیشهٔ معروف اقامت کرد، در جایی که آن را «کَرجهان‌گوش» (؟) می‌نامی و نامِ دیگری برایِ آن نمی‌شناسی. (۳) **سال:** سن، عُمر. **اَنْدَر کشیدن:** گذشتن، سپری شدن. **پدید آمدن:** متولّد شدن، به دنیا آمدن. **گرامی:** دوست‌داشتنی، مَحبوب، نازنین. **معنیِ بیت:** وقتی پنجاه سالی از عُمرش گذشت، صاحبِ سه فرزندِ نازنین شد. (۴) **به بَخت:** از بَختِ خوش. **جهانْدار:** پادشاه. مُراد «فریدون» است. **فَرُّخ‌نژاد:** نیک‌نژاد، والاتَبار. **از دَر:** لایقِ، شایستهٔ. **معنیِ بیت:** از بختِ خوشِ پادشاه (فریدون) هر سه فرزند، پسر بودند. سه پسرِ والاتَبار، و هر سه شایستهٔ تاجِ زَرّینِ پادشاهی. (۵) **به بالا:** از نظرِ قد و قامت، در بُلندبالایی. **به رُخ:** از نظرِ چهره، در چهره. **به هر چیز:** از هر نظر، از هر جِهَت. **معنیِ بیت:** در بُلندبالاییِ مانندِ سَرو بودند، و در چهره به بهارِ خُرَّم و زیبا. از هر نظر به پدر (پادشاه) رفته بودند. (۶) **پاکیزه:** پَسندیده، خوشایند، نیکو. **کِهْتَر:** کوچک‌تر، کم‌سال‌تر. **خوب‌چِهْر:** زیبارو. **معنیِ بیت:** از این سه فرزند، دو پسرِ پَسندیده از شَهْرناز به دنیا آمده بودند و سوّمی که از دو برادرِ دیگر کوچک‌تر بود، از اَرْنَوازِ زیبارو. (۷) **نوز:** مُخَفَّفِ «هنوز». **ناکرده‌نام:** نام ناکرده، فعلِ وَصفی یا وَجهِ وصفی است که با فعلِ مصراعِ دوّم، «گام نهادن»، همنشین شده است. «نام کردن» یعنی «نامیدن، اسم گذاشتن». **ناز:** فَخر، مُباهات، بُزرگ‌مَنشی. «از ناز» یعنی «از رویِ فخر و بُزرگ‌مَنشی». به عبارتِ دیگر، این که فریدون تا آن زمان برایِ پسرانش اسم انتخاب نکرده بود، از سَرِ بی‌اعتنایی و بی‌توجهی نبود، برعکس، بَس که به آن‌ها فخر می‌کرد و می‌بالید و از رویِ توجّه و حساسیّتی خاص، نامگُذاریِ آن‌ها را به عُهدهٔ تَعویق افکنده بود. این تعبیر، چند بیت پایین‌تر دربارهٔ همسرانِ آیندهٔ پسران نیز به کار رفته است، و در آن‌جا علّتِ آن به روشنی ذکر شده است. **پیشِ... گام نِهادن:** به مُقابله بَرخاستن با، رویارویی کردن با. «پیشِ پیلانْ گام نِهادن» یا «با فیل‌ها به مُقابله و رویارویی بَرخاستن» در این‌جا کنایه از «بُزرگ و نیرومند و قوی‌هیکل شدن» است، یا به اصطلاحِ امروز «یال و کوپال به هم زدن». **معنیِ بیت:** آن‌ها چُنان بزرگ و نیرومند شده بودند که می‌توانستند با فیل به رویارویی برخیزند، اگرچه پدر ـ از سَرِ فَخر و بُزرگ‌مَنشی ـ هنوز نامی برایِ آن‌ها برنگُزیده بود. (۸) **از آن پس:** پس از آن، یعنی پس از آن که بُزرگ و نیرومند شدند و به مرحلهٔ بُلوغ و مَردی پای نهادند. **زیبا:** شایسته، سزاوار، لایق. **معنیِ بیت:** پس از آن که سه پسر به این مرحله رسیدند، شاه (فریدون) به آن‌ها نگاه کرد و دید که شایستهٔ تخت و تاجِ پادشاهی شده‌اند.

۱ چو دید آن سه شَهْ را سَزاوارِ جُفت — همی جُفتَشان جُست اَنْدَر نَهُفت
۲ فریدون ازآن نامدارانِ خویش — یکی را گرانمایه‌تَر خوانْد پیش
۳ کُجا نامِ او جَنْدَلِ راهْبَر — به هر کارْ دِلْسوزه بر شاه بر
۴ بِدو گفت: «بَرگَردْ گِردِ جهان — سه دختر گُزین از نژادِ مِهان
۵ سه خواهر زِ یک مادر و یک پدر — پَری‌چهره و پاک و خُسروگُهَر
۶ به خوبی سَزایِ سه فرزندِ من — چُنان چون بِشایَند پیوندِ من
۷ پدر نام ناکرده از نازشان — بِدآن تا نخوانند بآوازشان»
۸ چو بِشْنید جَنْدَل زِ خُسرو سَخُن — یکی رایِ پاکیزه اَفْکَند بُن
۹ که بیدارْدل بود و بسیارمَغز — زبانْ چَرب و شایستهٔ کارِ نَغْز
۱۰ یَکایَک از ایرانْ سَر اَنْدَر کَشید — پژوهید و هرگونه گفت و شَنید
۱۱ به هر کشوری کَزْ جهان مِهْتَری — به پَرده دَرون داشتی دُختری
۱۲ نَهُفته بِجُستی همه رازَشان — شنیدی همه نام و آوازَشان
۱۳ زِ دهقانِ پُرمایه کَس را ندید — که پیوستهٔ آفْریدون سَزید

(۱) **شَهْ:** در این جا یعنی «شاهزاده». **جُفت:** همسر. **اَنْدَر نَهُفت:** در نهان، به طورِ پنهانی، یعنی بدونِ آن که خودِ شاهزاده‌ها بویی بِبَرند. **معنیِ بیت:** وقتی سه شاهزاده را دَرخورِ ازدواج و همسرداری یافت، به طورِ پنهانی به یافتنِ همسرانی برایِ آن‌ها پرداخت. (۲) **نامداران:** بُزرگان، بَرجستگان. **گِرانمایه‌تَر:** پُرمایه‌تر، اَرجُمندتر. **پیش خواندن:** به نزدِ خود خواندن، فراخواندن، اِحضار کردن. **معنیِ بیت:** فریدون از میانِ بَرجستگانِ دَربارِ خود، مَردی را که از همه اَرجُمندتر بود فراخوانْد. (۳) **کُجا:** که. **راهْبَر:** راهنما. **دِلْسوزه:** بسیار دلسوز، مُشفِق. **معنیِ بیت:** این مَرد که جَنْدَلِ راهبر نام داشت، هر کاری را برایِ شاه (فریدون) با دِلْسوزیِ بسیار انجام می‌داد. (۴) **بَرگَرد:** (از مَصدرِ «بَرگردیدن، برگشتن») بِگَرد، سیر کُن، جستجو کُن. **معنیِ بیت:** به او (جَنْدَل) گفت: گِردِ جهان بِگَرد و سه دختر از نژادِ بُزرگان انتخاب کُن. (۵) **پَری‌چهره:** زیبارو. **پاک:** پاکدامَن، عَفیف. **خُسروگُهَر:** شاه‌نژاد، شاهزاده. **معنیِ بیت:** سه خواهر که از یک مادر و یک پدر باشند (سه خواهرِ تَنی)، هم زیبارو باشند و هم پاکدامَن و هم شاه‌نژاد. (۶) **به خوبی:** از نظرِ نیکویی، در زیبایی. **چُنان چون:** به گونه‌یی که، آن‌سان که. **بِشایَند:** (از مَصدرِ «شاییدن، شایستن») شایسته باشند، لیاقت داشته باشند، دَرخور باشند. **پیوند:** وَصلَت، خویشاوندی. **معنیِ بیت:** در زیبایی چُنان بَرازندهٔ سه فرزندِ من باشند که لیاقتِ خویشاوندی با مرا داشته باشند. (۷) **نام کردن:** نامیدن، نام نهادن. **ناز:** فَخر، بُزرگ‌مَنشی. **بِدآن تا:** برایِ آن که، تا. **معنیِ بیت:** پدرشان، از رویِ فَخر و بُزرگ‌مَنشی آن‌ها را نام نَنهاده باشد تا نتوانند آن‌ها را صدا بزنند (بلکه برایِ گفتگو نزدیکِ آن‌ها بِرَوَند و با اَلقابی همچون شاهزاده موردِ خطاب قرار گیرند). (۸) **رای:** تَدبیر، طرح. **پاکیزه:** پَسندیده، مُناسب. **بُن اَفْکَندن:** بُنیاد نهادن، در نظر گرفتن، ریختن. (۹) **که:** زیرا. **بیداردل:** هُشیار، آگاه، زیرک. **بسیارمَغز:** پُرخِرَد. **چَرب:** در این جا یعنی «شیرین، خوش». «زبانْ چَرب بودن» یعنی «چَرب‌زبان بودن، شیرین‌سخن بودن، خوش‌سخن بودن». **نَغْز:** خوب، نیکو، شِگَرف. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** همین که جَنْدَل سخنِ شاه را شنید، طرحِ پسندیده‌یی ریخت، چرا که مَردی بود هُشیار و پُرخِرَد و شیرین‌سخن و شایستهٔ اجرایِ کارهایِ شِگَرف. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «به دستوریِ شاه گفتا: به دَهر / بِگَردَم به هر بوم و هر مَرز و شهر». (۱۰) **یَکایَک:** بی‌درنگ. **سَر اَنْدَر کشیدن:** به راه افتادن، رهسپار شدن. **پژوهیدن:** به جستجو پرداختن، تحقیق کردن. **معنیِ بیت:** بی‌درنگ از ایران به راه افتاد و به جستجو پرداخت و از هر دَری سخن گفت و شنید. (۱۱) **به پَرده دَرون:** درونِ پرده، در خانه. (۱۲) **نَهُفته:** پنهانی، به طورِ پنهانی. **نام و آواز:** نام و مشخصات و شُهرت و اعتبار، اسم و رَسم. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** در هر یک از سرزمین‌هایِ جهان که بُزرگی در خانه دختری داشت، جَنْدَل به طورِ پنهانی در پِیِ آگاهی از همهٔ اسرارِ آن خاندان بَرمی‌آمد و از اسم و رَسمِ آن‌ها به طورِ کامل خبر می‌گرفت. (۱۳) **دهقان:** در این جا به معنیِ «ایرانی» به کار رفته است. **پُرمایه:** اصیل، شریف، بُزرگ‌زاده، والاتَبار. **پیوسته:** خویشاوند. **معنیِ بیت:** در میانِ ایرانیان والاتَبار کسی را نیافت که شایستگیِ خویشاوندیِ فریدون را داشته باشد.

۱ خِرَدمَند و روشنْ‌دل و پاکْ‌تَن ‌‌ ‌‌ بیامَد بَرِ سَرو، شاهِ یَمَن
۲ نِشان یافت جَنْدَل مَر او را دُرُست ‌‌ ‌‌ سه دختر چُنان کآفْریدون بِجُست
۳ خُرامان بیامَد به نزدیکِ سَرو ‌‌ ‌‌ زِ شادی چو پیشِ گُل اَنْدَر تَذَرْو
۴ زمین را ببوسید و چَربی نُمود ‌‌ ‌‌ بَر آن کِهْتَری آفرین بَرفُزود
۵ به جَنْدَل چُنین گفت شاهِ یَمَن ‌‌ ‌‌ که: «بی‌آفرینَت مَبادا دَهَن
۶ چه پیغام داری؟ چه فَرمان دهی؟ ‌‌ ‌‌ فرستاده‌یی، گَر گرامی مِهی؟»
۷ بدو گفت جَنْدَل که: «خُرَّم بَدی ‌‌ ‌‌ همیشه زِ تو دور دستِ بَدی
۸ از ایران یکی کِهْتَرم چون شَمَن ‌‌ ‌‌ پیام آوریده به شاهِ یَمَن
۹ دُرودِ فریدونِ فَرُّخ دَهَم ‌‌ ‌‌ سَخُن هرچه پُرسی تو پاسُخ دَهَم
۱۰ تو را آفرین از فریدونِ گُرد ‌‌ ‌‌ بُزرگ آن کسی کو نَدارَدْش خُرد
۱۱ مرا گفت: شاهِ یَمَن را بِگویْ ‌‌ ‌‌ که بر گاهْ تا مُشک بویَد بِبویْ!
۱۲ همیشه تَن آزاد بادت زِ رنج ‌‌ ‌‌ پراکنده رنج و بیاکَنده گنج

(۱) **روشن‌دل:** بینا، آگاه، دانا. **پاکْ‌تَن:** پارسا، پاکدامَن. **معنیِ بیت:** مَردِ خردمند و بینا و پارسا (جَنْدَل) به نَزدِ سَرو، شاهِ یَمَن آمد. (۲) **نشان یافتن:** خبر یافتن، مُطّلع شدن، خبردار شدن. **دُرُست:** به دُرُستی. **چُنان:** به همان گونه، با همان ویژگی‌ها. **معنیِ بیت:** جَنْدَل به دُرُستی خبردار شده بود که او سه دختر دارد، با همان ویژگی‌هایی که فریدون می‌خواهد. (۳) **خُرامان:** با رفتارِ خوش و مُوَقَّر و سنجیده، با مِتانَت و آداب‌دانی. **پیشِ گُل اَنْدَر:** در پیشِ گُل، در برابرِ گُل. «گُل» در این‌جا به معنیِ «محبوب» است. فردوسی در جاهایِ دیگر همین تعبیر را به صورتِ «به گِردِ گُل اَنْدَر» و «به زیرِ گُل اَنْدَر» آورده است. **تَذَرْو:** پرنده‌یی با پَرهایِ رنگینِ بسیار زیبا و خوشخُرام که غالباً در پایِ درختِ سَرو می‌گردد (از این رو، آن را عاشقِ سَرو خوانده‌اند، قَرقاول). **معنیِ بیت:** با خوش‌رفتاری و مِتانَت و آداب‌دانی، به نزدِ سَرو (شاهِ یَمَن) آمد. شادیِ او با شادیِ تَذَروی می‌مانِسْت که به مَحبوبِ خویش (درختِ سَرو) رسیده است. (۴) **چَربی نُمودن:** کُرنش کردن، خاکساری نشان دادن، فُروتنی کردن. **کِهْتَری:** چاکری، بندگی. **آفرین:** ستایش. **معنیِ بیت:** بر زمین بوسه زد و خاکساری نشان داد و در پیِ این اِظْهارِ بندگی، زبان به ستایش گُشاد. (۵) **بی‌آفرینَت مَبادا دَهَن:** بدونِ ستایشِ تو دهانی مَباد، هیچ دهانی از ستایشِ تو تَهی مَباد، ستایشِ تو بر همهٔ زبان‌ها رَوان باد، بادا که خاص و عام تو را بِستایند. (۶) **گَر:** یا. **مِهْ:** بُزرگ، سَروَر. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** شاهِ یَمَن به جَنْدَل گفت: «ستایشِ تو بر همهٔ زبان‌ها رَوان باد، چه پیامی آورده‌یی؟ چه دستور می‌دهی؟ فرستاده هستی یا خودْ سَروَری اَرجُمندی؟» (۷) **خُرَّم بَدی:** خُرَّم بادی، شاد باشی. «بَدی» مُخَفَّفِ «بادی» صیغهٔ دُعا برایِ دوّم شخص از فعلِ «بودن» است. **بَدی (در مصراعِ دوّم):** بَلا، پیشامدِ بَد، گَزَند، آسیب. **معنیِ بیت:** جَنْدَل به او گفت: شاد باشی! دستِ بَلا همواره از دامَنِ تو دور باد (بادا که همواره آسوده و در اَمان زندگی کنی). (۸) **کِهْتَر:** فُرودست، چاکر، بنده. **شَمَن:** بُت‌پَرَست، خادمِ بُتکده. (۹) **دُرود:** سلام، تحیَّت. **فَرُّخ:** نیک‌بخت، سعادتمند. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** من بنده‌یی از ایران زمینم که مانندِ شَمَن (به سَروَرم) خدمت می‌کنم. برایِ شاهِ یَمَن پیامی آورده‌ام. سلامِ فریدونِ نیک‌بخت را می‌رسانم و هرچه بِپُرسی پاسخ می‌دهم. (۱۰) **آفرین:** ستایش، تحسین. **گُرد:** دلاور، شجاع. **خُرد داشتن:** کوچک شِمُردن. **معنیِ بیت:** برایِ تو ستایشِ فریدون دلاور را به ارمغان آورده‌ام؛ کسی بُزرگ است که او را کوچک نشمارد (یا کسی که او را کوچک نشمارد، بُزرگ و ارجُمند باد). (۱۱) **گاه:** تختِ شاهی. **بوییدن:** (فعلِ لازم) بویِ خوش دادن، عطرافشانی کردن. «تا مُشک بویَد بِبویْ!» یعنی «تا وقتی مُشکْ بویِ خوش می‌دهد و عِطرافشانی می‌کند، تو نیز عِطرافشان باش (به خوشی زندگی کُن)»، و از آن‌جا که مُشک همیشه بویِ خوش می‌دهد، این عبارت کنایه است از «جاوید زنده باش، تا اَبَد پاینده باش» است. (۱۲) **آزاد:** رها، آسوده. «تَن از رنج آزاد بودن» کنایه از «تَن دُرُست و سالم بودن» است. به جایِ آزاد در نُسخهٔ فلورانس «آباد» آمده است. **رَنْج:** ۱. درد، بیماری ۲. غم، اندوه. **پَراکنده:** پراکنده شده، پریشان، مُتفرّق. **بیاکَنْده:** آکنده شده، گِرد آمده، انباشته، انبوه، پُر. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** به من گفت به شاه یَمَن بگو که بر تختِ شاهی جاوید زنده باش؛ همواره تَنَت از درد رها، غم و اندوه از تو دور، و گنجت انباشته باد.

۱ بِدان! اِیْ سَـرِمـایـهٔ تـازیـان! ‌ ‌ ‌ کَـزْ اَخْـتَـرِ بَدی جاودانْ بی‌زیـان
۲ که شیرین‌تر از جان و فرزند و چیز ‌ ‌ ‌ هـمـانـا که چـیـزی نـبـاشـد بِنیز
۳ [پَسَندیده‌تَـر کَس زِ فـرزنـد نیست ‌ ‌ ‌ چـو پیوندِ فـرزنـدْ پـیـونـد نیست]
۴ به سه دیده اَنْدَر جهان گَر کَس است ‌ ‌ ‌ سه فرزند، ما را سه دیده بَس است
۵ گـرامـی‌تَـر از دیـده آن را شِناس ‌ ‌ ‌ کـه دیده به دیـدَنْـش دارد سِپاس
۶ چه گفت آن خِرَدمندِ پاکیزه‌مـغـز ‌ ‌ ‌ کُجا داستان زَد به پـیـونـدِ نَـغْـز
۷ کـه: 'پـیـونـدِ کَـس را نَـیـآراستم ‌ ‌ ‌ مَگَر کِش بِـهْ از خویشتن خواستم'
۸ خِرَدیـافـته مَـردِ نـیـکـی‌سِگـال ‌ ‌ ‌ همـی دوسـتـی را بِـجویَـد هَـمـال
۹ کــه خُــرَّم بـه مَردم بُـوَد روزگـار ‌ ‌ ‌ نـه نـیـکـو بُـوَد بی‌سِپَهْ شـهـریـار
۱۰ مـرا پـادشـاهـیِّ آبـاد هست ‌ ‌ ‌ همان گنج و مَـردان و بُنیاد هست
۱۱ سـه فـرزنـدِ شـایـسـتـهٔ تـاج و گـاه ‌ ‌ ‌ اگـر داسـتـان را بُـوَد گـاه و مـاه
۱۲ زِهـر کـام و هر خـواسـتـه بی‌نـیـاز ‌ ‌ ‌ بـه هـر آرزو دسـتِ ایـشـان دراز

(۱) **سَرِمایه:** اصل، بُنیاد، اساس. در این جا به معنیِ «رُکن، سُتون، بزرگ، سَروَر، رئیسِ قوم» به کار رفته است. **اَخْتَر:** ستارهٔ بخت، در این جا «اَخْتَرِ بَد» موردِ نظر است و مُراد «شومی و نَحْسیِ اَخْتَران» و به طورِ کُلّی «گَردشِ نامُساعدِ روزگار» است. **بَدی:** بادی، باشی. **بی‌زیان:** بی‌آسیب، بی‌گَزَند، در آمان. (۲) **شیرین‌تر:** عزیزتر، گرامی‌تر، دوست داشتنی‌تر. **چیز:** مال، دارایی. **بِنیز:** (به + نیز) هرگز، هیچ، به هیچ روی. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** اِیْ سَروَرِ عرب‌ها ـ که آرزو می‌کنم همواره از گردشِ نامُساعدِ روزگار در آمان باشی ـ بِدان که هیچ چیزی عزیزتر از جان و فرزند و مال نیست. (۳) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **پَسَندیده‌تر:** خوشایندتر، محبوب‌تر، بَرگُزیده‌تر. **پیوند:** رابطه، وابستگی، ارتباط، تَعلّقِ خاطر، دل‌بَستگی. **معنیِ بیت:** در چشمِ آدمی هیچ کَس محبوب‌تر از فرزند نیست، و هیچ تعلّقِ خاطری به نیرومندیِ تعلّقِ خاطرِ آدمی به فرزندِ خویش نیست. (۴) **به سه دیده:** با سه دیده، دارایِ سه چشم. فرض بر این است که چُنین کسی بیش‌تر می‌بیند و تَمتُّعِ بیش‌تری از جهان می‌بَرَد. **بَس بودن:** بسنده بودن، کافی بودن، برابر بودن، همان حُکم را داشتن. **معنیِ بیت:** اگر کسی را در جهان بتوان یافت که سه چشم داشته باشد (ما نیز چیزی از او کم‌تر نداریم، و یا: در حقیقت آن کَس ماییم، زیرا) برایِ ما سه فرزند، حُکمِ همان سه چشم را دارد. (۵) **گرامی‌تر:** عزیزتر، دوست داشتنی‌تر. **شناختن:** دانستن. **سپاس داشتن:** مِنَّت داشتن، قبولِ مِنَّت کردن، مِنَّت‌پذیر بودن، شُکرگُزار بودن. **معنیِ بیت:** عزیزتر از چشم، کسی است که چشمْ مِنَّت‌پذیر و شُکرگُزارِ دیدنِ اوست. (۶) **چه گفت:** چه خوش گفت، چه دُرُست و بِجا گفته است. **پاکیزه‌مَغز:** پاک‌مغز، روشن‌بین، تیزهوش. **کُجا:** که. **داستان زدن:** مَثَل زدن، مَثَل آوردن. **پَیوند:** وَصلت، ازدواج. **نَغْز:** خوب، نیکو، شایسته. (۷) **آراستن:** قَصد کردن، آهنگ کردن، در پِیِ (چیزی) بَرآمدن. **کِشْ:** که‌اش، که او را. **خواستن:** آرزو داشتن، مُشتاق بودن. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** آن خِرَدمندِ روشن‌بین که دربارهٔ وَصلتِ شایسته مَثَل زده است، چه خوش گفته است که «در پِیِ وَصلت با کسی بَرنیامدم، مگر آن که آرزو داشتم از من بهتر باشد». (۸) **خِرَدیافته:** خِرَدمند، عاقل، دانا. **نیکی‌سِگال:** نیک‌اندیش. **هَمال:** ۱. همتا، همانند. ۲. زن، همسر. (۹) **که:** زیرا. **خُرَّم:** شاد، خوش. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** انسانِ خردمندِ نیک‌اَنْدیش در پِیِ دوستی با کسی است که همتا و هم‌شأنِ او باشد، زیرا شادی و خوشیِ روزگار در گِروِ گِردآمدنِ مَردم است، هم‌چُنان که پادشاه بدونِ سپاه خوش نمی‌تواند بود. (۱۰) **پادشاهی:** در این جا مُراد «قَلَمروِ پادشاهی، مملکت، کشور» است. **آباد:** آبادان، پُررونق، مُرفَّه، بِسامان. **همان:** هم‌چُنین، نیز. **بُنیاد:** اَصل و نَسَب، گوهر، نژاد. **معنیِ بیت:** من پادشاهِ کشوری آبادانم، از گنج و خدمتگزاران و اصل و نَسَب نیز بَرخوردارم. (۱۱) **گاه:** تختِ پادشاهی. **ماه:** در این جا استعاره است از «مَردِ زیبا، جوانِ زیبا». **داستان را:** مثلاً، فِی‌اَلمَثَل، به عنوانِ تمثیل. **معنیِ بیت:** سه فرزندِ شایستهٔ تاج و تختِ پادشاهی دارم که اگر بخواهم به عنوانِ تَمثیل دربارهٔ آن‌ها سخنی بگویم، باید بگویم به ماه می‌مانَند که بر تختِ پادشاهی نشسته باشد. (۱۲) **کام:** مُراد، آرزو. **خواسته:** مال، ثروت، دارایی. **دستِ (کسی) به آرزو دراز بودن:** توانایی بَرآوردنِ آرزو را داشتن. **معنیِ بیت:** از هر آرزو و هر ثروتی بی‌نیازند، هر آرزویی داشته باشند می‌توانند آن را بَرآورده کنند.

۱ مَر این سه گِرانمایه را در نَهُفت — بِبایَد کُنون شاهزاده سه جُفت
۲ زِ کاراگَهان آگَهی یافتم — بِدین آگَهی تیزْ بِشْتافتم
۳ کُجا از پَسِ پَرده پوشیده‌رویْ — سه پاکیزه داری تو ایْ نام‌جویْ!
۴ مَر آن هر سه را نوز ناکرده نام — چو بِشْنیدم این، شُد دِلَم شادکام
۵ که ما نیز نامِ سه فَرُّخ‌نژاد — چُن اَنْدَرخور آمد نکردیم یاد
۶ کُنون این گرامی دو گونه گُهَر — بِبایَد بَرآمیخت یک با دِگَر
۷ سه پوشیده‌رُخ را سه دیهیم‌جویْ — سَزا را سَزا، کارْ بی‌گفت‌وگویْ
۸ فِریدون پیامَم بَرین گونه داد — تو پاسخ گُزار آنچه آیَدْت یاد»

۹ پَیامَش چو بِشْنید شاهِ یَمَن — بِپَژمُرد چون زآبِ گَنْده سَمَن
۱۰ هَمی گفت: «گَر پیشِ بالینِ من — نَبینم سه ماهِ جهان‌بینِ من
۱۱ مرا روزِ روشن بُوَد تاره‌شب — نَبایَد به پاسخ گُشادن دو لب»

(۱) **گِرانْمایه:** بُزرگوار، اَرجُمند، گرامی. **نَهُفت:** خانه، سَرا، شَبِستان. **باید:** (از مَصدرِ «بایستن») ضروری است، لازم است، واجب است. **جُفت:** همسر. **معنیِ بیت:** اکنون ضروری است که این سه گرامی، سه شاهزاده خانم را به عنوانِ همسر به سَرایِ خود بِبَرند. (۲) **کاراگَهان:** جاسوسان، خَبَرگیران. **آگَهی یافتن:** مُطّلع شدن، آگاه شدن، خَبَردار شدن. **تیز:** به سُرعت، زود، تُند. (۳) **کُجا:** که. **پَرده:** خانهٔ اندرونی، حَرَمسرا. **پوشیده‌رویْ:** کنایه از «دختر». **پاکیزه:** پاکدامَن، عَفیف. **نام‌جوی:** نامدار، اَرجُمند، بُزرگوار. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** از طریقِ خَبَرگیران آگاه شدم ـ و با شنیدنِ این خبر تُند شتافتم ـ که تو ایْ بزرگوار! در حَرَمسَرایِ خود سه دخترِ پاکدامَن داری. (۴) **نوز:** مُخَفَّفِ «هنوز». **نام کردن:** نام نهادن، نامیدن، اسم گُذاشتن. (۵) **که:** زیرا. **فَرُّخ‌نژاد:** نیک‌نژاد، والاگُهَر. **چُن:** چون، چُنان که، به گونه‌یی که. **اَنْدَرخور آمد:** دَرخور باشد، سَزاوار باشد. **نامْ یاد کردن:** نام نهادن، اسم تعیین کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** و هنوز هیچ‌یک از آن‌ها را نام ننهاده‌یی. وقتی این مَطْلب را شنیدم، شادمانی دلم را فرا گرفت، زیرا ما نیز هنوز نامِ سه والاگُهَرِ خود را چُنان که دَرخورِ آن‌ها باشد، تعیین نکرده‌ایم. (۶) **گرامی:** اَرجُمند، عزیز. **گُهَر:** گوهر، نژاد، خاندان. مُراد از «دو گونه گُهَر»، «خاندانِ فریدون و خاندانِ سَرو، شاهِ یَمَن» است. **بَرآمیختن:** آمیختن، پیوند دادن. **معنیِ بیت:** اکنون باید این دو نژادِ اَرجُمند را با یک‌دیگر پیوند دادن. (۷) **پوشیده‌رُخ:** کنایه از «دختر». **را:** برایِ، از آنِ، دَرخورِ. **دیهیم‌جویْ:** جویندهٔ تاجِ پادشاهی، شاهِ آینده. مُراد «پسرانِ فریدون» است. **سَزا:** سَزاوار، شایسته. عبارتِ «سَزا را سَزا» (شایسته دَرخورِ شایسته است، شایسته از آنِ شایسته است)، مَثَلی است که به صورت‌هایِ «سَزا به سَزاوار رسد»، «سَزا را به سَزاوار بِدِه» نیز آمده است (دهخدا، **امثال و حکَم**، ج ۲، ص ۹۷۱ ـ ۹۷۲). **بی‌گفت‌وگوی:** بدونِ چون و چرا، بدونِ جَرّ و بحث. **معنیِ بیت:** سه دختر از آنِ سه شاهِ آینده، «سَزا را به سَزاوار دِه» کاری است دُرُست که چون و چرا بَرنمی‌تابد. (۸) **پاسُخ گُزاردن:** پاسخ دادن، پاسخ گفتن. **آیَدْت یاد:** به یادت آید. «یاد» در این جا به معنیِ «اندیشه، فکر» است، و «یاد آمدن» به معنیِ «به فکرِ کسی رسیدن» و «مَصلحت دیدن، صَلاح دانستن» است. **معنیِ بیت:** فریدون چُنین پیغامی به من داد (تا به تو برسانم)، تو هرچه صَلاح می‌دانی پاسخ بِدِه. (۹) **گَنْده:** گندیده. **سَمَن:** یاسَمَن، درختچه‌یی از تیرهٔ زیتونیان، با گُل‌هایِ دُرُشت و مُعطّر به رنگ‌هایِ سفید یا زرد یا قرمز. **معنیِ بیت:** وقتی شاهِ یَمَن پیغامِ او را شنید، مانندِ گُلِ یاسَمَن که آبِ گندیده به آن داده باشند، پَژمُرده و افسرده شد. (۱۰) **بالین:** بالش، (در معنیِ مَجازی) کنار، مُجاور. «پیشِ بالینِ من» یعنی «در کنارِ خود». **ماه:** اِسْتِعاره از «زیبارو». مُراد «دخترانِ شاهِ یَمَن» است. **جهان‌بین:** چشم. «سه ماهِ جهان‌بینِ من» یعنی «سه دخترِ زیبارویم که مانندِ چشمِ مَنَند». (۱۱) **روزِ روشن:** روزِ خوش، بِهْروزی، سعادت. **بُوَد:** شود. **تاره‌شب:** تیره‌شب، شبِ تاریک، کنایه از «تیره‌روزی، بدبختی». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** شاهِ یَمَن در دل با خود گفت: «اگر سه دخترِ زیبارویم را که مانندِ چشمِ مَنَند، در کنارِ خود نبینم، روزِ روشنِ من همچون شبِ تاریک خواهد شد (بِهْروزیِ من بَدَل به تیره‌روزی خواهد شد)، پس اکنون نباید پاسخی داد».

۱ «شِتابَت نَبایَد به پاسُخ کُنون   مرا چند راز است با رَهْنُمون
۲ بَریشان گُشاده کُنم رازِ من   به هر کار هستند اَنْبازِ من»
۳ فرستاده را زود جایی گُزید   پَس آن‌گَهْ به کارْ اَنْدَرون بِنْگَرید
۴ بیامَد دَرِ بار دادن بِبَست   به انبوهِ اَنْدیشگان دَرنِشَست
۵ فراوان کَس از دشتِ نیزه‌وَران   بَرِ خویش خوانْد آزموده‌سَران
۶ نَهُفته بُرون آوَرید از نَهُفت   همه راز یَک یَک بِدیشان بِگُفت
۷ که: «ما را به گیتی زِ فرزندِ خویش   سه شمع است روشن زِ دیدارْ بیش
۸ فِریدون فرستاد زی ما پَیام   بِگُستَرد پیشَم یکی خوبْ‌دام
۹ هَمی کرد خواهد زِ چَشمَم جُدا   یکی رایْ باید زدن با شما
۱۰ فرستاده گوید چُنین گفت شاه   که: 'ما را سه ماه است با تاج و گاه'
۱۱ گَراینده هر سه به پیوندِ من   به سه رویْ‌پوشیده‌فرزندِ من
۱۲ اگر گویم آریْ و دلْ زآن تَهی   دُروغ ایچ کِی دَرخورَد با مِهی؟

❶ **شتابَت نَباید:** نباید شتاب داشته باشی، نباید عَجَله کنی. **راز:** سخنِ پوشیده و پنهان، مَطْلبِ مَحرمانه. **رَهْنُمون:** راهنُما، مُشاور، رایْزَن. ❷ **گُشاده کردنِ راز:** پَرده برداشتن از راز، در میان گذاشتنِ راز. **رازِ من:** رازِ خود. آمدنِ ضمیرِ شخصیِ مُنفَصل به جایِ ضمیرِ مُشترک در ترکیبِ اضافی، از ویژگی‌هایِ سَبکیِ مُتونِ کُهن است و شواهدِ فراوان دارد. **اَنْباز:** شریک، همدم، همراه. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** (آن‌گاه به فرستادهٔ فریدون، جَنْدَل، گفت:) «اکنون نباید در گرفتنِ پاسخ شتاب کُنی. من با رایزنانم چند مَطْلبِ مَحرمانه دارم، این مَطْلبِ مَحرمانه را نیز با آن‌ها در میان می‌گذارم، زیرا در هر کاری همدم و همراهِ مَنَند». ❸ **گُزیدن:** تعیین کردن، مُشَخَّص کردن. **به کار اَنْدَرون:** در کار، دربارهٔ موضوع. **نِگَریدن:** نگریستن، اندیشیدن، تأمُّل کردن، بررسی کردن. **معنیِ بیت:** به سُرعت محلّی را برایِ اقامتِ فرستاده تعیین کرد، سپس دربارهٔ موضوع به تأمُّل پرداخت. ❹ **بار دادن:** اجازهٔ ورود دادن، اجازهٔ مُلاقات. **دَرِ بارْدادن بَستن:** اجازهٔ ورود ندادن، کنایه است از «با خود خَلْوت کردن». **انبوه:** بر کَثْرت دلالت می‌کند و در این جا مُعادل است با واژه‌هایی از قبیلِ «دریا، گرداب و غیره». **اَنْدیشگان:** اَندیشه‌ها، فکر و خیال، غم‌ها، نگرانی‌ها. **دَرنِشَستن به:** فُرو رفتن در. **معنیِ بیت:** پیش از هر کار دستور داد تا به کسی اجازهٔ ورود ندهند (با خود خَلْوت کرد) و در گردابی از غم و فکر و خیال فُرو رفت. ❺ **دشتِ نیزه‌وَران:** سرزمینِ نیزه‌زَنان، سرزمینِ عَرَب، یا شاید سرزمینِ یَمَن. **آزموده‌سَران:** بُزرگانِ کارآموزده و باتجربه. ❻ **نَهُفته از نَهُفت بُرون آوَریدن:** رازی را فاش کردن، پرده از رویِ راز بَرداشتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** بسیاری از بُزرگانِ کارآزموده را از سرزمینِ عرب به نزدِ خود فرا خوانْد؛ آنچه را که در نهان داشت، آشکار کرد و همهٔ رازها را با آن‌ها در میان گذاشت. ❼ **دیدار:** دیده، چشم. **بیش:** بیش‌تر، فُزون‌تر، بالاتر، عزیزتر. **معنیِ بیت:** گفت که من در جهان تنها سه فرزند دارم که همچون سه شمعِ روشن (در زندگی‌ام) پَرتوافشانی می‌کنند و برایِ من از چشم‌هایم عزیزترند. ❽ **زی:** به سویِ، به، برایِ. **خوبْ‌دام:** دامِ خوب. ❾ **از چشمِ (کسی) جُدا کردن:** از پیشِ چشمِ (کسی) بُردن، از (کسی) دور کردن. **رایْ زدن:** رایزنی کردن، مَشورت کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** فریدون برایِ من پیغام فرستاده است و دامِ خوبی پیشِ پایم پَهن کرده است. می‌خواهد دخترانم را از من دور کند. در این باره باید با شما مَشورت کنم. ❿ **ماه:** اِسْتِعاره از «مَردم یا جوانِ زیبا». **گاه:** تختِ پادشاهی. ⓫ **گَراینده:** مُتمایل، مایل، علاقه‌مند. **پیوند:** وَصلت، ازدواج. **رویْ‌پوشیده:** کنایه از دختر. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** فرستاده می‌گوید: شاه فریدون گفته است که «ما سه پسرِ جوانِ زیبا داریم که به تاج و تختِ شاهی خواهند رسید»، هر سه تن مایلند که با من وَصلت کنند و سه دخترِ مرا به همسری بَرگُزینند. ⓬ **دل از (چیزی) تَهی بودن:** (چیزی) در دل نبودن، برآن نبودن، تصمیم به (کاری) نداشتن، نخواستن که (کاری) کردن. **ایچ:** هیچ. شایسته بودن، زیبنده بودن. بُزرگی، سَروَری، پادشاهی. اگر پاسخِ مُثبت دهم و نخواهم چُنین کنم، دروغ گفته‌ام؛ چگونه ممکن است که دروغْ زیبندهٔ سَروَری و پادشاهی باشد؟

۱ وَگَر آرزو را رَسانَم بِدویْ — شود دلْ زِ آتش پُر، از آبْ رویْ
۲ وَگَر سَر بِپیچَم زِ گُفتارِ اویْ — هَراسان شود دل زِ آزارِ اوی
۳ کسی کو بُوَد شهریارِ زمین — نه بازی‌ست با او سِگالید کین
۴ شنید این سَخُن مَردمِ راهْ‌جویْ — که ضَحّاک را زو چه آمد به رویْ
۵ ازین دَر، سَخُن هرچه‌تان هست یاد — سَراسَر به من بَر، بِبایَد گُشاد»

۶ جهانْ‌آزموده دلاورسَران — گُشادند یَک یَک به پاسخْ زبان
۷ که: «ما هَمگِنان این نَبینیم رایْ — که هر باد را تو بِجُنبی زِ جایْ
۸ اگر شُد فِریدونْ جهانْ‌شَهریار — نه ما بَندگانیم با گوشْوار
۹ سَخُن گفتن و بَخشِش آیینِ ماست — عِنان و سِنانْ‌تافتن دینِ ماست
۱۰ به خَنْجَر زمین را مَیِستان کُنیم — به نیزه هوا را نَیِستان کُنیم
۱۱ سه فرزند اگر بر تو هست اَرْجُمَند — سَرِ بَدْره بُگْشای و لب را بِبَند

(۱) آرزو را به (کسی) رساندن: کسی را به آرزویش رساندن، آرزویِ (کسی) را بَرآوَرْده کردن. دلْ از آتشْ پُر شدن: آتش گرفتنِ دل، سوختنِ دل در آتشِ غم، سخت غمگین و بی‌تاب شدن. آب: اشک. رویْ از آبْ پُر شدن: اشکِ بسیار ریختن، سخت گریستن، شب و روز گریه کردن. معنیِ بیت: و اگر آرزویش را بَرآوَرْده کنم، دِلَم از غم (دوریِ دخترانم) در آتش خواهد سوخت و شب و روزم به گریه خواهد گُذشت. (۲) سَر پیچیدن: نافرمانی کردن، نپذیرفتن، تَن در ندادن. گفتار: سخن، فرمان. آزار: کینه، دشمنی. معنیِ بیت: و اگر به فرمانِ او تَن دَرندهم، دِلَم از تصوّرِ کینه و دشمنیِ او به وحشت می‌اُفتد. (۳) بازی: شوخی، کارِ کوچک و بی‌اهمیّت، کارِ ساده. کین سِگالیدن: در اندیشهٔ جنگ بودن، دشمنی وَرْزیدن. معنیِ بیت: دشمنی ورزیدن با کسی که پادشاهِ زمین است، شوخی نیست. (۴) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. راه‌جویْ: جویندهٔ راه، در پیش گیرندهٔ راه، راهنَوَرد، رَوَنده، راهی، رَهسپار، مُسافر، کاروانی، جهانگرد. به رویْ آمدن: به سَرآمدن. معنیِ بیت: راه‌نَوَردان و مُسافران شنیده‌اند (و نَقْل کرده‌اند و این ماجرا به گوشِ هَمِگان رسیده است) که او چه بر سَرِ ضحّاک آوَرْد. (۵) ازین دَر: در این باره، دربارهٔ این موضوع. هرچه‌تان هست یاد: هرچه یادتان هست، هرچه به فکرتان می‌رسد، هرچه به نظرتان می‌رسد. «یاد» در این جا یعنی «اندیشه، فکر». سَراسَر: همه. به من بَر: بر من، به من. سَخُن گُشادن: سخن گفتن، بازگو کردن. معنیِ بیت: باید هرچه در این باره به نظرتان می‌رسد، همه را برایِ من بازگو کنید (و چیزی را ناگفته نگُذارید). (۶) جهانْ‌آزموده: جهان‌دیده، سَرد و گرمِ روزگار چشیده، پیرانِ باتجربه. به پاسُخ زبان گُشادن: پاسخ دادن، پاسخ گُفتن. یَک‌یَک: یک به یک، یکی پس از دیگری. معنیِ بیت: بُزرگانِ دلیر و جهان‌دیده، یکی پس از دیگری، پاسخ دادند. (۷) هَمِگنان: همه، همگی. رایْ دیدن: صَلاح دیدن، مَصلحت دانستن. هر باد را از جایْ جُنبیدن: به هر بادی از جایْ جُنبیدن، در برابرِ کوچک‌ترین تهدید یا خطرِ خود را باختن، دست از مُقاومت برداشتن و تسلیم شدن. معنیِ بیت: گفتند که: هیچ‌یک از ما صَلاح نمی‌دانیم که تو در برابرِ کوچک‌ترین تهدید، خود را بِبازی و تسلیم شَوی. (۸) گوشْوار: حَلْقه‌یی که به نشانهٔ بندگی و بَردگی در گوشِ کسی کنند. معنیِ بیت: اگر فریدون پادشاهِ جهان شده است (چه باک)، ما نیز غُلامانِ حَلْقه‌به‌گوش نیستیم. (۹) سَخُن گفتن: سخنوری. بَخشِش: کَرَم، گُشاده‌دستی. آیین: راه و رَسم، سُنَّت. عِنان تافتن: گرداندنِ لِگامِ اسب، کنایه «تازاندنِ اسب، اسب‌تازی». سِنان تافتن: به گَردش دَرآوردنِ نیزه، نیزه زدن. دین: عادت. معنیِ بیت: سخنوری و گُشاده‌دستی سُنَّتِ ماست و اسب‌تازی و نیزه‌زنی عادتِ ماست. (۱۰) مَیِستان: میکده، میخانه، در این جا یعنی «به رنگِ مَی، سُرخ‌گون، خونین». نَیِستان: نیزار. معنیِ بیت: با ضربه‌هایِ خنجر (از کُشته پُشته دُرُست می‌کنیم و) زمین را خونین می‌کنیم و (دشمن را) چُنان نیزه‌باران می‌کنیم که هوا به نیزار بَدَل شود. (۱۱) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. بَدره: هَمْیانِ پول، کیسهٔ زَر و سیم. سَرِ بَدْره گُشودن: سَرِ کیسه را باز کردن، کنایه از «زر و سیم بخشیدن»، و در این جا یعنی «هزینهٔ جنگ را پرداختن». لب بَستن: سخن نگفتن، سکوت کردن. معنیِ بیت: اگر سه فرزند نَزدِ تو عزیزند (و نمی‌توانی از آن‌ها چشم بپوشی) سَرِ کیسه را باز کُن و سخنی مگو (به جایِ حرف عَمَل کُن و درگیرِ جنگ شو).

۱ وَگَر چاره بی‌پاره خواهی هَمی — بِتَرسی ازین پادشاهی هَمی
۲ ازو آرزوهایِ پُرمایه خواه — که کِردارِ آن را نَبینَند راه»
۳ چو بِشْنید ازآن کاردانان سَخُن — نه سَر دید آن را به گیتی، نه بُن

۴ فرستادهٔ شاه را پیشْ خوانْد — فراوان سَخُن‌ها به چَربی بِرانْد
۵ که: «من شهریارِ تو را کِهْتَرَم — به هَر چِمْ بِفَرمود، فَرمان‌بَرَم
۶ بِگویَش که: گرچه تو هستی بُلند — سه فرزندِ تو بر تو بر اَرْجُمَند
۷ پسرْ خود گرامی بُوَد شاه را — به ویژه که زیبا بُوَد گاه را
۸ سَخُن هرچه گفتی پَذیرم هَمی — زِ دختر مَن اندازه گیرم هَمی
۹ که گر پادشا دیده خواهد زِمن — وَگَر دشتِ گُردان و تَختِ یَمَن
۱۰ مرا خوارتَر، چون سه فرزندِ خویش — نَبینَم به هنگامِ بایِستْ پیش
۱۱ اگر شاه را این چُنین است کام — نَشایَد زدن جُز به فرمانْش گام

(۱) بی‌پاره: بدونِ پول. «چاره بی‌پاره» (چاره بی‌باره) تنها در نُسخهٔ قاهره (۷۴۱ ق) آمده است. (۲) پُرمایه: بُزرگ، عظیم. کِردار: انجام، تَحقُّق. راه: چاره، امکان. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: و اگر در پِیِ چاره‌یی هستی که هزینه‌یی نداشته باشد و بر پادشاهیِ خود بیمناکی، از او آرزوهایِ بُزرگ بخواه، چُنان که نتوانند آن‌ها را بَرآوَرْده کنند. (۳) (سخن را) نه سَر (و) نه بُن دیدن: (حرفی را) بی‌سَر و تَه یافتن، بی‌معنی و به دَرد نخور تشخیص دادن. به گیتی: در جهان، این‌جا جنبهٔ تأکید دارد، نه معنیِ تحتُ‌اللَّفظی. به عبارتِ دیگر «نه سَر دید آن را به گیتی نه بُن» یعنی «سخنِ آن‌ها را سخت بی سَر و تَه دید، انگار که با هیچ منطقی سازگار نیست و در هیچ کُجایِ دنیا خریدار ندارد». تا اندازه‌یی شبیه است به تعبیرِ اصطلاحیِ امروزه: «در قوطیِ هیچ عطّاری پیدا نمی‌شود». معنیِ بیت: وقتی سخنِ آن کاردانان و بُزرگانِ جهان‌دیده را شنید، آن را سخت بی سَر و تَه یافت. (۴) سَخُن راندن: سخن گفتن. به چَربی: با شیرین‌زبانی، با نَرمی و مُلایمت. معنیِ بیت: فرستادهٔ فریدون (جَنْدَل) را به نزدِ خود اِحْضار کرد و با نرمی و مُلایمت سخنانِ بسیاری به او گفت. (۵) که: بیانی است. کِهْتَر: فُرودست، زیردست، چاکر، خدمتگزار، بنده. به هر چِمْ بِفَرمود: به هرچه مرا فرمان داده است، هر فرمانی که به من دهد. معنیِ بیت: (گفت) که من چاکر و خدمتگزارِ پادشاه توام، و هر فرمانی که به من دهد، اطاعت می‌کنم. (۶) بُلند: بُلندپایه، بُزرگ. بر تو بر: بر تو، نزدِ تو، در نظرِ تو. اَرْجُمَند: عزیز، گرامی. (۷) خود: جنبهٔ تأکید دارد، کم و بیش به معنیِ «اصلاً، اساساً، به راستی». زیبا: سَزاوار، شایسته، دَرخور. گاه: تختِ پادشاهی. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: به او (فریدون) بگو که: هرچند تو بُلندپایه‌یی و فرزندانت در نَظَرت عزیزند، و به راستی که پسر برایِ شاه عزیز است، به ویژه آن که شایستهٔ تختِ پادشاهی نیز باشد. (۸) اندازه گرفتن: قیاس کردن، سَنجیدن.

(۹) وَگَر: و یا. دشتِ گُردان: سَرزمینِ دلاوران، مُراد «سرزمینِ عرب» است. تختِ یَمَن: تختِ پادشاهیِ یَمَن، پادشاهیِ یَمَن. (۱۰) خوارتر: آسان‌تر، ساده‌تر، راحت‌تر. چون: تا، تا این که. هنگامِ بایِسْت: وقتِ ضرورت، هنگامِ نیاز. پیش: رو به رو، نزدِ، در کنارِ. معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰: باری، هرچه را در این باره گفتی می‌پذیرم و انکار نمی‌کنم، امّا من (مَحبّتِ پدر به فرزند را) با (مَحبّتِ خود نِسْبَت به) دخترانم می‌سَنجم، دِلْبَستگیِ من به دخترانم تا بدان‌جاست) که اگر پادشاه (= فریدون) از من بخواهد چشم‌هایم را از حَدَقه دَرآورده به او تقدیم کنم، و یا سَرزمینِ عرب و پادشاهیِ یَمَن را از من بخواهد، (برآوردنِ چُنین درخواستی) بر من آسان‌تر است تا این که سه دخترم را به هنگامِ نیاز (احساسِ دِلْتنگی) در کنارم نبینم. (۱۱) کام: آرزو، مُراد، دِلْخواه، خواست. نَشایَد: شایسته نیست، سَزاوار نیست، زیبنده نیست. به فرمانِ (کسی) گام زدن: طِبْقِ فرمانِ (کسی) رفتار کردن، از فرمانِ (کسی) پیروی کردن. معنیِ بیت: اگر خواستِ شاه (فریدون) چُنین است (می‌خواهد دخترانم به همسریِ پسرانش دَرآیند)، پس دیگر شایسته نیست که بَرخلافِ فرمانِ او رفتار شود (من نیز با این ازدواج موافقت می‌کنم).

۱ به فَرمانِ شاه این سه فرزندِ من ‏ ‏ ‏ بُرون آن‌گه آید زِ دَربَندِ من

۲ کُجا من بِبینَم سه شاهِ تو را ‏ ‏ ‏ فُروزندهٔ تاج و گاهِ تو را

۳ به شادی بیایند نزدیکِ من ‏ ‏ ‏ شود روشن این شهرِ تاریکِ من

۴ کُنم شادمانْ دل به دیدارِشان ‏ ‏ ‏ بِبینَم رَوان‌هایِ بیدارِشان

۵ ببینَم کِه‌شان دلْ پُر از داد هست؟ ‏ ‏ ‏ به زِنْهارِشان دست گیرم به دست

۶ پَس آن‌گَهْ سه روشنْ جهان‌بینِ من ‏ ‏ ‏ بِدیشان سِپارَم به آیینِ من

۷ کِت آید به دیدارِ ایشان نیاز ‏ ‏ ‏ فرستم سَبُک‌شان بَرِ شاهْ باز»

۸ سُرایَنده جَنْدَل چو پاسُخ شنید ‏ ‏ ‏ بِبوسید تَختَش، چُنان چون سَزید

۹ پُر از آفرینْ لب، زِ ایوانِ اویْ ‏ ‏ ‏ سویِ شهریارِ جهان کرد رویْ

۱۰ بیامَد، چو نَزدِ فِریدون رَسید ‏ ‏ ‏ بِگُفت آن کُجا گفت و پاسُخ شَنید

۱ دَربَند: مُرکّب است از دَر (= باب) + بَند، از بَستن، به معنیِ «چوبی که برایِ بَستنِ دَرها به کار می‌رفت، کَلیدانِ در، چِفْتِ دَر». برخی از دیگر معانیِ مشهورِ این واژه چُنین است: «دروازه»، «قَلْعه، دِژ، حصار»، «مَرز، حدودِ طبیعیِ مملکت». واژهٔ «دَربَند» در این جا به صورتِ مَجازی به کار رفته است و می‌توان آن را «تصرّف، سُلطه، اختیار» معنی کرد، زیرا دختر ـ به صورتی خاص ـ در حِصْنِ تصرّف و اختیارِ پدر است، و تنها آن گاه که به شوهر رَوَد، از اختیارِ پدر خارج می‌شود. بنابراین «بیرون آمدن از دَربَندِ پدر»، در این جا یعنی «سِپُرده شدنِ اختیارِ دختران به شوهر» و به عبارتِ دیگر «ازدواج، به عقدِ شوهر درآمدن» است. ۲ کُجا: که. شاه: به معنیِ «شاهزاده» و «داماد» هم هست. فُروزنده: روشن‌کننده، روشنی‌بخش. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: امّا سه دخترِ من تنها زمانی ـ طِبْقِ فرمانِ شاه (فریدون) ـ از حیطهٔ اختیارِ من بیرون خواهند آمد (به عقدِ پسرانِ تو دَر خواهند آمد) که من سه شاه‌پسرِ تو را که مایهٔ روشنیِ تاج و تختِ تواند، از نزدیک ببینم. ۳ شهر: سرزمین، کشور. ۴ بیدار: هُشیار، آگاه، دانا. معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: به شادی و خوشی نزدِ من بیایند و با مَقْدَمِ خود کشورِ تاریک مرا مُنوَّر کنند تا دلِ من نیز به دیدارِ آن‌ها شاد شود و جان‌هایِ هُشیارِ آن‌ها را از نزدیک ببینم. ۵ داد: عدل، اِنْصاف. زِنْهار: پیمان، عَهد. «شان» در «زِنْهارشان» مُتعلّق به «دست» است: «به زِنْهار، دست‌شان را به دست گیرم». معنیِ بیت: ببینم و دَریابَم که آیا دلی سَرشار از عدل و اِنْصاف دارند؟ در این صورت دست‌شان را به نشانهٔ پیمان در دست می‌گیرم و می‌فشارم. ۶ جهانْ‌بین: دیده، چشم. مُراد از «سه روشن جهانْ‌بین»، «سه چشمِ روشن و بینا، سه دخترِ سَرو (شاهِ یَمَن)» است. من: به جایِ ضمیرِ مُشترکِ «خود» آمده است. معنیِ بیت: پس از آن، سه چشمِ روشنِ خود، سه دخترم را، طِبْقِ سُنّتِ خود به دست آن‌ها می‌سپارم و به همسریِ آن‌ها دَرمی‌آورم. ۷ کِت: که‌ات، که تو را. «که» در این جا به معنیِ «هرگاه که، هر وقت که، وقتی» است. سَبُک: زود، تُند، بی‌درنگ. بَر: نَزدِ، پیشِ. معنیِ بیت: و هرگاه که به دیدارِ آن‌ها نیازمند شَوی (دِلَت برایِ آن‌ها تنگ شود) بی‌درنگ به نزدِ تو باز می‌فرستم‌شان. ۸ سُرایَنده: شِنَونده، نیوشنده، سَراپا گوش. تَخت بوسیدن: بوسه زدن بر تخت یا بر پایهٔ تختِ پادشاهی، به نشانهٔ کُرنش و اَدایِ احترام. چُنان چون: چُنان که، آن سان که، به گونه‌یی که. ۹ آفرین: ستایش، ثنا، دعا. «پُر از آفرین لب» قید است. ایوان: کاخ. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: جَنْدَل که سَراپا گوش بود، وقتی پاسخِ سَرو (شاهِ یَمَن) را شنید، به گونه‌یی شایسته بر تختِ او بوسه زد و با زبانی آکنده از ستایش و دُعا از کاخِ او بیرون آمد و به سویِ پادشاهِ جهان (فریدون) رَوان شد. ۱۰ بیامَد: فعلِ «آمدن» در این جا و مواردِ مُشابه «ادامه یافتنِ حرکت و طَیِّ طریق را تا رسیدن به جایی» می‌رساند. امروزه به هنگامِ قصّه گفتن معمولاً می‌گویند: «آمد و آمد و آمد تا...». چو: چون، وقتی. کُجا: که. معنیِ بیت: راهِ دراز را پُشتِ سَر گذاشت، وقتی به نزدِ فریدون رسید، هر چه را که گفته بود و هر چه را که در جواب شنیده بود، بازگو کرد.

گفتار اَنْدَر آموختنِ آفْریدون پسران را
که به مهمانیِ شاه سَروِیَمَن چگونه کنند و گویند

۱ سه فرزند را خوانْد شاهِ جهان — نَهُفته بُرون آوَرید از نِهان
۲ زِ پوییدنِ جَنْدَل و رایِ خویش — سَخُن‌ها همه پاکْ بِنْهاد پیش
۳ چُنین گفت: «کآن شهریارِ یَمَن — سَرِ اَنْجُمَن، سَروِ سایه‌فَکَن
۴ چو ناسُفته‌گوهر سه دُختَرْش بود — نبودش پسر، دُختر اَفْسَرْش بود
۵ سُروش اَرْ بِیابَد چُن ایشان عروس — دَهَد پیشِ هریک مَگَر خاکْ بوس
۶ زِ بَهرِ شما از پدر خواستم — سَخُن‌هایِ بایِسته آراستم
۷ کُنونْتان بِبایَد بَرِ او شُدن — به هر بیش و کَمْ رایِ فَرُّخ زدن
۸ سُرایَنده باشید و بسیارْهوش — به گُفتارِ او بَرنِهاده دو گوش
۹ به چَربی سَخُن‌هاش پاسُخ دهید — چو پُرسَد سَخُن، رایِ فَرُّخ نِهید

(۱) **خوانْدن:** فراخواندن، اِحْضار کردن. **نَهُفته از نِهان بُرون آوَریدن:** فاش کردنِ راز، از رویِ ماجرا پَرده برداشتن. (۲) **پوییدن:** رفتن، تکاپو، جستجو. **رایْ:** قصد، آهنگ، مَیل، رَغبت. **پاک:** کاملاً، به طورِ کامل. **پیش نِهادن:** مَطرح کردن، در میان گُذاشتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** شاهِ جهان (فریدون) سه پسر را نزدِ خود فراخوانْد و از رویِ ماجرا پرده برداشت، از تکاپو و جستجویِ جَنْدَل (برایِ یافتنِ عروسانِ شایسته) و قصدِ خود (مَبنی بر خواستگاری از دخترانِ شاهِ یَمَن و...)، همهٔ ماوَقَع را به طورِ کامل با آن‌ها در میان گُذاشت. (۳) **سَرِ اَنْجُمن:** رئیسِ قوم، سَروَرِ مَردم. **سَروِ سایه‌فَکَن:** سَروِ سایه‌دار، سَروی که بر سَرِ مَردم سایه می‌گُستراند و در سایهٔ آن می‌توان آسود. (۴) **چو:** چون، مانندِ، مِثْلِ. **ناسُفْته‌گوهر:** مُروارید سوراخ نشده، کنایه از «دوشیزه، بِکْر، دست‌نخورده». **اَفْسَر:** تاج. **معنیِ بیتِ ۳ و ۴:** (فریدون) با پسرانش چُنین گفت که: پادشاهِ یَمَن، سَرورِ مَردم، سَروِ سایه‌گُستر، سه دختر دارد که مانندِ مُروارید ناسُفته، دست نخورده‌اند. او پسر ندارد، و دخترانش تاجِ سَرِ او هستند (برایش سخت عزیزند). (۵) **سُروش:** فرشته. **چُن:** چون، مانندِ، مِثْلِ. **مَگَر:** به تحقیق، بی‌گُمان، بی‌تردید. **خاکْ بوش دادن:** بوسیدنِ زمین به نشانهٔ بُزرگداشت و احترام، به خاک افتادن، سَجده کردن. **معنیِ بیت:** اگر فرشته عروسانی مانندِ آن‌ها پیدا کند، بی‌گُمان از رویِ احترام در برابرِ یک‌یکِ آن‌ها به خاک می‌اُفتد (و خدا را سپاس می‌گُزارد که چُنین عروسانی نَصیبِ او شده است). (۶) **خواستن:** خواستاری کردن، خواستگاری کردن. **سَخُن آراستن:** سخن گفتن. **بایِسته:** سَزاوار، دَرخور، شایسته. **معنیِ بیت:** آن‌ها را برایِ شما از پدرشان خواستگاری کردم و سخنانی شایسته گفتم. (۷) **بَرِ:** نَزدِ، پیشِ. **شُدن:** رفتن. **به هر بیش و کَم:** در هر مورد، دربارهٔ تمامِ مسائل. **رایْ زدن:** مُذاکره کردن، گفتگو کردن، اظهارِ نظر کردن، سخن گفتن. «رایِ فَرُّخ زدن» یعنی «به گونه‌یی زیبنده و پَسَندیده و نیک و خوب و خوش سخن گفتن». **معنیِ بیت:** اکنون باید به نزدِ او بِرَوید و دربارهٔ تمامِ مسائل، به گونه‌یی پسندیده و خوش، سخن بگویید و اِظْهارِ نظر کنید. (۸) **سُرایَنده:** سخن‌گو، گوینده. **دو گوش به گفتارِ (کسی) بَرنِهادن:** با توجّه و دقّت به سخن (کسی) گوش سِپُردن. **معنیِ بیت:** با هوشمندیِ بسیار سخن بگویید و با دقّت به سخنِ او گوش بسپارید. (۹) **به چَربی:** با شیرین‌سخنی، با نَرمی و مُلایمت. **سَخُن‌هاش:** در این جا یعنی «پُرسش‌هایش، سوآل‌هایش...». **سَخُن پُرسیدن:** سوآل مطرح کردن، مَطْلبی را جویا شدن. **رایِ فَرُّخ نِهادن:** به گونه‌یی زیبنده و پسندیده سخن گفتن، پاسخِ نیک و خوش دادن. **معنیِ بیت:** به پُرسش‌هایش با نرمی و مُلایمت پاسخ دهید و تنها زمانی ـ آن هم به گونه‌یی پسندیده و خوش ـ سخن بگویید که سوآلی را مطرح کرده باشد و مَطْلبی را جویا شده باشد.

اَزیـــرا کـــه پَـــرورِدهٔ پـادشا — نـبـایـد که بـاشـد مَـگَـر پـارسـا
سَخُن‌گوی و روشنْ‌دل و پاکْ‌تَن — سَزایِ سُـتـودن بـه هر اَنْجُـمَـن
زبـانْ راسـتـی را بَـرآراسـتـه — خِـرَد ساخته کرده بَـر خـواسـتـه
[شما هرچه گویم زمـن بِـشْـنَـویـد — اگـر کـارْ بَـنـدیـد، خُـرَّم بُـویـد]
یکی ژَرْف‌بیـن است شـاهِ یَـمَـن — که چون او نباشد بـه هر اَنْـجُـمَـن
نـبـایـد کـه گـیـرد شـمـا را زَبون — بـه کـار آوَرَد مَـردِ بـیـنـا فُـسـون
بـه روزِ نُخُستین یکـی بَزمـگـاه — بِـسـازَد، شـمـا را دَهَـد پیشگـاه
سـه خورشیـدْرُخ را چو باغِ بـهار — بِـیـآرَد، پُـر از بـوی و رنگ و نِـگـار
نِـشـانَـد بَرآن تَـخـتِ شاهَنْشَهـی — سـه خورشیدْرُخ را چو سَروِ سَهـی
بـه بـالا و دیـدارْ هـر سـه یـکـی — کِـهْ از مِـهْ نَـدانَـنـد باز اَنْـدکـی

(۱) ازیرا: زیرا، چرا که. پارسا: پرهیزگار، و با توجّه به بیتِ قبل، مُناسب‌ترین معنیِ آن در این جا «خویشتن‌دار» است (کسی که اختیارِ نَفْسِ خود را در دست دارد و از کارهایِ ناپسند ـ و با توجّه به بیتِ قبل باید افزود ـ به ویژه «سخن گفتنِ بی‌جا» ـ خودداری می‌کند). (۲) سَخُن‌گویْ: سخن‌دان، نکته‌سَنج. روشن‌دل: بینا، دانا، آگاه. پاکْ‌تَن: پاکدامَن، عَفیف. اَنْجُمَن: جمع، مَحْفِل. «به هر اَنْجُمن» یعنی «در هر جمعی، همه جا». (۳) راستی: راست‌گویی، صِدق. در این جا به معنیِ «به» یا «با» به کار رفته است. «راستی را» یعنی «به راستی» یا «با راستی». بَرآراستن: آراستن، زینَت دادن، مُتَحَلّی کردن. «زبانْ راستی را بَرآراستن» یعنی «زبان را به راست‌گویی آراستن و زینت دادن، زبان را به راستی گویان کردن، سخن راست بر زبان رانْدن». ساخته کرده: روایت‌هایِ مصراعِ دوّم در این بیت آشفته است: «خِرَد خیره (چیره؟) کرده اَبَر خواسته»، «خِرَد داشته گنج بر (پر) خواسته»، «خِرَد خواسته کرده (یا: کرد) بَرخواسته». روایتِ بالا در نُسخهٔ فلورانس آمده است. «ساخته کردن» در فرهنگِ ما به معنایِ «آماده کردن» آمده است، امّا «ساخته کردن بر» در این جا ظاهراً به معنیِ «توانایی دادن بر، چیرگی بخشیدن بر» به کار رفته است. خواسته: به نظر می‌آید که در این جا به معنیِ «آرزو و هوایِ نَفْس» باشد. معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳: زیرا کسی که تربیت یافتهٔ پادشاه است، بی‌گُمان باید خویشتن‌دار باشد و نکته‌سنج و آگاه و پاکدامَن، چُنان که در هر جمعی (همه جا) او را شایستهٔ ستایش بیابند، (چُنین کسی باید) زبانِ خود را به راست‌گویی آراسته و گویا کرده باشد و عقلش را بر هوایِ نَفْس چیرگی بخشیده باشد. (۴) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. کار بَستن: به کار بستن، عَمَل کردن. بُوید: باشید. معنیِ بیت: هرچه را که به شما گفتم آویزهٔ گوشِ خود کنید، اگر به این گفته‌ها عَمَل کنید، شادمان و نیک‌بخت خواهید شد. (۵) ژَرْف‌بین: ژَرف‌نِگَر، باریک‌بین، دقیق، موشکاف. اَنْجُمن: جمع، گروه، مردم. «به هر اَنْجُمن» یعنی «در هر جمعی»، و از آن‌جا که در جُملهٔ منفی آمده است، به معنیِ «هیچ جا، در هیچ کُجا» است. معنیِ بیت: شاهِ یَمَن مَردِ باریک‌بین و موشکافی است که نظیرِ او را در هیچ کُجا نمی‌توان یافت. (۶) نباید که: مَبادا. زَبون گرفتن: بازیچهٔ خود ساختن، مَقْهورِ خود کردن، آلتِ دستِ خود کردن. به کار آوردن: به کار بُردن، استفاده کردن. بینا: دانا، آگاه. فُسون: ۱. فریب، نیرنگ ۲. سِحْر، جادو. معنیِ بیت: مَبادا شما را بازیچه و مَقْهورِ خود کند. این مَردِ دانا، نیرنگ و جادو به کار می‌بَرَد. (۷) ساختن: ترتیب دادن، بَرپا کردن. بَزمگاه: مَجْلسِ جشن. پیشگاه: صَدرِ مَجْلس، بالایِ مَجْلس. «کسی را پیشگاه دادن» یعنی «کسی را در صَدرِ مَجْلس جای دادن یا نشاندن». معنیِ بیت: روزِ اوّل، مجلسِ مُجلّلی بَرپا می‌کند و شما را در صدرِ مَجْلس جای می‌دهد. (۸) خورشیدرُخ: دارایِ چهره‌یی به درخشندگیِ خورشید، زیبارو. مُراد از «سه خورشیدرُخ»، «دخترانِ سَرو، شاهِ یَمَن» است. چو باغِ بهار: مانندِ باغْ در فصلِ بهار. (۹) سَروِسَهی: سَروِراست‌روییده. در این جا «قامَتِ دخترانِ شاهِ یَمَن» به «سَروِ سَهی» تشبیه شده است. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: سه دخترِ زیباروِیِ خود را که مانندِ باغ در فصلِ بهار، سَراپا عِطر و رنگ و نَقْش و نِگارَند، می‌آوَرَد و آن سه زیبارو که به خوش قَد و بالاییِ سَروِراست روییده‌اند، بر تختِ پادشاهی می‌نِشانَد. (۱۰) به بالا: از نظرِ قَد و قامَت، در بُلندبالایی. (به) دیدار: (از نظرِ) چهره، در زیباییِ چهره. کِهْ: کوچک‌تر، کَم‌سال‌تر. مِهْ: بُزرگ‌تر. بازدانستن: بازشناختن، تمیز دادن، فرق گذاشتن. اندکی: کمی، مُختصری، سَرمویی. معنیِ بیت: سه دختر در بُلندبالایی و زیباییِ چهره یکسانند، چُنان که میانِ کوچک‌تر و بزرگ‌تر، حتّی به اندازهٔ سَرمویی فرق نمی‌توان گُذاشت.

۱ ازآن هر سه، کِهتَر بُوَد پیش‌رَو / مَهین بازپَس، در میانْ ماهِ نَو
۲ نِشینَد کِهینْ نَزدِ مِهتَرپسر / مِهینْ ماه نَزدِ کِهینْ تاجْوَر
۳ میانین نِشینَد هم اَنْدَر میان / بِدان؛ کِت زِ دانش نَیایَد زیان
۴ بِپُرسَد شما را: «کَزین سه هَمال / کُدامین شِناسید مِهْتَر به سال؟
۵ میانین کُدام است و کِهْتَر کدام / بِبایَد بَرین‌گونه‌تان بُرد نام»
۶ بِگویید کآن بَرتَرین، کِهْتَر است / مِهین را نِشَستن نه اَنْدَرخَور است
۷ میانین خود اَنْدَر میان است راست / بَرآمَد تو را کار و پیکارْ کاست»
۸ [بَرین گونه رانْدَند کارِ یَمَن / زِ خورشیدْرویانْ چو سَروِ سَمَن]
۹ گِرانْمایه و پاکْ هر سه پسر / نِهاده همه دل به گفتِ پدر
۱۰ زِ پیشِ فریدون بُرون آمدند / پُر از دانش و پُرفُسون آمدند

(۱) **پیش‌رَو:** کسی که جلوتر از دیگران حرکت کند. **مِهین:** بزرگ‌ترین، بزرگ‌تر، بزرگ. **بازپَس:** در عقب، پُشتِ سَر. **ماهِ‌نو:** کنایه از «دخترِ زیبا و جوان». در این جا مُراد «دخترِ میانی یا دوّمین دختر (از نظرِ سنّ و سال)» است. **معنیِ بیت:** از این سه دختر، خواهرِ کوچک‌تر پیشاپیشِ دیگران گام بَرمی‌دارد و خواهرِ بزرگ‌تر، پُشتِ سَرِ دو خواهرِ دیگر و خواهرِ میانی که به زیباییِ ماهِ نو است، در میانِ آن دو. (۲) **کِهین:** کوچک‌ترین، کوچک‌تر، کوچک. **تاجْوَر:** تاجْدار، شاه. مُراد «پسرِ فریدون» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** دخترِ کوچک‌تر در کنارِ پسرِ بزرگ‌تر می‌نِشینَد، و ماهرویِ بزرگ‌تر، پیشِ شاهِ کوچک‌تر. دخترِ میانی هم در وسط می‌نشیند. بِدانید و به خاطر بسپارید! زیرا از دانستن زیانی نخواهید دید. (۴) **هَمال:** ۱. همانند، همتا ۲. زن. (۵) **میانین:** میانی، وَسَطی. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** (سَرو، شاهِ یَمَن) از شما خواهد پُرسید که در میانِ این سه دخترِ همانند، کدامیک را بزرگ‌تر می‌دانید؟ دخترِ میانی کیست؟ و چه کسی از همه کوچک‌تر است؟ شما باید چُنین پاسخ دهید. (۶) **بَرتَرین:** بالاترین، در این جا یعنی «دختری که بالاتر از دیگران (= دو خواهرِ خود) نشسته» است. **مِهین:** در این جا مُراد «بزرگ‌ترین پسرِ فریدون» است. «مِهین را نشستن» در این جا یعنی «مِهین نشستن، در کنارِ مِهین نشستن». **اَنْدَرخور:** دَرخور، شایسته. (۷) **راست:** دُرُست. **(کسی را) کار بَرآمدن:** حاجتِ (کسی) رَوا شدن، به مُرادِ خود رسیدن، و در این جا یعنی «پاسخِ سوآلِ خود را گرفتن». **پیکار:** بحث و جَدَل، چون و چرا. **کاستن:** از میان بَرخاستن، برطرف شدن، نماندن. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** بگویید: دختری که بالاتراز دیگران نشسته است، کوچک‌تر است و شایسته نیست که در کنارِ پسرِ بزرگ‌تر بنشیند. دخترِ میانی دُرُست در وسط نشسته است، به این ترتیب به مُرادِ خود رسیدی (پاسخِ سوآلِ خود را گرفتی) و جایی برایِ چون و چرا نمانده است (همه چیز روشن شده است). (۸) **راندن:** انجام دادن، به پایان بُردن، فیصَله دادن. **کار:** موضوع، مسأله، قضیّه. پیداست که مُراد از «کارِ یَمَن» همان موضوعِ «خواستگاری» است. **ز:** از، دربارهٔ، راجع به، در بابِ. **خورشیدْرویان:** زیبارویان. مُراد «دخترانِ سَرو، شاهِ یَمَن» است. **چو:** چون، مِثْلِ، مانند. **سَروِسَمَن:** تا آن جا که می‌دانم ـ بدونِ ادّعایِ اِستِقصا ـ ترکیبِ «سَروِسَمَن» به همین صورت در شعرِ فارسی نیامده است و شاعران معمولاً ترکیب‌هایی مانندِ «سَروِسَمَن‌بر»، «سَروِسَمَن‌بو»، «سَروِسَمَن‌سیما»، «سَروِ سَمَن‌چهره» و «سَروِسَمَن‌سا» را به کار بُرده‌اند. اگر این بیت اصیل باشد ـ که معلوم نیست، زیرا تنها در دو نُسخه (فلورانس و لندن، آن هم با تفاوت‌هایی) آمده است ـ در این صورت باید «سَروِسَمَن» را به معنیِ «سَروِ سَمَن‌بَر» یا «سَمَن‌بو» و از این قبیل گرفت. یعنی «سَروبالایِ سیمین‌تَن یا سپیدتَن»، «سَروبالایی که بوی خوشی مانندِ بویِ گُلِ یاسَمَن می‌دهد». **معنیِ بیت:** بدین‌سان موضوعِ یَمَن را در بابِ خواستگاری از زیبارویانی که به سَروهایِ سیمین‌تَن (یا سَمَن‌بو) می‌مانند، فیصله دادند. روایتِ این بیت در نُسخهٔ لندن چُنین است: «بدین گونه رانید یک‌سَر سَخُن / زِ خورشیدرویانِ چون سَروبُن». (۹) **گِرانْمایه:** اَرجُمند، گرامی. **به گفتِ (کسی) دل نِهادن:** (کسی را) به طیبِ خاطر پذیرفتن، توصیه یا سفارش یا پندِ (کسی را) آویزهٔ گوشِ خود کردن. (۱۰) **فُسون:** در این جا یعنی «چاره، تَدبیر». **آمدن:** شدن. «پُر از دانش و پُرفُسون آمدند» یعنی «از آگاهی و تدبیر سَرشار شدند». **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** سه پسرِ اَرجُمند و پاک که سفارشِ پدر (فریدون) را به دقّت آویزهٔ گوشِ خود کرده بودند، سَرشار از آگاهی و تَدبیر از پیشِ او بیرون آمدند.

به جُز رای و دانش چه اَنْدَرخَورَد پسـر را کـه چونـان پـدر پَـروَرَد؟

بـرفـتـنـد و هر سه بَـرآراسـتـنـد اَبا خویشتن موبَدان خـواسـتـنـد
کَشیدند با لَشکَری چـون سِـپِـهـر هـمـه نـامـداران خورشیدْچِهْـر

گفتار اَنْدَر آگاهیِ سَروِ یَمَن از آمدنِ فرزندانِ شاهْ آفْریدون و پَذیره فرستادنْ لشکر را

چو از آمَدنْشان شُد آگاه سَـرو بِـیـآراسـت لَـشـکَـر چو پَرِّ تَـذَرْو
فرستادَشان لَـشـکَـری گَشنْ پیش چـه بیگانه‌فرزانگان و چـه خویش
شُـدند این سه پُرمایـه اَنْـدَر یَمَن بُـرون آمـدنـد از یَـمَـن مَـرد و زن
همه گوهر و زَعْـفَـران ریخـتـنـد همه مُشکْ بـا مَـیْ بَـرآمیخـتـنـد
همه یالِ اَسْبانْ پُر از مُشک و مَیْ پَـراکَـنـده دیـنـار در زیـرِ پَـیْ

(۱) **رایْ:** هوش، فرزانگی، تدبیر. **اَنْدَر خوردن:** شایسته بودن، سَزاوار بودن. **چونان:** چُنان، مانندِ آن. **معنیِ بیت:** برایِ پسری که در دامانِ چُنان پدری پَروَرش یابد، چه چیزی جُز دانش و تدبیر شایسته است؟ (۲) **بَرآراستن:** آماده شدن. **موبَدان:** ۱. پیشوایانِ دینی ۲. دانشمندان، فرزانگان، حکیمان. **خواستن:** فراخواندن. **معنیِ بیت:** رفتند و خود را برایِ سفر آماده کردند و موبَدان را به همراهیِ خود فَراخواندند. (۳) **کَشیدن:** رفتن، رهسپار شدن، رَوانه شدن. **چون سِپِهر:** مانندِ آسمان، به بزرگیِ آسمان، بسیار بزرگ و انبوه. «لشکری چون سِپِهر» یعنی «سپاهی به انبوهی و بسیاریِ ستارگانِ آسمان». **نامْداران:** بُزرگان، سَرشناسان. **خورشیدْچِهر:** دارایِ چهره‌یی به درخشندگیِ خورشید، خوش‌چهره، زیبارو. **معنیِ بیت:** با سپاهی بسیار بزرگ، بـه انبـوهی و بـسیـاریِ سـتارگـانِ آسـمـان، و هَـمِـگـان از بُـزرگـانِ خوش‌چهره، رهسپار شدند. (۴) **لشکر آراستن:** آماده کردنِ سپاه، بسیج کردنِ سپاه. **تَذَرْو:** پرنده‌یی با پَرهایِ رنگینِ بسیار زیبا و خوشخُرام که غالباً در پایِ درختِ سَرو می‌گردد (از این رو، آن را عـاشقِ سَرو خـوانده‌اند، قَرقاول). **معنیِ بیت:** همین که سَرو (شاهِ یَمَن) از آمدنِ آن‌ها خبردار شد، سپاهی به آراستگی و زیباییِ پَرِقرقاول بسیج کرد. (۵) **پیش فرستادن:** به پیشواز فرستادن، به استقبال فرستادن. **گَشْن:** انبوه، عظیم. **معنیِ بیت:** سپاهیِ انبوه را که از حکیمانِ خویشاوند و بیگانه تشکیل شده بود، به پیشوازِ آن‌ها فرستاد. (۶) **اَنْدَر (جایی) شدن:** به (جایی) دَرآمدن. به (جایی) پای نهادن، واردِ (جایی) شدن. **پُرمایه:** اَرجُمند، گرامی. مُراد از «سه پُرمایه»، «پسرانِ فریدون» است. **مَرد و زن:** تودهٔ مَردم، مردان و زنانِ یَمَنی. **معنیِ بیت:** سه پسرِ اَرجُمندِ فریدون به یَمَن پای نهادند و مَردان و زنانِ یَمَنی به خوشامدگویی بیرون آمدند. (۷) **بَرآمیختن:** دَرهَم آمیختن، مَخلوط کردن. مُشک و مَیْ را مَخلوط می‌کردند تا هم مُشک را بویاتر کنند و هم عطری به دست آورند که بتوان آن را اَفشاند. **معنیِ بیت:** همهٔ مردم گوهر و زعفران نِثارِ میهمانانِ نو رسیده می‌کردند و مُشک را با مَیْ دَرهَم می‌آمیختند (و می‌افشاندند). (۸) **دینار:** سکّهٔ طلا. **پَی:** پا، سُمِ اسب. **معنیِ بیت:** بدین‌سان یالِ همهٔ اسب‌ها به مُشک و مَیْ آغشته گشت و سکّه‌هایِ طلا زیرِ سُمِ آن‌ها به این سوی و آن‌سوی پراکنده می‌شد.

۱ یـکـی کاخِ آراسـتـه چون بِهِشت | زِ سیم و زِ زَر زیرش اَفْکَنده خِشْت
۲ بـه دیبـایِ رومـی بِـیـآراسـتـه | چه مایه بِـدو اَنْـدَرون خـواسـتـه
۳ فُـرود آوَریـد اَنْـدَرآن کـاخْشان | چو شبْ روز شُد، کرد گُستاخْشان
۴ سه دختر چُنان چون فِریدون بِگُفت | سِـپَـهْـبَـد بُـرون آوَریـد از نَهُفت
۵ به دیـدارْ هـر سـه چـو تـابَـنـده‌ماه | نَشـایِـسْت کردن بِـدیـشـان نِـگـاه
۶ نِشَستَند هـر سـه بِدآن هـم‌نِـشـان | کـه گُفتَش فِریدون به گَردن‌کَشـان
۷ ازیـن سـه گِـرانْـمـایـه پُـرسـیـد مِهْ: | «کَزیـن سه سِـتـاره کُـدام است کِهْ؟
۸ مـیـانـه کُدام است و مِهْتَر کُدام؟ | بِبـایَـد بَـریـن‌گـونـه‌تـان بُـرد نـام»
۹ بِگُفتند ازآن‌گـونـه کآمـوخـتـنـد | سَـبُـک چَشمِ نیرنگ بَردوخـتـنـد
۱۰ بِـدانِـسـت شـاهِ گِـرانْـمـایـه زود | کَزْ آمـیـخـتَـن رَنگ نـایَـدْش سـود
۱۱ چُنین گفت: «کـآری، همیـن است، زِه» | مِـهـیـن را بـه مِـهْ داد و کِهْ را بـه کِـهْ

① **آراسته:** زینت یافته، زیبا، مُرتَّب. **چون:** مِثْلِ، مـانـنـدِ. **زیر:** کَف. **اَفْکَندن:** گُستردن، پهن کردن، فرش کردن. ② **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ رنگین، پَرنیان. **آراستن:** زینت دادن، آذین بستن. **چه مایه:** چقدر، چه اندازه، بسیار فراوان. **بِدو اَنْدَرون:** اَنْدَرونِ او، در آن (= کاخ). **خواسته:** مال، ثروت. در این‌جا مُراد «گنجینه‌ها و اثاث و وسایلِ گرانبها» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** کاخی بود به آراستگی و زیباییِ بهشت که کَفِ آن را با خشت‌هایِ طلا و نُقره فرش کرده بودند، و آن را با پَرنیانِ رومی آذین بسته بودند و گنجینه‌ها و اثاث و وسایلِ گرانبهایِ بسیار در آن نهاده بودند. ③ **فُرود آوریدن:** سُکونت دادن، جایْ دادن. **گُستاخ کردن:** مأنوس کردن، چُنان رفتار کردن که کسی رودَربایستی را کنار بِگُذارد. **معنیِ بیت:** (شاهِ یَمَن، سَرو) مهمانان را در آن کاخ جای داد و چُنان با مهمان‌نوازی و مهربانی رفتار کرد که وقتی شب سِپَری شد و صبح دمید، مهمانان دیگر رودَربایستی را کنار گذاشته بودند. ④ **چُنان چون:** همان گونه که، به گونه‌یی که، چُنان که. **گفتن:** در این جا یعنی «وَصف کردن». **سِپَهْبَد:** سِپَهسالار. مُراد «سَرو، شاهِ یَمَن» است. **نَهُفت:** شَبِستان، حرمسَرا، اَنْدَرونیِ خانه. **معنیِ بیت:** شاهِ یَمَن سه دختر را با همان ویژگی‌هایی که فریدون وَصف کرده بود، از شَبِستان بیرون آوَرْد. ⑤ **دیدار:** روی، چهره. «به دیدار» یعنی «از نظرِ چهره». **نَشایِست:** نمی‌شایست، شایسته نبود، نمی‌بایست، نمی‌شد، ممکن نبود. **معنیِ بیت:** چهرهٔ هر سه دختر مانندِ ماهِ تابان بود (زیباییِ آن‌ها چُنان خیره‌کننده بود که) کسی نمی‌توانست به آن‌ها نگاه کند. ⑥ **بِدآن هم‌نِشان:** به همان نشان، به همان صورت، به همان ترتیب. **گُفتَش فریدون:** فریدون گفته بود. «ش» ضمیرِ فاعلی است. **گَردن‌کَشان:** دلیران، سَراَفْرازان. مُراد «سه پسرِ فریدون» است. **معنیِ بیت:** سه دختر به همان ترتیب که فریدون به پسرانِ سَراَفرازِ خود گفته بود، نشستند. ⑦ **گِرانْمایه:** اَرجُمند، گرامی. مُراد از «این سه گِرانْمایه»، «سه مهمانِ گرامیِ شاهِ یَمَن» یعنی «سه پسرِ فریدون» است. **مِهْ:** بُزرگ، سَروَر. مُراد «شاهِ یَمَن» است. **سه ستاره:** مُراد «سه دخترِ شاهِ یَمَن» است. **کِهْ:** کوچک‌تر. ⑧ **میانه:** میانی، وَسَطی. **مِهْتَر:** بُزرگ‌تر. **نامْ بُردن:** یاد کردن، شناساندن، معرفی کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** شاهِ یَمَن از سه مهمانِ گرامیِ خود پُرسید: «از این سه دختر که به‌سانِ ستاره می‌درخشند، کدام یک کوچک‌تر است؟ میانی کیست و چه کسی بزرگ‌تر است؟ باید به همین ترتیب که گفتم آن‌ها را معرفی کنید». ⑨ **ازآن گونه:** بِدآن‌سان، همان‌گونه، چُنان. **سَبُک:** زود، تُند، به سُرعت. **نیرنگ:** مَکْر، حیله، فریب. **چَشمِ نیرنگ بَردوختن:** چشمِ نیرنگ را بَستن، کنایه از «نیرنگِ (کسی را) خُنثیٰ کردن، حیلهٔ (کسی را) نقشِ بر آب کردن». **معنیِ بیت:** همان‌گونه که (از پدرشان) آموخته بودند، پاسخ دادند و به سُرعت حیلهٔ او را نقشِ بر آب کردند. ⑩ **رَنگ آمیختن:** مَکْر و حیله به کار بُردن. **(کسی را) سود آمدن:** سود عایدِ (کسی) شدن، نتیجه گرفتن، حاصل داشتن. **معنیِ بیت:** شاهِ اَرجُمند (= شاهِ یَمَن) بی‌درنگ دریافت که به کار بُردنِ مَکْر و حیله برایش حاصلی نخواهد داشت. ⑪ **زِهْ:** آفرین. **دادن:** در این جا یعنی «وانهادن، سِپُردن، نشاندن». **معنیِ بیت:** گفت: «آری، حقیقت همین است که گفتید، آفرین!». آن‌گاه دخترِ بُزرگ را کنارِ پسرِ بزرگ نِشانْد و دخترِ کوچک را کنارِ پسرِ کوچک (دخترِ میانی از همان آغاز در کنارِ پسرِ میانی نشسته بود).

شُد آنگَهْ که پیوسته شُد کارَشان　　به هم دَرکَشیدَند بازارَشان
سه اَفْسروَر از پیشِ سه تاجْوَر　　رُخانْشان پُر از نَنگ و شَرمِ پدر
سویِ خانه رفتند بر اسب، گَرم　　پُر از رنگْ رُخ، لب پُرآوایِ نَرم
بِدآنگَه که مَیْ چیره شُد بر خِرَد　　کُجا خواب و آسایش اَنْدَر خورَد
سَبُک بر سَرِ آبگیرِ گُلاب　　بِفَرمودَشان ساختن جایِ خواب
به پالیز پیشِ گُلَفْشانْ درخت　　بِخُفت این سه آزادهٔ نیک‌بخت

(1) بیتی است در نِهایتِ ایجاز و بسیار استادانه و لطیف. شُد آنگَهْ: آن موقع فرا رسید، وقتِ آن شد، لحظه‌یی فرا رسید. لَحْنِ به گونه‌یی است که گویی هر دو طرف (سه دختر و سه پسر) با بی‌صبری انتظارِ فرارسیدنِ این لحظه را می‌کشیدند. پیوسته شُد کارشان: «کارشان» یعنی «کارِ آن شش جوان» و نه «کارِ دیگران». این «کار» فقط به همان جوانان (سه دختر و سه پسر) مربوط می‌شود. «پیوسته شدنِ کار» یعنی «اِنْتظام یافتنِ کار، رو‌به‌راه شدنِ کار»، یعنی «برطرف شدنِ مانع و بَرقرار شدنِ ارتباط» میانِ سه دختر و سه پسر. روشن است که این «ارتباط» تنها زمانی می‌توانست برقرار شود که هر یک از دو طرف در جایِ مُناسبِ خود، یعنی در کنارِ هم‌سال خود می‌نشست. به هم دَرکشیدند بازارشان: «دَرکشیدن» یعنی «گِرد کردن، نزدیک کردن، به خود نزدیک کردن، به سویِ خود کشیدن». واژهٔ «بازار» در این جا یعنی «داد و سِتَد، بِدِه بِسْتان، سَر و کار» و هم‌چُنین «جِلْوه‌گری و دِلْبَری» و از این قبیل کارها و حرکات که در چُنین موقعیتی بی‌اختیار از جوانان سَر می‌زَنَد. پس «به هم دَرکشیدند بازارشان» یعنی «شروع کردند با یک‌دیگر داد و سِتَد کردن»، یعنی «با یک‌دیگر سَر و کار پیدا کردن». و صد البَتّه پیداست که این «داد و سِتَد، و سَر و کار» چیزی نیست جُز گفتگوهایِ گرم و شیرین و نگاه‌هایِ مِهْرآمیز و عاشقانه و خلاصه کنم، «به هم دَرکشیدند بازارشان» یعنی «شروع کردند با یک‌دیگر به گُل گفتن و گُل شِنُفتن، یا دل دادن و قُلوه گرفتن». و باز لَحْنِ فردوسی به گونه‌یی است که گویی سه دختر و سه پسر حسابِ خود را از حسابِ دیگر مهمانان و حاضرانِ مَجْلس کاملاً جُدا کرده‌اند و چُنان در عالَمِ خود غرق شده‌اند که دیگر توجّهی به پیرامونِ خود ندارند، زیرا «کشیدن یا دَرکشیدنِ بازار» به معنیِ «بَر پا کردنِ بازار» هم هست و «به هم دَرکشیدنِ بازار» یعنی «تنگِ هم یا با هم بَرپا کردنِ بازار»، اِنْگار که این جمعِ شش نفره، «بازارِ» جُداگانهٔ خود را دارند و دیگران «بازارِ» خود را. و شاید بیش‌تر به همین دلیل باشد که در پایانِ مَجْلس، سه شاهزاده خانم به شدّت از رویِ پدر خجالت می‌کشند. معنیِ بیت: (پس از آن امتحانِ مقدّماتی و مُشخّص شدنِ ترتیبِ سِنّیِ دختران) بالاخره لحظه‌یی فرا رسید که کارِ سه دختر و سه پسر رو به راه شد و توانستند به هم بپیوندند و در کنار هم بنشینند و (دیری نپایید که) با یک‌دیگر به گُل گُفتن و گُل شِنُفتن پرداختند (و مَجْلس‌نشینان را از یاد بُردند). (2) اَفْسروَر: تاجْدار. مُراد از «سه اَفْسروَر»، «سه شاهزاده خانم، دخترانِ شاهِ یَمَن» است. تاجْوَر: تاجدار، شاه. مُراد از «سه تاجْوَر»، «پسرانِ فریدون» است. رُخان: گونه‌ها. نَنگ: مُترادف با «شرم» است: خجالت. (3) گرم: با شتاب، به شُرعت. رُخ: روی، چهره. آوایِ نَرم: صدایِ آهسته، زَمزَمه، نَجْوا. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: (در پایانِ مجلس) سه شاهزاده خانم از کنارِ سه شاه (پسرانِ فریدون) بَرخاستند و با گونه‌هایی که از شرم و خجالتِ پدر سُرخ شده بود، بر اسب نشستند و به سویِ خانه تاختند: چهره‌هاشان شِکُفته و گُل انداخته بود و زیرِلب چیزی زمزمه می‌کردند. به دنبالِ این بیت تنها در یک نُسخه سه بیتِ دیگر آمده است: «سَرِ تازیانْ سَروْ شاهِ یَمَن / مَیْ آوَرْد و مَیْ‌خواره کرد اَنْجُمَن // به رامِش بیآراست و بُگْشاد لب / همی خورْد تا تیره‌تَر گشت شب // سه پورِ فریدون، سه دامادِ اویْ / نخوردند مَیْ جُز همه یادِ اویْ». (4) بِدآنگَهْ که: آن‌گاه که، وقتی که. چیره شُدنِ مَی بر خِرَد: کنایه از «فرا رسیدنِ مَستی، مَست شدن» است. کُجا: که. اَنْدَر خَوردن: شایسته بودن، سزاوار بودن، لازم آمدن. (5) سَبُک: زود، تُند، به شُرعت. آبگیر: حوض. «آبگیرِ گُلاب» ظاهراً یعنی «حوضی که از گُلاب پُر شده باشد». بِفَرمودشان: «شان» مُتعلّق به «جایِ خواب» است: «بِفَرمود ساختنْ جایِ خواب‌شان». ساختن: آماده کردن، گُستردن. جایِ خواب: بِسْتَر، رختخواب. معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: وقتی شراب بر عقل غلبه کند و مَستی فرا رسد، زمانی است که خواب و استراحت لازم می‌آید. (شاهِ یَمَن) زود دستور داد تا بر سَرِ حوضِ گُلاب، بِسْتَری برایِ خوابِ آن‌ها (= پسرانِ فریدون) بِگُسترند. (6) پالیز: بوستان، گُلِستان. گُلَفْشان: اَفشانندهٔ گل، گُل‌ریز. معنیِ بیت: سه آزادهٔ نیک‌بخت (پسرانِ فریدون) در گُلستان، کنارِ درختِ گُل‌ریز به خواب رفتند.

گفتار اَنْدَر جادُوی ساختنِ شاهِ یَمَن به فرزندانِ آفْریدون و آگَهْ شدنِ ایشان و دَفْع کردنِ آن

سَرِ تازیان، شاهِ اَفْسونگران ‌‌‌ یکی چاره اندیشه کرد اَنْدَرآن
بُرون آمد از گُلْشَنِ خُسروی ‌‌‌ بیاراست آرایشِ جادُوی
بَرآوَرْد سرما و بادِ دَمان ‌‌‌ بِدآن تا سَرآیَد بَریشانْ زمان
چُنان شُد که بِفْسُرد هامون و راغ ‌‌‌ به سَر بَر نیارِسْت پَرّید زاغ
سه فرزندِ شاهْ آن سه اَفْسونگُشایْ ‌‌‌ بِجَستَند زآن سَختْ سَرما زِ جایْ
بِدآن ایزدی فَرّ و فَرزانگی ‌‌‌ به اَفْسونِ شاهان و مَردانگی
بَرآن بَندِ جادو بِبَستَند راه ‌‌‌ نکرد ایچْ سَرما بِدیشان نِگاه
چو خورشید سَر بَرزَد از تیره‌کوه ‌‌‌ بِیآمَد سَبُک مَردِ اَفْسونْ‌پِژوه
به نَزدِ سه دامادِ آزادمَرد ‌‌‌ که بیند رُخان‌شان شُده لاجَوَرْد
فَسُرده به سَرما و بَرگَشته کار ‌‌‌ بِمانْده سه دختر بِدو یادگار

(۱) اَفْسونگران: ساحران، جادوگران. اَنْدَرآن: در آن موقعیّت، در آن شرایط. معنیِ بیت: سَروَرِ تازیان، که شاهِ جادوگران بود (در جادوگری سَرآمَدِ همگان بود) در آن موقعیّت (برایِ خلاص یافتن از دستِ پسرانِ فریدون) چاره‌یی اندیشید. (۲) گُلْشَن: ۱. خانهٔ آراسته، کاخ ۲. گُلستان، باغ. آرایشِ (کاری) آراستن: ساز و بَرگ و لوازم و اسبابِ (کاری) آماده کردن، خود را آمادهٔ (کاری) کردن. جادُوی: جادوگری، ساحری. معنیِ بیت: از کاخِ پادشاهی بیرون آمد و خود را آمادهٔ جادوگری کرد. (۳) بَرآوردن: پدید آوردن، بَرانگیختن. بادِ دَمان: بادِ سختِ وَزَنده، تُندباد. بِدآن تا: برایِ آن که. تا به این اُمید که. زمانْ بر (کسی) سَر آمدن: عُمرِ (کسی) به پایان رسیدن، دَرگُذشتن، مُردن. معنیِ بیت: سَرما و تُندباد بَرانگیخت، به این اُمید که عُمرِ آن‌ها (پسرانِ فریدون) به پایان رَسَد و بمیرند. (۴) فَسُردن: اَفسُردن، سَرد شدن، مُنجَمِد شدن، یَخ بستن. هامون: دشت، صحرا. راغ: دامنهٔ کوه. نَیارِسْت: (از مَصدرِ «یارستن») نتوانست. زاغ: کلاغ. معنیِ بیت: هوا چُنان سَرد شد که دشت و دامنهٔ کوه یَخ بَست و حتّی کلاغ هم نتوانست بر فرازِ آن‌ها پرواز کند. (۵) اَفْسونگُشایْ: گُشایندهٔ افسون، باطل کنندهٔ سِحْر و جادو، جادوبَند (= کسی که جادو را از کار می‌اندازد). (۶) بِدآن: به وسیلهٔ آن، به یاریِ آن. فَرّ: «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستا نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلْفُرْس و سِیَرِهِم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». واژه فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. (۷) بَندِ جادو: نیرنگِ جادوگر. راهِ (چیزی را) بَستن: مانع از (چیزی) شدن، از (چیزی) جلوگیری کردن، در این جا یعنی «خُنثیٰ کردن، باطل کردن». ایچ: هیچ، کم‌ترین، کوچک‌ترین. نگاه کردن: در این جا یعنی «مُتَعَرِّض شدن، آسیب زدن، گَزَند رساندن». معنیِ بیت‌هایِ ۵ تا ۷: سه پسرِ شاه فریدون که جادوبَند بودند، در اثرِ آن سرمایِ سخت از خواب پَریدند، و به یاریِ فَرِّ ایزدی و دانایی و نیرویِ جادوییِ شاهانه و دلیریِ خود، نیرنگِ جادوگر (= شاهِ یَمن) را باطل کردند و سرما کم‌ترین گَزَندی به آن‌ها نرسانید. (۸) سَر بَر زدن: دَمیدن، طُلوع کردن. تیره‌کوه: کوهِ تاریک، کوهِ فُرو رفته در تاریکیِ شب. سَبُک: تُند، با عَجَله، باشتاب. اَفْسونْ‌پِژوه: پژوهندهٔ اَفْسون، دانا در جادوگری، جادوگران. (۹) رُخان: گونه‌ها، رُخساره‌ها، چهره. لاجَوَرْد: سنگی به رنگِ آبی که در جواهرسازی نیز به کار می‌رَوَد. در این جا یعنی «کَبود». (۱۰) فَسُرده: مُنجَمِد، یَخ‌زده. بَرگَشته کار: با وضع و حالِ دگرگون، نِگون‌بَخت. یادگار ماندن: باقی ماندن، برایِ همیشه ماندن. معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰: همین که خورشید از پَسِ کوهِ فُرو رفته در تاریکیِ شب دَمید، مَردِ جادوگر (= شاهِ یَمَن) با شتاب به سُراغِ سه دامادِ آزادهٔ خویش آمد، بدین اُمید که آن‌ها را با چهره‌یی کَبود، یخ‌زده در سرما، و نِگون‌بَخت ببیند، و به این ترتیب، سه دختر برایِ همیشه نزدِ او بِمانَند.

چُنین خواست کردن بِدیشان نِگاه — نه بر آرزو گشت خورشید و ماه
سه آزاده را دید چون ماهِ نو — نِشَسته بَرآن خُسرویِ گاهِ نو
بِدانِسْت کَافْسون نَیآیَد به کار — نَبایَد بِدین بُرد خود روزگار

گفتار اَنْدَر عروسی کردنِ شاهِ یَمَن دختران را و فرستادنِ ایشان با پسرانِ آفْریدون به ایران‌زمین

نِشَستن‌گَهی ساخت شاهِ یَمَن — همه نامداران شُدند اَنْجُمَن
دَرِ گَنج‌هایِ کَهُن کرد باز — گُشاد آن که یک‌چندگَهْ بود راز
سه خورشیدْرُخ را چو باغِ بِهِشت — که موبَد چُن ایشان صَنوبَر نَکِشت
اَبا تاج و با گنج، نادیده رنج — مَگَر زُلْفَشان دیده رنجِ شِکَنْج
بیاوَرْد، هر سه بِدیشان سِپُرد — که سه ماهِ نو بود و سه شاهِ گُرد

(۱) **بَر آرزو گشتنِ خورشید و ماه:** به دِلْخواه گشتنِ روزگار، بر وَفقِ مُراد بودنِ اوضاع، کارِ جهان به کامِ (کسی) شدن. **معنیِ بیت:** آرزو داشت که وقتی چشمش به آن‌ها می‌اُفتد، چُنین حال و روزی داشته باشند، امّا گردشِ روزگار به دِلْخواهِ او نبود. (۲) **آزاده:** آزاد، اصیل، نَجیب. **ماهِ‌نو:** کنایه از «پادشاهِ جوانِ تازه بر تخت نشسته» است. می‌توان «چونِ ماهِ نو» را کنایه از «در کمالِ شادابی و سَرزندگی و تَن‌دُرُستی» نیز گرفت. **خُسرویْ‌گاه:** تختِ پادشاهی. **معنیِ بیت:** سه جوانِ شریف را در حالی دید که در کمالِ شادابی و تَن‌دُرُستی، شاهانه بر تختِ پادشاهیِ جدید نشسته‌اند. (۳) **روزگار بُردن:** کنایه از «عُمر صَرف کردن، عُمر ضایع کردن». **خود:** در این جا برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنیِ «اصلاً، اساساً، به هیچ روی». **معنیِ بیت:** دریافت که دیگر از سِحْر و جادو کاری ساخته نیست و به هیچ روی نباید عُمر را در این راه ضایع کرد. (۴) **نِشَستن‌گَهْ:** جایِ نشستن، نِشَستگاه، مَجْلِس. «نشستن‌گَهْ ساختن»، یعنی «مَجْلِس بَرپا کردن، جشن گرفتن». **نامْداران:** سَرشناسان، بُزرگان. **اَنْجُمَن شدن:** گِرد آمدن، جمع شدن. **معنیِ بیت:** شاهِ یَمَن مجلسِ جشنی بَرپا کرد که در آن همهٔ بُزرگان گِرد آمدند. (۵) **یک‌چندگَهْ:** چندگاهی، روزگاری، دیرزمانی. **راز:** پنهان، نهُفته. **معنیِ بیت:** دَرِ گنج‌هایِ قدیمی را گُشود و چیزهایی را بیرون آورد که دیرزمانی پنهان بود (و کسی از وجودِ آن‌ها خبر نداشت). (۶) **خورشیدرُخ:** دارایِ چهره‌یی به درخشندگیِ خورشید، زیبارو. مُراد از «سه خورشیدرُخ»، «سه دخترِ شاهِ یَمَن» است. **چُن:** چون، مانندِ، مِثْلِ. **صَنوبَر:** درختی همیشه سبز و زینتی از تیرهٔ مَخروطیان که تا ارتفاعِ زیادی رُشد می‌کند. در شعرِ فارسی «محبوب و معشوق» را از نظرِ «بُلندبالایی و راستی و راستیِ قامت» به صنوبر تشبیه کرده‌اند. و امّا ذکرِ موبَد (= پیشوایِ روحانیِ زرتشتی) در کاشتنِ صنوبر، شاید از این جهت باشد که موبدان (چُنان که در شاهنامه نیز می‌توان دید) به طبابت می‌پرداختند و دانه و پوستِ درختِ صنوبر از دیرباز مصرفِ دارویی داشت؛ و یا شاید از این جهت باشد که موبدان، توجّهِ خاصی به کاشتنِ درختان داشتند. (۷) **اَبا:** با، همراه با. در ترکیبِ «اَبا تاج و با گنج»، تاج و گنج مَظْهرِ «تَنَعُّم و بَرخورداریِ شاهانه از زندگی» است. **زُلْف:** مو، گیسو. **نادیده‌رنج:** رنج نکشیده، در ناز و نِعْمت پَرْوَرش یافته، نازپَرورده. **شِکَنْج:** شِکَن، چین، پیچ و خَم. (۸) **ماهِ‌نو:** کنایه از «زیباروی جوان». **گُرد:** دلیر، شجاع. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ تا ۸:** (شاهِ یَمَن) سه دوشیزهٔ خورشیدروی را که به خُرَّمی و زیباییِ باغِ بهشت بودند، بُلندبالایِ صَنوبرخُرام که حتّی موبَد، صنوبری مانندِ آن‌ها نکاشته است، نازپَروردگانی که همواره از تَنَعُّمِ شاهانه بَرخوردار بودند و هرگز رنجی ندیده بودند ـ مگر مویِ آن‌ها (به هنگامِ آرایش یا وَزِشِ نسیم) رنجِ چین و شِکَن دیده باشد و پریشان شده باشد ـ آوَرْد و آن‌ها را به دستِ سه پسرِ فریدون سپُرد، چرا که (عروسان) سه ماهرویِ جوان بودند (دامادان) سه شاهِ دلیر (و هر دو بَرازندهٔ یک‌دیگر).

۱ [زِ کینه به دل گفت شاهِ یَمَن / که: «بَد زآفریدون نَیایَد به من]
۲ [بَد از من که هرگز مَبادَم میان / که ماده شُد از نَروِ تُخمِ کَیان]
۳ [بِهْاَختَر کَس آن دان که دُخترش نیست / چو دختر بُوَد، روشن اَخترش نیست»]
۴ به پیشِ همه موبَدانْ سَرو گفت / که: «زیبا بُوَد ماه را شاهْ جُفت
۵ بِدانید کین سه جهان‌بینِ من / سِپُردَم بِدیشان، به آیینِ من
۶ بِدآن تا چو دیده بِدارندَشان / چو جانْ پیشِ دل بَرگُمارَندَشان»
۷ خُروشید و بارِ غریبان بِبَست / اَبَر پُشتِ شَرزه هَیونانِ مَست
۸ زِ گوهر یَمَن گشت اَفْروخته / عَماری یک اَنْدَر دِگَر دوخته
۹ [چو فرزند را باشد آیین و فَرّ / گرامی به دل بر، چه ماده چه نَر]

(۱) **کینه:** غیظ، خشم. **بَد آمدن:** بَدی رسیدن، زیان رسیدن. (۲) **هرگز مَبادم میان:** ایْ کاش هیچ‌گاه به وجود نمی‌آمدم. **نَرو:** روایتِ «نَروِتُخمِ کَیان» در نُسخهٔ فلورانس آمده است و در نُسخه‌هایِ دیگر، روایت‌هایِ گوناگونی آمده است که این واژه در آن‌ها دیده نمی‌شود. تصوّر می‌کنم که «نَرْو» (naru) به معنیِ «نَرینه، جِنْسِ مذکّر» است که در این جا ـ شاید به اِقْتضایِ وَزن ـ با سکونِ راء به کار رفته است. در مُهَذَّبُ الْاَسْماء (ج ۱، ص ۲۹۱) در معنیِ واژهٔ «لَقاح» آمده است: «نَروی خُرما». **تُخم:** نژاد، گوهر. **کَیان:** شاهان. (۳) **بِهْاَختر:** خوش‌اقبال، نیک‌بخت، خوشبخت. **اَختَر:** ستارهٔ بخت. «اَختر (کسی) روشن نبودن» کنایه از «تیره‌بخت بودن، بَدبخت بودن». **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** شاهِ یَمَن از رویِ خشم با خود گفت: «فریدون به من بَدی نکرده است، آنچه می‌کَشَم از بختِ بَدِ خویش است ـ که ایْ کاش هیچ‌گاه به وجود نمی‌آمدم ـ زیرا به جایِ جِنْسِ مُذکّرِ نژادِ شاهان، صاحبِ دختر شدم. کسی را نیک‌بخت می‌توان دانست که دختر ندارد، وقتی صاحبِ دختر شود، تیره‌بخت خواهد شد. (۴) **موبَدان:** بُزرگان. **زیبا بودن:** شایسته بودن، سزاوار بودن، دَرخور بودن. **ماه:** ماهرو، زیبارو. **جُفت:** همسر. (۵) **جهانْ‌بین:** دیده، چشم. مراد از «سه جهانْ‌بین»، «دخترانِ شاهِ یَمَن» است. **مَن:** به جایِ «خود» به کار رفته است. آمدنِ ضمیرِ شخصیِ مُنفَصل به جایِ ضمیرِ مُشترک در ترکیبِ اضافی، از ویژگی‌هایِ سَبکیِ مُتونِ کُهن است و شواهدِ فراوان دارد. (۶) **بِدآن تا:** برایِ آن که، تا. **داشتن:** حِفْظ کردن، نِگَه‌داری کردن، مُواظبت کردن. **چو جانْ پیشِ دل بَرگُماشتن:** بَرگُماشتن (یا بَرگُماردن، بَرگُماریدن) در این جا یعنی «برقرار کردن، نَصْب کردن، قرار دادن، نشاندن». «جان» و «دل» در وجودِ آدمی پیوندی تنگاتنگ و ناگُسستنی دارند. حتّی در کاربُردهایِ زبانی نیز «جان و دل» و «دل و جان» به صورتِ اِتْباع از پیِ یک‌دیگر می‌آیند. و در واقع، «دل» به معنیِ «ضمیر، خاطر» یا «جان، رَوان» مُترادِفِ (= همنشین و هم معنیِ) «جان» است. بنابراین، «چو جانْ پیشِ دل بَرگُماشتن» یعنی «مانندِ جانِ شیرین کنارِدلِ خود نشاندن، مانندِ جانِ شیرین از پیشِ دلِ خود دور نکردن، همچون جانِ شیرینِ خود دوست داشتن» و از این قبیل. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۶:** سَرو (شاهِ یَمَن) در حضورِ همهٔ بُزرگان گفت: «شایسته است که ماهروی را شاهْ همسر باشد. بدانید که من اینک سه نورِ دیدهٔ خود را بِنا به آیین و سُنَّتِ خود به دستِ ایشان (سه پسرِ فریدون) می‌سِپارَم (به عقدِ آن‌ها دَرمی‌آورم) تا همچون چشمِ خود از آن‌ها نِگَه‌داری کنند و همچون جانِ شیرینِ خود دوست‌شان بدارند. (۷) **خُروشیدن:** زاری کردن، به صدایِ بلند گِریستن. **غریبان:** مُراد «سه دخترِ شاهِ یَمَن» است که به دیارِ غُربت می‌رفتند. تمامِ اندوه و نگرانیِ شاهِ یَمَن در این وَصف خلاصه شده است. روایتِ مصراعِ اول در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «چو خورشید بارِ عروسان بِبَست». **اَبَر:** بَر، رویِ. **شَرزه:** نیرومند، زورمند، قَوی. **هَیون:** شُتُر. **مَست:** (به عنوانِ صفتِ شُتُر) طالبِ جِنْسِ مُخالف، ناآرام و خشمگین. معروف است که تنها شُتُرِمَست از پَسِ بُردنِ بارهایِ سنگین بَرمی‌آید. به قولِ سعدی: «تا مَست نباشی نَبَری بارِ غمِ یار / آری، شُتُرِمَست کَشَد بارِ گِران را». پیداست که شاهِ یَمَن می‌بایست جَهیزیهٔ شاهانه و عظیمی با دخترانِ خود همراه کرده باشد و فردوسی به جایِ وَصفِ چُنین جَهیزیهٔ کَلان و سنگینی، با آوردنِ صفتِ «مَست» برایِ «شُتُران»، خواننده را وا می‌نِهَد تا خود حَدس بِزَند که دخترانِ شاهِ یَمَن چه‌ها که با خود نَبُردند. **معنیِ بیت:** سَرو (شاهِ یَمَن) در حالی که به صدایِ بلند می‌گِریست، دستور داد تا بارِسفرِ دخترانِ تازه‌عروسش را که به دیارِ غُربت می‌رفتند و از او دور می‌شدند، بر پُشتِ شُتُرانِ نیرومند و مَست بِبَندند. (۸) **گوهر:** سنگِ قیمتی، جواهر، مُروارید. **اَفْروخته:** روشن، تابناک. **عَماری:** مَحْمِل، کَجاوه، اتاقکی که برایِ نشستن بر پُشتِ شُتُر می‌بَستند. **یک اَنْدَر دِگَر دوخته:** به یک‌دیگر مُتّصل شده، پُشتِ سَرِهم ردیف شده، قِطار شده. **معنیِ بیت:** بر سَرِ نوعروسان و تازه‌امادان چندان گوهر و مُروارید نثار کردند که سرزمینِ یَمَن روشن و تابناک شد. سرانجام، کَجاوه‌ها پُشتِ سَرِهم قطار شدند. (۹) **آیین:** فَر، شُکوه. **فَرّ:** بُزرگی، شُکوه. **گرامی:** عزیز، اَرجُمند. **به دل بَر:** بر دل. **معنیِ بیت:** وقتی فرزند از شُکوه و بُزرگی بَرخوردار باشد، بر دلِ پدر و مادر عزیز خواهد بود، چه دختر باشد چه پسر. به دنبال این بیت در نُسخهٔ فلورانس دو بیتِ دیگر آمده است: «عَماریّ و اُشتُر، هَیونانِ مَست / چُنان چون بُوَد ساز و آیین بِبَست // اَبا مال و با خواسته سازْوار / همیشه به کار اَنْدَرون نیکْ یار».

به سویِ فریدون نِهادند رویْ   جوانانِ بینادلِ راه‌جویْ

چُن از بازگردیدنِ این سه شاه   شُد آگَهْ فریدون، بیامَد به راه
زِ دِلْشان هَمی خواست کآگَهْ شود   زِ بَدها گُمانیش کوتَهْ شود
بیامَد به سانِ یکی اَژدَها   کَزو شیر گفتی نَیابَد رَها
خُروشان و جوشانْ به جوش اَنْدَرون   هَمی از دَهانْش آتش آمد بُرون
چو هر سه پسر را به نزدیک دید   به گِرد اَنْدَرون کوهْ تاریک دید
بَراَنْگیخت گَرد و بَرآوَرْد جوش   جهان گشت از آوازِ او با خُروش
بیامَد دَمان سویِ مِهتَرپسر   که او بود پُرمایه‌تَر تاجْوَر
مِهین گفت: «با اَژدَها رویِ جنگ   نَبیند خِرَدیافته مَردِ سنگ»
سَبُک پُشت بِنْمود و بُگْریخت زویْ   پدر زی برادَرْش بِنْهاد رویْ

(۱) رویْ نِهادن: روی آوردن، رَوانه شدن. بینادل: آگاه، هُشیار. راه‌جویْ: جویندهٔ راه، رَهنورد، رهسپار، مُسافر. معنیِ بیت: بدین‌سان جوانانِ آگاهِ رَهنَوَرد به سویِ فریدون رَوانه شدند. (۲) چُن: چون، وقتی. سه شاه: سه شاهزاده. مُراد «پسرانِ فریدون» است. معنیِ بیت: وقتی فریدون از بازگشتِ سه شاهزاده آگاه شد، به راه افتاد. (۳) گُمانی: گُمان. کوتَهْ شدن: قطع شدن، دور شدن، دست بَرداشتن. «زِبَدها گُمانیش کوتَهْ شود» یعنی «گُمانِ او از چیزهایِ بَد و آزاردهنده دور شود، بَدگُمانی‌ها و نگرانی‌ها را از خود دور کند و به آرامشِ خاطر دست یابد». معنیِ بیت: می‌خواست (آن‌ها را امتحان کند) بِدانَد که در دلِ شاهزاده‌ها چه می‌گذرد، تا نگرانی‌ها را از خود دور کند (و به آرامشِ خاطر دست یابد). به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «به اَفْسونِ تَنِ خود دگرگونه ساخت / به نزدیکِ آن هر سه آزاده تاخت»، امّا حاصلِ معنیِ این بیت، در مصراعِ نُخُستِ بیتِ بعد آمده است. (۴) آمدن: ۱. از راه رسیدن ۲. ظاهر شدن، پدیدار شدن. به سانِ: به صورتِ، در هیأتِ، در شکل و شَمایلِ. گفتی: گویی، پِنْداری، انگار. (۵) خُروشان: فریادزنان، غُرّان. جوشان: خشمگین. به جوش اَنْدَرون: در جوش، در حالِ جوشیدن، به هنگامِ جوش و خُروش. معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: در هیأتِ اژدهایی پدیدار شد (چُنان سهمگین) که گویی شیر نیز نمی‌تواند خود را از چنگِ او بِرهانَد؛ اژدهایی غُرّان و خشمگین که به هنگامِ جوش و خُروش، آتش از دهانش بیرون می‌آمد. (۶) به گِرد اَنْدَرون: در گِرداگِردِ خود، در پیرامونِ خود. کوهْ تاریک دیدن: کنایه است از «به شدّت خشمگین شدن، دَستخوشِ خشمی دیوانه‌وار شدن». به عبارتِ دیگر، چشم‌هایِ اژدها از شدّتِ خشم، سیاهی می‌رفت به گونه‌یی که دیگر حتّی کوه را هم در اطرافِ خود نمی‌دید. معنیِ بیت: همین که دید هر سه پسر به او نزدیک شده‌اند، دَستخوشِ خشمی دیوانه‌وار شد. (۷) گَرد بَراَنْگیختن: گرد و غُبار به هوا بُلند کردن، غوغا به راه انداختن، هنگامه به پا کردن. جوش بَرآوردن: جوش و خُروش سَر دادن، بَرانگیخته شدن. آواز: صدا، بانگ. با خُروش: پُر سَر و صدا، پُرهیاهو. معنیِ بیت: هنگامه‌یی به پا کرد و چُنان جوش و خُروشی سَر داد که جهان از بانگِ او پُرهیاهو شد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس افزوده‌اند: «زمین را همی زد به دُنبالْ چاک / به گردن همی بَرپَراکَند خاک». (۸) دَمان: غُرّان، تازان، سِتیزنده. پُرمایه‌تَر: خِرَدمندتر، داناتر. تاجْوَر: تاجدار، شاه، در این جا «شاهزاده». معنیِ بیت: سِتیزنده و غُرّان به سویِ پسرِبُزرگ ـ که شاهزادهٔ داناتر بود ـ حمله بُرد. (۹) مِهین: بُزرگ‌ترین، بُزرگ. رویْ دیدن: امکان‌پذیر دانستن، جایز شِمُردن، رَوا داشتن، صلاح دانستن، شرطِ عقل دانستن. خِرَدیافته: خِرَدمند، عاقل. سنگ: سَنجیدگی، حَزْم و احتیاط، دوراندیشی. معنیِ بیت: پسرِبُزرگ با خود گفت: «مَردِ خِرَدمند و دوراندیش، جنگ با اژدها را شرطِ عقل نمی‌داند». (۱۰) سَبُک: تُند، زود، بی‌درنگ. پُشت نُمودن: پُشت کردن، روی گرداندن، میدان را خالی کردن. زویْ: از او (= اژدها). زی: به سویِ، به طرفِ. رویْ نِهادن: روی آوردن، حمله بُردن. معنیِ بیت: بی‌درنگ میدان را خالی کرد و از اژدها گُریخت. پدر (= فریدون) به سویِ برادرِ او حمله بُرد.

میانینْ برادر چُن او را بدید — کَمان را به زِه کرد و اَنْدَر کَشید
«مرا» گفت: «گر کاژزار است کار — چه شیرِ دَمَنده، چه جنگی سوار»
چو کِهْتَرپسر نَزدِ ایشان رَسید — خُروشیدْ کآن اَژْدَها را بِدید
بِدو گفت: «کَزْ پیشِ ما باز شو! — نَهَنگی تو، بر راهِ شیران مَرو!
گَرَت نامِ شاهآفْریدون به گوش — رَسیده‌ست هرگز، بِدین سان مَکوش
که فرزندِ اوییم هر سه پسر — همه گُرزْدارانِ پَرخاش‌خَر
گر از راهِ بی‌راهْ یک‌سو شَوی — وَگَر بَرنِهَمْت اَفْسرِ بَدخویی»

فریدونِ فَرُّخ چو بِشْنید و دید — هُنرها بِدانِسْت و شُد ناپَدید

(۱) میانین: میانی، وَسَطی. چُن: چون، وقتی، همین که. کَمان را به زِهْ کردن: زِهِ کمان را در جایِ خود بَستن. در گُذشته معمول بود که پس از تیراندازی، زِهِ کمان را باز می‌کردند تا کمان قابلیّتِ ارتجاعی و اِنْعطاف‌پذیریِ خود را از دست ندهد، و چون نیاز به تیراندازی می‌یافتند، زِه را در کمان می‌کردند. اَنْدَر کشیدن: کشیدنِ زِهِ کمان (پس از گُذاشتنِ تیر)، آمادهٔ تیراندازی شدن. معنیِ بیت: برادرِ میانی، همین که اژدها را دید، کمانش را زِه کرد و آمادهٔ تیراندازی شد. (۲) دَمَنده: خشمگین، غُرّان، سِتیزنده. معنیِ بیت: با خود گفت: «اگر قرار است که کارِ من با جنگ از پیش بِرَوَد، دیگر تفاوتی نمی‌کند که حریفْ شیری سِتیزنده و غُرّان باشد، یا سَواری جنگجو. (۳) خُروشیدن: بانگ زدن، فریاد بَرآوردن. معنیِ بیت: وقتیِ پسرِ کوچک به نزدیکیِ دو برادرِ خود رسید و چشمش به اژدها افتاد. به جایِ این بیت در نُسخه فلورانس سه بیت آمده است: «چود دید آفْریدون که گاهِ سِتیز / شد آن مَردِ بُرنا چُنان تُند و تیز // نِهان کرد ازو روی و شُد ناپدید / چو کِهْتَر براَدَرْش پیشَش رسید // بِدو اَژدها گشت باز آشکار / چو دید اَژدها را نَبرده‌سوار». (۴) بازْشدن: رفتن، دور شدن. نَهَنگ: تِمْساح. در مُتونِ قدیمی به همین معنا به کار رفته است. بر راهِ (کسی) رفتن: راه و رَوِشِ (کسی را) در پیش گرفتن، از (کسی) تقلید کردن، پا جایِ پایِ (کسی) گذاشتن. «نَهَنگی تو، بر راهِ شیران مَرو!» یعنی «تو ـ دستِ بالا را که بگیریم ـ به تمساحی می‌مانی که در آب وَطَن دارد و قادر نیست در خشکی با شیر پیکار کند، پس بهتر است پایت را از گِلیمَت درازتر نکنی و حَدِّ خود را بشناسی و پیِ کارِ خود بِرَوی». شیران: اِسْتعاره از «شیرمَردان و دلاوران» هم هست. معنیِ بیت: به اژدها گفت که: از ما دور شو! تو تمساحی بیش نیستی و از پَسِ شیرانی که ماییم بَرنمی‌آیی. پس همان بهتر که از شیوهٔ شیران تقلید نکنی و پیِ کارِ خود بِرَوی. (۵) هرگز: گاهی، زمانی، باری. بِدین سان: این گونه، این چُنین. کوشیدن: به ستیزه برخاستن، در پیِ جنگ بودن. (۶) که: زیرا. پَرخاش‌خَر: رزمنده، جنگجو. معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: اگر نامِ شاه فریدون را حتّی برایِ یک‌بار شنیده باشی، نباید این چُنین (بی‌پَروا و مُتهوّرانه) در پیِ جنگ باشی، زیرا ما هر سه پسرانِ اوییم، و همه گُرزدارانی جنگجوییم. (۷) گَر: یا. راهِ بی‌راه: راهِ نادُرُست، راهِ خطا، راهِ ناصواب. یک‌سو شدن: کنار رفتن، رها کردن. «از راهِ بی‌راه یک‌سو شدن» یعنی «راهِ خطا را رها کردن، به راه آمدن»، و در این جا مُراد «دست از ستیزه‌جویی برداشتن» است. وَگَر: و یا. بَرنِهَمْت: بر تو می‌نِهَم، بر سَرَت می‌گُذارم. اَفْسَرِ بَدخویی: تاجِ بَدکرداری، تاجِ زشتکاری. در این جا کنایه از «گُرز» است. «بَرنِهَمْت اَفسرِ بَدخویی» یعنی «تاجِ بَدکرداری را بر سَرَت می‌گُذارم، گُرز را بر سَرَت فُرود می‌آورم، تو را به سزایت می‌رسانم». معنیِ بیت: یا به راه می‌آیی و دست از ستیزه‌جویی بَرمی‌داری، و یا گُرز را بر سَرَت فُرود می‌آورم و تو را به سزایت می‌رسانم. (۸) فَرُّخ: نیک‌بخت، سعادتمند. هُنَرها: توانایی‌ها، قابلیّت‌ها، کمالات، فضایل. دانستن: شناختن. معنیِ بیت: فریدونِ نیک‌بخت چون کردار و گفتارِ پسران را دید و شنید، توانایی‌ها و قابلیّت‌هایِ آن‌ها را شناخت و بی‌درنگ ناپدید شد.

بِرَفت و بیامَد زِ دروازه پیش — چُنان چون سَزا بُد بِدآیینِ خویش
اَبا کوس و با زَنده‌پیلانِ مَست — همان گُرزهٔ گاوْپیکر به دست
بُزرگانِ لَشکر پَسِ پُشتِ اویْ — جهان آمده پاک در مُشتِ اویْ
چو دیدند پُرمایگانْ رویِ شاه — پیاده دَوان بَرگرفتند راه
بِرَفتند و بر خاک دادند بوس — فرومانْده بر جایْ پیلانِ کوس
بزد دست و بِگْرفت و بِنْواخْتْشان — بر اَنْدازه بر، پایْها ساختْشان
چُن آمد به گاهِ گِرانْمایه باز — به پیشِ جهانْداوَر آمد به راز
هَمی آفرین کرد بر کِردگار — وَزو دید نیک و بَدِ روزگار
چو زآن پَس، جهانْدیدگان را بِخوانْد — به تَختِ گِرانْمایگی بَرنِشانْد
چُنین گفت: «کآن اَژْدَهایِ دُژَم — کُجا خواست گیتی بِسوزَد به دَم
پدر بُد، که جُست از شما مَردمی — چو بِشْناخت، بَرگشت با خُرَّمی

(۱) **پیش آمدن:** به پیشواز آمدن، به استقبال آمدن. **چُنان چون:** آن‌سان که، آن‌گونه که، چُنان که. **سَزا:** سزاوار، شایسته، دَرخور. **بِدآیینِ خویش:** به آیینِ خود، بِنا به راه و رَسمِ خود. (۲) **اَبا:** با، همراهِ با. **زَنده‌پیل:** زَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. **مَست:** نیرومند، قَوی. **همان:** هم‌چُنین. **گُرزهٔ گاوْپیکر:** گُرزی که سَرَش به صورتِ سَرِ گاو ساخته باشند، گُرزِ گاوْسَر. (۳) **در مُشتِ (کسی) آمدن:** در چنگِ (کسی) بودن، مُنقادِ (کسی) بودن، زیرِ فرمانِ (کسی) بودن. **پاک:** کاملاً، یک‌سَره، سراسر. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** رفت و چُنان که دَرخورِ راه و رَسمِ او بود، با طَبْل و فیل‌هایِ بزرگ و نیرومند، و در حالی که گُرزِ گاوْسَر را در دست داشت، به پیشوازِ آن‌ها شتافت. فرماندهانِ سپاه پُشتِ سَرِ او صَف کشیده بودند و چُنان می‌نمود که جهان یک‌سَره زیرِ فرمانِ او بود. (۴) **پُرمایگان:** گرانمایگان، والاگُهران، بَرومندان. مُراد «پسرانِ فریدون» است. **راه بَرگرفتن:** رفتن، به راه افتادن. (۵) **بر خاکْ بوسْ دادن:** بوسیدنِ زمین (به نشانهٔ احترام)، بر خاک افتادن. **بر جایْ فُرو ماندن:** بر جایِ خود ایستادن، از حرکت بازماندن، پیش‌تر نیامدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** همین که نگاهِ فرزندانِ بَرومند به چهرهٔ شاه (= فریدون) افتاد، از مَرکَبِ خود به زیر آمدند و پیاده به دویدن آغاز کردند. پیش رفتند و در برابرِ او به خاک افتادند. در این هنگام، فیل‌هایِ طَبْل‌کَش از حرکت باز ایستادند. (۶) **بِزَد دست:** دست دراز کرد، دستِ خود را پیش بُرد. پوشیده نیست که در تعبیرِ «بِزَد دست»، «سُرعت و تُندی و تیزیِ این عَمَل» تصویر شده است. **نَواختن:** نوازش کردن، موردِ تَفقُّد قرار دادن. **بَراندازه بر:** بر اندازه، به اندازه، به تَناسُب، به گونه‌یی دَرخور، به گونه‌یی شایسته. **پایْ ساختن:** پایگَهْ ساختن، مَقام و مَرتبه دادن. «بر اندازه بر پای‌ها ساختن» یعنی «به هر کَس به گونه‌یی دَرخور و سزاوارِ او مَقام و مَرتبه دادن و برایِ او جایگاهِ نِشَست تعیین کردن». **معنیِ بیت:** فریدون به سرعت دست پیش بُرد و آن‌ها را از رویِ خاک بلند کرد و در آغوش گرفت و نوازش کرد و به هر یک مقام و مَرتبه‌یی دَرخورِ او داد.

(۷) **چُن:** چون، وقت. **گاه:** تخت، مَسند، جایگاه. **گِرانْمایه:** اَرزشمند، اَرجُمند، والا. **جهانْداوَر:** داورِ جهان، خدایِ مُتعال. **به راز آمدن:** به راز و نیاز پرداختن. **معنیِ بیت:** وقتی به جایگاهِ اَرجُمندِ خویش بازگشت، نُخُست با خدا به راز و نیاز پرداخت. (۸) **آفرین کردن:** ستایش کردن. **دیدن:** شِمُردن، دانستن. **معنیِ بیت:** پیاپی خدا را ستایش کرد و خوش و ناخوشِ روزگار را در گِروِ خواستِ او شِمُرد. (۹) **چو:** چون، وقتی. در نُسخهٔ فلورانس: «وَزآن پس». **جهانْدیدگان:** کسانی که گِردِ جهان سفر کرده باشند، کسانی که سفری طولانی کرده باشند. مُراد «پسرانِ فریدون» است. **گِرانْمایگی:** اَرجُمندی، عزّت. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس دو بیت دیگر آمده است: «وَزیشان بپُرسید فرزانه‌شاه / که: «ایدر شما را چه آمد به راه؟» // از آن اَژْدَها یاد کردند زود / که: «ما را به راه اَنْدَرون رخ نُمود»». (۱۰) **دُژَم:** خشمناک. **کُجا:** که. (۱۱) **مَردمی جُستن از (کسی):** در پیِ آزمودن و سنجیدنِ چند و چونِ توانایی و شایستگی و مَردانگیِ (کسی) بَرآمدن، کسی را آزمودن و دریافتن که چند مَرده حَلّاج است. **شناختن:** دانستن، پی بُردن، دریافتن. **خُرَّمی:** شادی، شادمانی. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ تا ۱۱:** پس از آن، وقتی پسرانِ جهاندیدهٔ خود را فراخوانْد و آن‌ها را بر تختِ عزّت جای داد، چُنین گفت: آن اژدهایِ خشمناک که می‌خواست جهان را با نَفَسِ آتشینِ خود بسوزاند، پدر بود که می‌خواست چند و چونِ توانایی و مَردانگیِ شما را بیازماید (و دَریابد که چند مَرده حَلّاجید)، و آن‌گاه که نتیجه را دَریافت (و دید که شما از این آزمون سَربُلند بیرون آمدید) با شادمانی بازگشت.

کُنون نامَتان ساختَشْتیم نَغْز　　چُنان چون بِبایَد سَزاوارمَغْز

تویی مِهْتَرین، سَلْمْ نامِ تو باد　　به گیتی پَراکَنده کامِ تو باد

که جُستی سَلامَت زِ چَنگِ نَهَنگ　　به گاهِ گُریزِش نکردی دِرَنگ

دلاور که نَنْدیشَد از پیل و شیر　　تو دیوانه خوانَش، مَخوانَش دلیر

میانه کَزْ آغاز تیزی نُمود　　از آتش مَر او را دلیری فُزود

(۱) **ساختَشْتیم:** ساخته اَستیم، ساختیم، ساخته‌ایم. چُنین فعلی را مرحومِ محمّدتقی بهار، مَلِکُ الشُّعراء، «فعلِ نیشابوری» نامیده است و نوشته است که این «است» باقی‌ماندهٔ «اَستاتِ» قدیمِ پهلوی است که در افعالِ مردمِ نیشابور به کار می‌رفت و به جایِ گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند؛ می‌گفته‌اند: گفتَشْتم، گفتستی، گفتست، گفتستیم، گفتستید، گفتستند. چُنین کاربُردی تا قرنِ هفتم ادامه داشت. این فعل «نوعی «ماضیِ نَقْلی است که به جایِ ضمایرِ خبری «اَم، ای، است، ایم، اید، اند»، ضمایرِ فعلیِ باقی‌مانده از «اَشْتاتِ» قدیم، یعنی «استم، استی، است، استیم، استید، استند» را به کار می‌بُردند. این هر دو دسته ضمیر، «ضمایرِ خبری»، در زبانِ پَهْلوی فعلِ مُعین بوده‌اند و بعد جایِ ضمایر را گرفته‌اند (**سَبْک‌شناسی**، ج ۱، ص ۲۴۷ـ۲۴۸). «نامتان ساختَشْتیم» یعنی «شما را نامیدیم / نامیده‌ایم، نامِ شما را بَرگُزیدیم / بَرگُزیده‌ایم». **نَغْز:** خوب، نیکو، شِگَرف. «نَغْز» در این جا قید است. **چُنان چون:** آن‌سان که، به گونه‌یی که، چُنان که. **بِبایَد:** (از فعلِ «بایستن») ضروری است، لازم است. **سَزاوارمَغز:** دارایِ مغزِ شایسته، دارایِ معنیِ بَرازنده، با معنیِ دَرخور، پُر معنی و عمیق. **معنیِ بیت:** اینک برایِ شما نامی نیکو بَرگُزیده‌ایم؛ نامی چُنان که باید و شاید، با معنیِ بَرازنده. (۲) **مِهْتَرین:** بُزرگ‌ترین، بزرگ. **سَلْم:** فردوسی ـ چُنان که در بیتِ بعد آمده است ـ نامِ «سَلْم» را با «سَلامَت» رَبط داده است. این ریشه‌شناسی البتّه عامیانه است و حکایت از آن دارد که فردوسی زبانِ پَهْلوی نمی‌دانست. «سَلْم و تور و ایرج، اسامیِ خود را به خاک و قَلَمروِ سلطنتِ خویش داده‌اند. سَئیریمهٔ (sairima) اَوِستا، مَمْلکتِ سَرْم (سَلْم) می‌باشد که قسمتِ بزرگ‌ترین پسرِ فریدون بوده است. از آن مملکت، روم یا اروپا و یا به قولِ فردوسی خاورزمین (مغرب) اراده شده است (پورداود، **یشت‌ها**، ج ۱، ص ۱۹۴). «در ادبیاتِ پهلوی، هَروم (harom) یعنی روم، جانشینِ سَئیریمهٔ اوستایی شده است، بعدها در دورهٔ اشکانی، از آنجا که ایرانیان امپراطوریِ روم را harōm می‌خواندند، سَئیریمهٔ اوستایی با آن تطبیق داده شد و آسیایِ صغیر و سوریه در نوشته‌هایِ ساسانی و اسلامی بدین نام خوانده شدند. در اوستا، سخن از اقوامِ ایرانی، تورانی و سَلْمی می‌رَوَد که به ترتیب چُنین است: sairima، tūirya-، airya-. بعدها ایرج و سَلْم و تور که نامشان از نامِ این سه قوم گرفته شده است به عنوانِ فرزندانِ فریدون، پایه‌گُذارِ سه کشورِ ایران، توران و روم شناخته شدند و ماوراء جیحون یا آمودَریا، توران دانسته شد. این سه قبیله، به احتمال، در اعصارِ پیش از تاریخ، همسایه و شاید هم‌نژاد بوده‌اند» (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۱۸۳ـ۱۸۲). **کام:** مُراد، آرزو، دِلْخواه. **معنیِ بیت:** تو بزرگ‌ترین پسرِ مَنی، تو را سَلْم نامیدم، بادا که مُراد و آرزویِ تو در سَراسَرِ جهان گُسترده باشد (سراسرِ جهان به دِلْخواهِ تو باشد). (۳) **که:** زیرا. **سَلامت جُستن:** در پِیِ نجاتِ خود بودن، خود را نجات دادن، عافیت‌طَلَبی پیشه کردن. **نَهَنْگ:** تمساح. در این جا به صورتِ اِسْتعاره از «جنگاورِ سهمگینی که به حریف اَمان ندهد» به کار رفته است و مُراد از آن همان «اژدها» است که پیش از این گُذشت. **گُریزِش:** گُریز، فرار. **دِرَنگ کردن:** در این جا یعنی «مُعطّل کردن، وقت تَلَف کردن، این پا و آن پا کردن، تأخیر را رَوا دانستن». **معنیِ بیت:** زیرا خود را از چنگِ آن اژدهایِ نهنگ‌آسا نجات دادی و به هنگامِ گُریختن تأخیر را رَوا ندانستی. (۴) **دلاور:** جنگجو، دلیر، شجاع. **اندیشیدن:** ترسیدن، بیم به دل راه دادن. **خواندن:** نامیدن، دانستن، به شمار آوردن. **معنیِ بیت:** دلاوری را که از جنگیدن با فیل و شیر بیمی به دل راه ندهد، باید دیوانه دانست، چُنین کسی را نباید دلیر نامید. (۵) **میانه:** میانی، وَسَطی. **تیزی نُمودن:** سَرسختی نشان دادن، ستیزه‌جویی پیشه کردن، بی‌باکی به خرج دادن. **آتش:** در این جا می‌تواند به «آتشِ دهانِ اژدها» اشاره داشته باشد و هم به معنایِ مَجازی از قبیلِ «قَهر، خشم، بلا» و یا به طورِ کُلّی «خطر، بیمِ مرگ». **معنیِ بیت:** پسرِ میانی که از همان آغاز سَرسختی نشان داد و خطر، یا آتشی که از دهانِ اژدها بیرون می‌آمد (نه تنها او را نَرَمانْد، بلکه) دلیریِ او را دو چندان کرد.

۱ وِرا تور خوانیم شیرِ دلیر — کُجا زَنده‌پیلَش نَیارَد به زیر
۲ هُنر خود دلیری‌ست بر جایْگاه — که بَددل نباشد سَزاوارِ گاه
۳ دِگر کِهْتَرین، مَردِ با سنگ و چَنگ — که هم باشِتاب است و هم بادِرَنگ
۴ زِ خاک و زِ آتش میانه گُزید — چُنان کَزْ رَهِ هوشیاری سَزید
۵ دلیر و جوان چون هُشیوار بود — به گیتی جُز او را نَبایَد سُتود
۶ کُنون ایرج اَنْدَرخورَد نامِ اویْ — دَرِ مِهْتَری بادْ فَرجامِ اویْ
۷ بِدآن کو به آغازْ شیری نُمود — به گاهِ دُرُشتی دلیری فُزود
۸ به نامِ پَری‌چِهْرگانِ عرب — کُنون بَرگُشایَم به شادی دو لب»
۹ زنِ سَلْم را کرد نامْ آرزویْ — زنِ تور را ماهِ آزاده‌خویْ
۱۰ زنِ ایرجِ نیک‌پَی را سَهی — کُجا بُد به خوبی سُهَیلَش رَهی

(۱) تور: در اوستا «توره» (tūra) به عنوانِ صفت، نامِ قومی تورانی است. tūirya نیز صفت است، یعنی «مُتعلّق به توران، تورانی». واژهٔ «توره» را به معنیِ «دلیر و پهلوان» گرفته‌اند، چُنان که در سانسکریت نیز به همین معنی است. در فرهنگ‌هایِ فارسی نیز «تور» به معنیِ «دلاور و پهلوان» آمده است. معنیِ اصلیِ تور چُنین چیزی است، امّا از آن‌جا که تورانیان، دشمنِ ایرانیان بودند، بعدها ازین واژه معنیِ «دیوانه و وحشی» اراده کردند، چُنان که در لهجهٔ کُردی و گیلکی به همین معنی به کار می‌رَوَد (بُرهانِ قاطع، به اهتمامِ مُحمّد معین، ج ۲، ص ۵۳۰، حاشیهٔ ۲). **کُجا:** که. **زَنده‌پیل:** زَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. **به زیر آوردن:** دَرهَم شِکَستن، به خاک افکندن، از پایْ درآوردن، نابود کردن. **معنیِ بیت:** او را تور می‌نامیم، (یعنی) شیرمَردِ دلیری که حتّی فیلِ کَلان هم نمی‌تواند او را به خاک اَفْکَند. (۲) **هُنر:** کمال، شایستگی، یا مجموعه توانایی‌هایِ فوق‌العادهٔ جسمی و روحی. واژهٔ «هنر» به معنیِ «دلیری، مُبارزه» هم هست. **خود:** برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنیِ «اصلاً، اساساً، به راستی، در واقع، چیزی نیست جُز» و از این قبیل. **بر جایگاه:** بِجا و به موقع، به هنگام. **بَددل:** بُزدل، ترسو. **گاه:** تختِ پادشاهی. **معنیِ بیت:** در واقع «هنر» چیزی نیست جُز دلیریِ بِجا و به موقع، ازاین روست که بُزدل شایستگیِ تکیه زدن بر تختِ پادشاهی را ندارد. (۳) **کِهْتَرین:** کوچک‌ترین، کوچک. **سنگ:** سنجیدگی، حَزْم و احتیاط، دوراَنْدیشی. **چَنگ:** (معنیِ مَجازی) نیرومندی، تواناییِ جنگَندگی. **شتاب:** تُندی و تیزی، سُرعتِ عَمَل. **دِرَنگ:** ۱. آرامش، شکیبایی ۲. ایستادگی، استقامت، پایداری. **معنیِ بیت:** و سرانجام، پسرِ کوچک. مَردِ سنجیدکار و جنگنده، که هم تُند و تیز است و هم شکیبا و با استقامت. (۴) **خاک:** در این جا به عنوانِ مَظْهرِ «سلامت‌جویی» (کاری که سَلْم کرد و از برابرِ اژدها گُریخت) به کار رفته است. **آتش:** در این جا به عنوانِ مَظْهرِ «خطرجویی، مُخاطره» (کاری که تور کرد و آمادهٔ جنگ با اژدها شد) به کار رفته است. **میانه:** حَدِّ وسط. **گُزیدن:** انتخاب کردن، اتّخاذ کردن، در پیش گرفتن. «میانه گُزیدن» یعنی «حَدِّ وسط را انتخاب کردن، میانه‌روی در پیش گرفتن». **از رَهِ هوشیاری:** از رویِ هشیاری، براساسِ هوشمندی و خِرَدمندی، به حُکمِ عقل. **سَزیدن:** سَزاوار بودن، شایسته بودن، اِقْتِضا کردن. **معنیِ بیت:** او، همان‌گونه که شرطِ عقل اِقْتِضا می‌کند، از میانِ خاک و آتش (یعنی از میانِ سلامت‌جویی و خطرجویی) حَدِّ وسط را بَرگُزید (نه بی‌درنگ گُریخت و نه دل به دریا زد و آمادهٔ جنگ شد). (۵) **هُشیوار:** هُشیار، هوشمند، خِرَدمند. **معنیِ بیت:** این پسرِ دلیر و جوان، از آن‌جا که هوشمندی به خرج داد، در جهان تنها او را باید سُتود و بَس. (۶) **ایرَج:** این واژه از واژهٔ اوستاییِ «ایریه» (airya) (اقوام و تیره‌هایِ آریایی) گرفته شده است. **اَنْدَر خوردن:** سَزاوار بودن، شایسته بودن، بَرازیدن. **در:** پایه، مَرتبه، مقام. **مِهْتَری:** بُزرگی، سَروَری، فرمانروایی، پادشاهی. (۷) **بِدآن:** به سَبَبِ آن، از آن رو، زیرا. **تیز نُمودن:** شهامت نشان دادن، رَشادت به خرج دادن، دلیری کردن. **دُرُشتی:** تُندی، خشونت. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** اینک نامی که به او می‌بَرازَد ایرج است، بادا که سَرانجام به پایهٔ بزرگی و سَروَری دست یابد، زیرا او از همان آغاز، شهامت نشان داد و به هنگامِ تُندی و خشونت بر دلیریِ خویش افزود. (۸) **پَری‌چهرگان:** زیبارویان. مُراد «همسرانِ سَلْم و تور و ایرج» است. **معنیِ بیت:** اکنون با شادمانی، نامِ زیبارویانِ عرب را بر زبان می‌آوَرَم. (۹) **آزاده‌خوی:** اصیل، نجیب. (۱۰) **نیک‌پَی:** خوش‌قَدَم، خوش‌یُمن. **کُجا:** که. **به خوبی:** در زیبایی. **سُهَیْل:** نامِ ستاره‌یی روشن و درخشان. معروف است که نُخُست مردمِ یَمَن آن را می‌بینند. **رَهی:** غُلام، چاکر، بنده. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** همسرِ سَلْم را آرزو نامید، همسرِ تور را ماهِ آزاده‌خوی، و نامِ همسرِ ایرجِ خوش‌قَدَم را که ستارهٔ درخشانِ سُهیل در زیبایی غُلامِ او بود، سَهی.

۱ پَس از اَخْتَرِ گِردْ گَردانِ سِپهر / کـه اَخْتَرشِناسان نُـمـودنـد چِـهْـر
۲ نِبِشتـه بـیـاوَرْد و بِـنْـهـاد پـیـش / بـدیـد اَخْـتَـرِ نامْـدارانِ خـویـش
۳ به سَلْم اَنْدَرون جُست از اخْتَرْ نِشان / سـتـاره زُحَل دید و طـالِـعْ کَـمـان
۴ دِگَـر طالِعِ تور، فَـرخُـنـده: شـیـر / خـداونـد: بَـهـرامِ بَـر خـون دلـیـر

۱ پَس: سِپَس، آن‌گاه. اَخْتَر: ستارهٔ بخت و اقبال، ستارهٔ مُسلَّط بر زایچه (بنا به عقیدهٔ پیشینیان). این واژه به معانیِ «فال، تَفأُل، زایچه، طالع»، و (تَوَسُّعًا) عِلْمِ احکامِ نُجوم نیز به کار رفته است. ۲ نامْداران: اَرجُمندان، عزیزان. مراد پسران فریدون است. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: آن‌گاه نوشته‌یی حاویِ صُوَرِ ستاره‌هایِ بخت و اقبال در آسمانِ گردان، که مُنجِّمان آن‌ها را نشان داده بودند، آوَرْد و پیشِ رویِ خود گُذاشت و طالعِ عزیزانِ خود را در آن دید. ۳ به سَلْم اَنْدَرون: در سَلْم، در موردِ سَلْم. زُحَل: کیوان. معروف به «نَحْسِ اکبر» است. ابوریحان بیرونی (اَلتَّفْهیم، ص ۳۵۶ـ۳۵۷) نوشته است: «زُحَل و مرّیخ نَحس‌اند علیٰ کُلِّ حال. زُحَل، نَحْسِ بزرگ است و مرّیخ، نَحْسِ کوچک... و بِجُمله بِدان که... فعلِ نُحوسْ زیان است و سِتَم و فَساد و پلیدی و حریصی و دُرُشتی و اندوه و کافرنعمتی و بی‌شرمی و زشتی و گُمان و همهٔ بَدی‌ها». مُنجِّمان، زُحَل را «کوکبِ پیران و دهقانان و اربابِ قِلاع و خاندان‌هایِ قدیم و غُلامانِ سیاه و صحرانشینان و مردمِ سِفْله و خسیس و زاهدانِ بی‌عِلْم و موصوف به صفاتِ مَکْر و کینه و حُمْق و جهل و بُخل و وقار و ستیزه و کاهلی» می‌دانستند. طالِع: طُلوع‌کننده. (در عِلْمِ احکامِ نُجوم) درجه‌یی از دایرةُ‌اَلْبُروج یا بُرجی که در وقتِ مُعیّن، مثلاً موقعِ ولادتِ کسی، بر اُفُقِ شرقی ـ یعنی در حالِ طلوع ـ باشد. اگر آن وقتْ هنگامِ تولُّدِ شخص باشد، طالِع را «طالـعِ آن شـخـص»، و اگر اوّلِ سال شـمـسی باشد، آن را «طالـعِ سال» گویند. مُنجِّمان، طالـعِ شخص را در «سَرنوشتِ او»، و طالعِ سال را در «وقایعِ آن سال» مؤثّر می‌دانند. کمان: قوس. صورتِ رامی (= تیرانداز). در نُجومِ قدیم، قوسِ بُرجِ نُهم است. یونانی‌ها صورتِ قوس را به مَردی در حالِ کشیدنِ کمان مانند کرده‌اند که نیمهٔ بالایِ بدنِ او انسان است و نیمهٔ پایینِ آن شبیه به اسب. یا به تعبیرِ ابوریحان: «همچون اسبی تا به گَردنگاه، آن‌گاه از آن‌جا نیمهٔ زَبَرینَش بر شِبْهِ آدمی شود و گیسوی‌ها فُروهِشْته از پَس، و تیر در کمان نهاده و سیر [= کاملاً کشیده]» (اَلتَّفْهیم، ص ۹۰). معنیِ بیت: زایچهٔ سَلْم را جستجو کرد. دید که ستاره‌اش زُحَل است و طالعش کمان. ۴ فَرخُنده: خُجَسته، مُبارک. شیر: اَسَد. صورتِ شمالیِ منطقةُ‌اَلْبُروج. در عِلْمِ احکامِ نُجوم به اَسَد «دلیری و سخت‌دلی و جَفاکاری و غُرور و فراموشی» نِسْبَت داده‌اند. خداوند: خداوندِ خانه. هر ستاره در خانهٔ خود «خداوند» است. در نُجومِ قدیم، فَلَکُ‌اَلْبُروج (یا فَلَکِ ثَوابت که همهٔ ستارگان ـ به جُز سیّاره‌هایِ هفت‌گانه ـ در آن جای دارند) به دو نیمه تقسیم می‌شد: نیمهٔ اوّل شاملِ اَسَد و سُنْبُله و میزان و عقرب و قَوْس و جَدْی را مُتعلّق به شَمس می‌دانستند و نُخستین بُرجِ این نیمه، یعنی بُرجِ اَسَد را خانهٔ او می‌شمردند. نیمهٔ دوّم شاملِ دَلْو و حوت و حَمَل و ثَوْر و جَوْزا و سَرطان را مُتعلّق به قَمَر می‌دانستند و آخرین بُرجِ این نیمه، یعنی بُرجِ سَرطان را خانهٔ او می‌دانستند، و برایِ هر یک از سیّاره‌هایِ دیگر، در هر یک از این دو نیمه، خانه‌یی در نظر می‌گرفتند. به این ترتیب، «سُنْبُله و جوزا» هر دو «خانهٔ عُطارِد» است، و «میزان و ثَوْر» هر دو «خانهٔ زُهره» است، و «عقرب و حَمَل» هر دو «خانهٔ مریخ» است، و «قَوْس و حوت» هر دو «خانهٔ مُشتری» است، و «جَدْی و دَلْو» هر دو «خانهٔ زُحَل» است. پس شَمس و قَمَر فقط «یک خانه» دارند، امّا از آن‌جا که سیّاره‌هایِ دیگر دو خانه دارند، یکی از دو خانه را با طَبْعِ آن سیّاره سازگارتر دانسته‌اند. از این جاست که گفته‌اند: سُنْبُله، خانهٔ عُطارِد است، و ثَوْر، خانهٔ زُهره است، و حَمَل، خانهٔ مِرّیخ است، و قَوْس، خانهٔ مُشتری است، و دَلْو، خانهٔ زُحَل است و نیز اَسَد، خانهٔ شمس است و سَرطان، خانهٔ قَمَر (اَلتَّفْهیم، ص ۳۹۶ـ۳۹۷). بهرام: مِرّیخ. به «نَحْسِ اصغر یا کوچک» معروف است. مرّیخ از نخستین سیّاره‌هایی است که بَشَر کشف کرده است، زیرا رنگِ سُرخِ ویژه و درخششِ فصلی به آن جِلوه‌یی مُتمایز می‌بخشد. این ستاره را یونانیان «خدایِ جنگ» شمرده‌اند، و مُنجِّمان آن را «کوکبِ لشکریان و اُمرایِ ظالم و اَتْراک و دُزدان و مُفسدان و آتشکاران و بَیّاعانِ سُتور [= چارپافروشان] شِمُرده، قَهْر و شجاعت و جسارت و سَفاهت و لَجاج و دروغ و تُهمت و ایذایِ مردمان و زنا و خیانت را بدو نسبت داده‌اند». در شعرِ فارسی، این ستاره را «سَلحشور، خون‌آلود، خَنجرکَش» و از این قبیل خوانده‌اند. بر خون دلیر: گُستاخ در کُشتن و خون ریختن، سَفّاک، خونریز. معنیِ بیت: سپس طالعِ تور را دید، اَسَد (= شیر) بود و خُجَسته، امّا ستاره‌اش مِرّیخِ خونریز.

۱ چو کرد اَخْتَرِ فَرُّخْ ایرج نِگاه / حَمَل دید طالِع، خداوند: ماه
۲ از اَخْتَر بِدیشان نِشانی نُمود / که آشوبِش و جنگ بایِسْت بود

گفتار اَنْدَر بخش کردنِ آفْریدون جهان را بر پسران

۳ نَهُفته چو بیرون کَشید از نِهان / به سه بَخش کرد آفْریدونْ جهان
۴ یکی روم و خاوَر، دِگَر تُرک و چین / سِیُم دشتِ گُردان و ایرانْزمین
۵ نُخُستین به سَلْم اَنْدَرون بِنْگَرید / همه روم و خاوَر مَر او را سَزید
۶ بِفَرمود تا لَشکَری بَرگُزید / گُرازانْ سویِ خاوَر اَنْدَر کَشید
۷ به تَختِ کَیانْ اَنْدَر آوَرْد پایْ / هَمی خوانْدَنْدیش خاوَرْخُدایْ
۸ دِگَر تور را داد تورانْزمین / وِرا کرد سالارِ تُرکان و چین
۹ یکی لَشکَری نامزد کرد شاه / کَشید آنگَهی تورْ لَشکَر به راه

❶ حَمَل: بَره. ابوریحان بیرونی (اَلتَّفْهیم، ص ۹۰) دربارهٔ حَمَل نوشته است: «همچون صورتِ گوسپندی است نیم‌خُفته، وَرْپَس همی نِگَرَد تا دهانِ او بر پُشت شده است». مُنجّمان گفته‌اند کسی که طالعِ حَمَل دارد، خندان است و سخن‌گوی و مَلِکْ‌طَبْع و بُزرگ‌مَنش و خشم‌آلود و مَردانه و جَمّاع و عاشقِ سفر. به هر تقدیر، این «حَمَل» است که قُربانی می‌شود. ماه: قَمَر. نزدیک‌ترین و آشناترین سیّاره برایِ مردمِ زمین. «قَمَر به ذاتِ خویش سَعْد است، ولکن نِهادش از ستارگان زود همی گردد از جهتِ زودی حرکتش. و بِجُمله بِدان که فعلِ سُعود داد است و صلاح و سلامت و پاکیزگی و نیک‌خویی و شادی و راحت و خوبی و فضل‌ها» (اَلتَّفْهیم، ص ۳۵۷). معنیِ بیت: وقتی به زایچهٔ ایرج نیک‌بخت نگاه کرد، دید که طالعش حَمَل است و ستاره‌اَش قَمَر. ❷ بدیشان: دربارهٔ آن‌ها. مُراد از «ایشان»، «پسرانِ فریدون» است. نشانی نُمودن: پیش‌بینی کردن. آشوبش: آشوب، فِتنه. معنیِ بیت: فریدون از رویِ حرکتِ ستارگان دربارهٔ پسرانِ خویش چُنین پیش‌بینی کرد که بی‌گُمان در آینده میانِ آن‌ها آشوب و جنگ در خواهد گرفت. ❸ نَهُفته از نِهان بیرون کشیدن: پَرده از رویِ راز بَرداشتن، و در این جا به ویژه یعنی «تصمیمِ پنهانیِ خود را اعلام کردن». بَخش کردن: تقسیم کردن. معنیِ بیت: فریدون وقتی پَرده از رویِ راز بَرداشت و تصمیمِ پنهانیِ خود را اعلام کرد، جهان (یعنی قَلَمروِ پادشاهیِ خود را) به سه بخش تقسیم کرد. ❹ خاوَر: بازماندهٔ واژهٔ پَهْلَویِ «خوربَران» یا «خورَوَران» (xvarvarān) به معنیِ مغرب (جایی که خورشید در آن فُرو می‌رَوَد) است. برخی از شاعرانِ متقدِّم، «خاور» (= مغرب) را به معنیِ دُرُستِ خود به کار بُرده‌اند، از جمله فردوسی در این جا. بعدها رفته رفته «خاور» به معنیِ «مشرق» به کار رفت، و به همین معنی است در زبانِ فارسیِ امروز. چهار جهت در زبانِ پهلوی چنین بود: خراسان (خوراسان = مشرق)، خوربَران یا خورَوَران (خاور = مغرب)، باختر (پاختر = شمال)، نیمروز (نیمروچ = جنوب). (بُرهانِ قاطع، به اهتمامِ مُحمّد معین، ج ۲، ص ۷۱۰، حاشیهٔ ۱؛ پورداود، هُرمَزدنامه، ص ۳۸۹ به بعد). دشتِ گُردان: صحرای دلاوران، یا همان «دشت نیزه وران»، سرزمین عرب. معنیِ بیت: یک بخش، روم و مغربِ‌زمین را در بَرمی‌گرفت؛ بخشِ دیگر، سرزمینِ تُرک‌ها (تورانیان) و چین را، و بخشِ سوّم صحرایِ دلاوران (سرزمینِ عرب) و ایران‌زمین را. ❺ نُخُستین: نُخُست، اوّل. سَزیدن: شایسته بودن، سزاوار بودن. معنیِ بیت: نخست دربارهٔ سَلْم (پسرِ بزرگ) به تأمُّل پرداخت. به این نتیجه رسید که سراسرِ روم و مغرب زمین شایستهٔ اوست. ❻ گُرازان: ۱. با غرور و تکبُّر رفتن. ۲. تازان، به تاخت، شتابان. اَنْدَر کشیدن: به راه افتادن، رهسپار شدن. معنیِ بیت: فریدون به او دستور داد تا برایِ خود سپاهی بَرگُزیند، و آن‌گاه سَلْم با غرور و شتابان به سویِ مغرب زمین رهسپار شد. ❼ کَیان: شاهان. پایْ به تخت اَنْدَر آوردن: بر تختِ پادشاهی جُلوس کردن. خاوَرْخدای: پادشاهِ مغرب زمین. معنیِ بیت: بر تختِ پادشاهی جُلوس کرد. از آن پس او را «خاوَرخدای» (پادشاهِ مغرب زمین) می‌نامیدند (مُلَقَّب به «خاورخدای» شد). ❽ سالار: سَرْوَر، فرمانروا، پادشاه. معنیِ بیت: سپس توران‌زمین را به تور داد و او را پادشاهِ تُرکان و چینیان کرد. ❾ نامزد کردن: تعیین کردن، در نظر گرفتن، انتخاب کردن، بَرگُزیدن. به راه کشیدن: به حرکت درآوردن. معنیِ بیت: شاه (فریدون) سپاهی برایِ او بَرگُزید و آن‌گاه تور، سپاهِ خود را به حرکت دَرآوَرْد و به سویِ توران‌زمین به راه افتاد.

۱ بیامد، به تختِ شَهی بَرنِشَست — کَمَر بر میان بَست و بُگْشاد دست
۲ بُزرگان بَرو گوهر اَفْشانْدَند — مِهان پاکْ تورانْ‌شَهَش خوانْدَند
۳ ازین دو نیابَت به ایرج رَسید — مَر او را پدر شهرِ ایران گُزید
۴ هم ایران و هم دشتِ نیزه‌وَران — همان تَختِ شاهیّ و تاجِ سَران
۵ بدو داد، کو را سَزا بود تاج — همان تیغ و مُهْر و همان تَختِ عاج
۶ نِشَستند هر سه به آرام، شاد — چُنان مَرزبانانِ خُسرونژاد
۷ هرآن را که بُد هوش و فرهنگ و رایْ — مَر او را همی خوانْد ایرانْ‌خُدایْ

۸ بَرآمَد بَرین روزگاری دراز — زمانه به دل در، هَمی داشت راز
۹ فِریدونِ فَرزانه شُد سالْخَورْد — به باغِ بهار اَنْدَر آوَرْد گَرْد

❶ **کَمَر بر میان بَستن:** ۱. کَمَربَندِ پادشاهی بر کَمَر بستن ۲. آمادهٔ (کاری) شدن. **دست گُشادن (گشودن):** ۱. گُشاده‌دستی کردن، به بَذل و بخشش پرداختن ۲. به رَتْق و فَتْقِ امور پرداختن، ادارهٔ امور را بر عُهده گرفتن. ❷ **مِهان:** بُزرگان، بُلندپایگان. **پاک:** همه، همگی، یک‌سَره. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** چون به آن‌جا رسید بر تختِ پادشاهی نشست و کَمَربَندِ شاهی بر کَمَر بَست و به بَذل و بخشش پرداخت (یا: آمادهٔ فرمانروایی شد و به رَتْق و فَتْقِ امور پرداخت). بُزرگان، گوهر و مُروارید نِثارش کردند و بُلندپایگان، یک‌سَره او را «توران‌شاه» خواندند. ❸ **ازین دو:** یا به معنیِ «بیرون از این دو، غیر از این دو، از این دو که بِگُذریم» است، و یا به معنیِ «به سَبَبِ این دو». **نیابَت:** جانشینی، ولیعهدی. بُنداری نیز به این معنی تصریح کرده است. در ترجمهٔ خلاصه‌وارِ او چیزهایی هست که در نُسخه‌هایِ موجودِ شاهنامه دیده نمی‌شود، مثلاً در ترجمهٔ این بیت و دو بیتِ بعد آورده است: «و سرزمین‌هایِ عراق را همراه با ارضِ بابِل تا انتهایِ هندوستان که واسطةُ‌العِقْدِ قَلَمروِ پادشاهی و تختگاهِ سلطنت او بود، به ایرج که کوچک‌ترین پسر بود، وانهاد. او را ولیعهدِ خود کرد و تاجِ شکوهمند و تختِ درخشان و گُرزِ گِران را به او بخشید». **شهر:** کشور. ❹ **دشتِ نیزه‌وَران:** سرزمینِ نیزه‌زَنان، سرزمینِ عَرَب، یا شاید سرزمینِ یَمَن. **همان:** هم‌چُنین، علاوه بر این، نیز، و. **تاجِ سَران:** تاجِ شهریاران. بُنداری «تاجِ سَران» را به «تاجِ شکوهمند» (الاکلیل الرّائع) بَرگَردانده است. شاید مُراد «تاجِ ویژه و مُنحصر به فردِ شهریارانِ بُزرگ» باشد. **سَزا:** شایسته، سزاوار، بَرازنده. **تیغ:** شمشیر. **مُهر:** مُهرِ پادشاهی که با آن فرمان‌هایِ پادشاه را مُهر می‌کردند. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵:** از این دو پسر که بِگُذریم، جانشینی و ولیعهدی به ایرج رسید. پدر (= فریدون) کشورِ ایران را برایِ پادشاهیِ او در نظر گرفت، هم ایران و هم سرزمینِ عرب. هم‌چُنین تختِ پادشاهی و تاجِ شهریارانِ بُزرگ را به او داد، زیرا او شایستهٔ دریافت این تاج و نیز شمشیر و مُهرِ پادشاهی و تختِ عاج بود. ❻ **به آرام:** با آرامش، با صُلح و صفا. **چُنان:** آن‌سان، آن‌گونه. «چُنان» در این جا قید است، یعنی «آن‌سان که به مَرزبانانِ خُسرونژاد می‌بَرازد؛ یا از آن‌ها انتظار می‌رَوَد». **مَرزبان:** مَرزدار، حاکمِ ناحیه و کشور، فرمانروایِ منطقه. **خُسرونژاد:** شاه‌نژاد، از تبارِ شاهان، والاگُهَر. **معنیِ بیت:** هر پسر با آرامش و شادمانی، آن‌سان که به فرمانروایانِ والاگُهر می‌بَرازد، در قَلَمروِ خویش به پادشاهی نشستند. ❼ **فرهنگ:** دانش، خِرَدمندی. **رایْ:** فرزانگی، تَدبیر. **ایرانْ‌خدای:** شهریارِ ایران، پادشاهِ ایران. **معنیِ بیت:** هر کَس که از هوش و دانش و فرزانگی بَرخوردار بود، ایرج را «ایران خدای» (= شهریارِ ایران) می‌خواند (به عبارتِ دیگر، هوشمندان به زودی دریافتند که فریدون عملاً از ادارهٔ امور کناره گرفته است و تنها از نظرِ تشریفاتی پادشاه به شمار می‌آید، و پادشاهِ حقیقیِ ایران کسی نیست جُز ایرج). ❽ **بَرآمدن:** گُذشتن، سِپَری شدن. **به دلْ در:** در دل. **زمانه به دل در، همی داشت راز:** زمانه رازهایی در دل داشت، روزگار نقشه‌ها و خیال‌هایی داشت (یا در سَر می‌پَروَرانْد) که کسی از آن‌ها چیزی نمی‌دانست، روزگار حوادثِ غیرِمُنتظره‌یی را در آستینِ خود پنهان کرده بود، زمانه آبستنِ حوادثی غیرمنتظره و پیش‌بینی‌ناپذیر بود. **معنیِ بیت:** روزگارِ درازی بِدین منوال سپری شد، امّا زمانه آبستنِ حوادثی غیرِ مُنتظره بود. ❾ **فرزانه:** خِرَدمند، دانا. **سالْخَورد:** سالخورده، پیر. **به باغِ بهار اَنْدَر آوَرْد گَرْد:** گَرد به باغِ بهار اَنْدَر آورد، کنایه از این که «مویِ سَر و رویَش سپید شد»، یا «برفِ پیری بر سَر و رویَش نشست». «باغِ بهار» در این جا استعاره از «چهره، روی» است، و «گَرد» استعاره از «مویِ سپید». **معنیِ بیت:** فریدونِ دانا سالخورده شد و برفِ پیری بر سَر و رویَش نشست.

بَرین‌گونه گردد سَراسَر سَخُن   شود سُست نیرو، چو گردد کَهُن
چو آمد به کارَ انْدَرونْ تیرگی   گرفتند پُرمایگانْ چیرگی
بِجُنبید مَر سَلْم را دلْ زِ جایْ   دِگَرگونه‌تَر شُد به آیین و رایْ
دِلَش گشت غَرقه به آز اَنْدَرون   پُراَنْدیشه بِنْشَست با رَهْنُمون
نَبودَش پَسَندیده بَخْشِ پدر   که دادش به کِهْتَرپسر تَختِ زَر
به دلْ پُر زِ کین شُد، به رُخْ پُر زِ چین   فِرِسته فرستاد زی شاهِ چین
فرستاد نَزدِ برادر پَیام   که: «جاوید زی، خُرَّم و شادکام»

(1) **بَرین‌گونه:** این سان، این چُنین، چُنین، به این صورت. **گشتن (گردیدن):** شدن، دَرآمدن. **سَراسَر سَخُن:** در این جا به صورتِ کنایه و به معنیِ «همه چیز، همهٔ چیزها، همهٔ کارها» به کار رفته است. این کاربُرد را در جایِ دیگرِ شاهنامه نیز می‌یابیم، مثلاً وقتی رُستم، رَخش را در مَرغْزاری در نزدیکیِ شهرِ سَمَنگان گُم می‌کند و سپس شاهِ سَمَنگان را تهدید می‌کند که اگر رَخْش پیدا نشود، جویِ خون به راه می‌اندازم: «بدو گفت شاه: اِیْ سَرافرازمَردا! / نَیارَد کسی با تو این کار کرد // تو مهمانِ ما باش و تُندی مَکُن / به کامِ تو گردد سَراسَر سَخُن». **سُست:** ضعیف، ناتوان، بی‌حال، بی‌رَمَق. «سُست شدن» یعنی «به سُستی گراییدن، رو به ضعف نهادن، تحلیل رفتن». **نیرو:** قوّت، قدرت، توانایی، بُنْیه. **کَهُن گشتن:** معنیِ آن در این جا ظریف‌تر و دقیق‌تر از معانیِ مشهوری مانندِ «سالْخورده شدن، پیر شدن، فرسوده شدن» است. در این جا یعنی «روزگارِ درازی (بر چیزی) گُذشتن، دیر ماندن، دیر پاییدن، به درازا کشیدن». و به همین معنی در جایِ دیگرِ شاهنامه نیز آمده است، در پادشاهیِ هُرمَزد: «بدو گفت پَرگَشت باد این سَخُن / گَر ایدون که این رَزْم گردد کَهُن // پراکنده گردد به جنگ این سپاه / نِگَه کُن کنون تا کدام است راه». **معنیِ بیت:** همه چیز به همین صورت دَرمی‌آید (همه چیز مانندِ فریدونْ سالْخورده و پیر می‌شود)، وقتی روزگارِ درازی بر قُدرت بِگُذرد (بُنْیهٔ آن) به سُستی می‌گراید و ضعیف می‌شود. فردوسی در این بیت با دقّتِ تمام، به زمینه‌چینی برایِ بیت‌هایِ بعدی و سَرکَشیِ سَلْم و تور پرداخته است. بنابراین، نباید این بیت را به صورتِ «همهٔ مردم در این گفته یکسانند که: هر گاه مَردْ کُهنسال گردد نیرویِ بدن به سُستی می‌گراید»، یا «این گفته (این اصل) دربارهٔ همگان صدق می‌کند که هر که پیر شود، نیرویش کاهش می‌یابد» معنی کرد. چُنین معنایی، سخنِ فردوسی را از اوج به حَضیض می‌کشاند. در این جا دیگر سخن از پیری و فرسودگیِ انسان در میان نیست (این نکته به روشنی و به زیباییِ تمام در بیتِ قبل بازگو شده است)، بلکه سخن از سالْخوردگی و فرسودگیِ قدرت‌ها و نیروهایی است که عُمرِ طولانی کرده‌اند، و سراسرِ تاریخ گواهِ صدقِ این سخن است. در واقع، این بیت زمینهٔ پیدایشِ «تیرگی» را در بیتِ بعد روشن می‌کند. باری، این همه اصرار و اِبْرام برایِ آن است که نشان دهم فردوسی تا چه اندازه در کارِ خود نکته‌سنج است و ـ به طورِ کُلّی ـ بیت‌هایِ شاهنامه را با چه دقّتی به هم پیوند داده است. پیش از این نیز نشان داده‌ام که فردوسی سخت به أصلِ «ایجاز» پای‌بَند است. (2) **آمدن:** راه یافتن، رَخْنه کردن. **به کار انْدَرون:** در کار. مُراد «کارِپادشاهی، ادارهٔ امور، اوضاع و احوال» است. **تیرگی:** کُدورت، اختلاف، دشمنی. «تیرگی به کار انْدَرون آمدن» یعنی «راه یافتنِ اختلاف و دشمنی به قَلَمروِپادشاهی». **گرفتن:** آغازیدن، آغاز کردن. شروع کردن. **پُرمایگان:** اَرجُمندان، شاهزادگان. مُراد «سَلْم و تور» است. **چیرگی:** غلبه، تسلّط، استیلا، بَرتَری‌جویی. **معنیِ بیت:** وقتی اختلاف و دشمنی به قَلَمروِپادشاهی راه یافت، شاهزادگان (سَلْم و تور) بَرتَری‌جویی آغاز کردند. (3) **دلِ (کسی) از جایْ جُنبیدن:** کنایه از «وَسوَسه شدن، مُنحرف شدن» است. **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است: «مر سَلْم را دل» یعنی «دلِ سَلْم». **دگرگونه‌تر شدن:** یک‌سَره دگرگون شدن، به کُلّی تغییر کردن، از این رو به آن رو شدن. **آیین:** راه و رَوِش. **رای:** اندیشه، طرفِ تفکّر. **معنیِ بیت:** سَلْم وسوسه شد و راه و رَوِش و طرزِ تفکّرِ او به کُلّی تغییر کرد. (4) **آز:** افزون‌طَلَبی، زیاده‌خواهی، طَمَع. «به آز اَنْدَرون» یعنی «در آن». **پُراَنْدیشه:** (قید است) سخت اندیشناک، با فکرهایِ گوناگون، با سَرِ پُرسودا. **رَهْنُمون:** راهنما، مُشاور، وزیر. **معنیِ بیت:** دِلَش در گردابِ افزون‌طَلَبی فرو رفت و با سَری پُرسودا با وزیرِ خود به رایزنی نشست. (5) **بَخْش:** قِسْمَت کردن، تقسیم. **دادَش:** «ش» ضمیرِ فاعلی است و به پدر (فریدون) باز می‌گردد. **تختِ زَر:** تختِ زَرّین، تختی که از طلا ساخته شده باشد. و در این جا کنایه از «پادشاهیِ ایران» است که در مقایسه با قَلَمروِپادشاهیِ سَلْم و تور، پُررونق‌تر و ثروتمندتر و آبادتر به شمار آمده است. بُنداری «تختِ زَر» را کنایه از «ولیعهدی» دانسته است. **معنیِ بیت:** از نظرِ او نحوهٔ تقسیمِ پدر (= فریدون) که تختِ زَر (= پادشاهیِ ایران) را به پسرِ کوچک داده بود، قابلِ قبول نبود. (6) **به رُخ پُر زِ چین شدن:** چهره دَرهَم کشیدن، بَرآشفتن، خشمگین شدن. **فِرِسته:** فرستاده، پیام‌رسان، پیک. **زی:** به سویِ، به. **معنیِ بیت:** دِلَش از کینه لبریز شد و چهره دَرهَم کشید و بَرآشفت، و فرستاده‌یی به سویِ شاهِ چین (= تور) رَوانه کرد. (7) **شادکام:** شادمان، کامروا. **معنیِ بیت:** به برادر چُنین پیام داد که: «همواره شادمان و کامروا، زنده باشی».

پیغام فرستادنِ سَلْم به تور

۱ بِگُفت آن‌چِش اَنْدَر دل اندیشه بود — فرستاده‌یی را بَراَفْکَنَد زود:
۲ «بِدان اِیْ شَهَنْشاهِ تُرکان و چین! — گُسَسته‌دلِ روشن از بِهْ گُزین
۳ زِ پیلی ژیان، کرده گوشی بَسَند — مَنِش پَست و بالا چو سَروِ بُلند
۴ به بیداردلْ بِنْگَر این داستان — کَزین‌گونه نَشْنیدی از باستان
۵ سه فرزند بودیم زیبایِ تَخت — یکی کِهْتَر از ما مِهْ آمَد به بَخت
۶ اگر مِهْتَرَم من به سال و خِرَد — زمانه به مُهْرِ من اَنْدَر خورَد
۷ گذشته زِمن، تاج و تَخت و کُلاه — نَزیبَد مَگَر بر تو اِیْ پادشاه!

(۱) آن‌چِش: آن‌چه‌اش، آن‌چه او را. بَراَفْکَندن: رَوانه کردن، گُسیل داشتن. معنیِ بیت: اندیشه‌یی را که در سَر داشت، بازگو کرد و به سُرعت فرستاده‌یی را گُسیل داشت. در این بیت‌ها آشفتگی و تکرارِ مطلب دیده می‌شود. به نظر می‌رسد که باید یکی دو بیت را کنار گُذاشت تا توالیِ منطقی پدید آید، مثلاً بیت‌هایِ ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ را. (۲) دل گُسَستن: دل کَندن، صرفِ نظر کردن، چشم پوشیدن. روشن: دانا، آگاه. بِهْ گُزین: بهترین چیزی که می‌توان بَرگُزید، بهترین بخش، بَرگُزیده، ممتاز. مُراد «پادشاهیِ ایران» است. (۳) پیلِ ژیان: فیلِ بزرگ و تنومند. بَسَند کردن: قناعت کردن، خُرسند شدن، اکتفا کردن. «زِپیلی ژیان کرده گوشی بَسَند» یعنی «تو از فیلی بزرگ به یک گوشِ آن خُرسند شده‌یی، از چیزی ارزشمند و عظیم به حَقیرترین و کوچک‌ترین بخشِ آن قناعت کرده‌یی. «پیلِ ژیان» (= چیزِ ارزشمند و عظیم) در این جا کنایه‌یی است از «سَراسَرِ قَلَمرو پادشاهیِ فریدون». و مُراد از «یک گوشِ آن (= بخشِ حقیر و کوچکِ آن)»، «قَلَمرو فرمانرواییِ تور، یعنی سرزمینِ تُرکان و چینیان» است و لابُد گوشِ دیگرِ این فیلِ بزرگ نیز «قَلَمرو فرمانرواییِ خودِ سَلْم، یعنی سرزمینِ روم و خاور» است. مَنِش: اندیشه، سِرِشت، نهاد، خوی، طَبْع. پَست: فُرومایه. بالا: قد، قامَت. (۴) به بیداردل: با دلی بیدار، با هُشیاری. بِنْگَر: تأمُّل کُن، بِیَنْدیش. داستان: ماجرا، واقعه، حکایتِ حال. معنیِ بیت‌هایِ ۲ تا ۴: اِیْ پادشاهِ تُرکان و چینیان! اِیْ آن کِه به رَغْمِ داشتنِ دلی دانا، از بخشِ بَرگُزیده و ممتازِ قَلَمروِ پادشاهیِ پدر چشم پوشیده‌یی! تو به کسی مانی که از فیلی بزرگ، تنها به یک گوشِ آن قناعت کرده باشد. اِیْ آن کِه به رَغْمِ قامتی به بُلندایِ سَرو، طَبْعی فُرومایه داری! با هُشیاری در حکایتِ حالِ ما بِیَنْدیش، زیرا چُنین ماجرایی را حتّی از روزگارانِ کُهن نیز نشنیده‌یی؛ بِدان که... (۵) زیبا: شایسته، سزاوار، دَرخور. تخت: تختِ پادشاهی، پادشاهی. کِهْتَر: کوچک، کوچک‌تر. مِهْ: بزرگ، بزرگ‌تر. آمدن: در این جا به معنیِ «قَلَمداد شدن، در نظر گرفته شدن، از آب دَرآمدن، بودن» به کار رفته است. به: از نظرِ، در. بخت: ۱. قسمت، نَصیب، سهم ۲. اقبال. «مِهْ آمد به بخت» یعنی «از نظرِ سهم و نَصیب، بُزرگ‌تر قَلَمداد شد (سهم بزرگ‌تر و بیش‌تری را به او دادند)، بَرخوردارتر بود؛ و یا از نظرِ بخت و اقبال، بزرگ‌تر از آب دَرآمد، بختیارتَر بود». معنیِ بیت: ما سه برادر بودیم، و هر سه شایستهٔ پادشاهی، امّا از میانِ ما سه تن، آن کِه کوچک‌تر بود، بَرخوردارتر (و بختیارتَر) از آب دَرآمَد. (۶) مُهر: مُهرِ پادشاهی که آن را بر فرمان‌ها می‌زدند و مَظْهَرِ «اِقْتدار و فرمانرواییِ پادشاه» بود. اَنْدَرخوردن: شایسته بودن، سزاوار بودن. معنیِ بیت: اگر من از نظرِ سنّ و سال و عقل بزرگ‌ترم، پس شایسته است که مُهر و نشانِ فرمانرواییِ من بر مَنْشورِ روزگار زده شود (من باید پادشاهِ جهان باشم). (۷) گذشته زِمن: بعد از من، پس از من. کُلاه: این واژه معمولاً مُترادف با «تاج» به کار رفته است. بنابراین، تفاوتِ معناییِ آن با تاج به فراموشی سِپُرده شده است (نگاه کنید به: صادق کیا، **تاج و تخت**، انتشاراتِ وزارتِ فرهنگ و هنر، ۱۳۴۸ ش، ص ۳۶ ـ ۳۸). زیبیدن: شایسته بودن، سزاوار بودن. معنیِ بیت: وانگهی، بعد از من تنها تو ـ اِیْ پادشاه! ـ شایستهٔ تاج و تخت و کُلاهِ پادشاهیِ جهان هستی و بَس.

چو ایران و دشتِ یَلان و یَمَن — به ایرج دَهَد، روم و خاور بـه مـن
سِپـارَد تو را دشتِ تُرکان و چیـن — کِـهْ از ما سِـپَـهْـدارِ ایرانْزمیـن
بِدین بَخْشِش اَنْـدَر مرا پایْ نیست — به مَـغـزِ پِدَرْت اَنْدَرون رایْ نیست
سَـزَد گَـر بِـمـانـیـم هـر دو دُژَم — کَزین‌سان پـدر کـرد بـر مـا سِتَم»

هَـیـونِ فرسـتـاده بُـگْـذارْد پـایْ — بـیـامَـد زِنـزدیـکِ تـورانْ خُـدایْ
به چَـربـی شنیده هـمـه یـاد کـرد — سَـرِ تـورِ بـی‌مَـغـزْ پُـربـاد کـرد
چـو ایـن رازْ بِشْنـیـد تـورِ دلـیـر — بَـرآشُـفـت ناگاه چـون تُنْدشـیـر
چُنین داد پاسخ کـه: «با شهریـار — بگویْ این سَخُن، هم چُنین یادْ دار
کـه مـا را بـه گـاهِ جـوانـی پـدر — بِـدیـن‌گـونـه بِفْـریـفـت، اِیْ دادگَـر!
درختی‌ست این خود نِشانْده به دست — کُجا آبِ او خـون و بارَش کَبَست
تو را با من اکنون بِدین گفت‌وگویْ — بِبـایَـد بـه روی اَنْـــدَر آوَرْد رویْ

(۱) **دشتِ یَلان:** سرزمینِ عرب. **خاوَر:** بازماندهٔ واژهٔ پَهْلویِ «خوربَران» یا «خورِوَران» (xvarvarān) به معنیِ مغرب (جایی که خورشید در آن فُرو می‌رَوَد) است. برخی از شاعرانِ متـقدِّم، «خاور» (= مغرب) را بـه معـنیِ دُرُستِ خود به کار بُرده‌اند، از جمله فردوسی در این جا. بعدها رفته رفته «خاور» به معنیِ «مشرق» به کار رفت، و بـه همـین معنی است در زبانِ فارسیِ امروز. چهار جهت در زبانِ پهلوی چنین بود: خراسان (خوراسان = مشرق)، خوربَران یا خورِوَران (خاور = مغرب)، باختر (پاختر = شمال)، نیمْروز (نیمروچ = جنوب). (**بُرهانِ قاطع**، به اهتمامِ مُحمَّد معین، ج ۲، ص ۷۱۰، حاشیهٔ ۱؛ پورداود، **هُرمُزدنامه**، ص ۳۸۹ به بعد). (۲) **سِپَهْدار:** سپهسالار. در این جا به معنیِ «پادشاه، شهریار» به کار رفته است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** وقتی (پدر) ایران و سرزمینِ عرب و یَمَن را به ایرج می‌دهد، روم و مغرب‌زمین را به من می‌دهد و سرزمینِ تُرکان و چین را به تو می‌سپارَد (در این صورت پس از مرگش) کوچک‌ترینِ ما شهریارِ ایران‌زمین خواهد شد. (۳) **بَخْشِش:** قسمت کردن، تقسیم. **پایْ:** همداستانی، مُوافقت. «کسی را به چیزی پایْ نبودن» یعنی «موافق نبودن با چیزی، نپذیرفتنِ چیزی». **رایْ:** هوش، فرزانگی، تدبیر. **معنیِ بیت:** من چُنین تقسیمی را نمی‌پذیرم، مغزِ پدر از هوش و فرزانگی تهی است (پدر، اَبْلَهی کلّه‌پوک است). (۴) **سَزیدن:** سزاوار بودن، جا داشتن. **دُژَم:** ۱. افسرده، غمگین ۲. خشمگین. **معنیِ بیت:** اگر هر دویِ ما غمگین (و خشمگین) باشیم، جا دارد، زیرا پدر چُنین سِتَمِ عظیمی را بر ما رَوا داشته است. (۵) **هَیون:** اسب، شُتُر (تُندرو). **پایْ گُذاردن:** حرکت کردن، به تاخت درآمدن. **زِنزدیکِ:** به نزدِ، پیشِ. **تورانْ خُدای:** پادشاهِ توران. **معنیِ بیت:** اسبِ پیام‌رسان به تاخت دَرآمد و او به نـزدِ پادشاهِ توران (= تور) رسید. (۶) **به چَربی:** با چرب‌زبانی، با زبانیِ چَرب و نَرم. **یاد کردن:** بازگفتن، حکایت کردن. **سَرِ (کسی را) پُرباد کردن:** (کسی را) دَستخوشِ غُرور و تکبّر کردن، (کسی را) فَریفتن. **معنیِ بیت:** همهٔ آنچه را که از سَلْم شنیده بود، با چَرب‌زبانی بازگفت و تورِ تهی‌مغز را دَستخوشِ غُرور کرد. (۷) **راز:** سخنِ پوشیده، پیغامِ مَحرمانه. **دلیر:** بی‌پَروا، بی‌باک، مُتهوِّر. نمونه‌یی از تهوّر و بی‌باکیِ تور را در ماجرایِ اَژدها و امتحانِ فریدون از پسرانش خوانـدیـم. **بَرآشُفتن:** خشمگین شدن، غضبناک شدن، خشم گرفتن. **تُندشیر:** شیرِ ژیان، شیرِ خشمگین. **معنیِ بیت:** همین که تور این پیغامِ مَحرمانه را شنید، ناگهان همچون شیرِ ژیان خشم گرفت. (۸) **هم چُنین:** به همین صورت (که می‌گویم، یا می‌شِنَوی)، کلمه به کلمه، عیناً. **یاد داشتن:** به خاطر سِپُردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** این گونه پاسخ داد که: از قولِ من به پادشاه بگو ـ پیغام را به همین صورت به خاطر بسپار (و بازگو کن): اِیْ پادشاهِ عادل! پدر، ما را به روزگارِ جوانی (و خامی) چُنین (که گفتی) فریب داد. (۱۰) **کُجا:** که. **بار:** میوه. **کَبَست:** گیاهی از تیرهٔ کدوییان، میوه‌اش به بزرگیِ یک نارنج است و مصرفِ دارویی دارد و بسیار تلخ است، حَنْظَل، هندوانهٔ ابوجهل. **معنیِ بیت:** این درختی است که (پدر) آن را با دستِ خود کاشته است، و با خون آبیاری می‌شود و میوه‌اش سخت تلخ است. (۱۱) **رویْ به رویْ اَنْدَر آوَرْدن:** دیدار کردن، مُلاقات کردن. **معنیِ بیت:** اکنون من و تو برایِ گفت‌وگو در این باره باید با یک‌دیگر دیدار کنیم.

۱ زدن رایِ هُشیار و کردن نِگاه | هَیونْ بَرفَکَندن به نزدیکِ شاه
۲ زبان‌آوَری، چَرب‌گویْ از میان | فرستاد نزدیکِ شاهِ جهان
۳ به جایِ زَبونیّ و جایِ فَریب | نباید که یابَد دلاوَرْ شَکیب
۴ نَشایَد دِرَنگ اَنْدَرین کارْ هیچ | که خام آید آسایش اَنْدَر بَسیچ»
۵ فرستاده چون پاسخ آوَرْد باز | برهنه شُد از رویْ، پوشیده‌راز
۶ بِرَفت این برادر زِ روم، آن زِ چین | به زَهر اَنْدَر آمیختند اَنْگَبین
۷ رَسیدند پَس یَک به دیگر فَراز | سَخُن راندَند آشکارا و راز
۸ گُزیدند پَس موبَدی تیزْویر | سَخُن‌گوی و بینادل و یادگیر
۹ زِ بیگانه پَردَخْت کردند جایْ | سِگالِش گرفتند هرگونه رایْ

❶ رایْ زدن: رایزنی کردن، مَشورت کردن. نگاه کردن: تأمُّل کردن، بررسی کردن. هَیونْ بَرفَکَندن: (در معنیِ مَجازی) پیک رَوانه کردن. معنیِ بیت: تا هُشیارانه به رایزنی و بررسی بپردازیم و پیکی را به نزدِ شاه (= فریدون) رَوانه کنیم. ❷ زبان‌آور: سخن‌دان، فَصیح، بلیغ. چَرب‌گویْ: چَرب‌زبان، خوش‌سخن. معنیِ بیت: باید از میانِ پیام‌رسانان، شخصی فصیح و خوش‌سخن را به نزدِ پادشاهِ جهان (فریدون) بفرستیم. ❸ به جایِ: در موقعیّتِ، به هنگامِ. زَبونی: خواری، ذِلّت. شَکیب یافتن: آرام گرفتن، بُردباری پیشه کردن. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «نباید که گیرد دلاور نشیب». معنیِ بیت: مَردِ دلیر به هنگامِ بَرخورد با خواری و فریب، نباید آرام بگیرد. ❹ نَشاید: شایسته نیست، سزاوار نیست، رَوا نیست. دِرَنگ: تعلُّل، تأخیر. خام آمدن: بیهوده بودن، یاوه بودن، بی‌معنی بودن، لغو بودن. بَسیچ: آمادگی، تدارکِ جنگ. معنیِ بیت: در این کار هیچ تأخیری رَوا نیست، زیرا به هنگامِ آمادگی و تدارکِ جنگ، استراحت دیگر کاری لغو است. ❺ از رویْ برهنه شدن: نِقاب از چهره برداشتن، چهرهٔ خود را نشان دادن، آشکار شدن. پوشیده‌راز: رازِ پنهان. معنیِ بیت: وقتی فرستادهٔ سَلْم پاسخِ تور را آوَرْد، رازِ پنهان نِقاب از چهره برداشت و بَرمَلا شد. ❻ اَنْگَبین به زَهْر اَنْدَر آمیختن: اَنْگبین را با زَهر آمیختن. این تعبیر بعدها به صورت‌هایِ مختلفی از قبیلِ «انگبین به زهر آمیختن، شَهْد یا نوش به زهر آمیختن، نوش و نیش آمیختن» و غیره، به معنیِ «لُطف و قَهر را به هم آمیختن، لُطف و قهر را با هم به کار بُردن» در ادبیاتِ فارسی آمده است، و البته مُرادِ فردوسی در این‌جا، این نیست. «به زَهر اَنْدَر آمیختند اَنْگبین» یعنی «انگبین یا عَسَل را که دارویی شیرین و شِفابخش است، با زهر آمیختند، و آن به مَعْجونی کُشنده تبدیل کردند». به عبارتِ دیگر، «انگبین را تباه و بی‌مَصرف کردند». «انگبین» اِستِعاره از «مِهْر و مَحَبَّتِ قلبی» است و در این جا به «مَحَبَّتِ میانِ پدر و فرزند» اشاره دارد. و «زهر» اِستعاره از «کینه» است. بنابراین، «به زَهر اَنْدَر آمیختند انگبین»، یعنی «مِهْر و مَحَبَّت را تباه کردند و زیرِ پا گذاشتند» یا: «مِهْر و مَحَبَّت را از دل بیرون راندند و کینه را جایگُزینِ آن کردند»، و یا: «دل را که جایِ مهر و مَحَبَّت است، از کینه لبریز کردند». معنیِ بیت: این برادر (= سَلْم) از روم و آن برادر (= تور) از چین به راه افتادند و مِهْر و مَحَبَّتِ (پدری) را از دل بیرون راندَند و آن را از کینه آکَندند (دل به جنگ بَستند). ❼ فَراز رسیدن: نزدیک شدن، دیدار کردن. یَک به دیگر: با یک‌دیگر، با هم. آشکارا: به صورتِ عَلَنی. راز: پنهانی، پوشیده. معنیِ بیت: چون با هم دیدار کردند، به صورتِ عَلَنی و پنهانی به گفتگو پرداختند. ❽ تیزْویر: تیزهوش، تیزفهم، سَریعُ‌الْاِنتقال. سَخُن‌گویْ: سخن‌دان، نُکته‌سنج. بینادل: دانا، آگاه. یادگیر: یادگیرنده، به خاطر سِپارَنده، خوش حافظه. معنیِ بیت: آن‌گاه موبَدی تیزهوش و سخندان و آگاه و خوش حافظه بَرگُزیدند. ❾ بیگانه: نامَحْرَم، غیرِ خودی. پَردَخْت کردن: خالی کردن، تَهی کردن. سِگالِش گرفتن: به تأمُّل پرداختن، اندیشیدن، به شور نِشَستن. رای: عِلاج، چاره، راه. معنیِ بیت: مَجْلسی تَهی از نامَحْرَم ترتیب دادند و دربارهٔ راه‌هایِ گوناگون به شور نشستند.

گفتار اَنْدَر پیغام فرستادنِ سَلْم و تور
به نزدیکِ شاه آفریدون

۱ سَخُن سَلْم پیوند کرد از نُخُست — زِ شَرمِ پدرْ دیدگان را بِشُست

۲ فرستاده را گفت: «رَهْ بَرنَوَرْد! — نباید که یابَد تو را باد و گَرْد!

۳ چو آیی به کاخِ فِریدون فُرود — نُخُستین زِ هر دو پسر دِهْ دُرود

۴ پَس آنگَهْ بِگویَش که: ترسِ خدایْ — بِبایَد که باشد به هر دو سَرایْ

۵ جوان را بُوَد روزِ پیری اُمید — نگردد سِیَهْ مویِ گشته سپید

۶ چه سازی دِرَنگ اَنْدَرین جایِ تَنگ؟ — شود تَنگ بر تو سَرایِ دِرَنگ

۷ جهان مَر تو را داد یَزدانِ پاک — زِ تابَنده خورشید تا تیره خاک

۸ همی بآرزو خواستی رَسْم و راه — نکردی به فَرمانِ یَزدان نگاه

✿ سَخُن پیوند کردن: به گفتار دَرآمدن، شروع به سخن گفتن کردن، رشتهٔ سخن را در دست گرفتن. از نُخُست: نُخُست، اوّل. دیدگان را از شَرمِ (کسی) شُستن: از (کسی) هیچ شرم و حیا نکردن، نِسْبَت به (کسی) گُستاخی وَرْزیدن، حُرمتِ (کسی را) زیرپا گذاشتن. معنیِ بیت: نُخُست سَلْم رشتهٔ سخن را در دست گرفت، و حُرمتِ پدر را زیرپا گُذاشت. ✿ رَهْ بَرنَوَردیدن (بَرنوشتن): راه پیمودن، طیِّ طریق کردن، رَهْسِپار شدن، رفتن. باد و گردْ (کسی را) نیافتن: باد به گَردِ (کسی) نرسیدن، کنایه از «با سُرعتِ تمام حرکت کردن». معنیِ بیت: به پیام رسان گفت: چُنان بُرو که حتّی باد نتواند به گَردَت بِرَسَد. ✿ فُرود آمدن: نُزول کردن، توقُّف کردن، (از اسب) پایین آمدن، پیاده شدن. در این جا به معنیِ «رسیدن» به کار رفته است. گویی سَلْم به طورِ تَلْویحی به پیام‌رَسان می‌گوید: در میانِ راه در هیچ کُجا توقُّف نکُن. نُخُستین: نُخُست، اوّل، پیش از هر چیز و هر کار. دُرود: سلام، تَحیَّت. معنیِ بیت: وقتی به کاخِ فریدون رسیدی، نُخُست از جانبِ هر دو پسر (= سَلْم و تور) به او سلام بِرِسان. ✿ بِبایَد: در نُسخهٔ فلورانس «نباید» آمده است و در این صورت باید مصراعِ دوم را با لَحْنِ سوآلی خوانْد. هر دو سَرای: دنیا و آخِرَت، این جهان و آن جهان. معنیِ بیت‌های ۴ و ۵: آن‌گاه به او بگو که: هم در دنیا باید از خدا ترسید و هم در آخِرَت (چگونه است که تو در دنیا از خدا نمی‌ترسی و حقِّ ما را پایمال می‌کنی؟). جوان می‌تواند به دورانِ پیری اُمیدوار باشد (جوان اگر گناه کند می‌تواند به روزگارِ پیری که دورانِ توبه و اِسْتِغفار و جُبرانِ خطاهای گُذشته است، امیدوار باشد، برایِ او هنوز فُرصت از دست نرفته است، امّا تو که دیگر جوان نیستی)، موهایِ سفید شده هیچ‌گاه سیاه نخواهد شد (ممکن نیست که پیر از نو جوان شود). ✿ چه: برایِ چه؟ دِرَنگ ساختن: اِقامَت کردن، ماندن. معنیِ «تعلُّل کردن، این پا و آن پا کردن» و «چَسْبیدن، دل نَکَندن» را به طورِ ضِمْنی می‌رساند. جایِ تنگ: تنگنا، کنایه از «دنیا». سَرایِ دِرَنگ: سَرایِ ماندگاری، سَرایِ جاوید، خانهٔ آخرت. کنایه از «آخِرَت، آن جهان». تنگ شدنِ سَرایِ دِرَنگ (بر کسی): تنگ شدنِ خانهٔ آخِرَت (بر کسی)، کنایه است از «گرفتار شدنِ (کسی) به کیفرِ آن جهانی». معنیِ بیت: برایِ چه در این دنیایِ تنگ و پُر از سختی مانده‌یی؟ (برایِ چه به این دنیا چَسْبیده‌یی و از آن دل نمی‌کَنی؟) اگر تنگنا را دوست داری) خانهٔ آخِرَتِ تو (به اندازهٔ کافی) تنگ خواهد بود. برای این بیت معنیِ دیگری نیز به نظر می‌رسد، به این ترتیب که «چه سازی؟» را به معنیِ «به چه کارت می‌آید؟ به چه دَرْدَت می‌خورَد؟ می‌خواهی چه کُنی؟ می‌خواهی چه؟» بگیریم (البته این معنی معمولاً با «از» به کار رفته است که در این بیت نیست، با این همه دور از ذهن نیست) و «درنگ» را به معنیِ «اقامت، ماندن، زیستن، بقا، عُمر»، و کُلِّ بیت را یک جملهٔ مُرکَّب بدانیم. در این صورت، می‌توان آن را چُنین معنی کرد: «ماندن در تنگنایِ دنیا به چه کارت می‌آید، وقتی حاصلی جُز تنگ شدنِ خانهٔ آخِرَتِ تو را در پی ندارد؟». ✿ معنیِ بیت: خدایِ پاک سراسرِ جهان را از خورشیدِ تابان گرفته تا خاکِ تیرهٔ زمین، به تو بخشید (همه چیز را به زیرِ فرمانِ تو دَرآوَرْد). مصراعِ دوم مُبالغه‌یی است که غالباً در سخنِ پادشاهان یا ستایشِ دیگران از پادشاهان آمده است: «اینک فرمانِ آن‌ها بر خورشید و ماه و... رَواست». ✿ رَسم و راه: آیین، راه و رَوِش، قاعده، قانون. در این جا مُراد «آیینِ پادشاهی» است. نگاه کردن: توجُّه کردن، اِعْتِنا کردن. معنیِ بیت: تو آیینِ پادشاهی را به دِلْخواهِ خود دَرآوَردی و به فرمانِ خدا اِعْتِنا نکردی.

نَجُستی جُز از کَژّی و کاستی … نکردی به بَخْشِش دَرون راستی
سه فرزند بودَت خِرَدمَند و گُرد … بزرگ آمده نیز پیدا زِ خُرد
نَدیدی هُنر با یکی بیش تَر … کُجا دیگری زو فرو بُرد سَر
یکی را دَمِ اَژدَها ساختی … یکی را به اَبر اَنْدَر اَفْراختی
یکی تاجْ بر سَر، به بالینِ تو … بِدو شاد گشته جهان‌بینِ تو
نه ما زو به مام و پدر کم‌تریم … که بر تَختِ شاهی نه اَنْدَرخَوریم
اَیا دادگر شهریارِ زمین! … بَرین دادْ هرگز مَباد آفرین
اگر تاج از آن تارکِ بی‌بَها … شود دور، یابَد جهانْ زو رَها
سِپاری بِدو گوشه‌یی از جهان … نِشینَد چو ما گشته از تو نِهان
وَگرنه سَوارانِ تُرکان و چین … هم از رومْ گُردانِ جوینده‌کین
فَراز آوَرَم لَشکَری گُرزْدار … از ایران و ایرج بَرآرَم دَمار»

چو بِشْنید موبَد پیامِ دُرُشت … زمین را بِبوسید و بِنْمود پُشت

❶ کَژّی: کَجی، اِنْحراف، ناراستی، نادُرُستی، دروغ. کاستی: نقص، عیب، زیان، تباهی. به بَخشِش دَرون: در بَخشِش، در تقسیم. معنیِ بیت: تنها در پیِ ناراستی و تباهی بودی و در تقسیمِ قَلَمرو و پادشاهی، عدالت را مُراعات نکردی. ❷ گُرد: دلاور، دلیر، شجاع. پیدا آمدن: مُتمایز بودن، قابلِ تشخیص بودن، معلوم بودن. معنیِ بیت: تو سه پسرِ خِرَدمند و دلیر داشتی، و بزرگ از کوچک قابلِ تشخیص بود (به سادگی می‌شد تمیز داد که کدام پسرِ بزرگ است و کدام پسرِ کوچک، و جایِ کوچک‌ترین اشتباهی نبود). ❸ نَدیدی: فعلی است به ظاهر معلوم و در معنی مجهول، مُعادل است با «دیده نمی‌شد». «دیدن» در این جا به معنیِ «یافتن، یافت شدن، بودن» به کار رفته است، و «ندیدی» یعنی «یافت نمی‌شد، نبود». هُنر: کمال، فَضْل، شایستگی، توانایی، دلیری. سَر فُرو بردن: سَر به زیر انداختن، سَرافْکنده شدن، کنایه از «خَجِل شدن، شرمسار شدن». معنیِ بیت: در میانِ آن‌ها کسی نبود که از نظرِ شایستگی و کمال بَرتَر باشد، به گونه‌یی که دیگران در برابرش سَرافْکنده و شرمسار باشند. ❹ یکی را: برایِ یکی. دَمِ اَژْدَها: کامِ اژدها، دهانِ اَژْدَها، کنایه از «جایِ خطرناک و مَرگبار». ساختن: فراهم آوردن، آماده کردن، ترتیب دادن. و در این جا مُراد «جای دادن» یا «رَوانه کردن» است. پیداست که «کسی را دَمِ اَژْدَها ساختن» یا «کسی را به کامِ اژدها رَوانه کردن» ـ با توجُّه به مصراعِ دوّم ـ مُتضمِّنِ معنیِ «پَست شِمُردن و خوار داشتن» هم هست. (کسی را) به اَبر اَنْدَر اَفْراختن: (کسی را) در جایگاهی بسیار بلند نشاندن، (کسی را) به اوجِ سَرافْرازی رساندن. معنیِ بیت: با این همه، تو یکی را (از سَرِ خوارداشت) در کامِ اژدها جای دادی و یکی را (از رویِ گرامی‌داشت) در جایگاهی به بُلندیِ آسمان نِشاندی. ❺ بالین: کنار، پیش، نَزد. جهانْ‌بین: دیده، چشم. معنیِ بیت: یکی، در حالی که تاجِ پادشاهی بر سَر نهاده، در کنارِ توست، و چشمت به دیدارِ او روشن است (و دیگری...). ❻ به: از نظرِ، در. اَنْدَر خوردن: شایسته بودن، سزاوار بودن. معنیِ بیت: ما (= سَلْم و تور) از نظرِ مادر و پدر از او (= ایرج) کم‌تر نیستیم تا شایستهٔ تختِ پادشاهی نباشیم. ❼ داد: هم به معنیِ «عدل، عدالت» و هم به معنیِ «دادن، بخش کردن، تقسیم». آفرین: ستایش، تحسین. معنیِ بیت: اِیْ پادشاهِ عادلِ زمین! چُنین عدل (و تقسیمی) هرگز دَرخورِ ستایش نیست (نِفْرین بر این داد). ❽ اگر: یا. تارَک: فَرقِ سَر، سَر. بی‌بَها: بی‌ارزش، حقیر. دور شدن: جُدا شدن، بَرداشته شدن. رَها یافتن: آسودن، در اَمان ماندن. ❾ نِشَستن: ماندن، به سَر بُردن. از (کسی) نِهان گشتن: از نظرِ (کسی) غایب شدن، از (کسی) دور شدن. ❿ وَگرنه: و یا در غیرِ این صورت. گُردان: دلیران، دلاوران. جوینده‌کین: جنگجو، جنگاور. ⓫ فَراز آوردن: گِردآوردن، بسیج کردن. دَمار بَرآوردن: نابود کردن، هَلاک کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۱: یا تاجِ پادشاهی را از آن سَرِ بی‌ارزش (= ایرج) بَرمی‌داری تا جهان از شَرِّ او در اَمان بِمانَد، و گوشه‌یی از جهان را به او واگُذار می‌کُنی تا مانندِ ما از تو دور بِمانَد، و یا ـ در غیرِ این صورت ـ از سوارانِ تُرک و چینی و از دلاورانِ جنگجویِ روم، لشکری گُرزدار بسیج می‌کنم و دَمار از روزگارِ ایران و ایرج دَرمی‌آورم. ⓬ دُرُشت: تُند، خشن، گُستاخانه. زمین بوسیدن: بوسیدنِ زمین به نشانهٔ کُرنش. پَشت نُمودن: پُشت کردن، رفتن. معنیِ بیت: وقتی موبَد پیامِ تُند و گُستاخانه را شنید، بی‌درنگ زمینِ اَدَبی بوسید و رفت.

بِدآن‌سان به زینِ اَنْدَر آوَرْد پایْ　　که از بادْ آتش بِجُنبَد زِ جایْ
بـه دَرگاهِ شـاه آفْـریـدون رَسیـد　　بَـرآوَرْده‌یـی دیـد سَـر نـاپَـدیـد
بـه اَبـر اَنْـدَر آوَرْده بـالایِ اویْ　　زمیـنْ کـوه تـا کـوهْ پَـهْـنـایِ اویْ
نِشَسته بـه دَر بـر، گِـرانْ‌سـایـگان　　بـه پَردَه انْـدَرونْ جایِ پُـرمـایـگان
به یک دست بَر بَسته شیر و پَلَـنـگ　　بـه دسـتِ دِگَر، زَندهٔپیلانِ جـنـگ
زِ چندان گِـرانْـمـایـه گُـردِ دلـیـر　　خُروشی بَـرآمَـد چـو آوایِ شـیـر
سِپِهری‌ست پِنْداشت ایوان به جایْ　　پُری لَشکَری گِردش اَنْدَر بـه پـایْ

گفتار اَنْدَر رسیدنِ رسولِ سَلْم و تور به نزدیکِ آفْریدون و گزاردنِ پیغامِ ایشان

بـرفـتـنـد بـیـدارْ کـاراگَـهـان　　بِگُفـتـنـد بـا شـهـریـارِ جـهـان
کـه: «آمـد فـرسـتـاده‌یی نَـزدِ شاه　　یـکـی بَرمَـنِـشْ مَـردِ بـادسـتـگـاه»
بِـفَـرمـود تـا پَـرده بَـرداشـتـنـد　　بـر اَسْبَش زِ دَرگاهْ بُـگْـذاشـتـنـد
چو چَشمَش به رویِ فریدونْ رَسید　　هـمـه دیـده و دلْ پُـر از شـاه دید

(۱) **پایْ به زینِ اَنْدَر آوردن:** بر تَرکِ اسب نشستن. **آتش از بادْ جُنبیدن:** سَرایَت کردن و پیش رفتنِ آتش در اثرِ وَزِشِ باد، کنایه از «سرعتِ حرکت» است. **معنیِ بیت:** با چُنان شتابی بر تَرکِ اسب نشست و به تاخت دَرآمد که گوییِ آتشی است که با وَزِشِ باد (در هیمه‌یی خشک) پیش می‌رَوَد. (۲) **دَرگاه:** بارگاه، ایوانِ سلطنتی، کاخِ شاهی. **بَرآوَرْده:** ساخته شده، بِنا شده، بِنا. **معنیِ بیت:** به کاخِ شاه فریدون رسید، بِنایی دید که سَرَش ناپیدا بود. (۳) **اَنْدَر آوردن:** داخل کردن، وارد کردن، فُرو بُردن. **بالا:** بُلندی، ارتفاع. **معنیِ بیت:** از بُلندی، در میانِ ابرها فرو رفته بود و پَهْنایش بر رویِ زمین از کوهی بود تا کوهِ دیگر. (۴) **به دربَر:** بر دَر، بر دَرِ کاخ. **گِرانْسایگان:** بُلندپایگان. **به پردَه انْدَرون:** درونِ پرده، پُشتِ پرده. «پرده»، حجابی بود که در بارگاهِ شاهان می‌آویختند. «به پَرده انْدَرون» یعنی «درونِ بارگاه». **پُرمایگان:** اَرجُمندان، گرامیان، عزیزان. **معنیِ بیت:** بُلندپایگانِ (نظامی) بر دَرِ کاخ نشسته بودند و اَرجُمندان در درونِ بارگاه جای گرفته بودند. (۵) **به یک دست بَر:** بر یک دست، در یک طرف، در یک سو. **زَنده‌پیل:** ژَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. **معنیِ بیت:** در یک سویِ کاخْ شیر و پَلَنگ بسته بودند و در سویِ دیگر، فیل‌هایِ جنگیِ بُزرگ. (۶) **چَندان:** آن همه، بسیار. **گِرانْمایه:** اَرجُمند، عالی‌قَدْر. **گُرد:** پهلوان، دلاور. **بَرآمدن:** بَرخاستن، بُلند شدن. **معنیِ بیت:** ناگهان از آن همه پهلوانِ اَرجُمند و دلیر، بانگی همچون غُرّشِ شیر بَرخاست. (۷) **به جایْ:** در جای، آرام، ساکن، بی‌جُنبش. **پُری لشکری:** لشکری انبوه. **معنیِ بیت:** (موبَد) کاخ را آسمانی آرام و بی‌جُنبش پِنْداشت که لشکری انبوه گِرداگِردِ آن بر پای ایستاده است. (۸) **بیدار:** هُشیار، مُراقب. **کاراَگَهْ:** مُنْهی، مُخْبِر، جاسوس، مُفَتِّش، خَبَرآور. (۹) **بَرمَنِش:** بُلنداندیشه، بُلندطَبْع، والامَنِش. **دستگاه:** شُکوه، جلال، بزرگی. «با دستگاه» یعنی «بُزرگوار، عالی‌قَدْر». **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** خَبَرآورانِ هُشیار رفتند و به پادشاهِ جهان (= فریدون) گفتند: «پیام‌رسانی والامَنِش و بُزرگوار به نزدِ پادشاه آمده است». (۱۰) **پَرده بَرداشتن:** حجاب را کنار زدن، کنایه از «اجازهٔ ورود دادن». **دَرگاه:** آستانهٔ دَرِ کاخ. **گُذاشتن:** عبور دادن، گُذرانیدن. **معنیِ بیت:** دستور داد که به او اجازهٔ ورود دهند. موبَد را سوار بر اسب، از آستانهٔ دَرِ کاخ عبور دادند (و به حضورِ پادشاه بُردند). (۱۱) روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «چو چَشمَش به رویِ فریدون فُتاد / یکی شاه دید او پُر از فَرّ و داد». **همه دیده و دل پُر از (کسی) دیدن:** خود را کاملاً مَجذوبِ (کسی) یافتن، خود را یک‌سَره مَسحورِ (کسی) احساس کردن، با تمامِ وجود شیفتهٔ (کسی) شدن. **معنیِ بیت:** وقتی نگاهش به چهرهٔ فریدون افتاد، احساس کرد که با تمامِ وجود مَسحورِ پادشاه شده است.

۱ به بالا چو سَرو و چو خورشیدْ رویْ — چو کافور گِردِ گُلِ سُرخ، مویْ
۲ دو لب پُر زِ خنده، دو رُخْ پُر زِ شَرم — کَیانی‌زبان، پُر زِ گُفتارِ نَرم
۳ فرستاده چون دید سَجده نُمود — زمین را سراسر به بوسه بَسود
۴ نِشانْدَش هم‌آنگَهْ فِریدون زِ پایْ — سَزاوار دادَش یکی خوب جایْ
۵ بپُرسیدَش از دو گرامی نُخُست — که: «هستند شادانْ دل و تَن دُرُست؟»
۶ دِگَر گفت: «کین زشتْ‌راهِ دراز — شُدی رَنْجه اَنْدَر نِشیب و فَراز»
۷ فرستاده گفت: «ایْ گِرانْمایه شاه! — که بی‌تو مَبیناد کَس پیشْگاه
۸ زِ هرکَس که پُرسی به کامِ تواَند — همه پاکْ زنده به نامِ تواَند
۹ مَنَم بَنده‌یی شاه را ناسَزا — چُنین بر تَنِ خویشْ ناپادشا
۱۰ پَیامی دُرُشت آوریده به شاه — فرستنده پُرخشم و منْ بی‌گُناه
۱۱ بِگویَم چو فَرمایَدَم شهریار — پیامِ جوانانِ ناهوشیار»

(1) **به:** از نظرِ، در. **کافور:** مادهٔ مُعطّرِ جامدی که از برخی گیاهان و به ویژه از تَقْطیرِ چوبِ درختِ کافور، سینامومم کامفورا (Cinnamomum camphora) می‌گیرند. این درخت، بومیِ چین، ژاپن و جزیرهٔ فُرمُز است. در روزگارانِ قدیم، بازرگانانِ ایرانی، کافور را از هندوستان می‌آوردند. در این جا «مویِ سپید» به «کافور» تشبیه شده است. **گُلِ سُرخ:** اِستعاره از «چهرهٔ شِکُفته و شاداب و زیبا». (2) **دو رُخ:** دو گونه، چهره، روی. **کَیانی‌زبان:** زبانِ شاهانه. **گفتارِنَرم:** سخنِ آرام و مِهرآمیز، سخنِ دِلْنشین. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** در بُلندبالایی به سَرو می‌مانِسْت، چهره‌اش به درخشندگیِ خورشید بود و به شادابی و زیباییِ گُلِ سُرخ، و مویِ سپید به آن مَنظرهٔ گُلِ سُرخی را می‌داد که در میانِ تودهٔ کافور نشسته باشد. لب‌هایی پُر از تبسُّم داشت، از چهره‌اش آزَرْم می‌بارید، و زبانِ شاهانه‌اش لبریز از سخنِ آرام و مِهرآمیز بود. (3) **سجده نُمودن:** سَجده کردن، به خاک افتادن. **بَسودن:** لَمْس کردن. «زمین را به بوسه بَسودن» یعنی «از طریقِ بوسه زمین را لمس کردن، بر زمینْ بوسه زدن». **معنیِ بیت:** پیام‌رسان وقتی او را دید، به خاک افتاد و بر جایْ جایِ زمین بوسه زد. (4) **از پایْ نِشاندن:** به نشستن دعوت کردن، نشاندن. **هم‌آنگَهْ:** بلافاصله، بی‌درنگ. **سَزاوار:** دَرخور، شایسته. **خوب:** نیک، خوش، پَسَندیده. **معنیِ بیت:** فریدون بی‌درنگ او را به نشستن دعوت کرد و در جایگاهی دَرخور و پسندیده نِشانْد. (5) **پُرسیدن:** اَحوال‌پُرسی کردن، جویایِ حال شدن. **دو گرامی:** دو عزیز، دو دِلْبَند. مُراد «سَلْم و تور، دو پسرِ فریدون» است. **معنیِ بیت:** نُخُست جویایِ حالِ دو دِلْبندِ خود شد که: «آیا شادمان و تن دُرُست هستند؟». (6) **دِگر:** دیگر، باز، بعد، سپس. **کین:** که این. به نظر می‌رسد که «این» در این جا مُخَفَّفِ «اینْت» در مقامِ تعجُّب و طَعْن و مَلامَت باشد؛ معادلِ «چه، اَمان از» و از این قبیل. **زِشت‌راه:** راهِ ناهموار. **رَنْجه شدن:** سختی کشیدن، به زحمت افتادن، خسته و کوفته شدن. **نِشیب و فَراز:** پَستی و بلندی، سَرازیری و سَربالایی، کنایه از «سختیِ راه». **معنیِ بیت:** سپس گفت: «چه راهِ ناهموارِ درازی (را پیموده‌یی)، بی‌گُمان از سختیِ راه خسته و کوفته شده‌یی». (7) **پیشگاه:** تخت، مَسند. «بی‌تو مَبیناد کَس پیشگاه»، یعنی «دُعا می‌کنم که کسی این تخت را بدونِ تو نبیند، جایِ تو بر این تخت هیچ‌گاه خالی مَباد، بادا که همواره بر تختِ پادشاهی نشسته باشی». (8) **کام:** آرزو، مُراد، دِلْخواه. **به کامِ (کسی) بودن:** بر وَفقِ مُرادِ (کسی) بودن، مُطابق با دِلْخواه و آرزویِ (کسی) زیستن، و در این جا ــ در پاسخِ احوال‌پُرسی ـ کنایه است از «کمالِ صِحَّت و سلامت بودن، سالم و سَرحال بودن». **پاک:** همه، تمام، یک‌سَره، کُلاًّ، کاملاً. **به نامِ (کسی) زنده بودن:** به یادِ (کسی) زنده بودن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** پیام‌رَسان گفت: ایْ شاهِ بُزرگوار! جایِ تو بر تختِ پادشاهی هرگز خالی مَباد (بادا که همواره بر تختِ پادشاهی نشسته باشی)، جویایِ حالِ هر کَس که باشی، در کمالِ صحّت و سلامت است و همه یک‌سَره به یادِ تو زنده‌اند. (9) **ناسَزا:** ناشایسته، ناخوشایند. **چُنین:** چُنین که می‌بینید، همین طور که ملاحظه می‌فرمایید. **بر تَنِ خویش ناپادشا بودن:** اختیاری از خود نداشتن، صاحبِ اختیار نبودن، مأمور و مَعْذور بودن. «پادشا» در این جا یعنی «اختیاردار، صاحبِ‌اختیار، مُسلَّط». **معنیِ بیت:** من بندهٔ خوشایندی برایِ پادشاه نیستم، و چُنین که می‌بینید اختیاری از خود ندارم، مأمورم و مَعْذور. (10) **دُرُشت:** تُند، خشن، گُستاخانه. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** پیغامِ گُستاخانه‌یی برایِ شاه آورده‌ام، فرستندهٔ پیغام سخت خشمگین است و من بی‌تقصیر. اگر پادشاه به من دستور دهد، پیغامِ جوانانِ نابِخْرَد را بازگو می‌کنم.

۱ بِفَرمود پَس تا زبان بَرگُشاد — شنیده‌سَخُن، سَر به سَر کرد یاد
۲ فِریدون بِدو پَهْن بُگْشاد گوش — چو بِشْنید، مَغزش بَرآمَد به جوش
۳ فرستاده را گفت: «کِی هوشیار! — تو را ترس و پوزش نباید به کار
۴ که من چَشمْ خود هم‌چُنین داشتم — هَمی بر دلِ خویش بُگْماشتم»

گفتار اَنْدَر پاسُخ دادنِ شاه آفْریدون پسران را

۵ «بِگویْ آن دو ناباکِ بیهوده را — دو آهَرمَنِ مَغزْپالوده را
۶ اَنوشه که کردید گوهر پَدید — دُرود از شما خود بِدین‌سان سَزید
۷ زِ پَندِ من اَرْ مَغزتان شُد تَهی — هَمان از خِرَدْتان نَمانْد آگَهی؟
۸ ندارید شَرم و نه ترس از خدایْ — شما را همانا جُز این است جایْ
۹ مرا پیش‌تر قیرگون بود مویْ — چو سَروِسَهی قَدّ و چون ماهْ رویْ
۱۰ سِپِهری که پُشتِ مرا کرد کوز — نَشُد پَست، گَردان به جایَشْت نوز

❶ **زبان بَرگُشادن:** به سخن دَرآمدن، سخن گفتن. **سَر به سَر:** به طورِ کامل، همه، به تمامی. **یاد کردن:** بازگفتن، حکایت کردن. **معنیِ بیت:** آن‌گاه فریدون به او دستور داد تا به سخن دَرآید، و او هر آنچه را که شنیده بود به طورِ کامل بازگفت. ❷ **پَهْن گوش گُشادن:** با دقّت گوش دادن، با توجّهِ تمام شنیدن. **مَغزِ (کسی) به جوش بَرآمدن:** کنایه از «سخت خشمگین شدن». **معنیِ بیت:** فریدون با دقّت گوش داد. وقتی پیغام را شنید، سخت خشمگین شد. ❸ **تو را ترس و پوزش نباید به کار:** تو نباید ترس و پوزش به کار بَری، تو نباید بترسی و عُذر بخواهی. **معنیِ بیت:** به پیام‌رسان گفت: ایْ خِرَدمند! تو نباید بترسی و عُذر بخواهی. ❹ **که:** زیرا. **چَشم داشتن:** انتظار داشتن، توقّع داشتن. **بر دلِ خویش گُماشتن:** بر دلِ خود تحمیل کردن، دلِ خود را به پذیرشِ چیزی وادار کردن، کنایه از «خود را برایِ تحمُّلِ پیشامدی ناگوار آماده کردن». پیش از این خواندیم که فریدون به هنگامِ دیدنِ طالِعِ پسرانِ خود، پیش‌بینی کرده بود که در آینده جنگ و آشوب دَرخواهد گرفت. «بر دلِ خویش گُماشتن» مُعادلِ تعبیری است که امروزه در زبانِ مُحاوره رایج است: «پیهِ چیزی را به تنِ خود مالیدن». **معنیِ بیت:** زیرا من از پیش انتظارِ چُنین پیشامدِ ناگواری را داشتم و مُدّت‌هاست که خود را برایِ تحمُّلِ آن آماده کرده‌ام. ❺ **ناباک:** بی‌باک، بی‌پَروا، گُستاخ. **بیهوده:** این واژه به معنیِ «بی‌فایده، بی‌حاصل، یاوه، بی‌معنی، باطل» و از این قبیل است، امّا در این جا صفتِ شخص است نه صفتِ چیزها و کارها. چُنان که در **لغت‌نامهٔ دهخدا** آمده است ناظمُ الْاَطِبّاء بر اساسِ این بیت و برخی بیت‌هایِ دیگرِ شاهنامه، «بیهوده» را «بی‌شرم، بی‌حیا، گُستاخ» و «نادان و اَبْلَه» و «نابکار، بَدکار» معنی کرده است، و من تصوّر می‌کنم که «بیهوده» در این جا به معنیِ «بی‌همه‌چیز، فاقدِ سَجایایِ انسانی، عاری از همهٔ صفاتِ انسانی» و از این قبیل است. **آهَرْمَن:** اَهریمن (در اوستایی: اَنْگْرَه مَئینْیو anyra - mainyu به معنیِ «خِردِ خَبیث، عقلِ پلید»)، شیطان. «الف» در «آهَرمَنا» الفِ اِطْلاق است. **مَغزپالوده:** بی‌مغز، تَهی‌مغز. ❻ **اَنوشه:** (در مقامِ طَعْنه و مَلامَت) دست مَریزاد، آفرین، مَرحبا. **گوهر پدید کردن:** ذاتِ خود را نشان دادن. **دُرود:** سلام، تَحیَّت. **سَزیدن:** شایسته بودن، دَرخور بودن. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** به آن دو گُستاخ که بویی از انسانیّت نَبُرده‌اند، آن دو شیطانِ تَهی‌مغز، بگو: آفرین بر شما که ذاتِ خود را خوب نشان دادید، به راستی که چُنین سلامی دَرخورِ شما بود. ❼ **همان:** هم‌چُنین، نیز، هم. **(کسی را) از خِرَد آگهی نماندن:** (کسی را) از عقل خَبَری نماندن، با عقل بیگانه شدن، عقل از سَرِ (کسی) پَریدن، دیوانه شدن. **معنیِ بیت:** اگر مغزتان از پَند و اَنْدَرزِ من تَهی شده است (و آن را پاک از یاد بُرده‌اید)، آیا عقل هم از سَرتان پَریده است؟ ❽ **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است: «شما را جای» یعنی «جایِ شما». **همانا:** بی‌گُمان، به تحقیق، به راستی. **شما را جُز این است جای:** جایِ شما این نیست که اکنون هست، تختِ پادشاهی جایِ شما نیست، شما شایستهٔ پادشاهی نیستید. **معنیِ بیت:** نه شرم می‌کنید و نه از خدا می‌ترسید، به راستی که تختِ پادشاهی جایِ شما نیست. ❾ **قیرگون:** به رنگِ قیر، سیاه. **سَروِ سَهی:** سَروِ راست رُوییده. ❿ **کوز:** کوژ، خَمیده، دوتا. **پَست شدن:** نابود شدن، خراب و ویران شدن، فُرو ریختن. **نوز:** هنوز. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** من نیز روزگاری پیش از این جوانی بودم با مویِ سیاه، قامَتی به راستیِ سَروِسَهی و چهره‌یی به زیبایی ماه. آسمانی که پُشتِ مرا دوتا کرد، فُرو نریخته است و هم‌چُنان در جایِ خود می‌چرخد.

خَمانَد شما را همان روزگار ❊ نَمانَد خَمانیده هم پایدار
بِدآن بَرتَرین نامِ یَزدانِ پاک ❊ به رَخْشنده‌خورشید و آرْمیده‌خاک
به تَخت و کُلاه و به خورشید و ماه ❊ که مَن بَد نکردم شما را نگاه
یکی اَنْجُمَن کردم از بِخْرَدان ❊ سِتاره‌شناسان و هم موبَدان
بَسی روزگاران شُده‌ست اَنْدَرین ❊ نکردیم بر باذْ بَخْشِش زمین
همه راستی خواستم زین سَخُن ❊ زِ کَژّی نه سَر بود پیدا، نه بُن
همه تَرسِ یَزدانْ بُد اَنْدَر نِهان ❊ همه راستی خواستم در جهان
چُن آباد دادند گیتی به من ❊ نَجُستَم پَراکندنِ اَنْجُمَن
مَگَر هم‌چُنان گفتم آباذْ تَخت ❊ سِپارَم به سه دیدهٔ نیک‌بَخت
شما را کُنون گر دل از راهِ من ❊ به کَژّیّ و تاری کَشید اَهْرِمَن
نَپُرسید تا کِردگارِ بُلند ❊ چُنین از شما کرد خواهد پَسَند؟

(۱) خَمانیده: خَم شده، خَمیده‌قامَت. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «نباشد خَمانَنْده هم پایدار». معنیِ بیت: همان روزگار (که مرا پیر و خمیده‌قامت کرد) قامَتِ شما را خواهد خَمانْد و خمیده‌قامَت هم چندان نمی‌پاید و دَرمی‌گُذرد. (۲) بِدآن: به آن، سوگند به. بَرتَرین نام: نامِ مِهین، اسمِ اَعْظَم. آرْمید: آرمیده، آرام گرفته، ثابت، بی‌حرکت، ایستا. «آرْمیده خاک» یعنی «زمینِ ایستا». بِنا به تصوُّرِ قُدَما، زمینْ ثابت بود و خورشید، گِردِ آن می‌گشت. هم‌چُنین خورشید، رخشان و تابان است و زمینْ تیره و بی‌فُروغ، و فردوسی برایِ هر یک از این دو، یک صفتِ متفاوت آورده است تا صفتِ دیگر تَداعی شود. از خورشید که هم «درخشان» است و هم «گَردان»، تنها به «درخشندگی» اشاره کرده است و از زمین که هم «تیره» است و هم «ایستا»، تنها «ایستایی» را یادآور شده است. و این نمونهٔ دیگری از ایجازِ فردوسی است. (۳) کُلاه: تاج. خورشید: در برخی نُسخه‌ها «ناهید» آمده است. بَد: (در این جا قید است) به بَدی، از رویِ خُبْث، از رویِ دشمنی و بَدخواهی. پس «کسی را بَد نگاه کردن» یعنی «از رویِ دشمنی به کسی نگاه کردن، کسی را به چشم دشمن دیدن (و در نتیجه با او رفتاری خَصْمانه و موزیانه و... در پیش گرفتن)». معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: به اسمِ اَعْظَمِ خدایِ پاک سوگند، به خورشیدِ تابان (و گردان) و زمینِ (تیره و) ایستا سوگند، به تخت و تاجِ پادشاهی سوگند، به خورشید و ماه سوگند که من از رویِ دشمنی و بَدخواهی به شما (= سَلْم و تور) نگاه نکرده‌ام (و در حَقِّ شما تبعیض رَوا نداشته‌ام). (۵) روزگار اَنْدَر (کاری) شدن: وَقت صَرفِ کاری شدن. باذ: هیچ، هَدَر، باطل، بیهوده. «بر باد» یعنی «بی‌دلیل، بی‌اساس، بی‌پایه». بَخْشِش کردن: قسمت کردن، تقسیم کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: اَنْجُمنی از خِرَدمندان و مُنجّمان و موبَدان تشکیل دادم، زمانِ بسیار زیادی صَرفِ این کار شده است و ما بی‌پایه و بی‌دلیل قَلَمروِزمین را در میانِ شما تقسیم نکردیم. (۶) سَخُن: قضیّه، اَمر، کار. کَژّی: کَجی، اِنْحراف، ناراستی، نادُرُستی، دروغ. از (چیزی) نه سَر پیدا بودن نه بُن: کوچک‌ترین نشانی از (چیزی) در میان نبودن. معنیِ بیت: من در این کار تنها راستی و دُرُستکاری را در نظر داشتم و کوچک‌ترین نشانی از ناراستی و نادُرُستکاری در میان نبود. (۷) نِهان: باطن، دل. معنیِ بیت: در دلِ من هر چه بود ترس از خدا بود، همواره خواسته‌ام که راستی بر جهان حُکم‌فرما باشد. (۸) چُن: چون، از آن روی که، به سَبَبِ آن که، از آن‌جا که. جُستن: خواستن، در پی بودن. پَراکندن: از هم پاشیدن، پَریشان کردن، مُتفرّق کردن، تَفْرقه انداختن. اَنْجُمن: مَردم. معنیِ بیت: از آن‌جا که جهان را آباد به من سپردند، هیچ‌گاه در پِیِ آن نبودم که مَردم را دَستخوشِ پریشانی و تَفْرقه کنم. (۹) مَگَر: به این اُمید، به اُمیدِ آن که. گفتم: در این جا یعنی «با خود گفتم، در دل می‌اندیشیدم». تَخْت: تختِ پادشاهی، و در این جا مُراد «پادشاهی» و «قَلَمروِپادشاهی» است. قَلَمروِپادشاهیِ فریدون، «سراسرِ جهان» بود. می‌توان «آباد تَخْت» را به صورتِ یک کلمه (اضافهٔ مَقْلوب، و به معنیِ «تختِ آباد») نیز خوانْد. دیده: در این جا اِسْتعاره از «فرزند» است. معنیِ بیت: به اُمیدِ آن که ـ در دل با خود چُنین می‌اندیشیدم ـ این پادشاهی را هم‌چُنان آباد به سه نورِ دیدهٔ نیک‌بختِ خود بسپارم. (۱۰) کَژّی: کَجی، اِنْحراف، ناراستی، نادُرُستی، دروغ. تاری: تاریکی، تیرگی، سیاهی، (معانیِ مَجازی) گُمراهی، نادانی، جهل، بی‌خَبَری. (۱۱) تا: که. کِردگارِبُلند: آفریدگارِبُلندمَرتبه، خدایِ بزرگ. چُنین: چنین کاری، چنین رفتاری. معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱: اکنون اگر شیطان دلِ شما را از راه و رَوِشِ من به دَر بُرده است و به سویِ ناراستی و گُمراهی کَشانده است، آیا هیچ از خود نمی‌پُرسید که خدایِ بزرگ چُنین رفتاری را از شما خواهد پَسَندید؟

یکی داستان گویم اَز بِشْنَوید — همان بَر که کارید، خود بِدْرَوید
چُنین گفت با ما سَخُن رَهنُمایْ — جُزین است جاوید ما را سَرایْ
به تَختِ خِرَد بَرنِشَست آزتان — چرا شُد چُنین دیوْ اَنْبازتان؟
بِتَرسَم که در چَنگِ این اَژدَها — رَوان یابَد از کالْبَدْتان رَها
مرا خود زِ گیتی گَهِ رفتن است — نه هنگامِ تیزیّ و آشُفتن است
وَلیکن چُنین گوید آن سالْخَورْد — که بودش سه فرزندِ آزادمَرد
که: «چون آز گردد زِ دلها تهی — همان خاک و هم گنجِ شاهَنْشهی»
کسی کو برادر فُروشَد به خاک — سَزَد گَر نَخوانَندَش از آبِ پاک
جهان چون شما دید و بینَد بَسی — نخواهد شُدن رامْ با هرکسی
کنون هر چه دانید کَزْ کِردگار — بُوَد رستگاری به روزِ شُمار
بِپویید و آن توشهٔ رَهْ کُنید — بِکوشید تا رَنجْ کوتَهْ کُنید»

(۱) **داستان:** مَثَل، ضَربُ‌المَثَل. **بَر:** میوه، ثَمَره. **همان بَر که کارید، خود بِدْرَوید:** «هر چه بِکاری می‌دِرَوی، هر چه کنی به خود کنی، ایْ نورِ چشمِ من به جُز از کِشْته نَدْرَوی». برایِ مُعادل‌هایِ دیگرِ این مَثَلِ معروف، نگاه کنید به **امثال و حِکَم**، ج ۱، ص ۱۵۸، ذیلِ «از مُکافاتِ عَمَل غافل مَشو». **معنیِ بیت:** مَثَلی بزنَم، اگر گوشِ شِنَوا داشته باشید: «ایْ نورِ چشمِ من! به جُز از کِشْته نَدْرَوی». (۲) **رَهنُمایْ:** مُراد «خدایِ مُتعال» است. **جاوید سَرایْ:** سَرایِ جاودانه، کنایه از «آخِرَت». **معنیِ بیت:** خدایِ رَهنما با ما چُنین گفته است که این جهان، سَرایِ جاودانهٔ ما نیست. (۳) **تَختِ خِرَد:** خِرَد یا عقل همچون پادشاهِ کشورِ وجودِ آدمی به شمار آمده است. **آز:** افزون‌طَلَبی، زیاده‌خواهی، حِرص، طَمَع. **چُنین:** این‌گونه، این‌سان. **اَنْباز:** شریک، هم‌نشین، همراه. **معنیِ بیت:** بر تختِ پادشاهیِ وجودِ شما به جایِ عقل، دیوِ آز و افزون‌طَلَبی نشسته است (شما به جایِ فرمانبُرداری از عقل، فرمانبُردارِ حرص و آز شده‌اید)، چرا دیو این‌گونه با شما همراه شده است؟ (۴) **اَژدَها:** مُراد همان «آز» است. **رَوان از کالْبُد رها یافتن:** رَوان از تَن بیرون آمدن، جان از جسم جُدا شدن، کنایه از «مُردن». **معنیِ بیت:** از آن بیمناکم که چندان در جنگِ اژدهایِ آز اسیر بمانید که جان‌تان از جسم جُدا شود (می‌ترسم که تا دَمِ مرگ نتوانید خود را از چنگِ اژدهایِ افزون‌طَلَبی نجات دهید). (۵) **خود:** برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنیِ «بی‌گُمان، اصلاً، اساساً، به راستی». **(کسی را) از گیتی گاهِ رفتن بودن:** زمانِ مرگِ (کسی) فرا رسیدن. **تیزی:** تُندی، خشونت، سَرسختی. **آشُفتن:** خشمگین شدن. **معنیِ بیت:** به راستی که زمانِ مرگِ من فرا رسیده است، دیگر زمانِ آن نیست که تُندی کنم و خشمگین شوم. (۶) **آزادمَرد:** ۱. جوانمَرد ۲. شریف، نَجیب. (۷) **همان... و هم:** همان و... همان، چه... و چه، خواه... و خواه. این ترکیب، «یکسان بودن و فرق نداشتن» را می‌رساند. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** امّا پیری سالْخورده که سه فرزندِ جوانمَرد داشت، چُنین گفته است که: «وقتی دل‌ها از حِرص و آز پاک شود، خاک با گنجِ پادشاهی فرقی نخواهد داشت». (۸) **کسی را به چیزی فُروختن:** چیزی را بر کسی تَرجیح دادن، آن کَس را کنار گذاشتن و آن چیز را بَرگُزیدن. **خاک:** در این جا مُراد «سرزمین و قَلَمروِ پادشاهی» است. **سَزیدن:** سزاوار بودن، بجا بودن. **خواندن:** دانستن، به شمار آوردن. **معنیِ بیت:** کسی که برادرِ خود را به خاک (سرزمین) بِفُروشد، بجاست اگر او را از نُطفهٔ پاک ندانند (حلال‌زاده نَشُمارند). (۹) **چون شما:** مانندِ شما، و سیاقِ سخن نشان می‌دهد که در این جا به معنیِ «مانندِ شما آزمَند و حریص، به آزمَندی و افزون‌طَلَبیِ شما» است. **دیدن:** به خود دیدن، شاهد بودن، آزمودن، شناختن. **با (کسی) رام شدن:** دَستاموزِ (کسی) شدن، مُطیعِ (کسی) شدن، فرمانبُردارِ (کسی) شدن. **هر کسی:** هیچ‌کَس. **معنیِ بیت:** جهان، انسان‌هایِ بسیاری را به خود دیده است که همچون شما آزمَند و افزون‌طَلَب بوده‌اند، و پس از این نیز خواهد دید (آزمَندان و افزون‌طَلَبانِ بسیاری مانندِ شما به این جهان آمده‌اند و رفته‌اند و باز خواهند آمد و خواهند رفت)، امّا هرگز رام و فرمانبُردارِ هیچ‌کَس نخواهد شد. (۱۰) **روزِ شُمار:** روزِ بازخواست، روزِ قیامت. (۱۱) **رُستگاری:** رهایی، نجات. **پوییدن:** تکاپو کردن، دویدن، تلاش کردن. **کوتَهْ کردن:** کوتاه کردن، کم کردن، کاستن، قَطْع کردن، پایان دادن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** اکنون تلاش کنید تا هر چه را که یقین دارید به نجاتِ شما از کیفرِ الهی در روزِ قیامت خواهد انجامید، توشهٔ راهِ (سفرِ آخِرَتِ) خود کنید، در پیِ آن باشید که به دَرد و رنج (درد و رنجِ خود در آخِرَت) پایان دهید.

فرستاده بِشْنید گُفتارِ اویْ　　زمین را بِبوسید و بَرگاشت رویْ
زِ پیشِ فِریدون چُنان بازگشت　　تو گفتی که با بادْ اَنْباز گشت

فرستادهٔ سَلْمْ چون گشت باز　　شَهَنْشاه بِنْشَست و بُگْشاد راز
گرامی جهانْجوی را پیش خوانْد　　همه بودنی پیشِ او بازْرانْد
وِرا گفت: «کآن دو پسرْ جنگْ‌جویْ　　زِ خاوَرْ سوی ما نِهادند رویْ
زِ اَخْتَر چُنین اَسْتَشان بَهره خَود　　که باشند شادان به کِردارِ بَد
دِگَرشان زِ دو کشور آبِشْخَور است　　که آن بومها را دُرُشتی بَر است
بَرادَرْت چندان برادر بُوَد　　کُجا مَر تو را بر سَر اَفْسَر بُوَد
چو پژمُرده شُد رویِ رَنگینِ تو　　نگردد کسی گِردِ بالینِ تو

(۱) رویْ بَرگاشتن: روی گرداندن، راهِ بازگشت را در پیش گرفتن، بازگشتن. «بَرگاشتن» مُتعدّیِ «بَرگشتن» است. معنیِ بیت: موبَدِ پیام‌رسان، سخنِ فریدون را شنید. زمینِ اَدَب بوسید و راهِ بازگشت را در پیش گرفت. (۲) با بادْ اَنْباز گشتن: با باد شریک و همراه شدن، یعنی «به سُرعتِ باد حرکت کردن». تو گفتی: گویی، پِنْداری، اِنْگار. معنیِ بیت: با چُنان شتابی از پیشِ فریدون بازگشت که گویی با بادْ همراه شده است (به سُرعتِ باد می‌رفت). (۳) شَهَنْشاه: مُراد «فریدون» است. نِشَستن: در این جا یعنی «نِشَست بر پا کردن، مَجْلِس ترتیب دادن». راز گُشادن: پَرده از راز برداشتن، راز را در میان گذاشتن. (۴) گرامی جهانْجویْ: جهان‌جویِ اَرجمند و دِلْبَند. مُراد «ایرج» است. پیش خواندن: اِحْضار کردن، به نزدِ خود فرا خواندن. بودنی: آنچه اتّفاق افتاده، ماوَقَع، ماجرا. باز راندن: باز گفتن، بازگو کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: همین که فرستادهٔ سَلْم بازگشت، پادشاه (= فریدون) برایِ در میان گذاشتنِ راز (پیغامی که شنیده بود و پیغامی که داده بود) نِشَستی بَرپا کرد. جهان‌جویِ دِلْبَند (= ایرج) را به نزدِ خود فرا خوانْد و همهٔ ماجرا را برایِ او بازگو کرد. (۵) جنگْ‌جویْ: (قید است) به قصدِ جنگ، جنگجویانه. خاوَر: بازماندهٔ واژهٔ پَهْلویِ «خوربَران» یا «خوروَران» (xvarvarān) به معنیِ مغرب (جایی که خورشید در آن فُرو می‌رَوَد) است. برخی از شاعرانِ متقدّم، «خاور» (= مغرب) را به معنیِ دُرُستِ خود به کار بُرده‌اند، از جملهٔ فردوسی در این جا. بعدها رفته رفته «خاور» به معنیِ «مشرق» به کار رفت، و به همین معنی است در زبانِ فارسیِ امروز. چهار جهت در زبانِ پهلوی چنین بود: خراسان (خوراسان = مشرق)، خوربَران یا خوروَران (خاور = مغرب)، باختر (پاختر = شمال)، نیمْروز (نیمروچ = جنوب). (بُرهانِ قاطع، به اهتمامِ مُحمَّد معین، ج ۲، ص ۷۱۰، حاشیهٔ ۱؛ پورداود، هُرمَزدنامه، ص ۳۸۹ به بعد). رویْ نِهادن: روی آوردن، آمدن. فعلِ ماضیِ «نهادند روی» در این جا آیندهٔ مُحقَّقُ الْوقوع را می‌رسانَد. معنیِ بیت: به او (= ایرج) گفت: تردید مَکُن که آن دو پسر (= سَلْم و تور) از مغرب به قصدِ جنگ به سویِ ما می‌آیند. (۶) اَخْتَر: ستارهٔ بخت و اقبال، ستارهٔ مُسلَّط بر زایچه (بنا به عقیدهٔ پیشینیان). این واژه به معانیِ «فال، تَفاُّل، زایچه، طالع»، و (تَوَسُّعًا) عِلْمِ احکامِ نُجوم نیز به کار رفته است. بَهره: نَصیب، قِسْمَت. (۷) دِگَرشان: دیگر این که آن‌ها را، دلیلِ دیگر این است که آن‌ها. آبِشْخور: جایی از رودخانه یا نَهر که از آن آب می‌توان برداشت و خورْد، سَرچشمه. (معانیِ مَجازی:) ۱. محلِّ سکونت، مَنْزِل، موطن ۲. نَصیب، قسمت، روزی. بوم: زمین، آب و خاک. دُرُشتی: تُندی، تُندخویی، خشونت. بَر: میوه، ثَمَره، حاصل. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: (به دو دلیل، اوّل این که) برایِ آن‌ها در طالِعِ چُنین نصیبی مُقدَّر شده است که از بَدکِرداریِ خود شادمان و خشنود باشند، دلیلِ دیگر این است که از آب و خاکِ دو سرزمینِ محلِّ سکونتِ آنها (= روم و توران) میوهٔ تُندخویی و خشونت به عَمَل می‌آید (این سرزمین‌ها انسان را خشن و تُندخو بار می‌آورند). (۸) چَندان: تا وقتی، تا زمانی. کُجا: که. (کسی را) بر سَر اَفْسَر بودن: تاج بر سَر داشتن، تاجْدار بودن، پادشاه بودن، کنایه از «مُکْنَت داشتن، قُدرت و ثروت داشتن». (۹) پژمُرده شدن: پَلاسیدن، افسرده شدن، غمگین شدن، کنایه از «پریشان‌روزگار شدن، به سختی و بدبختی افتادن، تیره‌روز شدن». رویِ رنگین: چهرهٔ شِکُفته و شاداب و زیبا، که نشانهٔ حال و روزِ خوشِ آدمی است. گِردِ بالینِ (کسی) گشتن: کنایه از دور و بَرِ (کسی را) گرفتن، به سَروقتِ (کسی) آمدن، به سُراغِ (کسی) آمدن، به دیدارِ (کسی) آمدن، جویایِ حالِ (کسی) شدن. «بالین» به معنیِ «بالِش» است، و می‌تواند در این جا به «حال و روزِ کسی که در بسترِ بیماری افتاده باشد»، اشاره داشته باشد. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: برادر تا وقتی برادر است که تاجی و مُکْنَتی داشته باشی، امّا همین که خَزانِ تیره‌روزی و بدبختی، گُلِ شِکُفته و شادابِ رویِ تو را بپژمُرانَد، دیگر کسی به سُراغت نخواهد آمد.

تو گَر پیشِ شمشیرْ مِهْر آوَری — سَـرَت گـردد آسـوده از داوَری
دو فرزندِ من کَزْ دو گوشهٔ جهان — بِدین‌سان گُشادند بر من نِهان
گَرَت سَر به کار است، بِبْسیچ کار — دَرِ گنج بُگْشای و بَربَنـد بـار
تو گَر چاشْت را دست یازی به جام — وَگرنه خورَند اِیْ پسـر! بر تـو شام
نباید زِ گیـتی تو را یارْ جُست — بـی‌آزاری و راستی یـارِ تـوسـت»

نِگَـه کـرد پَس ایرجِ نامْـوَر — بِـدآن مِـهْـربـانْ پـاکْ فَرُّخ‌پـدر
چُنین داد پاسخ که: «اِیْ شهریار! — نِـگَه کُن بِـدین گَردشِ روزگـار
که چون بادْ بر ما هَمی بُگْذَرَد — خِـرَدمَـنـدمَـردمْ چـرا غَـم خَـورَد؟
هَـمـی پَـژمُـرانَـد رُخِ اَرغَـوان — کُـنـد تـیـره دیـدارِ روشـنْ‌رَوان

(۱) مِهْر آوردن: مهربانی کردن، اِبْرازِ مَحَبَّت کردن، با نَرمِش و مهربانی رفتار کردن. داوَری: ستیزه، جنگ، جدال، دعوا. معنیِ بیت: اگر در برابرِ شمشیرِ آخْته، با نَرمِش و مهربانی رفتار کُنی، به یکباره از دَردِ سَرِ جنگ و دعوا آسوده می‌شَوی (زیرا بی‌درنگ سَرَت را از تَن جُدا می‌کند و دیگر سَری نخواهی داشت تا دَردِ سَری داشته باشی). (۲) نِهان گُشادن: کنایه از «مَقاصِدِ پنهانِ خود را عَلَنی کردن، نقشهٔ مَخفیِ خود را آشکار کردن»، یا به تعبیرِ امروز «دستِ خود را رو کردن». (۳) به کار بودن: موردِ نیاز بودن، لازم داشتن، به کار آمدن. واژهٔ «کار» در این ترکیب به معنیِ «نیاز، ضرورت، احتیاج» است. «گَرَت سَر به کار است» یعنی «اگر سَرَت به کارت می‌آید، اگر سَرَت را لازم داری، اگر نمی‌خواهی سَرَت را از دست بدهی». بَسیچیدنِ کار: آمادهٔ جنگ شدن، جنگ را تدارک دیدن. «کار» در این‌جا به معنیِ «جنگ» است. دَرِ گنج گُشودن: کنایه از «بَذل و بخشش کردن و خرج کردنِ گنج»، و در این‌جا مُراد «تأمین کردن و پرداختنِ هزینهٔ جنگ» است. بار بَربَستن: باربستن، به راه افتادن، رهسپار شدن. معنیِ بیت‌های ۲ و ۳: وقتی دو پسرِ من برایِ من (که پدرِ آن‌ها هستم) از دو گوشهٔ جهان این چُنین (گُستاخانه) مقاصدِ پنهانِ خود را عَلَنی می‌کنند (پس دیگر وای به حالِ تو)، اگر سَرَت را لازم داری (و نمی‌خواهی آن را از دست بدهی)، بی‌درنگ آمادهٔ جنگ شو. دَرِ خِزانه را باز کُن (و هزینهٔ جنگ را بِپَرداز) و راه بِیُفت. (۴) چاشْت: این واژه را به معنیِ «صبح، بامداد» و «قبل از ظُهر» و «ظُهر، نیمروز» آورده‌اند. در این‌جا (با توجُّه به مَثَل) معنیِ «ظهر، نیمروز» و نیز «غذایِ ظهر، ناهار» مُناسب‌تر است. دست یازیدن به جام: دست به طرفِ جام دراز کردن، شراب نوشیدن. در این بیت مَثَلی به کار رفته است که فردوسی آن را به صورتِ «اگر چاشْت را به جام دست یازی، وَگرنه بر تو شام خورَند» بیان کرده است. این مَثَل در مُتونِ نثر و نَظْم به صورت‌هایِ متفاوتی آمده است: «مرا از وِیْ چاشت باید خوردن، پیش از آن که او بر من شام خورَد» و «بر قُتَیْبه چاشت خورید، پیش از آن که او بر ما شام خورَد» (تاریخنامهٔ طبری، به تصحیحِ مُحمَّد روشن، ص ۸۰۸ــ۸۷۷)، و «پیش از آن که خَصْم فُرصتِ چاشْت بیابد، برایِ او شامی گوارا سازد» (کلیله و دِمنه، به تصحیحِ مجتبی مینوی، ص ۹۵، و برایِ روایت‌هایِ دیگر نگاه کنید به امثال و حِکَم، ج ۱، ص ۵۲۲؛ پیش از آن که دشمن بر تو شام خورَد، تو بر وِیْ چاشت خور). اصلِ این مَثَل ــ ظاهراً ــ عربی است و میدانی آن را در شمارِ مَثَل‌هایِ عربیِ کُهن آورده است: «تَغَدَّ بِالْجَدْيِ قَبْلَ اَنْ یَتَعَشّیٰ بِکَ» (مَجْمَعُ الْاَمْثال، ج ۱، ص ۲۴۴). معنیِ این مَثَل آن است که «به دشمن مُهلت ندهند و قبل از آن که او فُرصتِ زیان رساندن بیابد، کارش را بسازند». معنیِ بیت: اگر تو به هنگامِ چاشت (کارِ سَلْم و تور را ساخته باشی و) به نوشیدنِ شراب پرداخته باشی (که چه بهتر)، وَگرنه آن‌ها بر تو شام خواهند خورْد (باید در جنگ بر سَلْم و تور پیشدستی کُنی، وَگرنه کارت ساخته است). (۵) یار: یاور، مَددکار، مُتَّحِد، هم‌پیمان. معنیِ بیت: نباید در پِیِ آن باشی که از میانِ مَردمِ جهان برایِ خود یاوری و هم‌پیمانی بیابی، بهترین یار و یاوَرِ تو، بی‌آزاری و دُرُستکاریِ توست. (۶) نامْوَر: نامْدار، اَرجُمند. فَرُّخ: نیک‌بخت، بُزرگوار. معنیِ بیت: (چون سخنِ فریدون به پایان رسید) ایرجِ ارجمند به چهرهٔ پدرِ بُزرگوار و مهربان و پاک نگاهی کرد. (۷) معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸: و چُنین پاسخ داد که: اِیْ پادشاه! به این گردشِ روزگار بِنْگر، ببین که چگونه به سُرعتِ باد بر ما می‌گُذرد، انسانِ خِرَدمند چرا غَمِ روزگارِ گُذران می‌خورَد؟ (۹) رُخِ اَرْغَوان: گونهٔ ارغوانی‌رنگ، چهرهٔ گُلرنگ و شِکُفته و شاداب. تیره کردن: تار کردن، کم‌سو کردن. دیدار: دیده، چشم. روشنْ‌رَوان: (انسان) دانا، آگاه. معنیِ بیت: روزگار پیوسته چهره‌هایِ گُلْرنگ و شِکُفته و شاداب را پیر و پَژمُرده می‌کند، پیوسته دیدگانِ انسان‌هایِ دانا را تار و کم‌سو می‌کند.

به آغازْ گنج است و فَرجامْ رنج — پَس از رَنج، رفتن زِ جایِ سِپَنْج
که بِسْتَر زِ خاک است و بالین زِخِشْت — درختی چرا باید امروز کِشْت
که هر چند چَرخ از بَرَش بُگْذَرَد — بُنَش خون خورَد، بارِ کین آوَرَد؟
خداوندِ تیغ و کُلاه و نِگین — چو ما دید بسیار و بیند زمین
از آن تاجْوَرْنامْداران پیش — نَدیدَند کین اَنْدَر آیینِ خویش
چو دَستور باشد مرا شهریار — به بَد نَگْذرانَم بَدِ روزگار
نباید مرا تاج و تَخت و کُلاه — شَوَم پیشِ ایشان دَوانْ بی سپاه
بِگوَیم که: «از شهریارِ زمین — مَدارید خشم و مَجویید کین
به گیتی چه دارید چندین اُمید؟ — نِگَر تا چه بَد کرد با جَمْشید
به فَرجام هم شُد زِ گیتی به در — نَمانْدَش همان تَخت و تاج و کَمَر
مرا با شما هم به فَرجامِ کار — بِبایَد چَشیدنْ همان روزگار»

(۱) **گنج:** (معنیِ مَجازی) مَقصود، مَطْلوب، مَحبوب. **جایِ سِپَنْج:** مَنْزِلِ یک‌شبه، خانهٔ عاریتی، محلِّ موقّت، کنایه از «جهانِ گُذران، دنیا». (۲) **بِسْتَر:** رختخواب. **بالین:** بالش. (۳) **چرخ از بَرِ (چیزی) گذشتن:** آسمان برفرازِ (چیزی) گشتن، کنایه از «عُمر کردن، عُمر بر (چیزی) گذشتن، سپری شدنِ سالیان بر (چیزی)». **بُن:** بیخ، ریشه. به جایِ «بُنَش» در نُسخهٔ فلورانس «تَنَش» آمده است. **بار:** بَر، میوه، ثَمَره. **کین:** دشمنی، کینه، جنگ. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** در آغاز همچون گنجِ گوهرِ مقصود، سخت خواستنی جِلْوه می‌کند، امّا در پایانِ کار، چیزی جُز دَرد و رنج از آب دَرنمی‌آید، و پس از رنج، هنگامِ رفتن از دنیا، این مَنْزِلِ یک‌شبه و خانهٔ عاریت، فرا می‌رسد. رفتن به گور؛ جایی که بِسْتَرِ آدمی خاک است و بالشِ او سنگ؛ پس چرا باید امروز درختی کاشت که هرچه بیش‌تر بر عُمرش بِگُذرد، ریشه‌هایش خونِ بیش‌تری می‌نوشند و شاخه‌هایش میوه‌هایِ بیش‌تری از کینه و دشمنی می‌دهند؟ (۴) **خداوند:** صاحب، دارنده. **تیغ:** شمشیر. **کُلاه:** تاج. **نِگین:** گوهر و سنگِ قیمتی که بر انگشتری یا زیورِ دیگر نشانده باشند، (معنیِ مَجازی) ۱. انگشتری ۲. مُهرِ پادشاهی. **دیدن:** به خود دیدن، شاهد بودن، آزمودن، شناختن. **معنیِ بیت:** زمین، بسیار کَسان را به خود دیده است که همچون ما شمشیر و تاج و نگینِ پادشاهی داشته‌اند و از این پس نیز بسیار خواهد دید. (۵) **ازآن:** از میانِ آن. **تاجْوَر:** تاجْدار، پادشاه. **دیدن:** صَلاح دیدن، صَواب دانستن، رَوا دیدن. **آیین:** راه و رَسم. **معنیِ بیت:** از میانِ آن پادشاهانِ نامْدارِ پیشین، هیچ‌کَس رَوا ندید که راه و رَسمِ پادشاهیِ خود را بر دشمنی و جنگ بُنیاد نِهَد. (۶) **دستور:** اجازه، رُخصَت. «چو دستور باشد مرا شهریار» یعنی «اگر از جانبِ شهریار به من دستور داده شود، اگر شهریار به من اجازه دهد»، و این ترکیب را فردوسی به همین معنی بارها در شاهنامه به کار بُرده است، از قبیلِ: «یکی بَرگَراییدِ رُستَم عِنان / بَرِ شاه شد با زُدوده‌سِنان // که: دستور باشد مرا شهریار / شدن پیشِ این دیوِ ناسازگار» و یا: «تَهَمْتَن بِیامَد به نزدیکِ شاه / میان‌بستهٔ جنگ و دل کینه‌خواه // که: دستور باشد مرا تاجْوَر / از ایدَر شَوَم بی‌کُلاه و کَمَر». **به بَد:** با بَدی، با بَدکرداری، با نابِکاری. **گُذراندن:** از سَر گُذراندن، پُشتِ سَر گذاشتن، طی کردن. در این جا مُتَضَمِّنِ معنیِ «دَفْع کردن، راندن، پس زدن، دور کردن» است. **بَدِ روزگار:** مَصایبِ روزگار، ناگواری‌هایِ زمانه، پیشامدهایِ بدِ روزگار. و در این جا ترجیح داده‌ام که «بَدکرداریِ روزگار، نابِکاری روزگار» را به جایِ آن بنشانم. **معنیِ بیت:** اگر پادشاه (= فریدون) به من اجازه دهد، نابِکاریِ روزگار را با نابِکاری از خود نمی‌رانم (کینه‌توزیِ برادران را با کینه پاسخ نمی‌دهم). (۷) **بایِسْتن:** ضروری بودن، لازم بودن، واجب بودن، موردِ نیاز بودن. **کُلاه:** این واژه معمولاً مُترادف با «تاج» به کار رفته است. بنابراین، تفاوتِ معناییِ آن با تاج به فراموشی سِپُرده شده است (نگاه کنید به: صادق کیا، **تاج و تخت**، انتشاراتِ وزارتِ فرهنگ و هنر، ۱۳۴۸ ش، ص ۳۶ــ۳۸). **شُدَن:** رفتن. **دَوان:** شتابان. (۸) **کین جُستن:** دشمنی وَرْزیدن، در پیِ جنگ بَرآمدن، به جنگ برخاستن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** مرا به تاج و تخت و کُلاهِ پادشاهی نیازی نیست. بدونِ سپاه، شتابان به نزدِ آن‌ها می‌رَوَم و می‌گویم که: از پادشاهِ جهان (= فریدون) خشمگین نباشید و با او به دشمنی و جنگ بَرنخیزید. (۹) **چندین:** این همه. **نِگَر:** تأمُّل کنید، بِیَنْدیشید، ببینید، به یاد آورید. فعلِ مُفرد برایِ مُخاطبِ جمع به کار رفته است. **معنیِ بیت:** چرا این همه به دنیا اُمید بسته‌اید؟ به یاد آرید که چه بَلایی بر سَرِ جمشید آوَرْد. (۱۰) **از گیتی به در شدن:** از دنیا رفتن، مُردن. **همان:** هم‌چُنین، نیز، هم. **معنیِ بیت:** او نیز سرانجام مُرد، و تاج و تخت و کَمَربَندِ پادشاهی را هم با خود نَبُرد. (۱۱) **به فرجامِ کار:** در پایانِ کار، سرانجام. **روزگار:** حال و روز، سَرنوشت. مُراد «همه چیز را وانهادن و از دنیا رفتن» است. **معنیِ بیت:** من و شما نیز سرانجام، به ناچار، طَعْمِ تلخِ همان سَرنوشت را خواهیم چَشید (ما نیز همه چیز را وا می‌نهیم و از دنیا می‌رَویم).

۱ دلِ کـیـنـه‌وَرْشان بـه دیـن آوَرَم سَـزاوارتَـر زآن کـه کـیـن آوَرَم»
۲ بِدو گفت شاه: «ایْ خِرَدمَندپور! بـرادر هَمی رَزْم جـویَـد، تـو سـور؟
۳ مـرا این سَخُـن یاد بـایـد گرفت ز مَهْ روشـنـایـی نـبـاشـد شِگِفت
۴ زِ تـو پُـرخِـرَد پاسخ ایـدون سَزید دِلَت مِـهْـر و پـیـونـدِ ایشان گُزید
۵ وَلیکن، چـو جـانـی شود بـی‌بَـهـا نِـهَـد بِـخْـرَد اَنْـدَر دَمِ اَژْدَهـا
۶ چه پیش آیَدَش جُز گَزاینده‌زَهْر؟ کِشْ از آفرینش چُنین است بَهر
۷ تورا ایْ پسر! گَر چُنین است رایْ بَـرآرایْ کـار و بِـپَـرداز جـایْ
۸ پَرستَـنـده چـنـد از مـیـانِ سـپـاه بِـفَـرمـایْ کـآیَـنـد بـا تـو بـه راه
۹ زِ دَردِ دل اکـنـون یکـی نـامـه من نـویـسَـم، فـرسـتم بِـدآن اَنْجُمَن
۱۰ مَـگَـر بـاز بـیـنـم تو را تَن‌دُرُست که روشـنْ‌رَوانَم بـه دیـدارِ توست»

گفتار اَنْدَر نامه فرستادنِ شاه آفریدون به سَلْم و تور

۱۱ یـکـی نـامـه بِنْبِشْت شاهِ زمـیـن بـه خاوَرْخُدای و به سالارِ چـیـن

(۱) کینه‌وَر: کینه‌توز، کینه‌جو، انتقام‌جو. به دین آوردن: به راه آوردن. سَزاوارتر: شایسته‌تر، بهتر. کین آوردن: به جنگ بَرخاستن، جنگیدن. معنیِ بیت: اگر دلِ کینه‌توزشان را به راه بیاورم، بهتر از این است که با آن‌ها به جنگ بَرخیزم. (۲) رَزْم جُستن: در پیِ جنگ بودن. سور: بَزم، جشن، مهمانی. معنیِ بیت: شاه (فریدون) به او گفت: ایْ پسر عاقل! برادرانت در پیِ جنگند و تو در پیِ جشن؟ (۳) یاد گرفتن: به خاطر سِپُردن. زِمَهْ روشنایی نباشد شِگِفت: شگفت نیست اگر ماه بِتابَد و روشنی دهد. ماه به اِقْتضایِ سِرشتِ خود، پَرتوافشانی می‌کند، به همین ترتیب، نیک‌اندیشی و نیک‌خواهی از انسانِ نیک، طبیعی است و جایِ تعجُّب ندارد. (۴) ایدون: چُنین. سَزیدن: شایسته بودن، سزاوار بودن. پیوند: پیوستگی، دوستی، علاقه. معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: از من این سخن را به خاطر بسپار که پرتوافشانی از ماه شگفت نیست (نیک‌خواهی از جانبِ تو کاملاً طبیعی است)؛ از پُرخِرَدی چون تو چُنین پاسخی سزاوار بود. دِلَت به مِهْر و دوستیِ آن‌ها گرایید. (۵) بی‌بَها: بی‌ارزش، حقیر. دَمِ اَژْدَها: کامِ اژدها، دهانِ اَژْدَها، کنایه از «جایِ خطرناک و مَرگبار». «اَژْدَها» در این جا به معنیِ «مارِ بسیار بزرگ» است. (۶) (کسی را) پیش آمدن: بر سَرِ (کسی) آمدن، برایِ (کسی) اتّفاق افتادن، به (کسی) رسیدن، به دست آوردن. گَزاینده‌زَهر: زَهرِ گَزاینده، زهرِ کُشنده. کِش: که‌اش، زیرا آن را. آفرینش: خِلْقَت «کِش از آفرینش چُنین است بَهْر»، یعنی «زیرا بَهره‌اش از آفرینش چُنین است، زیرا نَصیبش از خِلْقَت همین است، او را چُنین آفریده‌اند، اِقْتضایِ طبیعتش این است». معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: امّا وقتی جانِ شیرین ارزشِ خود را از دست بدهد، و انسانِ خِرَدمند آن را در دهانِ مار بِگُذارد، چه چیزی به دست می‌آوَرَد جُز زهرِ کُشنده؟ زیرا اِقْتضایِ طبیعتش این است. (۷) رای: اندیشه، خواست. بَرآراستنِ کار: آراستنِ کار، آماده کردنِ کار، ترتیبِ کار را دادن. جایْ پَرداختن: خالی کردنِ جای، تَرک کردنِ جای، کنایه از «به راه افتادن، رهسپار شدن، رفتن». معنیِ بیت: ایْ پسر! اگر خواستِ تو این است، ترتیبِ کار را بِدِه و رهسپار شو. (۸) پَرستنده: خدمتگُزار، مُحافِظ. معنیِ بیت: دستور بِدِه که از میانِ سپاهیان، چند خدمتگزار با تو همراه شوند. (۹) دَردِ دل: غمِ دل، سوزِ دل، شکایتِ غم و اندوه. اَنْجُمَن: گروه، جمع. مُراد «سَلْم و تور» است. (۱۰) مَگَر: به اُمید آن که، به این اُمید که. روشنْ‌روانَم: روشن‌روانی‌اَم. «روشن‌روانی» در این جا یعنی «شادمانی، دِلْخوشی». به: در گِرو، بسته به. معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰: اکنون نامه‌یی در شکایتِ غم و اندوهِ خود می‌نویسم و به سَلْم و تور می‌فرستم، به این اُمید که بارِ دیگر تو را صحیح و سالم ببینم، زیرا دِلْخوشیِ من در گِروِ دیدارِ توست. (۱۱) نِبِشتن: نوشتن. شاهِ زمین: پادشاهِ جهان. مُراد «فریدون» است. خاوَرخُدای: شاهِ خاور (= مغرب). مُراد «سَلْم» است. سالارِ چین: شاهِ چین. مُراد «تور» است. معنیِ بیت: پادشاهِ جهان (= فریدون) نامه‌یی به شاهِ خاوَر (= سَلْم) و شاهِ چین (= تور) نوشت.

۱ سَرنامه کرد آفرینِ خُدایْ / کُجا بود و باشد همیشه به جایْ
۲ چُنین گفت: «کین نامهٔ پَندْمَند / به نَزدِ دو خورشیدِ گشته بُلند
۳ دو سنگی، دو جنگی، دو شاهِ زمین / میانِ کَیانْ چون درخشانْ نِگین
۴ زِ آن کَس که هرگونه دیده جهان / شُده آشْکارا بَرو بر، نِهان
۵ گَرایَندهٔ گُرز و تیغِ گِران / فُروزَندهٔ نامْدارانْ اَفْسَران
۶ نُمایَندهٔ شبْ به روزِ سِپید / گُشایَندهٔ گَنجْ پیشِ اُمید
۷ همه رنج‌ها گشته آسان بَرویْ / بِدو روشنی اَنْدَر آوَرْده رویْ
۸ نخواهم هَمی خویشتن را کُلاه / نه آکَنْده‌گنج و نه تخت و نه گاه
۹ سه فرزند را خواهم آرام و ناز / از آن پَس که دیدیم رنجِ دراز
۱۰ بَرادر کَزو بود دِلْتان به دَرد / وَگَر چند هرگز نَزَد بادِ سَرد
۱۱ دَوان آمد از بَهرِ آزارَتان / همان آرزومَندِ دیدارَتان
۱۲ بِیَفْکَند شاهی، شما را گُزید / چُنان کَزْ رَهِ نامْداران سَزید
۱۳ زِ تَخت اَنْدَر آمد، به زینْ بَرنِشَست / برفت و میانْ بَندگی را بِبَست

(۱) **سَرنامه کردن:** در آغازِ نامه آوردن، نامه را آغاز کردن با. **کُجا:** که. **به جایْ:** برقرار، پایَنده. **معنیِ بیت:** نامه را با ستایشِ خدا آغاز کرد که همیشه برقرار بوده است و خواهد بود. (۲) **پَندْمَند:** پَندآمیز. **دو خورشیدِ گشته بلند:** دو خورشیدِ بَرآمده، دو خورشیدِ طُلوع کرده، دو آفتابِ تابان. مُراد «سَلْم و تور» است. (۳) **سَنگی:** فَرزانه، خِرَدمند. **جنگی:** جنگاور، دلاور. (۴) **هرگونه دیده جهان:** سَرد و گرمِ روزگار چشیده. **نِهان:** پوشیده، پنهان، راز. (۵) **گَراینده:** جُنباننده، به چَرخش دَرآورنده، پیچ و تاب دهنده، به حرکت دَرآورنده، به کار بَرنده. **فُروزَنده:** روشنی‌بَخشنده، رونق دهنده. **نامْدار:** گرانبها، ارزشمند، نفیس، باشُکوه. **اَفْسَران:** تاج‌ها. (۶) **نُمایَندهٔ:** بَدَل‌کنندهٔ. **شب:** اِستِعاره از «تیره‌روزی و سِتَم و بیداد» و از این قبیل. **روزِ سپید:** روزِ روشن، روزِ خوش، بِهْروزی، سعادت. **گُشایندهٔ گنج:** بازکُنندهٔ دَرِ گنج، کنایه از «بخشندهٔ گنج». **اُمید:** انتظار، توقُّع، چَشمداشت. (۷) **روشنی:** بَصیرت، دانایی، روشن‌بینیِ بَرخاسته از تجربه. **رویْ اَنْدَر آوردن:** روی آوردن، روی کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ تا ۷:** آن‌گاه گفت: این نامه‌یی است پَندآمیز به دو آفتابِ تابان، دو خِرَدمند، دو دلاور، دو پادشاهِ زمین که در میانِ شاهان به‌سانِ نگین می‌درخشند، از سویِ پدری که سَرد و گرمِ روزگار چشیده و رازهایِ پوشیده و پنهان بر او آشکار شده است؛ کسی که گُرز و شمشیرِ گِران را (در میدانِ جنگ) به چرخش دَرآورده است و به تاج‌هایِ باشُکوه، روشنی و رونق بخشیده است؛ کسی که شبِ تیره‌روزی را به روزِ روشنِ بِهْروزی بَدَل کرده است و چَشمداشت‌ها را با بخشیدنِ گنج پاسُخ داده است؛ کسی که همهٔ دشواری‌ها را پُشتِ سَر گذاشته است و به روشن‌بینی رسیده است. (۸) **کُلاه:** تاج. **آکَنده‌گنج:** گنجِ انباشته و انبوه. **گاه:** از این بیت به روشنی بَرمی‌آید که «گاه» با «تختِ پادشاهی» فرق داشته است، امّا این فرق رفته رفته به فراموشی سپُرده شد. تعریف‌هایِ کم و بیش مُتفاوتِ «گاه» از این قرار است: «جایِ نشستن که بر سَرِ تخت سازند»، «تختِ آراستهٔ پادشاهان»، «کُرسیِ زَرّین»، «مَسْنَد» (در موردِ تعریف‌ها و شواهد و ریشه‌شناسیِ این واژه، نگاه کنید به: صادق کیا، **تاج و تخت**، ص ۱۳۸ ـ ۱۵۵). **معنیِ بیت:** من برایِ خود هیچ چیز نمی‌خواهم، نه تاجِ پادشاهی، نه گنجِ انباشته، و نه تختِ پادشاهی. (۹) **آرام:** آرامش، صُلح و صفا. **ناز:** آسایش، رفاه، خوشی. **دیدن:** تحمُّل کردن، کشیدن. **دراز:** طولانی، دیرپایْ. **معنیِ بیت:** پس از تحمّلِ آن همه رنج‌ها و سختی‌هایِ دیرپای، اینک تنها آرزویِ من این است که پسرانم در آرامش و آسایش به سَر بَرَند. (۱۰) **دلْ به دَرد بودن:** دل آزُرده بودن، آزرده‌خاطر بودن، رنجیده بودن. **بادِ سَرد نَزَدن:** کوچک‌ترین شِکْوه و شکایتی نکردن. «بادِ سَرد» کنایه است از «آه، ناله». (۱۱) **از بَهرِ:** برایِ، به خاطرِ، به سَبَبِ. **آزار:** آزُردگی، رَنجش، رنجیدگی. **همان:** هم‌چُنین، نیز، علاوه بر این. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** برادری که از او آزُرده‌خاطر بودید ـ هر چند کوچک‌ترین شِکْوه و شکایتی نکرد ـ اکنون برایِ دِلْجویی و رَفعِ رنجیدگیِ شما، و نیز برایِ آن که مُشتاقِ دیدارِ شما بود، شتابان به راه افتاده است. (۱۲) **اَفْکَندن:** انداختن، رها کردن. **از رَهِ (کسی) سَزیدن:** از (کسی) انتظار رفتن، بَرازندهٔ (کسی) بودن. **نامْداران:** بزرگان، بزرگواران. **معنیِ بیت:** همان‌گونه که از بزرگواران انتظار می‌رَوَد، پادشاهی را رها کرد و شما را بَرگُزید. (۱۳) **اَنْدَر آمدن:** فُرود آمدن، پایین آمدن. **رفتن:** آمدن. **میانْ‌بَستن:** آماده شدن. **بَندگی:** خدمتگزاری، خدمت، فرمانبُرداری. **معنیِ بیت:** از تختِ پادشاهی فُرود آمده است و بر تَرکِ اسب نشسته است و آمادهٔ خدمت به نزدِ شما می‌آید.

۱ بِدآن کو به سال از شما کِهْتَر است　　نَوازیدنِ مِهْتَر اَنْدَرخور است
۲ گرامیش دارید و نوشه خَورید　　چو پَروَرده شُد تَن، رَوان پَروَرید
۳ چُن از بودَنَش بُگْذَرد روزِ چند　　فرستید بازی مَنَش اَرْجُمَند»
۴ نِهادند بر نامه بر، مُهرِ شاه　　زِ ایوانْ بر ایرج گُزین کرد راه
۵ بِشُد با تَنی چند بُرنا و پیر　　چُنان چون بُوَد راه را ناگُزیر

۶ چو تَنگ اَنْدَر آمد به نزدیک‌شان　　نَبود آگَهْ از رایِ تاریک‌شان
۷ پَذیره شُدَندَش بر آیینِ خویش　　سِپَهْ سَر به سَر باز بُردند پیش
۸ چو دیدند رویِ برادر به مِهْر　　یکی تازه‌تَر بَرگُشادند چِهْر
۹ دو پَرخاش‌جو با یکی نیک‌خویْ　　گرفتند پُرسِش، نه بر آرزویْ
۱۰ دو دل پُر زِ کینه، یکی دلْ به جایْ　　برفتند هر سه به پَرده‌سَرایْ
۱۱ به ایرج نِگَه کرد یک سَر سپاه　　که او بُد سَزاوارِ تَخت و کُلاه
۱۲ بی‌آرامَشان شُد دل از مِهْرِ اویْ　　دل از مِهْر و دیده پُر از چِهْرِ اویْ

(۱) **بِدآن:** از آن رو، از آن جا که. **به سال:** از نظرِ سنّ و سال. **کِهْتَر:** کوچک‌تر. **نَوازیدن:** نواختن، نوازش کردن، با مهربانی رفتار کردن. **اَنْدَرخور:** شایسته، سزاوار، بِجا. **معنیِ بیت:** از آن جا که سنِّ او کم‌تر از شماست، بجاست که شما برادرانِ بزرگ‌تر با او به مهربانی رفتار کنید. (۲) **نوشه:** هر نوعِ نوشیدنی و خوردنیِ گُوارا. **نوشه خوردن:** خوراکِ گُوارا خوردن، شراب نوشیدن. می‌توان «نوشه خوردن» را به معنیِ «مَجْلِسِ جشن بر پا کردن و شادخواری کردن» نیز گرفت. منوچهری گفته است: «اَنوشه خور، ظَرْف کُن، جاوْدان زی / دِرَم دِهْ، دوست خوان، دشمن پَراکَن» (**دیوانِ منوچهری**، ص ۸۸). با این همه، با توجّه به سفارش و تأکیدِ فریدون به نظر می‌رسد که «انوشه خوردن» در این جا به معنیِ «به سلامتیِ هم باده نوشیدن» باشد. **پَروَرده شُدنِ تَن:** پَرورش یافتنِ تَن، موردِ رسیدگی قرار گرفتنِ تَن، برطرف شدنِ نیازهایِ تَن. **رَوان پَروَردن:** تازه کردنِ رَوان، شاد و خُرَّم کردنِ رَوان. مُراد «کنار گُذاشتنِ رنجش‌ها و دِلْجویی کردن از یک‌دیگر» است. **معنیِ بیت:** او را گرامی بدارید و با یک‌دیگر به شادخواری پردازید (یا به سلامتیِ هم باده بنوشید) و چون از رسیدگی به تَن فَراغت یافتید، آن‌گاه رَوانِ خود را تازه کنید (رنجش‌ها را کنار بِگُذارید و از هم دِلْجویی کنید). (۳) **چُن:** چون، وقتی. **بازی مَنَش:** به نَزدِ من او را. **اَرْجُمَند:** (قید است) با عزّت و احترام. **معنیِ بیت:** چون چند روزی از اِقامَتِ او در میانِ شما گُذشت، او را با عزّت و احترام به نَزدِ من بفرستید. (۴) **گُزین کردن:** انتخاب کردن، تعیین کردن. **معنیِ بیت:** مُهرِ شاه (فریدون) را بر نامه زدند و او از ایوانِ شاهی مَسیرِ سَفَرِ ایرج را تعیین کرد. (۵) **شُدن:** رفتن، رهسپار شدن. **چُنان چون:** چُنان که، آن گونه که، همان طور که. **راه:** سَفَر. **را:** برایِ. **ناگُزیر:** ضروری، لازم. **معنیِ بیت:** ایرج با چند تن از همراهانِ پیر و جوان ـ همان‌گونه که چُنین سَفَری اِقْتِضا می‌کند ـ رَهسپار شد. (۶) **چو:** چون، وقتی. **تَنگ:** سخت، بسیار، کاملاً. **اَنْدَر آمدن:** رسیدن. **رایِ تاریک:** اندیشهٔ پَلید، نیّتِ شوم، نقشهٔ کثیف. در نُسخهٔ فلورانس «جانِ تاریک» آمده است. **معنیِ بیت:** وقتی کاملاً به آن‌ها نزدیک شد، از اندیشهٔ پلیدِ آن‌ها آگاه نبود. (۷) **پَذیره شُدن:** به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن. **باز بُردند پیش:** به پیش باز بُردند، به استقبال بُردند. **معنیِ بیت:** مُطابق با راه و رَسمِ خود، به استقبالِ او رفتند و تمامیِ سپاه را نیز به پیشواز بُردند. (۸) **به مِهْر:** مهربان. **تازه‌تر:** شِکُفته‌تر، گُشاده‌تر، شادتر. **بَرگُشادن:** نشان دادن. **معنیِ بیت:** وقتی چهرهٔ برادر (= ایرج) را مهربان دیدند، چهره‌یی گُشاده‌تر از او به خود گرفتند. (۹) **پَرخاش‌جو:** ستیزه‌جو، تُندخو. **نیک‌خویْ:** خوش‌خویْ، خوش‌اخلاق، نَرم‌خوی، مهربان. **گرفتن:** شروع کردن، آغاز کردن، پرداختن. **پُرسِش:** اَحوال‌پُرسی. **نه بر آرزویْ:** نه با اشتیاق، نه به دِلْخواه، از رویِ ناچاری. **معنیِ بیت:** دو ستیزه‌جو از رویِ ناچاری با برادرِ خوش‌خو به اَحوال‌پُرسی پرداختند. (۱۰) **دلْ به جایْ:** دل‌آسوده، آرام، مَتین. **پَرده‌سَرایْ:** سَراپرده، خیمه، خَرگاه. **معنیِ بیت:** دو تَن با دل‌هایی آکَنْده از کینه، همراه با آن کِه دلی آسوده از کینه داشت، هر سه به سَراپرده رفتند. (۱۱) **معنیِ بیت:** سپاهیان یک‌سَره به ایرج نگاه می‌کردند (و نگاه‌شان حکایت از آن داشت) که او شایستهٔ تاج و تختِ پادشاهی است. (۱۲) **بی‌آرام شُدن:** بی‌قَرار شدن، بی‌تاب شدن. **معنیِ بیت:** دل‌شان از مِهْرِ ایرج بی‌قرار شد (شیفتهٔ او شدند). مِهْرِ او دل‌هایِ سپاهیان را رُبوده بود و چهرهٔ او چشم‌هایشان را (جُز او به کسی دیگر نگاه نمی‌کردند).

۱ سپاهِ پَراکنده شُد جُفتْ جُفت — همه نامِ ایرج بُد اَنْدَر نَهُفت
۲ که: «هست این سَزاوارِ شاهَنْشَهی — جُز این را مَبادا کُلاهِ مِهی»
۳ به لَشکَر نِگَه کرد سَلْم از کَران — سَرَش گشت از کارِ لَشکَر گِران
۴ به لَشکَرگَهْ آمد، دلی پُر زِ کین — جِگَر پُر زِ خون، اَبروان پُر زِ چین
۵ سَراپَرده پَرداخت از اَنْجُمَن — خود و تور بِنْشَست با رایْ‌زَن
۶ سَخُن شُد پِژوهیده از هر دَری — زِ شاهیّ و از شاهِ هر کشوری
۷ به تور از میانِ سَخُن سَلْم گفت — که: «یَک یَک سپاه از چه گشتند جُفت؟
۸ سپاهِ دو شاه از پَذیره شُدن — دِگَر بود و دیگر به باز آمدن
۹ به هِنگامهٔ بازگشتن زِ راه — نکردی همانا به لَشکَر نگاه؟
۱۰ که چندان کُجا راه بُگْذاشتند — یکی چَشم از ایرجْ نَبَرداشتند
۱۱ از ایران دلِ ما همه تیره بود — بَرآن تیرگی، تیرگی بَرفُزود
۱۲ سپاهِ دو کشور چو کردم نگاه — ازین پَس جُز او را نخوانند شاه
۱۳ اگر بیخِ او نَگْسِلانی زِ جایْ — زِ تَختِ بُلندَت کَشَد زیرِ پایْ»

(۱) جُفت جُفت شدن: دوتا دوتا شدن، یکی به دیگری پیوستن، یکی با دیگری به گفتگو دَرآمدن. اَنْدَر نَهُفت: در نهان، پنهانی. معنیِ بیت: سپاهیانِ پراکنده یکی به دیگری پیوستند و پنهانی و نَجواکُنان یک‌سَره از ایرج سخن می‌گفتند. (۲) کُلاهِ مِهی: تاجِ سَروری، تاجِ پادشاهی. معنیِ بیت: می‌گفتند که: «این است که شایستهٔ پادشاهی است، بادا که کسی جُز او تاجِ سَروَری بر سَر نَنِهَد». (۳) کَران: کنار، گوشه. سَرِ(کسی) گِران گشتن: کنایه از «بَرآشُفتن، خشمگین شدن». معنیِ بیت: سَلْم از گوشه‌یی سپاهیان را زیرِ نظر گرفت و از رفتارِ آن‌ها خشمگین شد. (۴) لَشکَرگَهْ: محلِّ اِستقرارِ لشکر، اُردوگاه. جِگَر پُر زِ خون: خونین‌جِگَر، خونین‌دل، پُراندوه، سخت غمیگن. اَبْروان پُر زِ چین: چهره دَرهَم کشیده، سخت عَبوس. معنیِ بیت: با دلی آکنده از کینه، سخت غمگین و عَبوس، به اردوگاه آمد. (۵) پَرداختن: خالی کردن، تَهی کردن. رایْ‌زَن: مُشاور. معنیِ بیت: سَراپَرده را از دیگران تَهی کرد و همراه با تور و رایزنان به مَشورت نشست. (۶) سَخُن: موضوع، قضیّه. پِژوهیدن شُدن: موردِ بررسی قرار گرفتن، بررسی شدن. از هر دَری: در هر باب، در هر زمینه، در زمینه‌هایِ گوناگون. «از هر دَری» مُتعلّق به «سخن» است و مصراعِ نُخُست چُنین می‌شود: «سخن از هر دَری پژوهیده شُد»، یعنی «امور و موضوع‌هایِ گوناگون بررسی شد». معنیِ بیت: امورِ گوناگونی، از پادشاهی گرفته تا شاهِ هر کشور، بررسی شد. (۷) از میانِ سَخُن: در میانِ گفتگو، در اَثنایِ گفتگو. جُفت گشتن: دوتا شدن، یکی به دیگری پیوستن، یکی با دیگری به گفتگو دَرآمدن. معنیِ بیت: در میانِ گفتگو، سَلْم ناگهان از تور پُرسید که: «چه شد که سپاهیانِ پراکنده یکی به دیگری پیوستند و با هم به گفتگو دَرآمدند؟» (۸) پَذیره شدن: به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن. معنیِ بیت‌های ۸ و ۹: سپاهیانِ ما به هنگامِ پیشواز دیگر بودند و به هنگامِ بازگشت دیگر، در مَسیرِ بازگشت آیا هیچ به لشکر نگاه کردی؟ (۱۰) چَندان: تا وقتی، تا زمانی. کُجا: که. راه گُذاشتن: طی کردنِ راه، پیمودنِ راه. یکی: لَختی، زمانی، لحظه‌یی. معنیِ بیت: دیدی که در طولِ راه لحظه‌یی چشم از ایرج بَرنداشتند. (۱۱) همه: یک‌سَره، به یکبارگی، کاملاً. تیره: مُکَدَّر، آزُرده. تیرگی: کُدورتِ خاطر، آزُردگیِ خاطر، آزُردگی. معنیِ بیت: دلِ ما از ایران یک‌سَره آزُرده بود و این آزردگی اکنون دو چندان شد. (۱۲) چو: چون، چُنان که، آن گونه که، تا آن‌جا که. معنیِ بیت: سپاهیانِ دو کشور (= روم و توران) تا آن‌جا که من دیدم و دریافتم، دیگر کسی را جُز او به پادشاهی نخواهند شناخت. (۱۳) بیخ: ریشه. از جایْ گُسِلاندن: از جا دَرآوردن، از جا کَندن. «بیخِ کسی را از جای گُسِلاندن»، یعنی «ریشهٔ کسی را قَطع کردن»، کنایه از «کُشتن». زیرِپایْ کشیدن: به زیر کشیدن، سَرنگون کردن. معنیِ بیت: اگر بی‌درنگ ریشه‌اش را قطع نکُنی، تو را از تختِ بُلندِ پادشاهی سَرنگون می‌کند.

۱ بَرین‌گونه از جایْ بَرخاستند   همه‌شب هَمی چاره آراستند

۲ چو بَرداشت پَرده زِ پیشْ آفتاب   سِپیده بَرآمَد، بِپالودْ خواب
۳ دو بیهوده را دلْ بَرآن کارْ گَرم   که دیده بِشویَند هر دو زِ شَرم
۴ بِرَفتند با شمعِ‌یاران زِ جایْ   نِهادند سَر سویِ پَرده‌سَرایْ
۵ چُن از خیمه ایرج بِه رَهْ بِنگَرید   پُر از مِهْرْ دل، پیشِ ایشان دَوید
۶ بِرَفتند با او بِه خیمه اَندَرون   سَخُن بیش‌تَر بر چرا رفت و چون

(۱) **بَرین‌گونه:** بدین‌سان، این‌چُنین. یعنی «با این نتیجه‌گیری، با چُنین تصمیمی». **همه‌شب:** سراسرِ شب. **چاره آراستن:** چاره جُستن، چاره‌اندیشی کردن. **معنیِ بیت:** با چُنین تصمیمی (به جَلسهٔ خود پایان دادند و) بَرخاستند و رفتند، و سراسرِ شب را به چاره‌اندیشی سپَری کردند. (۲) **پالودن:** به پایان رسیدن. **معنیِ بیت:** همین که خورشید پردهٔ تاریکِ شب را از پیشِ رویِ خود به کنار زد، سپیده دَمید و خواب به پایان رسید. (۳) **بیهوده:** این واژه به معنیِ «بی‌فایده، بی‌حاصل، یاوه، بی‌معنی، باطل» و از این قبیل است، امّا در این‌جا صفتِ شخص است نه صفتِ چیزها و کارها. چُنان که در **لغت‌نامهٔ دهخدا** آمده است ناظمُ‌اَلاَطِبّاء بر اساسِ این بیت و برخی بیت‌هایِ دیگرِ شاهنامه، «بیهوده» را «بی‌شرم، بی‌حیا، گُستاخ» و «نادان و اَبْلَه» و «نابکار، بَدکار» معنی کرده است، و من تصوّر می‌کنم که «بیهوده» دراین‌جا به معنیِ «بی‌همه‌چیز، فاقدِ سَجایایِ انسانی، عاری از همهٔ صفاتِ انسانی» و «هیچ‌کَس، ناکَس، نامَرد، ناجوانمَرد» و از این قبیل است. **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است. «دو بیهوده را دل»، یعنی «دلِ دو بیهوده». **دلِ (کسی) بر کاری گرم بودن:** با جدیّت در پیِ کاری بودن، مُصمّم به انجامِ کاری بودن. **دیده از شرم شُستن:** شَرم و حیا را کنار گُذاشتن، بی‌شرمانه رفتار کردن. **معنیِ بیت:** دو ناجوانمَرد، هر دو، مُصَمّم بودند که بی‌شرمانه رفتار کنند. (۴) **شمعِ‌یاران:** روایت‌هایِ دیگرِ مصراعِ نُخُست از این قرار است: «برفتند با شمعِ یازان...»، «برفتند با جمعِ تازان...»، «برفتند بی‌شرم تازان...» و «برفتند هر دو گُرازان...» (همین روایت در چاپِ مسکو و چاپِ خالقی مطلق آمده است). واژهٔ «شمعِ‌یاران» در فرهنگ‌هایِ لُغت نیامده است، امّا فردوسی در جایِ دیگر ـ در پادشاهیِ کیخسرو ـ نیز «شمعِ‌یاران» به کار بُرده است: «زِهر گونه‌یی گفت و پاسخ شنید / چُنین تا شبِ تیره اَندَر چَمید // برفتند با شمعِ‌یاران زِپیش / دلی شاد و خُرَّم به ایوانِ خویش». بنابراین، «شمعِ‌یاران» را باید به معنیِ «کسی که شمع و مَشعله را حَمل می‌کند» و مُترادف با «مَشعلدار» گرفت، و پسوندِ «یار» را در این واژه ـ مانندِ واژه‌هایِ «آبیار و بازیار و دامیار» ـ ناظر به «کار و حِرفه» دانست. روشن است که پادشاهان، شب‌هنگام، با شمع و مَشعله حرکت می‌کردند. گذشته از بیتِ یاد شدهٔ فردوسی، در **جامعُ‌اَلتّواریخ** رشیدُ‌اَلدّین فَضلُ‌اَللّه همدانی (به تصحیحِ مُحمّد روشن ـ مصطفی موسوی، ج ۲، ص ۹۱۹) نیز آمده است که: «شب‌هنگام با مَشعله و شمع، بِدآن شیوه که مَعْهودِ پادشاهان است، دَرآمدند. چون نزدیکِ قُرشی رسیدند، امیر احمد بُرون آمد تا کاسه گیرد. او را فُرو گرفتند و بِکُشتند...». می‌مانَد این نکته که فردوسی در بیتِ ماقَبْل به دَمیدنِ سپیده اشاره کرده است. به نظر می‌رسد که ذکرِ «شمعِ‌یاران»، زمانِ دقیقِ اجرایِ نقشهٔ سَلْم و تور را نشان می‌دهد. راست است که سپیده دَمیده، امّا پگاه است، هوا گُرگ و میش است و تاریک و روشن. هنوز روشنایی بر تاریکی غلبه نکرده است، و سَلْم و تور در هوایِ گُرگ و میش، و در روشناییِ مَشعل‌هایی که «شمعِ‌یاران» حمل می‌کنند، به سویِ چادرِ ایرج به راه می‌افتند. پیداست که «شمعِ‌یاران» باید از افرادِ موردِ اعتمادِ پادشاه باشند. **از جایْ رفتن:** به راه افتادن، حرکت کردن. **سَر نهادن سویِ:** رفتن به طرفِ، روی آوردن به. **پَرده‌سَرایْ:** سراپَرده، خیمه، چادر. **معنیِ بیت:** با مَشعلداران به راه افتادند و به چادرِ ایرج روی آوردند. (۵) **چُن:** چون، وقتی. **خیمه:** چادر، سَراپَرده. **پُر از مِهرْدل:** (قید است) با دلی سَرشار از مِهر و مَحَبَّت. **معنیِ بیت:** وقتی ایرج از درونِ چادر بیرون را نگاه کرد (و آمدنِ آن‌ها را دید) با دلی سَرشار از مِهر به استقبالِ آن‌ها شتافت. (۶) **سَخُن بر (چیزی) رفتن:** سخن از (چیزی) به میان آمدن، دربارهٔ (چیزی) گفتگو شدن، موضوعِ اصلیِ صُحبت (چیزی) بودن، گفتگو رنگِ (چیزی) به خود گرفتن. **چرا و چون:** به چه علّت و چگونه، چون و چرا، بَحث و جَدَل، مُناقشه، مُناظره. **معنیِ بیت:** با او به درونِ چادر رفتند. گفتگویِ آن‌ها بیش‌تر رنگِ مُناقشه و مُناظره به خود گرفت.

گفتار اَنْدَر مُناظره کردنِ سَلْم و تور با ایرج و کُشته شُدنِ ایرج بر دستِ تور برادرش

۱ بِدو گفت تور: «اَرْ تو از ما کِهی ... چرا بَر نهادی کُلاهِ مِهی؟
۲ تو را باید ایران و تختِ کَیان ... مرا بر دَرِ تُرکْ بَسته میان؟
۳ برادر که مِهْتَر، زِ خاوَر به رنج ... به سَر بر، تو را اَفْسَر و زیرْ گنج؟
۴ چُنین بَخشِشی کآن جهان‌جویْ کرد ... همه نَزدِ کِهْتَرپسر رویْ کرد
۵ نه تاجِ کَیی مانَم اکنون، نه گاه ... نه نامِ بُزرگی، نه ایران، نه شاه»
۶ چو از تور بِشْنید ایرج سَخُن ... یکی باگُهَر پاسُخ اَفْکَند بُن
۷ بِدو گفت: «کِی مِهْتَرِ کام‌جویْ! ... اگر کامِ دل یابی، آرامْ جویْ
۸ من ایران نخواهم، نه خاوَر، نه چین ... نه شاهی، نه گُسترده رویِ زمین
۹ بُزرگی که فرجامِ او بَتّری‌ست ... بَرآن بَرتَری بر، بِبایَد گریست

(۱) کِهی: کِه + «یِ» اِشنادی: «کوچک‌تر هستی». بَرنِهادن: بر سَر نِهادن، بر سَر گُذاشتن. کُلاه: تاج. مِهی: بُزرگی، سَروَری، پادشاهی. معنیِ بیت: تور به او گفت: اگر تو از ما کوچک‌تری، چرا تاجِ سَروَری بر سَر گُذاشتی؟ (۲) بر دَرِ: در خدمتِ. واژهٔ «دَر» به معنیِ «مَرز، ناحیه، سرزمین» هم هست. بسته میان: میان بسته. «کَمَر بر میان بسته»، کنایه از «آماده». معنیِ بیت: ایران و تختِ شاهان باید از آنِ تو باشد و من در خدمتِ تُرکان کَمَر بر میان بسته باشم؟ (۳) مِهْتَر: بُزرگ‌تر. زِ: از، به معنیِ «در». به رنج: در رنج، در سختی، مُعَذَّب. اَفْسَر: تاج. معنیِ بیت: برادرِ بزرگ‌تر در مغرب با رنج و سختی روزگار بِگُذرانَد و آن وقت تو تاج بر سَر و گنج زیرپا، خوش و آسوده باشی؟ (۴) بَخشِش: تقسیم. جهان‌جویْ: جویندهٔ جهان، جهان‌گُشا. مُراد از «آن جهان‌جوی»، «فریدون» است. نَزدِ (کسی) رویْ کردن: نَصیبِ (کسی) شدن، عایدِ (کسی) شدن. یا به تعبیرِ امروز «به جیبِ (کسی) سَرازیر شدن». معنیِ بیت: با این تقسیم که آن جهان‌گُشای (= فریدون) کرد، همه چیز نَصیبِ پسرِ کوچک‌تر شده است. (۵) تاجِ کَیی: تاجِ پادشاهی. مانْدَن: (مُتعدّی است) باقی گذاشتن، بَرجایْ نهادن. گاه: تخت. نامِ بُزرگی: نام و نشانِ سَروَری، نام و نشانِ پادشاهی. معنیِ بیت: اکنون که وضع از این قرار است، من (همه چیز را نابود می‌کنم) نه تاج و تختِ پادشاهی را باقی می‌گُذارم، نه نام و نشانی از سَروَری را، نه ایران را، نه شاه را. (۶) باگُهَر: باگوهر، نَجیب، شریف، اصیل. «با گُهَر پاسُخ»، یعنی «پاسخی از رویِ نجابت و شرافت، پاسخِ بُزرگوارانه». بُن اَفْکَندن: بر زبان آوردن، گفتن. معنیِ بیت: وقتی ایرج سخنِ تور را شنید، پاسخی بُزرگوارانه بر زبان آوَرْد. (۷) مِهْتَر: بُزرگ‌تر، بزرگ، سَروَر. کام‌جویْ: جویندهٔ کام، آن که در پیِ رسیدن به مُراد و آرزویِ خود باشد، آرزوخواه، کام‌طَلَب، طالبِ مُراد. اگر: در این جا ـ با توجّه به فعلِ «یابی» ـ به معنیِ شرط نیست، بلکه کم و بیش به این معنی است: «وقتی قرار است که، حالا که بِناست...». کامِ دل یافتن: مُرادِ خود را به دست آوردن، به آرزویِ خود رسیدن. آرام جُستن: آرام گرفتن، خویشتنداری نشان دادن. معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸: به او گفت که: ایْ بزرگِ طالبِ مُراد! وقتی قرار است به آرزوی خود بِرَسی، آرام بگیر. من نه ایران را می‌خواهم نه مغرب را، نه چین را، نه پادشاهی را، نه فَراخْنایِ زمین را. (۹) بُزرگی: سَروَری، پادشاهی. بَتّری: بَدتری، شَرّ، تباهی. بَرتَری: تَفوّق، بُلندپایگی. در نُسخهٔ فلورانس «بَتَّری» آمده است. معنیِ بیت: سَروَری‌یی که عاقبت سَر از تباهی به در می‌آوَرَد (مایهٔ شادمانی نیست)، باید به حالِ چُنین بُلندپایگی‌یی گریه کرد.

۱ سِپهرِ بُلند اَرْ کَشَد زینِ تو — سَرانجام، خِشْتی‌ست بالینِ تو
۲ مرا تَختِ ایران اگر بود زیر — کُنون گشتم از تاج و از تَختْ سیر
۳ سِپُردَم شما را کُلاه و نِگین — تو را زین پَس از من مَباد ایچ کین
۴ مرا با شما نیست جنگ و نَبَرد — دِلَت خود نبایَد به من رَنْجه کرد
۵ زمانه نخواهم از آزارتان — وَگَر دور مانَم زِ دیدارتان
۶ جُز از کِهْتَری نیست آیینِ من — مَباد آز و گردنکَشی دینِ من»
۷ چو بِشْنید تور از برادر چُنین — به اَبرو زِ خشم اَنْدَر آوَرْد چین
۸ نَیآمَدْش گُفتارِ ایرج پَسَند — نَبُد راستی نَزدِ او اَرْجُمَند
۹ به کُرسی به خشم اَنْدَر آوَرْد پایْ — هَمی گفت و بَر جَست هَزْمان زِ جایْ

(۱) سِپِهْر: آسمان. کَشیدن: بُردن، حَمْل کردن. «سِپهرِ بُلند اَرْ کَشَد زینِ تو»، یعنی «حتّی اگر آسمانِ بُلند زینِ تو را بر پُشت بِکَشد، حتّی اگر آسمانِ بُلند را به زیرِ زین بِکَشی، حتّی اگر بر تَرکِ آسمانِ بُلند بنشینی». و این کنایه از «به اوجِ بُلندپایگاهی و عظمت و اِقْتِدار رسیدن، و رام و به کامِ دل شدنِ گردشِ آسمان و روزگار» است. بالین: بالش. معنیِ بیت‌های ۱ و ۲: حتّی اگر به بُلندی و عظمت و اِقْتِدار به جایی بِرَسی که بر سَمَندِ آسمانِ بُلند بنشینی (و همه چیز به کامِ دلِ تو شود)، سرانجام، مرگْ تو را می‌رُباید و بالشِ تو در گور، پاره‌خشتی بیش نخواهد بود. اگر هم بر تختِ پادشاهیِ ایران می‌نشستم، اکنون (پس از شنیدنِ سخنانِ تو) دیگر از تاج و تختِ پادشاهی بیزار شده‌ام. (۳) نِگین: گوهر و سنگِ قیمتی که بر انگشتری یا زیورِ دیگر نشانده باشند، (معنیِ مَجازی) ۱. انگشتری ۲. مُهرِ پادشاهی. ایچ: هیچ. معنیِ بیت: تاج و نگینِ پادشاهی را به شما دادم، اُمیدوارم که دیگر از من هیچ کینه‌یی به دل نداشته باشید. (۴) خود: برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنیِ «اصلاً، اساساً، به هیچ وجه». به من: به سَبَبِ من، از بابتِ من، به خاطرِ من. رَنْجه کردن: رنج دادن، آزُردن، آزار دادن، ناراحت کردن. معنیِ بیت: من با شما سَرِ جنگ و سِتیز ندارم، دلتان را به هیچ وجه به خاطرِ من آزُرده و چرکین نکنید. (۵) زمانه: عُمر، زندگی. از: در این جا یعنی «در مُقابِلِ، در عوضِ، به قیمتِ، به بهایِ». آزار: رنجش، رنجیدگی، آزردگی. وَگَر: و یا. معنیِ بیت: اگر زندگیِ من به بهایِ رنجشِ شما و یا دوری از دیدارِ شما تمام شود، نمی‌خواهَمَش. (۶) کِهْتَری: کوچک‌تری، کوچکی، فُروتنی، خدمتگزاری، فرمانبُرداری. آز: افزون‌طَلَبی، زیاده‌خواهی، حِرص، طَمَع. گردنکَشی: سَرکَشی، غُرور، تکبر. دین: آیین، رَوِش. معنیِ بیت: راه و رَسمِ من چیزی جُز فُروتنی و خدمتگزاری نیست، افزون‌طَلَبی و تکبُّر از رَوِشِ من دور باد. (۷) چین به اَبرو اَنْدَر آوردن: اَبرو به هم دَرکشیدن، گِره بر ابرو انداختن، سِگِرمه‌هایِ (کسی) دَرهَم رفتن. معنیِ بیت: وقتی تور این پاسخ را از برادر (= ایرج) شنید، از رویِ خشم، گِره بر ابروان انداخت. (۸) پَسند آمدن: خوش آمدن، به دل نشستن، موردِ قبول واقع شدن. راستی: صداقت، حقیقت، دُرُستی. اَرجُمند: ارزشمند، مُحترم. معنیِ بیت: گفته‌هایِ ایرج به دِلَش نَنِشست؛ صداقت در نظرِ او ارزشی نداشت. (۹) کُرسی: صندلی، چهارپایه. بَرجَستن: از جایْ جَستن، از جا پَریدن. هَزْمان: مُخَفَّفِ «هر زمان، هر لحظه، دَم به دَم، مُرتَّب». پایْ اَنْدَر آوردن به: این ترکیب را فردوسی اساساً در موردِ «سوار شدن بر اسب» (مانندِ: به اسب اَنْدَر آوَرْد پایْ، به زین اَنْدَر آوَرْد پایْ، و...) یا «نشستن بر تختِ شاهی» (مانندِ: به تختِ کَیان اَنْدَر آوَرْد پای)، و گاه نیز به معنیِ «وارد شدن» ــ چه به معنیِ «پای نهادن، رسیدن» مثلاً به شصت سالگی: «به مَردی به شَست اَنْدَر آورده پای»، و چه به معنیِ «دَرگیر شدن»، مثلاً در جنگ: «به جنگ اَنْدَر آوَرْد پای» ــ به کار بُرده است. امّا در این بیت، دو مُتَمِّمِ فعل داریم که با دو حرفِ «به» همراه است: «به کُرسی به خشم پایْ اَنْدَر آورد». در جاهایِ دیگرِ شاهنامه نیز آمده است، مانندِ: «زِدریا به زین اَنْدَر آورد پایْ»، یا: «زِ ایوان به اسب اَنْدَر آوَرْد پای». امّا در بیتِ بالا «به کُرسی» دُرُست‌تر می‌نماید تا «زِ کُرسی» که در نُسخهٔ فلورانس و چند نُسخهٔ دیگر آمده است، زیرا در این جا با انتقال و جابه‌جاییِ مکانی سَر و کار نداریم و تور ــ چُنان که خواهیم دید ــ «در کُرسی» به خشمْ پایْ اَنْدَر می‌آوَرَد، نه «از کرسی». صحنه‌یی که فردوسی در این بیت تصویر کرده است، دقیقاً از این قرار است: تور، رویِ صندلی (که بعد معلوم می‌شود از طلاست) نشسته است و به سخنِ ایرج گوش می‌دهد. امّا حرف‌هایِ ایرج به دِلَش نمی‌نشیند. او که سخت مُتهوِّر و ناخویشتندار است، دَرجا، یعنی در همان حال که رویِ صندلی نشسته است، خشمگین می‌شود، در واقع گُر می‌گیرد. در توصیفِ این لحظه، فردوسی گفته است که «تور به خشم پایْ اَنْدَر آوَرْد»، یعنی «سَوار بر اسبِ خشم شد»، یا «بر تَرکِ اسبِ خشم پَرید». در این جا مَجازِ عقلی به کار رفته است، خشم به اسب تشبیه شده است. امّا تور هنوز رویِ صندلی نشسته است. رویِ صندلی به خشم دَرمی‌آید و شروع می‌کند به پاسخ دادن به گفته‌هایِ ایرج. یک‌ریز و تُند حرف می‌زَنَد. چُنان عصبانی شده است که دیگر قادر نیست رویِ صندلی بَند شود. پی در پی حرف می‌زَنَد و دَم به دَم از رویِ صندلی می‌پَرَد و دوباره بر آن می‌نشیند. دُرُست به اسفندی می‌مانَد که بر آتش نشسته است: مُرتَّب بالا و پایین می‌پَرَد و آرام و قرار ندارد. معنیِ بیت: در همان حال که رویِ صندلی نشسته بود، دَستخوشِ خشم شد (بر اسبِ خشم نشست و به

۱ زِ نـاگـهْ بَـرآمـد زِ جـایِ نِشَست ‌‌‌‌‌‌‌‌ گرفت آن گِـرانْکُرسیِ زَر بـه دست
۲ بِـزَد بـر سَـرِ خُـسـرو‌ِ تـاجْ‌دار ‌‌‌‌‌‌‌‌ ازو خواست ایـرج به جانْ زینهـار:
۳ «نَیایَدْت» گفت «ایچْ ترس از خدایْ؟ ‌‌‌‌‌‌‌‌ نه شَرمِ پدر پَس؟ هـمیـن است رایْ؟
۴ مَـکُـش مَر مرا، کِـتْ سَرانجامْ کـار ‌‌‌‌‌‌‌‌ بِـپـیـچـانَـد از خونِ مـن کِـردگـار
۵ پَـسَـنـدیّ و هـم‌داسـتـانی کُـنـی ‌‌‌‌‌‌‌‌ کـه جان داری و جانْ‌سِتانی کُـنـی؟
۶ مَکُش مورَکی را که روزی‌کَش است ‌‌‌‌‌‌‌‌ که او نیز جان دارد و جانْ خَوش است
۷ مَـکُـن خـویـشـتـن را زِمَردم‌کُشان ‌‌‌‌‌‌‌‌ کَزین پَس نَـیـابـی خود از من نِشان
۸ بَسَنده کُنم زیـن جهان گـوشـه‌یـی ‌‌‌‌‌‌‌‌ به کـوشـش فَـراز آورَم تـوشـه‌یـی
۹ بـه خـونِ بـرادر چـه بَـنـدی کَـمَـر؟ ‌‌‌‌‌‌‌‌ چـه سـوزی دلِ پـیـرْ گـشـتـه پـدر؟
۱۰ جهان خواستی، یافتی، خونْ مَـریـز ‌‌‌‌‌‌‌‌ مَـکُـن با جَـهـانْـدارْیَزدانْ سِـتـیـز»
۱۱ سَخُن چند بِشْنید، پاسُخ نداد ‌‌‌‌‌‌‌‌ همان گُفتَش آمد، همـان سَرْدْباد

تاخت و تاز پرداخت)، پیوسته می‌گفت و (مانندِ اسفندِ رویِ آتش) دَم به دَم از جا می‌پَرید. (۱) **زِناگَهْ**: ناگاه، ناگهان. **بَرآمدن**: بُلند شدن، بَرخاستن. **گِرانْکُرسیِ زر**: صندلیِ زرّینِ سنگین. (۲) **خُسروِتاج‌دار**: شاهِ تاج به سَر. مُراد «ایرج» است. **به جانْ زینهار خواستن**: برایِ حفظِ جانِ خود (به کسی) پناه آوردن و دست به دامانِ او شدن، اَمان خواستن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲**: ناگهان از جا بَرخاست و صندلیِ زرّینِ سنگین را ـ که بر آن نشسته بود ـ بَرداشت و آن را بر سَرِ شاهِ تاج به سَر (= ایرج) کوبید. ایرج از او اَمان خواست. (۳) **ترس آمدن**: ترسیدن. **ایچ**: هیچ. **پَس**: بعد از آن. «پس» در این جا برایِ تعقیب آمده است، به عبارتِ دیگر، ترس از خدا در مَرتبهٔ اوّل قرار دارد و بعداز آن نوبت به شرمِ پدر می‌رسد. **رای**: قَصد، عَزم، تصمیم. **معنیِ بیت**: گفت: هیچ از خدا نمی‌ترسی؟ بعد از خدا، از پدر حَیا نمی‌کنی؟ واقعاً قصد داری مرا بِکُشی؟ (۴) **کِتْ**: که‌ات، زیرا تو را. **سَرانجامِ کار**: سَرانجام، عاقبت. **پیچاندن**: عذاب دادن، گرفتارِ عذاب کردن. **از خونِ من**: به سَبَبِ ریختنِ خونِ من، به کیفرِ کُشتنِ من. **معنیِ بیت**: مرا مَکُش، زیرا خدا عاقبت تو را به کیفرِ کُشتنِ من گرفتارِ عذاب خواهد کرد. (۵) **پَسَندیدن**: قبول کردن، سزاوار دانستن، رَوا داشتن، نیک شِمُردن. **هم‌داستانی کردن**: موافقت کردن، رضایت دادن، پذیرفتن. **جانْ‌سِتانی کردن**: جانِ (کسی را) گرفتن، کُشتن. **معنیِ بیت**: آیا رَوا می‌داری و می‌پذیری که جان داشته باشی و جانِ دیگری را بگیری؟ (چرا چیزی را که برایِ خود نمی‌پَسندی، بر دیگری رَوا می‌داری؟). (۶) **مورَک**: مورِ کوچک، مورچه. **روزی‌کَش**: کَشَنده و حملِ کُنندهٔ روزی، (معنیِ مَجازی) روزی‌خور، دارایِ روزی. **معنیِ بیت**: حتّی مورچهٔ روزی‌کش را (که از دسترنجِ خود روزی می‌خورد و سَربارِ دیگران نیست) مَکُش، زیرا او نیز جان دارد و جان، شیرین و دوست‌داشتنی است. این همان بیتی است که سعدی با ذکرِ نام، از فردوسی به وام گرفته است و به احتمالِ قَویِ خودِ او آن را دستکاری کرده است و رفته رفته روایتِ سعدیانهٔ آن، چُنان بر سَرِ زبان‌ها افتاد که به نُسخه‌هایِ شاهنامه نیز راه یافت: «چه خوش گفت فردوسیِ پاکزاد / که رَحمت بَرآن تُربتِ پاک باد // مَیازار موری که دانه‌کَش است / که جان دارد و جانِ شیرینْ خَوش است». (۷) **مَردم‌کُشان**: آدمکُشان، قاتلان. (۸) **بَسَنده کردن**: قناعت کردن، اِکْتفا کردن. **به کوشش**: با کار و تلاش، با زحمت، با دَسترنج. **فَراز آوردن**: گِرد آوردن، فراهم کردن. **توشه**: غذایِ اندک، قوتِ لایَموت، لُقمهٔ نان. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸**: آدمکُش نشو، (اگر مرا نکُشی) دیگر از من هیچ نشانی نخواهی یافت (برایِ همیشه می‌رَوَم). در این جهان به گوشه‌یی قناعت می‌کنم و با دسترنجِ خود لُقمه‌نانی فراهم می‌کنم (سَربارِ هیچ‌کَس نخواهم شد). (۹) **کَمَر بَستن**: آماده شدن، مُصمَّم شدن. **معنیِ بیت**: چرا کَمَر به قتلِ برادر بسته‌یی؟ برایِ چه می‌خواهی دلِ پدرِپیر را بسوزانی و داغدارش کُنی؟ (۱۰) **ستیز کردن با**: از دَرِجنگ و دشمنی دَرآمدن، سَرِجنگ و ستیز داشتن با. **جهانْداریزدان**: خدایِ جهاندار، خدایِ مالِکِ جهان. **معنیِ بیت**: می‌خواستی پادشاهیِ جهان را به چَنگ بیاوری، که آوردی؛ دیگر خونریزی مَکُن. با خدایِ جهاندار، سَرِجنگ و ستیز نداشته باش. (۱۱) **چند**: هر چند، هر چه. **همان... همان**: چه... و چه، خواه... و خواه. بیانگرِ «یکسان بودن و فرقی نداشتن» است. **گُفتَش**: «گفت» یعنی «گفته، سخن». ضمیرِ «ش» در این جا مُتعلّق به فعلِ «آمد» است: «گُفتَش آمد»، یعنی «گفت آمَدَش» و این ضمیر به «تور» اشاره دارد. **آمدن**: به نظر آمدن، نُمودن. **سَرْدْباد**: بادِ سرد، در این جا یعنی «دَمِ سرد، سخنِ بی‌تأثیر، بادِ هوا، هیچ، پوچ». **معنیِ بیت**: هرچه به گوشِ او خوانْد، جوابی نداد. در نظرِ او همهٔ این گفته‌ها بادِ هوا بود (دَمِ گرمِ ایرج، در آهنِ سَردِ تور کارگر نَیُفتاد).

۱ یکی خَنجَر از موزه بیرون کَشید — سَراپایِ او چادَرِ خون کَشید
۲ بِدآن تیزْ زَهرآبْگون خَنجَرَش — هَمی کرد چاکْ آن کَیانی بَرَش
۳ فُرود آمد از پایْ سَروِ سَهی — گُسَست آن کَمَرگاهِ شاهَنْشَهی
۴ دَوان خون ازآن چهرهٔ اَرْغَوان — شُد آن نامْوَرشهریارِ جوان

۵ جهانا! بِپَروردی‌اَش در کِنار — وَزآن پَس ندادی به جانْ زینهار
۶ نهانی نَدانَم تو را دوست کیست — بَرین آشْکارت بِبایَد گِریست
۷ تو نیز ایْ به خیره خَرِف گشته مَرد! — زِ بَهرِ جهان دل پُر از داغ و دَرد
۸ چو شاهان کُشی بی‌گُنَه خیرْخیر — ازآن دو سِتَمکاره اندازه گیر

۹ سَرِ تاجْوَر زآن تَنِ پیلْوار — به خَنْجَر جُدا کرد و بَرگَشت کار

❶ موزه: چَکمه. سَراپایِ (کسی را) چادَرِ خون کَشیدن: سَراپایِ (کسی را) در چادری از خون پوشاندن، (کسی را) غرقه به خون کردن. معنیِ بیت: خَنجری از چکمه بیرون آورد و (با ضربه‌هایِ پیاپی) سَراپایِ او را غرقه به خون کرد. ❷ زَهرآبگون: ۱. آب داده به زَهر ۲. کاری و کُشنده مانندِ زَهرآب (= آبِ آلوده به زهر). واژهٔ «آبگون»، یعنی «به رنگِ آب»، (در معنیِ مَجازی) درخشان، بَرّاق. چاک کردن: دَریدن. بَر: ۱. سینه ۲. پَهْلو، کَمَر ۳. تَن. معنیِ بیت: با آن خنجرِ تیزِ به زهرْ آب داده، سینهٔ شاهانه‌اش را دَرید (تَنَش را چاک‌چاک کرد). ❸ از پایْ فُرود آمدن: از پایْ دَرآمدن، به خاک افتادن. سَروِ سَهی: سَروِ راست‌روییده، کنایه از «قد و بالایِ جوان و کشیده و بُلند و زیبا». کَمَرگاه: مَحَلِّ قرار گرفتنِ کَمَربَند، میان، کَمَر. در این جا بیش‌تر معنیِ مَجازیِ «کَمَرگاه، کَمَر» موردِ نظر است. «کَمَر»، مَظْهرِ نیرو و قدرت است، بنابراین «گُسَستنِ کَمَرگاه» همان معنایی را می‌رساند که امروزه از تعبیرهایی مانندِ «کَمَرِ (کسی) شکستن، پُشتِ (کسی) شکستن، کَمَرِ (کسی) خَم شدن»، یعنی «به شدّت ضربه خوردن، سخت ناتوان شدن، بی‌یاوَر ماندن، پُشت و پناه و تکیه‌گاهِ خود را از دست دادن» و از این قبیل. به عبارتِ دیگر، ایرج، اُمید و تکیه‌گاهِ پادشاهی بود و با از دست رفتنِ او، پادشاهیِ فریدون کَمَر خَم کرد. گُسَستن: قطع شدن، پاره شدن، گُسیختن، پراکنده شدن، نابود شدن. معنیِ بیت: قامَتِ جوان و بُلند و زیبایِ ایرج و کَمَرِ پادشاهی شِکَست (پادشاهی، اُمید و تکیه‌گاهِ خود را از دست داد). ❹ دَوان: رَوان، جاری. اَرْغَوان: درختی زیبا از تیرهٔ پَروانه‌واران، با گُلی خوش‌رنگ و آتشگون. در موسمِ بهار، سراسرِ درخت از گُل، سُرخ می‌شود. شُدن: رفتن، از دنیا رفتن، دَرگُذشتن. نامْوَر: اَرجُمند، بُزرگوار. معنیِ بیت: آن پادشاهِ جوان، در حالی که خون از چهرهٔ ارغوان‌مانندش رَوان بود، دَرگُذشت. ❺ کنار: آغوش. به جانْ زینهار دادن: اَمان دادن، پناه دادن، از جانِ (کسی) گُذشتن. معنیِ بیت: ایْ جهان! (ایْ مامِ سیه‌پستان!) تو خود او را در آغوشِ خویش پَروَراندی و پس از آن که بالید، از جانش نگُذشتی. ❻ نهانی: در نهان. معنیِ بیت: نمی‌دانم که در نهان چه کسی را دوست داری (و چگونه نَردِ مَحَبّت می‌بازی)، امّا این قَدَر می‌دانم که بر این دوستیِ آشکارِ تو باید گریه کرد. ❼ خیره: بیهوده، هرزه، عَبَث. خَرِف گشتن: پیر و کَم‌عقل شدن. داغ: (معنیِ مَجازی) غصّه، اندوه، مُصیبت، ماتم، عزا. ❽ چو: چون، وقتی. خیرخیر: بی‌سَبَب، بی‌جهت. سِتَمکاره: بسیار سِتَمگر. «ه» برایِ مُبالغه است. اندازه گرفتن: قیاس کردن، سنجیدن، و در این جا یعنی «عِبْرت گرفتن». معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸: تو هم ایْ مَردی که سالیانِ عُمرِ خود را به عَبَث بر باد داده‌یی و اینک پیری خَرِف بیش نیستی، امّا هنوز دِلَت در هوایِ دنیا آکنده از غم و درد و ماتم است، وقتی شاهان را بی آن‌که خطایی از آن‌ها سَر زده باشد، بی‌سَبَب می‌کُشی، از سَرنوشتِ آن دو مَردِ بَسْ سِتَمکار عِبْرت بگیر. آیا خطابِ فردوسی در این جا عام است یا خاص؟ ❾ تاجْوَر: تاجدار، پادشاه. مُراد «ایرج» است. پیلْوار: مانندِ فیل، عظیم، بزرگ. بَرگَشتنِ کار: وارونه شدنِ اوضاع، پُشت کردنِ بخت، روی آوردنِ بدبختی. معنیِ بیت: (تور) سَرِ تاجدارِ ایرج را با خَنجر از تَنِ پیل‌وارِ او جُدا کرد و نگون‌بختی فرا رسید.

۱ بیاگَنْد مَغزش به مُشک و عَبیر — فرستاد نَزدِ جهان‌بَخشِ پیر
۲ چُنین گفت: «کینَت سَرِ آن نیاز — که تاجِ نیاگان بِدو گشت باز
۳ کُنون خواه تاجَش دِهْ و خواه تَخت — شُد آن شاخِ گُستَر نیازی درخت»
۴ بِرَفتند باز آن دو بیدادِ شوم — یکی سویِ چین و یکی سویِ روم

گفتار اَنْدَر آگهی یافتنِ آفْریدون از کُشتنِ تور و سَلْم ایرج را و زاری کردن بر اویْ

۵ فِریدون نِهاده دو دیده به راه — سپاه و کُلاهْ آرزومَندِ شاه
۶ چو هنگامِ بَرگشتنِ شاه بود — پدر زآن سَخُن خود کِی آگاه بود؟
۷ هَمی شاه را تَختِ پیروزه ساخت — هَمی تاج را گوهر اَنْدَر نِشاخت
۸ پَذیره شُدن را بیاراستَش — مَی و رود و رامِشگَران خواستَش
۹ تَبیره بِبُردند و پیل از دَرَش — بِبَستند آذینْ همه کشورش

(۱) **عَبیر:** نوعی عطرِ مُرکَّب از مُشک، گُلاب، صندل، زعفران و غیره. **جهان‌بخش:** تقسیم‌کُنندهٔ جهان. مُراد «فریدون» است. **معنیِ بیت:** سَرَش را از مُشک و عَبیر پُر کرد و آن را به نَزدِ پادشاهِ جهان‌بخشِ پیر (= فریدون) فرستاد. (۲) **کینَت:** که این تو را، که این برایِ توست، ارزانیِ تو. **نیاز:** محبوب، دُردانه. **(چیزی) به (کسی) بازگشتن:** (چیزی) به (کسی) رسیدن، (چیزی) نَصیبِ (کسی) شدن، (چیزی) سَهمِ (کسی) شدن. **معنیِ بیت:** و چُنین پیغام داد که: سَرِ آن دُردانه که تاجِ پدران به او رسید، ارزانیِ تو. (۳) **شُدن:** رفتن، از دنیا رفتن، دَرگُذشتن. **شاخ‌گُستر:** گُسترده‌شاخ، بسیار شاخ، پُرشاخه. **نیازی:** محبوب، گرامی، دُردانه. **معنیِ بیت:** اکنون دیگر هرچه می‌خواهی به او بِبَخش، چه تاجِ پادشاهی و چه تختِ پادشاهی؛ آن شِمشادِ گُسترده‌شاخِ دُردانه رفت. (۴) **باز رفتن:** بازگشتن، بَرگشتن، مُراجعت کردن. **بیداد:** بیدادگر، سِتَمکار. **معنیِ بیت:** آن‌گاه، آن دو سِتَمکارِ شوم، یکی به سویِ چین و دیگری به سویِ روم، بازگشتند. (۵) **دیده به راه نهادن:** چشم به راه دوختن، چشم به راه بودن، انتظار کشیدن. **کُلاه:** تاج. **معنیِ بیت:** فریدون در انتظارِ بازگشتِ ایرج بی‌صبرانه چشم به راه دوخته بود. نه تنها سپاه، که تاجِ شاهی نیز مُشتاقِ دیدارِ شاه بود. (۶) **چو:** نزدیکِ، تقریباً، حدودِ، حَوالیِ. «چو هنگامِ بَرگشتنِ شاه بود»، یعنی «تقریباً موقعِ برگشتنِ شاه بود، دیگر به بازگشتِ شاه چیزی نمانده بود، شاه دیگر کم‌کم باید پیدایش می‌شُد، هر آن احتمال می‌رفت که شاه از راه بِرَسد». **سَخُن:** قضیه، ماجرا، اتّفاق. مُراد «کُشته شدنِ ایرج» است. **خود:** برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنیِ «اصلاً، اساساً، به‌هیچ‌وجه». **کِی آگاه بود؟** چگونه می‌توانست آگاه باشد؟ از کُجا می‌توانست بِداند؟ اِسْتِفهامِ انکاری است، یعنی «آگاه نبود و نمی‌دانست». «پدر زآن سَخُن خود کِی آگاه بود؟» یعنی «پدر اصلاً از آن ماجرا آگاه نبود، پدر روحش هم خبر نداشت که چه اتّفاقی افتاده است». **معنیِ بیت:** هر آن احتمال می‌رفت که شاه (= ایرج) از راه بِرَسد. پدر روحش هم از آن ماجرا خبر نداشت. (۷) **اَنْدَر نِشاخْتَن:** نشاندن، کار گُذاشتن. «نِشاختن» مُتعدّیِ «نشستن» است. **معنیِ بیت:** سَرگرمِ آن بود که برایِ شاه (= ایرج) تختی از فیروزه بسازد و تاجِ او را گوهرنشان کند. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «به دیبا بیاراست گاهِ شَهی / به گوهرکَیانی کلاهِ مِهی». (۸) **پَذیره شدن:** به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن، پیشواز، استقبال. **آراستن:** آماده شدن، خود را آماده کردن. **رود:** عود، سازِ زِهیِ مِضْرابی دارایِ ۵ تا ۷ سیمِ مُضاعف، کاسهٔ طَنینی به شکلِ گُلابی، دسته‌یی نسبتاً پَهْن و سَری به عقب بَرگشته. **رامِشْگران:** مُطربان، خوانندگان و نوازندگان. **خواستن:** طلبیدن، دستور (آوردن یا تدارکِ چیزی را) دادن. **معنیِ بیت:** برایِ رفتن به پیشوازِ ایرج آماده شد و دستور داد تا شراب و رود و خوانندگان و نوازندگان را بیاورند (ترتیبِ بَرگُزاریِ جشن را داد). (۹) **تَبیره:** دُهُل، کوس، طَبْل، نقاره. **از دَرَش:** از بارگاهِ او، از کاخِ او. **معنیِ بیت:** از بارگاهِ او، طَبْل و فیل به بیرونِ شهر بُردند و سراسرِ شهر را آذین بستند.

۱ به زین اَنْدَرون بود شاه و سپاه — یکی گَردِ تیره بَرآمَد زِ راه
۲ هَیونی بُرون آمد از تیره‌گَرد — نِشَسته بَرو سوگواری به دَرد
۳ خُروشی بِزار و دلی سوگوار — یکی زَرّتابوتَش اَنْدَر کِنار
۴ به تابوتِ زَر اَنْدَرون پَرنیان — نِهاده سَرِ ایرجْ اَنْدَر میان
۵ اَبا ناله و آه و با رویِ زرد — به پیشِ فریدون شُد آن شوخْ‌مَرد
۶ زِ تابوتِ زَر تَخته بَرداشتند — که گُفتارِ او خیره پِنْداشتند
۷ یکی سنگدل پَرنیان بَرکَشید — سَرِ ایرج آمد بُریده پَدید
۸ بیُفتاد زَاسبْ آفْریدون به خاک — سِپَهْ سَر به سَر جامه کردند چاک
۹ سِیَه شُد رُخان، دیدگان شُد سپید — که دیدن دِگَرگونه بود از اُمید

(۱) **به زین اَنْدَرون:** در زین، نشسته بر زینِ اسب. این روایت تنها در چاپِ مسکو آمده است. در نُسخهٔ فلورانس «بِدین» آمده است، و آن‌گونه که از چاپِ خالقی مطلق بَرمی‌آید، در همهٔ نُسخه‌ها چُنین است، مگر در نُسخهٔ بریتانیا (مورّخِ ۶۷۵ق) که «بَرین» آورده است. با این همه، به نظر می‌رسد که همین «به زینِ اَنْدَرون» دُرُست باشد، نه «بِدین اَنْدَرون»، زیرا فردوسی چند بیت پایین‌تر می‌گوید: «بیُفتاد زَاسب آفریدون به خاک». به هر تقدیر، معنیِ «بِدین اَنْدَرون بود شاه و سپاه» از این قرار است: «شاه (= فریدون) و سپاه سَرگرمِ این کار (= تدارکِ استقبال از ایرج) بودند که...» یا: «چُنین بود حال و هوایِ شاه و سپاه که...». **گَردِ تیره:** گَرد و غُبارِ انبوه و تیره‌رنگ. نشانهٔ «آمدنِ سوار و حرکتِ شتابانِ او» است. **بَرآمَدن:** بُلند شدن، به هوا بَرخاستن. **معنیِ بیت:** شاه (= فریدون) و سپاهیان سوار بر اسب (در انتظارِ آمدنِ ایرج ایستاده) بودند که ناگهان از دوردست گَرد و غُباری انبوه و تیره بَرخاست. (۲) **هَیون:** شُتُر، اسب. **به دَرد:** دَردمند، غمگین، غَم‌زده، ماتم‌زده. **معنیِ بیت:** شُتُری از میانِ گَرد و غُبار پَدیدار شد که سواری سوگوار و دَردمند بر آن نشسته بود. (۳) **خُروش:** فریاد، فَغان، شیوَن. **بِزار:** به گونه‌یی زار، سوزناک. **تابوت:** صندوقِ چوبی یا فلزی که مُرده را در آن می‌گُذارند و سپس رویِ آن را می‌پوشانند. **زرّتابوت:** تابوتِ زَرّین، تابوتِ طلایی. «ش» در «تابوتش» مُتعلّق به «کنار» است. «یکی زَرّتابوتش اَنْدَر کنار = یکی زَرّتابوت اَنْدَر کنارش». **اَنْدَر کنار:** در کنار. **معنیِ بیت:** با شیوَنی سوزناک و دلی سوگوار (پیش می‌آمد) و تابوتی طلایی در کنارش بود. (۴) **پَرنیان:** حَریر، حَریرِ دارایِ نقش و نِگار. **معنیِ بیت:** در تابوتِ طلا، حَریر گُسترده بودند و سَرِ ایرج را در میانِ آن نهاده بودند. (۵) **اَبا:** با، همراه با. **شوخْ‌مَرد:** مَردِ بی‌پَروا، مَردِ بی‌باک. **معنیِ بیت:** آن مَردِ بی‌پَروا با آه و ناله و با چهره‌یی رنگ‌پَریده، به فریدون نزدیک شد. (۶) **که:** زیرا. **خیره:** بیهوده، بی‌معنی، نادُرُست، باورنکردنی. **معنیِ بیت:** تخته را از رویِ تابوتِ طلایی بَرداشتند، زیرا سخنِ او را باور نکردند. (۷) **بَرکَشیدن:** کنار زدن، برداشتن. فاعلِ «بَرکَشید» کیست؟ روایتِ مصراعِ نُخُست در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «یکی سنگدل پَرنیان بَرکَشید»، امّا این روایت، تَک است. «بَرکَشید» را می‌توان با توجّه به قراین، فعلِ جمع گرفت، یعنی «همان کسانی که تخته را از رویِ تابوت بَرداشته بودند، همان‌ها حریر را هم کنار زدند»، هم‌چُنین می‌توان «فریدون» را فاعلِ این فعل گرفت. به نظر می‌رسد که فردوسی به عَمد از ذکرِ فاعل خودداری کرده است. **معنیِ بیت:** وقتی پردهٔ حریر از رویِ تابوت کنار رفت، سَرِ بُریدهٔ ایرج پدیدار شد. (۸) **سَر به سَر:** سراسر، همه. **چاک کردن:** پاره کردن، دَریدن. **معنیِ بیت:** فریدون (با دیدنِ این منظره) از اسب به زمین افتاد، و همهٔ سپاهیان جامه بر تَن دَریدند. (۹) **سِیَه شدنِ رُخان:** کَبود شدنِ گونه‌ها و چهره‌ها. و این قاعدتاً در اثرِ ضربه‌ها و سیلی‌هایی بود که بر سَر و صورت می‌زدند. **دیدگانْ سپید شدن:** همهٔ کاربُردهایِ بی‌شمارِ این ترکیب در ادبیاتِ فارسی، بَرگرفته از تعبیرِ قرآنیِ «وَٱبْیَضَّتْ عَیْنَاهُ مِنَ ٱلْحُزْنِ» (سورهٔ یوسُف، آیهٔ ۸۴) است. «سپید شدنِ دیدگان» کنایه از «نابینا شدن» است، امّا به طورِ ضِمنی مفهومِ «انتظارِ بسیار طولانی، انتظارِ بی‌نتیجه» را هم می‌رساند. **که:** زیرا. **از:** در این‌جا به معنیِ «نِسْبَت به، در قیاس با، با» است، نیز می‌توان آن را مُعادلِ کسرهٔ اضافه گرفت. **دگرگونه بود از اُمید:** با آنچه اُمید می‌رفت متفاوت بود، بَرخِلافِ اُمید و انتظار از آب دَرآمَد. **معنیِ بیت:** گونه‌ها کَبود شد، چشم‌ها از فَرطِ اندوه، دیگر جایی را نمی‌دید، زیرا آنچه می‌دیدند بَرخِلافِ امید و انتظار از آب دَرآمده بود (انتظار داشتند او را تَن‌دُرُست و شادان ببینند، امّا اکنون...).

۱ چو خُسرو بَرآن‌گونه آمد زِ راه — چُنین بازگشت از پَذیره سپاه:

۲ دَریده دِرَفش و نِگون کرده کوس — رُخِ نامْدارانْ به رنگْ آبْنوس

۳ تَبیره سِیَه کرده و رویِ پیل — پَراکَنده بر تازیِ اسبانْش نیل

۴ پیاده سِپَهْبَد، پیاده سپاه — پُر از خاکْ سَر، بَرگرفتند راه

۵ خُروشیدنِ پَهْلَوانان به دَرد — کَنان گوشتِ بازو بَرآن زادْمَرد

۶ بَرین‌گونه گردد به ما بر، سِپهر — بخواهد زُبودن، چو بِنْمود چِهْر

۷ مَبَر خود به مِهْرِ زمانه گُمان — نه نیکو بُوَد راستی در کَمان

۸ چو دُشمَنْش گیری، نُمایَدْت مِهْر — وَگَر دوست خوانی، نبینیش چِهْر

۹ یکی پَند گویم تو را مَن دُرُست — دل از مِهْرِ گیتی بِبایَدْت شُست

(۱) **چو:** چون، وقتی. **خُسرو:** شاه. مُراد «ایرج» است. **پَذیره:** پیشواز، استقبال. (۲) **دِرَفْش:** عَلَم، پرچم، بیرق. **کوس:** طَبْلِ بزرگ. **نامْداران:** بُزرگان. **آبْنوس:** درختی از تیرهٔ پَروانه‌واران، با چوبی سیاه و سخت و سنگین و گرانبها. هر چیزِ تیره‌رنگ و سیاه را به آن تشبیه می‌کنند. (۳) **تَبیره:** دُهُل، طَبْل، نقاره. **تازی‌اسبان:** اسب‌هایِ اصیل و نژاده. ضمیرِ «ش» در «تازی‌اسبانْش» به «سپاه» باز می‌گردد. **نیل:** مادّه‌یی آبی رنگ که از برگِ انواعِ مختلفِ درختچهٔ نیل به دست می‌آید. این مادّه را در نقّاشی و رنگ کردنِ لباس‌ها به کار می‌بَرَند. رنگِ نیلی، مانندِ رنگِ سیاه، نشانهٔ «ماتم و سوگواری» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** وقتی شاه (= ایرج) این‌گونه (سَرْبُریده) از راه رسید، سپاه این گونه از پیشواز بازگشت: پرچم، پاره؛ طَبْلِ بُزرگ، واژگون؛ چهرهٔ بُزرگان همچون آبنوسِ سیاه؛ دُهُل‌ها و رویِ فیل‌ها سیاه کرده بودند و بر اسب‌هایِ اصیل، گَردِ نیل پاشیده بودند. (۴) **سِپَهْبَد:** سپهسالار. مُراد «فریدون» است. **پُر از خاکْ سَر:** با سَرِپُر از خاک. «ریختنِ خاک بر سَر» نشانهٔ «سوگواری» بوده است. **راه بَرگرفتن:** رهسپار شدن، به راه افتادن. **معنیِ بیت:** سپهسالار (= فریدون) و سپاهیان که به نشانهٔ ماتم، خاک بر سَر ریخته بودند، با پایِ پیاده به راه افتادند. (۵) **خُروشیدن:** فَغان کردن، زار زدن. **به دَرد:** دَردمندانه، سوزناک. **کَنانْ گوشتِ بازو:** در حالِ کَندنِ گوشتِ بازو. «کَندنِ گوشتِ بازو» به نشانهٔ «شدّتِ تألّم و بُزرگیِ مصیبت» در جایِ دیگر شاهنامه نیز آمده است. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «کَنان مویْ شاهان بر آن زادمَرد». **زادْمَرد:** آزادمَرد، جوانمَرد. مُراد «ایرج» است. **معنیِ بیت:** پهلوانان در حالی که گوشتِ بازویِ خود را به سوگِ آن آزادمَرد (= ایرج) می‌کَندند، دَردمندانه زار می‌زدند. (۶) **سِپهْر:** آسمان، (در معنیِ مَجازی) روزگار. **زُبودن:** نابود کردن. **چِهْر نُمودن:** کنایه از «اقبال کردن، رویِ خوش نشان دادن». **معنیِ بیت:** آسمان بر ما بدین‌سان می‌گردد و گردشِ روزگار با ما چُنین می‌کند، وقتی رویِ خوش نشان دهد، نشانهٔ آن است که می‌خواهد ما را بِرُبایَد و نابود کند. (۷) **گُمان بُردن به:** تصوُّرِ (چیزی را) کردن، تصوُّرِ (چیزی را) به ذهنِ خود راه دادن، امکان‌پذیر دانستن. **خود:** برایِ تاکید آمده است، کم و بیش مُعادلِ «اصلاً، اساساً، به‌هیچ‌وجه». **نیکو:** بِجا، مُناسب. **نه نیکو بُوَد راستی در کَمان:** نیکو نیست که کمان راست باشد، راست بودن برایِ کمان، حُسْن نیست. تعبیری است مَثَلی مُعادلِ «راستیِ کَمان در کژی‌ست» یا «راستیِ اَبرو در کَجیِ آن است». در این جا «کمان» به «زمانه و روزگارِ کَج‌مَدار» اشاره دارد. همان‌گونه که نمی‌توان از کمان انتظار داشت که راست باشد وگرنه دیگر کمان نخواهد بود، روزگار نیز به اِقْتضایِ طبیعتش بی‌مِهْر است. **معنیِ بیت:** به‌هیچ‌وجه تصوُّر مَکُن که زمانه می‌تواند دوستی و مِهْروَرزی پیشه کند (چُنین چیزی با سِرِشتِ آن سازگار نیست)، هم‌چُنان که از کمان نمی‌توان انتظار داشت که راست باشد. (۸) **دشمن گرفتن:** دشمن دانستن، دشمن به شمار آوردن، از دَرِدشمنی دَرآمدن. **مِهْر نُمودن:** از دَرِدوستی دَرآمدن، مهربانی کردن. **خواندن:** دانستن، پنداشتن. **نَبینیش چِهْر:** چهره‌اش را نمی‌بینی، کنایه از این که «به تو پُشت می‌کند و از تو روی می‌گرداند». **معنیِ بیت:** اگر (با زمانه) از دَرِدشمنی دَرآیی، با تو از دَرِ دوستی درمی‌آید، و اگر او را دوستِ خود بدانی، از تو روی می‌گرداند. (۹) **دُرُست:** صحیح، کامل، خَدشه‌ناپذیر. **دل از (چیزی) شُستن:** از (چیزی) دل کَندن، از (چیزی) قطعِ اُمید کردن، یا به تعبیرِ امروز «پنبهٔ (چیزی را) از گوشِ خود بیرون آوردن». **معنیِ بیت:** بِگُذار پَندی خدشه‌ناپذیر به تو بدهم: از دوستیِ دنیا قطعِ اُمید کُن. این بیت در نُسخهٔ فلوارنس نیامده است.

۱ سِپَه داغْ‌دل، شاهْ با هایْ هویْ — سوی باغِ ایرج نِهادند رویْ
۲ به روزی کُجا بارِ شاهان بُدی — وِرا پیش‌تر جَشن‌گاه آن بُدی
۳ فِریدون سَرِ شاهْپورِ جوان — بیامَد به بَر دَرگرفته، نَوان
۴ بِدآن تَختِ شاهَنْشَهی بِنْگَرید — سَرِ شاه را نَزْ دَرِ تاج دید
۵ سَرِ حوضِ شاهان و سَروِ سَهی — درختِ گُل‌اَفْشان و بید و بِهی
۶ تَهی دید از آزادگانْ جشن‌گاه — به کَیوان بَرآوَرْده گَردِ سپاه
۷ هَمی سوخت باغ و هَمی خَسْت رویْ — هَمی ریخت خون و هَمی کَند مویْ
۸ میان را به زُنّارِ خونین بِبَست — فَکَند آتش اَنْدَر سَرای نِشَست

(۱) **داغ‌دل:** داغْ بر دل، دلْ‌سوخته، دلْ‌شکسته. **هایْ هویْ:** ناله و اَفْغان (در مُصیبت و ماتم)، گریه و زاری. **روی نِهادن:** رفتن، رَوان شدن. **معنیِ بیت:** سپاهیان، دلْ‌شکسته و شاه، با ناله و اَفْغان به سویِ باغِ ایرج رَوان شدند. (۲) **کُجا:** که، جایی که. **بار:** در این جا یعنی «محلِّ بار یافتن، بارگاه». **جشن‌گاه:** محلِّ بَرگُزاریِ جشن، بَزم‌گاه. **معنیِ بیت:** به جایی که روزی بارگاهِ شاهان بود و ایرج، مَجْلسِ جشن و بَزمِ خود را در آن بَرپا می‌کرد. (۳) **شاه:** مُراد «ایرج» است. **پورِجوان:** پسرِجوان. بَدَل از «شاه» است. **به بَر دَرگرفته:** (قید است) در برگرفته، در آغوش گرفته، در حالِ فشار دادن رویِ سینه. **نَوان:** قیدِ حالت است از مَصدرِ «ناویدن: به چپ و راست مُتمایل شدن، تِلوتِلو خوردن». **معنیِ بیت:** فریدون در حالی که سَرِ شاه را، سَرِ پسرِ جوانِ خود را روی سینه می‌فَشُرد و به چپ و راست مُتمایل می‌شد (تِلوتِلو می‌خورْد)، به باغ آمد. (۴) **نَزْدَر:** نه از دَر، نه دَرخور، نه شایستهٔ. (۵) **سَرِ حوض:** مرحومِ دهخدا ذیلِ «سَرْحوض» نوشته است: «گویا ساحتی که عادتاً در اطرافِ حوض‌ها خالی از درخت نگاه دارند نشستن را»، با این شاهد از **تاریخ بُخارا** (به تصحیحِ مدرِّس رَضَوی، ص ۳۸): «و چهار باغ‌هایِ خوش، و سَرحوض‌هایِ نیکو، و درخت‌هایِ کُجم [نارون؟] خَرگاهی [چتری] بوده، به نوعی که ذرّه‌یی آفتاب از جانبِ شرقی و غربی به نشستگاهِ سَرحوض نمی‌اُفتاد». «سَرِحوضِ شاهان» یعنی «سَرْحوضِ شاهانه یا سلطنتی». **سَروِسَهی:** درختِ سَرْوِراست‌روییده. **گُل‌اَفْشان:** افشانندهٔ گُل، گُل‌ریز. **بِهی:** درخت و میوهٔ بِهْ. (۶) **آزاده:** آسوده، خوش، خوش‌دل، شاد. **کَیوان:** زُحَل. در این جا به معنیِ «آسمانِ هفتم» به کار رفته است. **بَرآوردن:** بلند کردن، رساندن. فاعلِ «بَرآورده» همان «جشن‌گاه» در مصراعِ نُخُست است. **گَردِ سیاه:** گَرد و غُبارِ تیره و تار، گَرد و غُبارِ خاک. (سیاهی یا تیرگی صفتِ اصلیِ زمین است). «گَرد و غُبار» در این جا از انبوهی و ازدحام و شور و غوغایِ جمعیّتِ ماتم‌زده‌یی که در باغِ ایرج گِرد آمده بودند، به هوا بلند شده است. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۶:** به تختِ پادشاهی نگاه کرد. دید که سَرِشاه (= ایرج) دیگر آن سَر نیست که بتواند تاج بِگُذارد و بر تخت بنشیند. (گوشه و کنارِ باغ را از نظر گُذراند:) سَرْحوضِ شاهانه، و سَروهایِ راست‌روییده، و درختانِ گُل‌ریز و بید و بِهْ؛ سراسرِ این بَزم‌گاه را (که زمانی پیش از این، شادی و خنده در فضایِ آن موج می‌زد) از شادمانان و خوش‌دلان تَهی دید، اینک (در اثرِ شور و غوغایِ انبوهِ سوگواران) تنها گَرد و غُباری تیره از خاکِ بَزم‌گاه به هوا بَرمی‌خاست، چُنان بلند که به آسمانِ هفتم می‌رسید. (۷) **خَسْتَن:** مَجروح کردن، خَراشیدن. **خون:** در این جا استعاره از «اشکِ خونین» است. **معنیِ بیت:** (فریدون نمی‌دانست چه کند) باغ را می‌سوزانْد و رویِ خود را می‌خَراشید و اشکِ خونین می‌ریخت و موهایش را می‌کَند. (۸) **میان:** کَمَر. **زُنّار:** کَمَربَند. کَمَربَندی که ذِمّیانِ مسیحی در سرزمین‌هایِ اسلامی مجبور بودند به کَمَر بِبَندند تا بدین وسیله از مسلمانان تمیز داده شوند. به کَمَربَندی که زردشتیان بر کَمَر می‌بَندند نیز زُنّار گفته‌اند. «زُنّار» وام‌واژه‌یی یونانی است. **میان را به زُنّارِ خونین بَستن:** مرحومِ دهخدا بر اساسِ شواهدِ شاهنامه نوشته است که «ظاهراً کنایه از کَمَرِ قتل بستن، آمادهٔ انتقام و خون‌خواهی شدن» است؛ و مرحومِ مینوی ذیلِ بیتِ مربوط به فریگیس در داستانِ سیاوش (ص ۱۳۲) آورده است: «از این بیت و دو سه بیتِ دیگر که این تعبیر در آن‌ها به کار رفته است، بَرمی‌آید که «میان را به زُنّارِ خونین بستن» گویا کنایه از سوگوار و دَردمند و گریان بودن باشد». نگاهی به شواهدِ شاهنامه بِیَندازیم. منوچهر پس از آن که تور و سَلْم را به خون‌خواهیِ ایرج می‌کُشد و به نَزدِ فریدون باز می‌گردد، در سوگِ مرگِ فریدون که مُصادف با تاجگُذاریِ اوست، زُنّارِ خونین می‌بَندد: «منوچهر بِنْهاد تاجِ کَیان / به زُنّارِ خونین بِبَسْتَش میان». فریگیس، همسرِ سیاوش، وقتی خبردار می‌شود که پدرش، افراسیاب، تصمیم به کُشتنِ سیاوش گرفته است، زُنّارِ خونین می‌بَندد و به نزدِ پدر می‌رَوَد تا او را از تصمیمِ خود بازآوَرَد: «فریگیس بِشْنید، رُخ را بِخَشت / میان را به زُنّارِ خونین بِبَست // پیاده بیامد به نزدیکِ شاه / به خونْ رنگ داده دو رُخساره ماه». در داستانِ کاموسِ کُشانی نیز پس از آن که نافرمانی و باده‌گُساریِ طوس عاقبت به شِکَستِ فاحشِ ایرانیان از تورانیان می‌انجامد، کیخسرو اگرچه گناهِ سپاه را می‌بخشد: «بدیشان چُنین گفت شاهِ جهان / که: هرگز پَیِ کین نگردد نهان // زِتور و زِسَلْم اَنْدَر آمد سَخُن / از آن کینِ پیشین و روزِ کُهَن // چُنین ننگ بر شاهِ ایران نبود / زمین پُر زِخونِ دلیران نبود // همه کوه از خونِ گودَرزیان / به زُنّارِ خونین بِبَندد میان // همان مُرغ و ماهی بر ایشان به زار / بِگِرْیَد به دریا و بر کوهسار». از مجموعِ این شواهد به روشنی بَرمی‌آید که «زُنّارِ خونین بر میان بَستن»، رَبطی به «انتقام و خون‌خواهی» ندارد، و

۱ گُلِسْتانْش بَرکَند و سَروان بِسوخت — به یک‌بارگی چَشمِ شادی بِدوخت
۲ نِهاده سَرِ ایرج اَنْدَر کِنار — سَرِ خویش کرده سویِ کِردگار
۳ هَمی گفت: «اَیا داوَرِ دادگَر! — بِدین بی‌گُنَه‌کُشته اَنْدَر نِگَر
۴ به خَنْجَر سَرَش خسته در پیشِ من — تَنَش خورده شیرانِ آن اَنْجُمَن
۵ دلِ هر دو بی‌داد ازآن‌سان بِسوز — که هرگز نَبینَند جُز تیره‌روز
۶ به داغی جِگَرْشان کُنی آژده — که بَخشایش آرَد بَرِیشان دَده
۷ هَمی خواهم اِیْ روشنِ کِردگار — که چَندان زمان یابَم از روزگار
۸ که از تُخمِ ایرج یکی نامْوَر — بِبینم بَرین کینه بَسته کَمَر
۹ چو دیدم چُنین، زآن سِپَس شایَدَم — کُجا خاکْ بالا بِپیمایَدَم»
۱۰ بَرین گونه بِگْریست چندان بِزار — هَمی تا گیا رُستَش اَنْدَر کِنار

البتّه نشانهٔ «سوگواری و عزاداری» است، امّا گویی چیزی بیش از سوگواری را در خود نَهُفته دارد؛ گویی نشانهٔ سوگواری در مُصیبتی بسیار عظیم و جِگَرخراش است. شاید بتوان از دو شاهدِ مربوط به فریدون (بیت بالا) و فریگیس نتیجه گرفت که این سوگواری در غمِ کُشته شدنِ کسی است که خونش را در اثرِ غَدْر و خیانت، به ناحق ریخته‌اند. شاهدِ مربوط به داستانِ کاموسِ کُشانی تا اندازه‌یی دو پَهلوست. می‌مانَد شاهدِ مربوط به منوچهر که با این نکته سازگار نیست، امّا در این جا نیز شاید بتوان گفت که زُنّارِ خونین بستنِ منوچهر، تنها نشانهٔ سوگواریِ او در مرگِ فریدون نیست، بلکه سوگواری برایِ ایرج را نیز در بر می‌گیرد. **معنیِ بیت:** (به نشانهٔ سوگواری) زُنّاری به رنگِ خون بر میان بَست و کاخِ اِقامَتِ ایرج را به آتش کشید. (۱) **گُلِستان:** باغ، بوستان. ضمیرِ «ش» در «گُلِستانْش» به «ایرج» باز می‌گردد. **بَرکَندن:** از ریشه در آوردن، خراب کردن، ویران کردن. **سَروان:** سَروها، درختانِ سَرو. **چشمِ شادی دوختن:** چشم از شادی دوختن، از شادی چشم پوشیدن، از شادی دست کشیدن. **معنیِ بیت:** باغ و بوستانِ ایرج را ویران کرد، درختانِ سَرو را سوزانْد، و به یک‌باره از شادی و جشن و سُرور چشم پوشید. (۲) **اَنْدَر کنار:** در آغوش. (۳) **اَیا:** اِیْ! **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** در حالی که سَرِ ایرج را در آغوش گرفته بود و سَرِ خود را به سویِ آسمان، به دَرگاهِ خدا، بلند کرده بود، می‌گفت: اِیْ داورِ عادل! به این کُشتهٔ بی‌گناه نگاه کُن. (۴) **خَسته:** مَجروح، زخمی. در این جا به معنیِ «بُریده» به کار رفته است. **اَنْجُمن:** گروه، دسته، مَحْفِل. **معنیِ بیت:** سَربا خَنجر بُریده‌اش در برابرِ من است و تَنَش خوراکِ شیرانِ آن مَحْفِل شده است. (۵) **بی‌داد:** بی‌دادگر، ظالم، سِتَمکار. مُراد از «هر دو بی‌داد»، «سَلْم و تور» است. **تیره‌روز:** روزِ سیاه، تیره‌روزی، بَدبختی. **معنیِ بیت:** دلِ آن دو سِتَمکار (= سَلْم و تور) را چُنان بسوزان که هرگز روزِ خوش به خود نبینند. (۶) **آژده:** آژده، آجیده، از مَصدرِ «آژدن، آجیدن» است به معنیِ: ۱. سوراخ کردن ۲. رَنده کردن ۳. نشاندن، کار گذاشتن (گوهر در چیزی). «جِگَرِ (کسی را) به داغ آژده کردن» یعنی «(کسی را) به داغِ جِگَرسوز مُبتلا کردن، داغ بر دلِ (کسی) نهادن، (کسی را) سخت دَردمند و غمگین کردن». **بَخشایش آوردن:** تَرحُّم کردن، دلِ (کسی به حالِ کسی) سوختن. **دَده:** جانورِ دَرنده. **معنیِ بیت:** آن‌ها را به چُنان داغِ جِگَرسوزی مُبتلا کُن که دلِ جانورانِ درنده نیز به حالشان بسوزد. (۷) **روشنِ کِردگار:** روشنْ‌کردگار، کردگارِ روشن. صفتِ «روشن» یادآورِ «آتش یا خورشید» است. **زمان یافتن:** مُهلَت یافتن، مُهلَت داشتن. **روزگار:** عُمر، زندگی. (۸) **تُخم:** نَسل، پُشت. **نامْوَر:** نامدار، بُزرگ، اَرجُمند. **کینه:** خون‌خواهی، انتقام. **کَمَر بَستن:** آماده شدن، هِمَّت گماشتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** اِیْ آفریدگارِ روشن! از تو می‌خواهم که مرا مُهلَتِ زیستن دهی تا آن روز که به چشمِ خود ببینم که فرزندِ نامداری از نسلِ ایرج به خون‌خواهیِ او کَمَر بسته است. (۹) **چُنین:** چُنین روزی، یعنی «روزِ بَرخاستنِ پسری از نسلِ ایرج به خون‌خواهیِ او». **شایَدَم:** (از مَصدرِ «شایستن») مرا می‌شایَد، مرا رَواست، رَواست که من. **کُجا:** که. **خاکْ بالایِ (کسی را) پیمودن:** در خاک شدن، به خاک سِپُرده شدن، دَرگُذشتن. **معنیِ بیت:** وقتی چُنین روزی را به چشم دیدم، آن‌گاه رَواست که بمیرم و در خاک شَوَم. (۱۰) **بِزار:** با زاری، زارْزار، سوزناک. **چندان:** آن‌قَدَر، چُنان. **تا گیا رُستَش اَنْدَر کنار:** تا آن که گیاه در کنارش سبز شد، یا رویید. ضمیرِ «ش» در «رُستَش» مُتعلّق به «کنار» است. این تعبیر کنایه‌یی است از «اِستِمرارِ گریه و طولانی بودنِ آن». منوچهری (**دیوان**، ص ۱۹۰) گفته است: «آبِ حیوان زِدو چَشمَش بِدَوید و بِچَکید/ تا بِرُست از دل و از دیدهٔ معشوقْ گیاه». **معنیِ بیت:** در این حال، دیر زمانی چُنان زارْزار گریست که گیاه در کنارش رویید.

۱ زمیـن بِسْتَر و خاکْ بـالیـنِ اویْ — شُده تـیـره روشنْ‌جهان‌بیـنِ اویْ
۲ دَرِ بـازْ بَـسـتـه، گُـشـاده زبـان — هَمی گـفـت زار: «ایْ نَـبَـرده‌جوان!
۳ کَس از تاجْ‌داران بِدین‌سان نَمُرد — کـه تـو مُـردی ایْ نـامبُـردارْ گُـرد
۴ سَـرَت را بُـریـده بِـزارْ آهْـرمَـن — تَـنَت را شُـده کـامِ شیـرانْ کَـفَـن»
۵ خُروشی مُغانیّ و چَشمی پُرآب — زِ هـر دام و دَد بُرده آرام و خـواب
۶ سَراسَر همه کشورش، مَرد و زن — به هر جایْ کـرده یکی اَنْجُمَن
۷ هـمـه دیده پُرآب و دلْ پُر زِ خـون — نِشَستـه به تیمـارِ مرگ اَنْـدَرون
۸ همـه جامـه کـرده کَبود و سیـاه — نِشَستـه بـه انبوه بـا سـوگِ شـاه

(۱) بِسْتَر: رختخواب، جایِ خواب. **بالین:** بالش. **تیره شدن:** نابینا شدن، کور شدن. **جهانْ‌بین:** دیده، چشم. **معنیِ بیت:** (روزها و شب‌ها) زمین، بِستَرِ او بود و خاکْ بالشِ او؛ و دیدگانش از بسیاریِ گریه نابینا شده بود. (۲) **نَبَرده:** دلیر، شجاع. **معنیِ بیت:** دَرِبارگاهش را که همواره به رویِ مَردم باز بود، بسته بود و پیوسته به زاری لب می‌گُشود، و می‌گفت: ایْ جوانِ دلیر! (۳) **بِدین‌سان:** این‌گونه. برایِ «این‌گونه» چه صفتی مُناسب است؟ «فَجیع، جانگُداز، مَظلومانه» و از این قبیل، چُنان که از بیتِ بعد به ذهن مُتبادر می‌شود، یا «دلیرانه، پهلوانانه، سَرافَرازانه» و از این قبیل، چُنان که از اصرارِ فریدون در «نَبَرده» و «گُرد» خواندنِ ایرج بَرمی‌آید؟ ایرج، آن گونه که فردوسی تصویر کرده است، به راستی شخصیتی جذّاب و دوست‌داشتنی و سخت خِرَدمند، و بالاتر از این همه، «دلیر» است. دلیریِ او از آن گونه نبود که جنگجویان در میدانِ نَبَرد به نمایش می‌گُذارند. دلیریِ او در انتخابِ سهمگین و سَرنوشت‌سازِ او نَهُفته است. او از میانِ «دَریدن یا دَریده شدن؟»، «بودن یا نبودن؟» دوّمی را بَرگُزید. او هابیل‌وار رفتار می‌کند: «لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَیَّ یَدَکَ لِتَقْتُلَنی ما اَنا بِباسِطٍ یَدیَ اِلَیْکَ لِاَقْتُلَکَ اِنّی اَخافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعالَمینَ (سورهٔ مائده، آیه ۲۸)؛ اگر دست به کُشتنِ من بیازی، من دست به کُشتنِ تو نخواهم یازید، من از خدایِ جهاندار می‌تَرسَم». این جاست که دل‌هایِ بس بسیار دلیران و پهلوانان بـه لـرزه دَرمی‌آید و می‌لَغزد. او می‌توانست در مَقامِ دَرنده پیشدستی کند و نکرد. دلیریِ او سَراپا اخلاقی است. **معنیِ بیت:** ایْ دلاورِ نامْدار! هیچ‌یک از شاهان این‌سان که تو جان دادی، جان نداد. (۴) **بِزار:** به صورتِ فجیع. **آهْرمَن:** ابلیس، شیطان. مُراد «تور» است. **معنیِ بیت:** ابلیس (= تور) سَرَت را به صورتی فجیع بُریده است و دهانِ شیران، تو را همچون کَفَن در خود جای داد. (۵) **خُروشی مُغانی:** ناله و اَفغانی چُنان که مُغان سَر می‌دهند، شیوَنی مُغ‌وار یا مُغانه. مُغان (= موبَدانِ زردشتی) شیوه‌یی خاص در شیون و زاری داشتند که به «گریستنِ مُغان» معروف بود. نَرشَخی (۲۸۶-۳۴۸ق) در **تاریخ بُخارا** (ص ۳۲-۳۳) آورده است که: «پَس وِیْ [= سیاوش] این حِصارِ بُخارا بِنا کرد و بیش‌تر آن‌جا می‌بود. و میانِ وِیْ و افراسیاب بَدگویی کردند، و افراسیاب، او را بِکُشت. و هم در این حِصار بِدآن موضع که دَرِ شرقی اَنْدَر آیی، اَنْدَرون، دَرِ کاه‌فروشان، و آن را دروازهٔ غوریان خوانَند، او را آن‌جا دَفن کردند. و مُغانِ بُخارا بِدین سَبَب آن جای را عزیز دارند. و هر سالی، هر مَردی آن‌جا یکی خُروس بَرَد و بِکُشد، پیش از بَرآمدنِ آفتابِ نوروز. و مَردمانِ بُخارا را در کُشتنِ سیاوش نوحه‌هاست، چُنان که در همهٔ ولایت‌ها معروف است. و مُطربان آن را سُرود ساخته‌اند و می‌گویند، و قوّالان آن را گریستنِ مُغان خوانَند». ابوریحان بیرونی (**اَلْآثارُ الْباقِیَة**، ص ۲۳۵) نوشته است: «در پایانِ این ماه (خَشوم) مَردمِ سُغد بر مُردگانِ پیشینِ خود می‌گِریَند و نوحه سَر می‌دهند و رویِ خود را می‌خراشند، و برایِ آن‌ها خوراک و آشامیدنی می‌گُذارند؛ همان‌گونه که ایرانی‌ها در فَروَرْدگان [= خمسهٔ مُسْتَرَقه یا پنج روزِ آخرِ سال] می‌کنند»، و محمود کاشْغَری گفته است: «آتش‌پرستانِ بُخارا هر ساله به محلّی می‌رَوَند که احتمالاً سیاوش در آن‌جا کُشته شده است. در آن‌جا زاری می‌کنند و قربانی می‌کنند، و خونِ قربانی را بر رویِ قبر می‌ریزند» (**تاریخ بُخارا**، ص ۲۰۹). نیز نگاه کنید به:

Zaki validi, Amet, "On Mubabrakshah Ghuri" , *BSOAS*, 6 (1930-32), p. 847-858.

«خُروشِ مُغانی» را فردوسی در جایِ دیگر نیز به کار بُرده است، و می‌توان دریافت که شیوَنی جِگَرخَراش و سوزناک بوده است. **معنیِ بیت:** می‌گفت و با چشمانی اشکبار، خُروشی مُغانی (شیوَنی سوزناک همچون شیونِ موبَدان) سَر می‌داد، تا آن‌جا که دیگر هیچ جانوری، چه اهلی و چه وحشی، از گریه و زاریِ او خواب و آرام نداشت. (۶) **اَنْجُمن کردن:** گِرد آمدن، جمع شدن. (۷) **تیمار:** غم، اندوه. (۸) **به اَنبوه:** به طورِ عمومی، همه با هم. **معنیِ بیت‌های ۶ تا ۸:** در سراسرِ سرزمینِ او، همهٔ مَردم، چه مرد و چه زن، در این جا و آن جا گِرد می‌آمدند و به سوگواری می‌پرداختند. همه با چشم‌هایی پُراشک و دلی پُرخون، در غمِ مَرگ فرو رفته بودند. همه جامه‌هایِ کَبود و سیاه به تَن داشتند و در سوگِ شاه (= ایرج) به عزایِ عمومی نشسته بودند.

۱ چه مایه چُنین روزْ بُگْذاشتند — همی زندگی مرگ پِنْداشتند

۲ بَرآمَد بَرین نیز یک چندگاه — شَبِستانِ ایرجْ نِگَه کرد شاه
۳ یکی خوب‌چِهره‌پَرستَنده دید — کُجا نامِ او بود ماهْآفرید
۴ که ایرج بَرو مِهرِ بسیار داشت — قَضا را کَنیزَکْ ازو بار داشت
۵ پَری‌چهره را بَچّه بُد در نِهان — ازآن شاد شُد شهریارِ جهان
۶ ازآن خوب‌رُخ شُد دِلَش پُراُمید — به کینِ پسر دادْ دل را نُوید
۷ چو هِنگامهٔ زادن آمد پَدید — یکی دُختر آمد زِ ماهْآفرید
۸ جهانی گرفتند پَروَردَنَش — بَرآمَد به ناز و بُزرگی تَنَش
۹ مَر آن ماهْرُخ را زِ سَر تا به پایْ — تو گفتی مَگَر ایرَجَستی به جایْ
۱۰ چو بَرجَست و آمَدْش هنگامِ شویْ — چو پَروین شُدش روی و چون قیر مویْ
۱۱ نِیا نامْزد کرد شویَش پَشَنگ — بِدو داد دختر، بَرآمَد دِرَنگ
۱۲ یکی مَرد بود آن پَشَنگِ دلیر — زِ تُخمِ فِریدون یکی نَرّه‌شیر

(۱) **چه مایه:** چه قَدْر، بسیار، فراوان. **گُذاشتن:** سِپَری کردن، طی کردن. **زندگی مَرگ پِنْداشتن:** زندگی را با مرگ یکسان دیدن، تلخ و ناگُوار شدنِ زندگی مانندِ مرگ. **معنیِ بیت:** روزهایِ بسیاری را این چُنین (به سوگواری) سِپَری کردند. زندگی به کامِ مَردم چُنان تلخ و ناگوار شده بود که آن را با مرگ یکسان می‌دیدند. (۲) **بَرآمَدن:** گُذشتن، سِپَری شدن. **شَبِستان:** حَرَمسرا. **معنیِ بیت:** چندگاهی نیز بِدین مِنْوال گُذشت، تا آن که شاه (= فریدون) روزی نگاهی به حَرَمسرایِ ایرج انداخت. (۳) **خوب‌چِهره:** زیبارو. **پَرَستنده:** کنیز. **کُجا:** که. **معنیِ بیت:** کنیزِ زیبارویی را دید که «ماه‌آفرید» نام داشت. (۴) **قضا را:** از قضا، اتّفاقاً. **بارْداشتن:** باردار بودن، آبستن بودن. **معنیِ بیت:** ایرج او را بسیار دوست می‌داشت. از قضا کنیزک از ایرج باردار بود. (۵) **معنیِ بیت:** کنیزِ پَری‌چهره فرزندی در دل داشت و پادشاهِ جهان (= فریدون) از این بابت شادمان شد. (۶) **خوب‌رُخ:** زیبارو. **کین:** خون‌خواهی، انتقام. **نُوید:** مُژده، خبرِ خوش، وَعده. **معنیِ بیت:** دلِ فریدون از آن زیبارو سَرشار از اُمید شد و گرفتنِ انتقامِ پسر را به دلِ خود وَعده داد. (۷) **پَدید آمدن:** فَرارسیدن. **آمدن:** به دنیا آمدن، مُتولّد شدن. **معنیِ بیت:** وقتی موقعِ زایمان فرا رسید، دختری از ماه‌آفرید به دنیا آمد. (۸) **جهانی:** انبوهی، عدّهٔ زیادی، بسیاری. **گرفتن:** آغاز کردن، شروع کردن، پرداختن. **بَرآمَدن:** رُشد کردن، بالیدن. **ناز:** نِعْمَت، رفاه، آسایش. **بُزرگی:** جلال، شُکوه. **معنیِ بیت:** انبوهی از خدمتگزاران به پَروَرِش و تربیتِ او پرداختند، و دختر در ناز و نعمت و جلال و شُکوه بالید. (۹) **ماهْرُخ:** ماه‌رو، زیبارو. مُراد «دخترِ ماه‌آفرید» است. **تو گفتی:** گویی، پِنْداری، اِنْگار. **مَگَر:** بی‌گُمان، به یقین، دُرُست. **ایرَجَستی به جایْ:** ایرج به جای است، ایرج زنده است، ایرج زنده شده است. «ی» در «اَستی» معنایِ «گویی، پِنْداری» را می‌رساند. **معنیِ بیت:** سَراپایِ آن دخترِ ماه‌رو چُنان (به ایرج رفته) بود که گویی خودِ ایرج زنده شده است. (۱۰) **بَرجَستن:** رُشد کردن و قَد کشیدنِ ناگهانیِ جوان در سنِّ بُلوغ. امروزه در زبانِ فارسی تعبیرِ «استخوان تَرکاندن» به همین معنی به کار می‌رَوَد. **(دختری را) هنگامِ شویْ آمدن:** به سنِّ ازدواج رسیدن. **پَروین:** ثُرَیّا، دستهٔ معروفی از شش ستارهٔ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثَوْر. کم‌تر دسته‌یی از ستارگان به اندازهٔ ثُرَیّا در ادبیات و اساطیر مورد توجّه بوده است. **معنیِ بیت:** وقتی قَد کشید و به سنِّ ازدواج رسید، چهره‌یی به زیبایی و درخشندگیِ پَروین و گیسوانی به سیاهیِ قیر داشت. (۱۱) **نامْزد کردن:** تعیین کردن، در نظر گرفتن، انتخاب کردن، بَرگُزیدن. **بَرآمَدن:** سِپَری شدن، گُذشتن. **دِرَنگ:** مدّتی، زمانی، چندی. **معنیِ بیت:** پدربُزرگ (= فریدون) پَشَنگ را به همسریِ او بَرگُزید. دختر را به او داد و چندی گُذشت. (۱۲) **تُخم:** نَسل، نژاد. **نَرّه‌شیر:** شیرِ عظیمُ‌الجُثّه، کنایه از «پهلوانِ تنومند و پُرزور». **معنیِ بیت:** پَشَنگِ دلیر، پهلوانی تنومند و پُرزور از نَسلِ فریدون بود.

۱ بِـدادَش بِـدآن نامْـبُـردارْ شـویْ چو یک چندگاهی بَرآمَد بر اویْ

گفتار اَنْدَر زادنِ منوچهر

۲ یـکـی پورْ زاد آن هُـنـرمـنـدْمـاه چـگـونه؟ سَزاوارِ تَـخـت و کُـلاه
۳ چُن از مـادرِ مِهْـربـان شُـد جُدا سَـبُـک تـاخْـتَـنَدَش بَـرِ پـادشـا
۴ بَـرنـده بِـدو گـفـت: «اَیـا تـاجْـوَرا یـکی شـاد کُن دل، به ایـرج نِگَـر»
۵ جهانْبَخش را لب پُـر از خنده شُد تـو گفتی مَـگَـر ایرجَش زنده شُد
۶ گرفت آن گِرانْمـایـه را بـر کِـنار نِـیـایِـش هَـمی کرد بـا کِـردگـار
۷ هَمی گفت: «کین روزْ فَرخُنده بـاد دلِ بَـدسِـگـالانِ مـا کَـنـده بـاد»
۸ [ازیـن پـیش تـر دیـدگـان بر نـکـرد بُـدی چَـشـم بَـرهـم، رَوان پُـر زِ دَرد]
۹ هَـمـان کَـزْ جـهـانآفرین کـرد یـاد بِـبَـخـشـود و دیـده بِـدو بـاز داد
۱۰ فِریدون چـو روشنْ جهان را بِـدیـد بـه چِهْرِ ویْ اَنْدَر سَبُک بِـنْـگَـریـد
۱۱ چُنـیـن گفت: «کَزْ پاکْمام و پـدر یـکی شاخِ شـایـسـتـه آمـد به بَـر

❶ نامبُردار: نامدار، سَرشناس، بُلندآوازه. ❷ هُنرمندْماه: ماهروِیِ پُرهُنر، زیباروِیِ شایسته. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: باری، دختر را به آن شوهرِ بُلندآوازه داد. چون چند گاهی بر دختر گُذشت، آن ماهروِیِ پُرهُنر پسری به دنیا آوَرْد. چگونه پسری؟ پسری دَرخورِ تاج و تختِ پادشاهی. ❸ چُن: چون، همین که. از مادر جُدا شدن: به دنیا آمدن، چشم به جهان گُشودن. سَبُک: زود، تُند، بی‌درنگ. تاختن: (به سُرعت) بُردن، آوردن. معنیِ بیت: همین که نوزاد چشم به جهان گُشود، با شتابِ هرچه تمام‌تَر او را نزدِ پادشاه (= فریدون) بُردند. ❹ آیا: اِیْ! تاجْوَر: تاجدار، پادشاه. مُراد «فریدون» است. یکی: اکنون، حالا. معنیِ بیت: کسی که نوزاد را بُرده بود به فریدون گفت: «اِیْ پادشاه! اکنون دل‌شاد شو، به ایرج نگاه کُن». ❺ جهانبَخش: بخشندهٔ جهان، تقسیم‌کُنندهٔ جهان. مُراد «فریدون» است. تو گفتی: گویی، پِنْداری، اِنْگار. مَگَر: بی‌گُمان، به یقین، دُرُست. معنیِ بیت: لب‌هایِ پادشاهِ جهانبَخش به خنده از هم باز شد، گویی دُرُست ایرجِ او بود که بارِدیگر زنده شده است. ❻ گِرانْمایه: عزیز، گرامی، دِلْبَند. کنار: آغوش. معنیِ بیت: نورسیدهٔ دِلْبَند را در آغوش گرفت و با خدا به راز و نیاز دَرآمد. ❼ بَدسِگالان: بَداندیشان، دشمنان. دل کَنده: کنایه از «نومید، مأیوس». «دل کَنده باد» کم و بیش یادآورِ این نفرین است: «تا چشمِ... کور شود». معنیِ بیت: پی در پی می‌گفت: مُبارک باد این روز، نومیدی نصیبِ دشمنانِ ما باد. ❽ این بیت تنها در نُسخهٔ فلورانس آمده است. دیده بَرکردن: چشم باز کردن و نگاه کردن. چَشم بَرهَم بودن: چشم بسته بودن، نابینا بودن. رَوان پُر زِ دَرد: سخت اندوهگین. معنیِ بیت: پیش از این چشم باز نمی‌کرد و نمی‌توانست جایی را ببیند، همواره چشم بسته بود و از این بابت سخت اندوهگین بود. ❾ همان: همین که، به مَحْضِ این که. بَخشودن: رَحْمت آوردن. معنیِ بیت: همین که نامِ خدایِ جهان‌آفرین را بر زبان رانْد، بر او رَحمت آوَرْد و چشم‌هایش را به او باز گرداند (از نو بینا شُد). ❿ روشن: به روشنی، آشکارا. معنیِ بیت: فریدون به مَحْضِ این که توانست جهانِ پیرامونِ خود را به روشنی بِبینَد، بی‌درنگ به چهرهٔ نوزاد نگاه کرد. ⓫ شاخ: شاخهٔ درخت، در این جا اِشتعاره از «فرزند» است. به بَر آمدن: روییدن، سبز شدن، دَمیدن، پدیدار شدن، به وجود آمدن. معنیِ بیت: و چُنین گفت که: از درختِ وجودِ مادر و پدرِ پاک، شاخه‌یی شایسته و فرزندی بَرومند به وجود آمده است.

۱ مَیِ روشن آمد زِ پُرمایه جام — مَناچِهْره دارد منوچهرْ نام»
۲ چُنان پَروَریدَش، که بادِ هوا — بَرو بَرگُذشتن نَدیدی رَوا
۳ پَرستَندهیی کِشْ به بَر داشتی — زمین را به پَی، هیچ نَگْذاشتی
۴ به پایْ اَنْدَرَش مُشکِ سارا بُدی — رَوان بر سَرَش چَتْرِ دیبا بُدی

۵ چُنین تا بَرآمَد بَرو سالیان — نَیآمَدْش زَاخْتَر زمانی زیان
۶ هُنرها که بُد پادشا را به کار — بِیآموخْتَش نامْوَرشهریار
۷ چو چَشم و دلِ پادشا باز شُد — سِپَه نیز با او همآواز شُد
۸ نِیا تَختِ زَرّین و گُرزِ گِران — بِدو داد و پیروزه‌تاجِ سَران

(۱) **مَیِ روشن:** شرابِ صاف، شرابِ ناب. در این جا کنایه‌یی است از «فرزندِ نورسیده (منوچهر)». **پُرمایه جام:** جامِ گرانبها. کنایه از «دخترِ ایرج». **مَناچِهْره دارد:** چهرهٔ مرا دارد، به من می‌مانَد. در **غُرَرِ** ثَعالبی (ص ۵۲) آمده است: «چون خبرِ مرگِ ایرج رسید، همسرش که ماه‌آفرید نام داشت، از او باردار بود، و نوزادی به دنیا آوَرْد که بیش از هر کَس به فریدون می‌مانِسْت. فریدون، او را خواست و نگاهش کرد. چون شباهتِ او را به خود دید، خُشنود گشت و گفت: «منوچهر»، یعنی که به من می‌مانَد (قال: منوجهر، یَعْنی اَنَّهُ یُشْبِهُ صورَتی) و همین نام را بر او نِهاد». در **تاریخِ گَرْدیزی** (ص ۴۰) نیز آمده است: «ایرج را دختری مانْد و از آن دختر، پسری آمد، او را منوچهر نام کردند، بِدان سَبَب که چون آفریدون او را بر کنار گرفت، چشمش بینا گشت و گفت: مَناچِهره». پیداست که این ریشه‌شناسی عامیانه است و اِعْتباری ندارد، و فردوسی می‌بایست آن را از شاهنامهٔ ابومنصوری گرفته باشد. و این بِدان معناست که مُترجمانِ پَهْلوی‌دانِ **خدایْنامگ** نیز معنیِ دُرُستِ نامِ منوچهر را نمی‌دانستند. **منوچهر:** (در پَهْلوی: mamuš-čihr و در اَوِستایی: manuš-čiθra) به معنیِ «از نژادِ مَنوش» است. در **اوستا** تنها یک‌بار از او یاد شده است. در **بُنْدَهِش** منوچهر چندین نَسل با ایرج فاصله دارد، و این در حالی است که در شاهنامه، وِیْ نَوهٔ ایرج است. تفاوتِ دیگر این که در شاهنامه هرگز سخنی از نَبَردهای منوچهر و افراسیاب نیست، در حالی که در **بُنْدَهِش** و ادبیاتِ پَهْلویِ دیگر، نَبَردهایِ ایران و توران نه تنها از عهدِ منوچهر آغاز می‌گردد، بلکه نَبَردهایِ ایرانیان با افراسیاب نیز از زمانِ او آغاز می‌یابد. در شاهنامه، نَبَرد با افراسیاب از دورانِ شاهیِ نوذر، فرزندِ منوچهر شروع می‌شود (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیر ایران**، ص ۱۹۲). **معنیِ بیت:** شرابِ ناب از جامِ گرانبها پدیدار شد. به من می‌مانَد. او را منوچهر می‌نامَم. (۲) **معنیِ بیت:** او را چُنان پَروَرش داد که حتّی اجازه نمی‌داد بادِ هوا بر او بِوَزَد (و موهایش را پَریشان کند. او را از کوچک‌ترین سختی‌ها دور نِگَه می‌داشت). (۳) **پَرَستنده:** پرستار. **کِشْ:** که او را. **زمین را به پَی، هیچ نَگْذاشتی:** (در این مصراع باید واژه‌یی مانندِ «رفتن، پیمودن، گذاشتن» را پس از «پَی» در تقدیر گرفت) اصلاً نمی‌گُذاشت که او (منوچهر) با پایِ پیاده راه بِرَوَد. یا پایش را بر زمین بِگُذارد. (۴) **به پایْ اَنْدَرَش:** در پایش، در زیرِ پایش. **مُشکِ سارا:** مُشکِ خالص. **چَتْر:** سایبانِ کوچکِ دسته‌دار. **دیبا:** پارچهٔ ابریشمیِ رنگین. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** پرستاری که منوچهر را در آغوشِ خود نگه می‌داشت، هیچ‌گاه نمی‌گُذاشت که او پیاده راه بِرَوَد (یا پایش را بر زمین بِگُذارد). همواره در زیرِ پایش مُشکِ خالص می‌ریختند و هر جا که می‌رفت چَتری از دیبا بر فرازِ سَرَش سایبانی می‌کرد. (۵) **بَرآمَدن:** سِپَری شدن، گُذشتن. **اَخْتَر:** ستارهٔ بخت و اقبال. در این جا به معنیِ «گردشِ روزگار» به کار رفته است. **زیان:** گَزَند، آسیب. **معنیِ بیت:** بدین گونه (در ناز و نِعْمت پَرَوَرش یافت) تا آن که سالیانِ درازی بر او سِپَری شد. و هیچ‌گاه از گردشِ روزگار گَزَندی به او نرسید. (۶) **هُنرها:** فُنون و عُلوم، کمالات، فضایل. **به کار بودن:** موردِ نیاز بودن، لازم بودن. واژهٔ «کار» در این جا به معنیِ «ضرورت، احتیاج، نیاز» است. **نامْوَر:** نامدار، بُزرگوار. **معنیِ بیت:** پادشاهِ بُزرگوار (= فریدون) همهٔ هُنرهایی را که یک پادشاه به آن‌ها نیاز داشت، به او آموخت. (۷) **چشم و دلِ (کسی) باز شدن:** کنایه از هُشیار و آگاه شدن. **پادشا:** مُراد «منوچهر» است. **هم‌آواز شدن:** هم‌داستان شدن، موافق شدن، همراهی کردن. **معنیِ بیت:** وقتی پادشاه (= منوچهر) به مَرحلهٔ هُشیاری و آگاهی رسید، سپاهیان نیز با او همدل و همراه شدند (از او پیروی کردند). (۸) **تاجِ سَران:** تاجِ شهریاران. بُنداری «تاجِ سَران» را به «تاجِ شکوهمند» (الاکلیل الرّائع) بَرگَردانده است. شاید مُراد «تاجِ ویژه و مُنحصر به فردِ شهریارانِ بُزرگ» باشد. **معنیِ بیت:** پدربُزرگ (= فریدون) تختِ زَرّینِ پادشاهی و گُرزِ سنگینِ گاوْسَر و تاجِ بُزرگِ فیروزه را به او داد.

۱ کـلـیـدِ دَرِ گـنـج‌هـایِ کَـهُـن بِـدو داد جُـمـلـه زِ سَـر تـا بـه بُـن
۲ سَـراپَـردهٔ دیـبـه از رَنـگ‌رَنـگ بِدویْ اَنْـدَرون خیمه‌هایِ پَـلَـنـگ
۳ چه اَسْبانِ تازی به زَرّیـنْ سِـتـام چه شمشیرِ هِنْدی به زَرّینْ نیام
۴ چـه از جوشَـن و تَـرگ و رومی زِرِه گُـشـادَنـد مَـر بَـنـدهـا را گِـرِه
۵ کَمان‌هـایِ چاچیّ و تـیـرِ خَدَنگ سِـپَـرهایِ چینیّ و ژوپـیـنِ جنگ
۶ بَـریـن‌گـونـه آراسـتـه گـنـج‌هـا کَشیده بـه گِـرد اَنْـدَرون رنـج‌هـا
۷ سَـراسَـر سَزایِ مـنـوچـهـر دیـد دلِ خویش را زو پُـر از مِـهْـر دیـد
۸ کـلـیـدِ دَرِ گـنـجِ آراسـتـه به گَـنْـجورِ او داد و آن خواسـتـه
۹ هـمـه پَـهْـلَـوانـانِ لَـشـکَـرْش را هـمـان نـامْـدارانِ کـشـوَرْش را
۱۰ بِـفَـرمـود تـا پـیـشِ اویْ آمـدنـد هـمـه بـا دلِ کینه‌جـویْ آمـدنـد
۱۱ بـه شـاهـی بَرو آفـریـن خوانْدند زَبَـرجَـد بـه تـاجـش بَرافْشانْدند

(۱) جُمله: همه، همگی، یک‌جا. زِسَر تا به بُن: از ابتدا تا انتها، به طورِ کامل، همه. (۲) سَراپَرده: خیمهٔ بزرگ. این سَراپرده با ویژگی‌هایی که در این‌جا آمده است (از جِنْسِ دیبایِ رنگارنگ و شاملِ خیمه‌هایِ کوچک‌تری از پوستِ پلنگ در درون) سَراپردهٔ سلطنتی و خاصِ پادشاه است. در داستانِ رُستم و سُهراب، سهراب از هُجیر می‌پُرسد: «سَراپَردهٔ دیبهِ رنگ‌رنگ / بِدو اَنْدَرون خیمه‌هایِ پلنگ // ... به قلبِ سپاه اَنْدَرون جایِ کیست؟ / زِ گُردانِ ایران وِرا نامْ چیست؟ // بدو گفت: کآن شاهِ ایران بُوَد / به دَرگاهِ او پیل و شیران بُوَد». همان گونه که در این‌جا دیده می‌شود، این سَراپَردهٔ سلطنتی را در قلبِ اردوگاه برپا می‌کردند و خیمه‌هـایِ سَردارانِ لشکر و سپاهیان را گِرداگِردِ آن بَرمی‌افراشتند. در جایِ دیگر نیز آمده است: «سَراپرده زَد بر لبِ آبْ شاه / همان خیمه‌ها گِردَش اَنْدَر سپاه». از: در این‌جا مُعادلِ کسرهٔ اضافه است: «دیبه از رنگ رنگ = دیبهِ رنگ رنگ». رنگ‌رنگ: رنگارنگ، رنگین. (۳) اَسبانِ تازی: اسب‌هایِ اصیل. سِتام: ساخت و یَراقِ زین، زین و بَرگ. نیام: غِلاف. (۴) جوشَن: نیم‌تنه‌یی شبیه به زِرِه، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. تَرگ: کُلاه‌خود. گِره‌بَند گُشودن: قُفلِ (چیزی را) باز کردن. را: در این‌جا برایِ فکِّ اضافه آمده است: «بَندها را گِرِه» یعنی «گِرِهِ بَندها». معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۴: کلیدِ دَرِ گنجینه‌هایِ قدیمی را به طورِ کامل و یک‌جا به او (= منوچهر) داد، از سَراپَردهٔ سلطنتی که از جِنْسِ دیبایِ رنگین بود و در درونْ خیمه‌هایی از پوستِ پلنگ داشت گرفته، تا اسب‌هایِ اصیلْ با زین و بَرگِ طلایی و شمشیرهایِ هندی با غِلافِ طلا و جوشن‌ها و کُلاه‌خودهایِ رومی، قُفلِ گنجینه‌ها را باز کردند (و همه را به منوچهر تحویل دادند). (۵) کمان‌هایِ چاچی: کمان‌هایِ ساختِ چاچ، نامِ ناحیهٔ قدیمِ ماوراءالنَّهر در ساحلِ سیردریا (سَیحون). شهرِ چاچ، مُطابق با تاشْکَنـدِ کهـنه، در قرونِ وسطیٰ یکی از بُزرگ‌ترین شهرهایِ اسلامی بود و در فاصلهٔ قرنِ چهارم تا هفتم آبادیِ بسیار داشت. سپس در دورهٔ خوارزمشاهیان رو به ویرانی نهاد. از دورهٔ تیمور به بعد، نامِ چاچ از راهِ تصحیف تاشْکَند شد و همین نام بر آن باقی ماند. خرابه‌هایِ چاچ به نامِ تاشْکَندِ کهنه هنوز در مُجاورتِ این شهر باقی است. شُهرتِ چاچ در اَدَبِ فارسی به سَبَبِ کمان‌هایی بوده است که در آن‌جا از چوبِ خَدَنگ می‌ساختند. مَردمِ آن دیار نیز به جنگ‌جویی و تیراندازی مشهور بودند. تیرِ خَدَنگ: تیری که از چوبِ خَدَنگ سازند. «خَدَنگ» نامِ درختی است با چوبِ بسیار سخت که در ساختنِ نیزه و تیر و زین به کار می‌رفت. ژوپین: زوبین، نیزهٔ کوچکی که سَرِ آن دو شاخه بود و در جنگ‌هایِ قدیم آن را به رویِ دشمن پرتاب می‌کردند. (۶) آراسته: انباشته، پُر، آباد. به گِرد اَنْدَرون: در گِرد (کردن)، در گِردآوَری. (۷) سَزا: شایسته، دَرخور، سزاوار. معنیِ بیت‌هایِ ۵ تا ۷: کمان‌هایِ چاچی و تیرهایِ خَدَنگ و سِپَرهایِ چینی و زوبین‌هایِ جنگ و از این گونه گنجینه‌هایِ انباشته را که در گِردآوریِ آن‌ها رنجِ بسیار بُرده بود، همه را سزاوارِ منوچهر دانست و دلِ خود را سَرشار از مِهْر و مَحَبَّتِ او دید. (۸) گَنجور: نگهبانِ گنج، خِزانه‌دار. خواسته: مال، ثروت، دارایی. معنیِ بیت: کلیدِ دَرِ این گنجِ آباد و آن داراییِ عظیم را به خِزانه‌دارِ او (= منوچهر) سِپُرد. (۹) همان: هم‌چُنین، نیز، هم. نامْداران: بُزرگان. (۱۰) کینه‌جویْ: جویندهٔ کینه، انتقام‌جو، خواهانِ خون‌خواهی. معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰: آن‌گاه به همهٔ پهلوانانِ لشکر و هم‌چُنین بُزرگانِ کشوری دستور داد تا به حُضورِ منوچهر شرفیاب شوند. همگان با دل‌هایِ خواهانِ خون‌خواهی، به حُضورِ او رسیدند. (۱۱) به شاهی: در مَقامِ شاه، به عنوانِ پادشاه. آفرین خواندن: شادباش گفتن، تَهْنیت گفتن. زَبَرجَد: سنگِ قیمتی به رنگِ سبزِ روشن مایل به زرد. معنیِ بیت: (لشکریان و کشوریان) به منوچهر در مقامِ پادشاه شادباش گفتند و زَبَرجَد نِثارِ تاجش کردند.

۱ چو جشنی بُد این روزگارِ بُزرگ　　شُده در جهانْ میش پیدا زِ گُرگ
۲ سِپَهْدار، چون قارَنِ کاویان　　سِپَهْکَش، چو شیروی و چون اَنْدیان
۳ چو شُد ساخته کارِ لَشکَر همه　　بَرآمَد سَرِ شهریار از رَمه

گفتار اَنْدَر آگهی یافتنِ سَلْم و تور از زادنِ منوچهر و فرستادنِ پیغام به نزدیکِ پدر و پوزش خواستن

۴ به سَلْم و به تور آمد این آگَهی　　که شُد روشن آن تاجِ شاهَنْشَهی
۵ دلِ هر دو بیداد شُد پُرنهیب　　که اَخْتَر هَمی رفت سویِ نِشیب
۶ نِشَستند هر دو پُراَنْدیشگان　　شُده تیره، روزِ جَفاپیشگان
۷ یَکایَک بَرآن رایِشان شُد دُرُست　　کزآن رویْشان چاره بایِسْت جُست
۸ که سویِ فِریدون فرستَند کَس　　به پوزش، کُجا چاره این بود و بَس
۹ بجُستَند ازآن اَنْجُمَن هر دُوان　　یکی پاکْدلْ مَردِ چیرەزبان
۱۰ بِدآن مَردِ باهوش و بارای و سنگ　　بِگُفتند با لابه و نام و ننگ

(۱) چو: چون، مانندِ، مِثْلِ. میشْ از گُرگ پیدا شدن: جُدا شدن و مُشخص شدنِ میش از گُرگ، کنایه از «بَرقرار شدنِ عدل». معنیِ بیت: این دورانِ پُرشُکوه به جشن می‌مانِسْت (مَردم در آن با شادمانی و خوشی می‌زیستند) و عدل در همه‌جا بَرقرار بود. (۲) سِپَهْدار: سِپَهسالار، فرماندهِ سپاه، بزرگ‌ترین سَردار. قارَنِ کاویان: قارَن پسرِ کاوی (= کاوه). نامِ «کاوه» به صورت «کابی» نیز آمده است (مثلاً در ترجمهٔ تفسیرِ طبری). در غُرَرِ ثَعالبی (ص ۳۸) نیز نامِ پسرِ کاوه، «قارَن» ذکر شده است. سِپَهْکَش: سَردارِ سپاه. معنیِ بیت: سِپَهسالار کسی همچون قارَن، پسرِ کاوه بود و سَرداران کسانی مانندِ شیروی و اَنْدیان (چُنین کسانی به سِپَهسالاری و سَرداریِ سپاه مَنصوب شدند). (۳) ساخته شدنِ کار: سامان یافتنِ کار. سَر (کسی) بَرآمَدن: سَرافراز شدن، احساسِ سَرافرازی کردن، به خود بالیدن. رَمه: سپاه، لشکر. معنیِ بیت: وقتی کارِ لشکر به طورِ کامل سامان یافت، شهریار (= منوچهر) از داشتنِ چُنین لشکری به خود بالید. (۴) آگهی: خَبَر، اطلاع. روشن شُدن: درخشش یافتن، و در این‌جا به معنیِ «جِلْوه و فُروغِ خود را باز یافتن، دیگربار رونق گرفتن» به کار رفته است. معنیِ بیت: به سَلْم و تور خبر رسید که تاجِ پادشاهیِ پدر (که جانشینی نداشت) درخشش یافته است و سلطنتِ او دیگربار رونق گرفته است. (۵) بیداد: بیدادگر، سِتَمکار. نِهیب: ترس، بیم. که: زیرا. اَخْتَر: ستارهٔ بخت. سویِ نِشیب رفتن: رویْ در اُفول نهادن. معنیِ بیت: دلِ آن دو سِتَمکار آکَنده از ترس شد، زیرا ستارهٔ بختِ‌شان روی در اُفول نهاده بود. (۶) نِشَستن: به شور نشستن، جَلَسه تشکیل دادن. پُراَنْدیشگان: سخت اندیشناک، سخت مُشوَّش. جَفاپیشگان: سِتَمگران، ظالمان. معنیِ بیت: با خاطری سخت اندیشناک به شور نشستند. روزِ روشنِ سِتَمگران، به شبِ تار بَدَل شده بود. (۷) یَکایَک: همه، همگی. و در این‌جا «هر دو». رایِ (کسی) بر آن دُرُست شدن: نظرِ (کسی) بر آن قرار گرفتن، بر آن شدن که، به این نتیجه رسیدن. رویْ: طریق، راه، ترتیب، رَوِش. «کَزآن رویْ... که» یعنی «که از این طریق... که، که به این ترتیب... که». ضمیرِ «شان» مُتعلّق به «چاره» است. (۸) پوزش: عُذرخواهی. کُجا: که. معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸: هر دو به اتّفاق به این نتیجه رسیدند که باید مُشکل را به این ترتیب چاره‌جویی کنند که فرستاده‌یی را برایِ عُذرخواهی نزدِ فریدون رَوانه کنند، چرا که چاره‌یی جُز این کار نبود. (۹) اَنْجُمَن: گُروه. مُراد «گُروهِ اطرافیانِ سَلْم و تور» است. پاکْدل: آن که در دل حیله و مَکْر ندارد، خوش‌قلب، نیک‌سِرِشت. چیره‌زبان: سُخنور. معنیِ بیت: هر دو به اتّفاقِ هم، از میانِ اطرافیانِ خود مَردی نیک‌سِرِشت و سخنور را بَرگُزیدند. (۱۰) رای: تَدبیر. سنگ: فَرزانگی، سنجیدگی. لابه: ۱. فریب، خُدعه ۲. التماس. نام و نَنگ: آبرو، حیثیّت، احترام. معنیِ بیت: پیامِ فریبکارانه (و التماس‌آمیز) و مُحترمانهٔ خود را به آن مَردِ هوشمند و با تدبیر و فرزانه گفتند.

۱ دَرِ گنجِ خاوَر گُشادند باز — بدیدند هولِ نِشیبْ از فَراز
۲ زِ گنجِ کُهَن تاجِ زَر خواستند — همه پُشتِ پیلانْ بیاراستند
۳ چه زرّینْ طَبَق‌هایِ مُشک و عَبیر — چه دینار و دیبا و خَزّ و حَریر
۴ [اَبا پیلِ گردون‌کَش و رنگ و بویْ — زِ خاوَر به ایران نِهادند رویْ]
۵ [هرآن کَس که بُد بر دَرِ شهریار — یَکایَک فرستادَشان یادگار]
۶ چو پَرداخته‌شان شُد دل از خواسته — فرستاده آمد بَرآراسته
۷ چو دادند نَزدِ فِریدونْ پیام — نُخُست از جَهاندار بُردند نام
۸ که: «جاوید باد آفَریدونِ گُرد — که فَرّکَیی ایزد او را سِپُرد
۹ سَرَش سبز باد و تَنَش اَرْجُمَند — مَنِش بَرگُذشته زِ چرخِ بُلند
۱۰ بِگو کآن دو بَدخواهِ بیدادگر — پُر از آبْ دیده زِ شَرمِ پدر
۱۱ پَشیمان شُده، داغْ‌دلْ بر گناه — هَمی سوی پوزش نَیابَند راه
۱۲ پیامی گُزارم زِ هر دو رَهی — بِدین بُرزْدَرگاهِ شاهَنشَهی
۱۳ اَزیرا که خود چَشمِ ایشان نبود — که گفتارشان کَس بیارَد شُنود

(۱) خاوَر: بازماندهٔ واژهٔ پَهْلویِ «خوربَران» یا «خورروَران» (xvarvaran) به معنیِ مغرب (جایی که خورشید در آن فُرو می‌رَوَد) است. برخی از شاعرانِ متقدّم، «خاور» (= مغرب) را به معنیِ دُرُستِ خود به کار بُرده‌اند، از جمله فردوسی در این جا. بعدها رفته رفته «خاور» به معنیِ «مشرق» به کار رفت، و به همین معنی است در زبانِ فارسیِ امروز. چهار جهت در زبانِ پهلوی چنین بود: خراسان (خوراسان = مشرق)، خوربَران یا خورروَران (خاور = مغرب)، باختر (پاختر = شمال)، نیمْروز (نیمروچ = جنوب). (بُرهانِ قاطع، به اهتمامِ مُحمّد معین، ج ۲، ص ۷۱۰، حاشیهٔ ۱؛ پورداود، هُرمَزدنامه، ص ۳۸۹ به بعد). هول: ترس، وحشت. نِشیب: سَرازیری، پَستی، حَضیض. فَراز: سَربالایی، بلندی، اوج. معنیِ بیت: وحشتِ سُقوط از اوجِ عزّت به حَضیضِ ذَلّت را احساس کردند (و از رویِ ناچاری) دَرِ خِزانهٔ مغرب‌زمین را باز کردند. (۲) خواستن: طلبیدن، دستورِ (آوردنِ چیزی را) دادن. آراستن: در این جا یعنی «چیدن، انباشتن». (۳) طَبَق: سینی. عَبیر: نوعی عطر مُرکّب از مُشک، گُلاب، صندل، زعفران و غیره. خَز: جامهٔ ابریشمین. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: دستور دادند که تاجِ زَرّین را از گنجِ قدیمی بیاورند، آن‌گاه پُشتِ همهٔ فیل‌ها را (از پیشکش‌هایِ گوناگون) انباشتند: چه سینی‌هایِ طلاییِ پُر از مُشک و عَبیر، و چه سِکّه‌هایِ طلا و (پارچه‌ها و پوست‌هایِ گرانبها مانندِ) دیبا و حَریر و خَز. (۴) این بیت و بیتِ بعد در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. گردون‌کَش: کَشندهٔ گردونه، اَرّابه‌کَش. رنگ و بویْ: کنایه از «کَبْکَبه و دَبْدَبه، شُکوه و جلال». رویْ نِهادن: رَوانه شدن، به راه افتادن. (۵) دَر: دَربار. یَکایَک: یک به یک، همه. یادگار: هدیه، تُحفه، رَه‌آورد، ارمغان. معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: (حاملانِ پیشکش‌ها) همراه با فیل‌هایِ ارابه‌کَش، و با شُکوه و جلالِ تمام از مغرب به سویِ ایران به راه اُفتادند. برایِ هر کسی که در دَربارِ پادشاه (= فریدون) بود، یک به یک هدیه فرستادند. (۶) دلِ (کسی) پَرداخته شدن از: خاطرِ (کسی) آسوده شدن از. خواسته: مال، ثروت. در این جا مُراد همان «پیشکش‌هایِ گرانبها» است. بَرآراسته: آماده، مُهیّا. معنیِ بیت: وقتی خاطرشان از پیشکش‌هایِ گرانبها آسوده شد، فرستاده، آمادهٔ سفر، به حُضورِ آن‌ها رسید. (۷) معنیِ بیت: وقتی برایِ فریدون پیام فرستادند، نُخُست از خدایِ جهاندار نام بُردند. (۸) گُرد: دلیر، دلاور. فَرّکَیی: فَرِّ شاهانه. معنیِ بیت: گفتند که: فریدونِ دلاور که خدا به او فَرِّ شاهانه بخشیده است، پاینده باد. (۹) سَرِ (کسی) سبز بودن: کنایه از «زندگی را با طراوت و شادابی و بَخْتیاری گُذراندن». اَرجُمند: عزیز، مُحترم. از کاربُردهایِ دیگرِ صفتِ «اَرجُمند» برایِ «تَن» بَرمی‌آید که «تَنِ اَرجُمند»، تَنی است پَروَرده در ناز و نعمت، خوش و خُرَّم و آسوده. مَنِش: اندیشه، طَبْع، هِمَّت. معنیِ بیت: زندگی‌اش با شادابی و بختیاری قَرین باد و تَنَش با خوشی و آسودگی، و هِمَّتَش از آسمانِ بُلند فَراتر. (۱۰) بَدخواه: بَداندیش. آب: اشک. (۱۱) داغْ‌دل: سخت اندوهگین. سویِ (چیزی) راه نیافتن: جُرأت نکردن، خجالت کشیدن، از فرطِ شرمساری نتوانستن که. معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱: بگو که آن دو بَداندیشِ سِتَمکار، از شرمِ رویِ پدر، چشمانی پُر از اشک دارند، پشیمان شده‌اند و از بابتِ گناهی که از آن‌ها سَر زده است، سخت اندوهگینند، امّا از فرطِ شرمساری جُرأت نکردند که خود برایِ عُذرخواهی به خدمت بِرَسَند. (۱۲) رَهی: غُلام، چاکر، بنده. ز: از جانبِ، به نیابت از. بُرز: بُلند. (۱۳) خود: برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنیِ «هیچ، اصلاً، حتّی». چَشم: (معنیِ مَجازی) اُمید. یارِسْتَن: طاقت داشتن، تابِ تحمُّل داشتن. معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳: من به نیابت از هر دو چاکر، به این دَرگاهِ بلندِ پادشاهی پیام آورده‌ام، زیرا آن‌ها حتّی اُمیدِ این را هم نداشتند که کسی طاقتِ شنیدنِ سخن‌شان را داشته باشد.

چه گفتند دانَندگانِ خِرَد — که: هر کَس که بَد کرد، کیفر بَرَد
بِمانَد به تیمار، دلْ پُر زِ دَرد — چو ما مانده‌ایم اِیْ شَهِ زادْمَرد!
نِبِشته چُنین بودَمان از بُوِش — به رَسْمِ بُوِش اَنْدَر آمد رَوِش
هِزَبْرِ جهانْ‌سوز و نَراژْدَها — زِ دامِ قضا هم نَیابَد رَها
وَدیگر که بی‌باک و ناپاکْ‌دیو — بِبُرَّد زِ دل ترسِ کَیهانْ‌خَدیو
به ما بر، چُنین چیره شُد رایِ او — که مَغزِ دو فرزانه شُد جایِ او
هَمی چَشم داریم از آن تاجْوَر — که بَخشایِش آرَد به ما بر، مَگَر
اگرچه بُزرگ است ما را گُناه — به بی‌دانشی بَرنِهَد پیشْگاه
وَدیگر بَهانه، سِپِهرِ بُلند — که گاهی پَناه‌ست و گاهی گَزَند
سوم، دیوْ کَنْدر میانْ چون نَوَند — میان بَسته دارد زِ بَهرِ گَزَند
اگر پادشا را سَر از کینِ ما — شود پاک، روشن شود دینِ ما
منوچهر را با سپاهِ گِران — فرستد به نزدیکِ خواهشگران
بِدآن تا چو بَنده به پیشَش به پایْ — بِباشیم جاوید و این است رایْ
مَگَر آن درختی که از کین بِرُست — به آبِ دو دیده توانیم شُست

(۱) **چه:** چرا که، زیرا. **دانَندگانِ خِرَد:** خِرَدمندان. **کیفر بُردن:** کیفر دیدن، به سَزایِ عَمَلِ خود رسیدن. (۲) **تیمار:** غم، اندوه. **زادْمَرد:** آزادمَرد، جوانمَرد. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** چرا که خِرَدمندان گفته‌اند: هر کِه بَدی کند، به سَزایِ عَمَلِ خود می‌رسد، و با دلی پُر از دَرد در بَندِ غم و اندوه گرفتار می‌مانَد، همان‌گونه که اکنون ما گرفتار مانده‌ایم اِیْ شاهِ جوانمَرد! (۳) **نِبِشته:** مُقَدَّر، مَحتوم. **بُوِش:** قضا، تقدیر، سَرنوشت. **به رَسمِ:** طِبْقِ، بر وَفقِ، مُطابِق با. **اَنْدَر آمدن:** پدیدار شدن، از آب دَرآمدن. **رَوِش:** رفتار، کِردار، عَمَل. **معنیِ بیت:** در سَرنوشتِ ما چُنین مُقدّر شده است و آنچه رفت مُطابِق با تقدیر از آب دَرآمَد. (۴) **هِزَبْر:** شیر. **جهانْ‌سوز:** سوزندۀ جهان، نابودکُنندۀ مَردم، جان‌سِتان، دَرنده. **نَراژْدَها:** اژدهایِ بسیار تنومند و پُرزور، اژدهایِ نتراشیده و نخراشیده. **معنیِ بیت:** (حتّی) شیرِ دَرنده و نَراژدَها هم نمی‌توانند خود را از دامِ تقدیر رهایی بخشند (چه رَسَد به ما). (۵) **بی‌باک:** گُستاخ. **ناپاک:** پلید، نابکار. **کَیهان‌خَدیو:** پادشاهِ جهان، خدایِ جهان. **معنیِ بیت:** و دیگر این که شیطانِ گُستاخ و پلید، ترسِ خدا را از دلِ آدمی بیرون می‌کند. (۶) **به ما بَر:** بر ما. **رای:** اندیشه، نقشه. **فرزانه:** دانا، خِرَدمند. **معنیِ بیت:** اندیشۀ شیطان چُنان بر ما غلبه یافت که مغزِ دو فرزندِ دانایِ شما به تَسخیرِ او دَرآمَد. (۷) **چَشم داشتن:** انتظار داشتن، توقّع داشتن. **تاجْوَر:** تاجْدار، پادشاه. مُراد «فریدون» است. **بَخشایِش آوردن:** رَحْم کردن، رَحْمت آوردن. **مَگَر:** فقط، تنها. **معنیِ بیت:** از آن پادشاه تنها همین را انتظار داریم که بر ما رَحمت آوَرَد (و از گناهِ ما بِگُذرد) (۸) **به بی‌دانشی بَرنِهادن:** حَمْل بر نادانی کردن، به حسابِ نادانی گُذاشتن. **پیشگاه:** پادشاه، سلطان. **معنیِ بیت:** گناهِ ما اگرچه بُزرگ است، پادشاه آن را بر نادانیِ ما حَمْل کند. (۹) **بَهانه:** عُذر. **سِپِهْرِ بُلند:** آسمانِ بلند. **معنیِ بیت:** عُذرِ دوّمِ ما، گردشِ آسمانِ بلند است، که گاه آدمی را پناه می‌دهد و گاه به او گَزَند می‌رساند. (۱۰) **نَوَند:** پیک. **میانْ بَسته داشتن:** آماده بودن. **معنیِ بیت:** عُذرِ سوّمِ ما (وَسوَسۀ) شیطان است که در این میان مانندِ پیکِ بادپا همواره آماده است تا (فتنه‌انگیزی کند و) به آدمی آسیب رساند. (۱۱) **کین:** کینه، دشمنی. **دین:** آیین، کیش. **معنیِ بیت:** اگر پادشاه (= فریدون) اندیشۀ کینه‌جویی از ما را از مغزِ خود بِزُدایَد، آن‌گاه کیش و آیینِ ما (از آلایش‌هایِ شیطانی) پاک خواهد شد. (۱۲) **سپاهِ گِران:** سپاهِ عظیم و انبوه. **خواهشگر:** مُلتَمِس، مُسْتَدعی. مُراد از «خواهشگران»، «سَلْم و تور» است. (۱۳) **بِدآن تا:** برایِ آن که، تا. **رای:** صَلاح، مُصلَحت. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳:** اِسْتدعا دارد که منوچهر را با سپاهی عظیم به نزدِ ما بفرستد تا برایِ همیشه بَنده‌وار در برابرش بایستیم و گوش به فرمانش باشیم. مَصلَحت در همین است. (۱۴) **مگر:** به این اُمید که، به اُمیدِ آن که. **کین:** کینه، دشمنی. **معنیِ بیت:** به این اُمید که بتوانیم درختِ روییده از کینه را با اشکِ چشمانِ خود بشوییم (و پاک کنیم).

1 بِپوییم تا آبِ و رَنجَش دهیم — چو تازه شود، تاج و گنجَش دهیم»

2 فرستاده آمد، دلی پُرسَخُن — سَخُن را نه سَر بود پیدا، نه بُن
3 اَبا پیل و با گنج و با خواسته — به دَرگاهِ شاه آمد آراسته
4 به شاه آفْریدون رَسید آگهی — بِفَرمود تا تَختِ شاهَنْشَهی
5 به دیبایِ چینی بیآراستند — کُلاهِ کَیانی بِپیراستند
6 نِشَست از بَرِ تَختِ پیروزهْ شاه — چو سَروِ سَهی، بر سَرَش گِردْماه
7 اَبا تاج و با طَوْق و با گوشْوار — چُنان چون بُوَد دَرخورِ شهریار
8 خُجَسته‌منوچهر بر دستِ شاه — نِشَسته، نِهاده به سَر بر کُلاه
9 دو رویه بُزرگان کَشیده رَده — سَراپایْ یَک‌سَر به زَر آژْده
10 به زَرّین عَمود و به زَرّین سِپَر — زمین کرده خورشیدگونْ سَر به سَر
11 به دَرگاهِ ایوان کَشیده رَده — به طَوْق و به زنجیرِ زَرّین، دَده
12 به یک دست بَربَسته شیر و پَلَنگ — به دستِ دِگَر، زَنده‌پیلانِ جنگ

13 بُرون آمد از کاخْ شاپورِ گُرد — فرستادهٔ سَلْم را پیش بُرد

(1) پوییدن: تلاش کردن. آب و رنج: آب و رنگ، کنایه از «شادابی و سَرزندگی». چو: چون، وقتی، همین که. تازه شدن: کنایه از «خُرّم شدن، شاد و شِکُفته شدن». معنیِ بیت: تلاش می‌کنیم تا شادابی و سَرزندگی را به او (= منوچهر) بازگردانیم و همین که شاد شد و شِکُفت، تاج و گنج را به او می‌سپاریم. (2) نه سَر پیدا بودن نه بُن: سَر و تَه نداشتن، بی سَر و تَه بودن، بی‌معنی و به دَرد نخور بودن. معنیِ بیت: فرستاده با دلی آکنده از سخن از راه رسید؛ سخنی که سَر و تَه نداشت. (3) اَبا: با، همراه با. خواسته: مال، ثروت. مُراد «پیشکش‌هایِ گرانبها» است. آراسته: ۱. با سَر و وضعِ آراسته و مُرتَّب ۲. توانگر، با دستِ پُر. معنیِ بیت: فرستاده، همراه با فیل و گنج و پیشکش‌هایِ گرانبها، آراسته و با دستِ پُر به دَربارِ شاه (= فریدون) رسید. (4) آگهی: خَبَر، اطّلاع. (5) کُلاهِ کَیانی: تاجِ پادشاهی. پیراستن: آراستن، زینت دادن. معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: به شاه فریدون خبر دادند (که فرستاده آمده است). دستور داد تا تختِ پادشاهی را با دیبایِ پُرنقش و نگارِ چینی بیارایند و تاجِ پادشاهی را زینت دهند. (6) گِردْماه: قُرصِ کاملِ ماه، ماهِ شبِ چهارده. معنیِ بیت: شاه (= فریدون) بر تختِ فیروزه نشست، به سَروی می‌مانِست که قُرصِ کاملِ ماه بر تارَکَش می‌درخشید. (7) طَوْق: گردن‌بَند. چُنان چون: آن‌سان که، چُنان که. معنیِ بیت: تاج بر سَر، و گردن‌بَند به گردن و گوشواره در گوش، آن‌سان که زیبندهٔ پادشاهان بود. (8) خُجَسته: فَرخُنده، خوش‌اقبال. بر دستِ: کنارِ. کُلاه: تاج. معنیِ بیت: منوچهرِ فَرخُنده کنارِ شاه (= فریدون) نشسته بود و تاج بر سَر داشت. (9) دو رویه: در دو طرف، از دو سو. رَده: صَف. به زَرْ آژده: زَرنشان، زَرنگار، آراسته به زَر، غرق در زیورهایِ زَرّین. معنیِ بیت: بُزرگان از دو سویِ تختِ شاه صَف بسته بودند و هَمگی از سَر تا پا زَرنگار بودند (کفش و جامه و کُلاه و زیورهایِ زَرّین داشتند). (10) عَمود: گُرز. خورشیدگون کردن: مانندِ خورشیدْ تابان و درخشان کردن. معنیِ بیت: (سَردارانِ سپاه) با گُرزها و سِپَرهایِ طلایی، زمین را مانندِ خورشید درخشان کرده بودند. (11) دَرگاهِ ایوان: دروازهٔ کاخ. طَوْق: حَلْقهٔ دورِ گردن. دَده: جانورِ دَرنده (شیر و پَلَنگ و از این قبیل). معنیِ بیت: بر دروازهٔ کاخ، جانورانِ دَرنده با طوق‌ها و زنجیرهایِ طلایی به صَف شده بودند. (12) زَنده‌پیل: زَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. معنیِ بیت: در یک سو، شیر و پَلَنگ بسته بودند، و در سویِ دیگر، فیل‌هایِ بزرگِ جنگی. (13) شاپور: از پهلوانانِ روزگارِ فریدون است که بعدها در جنگِ نوذر با افراسیاب کُشته می‌شود. شاپور، همان گونه که در این بیت دیده می‌شود، سالاربار (= رئیسِ تشریفاتِ دَربار) فریدون است. گُرد: دلاور، پهلوان. معنیِ بیت: شاپورِ دلاور از کاخ بیرون آمد و فرستادهٔ سَلْم را به حُضورِ شاه بُرد.

فرستاده چون دید دَرگاهِ شاه　　پیاده دَوان اَنْدَر آمد زِ راه
چو نزدیکِ شاهْ آفْریدون رَسید　　سَرِ تَخت و تاجِ بُلندَش بِدید
زِ بالا فُرو بُرد سَر پیشِ اویْ　　هَمی بر زمین بَر، بِمالید رویْ
گِرانمایه‌شاهِ جهانْکَدخُدایْ　　به کُرسیِّ زَرّینْش بر، کرد جایْ
فرستاده بر شاه کرد آفرین　　که: «ایْ نازِشِ تاج و تَخت و نِگینْ!
زمینْ گُلْشَن از پایهٔ تَختِ توست　　هوا روشن از مایهٔ بَختِ توست
همه بَندهٔ خاکِ پایِ تواییم　　همه پاکْ زنده به رایِ تواییم»
چو با آفرینْ شاه بُگْشاد چِهْر　　فرستاده پیشش بِگُستَرد مِهْر
پیامِ دو خونی، بِگفتن گرفت　　همه راستی‌ها نَهُفتن گرفت
گُشاده‌زبانْ مَردِ بسیارْهوش　　بِدو داده شاهِ جَهانْدار گوش
زِ کِردارِ بَدْ پوزش آراستن　　منوچهر را نَزدِ خود خواستن
میانْبَستنْ او را به سانِ رَهی　　سِپُردن بِدو تاج و تَختِ مِهی
خریدن اَزو باز، خونِ پدر　　به دیبا و دینار و تاج و کَمَر

(۱) اَنْدَر آمدن: دَرآمدن، داخل شدن، وارد شدن. معنیِ بیت: فرستاده همین که دَرگاهِ شاه را دید، راه را پیاده و دَوان پیمود و واردِ کاخ شد. (۲) سَر: واژهٔ سَر ترکیب‌هایی مانندِ «سَرِ تاج» و «سَرِ تخت» یا «سَرِ تاج و تخت» معنیِ «شُکوه و جلال و عظمت» را می‌رساند. (۳) زِ بالا: از حالتِ ایستاده. با توجّه به کاربُردهایِ دیگرِ «زِبالا»، مثلاً بیتِ «زنان پیشِ خوالگیران تاختند / زِبالا به رویْ اَنْدَر انداختند»، می‌توان دریافت که سَفیر یا فرستادهٔ سَلْم، مَبْهوتِ شُکوه و جلالِ بارگاهِ فریدون چُنان شده بود که بی‌درنگ از حالتِ ایستاده در برابرِ فریدون به خاک افتاده است و تمامِ قامَتِ او در یک آن، به حالتِ سَجده دَرآمده است. سَر فُرو بُردن: تعظیم کردن، خَم شدن، به خاک افتادن. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: همین که فرستاده به نزدیکِ شاه فریدون رسید و شُکوه و جلالِ تاج و تختِ بلندِ پادشاهیِ او را دید، به یک‌باره از حالتِ ایستاده در برابرش به خاک افتاد و پَیاپی رویْ بر زمین مالید. (۴) گِرانْمایه: بُزرگوار. جهانْکَدخُدایْ: سَروَرِ جهان، جهاندار. کُرسی: صَندلی، چهارپایه. جای کردن: جای دادن، نشاندن. معنیِ بیت: شاهِ جهاندارِ بُزرگوار (= فریدون) او را بر کُرسیِ زَرّین نِشانْد. (۵) آفرین کردن: ستایش کردن، سُتودن. نازِش: فَخْر، مایهٔ افتخار. (۶) گُلشَن: گُلِستان، بوستان. پایهٔ تخت: قسمتِ زیرینِ تخت. و در این جا به معنیِ «بُنیاد و اساس و قاعدهٔ پادشاهی» به کار رفته است. مایه: اصل، جوهره. در این جا می‌گوید: بختِ تو روشن است و روشنی، جوهرهٔ آن است و هوا، روشنیِ خود را از جوهرهٔ بختِ تو می‌گیرد. (۷) بَندهٔ خاکِ پایِ (کسی) بودن: کنایه از «نهایتِ اِظْهارِ تَواضُع و فُروتنی و خاکساری در برابرِ کسی» است. پاک: به طورِ کامل، همگی، یک‌سَره. رای: خواست، اراده. معنیِ بیت‌هایِ ۵ تا ۷: فرستاده به ستایشِ شاه پرداخت و گفت: «ایْ مایهٔ افتخارِ تاج و تخت و نگینِ پادشاهی! زمین، از بُنیادِ پادشاهیِ تو همچون گُلِستان است و هوا، روشنیِ خود را از جوهرهٔ بختِ تو وام می‌گیرد. ما همه بندهٔ خاکِ پایِ تو هستیم و همه یک‌سَره به خواستِ تو زنده‌ایم». (۸) چِهْر گُشادن: گشاده‌رو شدن، چهرهٔ (کسی) باز شدن، خُشنود شدن. مِهْر گُستردن: مِهْر و مَحَبَّت را گُسترش دادن، بیش از پیش مهربانی کردن. معنیِ بیت: چون چهرهٔ شاه (= فریدون) از شنیدنِ ستایش باز شد، فرستاده در حُضورِ او بیش از پیش سخنانِ مِهْرآمیز بر زبان آوَرْد. (۹) خونی: قاتل، جانی، آدمکُش. بِگُفتن گرفتن: شروع به گفتن کردن، به بازگویی پرداختن. معنیِ بیت: آنگاه به بازگوییِ پیغامِ دو قاتل پَرداخت و شروع کرد به سَرپوش نهادن بر حَقایق. (۱۰) زبان گُشادن: به سخن درآمدن، سخن گفتن. معنیِ بیت: پیغام‌رسانِ تیزهوش به سخن درآمده بود و شاهِ جهاندار به او گوش سپُرده بود. (۱۱) پوزش آراستن: عُذر خواستن، عُذرخواهی کردن. معنیِ بیت: (مطالب از این قرار بود:) عُذرخواهی از عَمَلِ ناشایست، و فراخواندنِ منوچهر به نزدِ خود. (۱۲) میان بَستن: آمادهٔ خدمتگزاری شدن. رَهی: غُلام، بنده. مِهی: بُزرگی، سَرْوَری، پادشاهی. معنیِ بیت: بَنده‌وار کَمَر به خدمت او (= منوچهر) بستن، و تاج و تختِ پادشاهی را به او نهادن. (۱۳) باز خریدنِ خونِ (کسی): خون‌بَها یا فدیهٔ (کسی را) پرداختن و خود را آزاد کردن. دیبا: پارچهٔ ابریشمیِ رنگین. دینار: سِکّهٔ طلا. کَمَر: کَمَربَندِ پادشاهی. معنیِ بیت: خون‌بَهایِ پدرش را با دیبا و سِکّه‌هایِ طلا و تاج و کَمَربَندِ پادشاهی پرداختن.

۱ فرستاده گفت و سِپَهْبَد شنید — مَر آن بَند را پاسُخ آمد کلید

گفتار اَنْدَر پاسُخ دادنِ شاه آفْریدون پیغامِ سَلْم و تور و فرستادنْ منوچهر را به جنگِ ایشان

۲ چو بِشْنید شاهِ جهانْکَدخُدایْ — پیامِ دو فرزندِ ناپاکْرایْ
۳ یَکایَک به مَردِ گِرانْمایه گفت — که: «خورشید را چون توانی نَهُفت؟
۴ نَهانِ دلِ آن دو مَردِ پَلید — زِ خورشیدْ روشن‌تَر آمد پَدید
۵ شنیدم همه، هرچه گفتی سَخُن — نِگَه کُن که پاسُخ چه یابی به بُن
۶ بگو آن دو بی‌شَرمِ ناباک را — دو بی‌داد و بَدمِهْر و ناپاک را
۷ که گُفتارِ خیره نَیَرزَد به چیز — ازین دَر سَخُن خود نَرانیم نیز
۸ اگر بر منوچهرتان مِهْر خاست — تَنِ ایرجِ نامْوَرتان کُجاست؟
۹ که کامِ دَد و دامْ بودَش نَهُفت — سَرَش را یکی تَنگْتابوتْ جُفت
۱۰ کُنون چون زِ ایرج بِپَرداختید — به کینِ منوچهر بَرساختید؟
۱۱ نبینید رویَش، مَگَر با سپاه — زِ پولادْ بر سَر نِهاده کُلاه

(۱) سِپَهبَد: سپهسالار. در این جا مُراد «فریدون» است. بَند: ۱. قُفل، گِره ۲. مَکْر، حیله، تَرفَند. معنیِ بیت: فرستاده، پیغام را بازگو کرد و سِپَهبَد (= فریدون) شنید. آن‌گاه، به این تَرفَند پاسخی داد که گِرهِ آن را می‌گُشود و رازَش را بَرمَلا می‌کرد. (۲) جهانْکَدخُدایْ: سَروَرِ جهان، جهانْدار. ناپاکْرایْ: پَلیداندیشه، بَداندیش. معنیِ بیت: وقتی پادشاهِ جهانْدار پیغامِ دو فرزندِ پَلیداندیشهٔ خود را شنید. (۳) یَکایَک: بی‌درنگ. گِرانْمایه: اَرجُمند، بُلندپایه. معنیِ بیت: بی‌درنگ به پیغام‌رسانِ بلندپایه گفت: چگونه می‌توانی خورشید را پنهان کُنی؟ (حقیقت روشن‌تر از آن است که بِتَوان بر آن سَرپوش نهاد). (۴) نِهانِ دل: نیّتِ باطنی، قَصدِ پنهان. معنیِ بیت: نیّتِ باطنیِ این دو مَردِ نابکار، از روزْروشن‌تر است. (۵) به بُن: در انتها، در پایان. در این جا مُعادلِ «قطعی، نهایی» است. معنیِ بیت: هرچه گفتی همه را شنیدم، اکنون دقّت کُن و ببین که پاسخِ قطعی و نهاییِ من چیست. (۶) ناباک: بی‌پَروا، گُستاخ. بی‌داد: بیدادگر، سِتَمکار. بَدمِهْر: بی‌مِهْر، سنگ‌دل. (۷) خیره: بیهوده. از این دَر: دَرین باره، در این باب. خود: برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنیِ «اصلاً، اساساً، به‌هیچ‌وَجه». سخن راندن: سخن گفتن. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: به آن دو بی‌شَرمِ بی‌پَروایِ سِتَمکارِ سنگدلِ پَلید بگو که سخنِ بیهوده هیچ ارزشی ندارد، ما نیز در این باره هیچ سخن نمی‌گوییم (این بخش را ناشنیده می‌گیریم و مَسکوت می‌گُذاریم). (۸) مِهْر خاستن: مِهر و مَحَبَّت پیدا کردن، مِهْر به دل افتادن، یا چُنان که امروزه می‌گویند: «مِهر و مَحَبّتِ (کسی نِسْبَت به کسی) گُل کردن». نامْوَر: نامدار، بُزرگوار. (۹) نَهُفت: گور، قَبر. جُفْت: هم‌نشین، همراه. امّا این واژه گاه توسُّعاً به معنیِ «جایْباش، محلِّ اِقامَت، جایگاه، مَسْکن، خانه، مَنْزِل» و از این قبیل نیز به کار رفته است، مثلاً در این بیتِ مسعودِ سَعدِ سَلْمان (دیوان، ص ۱۰۱): «چون زاغْ گَهَم جُفْتْ کوهْ سازد / چون مارْ گَهَم یارْ غارْ دارد». معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: اگر مِهْرِ منوچهر به دلتان افتاده است، بگویید ببینم تَنِ ایرجِ بُزرگوارِ شما کجاست؟ مَگَر نه آن که گورش دهانِ جانورانِ وَحشی بود و جایگاهِ سَرَش تابوتی تنگ. (۱۰) پَرداختن: فارغ شدن، آسوده شدن. کین: کینه، دشمنی. بَرساختن: آماده شدن، دست به کار شدن. معنیِ بیت: حالا که از کارِ ایرج فارغ شده‌اید، دست به کارِ دشمنی با منوچهر شده‌اید؟ (۱۱) معنیِ بیت: هرگز رویَش را نخواهید دید، مگر همراه با سپاهی آمادهٔ جنگ و در حالی که کُلاه‌خودی از فولاد بر سَر نهاده است.

۱ اَبا گُرز و با کاویانی دِرَفش — زمین کرده از سُمِّ اَسْبانْ بَنَفش
۲ سِپَهْدار چون قارَنِ رَزْمْ‌خواه — چو شاپورِ نَشْتوه، پُشتِ سپاه
۳ به یک دست بر، یادِ خُسرو به پایْ — چو شیرویِ شیراوژَنَش رَهْنُمایْ
۴ به دستِ دِگَر سَرو، شاهِ یَمَن — به پیشِ سپاه اَنْدَرونْ رایْ‌زن
۵ درختی که از کینِ ایرج بِرُست — به خون، بَرگ و بارَش بخواهیم شُست
۶ ازآن تا کُنون کینِ او کَس نخواست — که پُشتِ زمانه نَدیدیم راست
۷ نه خوب آمدی با دو فرزندِ خویش — که من جنگ را کردَمی دستْ پیش
۸ کُنون زآن درختی که دُشمن بِکَند — بَرومَندْشاخی بَرآمَد بُلند
۹ بیایَد کُنون چون هِزَبرِ ژیان — به کینِ پدر تنگْ بَسته میان
۱۰ اَبا نامْداران لَشکَر به هم — چو سامِ نَریمان و گَرشاسْپ و جَم
۱۱ سپاهی که از کوهْ تا کوهْ جایْ — بِگیرند و کوبَند گیتی به پایْ
۱۲ وَ دیگر که گفتند: باید که شاه — زِ کینْ دل بِشویَد، بِبَخشَد گناه
۱۳ که بر ما چُنین گشت گَردانْ سِپِهر — خِرَد خیره شُد، تیره شُد جایِ مِهْر

(۱) **اَبا:** با، همراه با. در نُسخهٔ فلورانس «به کَف» آمده است. **معنیِ بیت:** آن‌گاه که با گُرز و دِرَفشِ کاویان می‌آید و پُشتِ زمین را از سُم‌ضَربهٔ اسبان کَبود می‌کُند. (۲) **سِپَهدار:** فرماندهِ سپاه. **رَزْمْ‌خواه:** جنگجو، جنگاور. **نَشْتوه:** خستگی‌ناپذیر، پُرتاب و توان. **پُشت:** پُشتیبان، تکیه‌گاه. **معنیِ بیت:** جنگاوری مانندِ قارَن، فرماندهِ سپاهِ او خواهد بود و پَهْلوانی مانندِ شاپورِ پُرتاب و توان، پُشتیبانِ سپاه. (۳) **به یک دست بَر:** بر یک دست، در یک طرف، در یک سو. **یادِ خُسرو:** یادگارِ شاه (= ایرج)، کنایه از «منوچهر» است. **چو:** چون، مانندِ، مِثْلِ. **شیراوژَن:** شیراَفْکَن، شیرکُش. **رَهْنُمایْ:** مُشاور، هادی. امّا به نظر می‌آید که در این‌جا به معنیِ «طلایه‌دار، فرماندهِ مُقدمهٔ سپاه» به کار رفته است. (۴) **به پیشِ سپاه اَنْدَرون:** پیشاپیشِ سپاه. **رای‌زَن:** مُشاور. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** در یک سو یادگارِ شاهْ ایرج، منوچهر، خواهد ایستاد و کسی همچون شیرویِ شیرکُش، طلایه‌دارِ او خواهد بود. و در سوی دیگر، سَرو، شاهِ یَمَن، پیشاپیشِ سپاهِ خود، مُشاورِ او خواهد بود. (۵) **کین:** انتقام، خون‌خواهی. **بار:** بَر، میوه. **معنیِ بیت:** بَرگ و بارِ درختی را که از خون‌خواهیِ ایرج روییده است، با خون شُست‌وشو خواهیم کرد. (۶) **کینِ (کسی را) خواستن:** انتقامِ (کسی را) گرفتن، به خون‌خواهیِ (کسی) بَرخاستن. **پُشتِ زمانه راست دیدن:** روزگار را مُساعد یافتن، شرایط را به دِلْخواهِ خود یافتن. **معنیِ بیت:** اگر تاکنون کسی به خون‌خواهیِ ایرج بَرنخاسته است، به این دلیل بود که روزگار را مُساعد نمی‌یافتیم. (۷) **خوب آمدن:** خوب بودن، زیبنده بودن. **دستْ پیش کردن:** پیشدستی کردن. **معنیِ بیت:** (وانگهی) زیبنده نبود که من در جنگ با دو فرزندِ خود پیشدستی کنم. (۸) **درخت:** اِسْتعاره از «ایرج» است. **بَرومَندشاخ:** شاخهٔ باروَر، شاخهٔ خُرَّم و شاداب. مُراد «منوچهر» است. **بَرآمَدن:** روییدن، پدیدار شدن. **معنیِ بیت:** اکنون از آن درخت که به دستِ دشمن کَنده شد، شاخه‌یی باروَر و بُلند روییده است (و هَمو انتقامِ ایرج را خواهد گرفت). (۹) **هِزَبرِ ژیان:** شیرِ خشمگین. **تَنگ:** مُحکم، قُرص، با عَزْمی جَزْم. **بسته میان:** میان بسته، کَمَربسته، آماده. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** اینک او در حالی که با عزمی جَزْمْ کَمَر به خون‌خواهیِ پدر بسته است، همچون شیرِ خشمگین، همراه با سَردارانِ نامدارِ سپاه، از قبیلِ سامِ نَریمان و گَرشاسْپ و جَم، از راه می‌رَسَد. (۱۱) **معنیِ بیت:** سپاهی انبوه به پَهْنایِ کوه تا کوه، که زمین را با سُمِ اسبانِ خود می‌کوبند و هَموار می‌کنند. (۱۲) **باید:** (از مَصدرِ «بایستن») بایسته است، بِجاست. **کین:** کینه، دشمنی، انتقام. (۱۳) **که:** زیرا. **خیره شُدن:** فُرو ماندن، عاجز شدن، از کار افتادن. **تیره شُدن:** تاریک شدن، سیاه شدن. **جایِ مِهْر:** جایِ مَحَبَّت، کنایه از «دل». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳:** و امّا آن‌جا که گفته‌اند: بِجاست که شاه دل از کینه و انتقام پاک کند و از گناهِ ما دَرگُذرد، زیرا آسمانِ گردانِ بر فرازِ سَرِ ما چُنین گشت و تقدیرِ ما چُنین رَقَم خورْد، عقل از کار افتاد و دل که جایِ مَحَبَّت است، سیاه شد...

۱ شنیدم همین پوزشِ نابکار / که گفت آن جهانْ‌جویِ نابُردبار
۲ که هر کَس که تُخمِ جَفا را بِکِشت / نه خوشْ‌روز بیند، نه خُرَّمْ‌بهشت
۳ گر آمُرزِش آید زِ یَزدانِ پاک / شما را زِ خونِ برادر چه باک؟
۴ هرآن کَس که دارد رَوانَش خِرَد / گناه آن سِگالَد که پوزِش بَرَد
۵ زِ روشنْ جَهانْدارتان نیست شَرم / سِیَهْ دل، زبان پُر زِ گُفتارِ گرم؟
۶ مُکافاتِ این بَد به هر دو جهان / بیابید و این هم نَمانَد نِهان
۷ سه دیگر، فرستادنِ تَختِ عاج / بَرین زَنده‌پیلان و پیروزه‌تاج
۸ بِدین بَدْره‌هایِ کُهَن گونه‌گون / نَجوییم کین و بِشوییم خون
۹ سَرِ تاجداران فُروشَم به زَر؟ / که مَه تخت بادا و مَه تاج و فَر
۱۰ سَرِ بی‌بَها را سِتانَد بَها؟ / مَگَر بَتَّر از بَچّهٔ اَژدَها
۱۱ کِه گوید که جانِ گرامی پسر / بَهایی کُند پیرگشته پدر؟

(۱) **همین:** نیز، هم. **پوزش:** عُذر، عُذرخواهی، طَلَبِ عفو، استغفار. باید توجّه داشت که فعلِ دوّمِ این بیت «پوزش گفتن» است، امّا ترکیب به گونه‌یی است که میانِ دو واژهٔ فعل فاصله افتاده است. **جهان‌جوی:** جویندهٔ جهان، خواهانِ فتحِ جهان، جویایِ جهان‌گُشایی. وَصفِ «جهان‌جویِ نابُردبار» در موردِ «سَلْم و تور» به کار رفته است. فریدون با چُنین وضعی می‌گوید که شما می‌خواستید از کوتاه‌ترین راه، یک‌شبه، جهان را و دنیا را به چنگ آورید و گُمان بُردید که راهِ بَدی شما را به مَقصود می‌رساند، امّا هم دنیا را از دست دادید، هم آخِرَت را. **نابکار:** بیهوده، بی‌فایده؛ شَریرانه، بَداندیشانه؛ و مُناسب‌تر از همه «ریاکارانه». **نابُردبار:** ناشکیبا، بی‌صبر و تحمُّل، شتابزده. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «بگو آن دو بیدادِ بَدخواه را / بگو آن دو خونریزِ بَدراه را». شبیه به این بیت قبلاً آمده است. (۲) **که:** برایِ تأکید آمده است و جُمله یا عبارتِ تأکید حذف شده است، چیزی از این قبیل: «به راستی باید گفت که، به راستی چُنین است که، به راستی که». **جَفا:** سِتَم، آزار، بی‌مِهری. **خوشْ‌روز:** روزِخوش، زندگیِ توأم با خوشی و شادمانی. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** عُذرخواهی و استغفارِ ریاکارانه‌یی را که آن جهان‌جویانِ ناشکیبا و شتابزده بر زبان آورده‌اند نیز شنیدم. به راستی که هر کَس بَذرِ سِتَم بِکارَد، نه در دنیا روزِخوش می‌بیند و نه در آخِرَت بهشتِ خُرَّم را. (۳) **آمُرزش:** بَخشایشِ خدا گناهِ بنده را، غُفران، مَغفِرت. **معنیِ بیت:** اگر بخشایشِ خدایِ پاک شاملِ حالِ شما می‌شود، پس دیگر چرا باید از ریختنِ خونِ برادر بیمی به دل راه دهید؟ (۴) **سِگالیدن:** اندیشیدن. **بُردن:** در این‌جا به معنیِ «بَرتافتن، بَرداشتن، قابلِ... بودن، جایِ... داشتن» به کار رفته است. **معنیِ بیت:** کسی که جانش بویی از عقل بُرده باشد، تنها به ارتکابِ گناهانی می‌اندیشد که جایِ عُذرخواهی داشته باشند. (۵) **روشنْ جهاندار:** خدایِ روشن. صفتِ «روشن» در این‌جا «آتش یا خورشید» را تداعی می‌کند. **گرم:** مِهرآمیز، مَحَبَّت‌آمیز. **معنیِ بیت:** آیا از خدایِ روشن شَرم نمی‌کنید که با دلی سیاه و بی‌رَحم، زبانی پُر از سخنانِ مِهرآمیز دارید (و یک‌سره دَم از مِهر و مَحَبَّت می‌زنید)؟ (۶) **بَد:** بَدی، بَدکرداری، سِتَم. **هر دو جهان:** دنیا و آخِرَت. **معنیِ بیت:** کیفرِ این بَدکِرداریِ خود را هم در دنیا و هم در آخِرَت خواهید دید و این چیزی نیست که پنهان بِمانَد. (۷) **سه دیگر:** سوّم. **زَنده‌پیل:** زَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. (۸) **بَدْره:** هَمْیانِ پول، کیسهٔ زَر و سیم. **کین جُستن:** در پِیِ جنگ بَرآمدن، انتقام گرفتن. **خون شُستن:** شُستن و پاک کردنِ خونِ ریخته شده، کنایه از «چشم پوشیدن از خون‌خواهی». **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** سوّم، شما با فرستادنِ تختِ عاج و تاجِ فیروزهٔ پادشاهی، همراه با این کیسه‌هایِ قدیمی و گرانبهایِ پُر زَر و سیم، می‌خواهید که ما در پِیِ جنگ بَرنیاییم و از خون‌خواهی چشم بپوشیم. (۹) **مَه:** نشانهٔ «دُعایِ مَنفی و نِفرین» است که قُدَما به کار می‌بُردند. «مَه تخت بادا = تخت مَبادا». **فَرّ:** شُکوه، جلال، بزرگی. **معنیِ بیت:** سَرِ پادشاهان را به طلا بِفُروشم؟ نابوده باد تخت و تاج و شُکوهِ پادشاهی. (۱۰) **بی‌بَها:** چُنان ارزشمند که قیمتی برایِ آن نتوان گذاشت، بَهاناپذیر. **بَتَّر:** بَدتر، پلیدتر. **بَچّهٔ اَژْدَها:** فرزندِ مار. «مار» به «سِتَمکاری و تجاوزگری و حرصِ زَراَندوزی» شُهره است. **معنیِ بیت:** چه کسی حاضر می‌شود که سَرِ بهاناپذیر را به بَها بِفُروشد؟ مگر کسی که از فرزندِ اژدها پَلیدتر باشد. (۱۱) **بَهایی کردن:** قیمت تعیین کردن، به فُروش گذاشتن. **معنیِ بیت:** چه کسی می‌گوید (و رَوا می‌داند) که پدرِ پیر، جانِ پسرِ دِلْبَندِ خود را به فُروش بِگُذارد؟

۱ بِدین خواسته نیست ما را نیاز — سَخُن چند گوییم چندین به راز
۲ پدر تا بُوَد زنده با پیرْسَر — ازین کین نخواهد گُشادن کَمَر
۳ پَیامَت شنیدم، تو پاسخ شِنو — یَکایَک بِگوی و به زودی بُرو»

۴ فرستاده آن هَوْلِ گُفتار دید — نِشَستِ منوچهرِ سالار دید
۵ بپَژمُرد و بَرخاست لَرزانْ زِجایْ — همانگَهْ به زین اَنْدَر آوَرْد پایْ
۶ همه بودنی‌ها به روشنْرَوان — بِدید آن گِرانْمایه‌مَردِ جوان
۷ که با تور و با سَلْم گَردانْ‌سِپهر — نه بَسْ دیر، چین اَنْدَر آرَد به چِهْر

۸ بیامَد به کِردارِ بادِ دَمان — سَری پُر زِ پاسُخ، دلی پُرگُمان
۹ به دیدارْ چون خاوَر آمد پَدید — به هامون کَشیده سَراپَرده دید

❶ **خواسته:** مال، ثروت، دارایی. **سَخُن به راز گفتن:** در پَرده سخن گفتن، به اشاره و کنایه سخن گفتن. **چند:** تا کِی. **چندین:** این همه. ❷ **با پیرسَر:** به رَغمِ مویِ سفید، به رَغمِ پیری و سالْخوردگی. **کَمَر گُشادن:** باز کردنِ کَمَربَند از کَمَر، کنایه از «چشم پوشیدن، دست کشیدن». **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** ما به این دارایی نیازی نداریم. تا کِی این همه در پَرده سخن بگویم، (بی‌پَرده بگویم و خاطرِ شما را آسوده کنم)، تا وقتی که پدر زنده است، به رَغمِ سالْخوردگی، از این خون‌خواهی دست نخواهد کشید. ❸ **یَکایَک:** یک به یک، مو به مو. **به زودی:** زود، بی‌درنگ. **معنیِ بیت:** پیغامَت را شنیدم، تو نیز پاسخم را شنیدی، آن را مو به مو باز کُن و بی‌درنگ از این‌جا بُرو. ❹ **هَوْلِ گُفتار:** هراس‌انگیزیِ سخنان، سَهمگینیِ سخنان. این ترکیب را به صورتِ «هَوْل‌گفتار» نیز می‌توان خوانْد. به هر تقدیر، آمدنِ فعلِ «دیدن»، حکایت از آن دارد که تنها مُحتوایِ سخنانِ فریدون سهمگین نبود، بلکه ـ قاعدتاً ـ لَحْنِ قاطع و عَزْمِ جَزْمِ او نیز هولناکیِ کلماتش را دوچندان می‌کرد. **دیدن:** در این‌جا یعنی «لَمس کردن، (با تمامِ وجود) احساس کردن». **نِشَست:** جایگاه، مقام، پایگاه. ❺ **پَژمُردن:** اَفسرده شدن، دل‌سَرد شدن، نومید شدن. **پایْ به زین اَنْدَر آوردن:** بر اسب نشستن، به راه افتادن، رَوانه شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** فرستاده وقتی سهمگینیِ سخنانِ فریدون را با تمامِ وجود احساس کرد و جایگاهِ منوچهرِ سِپَهسالار را به چشم دید، به یک‌باره نومید شد و لرزان از جای بَرخاست و همان‌دَم بر اسب نشست و به راه افتاد. ❻ **بودنی:** حادثه، پیشامد، واقعه. **روشنْرَوان:** روشنْ‌روانی، دانایی، بَصیرت، روشن‌بینی. **گِرانْمایه:** اَرجُمند، بُزرگوار. ❼ **گَردانْ‌سِپهْر:** آسمانِ گَردان، گَردشِ روزگار. **نه بَس دیر:** در آینده‌یِ نه چندان دور، به زودی. **چین به چِهْر اَنْدَر آوردن:** چهره دَرهَم کشیدن، رویْ تُرُش کردن، کنایه از «بر سَرِ خشم آمدن، از دَرِ ناسازگاری دَرآمدن». **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** آن فرستادهٔ جوان و اَرجُمند با روشن‌بینی، همهٔ حوادثِ آینده را پیش‌بینی کرد و دریافت که گَردشِ روزگار به زودی با سَلْم و تور از دَرِ ناسازگاری دَرخواهد آمد. ❽ **به کِردارِ بادِ دَمان:** همچون بادِ وَزَنده، همچون تُندباد، به سُرعتِ باد. **گُمان:** فکر و خیال، نگرانی. **معنیِ بیت:** با سَری پُر از پاسخ‌هایِ فریدون و دلی پُر از فکر و خیال، به سُرعتِ باد می‌آمد. ❾ **دیدار:** چشم، چشم‌اَنداز. **چون:** وقتی، همین که. **خاوَر:** بازماندهٔ واژهٔ پَهْلَویِ «خوربَران» یا «خوروَران» (xvarvaran) به معنیِ مغرب (جایی که خورشید در آن فُرو می‌رَوَد) است. برخی از شاعرانِ متقدّم، «خاور» (= مغرب) را به معنیِ دُرُستِ خود به کار بُرده‌اند، از جمله فردوسی در این جا. بعدها رفته رفته «خاور» به معنیِ «مشرق» به کار رفت، و به همین معنی است در زبانِ فارسیِ امروز. چهار جهت در زبانِ پهلوی چنین بود: خراسان (خوراسان = مشرق)، خوربَران یا خوروَران (خاور = مغرب)، باختر (پاختر = شمال)، نیمْروز (نیمروچ = جنوب). (**بُرهانِ قاطع**، به اهتمامِ مُحمّد معین، ج ۲، ص ۷۱۰، حاشیهٔ ۱؛ پورداود، **هُرمَزدنامه**، ص ۳۸۹ به بعد). **پَدید آمدن:** پدیدار شدن، نمایان شدن. **هامون:** دشت، بیابان. **کشیده:** بَرافراشته، نَصْب شده. **سَراپَرده:** خیمهٔ بزرگ. **معنیِ بیت:** همین که مغرب زمین در چشم‌انداز نمایان شد، خیمهٔ بزرگی را دید که در دشت بَرافراشته بودند.

۱ بیـامَـد زِ بـالایِ پَـرده‌سَـرایْ   به پَردَه انْدَرون بود خاوَرْخُـدایْ
۲ یـکـی خیمهٔ پَرنیـان سـاخـتـه   سِـتـاره زده، جـایْ پَـرداخـتـه
۳ دو شاهِ دو کـشـور، نِشَـسته به راز   بِـگُـفـتـند: «کـآمَـد فـرسـتـاده باز»
۴ بیـآمَد هـم‌آن‌گـاه سـالارِ بـار   فـرسـتـاده را بُـرد زی شـهـریـار
۵ نِشَستن‌گَـهـی نـو بـیـآراسـتـنـد   زِ شاهِ نوآیین خَـبَـر خـواسـتـنـد
۶ بِجُستَـنـد هرگـونـه‌یی آگَـهـی   زِ دیهیم، وَزْ تَختِ شـاهَـنْـشَـهـی
۷ زِ شـاهْ آفْـریـدون و از لَـشـکَـرش   زِ گُـردانِ جـنـگیْ و از کـشـورش
۸ وَ دیگـر زِ کِـردارِ گَـردانْ‌سِـپِـهر   که دارد هَـمـی بـر منوچهر مِـهْـر؟
۹ بُزرگان کُـدامـنـد و دَسْتور کیست؟   چه مایه‌شتَشان گنج و گَنْجور کیست؟
۱۰ عِـنـان‌دار چَـنـدنـد و سـالار کِـه؟   زِ جـنـگـاوَران نـامْـبُـردار کِـه؟
۱۱ فرستاده گفت: «آن کِه روشنْ‌بهار   نَـدیده‌ست، بیـنَـد دَرِ شـهـریـار
۱۲ بَـهـاری‌سـت خُـرَّم در اُردیبهشت   همه خـاکْ عَنْبَر، هـمـه زَرْ خِشْت
۱۳ سِپِهْرِ بَرین، کاخ و مـیـدانِ اوست   بهشتِ گُزین، رویِ خنـدانِ اوست
۱۴ بـه بـالایِ ایـوانِ او راغ نـیـسـت   بـه پَهْنایِ میدانِ او بـاغ نـیـسـت

❶ زِبالایِ: اگر واژهٔ «بالا» به معنیِ «جانب، سَمت، سو» و «از» را به معنیِ «به» بگیریم، «زِبالایِ» به معنیِ «به سویِ، به سَمتِ» خواهد بود و در بیت نیز می‌نشیند. با این همه ترجیح می‌دهم که «بالا» را به معنیِ «تپّه، تَل، بلندی» بگیرم و «از» را به معنیِ «به، به سوی»، زیرا پیداست که خیمه را معمولاً در زمینی بَرپا می‌کردند که اندکی از اطراف بلندتر باشد. **به پَردَه انْدَرون:** در پرده، در خیمه. **خاوَرخُدای:** پادشاهِ مغرب. مُراد «سَلْم» است. **معنیِ بیت:** از بلندیِ خیمه‌گاه بالا رفت. پادشاهِ مغرب‌زمین (= سَلْم) در خیمه بود. ❷ **پَرنیان:** حَریر، حَریرِ دارایِ نقش و نِگار. **سِتاره:** پَرده. **جایْ پَرداختن:** خالی کردنِ مَجْلس از اَغْیار، خَلْوت کردن. **معنیِ بیت:** خیمه‌یی از پَرنیان بَرپا بود و پَرده‌یی آویخته و خَلْوتگاهی. ❸ **معنیِ بیت:** در آن‌جا پادشاهِ دو کشور (سَلْم و تور) به گفتگویِ مَحْرمانه نشسته بودند. به آن‌ها خبر دادند که «فرستاده بازگشت». ❹ **سالارِبار:** رئیسِ تشریفاتِ دَربار، حاجِب، پَرده‌دار. **معنیِ بیت:** در همین هنگام پَرده‌دار آمد و فرستاده را به نزدِ پادشاه بُرد. ❺ **نشستن‌گَهْ:** مَجْلِس. **شاهِ‌نوآیین:** شاهِ جدید. مُراد «منوچهر» است. **معنیِ بیت:** مَجْلسِ تازه‌یی بَرپا کردند و جویایِ خبرهایِ شاهِ جدید شدند. ❻ **آگَهی جُستن:** خبر گرفتن، کَسبِ اطلاّع کردن، پُرس و جو کردن. **دیهیم:** تاج. ❼ **گُردان:** دلاوران، پهلوانان. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** دربارهٔ همه چیز پُرس و جو کردند، دربارهٔ تاج و تختِ پادشاهی، دربارهٔ شاه فریدون و لشکرِ او، دربارهٔ دلاورانِ جنگاور و سَرزمینش. ❽ **گَردانْ‌سِپِهْر:** آسمانِ گردان، روزگار. ❾ **دَستور:** وزیر. **چه مایه:** چه مقدار، چقدر. **گنجور:** خِزانه‌دار. ❿ **عِنانْ‌دار:** سوارکار، سوار. در این جا مُراد «سواره نِظام» است. **سالار:** فرمانده. **نامْبُردار:** معروف، بُلندآوازه. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰:** و دیگر از گَردشِ روزگار پُرسیدند که آیا با منوچهر بر سَرِ مِهْر است؟ (اوضاع بر وَفقِ مُرادِ اوست؟)، بُزرگانِ (کشوری و لشکری) کیانند و وزیر کیست؟ ثروت‌شان چقدر است و خِزانه‌دار چه کسی است؟ چند نفر سواره نظام دارند و فرماندهِ آن‌ها کیست؟ جنگاورانِ بُلندآوازهٔ آن‌ها چه کسانی هستند؟ ⓫ **روشنْ‌بهار:** بهارِ باصفا. **دَر:** دَرگاه، بارگاه، کاخ. **معنیِ بیت:** فرستاده گفت: کسی که بهارِ باصفا ندیده است، باید بِرَوَد و بارگاهِ پادشاه (= فریدون) را ببیند. ⓬ **عَنْبَر:** ماده‌یی صَمْغ مانند که در اصل در اَمْعایِ نوعی بال (بالِ عَنْبَر، ماهیِ عَنْبَر، کاشالوت) تولید می‌شود. وقتی در درونِ بَدَنِ حیوان است، بویش نامَطْبوع است، ولی در مَعرضِ هوا رایحه‌یی مَطْبوع شبیه به رایحهٔ مُشک پیدا می‌کند. در عطرسازی و داروسازی به کار می‌رَوَد. **معنیِ بیت:** به بهارِ پُرطراوت و خندانِ اردیبهشت‌ماه می‌مانَد، سَراسَرِ خاکش بویِ خوشِ عَنْبَر می‌دهد و همهٔ خِشْت‌هایش از طلاست. ⓭ **سِپِهْرِبَرین:** آسمانِ بلند. **گُزین:** بَرگُزیده، دِلْخواه. **معنیِ بیت:** کاخِ او و میدانگاهِ آن همچون آسمانِ بُلند پُرشُکوه است، و بهشتِ دِلْخواه چهرهٔ خندانِ اوست. ⓮ **به بالایِ:** به ارتفاعِ، به بلندیِ. **راغ:** کوه. **معنیِ بیت:** هیچ کوهی به بلندیِ ایوانِ او نمی‌رسد، و هیچ باغی به پَهْنایِ میدانگاهِ او نیست.

چو رفتم به نزدیکِ ایوانْ فَراز ‌ ‌ ‌ سَرَش با سِتاره هَمی گفت راز
به یک‌دستْ پیل و به یک‌دستْ شیر ‌ ‌ ‌ جهان را بـه بَخت اَنْدَرآوَرْده زیر
اَبَر پُشتِ پیلانْش بر، تَختِ زَر ‌ ‌ ‌ زِ گوهر همه طَوْقِ شیرانِ نَر
تَبیره‌زَنانْ پیشِ پیلان به پایْ ‌ ‌ ‌ زِ هر سو خُروشیدنِ کَرَّه‌نایْ
تو گفتی که میدان بِجوشَد هَمی ‌ ‌ ‌ زمین بآسْمان بَرخُروشَد هَمی
خُرامان شُدم پیشِ آن اَرْجُمَند ‌ ‌ ‌ یکی تَختِ پیروزه دیدم بُلند
نِشَسته بَرو شهریاری چو ماه ‌ ‌ ‌ زِ یاقوتِ رَخشانْ به سَر بر، کُلاه
چو کافورْ موی و چو گُلْبَرگْ رویْ ‌ ‌ ‌ دلْ آزَرْم‌جوی و زبانْ گَرمْ‌گویْ
جهان را ازو دلْ به ترس و اُمید ‌ ‌ ‌ تو گفتی مَگَر زنده شُد جَمّشید
منوچهر چون زادْسَروِ بُلند ‌ ‌ ‌ به کِردارِ طَهْمورثِ دیوبَند
نِشَسته بَرِ شاهْ بر دستِ راست ‌ ‌ ‌ تو گفتی رَوان و دلِ پادشاست
به پیش اَنْدَرون، قارَنِ رَزْم‌زن ‌ ‌ ‌ به دست چَپَش سَرو، شاهِ یَمَن
چو شاهِ یَمَن، سَرو، دَسْتورَشان ‌ ‌ ‌ چو پیروزگَرشاسْپ، گَنْجورَشان

(۱) **فَراز رفتن:** پیش رفتن، رسیدن. **معنیِ بیت:** وقتی به نزدیکِ کاخ رسیدم، (آن را چُنان بلند دیدم که گویی) سَر در گوشِ ستارگانِ آسمان بُرده بود و با آن‌ها در راز و نیاز بود. (۲) **به یک دست:** در یک سو، در یک طرف. **زیر اَنْدَر آوردن:** به زیرِ فرمان دَرآوردن، مُسَخَّر و فرمانبُردارِ خود کردن. **معنیِ بیت:** در یک سوِیِ آن فیل‌ها را بسته بودند و در سوِیِ دیگر شیرها را. (فریدون) به یاریِ بختِ بُلندش جهان را به زیرِ فرمانِ خود دَرآورده است. (۳) **اَبَر:** بَر، رویِ. **طَوْق:** حَلْقه. **معنیِ بیت:** فیل‌هایش تَختِ زَرّین بر پُشت داشتند و شیرانِ نَر، حَلْقه‌یی سراسر گوهرنِشان به گردن داشتند. (۴) **تَبیره‌زنان:** دُهُل‌زنان، طَبْل‌زنان. **کَرَّه‌نایْ:** شیپور، بوق. **معنیِ بیت:** دُهُل‌زنان کنارِ فیل‌ها ایستاده بودند و بانگِ شیپور از همه سو به گوش می‌رسید. (۵) **تو گفتی:** گویی، اِنْگار. **بَرخُروشیدن:** بانگ زدن، فریاد کردن. **معنیِ بیت:** گویی که میدانگاهِ کاخ در جوش و خُروش بود و زمین بر سَرِ آسمان بانگ می‌زد. (۶) **خُرامان شُدن:** خُرامیدن، با وَقار راه رفتن، مُوقَّرانه گام بَرداشتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** مُوقَّرانه گام بَرداشتم و به حُضورِ آن بُزرگوار رسیدم. تختی از فیروزه دیدم سخت بلند که پادشاهی به زیباییِ ماه بر آن نشسته بود و تاجی از یاقوتِ درخشان بر سَر داشت. (۸) **کافور:** مادهٔ مُعطّرِ جامدی که از برخی گیاهان و به ویژه از تَقْطیرِ چوبِ درختِ کافور، سیناموموم کامفورا (Cinnamomum camphora) می‌گیرند. این درخت، بومیِ چین، ژاپن و جزیرهٔ فُرمُز است. در روزگارانِ قدیم، بازرگانانِ ایرانی، کافور را از هندوستان می‌آوردند. **آزَرْم‌جویْ:** آزرمگین، باحیا، با عِفّت، پَرهیزکار. **گرم‌گوی:** شیرین‌سخن. **معنیِ بیت:** مویش به سپیدیِ کافور بود و رویش به طراوت و سُرخیِ برگِ گُل. دلی آزَرْمگین و زبانی شیرین‌سخن داشت. (۹) **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است. «جهان را دل» یعنی «دلِ جهان، دلِ مَردم». **ترس و اُمید:** بیم و اُمید. یعنی «مَردم هم از فریدون می‌ترسند و هم به او اُمیدواراند». به عبارتِ دیگر، او سخت‌گیری و نَرمش را با هم دارد. **تو گفتی:** گویی، اِنْگار. **مَگَر:** بی‌گُمان، به تحقیق. **معنیِ بیت:** دلِ مَردم از او در میانِ بیم و اُمید می‌تپید، (چُنان شُکوه و جلالی داشت که) گویی خودِ جمشید بود که دیگربار زنده شده است. (۱۰) **زادْسَرو:** مُخَفَّفِ «آزاد سَرو، سَروِ آزاد». «سَروی را گویند که راست رَوَد [= شاخه‌هایش راست روییده باشد]، و آن را به این اعتبار آزاد گفته‌اند که از قیدِ کَجی و ناراستی و پیوستن به شاخِ دیگر فارغ است، و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد، آن را آزاد خوانَند، و چون سَرو میوه ندهد، به این سَبَب آزاد باشد. و جمعی گفته‌اند هر درختی را کمالی و زَوالی هست، چُنان که گاهی پُربرگ و تازه است و گاهی پَژمُرده و بی‌برگ، و سَرو را هیچ‌یک از این‌ها نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علّت‌ها فارغ، و این صفتِ آزادگان است، پس بدین جهت آزاد باشد» (*بُرهانِ قاطع*، به اهتمامِ مُحمّد معین، ج ۲، ص ۱۱۳۱). **به کِردارِ:** به‌سانِ، مانندِ. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** منوچهرِ خوش قد و بالا مانندِ آزادسَروی بلند، به سانِ طهمورثِ دیوْبند، در سَمتِ راست، کنارِ پادشاه نشسته بود و چُنان عزیز بود که گویی جان و دلِ پادشاه (= فریدون) است. (۱۲) **به پیش اَنْدَرون:** در پیشِ، در برابرِ، جلوِ. **رَزْم‌زن:** جنگاور. **معنیِ بیت:** در برابرِ او (= فریدون) قارَنِ جنگاور ایستاده بود و در سَمتِ چپش سَرو، پادشاهِ یَمَن. (۱۳) **دَستور:** وزیر. **گنجور:** خِزانه‌دار. **معنیِ بیت:** کسی همچون سَرو، شاهِ یَمَن، وزیرشان بود و کسی همچون گَرشاسپِ پیروز، خِزانه‌دارشان.

۱ شُمـار دَرِ گـنـج‌هـا نـاپَـدیـد — کَس اَنْدَر جهانْ آن بُزرگی نَـدیـد
۲ هـمـه گِـردِ ایوانْ دو رویـه سـپـاه — بـه زَرّیـنْ عَـمـود و بـه زَرّیـنْ کُلاه
۳ سِپَـهْـدار چـون قـارَنِ کـاویـان — بـه پیشِ سـپـاه اَنْـدَرون اَنْـدیـان
۴ مُبـارز چو شـیـروِیِ دَرَّنـده‌شـیـر — چو شاپورِ یَـل، زَنـده‌پـیـلِ دلـیـر
۵ چُنو بَست بر کـوهـهٔ پیـلْ کوس — هـوا گردد از گَـردْ چـون آبْـنـوس
۶ گَر آیَـنـد زی ما به جـنـگْ آن گُـروه — شود کوهْ هامون و هـامونْ چـو کـوه
۷ همه دلْ پُر از کیـن و پُر چیـن بَرویْ — به جُز جنگشان نیست چیز آرزویْ»
۸ بَریشان همه بَـرشِـمُـرد آنچه دیـد — سَـخُـن نیز کَـزْ آفْریدون شـنـیـد

۹ دو مَـردِ جَـفـاپـیـشـه را دلْ زِ دَرد — بِـپیـچید و شُـد رویَـشـانْ لاجَـوَرْد
۱۰ نِشَـستَـنـد و جُـستَـنـد هرگـونه رایْ — سَـخُـن را نـه سَـر بود پیـدا، نـه پایْ
۱۱ بـه سَـلْـمِ بُزرگ آنگَهی تـور گفت — کـه: «آرام و شـادی بِـبـایَـد نَهُفت
۱۲ نـبـایـد کـه آن بَـچّـهٔ نَـرّه‌شـیـر — شـود تـیـزْدَنـدان و گـردد دلـیـر

(۱) **معنیِ بیت:** گنجینه‌ها در شُمار نمی‌گُنجید، به راستی که کسی در جهان این همه شُکوه و عظمت به خود ندیده است. (۲) **دو رویه:** در دو طرف، از دو سو. **عَمود:** گُرز. **معنیِ بیت:** سپاهیان، دور تا دورِ کاخ از دو سو با گُرز و کُلاهِ زَرّین ایستاده بودند. (۳) **سِپَهْدار:** سِپَهسالار، فرماندهِ سپاه. **به پیشِ سپاه اَنْدَرون:** پیشاپیشِ سپاه. ممکن است به معنیِ «طلایه‌دار» باشد. **معنیِ بیت:** قارَنِ کاویان، فرماندهِ سپاه بود و اَنْدیان، پیشاپیش (طلایه‌دارِ سپاه). (۴) **مُبارز:** جنگاور، پَهْلَوان. **یَل:** شجاع، دلاور. **زَنْده‌پیل:** فیلِ بزرگ و نیرومند. در این جا کنایه از «پهلوانِ زورمند» است. **معنیِ بیت:** کسی همچون شیروی که به شیری دَرَّنده می‌مانَد، جنگاورِ سپاهِ اوست و کسی همچون شاپورِ دلاور، پهلوانِ دلیرِ او. (۵) **چُنو:** چون او، وقتی او. **کوههٔ پیل:** بَرآمدگیِ پُشتِ فیل. **کوس:** طَبْلِ بزرگ. **کوس بَستن:** سَوار کردن. «بستنِ کوس بر پُشتِ فیل»، کنایه از «آمادهٔ جنگ شدن». **آبْنوس:** درختی از تیرهٔ پَروانه‌واران، با چوبی سیاه و سخت و سنگین و گرانبها. هر چیزِ تیره‌رنگ و سیاه را به آن تشبیه می‌کنند. **معنیِ بیت:** وقتی که او کوس را بر پُشتِ فیل بِبَندد و آمادهٔ جنگ شود (چُنان به تاخت و تاز دَرمی‌آید که) هوا از گَرد و غُبار، تیره و تار می‌شود. (۶) **زی:** به سویِ. **شود کوه هامون و هامونْ چو کوه:** کوهِ بُلند همچون دشتْ هموار می‌شود و دشت، همچون کوهْ ناهموار، همه چیز زیر و زَبَر می‌شود. **معنیِ بیت:** اگر این گروه به جنگِ ما بیایند، سرزمینِ ما در زیرِ پایِ آن‌ها زیر و زبر خواهد شد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «سپاه است بیرون زِ حَدّ و شُمار / دلیرانِ جنگی هزاران هزار». (۷) **بَروی:** مُخَفَّفِ «اَبرویْ». **معنیِ بیت:** دل‌هایِ همه از کینه لبریز است و ابروهاشان از خشم پُرگِره، و آرزویی جُز جنگیدن ندارند. (۸) **بَرشِمُردن:** بازگو کردن، یک به یک گفتن. **معنیِ بیت:** همهٔ آنچه را که دیده بود و نیز سخنانی را که از فریدون شنیده بود، یک به یک برایِ آن‌ها بازگو کرد. (۹) **جَفاپیشه:** سِتَمکار. **دلِ (کسی) از دَرد پیچیدن:** دلِ (کسی) از شدّتِ غم و اندوه دَرهَم فشرده شدن، سخت غُصّه‌دار شدن. **لاجَوَرْد:** سنگی به رنگِ آبی که در جواهرسازی نیز به کار می‌رَوَد. «لاجَوَرد شدنِ رویْ» کنایه از «کبود شدنِ چهره» است. **معنیِ بیت:** دلِ دو مَردِ سِتَمکار از غم و اندوه دَرهَم فشرده شد و چهره‌شان رنگِ کَبود به خود گرفت. (۱۰) **رایْ جُستن:** چاره‌جویی کردن، به چاره‌اندیشی پرداختن. **معنیِ بیت:** با یک‌دیگر به شور نشستند و به چاره‌اندیشی‌هایِ گوناگون پرداختند، امّا سخنِ ایشان را سَر و تَهی نبود. (۱۱) **آرام:** آسایش، تَن‌آسانی، خوشی. **نَهُفتن:** پنهان کردن، و در این جا یعنی «کنار گذاشتن». **معنیِ بیت:** آن‌گاه تور به برادرِ بزرگ، سَلْم، گفت: باید تَن‌آسانی و شادمانی را کنار گُذاشت (و دست به کار شد). (۱۲) **نباید:** مَبادا. **بَچّهٔ نَرّه‌شیر:** فرزندِ شیرِ قوی هیکل. کنایه از «منوچهر» است. **تیزدَندان:** در این جا کنایه از «توانا، نیرومند» است. **دلیر:** گُستاخ، بی‌باک. **معنیِ بیت:** (باید پیشدستی کنیم)، مَباد آن نَرّه‌شیرزاده (= منوچهر) نیرو بگیرد و به جنگِ ما گُستاخ شود.

۱ چُنـان نـامْـوَر، بی‌هُنر چـون بُـوَد کِـش آمـوزگـارْ آفـریـدون بُـوَد؟
۲ نَـبـیره چو شُـد رایْ‌زن بـا نِـیـا ازآن جـایْـگـهْ بَـردَمَـد کـیـمـیـا
۳ بِـبـایَـد بَسیچید مـا را بـه جـنـگ شِتاب آوَریـدن، بـه جـایِ دِرَنگ»

۴ زِ لَشکَر سواران بُرون تـاخـتـنـد زِ چین و زِ خـاوَرْ سِپَه ســاخـتـنـد
۵ فُتاد اَنْـدَرآن بوم و بَر گفت‌وگویْ جهانـی بِـدیـشـان نِـهـادنـد رویْ
۶ سـپـاهـی که آن را کَـرانـه نـبـود بَد آن بُد که دولت جـوانـه نـبـود
۷ زِ خـاوَرْ دو لَشکَر بـه ایـران کَشید بـه خَفْتان و خـود اَنْـدَرون ناپَدید
۸ اَبـا زَنـده‌پـیـلان و بـا خـواسـتـه دو خونی بـه کـیـنـه دلْ آراسـتـه

گفتار اَنْدَر آمدنِ سَلْم و تور به جنگِ آفْریدون
و آگهی یافتنِ آفْریدون
و فرستادنْ منوچهر را به جنگ

۹ سِپَـه چون بـه نزدیکِ ایران کَشید همانْگَـهْ خَـبَـر بـآفْـریـدون رَسید
۱۰ بِـفَـرمـود پَس تـا مـنوچِـهْرْشـاه زِ پَـهْـلَـوْ بـه هـامـون گُـذارد سِپـاه

❶ نامْوَر: نامدار، بُزرگ‌زاده. هُنر: در این جا مُراد «هُنرِ جنگ» است. کِش: که‌اش، که او را. معنیِ بیت: بُزرگ‌زاده‌یی مانندِ او که آموزگاری مانندِ فریدون دارد، چگونه ممکن است از هُنرِ جنگ بی‌بَهره باشد؟ ❷ نَبیره: در این جا به معنیِ «فرزندِ فرزندِ فرزند (پُشتِ سوّم)» است. رایْ‌زن شدن: به مَشورت نشستن. بَردَمیدن: روییدن، سبز شدن، پدیدار شدن. کیمیا: نیرنگ، اَفسون، مَکْر، حیله. معنیِ بیت: نَبیره وقتی به مَرحله‌یی برسد که با پدربزرگ به مَشورت بنشیند، از این میان نیرنگ پدیدار خواهد شد. ❸ بَسیچیدن: آماده شدن. شتاب آوریدن: شتاب کردن، سُرعتِ عَمَل به خرج دادن. دِرَنگ: تأخیر، مُعطّلی. معنیِ بیت: باید آمادهٔ جنگ شَویم و به جایِ تأخیر، سُرعتِ عَمَل به خرج دهیم. ❹ بُرون تاختن: به تاخت فرستادن، با شتاب به اطراف رَوانه کردن. معنیِ بیت: با شتاب سوارانی را به اطراف رَوانه کردند و از چین و مغرب‌زمین سپاهی گِرد آوردند. ❺ بوم و بَر: سرزمین، نواحی. گفت‌وگوی فُتادن: غوغا به راه افتادن، هنگامه بَرپا شدن. جهانی: عدّهٔ زیادی، انبوهی. رویْ نِهادن: روی آوردن. معنیِ بیت: در آن نواحی هنگامه‌یی بَرپا شد و انبوهی از جنگ‌جویان به آن‌ها روی آوردند. ❻ (چیزی را) کَرانه نبودن: حَد نداشتن، بی‌کَران بودن، بی‌شُمار بودن. بَد آن بُد: بَدیِ کار آن بود، عیبِ کار دَرین بود. دولت: بخت، اقبال. جوانه: جوان. دولت جوانه نبودن: بختْ جوان نبودن، خوش‌اقبال نبودن، بخت یار نبودن. معنیِ بیت: سپاهی بی‌کَران از راه رسید، امّا عیبِ کار دَرین بود که بختْ یارِ سَلْم و تور نبود. ❼ خاوَر: مغرب‌زمین. کَشیدن: رَوانه شدن، به راه افتادن، رَهسپار شدن. خَفْتان: نوعی جامهٔ جنگ که تویِ آن را با ابریشمِ خام پُر می‌کردند. خود: کُلاه‌خود. «به خَفْتان و خود اَنْدَرون» یعنی «در خَفْتان و خود». معنیِ بیت: دو لشکر، با جنگویانی که سَراپایِ آن‌ها در خَفتان و کُلاه‌خود پنهان شده بود، از مغرب‌زمین به سویِ ایران رَهسپار شدند. ❽ زَنده‌پیلان: فیل‌هایِ بزرگ و تنومند. خواسته: در این جا به معنیِ «ساز و بَرگ، تجهیزاتِ نظامی» به کار رفته است. خونی: قاتل، آدمکُش، جنایتکار. کینه: جنگ، نَبَرد. دل آراستن: مُصَمّم شدن، کَمَر بستن. معنیِ بیت: دو قاتل با فیل‌هایِ بزرگ و ساز و برگِ جنگی، کَمَر به جنگ بستند. ❾ کَشیدن: رسیدن. معنیِ بیت: چون سپاهِ سَلْم و تور به نزدیکیِ ایران رسید، بی‌درنگ به فریدون خبر دادند. ❿ پَهْلَو: شهر. هامون: دشت، صحرا. گُذاردن: گذراندن، عبور دادن، بُردن. معنیِ بیت: آن‌گاه به منوچهر شاه دستور داد تا سپاهِ خود را از شهر به دشت بِبَرَد.

یکی داستان زد جهانْدیده کَیْ — که: «مَردِ جوانْ چون بُوَد نیکْ پَیْ
به دام آیَدَش ناسِگالیده میش — پَلَنگ از پَسِ پُشت و صَیّادْ پیش
شَکیبایی و هوش و رای و خِرَد — هِزَبْر از بیابانْ به دام آوَرَد
وَ دیگر، زِ بَد مَردمِ بَدکُنِش — به فَرجامْ روزی بِپیچَد تَنِش
به بادافْره آنگَهْ شِتابیدَمی — که تَفْسیده‌آهَن بِتابیدَمی»
منوچهر گفت: «اِیْ سَزاوارْشاه! — کِی آید به پیشِ تو کَس کینه‌خواه؟
مَگَر بَد سِگالَد بَرو روزگار — به جان و تَنِ خود خورَد زینْهار
مَن اینک میان را به رومی‌زِرِه — بِبَندَم، که نَگْشایَم از تَنْ گِرِه
به کین جُستن از دشتِ آوَرْدگاه — بَرآرَم به خورشیدْ گَردِ سیاه
ازآن اَنْجُمَن کَس ندارم به مَرد — کُجا جُست یارَند با مَن نَبَرد»
بِفَرمود تا قارَنِ رَزْمْ‌جویْ — زِ پَهْلَوْ به دشت اَنْدَر آوَرْد رویْ
سَراپَردهٔ شاه بیرون کَشید — دِرَفشِ هُمایونْ به هامون کَشید

❶ **داستان زدن:** مَثَل زدن. **جهانْدیده:** سَرد و گرمِ روزگار چَشیده، پُرتجربه. **کَیْ:** شاه، پادشاه. **نیکْ‌پَی:** خوش‌قَدَم، خوش‌اقبال. ❷ **ناسِگالیده:** (قید است) نَیَندیشیده، بدونِ فکر و زحمت. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** پادشاهِ سَرد و گرمِ روزگار چَشیده مَثَلی زد و گفت که: وقتی مَردِ جوان خوش‌اقبال باشد، بی‌آن که فکری کرده باشد و زحمتی کشیده باشد، میشی به دامَش می‌اُفتد که از چنگِ پَلَنگی در پُشتِ سَر و صیّادی در پیش‌رو گُریزان است (از بختِ بلندِ توست که دشمن با پایِ خود می‌آید تا به دامِ تو بیُفتد). ❸ **رای:** تدبیر. **هِزَبْر:** شیر. **معنیِ بیت:** وقتی شکیبایی و هوش و تدبیر و عقل دست به دست هم دهند، می‌توان شیر را در بیابان به دام انداخت و اسیر کرد. ❹ **زِبَد:** به سَبَبِ بَدی، به سزایِ بَدکرداری. **مَردم:** انسان. **بَدکُنِش:** بَدکردار، نابِکار. **تَنِ (کسی) پیچیدن:** کنایه از «گرفتارِ عذاب شدن». **معنیِ بیت:** و دیگر این که انسانِ بَدکردار سرانجام روزی، به سزایِ بَدکرداریِ خویش، گرفتارِ عذاب خواهد شد. ❺ **بادافْره:** پادافْراه، مُکافات، مُجازاتِ اُخروی، عُقوبتِ الهی. **شتابیدن:** شتافتن. «ی» در «شتابیدمی»، یایِ شرطی است. فعل‌هایِ «شتابیدمی» (= بِشتابم) و «بِتابیدَمی» (= بتابم) اگرچه به صیغهٔ مُتکلّم آمده‌اند، فریدون در مَقامِ «منِ گوینده» و از زبانِ هر کسی سخن می‌گوید. **تَفْسیده‌آهن:** آهنِ تَفته، آهنِ گُداخته و سُرخ شده. **تابیدن:** بَرتافتن، تحمُّل کردن، تاب آوردن. **معنیِ بیت:** آدمی تنها آن گاه به سویِ عُقوبتِ الهی تواند شتافت که دَرد و سوزشِ آهنِ تَفته را تاب آوَرَد (و از آن‌جا که کسی از عُهدهٔ این کار بَرنمی‌آید، پس نباید مُرتکبِ گناهی شود که چُنین عقوبتی را در پی دارد). تردیدی نیست که فردوسی در این بیت به ماجرایی اشاره کرده است که در خُطبهٔ ۲۲۳ نَهجُ‌اَلبَلاغه آمده است: آن‌گاه که عَقیل، برادرِ علیِ بْنِ اَبی‌طالب، از او درخواست می‌کند تا از بیتُ‌اَلمال به او گندم دهد، و علی آهنی را تَفته می‌کند و به تَنِ عقیل نزدیک می‌کند و چون عقیل فریاد بَرمی‌آورد، به او می‌گوید: «از آهنی می‌نالی که انسانی آن را به بازیچه گُداخته است، و مرا به سویِ آتشی می‌کَشانی که خدایِ جبّار از سَرِخشم بَرافروخته است؟» ❻ **کینه‌خواه:** (قید است) به قصدِ جنگ، جنگجویانه. ❼ **بَد سِگالیدن:** بَد اندیشیدن، دشمنی وَرزیدن، از دَرِدشمنی دَرآمدن. **زینْهار خوردن:** پیمان شکستن، خیانت کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** منوچهر به فریدون گفت: اِیْ پادشاهِ شایسته! چگونه ممکن است که کسی با تو در پِیِ جنگ بَرآید؟ مگر کسی که روزگار با او از دَرِدشمنی دَرآمده باشد (بخواهد او را نابود کند)، چُنین کسی بی‌گُمان به جان و تَنِ خود خیانت می‌کند (خود را به کُشتن می‌دهد). ❽ **میان بَستن:** کَمَربستن، آماده شدن. **معنیِ بیت:** من اکنون آمادهٔ جنگ می‌شوم و زَرِهِ رومی را چُنان به تَن می‌کنم که گِرِهِ آن را (تا لحظهٔ پیروزی) از تَنَم باز نکنم. ❾ **کین جُستن:** انتقام گرفتن، خون‌خواهی کردن، خون‌خواهی. **آوَرْدگاه:** میدانِ جنگ. **معنیِ بیت:** در خون‌خواهی (چُنان خواهم تاخت) که گَرد و غُبارِ تیرهٔ میدانِ نَبَرد را به خورشید برسانم. ❿ **اَنْجُمَن:** گروه، دسته. مُراد سپاهیانِ دشمن (= سَلْم و تور) است. **داشتن:** دیدن، دانستن. **کُجا:** که. **یارِسْتن:** جُرأت کردن، توانستن. **معنیِ بیت:** از میانِ سپاهیانِ دشمن، در هیچ‌کس آن مَردی و دلاوری را نمی‌بینم که جُرأت کند با من به نَبَرد بَرخیزد. ⓫ **رَزْم‌جوی:** جنگجو، جنگاور. **پَهْلَو:** شهر. **معنیِ بیت:** دستور داد تا قارَنِ جنگاور از شهر به دشتِ نَبَرد رهسپار شود. ⓬ **سَراپَرده:** خیمهٔ بزرگ. **بیرون کشیدن:** بیرون بُردن. **دِرَفشِ هُمایون:** پَرچمِ فَرخُنده، همان دِرَفشِ کاویان. **هامون:** دشت. **معنیِ بیت:** خیمهٔ بزرگِ شاه را از شهر بیرون بُرد و دِرَفشِ فرخندهٔ کاویانی را به دشتِ نَبَرد رَسانْد.

هَمی رفت لَشکَر گُروها گُروه — چو دریا بِجوشید هامون و کوه
چُنان تیره شُد روزِ روشن زِ گَرْد — تو گفتی که خورشید شُد لاجَوَرْد
زِ کشور بَرآمَد سَراسَر خُروش — هَمی کَرّ شُد مَردمِ تیزگوش
خُروشیدنِ تازی اَسْبان زِ دشت — زِ بانگِ تَبیره هَمی بَرگُذشت
زِ لَشکَرگَهِ پَهْلَوان تا دو میل — کَشیده دو رویه رَده زَندهپیل
ازآن، شَصت بر پُشتَشان تَختِ زَر — بهزَر اَندَرون چند گونه گُهَر
چو سیصد بُنه بَرنِهادند بار — چو سیصد همان از دَرِ کارْزار
همه زیرِ بَرگُشْتَوان اَندَرون — نَبُدْشان جُز از چَشمْ زآهَن بُرون
سَراپَردهٔ شاه بیرون زدند — زِ تَمّیشه لَشکَر به هامون شُدند
سِپَهْدار چون قارَنِ کینهدار — سَوارانِ جنگی چو سیصد هزار
همان نامْدارانِ جوشَنْوَران — بِرَفتند با گُرزهایِ گِران
دلیران و هر یک چو شیرِ ژیان — همه بَسته بر کینِ ایرجْ میان

(۱) **معنیِ بیت:** لشکر، گروه گروه پیش میرفت و دشت و کوه مانندِ دریا به تلاطم دَرآمد. (۲) **تو گفتی:** گویی، اِنگار، پِنداری. **لاجَوَرْد:** سنگی به رنگِ آبی که در جواهرسازی نیز به کار میرَوَد. **معنیِ بیت:** روزِ روشن در اثرِ گرد و غُبارِ بَرخاسته از حرکتِ سپاهیان، چُنان تاریک شد که گویی خورشید، تیره و تار شده است. (۳) **بَرآمَدن:** بلند شدن، برخاستن. **معنیِ بیت:** از سراسرِ کشور چُنان بانگ و فریادی بَرخاست که گوشهایِ تیز را کَر میکرد. (۴) **خُروشیدن:** در این جا یعنی «شَیهه کشیدن». **تازی اَسبان:** اسبهایِ اصیل و نژاده. **تَبیره:** طَبْل، دُهُل. **بَرگُذشتن:** فراتر رفتن، در این جا یعنی «بلندتر بودن». **معنیِ بیت:** شیههٔ اسبهایِ اصیل در دشتِ نَبَرد چُنان بلند بود که از صدایِ طَبْلهایِ جنگ بلندتر به گوش میرسید (صدایِ طَبْلهایِ جنگ را در خود خاموش میکرد). (۵) **لَشکرگَهْ:** محلِّ استقرارِ لشکر، اردوگاه. **میل:** (مُعَرَّبِ واژهٔ لاتینیِ mille، اختصارِ mille passuum به معنایِ هزار گام) مقیاسِ مسافت، برابر با یکسومِ فرسنگ. **دو رویه:** در دو طرف، از دو سو. **رَده:** صَف. **معنیِ بیت:** از اردوگاهِ منوچهرِ پهلوان تا فاصلهٔ دو میل، فیلهایِ بزرگ از دو سو صَف بسته بودند. (۶) **معنیِ بیت:** از میانِ آنها، شصت فیلْ تختِ زَرّین بر پُشت داشتند که گوهرهایِ گوناگونی در آنها کار گذاشته بودند (تختهایِ زَرّین جواهرنشان بود). (۷) **چو:** در حدودِ، تقریباً. **بُنه:** بار و اسباب و ساز و بَرگ. **همان:** همچُنین، نیز. **از دَرِ:** دَرخورِ، شایستهٔ، مُناسبِ. **معنیِ بیت:** اسباب و ساز و برگ را بر پُشتِ حدودِ سیصد فیل بار کردند و در حدودِ سیصد فیلِ دیگر نیز جنگی بودند و دَرخورِ نَبَرد. (۸) **بَرگُشتَوان:** پوششی که جنگاورانِ قدیم در جنگ میپوشیدند یا بر رویِ اسب میافکندند. بیشتر در این معنیِ دوم (یعنی پوششِ اسب و فیل در جنگ) به کار رفته است. **معنیِ بیت:** سَراپایِ همهٔ این فیلها زیرِ پوششی جنگی پنهان بود و تنها چشمِ آنها از پوششِ آهنین بیرون بود. (۹) **سَراپَرده:** خیمهٔ بزرگ. **زَدن:** بَرپا کردن، بَرافراشتن. **تَمّیشه:** در **حُدودُ اَلْعالَم** (ص ۱۴۴) آمده است: «تَمّیشه شهرکیست خُرد، و گِردِ وِیْ باره و نعمت بسیار، و اَنْدَر میانِ کوه و دریا نهاده است [= قرار گرفته است] و حصاری دارد استوار». یاقوت حَموی در **مُعْجَمُ اَلْبُلْدان** (ج ۴، ص ۴۱، ذیلِ «طمیس») آن را در شانزده فرسنگیِ ساری و آخرین نُقطهٔ طبرستان در مرزِ خراسان و جرجان دانسته است. در **مُجْمَلُ اَلتَّواریخ وَ اَلْقِصَص** (ص ۴۲) آمده است که فریدون «اوّل به زمینِ بابِل بِنشَست، پس دارُاَلْمُلْک به تمّیشه ساخت و طبرستان، و بدین جایگاه اَنْدَر، شهر و قلعهها همه از بِناهایِ وِیْ است». **هامون:** دشت، بیابان. **معنیِ بیت:** سَراپردهٔ شاه را بیرون از مُحوّطهٔ اردوگاه بَرپا کردند و لشکر از تمّیشه به سویِ دشت رَوانه شد. (۱۰) **سِپَهْدار:** فرماندهِ سپاه. **کینهدار:** کینهجوی، کینهتوز. **معنیِ بیت:** فرماندهِ سپاه کسی همچون قارَنِ کینهتوز بود و سوارانِ جنگی در حدودِ سیصد هزار تن بودند. (۱۱) **همان:** همچُنین، نیز، علاوه بر این. **جوشَنوَر:** جوشن به تَن کرده، جوشنپوش. **معنیِ بیت:** علاوه بر این، جنگاورانِ نامدارِ جوشنپوش که هر یک گُرزی سنگین به دست داشتند، به راه افتادند. (۱۲) **شیرِ ژیان:** شیرِ خشمگین، شیرِ غُرّان. **میان بستن:** آماده شدن، کَمَر بستن. **معنیِ بیت:** دلیرانی که هر یک از آنها به شیری خشمگین میمانِست، همگی کَمَر به خونخواهیِ ایرج بسته بودند.

۱ بـه پـیـش اَنْـدَرون کاویانی دِرَفش — به چَـنـگ اَنْـدَرون تیغ هایِ بَنَفش
۲ مـنـوچـهـر بـا قـارَنِ رَزمْزَن — بُـرون آمـد از بـیـشـهٔ نـارْوَن
۳ بـیـآمَـد، به پیشِ سِپَه بَـرگُـذشـت — بَرآراست لَشکَر بَرآن پَـهْـنْ‌دشـت
۴ چپِ لَشکَرش را به گَرشاسْپ داد — اَبَر مَـیْـمَـنـه سـامِ یَـلْ بـا قُـبـاد
۵ رَده بَرکَـشـیـدنـد هر دو سـپـاه — منـوچـهـر بـا سَروْ در قَلْـب‌گـاه
۶ هَمی تافت چون مَهْ میانِ گروه — نـبود ایـچْ نـیـکـوتَر از آن گُروه:
۷ سِپَه‌کَش چو قارَن، مُبارز چو سام — سِـپَـه بَرکَشیـده حُـسام از نـیـام
۸ طَلایه به پیـش اَنْــدَرون با قُباد — کَـمین‌وَرْ چو گُـردِ تَـلـیـمـانْ‌نژاد
۹ یکی لَشکَر آراسته چون عَروس — بـه شیـرانِ جنگیّ و آوایِ کـوس

۱۰ بـه تـور و بـه سَلْم آگَـهی تاختند — که: «کین‌آوَران جـنـگ را ساختند
۱۱ زِ بیشه به هامون کَشیـدند صَف — زِ خونِ جِگَـر بـر لـب آوَرْده کَـف»

۱۲ دو خونی، همان با سپاهی گِران — بِـرَفـتـنـد آکَـنْـده از کـیـنْ سَـران

(۱) به پیش اَنْدَرون: در پیش، پیشاپیش، جُلو. معنیِ بیت: پیشاپیشِ سپاه، دِرَفشِ کاویانی در حرکت بود و جنگجویان، تیغ هایِ کبود را در چَنگ می‌فشردند. (۲) بیشهٔ نارْوَن: نامِ دیگرِ «بیشهٔ تمّیشه» است. (۳) بَرآراستن: آرایشِ جنگی دادن. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: منوچهر، همراه با قارَنِ جنگاور، از بیشهٔ نارْوَن بیرون آمد و از برابرِ سپاه گذشت و سپاهان را در آن دشتِ پهناور، آرایشِ جنگی داد. (۴) اَبَر: بر. مَیْمَنه: واحدی از لشکریان که در جانبِ راستِ میدانِ نَبَرد مُستقر شوند، جَناحِ راستِ سپاه. معنیِ بیت: فرماندهیِ جَناحِ چپِ لشکر را به گَرشاسْپ سِپُرد و فرماندهیِ جَناحِ راست را به سامِ دلاور با قُباد. (۵) هر دو سپاه: چُنین است روایتِ نُسخهٔ فلورانس و خالی از اِبْهام نیست. شاید مُراد از «هر دو سپاه»، «لشکرهایِ چپ و راست» باشد. روایت‌هایِ دیگرِ مصراعِ نُخُست این چُنین است: «رَده بَرکشیده زِهر سو سپاه»، «رَده بَرکشیدند یک‌سَر سپاه». قَلْب‌گاه: بخشِ اصلیِ لشکر که در وَسَط قرار می‌گیرد. معنیِ بیت: هر دو لشکر (چپ و راست) صَف کشیدند و منوچهر، همراه با سَرو (شاهِ یَمَن) در قَلْبگاه جای گرفتند. (۶) این بیت عیبِ قافیه دارد، با این همه روایت‌هایِ دیگرِ مصراعِ دوّمِ آن از این قرار است: «نبود ایج (نَبُد هیچ) پیدا زِ اَفرازِ کوه»، «و یا مِهْرِ کاول (کابُل) بَرآید زِ کوه»، «چو با مِهْرْ کاوَّل بَرآمد زِ کوه»، «وَگَر مِهرْ کاوَّل بَرآید زِ کوه»، «و یا مِهْر کاَنَک بَرآیَد زِ کوه»، و هیچ کدام قانع کننده نیست. می‌توان «گروهِ مصراعِ دوّم» را ناظر به کسانی دانست که در دو بیتِ بعد از آن‌ها یاد شده است. به عبارتِ دیگر، دو «گروه» در مصراعِ اوّل و دوّم، به دو معنایِ متفاوت به کار رفته است. تافتن: تابیدن، درخشیدن. ایچ: هیچ. معنیِ بیت: منوچهر مانندِ ماه در میانِ گروه (سپاهیان) می‌درخشید، و هیچ گروهی زیباتر از آن گروه نبود. (۷) سِپَه‌کَش: سَردارِ سپاه. مُبارز: جنگاور، پَهْلَوان. حُسام: شمشیر. معنیِ بیت: سَردارِ لشکر کسی همچون قارَن بود و پهلوان، کسی همچون سام، و سپاه، شمشیر از نیام بیرون کشیده بود و آمادهٔ جنگ بود. (۸) طَلایه: واحدی از سربازان که پیشاپیشِ سپاه حرکت کند، جِلودار. کمین‌وَر: کمین‌کُننده، آن کِه در کمین نشیند. معنیِ بیت: طلایه به فرماندهیِ قُباد پیشاپیشِ سپاه بود و کسی همچون گُرد، پسرِ تَلمیان، در کمین نشسته بود. (۹) کوس: طبلِ بُزرگ. معنیِ بیت: بِدین‌سان سپاهی از شیرمَردانِ جنگاور و بانگِ طَبْل، به آراستگیِ عروس، آرایش گرفت. (۱۰) آگَهی تاختن: به شُرعت خبر دادن. کین‌آوران: جنگاوران، کینه‌جویان. ساختن: آماده شدن، خود را آماده کردن. (۱۱) خونِ جِگَر: کنایه از «غم و درد»، و در این جا به معنیِ «خشم» به کار رفته است. معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱: به سُرعت به تور و سَلْم خبر دادند که: «کینه‌جویان، خود را آمادهٔ جنگ کرده‌اند، از بیشه تا دشت صَف کشیده‌اند و از شدّتِ خشم کَف بر لب آورده‌اند». (۱۲) خونی: قاتل، آدمکُش. همان: بی‌دِرَنگ. گِران: عظیم، انبوه. معنیِ بیت: دو قاتل، بی‌درنگ با سپاهی انبوه و سَری آکنده از کینه رهسپار شدند.

کَشیدند لَشکَر به دشتِ نَبَرد　　　　اَلانان و دریا پَسِ پُشت کرد
یکایک طَلایه بُرون شُد قُباد　　　　چو تور آگَهی یافت، آمد چو باد
بِدو گفت: «نَزدِ منوچهر شو　　　　بِگوییش که اِیْ بی‌پدر! شاهِ نو
اگر دُختر آمد از ایرجْ نژاد　　　　تو را تیغ و گوپال و جوشَن که داد؟»
بِدو گفت: «آری، گُزارَم پیام　　　　بَرین سان که گفتیّ و بُردی تو نام
وَلیکن، گَر اَندیشه گردد دراز　　　　خِرَد با دلِ تو نِشینَد به راز
بِدانی که کاریْت هول‌َسْت پیش　　　　بِترسی ازین خامْ‌گُفتارِ خویش
اگر بر شما دام و دَدْ روز و شب　　　　هَمی گِریَدی، نیستی بَسْ عَجَب
که از بیشهٔ نارْوَنْ تا به چین　　　　سَوارانِ جنگند و مَردانِ کین
دُرَفشیدنِ تیغ‌هایِ بَنَفش　　　　چو بینید با کاویانی دِرَفش
بِدَرَّد دل و مَغزتان از نِهیب　　　　بُلندی ندانید باز از نِشیب»

قُباد آمد آن‌گَهْ به نزدیکِ شاه　　　　بِگُفت آنچه بِشْنید ازآن رَزْمْ‌خواه
منوچهر خندید و گفت آن‌گَهی　　　　که: «چونین نگوید مَگَر اَبْلَهی
سِپاس از جَهاندارِ هر دو جهان　　　　شِناسندهٔ آشْکار و نِهان
که داند که ایرجْ نیایِ مَن است　　　　فریدونِ فَرُّخْ گُوایِ مَن است

(۱) **اَلانان:** اَلان، نامِ سرزمین و قومی در نواحیِ دریایِ خزر. **پَسِ پُشت کردن:** پُشتِ سَر گُذاشتن، عُبور کردن. **معنیِ بیت:** اَلانان و دریا را پُشتِ سَر گذاشتند و سپاهِ خود را به دشتِ نَبَرد بُردند. (۲) **یکایک:** ناگهان. **معنیِ بیت:** ناگهان قُباد به عنوانِ جِلودار از سپاهِ منوچهر بیرون آمد، و وقتی تور خَبَردار شد، به سُرعتِ باد از راه رسید. (۴) **نژاد:** نَسل، فرزند. **تیغ:** شمشیر. **گوپال:** کوپال، گُرزِ آهنین. **جوشَن:** نیم‌تنه‌یی شبیه به زِره، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** (تور) به قُباد گفت: «به نزدِ منوچهر بُرو و به او بگو: اِیْ شاهِ نویِ بی‌پدر! اگر فرزندِ ایرج دختر از آب دَرآمده است، چه کسی به تو شمشیر و گُرزِ آهنین و جوشَن داده است؟». (۵) **پیام گُزاردن:** پیام رساندن. **معنیِ بیت:** قُباد به تور گفت: بسیار خوب، پیامِ تو را همان‌گونه که گفتی و نامِ بُردی، به منوچهر می‌رسانم. (۶) **اندیشه دراز گشتن:** بسیار اندیشیدن، بیش‌تر فکر کردن، خوب فکر کردن. **به راز نشستن:** به گفتگو پرداختن. «خِرَد با دل به راز نشستن» یعنی «عواطف و احساسات را به دستِ عقل سِپُردن». (۷) **هَوْل:** هراس‌انگیز، سَهمناک. **خام‌گُفتار:** سخنِ ناسَنجیده، یاوه‌گویی. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** امّا اگر خوب فکر کنی و عواطفِ خود را به دستِ عقل بسپاری، درخواهی یافت که سَرنوشتی سَهمناک پیشِ رو داری و از یاوه‌گوییِ خود، خواهی ترسید. (۸) **دام:** جانورِ اهلی. **دَد:** جانورِ دَرَنده. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** اگر همهٔ جانورانِ اهلی و وَحشی، شب و روز به حالِ شما گریه کنند، چندان تعجبی ندارد، زیرا از بیشهٔ نارْوَن تا مَرزِ چین، سوارانِ جنگاور و دلاورانِ کینه‌جویْ صَف‌آرایی کرده‌اند. (۱۰) **دُرَفشیدن:** درخشیدن، بَرق زدن. (۱۱) **دَریدن:** پاره شدن، تکّه‌تکّه شدن، شکافتن. **نِهیب:** ترس، وحشت. **باز دانستن:** تمیز دادن، تشخیص دادن. **نِشیب:** سَرازیری، پَستی. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** وقتی برقِ شمشیرهایِ بنفش‌رنگ و دِرَفشِ کاویانی را ببینید، دل و مغزتان چُنان از وحشت خواهد شکافت که دیگر نتوانید پَستی را از بلندی تمیز دهید (و ندانید که به کدام سو بِگُریزید). (۱۲) **رَزْم‌خواه:** جنگجو. **معنیِ بیت:** آن‌گاه قُباد به نزدِ شاه (= منوچهر) آمد و آنچه را که از آن جنگجو (= تور) شنیده بود، باز گفت. (۱۳) **معنیِ بیت:** منوچهر خنده‌یی کرد و آن‌گاه گفت: چُنین سخنی را جُز اَبْلَه‌مَردی بر زبان نمی‌رانَد. (۱۴) **جهاندار:** مالکِ جهان، خدا. (۱۵) **نیا:** پدربُزرگ. **فَرُّخ:** نیک‌بخت، بُزرگوار. **گُوا:** گواه، شاهد. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۴ و ۱۵:** از خدایِ هر دو جهان، آن که از پیدا و پنهان آگاه است (و چیزی بر او پوشیده نیست) سپاس گُزارم که می‌داند که ایرج، پدربُزرگِ من است و فریدونِ بُزرگوار، شاهد و گواهِ دَعویِ من.

۱ کُنون گَر به جنگ اَنْدَر آریم سَر — شود آشکارا نژاد و گُهَر
۲ به زورِ خداوندِ خورشید و ماه — که چَندان نَمانَم وِرا دَستگاه
۳ که بَرهَم زَنَد چَشم، زیر و زَبَر — اَبی تَن به لَشکَر نُمایَمْش سَر
۴ بِخواهم ازو کینِ فَرُّخ پدر — کُنم پادشاهیش زیر و زَبَر»
۵ بِفَرمود تا خوانْ بیاراستند — نِشَستن‌گَهِ رود و مَیْ خواستند

۶ بِدآن‌گَهْ که روشنْ جهان تیره گشت — طَلایه پَراکنده بر پَهنْ‌دشت
۷ به پیشِ سِپَه، قارَنِ رَزْم‌زَن — اَبا رایْ‌زَنْ سَرو، شاهِ یَمَن
۸ خُروشی بَرآمَد میانِ سپاه — که: «اِیْ نامداران و شیرانِ شاه!
۹ بِدانید کین جنگِ آهَرْمَن است — همان دَردِ کین است و خون جُستن است
۱۰ میانْ بَسته دارید و بیدارْ بید — همه در پَناهِ جَهاندار بید
۱۱ کسی کو شود کُشته زین رَزْم‌گاه — بِهِشتی بُوَد، شُسته پاک از گناه
۱۲ هرآن کَس که از لَشکَرِ چین و روم — بِریزند خون و بِگیرند بوم
۱۳ همه نیکْ‌نامیش تا جاوِدان — بِمانَد بِدو فَرّهِ موبَدان

(۱) سَر به جنگ اَنْدَر آوردن: دَرگیرِ جنگ شدن. نژاد و گُهَر: اصل و نَسَب. معنیِ بیت: اکنون چون دَرگیرِ جنگ شویم، اصل و نَسَبِ هر یک از ما دو تن پدیدار می‌شود. (۲) به زور: به نیرویِ، به یاریِ. چندان: آن قَدْر، آن اندازه. ماندن: (مُتعدّی است) گذاشتن، باقی گذاشتن، دادن. دستگاه: در این جا یعنی «امکان، فُرصت». (۳) چَشم بَرهَم زدن: پِلْک زدن، کنایه از «زمانِ بسیار کوتاه» است. زیر و زَبَر: با توجّه به ایجازِ زبانِ فردوسی، این ترکیب را به معنیِ «زیر و زبرش می‌کُنم، بر زمینش می‌کوبم، نابودش می‌کنم» می‌دانم. با این همه، تعبیرِ «زیر و زَبَر» ممکن است جنبهٔ اصطلاحی داشته باشد ـ هر چند هیچ شاهدی برایِ آن نیافته‌ام ـ کم و بیش مُعادلِ «در دو حرکت». اَبی: بی، بدونِ. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: به یاریِ خداوندِ خورشید و ماه، حتّی آن قَدْر به او فُرصت نخواهم داد که پِلْک بِزَنَد، در یک آن بر زمینش می‌کوبم و سَراز تَن جُدا شده‌اش را به لشکر نشان خواهم داد. (۴) کین خواستن: انتقام گرفتن. زیر و زَبَر کردن: زیر و رو کردن، نابود کردن. معنیِ بیت: انتقامِ پدرِ بُزرگوارم را از او می‌گیرم و پادشاهیِ او را نابود می‌کُنم. (۵) خوان آراستن: سُفره گُستردن. نشستن‌گَه: مَجْلِس. رود: نوعی سازِ زِهی. خواستن: بَرپا کردن، ترتیب دادن. معنیِ بیت: دستور داد تا سُفره بِگُسترند و مَجلسِ رود و شراب بَرپا کنند. (۶) روشنْ جهان تیره گشت: جهانِ روشن تاریک شد، شب فرا رسید، تاریکیِ شب بر همه‌جا سایه گُسترد. طَلایه: واحدی از سربازان که پیشاپیشِ سپاه حرکت کند، جِلودار. (۷) رَزْم‌زَن: جنگاور. رایْ‌زن: مُشاور. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: آن‌گاه که شب فرا رسید و جُلوداران بر دشتِ پهناورِ نَبَرد پراکنده شدند (تا حرکاتِ دشمن را زیرِ نظر بگیرند)، قارَنِ جنگاور، همراه با مُشاورِ جنگ، سَرو، شاهِ یَمَن، پیشاپیشِ سپاه بود. (۸) خُروش: بانگ، فریاد. بَرآمدن: بُلند شدن، بَرخاستن، طنین‌انداز شدن. (۹) آهَرْمَن: اَهریمن (در اوستایی: اَنگْرَه مَئینْیو anyra - mainyu به معنیِ «خِردِ خَبیث، عقلِ پلید»)، شیطان. کین: کینه. خون جُستن: خون‌خواهی کردن، انتقام گرفتن. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: فریادی در میانِ سپاه طنین‌انداز شد که می‌گفت: اِیْ پهلوانانِ نامدار و شیرمَردانِ جنگاورِ شاه! بدانید که جنگِ ما با اِبْلیس است، جنگی برایِ تسکینِ دَردِ کینه و خون‌خواهی. (۱۰) میان بَسته داشتن: آماده بودن. بیدار: هُشیار، مُراقب. بید: باشید. جهاندار: مالِکِ جهان، خدا. معنیِ بیت: آماده و هُشیار باشید، همه در پناهِ خدا باشید. (۱۱) رَزْم‌گاه: میدانِ جنگ. پاک: کاملاً، به کُلّی، یک‌سَره. معنیِ بیت: کسی که در این میدانِ جنگ کُشته شود، کاملاً از گناه پاک می‌شود و به بِهِشت می‌رَوَد. (۱۲) خون ریختن: کُشتن. بوم: سرزمین، کشور. (۱۳) فَرّه: «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر که بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستا نتیجه گرفته است. در غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ الْفُرْس و سِیَرِهِم (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرّایزدی گویند». موبَدان: پیشوایانِ دینی. معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳: همهٔ کسانی که سپاهیانِ چینی و رومی را بِکُشند و سرزمین‌شان را بگیرند، تا جاوِدانْ نیک‌نام خواهند بود و از فَرّهِ موبَدان بَرخوردار خواهند شد.

۱ هم از شاه یـابَـیـد دیهیم و تَـخـت | زِ سـالارْ زور و زِ دادار بَـخـت
۲ چـو پـیـدا شود پاکْ روزِ سـپـیـد | دو بَهره بِپیـمـایَـد از شیرْ شـیـد
۳ بِـبَـنـدیـد یـک‌سَـر مـیـانِ یَـلـی | اَبـا گُـرز و بـا خَـنْـجَـرِ کـابُـلـی
۴ بِدارید یک‌سَـر همه جـایِ خویش | یـکـی از دِگَر پـایْ مَـنْـهـیـد پیش»

۵ سَـرانِ سِـپَـه، مِـهْـتَـرانِ دلـیـر | کَشیدند صَـفْ پیشِ سـالارِ شـیـر
۶ به آواز گـفـتـنـد: «مـا بَـنـده‌ایـم | خود اَنْـدَر جهانْ شـاه را زنـده‌ایـم
۷ چو فَـرمـان دَهَد، مـا هَمیدون کُنیم | زمـیـن را زِ خونْ رودِ جَیحون کُنیم»
۸ سویِ خیمهٔ خـویـش بـاز آمـدنـد | همه بـا سَـرِ کـیـنـه‌سـاز آمـدنـد

۹ سپیده چُـن از جایْ سَـر بَـردَمـیـد | مـیـانِ شـبِ تـیـره اَنْـدَر خَـمـیـد

❶ **دیهیم و تخت:** تاج و تخت. **زور:** قدرت، توانایی. **دادار:** آفریدگار، خدا. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «چو هشیار باشید و بیداربخت». و در چاپِ مسکو: «زِسالارْزَرّو زِدادارْبخت». **بخت:** سعادت، نیک‌بختی. **معنیِ بیت:** هم از شاه (= فریدون) تاج و تخت می‌گیرید و هم از سِپَهسالار (= منوچهر) قُدرت، و هم از خدا، نیک‌بختی. ❷ **پاک:** این واژه به معنیِ «روشن، درخشان» هم هست، امّا ترجیح می‌دهم که در این جا آن را قید به معنیِ «کاملاً، به طورِ کامل» بگیرم. **سپید:** روشن. **دو بَهْره بپیماید از شیرْ شید:** چُنین است روایتِ نُسخهٔ فلورانس. در روایت‌هایِ دیگر به جایِ «شیر»، «روز» و یا «چرخ» آمده است. پیداست که وقتی خورشید دو بَهْره (= دو قسمت) از روز یا چرخ را پیموده باشد (خواه، روز را دارایِ سه بهره بگیریم و خواه دارایِ چهار یا پنج بَهره)، زمانِ مُناسبی برایِ آغازِ جنگ نیست. امّا روایتِ نُسخهٔ فلورانس هم چندان روشن نیست. آیا مُراد این است که خورشید دو درجه از بُرجِ اَسَد را پیموده باشد، یعنی واردِ دوّمین روز از ماهِ پنجمِ سال (= مُرداد ماه) شده باشد، و یا آن که مُراد، دو بَهره از کُلِّ بُرجِ اَسَد است (مثلاً روزِ بیستم تیر ماه)، به راستی محلِّ تأمُّل است که کسی در میانِ سپاه بانگ بَرآوَرَد و چُنین نکته‌یی را یادآور شود. با این همه، ترجیح می‌دهم روایتِ نسخهٔ فلورانس را نِگَه دارم و «دو بَهره از شید» را به معنیِ «دومین روز از بُرجِ اَسَد» بگیرم. **شیر:** اَسَد. صورتِ شمالیِ منطقةُ‌الْبُروج. در عِلْمِ احکامِ نُجوم به اَسَد «دلیری و سخت‌دلی و جَفاکاری و غُرور و فراموشی» نِسْبَت داده‌اند. **شید:** خورشید. **معنیِ بیت:** وقتی روزِ روشن کاملاً پدیدار شود و خورشید واردِ دوّمین روز از بُرجِ اَسَد (= تیر ماه) شود. ❸ **یک‌سَر:** همه، همگی. **میان بَستن:** کَمَر بستن، آماده شدن. **یکی:** پَهْلَوانی، پَهْلَوانانه. **معنیِ بیت:** همگی، با گُرز و خَنجرِ کابُلی، پهلوانانه آمادهٔ جنگ شوید. ❹ **جایِ خود داشتن:** جایِ خود را نگه داشتن، در جایِ خود مُستقر بودن. **پایْ پیش نِهادن:** پیش‌تر رفتن، جلوتر حرکت کردن. **معنیِ بیت:** همگی در جایِ خود مُستقر باشید و از یک‌دیگر جلوتر حرکت نکنید. ❺ **سَران:** سَرداران. **مِهْتَران:** بُزرگان. **سالار:** سِپَهسالار. مُراد «منوچهر» است. **معنیِ بیت:** سرداران سپاه، بُزرگانِ دلیر، در برابرِ سپهسالارِ دلاور (= منوچهر) صَف کشیدند. ❻ **به آواز:** با صدایِ بلند. **خود:** برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنیِ «اصلاً، اساساً، تنها، فقط». **را:** برایِ، به خاطرِ. **معنیِ بیت:** به صدایِ بلند گفتند: ما گوش به فرمانیم، و تنها به خاطرِ شاه در جهان زندگی می‌کنیم. ❼ **هَمیدون:** هم‌چُنین، همان‌گونه، یعنی «طِبْقِ فرمان». **جَیحون:** یا آمودریا، رودی به طولِ ۲۵۴۰ کیلومتر در آسیایِ مرکزی. از دامنه‌هایِ جِبالِ هِندوکش سَرچشمه گرفته، مَرزِبینِ تاجیکستان و شمالِ شرقیِ افغانستان را تشکیل می‌دهد و به دریاچهٔ آرال می‌ریزد. «جَیحون» در این جا کنایه از «رودِ بُزرگ» است. **معنیِ بیت:** هرگاه فرمان دهد ما طِبْقِ فرمان عَمَل خواهیم کرد و زمین را از خونِ دشمن به رودِ جیحون بَدَل خواهیم کرد. ❽ **کینه‌ساز:** کینه جو، در پیِ خون خواهی. **معنیِ بیت:** آنگاه همگی با سری که تنها در پیِ خون خواهی بود، به خیمه‌های خود باز گشتند. ❾ **چُن:** چون، وقتی، همین که. **میان:** کَمَر. **اَنْدَر خَمیدن:** خَم شدن. «میانِ شبِ تیره اَنْدَر خَمید» یعنی «کَمَرِ شبِ تاریک خَم شد، پُشتِ شبِ سیاه شکست»؛ کنایه از این که «شب، رو به پایان نهاد». **معنیِ بیت:** همین که سپیده از جایِ خود سَر بَرآورد و پُشتِ شبِ سیاه شکست (شب، رو به پایان نهاد).

۱ منوچهر بَرخاست از قَلْب‌گاه ... اَبا جوشَن و تیغ و رومی کُلاه
۲ سِپَه یک‌سَره نَعْره بَرداشتند ... سِنان‌ها به اَبر اَنْدَر اَفْراشتند
۳ پُر از خشمْ سَر، اَبروان پُر زِ چین ... هَمی بَرنوَشتند رویِ زمین
۴ چپ و راست، قَلْب و جَناحِ سپاه ... بیآراست یک‌سَر چو بایِسْت شاه
۵ زمین شُد به کِردارِ کَشتی بر آب ... تو گفتی سویِ غَرق دارد شِتاب
۶ بِزَد مُهْره بر کوههٔ زَنْده‌پیل ... زمینْ جُنبْ جُنبانْ چو دریایِ نیل
۷ همان پیشِ پیلانْ تَبیره‌زَنان ... خُروشان و جوشان و پیلانْ دَمان
۸ یکی بَزم‌گاه است گفتی به جایْ ... زِ شیپور و نالیدنِ کَرّه‌نایْ
۹ بِرَفتند ازآن دشت یک‌سَر چو کوه ... دِهادِه بَرآمَد زِ هر دو گُروه
۱۰ بیابانْ چو دریایِ خون شُد دُرُست ... تو گفتی که رویِ زمینْ لاله رُست
۱۱ پَیِ زَنْده‌پیلانْ به خون اَنْدَرون ... چُنان چون زِ بیجاده باشد سُتون
۱۲ همه چیرگی با منوچهر بود ... کَزو مَغزِ گیتی پُر از مِهْر بود

❶ قَلْب‌گاه: بخشِ اصلیِ لشکر که در وَسَط قرار می‌گیرد. جوشَن: نیم‌تنه‌یی شبیه به زِرِه، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. تیغ: شمشیر. کُلاه: کُلاه‌خود. معنیِ بیت: منوچهر، جوشَن به تن کرده و شمشیر به دست و کُلاه‌خودِ رومی بر سَر، در قَلب‌گاهِ سپاه سَر بَرآوَرْد. ❷ سِنان: سَرنیزه. اَفراشتن: بلند کردن، بالا بُردن. معنیِ بیت: سپاهیان، یک‌سَره فریاد سَر دادند و نیزه‌هایِ خود را چُنان بالا بُردند که به ابرها رسید (بدین‌سان جنگ آغاز شد). ❸ اَبروان پُر زِ چین: ابروهایِ (از خشم) گِرِه خورده، چهرهٔ دَرهَم کشیده. بَرنوَشتن: دَرنوشتن، دَرنَوردیدن، طی کردن. معنیِ بیت: سپاهیان، با سَری آکنده از خَشم و چهره‌یی دَرهَم کشیده، زمین را دَرمی‌نوردیدند و پیش می‌رفتند. ❹ آراستن: آرایشِ جنگی دادن. معنیِ بیت: شاه (= منوچهر) جناح‌هایِ چپ و راست و قلبِ سپاه را آن‌گونه که می‌بایست، آرایشِ جنگی داد. ❺ به کِردارِ: مانندِ، همچون. تو گفتی: گویی، پِنْداری، اِنْگار. معنیِ بیت: زمین، از حرکتِ سپاهیان، به کَشتی‌یی می‌مانِسْت که بر دریایی مُتلاطم در پیچ و تاب است و گویی به غرق شدن شتاب دارد. ❻ مُهْره: این واژه را از جُمله به معنیِ «چکُش و پُتکِ آهنگری» آورده‌اند، و در این جا مُراد «اَبزاری است که با آن کوس (= طَبْلِ بزرگ) را می‌نواختند. کوههٔ زَنْده‌پیل: بَرآمدگیِ پُشتِ فیلِ بزرگ. جایی که کوس را بر آن قرار می‌دادند. رودِ نیل: رودِ معروفِ مصر و بزرگ‌ترین رودِ سراسرِ افریقا. در بزرگی و ژرفی و پُرآبی مَثَل است و شاعران به اِقْتِضایِ سخن از آن در تشبیه‌هایِ گوناگون یاد کرده‌اند، مثلاً نظامی جوش و خُروشِ فیل‌هایِ جنگی را، به جوش و خُروشِ رودِ نیل تشبیه کرده است: «زِپیلانِ پیکار صد زَنده‌پیل / گَهِ رَزمْ جوشنده چون رودِ نیل» (کلیّاتِ خَمسهٔ حکیم نظامی گنجه‌ای، ص ۹۱۱). چو دریایِ نیل: مانندِ رودِ نیل. وَجهِ تشبیه در این جا «جوش و خُروش» است. معنیِ بیت: (طَبْل‌نَواز) مُهره را بر کوس که بر پُشتِ فیلِ بزرگ بسته شده بود، کوبید و زمین، از غُرّشِ طَبْل و حرکتِ سپاهیان، مانندِ رودِ نیل به جُنب و جوش دَرآمد. ❼ همان: هم‌چُنین، نیز. تَبیره‌زنان: طَبْل‌نوازان، دُهُل‌زنان. دَمان: غُرّان، خشمگین. معنیِ بیت: دُهُل‌زنان نیز پیشاپیشِ فیل‌ها، جوشان و خروشان می‌نواختند، و فیل‌ها، غُرّان و خشمگین پیش می‌رفتند. ❽ بَزم‌گاه: مَجْلِسِ بَزم. به جایْ بودن: بَرپا بودن. نالیدن: بانگ برداشتن، خروشیدن. کَرّه‌نای: بوقِ جنگی. معنیِ بیت: از بانگِ شیپور و بوقِ چُنان بَرمی‌آمد که گویی مَجْلسِ بَزمی بَرپاست. ❾ یک‌سَر: سراسر، همه، همگی. دِهادِه: (دِه (= فعلِ اَمر از «دادن») + الف + دِه) بگیر بگیر، بزن بزن، زد و خورد، بانگ و فریاد هنگامِ نَبَرد. بَرآمدن: بلند شدن، بَرخاستن. معنیِ بیت: سراسرِ سپاه (منوچهر) همچون کوهی استوار از دشت به راه افتاد (و دیری نپایید) که بانگ و فریادِ زد و خوَرْد از هر دو گروه بَرخاست. ❿ دُرُست: کاملاً، عیناً. معنیِ بیت: سراسرِ دشتِ نَبَرد دُرُست به دریایی از خون بَدَل شد، گویی ناگهان در همه‌جا لاله‌هایِ سُرخ از خاک سَر بَرآوردند. ⓫ پَی: پای، پا. چُنان چون: آن‌سان که، چُنان که، به گونه‌یی که. بیجاده: نوعی سنگِ قیمتی شبیه به یاقوت، کَهرُبا. معنیِ بیت: پایِ فیل‌هایِ بُزرگ در خون فُرو رفته بود و منظرهٔ سُتونی از بیجاده را به خود گرفته بود. ⓬ چیرگی: غلبه، بَرتَری، پیروزی. مغز: درون و وَسَط هر چیزی، و در این جا به معنیِ «اعماقِ وجود، صمیمِ قلب» و از این قبیل به کار رفته است. «مغزِ گیتی از (کسی) پُر مِهْر بودن»، یعنی «مِهْرِ (کسی) در اعماقِ وجودِ جهان جای گرفتن، دوست داشتنِ جهان (کسی را) از صمیمِ قلب». معنیِ بیت: در این نَبَرد، بَرتَری یک‌سَره از آنِ منوچهر بود، چرا که جهانْ او را از صمیمِ قلب دوست می‌داشت (جهان به کامِ او می‌گشت).

۱ چُنین تا شبِ تیره سَر بَرکَشید   درخشنده‌خورشید شُد ناپَدید

۲ زمانه به یک‌سان ندارد دِرَنگ   گَهی شَهْد و نوش است و گاهی شَرَنگ

۳ دلِ تور و سَلْم از غم آمد به جوش   به راهِ شَبیخون نِهادند گوش
۴ چو شبْ روز شُد، کَس نَیآمَد به جنگ   دو جنگی گرفتند سازِ دِرَنگ
۵ چُن از روزِ رَخْشنده نیمی بِرَفت   دلِ هر دو خونی زِ کینه بِتَفْت
۶ به تَدبیرْ یک با دِگَر ساختند   همه رایِ بیهوده اَنْداختند
۷ که: «چون شب شود، ما شَبیخون کُنیم   همه کوه و هامونْ پُر از خون کُنیم»
۸ چو آمد شب و روز شُد در نِهان   سَراسَر گرفتَش سیاهی جهان
۹ دو بیدادگر لشکر آراستند   شَبیخون همی بآرزو خواستند
۱۰ چو کاراگَهانْ آگَهی یافتند   دَوان زی منوچهر بِشْتافتند
۱۱ شنیده به پیشِ منوچهرْشاه   بِگُفتند تا بَرنِشانَد سپاه
۱۲ منوچهر بِشْنید و بُگْشاد گوش   سوی چاره شُد مَردِ بسیارْهوش

❶ چُنین: بدین‌سان، به این ترتیب. سَر بَرکَشیدن: سَر بَرآوردن، بیرون آمدن، پدیدار شدن. معنیِ بیت: وضع به همین ترتیب (با پیروزیِ منوچهر) ادامه یافت، تا آن که شبِ تاریک سَر بَرآورد و خورشیدِ درخشان از نَظَرها ناپدید شد. ❷ دِرَنگ داشتن: ماندن، بودن، پاییدن. شَهْد: عَسَل، اَنْگبین. نوش: ۱. عَسَل، اَنْگبین ۲. پادْزَهر. شَرَنگ: سَم، زَهر. «شَهْد و شَرَنگ» بر رویِ هم، به معنیِ «خوشی و ناخوشی، شیرینی و تلخی» به کار رفته است. معنیِ بیت: روزگار، همواره بر یک حال نمی‌مانَد. گاه، شیرین است و گاه، تلخ. ❸ شَبیخون: حملهٔ غافلگیرانه در شب. گوش به راه نِهادن: انتظار کشیدن، مُتَرصِّد بودن، چشم به راه بودن. معنیِ بیت: دلِ سَلْم و تور از غم و اندوه در آتش می‌سوخت، چشم به راهِ شَبیخون (از جانبِ منوچهر) بودند. ❹ سازِ (کاری) گرفتن: آهنگِ (کاری) کردن، قَصدِ (کاری) داشتن، در پیش گرفتن، روی آوردن به. دِرَنگ: توقُّف، تأخیر، تعلُّل. معنیِ بیت: چون شب گذشت و روز فرا رسید، کسی به جنگ نیامد، هر دو طرف شیوهٔ تأخیر و تعلُّل را در پیش گرفتند. ❺ چُن: چون، وقتی. خونی: قاتل، آدمکُش. مُراد «سَلْم و تور» است. تَفْتَن: تافتن، گُداختن. معنیِ بیت: وقتی یک‌نیمه از روزِ درخشان سپَری شد، دلِ دو قاتل (سَلْم و تور) در آتشِ کینه گُداخت (پاک بی‌تاب شدند). ❻ به تَدبیر ساختن: به چاره‌جویی پرداختن. رایْ انداختن: نقشه کشیدن. بیهوده: بی‌فایده، بی‌نتیجه، بی‌حاصل. ❼ شَبیخون کردن: شبانگاه و غافلگیرانه حمله کردن، شبیخون زدن. هامون: دشت، بیابان. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: با یک‌دیگر به چاره‌جویی پرداختند و نقشه‌هایی یک‌سَره بی‌فایده کشیدند. گفتند که: «چون شب از راه بِرَسَد (در پناهِ تاریکی) شَبیخون می‌زنیم و سراسرِ کوه و دشت را از خونِ دشمن رنگین می‌کنیم. ❽ گرفتش: «ش» در این‌جا ضمیرِ فاعلی است. ❾ این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. آراستن: بسیج کردن، آماده کردن. به آرزو خواستن: با اشتیاقِ تمام در پیِ (چیزی) بودن. لَحْنِ فردوسی نشان از نوعی طَنْز دارد، زیرا به سرانجامِ این اشتیاق و آرزو می‌نِگرد. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: چون شب فرا رسید و روزْ ناپدید شد، تاریکی سراسرِ جهان را فرا گرفت. دو سِتَمکار (سَلْم و تور) سپاهِ خود را بسیج کردند و با اشتیاقِ تمام در پیِ شَبیخون بَرآمدند. ❿ کاراگَهان: جاسوسان. معنیِ بیت: همین که جاسوسان از قصدِ آن‌ها آگاه شدند، به سُرعت به نزدِ منوچهر شتافتند. ⓫ بَرنِشاندن: سوار بر اسب کردن، آماده کردن. معنیِ بیت: شنیده‌هایِ خود را در حضورِ منوچهرشاه بازگو کردند و از او خواستند دستور دهد که سپاهیان بر اسب بنشینند و آمادهٔ جنگ شوند (دستورِ آماده‌باش دهد). ⓬ گوش گُشادن: با دقّت شنیدن، باریک شدن، فکرِ خود را مُتمرکز کردن. سویِ چاره شُدن: به چاره‌جویی پرداختن. معنیِ بیت: منوچهر، سخنِ جاسوسان را شنید و فکرِ خود را متمرکز کرد؛ مَردِ تیزهوش به چاره‌جویی پرداخت.

۱ سِپَه را سَراسَر به قارَن سِپُرد / کَمین‌گاهْ بُگْزید سالارِ گُرد
۲ بِبُرد از سَرانْ نامْوَر سی‌هزار / دلیران و مَردانِ خَنْجَرگُزار
۳ کَمین‌گاه را جایِ شایِسْته دید / سَوارانِ جنگیِّ و بایِسته دید
۴ چو شب تیره شُد، تور با صدهزار / بیامَد، کَمَربستهٔ کارزار
۵ شَبیخون سِگالیده و ساخته / سَرانْشان به اَبر اَنْدَر اَنْداخته
۶ چُن آمد، سِپَه دید بر جایِ خویش / دِرَفشِ فُروزَنده بر پایِ خویش
۷ جُز از جنگ و پیکار چاره ندید / خُروش از میانِ سِپَه بَرکَشید
۸ زِ گَردِ سوارانْ هوا بَست میغ / چو بَرقِ درخشنده پولادِ تیغ
۹ هوا را تو گفتی هَمی بَرفُروخت / چُن الماسْ رویِ زمین را بِسوخت
۱۰ به مَغز اَنْدَرون بانگِ پولاد خاست / به اَبر اَنْدَرونْ آتش و باد خاست

(۱) **سالارِ گُرد:** سپهسالارِ دلاور. مُراد «منوچهر» است. **معنیِ بیت:** سپهسالارِ دلاور (منوچهر) سپاه را به قارَن سِپُرد و خود در پیِ یافتنِ کمینگاه بَرآمَد. (۲) **سَران:** سَرداران. **نامْوَر:** نامْدار. **خَنجَرگُزار:** کسی که خَنجر فُرو کند، خَنجرزَن. **معنیِ بیت:** سی هزار تَن از سَردارانِ نامدار را که دلیر و خنجرزَن بودند، با خود بُرد. (۳) **شایسته:** مُناسب. **دیدن:** در نظر گرفتن، تعیین کردن، بَرگُزیدن. **جنگی:** جنگاور، دلیر. **بایِسته:** شایسته، مُناسب، کارآمد. **معنیِ بیت:** برایِ کمینگاه جایی مُناسب در نظر گرفت و سوارانی جنگاور و کارآمد بَرگُزید (تا در کمینگاه پنهان شوند). (۴) **کَمَربَسته:** آماده. (۵) **سِگالیده:** از پیش اندیشیده، برنامه‌ریزی شده. **ساخته:** آماده، مُهیّا. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** چون تاریکیِ شب بر همه‌جا سایه گُسترد، تور، همراه با صد هزار سپاهی، برایِ شبیخونی از پیش اندیشیده و آماده، به راه افتاد. (چُنان از نقشهٔ خود مُطمئن بودند که) از فَرطِ غُرور سَر به آسمان می‌سودند. (۶) **دِرَفشِ فُروزنده:** پرچمِ درخشان. مُراد «دِرَفشِ کاویان» است. **معنیِ بیت:** همین که از راه رسید، دید که سپاهِ منوچهر در جایِ خود مُستقر شده است و دِرَفشِ درخشانِ کاویان بَرافراشته است. (۷) **خُروش بَرکَشیدن:** فریاد کشیدن، بانگ سَر دادن. **معنیِ بیت:** چاره‌یی جُز جنگ و ستیز نیافت و از میانِ سپاه فریادِ حمله سَر داد. (۸) **میغ:** ابر. **میغ بَستنِ هوا:** ابرآلود شدنِ آسمان. **تیغ:** شمشیر. **معنیِ بیت:** گرد و غُبارِ (بَرخاسته از تاخت و تازِ) سواران (همچون توده‌یی از ابر) آسمان را ابرآلود کرد، و در این میان، فولادِ شمشیرها مانندِ برق می‌درخشید. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «چو شب روز شد هم چُنان جنگ‌جویْ / دو لشکر به رویِ اَنْدَر آورده رویْ». (۹) **بَرفُروختن:** روشن شدن، شُعله‌ور شدن. **اَلماس:** استعاره از «شمشیر» است. **معنیِ بیت:** وقتی شمشیرها که همچون الماس درخشان و بُرّان بودند (با جَرقّه‌هایِ بَرخاسته از بَرخورد با یک‌دیگر) سطحِ زمین را به آتش کشیدند، گویی آسمان بود که شُعله‌ور می‌شد. (۱۰) **به مغز اَنْدَرون:** در مغز، در سَر. **پولاد:** فولاد. هم یادآورِ «شمشیر» است و هم یادآورِ «گُرز». **خاستن:** بَرخاستن، بلند شدن. در این جا یعنی «پیچیدن، طنین‌انداز شدن». و مُراد این است که «گُرز یا شمشیر بر سَرِ حریف یا بر کُلاه‌خودِ او فرود می‌آمد و ضربهٔ آن‌ها مغزش را مُتلاشی می‌کرد یا می‌شکافت». و به هر حال، طنینِ فولاد در کاسهٔ سَر می‌پیچید. **آتش و باد:** این ترکیب علاوه بر این بیت در جاهایِ دیگرِ شاهنامه نیز به کار رفته است. نگاهی به این شواهد، معنیِ ترکیب را روشن‌تر می‌کند: «درخشیدنِ آتش و بادْ خاست / خُروشِ اسیران و فریادْ خاست // چو خورشیدِ تابان زِ گُنبد بگَشت / همان دِژْنُمود و همان پَهن‌دشت»؛ و نیز: «بپُرسید کَالکوسِ جنگی کُجاست / که چندین همی رَزمِ شیران بِخواست؟ // به مَستی همه گیو را خواستی / همه جنگ با رُستمِ آراستی // همیشه زِ ایران بُدی یادِ او / کُجا شد چُنان آتش و بادِ او؟»؛ و نیز «از آن پس گُزیدند مَردانِ مَرد / که بر دشت سازند جایِ نبرد // ...اَبا بیژنِ گیوْ کَلْباد را / که بَرهَم زَنَند آتش و باد را»؛ و نیز: «همی گفتم این شومِ بیداد را / که چندین مَدار آتش و باد را // که روزی شَوی ناگهان سوخته / خِرَد سوخته، چشمِ دل دوخته»؛ و نیز: «زِ کارآگهان آن کِه بُد رَهْنُمایْ / بیامَد به نزدیکِ پَرده‌سَرایْ // به جایی عَوِپاشبانان نَدید / تو گفتی جهان سَر به سَر آرمید // طَلایه نه و آتش و بادْ نه / زِ توران کسی را به دل یاد نه»؛ و نیز: «به جَنگ اَنْدَرون گُرزِ پولاد داشت / همه دل پُر از آتش و باد داشت». از این شواهد به روشنی بَرمی‌آید که فردوسی ترکیبِ «آتش و باد» را به معنیِ «جوش و خُروش، شور و غوغا، خشم و هیاهو» و از این قبیل به کار بُرده است. به عبارتِ دیگر، «آتش و باد» معنیِ تَحتُ‌اللَّفظی ندارد و کنایه‌یی بیش نیست. امّا این ترکیب چگونه این معنی را به خود گرفته است؟ به نظر می‌آید که فردوسی تصویرِ وَرزیدنِ باد را بر آتش در ذهن داشته است (این تصویر را نیز چند بار در شاهنامه به کار بُرده است). وَزیدنِ باد بر شُعله‌هایِ سَرکَشِ آتش، صدایی خُروشنده و پر هَشهَسه پدید می‌آورَد و هیاهویی به راه می‌اندازد که فردوسی از آن به «آتش و باد» تعبیر کرده است. در یکی از شواهدِ یاد شده می‌بینیم که بیژن و کَلْباد، «آتش و باد را بَرهَم می‌زنند»، یعنی در میدانِ نَبَرد «جوش و خُروش به پا می‌کنند، همچون جوش و خُروشِ وَزیدنِ باد بر

۱ بَـرآوَرْد شـاه از کَـمـیـن‌گـاهْ سَـر — نَـبُـد تـور را از دو رویـه گُـذَر
۲ عِنان را بِپیچید و بَرگاشت رویْ — بَرآمَد زِ لَشکَر یکی هایْ هویْ
۳ دَمان از پَسْ اَنْدَر منوچهرْشاه — رَسید اَنْدَر آن نامْوَر، کینه‌خواه
۴ یکی نیزه زد بَر پَسِ پُشتِ اویْ — نِگوسار شُد خَنْجَر از مُشتِ اویْ
۵ زِ زین بَرگرفتش به کِردارِ باد — بِزَد بر زمین، دادِ مَردی بِداد
۶ سَرَش را هم‌آنگَهْ زِ تَن باز کرد — دَد و دام را از تَنَش ساز کرد
۷ بیامَد به لَشکَرگَهِ خویش باز — بِدید آن نِشانِ نِشیب و فَراز

گفتار اَنْدَر نامه فرستادنِ منوچهر به نزدیکِ شاه آفْریدون و فرستادنِ سَرِ تور با نامه به نزدیکِ او

۸ به شاه آفْریدون یکی نامه کرد — زِ نیک و بَدِ روزگارِ نَبَرد
۹ نُخُست از جهانْ‌آفرین کرد یاد — خداوندِ خوبیّ و پاکیّ و داد

آتش». این نکته را هم بِیَفزاییم که از بَرخوردِ شمشیر و گُرز با کُلاه‌خود، طبیعتاً جرقّه یا به تعبیرِ فردوسی «آتش» پدید می‌آید، چُنان که گفته است: «چُنان آتش اَفْروخت از تَرگ و تیغ / که گفتی همی گُرز بارَد زِ میغ»، امّا این‌گونه سایه‌روشن‌هایِ معنایی، رَبطی به ترکیبِ «آتش و باد» ندارد. **معنیِ بیت:** بانگِ فولاد (صدایِ ضربهٔ گُرز و شمشیر) در سَرها پیچید و جوش و خروش و خشم و هیاهو به آسمان رسید. ❶ **سَر بَرآوردن:** بیرون آمدن. **از دو رویه:** از دو سو. **گُذَر:** راهِ عُبور. **معنیِ بیت:** شاه (= منوچهر) (همراه با سوارانِ بَرگُزیده‌اش) از کمینگاه بیرون آمد. بدین‌سان راهِ عبورِ تور از دو سو بسته شد. ❷ **عِنان پیچیدن:** کشیدن و بَرگرداندنِ لِگامِ اسب. **رویْ بَرگاشتن:** روی گرداندن، پُشت کردن. «بَرگاشتن» مُتعدّیِ «بَرگشتن» است. **بَرآمَدن:** بلند شدن، برخاستن. **هایْ‌هویْ:** بانگ و فریاد، هیاهو. **معنیِ بیت:** (تور) لِگامِ اسب را بَرگرداند و پُشت کرد تا بِگُریزد. با این کار، از میانِ سپاهِ منوچهر هیاهویی برخاست. ❸ **دَمان:** تازان، ستیزنده. **کینه‌خواه:** (قید است) کینه‌جویان، انتقام‌جویان. **معنیِ بیت:** شاه منوچهر تازان و انتقام‌جویان از پُشتِ سَر به آن نامْدار (= تور) رسید. ❹ **پَسِ پُشت:** پُشت، کَمَر. **نِگوسار شدن:** بر زمین افتادن. **معنیِ بیت:** با نیزه چُنان ضربه‌یی بر پُشتِ تور زد که خَنجر از دستِ او بر زمین افتاد. ❺ **بَرگرفتن:** بَرداشتن، بلند کردن. **به کِردارِ باد:** به سُرعتِ باد، به سُرعتِ برق. **دادِ مَردی دادن:** حقِّ مَردانگی را اَدا کردن، کمالِ دلیری را از خود نشان دادن. **معنیِ بیت:** او را به سُرعتِ باد از رویِ زین بلند کرد و بر زمین کوفت و کمالِ دلیری را از خود نشان داد. ❻ **باز کردن:** جُدا کردن. **ساز کردن:** توشه دادن، خوراک دادن. **معنیِ بیت:** بی‌درنگ سَرَش را از تَن جُدا کرد و از تَنِ او برایِ جانورانِ دَرنده و غیرِدَرنده، خوانی گُسترد. ❼ **لَشکرگَهْ:** لشکرگاه، اُردوگاه. **نشانِ نِشیب و فَراز:** نشانِ پستی و بلندی، مَظهرِ فَراز و نشیب یا پَستی و بُلندیِ روزگار، مایهٔ عِبْرتِ روزگار. مُراد «سَرِ بُریدهٔ تور» است. واژهٔ «نشان» را در این‌جا هم به معنیِ «مَظْهر و نمودار» می‌توان گرفت و هم به معنیِ «نشانه و آماج و هدف». **معنیِ بیت:** به لشکرگاهِ خود بازگشت و زمانی به تماشایِ مَظهرِ پستی و بلندی و مایهٔ عبرتِ روزگار (سَرِ بُریدهٔ تور) پرداخت. ❽ **نامه کردن:** نامه نوشتن. **نیک و بَد:** خوش و ناخوش، آسانی و سختی، بلندی و پستی. این ترکیب در این‌جا معنیِ تحتُ‌اللّفظی ندارد، بلکه به معنیِ «ماجرا، ماوَقَع، آنچه روی داده است» و از این قبیل به کار رفته است. **معنیِ بیت:** به شاه فریدون نامه‌یی نوشت و رویدادهایِ روزهایِ نَبَرد را به او گزارش داد. ❾ **خوبی:** نیکی، زیبایی. **معنیِ بیت:** در سَرآغازِ نامه از آفریدگارِ جهان، خدایِ نیکی و پاکی و عَدل یاد کرد.

۱ «سِپاس از جَهانْدارِ فریادرَس — زِ سختی نگیرد جُز او دستْ کَس
۲ دِگَر آفرین بر فریدونِ بُرز — خداوندِ تاج و خداوندِ گُرز
۳ هَمَش داد و هم دین و هم فَرِّهی — هَمَش تاج و هم تَختِ شاهَنْشَهی
۴ همه راستی راستْ از بَختِ اوست — همه فَرّ و زیبایی از تَختِ اوست
۵ رَسیدم به خوبی به تورانْزمین — سِپَهْ بَرکَشیدیم و جُستیم کین
۶ سه جنگِ گِران کرده شُد در سه روز — چه در شب، چه با هورِ گیتی‌فُروز
۷ از ایشان شَبیخون و از ما کَمین — کَشیدیم و جُستیم هرگونه کین
۸ شنیدم که سازِ شَبیخون گرفت — زِ بیچارگی کارِ اَفْسون گرفت
۹ کَمین ساختم در پَسِ پُشتِ اویْ — نَمانْدم به جُز بادْ در مُشتِ اویْ
۱۰ یَکایَک چو از جنگ بَرگاشت رویْ — پَیْ اَنْدَر گرفتم، رَسیدم بِدویْ
۱۱ به خَفْتانْش بر، نیزه بُگْذاشتم — به بارِ اَنْدَر از زینْش بَرداشتم
۱۲ بِیَنْداختم چون یکی اَژْدَها — بُریدم سَرَش از تَنِ بی‌بَها

❶ فریادرَس: آن کِه در سختی به فریادِ آدمی می‌رَسَد، مَدَدکار، یاری‌رَسان. **دست گرفتن:** دستگیری کردن، کمک کردن، یاری کردن. **معنیِ بیت:** از خدایِ جهاندارِ یاری‌رَسان که در سختی‌ها کسی جُز او به کمکِ انسان نمی‌آید، سپاس‌گُزارم. پس از این بیت، در نُسخهٔ فلورانس بیتی آمده است که پایین‌تر تکرار شده است: «همه نیک و بَد زیرِ فرمانِ اوست / همه بَندها زیرِ پیمانِ اوست». ❷ **آفرین:** دُرود، تحیّت، سلام. **بُرز:** بلند، باشُکوه، بزرگ. **خداوند:** مالِک، صاحب، دارنده. ❸ **فَرِّهی:** فَرِّهِ ایزدی، شُکوه، بزرگی، عظمت. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** سپس، بر فریدونِ بزرگ، صاحبِ تاج و گُرز، دُرود باد، که هم از دادگری و دین و فَرِّهِ ایزدی بَرخوردار است و هم از تاج و تختِ پادشاهی. ❹ **راستی:** طیفِ معنایِ وسیعی را در بَرمی‌گیرد، از قبیلِ «دُرُستی، حقیقت، دُرُستکاری، عدالت، وفاداری...». **راست بودن:** فراهم بودن، مُهیّا بودن، بَرقرار بودن. **فَرّ:** شُکوه، بزرگی. **زیبایی:** بَرازندگی، شایستگی، لیاقت. **تخت:** تختِ پادشاهی، پادشاهی. **معنیِ بیت:** همهٔ راستی‌ها به یُمنِ بخت و اقبالِ او برقرار است و همهٔ بزرگی‌ها و شایستگی‌ها در سایهٔ پادشاهیِ او پدیدار آمده است. ❺ **به خوبی:** در کمالِ سلامت، سالم و تَن‌دُرُست، بدونِ هیچ مشکلی. **سِپَه بَرکَشیدن:** لشکرکَشی کردن. **کین جُستن:** جنگ کردن، جنگیدن. **معنیِ بیت:** در کمالِ سلامت به توران‌زمین رسیدم. لشکرکَشی کردیم و جنگیدیم. ❻ **گِران:** سنگین، سخت. **کرده شدن:** انجام گرفتن، دَرگرفتن. **هور:** خورشید. **گیتی‌فُروز:** روشن‌کُنندهٔ جهان، جهان‌اَفْروز. **معنیِ بیت:** در گُذَرِ سه شبانه روز، چه در تاریکیِ شب و چه در روشنیِ خورشیدِ جهان‌افروز، سه جنگِ سخت دَرگرفت. ❼ **شَبیخون:** حملهٔ غافلگیرانه در شب. **کین کَشیدن:** انتقام گرفتن. **کین جُستن:** جنگیدن. **هرگونه:** به شکل‌ها و شیوه‌هایِ گونه‌گون. **معنیِ بیت:** آن‌ها به شَبیخون زدن روی آوردند و ما در کمینِ آن‌ها نشستیم و به شیوه‌هایِ گونه‌گون جنگیدیم و انتقام گرفتیم. ❽ **سازِ (کاری) گرفتن:** در پِیِ (کاری) بَرآمدن، قصدِ (کاری) داشتن، دست به کارِ (کاری) شدن. **اَفْسون:** نیرنگ، فریب، خُدعه. **معنیِ بیت:** خَبَردار شدم که دست به کارِ شَبیخون شده است و از رویِ درماندگی، راهِ فریب و خُدعه را در پیش گرفته است. ❾ **پَسِ پُشت:** پُشتِ سَر. **مانْدن:** (مُتعدّی است) گذاشتن، باقی گذاشتن. **به جُز باد در مُشتِ (کسی) نماندن:** کنایه از «نقشهٔ (کسی را) نقشِ بر آب کردن، تلاشِ (کسی را) ناکام گذاشتن». **معنیِ بیت:** من، پُشتِ سَرِ او در کمین نشستم و نقشه‌اش را نقشِ بر آب کردم. ❿ **یَکایَک:** بی‌درنگ، فوراً. **چو:** چون، همین که، به مَحضِ این که. **رویْ بَرگاشتن:** روی گرداندن، پُشت کردن. «بَرگاشتن» مُتعدّیِ «بَرگشتن» است. **پِی اَنْدر گرفتن:** دنبال کردن، تعقیب کردن، دنبالِ (کسی) رفتن. ⓫ **خَفْتان:** نوعی جامهٔ جنگ که تویِ آن را با ابریشمِ خام پُر می‌کردند. **گذاشتن:** گذراندن، عُبور دادن. **به بار اَنْدَر:** اَنْدَر بار، در زیرِبار. این ترکیب که در این جا به معنیِ «با همهٔ سنگینی» به کار رفته است (مُرادِ منوچهر این است که هم خودِ تور تنومند و سنگین بود و هم خَفْتانِ سنگینی به تَن داشت)، کاربُردهایِ دیگری نیز در شاهنامه دارد: «زِجوشَن تو گفتی به بار اَنْدَرند / زِتاری به دریایِ قار اَنْدَرند»؛ و: «سوارانِ ما گَر به بار اَنْدَرند / نه تُرکان به رنگ و نِگار اَنْدَرند». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** همین که از جنگ روی گرداند (و پای در گُریز آوَرْد) بی‌درنگ دنبالش کردم. به او رسیدم. بر خَفْتانَش چُنان نیزه زدم که سوراخ شد و در تَنَش فرو رفت. آن‌گاه او را با همهٔ سنگینی از رویِ زین بلند کردم. ⓬ **انداختن:** بر زمین زدن. **اَژْدَها:** در این جا به معنیِ «موجودی غول‌پیکر» به کار رفته است. **بی‌بَها:** بی‌ارزش، حَقیر. **معنیِ بیت:** او را همچون اژدهایی غول‌پیکر بر زمین زدم و سَرَش را از تَنِ بی‌ارزشش بُریدم.

۱ چُـنان چون سَـرِ ایـرج شهریار | به تابوتِ زَر اَنْـدَر اَفْکَنده، خوار
۲ فـرسـتـادم اینـک بـه نَـزدِ نیـا | بِسـازم کُـنـون سَـلْم را کـیـمـیـا»
۳ به نـامـه دَرون ایـن سَخُن کرد یـاد | هَیونی بَـراَفْـکَـنـد چون تُـنـدبـاد

۴ فـرسـتـاده آمـد، رُخـی پُـر ز شَـرم | دو چَشْم از فِریـدون پُر از آبِ گرم
۵ که چون بُرد خواهد سَرِ شاهِ چیـن | بُـریـده بَـر شـاهِ ایـرانْزمیـن؟
۶ که فرزند اگر چه بِـپـیـچَـد زِدیـن | نَشویَد همان خـونِ دل آبِ کـیـن
۷ گُـنَه بَسْ گِران بود، پـوزش نَـبُرد | وَدیگر که کیـن‌خواه نو بود و گُـرد
۸ بِـیـامَـد فـرسـتـادهٔ شـوخْ‌رویْ | سَـرِ تـور بِـنْـهـاد در پـیـشِ اویْ
۹ فِـریـدونِ کَـیْ بـر مـنـوچـهـر بـر | هـمـی آفـریـن خـواسـت از دادگَـر

۱۰ به سَـلْم آگَـهی رفت ازین رَزْمگـاه | وَزآن تـیـرگی کَـنْـدَر آمـد به مـاه
۱۱ پَسِ پُشتَش اَنْدَر، یکی حِصْن بـود | بَـراَوَرْده‌سَـر تـا بـه چَـرخِ کَـبـود
۱۲ چُنان ساخت کآیَد بِدآن حِصْنْ باز | که دارد زمـانـه نِـشـیـب و فَـراز

(۱) چُنان چون: آن‌سان که، همان‌گونه که، چُنان که. خوار: با خواری، با ذِلّت. (۲) کیمیا: چاره، تدبیر. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: اینک سَرَش را در حالی که با خواری در تابوتی طلایی افتاده است، آن‌سان که سَرِ ایرجِ شهریار افتاده بود، به نزدِ پدربُزرگ می‌فرستم، و از این پس به تدبیرِ کارِ سَلْم می‌پردازم. (۳) یاد کردن: باز گفتن، شرح دادن. هَیون: شُتُر، اسب. «هَیون بَراَفکندن» یعنی «مَرکَب روانه کردن»، (در معنیِ مَجازی) قاصدی گُسیل داشتن، پیک فرستادن. معنیِ بیت: این مطالب را در نامه بازگفت و قاصدی به سُرعتِ بادِ گُسیل داشت. (۴) رُخ: گونه، چهره. آبِ گرم: کنایه از «اشک». (۶) پیچیدن: روی گرداندن، بَرگشتن، مُنحرف شدن. خونِ دل: کنایه از «غم و اندوه». کین: انتقام، خون‌خواهی. معنیِ بیت‌های ۴ تا ۶: فرستاده با چهره‌یی سخت شرمگین و با چشم‌هایی که به خاطرِ فریدون پُر از اشک بود، به راه دَرآمد؛ از خود می‌پُرسید: چگونه سَرِ بُریدهٔ شاهِ چین (= تور) را به نزدِ شاهِ ایران‌زمین بِبَرَد؟ زیرا فرزند حتّی اگر از دین بَرگردد، باز آبِ انتقام نمی‌تواند غم و اندوهِ مرگِ او را از دلِ پدر بِشویَد و بیرون کند. (۷) گِـران: بزرگ، عظیم. بُردن: بَرتافتن، قابلِ... بودن، جایِ... داشتن. کین‌خواه: انتقام‌گیرنده، خون‌خواهی. نو: جوان. گُرد: دلاور، پهلوان. معنیِ بیت: گناهی که (تور) مُرتکب شده بود، سخت بزرگ بود (= برادرکُشی)، و جایِ عُذرخواهی نداشت. وانگهی، انتقام‌گیرنده (= منوچهر) نیز جوان و دلاور بود (و برایِ هیچ کاری به تور امان نداد). (۸) شوخْ‌روی: گُستاخ. (۹) کَی: شاه. آفرین خواستن: دُعا کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: فرستادهٔ گُستاخ آمد و سَرِ تور را در برابرِ فریدون گُذاشت. شاه فریدون در حقِّ منوچهر پیاپی به درگاهِ خدایِ عادل دُعا کرد. (۱۰) آگَهی رفتن: خبر رسیدن. تیرگی به ماه اَنْدَر آمدن: ماه در مُحاق افتادن، در این‌جا کنایه از «مُردن» است. معنیِ بیت: خبرِ این جنگ و در مُحاق افتادنِ ماهِ وجودِ تور (= کُشته شدنِ تور) به گوشِ سَلْم رسید. (۱۱) پَسِ پُشتَش اَنْدَر: پُشتِ سَرِ او. حِصْن: دِژ، قَلْعه. سَر بَرآوردن: سَر بَرافراشتن. چرخِ کَبود: آسمانِ نیلگون. معنیِ بیت: در پُشتِ سَرِ سَلْم دِژی بود چُنان بُلند که سَر به آسمانِ نیلگون بَرافراشته بود. (۱۲) ساختن: قَصد کردن، بر آن شدن، تصمیم گرفتن. نِشیب و فَراز: پستی و بلندی، سختی و آسانی. معنیِ بیت: بَرآن شد تا به آن دِژ بازگردد (و در آن پناه گیرد)، زیرا می‌دید که روزگار پستی و بلندیِ بسیار در آستین دارد.

همی این سَخُن قارَن اَنْدیشه کرد — که: «بَرگاشْت مَر سَلْم روی از نَبَرد
اَلانی دِژَش باشد آرامگاه — سَزَد گر بَرو بر بگیریم راه
که گَر حِصْن و دریا بُوَد جایِ اویْ — کسی نَگْسِلانَد زِ بُنْ پایِ اویْ
یکی جای دارد سَر اَنْدَر سَحاب — به خارا بَرآوَرْده از قَعْرِ آب
نِهاده زِ هر چیز گنجی به جایْ — بَرو نَفْکَنَد سایه پَرِّ هُمایْ
مرا رفت باید بِدین کارْ زود — رِکاب و عِنان را بِبایَد بَسود»
دَمان شُد به نَزدِ منوچهر شاه — بِدو گفت: «کِی نامْوَرْ پیشگاه!
اگر شاه بینَد، زِ جنگ‌آوران — به کِهْتَر سِپارَد سپاهی گِران
دَرِ چارهٔ او بگیرم به دست — کَزین راهْ جنگ است و زآن راهْ جَست
بِبایَد دِرَفشِ هُمایونِ شاه — هم اَنگُشتری تورْ با من به راه
بخواهم کُنون چاره‌یی ساختن — سِپَه را به حِصْن اَنْدَر انداختن

(۱) سَخُن: مَطْلب، نکته. اندیشه کردن: به صَرافَت افتادن، به معنیِ «متوجّه شدن، پی بُردن». رویْ بَرگاشتن: روی گرداندن، پُشت کردن. «بَرگاشتن» مُتعدّیِ «بَرگشتن» است. (۲) اَلانی: مَنسوب به سرزمینِ اَلان. دِز: دژ، قَلْعه. آرامگاه: جایِ اَمن، پناهگاه. سَزیدن: سزاوار بودن، بِجا بودن. راه بر (کسی) گرفتن: راهِ (کسی را) بستن، جلویِ (کسی را) گرفتن. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: در این میان، قارَن نیز به صَرافتِ مَطْلب افتاد و با خود گفت: (حَتْم دارم) که سَلْم از جنگ روی گردانده شده است، پناهگاهِ او دِژِ سرزمینِ اَلان است. بِجاست که راهش را بِبَندیم (تا نتواند خود را به آن‌جا برساند). (۳) پایِ (کسی را) گُسِلاندن: (کسی را) وادار به ترکِ محل کردن، (کسی را) از جایی بیرون کشیدن. این ترکیب را فردوسی به صورتِ لازِم نیز به کار بُرده است، مثلاً: «بُوَد لشکر قَلْب بر جایِ خویش / کَس از قَلْبگَه نگْسِلَد پایِ خویش». زِبُن: به هیچ وَجه، به هیچ طریق، به هیچ ترتیب. معنیِ بیت: زیرا اگر در دِژ و دریا مُستقر شود، دیگر به هیچ ترتیبی نمی‌توان او را از آن‌جا بیرون کشید. (۴) سَحاب: ابر. «سَر اَنْدَر سَحاب»، یعنی «سَر در ابر فُرو بُرده»، کنایه از «بسیار بلند». بَرآوردن: بالا آوردن، ساختن، بنا کردن. (۵) گنج: مَخْزن، انبار. هُمایْ: پرنده‌یی از راستهٔ شکاریانِ روزانه، با جُثّه‌یی نسبتاً دُرُشت. پَرهایِ فوقانی و پُشتِ آن خاکستریِ مایل به سفید است و پَرهایِ سینه به رنگِ زردِ مایل به حَنایی است. در بالایِ سَرَش چند پَر قَدری بلندتر می‌رویَند و از دو طرف، دو بَرآمدگی تشکیل می‌دهند. در زیرِ منقارش نیز قسمتی از پَرها رُشدِ بیش‌تری دارند و زیباییِ خاصی به این پرنده می‌دهند. هُما اگرچه لاشخور (استخوان‌خوار) است، از نظرِ پیشینیان پرنده‌یی فَرخُنده و مایهٔ سعادت به شمار می‌آمد و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سَرِ هر کسی بیُفتد، او را به خوشبختی یا پادشاهی می‌رساند. در این بیت، هُما یا عُقابِ استخوان‌خوار، مَظهرِ «بُلندپروازی» به شمار آمده است، زیرا می‌گوید که دِژِ سَلْم چُنان بلند بود که حتّی سایهٔ هُما بر سَرِ آن نمی‌افتاد، یعنی «هُما نیز نمی‌توانست تا آن‌جا بِپَرَد». (۶) بَسودن: لَمس کردن. «رِکاب و عِنان را بَسودن»، کنایه از «بر اسب نشستن، به تاخت رفتن». معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۶: دِژی دارد سَر در ابر فُرو بُرده، که با سنگِ خارا از عُمقِ آب بالا آورده و ساخته است. در آن از همه چیز انباری انباشته است. حتّی هُما هم قادر نیست تا آن‌جا پرواز کند. من باید بی‌درنگ در پِیِ این کار (بستنِ راهِ سَلْم) به راه بیُفتم، باید بر اسب نشست و تاخت. (۷) دَمان: دَوان، شتابان. پیشگاه: پادشاه، شاه. (۸) دیدن: صَلاح دانستن، مَصلَحت دیدن. کِهْتَر: این واژه را قارَن در گفتگو با منوچهر در موردِ خود به کار بُرده است، پس مُعادل است با «این بندهٔ کم‌ترین، حَقیر» و از این قبیل. گِران: بزرگ، انبوه. معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸: شتابان به نزدِ منوچهر شاه آمد و گفت: اِیْ شاهِ نامدار! اگر شاه صَلاح بداند، سپاهی بزرگ از جنگاوران به این بندهٔ کم‌ترین بسپارد. (۹) دَرِ چاره: راهِ چاره. تنها راهِ چارهٔ سَلْم، دِژِ اَلان است. به دست گرفتن: تصرّف کردن، به اختیارِ خود درآوردن. جَست: مَصدرِ مُرَخَّمِ «جَستن»، گُریختن، جان به در بُردن. معنیِ بیت: تا راهِ چارهٔ او را بِبَندم و دژ را تصرّف کنم. این تنها راهِ جنگیدن با اوست. در غیرِ این صورت از چنگِ ما خواهد جَست. (۱۰) معنیِ بیت: باید دِرَفشِ فَرخُندهٔ شاهی و انگشتریِ تور را نیز همراهِ خود بِبَرَم. (۱۱) چاره‌یی ساختن: چاره‌یی جُستن، تدبیری اندیشیدن. انداختن: وارد کردن، داخل کردن. معنیِ بیت: اکنون می‌خواهم تدبیری بیَندیشم تا سپاه را واردِ دژ کنم.

۱ من و گُرْدْگَرشاسْپ و این تیره‌شب بَرین راز بر، هیچ مَگْشایْ لب»

۲ چو رویِ هوا گشت چون آبْنوس نِهادند بر کوههٔ پیلْ کوس
۳ همه نامْدارانِ پَرخاش جویْ ز خُشکی به دریا نِهادند رویْ
۴ سِپَه را به شیرویْ بِسْپُرد و گفت که: «من خویشتن را بخواهم نَهُفت
۵ شَوَم سویِ دِزْبان به پیغُمْبَری نُمایَم بِدو مُهْر و انگُشتری
۶ چو در دِزْ شَوَم، بَرفَرازم دِرَفْش دُرَفشان کُنم تیغ‌هایِ بَنَفْش
۷ شما رویْ یک‌سَر سویِ دِز نهید چو من بَرخُروشم، دَمید و دِهید»
۸ سِپَه را به نزدیکیِ دِزْ بِمانْد به شیرویِ شیراوژَن و، خود بِرانْد
۹ بِیامَد، چو نزدیکیِ دِز رَسید سَخُن گفت و دِزْدار مُهْرش بِدید
۱۰ چُنین گفت: «کَزْ نَزدِ تور آمدم نَفَرمود تا یک‌زمانْ دَم زدم
۱۱ مرا گفت: 'شو پیشِ دِزْبانْ بِگویْ که روز و شب آرام و خَوشّی مَجویْ
۱۲ تو با او به نیک و به بَد یارْ باش نگهبانِ دِز باش و هُشیار باش'
۱۳ گَر آید دِرَفشِ منوچهرْشاه سویِ دِزْ فرستد همی با سپاه
۱۴ شما باز دارید و نیرو کُنید مَگَر کآن سپاهِ وِرا بِشْکَنید»

(۱) گُرد: پهلوان، دلاور. لب گشودن: سخن گفتن، در میان گذاشتن. معنیِ بیت: تنها من و گرشاسپِ پهلوان و این شبِ تیره از این راز آگاهیم، در این باره با هیچ‌کَس سخن مگو. (۲) آبْنوس: درختی از تیرهٔ پَروانه‌واران، با چوبی سیاه و سخت و سنگین و گرانبها. هر چیزِ تیره‌رنگ و سیاه را به آن تشبیه می‌کنند. کوههٔ پیل: بَرآمدگیِ پُشتِ فیل. کوس: طَبْلِ بزرگ. معنیِ بیت: وقتی هوا یک‌سَره تاریک شد، کوس را بر پُشتِ فیل بستند. (۳) پَرخاش جوی: جنگاور، جنگجو، دلیر. معنیِ بیت: همهٔ جنگاورانِ نامدار از خشکی به سویِ دریا رهسپار شدند. (۴) خویشتن را نَهُفتن: تغییرِ قیافه دادن، لباسِ مُبَدَّل به تَن کردن. (۵) شدن: رفتن. به پیغُمبری: به پیام‌رسانی، به عنوانِ پیام‌رسان، به عنوانِ قاصد. (۶) دُرَفشان کردن: درخشان کردن. کنایه است از «بیرون کشیدنِ شمشیر از نیام». تیغ: شمشیر. بَنفش: (به عنوانِ صفتِ شمشیر) جوهردار، بُرّان. (۷) دَمیدن: حمله کردن، هُجوم آوردن. دادن: زدن، کُشتن. معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۷: فرماندهیِ سپاه را به شیروی سِپُرد و گفت: «من لباسِ مُبَدَّل به تَن می‌کنم و به عنوانِ قاصد نزدِ نگهبانِ دِژ می‌رَوَم و مُهر و انگشتریِ تور را به او نشان می‌دهم. وقتی به درونِ دژ رفتم، دِرَفش را بالا می‌بَرَم و شمشیرهایِ بُرّان را از نیام بیرون می‌کَشَم، شما همگی به سویِ دژ بیایید. همین که من فریاد سَر دادم، حمله کنید و بزنید و بِکُشید. (۸) ماندن: (مُتعدّی است) گذاشتن، وانِهادن، سِپُردن. شیراوژَن: شیرکُش، پهلوان، دلاور. راندن: تاختن. معنیِ بیت: سپاه را در نزدیکیِ دژ به شیرویِ شیرکُش سِپُرد و خود به سویِ دژ تاخت. (۹) دِزْدار: نگهبانِ دژ. معنیِ بیت: (به تاخت) آمد. وقتی به نزدیکیِ دژ رسید، با نگهبانِ دژ به گفتگو دَرآمد و مُهرِ خود را به او نشان داد. (۱۰) یک زمان: لَختی، نَفَسی، لحظه‌یی. دَمْ زدن: استراحت کردن، درنگ کردن. معنیِ بیت: قارَن به نگهبانِ دژ گفت: از نزدِ تور می‌آیم، به من دستور داد که حتّی لحظه‌یی درنگ نکنم. (۱۱) آرام: آسایش، استراحت. (۱۲) به نیک و به بَد: کنایه از «در همه حال، در هر شرایطی». معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲: به من گفت: برو و به نگهبانِ دژ بگو که در تمامِ شبانه‌روز، حتّی لحظه‌یی را به آسایش و راحت‌طَلَبی مَگُذران؛ تو در هر شرایطی یار و یاوَر او باش، نگهبانیِ دژ را بر عُهده بگیر و مُراقب باش. (۱۳) آمدن: پیش آمدن، اتّفاق افتادن. ترکیبِ «گر آید» در این‌جا نقشِ قید را بازی می‌کند و مُعادِلِ «در صورتی که، چنانچه» و از این قبیل است. (۱۴) باز داشتن: جلوگیری کردن، دَفع کردن، دفاع کردن. نیرو کردن: ۱. کوشیدن، ایستادگی کردن ۲. نَبَرد کردن، جنگیدن. معنیِ بیت‌هایِ ۱۳ و ۱۴: در صورتی که منوچهرشاه، دِرَفشِ کاویان را همراه با سپاه به سویِ دژ گُسیل کند، شما به دفاع بپردازید و بجنگید تا بلکه سپاهِ او را شکست دهید.

۱ چو دِزْبان چُنین گفته‌ها را شـنیـد — هـمـان مُهر و اَنگُشتری را بِـدیـد
۲ هـم‌آن‌گَهْ دَرِ دِز گُـشـادنـد بـاز — بِدیـد آشْـکـارا، نَـدانـسـت راز

۳ نِگَر تـا سَخُن‌گویْ دهقان چه گفت — کـه رازِ دل از دیـدگـان در نَهُفت:
۴ «مـرا و تو را بَـنـدگـی پـیـشـه بـاد — اَبا پیشه‌مـان نـیـز اَنْـدیـشـه بـاد
۵ بـه نیک و بـه بَد هر چه شاید بُـدَن — بِـبـایَـد هَـمـی داسـتـان‌هـا زدن»

(۱) همان: هم‌چُنین، نیز. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: وقتی نگهبانِ دژ چُنین سخنانی را شنید و مُهر و انگشتریِ تور را دید، بی‌درنگ دستور داد تا دَرِ دژ را باز کنند؛ ظاهرِ امر را دید و به باطنِ آن پی نَبُرد. (۳) نِگَر: بنگر، تأمُّل کُن، بیندیش. سَخُن‌گویْ: مُراد از «سخن‌گوی» کسی است که از رویِ تجربه و حکمت سخن بگوید، سخندانِ نکته‌سنج. دهقان: واژهٔ «دهقان» صورتِ مُعَرَّبی است که اصلِ آن از واژهٔ پهلویِ «دِهْگان» (دَهیگان) گرفته شده است، و معنیِ اصلیِ آن «مَنْسوب به دِهْ (= «دَهْیو» در فارسیِ باستان به معنیِ «سرزمین»)» بود. نامِ دهقان در اواخرِ دورهٔ ساسانی، بر طبقه‌یی از زمین‌داران اِطْلاق می‌شد که در مَرتبهٔ پایین‌تر از «آزادان» و «بزرگان» و «کدخدایان» جای داشتند. برخی از منابعِ اسلامی، طبقهٔ دهقان را در دورهٔ ساسانی از «شهریگان» (= رئیسِ نواحیِ کوچک) نیز فُروتر دانسته‌اند. از آن جا که عنوانِ دهقان در اَسْنادِ مُتقدِّمِ ساسانی به کار نرفته، می‌توان حدس زد که دهقانان به عنوانِ طبقهٔ اجتماعی، در پیِ اصلاحاتِ ارضیِ روزگارِ خُسروِ اوّل (۵۳۱ـ۵۷۹م) ظُهور کرده باشند. ادارهٔ امورِ محلّی، از وظایفِ موروثیِ دهقانان بود، ولی اَمْلاکِ مَزروعیِ آنان می‌بایست از اَمْلاکِ نُجَبایِ زمین‌دار، محدودتر بوده باشد. دهقانان، احتمالاً نمایندهٔ حکومت در میانِ کشاورزان بودند و مهم‌ترین وظیفهٔ آنان گِردآوریِ خَراج بود و این وظیفه پس از فتحِ ایران ادامه یافت. در اوایلِ دورهٔ اسلامی، برخی از دهقانان، به ویژه در مشرقِ ایران، تقریباً در مَقامِ حُکمرانانِ محلّی اَدایِ وظیفه می‌کردند و احتمالاً هر مَردِ ثروتمند و صاحب‌نُفوذی چه بَسا دهقان خوانده می‌شد. گاه یک شخص را در مأخذی دهقان و در مأخذِ دیگر مَرزبان (حاکم) خوانده‌اند. عنوانِ دهقان در شعرِ فارسی پیش از قرنِ ششمِ هجری، به ویژه در مشرقِ ایران، به معنایِ «سلطان و امیر و خداوند» بوده است. در مآخذِ تاریخی، گاه از دهقانان در کنارِ نُجَبا و حکمرانانِ محلّی و اَحْبار و اَسْواران و مَرزبانان یاد شده است. در قرونِ اوّلیّهٔ اسلامی، بسیاری از رجالِ بَرجستهٔ مشرقِ ایران، از دهقانان یا از تَبارِ دهقانان بودند. در آن روزگار، بسیاری از دهقانان در مقامِ وارثانِ طبقهٔ اشرافِ ساسانی، از زندگیِ آسوده و حتّی مُجلّلی بَرخوردار بودند. دهقانان، گذشته از اهمیّتِ سیاسی و اجتماعی، نقشِ فرهنگیِ به سزایی ایفا می‌کردند، و بسیاری از آنان به دستگاهِ خُلفا یا حاکمان راه یافتند. هم‌چُنین پس از تأسیسِ سِلْسله‌هایِ ایرانی در مشرق، به عنوانِ فرهیختگانی که از تاریخ و فرهنگِ ایرانِ باستان به خوبی آگاهی داشتند، به خدمتِ پادشاهان و امیران دَرآمدند. آنان در حفظِ داستان‌هایِ شاهنامه، روایاتِ تاریخیِ پیش از اسلام و داستان‌هایِ عاشقانهٔ ایرانِ باستان، بیش‌ترین سَهم را داشتند. فردوسی ـ که خود نیز دهقان بود ـ غالباً از دهقانان به عنوانِ مَنبع و ظاهراً مَنبعِ شِفاهیِ روایاتِ خود یاد کرده است. شاعرانِ دیگر، از جُمله اَسَدی و ایرانشاه و نظامیِ گنجوی نیز به روایاتِ مَنْقول از دهقانان اشاره دارند. از این جاست که واژهٔ دهقان، معنایِ «مَردمِ تاریخی و تاریخ‌دان» به خود گرفت. دِلْبَستگیِ دهقانان به فرهنگِ ایرانِ باستان، باعث شد که واژهٔ دهقان، در مُقابلِ تُرک و عرب، و به ویژه رومی، معنیِ ایرانی، به خصوص ایرانی‌نژاد پیدا کند. از سَدهٔ پنجمِ هجری، با گُسترشِ نِظامِ اِقْطاعی و زَوالِ طبقهٔ زمین‌دار، رفته رفته از اهمیّتِ دهقانان کاسته شد و واژهٔ دهقـان تنها معنیِ رَعیّت پیدا کرد (احمد تفضّلی، «دهقان»، نامهٔ فرهنگستان، سال سوم، شمارهٔ اوّل، بهار ۱۳۷۶، ص ۱۴۸ـ ۱۵۵). چه گفت: در این جا و در مواردِ مُشابه و به طورِ کُلّی در مَقامِ تَمَثُّل، یعنی «چه خوش گفت». دیدگان: چشم‌ها. چشم‌هایِ خود یا چشم‌هایِ دیگران؟ من آن را به معنیِ «چشم‌هایِ خود» گرفته‌ام. چشم یا دیده به «غَمّازی و بَرمَلا کردنِ راز» شُهرت دارد. بنابراین، نهایتِ پنهان‌کاری اِقْتضا دارد که چشم‌ها از آنچه در دل می‌گُذرد، آگاه نباشند و رنگِ رخسارهٔ ما نتواند از سِرِّ درون خبر دهد. روایتِ مصراعِ دوّم طِبْقِ نُسخهٔ فلورانس است. دو روایتِ دیگرِ آن از این قرار است: «که رازِ دل از کودکِ خود نَهُفت»، و: «که رازِ دل آن (او) دید کو دلْ نَهُفت». دَرنَهُفتن: نَهُفتن، پنهان کردن، پوشیده داشتن. (۴) بندگی: خدمتگزاری، فرمانبُرداری. پیشه: کار، حرفه. (۵) به نیک و به بَد: در خوشی و ناخوشی، در آسانی و سختی. کنایه از «در هر شرایطی، در همه حال، همواره». شاید: (از مَصدرِ «شایستن») توانَد، ممکن است. در این جا به معنایی بسیار نزدیک به کاربُردِ امروزیِ آن در زبانِ فارسی به کار رفته است. داستان زدن: در این جا یعنی «حَدس زدن، پیش‌بینی کردن». معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵: بِنگر که دهقانِ نُکته‌سَنج ـ که رازِ دل را از چشم‌هایِ خود نیز پنهان می‌داشت ـ چه خوش گفته است: «بادا که کارِ من و تو خدمتگزاری و فرمانبُرداری باشد، امّا همراه با کار، باید اندیشهٔ خود را نیز به کار گیریم. در هر شرایطی و برایِ هرچه ممکن است اتّفاق بیُفتد، همواره باید پیش‌بینی‌هایِ لازم را به عَمَل آورد (و آماده بود)».

۱ چـو دِژدار بـا قـارَنِ رَزمْ‌جـویْ ‌‌ ‌‌ یَـکـایَـک بـه راز اَنْـدَر آوَرْد رویْ
۲ به بیگانه بر، مِهرِ خویشی نِهاد ‌‌ ‌‌ بِـداد از گِـزافـه سَـر و دِژْ بـه بـاد

۳ چو شب روز شُد، قارَنِ رَزمْ‌خواه ‌‌ ‌‌ دِرَفـشی بَرافْراشت چون گِردْمـاه
۴ خُروشید و بِنْمود یَک یَک نِشان ‌‌ ‌‌ بـه شیـروی و گُـردانِ گَردن‌کَشان
۵ چـو شیروی دیـد آن دِرَفشِ کَیـی ‌‌ ‌‌ بـه دِز رویْ بِـنْـهـاد مَـردِ پَـیی
۶ دَرِ حِصْن بِـگْرفـت و اَنْـدَر نِـهـاد ‌‌ ‌‌ سَران را زِ خونْ بر سَـر اَفْسَر نِـهـاد
۷ به یک دست قارَن، به یک دست شیر ‌‌ ‌‌ بـه سَـر بـر، زِ تیـغ آتش و آبْ زیر
۸ چـو خورشید بر تیـغِ گُنبَد کَشید ‌‌ ‌‌ نـه آیـیـنِ دِز بُـد، نـه دِزْبان پَدید
۹ نه دِز بود گفتی، نه کَشتی بر آب ‌‌ ‌‌ یـکی دود دیدی سَر اَنْـدَر سَـحـاب
۱۰ درخشـیـدنِ آتش و بادْ خـاسـت ‌‌ ‌‌ خُـروشِ اسیران و فریاد خـاسـت

(۱) **دِژدار:** نگهبانِ دِژ. **رَزم‌جویْ:** جنگجوی، جنگاور. **یَکایَک:** بی‌درنگ، باشتاب. **به راز رویْ اَنْدَر آوردن:** به رازگویی پرداختن، پَرده از راز برداشتن. (۲) **به بیگانه بر:** بر بیگانه. **بر بیگانه مِهرِ خویش نِهادن:** بیگانه را همچون خویش دوست داشتن، با غریبه مانندِ خودی صَمیمیّت به خرج دادن. **از گِزافه:** بیهوده، بی‌سَبَب. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** وقتی نگهبانِ دِژ بی‌درنگ برایِ قارَنِ جنگاور پَرده از رازها و اسرارِ دژ برداشت، و با غریبه همچون خودی صمیمیّت به خرج داد، هم سَرِ خود را بیهوده به باد داد و هم دژ را. (۳) **گِردْماه:** قُرصِ کاملِ ماه، ماهِ شبِ چهارده. این وَصف قبلاً نیز دربارهٔ دِرَفش کاویان به کار رفته است. (۴) **خُروشیدن:** بانگ زدن، فریاد کشیدن. **گُردانِ گَردن‌کَشان:** دلاورانِ سَرافراز، پهلوانانِ دلیر. در این جا صفت، همچون موصوف، به صورتِ جمع آمده است، و این از ویژگی‌هایِ شعر و نثرِ کُهن است. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** همین که شب سپَری شد و روز فرا رسید، قارَنِ جنگاور، دِرَفشی به درخشندگیِ ماهِ شبِ چهارده را بالا بُرد و فریاد کشید و همهٔ نشانی‌هایی را که قرار گذاشته بود، به شیروی و پهلوانانِ دلیر نشان داد. (۵) **کَیی:** شاهانه، شاهی. **پَیی:** مُرکّب از «پَی (= پای)» به معنیِ «تاب و توان» + «یِ نِسْبَت»: توانمَند، پُرتوان. **معنیِ بیت:** به مَحضِ این که شیروی، این مَردِ پُرتوان، دِرَفشِ شاهی را دید، به سویِ دژ رَوان شد. (۶) **حِصْن:** دژ، قَلْعه. **اَنْدَر نِهادن:** در این جا مفعول، یعنی «شمشیر» حذف شده است: «شمشیر اَنْدَر نِهادن»، یعنی «شمشیر کشیدن، با شمشیر حمله بُردن، با شمشیر زدن». **اَفْسَر:** تاج. **معنیِ بیت:** دروازهٔ دژ را به تسخیرِ خود دَرآوَرْد و با شمشیرِ آخْته، حمله بُرد و بر سَرِ سپاهیانِ دشمن، تاجی از خون گذاشت (آن‌ها را به خاک و خون کشید و کُشت). (۷) **به یک دست:** از یک سو، از یک طرف. **شیر:** مُخَفَّفِ «شیروی» است. **به سَر بَر:** بر سَر، در بالا. **معنیِ بیت:** (وضعِ سپاهیانی که درونِ دژ مُستقر بودند، از این قرار بود:) از یک سو قارَن حمله می‌بُرد و از سویِ دیگر، شیروی؛ از بالا آتشِ شمشیر می‌بارید، و در پایین دریا بود (و به این ترتیب کاملاً در مُحاصره قرار گرفته بودند و راهِ فراری نداشتند). (۸) **تیغِ گُنبَد:** نوکِ گُنبدِ آسمان، اوجِ آسمان، وَسَطِ آسمان، نافِ آسمان، جایِ خورشید در آسمان به هنگامِ نیمروز. **کَشیدن:** رسیدن. **آیین:** شُکوه، عظمت. **معنیِ بیت:** وقتی خورشید به نافِ آسمان رسید (نیمروز شد)، نه از شُکوهِ دژ نشانی بر جای مانده بود و نه از نگهبانِ دژ اثری. (۹) **گفتی:** گویی، پِنْداری، اِنْگار. **سَر اَنْدَر سَحاب:** سَر به ابر فُرو بُرده، به آسمان رسیده. **معنیِ بیت:** گویی نه دژی در کار بود و نه کَشتی‌یی بر رویِ آب، تنها سُتونی از دود دیده می‌شد که سَر به آسمان می‌سایید. (۱۰) روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «خُروشِ اسیران و فریاد خاست / دُرَفْشیدنِ آتش و باد خاست». **آتش و باد:** این ترکیب علاوه بر این بیت در جاهایِ دیگرِ شاهنامه نیز به کار رفته است. نگاهی به این شواهد، معنیِ ترکیب را روشن‌تر می‌کند: «به مَغز اَنْدَرون بانگِ پولاد خاست / به اَبر اَنْدَرونْ آتش و باد خاست»؛ و نیز: «بِپُرسید کاٰلْکوسِ جنگی کُجاست / که چندین همی رَزمِ شیران بِخواست؟ // به مَستی همه گیو را خواستی / همه جنگ با رُستم آراستی // همیشه زِ ایران بُدی یادِ او / کُجا شد چُنان آتش و بادِ او؟»؛ و نیز «از آن پس گُزیدند مَردانِ مَرد / که بر دشت سازند جایِ نبرد // ...اَبا بیژنِ گیوْ کَلْباد را / که بَرهَم زَنَند آتش و باد را»؛ و نیز: «همی گفتم این شومِ بیداد را / که چندین مَدار آتش و باد را // که روزی شَوی ناگهان سوخته / خِرَد سوخته، چشمِ دل دوخته»؛ و نیز: «زِ کاراگهان آن کِه بُد رَهْنُمایْ / بیامَد به نزدیکِ پَرده‌سَرایْ // به جایی عَوِ پاشبانان نَدید / تو گفتی جهان سَر به سَر آرمید // طَلایه نه و آتش و بادْ نه / زِ توران کسی را به دل یاد نه»؛ و نیز: «به جَنگ اَنْدَرون گُرزِ پولاد داشت / همه دل پُر از آتش و باد داشت». از این شواهد به روشنی بَرمی‌آید که فردوسی ترکیبِ «آتش و باد» را به معنیِ «جوش و خُروش، شور و غوغا، خشم و هیاهو» و از این قبیل به کار بُرده است. به عبارتِ دیگر، «آتش و باد» معنیِ

چو خورشیدِ تابان زِ گُنبد بِگَشت — همان دِژْ نُمود و همان پَهْنْ دشت
بِکُشتند از ایشان دَه و دو هزار — هَمی دودِ آتش بَرآمَد چو قار
همه رویِ دریا شُده قیرگون — همه رویِ صَحرا شُده رودِ خون

گفتار اَنْدَر کُشته شدنِ کاکویْ بر دستِ منوچهر و هَزیمَت شُدنِ سَلْم و کُشته شُدنِ سَلْم بر دستِ منوچهر

ازآن جایگَهْ قارَنِ رَزْمْ‌خواه — بیامَد به نَزدِ منوچهرْشاه
به شاهِ نوآیین بِگُفت آنچه کرد — وَزآن گَردشِ روزگارِ نَبَرد
بَرو بر، منوچهر کرد آفرین — که: «بی‌تو مَباد اسب و گوپال و زین
تو زیدَر بِرَفتی، بیامَد سپاه — نوآیینْ یکی نامْوَر کینه‌خواه
نَبیرهٔ سِپَهْدار ضَحّاک بود — شنیدم که کاکویِ ناپاک بود
یکی تاختن کرد با صد هزار — سوارانِ گَردن‌کَش و کینه‌دار
بِکُشت از دلیرانِ من چند مَرد — که بودند شیرانِ روزِ نَبَرد

تَحتُ‌اللّفظی ندارد و کنایه‌یی بیش نیست. امّا این ترکیب چگونه این معنی را به خود گرفته است؟ به نظر می‌آید که فردوسی تصویرِ وَزیدنِ باد را بر آتش در ذهن داشته است (این تصویر را نیز چند بار در شاهنامه به کار بُرده است). وَزیدنِ باد بر شُعله‌هایِ سَرکَشِ آتش، صدایی خُروشنده و پر هَشهَسه پدید می‌آوَرَد و هیاهویی به راه می‌اندازد که فردوسی از آن به «آتش و باد» تعبیر کرده است. در یکی از شواهدِ یاد شده می‌بینیم که بیژن و کَلْباد، «آتش و باد را بَرهَم می‌زنند»، یعنی در میدانِ نَبَرد «جوش و خُروش به پا می‌کنند، همچون جوش و خُروشِ وَزیدنِ باد بر آتش». این نکته را هم بیَفزاییم که از بَرخوردِ شمشیر و گُرز با کُلاه‌خود، طبیعتاً جرقّه یا به تعبیرِ فردوسی «آتش» پدید می‌آید، چُنان که گفته است: «چُنان آتش اَفْروخت از تَرگ و تیغ / که گفتی همی گُرز بارَد زِمیغ»، امّا این‌گونه سایه‌روشن‌هایِ معنایی، رَبطی به ترکیبِ «آتش و باد» ندارد. خُروش: ناله، فریاد. معنیِ بیت: جوش و خُروشی برخاست و ناله و فریادِ اسیران به گوش رسید (که قتلِ عام می‌شدند). (۱۵) از گُنبد گَشتن: (خورشید) رو به غروب نهادن. همان... و همان: چه... و چه، خواه... و خواه. بیانگرِ «یکسانی» است. نُمودن: به نظر رسیدن، به چشم آمدن. معنیِ بیت: وقتی خورشیدِ تابان رو به غروب نهاد، میان دژ و دشتِ پهناور تفاوتی به چشم نمی‌آمد (دژ کاملاً با خاک یکسان شده بود). (۱۶) بَرآمدن: به هوا بُلند شدن، به هوا برخاستن. قار: قیر، سیاه. معنیِ بیت: دوازده هزار تَن از آن‌ها (سپاهیانِ مُستقر در دژ) را کُشتند، و در این میان، دودی سیاه‌رنگ از به آتش کشیده شدنِ دژ به هوا بَرمی‌خاست. (۱۷) قیرگون: به رنگِ قیر، سیاه. معنیِ بیت: سراسرِ سطحِ دریا به رنگِ سیاه دَرآمده بود، و بر پهنهٔ بیابان، رودی از خون رَوان بود. (۴) رَزْم‌خواه: جنگجو، جنگاور. معنیِ بیت: قارَنِ جنگاور (پس از انهدامِ دژ) از آن‌جا به نزدِ منوچهرشاه آمد. (۵) نوآیین: تازه، نو، جوان. گردشِ روزگارِ نَبَرد: سیرِ حوادثِ نَبَرد، جریانِ رویدادهایِ جنگ. معنیِ بیت: کارهایی را که کرده بود و هم‌چُنین جریانِ رویدادهایِ جنگ را به شاهِ نو (= منوچهر) بازگو کرد (گُزارش داد). (۶) آفرین کردن: ستایش کردن، سُتودن. گوپال: کوپال، گُرز. معنیِ بیت: منوچهر، او را سُتود و گفت: مَرساد آن روز که اسب و زین و گُرزی در میان باشد و تو نباشی (همواره زنده و پاینده باشی). (۷) زیدَر: از ایدَر، از این جا. نوآیین: ۱. جوان ۲. نوظُهور، نوپدید. کینه‌خواه: انتقام‌جوینده، جنگجو. (۸) سِپَهدار: سپهسالار، در این جا مُراد «شاه» است. ناپاک: گُستاخ، بی‌پَروا. معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸: همین که تو از این جا رفتی، سپاهی از راه رسید (به سَرکَردگیِ) جنگجویِ نامدارِ جوانی که نَبیرهٔ شاه ضحّاک بود. شنیدم که این گُستاخ را کاکویْ می‌نامیدند. (۹) گردن‌کَش: دلیر، شجاع. کینه‌دار: کینه‌جو، کینه‌توز. معنیِ بیت: با صد هزار سوارِ دلیر و کینه‌توز حمله کرد. (۱۰) معنیِ بیت: تَنی چند از دلاورانِ مرا که شیرمَردانِ روزِ نَبَرد بودند، کُشت.

۱ کُـنـون سَـلْـم را رایِ جنگ آمدست — که یارش زِ دِژْهوخْت‌کَنگ آمدست
۲ یـکـی دیوِ جَنگیش گـوینـد هست — گـهِ رَزْم نـابـاک و بـا زورْدسـت
۳ هـنـوز اَنْـدَر آوَرْد نَـپْـسـودَمَـش — بـه گُـرزِ دلیـران نَـپـیـمـودَمَـش
۴ چو این بار کآید سویِ مـا بـه جـنـگ — یـکـی بَرگَرایَم، بِـبـیـنَـمْـش سـنـگ»
۵ بِـدو گـفـت قـارَن کـه: «ایْ شـهـریـار! — کِـه آیـد بـه پـیـشِ تـو در کـاززار؟
۶ اگـر هـم‌نَـبَـردِ تـو بـاشـد پَـلَـنـگ — بِـدَرَّد بِـدو پـوسـت از یـازِ چـنـگ
۷ کُدام است کاکوی و کاکویْ چیست؟ — هـم‌آوَرْدِ تـو در جـهـانْ مَـرد کیست؟
۸ من اکنون بـه هوشِ دل و پـاکْ‌مَـغـز — یـکـی چاره سـازم بِـدیـن کار، نَـغْـز
۹ کَزین پَس سـویِ ما زِ دِژْهوخْت‌کَنگ — چـو کاکویِ مانَنده نَـآیَـد بـه جـنـگ»

(۱) رای: آهنگ، قصد، تصمیم. دِژْهوخت‌کَنْگ: از «کَنْگ دِژْ» بیش‌تر به عنوانِ شهری نُمادین یاد شده است (نگاه کنید به مهرداد بهار، «کَنْگ دِژ و سیاوش گُرد»، شاهنامه‌شناسی، تهران، بُنیادِ شاهنامهٔ فردوسی، ۱۳۵۷ ش، ج ۱، ص ۲۶۱ - ۲۶۷)، امّا آمدنِ واژهٔ «هوخْت» (به معنیِ «گفتارِ نیک») در این جا وَصله‌یی ناجور است. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «که دِلْش از پَیِ تور تنگ آمده است». معنیِ بیت: سَلْم، حالا که یارش (یعنی کاکوی) از دزهوخت‌کنگ آمده است، تصمیم به جنگ گرفته است. (۲) یکی دیوِ جنگیش گویند هست: معنیِ تَحتُ‌اللّفظیِ این مصراع چُنین است: «می‌گویند که او (یعنی کاکوی) دیوی جنگاور دارد»، امّا این معنی با توجّه به کُلِّ بیت‌هایِ این بخش و رَوَندِ داستان، قطعاً موردِ نظر نیست. زیرا ما نه تنها با «دیوی جنگاور» روبه‌رو نمی‌شویم، بلکه این خودِ کاکوی است که به تعبیرِ فردوسی چون «نَرّه‌دیو» به جنگِ منوچهر می‌آید. پس «دیوِ جنگی» در این جا کنایه از «جنّ یا روحِ خبیثی است که به هنگامِ جنگ در تَنِ کاکویْ حُلول می‌کند و او را سخت بی‌باک و نیرومند می‌سازد». مرحومِ دهخدا در لُغت‌نامه، ذیلِ «دیو»، معنیِ مَجازیِ «خشم، قهر، غضب» را برایِ این واژه آورده است که تا اندازه‌یی به کاربُردِ «دیو» در این بیت نزدیک است. زورْدست: قدرت، قوّت، نیرومند. معنیِ بیت: می‌گویند که او (کاکوی) دیوِجنگاوری (در درون) دارد که به هنگامِ نَبَرد بی‌پَروا و سخت نیرومند است. (۳) آوَرْد: پیکار، نَبَرد. پَسودن: بَسودن، لَمس کردن، دست زدن. در این جا کنایه از «برخورد کردن و روبه‌رو شدن و دست و پَنجه نرم کردن» است. پیمودن: آزمودن، مِحَک زدن. (۴) بَرگَراییدن: امتحان کردن، آزمودن، سنجیدن. «یکی بَرگَرایم» یعنی «امتحانی می‌کنم». سنگ: (معنیِ مَجازی) وزن، اعتبار، قابلیّت، توانایی. «بِبینَمْش سنگ» یعنی «ببینم چقدر قابلیّت و توانایی دارد، ببینم چندمَرده حَلّاج است». معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: هنوز با او دست و پَنجه نَرم نکرده‌ام و با گُرزِ دلیران مِحَکَش نزده‌ام، وقتی این‌بار به جنگِ ما بیاید، امتحانی می‌کنم تا ببینم چند مَرده حلّاج است. (۵) معنیِ بیت: قارَن به او گفت: اِیْ پادشاه! چه کسی جُرأت دارد که در نَبَرد، با تو روبه‌رو شود؟ (۶) یازِ چَنگ: یازشِ چنگ، چنگ یازیدن. فردوسی این ترکیب را به معنیِ «فروجستن، هجوم بُردن، حمله کردن» (آن‌گونه که شیر و پلنگ، حمله می‌آورند و به اصطلاح شیرجه می‌رَوَند) به کار بُرده است، و شواهدِ مُتعدّدی در شاهنامه دارد. پس «یازِ چنگ» یعنی «یورش، هجوم، حمله». معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: اگر پلنگ در میدانِ نَبَرد حریفِ تو شود، با یورشِ تو پوستِ تَنَش از ترس شکاف بَرمی‌دارد و از هم می‌دَرَد. کاکوی دیگر کیست؟ کاکوی چیست؟ در جهان کدام مَرد است که جُرأت کند با تو به نَبَرد بَرخیزد؟ (۸) هوشِ دل: هُشیاریِ دل، بیداردلی، دل‌آگاهی، هُشیاری، خِرَدمندی. پاکْ‌مَغز: مغزِ پاک، اندیشهٔ دُرُست، زیرکی. نَغْز: خوب، عالی، بِکْر. (۹) مانَنْده: آمدنِ قیدِ تشبیهِ «چو» در عبارتِ «چو کاکویِ مانَنده»، به روشنی نشان می‌دهد که «مانَنده» نباید به معنیِ «شبیه، نظیر» باشد. روایت‌هایِ دیگرِ مصراعِ دوّم از این قرار است: «چو کاکویْ دیگر نیآید به جنگ»، و: «چو کاکویِ سَرکَش نیآید به جنگ»، و: «چو کاکویِ بی‌مایه نآید به جنگ»، و: «چو کاکویْ مانَد، نیآید به جنگ»، و: «چو کاکویِ مایَنده نآید به جنگ»، و دستِ کَم در سه نُسخهٔ دیگر عینِ روایتِ نُسخهٔ فلورانس (روایتِ بالا) آمده است. فرهنگ‌هایِ لُغت برایِ «مانَنده»، معنایی جُز تشبیه نیاورده‌اند. و جستجویِ من نیز به جایی نرسید. بنابراین، باید دست به دامَنِ حدس و گُمان شد. با توجّه به این که در دو نُسخه به جایِ «مانَنده»، «سَرکَش» و «بی‌مایه» آمده است، شاید بتوان گفت که واژهٔ «مانَنده» - اگر دُچارِ تصحیف نشده باشد - کم و بیش به معنیِ «دَرمانده، بی‌چاره، بدبخت» و از این قبیل به کار رفته است؛ و این اَلبتّه حَدسی بیش نیست. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: من اکنون با خِرَدمندی و زیرکی، فکری بِکْر برایِ این ماجرا می‌کنم تا از این پس دیگر امثالِ کاکویِ دَرمانده (؟) از دِژهوخت‌کَنگ به جنگِ ما نیاید.

۱ [چُنین داد پاسُخ بِدو شهریار — که: «دل را بِدین کارْ رَنْجه مَدار]

۲ [تو خود رَنْجه گشتی بِدین تاختن — سِپَه بُردن و کینه را ساختن]

۳ [کُنون گاهِ رَزْمِ مَن آمد فَراز — تو دَم بَرزَن ایْ گُردِ گَردن‌فَراز»]

۴ بِگُفتند و آوایِ شیپور و نایْ — بَرآمد زِ دِهْلیزِ پَرده‌سَرایْ

۵ خُروشِ سَواران و آوازِ کوس — هوا قیرگون شُد، زمین آبْنوس

۶ تو گفتی که اَلْماسْ جان دارَدی — همان گَردِ تیره زبان دارَدی

۷ دِهادِهْ خُروش آمد و گیر گیر — هوا دامِ کَرگَس شُد از پَرِّ تیر

۸ فَشُرده زِ خونْ پَنْجه بر دستِ تیغ — چَکانْ قطرهٔ خونْ زِ تاریکْ‌میغ

۹ تو گفتی زمین موج خواهد زَدَن — وَزو موجْ بر اوج خواهد زَدَن

(۱) این بیت و دو بیتِ بعدی در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **رَنْجه داشتن:** آزُردن، اذیّت کردن، به زحمت انداختن. (۲) **رَنْجه گشتن:** آزُرده شدن، اذیّت شدن، به زحمت افتادن، خسته شدن. **تاختن:** تاخت و تاز کردن، حمله کردن. **سِپَه بُردن:** لشکرکَشی کردن. **کینه ساختن:** نَبَرد کردن، جنگیدن. (۳) **فَراز آمدن:** نزدیک شدن، رسیدن. **دَمْ بَرزَدن:** نَفَس تازه کردن، خستگی در کردن، استراحت کردن. **گَردَن‌فَراز:** سَرافراز، سَربُلند. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** پادشاه (= منوچهر) به او (= قارَن) این گونه پاسخ داد: خود را برایِ این کار به زحمت مَیَنداز. تو با این حمله و لشکرکَشی و جنگ (حَمله به دژ و نابودیِ آن)، به اندازهٔ کافی خسته شده‌یی. اکنون هنگامِ جنگیدنِ من رسیده است. تو ایْ دلاورِ سَرافراز! استراحت کُن. (۴) **نایْ:** بوقی که در روزِ جنگ نَوازند، نایِ رویین، نَفیر. **بَرآمدن:** بلند شدن، برخاستن. **دِهْلیز:** راهِ تنگ و دراز، مَعْبرِ باریک، دالان. **پَرده‌سَرای:** سَراپرده، خیمهٔ شاهی. **معنیِ بیت:** چُنین گفتند و آن‌گاه، صدایِ شیپور و نایْ از دالانِ سَراپردهٔ شاهی برخاست. (۵) **خُروش:** بانگ، فریاد. **کوس:** طَبْلِ بزرگ. **آبْنوس:** درختی از تیرهٔ پَروانه‌واران، با چوبی سیاه و سخت و سنگین و گرانبها. هر چیزِ تیره‌رنگ و سیاه را به آن تشبیه می‌کنند. **معنیِ بیت:** بانگِ سواران و صدایِ طَبْل پیچید و (جُنب و جوش و حرکتِ انبوهِ سپاهیان و تاخت و تازِ اسبان چُنان گَرد و غُباری بَرانگیخت که) هوا تاریک شد و زمین، تیره و تار. (۶) **تو گفتی:** گویی، پِنْداری، اِنْگار. **اَلْماس:** استعاره از «شمشیرِ درخشان و بُرّان» است. **جان داشتن:** زنده بودن. در موردِ «شمشیر» کنایه است از «حرکتِ سریع و پیوسته و بی‌وَقفهٔ آن». **همان:** هم‌چُنین، نیز. **زبان داشتن:** در موردِ «گَرد و غُبار» کنایه از «آکنده بودنِ آن از فریادها و صداهایِ پیچیده در آن» است. **معنیِ بیت:** شمشیرهایِ اَلماس‌گون، بی‌وَقفه در پیچ و تاب بودند؛ چُنان که گویی به راستی جان داشتند. و گَرد و غُبار نیز چُنان از بانگ و فریاد آکنده بود که گویی زبان دارد و به سخن دَرآمده است. (۷) **دِهادِه:** (دِه (= فعلِ اَمر از «دادن») + الف + دِه) بگیر بگیر، بزن بزن، زد و خورد، بانگ و فریاد هنگامِ نَبَرد. **گیرگیر:** بگیر بگیر. **کَرگَس:** کَرکَس، پرنده‌یی قَویِ‌هیکل و بَدریخت و گوشتخوار، از راستهٔ شکاریانِ روزانه، که دارایِ منقارِ قَویِ بَرگشته و گردن و سَرِلُخت و بال‌هایِ وسیع و بُزرگ است. پَنجه‌هایِ کرکس، بَرخِلافِ منقارِ پُرقدرتش، نسبتاً ضعیف است و قادر نیست جُز طُعمه‌هایِ بسیار کوچک را نگهداری کند، به همین جهت، کرکس بیش‌تر از لاشه و مُردارِ حیواناتِ دیگر تغذیه می‌کند. پروازِ کرکس، آهسته، ولی دارایِ اوج است و در مدّتِ طولانی صورت می‌گیرد. قدرتِ دیدِ این پرنده بسیار زیاد است، به طوری که از فواصلِ دور، طُعمه‌هایِ کوچک را به خوبی می‌بینند و کوچک‌ترین حرکت از نظرش مَخفی نمی‌مانَد. برایِ کرکس یا لاشخور، هیچ خوانی گُسترده و آبادتر از میدانِ جنگ نیست، از این رو، همواره بر فَرازِ میدانِ جنگ یا در گوشه و کنارِ آن، به پرواز در می‌آمده‌اند تا آن‌جا که جنگ، تداعی‌کُنندهٔ لاشخور است و لاشخور، تداعی‌کُنندهٔ جنگ. **پَرِّتیر:** پروازِ تیر. **معنیِ بیت:** فریادِ بزن بزن و بگیر بگیر بَرخاست و آسمان از پروازِ انبوهِ تیرهایی که هر دو طرفِ جنگ به سوی یک‌دیگر پرتاب می‌کردند (برایِ کرکسانی که بَرفَرازِ میدانِ جنگ در پرواز بودند) مانندِ دامِ صیّادان به قَفَسی چوبین بَدَل شد. از آن‌جا که کرکس بُلندپرواز است، این بیت به طور ضمنی می‌گوید که تیرهایِ پرتاب شده نیز در اوج به پرواز در می‌آمدند (نگاه کنید به محمود امید سالار، **جُستارهایِ شاهنامه‌شناسی**، ص ۱۷۴). (۸) **فَشُرده:** بسته شده، مُنجمد شده. **دستِ تیغ:** دستهٔ شمشیر. **تاریکْ‌میغ:** ابرِ سیاه. **معنیِ بیت:** پنجه‌هایِ جنگجویان با لایه‌یی از خون بر دستهٔ شمشیر بسته شده بود و از ابرِ سیاهِ میدانِ نَبَرد، قطره‌هایِ خون می‌چَکید. (۹) **معنیِ بیت:** گویی زمین از سیلِ خون دریایی شده بود مُتلاطم و موج‌زن؛ موج‌هایی که می‌خواستند سَر بر آسمان بکوبند.

۱ بُرون رفت کاکویِ و بَرزَد غَریو — بَرآویخت با شاه، چون نَرّه‌دیو
۲ تو گفتی دو پیل‌اَند، هر دو ژیان — گُشاده بَر و دست و بَسته میان
۳ یکی نیزه زَد بر کَمَربَندِ شاه — بِجُنبید بر سَرْش رومی کُلاه
۴ زِرِه بر کَمَربَندِ او بَردَرید — از آهن تَنِ پاکْش آمد پَدید
۵ یکی تیغ زد شاه بر گَردَنَش — همه چاک شُد جوشَنِ اَنْدَر تَنَش
۶ دو خونی بَرین‌گونه تا نیمْروز — چو بَرگشته شُد هورِ گیتی‌فُروز
۷ هَمی چون پَلَنگان بَرآویختند — همه خاکْ با خون بَرآمیختند
۸ به خون غرقه شُد کوه و دریا و دشت — از اَندازه آویزِش اَنْدَر گُذشت
۹ دلِ شاه از جنگ بَرگشت تَنگ — بیَفْشُرد ران و بیازید چَنگ
۱۰ کَمَربَندِ کاکویْ بِگْرفت خوار — ز زین بَرگُسَست آن تَنِ پیل‌وار
۱۱ بِیَنداخت خسته بَرآن گرمْ خاک — به شمشیر کَردَش بَر و سُفْت چاک
۱۲ شُد آن مَردِ تازی به تیزی به باد — چُنان روزِ بَد را زِ مادر بِزاد
۱۳ چُنو کُشته شُد، پُشتِ خاوَرخُدایْ — شِکَسته شُد و دیگر آمَدْش رایْ
۱۴ تَهی شُد زِ کینه سَرِ کینه‌دار — گُریزان هَمی رفت سویِ حِصار

❶ **غَریو بَرزَدن:** بانگ برداشتن، فریاد سَر دادن. **بَرآویختن:** دَرآویختن، دَرگیر شدن، جنگیدن. **نَرّه‌دیو:** دیوِزورمند و قَوی‌هیکل. **معنیِ بیت:** کاکویْ بیرون آمد و فریاد سَر داد و به‌سانِ دیوی زورمَند و قَوی‌هیکل، با شاه (= منوچهر) دَرآویخت. ❷ **تو گفتی:** گویی، پِنْداری، اِنْگار. **ژیان:** خشمگین. **بَر:** سینه. **میان:** کَمَر. **معنیِ بیت:** گویی دو حریف به فیل‌هایِ خشمگین می‌مانِسْتند با سینه‌ها و دست‌هایی گُشاده و کَمَرهایی بسته. ❸ **کَمَربَند:** کَمَرگاه، کَمَر. **کُلاه:** کُلاه‌خود. **معنیِ بیت:** کاکوی با نیزه چُنان ضربه‌یی بر کَمَرگاهِ شاه (= منوچهر) زد که کُلاه‌خودِ رومی بر سَرَش به تکان دَرآمَد. ❹ **بَردَریدن:** دَریدن، پاره کردن، چاک زدن. **معنیِ بیت:** زِرِهِ کَمَرگاهِ منوچهر را پاره کرد و تَنِ پاکِ او از پَسِ آهن پدیدار شد. ❺ **همه:** سراسر، به کُلّی، یک‌سَره. **جوشَن:** نیم‌تنه‌یی شبیه به زِرِه، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. **معنیِ بیت:** شاه (= منوچهر) نیز با شمشیر ضربه‌یی بر گردنِ کاکویْ فُرود آوَرْد که سراسرِ جوشنِ او بر تَنَش پاره شد. ❻ **خونی:** در این جا یعنی «جنگجو، جنگاور». **چو:** چون، همین که. **برگشته شدن:** اُفول کردن، رو به غروب نهادن. **هور:** خورشید. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** دو جنگجو تا هنگامِ ظُهر این‌گونه در کَشاکَش بودند. همین که خورشیدِ جهان‌اَفروز رو به غروب نهاد، همچون پلنگانی دَرنده به یک‌دیگر حمله‌ور شدند و خاکِ سراسرِ صَحنهٔ نَبَرد را به خونِ تَنِ خود آغشتند. ❽ **آویزش:** درگیری، زد و خورد، پیکار، نبرد. **معنیِ بیت:** کوه و دریا و دشت، در گِردابی از خون فُرو رفت و زد و خورد از حَد گذشت. ❾ **دلِ (کسی) تنگ بَرگشتن:** تنگ‌دل شدن، مَلول شدن، به سُتوه آمدن. **ران اَفْشُردن:** فشار دادنِ ران‌ها بر پَهْلویِ اسب. کنایه از «هَی کردن و بَرانگیختنِ اسب». **چنگ یازیدن:** حمله‌ور شدن، هُجوم آوردن، یورش بُردن (چُنان که شیر و پلنگ حمله می‌کنند و در این حالت دست‌هایِ خود را به سویِ جلو دراز می‌کنند). **معنیِ بیت:** شاه (= منوچهر) از طولانی شدنِ جنگ به سُتوه آمد. اسبش را هَی کرد و حمله‌ور شد. ❿ **خوار:** آسان، چُست و چالاک. **بَرگُسَستن:** جُدا کردن، کَندن. ⓫ **خَسته:** زخمی، دَرمانده. **بَر:** سینه. **سُفت:** کِتْف، شانه. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** کَمَربَندِ کاکوی را با چُستی و چالاکی گرفت و تَنِ فیل‌وارش را از زین کَند و او را که زخمی و دَرمانده بود، بر زمینِ گرم کوبید و با شمشیر، سینه و شانه‌اش را دَرید. ⓬ **تیزی:** تُندی، تُندخویی. **را:** برایِ. **معنیِ بیت:** آن مَردِ عرب در اثرِ تُندخوییِ خود نابود شد. گویی برایِ چُنان روزِ ناخوشایندی از مادر مُتولّد شده بود. ⓭ **پُشتِ (کسی) شکسته شدن:** کَمَرِ (کسی) شکستن. کنایه از «نیرو و توانِ خود را از دست دادن». **خاوَرخُدایْ:** پادشاهِ مغرب‌زمین، سَلْم. **دیگر آمَدْش رایْ:** رایَش دیگر آمد، رایش دیگر شد، تَصمیمش عوض شد، نظرش تغییر کرد. **معنیِ بیت:** وقتی کاکوی کُشته شد، پادشاهِ مغرب‌زمین (= سَلْم) توانِ خود را از دست داد و نظرش تغییر کرد (از جنگ با منوچهر مُنصرف شد). ⓮ **کینه‌دار:** کینه‌جو، کینه‌توز. **حِصار:** دژ، قَلْعه. **معنیِ بیت:** سَرِ کینه‌توز (= سَلْم) از فکرِ جنگ بیرون آمد و به سویِ دژ، پایْ در گُریز نهاد.

۱ پَس اَنْدَر سپاهِ منوچهرْشاه — دَمان و دَنان بَرگرفتند راه
۲ [چو شُد سَلْم تا پیشِ دریا کِنار — نَدید ایچ کَشتی بَرآن رَهگُذار]
۳ چُنان شُد زِ بَس کُشته و خسته دشت — که پوینده را راهْ دشوار گشت
۴ پُر از خشم و پُرکینه سالارِ نَو — نِشَست از بَرِ چَرمهٔ تیزْرَو
۵ بیَفْکَند بَرگُستوان و بِتاخت — به گَردِ سِیَه چهره اَنْدَر نِشاخت
۶ رَسید آن‌گَهی تَنگْ در شاهِ روم — خُروشید: «کِی مَردِ بیدادِ شوم!
۷ بِکُشتی برادر زِ بَهرِ کُلاه — کُلَه یافتی، چند پویی به راه؟
۸ کُنون تاجَت آوَرْدم اِیْ شوربَخت! — به بار آمد آن خُسروانی درخت
۹ زِ تاجِ بُزرگی گُریزان مَشو — فریدونْت گاهی بیاراست نو
۱۰ درختی که پَروَردی، آمد به بار — ببینی بَرَش هم‌کنون در کِنار
۱۱ گَرَش بارْ خار است، خود کِشته‌یی — وَگَر پَرنیان است، خود رِشته‌یی»
۱۲ هَمی تاخت اسب اَنْدَرین گفت‌وگویْ — یَکایَک به تَنگی رَسید اَنْدَر اویْ
۱۳ یکی تیغ زد بر سَر و گَردَنَش — به دو نیمه شُد خُسروانی تَنَش

❶ **پَس اَنْدَر**: در پَس، از پُشتِ سَر. **دَمان**: دوان، تازان. **دَنان**: شتابان. **معنیِ بیت**: سپاهِ منوچهرشاه نیز تازان و شتابان پُشتِ سَرِ او رَهسپار شدند. ❷ این بیت در نُسخه فلورانس نیامده است و مَضمونِ آن با دو روایتِ متفاوت تنها در دو نُسخه آمده است. روایتِ بالا را از چاپِ مسکو افزوده‌ام و روایتِ دیگرِ آن، چُنین است: «چو نزدیکِ ژَرف‌دریا رَسید / نشانِ یکی چوبِ کَشتی ندید». به هر تقدیر، در ترجمهٔ بُنداری، جُمله‌یی هست که نشان می‌دهد نُسخهٔ او یکی از دو روایت را داشته است: «فَلَمّا قَرُبَ مِنَ ٱلْبَحْرِ لَمْ یُصادِفِ ٱلْأَمْرَکَبَ ٱلْحِمامِ؛ چون به دریا نزدیک شد، تنها کَشتیِ مرگ را در انتظارِ خود دید». **معنیِ بیت**: چون سَلْم به ساحلِ دریا رسید، هیچ کَشتی بر آن رَهگُذر ندید. ❸ **خسته**: زخمی، مَجروح. **پوینده**: رَونده، عُبورکُننده. **معنیِ بیت**: دشتِ نَبَرد از بسیاریِ کُشتگان و زخمیان به صورتی دَرآمده بود که راه رفتن برایِ رَوندگان دشوار شده بود. ❹ **سالارِنو**: سِپَهسالارِ جوان. مُراد «منوچهر» است. **چَرمه**: اسب. ❺ **اَفْکَندن**: در این جا یعنی «پایین انداختن، دور انداختن». **بَرگُستوان**: پوششی که جنگاورانِ قدیم در جنگ می‌پوشیدند یا بر رویِ اسب می‌افکندند. بیش‌تر در این معنیِ دوم (یعنی پوششِ اسب و فیل در جنگ) به کار رفته است. **چهره**: روایتِ مُنحصر به فردِ نُسخهٔ فلورانس است که بر بالایِ آن «چرمه» (= اسب) نوشته‌اند. **اَنْدَر نِشاختن**: نشاندن، کار گذاشتن، مُرَصَّع کردن. و در این جا مُراد آن است که دیگر کُلاه‌خودی به سَر نداشت و چهره‌اش برهنه بود و چُنان تیز بر اسب می‌تاخت که لکّه‌هایِ سیاهی از گَرد و غُبارِ تیرهٔ میدانِ نَبَرد بر چهره‌اش می‌نِشَست. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵**: سِپَهسالارِ جوان (= منوچهر)، سَراپا آکنده از خشم و کینه، بر تَرکِ اسبِ تُندرو پَرید و پوششِ جنگیِ آن را دور انداخت (تا اسب سَبُک‌تر بِتازَد) و چُنان به تاخت دَرآمد که گَرد و غُبارِ تیرهٔ میدانِ نَبَرد بر چهره‌اش (یا به روایتِ دیگر: بر تَنِ اسبش) نشست. ❻ **تنگ در (کسی) رَسیدن**: سخت به (کسی) نزدیک شدن. **بیداد**: بیدادگر، ستمکار. **معنیِ بیت**: چون سخت به شاهِ روم (= سَلْم) نزدیک شد، فریاد بَرآوَرْد: اِیْ مَردِ ستمکارِ شوم! ❼ **زِبَهر**: برایِ، به خاطرِ. **کُلاه**: تاجِ پادشاهی. **چند**: تا کِی؟ **پوییدن**: دویدن، شتافتن. و در این جا مُراد «گُریختن» است. **معنیِ بیت**: برادرت را برایِ دست یافتن به تاجِ پادشاهی کُشتی، اینک به تاجی که می‌خواستی رسیدی، تا کِی بر گُریختن ادامه می‌دهی؟ ❽ **به بار آمدن**: به بار نشستن، میوه دادن. **خُسروانی**: شاهانه. **معنیِ بیت**: اِیْ بدبخت! من اکنون بَرایَت تاج آورده‌ام، آن درختِ شاهانهٔ کینه (که با دستِ خود نِشانْدی) به بار نشسته است. ❾ **بُزرگی**: سَروَری، پادشاهی. **گاه**: تختِ پادشاهی. **آراستن**: آماده کردن. **معنیِ بیت**: از تاجِ سَروَری فرار مَکُن، فریدون هم برایِ تو تختِ تازه‌یی آماده کرده است. ❿ **بَر**: میوه. **معنیِ بیت**: درختی که پَروَرش دادی، میوه داده است. همین حالا میوه‌اش را در کنارِ خود می‌بینی. ⓫ **پَرنیان**: حَریر، حَریرِ دارایِ نقش و نِگار. **معنیِ بیت**: اگر میوهٔ این درخت خارِ تیز و گَزَنده است، خود آن را کاشته‌یی، و اگر همچون پَرنیانْ لطیف است، خود آن را ریسیده‌یی (جُز آن‌چه کاشته‌یی دِرو نمی‌کُنی). ⓬ **یَکایَک**: ناگهان. **به تنگیِ اَنْدَر (کسی) رَسیدن**: سخت به (کسی) نزدیک شدن. **معنیِ بیت**: در حالی که چُنین می‌گفت، اسبش را می‌تازانْد و ناگهان سخت به او (= سَلْم) نزدیک شد. ⓭ **تیغ**: شمشیر. **خُسروانی**: شاهانه. **معنیِ بیت**: با شمشیر چُنان ضربه‌یی بر سَر و گردنِ سَلْم زد که تَنِ شاهانه‌اش به دو نیم شد.

۱ بِفَرمود تا سَرْش بَرداشتند — به نیزه به اَبر اَنْدَر اَفْراشتند

۲ بِماندند شیرانِ شِگِفت اَنْدَر اویْ — ازآن زور و آن بازویِ جنگ‌جویْ

۳ همه لَشکرِ سَلْم همچون رَمه — که بِپْراکَنَد روزگارِ دَمه

۴ بِرَفتند بی‌دلْ گُروها گُروه — پَراکَنده در دشت و در غار و کوه

۵ یکی پُرخِرَد مَردِ پاکیزه‌مَغز — که بودَش زبانْ پُر زِ گُفتارِ نَغْز

۶ بِگُفتند تا زی منوچِهرْشاه — شود گرم و باشد زبانِ سپاه

۷ بِگوید که: «گفتند ما کِهْتَریم — زمینْ جُز به فَرمانِ تو نَسْپَریم

۸ گروهی خداوندْ بر چارپایْ — گروهی خداوندِ کِشْت و سَرایْ

۹ سپاهی بِدین رَزمگاه آمدیم — نه بر آرزو کینه‌خواه آمدیم

۱۰ کُنون سَر به سَر شاه را بَنده‌ایم — دل و جان به مِهْرِ ویْ آکَنْده‌ایم

۱۱ گَرَش رایِ جنگ است و خون ریختن — نَداریم نیرویِ آویختن

۱۲ سَرانْ یک‌سَره پیشِ شاه آوَریم — همانا همه بی‌گُناه آوَریم

۱۳ بِراند هرآن کامْ کو را هَواست — بَرین بی‌گُنَه جانِ ما پادشاست»

(۱) **سَرِ (کسی را) بَرداشتن:** سَرِ (کسی را) از تَن جُدا کردن. **اَفْراشتن:** بالا بُردن. **معنیِ بیت:** دستور داد تا سَرَش را از تَن جُدا کردند و آن را بر نیزه‌یی بُلند به آسمان بَرافْرازند. (۲) **معنیِ بیت:** شیرمَردانِ سپاه از منوچهر، از نیرومندی و قدرتِ بازویِ جنگاورِ او، در شِگِفت ماندند. (۳) **رَمه:** گَلّه. **دَمه:** بادِ سخت با برف و سرما، بوران. (۴) **بی‌دل:** ترسان، غم‌زده. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** همه سپاهیانِ سَلْم (که پادشاهِ خود را از دست داده بودند) همچون گَله‌یی که بورانِ زمستانی آن‌ها را پراکنده کُند، ترسان و غم‌زده هر دسته‌یی به سویی می‌رفتند و در دشت و غار و کوه پراکنده می‌شدند. (۵) **پاکیزه‌مغز:** پاکْ‌رای، تیزهوش. **نَغْز:** خوش، شیرین، دِلْنشین. (۶) **زی:** به سویِ. **شدن:** رفتن. **گرم:** به سُرعت، باشتاب. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** (با یک‌دیگر به شور پرداختند و سرانجام) به مَردی خِرَدمند و تیزهوش که زبانی سَرشار از سخنانِ شیرین و دِلْنشین داشت، گفتند که به عنوانِ سخنگویِ سپاهیان به سُرعت نزدِ منوچهره‌شاه بِرَوَد. (۷) **کِهْتَر:** فُرودست، فرمانبُردار. **سِپَردن:** پیمودن، طی کردن. «زمین نَسْپردن» در این جا مُعادل است با «قَدَم از قَدَم بَرنداشتن». کنایه از «هیچ اقدامی نکردن، هیچ کاری نکردن». (۸) **خداوندْ بر چهارپایْ:** صاحبِ چهارپایان، گله‌دار. **خداوندِ کِشْت و سَرایْ:** صاحبِ مزرعه و صاحب‌خانه، روستاییِ کشاورز و شهری. (۹) **سپاهی:** به عنوانِ سَرباز. **رَزْمگاه:** میدانِ جنگ. **نه بر آرزو:** نه به دِلْخواهِ خود، نه از رویِ اختیار. **کینه‌خواه:** خواهانِ جنگ، جنگجو. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** و بگوید که: سپاهیان می‌گویند: ما فرمانبُردار توایم، و بدونِ فرمانِ تو قَدَم از قَدَم بَرنمی‌داریم. گروهی از ما گله دارند و گروهی روستاییانِ کشاورز و گروهی شهری. ما به عنوانِ سَرباز به این میدانِ جنگ آمدیم، امّا نه به دِلْخواه و از رویِ اختیار. (۱۰) **سَر به سَر:** همه، هَمِگی، یکایک. **معنیِ بیت:** اکنون همگی بنده و فرمانبُردارِ شاه هستیم، و دل و جانِ ما از مِهْر و مَحَبَّتِ او لبریز است. (۱۱) **رایْ:** قصد، تصمیم. **آویختن:** جنگیدن. (۱۲) **سَران:** سَرها. **همانا:** به راستی. (۱۳) **رانْدَن:** جاری کردن، (حُکم) کردن. **کام:** مُراد، خواست. **(کسی را) هوا بودن:** مَیْل داشتن، خواستن. **پادشا:** حاکم، مُسلّط، صاحب‌اختیار. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ تا ۱۳:** اگر تصمیم به جنگ و کُشتنِ ما دارد، ما توانِ جنگیدن نداریم. همگی سَرهایِ خود را، به راستی بی‌گناه، در برابرِ شاه (= منوچهر) فُرود می‌آوریم تا هرگونه که می‌خواهد، حُکم کند. او بر جانِ بی‌گناهِ ما حاکم و صاحب‌اختیار است.

گفتار اَنْدَر آمدنِ لشکرِ سَلْم و تور به زِنْهارِ منوچهر و دادنِ منوچهر زِنْهارشان و نواختنِ ایشان

۱ بِگُفت این سَخُن مَردِ بسیارهوش   سِپَهْبد ازْ خیره بِدو داد گوش
۲ چُنین داد پاسخ که: «من کامِ خویش   به خاک اَفْکَنم، بَرکَشَم نامِ خویش
۳ هرآن چیز کآن نَزْ رَهِ ایزدی‌ست   از آهَرمَنی گَر ز دستِ بَدی‌ست
۴ سَراسَر زِ دیدارِ منْ دور باد   بَدی را تَنِ دیوْ رَنْجور باد
۵ شما گَر همه کینه‌دارِ مَنید   وَگَر دوست‌دارید و یارِ مَنید
۶ چو پیروزگَر دادمان دَستگاه   گُنَه‌کار شُد رَسته با بی‌گُناه
۷ کُنون روزِ داد است، بی‌داد شُد   سَران را سَر از کُشتن آزاد شُد
۸ همه مِهْر جویید و اَفْسون کُنید   زِ تَنْ آلتِ جنگْ بیرون کُنید»

❶ **سِپَهدار:** سپهسالار. مُراد «منوچهر» است. **خیره:** بادقّت. **معنيِ بيت:** مَردِ پُرهوش (سخنگویِ سپاهیانِ سَلْم) این پیام را بازگو کرد و سِپَهسالار (= منوچهر) با دقّت به او گوش داد. ❷ **کام:** مُراد، آرزو، میل. **به خاک اَفْکندن:** به زمین انداختن. کنایه از «نادیده گرفتن، چشم پوشیدن». **نامِ خویش بَرکَشیدن:** آوازه و اعتبارِ خود را بالا بُردن، از خودْ نامِ نیک بر جای گذاشتن. **معنيِ بيت:** این گونه پاسخ داد که: من از مُراد و آرزویِ خود چشم می‌پوشم، تا از خودْ نامِ نیک بر جایْ گُذارم. ❸ **نَزْرَهِ ایزدی:** نه مُطابق با خواستِ خدا، ناخداپَسَندانه. **آهَرمَنی:** اهریمن‌خویی، شیطان‌صفتی. **گَر:** یا، چه. **دستِ بَدی:** واژهٔ «دست» معانیِ مَجازیِ مُتعدّدی از قبیلِ «راه، وسیله و واسطه، تعدّی و آزار، نیرو و قدرت و...» دارد. «از... دستِ بَدی» را در این جا می‌توان «به واسطهٔ نیرویِ بَدی، با دخالتِ نیرویِ آهریمن» معنی کرد. ❹ **سَراسَر:** همه، همگی، به یک‌باره. **دیدار:** دیده، چشم. **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است: «بدی را تَنِ دیو رَنْجور باد»، یعنی «رَنْجورِ بَدی تَنِ دیو باد، تَنِ دیوْ رنجورِ بَدی باد». **بَدی:** بَدکرداری، سِتَم، بلا. **رَنْجور:** بیمار، دَردمند. **معنيِ بيت‌هايِ ۳ و ۴:** هر چه خداپَسَندانه نیست، یا از اهریمن‌خویی و شیطان‌صفتی سَرچشمه گرفته است و یا از سِتَمگریِ انسان. بادا که همهٔ این چیزها از چشمِ من دور باشد و تَنِ دیو از بَدکرداری و سِتَمْ دَردمند باشد. ❺ **گَر:** یا، چه، خواه. **کینه‌دار:** بَدخواه، دشمن. ❻ **پیروزگَر:** خدایِ پیروزی‌بخش. **دَستگاه:** پیروزی، بَرتَری، غلبه. **رَسته شدن:** رهایی یافتن، آزاد شدن. **معنيِ بيت‌هايِ ۵ و ۶:** شما خواه دشمنِ من باشید وخواه دوستدار و یار و یاوَرِمن، اکنون که خدایِ پیروزی‌بخش برتری را نصیبِ ما کرده است، گناهکاران و بی‌گناهان همه آزادند. ❼ **بی‌داد:** ۱. سِتَمگر، ظالم. ۲. سِتَمگری. **شدن:** رفتن، به پایان رسیدن. **سَران:** بزرگان، سَرداران. **معنيِ بيت:** امروز، روزِ دادگری است. سِتَمگر رفت (یا سِتَمگری به پایان رسید)، حتّی سَرداران و بزرگان نیز از کُشته شدن رهایی یافته‌اند. ❽ **مِهْر جُستن:** مِهْر وَرزیدن، مهربانی کردن، مَحَبَّت کردن. **اَفْسون کردن:** مَسْحور کردن، مَفْتون کردن، شیفته کردن. مُراد این است که «مِهْروَرزی و مهربانی را به جایی برسانید که دیگران را مَسْحور و شیفتهٔ خود کنید»، یا «دل‌هایِ دیگران را به جادویِ مِهْر و مَحَبَّت به تسخیرِ خود دَرآورید». این مَضمون را فردوسی در جاهایِ دیگرِ شاهنامه تکرار کرده است: «بیآیی، زِدل کینه بیرون کُنی / به مِهْر اَنْدَرین کشور اَفْسون کُنی»، و: «زِدل‌ها همه کینه بیرون کنید / به مِهْر اَنْدَرین کشور اَفْسون کنید»، و: «وَگَر کینه از مغز بیرون کُنی / به مِهْر اَنْدَرین کشور اَفْسون کُنی». **آلتِ جنگ:** ساز و برگِ جنگ. **معنيِ بيت:** همه مِهْر بِوَرزید و دل‌هایِ دیگران را به جادویِ مِهْر و مَحَبَّت به تسخیرِ خود دَرآورید و ساز و برگِ جنگ از تَن دَرآورید.

۱ خُروشی بَرآمَد زِ پَردهسَرایْ — کـه: «ایْ پَهْلَوانانِ فَرخُندهرایْ!
۲ ازین پَسْ بـه خیره مَریزید خون — که بَختِ جَفاپیشگان شُد نِگون»
۳ ازآن پَس همـه جنگجویانِ کین — یَکایَک نِهادند سَر بر زمین
۴ همه آلتِ لَشکَر و سازِ جنگ — بِبُردند نزدیکِ پورِ پَشَنگ
۵ بِبُردند پیشَش گُروهاگُروه — یکی توده کردند بر سانِ کوه
۶ هم از جوشن و تَرگ و بَرگُستَوان — چه گوپال و چه خَنجَرِ هِنْدُوان
۷ سِپَهْبَد منوچهر بِنْواخْتشان — بر انْدازه بر جایْگَهْ ساخْتشان
۸ فرستادهیی را بُرون کرد گُرد — سَرِ شاهِ خاوَر مَر او را سِپُرد

گفتار اَنْدَر نامه نوشتنِ منوچهر به نزدیکِ شاه آفْریدون و فرستادنِ سَرِ سَلْم را به نزدیکِ او به جَمّازه*

۹ یکی نامه بِنْوشت نَزدِ نیا — چه از جنگ و چه چاره و کیمیا
۱۰ نُخُست آفرین کرد بر کِردگار — دِگَر یاد کرد از شَهِ نامْدار:
۱۱ «سِپاس از جَهانْدارِ پیروزگر — کَزویَست نیرو و هم زو هُنر

❶ خُروش: بانگ، فریاد. بَرآمدن: بلند شدن، برخاستن. فَرخُندهرای: آن کِه دارایِ تدبیرِ صایب است، نیکاندیش. ❷ به خیره: بیهوده، بیسَبَب. جَفاپیشگان: سِتَمگران، ظالمان. معنیِ بیتهایِ ۱ و ۲: از سَراپردهٔ سلطنتی بانگی بَرخاست و اعلام داشت که: «ایْ دلیرانِ نیکاندیش! از این پس، دیگر بیسَبَب خونریزی مَکُنید و کسی را مَکُشید، زیرا سِتَمگران، نگونبخت و تیرهروز شدهاند (و جنگ به پایان رسیده است). ❸ از آن پس: آنگاه. کین: انتقام، خونخواهی. یَکایَک: بیدرنگ. سَر بر زمین نِهادن: به خاک افتادن، سَجده کردن. کنایه از «فرمانبُرداری کردن، اطاعت کردن». معنیِ بیت: آنگاه همهٔ جنگجویانی که به کینخواهی برخاسته بودند، بیدرنگ فرمانبُرداری کردند. ❹ سازِ جنگ: جنگاَفْزار، سِلاح. پورِ پَشَنگ: پسرِ پشنگ. مُراد «منوچهر» است. معنیِ بیت: همهٔ ابزارها و سِلاحهایِ جنگ را نَزدِ منوچهر بُردند و به او تحویل دادند. ❻ جوشَن: نیمتنهیی شبیه به زِرِه، که از حَلْقههایِ آهن میساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباسهایِ دیگر میپوشیدند. تَرگ: کُلاهخود. بَرگُسْتَوان: پوششی که جنگاورانِ قدیم در جنگ میپوشیدند یا بر رویِ اسب میافکندند. بیشتر در این معنیِ دوم (یعنی پوششِ اسب و فیل در جنگ) به کار رفته است. گوپال: کوپال، گُرز. خَنجرِهِنْدُوان: خَنجرِهندی. معنیِ بیتهایِ ۵ و ۶: گروه گروه جنگاَفزارها را پیشِ او میبُردند و بر زمین میگذاشتند. بدینسان تودهیی به بُلندیِ کوه از جوشن و کُلاهخود و بَرگُستوان و گُرز و خَنجرِ هندی پدید آمد. ❼ سِپَهْبَد: سِپَهسالار. نواختن: موردِ تَفَقُّد قرار دادن، نوازش کردن. جایگَهْ: جایگاه، مقام، مَنْزلت. معنیِ بیت: سِپَهسالارْ منوچهر، آنها را موردِ تَفَقُّد قرار داد و به هرکَس مَقامی دَرخورِ او داد. ❽ گُرد: پهلوان، دلاور. مُراد «منوچهر» است. شاهِ خاوَر: شاهِ مغربزمین. مُراد «سَلْم» است. معنیِ بیت: آنگاه، منوچهرِ دلاور، قاصدی بَرگُزید و سَرِ شاهِ مغربزمین (= سَلْم) را به او سِپُرد. * جَمّازه: شُتُرِ تُندرو. ❾ نِیا: پدربزرگ. مُراد «فریدون» است. کیمیا: نیرنگ، حیله، مَکْر. معنیِ بیت: نامهیی به پدربُزرگ (= فریدون) نوشت و در آن رویدادهایِ جنگ و تدبیرها و حیلههایِ جنگی را گُزارش داد. ❿ آفرین کردن: ستایش کردن، سُتودن. یاد کردن: از کسی به نیکی سخن گفتن. شَهِ نامْدار: شاهِ بُلندآوازه، شاهِ بزرگ. مُراد «فریدون» است. معنیِ بیت: نامه را با ستایشِ خدا آغاز کرد و سپس از شاهِ بُلندآوازه (= فریدون) به نیکی یاد کرد. ⓫ جهانْدار: مالکِ جهان، خدا. پیروزگر: پیروزیبخش. هُنر: فَضل، کمال. معنیِ بیت: خدایِ جهاندارِ پیروزیبخش را سپاس میگویم که توانایی و کمال، همه از اوست.

۱ هَمه نیک و بَد زیرِ فَرمانِ اوست — هَمه بَندها زیرِ پیمانِ اوست

۲ کُنون بر فِریدون ازو آفرین — خِرَدمَند و بیدار شاهِ زمین

۳ گُشایَندهٔ بَندهایِ بَدی — هَمَش رای و هم فَرَّهِ ایزدی

۴ به نیرویِ شاه، آن دو بَندِ گِران — گُشادیم بر دستِ اَفْسونگران

۵ سَرانْشان بُریدَم به شمشیرِ کین — بِشُستَم به پولادْ رویِ زمین

۶ مَن اینک پَسِ نامه بر سانِ باد — بیایَم، کُنم هرچه رَفته‌ست یاد»

۷ سویِ دِز فرستاد شیرویْ را — جهانْدار گُردِ جهانْ‌جویْ را

۸ بِفَرمود: «کآن خواسته بَرگِرایْ — نِگه کُن همی تا چه یابی به جایْ

۹ به پیلانِ گَردون‌کَش آن خواسته — بِبَر تا دَرِ شاهِ ناکاسته»

۱۰ بِفَرمود تا کوسِ رویین و نایْ — بَرآمَد زِ دِهْلیزِ پَرده‌سَرایْ

۱۱ سِپَه را زِ دریا به هامون کَشید — زِ چین‌دِزْ سویِ آفریدون کَشید

(۱) **نیک و بَد:** خوش و ناخوشی، آسانی و سختی. کنایه از «همهٔ پیشامدها». **بَند:** اندیشه، تصمیم. چُنان که مثلاً از ترکیبِ «در بندِ چیزی بودن» بَرمی‌آید. **زیرِ پیمانِ (کسی) بودن:** در گِروِ خواست و ارادهٔ (کسی) بودن. **معنیِ بیت:** همهٔ پیشامدها، چه خوش و چه ناخوش، به فرمانِ او روی می‌دهد و همهٔ اندیشه‌ها و تصمیم‌ها، در گِروِ خواست و ارادهٔ اوست (اگر او نخواهد، کسی نمی‌تواند اندیشه و تصمیم خود را به اجرا دَرآوَرَد). در مَضمونِ این بیت ـ به ویژه مصراعِ دوّم ـ سایه‌روشنِ جُمله‌یی از نَهْجُ‌الْبَلاغه به چشم می‌خورَد: «عَرَفْتُ اللّهَ سُبْحانَهُ بِفَسْخِ الْعَزائِمِ وَحَلِّ الْعُقُودِ و نَقْضِ الْهِمَمِ؛ خدایِ پاک را در رَهگُذرِ سُست شدنِ تصمیم‌ها و گُشوده شدنِ بَندها و شکسته شدنِ هِمَّت‌ها شناختم». (۲) **آفرین:** دُرود. **معنیِ بیت:** اینک دُرودِ خدا بر فریدون، پادشاهِ خِرَدمند و هُشیارِ جهان. (۳) **بَند:** قید و بند، زنجیر. **رای:** هوش، تدبیر، فرزانگی. **فَرَّه:** «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحوم مُعین از «زامیاد یَشت» اوستا نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ الْفُرْسِ و سِیَرِهِم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». **معنیِ بیت:** آن کِه زنجیرهایِ بَدی و نابکاری را می‌گُسِلَد (بَدی را از میان می‌بَرَد)، و از فرزانگی و فَرّهِ ایزدی بَرخوردار است. (۴) **دو بَندِ گِران:** دو زنجیرِ سنگین. کنایه از «سَلْم و تور» است. **اَفْسونگران:** چاره‌اندیشان، دانایان، خِرَدمندان. در جایِ دیگر نیز «افسون‌گر» مُترادف با «خِرَدمند، دانا» آمده است: «زِ ایران سَراینده جنگ‌آوران / خِرَدمند و دانا و اَفسونگران». **معنیِ بیت:** به یاریِ شاه (= فریدون)، آن دو زنجیرِ سنگین را از دستِ چاره‌اندیشان و دانایان گُشودیم. (۵) **کین:** انتقام، خون‌خواهی. **پولاد:** استعاره از «شمشیر یا گُرز». **معنیِ بیت:** سَرشان را با شمشیرِ انتقام از تَن جُدا کردم و با گُرز و شمشیر، زمین را از بیدادِ آن‌ها پاک کردم. (۶) **بر سانِ باد:** مانندِ باد، به سُرعتِ باد. **یاد کردن:** گفتن، بازگو کردن. **معنیِ بیت:** من اکنون به سُرعتِ باد در پِیِ نامه می‌آیم و هرچه را که پیش آمده است، بازگو می‌کنم. (۷) **جهانْدار:** پادشاه. مُراد «منوچهر» است. ترکیبِ «جهاندارگُردِ جهان‌جویْ» بَدَل از «شیروی» است، و این ترکیب یعنی «گُردِ جهان‌جویِ جهاندار» یا «گُردِ جهان‌جویِ پادشاه» که «خودِ منوچهر» باشد. **گُرد:** پهلوان، دلاور. **جهان‌جویْ:** جهانگیر، فاتح. **معنیِ بیت:** آن‌گاه شیروی، پهلوانِ فاتحِ خود را به سویِ دژ (دژِ سَلْم) فرستاد. (۸) **خواسته:** ثروت. و در این جا یعنی «غنایم». **بَرگِراییدن:** گِردآوری کردن، جمع کردن. **نِگه کردن:** دقّت کردن. (۹) **گَردون‌کَش:** کَشندهٔ گردونه، اَرابه‌کَش. **دَرِشاه:** دَرگاهِ شاه. مُراد «دَرگاهِ فریدون» است. **ناکاسته:** تمام و کمال، دست نخورده. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** به او دستور داد که: «غنایمِ دژ را گِردآوری کُن. دقّت کن و هرچه را در آن جا می‌یابی، بَردار و چیزی را بر جای نگُذار. آن‌گاه همهٔ این غنایم را با فیل‌هایِ اَرابه‌کَش، کامل و دست‌نخورده، به دَرگاهِ شاه (= فریدون) بِبَر». (۱۰) **کوسِ رویین:** طَبْلِ بزرگی که از فلزِ روی ساخته شده باشد. روایتِ مصراعِ نُخست در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «بِفَرمود تا کوس و رویینه‌نایْ». **نای:** کَرّه‌نای، بوقِ جنگی. **دِهْلیز:** راهِ تنگ و دراز، مَعْبرِ باریک، دالان. **معنیِ بیت:** دستور داد تا طَبْلِ بزرگِ رویین و نای را (به نشانهٔ عَزیمت) در دالانِ سَراپردهٔ سلطنتی بِنوازند. (۱۱) **هامون:** دشت. **کشیدن:** ۱. بُردن، روانه کردن ۲. رفتن، روانه شدن. **معنیِ بیت:** سپاه را از دریا به دشت بُرد و از دژِ چین به سویِ فریدون روانه شد.

۱ چُن آمد به نزدیکِ تَمّیشه باز — نِیا را به دیدارِ او بُد نیاز
۲ بَرآمد زِ دَر نالهٔ کَرّه‌نایْ — سَراسَر بِجُنبید لَشکَر زِجایْ
۳ همه پُشتِ پیلانْ به پیروزه‌تخت — بیاراست سالارِ پیروزبَخت
۴ چه با مَهْدِ زَرّین به دیبایِ چین — به گوهر بیاراسته هم‌چُنین
۵ چه با گونه‌گونه دُرَفشانْ دِرَفش — جهانی شُده سُرخ و زرد و بَنَفش
۶ زِ دریایِ گیلان چُن ابرِ سیاه — دُمادُم به ساری رَسیده سپاه
۷ به زَرّینْ سِتام و به زَرّینْ کَمَر — به سیمین رِکیب و به زَرّینْ سِپَر
۸ اَبا گنج و پیلان و با خواسته — پَذیره شُدن را بیاراسته
۹ همه گیلْ‌مَردانْ چو شیرِ یَله — اَبا طَوْقِ زَرّین و مُشکین کُلَه
۱۰ پَسِ پُشتِ شاه اَنْدَر، ایرانیان — دلیران و هریک چو شیرِ ژیان
۱۱ به پیشِ سپاه اَنْدَرون پیل و شیر — پَسِ زَنده‌پیلانْ یَلانِ دلیر
۱۲ دِرَفشِ فریدون چو آمد پَدید — سپاهِ منوچهر صَف بَرکَشید

(۱) **چُن**: چون، وقتی. **تَمّیشه**: در **حُدودُ الْعالَم** (ص ۱۴۴) آمده است: «تَمّیشه شهرکی ست خُرد، و گِردِ وِیْ باره و نعمت بسیار، و اَنْدَر میانِ کوه و دریا نهاده است [= قرار گرفته است] و حصاری دارد استوار». یاقوت حَموی در **مُعْجَمُ الْبُلْدان** (ج ۴، ص ۴۱، ذیلِ «طمیس») آن را در شانزده فرسنگیِ ساری و آخرین نُقطهٔ طبرستان در مرزِ خراسان و جرجان دانسته است. در **مُجْمَلُ التَّواریخ وَالْقِصَص** (ص ۴۲) آمده است که فریدون «اوّل به زمینِ بابِل بِنِشَست، پس دارُالْمُلْک به تمّیشه ساخت و طبرستان، و بدین جایگاه اَنْدَر، شهر و قلعه‌ها همه از بِناهایِ وِیْ است». **به دیدارِ (کسی) نیاز بودن**: آرزومندِ دیدارِ (کسی) بودن، دل‌تنگِ (کسی) شدن. **معنیِ بیت**: وقتی به نزدیکیِ تمّیشه رسید، دلِ پدربُزُرگ برایِ دیدارِ او تنگ شده بود (و به پیشوازِ او شتافت). (۲) **بَرآمدن**: بُلند شدن، بَرخاستن. **در**: دَرگاه، بارگاه. **ناله**: آواز، صدا. **کَرّه‌نایْ**: بوقِ جنگی. **از جایْ جُنبیدن**: به حرکت دَرآمدن. **معنیِ بیت**: صدایِ کَرّه‌نایْ (به نشانهٔ عزیمتِ پادشاه) از دَرگاه بَرخاست و سراسرِ لشکر به حرکت دَرآمد. (۳) **پیروزه‌تَخت**: تختی از فیروزه. **سالارِ پیروزبخت**: سالارِ خوش‌اقبال. مُراد «فریدون» است. (۴) **مَهْد**: تختِ روانی که با تزیینات و تجمّلاتِ مخصوص به وسیلهٔ ستوران یا فیل حَمْل می‌شد. **دیبا**: نوعی پارچهٔ ابریشمیِ رنگین. **به گوهر آراستن**: گوهر نشان کردن. «ش» در «بیاراستش» ضمیرِ فاعلی است و به «سالارِ پیروزبخت» باز می‌گردد. (۵) **دُرَفشان**: درخشان، تابان. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵**: سالارِ خوش‌اقبال پُشتِ همهٔ فیل‌ها را با تخت‌هایی از فیروزه و یا با تخت‌روان‌هایی از دیبایِ چینی ـ که آن‌ها را نیز گوهرنشان کرده بود ـ و یا با درفش‌هایِ درخشان و گوناگون آراست. بدین‌سان دنیایی از رنگ‌ها، سُرخ و زرد و بنفش به حرکت دَرآمد. (۶) **دریایِ گیلان**: دریایِ خزر. **چُن**: چون، مانندِ، مِثْلِ. **دُمادُم**: پی در پی، پُشتِ سَرِهم. **به ساری**: در نُسخهٔ فلورانس «به شادی» آمده است. **معنیِ بیت**: سپاهی انبوه، همچون ابرِ سیاه، پُشتِ سَرِهم از دریایِ گیلان تا ساری، امتداد یافته بود. (۷) **سِتام**: ساخت و یَراقِ زینِ اسب، زین و برگ. **کَمَر**: کَمَربَند. **سیمین**: نُقره‌یی. **رِکیب**: مُمالِ «رِکاب». رِکاب: حَلْقه‌مانندی از فلز که در دو طرفِ زینِ اسب می‌آویزند و به هنگامِ سَواری، پنجه‌هایِ پا را در آن می‌گُذارند. (۸) **پَذیره شدن**: به پیشواز رفتن، پیشواز، استقبال. **بیاراسته**: آماده. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸**: با زین و برگِ طلایی و کَمَربَندهایِ زرّین و رکاب‌هایِ نُقره‌یی و سِپَرهایِ طلایی، همراه با گنج و فیل و زر و مال، آمادهٔ پیشواز بودند. (۹) **گیلْ‌مَردان**: مَردانِ گیلانی، (معنیِ مَجازی) مَردانِ شجاع و دلیر. **شیرِیَله**: شیرِ آزاد، شیرِ رها (شیری که در قَفَس و زنجیر نباشد). **طَوْق**: گردن‌بَند. **مُشکین‌کُلَه**: کاکُل یا مویِ سَرِسیاه و مُشک‌بوی. در دو مصراعِ این بیت «هایِ مَلْفوظ» با «هایِ غیرِ مَلْفوظ» قافیه شده است، و این عیب است، امّا اَدیبان چُنین عیبی را به‌ضرورتِ شعر جایز دانسته‌اند (شَمسِ قیسِ رازی، **اَلْمُعْجَم فی مَعاییرِ اَشْعارِ الْعَجَم**، ص ۲۴۳ ـ ۲۴۴). مرحوم نوشین در **واژه‌نامک** (ص ۲۷۲) «کُلَه» را کَلَه (با زَبَرِ اوّل و دوّم و هایِ غیرِ مَلْفوظ) به معنیِ «رُخسار، روی» دانسته است. و برخی «کُلَه» را مُخَفَّفِ «کُلاه» شمرده‌اند. **معنیِ بیت**: همهٔ گیل‌مَردان که به شیرانی آزاد می‌مانِسْتند، با گردن‌بَندِ طلایی و مویِ سیاه و مُشک‌بوی (به پیشواز آمده بودند). (۱۰) **پَسِ پُشتِ شاه اَنْدَر**: پُشتِ سَرِ شاه (= فریدون). **ژیان**: غُرّان، خشمگین. (۱۱) **زَنْده‌پیل**: زَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. **یَل**: پَهْلَوان. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱**: پُشتِ سَرِ شاه (= فریدون)، ایرانیان که هر یک به شیری غُرّان می‌مانستند، جای گرفته بودند و پیشاپیشِ سپاه، فیل‌ها و شیرها، و پُشتِ سَرِ فیل‌هایِ بزرگ، پهلوانانِ دلیر. (۱۲) **دِرَفش**: پرچم، بیرق. **معنیِ بیت**: همین که پرچمِ فریدون نمایان گشت، سپاهیانِ منوچهر صَف کشیدند.

گفتار اَنْدَر رَسیدنِ منوچهر به نزدیکِ شاه آفْریدون
و پَذیره شُدنِ آفْریدون
و نیایش کردن به باری سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ

۱ پیاده شُد از اسب سالارِ نو | درختی نوآیین، پُر از بارِ نو
۲ زمین را بِبوسید و کرد آفرین | بَرآن تاج و تَخت و کُلاه و نِگین
۳ فِریدونْش فرمود تا بَرنِشَست | بِبوسید و بِسْتُرد رویَش به دست
۴ پَس آنگَهْ سویِ آسْمان کرد رویْ | که: «ایْ دادگَرْداوَرِ راستگویْ!
۵ تو گفتی که من دادگَرْداوَرَم | به سختی سِتَم‌دیده را یاوَرَم
۶ هَمَم دادْ دادیّ و هم یاوَری | هَمَم تاج دادی، هم اَنگُشتری
۷ [بِدیدم نَبیرهٔ جهانْدارِ خویش | به مَردیّ و رادی، به آیین و کیش»]

۸ بِفَرمود پَس تا منوچهرْشاه | نِشَست از بَرِ تَختِ زَر با کُلاه
۹ سِپَهْدارْ شیروی و آن خواسته | به دَرگاهِ شاه آمد آراسته

❶ سالارِنو: سپهسالارِ جوان، شاه جوان. مُراد «منوچهر» است. نوآیین: تازه، جوان، نوپَدید. معنیِ بیت: سپهسالارِ جوان (= منوچهر)، این درختِ جوان و پُر از میوه‌هایِ تازه، از اسب فُرود آمد. ❷ زمین بوسیدن: بوسیدنِ زمین به نشانهٔ کُرنش. آفرین کردن: دُرود فرستادن. کُلاه: این واژه معمولاً مُترادف با «تاج» به کار رفته است. بنابراین، تفاوتِ معناییِ آن با تاج به فراموشی سپُرده شده است (نگاه کنید به: صادق کیا، تاج و تخت، انتشاراتِ وزارتِ فرهنگ و هنر، ۱۳۴۸ ش، ص ۳۶ـ۳۸). معنیِ بیت: زمین را بوسه داد و بر تاج و تخت و نگینِ پادشاهیِ فریدون دُرود فرستاد. ❸ بَرنشستن: سوارِ اسب شدن. سِتُردن: پاک کردن. معنیِ بیت: فریدون او را بوسید و گَرد و غُبارِ راه از چهره‌اش پاک کرد (او را نوازش کرد) و دستور داد که بر اسب سوار شود. ❹ معنیِ بیت: آن‌گاه رو به آسمان کرد و گفت: ایْ داورِ عادلِ راستگویْ! ❺ به سختی: به هنگامِ سختی، در سختی. معنیِ بیت: تو گفتی که من داوری عادلم، سِتَم‌دیده را در سختی یاری می‌دهم. ❻ هَمَم: هم مرا. دادْ دادن: اجرایِ عَدالت کردن. اَنْگُشتری: در این جا کنایه از «مُهر و نگینِ پادشاهی است که بر فرمان‌ها می‌زدند و نشانهٔ اِقْتدارِ پادشاه بود». معنیِ بیت: تو هم عَدالت را در حقِّ من اجرا کردی (دادِ مرا از دو پسرِ سِتَمگر گرفتی) و هم مرا یاری دادی. هم به من تاجِ پادشاهی دادی و هم انگشتریِ فرمان‌روایی. ❼ این بیت تنها در نُسخهٔ فلورانس آمده است. جهانْدار: پادشاهِ جهان. رادی: مَردانگی، جوانمردی، شجاعت. به آیین و کیش: چُنان که باید و شاید. معنیِ بیت: از تو سپاسگُزارم که دیدم نبیرهٔ جهاندارِ من، چُنان که باید و شاید به مَردی و مَردانگی پای نهاده است. ❽ معنیِ بیت: پس از آن دستور داد که منوچهرشاه تاج بر سَر بِگُذارد و بر تختِ زَرّینِ پادشاهی بنشیند. ❾ خواسته: مال، ثروت. آراسته: ۱. خوش، شادان ۲. توانگر، با دستِ پُر. معنیِ بیت: در این میان، شیرویِ سپهدار، همراه با ثروتی که در دژ بود، شادمان و با دستِ پُر به دَرگاهِ شاه رسید.

۱ بِفَرمود تا خواسته پادشاه ‌ بِبَخشید یک‌سَر همه بر سپاه

۲ چُن این کرده شُد، روزْ بَرگشت و بَخت ‌ بِپَژمُرد بَرگِ کَیانی درخت
۳ فِریدون بِشُد، نامِ او مانْد باز ‌ بَرآمَد چُنین روزگاری دراز
۴ همه نیکْنامی بِهْ و راستی ‌ کِه کرد اِیْ پسر! سود در کاستی؟

۵ منوچهر بِنْهاد تاجِ کَیان ‌ به زُنّارِ خونینْ بِبَستَش میان
۶ بر آیینِ شاهان یکی دَخْمه کرد ‌ چه از زَرِّ سُرخ و چه از لاجَوَرْد
۷ نِهادند زیر اَنْدَرَش تَختِ عاج ‌ بیاویختند از بَرِ عاجْ تاج
۸ به پدْرود کردَنْش رفتند پیش ‌ چُنان چون بُوَد رَسْم و آیین و کیش
۹ دَرِ دَخْمه بَستَند بر شهریار ‌ شُد آن اَرْجُمَند از جهانْ زار و خوار

۱۰ جهانا! سَراسَر فُسوسیّ و باد ‌ به تو نیست مَردِ خِرَدمَند شاد

۱ معنیِ بیت: فریدون دستور داد که پادشاه (= منوچهر) همهٔ آن ثروت را یک‌سَره به سپاه بِبَخشید. **۲ چُن:** چون، وقتی. **کرده شدن:** انجام گرفتن، صورت گرفتن. **روز و بخت بَرگشتن:** روزِ عُمر به شب رسیدن و پُشت کردنِ بخت و اقبال، بَدَل شدنِ خوشبختی به بَدبختی، فرا رسیدنِ تیره‌روزی. **کَیان:** شاهی. **معنیِ بیت:** چون این کارها انجام گرفت، تیره‌روزی فرا رسید، شاخ و برگِ درختِ شاهی خُشکید. **۳ شدن:** رفتن، دَرگُذشتن. **بَرآمَدن:** سپَری شدن، گذشتن. **چُنین:** بدین گونه، یعنی «به گونه‌یی که نامِ نیکِ فریدون باقی بود». **معنیِ بیت:** فریدون دَرگُذشت و نامِ نیکِ او برجای مانْد و روزگاری دراز بدین گونه (همراه با نامِ نیکِ فریدون) سپَری شد. **۴ همه:** همواره، همیشه، در سراسرِ زندگی. **کاستی:** ۱. نُقصان ۲. ضرر، زیان ۳. کَجی، اِنْحراف، حیله، دروغ. **معنیِ بیت:** اِیْ پسر! در زندگی همواره باید راهِ خوش‌نامی و راستی را در پیش گرفت. چه کسی توانسته است با کَجی و دروغ، بارِ خود را به مَنْزل برساند؟ **۵ زُنّار:** کَمَربَند. کَمَربَندی که ذِمّیانِ مسیحی در سرزمین‌هایِ اسلامی مجبور بودند به کَمَر بِبَندند تا بدین وسیله از مسلمانان تمیز داده شوند. به کَمَربَندی که زردشتیان بر کَمَر می‌بَندند نیز زُنّار گفته‌اند. «زُنّار» وام‌واژه‌یی یونانی است. **نهادن:** در این جا یعنی «زمین گذاشتن، بَرداشتن». **به زُنّارِ خونینْ میان بستن:** مرحوم دهخدا بر اساسِ شواهدِ شاهنامه نوشته است که «ظاهراً کنایه از کَمَرِ قتل بستن، آمادهٔ انتقام و خون‌خواهی شدن» است؛ و مرحوم مینوی ذیلِ بیتِ مربوط به فریگیس در داستانِ سیاوش (ص ۱۳۲) آورده است: «از این بیت و دو سه بیتِ دیگر که این تعبیر در آن‌ها به کار رفته است، بَرمی‌آید که «میان را به زُنّارِ خونین بستن» گوییا کنایه از سوگوار و دَردمند و گریان بودن باشد». نگاهی به شواهدِ شاهنامه بِیَندازیم. فریدون در مرگِ ایرج: «میان را به زُنّارِ خونین بِبَست / فَکَنْد آتش اَنْدَر سَرایِ نِشَست». **معنیِ بیت:** منوچهر، تاجِ پادشاهی از سَر نِهاد و به سوگِ فریدون نشست. **۶ دَخْمه:** سَردابه‌یی که جَسَدِ مُردگان را در آن می‌گذاشتند. **کردن:** ساختن. **لاجَوَرْد:** سنگی به رنگِ آبی که در جواهرسازی نیز به کار می‌رَوَد. **معنیِ بیت:** بِنا به رَسمِ معمولِ پادشاهان، دَخمه‌یی از زَرِ سُرخ و لاجورد ساخت. **۷ معنیِ بیت:** جَسَدِ فریدون را بر تختی از عاج گذاشتند و برفَرازِ تختِ عاج، تاجِ او را آویزان کردند. **۸ پدْرود کردن:** بِدْرود کردن، وداع کردن. **معنیِ بیت:** آن‌گاه، طِبْقِ سُنّت و آیین و کیشِ خود، برایِ وداع با او نزدیکِ تخت رفتند. **۹ معنیِ بیت:** دَرِ دَخمه را بر رویِ شهریار (= فریدون) بستند و آن بُزرگوار، که دیگر زار و خوار شده بود، از جهان رَخت بَربَست. **۱۰ فُسوس:** افسوس، ۱. بازی، ریشخند ۲. دریغ، حسرت **باد:** ۱. حسرت، آه. ۲. هیچ، پوچ. **معنیِ بیت:** اِیْ جهان! سَراپایِ تو بازی و باد است، آکنده از دریغ و حسرتی؛ انسانِ خِرَدمند هرگز به تو شادمان نَتواند بود.

پادشاهیِ منوچهر صد و بیست سال بود.

۱ منوچهر یک هفته با دَرد بود — دو چشمَش پُرآب و رُخَش زرد بود
۲ به هَشتم، بیامَد منوچهرْشاه — به سَر بَرنهاد آن کَیانی کُلاه
۳ همه جادُوی‌ها به اَفْسون بِبَست — بَرو سالیان اَنجُمَن شُد دو شَست
۴ همه پَهلَوانانِ رویِ زمین — بَرو یک‌سَره خوانْدند آفرین
۵ چو دیهیمِ شاهی به سَر بَرنِهاد — جهان را سَراسَر همه مُژده داد:
۶ به داد و دِهِشْن و به مَردانگی — به نیکیّ و پاکیّ و فَرزانگی
۷ «مَنَم» گفت: «بر تَخت، گَردانْ‌سِپِهر — هَمَم خشم و جنگ است و هم داد و مِهْر
۸ زمینْ بَنده و چَرخْ یارِ مَن است — سَرِ تاج‌دارانْ شِکارِ مَن است

(۱) **با دَرد:** دَردمَند، غمگین، سوگوار. **رُخ (کسی) زرد بودن:** کنایه از «غمگین بودن، اَفسرده بودن». **معنیِ بیت:** منوچهر، هفت روز دَردمند و سوگوار بود. چشمانی گریان و چهره‌یی پَریده‌رنگ و افسرده داشت. (۲) **کَیانی‌کُلاه:** تاجِ پادشاهی. **معنیِ بیت:** چون روزِ هشتم رسید، منوچهرشاه آمد و تاجِ پادشاهی را بر سَر گذاشت. (۳) **جادُوی:** جادوگری، ساحری. **به اَفْسون بَستن:** با تَعویذ و دُعا و عَزایم افسون را باطل کردن. به عبارتِ دیگر، فردوسی، منوچهر را «جادوبَند» (= کسی که جادوگر را افسون کند) دانسته است. **اَنْجُمن شدن:** گِرد آمدن، جمع شدن. «اَنْجُمن شدنِ سالیان بر کسی»، کنایه از «سپَری شدنِ سالیان بر کسی و عُمر کردنِ او به اندازهٔ آن سال‌ها» است. در این تعبیر، «تشخیصی» به کار رفته است، گویی که هر سال، شخصی جُداگانه است که به جمعِ دوستانِ خود می‌پیوندد و کسی که صد و بیست سال عُمر کرده است، صد و بیست تَن از این سال‌ها، یکی پس از دیگری، بر او گِرد آمده‌اند و نَزدِ او جمع شده‌اند. **دو شَست:** دو شصت، صد و بیست. **معنیِ بیت:** او همهٔ جادوگری‌ها را به یاریِ افسون (تَعویذ و دُعا و عَزایم) باطل کرد، و صد و بیست سال زیست. (۴) این بیت و بیتِ بعد در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **آفرین خواندن:** شادْباش گفتن، تَهنیت گفتن. **معنیِ بیت:** تمامیِ پهلوانانِ جهان، هَمِگی پادشاهی را به او شادباش گفتند. (۵) **دیهیم:** تاج. (۶) **داد:** دادگری، عدالت. **دِهِشْن:** بَخشش، کَرَم، عطا. **مَردانگی:** جوانمَردی. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** چون تاجِ پادشاهی بر سَر گذاشت، به مَردمِ سراسرِ جهان مُژده داد که (در پادشاهیِ خود) راهِ دادگری و بخشش و جوانمَردی و نیکوکاری و پاک‌دامنی و فرزانگی را در پیش می‌گیرد. (۷) **گَردانْ‌سِپِهْر:** آسمانِ گردان. در این جا باید به یاد آوریم که آسمانِ گردان همچون قُوَّهٔ قاهره بر سَرنوشتِ انسان‌ها فرمان می‌رانَد و مِهْر و کین می‌وَرْزد و غیره و غیره. و این نکته بارها در شاهنامه آمده است: «نَیابی گُذَر تو زِ گردان‌سِپِهر / کَزو یَشت پَرخاش و آرام و مِهْر»، و: «گُذَر نیست بر حُکمِ گردان‌سِپِهر» و از این قبیلْ بسیار. بنابراین، منوچهر در این جا حُکمِ خود را همچون حُکمِ آسمانِ گردان و روزگار، نافذ و تَخلُّف‌ناپذیر دانسته است. **هَمَم:** هم مرا. **معنیِ بیت:** گفت: من بر تختِ پادشاهی، اِقْتدارِ آسمانِ گردان را دارم (حُکمِ من مانندِ حُکمِ آسمان، نافذ و تَخلُّف‌ناپذیر است)، هم از خشم و جنگ بَرخوردارم و هم از دادگری و مِهْر (من، همچون آسمانِ گردان، لُطف و قَهْر را با هم دارم). (۸) **بَنده:** خدمتگُزار، فرمانبُردار، مُطیع. **چرخ:** آسمان. **معنیِ بیت:** زمین از من فرمانبُرداری می‌کند و آسمان، یار و یاوَرِ من است. من آنَم که سَرِ پادشاهان را (= سَلْم و تور) شِکار می‌کنم.

۱ هَمَم دین و هم فَرِّهٔ ایزدی — هَمَم بَختِ نیکیّ و دستِ بَدی
۲ شبِ تار جویندهٔ کین مَنَم — همان آتشِ تیز بَر زین مَنَم
۳ خداوندِ شمشیر و زَرّینه‌کَفش — فَرازَندهٔ کاویانی دِرَفش
۴ فُروزَندهٔ تیغ و بُرّنده‌میغ — به کین اَنْدَرون جان ندارم دریغ

فَرّه: «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر که بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِاین فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستا نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ الْفُرْس و سِیَرَهُم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِسعادتِ الهی را فَرِّایزدی گویند». **بَخت:** اقبال، نَصیب، قِسْمَت. **دستِ بَدی:** توانِ بَدی، توانِ سِتَمکاری. **معنیِ بیت:** هم دین دارم و هم فَرِّهٔ ایزدی، هم می‌توانم نَصیبِ نیک عطا کنم و هم می‌توانم بَدی کنم. **جویندهٔ کین:** انتقام‌گیرنده، خون‌خواهی‌کننده. **تیز:** شُعله‌وَر، زبانه‌کَش، سوزان. صفتِ «تیز» برایِ «آتش» در این‌جا هم «سوزندگی و نابودکنندگی» آن را تداعی می‌کند و هم «حرکت و جُنبشِ بی‌وَقفه و چُست و چالاکِ آن را». **بَر زین:** «بَرزین» یا «بُرزین» را در این‌جا همان آتشکدهٔ «آذر بُرزین‌مِهْ» [به معنیِ «آتشِ مِهْرِ بالنده»، یکی از سه آتشکدهٔ مهمِ عهدِ ساسانی، در ریوَند (خراسان)، مُختصّ به کشاورزان] دانسته‌اند؛ و به اعتقادِ من دُرُست نیست. اوّل این که فردوسی آن‌جا که از «آتشکدهٔ بُرزین» یاد می‌کند، واژهٔ «آذر» را به کار می‌بَرَد، مثلاً گفته است: «شنیدم که روزی گَوِپیلْتَن / یکی سور کرد از دَرِ انْجُمَن // به جایی کُجا نامِ او بُد نَوَند / بِدو اَنْدَرون کاخ‌هایِ بُلند // کُجا آذرِتیزِبُرزین کُنون / بِدان‌جا فُروزَد همی رَهنُمون». و دو واژهٔ «آذر» و «آتش» از نظرِ عَروضی، وزنِ یکسانی دارند و انتخابِ یکی از آن‌ها صرفاً دَلالتِ معنایی دارد. دوّم، فردوسی بِنایِ «آتشکدهٔ بُرزین» را به لُهراسب نِسْبَت داده است: «یکی شارسْتانی بَرآوَرْد شاه / پُر از بَرزَن و کوی و بازارگاه // به هر بَرزَنی جشنگاهی سَدِه / همه گِرد بر گِردش آتشکده // یکی آذری ساخت بُرزین به نام / که با فَرُّخی بود و با بُرز و کام». در این‌جا نیز از واژهٔ «آذر» استفاده کرده است و نامِ «بُرزین» را مُشتق از «بُرز» به معنیِ «بُلند، باشُکوه» دانسته است. هم‌چُنین گفته است که گُشتاسْب برایِ این آتشکده گُنبَد ساخت: «پس آزاده گُشتاسْب بَرشُد به گاه / فرستاد هر سو به کشور سپاه // پَراکَند اَنْدَر جهان موبَدان / نِهاد از بَرِ آذرانْ گُنبَدان // نُخُست آذرِمِهْرْبُرزین نِهاد / به کَشمَر نِگَر تا چه آیین نِهاد». این‌جا نیز «آذر» آورده است نه «آتش». نتیجه می‌گیرم که در بیتِ بالا «بَر زین»، به معنیِ «رویِ زین، سوار بر اسب» دُرُست است، هم به این دلیل که ما در دورانِ پادشاهیِ منوچهر به سَر می‌بَریم و هنوز آتشکدهٔ بُرزین بِنا نشده است، و هم به این دلیل که ترکیبِ «آتشِ تیزبَر زین» در دو جایِ دیگر ـ به همین صورت با واژهٔ «آتش» و نه «آذر» ـ آمده است: یکی در پادشاهیِ کیخسرو، در داستانِ فُرودِ سیاوش: «سَزاوارِاین جُستنِ کین مَنَم / به جنگْ آتشِ تیزبَر زین مَنَم»، و دیگری در پادشاهیِ خُسروپرویز: «نَبیرهٔ جهان‌جویْ گُرگین مَنَم / همان آتشِ تیزبَر زین مَنَم». و از این دو بیت، یکی پیش از بِنایِ آتشکدهٔ آذر بُرزین است و یکی پس از آن، و در هر دو مورد ـ مانندِ بیتِ بالا ـ سخن از جنگ و جنگ‌جویی است. این نکته را نیز بیَفزایم که فردوسی، گاه از نامِ «آذرگُشَسب» [به معنیِ «آتشِ اسبِ نَر»، یکی از سه آتشکدهٔ مهمِ عهدِ ساسانیان که در شیز (آذربایجان) جای داشت و مُختصّ رزمیان و شاهان بود] به صورتِ واژه‌یی غیرِعَلَم و به معنیِ مُطلَقِ «آتش» استفاده کرده است، مثلاً گفته است: «گُرازه همان‌گَهْ بِبَستش بر اسب / نشست از بَرِزینْ چو آذرگُشَسب» (یعنی به تُندی و تیزیِ شعلهٔ آتش). از این شاهد به روشنی پیداست که شُعلهٔ آتش ـ که استعاره‌یی از «جنگ‌جویِ تُند و تیز» است ـ بر زین می‌نشیند (دُرُست مانندِ بیتِ بالا). نیز گفته است: «به رُهّام داد آن گِرانْمایه‌اسب / پیاده بیامَد چو آذرگُشَسب»، و باز: «دِگَر باره کِسریٰ بَرانگیخت اسب / چپ و راست بر سانِ آذرگُشَسب». وقتی واژهٔ «آذرگُشسب» به معنیِ مُطلَقِ «آتش» به کار رَوَد، آن‌جا که خودِ واژهٔ «آتش» به کار رفته است و با صفتِ «تیز» تقویت شده است، دیگر نیازی به ذکرِ آتشکدهٔ آذر بُرزین نخواهد بود. **معنیِ بیت:** من آنَم که در شبِ تاریک انتقام می‌گیرم (یادآورِ کُشتنِ تور)، من آن آتشِ تُند و تیز و سوزانم که بر زین می‌نشیند (و دشمن را می‌بَلَعَد). **خداوند:** مالِک، صاحب، دارنده. **زَرّینه‌کفش:** کفشِ زَرنِگار. چُنان که از شاهنامه بَرمی‌آید، پوشیدنِ کفشِ زَرّین اختصاصی به شاه نداشته و بسیاری از سَردارانِ بزرگ و پهلوانان نیز کفشِ زَرّین به پا می‌کردند. با این همه نظامی (**خَمْسه**، ص ۱۱۳۷) آورده است: «شَه اَزْ شُد فریدونِ زَرّینه‌کفش / به فَتحَش مَنَم کاویانی دِرَفش». **معنیِ بیت:** من دارندهٔ شمشیر و کفشِ زَرّینم، من بَرافْرازندهٔ دِرَفشِ کاویانی‌ام. **فُروزنده:** درخشان‌کننده، و در این‌جا مُراد این است که «تیغ را از نیام بیرون می‌کَشَد و به درخشش وامی‌دارد (جنگ بَرپا می‌کند)». **تیغ:** شمشیر. **بُرّنده‌میغ:** پاره‌کنندهٔ ابر. به نظر می‌آید که در این‌جا مُبالغه‌یی از «بلندیِ شمشیر و قدرتِ به کاربَرندهٔ آن» است. در جایِ دیگر نیز گفته است: «همه جنگ را تَنگ بسته میان / بزرگانِ و فرزانگان و کَیان // به خونْ آب داده همه تیغ را / بِدان تیغ بُرّنده هر میغ را». **کین:** جنگ، نَبَرد. **دریغ داشتن:** مُضایقه کردن. **معنیِ بیت:** مَنَم که شمشیر را (در میدانِ جنگ) به درخشش وامی‌دارم و ابر را می‌دَرَم. به هنگامِ جنگ، از دادنِ جان مُضایقه ندارم (از مرگ پَروایی ندارم).

۱ گَـهِ بَزم، دریا دو دسـتِ مـن اسـت / دَمِ آتش از بَـرنِشَـسـتِ مـن اسـت
۲ بَـدان را زِ بَـد دسـت کـوتَـه کُـنـم / زمـیـن را به کینْ رنگِ بـوتَـه کُـنـم
۳ گَـرایَـنـدهٔ گُـرز و نُـمـایَـنـدهٔ تـاج / فَـزایـنـدهٔ مُـلـکْ بـر تَـخـتِ عـاج
۴ اَبـا ایـن هُـنـرهـا، یـکـی بَـنـدهام / جـهـانآفـریـن را سـتـایَـنـدهام

۱ بَزْم: جشن، شادمانی. دریا: در این جا مَظْهرِ «بخشندگیِ بی کَران» است. دریا، گنجینهٔ گوهر و مُروارید است. دَمِ آتش: شُعلهٔ آتش، زبانهٔ آتش، لَهیبِ آتش. بَرنِشَست: بَرنشستن، سوار بر اسب شدن، تاخت و تاز. معنیِ بیت: به هنگامِ بَزم و شادمانی، دستهایِ من همچون دریا بخشنده است، (و به هنگامِ جنگ) چون به تاخت و تاز دَرآیم، به شُعلهٔ آتش می مانَم (که همه چیز را می سوزاند و نابود می کند). ۲ را: برایِ فکِّ اضافه آمده است. «بَدان را زِ بَد دست کوتَه کنم» یعنی «دستِ بَدان را از بَدی کوتاه کنم». بَد: بَدی، بَدکرداری، سِتَمکاری. دستِ (کسی را) کوتَه کردن: جلویِ (کسی را) گرفتن، مانعِ (کسی) شدن، بازداشتن. کین: جنگ، نَبَرد. بوتَه: این روایت، مُنحصر به نُسخهٔ فلورانس است، سایرِ نُسخهها «دیبَه» آوردهاند، به جُز یکی (نُسخهٔ قاهره) که مصراعِ دوّم را چُنین آورده است: «پَلَنگانِ بَدخو چو روبَه کنم». در داستانِ سیاوش نیز می خوانیم: «اگر با سیاوش کند شاه جنگ / چو دیبَه شود رویِ گیتی به رنگ»، و به جایِ «دیبَه» در این بیت، در نُسخهٔ فلورانس و سه نُسخهٔ دیگر «دیده» (؟) آمده است. مُشکلِ اوّلِ روایتِ «دیبَه» این است که «دیبَه» (دیباه، دیبا)، پارچهٔ ابریشمیِ رَنگین است و اختصاصی به «رنگِ سُرخ» ندارد، حال آن که در بیتِ بالا و بیتِ داستانِ سیاوش، سخن از «جنگ» است و «سُرخ کردنِ رویِ زمین از خون». نکتهٔ دیگر این است که «دیبا»، یادآورِ «زیبایی و آراستگی» است و مَضمونهایی از قبیلِ «دَر و دشت بر سانِ دیبا شُدی»، و: «جهان گفتی از داد دیبا شدهست»، در شاهنامه اندک نیست. از این رو، بَس بسیار بعید می دانم که شَمِّ زبانی و ذوقِ سخنسنجیِ شاعری همچون فردوسی، در این دو مورد خطا کرده باشد. و امّا واژهٔ «بوتَه» به معنایی که در این جا آمده، از فرهنگهایِ فارسی فوت شده است. جَوالیقی در **اَلْمُعَرَّب** (به تصحیحِ احمدمحمّد شاکر، ص ۲۵۰) آورده است: «اَلفُوَّةُ اَلَّذي يُقالُ لَهُ بِالفارسِيَّةِ بوتَهْ، لَيْسَ بِعَرَبيٍّ؛ واژهٔ فُوَّه که در زبانِ فارسی به آن بوتَه می گویند، عربی نیست». جَوالیقی (ظاهراً) «فُوَّه» را مُعَرَّبِ واژهٔ فارسیِ «بوتَه» دانسته است و این نکته البتّه دُرُست نیست، امّا آنچه برایِ ما سخت مهم است، این است که او واژهٔ فارسیِ «بوتَه» را به معنیِ «فُوَّه» آورده است. واژهٔ فُوَّه (یا فُوَّة) را برخی سُریانیُ الاَصل و مُعَرَّبِ «بویه» شِمُردهاند (اَدّی شیر، **اَلاَلْفاظُ اَلفارسيَّةِ اَلْمُعَرَّبَة**، قاهره، ۱۹۰۸م، ص ۱۲۲) و برخی یونانیُ الاَصل از واژهٔ یونانیِ foineeis به معنیِ «سُرخ» (طوبیا العنیسی، **تَفسيرُ اَلاَلْفاظِ اَلدَّخيلَةِ فِي اَللُّغَةِ اَلْعَرَبيّة**، قاهره ۱۹۶۴ ـ ۱۹۶۵م، ص ۵۴)، و برخی آن را عربیُ الاَصل (نگاه کنید به جاحظ، **اَلْحَيَوان**، به تصحیحِ عبدالسّلام هارون، ج ۲، ص ۳۳۸، یادداشتِ ۶ مُصَحِّح). این واژه هم در زبانِ سُریانی:

(Louis Costaz, Dictionnaire Syriaqe - francais, p. 270)

و هم در زبانِ آرامی (رَفائیل نَخْله الیَسوعي، **غَرائِبُ اَللُّغَةِ اَلْعَرَبيّة**، بیروت، ۱۹۸۶م، ص ۲۰۰) آمده است و بعید نیست که از این دو زبان به عربی راه یافته باشد، شاید هم از واژگانِ مُشترکِ سامی باشد (مُشتقّاتِ جاافتادهٔ آن در زبانِ عربی حکایت از این نکته دارد). به هر تقدیر، «فُوَّه» گیاهی است بسیار مشهور که در غالبِ کتابهایِ مربوط به طبّ و گیاهانِ دارویی از آن یاد شده است، امّا کاربُردِ اصلیِ آن در «رَنگرزی» است. اَزْهَری در **تَهْذيبُ اَللُّغَة** (به تصحیحِ ریاض زکی قاسم، بیروت، ۲۰۰۱، ج ۳، ص ۲۸۴۶) آورده است که «فُوَّة» ریشههایِ گیاهی است که برایِ رنگ کردنِ جامهها به کار می رَوَد و در فارسی به آن «روییـن» [در متن «روبین»] می گویند. و فیروزآبادی در **قاموس** آورده است: «ریشههایِ باریک و دراز و سُرخرنگ که در رَنگرزی به کار می رَوَد». «فُوَّه» همان «روین، یا روناس» است که از ریشهٔ آن مادّهیی قرمزرنگ به دست می آید. در **مَخْزَنُ اَلاَدْويَة**، مُحمّدحسین عقیلی خراسانی (ص ۶۶۴) آمده است: «فُوَّه به ضَمِّ فا و تشدیدِ واوِ مَفتوحه و ها، به عربی عروق الصَبّاغین و فُوَّةالصَّبغ، و به یونانی دوذرلوس، و به فارسی روناس و رودک و رودانک، و به هندی مجیتهه، و به فرنگی روپیه... بیخی است سُرخِ تیره و مُستَعْمَلِ صبّاغان در رنگِ ثیاب...». پس با توجّه به آنچه جَوالیقی نوشته است، «بوتَه» در این جا یعنی «روناس». و «به رنگِ بوتَه کردن» یعنی «به رنگِ سُرخ دَرآوردن، سُرخ کردن». معنیِ بیت: بَدکاران را از بَدکرداری و سِتَمکاری باز می دارم و به هنگامِ جنگ، زمین را (از خونِ دشمنان) به رنگِ سُرخ دَرمی آورم. ۳ گرایَنده: جُنبانَنده، به چرخش دَرآورنده، پیچ و تاب دهنده، به حرکت درآورنده، به کار بَرَنده. نُمایَنده: جِلْوهبخشنده، روشنی بخشنده، جِلْوهبخش، روشنی بخش. فَزاینده: پَروَرش دهنده، رُشد دهنده، و در این جا یعنی «آبادکننده، رونقدهنده، مایهٔ آبادانی و رونق». معنیِ بیت: مَنَم که گُرز را در میدانِ جنگ به چرخش دَرمی آورم (و بر سَرِ دشمنان می کوبَم)، مَنَم که به تاجِ پادشاهی جِلْوه و روشنی می بخشم (تاجِ پادشاهی بی من ارزشی ندارد)، مَنَم که با نشستن بر تختِ عاج، مایهٔ آبادانی و رونقِ کشور و پادشاهی می شَوَم. ۴ اَبا: با. هُنرها: توانایی ها، شایستگی ها، کمالات. جهانآفرین: آفریدگارِ جهان، خدا. معنیِ بیت: با همهٔ این توانایی ها و شایستگی ها، بَندهیی بیش نیستم و آفریدگارِ جهان را می پَرستم.

به راهِ فریدونِ فَرُّخ رویم — نیامانْ کَهُن بود گر ما نُویم
همه دستْ بر رویِ خندان زنیم — همه داستان‌ها زِ یَزدان زنیم
کَزو تاج و تَخت است و زومان سپاه — بدومان اُمید و بدومان پَناه
هرآن کَس که در هفت‌کشور زمین — بگردد زِ راه و بتابَد زِ دین
نُمایَندهٔ رنج، درویش را — زَبون داشتنْ مَردمِ خویش را
بَرافْراختن سَر به بیشیّ و گنج — به رَنْجورمَردم نُمایَنده رنج
همه سَر به سَر نَزدِ من کافرند — از آهرِمَن بَدکُنِش بَتَّرند

❶ فَرُّخ: نیک‌بخت، بُزرگوار. نِیا: پدربُزرگ. کَهُن: پیر، سالْخورده. کنایه از «سرد و گرمِ روزگار چشیده، جهان‌دیده، پُرتجربه». نو: جوان. مُتضمّنِ معنیِ «تازه‌کار، بی‌تجربه، خام» هم هست. معنیِ بیت: راه و رَوِشِ فریدونِ نیک‌بخت را در پیش می‌گیریم (و از او پیروی می‌کنیم)، اگر ما جوان و تازه‌کاریم، پدربُزرگِ ما (= فریدون) جهان‌دیده و پُرتجربه بود (تجربهٔ او چراغی باشد فراراهِ ما). ❷ همه دستْ بر رویِ خندان زَنیم: چُنین است روایتِ نُسخهٔ فلورانس و یکی دو نُسخهٔ دیگر. در روایتِ دیگر به جایِ «خندان»، «گریان» آمده است. به نظر می‌آید که این روایتِ دوّم، نوعی گُریز از مُشکلِ معنایی روایتِ بالاست، زیرا «دست بر رویِ گریان زدن» معنیِ روشنی دارد، امّا این معنیِ روشن با سیاقِ سخن و حال و هوایِ آن سازگار نیست. برایِ «دست بر رویِ خندان زدن» هیچ شاهدی نیافته‌ام. پس آنچه می‌نویسم مُبتنی بر حَدس و استنباطِ من است. تصوّر می‌کنم که «دست بر رویِ خندان زدن» ترکیبی است از مایهٔ «دست به بَر زدن» یا «دست بر بَر زدن» به معنیِ «دست بر سینه زدن» کنایه از «اعلامِ آمادگی کردن»، و نیز «پذیرفتن، مُتَقبِّل شدن، بَرعُهده گرفتن»؛ این ترکیب را فردوسی و دیگران به کار بُرده‌اند و نیازی به آوردنِ شاهد نیست. به این اعتبار، «دست بر رویِ خندان زدن» را کنایه از «با گُشاده‌رویی پذیرفتن، با خشنودی رضا دادن، در برابرِ دشواری‌ها خَم به ابرو نیاوردن» و از این قبیل می‌دانم، نکته‌یی که در سَرگذشتِ فریدون به روشنی دیده می‌شود. شاید بتوان در روایتی که ثَعالِبی در غُرَر (ص ۶۶) از خُطبهٔ منوچهر به هنگامِ جُلوس بر تختِ سلطنت آورده است، قرینه‌یی در تأییدِ این معنی یافت: «خدا را سپاس گفت و او را سُتود، و به نِکوهشِ دنیا پرداخت و آن را به سایهٔ ابر و رؤیایِ خُفتگان، مانَنده کرد. آن‌گاه آن‌ها را به فرمانبُرداری از پادشاه و جمعِ میانِ تلاش برای دنیا و آخِرَت بَرانگیخت و با آن‌ها پیمان بَست که در خوش‌رفتاری با مردم، راه و رَوِشِ فریدون را پیش گیرد و به او تأسّی جوید. آن‌گاه سخن را به درازا کشانید و... از جمله گفت: آفریدگان از آنِ آفریدگارند و باید سپاسگزارِ نعمت‌هایِ او باشند و در برابرِ توانایِ مُطلق، سَرِ تسلیم فرود آورند، و آنچه بودنی است خواهد بود (از تقدیر گُریزی نیست)، و کسی ناتوان‌تر از آفریده و تواناتر از آفریدگار نیست...». داستان زدن: سخن گفتن، یاد کردن. معنیِ بیت: همه با گُشاده‌رویی، رضا به داده دهیم و همواره از خدا سخن بگوییم و از او یاد کنیم. ❸ معنیِ بیت: زیرا تاج و تختِ پادشاهی و سپاهِ ما همه از اوست (این همه را او به ما بخشیده است)، به او چشمِ اُمید دوخته‌ایم و به او پناه می‌بَریم. ❹ هفت‌کشور: یا هفت اِقْلیم، یا هفت بوم، کنایه از «سراسرِ جهان». در کتاب‌هایِ دینیِ برهمنانِ هِنْد و اوستا و کتاب‌هایِ اسلامی، از تقسیم‌بندیِ جهان به هفت کشور یاد شده است. از نظرِ پیشینیان، ایران در وسطِ این هفت کشور قرار گرفته است (نگاه کنید به بُنْدَهِش، ص ۱۲۷، اَلتَّفْهیم، ص ۱۹۶). از راه گشتن: گُمراه شدن، مُنحرف شدن. از دین تابیدن: به دین پُشت کردن، از دین روی گرداندن. ❺ نُمایَنده رنج: رسانندهٔ رنج، رنج‌دهنده، آزاررَسان. درویش: فقیر، تَهیدست. زَبون داشتن: خوار کردن، به ذِلّت کشاندن. مَردم: در این‌جا یعنی «زیردَست، فُرودست». ❻ سَر بَرافراختن: سَر برافراشتن. کنایه از «نازیدن، فَخْر فروختن، تکبُّر به خرج دادن». بیشی: فزونی، بسیاری. مُراد «بَرخورداری و دارندگیِ بیش‌تر» است. گنج: ثروت، دارایی. رَنْجورمَردم: مَردمِ رنجور، مردمِ ناتوان. ❼ سَر به سَر: یکایک، یک‌سَره، همگی. نَزدِ من: از نظرِ من. آهرِمَن: آهریمن (در اوستایی: اَنْگْرَه مَئینیو anyra - mainyu به معنیِ «خِردِ خَبیث، عقلِ پلید»)، شیطان. بَدکُنِش: بَدکِردار، نابِکار. معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۷: همهٔ کسانی که در هفت‌کشورِ زمین، گُمراه شوند و به دین پُشت کنند، به تَهیدستان آزار برسانند، و زیردستانِ خود را خوار کنند، به دارندگی و ثروتِ خود بنازند و مردمِ ناتوان را رنج دهند، هَمگیِ اینان یک‌سَره از نظرِ من کافرند و از اِبْلیسِ نابِکار، بدتر.

۱ هرآن دین‌وَری کو بَرین دین بُوَد — ز یَزدان و از مَنْش نِفْرین بُوَد
۲ وَزآن پَس به شمشیرْ یازیم دست — کُنم سَر به سَر کشور از کُشته پَست»
۳ همه پَهْلَوانانِ رویِ زمین — منوچهر را خوانْدند آفرین
۴ که: «فَرُّخْ‌نیایِ تو این دید راه — تو را دادْ آیینِ تخت و کُلاه
۵ تو را باد جاوید بَختِ رَدان — هَمان تاج و هم فَرِّهِ موبَدان
۶ دلِ ما یَکایَک به فَرمانِ توست — همان جانِ ما جایِ پیمانِ توست»
۷ جهانْ‌پَهْلَوانْ سامْ بَرپایْ خاست — چُنین گفت: «کِی خُسروِ داد و راست!
۸ ز شاهان مرا دیده پُر دیدن است — زِ تو داد، وَزْ من پَسندیدن است
۹ پدر بر پدر شاهِ ایران تویی — گُزینِ سَواران و شیران تویی
۱۰ دِلَت شادمان، بَختْ بیدار باد — بَرین هِمّت ایزد نِگَه‌دار باد
۱۱ تو از باستانْ یادگارِ مَنی — به تَختِ کَیی بر، نِگارِ مَنی
۱۲ به بَزم اَنْدَرون شیدِ تابَنده‌یی — به رَزم اَنْدَرون شیرِ پایَنده‌یی
۱۳ زمین و زمانْ خاکِ پایِ تو باد — همان تَختِ پیروزه جایِ تو باد
۱۴ چو شُستی به شمشیرِ هِنْدی زمین — به آرامْ بِنْشین و رامِش گُزین

(۱) **دین‌وَر:** دیندار. **دین:** راه و رَوِش، کیش، آیین. (۲) **دست یازیدن:** دست دراز کردن، دست بُردن. **سَر به سَر:** سراسر. **پَست کردن:** تباه کردن، نابود کردن، ویران کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** نفرینِ خدا و من بر هر دینداری باد که چُنین راه و رَوِشی داشته باشد، (اگر چُنین کسانی راه و رَوِشِ خود را کنار نگُذارند) آن‌گاه دست به شمشیر می‌بَریم و چُنان کُشتاری به راه می‌اندازیم که از سراسر کشور ویرانه‌یی بیش بَرجای نَمانَد. (۳) **آفرین خواندن:** سُتودن، دُرود فرستادن. (۴) **فَرُّخ:** نیک‌بخت، بُزرگوار، اَرجُمند. **آیینِ تخت و کُلاه:** کنایه از «پادشاهی، شهریاری، سلطنت». **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** (با شنیدنِ این خُطبه) پهلوانانِ سراسرِ جهان، منوچهر را سُتودند و گفتند: پدربزرگِ نیک‌بختِ تو همین راه را دُرُست می‌دانست و هم از این رو بود که شهریاری را به تو سپُرد. (۵) **رَد:** ۱. سَروَرِ روحانی، پیشوایِ دینی ۲. بُزرگ، سَروَر ۳. پهلوان، دلاور. **همان:** هم‌چُنین، هم. **فَرِّهِ موبَدان:** فروغِ موبَدان. **موبَد:** روحانیِ زردشتی؛ دانشمند، حکیم. **معنیِ بیت:** بخت و اقبالِ سَروَران، جاودانه از آنِ تو باد، هم تاجِ پادشاهی و هم فَرِّهِ پیشوایانِ دینی (به عبارتِ دیگر، ریاستِ دینی و دنیوی، هر دو، از آنِ توست). (۶) **یَکایَک:** یک به یک، همه، هَمگی. **معنیِ بیت:** دلِ همگیِ ما به فرمانِ تو می‌تَپَد و پیمانِ تو در درونِ جانِ ما جای دارد (بر سَرِ جانِ خود با تو پیمان می‌بَندیم). (۷) **جهانْ‌پَهْلَوان:** بُزرگ‌ترین پهلوانِ جهان. «جهانْ‌پهلوانی» مَقامی بود که از سویِ پادشاهان داده می‌شد. **داد:** دادگر، عادل. **راست:** راستکار، دُرُستکار. (۸) **ز شاهان مرا دیده پُردیدن:** چشمِ من شاهدِ پادشاهانِ بسیار بوده است، من پادشاهانِ بسیار دیده‌ام. **پَسندیدن:** پذیرفتن، قبول کردن، تصویب کردن، تصدیق کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** جهان‌پهلوان سام بَرخاست و چُنین گفت: اِیْ پادشاهِ دادگر و دُرُستکار! من در زندگیِ خویش پادشاهانِ بسیار دیده‌ام (و تجربه‌هایِ فراوان اندوخته‌ام)، تو دادگری کُن و من تصدیق خواهم کرد. (۹) **پدر بر پدر:** پُشت در پُشت، نَسل در نَسل. **گُزین:** بَرگُزیده، زُبده، گُلِ سَرسَبد. **شیران:** دلاوران، دلیران. **معنیِ بیت:** تو پُشت در پُشت پادشاهِ ایرانی، گُلِ سَرسَبدِ سواران و دلیرانی. (۱۰) **بیدار:** مُساعد، خوش، یار. **معنیِ بیت:** بادا که دِلْشاد و بَخت‌یار باشی و خدا تو را بر همین حال حِفْظ کند. (۱۱) **باستان:** روزگارانِ کُهن. **کَیی:** شاهی. **نِگار:** محبوب، معشوق. **معنیِ بیت:** تو کسی هستی که از روزگارانِ کُهن برایِ من به یادگار مانْده است، تو بر تختِ پادشاهی مَحبوبِ مَنی. (۱۲) **شید:** خورشید. **معنیِ بیت:** به گاهِ بَزم و شادمانی، همچون خورشید می‌درخشی و به گاهِ جنگ، همچون شیر، پایدار و اُستواری. (۱۳) **همان:** هم‌چُنین، نیز. **معنیِ بیت:** بادا که زمین و زمان در برابرِ تو همچون خاکِ پایِ تو حَقیر و ناچیز باشد و تختِ فیروزهٔ پادشاهی نیز همواره جایِ تو باشد. (۱۴) **شُستن:** پاک کردن. **شمشیرِ هِنْدی:** از دیرباز به مَرغوبیّت شُهرت داشت. **به آرام:** در آرامش، آسوده، با دلِ آسودگی. **نشستن:** ماندن، زیستن. **رامِش:** آسایش، خوشی. **گُزیدن:** در پیش گرفتن، پرداختن. **معنیِ بیت:** اکنون که پهنهٔ زمین را با شمشیرِ هندی از نابکاران پاک کرده‌یی، با دلِ آسودگی زندگی کُن و به خوشی بپَرداز.

ازین پَس همه نوبَتِ ماست رَزْم تو را جایْ تَخت است و بِگْماز و بَزْم
مرا پَهْلوانی نیایِ تو داد دِلَم را خِرَد هوش و رایِ تو داد»

پَس از پیشِ تَختَش گُرازید سام پَسَش پَهْلَوانان نِهادند گام

① بِگْماز: شراب. معنیِ بیت: پس از این دیگر نوبتِ ماست که بجنگیم، جایِ تو تختِ پادشاهی است و کارت باده‌نوشی و عیش و طَرَب. ② رای: تدبیر، فرزانگی. معنیِ بیت: پدربُزرگِ تو مَقامِ پهلوانی را به من داد و هوش و فرزانگیِ تو به دلِ من خِرَدمندی بخشید. ③ گُرازیدن: خُرامیدن، مُوقّرانه گام بَرداشتن. معنیِ بیت: آن‌گاه سام، از برابرِ تختِ منوچهر مُوقّرانه گام برداشت و بیرون آمد و پهلوانان، پُشتِ سَرِ او گام بَرداشتند.

گفتار اَنْدَر داستانِ سامِ نَریمان
و زادنِ زالْ پسرش اَز مادر
و بِیَنْداختنْ سامْ زال را

۱ کُنون پُرشِگِفتی یکی داستان — بِپِیوَندَم از گفتهٔ باستان
۲ نِگه کُن که مَر سام را روزگار — چه بازی نُمود اِیْ پسر! گوش دار!
۳ نَبود ایچ فرزندْ مَر سام را — دِلَش بود جویا دِلارام را
۴ نِگاری بُد اَنْدَر شَبِستانِ اویْ — زِ گُلْبَرگ رُخ داشت، وَزْ مُشکْ مویْ
۵ از آن ماهَش اومیدِ فرزند بود — که خورشیدچِهره بَرومَند بود
۶ زِ مادر جُدا شُد بِدآن چند روز — نِگاری چو خورشیدِ گیتی‌فُروز
۷ به چهره نِکو بود بر سانِ شید — وَلیکن همه مویْ بودَش سپید
۸ پسر چون زِ مادر بَرآن‌گونه زاد — نکردند یک هفته بر سامْ یاد
۹ شَبِستانِ آن نامْوَرْ پهلَوان — همه پیشِ آن خُردْکودکْ نَوان
۱۰ کسی سامِ یَل را نَیارِست گفت — که فرزندْ پیر آمد از خوبْ جُفت
۱۱ یکی دایه بودَش به کِردارِ شیر — بَرِ پهلَوان اَنْدَر آمد دلیر
۱۲ که: «بر سامِ یَلْ روزْ فَرخُنده باد — دلِ بَدسِگالانِ او کَنده باد

❶ **پیوستن:** به نَظْم دَرآوردن، به شعر سُرودن. **معنیِ بیت:** اکنون داستانی سخت شگفت‌انگیز از روایتِ پیشینیان را به نَظْم دَرمی‌آورم. ❷ **نِگَه کردن:** دیدن، توجّه کردن، دقّت کردن. **بازی نُمودن:** حادثه پیش آوردن، حادثه آفریدن. **معنیِ بیت:** اِیْ پسر! ببین که روزگارِ شَعْبَده‌کار چه حادثه‌یی برایِ سام آفرید، بِشْنو! ❸ **ایچ:** هیچ. **جویا:** جوینده، خواهان، آرزومند. **دلارام:** آن کِه مایهٔ آرامشِ دل شود. در این جا مُراد «فرزند» است. **معنیِ بیت:** سام، هیچ فرزندی نداشت و دِلَش آرزومندِ فرزندی دِلْبَند بود. ❹ **نِگار:** مَحبوب، زیبارو. **شَبِسْتان:** حَرَمسرا. **معنیِ بیت:** در حَرَمسرایِ او زیبارویی بود که رویی به لَطافت و شادابیِ بَرگِ گُل داشت و مویی به سیاهی و خوش‌بوییِ مُشک. ❺ **ماه:** ماه‌رو، زیبارو. **خورشیدچهره:** دارایِ چهره‌یی به درخشندگی و زیباییِ خورشید، مِثْلِ پَنجهٔ آفتاب. **بَرومَند:** باردار، آبِستن. **معنیِ بیت:** سام اُمیدوار بود که ماه‌رو برایش فرزندی بیاورد، زیرا این زیبارو که مِثْلِ پَنجهٔ آفتاب بود، باردار بود. ❻ **از مادر جُدا شدن:** به دنیا آمدن، چشم به جهان گشودن. **نِگار:** محبوب. در این جا مُراد «فرزند» است. **گیتی‌فُروز:** روشن‌کنندهٔ جهان، جهان‌تاب. **معنیِ بیت:** چند روزی نگُذشت که فرزندی مانندِ آفتابِ جهان‌تاب، چشم به جهان گُشود. ❼ **نِکو:** زیبا. **شید:** خورشید. **معنیِ بیت:** رویَش به زیباییِ خورشید بود، امّا مویش سراسر سفید بود. ❽ **یاد کردن:** گفتن، بازگو کردن. **معنیِ بیت:** وقتی پسر این گونه از مادر متولّد شد، تا یک هفته به سام چیزی نگفتند. ❾ **نامْوَر:** نامْدار، بُلندآوازه. **نَوان:** لرزان، نالان. **معنیِ بیت:** زنانِ حَرَمسرایِ آن پهلوانِ نامدار، همه لرزان و نالان در کنارِ آن نوزاد گِرد آمده بودند. ❿ **یارِسْتن:** توانستن، جُرأت داشتن. **گفت:** مَصدرِ مُرَخّمِ «گفتن». **خوبْ جُفت:** همسرِ زیبا. **معنیِ بیت:** کسی جُرأت نداشت به سامِ پهلوان بگوید که فرزندش از همسرِ زیبا، پیر به دنیا آمده است. ⓫ **دایه:** شیردهنده. **به کِردارِ شیر:** مِثْلِ شیر، پُردل، شجاع. **بَر:** نَزدِ، پیشِ. **دلیر:** (قید است) گُستاخانه، جَسورانه. ⓬ **روزْ فَرخُنده باد:** روزگار خوش باد، ایّام به کام باد. **بَدسِگالان:** بَدخواهان، بَداندیشان، دشمنان. **دل کَنده بودن:** کنایه از «نومید بودن، مأیوس بودن». «دل کَنده بودن» کم و بیش یادآورِ این نفرین است: «تا چشمِ... کور شود». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** نوزاد، دایه‌یی داشت که مِثْلِ شیر شجاع بود. شیرزَن، جَسورانه نَزدِ پهلوان آمد و گفت: روزگارِ سامِ پهلوان خوش باد! و دلِ بَدخواهانش نومید.

۱ پَسِ پَرده اَنْدَر یَلِ نامْجویْ! یکی پاکْپور آمد از ماه‌رویْ
۲ تَنَش نُقرهٔ پاک و رُخْ چون بِهشت بَرو بَر نَبینی یک اَنْدامْ زشت
۳ از آهو همان کِشْ سپید است مویْ چُنین بود بَخشِ تو ایْ نامْجویْ!»
۴ فُرود آمد از تَختْ سامِ سَوار به پَرده دَرآمَد سویِ نوبَهار
۵ چو فرزند را دید مویَش سپید بِبود از جهانْ سَر به سَر ناأُمید
۶ سویِ آسْمان سَر بَرآوَرْد راست اَبا کردهٔ کار پیکار خواست
۷ که: «ایْ بَرتَر از کَژّی و کاستی! بِهی زآن فَزایَد که تو خواستی
۸ اگر من گناهی گِران کرده‌ام وَگَر کیشِ آهَرْمَن آوَرْده‌ام
۹ به پوزش مَگَر کِردگارِ جهان به من بَر، بِبَخشایَد اَنْدَر نِهان
۱۰ بِپیچَد هَمی تیره‌جانم زِ شَرم بِجوشَد هَمی در دِلَم خونِ گَرم
۱۱ ازین بچّه چون بچّهٔ اَهرِمَن سِیَه‌پیکر و مویِ سَر چون سَمَن
۱۲ چو آیَند و پُرسَند گَردنْکَشان چه گویم ازین بَچّهٔ بَدنِشان؟
۱۳ چه گویم که این بَچّهٔ دیو چیست؟ پَلَنگِ دورَنگ است یا بَربَری‌ست؟
۱۴ ازین نَنگ بُگْذارم ایرانْزمین نَخوانم بَرین بوم و بَر آفرین»

(۱) پَسِ پَرده اَنْدَر: در پرده، در حَرَمسرا. نامْجویْ: دلاور، شجاع. پاکْپور: پسرِ پاکیزه. معنیِ بیت: ایْ پهلوانِ دلاور! در حَرَمسرایِ تو پسرِ پاکیزه‌یی از همسرِ زیباروی‌َت به دنیا آمده است. (۲) نُقرهٔ پاک: نُقرهٔ خالص و ناب. بَرو بَر: بَر او، در او، در سَراپایِ او. (۳) آهو: عیب، ایراد. همان: تنها، فقط. کِش: که‌اش، که او را. بَخْش: قِسْمَت، نَصیب، تقدیر. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: تَنَش به سفیدیِ نُقرهٔ ناب است و چهره‌اش به زیباییِ باغِ بهشت. در سَراپایِ او یک اندامِ زشت نمی‌بینی، تنها عیبش این است که مویش سفید است. نَصیب و قِسْمَتِ تو همین است ایْ دلاور! (۴) سَوار: پهلوان، دلاور. پَرده: حَرَمسرا. دَرآمدن: وارد شدن، پای نهادن، رفتن. نوبَهار: بهارِ نو، گُل و شکوفهٔ تازهٔ درخت. استعاره از «نوزاد» است. معنیِ بیت: سامِ پهلوان از تخت پایین آمد و به حَرَمسرا پای نهاد و به سُراغِ نوزاد رفت. (۵) بودن: شدن. معنیِ بیت: وقتی نگاهش به فرزندِ سفیدموی افتاد، یک‌سَره از جهان نااُمید شد. (۶) اَبا: با. کردهٔ کار: عَمَلِ انجام شده، قضایِ آمده. پیکار: جنگ و ستیز. معنیِ بیت: سَرَش را راست به سویِ آسمان بلند کرد و با قضایِ آمده از دَرِ جنگ و ستیز بَرخاست. (۷) کَژّی: کَجی، ناراستی. کاستی: عیب، نَقْص. بِهی: ۱. بهبود، صِحَّت، عافیت ۲. خوبی، نیکویی ۳. سعادت، کامرَوایی. فُزودن: افزوده شدن، حاصل شدن، نَصیب شدن، داده شدن. معنیِ بیت: گفت: ایْ خدایِ بَرتَر از همهٔ ناراستی‌ها و نَقْص‌ها! خوبی و عافیت به خواستِ تو نَصیبِ انسان‌ها می‌شود. (۸) گِران: بزرگ، عظیم. کیشِ آهَرْمَن آوَرْدن: به دینِ اَهریمن گِرَویدن. (۹) پوزش: اِستغفار، طَلَبِ مَغْفرت، توبه. مَگَر: اُمید است که، باشد که. بخشاییدن: عفو کردن، بخشیدن، دَرگُذشتن. اَنْدر نِهان: در نهان، بی‌پَرده‌دَری. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: اگر من مُرتکبِ گناهی بزرگ شده‌ام و یا به دینِ اَهریمن گِرَویده‌ام، باشد که آفریدگارِ جهان توبه‌ام را بِپَذیرد و بی‌پَرده‌دری از گناهم دَرگُذرد. (۱۰) پیچیدن: بر خود پیچیدن، دَرد کشیدن. تیره‌جان: جانِ مُکدَّر، جانِ مَلول، جانِ آزُرده. (۱۱) سَمَن: یاسَمَن، درختچه‌یی از تیرهٔ زیتونیان، با گُل هایِ دُرُشت و مُعطّر به رنگ‌هایِ سفید یا زرد یا قرمز. خون در دل جوشیدن: به شدّت غمگین شدن، سوختنِ دل در آتشِ غم. معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱: جانِ مَلولَم از احساسِ ننگ بر خود می‌پیچد و دِلَم در آتشِ غم می‌سوزد، از این نوزاد که به بچّهٔ ابلیس می‌مانَد، تَنَش سیاه است و مویِ سَرَش به سفیدیِ یاسَمَن. (۱۲) گَردنْکَشان: سَرافرازان، بزرگان، دلاوران. بَدنِشان: زشت، شوم. معنیِ بیت: وقتی بزرگان بیایند و سُراغِ این بچّهٔ شوم را بگیرند، به آن‌ها چه بگویم؟ (۱۳) بَربَری: از مَردمِ بَربَر، سیاه‌پوست. معنیِ بیت: اگر بگویند که این بچّهٔ دیو دیگر چیست؟ پلنگِ دورنگ است یا سیاه‌پوستی بَربَری است؟ به آن‌ها چه پاسخی بدهم. (۱۴) گُذاشتن: رها کردن، تَرک کردن. آفرین خواندن: ستایش کردن، تحسین کردن. معنیِ بیت: باید از چُنین ننگی ایران‌زمین را رها کنم و بِرَوَم و دیگر لب به ستایشِ این سرزمین نگُشایم.

۱ بِفَرمود پَس تاشْ بَرداشتند   ازآن بوم و بَر دور بُگْذاشتند
۲ به جایی که سیمُرغ را خانه بود   بِدآن خانه آن خُردْ بیگانه بود
۳ نِهادند بر کوه و گشتند باز   بَرآمَد بَرین روزگاری دراز
۴ چُنان پَهْلَوانْزادهٔ بی‌گُناه   نَدانست رَنگِ سپید از سیاه
۵ پدر مِهْر و پیوند بِفْکَند خوار   جَفا کرد با کودکِ شیرخوار
۶ یکی داستان زد بَرین شیرِ پیر   کُجا کرده بُد بَچّه را سیرْ شیر
۷ که: «گر من تو را خونِ دل دادمی   سِپاس ایچْ بر سَرْت نَنْهادمی
۸ که تو خود مرا ویژه خونِ دلی   دِلَم بُگْسِلَد گر زِمن بُگْسِلی»

(۱) تاش: تا او را. (۲) خُرد: کودک، نوزاد. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: آن‌گاه دستور داد تا او را بُردند و در سرزمینی دوردست رها کردند. آن‌جا که سیمُرغ خانه داشت و آن نوزاد در خانهٔ او بیگانه به شمار می‌آمد. (۳) بَرآمدن: سپَری شدن، گذشتن. معنیِ بیت: نوزاد را در کوه گذاشتند و بازگشتند. از این ماجرا روزگارِ درازی سپَری شد. (۴) رنگِ سپید از سیاه ندانستن: فرقِ میانِ سفید و سیاه را ندانستن. کنایه از «از کم‌ترین دانش بی‌بَهره بودن، هیچ ندانستن». معنیِ بیت: بدین‌سان پهلوان‌زادهٔ معصوم و بی‌گناه چُنان بُزرگ شد که (به واسطهٔ دوری از جامعه) حتّی فرقِ میانِ سفید و سیاه را نمی‌دانست. (۵) پیوند: خویشی، خویشاوندی. اَفْکَندن: رها کردن، دور انداختن. خوار: (قید است) به آسانی، به سادگی. جَفا کردن: بی‌مِهْری کردن، سِتَم رَوا داشتن. معنیِ بیت: پدر، مَحَبَّتِ پدری و رشتهٔ خویشی را به آسانی دور انداخت و بر کودکِ شیرخوار سِتَم رَوا داشت. (۶) داستان زدن: مَثَل زدن، سخنِ حِکْمَت‌آمیز گفتن. کُجا: که. (۷) خونِ دل: ۱. (در این بیت) شیر (قُدَما مُعتقد بودند که خونِ مادر تبدیل به شیر می‌شود)، شیرهٔ جان، عُصارهٔ دل، عُصارهٔ زندگی. ۲. (در بیتِ بعد) کنایه از «غم، اندوه، مایهٔ رنج و عذاب». امّا در هر دو بیت، با هر دو معنی، بازی شده است. طَنْزی عمیق و تلخ و بسیار زیبا و دِلْنِشین دارد. سِپاس: مِنَّت. ایچ: هیچ. (۸) گُسِلیدن: پاره شدن، جُدا شدن. معنیِ بیت‌هایِ ۶ تا ۸: شیرِپیری که فرزندِ خود را از شیر، سیر کرده بود، در این باره به فرزندِ خود سخنِ حِکْمَت‌آمیزی گفته است: «اگر من خونِ دل به تو می‌دهم، دستِ کَم هیچ مِنَّتی بر سَرَت نمی‌گُذارم، امّا تو به راستی که چیزی جُز خونِ دل به من نمی‌دهی، زیرا اگر از من جُدا شَوی، دِلَم پاره پاره می‌شود (و با این همه بر سَرَم مِنَّت هم می‌گُذاری)».

گفتار اَنْدَر رَسیدنِ سیمُرغ به زال
و گرفتنْ او را
و به پیشِ بچّگان بُردن و پَروَردنْ زال را

۱ چو سیمُرغ را بَچّه شُد گُرْسَنه — به پَرواز بَرشُد دَمان از بُنه
۲ یکی شیرْخواره خُروشَنده دید — زمین را چو دریایِ جوشَنده دید
۳ زِ خاراشْ گَهواره و دایه خاک — تَن از جامه دور و لب از شیرْ پاک
۴ به گِرْد اَنْدَرَش تیره‌خاکِ نَژَند — به سَر بَرْش خورشیدْ گشته بُلند
۵ پَلَنگش بُدی کاشْکی مام و باب — مَگَر سایه کَردیش از آفتاب
۶ فُرود آمد از اَبْر سیمُرغ و چَنگ — بِزَد، بَرگرفتَش از آن گرمْ‌سنگ
۷ بِبُردَش دَمان تا بِه اَلْبرزکوه — که بودَش بِدآن جا کُنامِ گُروه
۸ سوی بَچّگان بُرد تا بِشْکَرَند — بِدآن نالهٔ زارِ او نَنْگَرَند
۹ بِبَخشود یَزدانِ نیکی‌دِهِش — همه بودنی داشت اَنْدَر رَوِش

(۱) **را**: برایِ فَکِّ اضافه آمده است: «سیمُرغ را بچّه»، یعنی «بچّهٔ سیمُرغ». **بَرشُدن**: بُلند شدن، بالا رفتن، دَرآمدن. **دَمان**: شتابان، تُند. **بُنه**: لانه، آشیانه. **معنیِ بیت**: وقتی بچّهٔ سیمُرغ گرسنه شد، سیمُرغ شتابان از آشیانه به پرواز دَرآمد. (۲) **خُروشَنده**: گِریان، زاری‌کُنان. **جوشَنده**: مُتلاطم، طوفان‌زده. **معنیِ بیت**: کودکِ شیرخواره‌یی را دید که می‌گِریست و زار می‌زَد؛ زاریِ او چُنان بود که زمین به چشمِ سیمُرغ همچون دریایی طوفان‌زده آمد. (۳) **معنیِ بیت**: گهواره‌اش سنگِ سخت بود و دایه‌اش خاک، نه بر تَنَش جامه‌یی بود و نه بر لب‌هایش نشانی از شیر. (۴) **به گِرد اَنْدَرش**: گِرداگِردِ او. **نَژَند**: پَست، بی‌ارزش. **به سَر بَرْش**: بر سَرَش. **بُلند گشتنِ خورشید**: به میانِ آسمان رسیدنِ خورشید به هنگامِ نیمروز. **معنیِ بیت**: گِرداگِردش را خاکِ تیرهٔ پست فرا گرفته بود و آفتابِ سوزانِ نیمروزی بر سَرَش می‌تابید. (۵) **مام**: مادر. **باب**: پدر. **مَگَر**: بلکه، شاید. **معنیِ بیت**: اِیْ کاش که پدر و مادرش پلنگ بودند تا شاید در برابرِ تابشِ آفتابِ سوزان، بر سَرَش سایه می‌گُستردند. باری، گاه انسان از جانورانِ دَرَنده نیز بی‌رحم‌تر می‌شود. (۶) **اَبْر**: مُراد «آسمان» است. **چَنگ زدن**: چنگال دراز کردن، با چنگال رُبودن. **بَرگرفتن**: برداشتن، بلند کردن. **معنیِ بیت**: سیمُرغ از آسمان فرود آمد و چنگالش را دراز کرد و کودک را از سنگِ داغ بَرداشت. (۷) **دَمان**: شتابان، تُند. **اَلْبرز**: در پَهْلوی: «هَربُرز harborz» و در اوستایی: «هرابِرزئیتی: harā با صفتِ bərəzaitī، هَرایِ بُلند»، در **اوستا** نامِ رشته کوهی است افسانه‌یی. در ادبیّاتِ پَهْلوی این رشته کوه به گِردِ نیمکُرهٔ زمین می‌گردد و نیمکُرهٔ قابلِ زیستِ زمین را از نیمکُرهٔ زیرینِ زمین که در آب است، جُدا می‌کند (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶؛ نیز هَمو، **از اسطوره تا تاریخ**، «جغرافیایِ اساطیریِ جهان در ادبیاتِ پَهْلوی»، ۱۳ ـ ۲۶). این بیت نشان می‌دهد که جایِ کوهِ البرز را در هندوستان می‌دانستند. البرز در شاهنامه گذشته از معنایِ «کوهِ بُلند»، بر کوه‌هایی در هند و بَلْخ و فارس و قَفقاز اِطْلاق شده است. در عالَمِ اساطیر، «البرز» همان «کوهِ قاف» است. **کُنامِ گُروه**: آشیانهٔ گروه، آشیانهٔ جوجه‌ها. **معنیِ بیت**: او را شتابان به کوهِ البرز بُرد، جایی که آشیانهٔ جوجه‌هایش در آن بود. (۸) **شِکَرَدَن**: شکار کردن، دَریدن. **زار**: سوزناک. **نِگَریستن**: توجّه کردن، اِعْتِنا کردن. **معنیِ بیت**: کودک را به نَزدِ جوجه‌ها بُرد تا او را بِدَرند و به نالهٔ سوزناکش اعتنایی نکنند. (۹) **بَخشودن**: رَحمت آوردن. **نیکی‌دِهِش**: نیکی‌بَخش، اِحْسان‌کننده. **بودنی**: پیشامد، رویداد، حادثه. **رَوِش**: قضا، تقدیر، سَرنوشت. «رَوِش» به همین معنی در قطعه‌یی از ابوشکورِ بلخی به کار رفته است: «نبایَد جهان بر تو، وَرْپایَدی / از و هر بَدی کآمدی شایدی // چُنین آمد و تو نخواهی چُنین / بَسَنده نه‌یی با جهان‌آفرین // نگردد به کامِ تو هرگز رَوِش / رَوِش دیگر و تو به دیگر مَنِش» (**اشعار پراکنده**، به تصحیحِ ژیلبر لازار، ص ۱۱۸). **معنیِ بیت**: خدایِ نیکی‌بخش بر کودک رَحمَت آوَرْد، قضایِ الهی آکنده از مُقَدّرات و رویدادهایِ نَهُفته است.

۱ نِگَه کرد سیمُرغ با بَچّگان — بِدآن خُردِ خون از دو دیده چَکان
۲ شِگِفتی بِدو بَر فَکَندند مِهْر — بِماندند خیره در آن خوبْ‌چِهْر
۳ شکاری که نازک‌تَر آن بَرگُزید — بِدو داد تا او به لب می‌مَزید
۴ بَرین‌گونه تا روزگاری دراز — بَرآوَرْد و دارَنْده بُگْشاد راز
۵ چُن آن کودکِ خُردْ پُرمایه گشت — بر آن کوه بَر، کاروان‌ها گُذشت
۶ یکی مَرد شُد، چون یکی زادْسَرو — بَرَش کوهِ سیم و میانَش چو غَرْو
۷ نِشانَش پَراکنده شُد در جهان — بَد و نیک هرگز نَمانَد نِهان

(۱) خُرد: کودک، نوزاد. خون از دو دیده چَکان: در حالِ ریختنِ اشکِ خونین. (۲) شِگِفتی: (قید است) به شدّت، سخت. به این معنی کاربُردهای فراوان در شاهنامه دارد؛ هرچند در برخی موارد مانندِ بیتِ بالا، معنیِ «به گونه‌یی شگفت‌انگیز» را هم به ذهن مُتَبادِر می‌کند. بر (کسی) مِهْر فَکَندن: مِهْرِ (کسی را) به دل گرفتن، به (کسی) دل بستن. خیره: مات، مَبْهوت، مُتحیّر. خوبْ‌چِهْر: زیبارو. مُراد «کودک» است. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: سیمُرغ و جوجه‌هایش به آن کودک که اشکِ خونین از چشم‌هایش رَوان بود، نگاه کردند. (از قضایِ الهی) مِهْرِ کودک، سخت به دلِ آن‌ها نشست و در آن زیبارو مُتحیّر ماندند. (۳) نازک‌تَر: لطیف‌تر، نَرم‌تر. مَزیدن: مَکیدن. معنیِ بیت: سیمُرغ طُعمه‌یی را که گوشتش از همه لطیف‌تر بود، انتخاب کرد و به کودک داد تا آن را با لب‌هایش بِمَکَد. (۴) بَرین‌گونه: بدین سان، به این ترتیب. بَرآوردن: پَروَراندن، پَروَرش دادن، بزرگ کردن. دارَنْده: رَبّ، خدا. رازْ گُشادن: پَرده از راز برداشتن. معنیِ بیت: بدین‌سان سیمُرغ تا سالیانِ سال، کودک را بزرگ کرد و خدا پَرده از راز برداشت. (۵) چُن: چون، تا، تا آن گاه که. پُرمایه: نیرومند، بَرومَند. معنیِ بیت: از این زمان تا آن‌گاه که کودکِ خُردسال، جوانی بَرومند شد، کاروان‌هایِ بسیاری از کوهِ مَحلِّ زندگیِ او گذشتند. (۶) زادْسَرو: مُخَفَّفِ «آزاد سَرو، سَروِآزاد». «سَروی را گویند که راست رَوَد [= شاخه‌هایش راست روییده باشد]، و آن را به این اعتبار آزاد گفته‌اند که از قیدِ کَجی و ناراستی و پیوستن به شاخِ دیگر فارغ است، و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد، آن را آزاد خوانَند، و چون سَرو میوه ندهد، به این سَبَب آزاد باشد. و جمعی گفته‌اند هر درختی را کمالی و زَوالی هست، چُنان که گاهی پُربرگ و تازه است و گاهی پَژمُرده و بی‌برگ، و سَرو را هیچ‌یک از این‌ها نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علّت‌ها فارغ، و این صفتِ آزادگان است، پس بدین جهت آزاد باشد» (بُرهانِ قاطع، به اهتمامِ مُحمّد معین، ج ۲، ص ۱۱۳۱). بَر: تن، سینه. سیم: نُقره. میان: کَمَر. غَرْو: نی. معنیِ بیت: مَردی شد به بُلندبالایی سَرو، با سینه‌یی فَراخ و سِتَبر و سفید، همچون کوهِ نُقره و کَمَری به باریکیِ نی. (۷) نِشان: نام، شُهرت. پَراکنده شدن: بر سَرِ زبان‌ها افتادن، پیچیدن. بَد و نیک: خوب و بد، خوش و ناخوش، کنایه از «همه چیز». معنیِ بیت: نام و نشانِ او در جهان پیچید، آری هیچ چیزی برایِ همیشه پنهان نمی‌مانَد.

گفتار اَنْدَر خواب دیدنِ سامِ نَریمان اَنْدَر حقِّ زالْ پسرش و رفتن به طَلَبِ او

۱ به سامِ نَریمان رَسید آگَهی | از آن نامْوَرْپورِ با فَرَّهی
۲ شبی از شَبان، داغْدل خُفته بود | زِکارِ زمانه بَرآشفته بود
۳ چُنان دید کَزْ کشورِ هِنْدُوان | یکی مَردْ بر تازی اسبی دَوان
۴ [فَراز آمدی تا به نزدیکِ سام | سَواری سَرافراز و گُرد و هُمام]
۵ وِرا مُژده دادی به فرزندِ اویْ | بَرآن بُرزْشاخِ بَرومَندِ اویْ
۶ چو بیدار شُد، موبَدان را بِخوانْد | وَزین دَر سَخُن چندگونه بِرانْد
۷ بِدیشان بِگُفت آنْچ در خواب دید | جُز آن هرچه از کاردانان شنید
۸ «چه گویید» گفت: «اَنْدَرین داستان | خِرَدْتان بِدین هست همداستان؟»
۹ هرآن کَس که بودند پیر و جوان | زبان بَرگُشادند بر پهْلَوان
۱۰ که: «بر سنگ و بر خاک، شیر و پَلَنگ | چه ماهی به آب اَنْدَرون با نَهَنگ
۱۱ همه بَچّه را پَروَرانَنْده‌اَند | سِتایش به یَزدان رَسانَنْده‌اَند

(۱) آگَهی: خبر، اطّلاع. نامْوَر: نامْدار. فَرَّهی: بُزرگی، شُکوه. معنیِ بیت: خبرِ این پسرِ نامدارِ شکوهمند، به گوشِ سامِ نَریمان رسید. (۲) داغْدل: داغْ بر دل، دلْسوخته، دلْشکسته. بَرآشفته: خشمگین، آزُرده، پریشان. معنیِ بیت: شبی از شب‌ها با دلی پُراندوه به خواب رفته بود، از گردشِ روزگار آزُرده و پریشان بود. (۳) تازی‌اسب: اسبِ اصیل و نژاده. (۴) فَراز آمدن: پیش آمدن، رسیدن، آمدن. «ی» در فعلِ «فراز آمدی» و فعلِ «مُژده دادی» در بیتِ بعد، «یایِ نَقلِ رؤیا» است. گُرد: دلاور، پَهْلوان. هُمام: جوانمَرد، بُزرگوار. این بیت جُز سه صفتی که‌برایِ سوار آورده است، مُتضمِّنِ نکته‌یی نیست که از بیتِ قبل و بعد نتوان دریافت. حذفِ آن نه تنها خَلَلی به روایتِ فردوسی وارد نمی‌آورد، بلکه با ایجازِ شاهنامه سازگارتر است. از آن‌جا که سام در حالِ خواب دیدن است، قاعدتاً فردوسی ـ همان‌گونه که در بیتِ بعد می‌بینیم ـ باید با ضمیرِ «او» به او اشاره کند، نه این که نامش را بِبَرَد. و دستِ آخر، واژه «هُمام» با واژگانِ شاهنامه چندان تَناسُبی ندارد. (۵) بُرز: بُلند. شاخ: شاخهٔ درخت. اِستعاره از «پسر» است. بَرومَند: بازْوَر، میوه‌دار، کامیاب. معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵: سام در خواب چُنان دید که مَردی سَرافراز و دلاور و بزرگوار، سوار بر اسبی اصیل، شتابان به نزدِ او آمد و مُژدهٔ فرزندش، آن شاخهٔ بُلند و بازْوَر را به او داد. (۶) موبَدان: حکیمان، فرزانگان. در این جا مُراد «مُعَبِّران، خوابگُزاران» است. دَر: باب، موضوع، باره. معنیِ بیت: همین که از خواب بیدار شد، حکیمان و خوابگُزاران را فرا خوانْد و دربارهٔ این موضوع (خوابی که دیده بود) به تفصیل با آن‌ها سخن گفت. (۷) آنْچ: آنچه. کارْدانان: دانایان، پیرانِ پُرتجربه. معنیِ بیت: هرچه را که در خواب دیده بود، یا از زبانِ دانایان و پیرانِ پُرتجربه شنیده بود، برایِ آن‌ها بازگو کرد. (۸) داستان: قضیّه، واقعه، ماجرا. همداستان: مُوافق، هم‌رأی، تصدیق کننده. معنیِ بیت: آن‌گاه از آن‌ها پُرسید: «دربارهٔ این واقعه چه نظری دارید؟ آیا عقلِ شما بر خوابی که دیده‌ام صحّه می‌گُذارد؟ (آیا خوابِ مرا دُرُست می‌دانید؟)». (۹) زبان بَرگُشادن: سخن گفتن، گفتن. (۱۰) نَهَنگ: تِمساح. (۱۱) ستایش رساندن: ستایش کردن، شُکرگُزاری کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۹ تا ۱۱: همهٔ کسانی که در مَجلس حاضر بودند، چه پیر و چه جوان، یک صدا به پهلوان گفتند که: از شیران و پَلَنگانِ خشکی گرفته تا ماهیان و تمساح‌هایِ دریا، همگی فرزندِ خود را بزرگ می‌کنند و از این بابت به دَرگاهِ خدا شُکرگُزارند.

۱ تو پیمانِ نیکی‌دِهِش بِشْکَنی — چُنان بی‌گُنه‌بَچّه را بِفْکَنی
۲ به یَزدان کُنون سویِ پوزش گرایْ — که اویَسْت بر نیک و بَد رَهْنُمایْ»

۳ چو شب تیره شُد، رایِ خواب آمَدَش — کَزْ اَنْدیشهٔ دلْ شِتاب آمَدَش
۴ چُنان دید در خواب کَزْ کوهِ هَنْد — دِرَفشی بَرافْراخْتَندی بُلند
۵ غُلامی پَدید آمدی خوبْ‌روی — سپاهی گِران از پَسِ پُشتِ اویْ
۶ به دستِ چَپَش بر، یکی موبَدی — سویِ راستَشْ نامْوَرْ بِخْرَدی
۷ یکی پیشِ سام آمدی زآن دو مَرد — گُشادی زبان را به گُفتارِ سَرد
۸ که: «ایْ مَردِ ناباکِ ناپاکْرایْ! — دل و دیده شُسته زِ شَرمِ خدایْ
۹ تو را دایه گر مُرغ شایستی‌یی — پَس این پَهْلَوانی چه بایستی‌یی؟
۱۰ گَر آهوست بر مَردْ مویِ سپید — تو را ریش و سَر گشت چون خِنْگْ بید
۱۱ پَس از آفریننده بیزار شو — که در تَنْت هر روز رَنگی‌ست نو
۱۲ پسر گر به نَزدِ پدر بود خوار — کُنون هست پَروَردهٔ کِردگار
۱۳ کَزو مِهربان‌تَر بِدو دایه نیست — تو را خود به مِهر اَنْدَرون مایه نیست»

(۱) **نیکی‌دِهِش:** نیکی‌بخش، احسان‌کننده، خدا. **فَکَندن:** دور انداختن، طرد کردن، راندن. **معنیِ بیت:** تو عهد و پیمانِ خدایِ نیکی‌بخش را زیرپا گذاشته‌یی و آن فرزندِ بی‌گناه را از خود رانده‌یی. (۲) **پوزش:** استغفار، توبه. **گراییدن:** رویِ آوردن، روی کردن. **نیک و بَد:** کنایه از «همه کار، همه چیز». **معنیِ بیت:** اکنون به دَرگاهِ خدا استغفار کُن، زیرا راهنمایِ راستین در همه کار اوست. (۳) **رای:** قصد، آهنگ، خواست. **شتاب آمدن:** مَلول شدن، خسته شدن، بی‌حوصله شدن. **معنیِ بیت:** وقتی تاریکیِ شب همه‌جا را فرا گرفت، تصمیم گرفت بخوابد، زیرا از فکر و خیال‌هایی که دِلَش را به هزار جا می‌بُرد، مَلول و خسته شده بود. (۴) **کوهِ هَند:** کوهِ هند، کوهِ هندوستان. پیداست که کوهِ هند همان «کوهِ البرز» است. کوه البرز، کوهی است افسانه‌یی که بنابر داستان، در سرزمینِ هندوستان جای دارد و رَبطی به رشته کوهی که امروزه به نامِ البرز می‌شناسیم، ندارد. **دِرَفش:** پرچم، بیرق. **بَراَفْراختن:** بَرافراشتن، بالا بُردن، به اِهْتزاز دَرآوردن. «ی» در «بَرافراختَنْدی»، «یایِ نَقلِ رؤیا» است، و به همین ترتیب دیگر فعل‌هایِ خوابِ سام. **معنیِ بیت:** در خواب چُنان دید که از کوهِ هند پرچمی بُلند را بَرافراشته‌اند. (۵) **غُلام:** نوجوان، جوان. **خوبْ‌روی:** زیباروی. **گِران:** انبوه، بزرگ. **معنیِ بیت:** جوانی زیباروی پدیدار شد که سپاهی انبوه پُشتِ سَرَش بود. (۶) **به دستِ چَپَش بَر:** بر دستِ چپش، در سمتِ چپِ او. **معنیِ بیت:** در سمتِ چپِ او موبَدی بود و در سمتِ راستش، خِرَدمندی نامدار. (۷) **زبان گُشادن:** به سخن دَرآمدن، بر زبان راندن. **گفتارِ سَرد:** سخنِ تلخ و سَرزنش‌آمیز، ناسزا. (۸) **ناباک:** بی‌پَروا، گُستاخ. **ناپاکْرایْ:** بَداندیش، سیاه‌دل. **دل و دیده از شَرم شُستن:** حَیا را کاملاً کنار گذاشتن، ذَرّه‌یی شَرم نداشتن. (۹) **شایستی‌یی:** می‌شایِشت، سزاوار بود. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** یکی از آن دو مرد نزدیک شد و زبان به ناسزا گشود و گفت: ایْ مَردِ گستاخِ سیاه‌دل که ذرّه‌یی از خدا شَرم نداری! اگر شایسته بود که پرنده‌یی برایِ تو دایگی کند، پس دیگر به این پهلوانی چه نیازی داشتی؟ (۱۰) **آهو:** عیب، نَقص. **چون:** مِثْلِ، مانندِ. **خِنگ بید:** خارِ سفید. (۱۱) **بیزار شدن:** تَبَرّی جُستن، برگشتن، روی گردان شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** اگر مویِ سفید برایِ مَرد عیب است، مویِ سَر و ریشِ تو که به سفیدیِ خِنگِ بید شده است. پس باید از آفریدگار روی گردان شَوی، زیرا هر روز رنگِ تازه‌یی در تَنَت پدید می‌آید. (۱۲) **خوار:** بی‌ارزش، حَقیر. (۱۳) **خود:** برایِ تاکید آمده است، کم و بیش به معنیِ «اصلاً، اساساً، هیچ». **به مِهر اَنْدَرون:** در مهر، از مِهر. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳:** پسر اگر پیشِ تو بی‌ارزش بود، حالا دیگر خدا پَروَرِشِ او را بر عُهده گرفته است. برایِ او هیچ دایه‌یی مهربان‌تر از خدا نمی‌توان یافت؛ تو که اصلاً بویی از مِهر و مَحَبّت نَبُرده‌یی.

۱ به خواب اَنْـدَرون بَرخُروشید سام | چـو شیرِ ژیان کَنْـدَر آید به دام

۲ چـو بیدار شُد، بِخْرَدان را بِـخـوانْـد | سَـرانِ سِپَـه را هـمـه بَرنِـشـانْـد
۳ بِـیـآمَد دَمـانْ سویِ آن کـوهـسـار | کـه اَفْکَنـدگان را کُـنـد خـواسْـتـار
۴ سَـر اَنْدَر ثُـریّـا یـکـی کـوه دیـد | که گفتی سِتـاره بِخواهَد کَـشـیـد
۵ نِشـیـمـی ازو بَـرکَـشـیـده بُـلـنـد | که نـآیَـد زِ کَـیـوان بَرو بَـر گَـزَنـد
۶ فُرو بُرده از شیـز و صَـنْـدلْ عَـمـود | یک اَنْـدَر دِگَر بـافـتـه چوبِ عـود

(۱) **به خواب اَنْدَرون:** اَنْدَرونِ خواب، در خواب. **بَرخُروشیدن:** بانگ کردن، فریاد کشیدن. **ژیان:** خشمگین، غُرّان. **معنیِ بیت:** سام، در خواب فریاد کشید، دُرُست مـانـندِ شیری غُرّان که به دام افتاده باشد. (۲) **بِخْردان:** خِرَدمـنـدان، فرزانـگـان. **خواندن:** فراخـوانـدن، اِحْـضـار کردن. **سَران:** سَرداران، فرماندهان. **بَرنشاندن:** سوار کردن، و در این جا یعنی «دستورِ سوار شدن و حرکت دادن». **معنیِ بیت:** همین که از خواب بیدار شد، خِرَدمندان را فراخوانْد و به همهٔ سَردارانِ سپاه دستور داد که سوار شوند و حرکت کنند. (۳) **دَمان:** شتابان، تُند. **اَفْکَندگان:** راندهشُدگان، طَرد شدگان، یا بگوییم «بی‌کَسان، بی‌پناهان». **خواستـار کردن:** این فعل را می‌توان «خواستار شدن، خواستن، طَلَبیدن» معنی کرد و فاعلِ آن را در بیتِ بالا، «سام» گرفت، امّا به اعتقادِ من بیت، چیزِ دیگری می‌گوید. فاعلِ فعلِ «خواستار کردن»، «کوهسار» است، و دُرُست به همین دلیل است که «اَفْکَندگان» به صورتِ جمع آمـده است. در بیش‌ترِ نُسخه‌ها به جایِ «اَفْکَندگان»، «افکندهٔ خود» آمده است. پیداست که از نظرِ این گروه از ناسِخان، صورتِ جمعِ «افکندگان» مسأله‌آفرین بوده است، مگر سام بیش از یک پسرِ طَرْد شده داشت؟ این ناسِخان تردید نداشته‌اند که فاعلِ فعلِ «خواستار کردن»، «سام» است، و چُنین نیست. نُخُست باید بگوییم که «خواستار کردن»، در این جا به معنیِ «خواستن، طَلَبیدن» نیست. «خواستاری» گذشته از معانیِ مشهورِ خود، به معنیِ «اِظْهارِ علاقه‌مندی، اِظْهارِ مِهْر و مَحَبَّت، دِلْجویی»، و نیز «حمایت، طرفداری» هم هست، به این شواهد توجّه کنیم: «گَر دوستدارِ مایی اِیْ تُرکِ خوب‌چهره! / زین بیش کرد باید ما را ت خواستاری // بِنْمایْ دوستداری، بِفْزایْ خواستاری / زیرا که خواستاری باشد زِ دوستداری» (**دیوانِ منوچهری**، ص ۱۱۰). و: «تو را اُفْتَد که با ما سَر دَرآری / کُنی افتادگان را خواستاری»، و: «چیست غم چون به خواستاریِ من / خُسروِ صاحبُ‌القِران بَرخاست» (**دیوانِ خاقانی**، ۶۹۱، ۶۲). بنابراین، «خواستار کردن» در بیتِ بالا، به معنیِ «مِهْر و مَحَبَّت نشان دادن، دِلْجویی کردن، حمایت کردن، پناه دادن» است، و این ویژگیِ «کوهِ البرز» است که طَرد شدگان و بی‌پناهان را با آغوشِ باز در خود پناه می‌دهد و به آن‌ها مَحَبَّت می‌کند. فراموش نکنیم،که فرانک نیز فریدونِ خُردسال را به دامانِ کوهِ البرز بُرد. به همین دلیل است که فردوسی در اینجا جمعِ «اَفْکَندگان» را به کار بُرده است. **معنیِ بیت:** سام، شتابان به سویِ کوهساری آمد که به طَردشُدگان و بی‌پناهان مِهْر می‌وَرْزَد و آن‌ها را در خودِ پناه می‌دهد. (۴) **ثُریّا:** پَروین، مجموعه‌یی از شش یا هفت ستارهٔ کوچکِ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثور که آن را به گردن‌بَند یا خوشهٔ انگور (خوشهٔ پروین) تَشبیه کرده‌اند. **گفتی:** گویی، پِنْداری، اِنْگار. **کَشیدن:** به سویِ خود کشیدن، گرفتن. از آن‌جا که در این بیت از ثُریّا یاد شده است و ثُریّا را به «عِقْد یا گردن‌بَند» تشبیه کرده‌اند، به نظر می‌رسد که «کشیدن» در این‌جا، به ویژه، به معنیِ «به رِشته کشیدن» به کار رفته باشد. **معنیِ بیت:** کوهی دید سَر به فَلَک کشیده، گویی که می‌خواهد ستارگانِ پَروین را به رِشته بِکَشد و بر گردنِ خود بیاویزد. (۵) **نشیم:** مُخَفَّفِ «نِشیمَن، آشیانه». **کَیوان:** معروف به «نَحْسِ اکبر» است. ابوریحان بیرونی (**اَلتَّفْهیم**، ص ۳۵۶-۳۵۷) نوشته است: «زُحَل و مرّیخ نَحْس‌اند علیٰ کُلِّ حال. زُحَل، نَحْسِ بزرگ است و مرّیخ، نَحْسِ کوچک... و بِجُمله بِدان که... فعلِ نُحوسْ زیان است و سِتَم و فَساد و پلیدی و حریصی و دُرُشتی و اندوه و کافرنعمتی و بی‌شرمی و زشتی و گُمان و همهٔ بَدی‌ها». مُنجّمان، زُحَل را «کوکبِ پیران و دهقانان و اربابِ قِلاع و خاندان‌هایِ قدیم و غُلامانِ سیاه و صحرانشینان و مردمِ سِفْله و خسیس و زاهدانِ بی‌عِلْم و موصوف به صفاتِ مَکْر و کینه و حُمْق و جهل و بُخل و وقار و ستیزه و کاهلی» می‌دانستند. **معنیِ بیت:** بر فَرازِ این کوه، آشیانه‌یی ساخته شده بود، چُنان بلند که حتّی از زُحَلِ نَحْس هم به آن آسیبی نمی‌رسید. (۶) **شیز:** آبْنوس، درختی از تیرهٔ پَروانه‌واران، با چوبی سیاه و سخت و سنگین و گرانبها. هر چیزِ تیره‌رنگ و سیاه را به آن تشبیه می‌کنند. **صَنْدَل:** درختی از تیرهٔ صَندل‌ها، منشاءِ اصلیِ آن هندوستان است. چوبِ صَندل بویِ خوشی دارد، و از قطعاتِ ضخیمِ آن، لوازمِ خانه تهیه می‌کنند. **عَمود:** سُتون. **معنیِ بیت:** سُتون‌هایِ آشیانه را از آبْنوس و صَندل در قُلّهٔ کوه فُرو بُرده بودند و با چوبِ عود به یک‌دیگر بافته بودند.

۱ بِدآن سنگِ خارا نِگَه کرد سام   بِدآن هَیبَتِ مُرغ و هَولِ کُنام
۲ یکی کاخ بُد تارک اَنْدَر سِماک   نه از رَنج دست و نه از آب و خاک
۳ اَبَر آفرینَنده کرد آفرین   بِمالید رُخسارگان بر زمین
۴ کَزآن‌سان دَر و کوه و مَرغ آفرید   زِ هامون سَر اَنْدَر ثُریّا کَشید
۵ بِدانست کو دادگَرْداوَر است   توانا و از بَرتَرانْ بَرتَر است
۶ رَهِ بَرشُدن جُست و کِی بود راه   دَد و دام را بر چُنان جایْگاه؟
۷ هَمی گفت: «کِی بَرتَر از جایْگاه!   زِ روشن‌گُمان و زِ خورشید و ماه
۸ گَر این کودک از پاکْپُشتِ من است   نه از تُخمِ بَدگوهرْآهَرْمَن است
۹ ازین بَرشُدن بَنده را دست گیر   مَرین بی‌گُنَه را تو اَنْدَر پَذیر»

۱۰ چُنین گفت سیمُرغ با پورِ سام   که: «اِیْ دیده رَنجِ نِشیم و کُنام!
۱۱ پدر، سامِ یَل، پَهْلَوانِ جهان   سَرافَرازتَر کَس میانِ مِهان
۱۲ بِدین کوهْ فرزندجویْ آمده‌ست   تو را نَزدِ او آبِ رویْ آمده‌ست
۱۳ رَوا باشد اکنون که بَردارَمَت   بی‌آزارْ نَزدیکِ او آرَمَت»

(1) **هَیبَت:** شُکوه، بزرگی. **هَوْل:** سَهمناکی، هراس‌انگیزی. **کُنام:** آشیانه، لانه. **معنیِ بیت:** سام، به آن کوه که یک‌پارچه از سنگِ سخت بود، و به آن پرندهٔ باشکوه و آشیانهٔ سَهمناکش نگاه کرد. (2) **تارک:** سَر، بُلندترین نقطهٔ هر چیز. **سِماک:** نامِ دو ستاره، یکی سِماکِ اَعْزَل (= بی‌سِلاح)، ستارهٔ آلفا از صورتِ فَلَکیِ سُنْبُله، و دیگری سِماکِ رامِح (= نیزه‌دار) ستارهٔ آلفا از صورتِ فَلَکیِ عَوّاء. «سِماک» در این جا به معنیِ «آسمان» به کار رفته است. **معنیِ بیت:** کاخی دید سَر بر آسمان ساییده که با کار و تلاشِ آدمی و خِشت‌هایِ گلین ساخته نشده بود. (3) **اَبَر:** بَر. **آفرین کردن:** ستایش کردن، تحسین کردن. **رُخسارگان:** گونه‌ها، چهره، روی. (4) **دَر:** دره. **هامون:** دشت. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** به ستایشِ آفریدگار پرداخت و روی بر خاک نهاد (به سَجده درآمد) که چُنین دَره و کوه و پرنده‌یی را آفریده است و چُنین بِنایِ عظیمی را از دشتِ پَست تا به آسمان بالا بُرده است. (5) **داوَر:** حکیم، حاکم، صفتِ خدا. **معنیِ بیت:** دریافت که خدا داوری عادل و تواناست که از همهٔ بَرتَران و بُلندپایگان، بَرتَر و بُلندپایه‌تر است. (6) **بَرشُدن:** بالا رفتن، صُعود کردن. **کِی بود راه:** اِستفهامِ انکاری است، یعنی «راهی نبود». **معنیِ بیت:** برایِ صعود به کوه، دنبالِ راهی گشت، امّا حتّی جانوران هم برایِ رسیدن به آن جایِ بلند، راهی نمی‌یافتند (چه رسد به انسان). (7) **روشن‌گُمان:** اندیشهٔ روشن. (8) **تُخم:** نژاد، نَسل. **بَدگوهر:** بَدذات، بَدسِرشت، بَدنِهاد. **آهَرْمَن:** اَهریمن (در اوستایی: اَنْگْرَه مَئینْیو anyra - mainyu به معنیِ «خِرَدِ خَبیث، عقلِ پلید»)، شیطان. (9) **دست گرفتن:** یاری کردن، کمک کردن. **مَرین بی‌گُنَه را:** به خاطرِ این بی‌گناه. **اَنْدَر پذیرفتن:** قبول کردن، مُستجاب کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** می‌گفت: اِیْ خدایی که از مکان و اندیشهٔ روشن و خورشید و ماه برتری، اگر این کودک از نسلِ پاکِ من است، نه از نسلِ اهریمنِ بَدسِرشت، مرا در صعود از این کوه یاری کُن، و دُعایم را به خاطرِ این فرزندِ بی‌گناه مُستجاب گردان. (10) **معنیِ بیت‌های ۱۰ تا ۱۲:** در این هنگام سیمُرغ با پسرِ سام به گفتگو درآمد و گفت: اِیْ آن کِه رنجِ زیستن در لانه و آشیانه را تحمُّل کرده‌یی! پدرت، سامِ دلاور، پهلوانِ جهان، که در میانِ بزرگان کسی را به سَربلندیِ او نمی‌توان یافت، اینک در پیِ فرزند به این کوه آمده است، و تو عزّت و احترامِ خود را نزدِ او باز یافته‌یی. (13) **بی‌آزار:** بی‌هیچ غم و اندوه، با دلی خوش و آسوده. **معنیِ بیت:** اکنون می‌توانم تو را بَردارم و با دلی خوش و آسوده پیشِ او بِبَرَم.

۱ به سیمُرغ بِنْگَر که دَسْتان چه گفت   که: «سیر آمَده‌ستی همانا زِ جُفت
۲ نِشیمِ تو فَرخُنده‌گاهِ من است   دو پَرِّ تو فَرِّ کُلاهِ من است»
۳ چُنین داد پاسخ که: «گَر تخت و گاه   بِبینیّ و رَسْمِ کَیانی کُلاه
۴ مَگَر کین نِشیمَت نیاید به کار   یکی آزمایش کُن از روزگار
۵ اَبا خویشتَن بَر یکی پَرِّ من   همیشه همی باش در فَرِّ من
۶ که در زیرِ پَرَّت بِپَروَرده‌ام   اَبا بچّگانت بَرآوَرده‌ام
۷ گَرَت هیچ سختی به روی آوَرَند   گَر از نیک و بَد گفت‌وگویْ آورند
۸ بر آتش بَراَفکَن یکی پَرِّ من   بِبینی هم اَنْدَر زمانْ فَرِّ من
۹ همانگَهْ بیایم، چو اَبرِ سیاه   بی‌آزارْتْ آرَم بدین جایگاه»
۱۰ دِلَش گشت پِدْرام و بَرداشْتَش   گُرازان به اَبر اَنْدَر اَفراشْتَش
۱۱ زِ پَروازَش آوَرْد پیشِ پدر   رَسیده به زیرِ بَرَش مویِ سَر

(۱) **دَستان:** نامِ پسرِ سام، یا همان «زال» است. ثَعالِبی در غُرَر (ص ۷۰) آورده است که «سام، پسرِ خود را که از سیمُرغ باز پس گرفته بود، دَستان نامید، و او را زالِ زَر لَقَب دادند که به زبانِ مردمِ سیستان و زابُلستان به معنیِ پیرِ بُزرگ‌سال (الشَّیْخُ اَلْکَبیر) است». **سیر آمدن:** خسته شدن، بیزار شدن. «سیر آمده‌ستی» یعنی «سیر آمده اَستی، سیر آمده‌یی، سیر شده‌یی». چُنین فعلی را مرحومِ محمّدتقی بهار، مَلِکُ الشُّعراء، «فعلِ نیشابوری» نامیده است و نوشته است که این «است» باقی‌ماندهٔ «اَستاتِ» قدیمِ پهلوی است که در افعالِ مردمِ نیشابور به کار می‌رفت و به جایِ گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند؛ می‌گفته‌اند: گفتَسْتم، گفتستی، گفتست، گفتستیم، گفتستید، گفتستند. چُنین کاربُردی تا قرنِ هفتم ادامه داشت. این فعل، نوعی «ماضیِ نَقْلی است که به جایِ ضمایرِ خبریِ «اَم، ای، است، ایم، اید، اند»، ضمایرِ فعلیِ باقی‌مانده از «اَشْتاتِ» قدیم، یعنی «اَستم، استی، است، استیم، استید، استند» را به کار می‌بُردند. این هر دو دسته ضمیر، «ضمایرِ خبری»، در زبانِ پَهْلوی فعلِ مُعین بوده‌اند و بعد جایِ ضمایر را گرفته‌اند (سَبْک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۴۷ ـ ۲۴۸). **جفت:** یار، همدم، هم‌نشین. **معنیِ بیت:** ببین که دَستان چه پاسخی به سیمُرغ داد، گفت: گویی از همدم و هم‌نِشینِ خود خسته شده‌یی. (۲) **فَرخُنده:** خُجسته، مُبارک. **گاه:** تختِ پادشاهی. **پَرّ:** بال. **فَرّ:** بزرگی، شُکوه، زیبایی. **کُلاه:** تاج. **معنیِ بیت:** آشیانهٔ تو برایِ من همچون تختِ خُجَستهٔ پادشاهی است و دو بالِ تو همچون شُکوه و زیبایی تاجِ پادشاهی. (من در آشیانهٔ تو، و زیرِ سایهٔ تو، خود را پادشاهی صاحبِ تخت و تاج احساس می‌کنم). (۳) روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «چُنین داد پاسخ که تخت و کُلاه / ببینیّ و رَسمِ کَیانیّ و گاه». **کَیانی کُلاه:** تاجِ پادشاهی. (۴) **مَگَر:** بی‌گُمان، به یقین. **کار:** در این جا یعنی «نیاز، احتیاج». **آزمایش کردن:** امتحان کردن، تجربه کردن. **روزگار:** مدّت، وقت، چندگاه. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** سیمُرغ به او چُنین پاسخ داد که: اگر

تخت و تاج و راه و رَسمِ پادشاهی را ببینی، بی‌گُمان دیگر به این آشیانه نیازی نخواهی داشت، امتحانی بِکُن و چندگاهی را هم این‌گونه بِگُذران. (۵) **اَبا:** با، به همراه. (۶) **که:** زیرا، چرا که. **بَرآوردن:** بزرگ کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** یکی از پَرهایِ مرا به همراهِ خود بِبَر و همواره در سایهٔ فَرِّ من باش، چرا که تو را در زیرِ بالِ خود پَرورش داده‌ام و همراه با فرزندانم بزرگ کرده‌ام (تو حُکمِ فرزندِ مرا داری). (۷) **هیچ:** کوچک‌ترین، کم‌ترین. **به رویْ آوردن:** پیش آوردن، مُواجه کردن، دُچار کردن. **نیک و بَد:** کنایه از «هر چیز، هر مورد». **گفت‌وگویْ آوردن:** به بحث و مُجادله پرداختن، مُشاجره کردن. (۸) **بر آتش بَراَفْکندن:** آتش زدن. **هم اَنْدَر زمان:** در دَم، بی‌درنگ. (۹) **بی‌آزار:** بدونِ آسیب، بدونِ رنج و زَحمت، صحیح و سالم. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** اگر دیگران کوچک‌ترین سختی و رنجی بَرایَت پیش آوردند، یا در هر موردی با تو به مُجادله و مُشاجره پرداختند، یکی از پَرهایِ مرا آتش بِزَن، بی‌درنگ فَرِّ مرا خواهی دید، همان لحظه مانندِ ابری سیاه از راه می‌رَسَم و تو را صحیح و سالم به این جا می‌آوَرَم. (۱۰) **پِدْرام:** شاد، خوش و خُرَّم. **گُرازان:** شتابان. **معنیِ بیت:** بدین سال دلِ دستان شادمان شد، و سیمُرغ او را بلند کرد و شتابان به آسمان بُرد. (۱۱) **پرواز:** در این جا به معنیِ «آشیانه، نِشیمنگاه» آمده است. (نگاه کنید به: محمّد دبیر سیاقی، «پرواز ـ پتواز»، **شاهنامه‌شناسی**، ج ۱، ص ۱۵۲ ـ ۱۶۴). **بَر:** پَهْلو، کَمَر. **معنیِ بیت:** او را از آشیانه پیشِ پدر آورد، در حالی که مویِ سَرَش تا زیرِ کَمَرش رسیده بود.

۱ تَنَش پیلْوار و دو رُخ چون بهار — پدر چون بدیدَش بنالید زار
۲ فرو بُرد سَر پیشِ سیمُرغْ زود — نیایش هَمی با آفرین بَرفُزود
۳ سَراپایِ کودک هَمه بِنْگَرید — هَمی تاج و تَختِ کَیی را سَزید
۴ بَر و بازویِ شیر و خورشیدْ رویْ — دلِ پَهْلَوان، دَستِ شمشیر جویْ
۵ سیاهَش مُژه، دیدگانْ قیرگون — چو بُسَّد لب و، رُخْ همانندِ خون
۶ دلِ سام شُد چون بِهشتِ بَرین — بَر آن پاکْ فرزند کرد آفرین
۷ تَنَش را یکی پَهْلَوانی قَبایْ — بپوشید، وَزْ کوه بُگْذاردْ پایْ
۸ فُرود آمد از کوه و بالایْ خواست — همان جامهٔ خُسروآرایْ خواست
۹ سِپَه یک‌سَره پیشِ سام آمدند — گُشاده‌دل و شادکام آمدند
۱۰ تَبیره‌زَنان پیش بُردند پیل — بَرآمَد یکی گَردْ چون کوهِ نیل
۱۱ خُروشیدنِ کوسْ با کَرّه‌نایْ — همان زنگِ زَرّین و هِنْدی‌دَرایْ
۱۲ سَواران همه نَعْره بَرداشتند — بِدان خُرَّمی راه بُگْذاشتند

(۱) **پیل‌وار:** بزرگ، نیرومند. **دو رُخ:** گونه‌ها، چهره. **معنیِ بیت:** تَنی همچون فیل، بزرگ و نیرومند داشت و چهره‌اش مانندِ بهار پُرطراوت و شاداب بود. وقتی نگاهِ پدر به او افتاد، ناله‌یی سوزناک سَر داد. (۲) **سَر فرو بُردن:** سَر خَم کردن، تعظیم کردن، کُرنِش کردن. **نیایش:** در این‌جا یعنی «سَجدهٔ شُکر». **معنیِ بیت:** سام، بی‌درنگ در برابرِ سیمُرغ تعظیم کرد و اَفْزون بر دُرود و ستایش، سَجدهٔ شُکر به جای آوَرْد. (۳) **سَزیدن:** سزاوار بودن، شایسته بودن. **معنیِ بیت:** آن‌گاه فرزند را از سَر تا پا بَرانداز کرد، به راستی که سزاوارِ تاج و تختِ پادشاهی بود. (۴) **بَر:** سینه. **دل:** (معنیِ مَجازی) شُجاعت، جرأت. **دستِ شمشیرجویْ:** دستی که تنها شمشیر کم داشت، دستی دَرخورِ گرفتنِ شمشیر. **معنیِ بیت:** سینه و بازویی مانندِ شیر و رویی به درخشندگیِ خورشید داشت و دل و جُرأتِ پهلوانان و دستی دَرخورِ گرفتنِ شمشیر. (۵) **بُسَّد:** مَرجان، شَجَرِ حَجَری. به نوشتهٔ ابوریحان بیرونی گیاهی است در دریایِ فرنگ [مدیترانه]. **رُخ:** گونه. **معنیِ بیت:** مُژه‌ها و چشم‌هایی سیاه داشت و لب‌هایی به رنگِ مرجان و گونه‌هایی به سُرخیِ خون. (۶) **چون بِهشتِ بَرین:** کنایه از «نهایتِ خُرَّمی و شادمانی». می‌توان مصراعِ اوّل را این‌گونه معنی کرد: «سام از شادی در پوستِ خود نمی‌گُنجید». **معنیِ بیت:** سام که از شادی در پوستِ خود نمی‌گُنجید، به ستایش و تحسینِ فرزندِ پاکِ خود پَرداخت. (۷) **قَبا:** جامه‌یی از جلو باز که پس از پوشیدن، دو طرفِ قسمتِ جلو را با دُکمه به هم بپیوندند. **پوشیدن:** پوشاندن. **معنیِ بیت:** تَنِ او را با قبایِ پَهْلوانی پوشانْد و از کوه سرازیر شد. (۸) **بالایْ:** اسب خواستن، بانگ زدن که «اسبِ فُلان کَس را بیاوَرید». تعبیری است رَسمی و تشریفاتی. «اسب خواستن: این اصطلاح در قدیم معمول بوده است و شاید خیلی قدیمی باشد، چه در شاهنامه هم دیده شده است، و مُراد آن است که وقتی در روزبار در پیشگاهِ پادشاه کسی را به مقام یا لَقَبی یا کارداریِ جایی مُفتخر می‌نمودند، ساعتِ بیرون شدن از دَرخانه، کسی که گُماشته و مأمورِ این کار بوده و فردوسی وِیْ را «مَردِ بالایْ‌خواه» نامیده است، بانگ زده، اسبِ صاحبِ آن مقام یا لَقَب یا شُغل را می‌طلبیده است، و این نوعی از اعلام و آگهی بوده است» (مُحمّدتقی بهار، سَبْک‌شناسی، ج ۲، ص ۸۳). پس سام در این‌جا نقشِ «مَردِ بالایْ‌خواه» را بازی کرده است و این نهایتِ عزّت و احترامی است که به پسرش نهاده است. **جامه:** با توجّه به سیاقِ سخن در این‌جا به معنیِ «خِلْعت، تشریف» به کار رفته است. **خُسروآرایْ:** زیبِ شاهان، دَرخورِ شاهان، شاهانه. **معنیِ بیت:** از کوه پایین آمد و دستور داد تا برایِ زال، اسب و خِلْعتِ شاهانه بیاورند. (۹) **معنیِ بیت:** همهٔ سپاهیان با خوش‌دلی و شادمانی به نزدِ سام آمدند. (۱۰) **تَبیره‌زنان:** طَبْل‌نَوازان. **بَرآمدن:** به هوا بلند شدن، به هوا برخاستن. **نیل:** مادّه‌یی آبی رنگ که از برگِ انواعِ مختلفِ درختچهٔ نیل به دست می‌آید. این مادّه را در نقّاشی و رنگ کردنِ لباس‌ها به کار می‌بَرَند. **معنیِ بیت:** طَبْل‌نَوازان، فیل را پیش رانْدَند و (از جُنب و جوشِ آن‌ها) گرد و غُباری انبوه و سیاه، همچون کوهی از نیل، به هوا بَرخاست. (۱۱) **کوس:** طَبْلِ بزرگ. **کَرّه‌نای:** بوقِ جنگی. **زنگ:** زنگوله. **هِندی‌دَرایْ:** زنگِ هندی، جَرَسِ هندی. **معنیِ بیت:** طَبْل و شیپور و زنگولهٔ طلایی و زنگِ هندی، یک‌سره به صدا دَرآمدند. (۱۲) **راه گُذاشتن:** پیمودنِ راه، طی کردنِ راه. **معنیِ بیت:** همهٔ سواران غَریو سَر داده بودند و چُنین شادمانه راه می‌پیمودند.

۱ به شادی به شهر اَنْدَرون آمدند / اَبا پَهْلَوانی فُزون آمدند

۲ یَکایَک به شاه آمد این آگَهی / که: «سام آمد از کوه با فَرَّهی»
۳ بِدآن آگَهی شُد منوچهر شاد / بَسی از جهانْ‌آفرین کرد یاد
۴ بِفَرمود تا نوذَرِ نامْدار / شود تازَنانْ پیشِ سامِ سَوار
۵ کُنَد آفرینِ کَیانی بر اویْ / بَرآن شادمانی که بُگْشاد رویْ
۶ بِفَرمایَدَش تا سویِ شهریار / شود، تا سَخُن‌ها کُنَد خواستار
۷ بِبینَد یکی رویِ دَسْتانِ سام / که بُد پَرورانیده اَنْدَر کُنام
۸ وَزآن‌جا سویِ زاوُلِسْتان شود / بر آیینِ خُسروپَرَستان شود

۹ چو نوذَر بَرِ سامِ نَیْرَم رَسید / که پورِ جهانْ‌پَهْلَوان را بِدید
۱۰ فُرود آمد از اسبْ سامِ سَوار / گرفتند مَر یک‌دِگَر را کِنار
۱۱ زِ شاه و زِ گُردان بِپُرسید سام / اَزیشان بِدو داد نوذَر پیام
۱۲ چو بِشْنید پیغامِ شاهِ بزرگ / زمین را بِبوسید سامِ سُتُرگ
۱۳ دَمان سویِ دَرگاهْ بِنْهاد رویْ / چُنان کِشْ بِفَرمود دیهیمْ‌جویْ

(۱) **معنیِ بیت:** با شادی پای به شهر گُذاشتند، با خود پَهْلوانی را به همراه داشتند که به جمعِ پهلوانان افزوده شده بود. (۲) **یَکایَک:** بی‌درنگ، به سُرعت. **آگَهی:** خبر. **معنیِ بیت:** بی‌درنگ به شاه خبر رسید که: سام با شُکوه و جلال از کوه بازگشته است. (۳) **معنیِ بیت:** منوچهر از شنیدنِ این خبر شادمان شد و فراوان نامِ خدا را بر زبان رانْد. (۴) **نوذَر:** پسرِ منوچهر و جانشین اوست. **تازَنان:** (قیدِ حالت از مَصدرِ «تازنیدن، تازانیدن») دَوان دَوان، کَشان کَشان، به تاخت. (۵) **آفرین کردن:** تَهنیت گفتن، تبریک گفتن. **کَیانی:** شاهی، از جانبِ شاه. **شادمانی:** در این جا یعنی «رویدادِ شادی‌بخش، رویدادِ فَرخُنده». **رویْ گُشادن:** پدیدار شدن، روی دادن، پیش آمدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** به نوذرِ نامدار دستور داد تا به تاخت نزدِ سامِ دلیر بِرَوَد و از جانبِ شاه به مُناسبتِ رویدادِ فرخنده‌یی که پیش آمده است (= باز یافتنِ فرزند) به او تَهنیت بگوید. (۶) **شدن:** رفتن، آمدن. **سَخُن خواستار کردن:** پُرسیدن، جویا شدن. (۷) **یکی:** لَختی، ساعتی، اندکی. **کُنام:** آشیانه. (۸) **زاوُلِسْتان:** زابُلستان. در **حُدودُ الْعالَم** (ص ۱۰۵) آمده است: «غزنین و آن ناحیت‌ها که بدو پیوسته است، همه را به زابُلستان باز خوانند». و یاقوت حَمَوی (**مُعْجَمُ الْبُلْدان**، ج ۳، ص ۱۲۵) آورده است که زابُلستان شهرستانی است پهناور در جنوبِ بَلْخ و تَخارستان و همان زابل است، و مرکزِ آن شهرِ بزرگ و معروفِ غَزنه است. **خُسروپرستان:** شاه‌پرستان، فرمانبُردارانِ شاه. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ تا ۸:** و به او بگوید که به نزدِ پادشاه (= منوچهر) بیاید تا ماوَقَع را از او جویا شود و ساعتی چهرهٔ دَستان (پسرِ سام) را که در آشیانه پَرورش یافته است، از نزدیک ببینند و از آن جا (پایتخت) به شیوهٔ فرمانبُردارانِ شاه، به سویِ زابُلستان رهسپار شود. (۹) **نَیْرَم:** همان «نَریمان، نامِ پدرِ سام» است. (۱۰) **سَوار:** دلاور. **کِنار:** آغوش. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** وقتی نوذر به قصدِ دیدنِ پسرِ جهان‌پهلوان به نزدِ سامِ نَریمان رسید، سامِ دلیر از اسب فُرود آمد و یک‌دیگر را در آغوش گرفتند. (۱۱) **پیام:** در این جا به معنیِ «سلام» و «احوال‌پُرسی» آمده است. ناصرخُسرو (دیوان، ص ۴۹۳) گفته است: «پَرهیز کُن از کسی که نَشْناسَد / دُنییْ و نَعیمِ بی‌قِوامَش را... زو دست بِشوی و جُز به خاموشی / پاسخ مَدِه ایْ پسر! پیامَش را». هم‌چُنین نظامی (خَمسه، ص ۶۵) گفته است: «مویِ سپید از اَجَل آرَد پیام / پُشتِ خَم از مرگ رَسانَد سلام». **معنیِ بیت:** سام از حالِ شاه و دلاوران پُرسید و نوذر، سلامِ آن‌ها را به او رَساند. (۱۲) **زمین بوسیدن:** بوسیدنِ زمین به نشانهٔ کُرنش. **سُتُرگ:** نیرومند، دُرُشت‌اندام. (۱۳) **دَمان:** شتابان، به سُرعت. **دَرگاه:** پایتخت. **رویْ نِهادن:** روی آوردن، رهسپار شدن. **کِش:** که‌اش، که او را. **دیهیم‌جویْ:** جویایِ تاجِ شاهی. به نظر می‌رسد که در این جا به معنیِ «شاهزاده و ولیعهد» به کار رفته باشد. مُراد «نوذر» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳:** همین که سامِ نیرومند پیغامِ شاهِ بزرگ را شنید، زمینِ اَدَب بوسه داد و همان‌گونه که شاهزاده (نوذر) به او گفته بود، شتابان به سویِ پایتخت رهسپار شد.

چُن آمد به نزدیکیِ شهرِ شاه　　سِپَهْبَد پَذیره شُدَش با سپاه
دِرَفشِ منوچهر چون دید سام　　پیاده شُد از اسب و بُگْذارْد گام
منوچهر فَرمود تا بَرنِشَست　　چُنان پاک‌دل مَردِ خُسروپَرَست

① چُن: چون، وقتی. سِپَهْبَد: سِپَهسالار. مُراد «منوچهر» است. پَذیره شدن: به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن. معنیِ بیت: وقتی به نزدیکیِ شهرِ شاه رسید، شاهِ سِپَهسالار (= منوچهر) با سپاه به پیشوازِ او رفت. ② دِرَفش: پرچم، بیرق، عَلَم. گام گُذاردن: گام برداشتن، رفتن. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: چون نگاهِ سام به پرچمِ منوچهر افتاد، از اسب پیاده شد و به سویِ شاه گام برداشت. امّا منوچهر به آن مَردِ خوش قلبِ شاه‌پَرَست دستور داد تا بر اسب بنشیند.

گفتار اَنْدَر رفتنِ سام با زال به نزدیکِ شاه منوچهر و پَذیرِه شُدنِ منوچهر ایشان را و نواختنْ زال را

۱ سویِ تَختِ ایرانْ نهادند رویْ | چه دیهیم‌دار و چه دیهیمْ‌جویْ
۲ منوچهر بر گاهْ بِنْشَست شاد | کُلاهِ بُزرگی به سَر بَرنهاد
۳ به یک دَستْ قارَن، به یک دستْ سام | نِشَستند روشَنْ‌دل و شادکام
۴ پَس آراسته زال را پیشِ شاه | به زَرّینْ عَمود و به زَرّینْ کُلاه
۵ گُرازان بیاوَرْد سالارِ بار | شِگِفتی بِمانْد اَنْدَرو شهریار
۶ بِدآن بُرزْبالا و آن خوبْ چِهْر | تو گفتی که آرامِ جان است و مِهْر
۷ چُنین گفت مَر سام‌را شهریار | که: «از مَن تو این را به زِنْهار دار
۸ به خیره مَیازارَش از هیچْ رویْ | به کَس شادمانه مَشو، جُز بِدویْ
۹ که فَرِّ کَیان دارد و چَنگِ شیر | دلِ هوشْمَندان و آهنگِ شیر»

(۱) **تخت:** پایتخت. **دیهیم‌دار:** تاجدار، شاه. **دیهیم‌جویْ:** در این‌جا دیگر به معنیِ «جویایِ تاجِ شاهی» نیست. پیداست که منوچهر، همراه با سَرداران و بُزرگانِ دَربارِ خود به راه افتاده است. بنابراین، «دیهیم‌جوی» در این‌جا باید به معنیِ «کسی که جویایِ بَقایِ تاجِ پادشاهی، خواهانِ دَوامِ سلطنت، پاسدارانِ پادشاهی» و از این قبیل به کار رفته باشد. **معنیِ بیت:** همگی، چه پادشاه و چه پاسدارانِ پادشاهی، به سویِ پایتختِ ایران رَوان شدند. (۲) **گاه:** تختِ پادشاهی. **کُلاهِ بزرگی:** تاجِ سَروَری، تاجِ پادشاهی. (۳) **به یک دست:** در یک سو، در یک طرف. **روشَنْ‌دل:** خوش‌دل، شادمان. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** منوچهر با شادمانی بر تخت نشست و تاجِ پادشاهی بر سَر گذاشت. در یک سویِ او قارَن و در سویِ دیگرش سام، با خوش‌دلی و شادکامی در جایِ خود نشستند. (۴) **آراسته:** آراسته شده، زینت یافته، مُزَیَّن. **عَمود:** گُرز. **کُلاه:** تاج. (۵) **گُرازان:** خُرامان، مُوقَّرانه، با مَتانت و وَقار. **سالارِبار:** رئیسِ تشریفاتِ دَربار، حاجِب، پَرده‌دار. **شگفتی ماندن:** شگفت‌زده گشتن، حیرت کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** آن‌گاه پَرده‌دار، زال را آراسته به گُرزِ طلایی و تاجِ طلایی، با مَتانت و وَقار تمام به حُضورِ شاه آوَرْد. پادشاه از دیدن او شگفت‌زده گشت. (۶) **بُرزْبالا:** قامتِ بلند. **خوبْ‌چِهر:** چهرهٔ زیبا. **تو گفتی:** گویی، پِنداری، اِنْگار. **مِهر:** (در معنیِ مَجازی) دل. از ترکیب‌هایی مانندِ «دل‌بستن» و «مِهْر بستن»، و «دل بَرکَندن» و «مِهر بَرکَندن» و غیره به روشنی بَرمی‌آید که «دل» و «مِهر» به جایِ یک‌دیگر به کار رفته‌اند. **معنیِ بیت:** با آن قامتِ بلند و آن چهرهٔ زیبا، چُنان بود که گویی مایهٔ آرامشِ دل و جان است. (۷) **به زِنْهار داشتن:** به اَمانَت نِگَه داشتن. (۸) **به خیره:** بی‌سَبَب، بی‌جِهَت. **از هیچ روی:** به هیچ وَجه. (۹) **فَرّ:** فَرَّه، یا خُرَّه، موهبتی ایزدی که به صورتِ نور جِلْوه‌گر می‌شود. همراهیِ فَرَّه با مَردم، مایهٔ سعادت است، و از دست رفتنِ آن، مایهٔ بَدبختی. **چَنگِ شیر:** (معنیِ مَجازی) نیرویِ شیر، توانِ شیر، نیرویِ بسیار. **دل:** مغز. **هوشمندان:** خِرَدمندان، فرزانگان. **آهنگِ شیر:** عَزمِ شیر، عزمِ راسخ. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** (پس از دیدنِ زال) پادشاه به سام چنین گفت: «زال را به عنوانِ اَمانتِ خود به دستِ تو می‌سپارم، به هیچ‌وَجه بی‌سَبَب او را مَرَنجان و جُز به او به کسی دل خوش مَکُن، زیرا از فَرِّ شاهان و توانِ شیران و مغزِ خِرَدمندان و عَزمِ شیران برخوردار است».

۱ پَس از کارِ سیمُرغ و کوهِ بُلند — وَزآن تا چرا خوار گشت اَرْجُمَند
۲ یَکایَک همه سام با او بِگُفت — زِ خورْد و زِ جای و زِ خُفت و نَهُفت
۳ وَزْ اَفکَندنِ زالْ بُگْشادْ راز — که چون گشت بر سَر سِپهر از فَراز
۴ سَرانجام، گیتی زِ سیمُرغ و زال — پُر از داستان شُد به بسیارْ سال
۵ بِفَرمود پَس شاه تا موبَدان — سِتارهشِناسان و هم بِخْرَدان
۶ بِجویند تا اَخْتَرِ زال چیست؟ — بَرآن اَخْتَر و بَخْتْ سالار کیست؟
۷ چو گیرد بُلندی، چه خواهد بُدَن؟ — همان داستان از چه خواهد زدن؟
۸ سِتارهشِناسان هم اَنْدَر زمان — زِ اَخْتَر گرفتند یَک یَک نِشان
۹ بِگُفتند با شاهِ دیهیمدار — که: «شادان بِزی، تا بُوَد روزگار
۱۰ که او پَهْلَوانی بُوَد نامْدار — سَراَفْراز و هُشیار و گُرد و سَوار»

(۱) **اَرجُمند:** عزیز، گرامی. مُراد «زال» است. (۲) **یَکایَک:** یک به یک، مو به مو، به تفصیل. **جای:** مَحَلِّ اقامت، مَسکَن. **نَهُفت:** مَحَلِّ خُفتن، بِستَر. (۳) **اَفکَندن:** به دور انداختن، طَرد کردن، راندن. **سِپهر از فراز بر سَر گشتن:** آسمان از بالا بر سَرِ آدمی گشتن. کنایه از «رَقَم خوردنِ تقدیر». **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۴:** آن‌گاه سام از کارِ سیمرغ و کوهِ بلند و این که چگونه شد که فرزندِ خوار، عزیز شد و از چگونگیِ خورْد و خوراکِ زال و محلِّ اقامت و خواب و بِستراو، همه را مو به مو بازگو کرد و از رازِ طَرد کردنِ زال و این که تقدیر چگونه رَقَم خورْد، و سرانجام پس از گذشتِ سال‌هایِ طولانی، حکایتِ زال و سیمُرغ بر سَرِ زبان‌ها افتاد و در جهان پیچید، برایِ شاه پرده بَرداشت. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس، بیت‌هایی آمده است که در آن‌ها سام به نَقْلِ ماجرایِ رفتنِ خود به کوه می‌پَردازد. مَضمونِ این بیت‌ها همان است که فردوسی پیش از این سُروده است. در برخی نُسخه‌ها شمارِ این بیت‌ها بیش از نُسخهٔ فلورانس است و پیداست که هر ناسِخی به فَراخورِ حالِ خود در این صحنه‌هایِ حسّاس به طَبْع آزمایی پرداخته است. من این بیت‌ها را صرفاً برایِ اطّلاعِ خواننده و امکانِ مُقایسه، در این جا نَقل می‌کنم: «بِرَفتم به فرمانِ کَیهانْ‌خدایْ / به البرزکوه اَنْدَر آن صَعْبْ‌جایْ // یکی کوه دیدم سَر اَنْدَر سَحاب / سِپهر است گفتی زِ خارا بر آب // بِدو بَر نِشیمی چو کاخی بلند / زِ هر سو بر او بسته راهِ گَزَند // بِدویْ اَنْدَرون بچّهٔ مُرغ و زال / تو گفتی که هستند هر سه هَمال // همی بویِ مِهْر آمد از بادِ اویْ / به دل راحت آرَد همه یادِ اویْ // اَبا داورِ راست گفتم به راز / که: اِیْ چارهٔ خَلْق و خود بی‌نیاز // رَسیده به هر جایْ بُرهانِ تو / نگردد فَلَک جُز به فرمانِ تو // یکی بنده‌ام، با دلی پُرگناه / به پیشِ خداوندِ خورشید و ماه // اُمیدم به بَخشایشِ توست و بَس / به چیزی دِگَر نیستم دَسترَس // تو این بندهٔ مُرغ‌پَرورده را / به زاریّ و خواری بَرآوَرْده را // هَمی پوست پوشَد به جایِ حَریر / مَزَد گوشت هنگامِ پستانِ شیر // به بَدمِهْریِ من رَوانَم مَسوز / به من باز بَخشَش، دِلَم بَرفُروز // به فرمانِ یزدان چو این گفته شد / نیایش همانا که پَذْرُفته شُد // بِزَد پَرّ سیمرغ و بَرشُد بر اَبر / همی حَلْقه زد بر سَرِ مَردِ گَبر // زِ کوه اَنْدَر آمد چو اَبرِ بهار / گرفته تَنِ زال را در کنار // به پیشِ من آوَرْد چون دایه‌یی / که در مِهْر باشد وِرا مایه‌یی // من آوَرْدَمَش نَزدِ شاهِ جهان / همه آشکارات کردم نِهان». (۶) **اَخْتَر:** ستارهٔ بخت و اقبال، ستارهٔ مُسلَّط بر زایچه (بِنا به عقیدهٔ پیشینیان). این واژه به معانیِ «فال، تَفَأُّل، زایچه، طالع، و (تَوسُّعًا) عِلْمِ احکامِ نُجوم» نیز به کار رفته است. **سالار:** به نظر می‌رسد که به معنیِ «خداوند» ـ و یا «کَدخُدا» ـ در اصطلاحِ احکامِ نُجوم به کار رفته باشد؛ یعنی سیّاره‌یی (از هفت سیّاره) که بر طالِعِ شخص حاکم است. (۷) **بُلندی گرفتن:** تَرَقّی کردن، مَشهور شدن. **بُدَن:** بودن. **همان:** هم‌چنین، نیز. **داستان زدن از:** سخن گفتن از، دَم زدن از، ادّعا کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ تا ۷:** آن‌گاه شاه (= منوچهر) به موبَدان و مُنَجِّمان و حکیمان دستور داد تا زایچه و طالِعِ زال و سیّارهٔ حاکم بَر طالع و اقبالِ او را معلوم کنند و بگویند که وقتی به مقام و شُهرت برسد، چگونه کسی خواهد شد و از چه دَم خواهد زد (چه ادّعایی خواهد کرد)؟ (۸) **هم اَنْدَر زمان:** بی‌درنگ، فوراً. **یَک‌یَک:** جُزء به جُزء، با تمامِ جزئیات، به طورِ کامل. **از اَخْتَر نِشان گرفتن:** کنایه از «پیش‌بینی کردن، به پیش‌بینی پرداختن». **معنیِ بیت:** مُنَجِّمان، بی‌درنگ اقبالِ زال را به طورِ کامل پیش‌بینی کردند. (۹) **دیهیم‌دار:** تاجْدار. **معنیِ بیت:** و به شاه تاجْدار گفتند: بادا که تا روزگار باقی است، به شادمانی و نیک‌بختی زندگی کُنی. (۱۰) **هُشیار:** هوشمند، خِرَدمند. **گُرد:** دلاور، شجاع. **سَوار:** دلاور، پهلوان. **معنیِ بیت:** که او پهلوانی نامدار و سَربُلند و خِرَدمند و شجاع و دلاور خواهد شد.

۱ چو بِشْنید شاه این سَخُن، شاد شُد　　دلِ پَهْلَوان از غَمْ آزاد شُد
۲ یکی خِلْعَتی ساخت شاهِ زمین　　که کردند هرکَس بَرو آفرین
۳ زِ اَسْبانِ تازی به زَرّینْ سِتام　　زِ شمشیرِ هِنْدی به زَرّینْ نیام
۴ زِ دیبا و خَزّ و زِ یاقوت و زَر　　زِ گُستردنی‌هایِ بسیار مَر
۵ غُلامانِ رومی به دیبایِ روم　　همه پیکر از گوهر و زَرْ بوم
۶ زَبَرجَد طَبَق‌ها و پیروزه‌جام　　چه از زَرِّ سُرخ و چه از سیمِ خام
۷ پُر از مُشک و کافور و پُر زَعْفَران　　همه پیش بُردند فَرمانْبَران
۸ همان جوشَن و تَرگ و بَرگُستَوان　　همان نیزه و تیر و گُرز و کَمان
۹ همان تَختِ پیروزه و تاجِ زَر　　همان مُهرِ یاقوت و زَرّینْ کَمَر

(۱) **پَهْلَوان:** مُراد «سام، پدرِ زال» است. **معنیِ بیت:** وقتی شاه این پیش‌بینی را شنید، شادمان شد و دلِ سامِ پَهْلوان نیز از بَندِ غم رهایی یافت. (۲) **خِلْعَت:** اساساً به معنیِ «جامهٔ دوخته‌یی است که شاه یا بُزرگی بُلندپایه به کسی بَخشد»، امّا در این جا به معنیِ مُطلَقِ «عطا، بخشش، اِنْعام» به کار رفته است. **ساختن:** آماده کردن، فراهم آوردن، کردن. **آفرین کردن:** ستایش کردن، تحسین کردن. **معنیِ بیت:** پادشاهِ جهان (= منوچهر) چُنان بَخششی (به سام) کرد که همگان او را سُتودند. (۳) **اَسبانِ تازی:** اسب‌هایِ اصیل و نَجیب. **سِتام:** ساخت و یَراقِ زین، زین و بَرگ. **شمشیرِ هِنْدی:** از دیرباز به مَرغوبیّت شُهرت داشت. **نیام:** غِلاف. (۴) **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ رنگین، پَرنیان. **خَز:** جامهٔ ابریشمین. **گُستردنی:** فَرش. **بسیارْ مَر:** بی‌شُمار، بسیار. «مَر» یعنی «شمار، شماره، حساب». (۵) **پیکر:** نقش و نِگار (پارچه). **بوم:** زمینهٔ پارچه. (۶) **زَبَرجَد:** سنگِ قیمتی به رنگِ سبزِ روشن مایل به زرد. **طَبَق:** سینی، بُشقاب. **زَرِّ سُرخ:** از مجموعهٔ شواهدِ مُتونِ کُهن برمی‌آید که «زَرِّ سُرخ»، گرانبهاترین و مَرغوب‌ترین نوعِ طلا به شمار می‌رفت. **سیمِ خام:** نُقرهٔ خالص. (۷) **کافور:** مادهٔ مُعطّرِ جامدی که از برخی گیاهان و به ویژه از تَقْطیرِ چوبِ درختِ کافور، سینامومومِ کامفورا (Cinnamomum camphora) می‌گیرند. این درخت، بومیِ چین، ژاپن و جزیرهٔ فُرمُز است. در روزگارانِ قدیم، بازرگانانِ ایرانی، کافور را از هندوستان می‌آوردند. **فرمانْبَران:** چاکران، نوکران، خدمتکاران. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۷:** (بَخششِ شاه) از این قرار بود: اسب‌هایِ اصیل با زین و برگِ طلایی؛ شمشیرهایِ هندی با غِلافِ طلا؛ دیبا و خَز و یاقوت و زَر و فرش‌هایِ بی‌شمار؛ غُلامانِ رومی که جامه‌هایی از دیبایِ رومی به تَن داشتند و سراسر، نقش و نِگارِ جامهٔ آن‌ها از گوهر و زمینهٔ آن از طلا بود؛ سینی‌هایِ زَبَرجَدنِشان و جام‌هایِ فیروزه‌نِشان از جِنْسِ زَرِ سُرخ و نُقرهٔ خالص، که پُر از مُشک و کافور و زَعْفران بودند، همه را چاکران پیشِ سام بُردند. (۸) **همان:** هم‌چُنین، نیز، عِلاوه بر این. **جوشَن:** نیم‌تنه‌یی شبیه به زِره، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. **تَرگ:** کُلاه‌خود. **بَرگُستَوان:** پوششی که جنگاورانِ قدیم در جنگ می‌پوشیدند یا بر رویِ اسب می‌افکندند. بیش‌تر در این معنیِ دوم (یعنی پوششِ اسب و فیل در جنگ) به کار رفته است. (۹) **مُهر:** خاتَم، انگُشتری، نِگین. **کَمَر:** کَمَربَند. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** و عِلاوه بر این‌ها، جوشَن و کُلاه‌خود و پوششِ جنگیِ اسبان و نیزه و تیر و گُرز و کمان، و هم‌چُنین تختِ فیروزه و تاجِ طلا و خاتمِ یاقوت و کَمَربندِ زَرّین.

۱ بـه مُهرِ منـو چـهـر عَـهْدی نِبشت   سَـراسَـر سِـتـایـش بـه‌سانِ بِهشت
۲ هـمـه کابُل و دَنْبَـر و مای و هِـنْـد   زِ دریایِ چیـن تا بـه دریایِ سِـنْـد
۳ زِ زاوُلِـسـتـان تا بِدآن روی بُـسْـت   بـه نُوّی نِـبِـشـتَـنـد عَهْدی دُرُسـت
۴ چـو این عَهْد و خِلْعَت بیاراسـتـنـد   پَس اسبِ جـهـانْ‌پَهْلَوان خـواستند

(۱) **عَهد**: عهدنامه، فرمان، مَنشورِ حکومت. **نِبشت**: نوشت. در این جا یعنی «نوشته شد، نوشتند». (۲) **کابُل**: در **حُدودُ الْعالَم** (ص ۱۰۴) آمده است: «کابُل، شهرکی‌ست و او را حِصاری‌ست مُحکم و معروف به اُستواری، و اَنْدَر وِیْ مسلمانان‌اَند و هِنْدوان‌اند، و اَنْدَر وِیْ بُت‌خانه‌هاست و رایِ قَنَّوْج را مُلک تمام نگردد تا زیارتِ این بُت‌خانه نکُند و لِوایِ مُلْکش این جا بَندند». در **حُدودُ الْعالَم**، کابُل جُزوِ خراسان به شمار آمده است. **دَنْبَر**: بعید نیست که «دَنْبَر» همان «دنپور» یا «دنبور» باشد. در **حُدودُ الْعالَم** (ص ۷۲، در متن به اشتباه «دینور» ضبط شده) آمده است: «شهری‌ست برابرِ وِیْ [= لَمْغان]، بر کرانهٔ رود نهاده، و اَنْدَر وِیْ جایِ بازرگانان است از همهٔ خراسان، و اَنْدَر وِیْ بُت‌خانه‌هاست، و اَنْدَرین هر دو شهر، بازرگانانِ مسلمانند مُقیم، و این دو شهر آبادان است و با نعمت». عبدالحیّ حبیبی، مُصَحِّح **تاریخ گردیزی** (ص ۴۴۱، حاشیه) آن را جلال‌آبادِ کنونیِ افغانستان دانسته است. **مای**: در **بُرهانِ قاطع** آمده است: نامِ شهری در هندوستان که موضعِ ساحران و جادُوان بوده، همچو بابِل. امّا این نام قاعدتاً همان «مایْمُرغ» است که فردوسی آن را به صورتِ «مُرغ و مایْ» در جاهایِ دیگر آورده است. مَقْدِسی (**اَحْسَنُ التَّقاسیم**، چاپ دُخویه، لیدن ۱۹۰۶، ص ۳۴۵) در ذکرِ مسافت‌هایِ میانِ شهرها و روستاهایِ اقلیمِ خراسان ـ با ضَبطِ «مایْمُرْغ» از آن یاد کرده است. و لابُد فردوسی به اقتضایِ وزن و قافیه، آن را به صورتِ «مُرغ و مای» دَرآورده است (در نُسخهٔ فلورانس، میمِ «مرغ» با ضمّه آمده است). یاقوت حَمَوی در **مُعْجَمُ الْبُلْدان** (ج ۵، ص ۵۰) ذیلِ «مایْمُرْغ» (چُنین است ضبطِ یاقوت، به فتحِ یاء و ضَمِّ میم و سکونِ را) آن را از روستاهایِ بُخارا در راهِ نَسَف دانسته است و از دو «مایَمُرْغ» دیگر نیز نام بُرده است: یکی «مایْمُرْغِ سَمَرقند» که بر حَسَبِ نَقْلِ او، سَرسبزترین و آبادترین روستایِ سمرقند بوده است، و دیگری شهری در کنارهٔ جَیحون. هم‌چُنین ذیلِ «سُغْد» (ج ۳، ص ۲۲۳) به نَقل از مَقْدِسی «مایَمُرغ» را یکی از دوازده روستایِ سُغْد ذکر کرده است. **دریایِ چین**: مُراد «آمودریا، یا رودِ آمویه (جَیْحون)» است. **دریایِ سِنْد**: رودِ سِنْد، یکی از سه رودِ بزرگِ هندِ شمالی. (۳) **زاوُلِستان**: زابُلستان. در **حُدودُ الْعالَم** (ص ۱۰۵) آمده است: «غزنین و آن ناحیت‌ها که بدو پیوسته است، همه را به زابُلستان باز خوانند». و یاقوت حَمَوی (**مُعْجَمُ الْبُلْدان**، ج ۳، ص ۱۲۵) آورده است که زابُلستان شهرستانی است پهناور در جنوبِ بَلْخ و تَخارستان و همان زابل است، و مرکزِ آن شهرِ بزرگ و معروفِ غَزنه است. **بُسْت**: «شهری بزرگ است با بارهٔ مُحکم بر لبِ رودِ هیذمند نهاده، با ناحیتی بسیار و دَرِ هندوستان است، و جایِ بازرگانان است، و مردمانی اند جنگی و دلاور، و ازو میوه‌ها خیزد که خشک کنند و به جای‌ها بَرَند، و کَرباس و صابون خیزد» (**حُدودُ الْعالَم**، ص ۱۰۳). در **حُدودُ الْعالَم** بُسْت، جُزوِ خراسان به شمار آمده است. **به نُوّی**: از نو، بارِدیگر، دیگربار. به عبارتِ دیگر، در این جا، سخن از دو عهدنامه است: یکی از آن‌ها شاملِ ستایشِ سام و لابُد ذِکرِ خِلْعتِ شاه و شاید هم مجموعه‌یی از اَنْدرزهاست، و دیگری مَنْشورِ حکومت و اِمارت است که در آن حوزهٔ حاکِم به دقّت مُشخص شده بود. این دوّمی را فردوسی با صفتِ «دُرُست» همراه کرده است. در جاهایِ دیگرِ شاهنامه نیز «عهد» و «مَنْشور» در کنارِهم به کار رفته است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳**: آن‌گاه به مُهرِ منوچهر عهدنامه‌یی نوشته شد که سراسرِ آن همچون بِهشت، آکنده از ستایش بود، و بارِدیگر فرمانی دقیق نوشتند که بر پایهٔ آن حکومتِ تمامِ کابل و دَنْبَر و مای و هند، از دریایِ چین گرفته تا دریایِ سِنْد، و از زابُلستان تا آن سویِ بُست، به او واگُذار شد. (۴) **آراستن**: آماده شدن. **اسب خواستن**: این اصطلاح در قدیم معمول بوده است و شاید خیلی قدیمی باشد، چه در شاهنامه هم دیده شده است، و مُراد آن است که وقتی در روزبار در پیشگاهِ پادشاه کسی را به مقام یا لَقَبی یا کارداریِ جایی مُفتخر می‌نمودند، ساعتِ بیرون شدن از دَرِ خانه، کسی که گُماشته و مأمورِ این کار بوده و فردوسی وِیْ را «مَردِ بالایْ‌خواه» نامیده است، بانگ زده، اسبِ صاحبِ آن مقام یا لَقَب یا شُغل را می‌طلبیده است، و این نوعی از اعلام و آگهی بوده است» (مُحمّدتقی بهار، **سَبْک‌شناسی**، ج ۲، ص ۸۳). **معنیِ بیت**: وقتی این عهد و مَنْشور و بَخشش آماده شد، فریاد بَرآوردند و اسبِ جهانْ‌پهلوان (= سام) را خواستند.

۱ چو این کرده شُد، سامْ بَرپایْ خاست — که: «ایْ مِهْربانْ مِـهْـتَـرِ داد و راست!
۲ زِ مـاهـی بـه اَنْـدیـشـه تـا چَـرخِ مـاه — چـو تـو شـاه نَـنْـهـاد بر سَـر کُـلاه
۳ بـه مِـهْـر و بـه داد و بـه خـوی و خِـرَد — زمـانـه هَـمــی از تـو رامِـش بَـرَد
۴ همه گنجِ گیتی به چَشمِ تو خوار — مَـبـادا زِ تـو نـامِ تـو یـادگـار»
۵ فُـرود آمَـد و تَـخـت را داد بـوس — بِـبَـسـت از بَـرِ کوهـهٔ پـیـلْ کـوس
۶ سـویِ زاوُلِـسْـتـان نِـهـادنـد رویْ — نِـظاره بَـریـشـان هـمـه شـهـر و کـویْ

۷ چـو آمَـد بـه نـزدیـکیِ نـیـمْـروز — خَـبَـر شُـد زِ سـالارِ گـیـتـی‌فُـروز

⊛ کرده شُدن: تمام شدن، انجام گرفتن. مِهْتَر: سَروَر. داد: دادگر، عادل. راست: راستکار، دُرُستکار. ⊛ ماهی: به اعتقادِ قُدَما زمین بر شاخِ گاو قرار دارد و آن گاو بر پُشتِ ماهی. چَرخِ ماه: فَلَکِ ماه، آسمانِ اوّل. زِماهی تا چَرخِ ماه: از پایین‌ترین نقطهٔ جهان تا بالاترین نقطهٔ آن، سراسرِ جهان. به اندیشه: از نظرِ اندیشه، به خِرَدمندی. معنیِ بیت‌های ۱ و ۲: چون این کارها انجام گرفت، سام بَرخاست و چنین گفت: ایْ سَروَرِ مهربانِ دادگر و دُرُستکار! در سراسرِ جهان، پادشاهی به خِرَدمندیِ تو، تاج بر سَر نگُذاشته است. ⊛ رامِش: آرامش، آسودگی، خوشی. معنیِ بیت: تو در مهربانی و دادگری و خوش‌خویی و خِرَدمندی، مایهٔ آرامش و خوشیِ روزگاری. ⊛ خوار: بی‌ارزش، ناچیز. معنیِ بیت: همهٔ گنج‌هایِ جهان در نظرِ تو بی‌ارزش است (تو چُنان گُشاده‌دست و بَخشنده‌یی که از بخشیدنِ ثروتِ جهان دریغ نمی‌کُنی)، بادا که هرگز آن روز نَرَسد که تو دَرگُذشته باشی و تنها نامِ تو از تو به یادگار مانده باشد (بادا که جاودانه زنده باشی). ⊛ فُرود آمد و تخت را داد بوس: «فُرود آمدن» در این جا به معنیِ «به خاک افتادن، رویْ بر خاک نِهادن، سَجده کردن» است و «تخت را داد بوس» به معنیِ حقیقی، یعنی «بوسیدنِ خودِ تخت» نیست، بلکه به معنیِ «بوسیدنِ زمین در برابرِ تختِ پادشاهی و در نزدیکیِ پایه‌هایِ تخت» است. پس معنیِ این مصراع چُنین است: «به خاک افتاد و در برابرِ تختْ بر زمینْ بوسه داد». از شواهدِ دیگرِ شاهنامه نیز دقیقاً همین معنی را می‌توان دریافت، مثلاً وقتی زال پس از بَرمَلا شدنِ عشقِ او به رودابه به نزدِ منوچهر می‌آید تا امتحان پَس دهد، چُنین می‌کند: «چو نزدیکِ شاه اَنْدَر آمد، زمین / ببوسید و بر شاه کرد آفرین // زمانی همی داشت بر خاکْ رویْ / بِدو داده دلْ شاهِ آزَرْم‌جویْ». و سرانجام وقتی از منوچهر اجازه می‌خواهد تا به سیستان بازگردد و بَهانه می‌آوَرَد که دِلَش برایِ پدر تنگ شده است، می‌گوید: «به شاهِ جهان گفت: کِیِ نیک‌خویْ! / مرا چِهْرِ سام آمده‌ست آرزویْ // چو بوسیدم این پایهٔ تختِ عاج / دِلَم گشت روشن بِدین بُرز و تاج...». پیداست که در این جا «بوسیدنِ پایهٔ تخت» مُعادل با «زمینْ بوسیدنِ زال به هنگامِ آمدن به نزدِ منوچهر» است. هم‌چُنین به این دو بیت توجّه کنید: «فُرو بود رُستَم، ببوسید تخت / بَسیجِ گُذر کرد و بَربَست رَخت»، و: «فُرو بود رُستَم، ببوسید تخت / که: ایْ نامورِ شاهِ پیروزبخت!». «فُرو بودن» در این دو بیت، مُترادف با «فُرود آمدن» در بیتِ بالاست و معنیِ مصراعِ اوّلِ هر دو بیت، چُنین است: «رُستم به خاک افتاد و بر زمین بوسه داد»، یا: «رُستم در برابرِ تختِ پادشاه به خاک افتاد و زمینِ اَدَب بوسید». بُنداری نیز هر دو مورد را به همین صورت ترجمه کرده است، اوّلی را با عبارتِ: «فَأَهْوىٰ إِلَى ٱلْأَرْضِ فَقَبَّلَها» (ص ۱۱۹)، و دوّمی را با عبارتِ: «فَقَبَّلَ ٱلْأَرْضَ رُسْتَمُ» (ص ۲۴۶)؛ و در هر دو مورد «زمین بوسیدن» آورده است. از بَر: بر رویِ. کوههٔ پیل: بَرآمدگیِ پُشتِ فیل. کوس: طَبْلِ بزرگ. کوس بَستن: کنایه از «آمادهٔ حرکت شدن». معنیِ بیت: به خاک افتاد و در برابرِ تخت، بر زمین بوسه داد. آن‌گاه دستور داد تا کوس را بر پُشتِ فیل بِبَندند و آمادهٔ حرکت شد. ⊛ رویْ نِهادن: رَوانه شدن، رهسپار شدن. نِظاره: تماشا کردن، تماشا. معنیِ بیت: در حالی که مردمِ شهر و بَرزَن به تماشایِ آن‌ها بیرون آمده بودند، به سویِ زابُلستان رهسپار شدند. ⊛ نیمْروز: سیستان. واژهٔ «نیمروز» به معنیِ «جنوبِ جغرافیایی» است. سیستان را از آن رو که در «جنوبِ خراسان» قرار گرفته است، «نیمروز (= سرزمینِ جنوبی)» خوانده‌اند. امروزه در جنوبِ غربیِ افغانستان شهری هست به نامِ نیمروز. خَبَر شدن: خَبَر رسیدن، خبردار شدن. سالارِ گیتی‌فُروز: سالارِ روشن‌کنندهٔ جهان، سالارِ جهان‌اَفروز. مُراد «سام» است. معنیِ بیت: وقتی سام به نزدیکیِ سیستان رسید، مَردم از ورودِ سالارِ جهان‌افروز خَبَردار شدند.

بیاراستند سیستان چون بهشت گِلَش مُشکِ سارا بُد و زَرْ خِشْت
به سَر مُشک و دینار بَر ریختند به پَی زَعْفَران و دِرَم بیختند
یکی شادمانی بُد اَنْدَر جهان سَراسَر میانِ کِهان و مِهان
هرآن‌جا که بُد مِهْتَری نامْ‌جویْ زِ گیتی سویِ سامْ بِنْهاد رویْ
که: «فَرخُنده بادا پَیِ این جوان بَرین پاکْدل، نامْوَرْپَهْلَوان»
چو بر پَهْلَوان آفرین خواندَند اَبَر زالِ زَر بَر، زَرْ اَفْشانْدَند
نِشَست آن‌گهی سامْ با ریژ و کام هَمی داد چیز و هَمی جُست کام

۱ **آراستن:** زینت دادن، آذین بَستن. **سیستان:** مورِّخانِ قدیم یونانی، سرزمینِ واقع در مَسیرِ سُفلایِ رودِ هیرمَند را «درانگیانا» می‌خواندند که از نامِ قومِ «درانگای» گرفته شده است. ضبط هایِ دیگرِ این نام، «زَرَنْگای» و «سَرَنْگای» است. نامِ بومیِ این ناحیه، «زَرَنْکَ» بوده است و ظاهراً پس از هجومِ سَکاها به این ناحیه (۱۲۸ قبل از میلاد) نامِ آن به «سَکَسْتانه (= سرزمینِ سَکاها)» تبدیل شده است. «سَکَسْتان» یا «سَگِسْتان»، نامِ دیگرِ «سیستان» است که به صورتِ «سَجِسْتان» مُعَرَّب شده است. سیستان را از آن‌رو که در جنوبِ خراسان قرار گرفته است، «نیمروز (= سرزمینِ جنوبی)» خوانده‌اند. **مُشکِ سارا:** مُشکِ خالص. ۲ **دینار:** سکّهٔ طلا. **به پَی:** به پا، در زیرِ قَدَم. **دِرَم:** سکّهٔ نُقره. **بیختن:** غَربال کردن، اَلَک کردن. در این‌جا به معنیِ «ریختن، نثار کردن» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** سیستان را به زیباییِ بهشت آذین بَستند؛ بهشتی که خاکش از مُشکِ خالص بود و خِشْت‌هایش از طلا. بر سَرِ سام، مُشک و سکّه‌هایِ طلا ریختند و زَعْفران و سکّه‌هایِ نُقره نِثارِ قَدَمَش کردند. ۳ **شادمانی:** در این جا یعنی «جشن، عید». **جهان:** مُراد «قَلَمروِ حکومتِ شاه» است. **کِهان:** فُرودستان، مردمِ کوچک و دون‌پایه. **مِهان:** بُزرگان، فَرادستان. **معنیِ بیت:** در همه جایِ سیستان، جشنِ عمومی بَرپا شد و بزرگان و دون‌پایگان در آن شرکت جُستند. ۴ **مِهْتر:** بزرگ، سَروَر. **نامْ‌جویْ:** نامْدار، سَرشناس. ۵ **پَی:** پا، قَدَم. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** در هر جایی از جهان که بزرگِ نامداری بود، همه (برایِ تبریک) به سویِ سام روان شدند و گفتند: «قَدَمِ این جوان (= زال) بر این پَهْلَوانِ نامدارِ خوش‌قلب (= سام) مُبارک باد». ۶ **چو:** وقتی که، زمانی که، بِدان‌گاه که، در حالی که. **آفرین خواندن:** تَهنیت گفتن، تبریک گفتن. **اَبَر:** بر. **معنیِ بیت:** در همان حال که به سامِ پهلوان تَهنیت می‌گفتند، بر زالِ زَر نیز سکّه‌هایِ طلا نِثار می‌کردند. ۷ **نشستن:** در این جا یعنی «جُلوس کردن بر تختِ اِمارَت». **ریژ و کام:** «ریژ» مُترادف با «کام» و به معنیِ «آرزو و مُراد» است. و به نظر می‌آید که «ریژ و کام» تعبیری است کلیشه‌وار و بر رویِ هم یک واحد را تشکیل می‌دهد. تنها شاهدِ این تعبیر، بیتی از رودکی است که در **لُغتِ فُرس** (ص ۱۲۰) اَسَدیِ طوسی بَر جای مانده است: «دیدی تو ریژ و کامْ بِدو اَنْدَرون بَسی / با ریدَکانِ مُطرب بودی به فَرّ و زیب». روایتِ بالا در نُسخهٔ فلورانس آمده است و از آن جا که تکرارِ «کام» در پایانِ دو مصراعِ بیت، مُشکلِ قافیه پدید می‌آوَرَد، روایت‌هایِ دیگری در نُسخه‌ها آمده است، از قبیلِ «نشست آن‌گهی سامْ با رود و جام / همی داد چیز و همی رانْد کام»، و یا: «نشست آن‌گهی سام با زیب و جام...». به هر تقدیر، من ترجیح می‌دهم که همین روایتِ به ظاهر مَعیوب را در مَتن حفظ کنم. **چیز:** مال. **کامْ جُستن:** کام راندن، به عیش و عشرت پرداختن، از زندگی لذّت بُردن. **معنیِ بیت:** آن‌گاه سام، بر وَفقِ مُراد و آرزویِ خویش، بر تختِ اِمارت نشست و به بَذل و بَخشش و کامرانی پرداخت.

۱ کسی کو به خِلْعَت سَزاوار بود — خِرَدمَند بود و جَهانْدار بود
۲ بر اندازه‌شان خِلْعَت آراستند — همی پایهٔ بَرتَری خواستند

❁ **خِلْعَت:** جامهٔ دوخته‌یی است که شاه یا بُزرگی بُلندپایه به کسی بَخشد. **جهانْدار:** این واژه در اصل به معنیِ «دارندهٔ جهان» و «مالِکِ جهان» و «نگهبانِ جهان» و «اداره‌کنندهٔ امورِ جهان» است و در شاهنامه صدها بار در موردِ «خدا» و نیز «پادشاه» به کار رفته است، و پیداست که در این بیت به معنایی دیگر آمده است. بسیاری از واژه‌هایِ شاهنامه، از قبیلِ «جهان‌جوی»، «نامور»، «نام‌جوی» و غیره، معنیِ خود را از بافتِ بیت و سیاقِ سخن می‌گیرند. این‌گونه واژه‌ها که «جهاندار» نیز یکی از آن‌هاست، به ویژه آن‌جا که در مقامِ قافیه ننشسته‌اند، غالباً دَستخوشِ دستکاری شده‌اند و هر ناسِخی به فَراخورِ ذوق و دانشِ خود، واژه‌یی را به جایِ واژه‌یی دیگر آورده است. از این‌جاست که یافتنِ معنیِ روشن و دقیقِ واژه، دو چندان دشوار می‌شود. مثلاً این بیت را در نظر بگیریم، کیکاووس: «فرستاد هر سو یکی پَهْلَوان / جهانْدار و بیدار و روشن‌رَوان». در این جا «جهاندار» به عنوانِ «صفتِ پَهْلوان» باید معنایی کم و بیش مُترادف با «بیدار و روشن‌رَوان» داشته باشد، اما به جایِ آن در نُسخهٔ فلورانس ـ و فقط در همین نُسخه ـ «سَرافراز» آمده است. یا در بیتِ: «بیآمَد کلاهور چون نَرّه‌شیر / به پیشِ جهان‌دیده مَردِ دلیر» (به روایتِ نُسخهٔ فلورانس) به جایِ «جهان‌دیده»، «جهاندار»، «جهان‌جوی» و غیره آمده است. یا در بیتِ: «چو کوتاه شد شاخ و هم بیخَشان / نگوید جهانْدار تاریخشان» (به روایتِ چاپِ مسکو)، به جایِ «جهاندار»، «جهان‌دیده» نیز روایت کرده‌اند. اکنون به این شواهد نیز توجّه کنیم: «زِمانوییان هر کِه بیدار بود / خِرَدمند و راد و جهاندار بود // شُکوبا و زُهْبان سویِ شهریار / برفتند با هَدیه و با نِثار»، و نیز: «بفرمود تا پورِ هُرمَزد راه / بپیمایَد و بَرکَشَد با سپاه // که رُستَم بُدَش نام و بیدار بود / خِرَدمند و گُرد و جهاندار بود // ستاره‌شُمَر بود و بسیارهوش / به گفتارِ موبَد نهاده دو گوش»، و نیز رُستَم به اسفندیار می‌گوید: «بِدو گفت رُستَم که ایْ پَهْلوان / جهانْدار و بیدار و روشن‌روان»، و نیز: «اَبا نامورموبَدان و رَدان / جهاندار و بیداردل بِخْردان» (به روایتِ چاپِ مسکو) که به صورتِ «اَبا موبَدِ موبَدان و رَدان / جهان‌جوی و بیداردلْ بِخْردان» هم روایت شده است. با توجّه به آن‌چه گفته شد، به نظر می‌رسد که مُناسب‌ترین معنیِ واژهٔ «جهاندار» در بیتِ بالا، «جهان‌دیده» است. گرامی داشتنِ «جهان‌دیدگان» از سویِ شاهان و امیران، امری مَرسوم بود؛ مثلاً شاپور به پسر و جانشینِ خود، اورمَزد، توصیه می‌کند که: «تو بیدار باش و جهاندار باش / جهان‌دیدگان را خریدار باش». ❁ **بر اَنْدازه‌شان:** به تَناسُبِ شأن و مقامِ آن‌ها. **پایهٔ بَرتَری:** مَرتبهٔ عالی، عالی‌ترین مَرتبه. **خواستن:** در نظر گرفتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** به همهٔ کسانی که شایستهٔ دریافتِ خِلْعَت بودند، و از خِرَدمندان و جهان‌دیدگان به شُمار می‌آمدند، به تناسُبِ شأن و مقامِ آن‌ها خِلْعَت دادند و برایِ هر یک عالی‌ترین مرتبه را در نظر گرفتند.

گفتار اَنْدَر آن که سامْ زال را به سیستان سپُرد و خویشتن به جنگِ مازندران رفت و وَصیّت کردن بِدو *

۱ جهانْدیدگان را زِ کشور بِخوانْد — سَخُن‌هایِ بایسته چندی بِرانْد

۲ چُنین گفت با نامْوَرْ بِخْرَدان — که: «اِیْ پاک و هُشیارْدل مویَدان!

۳ چُنین است فَرمانِ هُشیارْشاه — که لَشکَر هَمی رانْد باید به راه

۴ سویِ گُرگْساران و مازندران — هَمی رانْد خواهم سِپاهی گِران

۵ دل و جانم ایدَر بِمانَد هَمی — مُژه خونِ دل بَرفَشانَد هَمی

۶ به گاهِ جوانیّ و کُنداوَری — یکی بیهُده ساختم داوَری

۷ پسر داد یَزدان، بِیَنْداختم — زِ بی‌دانشی اَرْج نَشْناختم

* این عنوان پس از بیتِ ۲۳۷۸ آمده است. (۱) بایِسته: شایسته، دَرخور. سَخُن راندَن: سخن گفتن. معنیِ بیت: سام، جهان‌دیدگانِ کشور را نزدِ خود فَراخواند و سخنانی شایسته به آن‌ها گفت. (۲) نامْوَر: نامدار، سَرشناس. مویَدان: در این‌جا یعنی «بُزرگان، فرزانگان». معنیِ بیت: با خِرَدمندانِ نامدار چُنین گفت که: اِیْ بُزرگانِ پاک‌نهاد و بیداردل! (۳) هُشیار: فرزانه، خِرَدمند. لشکر به راه راندَن: لشکر را به حرکت دَرآوردن، لشکرکَشی کردن. معنیِ بیت: فرمانِ شاهِ خِرَدمند (= منوچهر) این است که باید لشکرکَشی کرد. (۴) گُرگْساران: مرحومِ دهخدا آن را همان «جُرجَسار» [گرگسار] دانسته که یاقوت حَمَوی در مُعْجَمُ ٱلْبُلْدان (ج ۲، ص ۱۲۳) آورده و از روستاهایِ بَلْخ یا مَرو شمرده است. امّا هیچ دلیلی بر این نکته در دست نیست. از شاهنامه همین‌قدر بَرمی‌آید که گُرگساران ناحیه‌یی نزدیک به «مازندرانِ» شاهنامه بوده است. مازندران: این مازندران ربطی به مازندرانِ کنونی ـ که در قدیم طَبَرستان نامیده می‌شد ـ ندارد. کاربُردِ مازندران به معنیِ طَبَرستان از سَدهٔ پنجم آغاز شد و رواج یافت. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (تألیف به سالِ ۳۴۶ق) آمده است: «و آفتابْ بَرآمدن را باخْتَر خوانْدند و فُروشدن را خاوَر خواندند و شام و یَمَن را مازندران خواندند...» (بیست مقالهٔ قزوینی، ج ۲، ص ۴۵ ـ ۴۹). در حُدودُ ٱلْعالَم که به سالِ ۳۷۲ق تألیف شده، بارها از طَبَرستان یاد شده است، امّا ذکری از مازندران نیست. در مُجْمَلُ ٱلتَّواریخ وَٱلْقِصَص (ص ۴۲) که به سالِ ۵۲۰ق تألیف شده نیز مازندران در «مغرب» دانسته شده است. یاقوت حَمَوی نیز ذیلِ «طَبَرستان» یادآور شده است که: «نمی‌دانم طَبَرستان را از کِی مازندران نامیده‌اند، زیرا این نام را در کتاب‌هایِ کُهن نمی‌یابیم». به هر تقدیر، «مازندرانِ شاهنامه» را معمولاً جایی در «شام و مغرب» تصوّر کرده‌اند. برخی نیز آن را بر اساسِ آنچه در دینکرد آمده، جایی در «هندوستان» یا نزدیکی‌هایِ آن دانسته‌اند. نگاه کنید به: صادق کیا، «شاهنامه و مازندران»، **سخنرانی‌هایِ نخستین دورهٔ جلساتِ سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی**، ص ۱۵۲ ــ ۱۸۵؛ جلیل ضیاءپور، «مازندرانِ فردوسی کُجاست؟»، **شاهنامه‌شناسی**، ج ۱، ص ۳۵۶ ــ ۳۶۶؛ مهرداد بهار، «جغرافیایِ اساطیری در ادبیاتِ پَهْلوی»، از **اسطوره تا تاریخ**، ص ۱۳ ـ ۲۶). گِران: انبوه، عظیم. معنیِ بیت: من سپاهی عظیم را به سویِ گُرگساران و مازندران خواهم بُرد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس و سه نُسخهٔ دیگر آمده است: «بِمانَم به نَزدِ شما این پسر / که همتایِ جان است و خونِ جگر». و مَضمونِ این بیت، همان است که در بیتِ بعد آمده. (۵) ایدَر: این‌جا. معنیِ بیت: دل و جانِ من (= زال) این‌جا می‌مانَد و چشمِ من از غمِ دوری‌اَش، اشکِ خونین خواهد ریخت. (۶) کُنْداوَری: غُرور، تکَبُّر. بیهُده: بیهوده، باطل، نادُرُست. داوَری: جنگ و ستیز. معنیِ بیت: به روزگارِ جوانی و تکبّر، بیهوده (با قضایِ الهی) از دَرِ جنگ و ستیز دَرآمدم. (۷) زِ بی‌دانشی: از رویِ نادانی. اَرْج: ارزش، قَدْر. معنیِ بیت: خدا به من پسر داد، امّا من او را دور انداختم، و از رویِ نادانی قَدْرِ او را نشناختم.

۱ گِرانْمایه‌سیمُرغ بَرداشْتَش / همان آفرینـنده بُگْماشْتَش
۲ بِپَروَرْد تا شُد چو سَروِ بُلند / مرا خوار بُد، مُرغ را اَرْجُمَند
۳ چو هنگامِ بَخشایش آمد فَراز / جَهانْدارِ یَزدان به من داد باز
۴ بِدانید! کین زینهارِ من است / به نَزدِ شما یادگارِ من است
۵ گِرامیش دارید و پَندَش دهید / همه راه و رایِ بُلندَش دهید»
۶ سویِ زال کرد آن‌گَهی سامْ رویْ / که: «داد و دِهِش گیر و فَرجامْ جویْ
۷ چُنان دان که زاوُلْستان خانِ توست / جهان سَر به سَر زیرِ فَرمانِ توست
۸ تو را خان و مان باید آبادتَر / دلِ دوستداران به تو شادتَر
۹ کلیدِ دَرِ گنج‌ها پیشِ توست / دِلَم شاد و غمگین به کَمْبیشِ توست»
۱۰ به سام آن‌گَهی گفت زالِ جوان / که: «چون زیست خواهم من ایدر نَوان؟
۱۱ جُدا پیش‌تَر زین کُجا داشتی / مَدارَم، گَر آمد گَهِ آشتی
۱۲ کسی با گُنه گَرْ زِمادر بِزاد / من آنَم، سَزَد گَر بِمانَم زِداد

(۱) **گِرانْمایه:** اَرجُمند، بُزرگوار. **همان:** همانا، بی‌گُمان. **آفریننده:** آفریدگار، خدا. **گُماشتن:** عُهده‌دارِ (کاری) کردن، به (کاری) واداشتن. **معنیِ بیت:** (پسری را که من دور انداخته بودم) سیمُرغِ بزرگوار بَرداشت، بی‌گُمان خدا او را به این کار واداشته بود. (۲) **خوار:** بی‌ارزش، حقیر. **اَرجُمند:** گرامی، عزیز. **معنیِ بیت:** او را تا روزی که همچون سَروی بلند قَد کشید، پرورش داد. در نظرِ من حقیر و بی‌ارزش بود، امّا در نظرِ سیمُرغ عزیز و گرامی. (۳) **بَخشایش:** دَرگُذشتن از جُرم و گناه، عَفو. **فَراز آمدن:** نزدیک شدن، فرا رسیدن. **معنیِ بیت:** وقتی هنگامِ عفوِ من فرا رسید، خدایِ جهاندار او را به من بَرگرداند. (۴) **زینهار:** اَمانت. **معنیِ بیت:** بدانید که او امانتی است که من به دستِ شما می‌سپارم، او یادگارِ من پیشِ شماست. (۵) **رای:** رَسم، رَوِش. **بُلند:** عالی، والا، اَرجُمند، شایسته. **دادن:** در این جا یعنی «آموختن». **معنیِ بیت:** او را گرامی بدارید و پند دهید و همهٔ راه و رَسم‌هایِ شایسته را به او بیاموزید. (۶) **داد:** دادگری، عدالت. نیز می‌توان آن را مَصدرِ مُرَخَّمِ «دادن» به معنیِ «بخشش، عطا» گرفت. **دِهِش:** بخشش، عطا. **گرفتن:** در پیش گرفتن، پرداختن. **فَرجامْ جُستن:** عاقبت‌اندیشی کردن، مَآل‌اندیشی کردن، در اندیشهٔ آخِرَت بودن. **معنیِ بیت:** سام، آن‌گاه به زال رو کرد و گفت: راهِ دادگری و بخشش را در پیش بگیر و عاقبت‌اندیش باش. (۷) **خان:** خانه. **معنیِ بیت:** این‌گونه بیَنْدیش که زاوُلستان خانهٔ توست و سراسرِ جهان به فرمانِ تو دَرآمده است. (۸) **خان و مان:** «مان» نیز به معنیِ «خانه» است، و «خان و مان» اِتباع است: «خانه و کاشانه، خانه، سَرا». **باید:** در نُسخهٔ فلورانس «باد» آمده است. **معنیِ بیت:** خانهٔ تو باید هرچه آبادتر و پُررونق‌تر باشد و دلِ دوستداران از تو شادتر (باید در جهتِ آبادیِ زاوُلستان و شاد کردنِ دوستداران تلاش کُنی). (۹) **کَمْبیش:** کم و بیش، کاستی و فُزونی، زیادت و نُقصان. کنایه از «حال و وضع». **معنیِ بیت:** کلیدِ دَرِ گنجینه‌ها و انبارها را پیش تو می‌گُذارم و دِلَم نگرانِ حال و وضعِ توست. اگر اوضاعِ تو روبه‌راه باشد خوشحال می‌شوم، وگرنه، غمگین. (۱۰) **ایدَر:** این جا. **نَوان:** زار، نالان. **معنیِ بیت:** آن‌گاه زالِ جوان به سام گفت: من در این جا، تنها و زار و نالان (از غمِ دوریِ تو) چگونه زندگی کنم (و این زندگی به چه کارِ من می‌آید)؟ (۱۱) **جُدا:** فعلْ «جُدا مَدارَم» است و جملهٔ «پیش‌تر زین کُجا داشتی» مُعترضه است، و فعلِ این جملهٔ معترضه نیز «جُدا داشتن» است. **پیش‌تر زین:** پیش از این، در گذشته. **کُجا:** که. و در این جا یعنی «آن‌گونه که، چُنان که». **معنیِ بیت:** اگر به راستی زمانِ آشتی فرا رسیده است، پس مرا مانندِ گذشته از خود جُدا مَکُن. (۱۲) روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «کسی بی‌گُنه گَر زِمادر بِزاد / من آنَم، سَزَد گَر بِمانَم زِداد»، و دُرُست نیست. روایتِ دیگر چُنین است: «کسی کو زِمادر گُنَه‌کار زاد / من آنَم، سَزَد گَر بمان (بنالم، بزارم) زِداد». در چاپِ خالقی مطلق «بی‌گُنه» نه «با گُنه» تصحیحِ قیاسی شده است. من نیز ترجیح می‌دهم که همین تصحیحِ قیاسی را در مَتن بیاورم. **سَزَد:** بِجاست، رَواست، و در این جا با لَحْنِ شِکوه و شکایت، یعنی «سزایِ من همین است». **ماندن از:** دور ماندن از، مَحروم شدن از، بی‌نَصیب شدن از. **داد:** عَدالت، انصاف. **معنیِ بیت:** اگر کسی هست که گناهکار از مادر به دنیا آمده باشد، آن کَس مَنَم. سزایِ من همین است که از عدالت مَحروم بمانم (و همواره بر من سِتَم رَوا دارند).

۱	گَهی زیرِ چَنگالِ مُرغِ اَندَرون	چَمیدن به خاک و مَزیدن زِ خون
۲	کُنون دور مانْدم زِ پَروردگار	چُنین پَروَراند همی روزگار
۳	زِ گُل بَهرهٔ من به جُز خار نیست	بِدین با جهانْدار پیکار نیست»
۴	پدر گفت: «پَرداختنِ دلْ سَزاست	بِپَرداز و بَرگویْ هر چتْ هواست
۵	سِتاره‌شُمَر، مَردِ اَختَرگرایْ	چُنین زد تو را زَاختَرِ نیک، رای
۶	که ایدَر تو را باشد آرامگاه	هم ایدَر سپاه و هم ایدَر کُلاه
۷	گُذَر نیست بر حُکْمِ گَردانْ سِپِهر	هم ایدَر بِگُسْتَرْد بایَدْت مِهْر
۸	کُنون گِردِ خویش اَنْدَر آوَر گُروه	سَواران و مَردانِ دانشْ‌پِژوه
۹	بیاموز و بِشْنو زِ هر دانشی	بیابی زِ هر دانشی رامِشی
۱۰	زِ خورْد و زِ بَخشِش مَیاسایْ هیچ	همه دانش و دادْ دادن بَسیچ»
۱۱	بِگُفت این و بَرخاست آوایِ کوس	هوا قیرگون شُد، زمین آبْنوس
۱۲	خُروشیدنِ زنگ و هِنْدی‌دَرایْ	بَرآمَد زِ دِهْلیزْ با کَرّه‌نایْ

۱ **چَمیدن:** پیچ و تاب خوردن، غلتیدن. **مَزیدن:** مَکیدن. ۲ **پَروَردگار:** پرورش دهنده، مُربّی، معلّم. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** زمانی (به جایِ دستِ نوازشگرِ مادر) زیرِ چنگال‌هایِ سیمُرغ پرورش یافتم، (به جایِ آغوشِ مادر و گهوارهٔ گرم و نرم) در خاک می‌غلتیدم، (به جایِ شیرِ مادر) خون می‌مَکیدم، و اکنون (با رفتنِ تو)، دیگر حتّی از آن پَرورش‌دهنده (سیمُرغ) هم مَحروم می‌مانم، روزگار این‌گونه مرا پَرورش می‌دهد. ۳ **جهانْدار:** خدا. **پیکار:** جنگ و ستیز. **معنیِ بیت:** آری، سَهمِ من از گُلِ این جهان، چیزی جُز خار نیست و در این مورد با خدا سَرِ جنگ و ستیز ندارم. ۴ **پَرداختَنِ دل:** خالی کردنِ دل، عُقدهٔ دل باز کردن، عُقده‌گُشایی کردن. **سَزا بودن:** بِجا بودن، رَوا بودن، شایسته بودن، دُرُست بودن. **هر چتْ:** هر چه‌ات، هر چه تو را. **هوا:** مُراد، آرزو، خواست. **معنیِ بیت:** پدر گفت: خالی کردنِ دل و بیرون ریختنِ غم و غُصّه کارِ دُرُستی است، عُقدهٔ دِلَت را باز کُن و هر چه می‌خواهد دلِ تنگت بِگوی. ۵ **سِتاره‌شُمَر:** ستاره‌شناس، مُنَجّم. **اَخْتَرگَرای:** (اختر = ستاره + گَرای، اسمِ فاعلِ مُرَخَّم از گراییدن به معنیِ «طَلَب کردن، جُستن، دنبال کردن»)، اَخْتَرشناس، مُنجّم، پیشگو. **رایْ زدن:** نظر دادن، و در این جا یعنی «پیشگویی کردن». **اَخْتَرِ نیک:** ستارهٔ سَعْد، بختِ نیک، فالِ نیک. ۶ **ایدَر:** این جا. **آرامگاه:** مَسکن، خانه. **کُلاه:** تاج. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** مُنجّمِ پیشگو برایِ تو به فالِ نیک چُنین پیشگویی کرده است که خانهٔ تو همین جا (سرزمینِ سیستان) خواهد بود، و در همین جا به سپاه (سِپَهسالاری) و تاج (سَروَری) خواهی رسید. ۷ **گُذَر نبودن:** گُزیر نبودن، چاره نبودن. **حُکمِ گَردانْ‌سِپِهر:** حُکمِ آسمانِ گردان، حُکمِ تقدیر، حُکمِ سَرنوشت. **مِهْر گُستردن:** دل بستن. **معنیِ بیت:** از حُکمِ تقدیر گُزیری نیست و تو باید به همین سرزمین دل بِبَندی. ۸ **گِردِ خویش اَنْدَر آوردن:** گِردِ خود جمع کردن. **سواران:** دلیران، جنگاوران. **مَردانِ دانش‌پژوه:** دانشمندان، حکیمان. **معنیِ بیت:** اکنون گروهی از دلیران و دانشمندان را گِردِ خود جمع کُن. ۹ **رامِش:** آرامش، دل‌آسودگی، خوشی. **معنیِ بیت:** از هر دانشی چیزی بِشْنو و بیاموز، زیرا از هر دانش، دل‌آسودگیِ ویژه‌یی خواهی یافت (که خاصِّ همان دانش است و از دانشِ دیگر حاصل نمی‌شود). ۱۰ **خُوْرد:** مَصدرِ مُرَخَّمِ «خوردن»، به معنیِ «تَمتُّع و بَهره بُردن از لذّت‌هایِ زندگی». **مَیاسایْ:** (از مصدرِ «آسودن») فارغ مَشو، غفلت مَکُن. **هیچ:** اندکی، دَمی، لحظه‌یی. **دادْ دادن:** دادگری کردن، دادگری. **بَسیچیدن:** قصد کردن، آهنگ کردن، اراده کردن، خواستن، در پی بودن. **معنیِ بیت:** دَمی از بَهره بُردن از لذّت‌هایِ زندگی فارغ مَشو و یک‌سَره در پِیِ دانش اندوختن و دادگری باش. ۱۱ **کوس:** طَبْلِ بزرگ. در این جا «بَرخاستنِ آوایِ کوس» یا بلند شدنِ صدای طَبْل، نشانهٔ «آماده شدنِ سپاه برای حرکت» است. **آبْنوس:** درختی از تیرهٔ پَروانه‌واران، با چوبی سیاه و سخت و سنگین و گرانبها. هر چیزِ تیره‌رنگ و سیاه را به آن تشبیه می‌کنند. **معنیِ بیت:** همین که سخنِ سام به پایان رسید، صدایِ طبل (به نشانهٔ حرکتِ سپاه) طنین‌انداز شد. (از جُنب و جوشِ سپاهیان چُنان گَرد و غُباری بَرخاست که) هوا همچون قیر تیره و تار شد و زمین به رنگِ آبْنوس دَرآمد. ۱۲ **خُروشیدن:** بانگ کردن، بانگ، خُروش، غریو. **هِنْدی‌دَرایْ:** زنگِ هندی، جَرَسِ هندی. **بَرآمَدن:** بَرخاستن، بلند شدن. **دِهْلیز:** راهِ تنگ و دراز، مَعْبرِ باریک، دالان. **کَرّه‌نای:** بوقِ جنگی. **معنیِ بیت:** خُروشِ زنگ و دَرایِ هندی و کَرّه‌نایْ از راهرو بَرخاست.

۱ سِپَهْبَد سویِ جنگ بِنْهاد رویْ — یکی لَشکَری ساخته جنگ‌جویْ
۲ بِشُد زال با او دو مَنْزِل به راه — بِدآن تا پدر چون گُذارَد سپاه
۳ پدرْ زال را تَنگ در بَر گرفت — شِگِفتی خُروشیدن اَنْدَر گرفت
۴ بِفَرمود تا بازگردد زِ راه — شود شادْدل بازِ تَخت و کُلاه
۵ بیامَد پُراَنْدیشه دَستانِ سام — که تا چون زِیَد تا بُوَد نیکْنام؟
۶ نِشَست از بَرِ نامْوَرْتَختِ عاج — به سَر بَرنِهاد آن فُروزَنده‌تاج
۷ اَبا یاره و گُرزهٔ گاوْسَر — اَبا طَوْقِ زَرّین و زَرّینْ کَمَر
۸ زِ هر کشوری موبَدی را بِخوانْد — پژوهید هر چیز و هر چیز رانْد
۹ ستاره‌شِناسان و دین‌آوَران — سَواران و گُردان و کین‌آوَران
۱۰ شب و روز بودند با او به هم — زَدَندی هَمی رایْ بر بیش و کَم
۱۱ چُنان گشت زال از بَسْ آموختن — تو گفتی سِتاره‌ست از اَفْروختن
۱۲ به رای و به دانش به جایی رَسید — که چون خویشتن در جهان کَس نَدید
۱۳ چُنین هم هَمی گشت گَردانْ سِپِهر — اَبَر سام و بر زالْ گُسترده مِهر

(۱) **سِپَهبَد:** سپهسالار. مُراد «سام» است. **ساخته:** آماده کردن، بسیج کرده. **معنیِ بیت:** سِپَهسالار (= سام) که لشکری جنگجوی بسیج کرده بود، به جنگ رهسپار شد. (۲) **شُدن:** رفتن. **مَنْزِل:** مسافتِ بینِ دو توقّفگاهِ مُسافران (در قدیم). **بِدآن تا:** برایِ آن که، تا. **سپاه گُذاردن:** حرکت دادنِ سپاه، لشکرکَشی کردن. **معنیِ بیت:** زال تا دو مَنْزِل با او همراه شد تا بیاموزد که پدر چگونه سپاه را حرکت می‌دهد. (۳) **تَنگ در بَر گرفتن:** مُحکم در آغوش گرفتن، در آغوش فشردن. **شِگِفتی:** (قید است) به شدّت، سخت. **خُروشیدن:** گریستن، گریه و زاری. **اَنْدَر گرفتن:** آغاز کردن، افتادن، سَر دادن. **معنیِ بیت:** پدر (= سام) زال را در آغوش فشرد و سخت به گریه و زاری افتاد. (۴) **بازِ (چیزی) شدن:** به سویِ (چیزی) بَرگَشتن. **کُلاه:** تاج. **معنیِ بیت:** آن‌گاه دستور داد که زالْ از راهِ آمده مُراجعت کند و با دلی شادمان به سویِ تخت و تاج (حُکمرانی) بازگردد. (۵) **پُراندیشه:** مُتفکّر، اندیشناک. **معنیِ بیت:** دستانِ سام (= زال) با دلی اندیشناک از این که چون زندگی کند تا نیک‌نام باشد، به زابُل آمد. (۶) **نامْوَر:** مُمتاز، اَرزنده، گرانبها. (۷) **یاره:** دَستبند. **گُرزهٔ گاوْسَر:** گُرزی که سَرِ آن را به شکلِ سَرِ گاو ساخته باشند. **طَوْق:** گردن‌بَند. **کَمَر:** کَمَربَند. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** در حالی که خود را به دستبند و گُرزِ گاوْسَر و گَردن‌بَند و کَمَربندِ طلایی آراسته بود، بر تختِ گرانبهایِ عاج نشست و تاجِ درخشان را بر سَر گُذاشت. (۸) **موبَد:** ۱. پیشوایِ دینی. ۲. دانشمند، حکیم، فرزانه. **پژوهیدن:** به جُستجو پرداختن، بَررسی کردن، تحقیق کردن. **رانْدَن:** انجام دادن، عُهده‌دار شدن. **معنیِ بیت:** از هر شهری، دانشمندی را به نزدِ خود فراخوانْد و در هر زمینه‌یی به جُستجو پرداخت و امورِ گوناگون را عُهده‌دار شد. (۹) **دین‌آوران:** پیشوایانِ دینی، روحانیان، موبَدان. **گُردان:** دلیران، پَهْلَوانان. **کین‌آوران:** جنگاوران، جنگجویان. (۱۰) **رایْ زدن:** مَشورت کردن، نظر دادن. **بیش و کم:** کنایه از «همه چیز، همهٔ کارها». **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** مُنجّمان و روحانیان و سواران و پَهْلَوانان و جنگاوران، شب و روز با او به سَر می‌بُردند و در همهٔ کارها به عنوانِ مُشاورانِ او نظر می‌دادند. (۱۱) **از بَسْ:** از بسیاری، از فَرطِ. **تو گفتی:** گویی، پِنْداری، اِنْگار. **اَفْروختن:** روشن شدن، درخشیدن. **معنیِ بیت:** زال از بسیاریِ آموختن چُنان شد که گویی ستاره‌یی بود که می‌درخشید (نورِ دانش تمامِ وجودِ او را روشن کرده بود). (۱۲) **رایْ:** اندیشه، تدبیر، فرزانگی. **معنیِ بیت:** در فرزانگی و دانشوری به مرحله‌یی رسید که دیگر کسی مانندِ خود را در جهان نمی‌یافت. (۱۳) **معنیِ بیت:** آسمانِ گردان نیز بر همین‌سان، در حالی که سایهٔ مِهْر و مَحَبَّتِ خود را بر سَرِ سام و زال گُسترده بود، می‌گشت و روزها یکی پس از دیگری می‌گُذشت.

گفتار اَنْدَر داستانِ زال با شاه مِهْراب و دخترش و عاشق شُدنِ زال بر رودابه

۱ چُنان بُد که روزی چُنان کرد رایْ   که در پادشاهی بِجُنبَد زِ جایْ
۲ بُرون رفت با ویژه‌گُردانِ خویش   که با او یکی بودَشان رای و کیش
۳ سوی کشورِ هِنْدُوان کرد رایْ   سویِ کابُل و دَنْبَر و مُرغ و مایْ
۴ به هر جایْ کاخی بیاراستی   مَیْ و رود و رامِشگَران خواستی
۵ گُشاده دَرِ گنج و اَفْکَنده رَنج   بر آیین و رَسْمِ سَرایِ سِپَنْج
۶ زِ زاوُل به کابُل رَسید آن زمان   گُرازان و خَندان و دلْ شادمان

۷ یکی پادشا بود مِهْرابْ نام   زَبَردست و با گنج و گُسترده‌کام

(۱) **چُنان بُد:** چُنین پیش آمد. **رایْ کردن:** آهنگ کردن، قَصد کردن، تصمیم گرفتن. **پادشاهی:** در این جا یعنی «قَلَمروِ حکومت». **از جایْ جُنبیدن:** حرکت کردن، سَفَر کردن، به سیر و سیاحت پرداختن. (۲) **رای و کیش:** راه و رَسم، راه و رَوِش. «با او یکی بودشان رای و کیش» یعنی «با او هم‌دل و هم‌داستان بودند». **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** چُنین پیش آمد که روزی تصمیم گرفت در قَلَمروِ حکومتِ خود به سیر و سیاحت بِپَردازد. همراه با پهلوانانِ ویژهٔ خود که با او هم‌دل و هم‌داستان بودند، از زابُل بیرون آمد. (۳) **دَنْبَر:** بعید نیست که «دَنْبَر» همان «دنپور» یا «دنبور» باشد. در **حُدودُ اَلْعالَم** (ص ۷۲، در متن به اشتباه «دینور» ضبط شده) آمده است: «شهری‌ست برابرِ وِیْ [= لَمْغان]، بر کرانهٔ رود نهاده، و اَنْدَر وِیْ جایِ بازرگانان است از همهٔ خراسان، و اَنْدَر وِیْ بُت‌خانه‌هاست، و اَنْدَرین هر دو شهر، بازرگانانِ مسلمانند مُقیم، و این دو شهر آبادان است و با نعمت». عبدالحیّ حبیبی، مُصَحِّحِ **تاریخِ گردیزی** (ص ۴۴۱، حاشیه) آن را جلال‌آبادِ کنونیِ افغانستان دانسته است. **مُرغ و مای:** این نام قاعدتاً همان «مایْ‌مُرغ» است که مَقْدِسی (**اَحْسَنُ اَلتَّقاسیم**، چاپ دُخویه، لیدن ۱۹۰۶، ص ۳۴۵) در ذکرِ مسافت‌هایِ میانِ شهرها و روستاهایِ اقلیمِ خراسان ـ با ضَبطِ «مایْمُرْغ» از آن یاد کرده است. و لابُد فردوسی به اقتضایِ وزن و قافیه، آن را به صورتِ «مُرغ و مای» دَرآورده است (در نُسخهٔ فلورانس، میمِ «مرغ» با ضمّه آمده است). یاقوت حَمَوی در **مُعْجَمُ اَلْبُلْدان** (ج ۵، ص ۵۰) ذیلِ «مایَمُرْغ» (چُنین است ضبطِ یاقوت، به فتحِ یاء و ضَمِّ میم و سکونِ را) آن را از روستاهایِ بُخارا در راهِ نَسَف دانسته است و از دو «مایَمُرْغ» دیگر نیز نام بُرده است: یکی «مایَمُرْغِ سَمَرقند» که بر حَسَبِ نَقْلِ او، سَرسبزترین و آبادترین روستایِ سمرقند بوده است، و دیگری شهری در کنارهٔ جَیحون. هم‌چُنین ذیلِ «سُغْد» (ج ۳، ص ۲۲۳) به نَقل از مَقْدِسی «مایَمُرغ» را یکی از دوازده روستایِ سُغْد ذکر کرده است. **معنیِ بیت:** تصمیم گرفت تا به کشورِ هندوستان، به شهرهایِ کابُل و دَنْبَر (دنپور) و مایْ‌مُرغ سفر کند. (۴) **آراستن:** بَرپا کردن. **رامِشْگران:** مُطربان، خوانندگان و نوازندگان. **معنیِ بیت:** به هر جا که می‌رسید کاخی بَرپا می‌کرد (و بَزمی به راه می‌انداخت) و شراب و رود و خوانندگان و نوازندگان را فرا می‌خوانْد. (۵) **اَفْکَندن:** دور افکندن، دور انداختن، از خود دور کردن. **سَرایِ سِپَنْج:** مَنْزِلِ یک‌شبه، خانهٔ عاریتی، محلِّ موقّت، کنایه از «جهانِ گُذران، دنیا». **معنیِ بیت:** زال، راه و رَسمِ دنیایِ گُذران را در پیش گرفته بود، دَرِ گنج را گشوده بود و بَذل و بخشش می‌کرد و غم و رنج را از خود دور می‌کرد. (۶) **گُرازان:** خُرامان، نازان. **معنیِ بیت:** آن‌گاه خُرامان و خندان و خوش‌دل از زابُل به کابُل رسید. (۷) این بیت در نُسخهٔ فلورانس چنین آمده است: «یکی پادشا بُد به کابُل دَرون / هُنرمند و بینادل و رَهْنُمون // گِرانْمایه و گُرد و مِهراب نام / زَبَردست و با گنج و گُسترده‌کام». **زَبردَست:** توانا، قدرتمند. **با گنج:** ثروتمند. **گُسترده‌کام:** کامیاب، موفق، کامران. **معنیِ بیت:** در کابُل پادشاهِ قدرتمند و ثروتمند و کامیابی به نام مِهْراب می‌زیست.

۱ بـه بــالا، بــه کِـردارِ آزادْسَـرو   به رُخْ چون بـهـار و بـه رفـتـن تَـذَرْو
۲ دلِ بِـخْـرَدان داشــت و مَـغـزِ رَدان   دو کـتْـفِ یَلان و هُـشِ مـوبَـدان
۳ چـو آگَـهْ شُد از کارِ دَسْـتـانِ سـام   زِ کابُـل بـیـآمَـد بـه هـنـگـامِ بـام
۴ اَبــا گــنــج و اَسْــبــانِ آراســتـه   غُـلامـان و هرگـونـه‌یی خـواسـتـه
۵ زِ دینار و یاقوت و مُشـک و عَـبـیـر   زِ دیـبـایِ زَرْبَـفـت و خَزّ و حَـریـر
۶ یـکـی تاجِ پُـرگـوهـرِ شـاهـوار   یـکـی طَوْقِ زَرّیـن، زَبَـرجَـدْنِـگـار

۷ چـو آمد بـه دَسـتـانِ سـامْ آگَـهـی   کـه زیـبـامِـهـی آمـد اَنْـدَر بِـهـی
۸ پَـذیـره شُدَش زال و بِـنْـواخْـتَـش   بـه آیینْ یکی پـایْـگَـهْ سـاخْـتَـش
۹ سـویِ تَختِ پـیـروزه بـاز آمـدنـد   گُـشــادەدل و بَـزمْسـاز آمـدنـد
۱۰ یـکـی پَـهْـلَـوانی نِـهـادنـد خـوان   نِـشَـسـتـنـد بر خـوانْ دو فَرُّخْ سَـران

(۱) **به بالا:** از نظرِ قامت و قد و بالا. **به کِردارِ:** مانندِ، مِثْلِ. **آزادْسَرو:** سَروِ آزاد. «سَروی را گویند که راست رَوَد [= شاخه‌هایش راست روییده باشد]، و آن را به این اعتبار آزاد گفته‌اند که از قیدِ کَجی و ناراستی و پیوستن به شاخِ دیگر فارغ است، و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد، آن را آزاد خوانَند، و چون سَرو میوه ندهد، به این سَبَب آزاد باشد. و جمعی گفته‌اند هر درختی را کمالی و زَوالی هست، چُنان که گاهی پُربرگ و تازه است و گاهی پَژمُرده و بی‌برگ، و سَرو را هیچ‌یک از این‌ها نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علّت‌ها فارغ، و این صفتِ آزادگان است، پس بدین جهت آزاد باشد» (**بُرهانِ قاطع**، به اهتمامِ مُحمّد معین، ج ۲، ص ۱۱۳۱). **به رُخ:** از نظرِ چهره. **به رفتن:** از نظرِ راه رفتن. **تَذَرْو:** پرنده‌یی با پَرهایِ رنگینِ بسیار زیبا و خوش‌خُرام که غالباً در پایِ درختِ سَرو می‌گردد (از این رو، آن را عاشقِ سَرو خوانده‌اند، قَرقاول). **معنیِ بیت:** مِهْراب، به بُلندبالاییِ سَروِ آزاد بود، چهره‌یی به خُرّمی و شادابیِ بهار داشت و همچون تَذَرْو خوش‌خُرام بود. (۲) **بِخْرَدان:** خِرَدمندان، فرزانگان. **رَد:** ۱. سَروَرِ روحانی، پیشوایِ دینی ۲. بزرگ، سَرور ۳. پهلوان، دلیر، دلاور. **یَلان:** پهلوانان. **موبَدان:** دانشمندان، حکیمان، فرزانگان. **معنیِ بیت:** از دلِ خِرَدمندان و عقلِ بزرگان و شانه‌هایِ پَهْلوانان و هوشِ حکیمان بَرخوردار بود. (۳) **به هنگامِ بام:** به هنگامِ صبح، بامْدادان. (۴) **آراسته:** زینت یافته، مُزَیَّن. **خواسته:** زَر، مال، اسباب، سامان. (۵) **عَبیر:** نوعی عطرِ مُرکّب از مُشک، گُلاب، صندل، زعفران و غیره. **خَز:** جامهٔ ابریشمین. (۶) **شاهْوار:** دَرخورِ شاهان، شاهانه. **طَوْق:** گردن‌بَند. **زَبَرجَدنِگار:** مُرَصَّع به زَبَرجد، و زَبَرجدنِشان. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۶:** همین که از آمدنِ دَستانِ سام (= زال) خبردار شد (به قصدِ دیدار با او)، بامْدادان (با شُکوه و جلالِ تمام) از کابُل به راه افتاد: گنج و اسب‌هایِ زینت‌یافته و خدمتکاران و اسباب و سامانِ گوناگون با خود به همراه بُرد، از دینار و یاقوت و مُشک و عَبیرگرفته تا دیبایِ زَربَفت و خَزّ و حَریر؛ تاجی پُر از مُرواریدهایِ شاهانه بر سَر گُذاشت و گردن‌بَندی زَرّین و زَبَرجدنِشان به گردن آویخت. (۷) **زیبا:** شایسته، بَرازنده. **مِهْ:** بُزرگ، سَروَر. **بِهی:** خوبی، نیکویی، آراستگی. (۸) **پَذیره شدن:** به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن. **نواختن:** موردِ تَفقُّد قرار دادن، به مهربانی رفتار کردن. **به آیین:** ۱. چُنان که مَرسوم است، طِبْقِ معمول ۲. چُنان که باید، چُنان که ضروری است. **پایگَهْ ساختن:** جا دادن، جایِ نشست معلوم کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** وقتی دَستانِ سام خبر یافت که سَروَری بَرازنده، با آراستگیِ تمام، به دیدارِ او آمده است، به پیشوازِ او رفت و با او به مهربانی رفتار کرد و برایِ او نشستگاهی چُنان که باید و شاید در نظر گرفت. (۹) **گُشاده‌دل:** خوش‌دل، شادمان. **بَزمْساز:** به قصدِ بَرپاییِ بَزم، به قصدِ عیش و عشرت. **معنیِ بیت:** آن‌گاه، هر دو با شادمانی به سویِ تختِ فیروزهٔ زال بازگشتند تا بَزمی بَرپا کنند. (۱۰) **پَهْلَوانی:** شایستهٔ پَهْلوانان، پَهْلوانانه. **فَرُّخ:** نیک‌بخت، بُزرگوار. **سَران:** سَروران، بزرگان. **معنیِ بیت:** سُفره‌یی شایستهٔ پهلوانان گُستردند و دو سَرورِ نیک‌بخت (زال و مِهْراب) بر سَرِ سُفره نشستند (و به خوردن پرداختند).

۱ گُسارَندهٔ مَیْ، مَیْ آوَرْد و جام — نِگَه کرد مِهْراب را پورِ سام

۲ خوش آمد هَماناش دیدارِ اویْ — دِلَش تیزتَر گشت بر کارِ اویْ

۳ چو مِهْراب بَرخاست از خوانِ زال — نِگَه کرد زال اَنْدَرآن بُرز و یال

۴ چُنین گفت با مِهْتَرانْ زالِ زَر — که: «زیبَنده‌تَر زین کِه بَندد کَمَر؟»

۵ یکی نامْدار از میانِ مِهان — چُنین گفت با پَهْلَوانِ جهان:

۶ «پَسِ پَردهٔ او یکی دُختر است — که رویَش زِ خورشیدْ نیکوتَر است

۷ زِ سَر تا به پایَش به کِردارِ عاج — به رُخْ چون بِهشت و به بالایِ ساج

۸ بَرآن کِفْتِ سیمینْش مُشکینْ‌کَمَنْد — سَرَش گشته چون حَلْقهٔ پایْ‌وَنْد

۹ رُخانَش چو گُلْنار و لبْ نارْدان — زِ سیمین‌بَرَش رُسته دو نارْ دان

۱۰ دو چَشمَش به سانِ دو نَرگس به باغ — مُژه تیرگی بُرده از پَرِّ زاغ

۱۱ دو اَبرو به سانِ کَمانِ طِراز — بَرو توزْ پوشیده از مُشک و ناز

(۱) **گُسارندهٔ مَیْ:** ساقی. (۲) **خوش آمد هماناش:** همانا خوش آمدش، به راستی خوشش آمد، به راستی به دِلَش نشست. **دیدار:** چهره، روی. **تیز گشتنِ دل بر کارِ (کسی):** مُشتاقِ آشنایی با کسی شدن، خواهانِ بهتر شناختنِ کسی شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** (چون از خوردن فارغ شدند) ساقی، شراب و جام آوَرْد (و برایِ آن‌ها باده پیمود). در این میان، پسرِ سام (= زال) مِهراب را بَرانداز کرد. چهرهٔ مِهْراب به راستی به دِلَش نشست و مُشتاق‌تر شد که او را بهتر بشناسد. (۳) **بُرز و یال:** قَد و بالا و شانه و گردن، یال و کوپال، اندامِ دُرُشت و نیرومند. (۴) **مِهْتَران:** بزرگان. **زیبنده‌تر:** بَرازنده‌تر، شایسته‌تر. **زین:** از این، از این شخص یعنی «مِهْراب». **کَمَر بَستن:** کَمَربَند بر کَمَر بستن. و در این جا مُراد «کَمَربندِ پادشاهی» است، کنایه از «پادشاهی کردن، فرمانروایی کردن». **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** وقتی مِهْراب از سُفرهٔ زال بَرخاست و رفت، زالِ زَر مُدّتی یال و کوپالِ او را بَرانداز کرد، آن‌گاه، به بزرگانِ پیرامونِ خود گفت: «چه کسی از او به پادشاهیِ کابُل شایسته‌تر است؟ (برایِ فرمانروایی بر کابُل، کسی شایسته‌تر از او نیست)». (۵) **پَهْلَوانِ جهان:** مُراد «زال» است. **معنیِ بیت:** نامداری از میانِ بزرگان با پهلوانِ جهان، زال، چُنین گفت. (۶) **پَسِ پَردهٔ او:** در حَرَم‌سرایِ او، در شَبِستانِ او. **معنیِ بیت:** او در شَبِستانِ خویش دختری دارد که چهره‌اش از آفتابِ تابان، زیباتر است. (۷) **ساج:** (مُعَرَّبِ «ساگ»، هندی: ساگون، ساکهو) درختی زیبا از تیرهٔ شاه‌پَسَند. چوبِ این درخت بسیار مَرغوب و مقاوم است و در ساختمانِ کَشتی‌ها به کار می‌رَوَد؛ دُلْبِ هندی. **معنیِ بیت:** تَنَش از سَر تا به پا به سفیدیِ عاج است، چهره‌یی به زیباییِ بهشت دارد و قامتی به بلندیِ ساج. (۸) **کِفْت:** کِتْف، شانه. **سیمین:** نُقره‌یی، نُقره‌فام، سفیدرنگ. **مُشکین:** سیاه‌رنگ و خوشبو مانندِ مُشک. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلْقه گِره زده‌اند، به نَحوی که با کشیدنِ ریسمان، حلقه تنگ‌تر شود. از کَمَند برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در این جا «گیسویِ بلندِ دخترِ مِهْراب» به «کَمَند» تشبیه شده است. **پایْ‌وَند:** پایْ‌بَند (در مُقابلِ دَستبند)، خَلْخال (= حلقه‌یی فلزّی که زنان به عنوانِ زیور به مُچِ پا اندازند). **معنیِ بیت:** گیسویِ بلند و مُشکینِ او که سَرَش مانندِ حلقهٔ خَلْخال تابدار است، از شانه‌هایِ سفید و نُقره‌فامش فُرو آویخته است. (۹) **رُخان:** دو گونه، گونه‌ها. **گُلْنار:** گُلِ اَنار، هر گُلِ سُرخ‌رنگ. **نارْدان:** دانهٔ انار. **سیمین‌بَر:** سینهٔ نُقره‌فام، سینهٔ سفید. **نار:** انار، اِستِعاره از «پستان». **دان:** فعلِ اَمر از مَصدرِ «دانستن». **معنیِ بیت:** گونه‌هایش مانندِ گُلنار است و لب‌هایش به سُرخیِ دانهٔ انار، و از سینهٔ سفیدش دو نارِ نورسیده روییده‌اند. (۱۰) **تیرگی:** سیاهی. **بُردن:** در این جا یعنی «گویِ سِبقَت رُبودن، پیش افتادن، جلو زدن». **زاغ:** کلاغ. **معنیِ بیت:** چشم‌هایش به زیباییِ دو گُلِ نرگسِ باغ است، و مُژه‌هایش در سیاهی، از پَرِ کلاغ گویِ سِبقَت رُبوده‌اند (از پَرِ کلاغ هم سیاه‌ترند). (۱۱) **طِراز:** شهری در ماوراءالنَّهر که به داشتنِ زیبارویان و ساختنِ کمان‌هایِ خوب شُهرت داشت. **توز:** پوستِ نازک و مُحکمِ درختِ خَدَنگ که بر کمان و زینِ اسب می‌پیچیده‌اند. مُراد از «توز» در این جا لایه‌یی نازک از مُشک است که با ناز یعنی با «لُطف و زیبایی» بر رویِ ابرویِ دخترِ مِهْراب کشیده شده است. **معنیِ بیت:** ابروهایش به خمیدگیِ کمانِ طِراز می‌ماند که آن‌ها را با پوششی نازک از مُشک و لُطف و زیبایی آراسته باشند.

۱ بِهِشت است سَرتاسَر آراسته   پُرآرایش و دانِش و خواسته»
۲ بَرآوَرْد مَر زال را دل به جوش   چُنان شُد کَزو رفت آرام و هوش
۳ شب آمد، پُراَنْدیشه بِنْشَست زال   به نادیده‌بَر، گشت بی خورْد و هال

۴ چو زد بر سَرِ کوه بر، تیغْ شید   چو یاقوت شُد رویِ گیتی سپید
۵ دَرِ بارْ بُگْشاد دَستانِ سام   بِرَفتند گُردانِ زَرّینْ سِتام
۶ دَرِ پَهْلَوان را بیاراستند   چو بالایِ پُرمایگان خواستند
۷ بُرون رفت مِهْرابِ کابُلْ‌خدایْ   سویِ خانهٔ زالِ زابُلْ‌خدایْ
۸ چو آمد به نزدیکیِ بارگاه   خُروش آمد از دَر که: «بُگْشایْ راه»
۹ بَرِ پَهْلَوان اَندَرون رفت گَو   به سانِ درختی پُر از بارِ نَو
۱۰ دلِ زال شُد شاد و بِنْواختَش   وَزآن اَنْجُمَن سَر بَرافْراختَش
۱۱ بِپُرسید: «کَزْمن چه خواهی؟ بِگویْ   زِ تَختِ بُزرگی بَهانه مَجویْ»

(۱) آراسته: زینت یافته، زیبا. خواسته: ثروت و دارایی. و در این جا مُراد «زیورهایِ گرانبهایی‌ست که دخترِ مِهْراب به خود می‌آویخت». معنیِ بیت: سَراپایِ وجودِ او به بهشتی زیبا می‌مانَد، سَرشار از آرایش و دانش و زیورهایِ گرانبها. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس، چهار بیتِ دیگر آمده است که در جایِ دیگر از همین داستان تکرار شده‌اند و من آن‌ها را همان‌جا می‌آوَرَم. (۲) دلِ (کسی را) به جوش بَرآوَرْدن: در این جا یعنی «آتشِ اشتیاق و آرزومندی و عشق را در دلِ کسی بَرافروختن». هوش: هشیاری، عقل. معنیِ بیت: (وَصفِ آن نامدار از دخترِ مِهْراب) آتشِ عشق را در دلِ زال بَرافروخت، تا آن‌جا که آرام و قرار و هوش و عقلِ خود را از دست داد. (۳) روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «شب آمد پُراندیشه بِنْشست زار / به نادیده بر، شد چُنین سوگوار». پُراندیشه: اندیشناک، پریشان. به نادیده‌بَر: بر نادیده، به سَبَبِ نادیده، به خاطرِ دختری که ندیده بود. هال: آرام و قرار. معنیِ بیت: شب از راه رسید، امّا دیگر زال کُجا و خواب کُجا، اندیشناک و پریشان بیدار نشست. به خاطرِ دختری که ندیده بود، خورْد و خوراک و آرام و قرارش از کَف رفت. (۴) تیغ: شمشیر. در این جا مُراد «شعاع و پَرتوِ خورشید» است. شید: خورشید. یاقوت: در میانِ انواعِ یاقوت نوعی هست که آن را «یاقوتِ سپید» نامیده‌اند و ابوریحان بیرونی (اَلْجَماهر فِي اَلْجواهر، ص ۱۵۳ـ۱۵۴) شرحی دربارهٔ آن آورده است، و نقل کرده است که یاقوتِ سپید، دو گونه است: یکی در سپیدی و روشنی و درخشندگی به بُلور می‌مانَد، و دیگری، در این ویژگی‌ها به پایِ اوّلی نمی‌رسد، امّا از آن سخت‌تر است. معنیِ بیت: وقتی خورشیدِ درخشانْ خود را بر سَرِ کوه فرود آوَرْد (سپیده دَمید) و سراسرِ جهان همچون یاقوتِ سفید، روشن و تابناک شد... (۵) بار: دیوان‌خانهٔ شاهان، بارگاه، مَحلِّ دیدارِ با شاه. گُردان: دلاوران، پَهْلوانان. سِتام: ساخت و یَراقِ زین، زین و بَرگ. (۶) دَر: دَرگاه. پَهْلوان: مُراد «زال» است. بالایْ خواستن: اسب خواستن، آوردنِ اسب. پُرمایگان: اَرجُمندان، بزرگان. معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: دستانِ سام (زال) دستور داد تا دَرِ بارگاه را باز کنند. وقتی اسبانِ پَهْلوانان را که زین و برگی زرّین داشتند، آوردند، این بزرگان به راه افتادند و بر دَرگاهِ زالِ پهلوان صَف‌آرایی کردند. (۷) کابُل‌خدایْ: پادشاهِ کابُل. معنیِ بیت: در همین هنگام، مِهْراب، پادشاهِ کابُل، به سویِ سَرایِ زال، پادشاهِ زابُل، روان شد. (۸) معنیِ بیت: همین که به نزدیکیِ بارگاهِ زال رسید (پَرده‌داران) فریاد زدند: «راه را باز کنید». (۹) گَو: ۱. دلاور، پَهْلوان ۲. مِهْتَر، مُحتشَم. به سانِ درختی پُر از بارِ نَو: مانندِ درختی پُر از میوه‌هایِ تازه، به آراستگی و زیباییِ درختی تازه به بار نشسته، مانندِ درختی بَرومند. معنیِ بیت: مِهْرابِ دلاور، به آراستگی و زیباییِ درختی بَرومند، نزدِ زالِ پهلوان رفت. (۱۰) نَواختن: موردِ تَفقُّد قرار دادن، مهربانی کردن، و در این‌جا یعنی «به گرمی پذیرفتن». اَنْجُمَن: گروه، حاضران. سَرِ (کسی) بَراَفْراختن: (کسی را) سَربُلند کردن، و در این جا یعنی «در جایی بَرتَر و بالاتر نشاندن». معنیِ بیت: دلِ زال از دیدارِ او شاد شد و به گرمی او را پذیرفت و او را در میانِ حاضرانِ مَجْلس، در جایی بالاتر نِشانْد. (۱۱) روایتِ بالا در نُسخهٔ فلورانس آمده است. روایتِ دیگرِ این بیت، کم و بیش چُنین است: «بِدو گفت: کَزْمن چه خواهی؟ بِخواه / زِ تخت و زِ مُهر و زِ تیغ و کُلاه». تختِ بزرگی: تختِ سَروَری، تختِ پادشاهی. بَهانه جُستن: بَهانه آوردن، بَهانه کردن. معنیِ بیت: زال از مِهْراب پُرسید: «از من چه تقاضایی داری؟ بگو و تختِ پادشاهی را بَهانه مَکُن (مگو که من خودْ پادشاهم و به هیچ چیز نیازی ندارم، چیزی از من بِخواه)».

بِدو گـفـت مِـهْـراب: «کِـی پـادشـا! سَـرافَـراز و پـیـروز و فَـرمـانْرَوا!
مـرا آرزو در زمـانـه یـکـی‌سـت کـه آن آرزو بر تـو دُشخوار نیسـت
کـه آیی بـه شادی سـویِ خانِ مـن چو خـورشیـدْ روشن کُنی جانِ مـن»
چُنین داد پاسخ که: «این رایْ نیست بـه خـانِ تـو اَنْـدَر مـرا جایْ نیست
نـبـاشـد بِـدیـن سـامْ هم‌داسْـتـان هـمـان شاه چون بِـشْـنَـوَد داسـتـان
که ما مَیْ گُساریم و مَستان شَـویـم سـویِ خـانـهٔ بُـت‌پَرَستان شَـویـم
جُزین هرچه گویی تـو، پاسخ دِهَـم بـه دیـدارِ تـو رایِ فَـرُّخ نِـهَـم»
چـو بِشْنید مِهْـراب، کـرد آفـریـن بـه دلْ زال را خـوانْـد نـاپـاکْ‌دیـن
خُـرامـان بِـرَفـت از بَـرِ تَـخـتِ اویْ هَمی آفرین خوانْد بـر بَـخـتِ اویْ
چـو دَسـتـانِ سـام از پَـسَش بِنْگَرید سُـتـودَش فراوان، چُنان چون سَزید
ازآن کـو نه هـم‌دیـن و هـم‌راه بـود زبـان از سُـتـودَنْـش کـوتـاه بـود
بَرو هیچ‌کَس چَشم نَـگْـمـاشـتـنـد مَـر او را زِ دیـوانِـگـان داشـتـنـد
چـو روشـنْ‌دلِ پَـهْـلَـوان را بِـدویْ چُنان گـرم دیـدند و بـا گـفـت‌وگویْ
مَر او را سُتودنـد یَـک یَـک مِـهـان هـمـان کَـزْ پَـسِ پَـرده بـودَش نِـهـان
بـه بـالا و دیـدار و آهـسـتـگـی زِ بایِسْتگی، هـم زِ شـایـسـتـگـی

(1) فرمانْرَوا: کسی که فرمانش رَواست، مُطاع. (2) دُشخوار: دشوار، سخت. (3) خان: خانه. معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳: مِهْراب به او گفت: «ایْ پادشاهِ سَرافراز و پیروز و مُطاع! من در زندگی آرزویی بیش ندارم و بَرآوردنِ این آرزو برایِ تو کارِ دشواری نیست. آرزویِ من این است که با شادمانی پایْ به خانهٔ من بِگُذاری و جانِ مرا همچون خورشید روشن کُنی». (4) رایْ: صَلاح، مَصلَحت. معنیِ بیت: زال این گونه پاسخ داد که: این کار صَلاح نیست. جایِ من در خانهٔ تو نیست. (5) هم‌داستان: موافق بودن، پذیرفتن، پَسندیدن. همان: هم‌چُنین، نیز. داستان: ماجرا، قضیه، ماوَقَع. (6) مَی گُسارْدَن: باده‌نوشی کردن، شرابخواری کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: سام با چُنین کاری موافق نیست. شاه (= منوچهر) نیز وقتی ماجرا را بِشْنود، نخواهد پَسندید؛ (خواهد گفت) که ما شرابخواری می‌کنیم و مَست می‌شویم و به خانهٔ بُت‌پَرَستان می‌رویم. بُت‌پرست خواندنِ مِهْراب و پَرهیز از ورود به خانهٔ او، بی‌گُمان از فَرافکنی‌هایِ روزگارانِ بعد، و به ویژه دورهٔ اسلامی است. (7) پاسُخ دادن: اِجابَت کردن، بَرآورده کردن. رایِ فَرُّخ نِهادن: به گونه‌یی زیبنده و پَسندیده سخن گفتن، پاسخِ نیک و خوش دادن. معنیِ بیت: جُز این یکی، هر تقاضایی داشته باشی بَرآورده می‌کنم، و هرگاه به دیدارم بیایی، چیزی جُز سخنِ خوش نخواهی شنید (همواره از دیدارت خُشنود خواهم شد). (8) آفرین کردن: سُتودن، ستایش کردن. معنیِ بیت: وقتی مِهْراب این پاسخ را شنید، به زبان، زال را سُتود، امّا در دل، او را بَددین خواند. (9) خُرامان: با مَتانت و وَقار، با شُکوه و جلال. آفرین خواندن: دُعا کردن. معنیِ بیت: مُوقَّرانه و باشُکوه و جلال، و در حالی که برایِ بخت و اقبالِ زال دُعا می‌کرد، از پیشِ تختِ او دور شد. (10) از پَسَش: از پُشتِ سَر او را. معنیِ بیت: وقتی دستانِ سام (= زال) مِهْراب را از پُشتِ سَر بَرانداز کرد، او را چُنان که سزاوار بود، سخت ستایش کرد. (11) از آن کو: از آن‌جا که او. معنیِ بیت: از آن‌جا که او (= مِهْراب) هم‌دین و هم‌آیینِ آن‌ها نبود، کسی زبان به ستایشِ او نمی‌گُشود. (12) چَشم گُماشتن: نگاه کردن، توجّه کردن، اِعْتنا داشتن. دیوانگان: بی‌عقلان، نادانان. داشتن: به شمار آوردن، دانستن. معنیِ بیت: (تا آن روز) کسی به او اعتنایی نداشت و او را از نادانان به شُمار می‌آوردند. (13) روشنْ‌دل: دلِ روشن، دلِ دانا، دلِ آگاه. گرم: پُرمَحَبَّت، مُشتاق، آرزومند. با گفت‌وگوی: در این جا یعنی «ستایشگر». (14) مِهان: بُزرگان. همان: هم‌چُنین، نیز. پَرده: حَرَمسرا، شَبِستان. (15) به بالا: از نظرِ قامَت. دیدار: چهره، رویْ. آهستگی: وَقار، متانت. بایِسْتگی: در این جا یعنی «صفات و ویژگی‌هایِ ضروری و لازم، قابلیّت». شایستگی: در این جا یعنی «صفات و ویژگی‌هایِ پَسندیده، لیاقت». معنیِ بیت‌هایِ ۱۳ تا ۱۵: وقتی دلِ دانایِ پَهْلوان (= زال) را نِسْبت به او چُنین پُرمَحَبَّت و ستایشگر دیدند، همهٔ بزرگان به ستایشِ او (= مِهْراب) و هم‌چُنین دختری که در شَبِستانش رویْ نهان کرده بود، پرداختند، و از قامَت و چهره و وَقار و قابلیّت و شایستگی‌هایِ دختر سخن گفتند.

۱ دلِ زال یک‌باره دیوانه گشت — خِرَد دور شُد، عشق فَرزانه گشت
۲ سِپَهدارِ تازی، سَرِ راستان — بَرین بر، بگوید یکی داستان
۳ که: «تا زنده‌ام چَرمه جُفتِ من است — خَمِ چَرخِ گَردانْ نَهُفتِ من است
۴ عَروسَم نباید، که رَعْنا شَوَم — به نَزدِ خِرَدمَند کانا شَوَم»
۵ از اَنْدیشگانْ زال شُد خسته‌دل — بَرآن کار بِنْهاد پیوسته دل
۶ هَمی بود پیچانْ‌دل از گفت‌وگویْ — مَگَر تیره گَردَدْش ازین آبِ رویْ
۷ هَمی گشت یک چند بر سَر سِپِهر — دلِ زالِ زَر تا سَر آکَنْد مِهر

۸ چُنان بُد که مِهْراب روزی پِگاه — بَرفت و بیآمَد ازآن بارگاه
۹ گُذَر کرد سویِ شَبِسْتانِ خویش — هَمی گشت بر گِردِ بُستانِ خویش
۱۰ دو خورشید بود اَنْدَر ایوانِ اویْ — چو سیندُخت و رودابهٔ ماه‌رویْ
۱۱ بیآراسته هَمچو باغِ بهار — سَراپایْ پُربوی و رنگ و نِگار
۱۲ شِگِفتی به رودابه اَنْدَر بِمانْد — هَمی نامِ یَزدان بَرو بر بِخوانْد
۱۳ یکی سَروْ دید از بَرَش گِردْماه — نِهاده به مَهْ بر زِ عَنْبَر کُلاه

(۱) **دیوانه شدن:** شوریده شدن، شیفته شدن. **فَرزانه:** در این جا یعنی «چیره، مُسلّط». **معنیِ بیت:** (با شنیدنِ این ستایش‌ها) دلِ زال یک‌سَره شیفتهٔ دختر شد، عقل به کنار رفت و عشق چیره شد. (۲) **سَرِ راستان:** سَروَرِ راستگویان. **بَرین بَر:** بر این، در این باره. **داستان گفتن:** مَثَل زدن، سخنِ حکیمانه گفتن. (۳) **چَرمه:** اسب. **جُفت:** یار، همدَم، مونس. **خَمِ چَرخِ گردان:** گُنبدِ آسمانِ گردان. **نَهُفت:** خانه، مَسکَن. (۴) **عروسم نباید:** عَروس نبایدم، به عروس نیاز ندارم، همسر نمی‌خواهم. **که:** زیرا. **رَعْنا:** خوار، سَبُک. **کانا:** اَبْله، احمق. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ تا ۴:** سِپَهسالارِ عَرَب، سَرورِ راستگویان، در این باره سخنِ حکیمانه‌یی گفته است: «تا زمانی که زنده‌ام، اسب، هَمدَم و مونسِ من خواهد بود و گُنبدِ آسمانِ گردان، سَرپناه و خانهٔ من؛ همسر نمی‌خواهم، زیرا در این صورت خوار خواهم شد و خِرَدمندان مرا اَبْلَه خواهند شِمُرد». (۵) **اندیشگان:** فکر و خیال، غم و غُصّه. **خَسته‌دل:** دلْ‌ریش، آزُرده‌خاطر. **دل نِهادن بر کاری:** دل را مُتوجِّهِ کاری کردن، به کاری دل‌بَستن، به کاری پرداختن. **معنیِ بیت:** دلِ زال از فَرطِ فکر و خیال، ریش ریش شده بود. شب و روز به همین موضوع می‌پرداخت و به آن می‌اندیشید. (۶) **پیچانْ‌دل:** دَردمند، غمناک، مُضطرب، ناآرام. **گفت‌وگوی:** حرف و حدیث. **آبِ رویْ تیره گشتن:** بی‌آبرو شدن. **معنیِ بیت:** از این که مَبادا حرف و حدیثِ دیگران (در صورتِ فاش شدنِ رازِ عشقش) او را بی‌آبرو کند، مُضطرب و ناآرام بود. (۷) **سِپِهْر بر سَر گشتن:** کنایه از «سِپَری شدن و گذشتنِ روزگار». **معنیِ بیت:** روزگار چندگاهی بر این منوال گذشت و دلِ زالِ زَر از عشق لبریز شد. (۸) **چُنان بُد:** چُنین پیش آمد، از اتّفاق، قضا را. **پگاه:** صبحِ زود. **معنیِ بیت:** قضا را یک روز مِهْراب، صبحِ زود، به بارگاهِ زال رفت و بازگشت. (۹) **شَبِستان:** حَرَمسرا. **بُستان:** سَرابُستان، باغی در صَحنِ خانه. **معنیِ بیت:** به حَرَمسرایِ خویش رفت و گِردِ سَرابُستانِ خود گشتی زد. (۱۰) **خورشید:** استعاره از «زنِ زیبارو». **ایوان:** کاخ. **معنیِ بیت:** دو زیبارو همچون سیندُخت (همسرش) و رودابهٔ ماه‌روی (دخترش) در کاخِ او بودند. (۱۱) **نِگار:** نقش و نگار، آرایش. **معنیِ بیت:** هر دو مانندِ باغ در فصلِ بهار آراسته بودند و سَراپایِ آن‌ها از عطر و رنگ و نقش و نگار سَرشار بود. (۱۲) **نامِ یزدان بر (کسی) خواندن:** بِنامیزد گفتن، ماشاءاللّه گفتن، چشمِ بَد دور گفتن (در مقامِ تحسین و دَفعِ چشم‌زخم). **معنیِ بیت:** از زیباییِ رودابه شگفت‌زده شد و پیاپی بنامیزد گفت. (۱۳) **سَرو:** استعاره از «قد و بالایِ مَحبوب» است، سَروبالا. **از بَرَش:** بر سَرَش، بر سَرِ آن سَرو. **گِردْماه:** قُرصِ کاملِ ماه، ماهِ شبِ چهارده. استعاره از «چهرهٔ زیبا» است. **مَهْ:** ماه. مُراد همان «گِردْماه» یا «چهره» است. **عَنْبَر:** ماده‌یی صَمْغ مانند که در اصل در اَمْعایِ نوعی بال (بالِ عَنْبَر، ماهیِ عَنْبَر، کاشالوت) تولید می‌شود. وقتی در درونِ بَدَنِ حیوان است، بویش نامَطْبوع است، ولی در مَعرضِ هوا رایحه‌یی مَطْبوع شبیه به رایحهٔ مُشک پیدا می‌کند. در عطرسازی و داروسازی به کار می‌رَوَد. **زِعَنْبَر کُلاه:** تاجی از عَنْبَر. استعاره از «مویِ سیاه و خوشبوی» است. **معنیِ بیت:** سَروْبالایی را دید که چهره‌یی همچون شبِ چهارده بر آن می‌درخشید، و مویِ سیاه و خوشبویِ خود را که به تاجی از عَنْبَر می‌مانِسْت، بر ماه نِشانْده بود.

۱ بـه دیبـا و گـوهـر بـیـآراسْـتـه — بـه سـانِ بِهِشتـی پُـر از خـواسـتـه
۲ بِپُرسید سینْدُخـتْ مِهْراب را — زِ خـوشـابْ بُـگْـشـاد عُـنّـاب را
۳ که: «چون رفتی امروز و چون آمدی؟ — کـه کـوتـاه بـاد از تـو دسـتِ بَـدی
۴ چه مَردی‌ست این پیرْسَر پورِ سام؟ — هَـمی تَـخت کـام آیَدَش گَر کُـنام؟
۵ خـویِ مَـردمـی هـیـچ دارد هَـمـی؟ — پَـیِ نـامْـداران سِـپـارَد هَـمـی؟»
۶ چُـنـیـن داد مِهْـراب پاسخ بِـدویْ — که: «ایْ سَروِ سیمین‌بَرِ خوب‌گویْ!
۷ بـه گیتـی در، از پَهْـلَـوانـانِ گُـرد — پَـیِ زال را کَـس نَـیـارَد سِـپُـرد
۸ چو دست و عِـنـانَش بر ایوان نِگار — نَبینی، نـه بـر زیـن چُـنـو یک سَوار
۹ دلِ شـیـرِ نَـر دارد و زورِ پـیـل — دو دَستَش بـه کِـردارِ دریـایِ نـیـل
۱۰ چو بـر گاه بـاشـد، دُراَفْـشـان بُـوَد — چو در جنگ باشد، سَراَفْـشـان بُـوَد
۱۱ رُخَـش پَـژمُـرانَـنـدهٔ اَرْغَـوان — جوانْ‌سال و بیدار و دولـت جـوان
۱۲ به کین اَنْـدَرون چون نَهَنگِ بَلاست — بـه زینِ انْـدَرون تیزْچَنگْ‌اَژْدَهاست
۱۳ نِشانَنـدهٔ خـاک در کـیـن بـه خـون — فَـشـانَـنـدهٔ خَـنْـجَـرِ آبْـگـون

(۱) **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ رنگین، پَرنیان. **بیآراسته:** آراسته شده، زینت یافته. **خواسته:** زَر، مال، تَجمُّل. **معنیِ بیت:** قامتی آراسته به حَریر و گوهر، دُرُست مانندِ بهشتی سَرشار از تجمُّل. (۲) **خوشاب:** مُروارید. استعاره از «دندان‌هایِ سفید و درخشان». **عُنّاب:** میوهٔ سُرخ‌رنگِ درختچهٔ عُنّاب. استعاره از «لبِ سُرخ». (۳) **کوتاه بودنِ دستِ بَدی (از کسی):** کنایه از «در اَمان بودن از بَلا و آسیب و گَزَند». **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** سینْدُخت لب‌هایِ عُنّاب‌مانندش را از رویِ دندان‌هایِ مُرواریدگونش گُشود و از مِهْراب پُرسید: امروز ـ بادا که همواره از بَلا در اَمان باشی ـ چگونه رفتی و چگونه برگشتی؟ (۴) **پیرسَر:** سفیدموی. **کام آمدن:** خوش آمدن، دوست داشتن. **گر:** یا. **کُنام:** آشیانه. مُراد «آشیانهٔ سیمُرغ» است. **معنیِ بیت:** این پسرِ سفیدمویِ سام، چگونه مَردی است؟ از تختِ حُکمرانی خوشش می‌آید یا از آشیانهٔ سیمُرغ؟ (۵) **خویِ مَردمی:** خُلق و خویِ انسانی، اخلاقِ انسانی. **پَیِ (کسی) سِپُردن:** از (کسی) پیروی کردن، به (کسی) تَأسّی جُستن. **معنیِ بیت:** آیا هیچ بویی از خُلق و خویِ انسانی بُرده است؟ از راه و رَسمِ بزرگان پیروی می‌کند؟ (۶) **سیمین‌بَر:** سیمین‌تَن، دارایِ تَنی به سفیدیِ نُقره. **خوب‌گویْ:** خوش‌سخن، شیرین‌گفتار. **معنیِ بیت:** مِهْراب به او این‌گونه پاسخ داد که: ایْ سَروِ بالایِ سیمین‌تَنِ خوش‌سخن! (۷) **پَیِ (کسی را) سِپُردن:** در این‌جا یعنی «پا جایِ پایِ (کسی) گذاشتن، پَهْلو به پَهْلویِ (کسی) زدن، با (کسی) برابری کردن». **یارِسْتن:** توانستن، قادر بودن. **معنیِ بیت:** در جهان هیچ‌یک از پهلوانانِ دلاور نمی‌توانند پَهْلو به پهلویِ زال بِزَنند. (۸) **دست و عِنان:** این ترکیب در جاهایِ دیگرِ شاهنامه و نیز دیوان‌هایِ شاعرانِ دیگر آمده است و کنایه از «هُنرِ سوارکاری و توانِ جنگجویی» است. **نِگار:** تصویر، نقّاشی. **معنیِ بیت:** هُنرِ سَوارکاریِ او را در نقّاشیِ ایوانِ هیچ پادشاهی نمی‌بینی و آن‌گاه که بر زین بنشیند، جنگجویی نظیرِ او نمی‌یابی. (۹) **دل:** جُرأت، شهامت، شجاعت. **به کِردارِ دریایِ نیل:** مانندِ رودِ نیل. تشبیه از جِهَتِ «گُشاده‌دستی و سَخاوت» است. **معنیِ بیت:** جُرأتِ شیرِ نَر و زورِ فیل را دارد و همچون رودِ نیل گُشاده‌دست و بخشنده است (بی‌دریغ می‌بَخشد). (۱۰) **گاه:** تخت. **دُراَفْشان:** اَفْشانندهٔ دُر، بخشندهٔ مُروارید. **سَراَفْشان:** اَفْشانندهٔ سَر، جُدا کنندهٔ سَر از تَن. **معنیِ بیت:** وقتی بر تخت نشسته باشد، بی‌دریغ مُروارید می‌بخشد و به هنگامِ جنگ، سَرها را یکی پس از دیگری از تَن جُدا می‌کند. (۱۱) **رُخ:** گونه، چهره. **پَژمُرانَنده:** پَژمُرده کننده، به کنایه یعنی «از جِلْوه اَنْدازنده». **اَرْغَوان:** درختی زیبا از تیرهٔ پَروانه‌واران، با گُلی خوش‌رنگ و آتشگون. در موسمِ بهار، سراسرِ درخت از گُل، سُرخ می‌شود. **دولت:** بخت، اقبال. **معنیِ بیت:** چهره‌اش چُنان زیبا و پُرطراوت است که اَرْغوان را از جِلْوه می‌اندازد. جوان و هشیار است و اقبالی بُلند دارد. (۱۲) **کین:** جنگ، نَبَرد. **نهنگِ بلا:** تمساحِ بَلا. کنایه از «جنگجویِ سهمگین و جان‌سِتان». در نُسخهٔ فلورانس «پلنگِ بَلا» آمده است. **تیزچَنگ:** قَوی، نیرومَند. **معنیِ بیت:** به هنگامِ جنگ همچون تمساحِ بَلا سهمگین و جان‌سِتان است و بر تَرکِ اسب، به اژدهایی نیرومَند می‌مانَد. (۱۳) **فَشانَندهٔ خَنْجَر:** ریزندهٔ خَنجر، بارندهٔ خَنجر. **آبْگون:** تیز، بُرّان. **معنیِ بیت:** در میدانِ نَبَرد، خاک را به خون آغشته می‌کند و بر دشمن خَنجرِ تیز می‌بارَد.

۱ از آهو همان کِش سپید است مویْ — نگوید سَخُن مَردمِ عَیب جویْ»

۲ چو بِشْنید رودابه آن گفت‌وگویْ — بَراَفْروخت و گُلْنارگون کرد رویْ
۳ دِلَش گشت پُرآتش از مِهْرِ زال — ازو دور شُد خورْد و آرام و هال
۴ چو بِگْرفت جایِ خِرَدْش آرزویْ — دِگَر شُد به رای و به آیین و خویْ

(۱) **آهو:** عیب، نَقْص. **همان:** فقط، تنها. **کِش:** که‌اش، که او را. **سَخُن:** در این جا به معنیِ «حقیقت، واقعیت، سخنِ دُرُست، سخنِ مُطابق با حقیقت» به کار رفته است. **معنیِ بیت:** تنها عیبِ او این است که مویش سفید است، مَردمِ عیب‌جو حقیقت را نمی‌گویند (نباید به گفتارِ آن‌ها گوش داد، زیرا آن همه حُسن و خوبی را نادیده می‌گیرند و بر این عیبِ کَم‌اهمّیّت انگُشت می‌گُذارند). (۲) **بَراَفْروختن:** بَراَفْروخته شدن، سُرخ شدنِ چهرهٔ کسی (در اثرِ هیجانِ درونی). **گُلْنارگون کردن:** به رنگِ گُلِ اَنار کردن، سُرخ کردن. **معنیِ بیت:** وقتی رودابه گفت‌وگویِ پدر و مادرِ خود را شنید، بَرافروخته شد و چهره‌اش به رنگِ گُلِ انار دَرآمَد. (۳) **هال:** آرام، قرار. **معنیِ بیت:** آتشِ عشقِ زال در دِلَش زبانه کشید و خورْد و خوراک و آرام و قرارش را از دست داد. (۴) **آرزو:** شوق، اشتیاق، سودا. **رایْ:** اندیشه، رَوِش، شیوه. **آیین:** راه، رَسْم، رَوِش. **معنیِ بیت:** وقتی سودایِ وصالِ محبوب چُنان بر وجودش حُکم‌فرما شد که دیگر جایی برایِ عقل نمانْد، اندیشه و راه و رَوِش و خُلق و خویِ او دیگرسان شد.

گفتار اَنْدَر عاشق شدنِ رودابه بر زال و فرستادنْ کنیزکان را به نزدیکِ او به پیغام

۱ وِرا پنج تُرکِ پَرَستَنده بود — پَرَستَنده و مِهربانْ‌بَنده بود
۲ بدآن بَندگانِ خِرَدمَند گفت — که: «بُگشاد خواهم نِهان از نُهُفت
۳ شما یَک به یَک رازْدارِ مَنید — پَرَستَنده و غم‌گُسارِ مَنید
۴ بِدانید هر پنج و آگاهْ بید — همه ساله با بَختْ هَمراهْ بید
۵ که من عاشقی‌اَم چو بَحرِ دَمان — ازو بَرشُده موجْ تا آسْمان
۶ پُر از پورِ سام است روشنْ‌دِلَم — به خواب اَنْدَر، اَنْدیشه زو نَگْسِلَم
۷ همه خانهٔ شَرم پُرمِهْرِ اوست — شب و روزَم اَنْدیشهٔ چِهْرِ اوست
۸ نداند کسی رازِ من جُز شما — که هم مهربانید و هم پارسا
۹ کُنون این سَخُن را چه دَرمان کُنید؟ — چه خواهید و با من چه پیمان کنید؟
۱۰ یکی چاره باید کُنون ساختن — دل و جانم از رنجْ پَرداختن»

۱۱ پَرَستَندگان را شِگِفت آمد آن — که بی‌کاری آمد زِ دُخْتِ رَدان

(۱) **پَرَستنده:** ۱. خدمتکار، کَنیز ۲. فرمانبُردار، مُطیع. **معنیِ بیت:** رودابه، پنج کَنیز داشت که همه خدمتکارانی فرمانبُردار و مهربان بودند. (۲) **بندگان:** خدمتکاران، چاکران. **نِهان از نُهُفت گُشودن:** رازهایِ نهفته در دل را آشکار کردن، رازِ دلِ خود را فاش کردن. (۳) **پَرَستنده:** ستایشگر، دوستدار. **غم‌گُسار:** غمخوار، دِلْسوز. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** به خدمتکارانِ عاقلِ خود گفت: می‌خواهم از رازِ دِلَم برایِ شما پَرده بَردارم. شما همگی مَحرمِ اسرار و دوستدار و دِلْسوزِ من هستید. (۴) **بید:** باشید. **همه‌ساله:** در سراسرِ سال، همواره، همیشه. (۵) **دَمان:** خُروشان. **بَرشُدن:** بالا رفتن، اوج گرفتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** هر پنج نفر بدانید و آگاه باشید که من عاشق شده‌ام؛ عاشقی همچون دریایِ خُروشان و مُتلاطم که موجش تا آسمان اوج گرفته است. (۶) **روشنْ‌دل:** دلِ روشن، دلِ شادمان، دلِ خوش. **گُسِلیدن:** بُریدن، جُدا شدن. **معنیِ بیت:** دلِ شادمانِ من به تسخیرِ پسرِ سام دَرآمده است (چُنان در دِلَم جای گرفته است که) فکر و خیالِ او حتّی در خواب هم از من جُدا نمی‌شود. (۷) **خانهٔ شَرم:** کنایه از «دل». **معنیِ بیت:** دِلَم از عشقِ او مالامال است و شب و روز به چهرهٔ او می‌اندیشم. (۸) **پارسا:** پرهیزکار، باتقوا، پاکدامَن. **معنیِ بیت:** جُز شما که هم مهربان و هم پرهیزکارید، کسی از رازِ من آگاه نیست. (۹) **سَخُن:** ماجرا، قضیّه. **دَرمان کردن:** عِلاج کردن، چاره اندیشیدن. **پیمان کردن:** عَهد بستن. **معنیِ بیت:** اکنون برایِ این ماجرا چه چاره‌یی می‌اندیشید؟ از من چه می‌خواهید (تا به شما ببخشم) و با من چه عَهدی می‌بَندید (که مرا به محبوبم برسانید)؟ (۱۰) **پَرداخْتن:** خالی کردن، و در این جا یعنی «آزاد کردن، رهایی دادن». **معنیِ بیت:** اکنون باید چاره‌یی بیندیشید و دل و جانم را از غم و اندوه رهایی دهید. (۱۱) **شِگِفت آمدن:** تعجُّب کردن، شِگِفت‌زده شدن، مات و مَبْهوت ماندن. **بی‌کاری:** نابکاری، هرزگی، بی‌عاری. **آمدن:** سَر زدن. **رَدان:** سَروَران، بزرگان. **معنیِ بیت:** کنیزان از این که دخترِ بزرگ‌زاده‌یی مانندِ رودابه، این‌گونه بر طَبْلِ بی‌عاری زده است، مات و مَبْهوت ماندند.

همه پاسُخَش را بیاراستند — چُن آهْرَمَن از جایْ بَرخاستند
که: «ایْ اَفْسرِ بانوانِ جهان! — سَرافْرازتَر دُختر اَنْدَر مِهان!
سُتوده زِ هِنْدوستان تا به چین! — میانِ بُتِستان چو روشَنْ نِگین!
به بالایِ تو بر چَمَن سَروْ نیست — چو رُخسارِ تو تابِشِ پَروْ نیست
نِگارِ رُخِ تو زِ قَنَّوج، رایْ — فِرستَد هَمی سویِ خاوَرْخدایْ
تو را خود به دیده دَرون شَرم نیست؟ — پدر را به نَزدِ تو آزَرْم نیست؟
که آن را که بِنْدازَد از بَر پدر — تو خواهی که گیریْ مَر او را به بَر؟
که پَروَرْدهٔ مُرغ باشد به کوه — نِشانی شُده در میانِ گُروه
کَس از مادرانْ پیر هرگز نَزاد — نَه زآن کَس که زایَد بیآیَد نِژاد
چُنین سُرخ دو بُسَّدِ شیرْبویْ — شِگِفتی بُوَد گَر شود پیرْجویْ
جهانی سَراسَر پُر از مِهرِ توست — بر ایوان‌ها صورتِ چِهرِ توست
تو را با چُنین روی و بالای و مویْ — زِ چَرخِ چهارم خود آیَدْت شویْ»

❶ **آراستن:** آماده شدن، و در این جا یعنی «گفتن، دادن». **چُن:** چون، مانندِ، مِثْلِ. **آهْرَمَن:** اَهریمن (در اوستایی: اَنْگْرَه مَئینْیو anyra - mainyu به معنیِ «خِردِ خَبیث، عقلِ پلید»)، شیطان. «چُن آهْرَمَن» در این جا یعنی «تُند و سریع، مِثْلِ برق»، یا بگوییم «مِثْلِ برق‌زده‌ها». **معنیِ بیت:** همه مِثْلِ بَرق‌زده‌ها از جا پَریدند و این‌گونه به او پاسخ دادند. ❷ **اَفْسر:** تاج. ❸ **بُتِستان:** جایی که زیبارویان فراوانند، سرزمینِ زیبارویان. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** و گفتند: ایْ تاجِ سَربانوانِ جهان! ایْ از همهٔ دخترانِ بُزرگان سَربُلندتر! ایْ آن که از هندوستان تا چین همگان تو را می‌ستایَند و در میانِ سرزمینِ زیبارویان همچون نگین می‌درخشی! ❹ **چَمَن:** «راهی باشد در باغ، میانِ درختان، و از هر دو پَهْلویِ راهْ درخت نشانده، و آن جایْ نِشَستنگاه بِگُذاشته، و از رَیاحین بر ویْ کاشته باشد» (به نقل از حاشیهٔ فرهنگِ اسدی در **لغت‌نامه دهخدا**)، پس نباید معنایِ امروزیِ چَمَن (سبزه) را در نظر داشت. **پَروْ:** مُخَفَّفِ «پَروین» یا همان «ثُرَیّا»، دستهٔ معروفی از شش ستارهٔ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثَوْر. کم‌تر دسته‌یی از ستارگان به اندازهٔ ثُرَیّا در ادبیات و اساطیر مورد توجّه بوده است. **معنیِ بیت:** در چَمَن هیچ سَروی به خوشِ قَد و بالایِ تو نیست، حتّی پَروین نیز به درخشندگیِ چهرهٔ تو نیست. ❺ **نِگار:** تصویر، نقّاشی. **قَنَّوج:** کَنوج، شهری کُهن در بخشِ فَرُّخ‌آباد، جنوبِ غربیِ مرکزِ اوتارپرادش، بر کنارِ رودِ گَنگ. در این جا به عنوانِ «نُقطه‌یی دوردست» به کار رفته است. نامِ این شهر را «قَنَّوج» (به فَتحِ قاف و نونِ مُشَدَّد و سکونِ واو) ضَبط کرده‌ام، زیرا امیر خسرو دِهْلَوی در بیتی آن را با «مَوْج» قافیه کرده است: «زِ شمشیری که زد بر رایِ قَنَّوج / در آبَش غرقه کرد از آتشین مَوْج». **رای:** راجه، پادشاهِ هندوستان. **خاوَرخُدایْ:** پادشاهِ مغرب، پادشاهِ روم. **معنیِ بیت:** تو آن زیبارویی که تصویرِ چهره‌ات را راجهٔ قَنَّوج (به عنوانِ تُحفه) برایِ پادشاهِ روم می‌فرستد. ❻ **(کسی را) به دیدهٔ درون شَرم نبودن:** شَرم نداشتن، حَیا نکردن. **آزَرْم:** حُرمت، احترام، عزّت. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** تو هیچ حَیا نمی‌کنی؟ برایِ پدرت هیچ حُرمتی قایل نیستی؟ که می‌خواهی کسی را در آغوش بگیری که حتّی پدرش او را از آغوشِ خود رانْده است؟ ❽ **نِشانی شُدن:** انگُشت‌نُما شدن. **گروه:** مَردم. **معنیِ بیت:** کسی که مُرغ او را در کوه پَرورش داده است و انگُشت‌نمایِ خاص و عام شده است. ❾ **نِژاد:** نَسل، فرزند. **معنیِ بیت:** تا کنون هیچ‌کَس از مادر پیر به دنیا نیامده است، و از کسی که پیر به دنیا بیاید، فرزندی به دنیا نخواهد آمد (چُنین کسی عَقیم است). ❿ **بُسَّد:** مَرجان، شَجَرِ حَجَری. به نوشتهٔ ابوریحان بیرونی گیاهی است در دریایِ فرنگ [مدیترانه]. استعاره از «لب» است. **شیربویْ:** که بویِ شیر می‌دهند، کنایه از «نوجوانی» است. **گَر:** که. **پیرجویْ:** خواهانِ پیر، دوستدارِ مَردِ پیر. **معنیِ بیت:** به راستی سخت شگفت‌انگیز است که چُنین لب‌هایِ سُرخ و مَرجان‌رنگی که هنوز بویِ شیر می‌دهند، دوستدارِ مَردی پیر شوند (از عشقِ مَردی پیر سخن بگویند). ⓫ **صورت:** تصویر. **معنیِ بیت:** عالَمی دل به عشقِ تو باخته‌اند و تصویرِ چهرهٔ تو بر دیوارِ کاخِ پادشاهان نقش بسته است. ⓬ **چَرخِ چهارم:** آسمانِ چهارم. جایگاهِ «خورشید» است. **خود:** برایِ تأکید آمده است، به معنیِ «بی‌گُمان، به یقین». **شویْ:** شوهر، همسر. **معنیِ بیت:** با این روی و قد و بالا و مویی که تو داری، بی‌گُمان آفتابِ عالمتاب از آسمانِ چهارم به خواستگاریِ تو خواهد آمد.

۱ چـو رودابـه گُفـتـارِ ایشـان شَنیـد　　چـو از بـادْ آتش، دِلَـش بَـردَمـیـد
۲ بَریشان یکی بانگ بَرزَد بـه خَـشـم　　بِتابید روی و بِـخـوابـیـد چَـشـم
۳ وَزآن پَـس بـه چَـشم و به رویِ دُژَم　　به اَبرو زِ خـشـم اَنْـدَر آوَرْد خَم
۴ چُنین گفت: «کین خامْگُفتـارَتان　　شَـنیـدن نـه اَرْزَد زِ پـیـکـارَتـان
۵ نه فَغْفورِ خواهَم، نه قیصر، نه چیـن　　نـه از تـاجْـدارانِ ایـرانْزمـیـن
۶ بـه بالایِ منْ پـورِ سـام است زال　　اَبـا بـازویِ شیـر و بـا بُـرز و یـال
۷ گَـرَش پیر خوانی ْهَمی، یـا جوان　　مرا او بـه جـایِ تَـن است و رَوان»
۸ پَـرَسـتَـنـده آگَـهْ شُد از رازِ اویْ　　چـو بِـشْـنـید دلْخـستـهآوازِ اویْ
۹ بـه آواز گـفـتـنـد: «ما بَـنـدهایـم　　بـه دلْ مِهْربان و پَـرَسـتَـنـدهایـم
۱۰ نِگَه کُن کُنون تا چه فَـرمان دَهـی　　نَـیـآیَـد زِ فَـرمـانِ تـو جُـز بِـهـی
۱۱ چـو ما صدهزاران فِـدایِ تـو بـاد　　خِـرَد زآفـریـنـش رِدایِ تـو بـاد
۱۲ سِـیَـهنَـرگسانَـت پُـر از شَـرم بـاد　　رُخـانَـت پُـر از رَنـگ و آزَرْم بـاد

(۱) **بَرَدمیدن:** شُعلهور شدن. «چو از باد، آتش، دِلَش بَردمید» یعنی «دِلَش مانندِ آتش که در اثرِوَزشِ باد زبانه میکَشَد و به خُروش دَرمیآید، شُعلهور شد». کُلِّ این تعبیر کنایهیی است از «خشمگین شدن، آتشِ خشم در دلِ کسی زبانه کشیدن». **معنیِ بیت:** وقتی رودابه سخنِ آنها را شنید، آتشِ خشم در دِلَش زبانه کشید، دُرُست مانندِ آتشی که باد بر آن وَزیده باشد. (۲) **رویْ تابیدن:** روی گرداندن. **چَشمْ خوابیدن:** چشم خوابانیدن، چشم بر هم نهادن، چشم بستن. **معنیِ بیت:** بر سَرِ آنها فریادی از سَرِ خشم کشید و رویَش را گرداند و چشمهایش را بَست. (۳) **چشم:** در نُسخهٔ فلورانس «خشم» آمده است. **دُژَم:** غمگین، اندوهگین. **خَم به ابرو اَنْدَر آوردن:** خَم به ابرو آوردن، اَخْم کردن. (۴) **خامْگُفتار:** گفتارِ خام، سخنِ بیهوده و بیمعنی. **پیکار:** گفتارِ بیهوده، جدالِ لفظی، مُجادله. **معنیِ بیتهایِ ۳ و ۴:** آنگاه با نگاه و چهرهیی اندوهگین، از خشم اَخْم کرد و اینگونه گفت: سخنِ بیهودهٔ شما که از سَرِ مُجادله بر زبان آوردید، حتّی به زحمتِ شنیدن هم نمیاَرْزَد. (۵) **فَغْفور:** بَغْپور، پسرِ خدا، لَقَبِ پادشاهانِ چین. **قیصر:** لَقَبِ امپراتورانِ روم. **معنیِ بیت:** نه پادشاهِ چین را میخواهم نه چین را، نه امپراتورِ روم را، نه پادشاهانِ ایرانزمین را. (۶) **به بالا:** (معنیِ مَجازی) دَرخور، لایق، شایسته. **بُرز و یال:** بلندی و گردن، (معنیِ مَجازی) تنومندی، نیرومندی. **معنیِ بیت:** تنها پسرِ سام، زال، دَرخورِ همسریِ من است که بازویِ شیر دارد و قامتی بُلند و گردنی سِتَبر. (۷) **گَرَش:** اگر او را، خواه او را، چه او را. **خوانی:** خوانید، یعنی «بنامید» یا «بدانید». فعلِ مُفرد برایِ مُخاطبِ جمع آمده است. **به جایْ:** به مَثابهٔ، همچون، در حُکمِ. **معنیِ بیت:** چه او را پیر بنامید چه جوان (فرقی نمیکند)، برایِ من او حُکمِ جان و تَن را دارد (تمامِ هستیِ من است). (۸) **دلخسته:** دَردمندانه، غمناک. **آواز:** صدا، سخن. **معنیِ بیت:** کنیزان وقتی صدایِ غمناکِ او را شنیدند، به رازِ عشقش پی بُردند (باور کردند که او به راستی عاشق است). (۹) **بهآواز:** به صدایِ بلند. **بَنده:** فرمانبُردار، گوش به فرمان، مُطیع. **معنیِ بیت:** به صدایِ بلند گفتند: ما گوش به فرمانیم، از صمیمِ قلب دوستدار و ستایشگرِ تواییم. (۱۰) **نِگَه کردن:** تأمُّل کردن، اندیشیدن، دیدن، صَلاح دیدن، صَلاح دانستن. **بِهی:** خوبی، نیکویی. **معنیِ بیت:** اکنون هرچه صلاح میدانی به ما فرمان بِدِه، فرمانِ تو جُز خوبی در پی نخواهد داشت. (۱۱) **زآفرینش:** در اینجا یعنی «به حُکمِ تقدیر، به حُکمِ سَرنوشت». **رِدا:** جامهیی که رویِ جامههایِ دیگر پوشند، بالاپوش. **معنیِ بیت:** جانِ صدهزار تَن همچون ما فِدایِ تو باشد، و بادا که عقل به حُکمِ تقدیر، همچون بالاپوشی تو را در میان بگیرد. (۱۲) **نرگس:** استعاره از «چشم». **رُخان:** گونهها. **رنگ:** خوبی، نیکویی، لطافت. **آزَرْم:** از میانِ معانیِ مُتعددِ آن، در اینجا «فضیلت، تقوی، پارسایی» مُناسبتر مینماید. **معنیِ بیت:** دُعا میکنیم که چشمانِ سیاهت همواره لبریز از حَیا و گونههایت آکنده از لطافت و پارسایی باشد (بادا که هیچگاه از راهِ پاکدامنی و عِفاف بیرون نَرَوی).

۱ اگر جادُوی باید آموختن — به بَند و فُسونْ چَشمها دوختن
۲ بِپَرّیم با مُرغ و آهو شَویم — بِپوییم در چاه و جادو شَویم
۳ مَگَر شاه را نَزدِ ماه آوَریم — به نزدیکِ او پایْگاه آوَریم»
۴ لبِ سُرخ، رودابه پُرخنده کرد — رُخانِ مُعَصفَر سویِ بَنده کرد
۵ که: «این گفته را گَر شَوی کارْبَند — درختِ بَرومَند کاری بُلند
۶ که هر روزْ یاقوتْ بار آوَرَد — بَرَش تازَنان در کِنار آوَرَد»

۷ پَرَستَنده بَرخاست از پیشِ اویْ — سویِ چاره بیچاره بِنْهاد رویْ
۸ به دیبایِ رومی بیاراستَند — سَرِ زُلف بر گُل بِپیراستَند
۹ بِرَفتند هر پنجْ تا رودْبار — زِ هر بویِ و رَنگی، چو خُرَّم بهار
۱۰ مَهِ فَوْرَدین و سَرِ سال بود — لبِ رودْ لَشکَرگَهِ زال بود
۱۱ هَمی گُل چِدَند از لبِ رودْبار — رُخانْ چون گُلِستان و گُل در کِنار
۱۲ نِگَه کرد دَستان زِ تَختِ بُلند — بِپُرسید: «کین گُل‌پَرَستان کی‌اَند؟»

(۱) **جادُوی:** جادوگری، ساحری. **بَند:** نیرنگ، طِلِسم. **فُسون:** سِحْر، جادو. (۲) **پوییدن:** رفتن. **چاه:** مُراد «چاهِ بابِل، زندانِ هاروت و ماروت، آموزگارانِ جادوگری» است. نامِ این دو فرشته در قرآن (سورهٔ بَقَره، آیهٔ ۱۰۲) آمده است. مُفسِّران بَرآنند که چون در زمانِ اِدْریسِ پیغمبر مَردم به جادوگری پَرداخته بودند، خدا این دو فرشته را مأمور کرد که به مَردم حقیقتِ سِحْر را بیاموزند تا از گُمراهی در اَمان بِمانَند. بعضی دیگر با استفاده از منابعِ یهودی تَصوُّر کرده‌اند که این دو فرشته از گناهانِ آدمیزاد در تَعجُّب بودند و داوطَلَب آمدن به زمین و اجرایِ عدالت شدند، امّا دست به گناهانِ بُزرگی همچون قتل و زنا زدند، از این رو خدا آن‌ها را در شهرِ بابِل در کوهِ دماوند در چاهی زیرِزمین عذاب می‌کُند، یا خود از خدا خواستند که آن‌ها را در همین دنیا عذاب کُند. گفته‌اند کسی که بخواهد جادوگری بیاموزد، باید سَرِ آن چاه بِرَوَد و از آن‌ها سوآل کُند. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** اگر لازم باشد که جادوگری بیاموزیم و با سِحْر و طِلِسم چشم‌هایِ دیگران را بِبَندیم، اگر لازم باشد با پرندگانْ هواپرواز کنیم و با آهوانِ صحرا بدویم، و در چاهِ بابِل فُرو برویم و جادوگر شویم. (۳) **مَگَر:** به این اُمید که. **شاه:** مُراد «زال» است. **ماه:** مُراد «رودابه» است. **پایگاه آوردن:** مَقام و مَنْزِلت کَسب کردن، عزّت و احترام کَسب کردن. **معنیِ بیت:** (همهٔ این کارها را می‌کنیم) به این اُمید که شاهْزال را به نَزدِ ماهْرودابه بیاوریم و مَنزلتی پیشِ او کَسب کنیم. (۴) **مُعَصْفَر:** معنیِ مشهورِ این واژه «زَردرنگ» است، امّا بسیاری وقت‌ها ـ از جُمله در این جا ـ به معنیِ «سُرخ‌رنگ، قرمز» به کار رفته است، مانندِ «به هر جنگ اَنْدَر نُخُستین تو کردی / زمین را زِ خونِ مُعادی مُعَصْفَر» (**دیوان**، فرُّخیِ سیستانی، ص ۱۴۸)، و: «چرا که مویِ تو زو رنگِ قیر دارد / رُخانْت رنگِ طَبَرخون و مُعَصْفَر دارد؟» (**دیوان**، ناصرِخُسرو، ص ۲۸۰). **معنیِ بیت:** رودابه لب‌هایِ سُرخش را از خنده لبریز کرد و چهرهٔ گُل‌اَنداخته‌اش را به سویِ کنیزان کرد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «پرستندگان را چُنین گفت ماه / که: این است روی و هم این است راه». (۵) **که: این گفته را:** در نُسخهٔ فلورانس «مَرین گفته را» آمده است. **کارْبَند شدن:** به کار بَستن، عَمَل کردن. **بَرومَند:** میوه‌دار، بارْوَر، پُربار. (۶) **یاقوت بار آوردن:** میوهٔ یاقوت دادن، کنایه از «پاداشِ گرانبها در پی داشتن». **بَر:** میوه، بار. **تازَنان:** بی‌درنگ، به سُرعت. **در کنار آوردن:** در آغوش جای دادن، در دَسترس گذاشتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** و (رودابه) گفت که: «اگر به این گفته عَمَل کنید، درختِ پُربارِ بلندی خواهید کاشت که هر روز میوهٔ یاقوت می‌دهد و میوه‌اش را بی‌درنگ در دَسترس می‌گُذارد (اگر به وَعدهٔ خود وفا کنید، برایِ همیشه از پاداش‌هایِ گرانبها و بی‌دریغِ من بَرخوردار خواهید شد)». (۷) **بی‌چاره:** به ناچار، به ناگُزیر. **رویْ نِهادن:** روی آوردن، پرداختن. **معنیِ بیت:** کنیزان از پیشِ رودابه برخاستند و به ناگُزیر به چاره‌جویی پرداختند. (۸) **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ رنگین، پَرنیان. **بَر گُل:** با گُل. **پیراستن:** زینت دادن، زیوَر بستن، آرایش دادن. **معنیِ بیت:** ابریشمینه‌هایِ رومی به تَن کردند و سَرِ گیسوانِ خود را با گُل آرایش دادند. (۹) **رودْبار:** لبِ رود، کنارِ رود، ساحلِ رودخانه. **بو:** عطر. **رنگ:** نقش و نِگار، آرایش. **معنیِ بیت:** هر پنج کنیز در حالی که خود را با عطرها و نگارهایِ گونه‌گون، همچون بهارِ خُرَّم آراسته بودند، به ساحلِ رودخانه رفتند. (۱۰) **فَوْرَدین:** فروردین. **لَشکَرگَه:** محلِّ اِستقرارِ لشکر، اُردوگاه. **معنیِ بیت:** فروردین ماه بود و آغازِ سالِ نو. لشکرگاهِ زال بر ساحلِ رود بَرپا شده بود. (۱۱) **رُخان:** گونه‌ها، چهره. **کنار:** آغوش، بَغَل. **معنیِ بیت:** کنیزان از ساحلِ رودخانه گُل می‌چیدند. چهره‌هایِ آن‌ها خود به گُلستان می‌مانِسْت و آغوشی پُر از گُل نیز داشتند. (۱۲) **گُل‌پَرَستان:** دوستدارانِ گُل. **معنیِ بیت:** دَستان (= زال) از فرازِ تختِ بلندِ خود به آن‌ها نگاه کرد و پُرسید: «این دوستدارانِ گُل کی‌اند؟».

۱ چُنین گفت گوینده با پَهْلَوان / که: «از کاخِ مِهْراب، سَروِ رَوان
۲ پَرَستَندگان را سوی گُلْسِتان / فِرِستَد هَمی ماهِ کابُلْسِتان»

۳ به نَزدِ پَری‌چِهرگان رفت زال / کمان خواست از تُرک و بِفْراخت یال
۴ پیاده هَمی شُد زِ بَهرِ شکار / خَشَنْسار بُد اَنْدَر آن رودْبار
۵ کَمانْ تُرکِ گُلرُخ به زِهْ بَرنِهاد / به دستِ جهانْ‌پَهْلَوان دَر نِهاد
۶ نِگَه کرد تا مُرغ بَرخاست زآب / یکی تیر بِنْداخت اَنْدَر شِتاب
۷ زِ پَروازَش آوَرْد گَردانْ فُرود / چکان خون و وَشّی شُده آبِ رود
۸ [به تُرک آن‌گَهی گفت: «زآن‌سو گُذَر / بیاوَر تو آن مُرغِ اَفْکَنده‌پَر»]
۹ [به کَشتی گُذَر کرد تُرکِ سُتُرگ / خُرامید نَزدِ پَرستَنده، تُرک]
۱۰ پَرَستَنده با ریدَکِ پَهْلَوان / سَخُن گفت و بُگْشاد شیرینْ‌زبان
۱۱ که: «این شیرْبازو، گَوِ پیلْ‌تَن / چه مَرد است و شاهِ کدام اَنْجُمَن؟
۱۲ که بُگْشاد ازین‌گونه تیر از کَمان؟ / چه سَنْجَد به پیش اَنْدَرَش بَدگُمان؟

(۱) **گوینده:** سخن‌گو. **سَروِرَوان:** کنایه از «شخصِ خوش قد و بالا، سَروِ خُرامان». اطرافیانِ زال که از مِهْراب خوششان نمی‌آمد به یُمنِ توجُّهِ زال، حالا دیگر او را سَروِرَوان و سَروِخُرامان می‌خوانند که از دلبستگی آن‌ها به مِهْراب حکایت دارد. راست است که آوردن چُنین صفاتی برایِ اشخاص در داستان‌هایِ کُهن کاملاً طبیعی است و در اصل از سُنّتِ شفاهیِ ادبیات سَرچشمه گرفته است، امّا در عینِ حال گویایِ ظرافت‌هایِ کارِ فردوسی هم هست. (۲) **پَرَستندگان:** کنیزان. **ماهِ کابُلْسِتان:** ماه‌رویِ کابُل، زیبارویِ کابل. کنایه از «رودابه» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** سخن‌گو در پاسخِ پهلوان (= زال) گفت: ماه‌رویِ کابُل (= رودابه)، کنیزان را از کاخِ مِهْرابِ خوش‌اندام به گُلزار می‌فرستد تا گُل بچینند. (۳) **پَری‌چهرگان:** زیبارویان. مُراد «غُلامانِ زال» است. **تُرک:** غُلام. **یال اَفْراختن:** گردن افراختن. در این‌جا کنایه از «عَرضِ اندام کردن» است. **معنیِ بیت:** زال به سویِ غُلامانِ زیبارویِ خود رفت. از غلامان کمان خواست و عَرضِ اندام کرد. (۴) **خَشَنْسار:** «مُرغی بزرگ است آبی، سیاه‌فام به تَن، و میان‌گاهِ سَرَش سپید باشد، و بر خُشک نیز نشیند؛ و خَشین به معنیِ سپید بُوَد. دقیقی گفت: که زآن کِردار کو مَردم رُبایَد / عُقابِ تیز بِرْبایَد خَشَنْسار» (**لُغَتِ فُرس**، ص ۸۹). **معنیِ بیت:** زال با پایِ پیاده برایِ شکار به راه افتاد. خَشَنسارها در ساحلِ رودخانه به سَر می‌بُردند. (۵) **کمان به زِهْ بر نِهادن:** کمان را به زِهْ کردن، زِهِ کمان را در جایِ خودِ بَستن. در گُذشته معمول بود که پس از تیراندازی، زِهِ کمان را باز می‌کردند تا کمان قابلیّتِ ارتجاعی و اِنْعطاف‌پذیریِ خود را از دست ندهد، و چون نیاز به تیراندازی می‌یافتند، زِه را در کمان می‌کردند. **گُلرُخ:** زیبارو. **به دستِ (کسی) در نِهادن:** به دستِ (کسی) دادن. **معنیِ بیت:** غُلامِ زیبارو، کمان را به زِه کرد و آن را به دستِ جهان‌پهلوان (= زال) داد. (۶) **نِگَه کردن:** در این‌جا یعنی «پاییدن، مُنتظر ماندن». **اَنْدَر شِتاب:** بی‌درنگ، به سُرعت. (۷) **فُرود آوردن:** پایین آوردن، پایین کشیدن. **گَردان:** چرخان، چرخ‌زنان، در حالِ چرخیدن. **چکانْ خون:** خون‌چکان، در حالِ چکیدنِ خون. **وَشّی:** وَشی، سُرخ، قرمز. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** منتظر مانْد تا آن که پرنده از آب به هوا بَرخاست، بی‌درنگ تیری انداخت و آن را در حالی که گِردِ خود می‌چرخید و قطره‌هایِ خونِ چکیده‌اش سطحِ آبِ رودخانه را سُرخ می‌کرد، از آسمان پایین کشید. (۸) این بیت و بیتِ بعدی در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. آن‌ها را از چاپِ مسکو افزوده‌ام. **اَفْکَنده‌پَر:** پَر و بال ریخته، و در این‌جا یعنی «بی‌جان». **معنیِ بیت:** آن‌گاه به غُلام گفت: «به آن سویِ رودخانه بُرو و پرندهٔ بی‌جان را بیاور!». (۹) **سُتُرگ:** بزرگ، تَنومَند. **خُرامیدن:** رفتن. **پَرَستَنده:** کنیز. **معنیِ بیت:** غُلامِ تنومند با قایق از رود گذشت و به نزدیکِ کنیزِ رودابه رفت. (۱۰) **ریدَک:** غُلام، جوانِ اَمْرَد. (۱۱) **شیرْبازو:** دارایِ بازویی به نیرومندیِ شیر، پُرتَوان. **گَو:** دلاور. **اَنْجُمَن:** مَردم. (۱۲) **تیر از کمان گُشادن:** رها کردنِ تیر از کمان، تیر انداختن. **سَنجیدن:** ارزش داشتن، برابری کردن، اِظْهارِ وجود کردن. **به پیشِ اَنْدَرَش:** در پیشِ او، در برابرِ او. **بَدگُمان:** بَداندیش، بَدخواه، دشمن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ تا ۱۲:** کنیز با غُلامِ پهلوان (= زال) سَرِ صحبت را باز کرد و با شیرین‌زبانی پُرسید که: این دلاورمَردِ شیربازویِ فیل‌تَن کیست و پادشاهِ کدام مَردم است که این‌گونه تیر از کمان رها کرد؟ کدام دشمن است که بتواند در برابرِ او اظهارِ وجود کند؟

۱ نـدیـدیـم زیـبَـنـده‌تـر زیـن سَـوار — به تیر و کَمان بر، چُـنین کـامگـار»
۲ پَـری‌رویْ دنـدان بـه لَـب بَـرنِـهـاد — «مَکُن» گفت: «ازین‌گونه از شاه یاد
۳ شَهِ نـیـمْـروز اسـت، فـرزنـدِ سـام — که دَستانْش خوانَند شاهان به نام
۴ نگـردد فَـلَـک بر چُـنـو یـک سَـوار — زمـانـه نَـبـیـنـد چُـنـو نـامْـدار»
۵ پَـرَسـتَـنـده بـا کـودکِ مـاه‌رویْ — بِخَندید و گُفتَش که: «چندین مَگویْ
۶ که ماهی ست مِهْراب را در سَرایْ — به یک سَـر زِ شـاهِ تـو بَـرتَـر به پایْ
۷ به بالایِ ساج است و هم‌رَنگِ عاج — یکی ایزدی بر سَـر از مُشکْ تـاج
۸ دو نَـرگـسْ دُژَم و دو اَبـرو بِـخَـم — سُـتـونِ دو اَبرو چـو تـیـغِ دَرَم
۹ دَهـانَـش بـه تَنگی دلِ مُـسـتْـمَـنـد — سَـرِ زُلْـفْ چون حَـلْـقـهٔ پـایْ‌وَنْـد
۱۰ دو جـادوش پُرخـواب و پُرآبْ رویْ — پُر از لاله رُخسار و پُر مُشکْ مویْ
۱۱ نَـفَـس را مَـگَـر بر لَـبَـش راه نیست — چُـنـو در جهان نـیـز یک ماه نیست»
۱۲ [پَرَسـتـنـدگـان هـر یـکـی آشْـکـار — هَـمـی کـرد وَصْـفِ رُخِ آن نِـگـار]

❶ سَوار: دلاور، پَهْلوان. کامْگار: در این جا یعنی «مُسلَّط، چیره‌دست». معنیِ بیت: تا کنون دلاوری شایسته‌تر از او ندیده‌ام که این همه در تیراندازی چیره‌دست باشد. ❷ این بیت و دو بیتِ بعد در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. پَری‌رویْ: زیبارو. مُراد «غُلامِ زال» است. دندان به لب بَرنِهادن: لب را با دندان گَزیدن (به نشانهٔ دعوت به سُکوت و اِبْرازِ ناخُشنودی از سخنی یا کاری). ❸ نیمْروز: سیستان. واژهٔ «نیمروز» به معنیِ «جنوبِ جغرافیایی» است. سیستان را از آن رو که در «جنوبِ خراسان» قرار گرفته است، «نیمروز (= سرزمینِ جنوبی)» خوانده‌اند. امروزه در جنوبِ غربیِ افغانستان شهری هست به نامِ نیمروز. ❹ فَلَک: آسمان. چُنو: چونِ او، مانندِ او. معنیِ بیت‌هایِ ۲ تا ۴: غلامِ زیبارو لب به دندان گزید و به کنیز گفت: «این‌گونه از شاه (= زال) سخن مَگو. او پادشاهِ سیستان و پسرِ سام است که پادشاهان او را دَستان می‌نامند. آسمان بر دلاوری مانندِ او نگشته است و نخواهد گشت و روزگار، نامداری همچون او به خود ندیده است و نخواهد دید». ❺ کودکِ ماه‌رویْ: جوانِ زیبارو. مُراد «غُلامِ زال» است. چندین: این همه، این قَدَر. ❻ ماه: ماه‌رو، زیبارو. مُراد «رودابه» است. به پایْ: از نظرِ پایگاه، در شأن و مَنْزلت. معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: کنیز به جوانِ زیبارو خندید و گفت: این همه از شاهَت تعریف مَکُن. مِهْراب در کاخش ماه‌رویی دارد که شأن و مَنْزلتش یک سَر و گردن از شاهِ تو بالاتر است. ❼ ساج: (مُعَرَّبِ «ساگ»، هندی: ساگون، ساکهو) درختی زیبا از تیرهٔ شاه‌پَسَند. چوبِ این درخت بسیار مَرغوب و مقاوم است و در ساختمانِ کَشتی‌ها به کار می‌رَوَد؛ دُلْبِ هندی. ایزدی: خداداد. مُشک: استعاره از «مویِ سیاه و خوشبوی» است. معنیِ بیت: به بُلندبالاییِ درختِ ساج است و به سفیدیِ عاج که تاجی خداداد از مویِ مُشکین بر سَر دارد. ❽ نرگس: استعاره از «چشم» است. دُژَم: در این جا یعنی «خُمار». بِخَم: خمیده، کمانی. سُتونِ دو اَبرو: کنایه از «بینی». تیغِ دَرَم: تیغهٔ نوعی کارْد یا حَربهٔ بُرنده. تشبیه از جِهَتِ «باریکی و راستیِ بینی» است. به جایِ «تیغ دَرَم» در نُسخهٔ فلورانس «سیمین قَلَم» آمده است، امّا روایتِ «تیغ دَرَم» پُشتوانهٔ نیرومندی از نُسخه‌هایِ خطّی دارد (نگاه کنید به: محمود امید سالار، «تیغِ دَرَم یا سیمین‌قَلَم؟»، جُستارهایِ شاهنامه‌شناسی، ص ۱۲۲ ـ ۱۳۰). معنیِ بیت: چشم‌هایش خُمار است و ابروهایش کمانی و بینی‌اش به باریکیِ تیغهٔ کارْد. ❾ به تَنگی: از نظرِ تنگی. تنگی و کوچکیِ دهان از ویژگی‌هایِ بسیار پَسَندیدهٔ معشوق به شمار می‌رفت. مُستْمَند: غمگین، اندوهناک. پایْ‌وَنْد: پایْ‌بَند (در مُقابِلِ دَستبند)، خَلْخال (= حلقه‌یی فلزّی که زنان به عنوانِ زیور به مُچِ پا اندازند). معنیِ بیت: دهانش به تنگیِ دلِ غمگینان است (بسیار کوچک و تَنگ است)، و سَرِ گیسویش مانندِ حَلْقهٔ خَلْخالِ تابْدار است. ❿ جادو: استعاره از «چَشمِ مَسْحورکُننده». پُرخواب: خُمار. آب: (معنیِ مَجازی) طراوت، لطافت، شادابی. معنیِ بیت: چشم‌هایِ مَسحورکُننده‌اش خُمار است و رویَش پُرطراوت، گونه‌هایش گُلِستانی است پُر لاله و مویَش مُشک‌بویْ. ⓫ نَفَس: به هر دو معنیِ «دَم» و «سخن» مُناسب است. مَگَر: در این جا یعنی «گوییِ، اِنْگار». چُنو: چون او، مانندِ او. معنیِ بیت: گویی نَفَس را بر دهانِ تَنگِ او راهِ گُذر نیست، حتّی در سراسرِ جهان هم یک ماه‌رو نظیرِ او نمی‌توان یافت. ⓬ این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. آشکار: (قید است) به روشنی. نِگار: مَحبوبِ زیبارو. مُراد «رودابه» است. معنیِ بیت: هر یک از کنیزان به روشنی به وَصفِ چهرهٔ رودابهٔ زیبارو پرداختند.

۱ بِدین چاره تا آن لَبِ لَعْل‌فام — کُنَد آشْنا با لبِ پورِ سام
۲ [«سَزا باشد و سخت دَرخَور بُوَد — که با زالْ رودابه همسر بُوَد»]
۳ [چو بِشْنید از بَندگان این غُلام — رُخَش گشت از این گفته‌ها لَعْل‌فام]
۴ چُنین گفت با بَندگانْ خوبْ‌چِهْر — که: «با ماه خوب است رَخْشنده‌مِهْر
۵ ولیکن به گفتن مرا رویْ نیست — بُوَد کآب را رَهْ بدین جویْ نیست»

۶ دلاور که پَرهیز جویَد زِ جُفت — بِمانَد به آسانی اَنْدَر نَهُفت
۷ بدآن تاش دختر نباشد زِ بُن — نباید شَنیدَنْش نَنْگِ سَخُن
۸ چُنین گفت مَر جُفت را بازِ نَر — چو بر خایه بِنْشَست و گُسْتَرد پَر:
۹ «کزین خایه گَر مایه بیرون کُنم — زِ پُشتِ پدر خایه بیرون کُنم»

۱۰ ازیشان چو بَرگشت خندان غُلام — بپُرسید ازو نامْوَر پورِ سام
۱۱ که: «با تو چه گفت آن که خندان شُدی؟ — شِکُفته‌رُخ و سیمْ‌دَندان شُدی؟»
۱۲ بِگُفت آنچه بِشْنید با پَهْلَوان — زِ شادی دلِ پَهْلَوان شُد جوان
۱۳ چُنین گفت با ریدَکِ ماه‌رویْ — که: «رو! مَر پَرستَندگان را بِگویْ

(۱) **چاره:** راه، تَدبیر. **لَعْل‌فام:** لَعْل‌رنگ، سُرخ مانندِ لَعْل. **آشنا کردن:** رساندن. **معنیِ بیت:** تا از این رَهگُذر، لب‌هایِ لَعْل‌رنگِ رودابه را به وصالِ لب‌هایِ پسرِ سام بِرَسانند. (۲) این بیت تنها در نُسخهٔ فلورانس و یک نُسخهٔ دیگر آمده است. **سَزا باشد:** شایسته است، بِجاست. **دَرخَور:** شایسته، بَرازنده. **معنیِ بیت:** (و در پایان نتیجه گرفت که:) شایسته است و کاملاً بَرازنده است که رودابه همسرِ زال شود. (۳) این بیت تنها در نُسخهٔ فلورانس آمده است. **بندگان:** کنیزان، خدمتکاران. **لَعْل‌فام:** سُرخ رنگ (در اثرِ شَرم و حَیا). **معنیِ بیت:** وقتی غُلامِ زال این سخنان را از دهانِ کنیزانِ رودابه شنید، چهره‌اش از فَرطِ شَرم سُرخ شد. (۴) **خوبْ‌چِهْر:** زیبارو. مُراد «غُلامِ زال» است. **ماه:** ماه‌رو. مُراد «رودابه» است. **مِهْر:** خورشید. مُراد «زال» است. **معنیِ بیت:** غُلامِ زیبارو به کنیزان چُنین پاسخ داد که: پیوندِ خورشیدِ تابان با ماه نیکوست. (۵) **رویْ:** (معنیِ مَجازی) جُرأت، گُستاخی. **بُوَد:** ممکن است، امکان دارد، شاید. **آب را رَهْ به جویْ بودن:** کنایه از «مُساعد بودنِ بخت و اقبال، تَقدیر موافقِ تَدبیر از آب دَرآمدن». **معنیِ بیت:** امّا من جُرأتِ گفتنِ چُنین مَطلبی را ندارم و (کسی چه می‌داند) شاید تَقدیر موافقِ تَدبیر از آب دَرنیاید (امکانِ سَرگرفتنِ چُنین وَصلتی وجود نداشته باشد). (۶) **جُفت:** همسر. **بِمانَد:** در نُسخهٔ فلورانس «بیاید» آمده است (حرفِ اوّل نقطه ندارد). **به آسانی:** با آسودگی، در آسایش، در راحتی. **نَهُفت:** خانه، مَسکَن. (۷) **بدآن تاش:** برایِ آن که او را، تا او را. **زِبُن:** اصلاً، اساساً، به کُلّی. **ننگِ سَخُن:** سخنِ ننگ‌آمیز، سخنِ شَرم‌آور. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** دلاوری که از همسرگُزینی پرهیز می‌کند، در خانهٔ خود با آسودگی زندگی می‌کند، (پرهیزِ او از ازدواج) برایِ آن است که اصلاً صاحبِ دختر نشود و ناچار نباشد که سخنِ شَرم‌آورِ مَردم را تحمّل کند. (۸) **خایه:** تُخم. (۹) **مایه:** ماده، دختر. **خایه:** تُخم، بیضه. (معنیِ مَجازی) دل و جُرأت، شجاعت. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** بازِ نَر به جُفتِ خود ـ وقتی بر تُخم نشست و بال‌هایش را گُسترد ـ چنین گفت: اگر از این تخم، ماده بیرون بیاید، آن وقت تُخمِ پدرش را می‌کَشم و اَخْته‌اش می‌کنم (یعنی خود را اَخته می‌کنم). (۱۱) **سیمْ‌دندان شدن:** دندان سپید کردن. کنایه از «خندیدن» (و در نتیجه معلوم شدنِ دندان‌ها). **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** وقتی غُلام از پیشِ کنیزان خندان بَرگشت، پسرِ نامدارِ سام (= زال) از او پُرسید: «به تو چه گفتند که شادمان شُدی، گُل از گُلت شِکُفت و خندیدی؟» (۱۲) **جوان شدنِ دل:** تازه شدنِ دل، شور و نشاط یافتن، سَرزنده شدن. **معنیِ بیت:** غُلام هر چه را که شنیده بود، به پَهْلوان (= زال) بازگو کرد. دلِ پهلوان (که از عشقِ رودابه در غم و اندوه می‌سوخت) از شادی تازه شد و شور و نشاطِ رفته را باز یافت. (۱۳) **ریدَک:** غُلام، جوانِ اَمْرَد. **معنیِ بیت:** به غُلامِ زیبارو گفت: بُرو و به کنیزان بگو...

۱ کـه از گُلْستان یک‌زمان مَـگْـذَریـد — مَـگَـر بـا گُل از باغْ گـوهـر بَـریـد»
۲ دِرَم خـواست و دینار و گوهر زِ گنج — گِـرانْـمـایـه‌دیـبـایِ زَرْبَـفـت پنج
۳ بِـفَـرمـود: «کین نَـزدِ ایشـان بَـریـد — کسی را مگویید و پـنـهـان بَـریـد
۴ نـبـاید شُـدَنْ‌شـان سـویِ کـاخْ بـاز — بِـدآن تـا پیامـی فـرسـتـم بـه راز»
۵ بِـرَفـتـنـد ازآن مـاهْ‌رُخـسـارْ پـنـج — اَبـا گرمْ‌گُـفـتـار و دیـنـار و گـنـج
۶ بِدیـشـان سِپُـردنـد گـنـجی گُـهَـر — پـیـامِ جـهـانْ‌پَـهْـلَـوان زالِ زَر
۷ پَـرسـتـنـده بـا مـاهْ‌دیـدار گـفـت — کـه: «هرگز نَمانَد سَخُن در نَـهُـفـت
۸ مَـگَـر آن کـه بـاشـد مـیـانِ دو تَـن — سه تَن نانِهـان است و چارْ اَنْجُمَن
۹ بِـگـو: اِیْ خِـرَدمـنـدِ پـاکـیـزه‌رایْ! — سَخُن گَر به راز است بـا مـا سَـرایْ»

۱۰ پَرَسـتَـنـده گفـتـنـد یـک بـا دِگَـر — کـه: «آمد بـه دام اَنْـدَرون شیـرِ نَـر
۱۱ کُـنـون کـامِ رودابـه و کـامِ زال — بـه جـای آیـد و ایـن بُـوَد خـوبْ‌فـال»

(۱) **یک‌زمان:** زمانی، مدّتی، لَخْتی، اندکی. **گذشتن:** عُبور کردن، رفتن. **مَگَر:** تا، تا این که. **معنیِ بیت:** که اندکی در گُلْزار بمانید و نَروید تا همراه با گُل‌هایی که چیده‌اید، گوهر هم بِبَرید. (۲) **دِرَم:** سکّهٔ نُقره. **دینار:** سکّهٔ طلا. **گنج:** خزانه. **گِرانْمایه:** گرانبها، نَفیس. **دیبا:** پارچهٔ ابریشمیِ رنگین. **معنیِ بیت:** دستور داد تا از خزانه سکّه‌هایِ زَر و سیم و گوهر و پنج دیبایِ زَرْبَفتِ گرانبها بیاورند. (۴) **باز شدن:** بازگشتن. **بِدآن تا:** برایِ آن که، تا. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** گفت: «این (هدیه‌ها) را بی‌آن‌که به کسی چیزی بگویید، به طورِ پنهانی برای آن‌ها (= کنیزانِ رودابه) بِبَرید، پیش از آن که پیامی مَحرمانه به آن‌ها بدهم نباید به کاخ باز گردند (آن‌ها را نگَه دارید و سَرشان را گرم کنید)». (۵) **ماهْ‌رُخسار:** ماه‌رو، زیبارو. مُراد «غُلامِ زیباروِیِ زال» است. «از آن ماهْ‌رُخسار پنج»، یعنی «پنج غُلامِ زیبارو مانندِ غُلامِ اولی»، یعنی «غُلامِ اوّلی به اضافهٔ چهار نفرِ دیگر». **گرمْ‌گفتار:** سخنِ مَحَبَّت‌آمیز و شیرین. **دینار و گنج:** مُراد هدیه‌هایی است که در بیتِ دوّم یاد شده است. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** پنج از غُلامانِ زیباروِیِ زال با سخنانِ شیرین و سکّه‌هایِ زَر و سیم و مال رفتند و گنجینه‌یی از گوهر را همراه با پیغامِ جهان‌پهلوان زالِ زَر به کنیزانِ رودابه دادند. (۷) روایتِ مصراعِ نُخُستِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «نِگَر تا خِرَدمند دهقان چه گفت». **ماهْ‌دیدار:** مُراد «غُلامِ زیباروِیِ زال» است، همان غُلامِ اوّلی. بنابراین، پرستنده باید سخن‌گویِ کنیزانِ رودابه باشد (یکی از پنج کنیز). (۸) **اَنْجُمَن:** در این جا یعنی «مَلاءِ عام، همهٔ مردم». (۹) **خِرَدمند:** مُراد «زال» است. **پاکیزه‌رای:** دُرُست‌اندیش. **سَراییدن:** گفتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** کنیز به غُلامِ زیبارو گفت: «هیچ سخنی پنهان نمی‌مانَد، مگر آن که میانِ دو تن بر زبان آید، اگر سه تَن آن را بشنوند، دیگر پنهان و پوشیده نیست و اگر شُمارِ شنوندگان به چهار تن برسد، به این می‌مانَد که آن را در مَلاءِ عام، جار زده باشند. برو و به (زال) بگو: اِیْ خِرَدمندِ دُرُست‌اندیش، اگر سخنی مَحرمانه داری، آن را به خودِ ما بگو». به جایِ بیتِ ۹ در نُسخهٔ فلورانس، سه بیت آمده است از این قرار: «بِه پاسخ زبان را بیاراستند / وَزو خَلْوَتِ پَهْلوان خواستند // کنون پیش رو باش زی پَهْلوان / بگو: اِیْ خِرَدمندِ روشن‌رَوان // سَـخُـن هـرچه راز است بـا ما سَرایْ / اگـر دِلْـت دستـور و پاکیزه‌رای». (۱۰) **به دام اَنْدَرون آمدن:** به دام افتادن. (۱۱) **کامِ (کسی) به جایْ آمدن:** آرزویِ (کسی) بَرآورده شدن، به مُرادِ خود رسیدن. **خوبْ‌فال:** فالِ خوب، فالِ نیک. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** کنیزان به یک‌دیگر گفتند: «شیرِ نَر (= زال) به دام افتاد. اکنون (با یک تیر دو نشان می‌زنیم و به یک کرشمه دو کار می‌کنیم)، هم آرزویِ رودابه بَرآورده می‌شود و هم آرزویِ زال، و این را باید به فالِ نیک گرفت».

۱ بیامَد سیه‌چشمْ گَنْجورِ شاه — کـه بود اَنْدَر آن کارْ دَستورِ شاه
۲ سَخُن هرچه بِشْنید ازآن دِلْنَواز — هَمی گفت پیشِ سِپَهْبَد به راز
۳ سِپَهْبَد خُرامید تا گُلْستان — به اومیدِ خورشیدِ کابُلْستان
۴ پَری‌رویِ گُلْرُخ بُتانِ طِراز — بِرَفتند و بُردند پیشش نماز
۵ سِپَهْبَد بپُرسید ازیشان سَخُن — زِ بالا و دیدارِ آن سَروْبُن
۶ زِ گُفتار و دیدار و رای و خِرَد — بِدآن تا به خویِ وِیْ اَنْدَر خورَد:
۷ «بگویید با من یَکایَک سَخُن — به کَژّی نِگَر نَفْکَنید ایچْ بُن
۸ اگر راستی‌تان بُوَد گفت‌وگویْ — به نزدیکِ مَنْ‌تان بُوَد آبِ رویْ
۹ وَگَر هیچ کَژّی گُمانی بَرَم — به زیرِ پَیِ پیلتان بِسْپَرَم»
۱۰ رُخِ لاله‌رُخ گشت چون سَنْدَروس — به پیشِ سِپَهْبَد زمین داد بوس
۱۱ چُنین گفت: «کَزْ مادر اَنْدَر جهان — نَزاید کَسی در میانِ مِهان
۱۲ به دیدارِ سام و به بالایِ اویْ — به پاکیِ دل و دانش و رایِ اویْ

(۱) **گَنْجور:** خزانه‌دار. **دَستور:** کسی که در تَمْشیتِ اُمور به او اعتماد کنند. روایتِ این بخش از داستان تا حدّی دَستخوشِ گُسستگی شده است. با این همه، به نظر می‌رسد که این «گنجورِ سیاه‌چشم» یا «دَستور» و کارگُزارِ زال، همان غُلامِ ماهرویی است که کنیزانِ رودابه با او سَرِ صُحبت را گشودند. (۲) **دِلْنَواز:** کسی که مایهٔ نوازش و آرامشِ خاطر شود، دلارام. این دِلْنَواز یا دلارام قاعدتاً «سخن‌گویِ کنیزانِ رودابه» است. خودِ آن‌ها پیشنهاد داده بودند که گفتگوی مَحرمانه میانِ دو تن باشد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس بیتی آمده است که به یکی بودنِ هُویّتِ گنجورِ سیاه‌چشم و غُلامِ ماهرو تصریح دارد: «جهان‌پهلوان زال با کام و ناز / چو بِشْنید گفتارِ ریدَک به راز». با این همه، این بیت تنها در نُسخهٔ فلورانس آمده است. **سِپَهْبَد:** سپهسالار، شاه. مُراد «زال» است. **به راز:** به طورِ مَحرمانه و خصوصی. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** خزانه‌دارِ سیاه‌چَشمِ شاه (= زال) که در این کار مُعْتَمَد و کارگُزارِ شاه بود (همان غُلامِ زیبارو) آمد و هرچه را که از زبانِ آن دلارام (سخن‌گویِ کنیزانِ رودابه) شنیده بود، مَحرمانه به سپهسالار (= زال) بازگو کرد. (۳) **خُرامیدن:** با وَقار رفتن، رفتن. **خورشیدِ کابُلْستان:** کنایه از «رودابه» است. **معنیِ بیت:** سپهسالار (= زال) به شوقِ (هرچه بهتر شناختنِ) خورشیدِ کابُل (= رودابه) به گُلزار، جایی که کنیزان به سَر می‌بُردند، رفت. (۴) **طِراز:** شهری در ماوراءالنّهر که به داشتنِ زیبارویان و ساختنِ کمان‌هایِ خوب شُهرت داشت. **نماز بُردن:** به خاک افتادن، سَجده کردن، کُرنش کردن. **معنیِ بیت:** زیبارویانِ گُل‌چهرهٔ خوش قد و بالا (= کنیزانِ رودابه) پیش رفتند و در برابرِ زال به خاک افتادند. (۵) روایتِ مِصراعِ دوّمِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «به کَژّی نِگَر نَفْکَنید ایچ بُن». **سَروْبُن:** سَروبالا. مُراد «رودابه» است. **معنیِ بیت:** سپهسالار (= زال) از آن‌ها دربارهٔ قامَت و چهرهٔ آن سَروْبالا (= رودابه) پُرسید. (۶) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **رای:** اندیشه. **بِدآن تا:** برایِ آن که، تا. **خوی:** خُلق و خوی، خصوصیّات. **اَنْدَر خوردن:** سازگار بودن، مُناسب بودن. **معنیِ بیت:** و دربارهٔ گفتار و چهره و اندیشه و عقلِ او، تا بِدانَد که آیا (رودابه) با خُلق و خویِ او سازگار است یا نه. (۷) **یَکایَک:** یک به یک، جُزء به جُزء، مو به مو. **کَژّی:** ناراستی، دروغ. **نِگَر:** هُش‌دار، مُراقب باشید، مواظب باشید. فعلِ مُفرد برایِ مخاطبِ جمع آمده است. **بُن اَفْکَندن:** گفتن، پاسخ دادن. **ایچ:** هیچ. **معنیِ بیت:** همه چیز را مو به مو برایِ من بازگو کنید و مُراقب باشید که هیچ‌گونه پاسخِ دروغ ندهید. (۸) **راستی‌تان بُوَد گفت‌وگوی:** گفت و گوی‌تان راستی باشد، راست بگویید. **معنیِ بیت:** اگر راست بگویید، پیشِ من عزّت و احترام پیدا خواهید کرد. (۹) **گُمانی بُردن:** گُمان بُردن، و در این‌جا به معنیِ «تصوّر کردن، بو بُردن، احساس کردن، اِسْتِشمام کردن» و از این قبیل به کار رفته است. **پَی:** پای، پا. **سِپَرْدن:** لگدکوب کردن، لِه کردن. **معنیِ بیت:** و اگر کوچک‌ترین بویی از دروغ در سخنِ شما استشمام کنم، آن‌گاه شما را زیرِ پایِ فیل لِه می‌کنم. (۱۰) **لاله‌رُخ:** گُل‌چهره، گُل‌رُخ. مُراد «سخن‌گویِ کنیزانِ رودابه» است. **سَنْدَروس:** صَمغی است شبیه به کَهْرُبا. «روغنِ کمان از آن گیرند... و نِشبَتِش به رنگِ زرد خود ظاهر است» (**بُرهانِ قاطع**)، «چون سَنْدَروس» یعنی «زردرنگ، پَریده‌رنگ». **زمین بوس دادن:** بوسیدنِ زمین به نشانهٔ کُرنش. **معنیِ بیت:** (با شنیدنِ تهدیدِ زال) رنگ از چهرهٔ کنیزِ گُل‌رُخ پَرید و در برابرِ سپهسالار (= زال) زمینِ اَدَب بوسه داد. (۱۱) **مِهان:** بُزرگان. (۱۲) **دیدار:** چهره. **رای:** اندیشه، تَدبیر. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** و این گونه به سخن دَرآمَد: در میانِ بزرگانِ جهان، هیچ کَس به زیباییِ چهره و بُلندبالایی و پاک‌دلی و دانش و تدبیرِ سام از مادر نزاده است (نُخُستین بی‌همتا سام است).

۱ دِگَر چون تو ایْ پَهْلَوانِ دلیر! بدین بُرزْبالا و بازویِ شیر
۲ هَمی مَیْ چَکَد گویی از رویِ تو عَبیر است گویی مَگَر بویِ تو
۳ سه دیگر، چو رودابهٔ ماه‌رویْ یکی سَروِ سیم است با رنگ و بویْ
۴ زِ سَر تا به پایش گُل است و سَمَن به سَروِ سَهی بر، سُهَیْلِ یَمَن
۵ ازآن گُنبَدِ سیم، سَر بر زمین فُروهِشْته بر گُل کَمَنْدِ کَمین
۶ به مُشک و به عَنْبَر سَرَش بافته به یاقوت و زُمُرُّد بُنَش تافته
۷ سَرِ زُلْف و جَعْدش چو مُشکینْ زِرِه فَکَنده‌ست گویی گِرِه بر گِرِه
۸ دَه اَنگُشت بر سانِ سیمینْ قَلَم بَرو کرده از غالیه صد رَقَم
۹ بُت‌آرایْ، چون او نَبینند به چین بَرو ماه و پَروین کُنَد آفرین»

(۱) **دِگَر:** سِپَس، در مَرحلهٔ بعد، نفرِ دوّم (در بی‌همتایی). **بُرزْبالا:** بُلندقامت، قامتِ بُلند. (۲) **عَبیر:** نوعی عطر مُرکّب از مُشک، گُلاب، صندل، زعفران و غیره. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** دوّمین (بی‌همتا) تویی اِیْ پهلوانِ دلیر که از قامَتی چُنین بلند و زورِبازویِ شیران بَرخورداری. چهرهٔ تو چُنان سُرخ و شاداب است که گویی شراب از آن می‌چَکَد، و از تو بویی چُنان خوشِ پراکنده می‌شود که گویی عَبیر است. (۳) **سه دیگر:** سوّم، سوّمین. **سَروِ سیم:** سَروِ سیمین‌پیکر، بُلندبالایِ سپیدتَن. **با رَنگ و بویْ:** خوش رنگ و بوی. **معنیِ بیت:** سوّمین (بی‌همتا) رودابهٔ زیبارو است. سَروِ سیمین‌تَنی است خوش رنگ و بوی. (۴) **گُل:** گُلِ سُرخ. **سَمَن:** یاسَمَن، درختچه‌یی از تیرهٔ زیتونیان، با گُل‌هایِ دُرُشت و مُعطّر به رنگ‌هایِ سفید یا زرد یا قرمز. **سَروِسَهی:** سَروِراست‌روییده. کنایه از «قامَتِ جوان و کشیده». **سُهَیْل:** نامِ ستاره‌یی روشن و درخشان. معروف است که نُخُست مردمِ یَمَن آن را می‌بینند. در این‌جا اِسْتعاره از «چهرهٔ درخشان» است. **معنیِ بیت:** سَراپایش به لَطافت و رنگِ گُلِ سُرخ و یاسَمَن است. و بَرفرازِ قامتِ جوانِ کشیده‌اش که به سَروِسَهی می‌مانَد، چهره‌یی به تابناکیِ ستارهٔ سُهَیل می‌درخشد. (۵) **گُنبَدِ سیم:** کنایه از سُرینِ سفید. **سَر بر زمین:** (قید است) تا زمین رسیده. **فُروهِشته:** فُرو آویخته، رها شده. **بر گُل:** با گُل، آراسته به گل. وَصفِ سَرِ گیسویِ رودابه است. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلْقه گِرِه زده‌اند، به نَحوی که با کشیدنِ ریسمان، حلقه تنگ‌تر شود. از کَمَند برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. آمدنِ «کمین» همچون وَصفی برایِ «کَمَند» در این بیت، احتمالاً از آن‌روست که کَمَند در هنگامِ کمین گرفتن، حَلْقه‌حَلْقه است، بنابراین، «کَمَندِ کَمین» یعنی «گیسویِ حَلْقه‌حَلْقه و تابدار». **معنیِ بیت:** کَمَندِ گیسویِ تابدارش چُنان بلند است که از سُرینِ سفیدِ او پایین‌تر می‌رَوَد و سَرِ آراسته به گُلِ آن (گیسو) تا زمین فُروآویخته است. (۶) **عَنْبَر:** ماده‌یی صَمْغ مانند که در اصل در اَمْعایِ نوعی بال (بالِ عَنْبَر، ماهیِ عَنْبَر، کاشالوت) تولید می‌شود. وقتی در درونِ بَدَنِ حیوان است، بویش نامَطْبوع است، ولی در مَعرضِ هوا رایحه‌یی مَطْبوع شبیه به رایحهٔ مُشک پیدا می‌کند. در عطرسازی و داروسازی به کار می‌رَوَد. **بُن:** انتها. **تافته:** تاب داده، بافته. **معنیِ بیت:** سَرِ گیسویش را با مُشکِ عَنْبَر بافته است و انتهایِ آن را (آن‌جا که گیسو با سَر و گردن تماس دارد) با یاقوت و زُمُرُّد تاب داده و زیور بَسته است. (۷) **زُلْف:** گیسو. **جَعْد:** (مویِ) پُرچین و شِکَن، پیچیده. **زِرِه:** جامهٔ جنگ که از دَرهم بافتنِ حَلْقه‌هایِ ریزِ فولاد ساخته می‌شد. **معنیِ بیت:** سَرِ گیسو و مویِ پُرچین و شِکَنش به زِرِهی از جِنْسِ مُشک می‌مانَد که حلقه‌هایش به یک‌دیگر گِرِه خورده‌اند. (۸) **سیمین‌قَلَم:** مانندِ قلمی از جِنْسِ نُقره، سفید و باریک و کشیده. **غالیه:** عِطری مُرکَّب از مُشک و عَنْبَر و جُز آن، به رنگِ سیاه که موی را با آن خِضاب کنند و بر اساسِ همین بیت باید افزود که دست و انگُشتان را با آن نِگار بَندند. **رَقَم:** نقش، نِگار. **معنیِ بیت:** دَه انگُشتِ دستانِ او همچون قلمی سیمین، سفید و باریک و کشیده‌اند و رویِ آن‌ها با غالیه صد گونه نقش و نگار بسته است. (۹) **بُت‌آرای:** بُت‌تَراش، پیکرتراش. **پَروین:** ثُرَیّا، دستهٔ معروفی از شش ستارهٔ درخشان در صورتِ فَلَکیِ ثَوْر. کم‌تر دسته‌یی از ستارگان به اندازهٔ ثُرَیّا در ادبیات و اساطیر مورد توجّه بوده است. **آفرین کردن:** سُتودن، ستایش کردن. **معنیِ بیت:** حتّی پیکرتَراشانِ چینی، دِلْبَری به زیبایِ او ندیده‌اند. ماه و پَروین نیز ستایشگرِ اویَند.

۱ سِپَهْبَد، پَرَستَنده را گفت گرم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سَخُن‌هایِ شیرین به آوایِ نَرم
۲ که: «اکنون چه چاره‌ست، با من بِگویْ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یکی راهْ‌جُستن به نزدیکِ اویْ؟
۳ که ما را دل و جان پُر از مِهْرِ اوست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همه آرزو دیدنِ چِهْرِ اوست»
۴ پَرَستَنده گفتا: «چه فرمان دَهی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گُزاریم تا کاخِ سَروِ سَهی
۵ زِ فَرخُنده‌رایِ جهانْ‌پَهْلَوان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زِ دیدار و گُفتارِ روشنْ‌رَوان
۶ فَریبیم و گوییم هر گونه‌یی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ میان اَنْدَرون نیست وارونه‌یی
۷ سَرِ مُشکْ‌بویَش به دام آوَریم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ لَبَش زی لبِ پورِ سام آوَریم
۸ خُرامَد مَگَر پَهْلَوان با کَمَنْد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ به نزدیکِ دیوارِ کاخِ بُلند
۹ کُنَد حَلْقه در گَردنِ کُنگَره ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شود شیرْ شاد از شکارِ بَره»
۱۰ بِرَفتند خوبان و بَرگَشت زال ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شبی دیریازان به بالایِ سال

۱۱ رَسیدند خوبان به دَرگاهِ کاخ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ به دست اَنْدَرون هر یک از گُلْ دو شاخ
۱۲ نِگَه کرد دَربان، بَرآراست جنگ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زبان کرد گُستاخ و دل کرد تَنگ
۱۳ که: «بی‌گَهْ زِ دَرگاه بیرون شوید؟ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شِگِفت آیَدَم تا شما چون شوید»

(۱) **گرم:** با مَحَبَّت، با مهربانی، با لَحْنی پُرشور. **به آوایِ نَرم:** با لَحْنی مُلایم. (۲) **راه جُستن:** راه یافتن، رسیدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** سپهسالار (= زال) با مهربانی و با لحنی مُلایم سخنانِ دلنشینی به کنیزِ رودابه گفت و پُرسید: «اکنون به من بگو برایِ راه یافتن به نزدِ او چاره چیست؟ زیرا دل و جانِ من از عشقِ او لبریز است و آرزویی جُز دیدنِ چهرهٔ او ندارم». (۴) **چه:** هر چه. **گُزاردن:** رساندن، بیان کردن. **سَروِ سَهی:** سَروِ راست‌روییده. کنایه از «قامَتِ جوان و کشیده». مُراد «رودابه» است. (۵) **فَرخُنده‌رایْ:** نیک‌اندیشی. **دیدار:** چهره. **روشن‌رَوان:** خِرَدمند، دانا، روشن‌بین. «روشن‌رَوان» صفتِ خودِ «زال» است. (۶) **فَریفتن:** در این جا یعنی «شیفته کردن، مَفْتون کردن، مَسْحور کردن». **وارونه:** خِلافِ واقع، نادُرُست، دروغ. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۶:** کنیز گفت: هر چه بفرمایی، پیامَت را به کاخِ سَروْبالا (= رودابه) می‌رسانیم، دربارهٔ نیک‌اندیشیِ جهان‌پَهلوان (= زال) و چهره و گفتارِ این مَردِ خردمند، همه چیز را می‌گوییم و او را شیفته می‌کنیم، و در این میان هم سخنیِ خِلافِ واقع و دروغ نگفته‌ایم. (۷) **زی:** به سویِ. **معنیِ بیت:** سَرِ مُشک‌بویِ او را به دامِ عشقِ تو می‌اندازیم و لبِ او را به لبِ پسرِ سام (= زال) نزدیک می‌کنیم. (۸) **خُرامیدن:** آرام رفتن، آرام آمدن. **مَگَر:** تا، تا این که. (۹) **کُنگَره:** دندانه‌هایِ بالایِ دیوارِ قصر. **شیر:** استعاره از «عاشق» است. و در این جا مُراد «زال» است. **شکار:** شکار کردن، صید، (معنیِ مَجازی) وصال، کامجویی. **بَره:** استعاره از «معشوق»، و در این جا مُراد «رودابه» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** تا این که پهلوان با کَمَند به نزدیکِ دیوارِ کاخِ بلندِ رودابه بیاید و حَلْقهٔ آن را در گردنِ کُنگره بِیَنْدازد (و بالا بِرَوَد) و شیر از شکارِ بَره شادمان شود (زال به وصالِ رودابه برسد). (۱۰) **خوبان:** زیبارویان. **دیریازان:** طولانی، بلند. **به بالایِ:** به اندازهٔ. **معنیِ بیت:** کنیزانِ زیبارو رفتند و زال بازگشت. شبی به درازنایِ یک سال پیش رو داشت. (۱۱) **دَرگاه:** آستانه، دروازه. **معنیِ بیت:** زیبارویان، که هر یک دو شاخه گُل به دست داشتند، به دروازهٔ کاخ رسیدند. (۱۲) **جنگ بَرآراستن:** آمادهٔ جنگ شدن، از دَرِ ستیز و پَرخاش درآمدن. **دلْ تنگ کردن:** کنایه از «تُندخویی کردن، بَداخلاقی کردن». (۱۳) **بی‌گَهْ:** بی‌گاه، بی‌وقت، بی‌موقع. **دَرگاه:** کاخ. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳:** دَربان نگاهی به آن‌ها کرد و از دَرِ ستیز و پَرخاش درآمد. با زبانی گُستاخ و از سَرِ تُندخویی گفت: «بی‌موقع از کاخ بیرون می‌رَوید؟ مُتحیِّرم که شما چگونه از کاخ خارج می‌شوید (که من متوجِّه نمی‌شوم)».

۱ بُتـان پـاسـخَـش را بیـآراسـتـنـد   بـه تَنگی دل از جـایْ بَرخـاسـتـنـد
۲ کـه:«امروز، روزِ دِگَرگونه نـیـسـت   بـه راهِ گُـلانْ دیـوِ وارونه نـیـسـت
۳ بهار آمد، از گُلْسِتـان گُـل چِـنـیـم   زِ رویِ زمین، شاخِ سُـنبُـل چِـنـیـم»
۴ نگـهـبـانِ دِز گـفـت:«کِـامْروزْ کـار   نـبـایـد گـرفـتـن بِـدآن هـم شُـمـار
۵ که زالِ سِپَـهْـبَـد بـه کـابُـل نـبـود   سَـراپَـردهٔ شـاهِ زاوُل نـبـود
۶ نَـبیـنـیـد کَزْ کـاخ، کـابُـل خدایْ   بـه زیـن انْـدَر آرَد بـه شبـگـیـر پـایْ؟
۷ اگرْتان بِـبـیـنَـد چُنین گُل بـه دست   کُـنـد بـر زمین‌تـان هـم‌آن‌گاه پَست»

۸ شُـدند انْـدَر ایوانْ بُتـانِ طِـراز   نِشَـسْـتـنـد و بـا مـاه گـفـتـنـد راز
۹ نِـهـادنـد دیـنـار و گوهر بـه پـیـش   بِـپُـرسـیـد رودابـه از کَـمّ و بـیـش
۱۰ کـه:«چـون بـودَتـان کـارْ بـا پـورِ سام؟   بـه دیـدن بِـهْ اسـت اَرْ بـه آواز و نـام؟»

(۱) بُتان: زیبارویان. مُراد همان «کنیزان» است. آراستن: آماده شدن. به تَنگی دل: با دل‌تنگی، با رَنجیدگی، با آزُردگیِ خاطر. از جایْ بَرخاستن: معنیِ تَحتُ‌اللَّفظیِ این ترکیب روشن است: «از جا بلند شدن»، امّا در این جا به معنیِ «به مُقابله بَرخاستن، از دَرِ انکار و اعتراض دَرآمدن» به کار رفته است و مُتضمِّنِ معنیِ «از جا دَر رفتن» ـ در زبانِ فارسیِ امروز ـ هم هست. (۲) دگرگونه: مُتفاوت، غیرِعادی. راهِ گُلان: راهِ گُلستان، راهِ گُلزار. دیوِ وارونه: دیوِ نابکار، دیوِ مَلْعون. (۳) چِنیم: (از مَصدرِ «چیدن») چینیم. معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳: کنیزانِ زیبارو آمادهٔ پاسخ‌گویی به او شدند و با لَحْنی که از رنجیدگی حکایت داشت از دَرِ اعتراض درآمدند که: «امروز که روزی غیرِعادی نیست، و دیوِ مَلْعون هم در راهِ گُلزار کمین نکرده است. فصلِ بهار است، رفتیم از گُلزار، گُل بچینیم و شاخه‌هایِ سُنبل را از رویِ زمین گِردآوری کنیم». (۴) دِزْ: دِژ، قلعه. گرفتن: دانستن، شِمُردن. بِدآن هم شُمار: به همان شُمار، به همان ترتیب، همچون، مانندِ. در واقع جمله در این بیت به پایان نمی‌رسد و مصراعِ اوّلِ بیتِ بعد ادامهٔ مصراعِ دوّمِ همین بیت است: «نباید به همان شمار گرفت که زالِ سپَهبد...». شاهِ زاوُل: مُراد «زال» است. معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: نگهبانِ قلعه گفت: امروزه نباید وَضع را مانندِ روزهایِ دیگر دانست که زالِ سپَهسالار به کابُل نیامده بود و این شاهِ زابُل (= زال) سَراپرده و لشکرگاهِ خود را در این جا بَرپا نکرده بود. (۶) کابُل خدایْ: پادشاهِ کابُل، مِهْراب. شبگیر: سَحَرگاه. پایْ به زین اَنْدَر آوردن: سوار بر اسب شدن. معنیِ بیت: مَگَر نمی‌بینید که پادشاهِ کابُل (= مِهْراب) سَحَرگاه از کاخ بیرون می‌آید و بر اسب می‌نشیند (تا به اوضاع سَرکَشی کند)؟ (۷) پَست کردن: کُشتن، نابود کردن. معنیِ بیت: اگر شما را با این سَر و وَضع، گُل به دست، ببیند، در جا شما را می‌کُشد. (۸) طِراز: شهری در ماوراءالنَّهر که به داشتنِ زیبارویان و ساختنِ کمان‌هایِ خوب شُهرت داشت. ماه: ماه‌رو. مُراد «رودابه» است. معنیِ بیت: زیبارویانِ طِرازی (= کنیزان) به درونِ کاخ رفتند و با رودابهٔ ماه‌رویْ به رازگویی نشستند. (۹) کَمّ و بیش: چند و چون، چگونگیِ ماجرا. (۱۰) اَرْ: اگر، به معنیِ «یا». آواز و نام: شُهرت و اسم و رَسم. این ترکیب از آن‌جا که در مُقابلِ «دیدن» به کار رفته، به معنیِ «شنیدن» است. معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰: سکّه‌هایِ زَر و سیم و گوهرها را بیرون آوردند و در برابرِ او (= رودابه) گذاشتند. رودابه از چند و چونِ ماجرا پُرسید: «با پسرِ سام چه گفتید و چه شنیدید؟ به دیدن بهتر است یا به شنیدن (تعریف‌هایی که از او می‌کنند دُرُست است یا نه؟)».

۱ پَری‌چهره هر پنج بِشْتافتند | چو با ماهْ جایِ سَخُن یافتند
۲ کـه: «مَردی‌ست بر سانِ سَروِ سَهی | هَمَش زیب و هم فَرِّ شاهَنْشَهی
۳ هَمَش رَنگ و بوی و هَمَش قَدّ و شاخ | سَواری میانْ‌لاغر و بَر فَراخ
۴ دو چَشمَش، چو دو نَرگسِ قیرگون | لَبانَش چو بُسَّد، رُخانَش چو خون
۵ کَف و ساعِدَش چون کَفِ شیرِ نَر | هَیونْ‌دار و موبَددل و شاه‌فَر
۶ سَراسَر سِپید است مویَش به رنگ | از آهو همین است و این نیست نَنگ
۷ سَرِ جَعْدِ آن پَهْلَوانِ جهان | چو سیمینْ‌زِرِه بر گُلِ اَرْغَوان
۸ کـه گویی هَمی خود چُنان بایَدی | وَگَر نیستی مِهْر نَفْزایَدی
۹ به دیدارِ تو داده‌ایمَش نُوید | زِ ما بازگشته‌ست دلْ پُرامید
۱۰ کُنون چارهٔ کارِ مِهْمان بِساز | بِفَرمایْ تا بر چه گردیم باز»
۱۱ چُنین گفت با بَندگانْ سَروْبُن | که: «دیگر شُده‌ستی به رای و سَخُن

(۱) **پَری‌چهره:** زیبارو. (۲) **سَروِسَهی:** سَروِراست‌روییده. کنایه از «قامَتِ جوان و کشیده». **هَمَش:** هم او را. **زیب:** زیبایی. **فَرّ:** «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِاین فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» **اوستا** نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ الْفُرْس و سِیَرِهُم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِسعادتِ الهی را فَرّ ایزدی گویند». واژه فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** هر پنج زیبارو وقتی دیدند که مَجالِ گفتگو با رودابهٔ ماهرو فراهم است، به پاسخ دَرآمدند که: «مَردی است به بُلندبالایی و خوش‌قامتیِ سَروِسَهی. هم زیباست و هم از فَرِّ پادشاهی بَرخوردار است. (۳) **رنگ و بوی:** جِلْوه، آب و رنگ. **قدّ و شاخ:** قد و بالا، یال و کوپال. **سوار:** دلاور. **میانْ‌لاغر:** کَمَرباریک. **بَر فَراخ:** سینهٔ پهن. **معنیِ بیت:** هم خوش آب و رنگ است و هم خوش قد و بالا. دلاوری است کَمَرباریک و سینه‌پَهن. (۴) **بُسَّد:** مَرجان، شَجَرِ حَجَری. به نوشتهٔ ابوریحان بیرونی گیاهی است در دریایِ فرنگ [مدیترانه]. **رُخان:** گونه‌ها. **معنیِ بیت:** چشم‌هایش به دو نرگسِ سیاه می‌مانَد و لب‌هایش مانندِ مرجان (قرمز) و گونه‌هایش به سُرخیِ خون است. (۵) **کَف:** پنجه. **هیونْ‌دار:** سوارکار. **موبَددل:** دانادل. **معنیِ بیت:** دست و پنجه‌اش به زورمَندیِ شیرِنَر است، سوارکاری است با دلِ دانایان و فَرِّ شاهان. (۶) **آهو:** عیب، نقص. **معنیِ بیت:** تمامِ مویش سفید رنگ است، تنها عیبش همین است، امّا این چیزی نیست که مایهٔ سَرشکستگی باشد. (۷) **جَعْد:** مویِ تابدار، مویِ پُرچین و شِکَن. **سیمین‌زِرِه:** زِرِهِ نُقره‌یی. **گُلِ اَرْغَوان:** کنایه از «چهرهٔ سُرخ و شِکُفتهٔ زال» است. (۸) **مِهر اَفْزودن:** دِلْربا بودن، به دل نشستن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** سَرِ مویِ تابدارِ آن جهان‌پهلوان همچون زِرِهی نُقره‌یی است که بر چهرهٔ ارغوان‌مانَندش ریخته است. اِنْگار که او باید همین گونه باشد که هست، وگرنه به دل نمی‌نشست. (۹) **نُوید:** وَعده، مُژده. **معنیِ بیت:** به او وَعدهٔ دیدارِ تو را داده‌ایم و با دلی سخت اُمیدوار از پیشِ ما رفت. (۱۰) **چاره ساختن:** چاره اندیشیدن. **بر چه گردیم باز:** با چه پیغامی بازگردیم. **معنیِ بیت:** اکنون چاره‌یی برایِ آمدنِ مهمان بیَندیش و بگو که با چه پیغامی نزدِ او بازگردیم. (۱۱) **بَندگان:** خدمتکاران، کنیزان. **سَروْبُن:** سَروِبالا. مُراد «رودابه» است. **دیگر شده‌ستی:** دیگر شده‌ای. چُنین فعلی را مرحومِ محمّدتقی بهار، مَلِکُ‌الشُّعراء، «فعلِ نیشابوری» نامیده است و نوشته است که این «است» باقی‌ماندهٔ «استاتِ» قدیم پهلوی است که در افعالِ مردمِ نیشابور به کار می‌رفت و به جایِ گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند؛ می‌گفته‌اند: گفتَستم، گفتستی، گفتست، گفتستیم، گفتستید، گفتستند. چُنین کاربُردی تا قرنِ هفتم ادامه داشت. این فعل (نوعی «ماضیِ نَقْلی است که به جایِ ضمایرِ خبری «اَم، ای، است، ایم، اید، اند»، ضمایرِ فعلیِ باقی‌مانده از «اَشْتاتِ» قدیم، یعنی «استم، استی، است، استیم، استید، استند» را به کار می‌بُردند. این هر دو دسته ضمیر، «ضمایرِ خبری»، در زبانِ پَهْلوی فعلِ مُعین بوده‌اند و بعد جایِ ضمایر را گرفته‌اند (**سَبْک‌شناسی**، ج ۱، ص ۲۴۷ ــ ۲۴۸). «دیگر شده‌ستی به رای و سَخُن» یعنی «نظر و گفتارتان تغییر کرده است و پاک عوض شده است». فعلِ مُفرد در این‌جا برایِ مُخاطبِ جمع به کار رفته است. **معنیِ بیت:** رودابهٔ سَروْبالا به کنیزان گفت: می‌بینم که نظر و گفتارِ شما پاک تغییر کرده است.

۱ همان زال کو مُرغْ‌پَروَرده بود　　چُنان پیرسَر بود و پَژمُرده بود
۲ بِه دیدار شُد چون گُلِ اَرْغَوان؟　　سَهی‌قَدّ و دیباژُخ و پَهلَوان؟
۳ رُخِ من به پیشَش بیاراستید　　به گُفتار و زآن پَس بَها خواستید؟»
۴ هَمی گفت و یک لب پُر از خنده داشت　　رُخان هم چو گُلْنار آکَنده داشت
۵ پَرَستَنده با بانوی ماهرویْ　　چُنین گفت: «کاکْنون رَهِ چاره جویْ
۶ که یَزدان هَرآن چِتْ هوا بود، داد　　سَرانجامِ این کارْ فَرخُنده باد»
۷ یکی خانه بودَش چو خُرَّمْ‌بهار　　زِ چِهْرِ بزرگان بَرو بَر، نِگار
۸ به دیبای چینی بیاراستند　　طَبَق‌های زَرّینْ بِپیراستند
۹ عَقیق و زَبَرجَد بَرو ریختند　　مَیْ و مُشک و عَنْبَر بَرآمیختند
۱۰ بنفشه گُل و نَرگس و اَرْغَوان　　سَمَن شاخ و سُنبُل به دیگر کَران
۱۱ همه زَرّ و پیروزه بُد جامَشانْ　　به روشَنْ‌گُلاب اَنْدَر آرامِ‌شان
۱۲ از آن خانهٔ دُخْتِ خورشیدْرویْ　　بَرآمَد هَمی تا به خورشیدْ بویْ

(۱) **مُرغ‌پَروَرده:** پَروَردهٔ مُرغ، دست‌پَروردهٔ سیمُرغ. **پیرسَر:** سفید مو. **پَژمُرده:** افسرده، پلاسیده، بی‌طَراوت. (۲) **دیدار:** چهره، روی. **سَهی‌قَدّ:** دارای قامتی راست و کشیده. **دیبارُخ:** دارای چهره‌یی رنگین و زیبا مانندِ دیبا، خوش آب و رنگ. **معنیِ بیت‌های ۱ و ۲:** همان زالی که دست‌پَروردهٔ سیمُرغ بود و آن همه پیر و سفید موی و پلاسیده بود، حالا ناگهان چهره‌یی مانندِ گُلِ ارغوان و قامتی راست و کشیده پیدا کرده است و خوش آب و رنگ و پهلوان شده است؟ (۳) **رُخ:** چهره. **آراستن:** زیبا جِلْوه دادن. **معنیِ بیت:** چهرهٔ مرا با حرف در نظرِ او زیبا جِلْوه دادید و بعد هم تقاضای مُزد کردید؟ طعنه‌یی است از سَرِ مَحَبَّت و ناز که یعنی «می‌بینم که پیشِ زال دستِ خالی بَرنگشته‌اید. هنوز هیچ نشده، نان‌تان در روغن است». (۴) **یک لب:** یک دَهَن، دَهانی. **رُخان:** گونه‌ها. **گُلْنار:** گُلِ اَنار، هر گُلِ سُرخ‌رنگ. **آکنده داشتن:** نگار کردن، رنگین کردن. **معنیِ بیت:** با دهانی پُر از خنده چُنین می‌گفت و گونه‌هایش (از فَرطِ شادی و شَرم) همچون گُلْنار سُرخ می‌شد. (۶) **هر آن چِتْ هوا بود:** هر چه دِلَت می‌خواست، هر چه آرزو داشتی. **معنیِ بیت‌های ۵ و ۶:** کنیز به بانوی ماه‌روی (= رودابه) گفت: «اکنون (برای دیدارِ زال) چاره‌یی بیندیش، خدا هر چه دِلَت می‌خواست به تو داد. از خدا می‌خواهم که این کار پایانِ خوشی داشته باشد». (۷) **نِگار:** تصویر، نقّاشی. (۸) **طَبَق:** سینی، بُشقاب. **پیراستن:** در این جا به معنیِ «چیندن، مُرتَّب کردن» به‌کار رفته است. (۹) **عقیق:** سنگی به رنگ‌ها و طرح‌های بسیار مُتنوع. نوعی از آن که دارای رنگِ سُرخِ آتشی است، در جواهرسازی به کار می‌رَوَد. **زَبَرجَد:** سنگِ قیمتی به رنگِ سبزِ روشن مایل به زرد. **بَرو:** بر او، «او» به «طَبَق‌های زَرّین» باز می‌گردد. **عَنْبَر:** ماده‌یی صَمْغ مانند که در اصل در اَمْعای نوعی بال (بالِ عَنْبَر، ماهیِ عَنْبَر، کاشالوت) تولید می‌شود. وقتی در درونِ بَدَنِ حیوان است، بویش نامَطبوع است، ولی در مَعرضِ هوا رایحه‌یی مَطبوع شبیه به رایحهٔ مُشک پیدا می‌کند. در عطرسازی و داروسازی به کار می‌رَوَد. **بَرآمیختن:** آمیختن، با یک‌دیگر مَخلوط کردن. آمیختنِ «مَیْ و مُشک و عَنْبَر» به منظورِ ساختنِ عطری خوش‌بوتَر و تیزبوتَر صورت می‌گرفت. **معنیِ بیت‌های ۷ تا ۹:** رودابه خانه‌یی داشت به زیباییِ بهارِ خُرَّم و سَرسَبز که بر دیوارهای آن چهرهٔ بزرگان نقّاشی شده بود. این خانه را با دیبای چینی زینت دادند و در آن سینی‌های زَرّین چیدند و آن‌ها را با سنگ‌های گرانبها همچون عقیق و زَبَرجَد پُر کردند. آن‌گاه، شراب و مُشک و عَنْبَر را مَخلوط کردند (و با چُنین عطری، خانه را مُعطّر کردند). (۱۰) **گُل:** گُلِ سُرخ. **اَرْغَوان:** درختی زیبا از تیرهٔ پَروانه‌واران، با گُلی خوش‌رنگ و آتشگون. در موسمِ بهار، سراسرِ درخت از گُل، سُرخ می‌شود. **سَمَن:** یاسَمَن، درختچه‌یی از تیرهٔ زیتونیان، با گُل‌های دُرُشت و مُعطّر به رنگ‌های سفید یا زرد یا قرمز. **معنیِ بیت:** در یک‌سو بنفشه و گُلِ سُرخ و نرگس و اَرْغوان گذاشتند و در سوی دیگر، شاخهٔ یاسَمَن و سُنبل (به این ترتیب، خانه را گُل‌باران کردند). (۱۱) **روشن‌گُلاب:** گُلابِ ناب. **آرام:** خوابگاه. فردوسی بارها به این نکته اشاره کرده است که خوابگاهِ شاهان و بزرگان را با گُلاب و مُشک مُعطّر می‌کردند، به عنوانِ نمونه: «سَزاوارِ او جای آرام و خواب / بیاراست و بِنْهاد مُشک و گُلاب»، و یا: «یکی جامِ کافور بر با گُلاب / چُنان کُن که بویا بُوَد جای خواب». در این جا نیز به همین نکته اشاره کرده است. **معنیِ بیت:** جام‌های آن‌ها یک‌سَره از طلا و فیروزه بود. آن‌ها را از گُلابِ ناب پُر کردند و در خوابگاه گذاشتند. (۱۲) **خورشیدْرویْ:** دارای رویی به تابْناکی و زیبایی خورشید. **بَرآمدن:** بُلند شدن، بَرخاستن، اوج گرفتن. **معنیِ بیت:** بِدین‌سان از خانهٔ دختری که به پنجهٔ آفتاب می‌مانِست، بوی خوش تا آفتابِ آسمان اوج گرفت.

چو خورشیدِ تابَنده شُد ناپَدید	دَرِ حُجره بَستند و گُم شُد کلید
پَرَستَنده شُد سویِ دَستانِ سام	که: «شُد ساخته کار، بُگْذار گام»
سِپَهْبَد سویِ کاخ بِنْهاد رویْ	چُنان چون بُوَد مَردمِ جُفت جویْ
بَرآمَد سِیَه‌چَشمْ گُلْرُخ به بام	چو سَروِ سَهی بر سَرَش ماهِ تام
چُن از دورْ دَستانِ سام سوار	بِدید، آمد آن دخترِ نامْدار
دو بیجاده بُگْشاد و آواز داد	که: «شاد آمدی اِیْ جوانمَرد و راد
دُرودِ جهان‌آفرین بر تو باد	خَمِ چَرخِ گَردانْ زمینِ تو باد
پَرَستَنده خُرَّم‌دل و شاد باد	چُنانی سَراپایْ کو کرد یاد
پیاده بِدین سان زِ پَرده‌سَرایْ	بِرَنجیدَت این خُسروانی دو پایْ»
سِپَهْبَد کَزآن‌گونه آوا شنید	نِگَه کرد و خورشیدْرُخ را بِدید
شُده بام ازآن گوهرِ تابناک	به جایِ گِلَش، سُرخْ یاقوت، خاک
چُنین داد پاسخ که: «اِیْ ماهْ‌چِهْر!	دُرودَت زِ مَن، آفرین از سِپِهر
چه مایه شَبان دیده اَنْدَر سِماک	خُروشان بُدَم پیشِ یَزدانِ پاک

(۱) **در حُجره بَستند و گُم شد کلید:** «حُجره» احتمالاً استعاره‌یی از «آسمان» و «کلید» استعاره‌یی از «خورشید» است، و کُلِّ این مصراع کنایه‌یی است از «فراگیر شدنِ تاریکیِ شب». (۲) **پَرستنده:** کنیز. **ساخته شدنِ کار:** کنایه از «آماده بودنِ همه چیز». **گام گُذاردن:** گام بَرداشتن، آمدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** وقتی خورشیدِ درخشان ناپدید شد و تاریکیِ شب همه‌جا را فرا گرفت، کنیزِ رودابه نزدِ دَستانِ سام (= زال) رفت و گفت: «همه چیز آماده است، بیا». (۳) **رویْ نِهادن:** رَوانه شدن، به راه افتادن. **چُنان چون:** آن‌گونه که، چُنان که. **جُفتْ جویْ:** جویایِ همسر. **معنیِ بیت:** سِپَهسالار (= زال) همچون مَردی جویایِ همسر (آراسته و مُرتَّب) به راه افتاد. (۴) **بَرآمَدن:** ۱. بالا رفتن ۲. پدیدار شدن، نمایان شدن. **سِیَه‌چشمْ گُلرخ:** گُل‌چهرهٔ سیاه‌چشم. مُراد «رودابه» است. **سَروِ سَهی:** سَروِ راست‌روییده. کنایه از «قامَتِ جوان و کشیده». **ماهِ تام:** ماهِ تمام، قُرصِ کاملِ ماه، ماهِ شبِ چهارده. کنایه از «چهرهٔ رودابه» است. **معنیِ بیت:** گُل‌چهرهٔ سیاه‌چَشم (= رودابه) همچون سَروی بُلندبالا که ماهِ شبِ چهارده بر سَرِ آن بدرخشد، به بامِ خانه رفت و نمایان شد. (۵) **چُن:** چون، همین که. **سَوار:** دلاور. (۶) **بیجاده:** نوعی سنگِ قیمتی شبیه به یاقوت، کَهرُبا. استعاره از «لبِ سُرخ» است. **شاد آمدی:** خوش آمدی. **راد:** بُلندهِمَّت. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** همین که دستانِ سام (= زال) دلاور را از دور دید، دخترِ بُزرگوار بی‌درنگ لب‌هایِ یاقوتی‌فامَش را گُشود و به صدایِ بلند گفت: اِیْ جوانمَردِ بُلندهِمَّت! خوش آمدی. (۷) **خَمِ چرخِ گَردان:** قوسِ آسمانِ گردان، گُنبدِ آسمانِ گردان. **معنیِ بیت:** دُرودِ آفریدگارِ جهان بر تو! بادا که گُنبدِ آسمان با همهٔ بلندی، همچون زمین در برابرِ تو پَست باشد (بادا که به جایی بِرَسی که پایْ بر آسمان بِگُذاری). (۸) روایتِ مصراعِ اوّل در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «زِدولت همیشه دِلَت شاد باد». **خُرَّم‌دل:** دل‌شاد، خوش‌دل. **یاد کردن:** گفتن، وَصف کردن. **معنیِ بیت:** برایِ کنیز، خوش‌دلی و شادمانی آرزو می‌کنم، سَراپایِ تو دُرُست همان‌گونه است که او وَصف کرده بود. (۹) **پَرده‌سَرایْ:** سَراپرده، خیمهٔ بزرگ. **رَنجیدن:** به رنج افتادن؛ خسته شدن. **خُسروانی:** شاهانه. **معنیِ بیت:** از سَراپرده تا این‌جا پیاده آمدی و پاهایِ شاهانه‌ات به رنج افتاده‌اند (قَدَم‌هایِ شاهانه را رَنْجه کردی). (۱۰) **معنیِ بیت:** سِپَهسالار (= زال) وقتی این صدا را شنید، سَرَش را بلند کرد و نگاهش به آن خورشیدروی (= رودابه) افتاد. (۱۱) **گوهرِ تابْناک:** گوهرِ درخشان. مُراد «رودابه» است. **معنیِ بیت:** بامِ خانه، در پَرتوِ درخششِ آن گوهرِ شب‌اَفْروز (= رودابه)، چُنان می‌نمود که گویی خِشْتِ آن نه از خاک، بلکه از یاقوتِ سُرخ است. (۱۲) **ماه‌چِهْر:** ماه‌رو، زیبارو. **معنیِ بیت:** زال این گونه پاسخ داد: اِیْ ماه‌رو! دُرودِ من و ستایشِ آسمان نثارِ تو باد. (۱۳) **چه مایه:** چقدر، چه اندازه، بسیار. **سِماک:** نامِ دو ستاره، یکی سِماکِ اَعْزَل (= بی‌سِلاح)، ستارهٔ آلفا از صورتِ فَلَکیِ سُنْبُله، و دیگری سِماکِ رامِح (= نیزه‌دار) ستارهٔ آلفا از صورتِ فَلَکیِ عَوّاء. «سِماک» در این‌جا به معنیِ «آسمان» به کار رفته است. **خُروشان:** زار و گریان، نالان. **معنیِ بیت:** چه بسیار شب‌ها که (بی‌خواب و شب‌زنده‌دار) چشم به سِماک دوخته‌ام و به دَرگاهِ خدایِ پاک زاری کرده‌ام.

۱ هَمی خواستم تا خدایِ جهان — نُمایَد مرا رویِ تو در نِهان
۲ کُنون شاد گشتم به آوازِ تو — بدین چَرب‌گُفتارِ با نازِ تو
۳ یکی چارهٔ راهِ دیدارْ جویْ — چه پُرسی تو بر باره و من به کوی؟»
۴ پَری‌رویْ گفتِ سِپَهْبَد شُنود — زِ سَرْ شَعْرِ گُلْنار بُگْشاد زود
۵ کَمَنْدی گُشاد او زِ سَروِ بُلند — که از مُشک زآن‌سان نَپیچد کَمَنْد
۶ خَم اَنْدَر خَم و مارْ بر مار بر — بَرآن غَبْغَبش نار بر نارْ بر
۷ بدو گفت: «بَرِیاز و بَرکَش میان! — بَرِ شیر بُگْشای و چَنگِ کَیان!
۸ بگیر این سِیَه‌گیسو از یک سُوَم — زِ بَهرِتو باید هَمی گیسُوَم»
۹ نِگَه کرد زال اَنْدَرآن ماه‌رویْ — شِگِفتی بِمانْد اَنْدَرآن روی و مویْ
۱۰ چُنین داد پاسخ که: «این نیست داد — چُنین روز، خورشیدْ روشن مَباد
۱۱ که من دست را خیره بر جان زَنَم — بِدین خَسته‌دل نوکِ پیکان زَنَم»
۱۲ کَمَنْد از رَهی بِسْتَد و داد خَم — بِیَفْکَند خوار و نَزَد ایچْ دَم

(1) **معنیِ بیت:** و از خدایِ جهان خواسته‌ام تا چهرهٔ تو را پنهانی به من نشان دهد. (2) **چَرب‌گُفتار:** سخنِ شیرین و دِلْنشین. **با ناز:** پُرنوازش، مَحَبَّت‌آمیز، دِلْنَواز. **معنیِ بیت:** اکنون (پس از آن شب‌هایِ درازآهنگ) شادمانم که صدایِ تو و سخنِ دِلْنشین و دِلْنوازِ تو را می‌شِنَوَم. (3) **باره:** دیوارِ قلعه. **کوی:** راه، مَعْبَر، گُذر. **معنیِ بیت:** برایِ دیدار چاره‌یی بیَندیش، وقتی تو بر بالایِ دیوار قلعه‌یی و من در پایِ آن، از چه می‌پُرسی؟ (4) **پَری‌روی:** زیباروی. **شَعْر:** احتمالاً به معنیِ «نَوارِ ابریشمیِ ظریفی است که با آن گیسوان را می‌بَستند، گیس‌بَند، گیسوبند». گیسوبَندِ رودابه در این‌جا «گُلنارگون» یا «سُرخ رنگ» است. (در این باره نگاه کنید به: محمّد ابراهیم باستانی پاریزی، «شَعْرِ گُلْنار»، **فردوسی و شاهنامه**، ص ۲۷ ـ ۴۸). (5) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلْقه گِره زده‌اند، به نَحوی که با کشیدنِ ریسمان، حلقه تنگ‌تر شود. از کَمَند برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در این‌جا «گیسویِ بلندِ رودابه» به «کَمَند» تشبیه شده است. (6) **خَم اَنْدَر خَم:** پُرچین و شِکَن. **مار بر مار بر:** پیچ در پیچ، پُرپیچ و تاب. **غَبْغَب:** بَرجستگیِ گوشتیِ زیرِ چانه در شخصِ فَربه. در پَسَندِ آن روزگار، یکی از ویژگی‌هایِ زنِ دِلْخواه، داشتنِ اندامی فَربه و گوشتالود بود. در این‌جا فردوسی «چین‌هایِ غَبْغَبِ رودابه» را به «انار» تشبیه کرده است. **نار بر نار بر:** اَنار بر اَنار. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۶:** رودابهٔ زیباروْیْ سخنِ سپهسالار (= زال) را شنید. بی‌درنگ گیسوبَندِ گُلْنارگونِ خود را از سَر باز کرد و گیسویِ سیاه و خوشبوی و کَمَندمانندش را از سَروِبُلندِ قامتِ خود گُشود؛ کَمَندی از مُشک بود که نظیرِ آن بافته نشده است، پُرچین و شِکَن و پیچ در پیچ؛ چین‌هایِ غَبْغَبِ سُرخش رویِ گیسو افتاده بود. (7) **بَر یازیدن:** دست یازیدن، دست دراز کردن، گرفتن. **بَرکشیدن:** بالا آوردن، بالا کشیدن. **میان:** ظاهراً این‌جا به معنیِ «قد و قامت» به کار رفته است. **بَر:** سینه. **چَنگ:** پنجه، دست. (8) **از یک سُوَم:** از یک سویِ من. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** به او (= زال) گفت: «بگیر و قامَتَت را بالا بِکَش، سینهٔ شیروار و پنجهٔ شاهانه‌ات را باز کُن. گیسویِ سیاهِ مرا از یک‌سو بگیر. من این گیسو را به خاطرِ تو می‌خواهم (وگرنه چه نیازی به گیسو دارم). در چند نُسخه، بیتی آمده است که در نُسخهٔ فلورانس نیست: «بَساید (بَساوید) مُشکین‌کَمَندش ببوس / که بِشْنید آوازِ بوسَش عروس». بُنداری نیز این بیت را در نُسخهٔ خود داشته است، و از همین جا معلوم می‌شود که این الحاق قدیمی است. او در آغازِ این بیت‌ها تردید و تعجّبِ خود را چُنین بیان کرده است: «قالَ: وَالْعُهْدَةُ عَلَيهِ؛ و صحَّت و سُقم مَطْلَب بر عُهدهٔ اوست [یعنی من صرفاً ترجمه می‌کنم]»، و سپس آورده است که زال: «از این کار خودداری کرد و بر آن گیسوانِ مُشک‌آگین بوسه زد» (**الشّاهنامة**، ص ۶۲). (9) **معنیِ بیت:** زال به رودابهٔ ماه‌روی نگاه کرد و از روی و مویِ او در شِگِفت مانْد. (10) **داد:** عدل، اِنْصاف. (11) **خیره:** (قید است) گُستاخانه. **خسته‌دل:** دلِ دردمند. مُراد «دلِ عاشق» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** و (زال) این گونه پاسخ داد: «چُنین کاری انصاف نیست، بادا که در چُنین روزی که من ناگُزیر شَوَم دستم را گُستاخانه به سویِ جانم (= گیسویِ تو) دراز کنم، (و با این کار) دلِ دردمندِ عاشقم را آماجِ نوکِ پیکان کنم، خورشید هرگز نتابد (خورشید تاریک شود، جهان نابود شود، و چُنین روزی هرگز فرا نرسد)». (12) **رَهی:** غُلام، خادم. **خَم دادن:** تاب دادن. **خوار:** آسان، به سادگی. **دَم زدن:** درنگ کردن. **ایچ:** هیچ. **معنیِ بیت:** کَمَند را از غُلامِ خود گرفت و تاب داد و آن را به آسانی پَرتاب کرد و لحظه‌یی درنگ نکرد.

۱ به حَلْقه دَرآمد سَرِ کُنگَره | بَرآمد زِ بُنْ تا به سَر یک‌سَره
۲ چو بر بامِ آن بارهٔ شَست یاز | بَرآمد، پَری‌رویْ بُردش نماز
۳ گرفت آن زمان دَستِ دَستان به دست | بِرَفتند هر دو به کِردارِ مَست
۴ فُرود آمد از بامِ کاخِ بُلند | به دست اَنْدَرون دستِ شاخِ بُلند
۵ سویِ خانهٔ زَرنِگار آمدند | بِدآن مَجْلِسِ شاهْوار آمدند
۶ بهشتی بُد آراسته پُر زِ نور | پَرَستَنده بر پای و در پیشْ حور
۷ شِگِفتی بمانْد اَنْدَرو زالِ زر | بِدآن روی و آن موی و بالا و فَر
۸ اَبا یاره و طَوْق و با گوشوار | زِ دیبا و گوهر چو باغِ بهار
۹ دو رُخساره چون لاله اَنْدَر سَمَن | سَرِ جَعْدِ زُلْفَش، شِکَن بر شِکَن
۱۰ همان زالِ بافَرِّ شاهَنْشَهی | نِشَسته بَرِ ماهْ با فَرَّهی
۱۱ حَمایل یکی دَشْنه اَنْدَر بَرَش | زِ یاقوتِ رَخشان سَر و اَفْسَرش
۱۲ هَمه بود بوس و کِنار و نَبید | مَگَر شیرْ کو گور را نَشْکَرید

① **کُنگَره:** دندانه‌هایِ بالایِ دیوارِ قصر. **بَرآمدن:** بالا رفتن، صُعود کردن. **بُن:** پایین. **سَر:** بالا. **یک‌سَره:** به یکباره، یک‌نَفَس. **معنیِ بیت:** سَرِ دندانهٔ دیوارِ قلعه واردِ حلقهٔ کَمَند شد و زال، یک‌نَفَس از پایین به بالا صُعود کرد. ② **باره:** قلعه، دِژ. **یاز:** باز: واحدِ قدیمیِ طول، برابر با (۱) اندازهٔ سَرِ انگشت تا آرنج (۲) اندازهٔ میانِ سَرِ اُنگشتان دو دست وقتی آن‌ها را از هم باز کنند. **نماز بُردن:** به خاک افتادن، سَجده کردن. **معنیِ بیت:** وقتی به بامِ آن قلعه که شصت یاز بُلندی داشت رسید، رودابهٔ زیباروی در برابرش به خاک افتاد. ③ **معنیِ بیت:** آن‌گاه دستِ دستان را در دست گرفت و مانندِ دو مَست رَوانه شدند. ④ **شاخِ بُلند:** قامَتِ بلند. مُراد «زال» است. **معنیِ بیت:** رودابه در حالی که دست در دستِ زالِ بُلندقامت داشت، از بامِ کاخِ بُلندِ خود پایین آمد. ⑤ **زرنگار:** مُنَقَّش به زَر، آراسته به نقش‌هایِ زَرّین. **شاهْوار:** دَرخورِ شاهان، شاهانه. **معنیِ بیت:** به سویِ خانهٔ آراسته به نقش‌هایِ زَرّین آمدند و در مَجْلِسِ شاهانه نشستند. ⑥ **پَرَستنده:** کنیز. **حور:** زنِ سیاه‌چَشمِ بهشتی. مُراد «رودابه» است. **معنیِ بیت:** آن مَجْلِس بهشتی آراسته بود، پُر از روشنایی؛ کنیزان برایِ خدمت بر سَرِپا ایستاده بودند و حورِ بهشتی (= رودابه) در حُضورِ آن‌ها نشسته بود. ⑦ **فَر:** شُکوه، زیبایی. ⑧ **یاره:** دَستبند. **طَوْق:** گردن‌بَند. ⑨ **رُخساره:** گونه. **سَمَن:** یاسَمَن، درختچه‌یی از تیرهٔ زیتونیان، با گُل‌هایِ دُرُشت و مُعطّر به رنگ‌هایِ سفید یا زرد یا قرمز. در این جا مُراد «پَهنایِ صورتِ سفیدِ رودابه» است. **جَعْد:** حَلْقه، پیچ، تاب. **زُلْف:** گیسو. **شِکَن بر شِکَن:** پُرچین و شِکَن، پُرپیچ و تاب. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** زالِ زَر از روی و موی و قامَت و زیباییِ رودابه شِگِفت‌زده بود، با آن دست‌بَند و گردن‌بَند و گوشواره و جامهٔ ابریشمینِ رنگین و گوهرها و مُرواریدهایی که زیورِ خود کرده بود، به زیبایی و خُرَّمیِ باغ در فصلِ بهار می‌مانِست. گونه‌هایش همچون دو لاله بود که در پَهنایِ چهرهٔ سَمَن‌سایِ او خودنمایی می‌کردند. سَرِ گیسویِ تابدارش، پُرچین و شِکَن بود. ⑩ **همان:** هم‌چُنین، نیز. **فَرَّهی:** شُکوه، جلال. ⑪ روایتِ مصراعِ اوّل در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «چو باید یکی دیبه اَنْدَر بَرَش». **حَمایل:** آنچه به شانه و پَهْلو آویخته باشد (از قبیلِ شمشیر و جُز آن). **دَشْنه:** خَنجر. **بَر:** پَهْلو، کَمَر. **اَفْسَر:** تاج. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** زال نیز با فَرِّ شاهانهٔ خود، با شُکوه و جلالِ تمام، در کنارِ ماه‌روی (= رودابه) نشسته بود. خنجری به کَمَر آویخته بود و تاجی از یاقوت بر سَر گذاشته بود. ⑫ **بوس و کنار:** بوسیدن و در آغوش کشیدن. **نَبید:** شراب. **گور:** گورخَر. صیدِ شیر است. **شِکَردَن (شِکَریدن):** شکار کردن، دَریدن. «شِکَردنِ شیرْ گور را» کنایه از «کامجویی» است. **معنیِ بیت:** آنچه بود بوس و کنار بود و عشقبازی و شراب، امّا شیر، گورخَر را شکار نکرد (زال از رودابه کام نگرفت).

۱ سِپَهْبَد چُنین گفت با ماهْرویْ — که: «ایْ سَروِ سیمین، پُر از رَنگ و بویْ!
۲ منوچهر اگر بِشْنَوَد داسْتان — نباشد بَرین کارْ هم‌داسْتان
۳ همان سامِ نَیْرَم بَرآرَد خُروش — کَف اَندازد و بر من آید به جوش
۴ وَلیکِن، سَرِمایه جان است و تَن — همه خوار گیرم، بِپوشَم کَفَن
۵ پَذیرفتم از دادگَرْ داوَرَم — که هرگز زِ پیمانِ تو نَگْذَرَم
۶ شَوَم پیشِ یَزدان، سِتایش کُنم — چو ایزدپَرَستان، نیایش کُنم
۷ مَگَر کو دلِ سام و شاهِ زمین — بِشوید زِ خشم و زِ پیکار و کین
۸ جهانْ‌آفرین بِشْنَوَد گفتِ من — مَگَر کآشْکارا شَوی جُفتِ من»
۹ بِدو گفت رودابه: «من هم‌چُنین — پَذیرفتم از داوَرِ داد و دین
۱۰ که بر من نباشد کسی پادشا — جهانْ‌آفرین بر زَبانَم گُوا
۱۱ جُز از پَهْلَوانِ جهانْ زالِ زَر — که با تَخت و تاج است و با زیب و فَر»
۱۲ هَمی هر زمان مِهْرشان بیش بود — خِرَد دور بود، آز در پیش بود
۱۳ چُنین تا سپیده بَرآمَد زِ جایْ — تَبیره بَرآمَد زِ پَرده‌سَرایْ
۱۴ پَس آن ماه را شید پِدْرود کرد — بَرِ خویشْ تار و بَرَش پود کرد

⓵ **رنگ و بویْ:** زیبایی و شادابی. ⓶ **داستان:** ماجرا، قضیّه. **هم‌داستان:** مُوافق. ⓷ **همان:** هم‌چُنین، نیز. **خُروش بَرآوردن:** فریاد زدن، غوغا به پا کردن. **کَف انداختن:** کَف به دهان آوردن. کنایه است از «خشمگین شدن». **به جوش آمدن:** غَضَب کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** سِپَهسالار (= زال) به ماه‌روی (= رودابه) گفت: ایْ سَروِ سیمین‌تَنِ سرشار از زیبایی و شادابی! اگر شاه منوچهر از ماجرا آگاه شود، با ازدواجِ ما مُوافقت نمی‌کند. سامِ نَریمان نیز غوغایی به پا می‌کند و خشمگین می‌شود و بر من غَضَب می‌کند. ⓸ **سَرمایه:** اصل، پایه، اساس. و در این جا یعنی «تنها چیزِ ارزشمند، تنها داراییِ ارزشمند، تنها مایَمْلَک». **خوار گرفتن:** بی‌ارزش دانستن، حَقیر شِمُردن. **کَفَن پوشیدن:** کنایه از «آمادهٔ مرگ شدن». **معنیِ بیت:** امّا آدمی جُز جان و تن چیزی ندارد، و من هر دو را حَقیر می‌شمارم و آمادهٔ مرگ می‌شَوَم. ⓹ **پذیرفتن از:** عَهدبَستن با، پیمان‌بَستن با. **از پیمانِ (کسی) گذشتن:** عَهدِ (کسی را) شکستن یا زیرِپا گذاشتن. **معنیِ بیت:** با خدایِ دادگرِ خود عهد می‌بَندم که هرگز پیمانِ عشقِ تو را زیرِپا نگذارم. ⓺ **شُدن:** رفتن. ⓻ **مَگَر:** به این اُمید که، باشد که. **پیکار:** جنگ، ستیز. **کین:** کینه، دشمنی. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** می‌رَوَم و خدا را می‌سِتایَم و مانندِ خداپَرَستان دُعا می‌کنم، به این اُمید که دلِ سام و پادشاهِ زمین (= منوچهر) را از خشمِ جنگ و کینه پاک کند. ⓼ **شوی:** در نُسخهٔ فلورانس «شود» آمده است. **معنیِ بیت:** آفریدگارِ جهان سخنم را می‌شِنَوَد و بر آن گواه است (من از جانِ خود خواهم گذشت)، مگر این که آشکارا و به طورِ عَلَنی به همسریِ من دَرآیی. ⓽ **داور:** از صفاتِ خدا. ⓾ **پادشا:** حاکم، مُسَلَّط، صاحب‌اختیار. ⑪ **زیب:** زیبایی. **فَر:** شُکوه. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ تا ۱۱:** رودابه به او گفت: من هم با خدایِ دادگری و دین عهد می‌بَندم که جُز جهان‌پَهلوان زالِ زَر، همو که از تخت و تاج و زیبایی و شُکوه برخوردار است، دستِ هیچ مَردی به من نرسد، آفریدگار جهان را بر سخنم گواه می‌گیرم. ⑫ **هر زمان:** هر دَم، هر لحظه. **آز:** آرزو، هویٰ، عشق. **در پیش بودن:** در حُضور بودن، حاضر بودن. **معنیِ بیت:** با گذشتِ هر لحظه مِهْرشان به یک‌دیگر بیش‌تر می‌شد. عقل، غایب بود و عشق، حاضر. ⑬ **سپیده از جایْ بَرآمدن:** سپیده دمیدن، طُلوعِ کردنِ آفتاب. **تَبیره:** طَبْل، دُهُل. **بَرآمدن:** بلند شدن، برخاستن. **معنیِ بیت:** سراسرِ شب را این‌گونه سپری کردند، تا آن که سپیده دمید و صدایِ طبل از سَراپردهٔ زال برخاست (نوبتِ صبح را نواختند). ⑭ **ماه:** ماه‌روی. مُراد «رودابه» است. **شید:** خورشید. مُراد «زال» است. **پِدْرود کردن:** خداحافظی کردن، وداع کردن، ترک گفتن. **بَر:** تن. **تار:** (در بافندگی) رشته‌هایِ عمودیِ نخ که پود از لابه‌لایِ آن‌ها می‌گُذرد. **پود:** رشته‌هایِ اُفُقیِ نخ در بافته‌ها. **بَرِ خود تار و بَرِ (کسی) پود کردن:** تنِ خود را با تنِ (کسی) همچون تار و پود در هم بافتن، کنایه از «سخت در آغوش فشردن». **معنیِ بیت:** آن‌گاه زالِ خورشیدروی با رودابهٔ ماه‌روی وداع کرد.

[سَرِ میژه کردند هر دو پُرآب   زبان بَرگُشادند بر آفتاب]
زِ بالا کَمَنْد اَنْدَر اَفْکَند زال   فُرود آمد از کاخ فَرُّخْ‌هَمال
[بیآمَد همان‌گَهْ به جایِ نِشَست   زِ مَیْ مانْده مَخمور، وَزْ بوسه مَست]

چو خورشیدِ تابان بَرآمَد زِ کوه   بِرَفتند گُردان همه هم‌گُروه
بدیدَند مَر پَهْلَوان را به گاه   وَزآن جایْگَهْ بَرگرفتند راه
سِپَهْبَد فرستاد خوانَنده را   که خوانَد بُزرگانِ دانَنده را
چو دَستورِ فَرزانه با موبَدان   سَراَفْرازگُردان و فَرُّخْ‌رَدان

(۱) میژه: مُژه. سَرِ میژه پُر آب کردن: اشک در چشمِ (کسی) حَلْقه زدن، اشک ریختن. زبان بَرگُشادن بر (کسی): با (کسی) گُستاخی کردن، به (کسی) ناسزا گفتن. معنیِ بیت: اشک در چشمِ آن‌ها حلقه زد و به آفتاب ناسزا گفتند (که چرا این همه زود طلوع کرده است). به دنبالِ این بیت در برخی نُسخه‌ها (با روایت‌هایِ متفاوت) آمده است: «که اِیْ فَرِّ گیتی یکی لَخْت نیز / نِهانی بِدار این بَدَخشان‌پَشیز». و در این صورت باید «زبان بَرگُشادن» در بیتِ قبل را به معنیِ «سخن گفتن» گرفت. «لَخْت» یعنی «مدّتی، اندک‌زمانی، لحظه‌یی»، «نیز» یکی «دیگر»، و «بَدَخشان‌پَشیز» یعنی «سکّهٔ بدخشانی (بدخشان شهری معروف به داشتنِ لَعْل)، سکّهٔ سُرخ رنگ». و معنیِ بیت چُنین است: «(گفتند که) اِیْ شُکوهِ جهان! برایِ لحظه‌یی دیگر این سکّهٔ سُرخ‌رنگت را پنهان کُن (و طلوع مَکُن). (۲) فَرُّخ‌هَمال: همتایِ فرخنده، یارِ نیک‌بخت. معنیِ بیت: زال، کَمَند را از بالا به زیر انداخت و از کاخِ یارِ نیک‌بختِ خود فُرود آمد. (۳) جایِ نشست: مَحلِّ نشستن، تخت. معنیِ بیت: بی‌درنگ به تختِ خود بازگشت. از شراب خُمار بود و از بوسه‌هایِ رودابه مَست. (۴) گُردان: دلاوران، پَهْلوانان. هم‌گروه: با هم، دسته‌جمعی. معنیِ بیت: وقتی خورشید از کوه بالا آمد، همهٔ پهلوانان با هم به راه افتادند. (۵) گاه: تخت. راه بَرگرفتن: رَوانه شدن، رفتن. معنیِ بیت: پهلوان (= زال) را بر تخت نشسته دیدند و از آن‌جا رَوانه شدند (هر کسی در پیِ کارِ خود رفت). (۶) خواننده: کسی که به دیگران اطّلاع می‌دهد که شاه آن‌ها را فراخوانده است، قاصد. (۷) چو: مانندِ، از قبیلِ. دَستور: وزیر، مُشاور. فَرُّخ‌رَدان: دلاورانِ بزرگوار، دلاورانِ بُلندپایه. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: سِپَهسالار (= زال) قاصدی فرستاد تا بزرگانِ دانا را، از قبیلِ مُشاورِ خِرَدمند و موبَدان و پهلوانانِ سَرافراز و دلاورانِ بُلندپایه، به نزدِ او فراخوانَد.

گفتار اَنْدَر گفتنِ زالِ زَر احوالِ خود با موبَدان اَنْدَر خواستنِ رودابه از پدر

۱ زبـانْ تـیز بُـگْـشـاد دَسـتـانِ سـام ‌‌ ‌ لَـبـی پُـر زِ خـنـده، دلی شـادکـام
۲ نُخُست آفـریـن بر جَـهـانْـدار کـرد ‌ ‌ که بَختِ چُـنـان خُفته بـیـدار کـرد
۳ چُـنـیـن گفت: «کَزْ داوَرِ داد و پـاک ‌ ‌ دلِ مـا پُـر از تـرس و اومـیـد و بـاک
۴ به بَخـشـایِش اومید و ترس از گناه ‌ ‌ بـه فَـرمـانْـهـا ژَرْف کـردن نـگـاه
۵ سُتودن مَر او را چُـنـان چـون تـوان؟ ‌ ‌ شـب و روز بودن به پـیـشَـش نَـوان
۶ خـداونـدِ گردنده خـورشـیـد و مـاه ‌ ‌ رَوان را بـه نـیـکـی نُـمـایَـنـده‌راه
۷ بِـدویَـسـت گَـیـهانِ خُرَّم بـه پـایْ ‌ ‌ هَـمو داد و داوَر بـه هـر دو سَـرایْ
۸ بـهـار آرَد و تـیـرْمـاه و خَـزان ‌ ‌ بَـرآرَد پُـر از مـیـوه دار و رَزان
۹ جـوان دارَدَش گـاه بـا رنـگ و بـویْ ‌ ‌ گَـهَـش پیر بینی، دُژَم کـرده رویْ

(۱) تیز: بی‌درنگ، با شتاب. معنیِ بیت: دَستانِ سام (= زال) با دهانی پُر از خنده و دلی شادمان، بی‌درنگ به سخن گفتن درآمد. (۲) آفرین کردن: سُتودن، ستایش کردن. جهانْدار: دارندهٔ جهان، خدا. بَختِ خُفته بیدار کردن: بختِ به خواب رفته و نامُساعد را بیدار کردن. بختِ بَد را به بختِ نیک بَدَل کردن. زال در این جا به بختِ خود و سَرنوشتِ پُرماجرایِ خود اشاره می‌کند. چُنان: آن‌گونه، آن‌سان. معنیِ بیت: در آغاز خدایِ جهاندار را سُتود که بختیِ را که چُنان خُفته و بَد بود، به بختی بیدار و نیک بَدَل کرد. (۳) داور: از صفاتِ خدا. معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: آن‌گاه این گونه گفت: بادا که دلِ ما از خدایِ دادگر و پاک، لبریز از بیم و اُمید باشد. امیدِ ما به بخشایش و عَفواوست و بیمِ ما از گناهانی‌ست که خود کرده‌ایم. باید در فرمان‌هایِ او به ژرف‌اندیشی و باریک‌بینی بپردازیم. (۵) چُنان: در این جا یعنی «چُنان که دَرخورِ اوست، چُنان که باید و شاید». نَوان: ۱. لرزان، نالان. ۲. حرکت‌کُنان، جُنبان، در تکاپویِ عبادت. معنیِ بیت: چگونه می‌توان او را چُنان که دَرخور اوست سُتود؟ (چُنین چیزی ممکن نیست). با این همه، باید شب و روز در پیشگاهِ او نالان باشیم. (۶) معنیِ بیت: خدایِ خورشید و ماهِ گردان، هَمو که رَوانِ آدمی را به سویِ نیکی رهنمون می‌شود. (۷) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. خُرَّم: خوش، بَدیع، زیبا. هر دو سَرایْ: دنیا و آخِرَت، این جهان و آن جهان. معنیِ بیت: به لُطفِ اوست که این جهانِ بَدیع و زیبا بَرقرار است، و داورِ دادگرِ دنیا و آخرت کسی جُز او نیست. (۸) تیرماه: در مُتونِ کُهن شواهدِ فراوانی هست که در آن‌ها تیرماه به معنیِ «فصلِ پاییز» به کار رفته است، امّا فردوسی در این جا تیرماه را به معنیِ «فصلِ تابستان» به کار بُرده است. خَزان: پاییز. دار: درخت. رَزان: درختانِ انگور، تاک‌ها. معنیِ بیت: فصل‌هایِ بهار و تابستان و پاییز را پِی هم می‌آوَرَد و درختان و تاک‌ها را پُر از میوه می‌کند. (۹) با رنگ و بویْ: خوش آب و رنگ، زیبا. رویْ دُژَم کردن: چهره دَرهَم کشیدن، افسرده شدن. معنیِ بیت: گاه جهان را جوان و خوش آب و رنگ می‌کند و گاه نیز جهان را (در انتهایِ پاییز و در فصلِ زمستان) پیر و چهره دَرهَم کشیده و افسرده می‌بینی. نَحوهٔ تعبیرِ فردوسی جالب است، و گُمان نمی‌کنم که تصادفی باشد. جوانی و تازگی و خوش آب و رنگیِ جهان را کارِ خدا شِمُرده است، امّا از پیری و افسردگیِ جهان، به عنوانِ اَمری واقع یاد کرده است: ما جهان را پیر و افسرده می‌بینیم. این جا دیگر تصریح نمی‌کند که این پیری و افسردگی هم کارِ خداست. این رشته البتّه سَردراز دارد و این جا جایِ بحث‌هایِ کلامی نیست (پیش از این اشاره کرده‌ام که احتمالِ اسماعیلی مذهب بودنِ فردوسی قَوی است). با این همه، در این جا مایلم یک نکته را یادآور شوم، این‌که، این‌گونه «اَدَبِ سخن گفتن» را فرهنگِ ما وامدارِ قرآن است. مثلاً ابراهیم (سورهٔ شُعَراء، آیه‌هایِ ۷۸ تا ۸۱) می‌گوید: «اَلَّذی خَلَقَنی فَهُوَ یَهْدینِ، وَالَّذی هُوَ یُطْعِمُنی وَیَسْقینِ، وَإذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفینِ، وَالَّذی یُمیتُنی ثُمَّ یُحْیینِ» و همهٔ چیزهای خوب را به خدا نسبت می‌دهد: آفرینش، هدایت، غذا دادن، سیراب کردن، شفا دادن، میراندن (آری، مرگ هم خوب است)، زنده کردن؛ امّا بیماری را به خدا نِسْبَت نمی‌دهد و نمی‌گوید که اوست که مرا بیمار می‌کند، بلکه می‌گوید «وإذا مَرِضْتُ» (چون بیمار شَوَم) بیماری را به خود نسبت می‌دهد. آیا فردوسی در این جا از همین قاعده پیروی نکرده است؟ بِگُذریم.

۱ زِ فَرمان و رایَش کَسی نَگْذَرَد — پَیِ مورْ بی او زمین نَسْپَرَد
۲ بِدآنگَهْ که لوح آفرید و قَلَم — بِزَد بر همه بودنی‌ها رَقَم
۳ جهان را فَزایِش زِ جُفت آفرید — که از یک، فُزونی نَیامَد پَدید
۴ یکی نیست جُز داوَرِ کِردگار — که او را نه اَنْباز و نه جُفت و یار
۵ هر آنْچ آفریده‌ست جُفت آمدند — گُشاده زِ راهِ نَهُفت آمدند
۶ زِ چَرخِ بَرین اَنْدَر آری سَخُن — سَراسَر هم اینَست گیتی به بُن

❶ **رایْ:** خواست. **گذشتن:** سَرپیچی کردن. **پَی:** پای، پا. **سِپَردن:** طی کردن، پیمودن. **معنیِ بیت:** کسی نمی‌تواند از فرمان و خواستِ او سرپیچی کند. حتّی مورچه هم بی یاری و خواستِ او نمی‌تواند بر زمین گام بَردارد. ❷ **لوْح:** یا «لَوْحِ مَحْفوظ» به گفتهٔ مُفسّرانِ قرآن، لوحی است که آنچه بوده و خواهد بود، در آن نوشته شده است. گفته‌اند که لوحِ محفوظ از مُرواریدِ سفیدی است که طولِ آن از زمین تا آسمان و عرضِ آن فاصلهٔ میانِ مشرق و مغرب است و معتقدند که این لوح، در آسمانِ هفتم قرار دارد و جُز فرشتگان، کسی را از آن آگاهی نیست، و از آن رویْ «محفوظ» خوانده شده، که از دَستبُردِ شیاطین و افزایش و کاهش، محفوظ است. خدا، با قَلَم سَرنوشت همه چیز را در آن نوشته است. این لوح را «اُمُّ الْکتاب» نیز دانسته‌اند. در اصطلاحِ حُکَما، لوحِ محفوظ، همان «عقلِ فعّال» است و در نظرِ بعضی از ایشان «عقلِ اوّل» است. فیلسوفانِ متأخرِ اسلامی آن را «نَفْسِ کُلّیِ فَلَکِ اَعْظَم» دانسته‌اند، که همهٔ کائنات در آن نقش شده است. فِرَقِ گوناگونِ اسلامی از لوح و قَلَم سخن گفته‌اند و هر یک تفسیر و تأویلی از آن به دست داده است. اسماعیلیان نیز در این باره بسیار سخن گفته‌اند (نگاه کنید به: **اسماعیلیه**، مرکزِ مطالعات و تحقیقاتِ ادیان و مذاهب، قم، ۱۳۸۱ ش، نمایهٔ کتاب، ذیلِ «لوح» و «قلم»). **قَلَم:** نخستین چیزی که خدا آفرید و به او فرمان داد که بر لوحْ جریان یابَد، و آنچه هست و خواهد بود به وسیلهٔ قَلَم بر لوحِ مَحْفوظ نقش بسته است. ناصرخسرو در **جامِعُ الْحِکْمَتَین** (ص ۲۳۰) نوشته است: «پس دُرُست کردیم که نَفْس را مَنْزلتِ لوح است، و چون نَفْس را مَنْزلتِ لوح است، عقل را مَنْزلتِ قَلَم باشد، که قَلَم بر لوحْ مُطّلع باشد، چُنان که عقل بر نَفْس، مطّلع است، و حَشْویانِ امّت گویند که قَلَم از یاقوتِ سُرخ است، و لَوح از زَبَرجَدِ سبز است. و این سخنِ حُکَماست که مَثَل گفته‌اند، از بَهرِ آن که یاقوت، شریف‌تر زِ گوهر است، و زَبَرجَد، فُروتر از اوست، همچُنان که قَلَم، بَرتَر از لوح است، و لوح، فُرود از قلم است، و از بَهرِ آن رسولُ اللّه ـ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آله ـ مَر عقلِ کُلّی را قلمِ خدایْ گفته است...». **رَقَم زدن:** نوشتن، مُعیّن کردن، مُقدَّر کردن. **بودنی‌ها:** رویدادها، حوادث، مُقدّرات. **معنیِ بیت:** آن‌گاه که لوح و قلم را آفرید، همهٔ رویدادها و مُقدّرات را نوشت و مُقدّر کرد. در این باره حدیثِ معروفی از پیامبر روایت کرده‌اند: «جَفَّ الْقَلَمُ بِما هُوَ کائِنٌ؛ قلم (تقدیرِ الهی) هرچه را که آمدنی است، نوشته و خشک شده است (چیزی را نمی‌توان تغییر داد)». این روایت در مُسْنَدِ احمدِ بْنِ حَنْبَل آمده است. صورت‌هایی از این حدیث در صحیحِ بُخاری و صحیحِ مُسْلم نیز آمده است. ❸ **جهان:** مخلوقاتِ جهان، مردمِ جهان، آفریدگان. **فَزایش:** فُزونی، ازدیاد، بسیاری، تکثیر. **جُفت:** ۱. زوج ۲. همسر. **معنیِ بیت:** فزونیِ آفریدگان (مخلوقات و انسان‌ها) را در گِروِ جُفت قرار داد، چرا که از یک فُزونی پدید نمی‌آید. مصراعِ دوّمِ این بیت بحثِ فلسفیِ درازدامنی دارد. ناصرخسرو در بارهٔ این که یکی چیست و یکیِ مَحْض کدام است و چرا از یکی، کَثْرَت حاصل نمی‌شود، شرحی دارد (نگاه کنید به **جامِعُ الْحِکْمَتَین**، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۹). ❹ **اَنْباز:** شریک. **معنیِ بیت:** یکی، تنها آفریدگارِ داوَر است که شریک و همسر و یاری ندارد. ❺ **جُفت آمدن:** جُفت بودن، زوج بودن، به صورتِ جُفت دَرآمدن. **گُشاد آمدن:** آشکار شدن، پدیدار شدن. **راهِ نَهُفت:** راهِ پوشیده و پنهان، عالَمِ غَیْب. **معنیِ بیت:** همه چیز را جُفت آفریده است و همه چیز از راهِ پوشیده و پنهان (عالَمِ غیب) آشکار شده است (به عرصهٔ عالَمِ شهادت پایْ نهاده است). مصراعِ اوّل به آیه‌هایِ مُتعدّدی از قرآن اشاره دارد، از جُمله: آیهٔ ۴۹، سورهٔ ذاریات: «وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ». ❻ **چَرخِ بَرین:** آسمانِ بلند. **اَنْدَر آوردن:** به زیر آوردن، فُرود آوردن، پایین آوردن. و در این جا مُراد «تحقّق بخشیدن، تحقّق دادن، به واقعیّت بَدَل کردن» و از این قبیل است. **سَخُن:** در این جا مُراد «سخنِ آسمانی» یا «حُکم و تقدیرِ الهی» است که از پیش در لوحِ محفوظ رَقَم خورده است. و به همین معنی در جاهایِ دیگرِ شاهنامه آمده است، مثلاً: «مَگَر کآسمانی سَخُن دیگر است / که چَرخِ رَوان از گُمان بَرتَر است»، و یا «جُز از خواستِ یزدان نباشد سَخُن / چُنین بود تا بود چرخِ کُهَن». **هم اینَست:** بر همین‌سان است، بدین‌گونه است. **به بُن:** از بُنیاد، از اصل، اساساً. **معنیِ بیت:** سراسرِ جهان از بُنیاد همین است و جُز این نیست که حُکمِ تقدیرِ رَقَم خورده را از آسمانِ بلند به زیر آوَری (و بر رویِ زمین تحقّق بخشی). به عبارتِ دیگر، جهان و زندگیِ من و شما چیزی نیست جُز تحقّقِ آنچه از پیش، از آسمان فرود می‌آوریم و بر پهنهٔ جهان به واقعیّت بَدَل می‌کنیم.

زمـانـه بـه مَـردم شُـد آراسـتـه — وَزو اَرْج گـیـرد هَـمـی خـواسـتـه
اگر نیستی جُـفـتـی اَنْـدَر جـهـان — بِـمـانْـدی تـوانـایـی اَنْـدَر نِـهـان
وَ دیگـر کـه بی مـایـه، دینِ خـدایْ — نَـدیـدیـم، مَـردِ جـوان را، بـه جـایْ
بـه ویژه کـه بـاشـد زِ تُـخـمِ بُـزرگ — چو بی جُفت باشد، نَـمانَد سُـتُرگ
چـه نـیـکـوتَـر از پَـهْـلَـوانِ جـوان — کـه گـردد زِ فـرزنْـد روشـنْ‌رَوان؟
چـو هـنـگـامِ رفـتـن فَـراز آیَـدَش — بـه فـرزنْـد نـوروزْ بـازآیَـدَش
بـه گـیـتـی بِـمـانَـد بـه فـرزنْـد نام — کـه ایـن پـورِ زال است و آن پورِ سام
بِـدو گـردد آراسـتـه تـاج و تَـخـت — ازین رَفته نام و بِدین مـانـده بَـخـت
کُنون ایـن همه داسـتـانِ مـن است — گُل و نَـرگـسِ بـوسـتـانِ مـن است
دل از مـن رَمـیـده‌سـت و بُـرده خِـرَد — شما بِنْگـریـد ایـن چـه درمان بَـرَد؟
نگفتم مـن ایـن، تـا نگشـتـم غـمـی — بـه مَـغـز و خِـرَد دَرنَـیـآمَـد کَـمـی
همه کاخِ مِهْـراب، مِهْـرِ من است — زمینَش چو گَردانْ سِپـهـرِ من اسـت

(۱) مَردم: انسان. آراسته شُدن: زینت یافتن، زیبا شدن، جِلْوه یافتن. اَرْج گرفتن: ارزش پیدا کردن، ارزشمند شدن. خواسته: زَر، مال، ثروت. معنیِ بیت: روزگار و جهان به سَبَبِ وجودِ انسان زیبا شده است و جِلْوه یافته است (اگر حُضورِ آدمی نبود، جهان ارزشی و رونقی نداشت)، و مال و ثروت، ارزشِ خود را از ارزشِ وجودِ آدمی گرفته است و به سَبَبِ وجودِ او ارزشمند شده است (وگرنه به خودیِ خود ارزشی ندارد). (۲) جُفتی: جُفت بودن، زوجیّت، جُفت‌گیری، زناشویی. معنیِ بیت: اگر زناشویی در جهان نمی‌بود، توانایی (خدا در آفرینش) پنهان می‌مانْد و آشکار نمی‌شد. (۳) مایه: مادهٔ مادینه، زن. معنیِ بیت: نکتهٔ دیگر این است که ما ندیده‌ایم که جوانی بتواند، بدون داشتنِ همسر، دینِ خود را بر جایْ نگه دارد و حفظ کند. چُنین مضمونی در احادیث فراوان آمده است، از بابِ نمونه: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدِ اَسْتَکْمَلَ نِصْفَ اَلْایمانِ فَلْیَتَّقِ اَللّٰهَ فِي اَلنِّصْفِ اَلْباقي؛ هر کَس که همسر بِگُزینَد، نیمی از ایمانِ خود را کامل کرده است، و برایِ نیمهٔ دیگر باید خداترسی پیشه کند»، و: «اَیُّما شابٍّ تَزَوَّجَ في حَداثَةِ سِنِّهِ عَجَّ شَیْطانُهُ: یا وَیْلَهُ عَصَمَ مِنّي دینَهُ؛ هر جوانی که در آغازِ جوانی همسر بِگُزیند، شیطانش بانگ بَرمی‌آورد که: وای بر او، دینِ خود را از دَستبُردِ من در امان داشت». (اَلْجامِعُ اَلصَّغیر، ج ۲، ص ۵۸۹؛ ج ۱، ص ۴۵۶). (۴) تُخم: نژاد، تَبار. سُتُرگ: بزرگ، عظیم. معنیِ بیت: به ویژه اگر این جوان از تبارِ بزرگان باشد، وقتی بی‌همسر بِمانَد، بزرگی و عظمتِ خود را از دست خواهد داد. (۵) روشن‌رَوان: شاد، شادمان، مَسرور. معنیِ بیت: چه چیزی بهتر از این توانَد بود که پهلوانِ جوان با داشتنِ فرزند شادمان شود. (۶) رفتن: دَرگُذشتن، مُردن. فَراز آمدن: نزدیک شدن، فرا رسیدن. نوروز: روزگارِ نو، روزگارِ جوانی، عُمرِ دوباره. معنیِ بیت: و چون زمانِ مرگش فرا رَسَد، در پَرتوِ وجودِ فرزند، عُمرِ دوباره باز می‌یابد. (۷) که: بیانی است. معنیِ بیت: نامِ آدمی در جهان از رَهگُذرِ فرزند زنده می‌مانَد، می‌گویند: این پسرِ زال است و آن پسرِ سام. (۸) آراسته گشتن: زینت یافتن، جِلْوه یافتن. رفتن: بر زبان آمدن، یاد شدن. معنیِ بیت: تاج و تختِ پادشاهی با فرزند جِلْوه می‌یابد، و به سَبَبِ وجودِ فرزند است که نامِ پدر بر زبان‌ها می‌آید و بخت و اقبالِ نیکِ پدر برایِ فرزند باقی می‌مانَد. (۹) کُنون: اکنون، حالا، اینک، و امّا. داستان: ماجرا، حکایت، قصّه. معنیِ بیت: و امّا همهٔ آنچه گفتم، حکایتِ حالِ من است، گُلِ سُرخ و نرگسی است که در گُلستانِ من روییده است. (۱۰) دل از (کسی) رَمیدن: دل باختن، دل از دست دادن، عاشق شدن. نگریستن: تأمُّل کردن، اندیشیدن، دیدن. معنیِ بیت: دِلَم از من گُریخته است و عقلم را نیز با خود بُرده است. شما بیَندیشید که (برایِ باز آوردنِ دل و عقلِ من) چه چاره‌یی می‌توان یافت؟ (۱۱) غمی گشتن: غصّه خوردن، اندوهگین شدن. کمی دَرآمدن: کاستی راه یافتن، نُقصان یافتن، دَستخوشِ کاستی و نُقصان شدن. معنیِ بیت: من تا سخت غصّه نخوردم و اندیشه و عقلم دَستخوشِ کاستی نشد، این ماجرا را با شما در میان نگذاشتم (اگر این مَطْلَب را با شما در میان می‌گُذارم برایِ این است که دیگر عقلم به جایی نمی‌رسد). (۱۲) معنیِ بیت: اکنون به همه جایِ کاخِ مِهْراب (به خِشْتْ خِشْتِ آن) عشق می‌وَرْزَم (زیرا معشوقِ من آن‌جاست)، حتّی زمینِ آن برایِ من حُکمِ آسمانِ گردان را دارد (برایِ من همچون آسمان، سَرنوشت‌ساز است).

۱ دِلَم گشت با دُختِ سینْدُخت رام — چه گویید باشد بِدین رامْ سام؟
۲ شود تیز، گویی منوچهرْشاه؟ — جوانی گُمانی بَرَد یا گناه؟
۳ چه مِهْتَر، چه کِهْتَر، چو شُد جُفت‌جویْ — سویِ دین و آیین نِهادست رویْ
۴ بِدین دَر، خِرَدمَند را جنگ نیست — که هم راهِ دین است و هم نَنْگ نیست
۵ چه گوید کُنون موبَدِ پیش‌بین؟ — چه رانَنْد فَرزانگان اَنْدَرین؟»
۶ بِبَستَند لب موبَدان و رَدان — سَخُن بَسته شُد بر لبِ بِخْرَدان
۷ که ضَحّاکْ مِهْراب را بُد نیا — دلِ شاه ازیشان پُر از کیمیا
۸ گُشاده، سَخُن کَس نَیارِسْت گفت — که نَشْنید کَس نوش با زَهرْ جُفت
۹ چو نَشْنید از ایشان سِپَهْبَد سَخُن — بِجوشید و رایِ نو اَفْکَند بُن
۱۰ که: «دانم ازین چون پِژوهش کُنید — بِدین رایْ بر مَن نِکوهش کُنید
۱۱ وَلیکِن، هرآن کو گُزینَد مَنِش — بِباید شنیدَش بَسی سَرزَنِش
۱۲ مرا گر بَرین رَه نُمایش کُنید — وَزین بَنْدْ راهِ گُشایش کُنید
۱۳ به جایِ شما آن کُنم در جهان — که با کِهْتَران کَس نکرد از مِهان»

(۱) دُختِ سینْدُخت: دخترِ سینْدُخت، رودابه. رامْ گشتنِ دل: تسلیم شدنِ دل، خوش شدنِ دل. کنایه از «دل باختن، عاشق شدن». رام بودن: کنایه از «پذیرفتن، موافق بودن». معنیِ بیت: من دل به دخترِ سینْدُخت باخته‌ام، به نظرِ شما سام این موضوع را می‌پذیرد؟ (۲) تیز: تُند، خشمگین. گویی: «گویید» فعلِ مُفرد برایِ مخاطبِ جمع آمده است. گُمانی بُردن: گُمان بُردن، تصوّر کردن، پنداشتن. معنیِ بیت: به نظرِ شما منوچهرشاه خشمگین می‌شود؟ آن را جوانی و خامی خواهد پنداشت یا گناهی نابخشودنی؟ (۳) جُفت‌جویْ: خواهانِ همسر. آیین: شریعت، کیش. رویْ نِهادن: روی آوردن، گراییدن. (۴) بِدین دَر: در این باره. معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: هر کس، چه بزرگ و چه کوچک، وقتی خواهانِ همسر شود و در پِیِ ازدواج بَرآید، با این کار به دین و آیین گراییده است. هیچ عاقلی در این باره به جنگ و ستیز برنخواهد خاست، زیرا هم راه و رَوِشِ دین است (هم دین آن را تأیید می‌کند) و هم مایهٔ ننگ و بَدنامی نیست. (۵) پیش‌بین: دوراندیش، عاقبت‌نِگَر. راندن: سخن راندن، سخن گفتن، نظر داشتن. فرزانگان: خِرَدمندان، حکیمان. معنیِ بیت: اکنون موبَدانِ دوراندیش در این‌باره چه می‌گویند؟ و خِرَدمندان چه نظری دارند؟ (۶) رَدان: بزرگان. سَخُن بر لبِ (کسی) بَسته شدن: مُهرِ سکوت بر لبِ (کسی) زده شدن، قادر به سخن گفتن نبودن. دَرمانده از پاسخ گفتن. (۷) که: زیرا. کیمیا: دَرد، اَندوه، خشم. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: موبدان و بزرگان سکوت اختیار کردند و خِرَدمندان از پاسخ گفتن دَرماندند، زیرا نیایِ مِهْراب، ضحّاک بود و دلِ شاه از این خاندانْ لبریز از خشم. (۸) گُشاده: صریح، بی‌پرده. یارِسْتن: جُرأت داشتن، توانستن. نوش: پادزَهر، نوشدارو، تریاک. معنیِ بیت: کسی جُرأت نداشت که صریح و بی‌پرده سخن بگوید، زیرا کسی نشنیده است که پادزَهر و زهر، یار و سازگار شوند (چُنین ازدواجی به معنیِ جمعِ اَضداد بود). (۹) جوشیدن: خشمگین شدن. رای: شیوه، رَوِش، طرح. بُن اَفْکَندن: بِنا نِهادن، در پیش گرفتن. معنیِ بیت: وقتی سِپَهسالار (= زال) از آن‌ها پاسخی نشنید، خشمگین شد و رَوِشِ دیگری در پیش گرفت. (۱۰) پژوهش کردن: بررسی کردن. رای: اندیشه، قصد. معنیِ بیت: و گفت که: می‌دانم که این موضوع را چگونه پیشِ خود بررسی می‌کنید و مرا از بابتِ چُنین اندیشه‌یی سرزنش می‌کنید. (۱۱) مَنِش: طَبْعِ بُلند، شخصیّتِ عالی. معنیِ بیت: امّا هر کس که از طَبْعِ بُلند پیروی کند، باید سرزنش‌هایِ بسیار بِشْنود (من خود را برایِ تحمّلِ هرگونه سرزنشی آماده کرده‌ام). (۱۲) نُمایش کردن: راهنمایی کردن. بَند: گِره، مُشکل، دشواری. راهِ گُشایش کردن: بیرون‌شد نشان دادن، راهِ چاره یافتن، راهِ حل یافتن. (۱۳) به جایِ: در حقِّ، برایِ. در جهان: در نُسخهٔ فلورانس «در نِهان». کِهْتَران: فُرودستان، زیردستان. مِهان: فَرادستان، بزرگان. معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳: اگر مرا در این کار راهنمایی کنید و راه‌حلّی برایِ این مُشکل بیابید، در حقِ شما کاری خواهم کرد که هیچ‌یک از بزرگانِ جهان با فُرودستانِ خود نکرده است.

۱ همه موبَدان پاسخ آراستند | همه کام و آرامِ او خواستند
۲ که: «ما مَر تو را یَک به یَک بَنده‌ایم | نه از بَس شِگِفتی سَرافْکَنده‌ایم
۳ [بِدین رایَت ایْ پَهْلَوانِ جهان! | نِکوهش نَدیدند فَرُّخْ‌مِهان]
۴ که بوده‌ست ازین کم‌تَر و بیش‌تَر | به زن پادشا را نَکاهد هُنَر
۵ اَبا آن که مِهْراب ازین پایه نیست | بُزرگ است و گُرد و سَبُک‌مایه نیست
۶ همان است کَزْ گوهرِ اَژْدَهاست | وَگَر چند بر تازیان پادشاست
۷ اگر شاه را بَد نگردد گُمان | نباشد ازو ننگ بر دودمان
۸ [مُرادَت بِدین کار گردد تمام | بِدین آرزو باشَدَت نام و کام]
۹ یکی نامه باید سویِ پَهْلَوان | چُنان چون تو دانی به روشن‌رَوان
۱۰ تو را خود خِرَد زآنِ ما بیش‌تَر | رَوان و گُمانَت بِهْ‌اَنْدیش‌تَر
۱۱ مَگَر کو یکی نامه نزدیکِ شاه | فِرِستَد، کُنَد رایِ او را نِگاه
۱۲ منوچهر هم رایِ سامِ سَوار | نَه بَردارَد از رَهْ بِدین مایه کار»

(۱) **پاسخ آراستن:** آمادهٔ پاسخ‌گویی شدن، به پاسخ‌گویی درآمدن. **کام:** کامروایی، شادکامی. **آرام:** آسایش، خوشی. **خواستن:** طَلَبیدن، آرزو کردن. **معنیِ بیت:** همهٔ خِرَدمندان به پاسخ‌گویی دَرآمدند و برایِ او کامروایی و خوشی آرزو کردند. (۲) **که:** بیانی است. **بَنده:** مُطیع، فرمانبُردار، خدمتگزار. **بَسْ:** بسیاری، فَرط. **شگفتی:** تعجُّب، حیرت. **معنیِ بیت:** و گفتند که: همگیِ ما فرمانبُردار و خدمتگزارِ توایم، اگر می‌بینی سَر به زیر انداخته‌ایم و سخنی نمی‌گوییم، از فرطِ تعجُّب و حیرت نیست. (۳) این بیت تنها در نُسخهٔ فلورانس آمده است. **رای:** اندیشه، قصد. **فَرُّخ‌مِهان:** بزرگانِ اَرجُمند، بزرگانِ نیک‌بخت. **معنیِ بیت:** ایْ پهلوانِ جهان! هیچ‌یک از بزرگانِ اَرجُمند به سَبَبِ اندیشه‌یی که تو در سَر داری، سرزنش نشده‌اند. (۴) **که:** زیرا. **ازین کم‌تر و بیش‌تر:** کم و بیش از این قبیل، کم و بیش از این گونه (دلباختگی‌ها). **هُنَر:** فضل، کمال، شایستگی. **معنیِ بیت:** زیرا از این گونه دلباختگی‌ها، کم و بیش، همواره بوده است و زن گرفتن از شایستگیِ پادشاه چیزی نمی‌کاهد. (۵) **اَبا آن که:** با آن که، علی‌رَغمِ آن که، هرچند. **ازین پایه:** در این حد (در حدِّ وَصلت با تو). **گُرد:** دلاور، پَهْلوان. **سَبُک‌مایه:** فُرومایه، کوچک. **معنیِ بیت:** هرچند مِهْراب در این حد (که با تو وَصلت کند) نیست، بزرگ و دلاور است و نمی‌توان او را کوچک شِمُرد. (۶) **همان است که:** مُنْتها، امّا. **گوهر:** نژاد، تَبار. **اَژْدَها:** مُراد «ضحّاک» است. **تازیان:** عرب‌ها. **معنیِ بیت:** امّا او از تبارِ ضحّاک است، هرچند ضحّاک پادشاهِ عرب‌ها بوده است (حتّی چُنین افتخارِ عظیمی هم نمی‌تواند ضحّاک و خاندانش را تبرئه کند). (۷) **بَدگُمان گشتن:** دُچارِ سوءِ ظن شدن، دَستخوشِ کج‌اندیشی شدن، فکرِ بَد کردن. **دودمان:** خاندان، تَبار. **معنیِ بیت:** اگر شاه (= منوچهر) دچارِ سوءظن نشود، (وَصلت با مِهْراب) مایهٔ سَرشکستگیِ خاندانِ تو نخواهد بود. (۸) این بیت تنها در نُسخه فلورانس آمده است. **مُرادِ (کسی) تمام گشتن:** به مُرادِ خود رسیدن. آرزویِ (کسی) بَرآورده شدن. **آرزو:** این واژه معانیِ متعدّدی دارد، در این جا «خواستگاری» مُناسب‌تر می‌نماید. **نام و کام:** نامداری و کامروایی، سَربُلندی و نیک‌بختی. این ترکیب در چند جایِ دیگرِ شاهنامه به کار رفته است. **معنیِ بیت:** (در صورتِ جَلْبِ رضایتِ شاه) مُرادِ تو بَرآورده می‌شود و از این خواستگاری، سَربُلند و نیک‌بخت بیرون می‌آیی. (۹) **پَهْلوان:** مُراد «سام، پدرِ زال» است. **روشن‌رَوان:** در این جا حاصلِ مصدری است که یایِ آن حذف شده است: روشن‌رَوانی، روشن‌بینی، بصیرت، دانایی. **معنیِ بیت:** باید نامه‌یی به پهلوان (= سام) نوشت، تو به لُطفِ روشن‌بینیِ خود بهتر می‌دانی که چُنین نامه‌یی چگونه باید نوشته شود. (۱۰) **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است. «تو را... خرد» یعنی «خِرَدِ تو». **خود:** برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنیِ «بی‌گُمان، به یقین» و از این قبیل. **گُمان:** اندیشه، تصوّر، قوّهٔ تصوّر. **بِهْ‌اندیش‌تر:** خوش‌فکرتَر، دُرُست‌اندیش‌تر، بهتر (می‌اندیشد، کار می‌کند). **معنیِ بیت:** بی‌گُمان عقلِ تو از عقلِ ما بیش‌تر است و جان و قوّهٔ تصوّرِ تو بهتر کار می‌کند. (۱۱) **مَگَر:** بِجاست، رَواست. **رای:** نظر، عقیده. **نگاه کردن:** دیدن، دریافتن، جویا شدن. **معنیِ بیت:** بِجاست که او (= سام) نامه‌یی به شاه بنویسد و نظرِ او را جویا شود. (۱۲) **رایْ:** خواست، تقاضا. **سوار:** دلاور، پَهْلوان. **از رَهْ بَرداشتن:** در این جا یعنی «نادیده گرفتن». **بِدین مایه کار:** در بابِ چُنین موضوعی. **معنیِ بیت:** منوچهرشاه هم خواستِ سامِ پهلوان را در بابِ چُنین موضوعی نادیده نمی‌گیرد.

گفتار اَنْدَر نامه نِبِشتنِ زال
به نزدیکِ پدرش سامِ نَریمان

سِپَهْبَد نویسنده را پیش خوانْد — دل آکَنده بودَش، همه بَرفَشانْد
یکی نامه فَرمود نزدیکِ سام — سَراسَر نُوید و دُرود و پیام
زِ خَطِّ نُخُست آفرین گُستَرید — بَرآن دادگَر، کآفرین آفرید:
«ازو دید شادی، وَزو جُست زور — خداوندِ ناهید و کَیوان و هور
خداوندِ هست و خداوندِ نیست — همه بَندگانیم و ایزدْ یکی ست
ازو باد بر سامِ نَیْرَم دُرود — خداوندِ گوپال و شمشیر و خود
چَمانَندهٔ دیزه هنگامِ گَرد — چَرانَندهٔ کَرکَس اَنْدَر نَبَرد

(۱) **نویسنده:** دَبیر. **پیش خوانْدن:** فَراخواندن، اِحْضار کردن. **دلِ (کسی) آکنده بودن:** دلِ (کسی) پُر بودن، سخنِ بسیار در سینه داشتن. **بَرفَشاندن:** بَرافشاندن، در این جا یعنی «بیرون ریختن، بازگو کردن». **معنیِ بیت:** سپهسالار (= زال) دبیر را فراخوانْد. سخنِ بسیار در سینه داشت، همه را بیرون ریخت. (۲) **نُوید:** در این جا یعنی «سخنِ خوش، سخنِ شادی‌بخش». **دُرود:** ۱. ثنا، ستایش، دعا ۲. سلام، تَحیَّت. **پیام:** سلام، دُرود. **معنیِ بیت:** دستور داد تا دبیر نامه‌یی سَرشار از سخنانِ شادی‌بخش و ستایش و سلام به سام بنویسد. (۳) **آفرین گُستریدن:** ستایش کردن، سُتودن. **آفرین:** نیکی، سعادت. **معنیِ بیت:** از نخستین سَطر، خدایِ دادگر را سُتود که نیکی و سعادت را (برایِ انسان‌ها) آفریده است. (۴) **دید:** مَصدرِ مُرَخَّم «دیدن». **جُست:** مَصدرِ مُرَخَّم «جُستن». **زور:** توان، نیرومندی. **ناهید:** زُهره، دوّمین سیّارهٔ منظومهٔ شمسی. زُهره، پس از خورشید و ماه، معمولاً درخشنده‌ترین جِرمِ آسمانی است. **کیوان:** زُحَل. از نظرِ قُدَما، هفتمین سیّاره است و فَلَکِ آن بلندترین فَلَک. **هور:** خورشید. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** باید شادی را دادهٔ خدا دانست و از او توان و یاری خواست، خدایی که زُهره و زُحَل و خورشید، زیرِ فرمانِ اوست. خدایِ هست و نیست، ما همه بندگانِ اوییم و خدا یکی است. (۶) **خداوند:** دارنده، صاحب. **گوپال:** کوپال، گُرز. **خود:** کُلاه‌خود. **معنیِ بیت:** دُرودِ خدا بر سامِ نَریمان باد. آن جنگاورِ صاحبِ گُرز و شمشیر و کُلاه‌خود. (۷) **چمانَنده:** در سیر و خُرام آورنده، خُرامانَنده، و در این جا یعنی «به تاخت دَرآورنده». **دیزه:** اسبی که از کاکُل تا دُمش خطّی سیاه دارد، اَدْغَم. و در این جا به معنیِ مُطلَقِ «اسب» آمده است. **گَرد:** گرد و غُبارِ بَرخاسته از میدانِ جنگ. **چَرانَنده:** خورانَنده، خوراک‌دهنده، غذادهنده. **کَرگَس:** کَرکَس، پرنده‌یی قَوی‌هیکل و بَدریخت و گوشت‌خوار، از راستهٔ شکاریانِ روزانه، که دارایِ منقارِ قَویِ بَرگشته و گردن و سَرِ لُخت و بال‌هایِ وسیع و بُزرگ است. پَنجه‌هایِ کرکس، بَرخِلافِ منقارِ پُرقدرتش، نسبتاً ضعیف است و قادر نیست جُز طُعمه‌هایِ بسیار کوچک را نگهداری کند، به همین جهت، کرکس بیش‌تر از لاشه و مُردارِ حیواناتِ دیگر تغذیه می‌کند. پروازِ کرکس، آهسته، ولی دارایِ اوج است و در مدّتِ طولانی صورت می‌گیرد. قدرتِ دیدِ این پرنده بسیار زیاد است، به طوری که از فواصلِ دور، طُعمه‌هایِ کوچک را به خوبی می‌بیند و کوچک‌ترین حرکت از نظرش مَخفی نمی‌ماند. برایِ کرکس یا لاشخور، هیچ خوانی گُسترده و آبادتر از میدانِ جنگ نیست، از این رو، همواره بر فَرازِ میدانِ جنگ یا در گوشه و کنارِ آن، به پرواز در می‌آمده‌اند تا آن جا که جنگ، تداعی کُنندهٔ لاشخور است و لاشخور، تداعی‌کُنندهٔ جنگ. **معنیِ بیت:** آن که در میدانِ جنگ به تاخت و تاز دَرمی‌آید و دشمنان را خوراکِ لاشخوران می‌کند.

۱ فَزاینده‌ٔ بادِ آوَردگاه / فَشانَنده‌ٔ تیغْ زَابْرِ سیاه
۲ گَراینده‌ٔ تاج و زَرّینْ کَمَر / نِشانَنده‌ٔ شاه بر تَختِ زَر
۳ به مَردی، هُنر در هُنر ساخته / خِرَد از هُنرها بَرافراخته
۴ مَن او را به سانِ یکی بَنده‌ام / به مِهرَش رَوان و دلْ آکَنده‌ام
۵ زِ مادر بِزادَم بِدآن‌سان که دید / زِگردون به من بر، سِتَم‌ها رَسید
۶ پِدر بود در ناز و خَزّ و پَرَند / مرا بُرده سیمُرغ بر کوهِ هَنْد
۷ نیازم بِدآن کو شکار آوَرَد / اَبا بَچِّگان در شُمار آوَرَد
۸ هَمی پوست از باد بر من بِسوخت / زمان تا زمان خاکْ چَشمَم بِدوخت
۹ هَمی خوانْدندی مرا پورِ سام / به اورنگ بر، سام و مَن بر کُنام
۱۰ چو یَزدان چُنین رانْد اَنْدَر رَوِش / بَرین گونه پیش آوَریدم دِهِش

۱ فَزاینده: در این جا یعنی «پدید آوَرَنده، به وجود آورنده». فعلِ «افزودن» در شاهنامه بارها به معنیِ «پدید آوردن، به وجود آوردن» و از این قبیل به کار رفته است. گذشته از معنیِ حقیقیِ این واژه، دو معنیِ مَجازیِ «تُندی، شدّت، حِدّت، سَوْرَت» و «صَدَمه، آسیب» نیز قابلِ توجّه است. من ترجیح می‌دهم آن را به معنیِ حقیقی بگیرم. **آوَردگاه:** میدانِ جنگ. **فَشانَنده:** ریزاننده، بارَنده. **تیغ:** شمشیر. **ابر سیاه:** در این جا کنایه از «گَرد و غُبارِ انبوه و تیره‌رنگِ میدانِ جنگ» است. در مصراعِ دوّمِ این بیت، تضاد یا طِباق به کار رفته است. تضاد میانِ ابرِ سیاه است و تیغ یا شمشیر. فراموش نکنیم که یکی از صفت‌هایِ اصلیِ شمشیر، «درخشندگیِ آن» است. واژهٔ سیاه در «ابرِ سیاه»، «درخشش و برق» شمشیر را ـ حتّی اگر ناگفته مانده باشد ـ تداعی می‌کند. در این صحنه، شمشیر از چپ و راست و بالا و پایین به حرکت دَرمی‌آید و درخششِ تیغهٔ آن در ظُلمتِ گَرد و غُبارِ میدانِ جنگ، همچون آذرخش‌هایِ پیاپی در دلِ ابرِ تیرهٔ آسمان جِلْوه می‌کند و سپس، بارانِ خون است که در اثرِ ضربه‌هایِ شمشیر بر خاک می‌ریزد. تابلویِ کاملی است که البته فردوسی نخستین نقّاشِ آن نیست. **معنیِ بیت:** آن کِه (با تاخت و تازِ خود) تُندبادی در میدانِ جنگ پدید می‌آورد و از ابرِ سیاه‌رنگِ گَرد و غبار، ضربه‌هایِ پیاپیِ شمشیرِ درخشان را بر سَرِ دشمن فُرو می‌بارَد. **۲ گَراینده:** خواهان، خواستار، دوستدار، و در این جا یعنی «مُدافع». **کَمَر:** کَمَربَند. **معنیِ بیت:** آن کِه مُدافعِ تاج و کَمَربَندِ زَرّینِ پادشاهی است و شاه را بر تختِ زرّین می‌نِشانَد. **۳ مَردی:** شجاعت، دلیری. **هُنر:** در مصراعِ اوّل یعنی «کارِ بزرگ، شاهکار، هنرنمایی»، و در مصراعِ دوّم گذشته از این معنی، به معنیِ «شایستگی، توانایی، لیاقت» نیز تواند بود. **ساخته:** کرده، انجام داده. **بَرافْراخته:** گردن‌افراخته، سَرافراز، سَربُلند. **معنیِ بیت:** آن کِه در عرصهٔ دلیری، بارها و بارها هنرنمایی کرده است و عقلش از این هنرنمایی‌ها (و توانایی‌ها) سَرافراز است. **۴ معنیِ بیت:** من در برابرِ او همچون بنده‌یی فرمانبُردارم و جان و دلم از مِهْر و مَحَبَّتِ او لبریز است. **۵ گردون:** چرخ، فَلَک، روزگار. **معنیِ بیت:** من آن گونه که او دیده و دانسته است از مادر به دنیا آمدم و از روزگار بر من سِتَم‌هایِ بسیار رفت. **۶ خَزّ:** جامهٔ ابریشمین. **پَرَند:** حریرِ ساده، جامهٔ ابریشمینِ ساده و بی‌نقش. **کوهِ هَند:** کوهِ هند، کوهِ هندوستان. پیداست که کوهِ هند همان «کوهِ البرز» است. کوه البرز، کوهی است افسانه‌یی که بنابر داستان، در سرزمینِ هندوستان جای دارد و رَبطی به رشته کوهی که امروزه به نامِ البرز می‌شناسیم، ندارد. **معنیِ بیت:** پدر در ناز و نعمت و خزّ و حریر (در آسایشِ کامل و جامه و بِستَرِ گرم و نَرم) می‌زیست و مرا سیمُرغ به کوهِ البرز بُرده بود. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس دو بیتِ دیگر آمده است: «مرا خورْد خون بود بر جایِ شیر / بَرآن آشیانه به سانِ اسیر // اُمیدم به سیمُرغ مانده مُدام / به دلْ مُستمَند و به رُخْ زَرْدفام». **۷ در شُمار آوردن:** به حساب آوردن، دانستن. **معنیِ بیت:** نیازمندِ آن بودم که سیمُرغ برایم شکار بیاورد و مرا همچون یکی از بچّه‌هایِ خود بداند (و غذا به دهانم بِگُذارد). **۸ زمان تا زمان:** دَم به دَم، لحظه به لحظه، پی در پی. **چشمِ (کسی را) دوختن:** چشمِ (کسی را) بستن، (معنیِ مَجازی) چشمِ کسی را کور کردن. **معنیِ بیت:** وَزِشِ باد، پوستِ تَنَم را می‌سوزانْد و گَرد و غُبار پی در پی به چشم‌هایم فرو می‌رفت و کورم می‌کرد. **۹ اورَنگ:** تختِ پادشاهی. **کُنام:** آشیانه، لانه. **معنیِ بیت:** مرا پسرِ سام می‌نامیدند، امّا سام بر تختِ پادشاهی تکیه زده بود و من بر (خَس و خاشاکِ) آشیانهٔ مرغ. **۱۰ رانْدن:** رَقَم زدن، مُقدَّر کردن. **رَوِش:** قضا، تقدیر، سَرنوشت. **پیش آوَریدم:** برایِ من پیش آوَرْد. **دِهِش:** قِسمت، نَصیب. **معنیِ بیت:** از آن جا که خدا چُنین سَرنوشتی رَقَم زده بود، نصیب و قسمتِ من این گونه از آب دَرآمد.

۱ کَس از دادِ یَزدان نَیابَد گُریغ   اگر خود بِپَرَّد، بَرآیَد به میغ
۲ سِنان اَرْ به دندان بِخایَد دلیر   بِدَرَّد زِ آوازِ او چَرمِ شیر
۳ گرفتارِ فرمانِ یَزدان بُوَد   وَگر چند دَندانْش سِندان بُوَد
۴ یکی کارْ پیش آمَدَم دلْشِکَن   که نَتْوان سُتودَنْش بر اَنْجُمَن
۵ پدر گر دلیر است و نَراژدَها است   اگر بِشْنَوَد رازِ بَنده، رَواست
۶ من از دُختِ مِهْرابْ گِریان شُدم   چو بر آتشِ تیزْ بِریان شُدم
۷ سِتاره شبِ تیره یارِ من است   من آنَم که دریا، کِنارِ من است
۸ به رَنجی رَسیده‌سْتم از خویشتن   که بر من بِگِریَد همی اَنْجُمَن
۹ اگرچه دِلَم دید چَندین سِتَم   نَخواهم زدن جُز به فَرمانْت دَم
۱۰ چه فَرمایَد اکنون جهانْ‌پَهْلَوان   گُشایَم ازین رنج و سَختی رَوان؟
۱۱ سِپَهْبَد شنید آن که موبَد چه گفت   که: «گوهر گُشاده کُنید از نَهُفت»

(۱) داد: داده، قِسْمت، تقدیر. گُریغ: گُریز. خود: برایِ تأکید آمده است، به معنیِ «حتّی». بَرآمدن: بالا رفتن، رسیدن. میغ: ابر، آسمان. معنیِ بیت: هیچ کَس از تقدیری که خدا رَقَم زده است راهِ گُریزی ندارد، حتّی اگر بال دَرآوَرَد و به آسمان پرواز کند. (۲) سِنان: سَرنیزه. خاییدن: جویدن، با دندان نَرم کردن. دَریدن: پاره شدن، چاک شدن، شکاف برداشتن. آواز: بانگ، فریاد، نَعره، غَریو. چَرم: پوست. (۳) فرمان: امر، خواست، تقدیر. وَگَر چند: اگر چه، هر چند، حتّی اگر. دندان: از بسیاریِ ترکیب‌هایِ کنایه‌واری که با واژهٔ «دندان» در مُتونِ کُهن به کار رفته است به روشنی می‌توان دریافت که معنیِ مَجازیِ دندان «قُدرت، سَرسختی، پافشاری» و از این قبیل است. سِنْدان: ابزاری که آهنگران فلز را بر رویِ آن با پُتک یا چکّش می‌کوبند. مَظْهَرِ «سختی» است. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: اگر مَردِ دلیر چُنان نیرومند و فولادپیکر باشد که بتواند سَرنیزه را با دندان نَرم کند و نعره‌اش چُنان سهمناک باشد که شیر از شنیدنش قالب تَهی کُند (زَهره‌تَرَک شود) باز از چنگِ تقدیرِ الهی رهایی ندارد، حتّی اگر به سختیِ سِندان باشد (دَرهَم خواهد شکست). (۴) کار: ماجرا، واقعه، قضیّه، امر. دل‌شِکَن: شکنندهٔ دل، دل‌گُداز، رنج‌آور. سُتودن: در این‌جا یعنی «گفتن، بازگو کردن». اَنْجُمَن: مردم، دیگران. (۵) گَر: اگر، در این‌جا یعنی «اگر چه». نَراژْدَها: اژدهایِ بسیار تنومند و پُرزور. معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: برایِ من ماجرایی دل‌گُداز پیش آمده است که نمی‌توان آن را پیشِ دیگران بازگو کرد. پدر که دلیرمَردی بس نیرومند و سهمگین است (و باید از خشمِ او ترسید)، رَواست که رازِ بنده را بِشْنَوَد. (۶) چو: آن‌گونه که، آن‌سان که. تیز: تُند، سوزان. بِریان شدن: کباب شدن، (معنیِ مَجازی) در تَب و تاب بودن، در سوز و گُداز بودن. معنیِ بیت: من از عشقِ دخترِ مِهْراب گریان و نالانم، چُنان در سوز و گُدازم که گویی بر آتشی سوزان نشسته‌ام. (۷) ستاره یارِ (کسی) بودن: ستاره شِمُردن. کنایه از «شب‌زنده‌داری کردن، بی‌خوابی کشیدن». کنار: آغوش، دامن. معنیِ بیت: شبانِ تاریک را به بی‌خوابی سپَری می‌کنم. حال و روزم چُنان است که در دریایی از اشک غوطه می‌خورم. (۸) رَسیده‌سْتم: رسیده‌ام. چُنین فعلی را مرحومِ محمّدتقی بهار، مَلِکُ‌الشُّعراء، «فعلِ نیشابوری» نامیده است و نوشته است که این «است» باقی‌ماندهٔ «استاتِ» قدیمِ پهلوی است که در افعالِ مردمِ نیشابور به کار می‌رفت و به جایِ گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند؛ می‌گفته‌اند: گفتَستم، گفتستی، گفتست، گفتستیم، گفتستید، گفتستند. چُنین کاربُردی تا قرنِ هفتم ادامه داشت. این فعل «نوعی «ماضیِ نَقْلی است که به جایِ ضمایرِ خبری «اَم، ای، است، ایم، اید، اند»، ضمایرِ فعلیِ باقی‌مانده از «اَسْتاتِ» قدیم، یعنی «استم، استی، است، استیم، استید، استند» را به کار می‌بُردند. این هر دو دسته ضمیر، «ضمایرِ خبری»، در زبانِ پَهْلوی فعلِ مُعین بوده‌اند و بعد جایِ ضمایر را گرفته‌اند (سَبْک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۴۷ ـ ۲۴۸). معنیِ بیت: از دستِ دلِ خود چُنان رنجی می‌کَشَم که مَردم به حالم دل می‌سوزانند و می‌گِریَند. (۹) دیدن: کشیدن، مُتحمّل شدن. چندین: این همه، بسیار، فراوان. دَم زدن: سخن گفتن، سخن بر زبان راندن. معنیِ بیت: اگر چه دِلَم سِتَم‌هایِ فراوان کشیده است، امّا جُز به خواستِ تو سخنی بر زبان نخواهم رانْد. (۱۰) معنیِ بیت: اکنون جهان‌پهلوان (= سام) چه دستور می‌دهد، آیا می‌توانم جانم را از این رنج و سختی بِرَهانم؟ (۱۱) نَهُفت: گنجینه، خزینه، مَخزن. گوهر از نَهُفت گُشاده کردن: بیرون آوردنِ گوهر از مخزن. کنایه از «بَذل و بخشش کردن، جشن و شادی به پا کردن». معنیِ بیت: سپهسالار (= سام) با گوشِ خود شنید که موبَد (پس از دیدنِ طالعِ من در مَجلسِ منوچهرشاه) چه گفت. گفت که «به شُکرانهٔ این طالعِ نیک، به بَذل و بخشش و شادمانی بِپَردازید».

زِ پیمان نگردد سِپَهْبَد پدر | بِدین کارْ دستور باشد مَگَر
که من دُختِ مِهْراب را جُفتِ خویش | کُنم راستی را، به آیین و کیش
به پیمان چُنین رفت پیشِ گُروه | چو بازْ آوَریدَم زِ اَلْبرزکوه
که: «هیچ آرزو بر دِلَت نَگْسِلَم | کُنون اَنْدَرین است بَسته دِلَم»
سَواری به کِردارِ آذرگُشسب | زِ کابُل سوی سام شُد بر سه اسب
بِفَرمود گفت: «اَرْ بِمانَد یکی | نَباید تو را دَم زدن اندکی
به دیگر پَلَنگ اَنْدَر آیْ و بَرو | بِدین‌سان هَمی تاز تا پیشِ گَو»
فرستاده از پیشِ او بازگشت | به زیر اَنْدَرش چَرمه چون باز، گشت

چو نزدیکیِ گُرگساران رَسید | یَکایَک زِ دورَش سِپَهْبَد بِدید

پیمان: عهد، قول و قرار. **گُسَستن:** شکستن، زیرِ پا گذاشتن. **سِپَهْبَد:** سپهسالار. مُراد «سام» است. **دستور:** رُخصت، اجازه. **مَگَر:** اُمید است، انتظار می‌رَوَد. **به آیین و کیش:** طِبْقِ دین و آیین. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** پدرِ سپهسالار عهدِ خود را نمی‌شِکَنَد. بنابراین، انتظار می‌رَوَد که اجازه دهد تا من دخترِ مِهْراب را به دُرُستی، طبقِ دین و آیینِ خودمان، به همسری بَرگُزینم. **رفتن:** در این جا یعنی «قرار شدن، بِنا بودن، گفته شدن». **گُروه:** سپاهیان. **باز آوَریدن:** باز گرداندن. **آرزو بر دلِ (کسی) گُسِلیدن:** مانع از رسیدنِ (کسی) به آرزوی خود شدن، (کسی را) نامُراد کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** هنگامی که پدر مرا از البرز کوه باز گرداند، در عهدی که در حُضورِ سپاهیان بسته شد، چُنین گفته شد که: «تو را در هیچ آرزویی نامُراد نخواهیم کرد»، اکنون به این آرزو دل بسته‌ام. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «نِبِیسَنده چون نامه پیشش بِخوانْد / سِپَهْبَد بر آن نامه گوهر فَشانْد». **به کِردارِ:** مِثْلِ، مانندِ. **آذَرگُشَسْب:** (در پَهْلوی: آتشِ اسبِ نَر) یکی از سه آتشکدهٔ مهمِ عهدِ ساسانیان که در شیز (آذربایجان) جای داشت و مُختصِّ جنگاوران و شاهان بود. آذرگُشَسْب، در این جا و بسیار جاهایِ دیگرِ شاهنامه، به معنیِ مُطلقِ «آتش» به کار رفته است. و البته «آتش» در این موارد، مَظْهرِ «تُندی و تیزی و شتاب» است. **بر سه اسب:** سه اسبه. کنایه از «نهایتِ سُرعت و شتاب»، و: «سَبَبِ این آن است که چون شخصی خواهد که به تعجیل و زود به جایی رَوَد، سه اسب همراه می‌بُرد تا هر کدام که مانده شود، دیگری را سوار شود» (**بُرهانِ قاطع**). **معنیِ بیت:** سواری به تُندی و تیزیِ شُعلهٔ آتش، سه اسبه، از کابُل به سویِ سام رَوانه شد. **بِفَرمود گفت:** «گفت» در این جا مَصدرِ مُرَخَّم «گفتن» است، و «بِفَرمود گفت» یعنی «بفرمود گفتن». چُنین ترکیبی از جهتِ رعایتِ اَدَب به کار رفته است، «فعلی بوده است مُرکّب از «فرمودن» و از «دانستن» که در مقامِ توقیر و اَدَب به جایِ صیغهٔ امرِ غایب از «دانستن» استعمال می‌شده است و کُتُبِ پَهْلوی از این فعل زیاد به کار می‌بُرده‌اند و در کُتُبِ مذکور صیغه‌هایِ مضارع، بعضی ماضی، یا اَمرِ غایب از این فعل نیز آمده است، مِثْلِ «شاهنشاه فرماید پُرسیدن» ـ یعنی شاهنشاه پرسید ـ و «شاهنشاه فرماید دانستن» یعنی شاهنشاه بداند... «رایِ عالی اَعْلاهُ اللّٰهُ فرماید دانستن که موجوداتی که هستند از دو بیرون نیست» یعنی «شاه بِدانَد که...» (محمّدتقی بهار، **سَبْکْ‌شناسی**، ج ۲، ص ۲۹۹). **ماندن:** خسته شدن، از پایْ دَرآمدن. **دَم زدن:** استراحت کردن، خستگی دَر کردن، درنگ کردن. **اندکی:** لحظه‌یی، دَمی، نَفَسی. **معنیِ بیت:** زال به سوار گفت: اگر اسبی خسته شود (و از پایْ دَرآید) حتّی لحظه‌یی هم نباید درنگ کُنی. **پَلَنگ:** در این جا استعاره از «اسب» است. **اَنْدَر آمدن:** سوار شدن. **گَو:** دلاور، پَهْلوان. مُراد «سام» است. **معنیِ بیت:** سوارِ اسب دیگر شو و به راهت ادامه بِدِه. به همین ترتیب بِتاز تا به حُضورِ پهلوان (= سام) برسی. **به زیر اَنْدَرَش:** در زیرش. **چَرمه:** اسب. **باز:** پرندهٔ شکاری که پروازی سریع و چنگال‌هایِ قَوی و مِنْقاری مَخروطی و کوتاه دارد. در این جا «اسب» از نظرِ تُندروی به باز تشبیه شده است. تشبیهِ «اسب» به «عُقاب و باز» کاملاً کلاسیک است و شواهدِ بسیاری در شعرِ عربی و فارسی دارد. روایتِ بالا در نُسخهٔ فلورانس آمده است. روایتِ دیگرِ این بیت چُنین است: «فرستاده از پیشِ او باد گشت / به زیر اَنْدَرَش چَرمه پولاد گشت». **معنیِ بیت:** فرستاده از پیشِ زال بازگشت و بر اسب نشست و اسبِ او همچون باز به پرواز دَرآمد. **گُرگْساران:** مرحومِ دهخدا آن را همان «جُرجَسار» [گرگسار] دانسته که یاقوت حَمَوی در **مُعْجَمُ اَلْبُلْدان** (ج ۲، ص ۱۲۳) آورده و از روستاهایِ بَلْخ یا مَرو شمرده است. امّا هیچ دلیلی بر این نکته در دست نیست. از شاهنامه همین‌قدر بَرمی‌آید که گُرگساران ناحیه‌یی نزدیک به «مازندران» شاهنامه بوده است. **یَکایَک:** بی‌درنگ، فوراً. **سِپَهْبَد:** سپهسالار. مُراد «سام» است. **معنیِ بیت:** همین که به نزدیکیِ گُرگساران رسید، سپهسالار (= سام) بی‌درنگ او را از دور دید.

۱ هَمی گشت گِردِ یکی کوهسار   چَمانَنده یوز و رَمَنده‌شکار
۲ چُنین گفت با غم‌گُسارانِ خویش   بِدآن کارْدیده‌سَوارانِ خویش
۳ که: «آمد سَواری دَمانْ کابُلی   هَمان چَرمه‌یی زیرِ او زابُلی
۴ فرستادهٔ زال باشد دُرُست   ازو آگَهی جُست باید نُخُست
۵ زِ دَسْتان و ایران و از شهریار   هَمه کرد باید سَخُن خواستار»
۶ هم اَنْدَر زمان پیشِ او شُد سوار   به دست اَنْدَرون نامهٔ نامْدار
۷ فُرود آمد و خاک را بوسه داد   همی از جهانْ‌آفرین کرد یاد
۸ بپُرسید و بِسْتَد ازو نامه سام   فرستاده گفت آنچه بود از پیام
۹ سِپَهْدار بُگْشاد از نامه بَند   فُرود آمد از تیغِ کوهِ بُلند
۱۰ سَخُن‌هایِ دَسْتان یَکایَک بِخوانْد   بِپَژمُرد بر جای و خیره بِمانْد
۱۱ پَسَنْدَش نیامَد چُنان آرزویْ   دِگَرگونه بایِستَش او را به خویْ
۱۲ چُنین داد پاسخ که: «آمد پَدید   سَخُن هرچه از گوهرِ بَد سَزید
۱۳ چو مُرغِ ژیان باشد آموزگار   چُنین کامِ دلْ جویَد از روزگار»
۱۴ زِ نَخْچیر کآمَد سویِ خانه باز   به دِلْش اَنْدَر اَنْدیشه آمد دراز

❶ **چَمانَنده:** خُرامانَنده، به حرکت دَرآورنده، دَوانَنده. **یوز:** یوزپَلَنگ، پستانداری گوشتخوار از تیرهٔ گُربه‌سانان که اندام‌هایِ کشیده و بلندی دارد و به همین جهت می‌تواند به سُرعت بِدَود. جُثّه‌اش کمی از پلنگ کوچک‌تر است، ولی ارتفاعِ آن به مُناسبتِ درازیِ دست و پایش، از پلنگ بیش‌تر است. یوزپلنگ زود اَهلی می‌شود و با انسان اُنس می‌گیرد، به همین جهت آن را برایِ شکارِ آهو و گوزن تربیت می‌کردند. **رَمَنده‌شکار:** شکارِ گُریزان، شکارِ گُریزپا. **معنیِ بیت:** سام در اطرافِ کوهی در حالِ شکار بود و یوز را در پِیِ شکارِ گُریزپا می‌دَوانْد. ❷ **غم‌گُساران:** یاران. **کارْدیده:** کارآزموده، کارگُشته، باتجربه. ❸ **دَمان:** شتابان، به تاخت. **همان:** هم‌چُنین، نیز. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** به یارانِ خود که سوارانِ کارآزموده‌یی بودند گفت: سواری کابُلی که بر اسبی زابُلی نشسته است، به تاخت می‌آید. ❹ **دُرُست:** بی‌گُمان، به یقین. **آگهی جُستن:** خَبَر گرفتن. ❺ **دَسْتان:** زال. **سَخُن خواستار کردن:** پُرسیدن، جویا شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** به یقین فرستادهٔ زال است، نخست باید از او خبر بگیریم و جویایِ اوضاع و احوالِ زال و ایران و پادشاه شویم. ❻ **هم اَنْدَر زمان:** بی‌درنگ. **نامدار:** بُلندآوازه، بزرگ. مُراد «زال» است. **معنیِ بیت:** سوار، بی‌درنگ و در حالی که نامهٔ فرزندِ نامدار (= زال) را در دست داشت، به نزدِ سام رفت. ❼ **معنیِ بیت:** از اسب به زیر آمد و زمینِ اَدَب بوسید و نامِ خدایِ آفریدگارِ جهان را بر زبان رانْد. ❽ **معنیِ بیت:** سام از او پُرس و جویی کرد و نامه را گرفت. فرستاده پیغامی را که داشت بازگو کرد. ❾ **تیغِ کوه:** سَرِ کوه، قُلّهٔ کوه. **معنیِ بیت:** سِپَهسالار (= سام) بَندِ نامه را باز کرد و از قلّهٔ کوهِ بُلند پایین رفت. ❿ **یَکایَک:** یک به یک، همه، تمام. **پَژمُردن:** خشکیدن، افسرده شدن، غمگین شدن. **خیره ماندن:** بُهت‌زده شدن، مَبْهوت ماندن. **معنیِ بیت:** تمامِ گفته‌هایِ زال را خوانْد و بر جایْ خشکید و مَبْهوت مانْد. ⓫ **آرزویْ:** خواهش، خواسته، و در این‌جا به ویژه معنیِ «انتخاب» می‌دهد. **بایِسْتن:** لازم بودن، واجب بودن، ضروری بودن. «ش» در «بایِسْتَش» ضمیرِ فاعلی است و به «سام» باز می‌گردد. **معنیِ بیت:** انتخابِ زال را نَپَسندید، از نظرِ او، زال می‌بایست خُلق و خویی دیگر می‌داشت. ⓬ **پَدید آمدن:** نُمایان شدن، سَر زدن، پیش آمدن، اتّفاق افتادن. **سَخُن:** در این‌جا به معنیِ «چیز، کار» است. این کاربُرد را در جایِ دیگرِ شاهنامه نیز می‌یابیم، مثلاً وقتی رُستم، رَخش را در مَرغْزاری در نزدیکیِ شهرِ سَمَنگان گُم می‌کند و سپس شاهِ سَمَنگان را تهدید می‌کند که اگر رَخْش پیدا نشود، جویِ خون به راه می‌اندازم: «بدو گفت شاه: اِیْ سَرافرازمَردا! / نیارَد کسی با تو این کار کرد // تو مهمانِ ما باش و تُندی مَکُن / به کامِ تو گردد سَراسَر سَخُن». **هرچه:** آن چه، آن که. «سَخُن هرچه...» یعنی «آن سخن که، کاری که، چیزی که». **گوهر:** طَبْع، سِرِشت، نهاد. **سَزیدن:** سزاوار بودن، شایسته بودن، دَرخور بودن. **معنیِ بیت:** کاری پیش آمده است که تنها دَرخورِ سِرِشتِ بَد است (آمد به سَرَم از آنچه می‌ترسیدم). ⓭ **ژیان:** خشمگین، دَرنده. **آموزگار:** پَرورش دهنده، مُربّی. **کامِ دل:** مُراد، آرزو. **معنیِ بیت:** وقتی کسی در دامانِ پرندهٔ دَرندهٔ وحشی (= سیمُرغ) پرورش یابَد، باید هم چنین آرزویی را در زندگی دنبال کند. ⓮ **نَخْچیر:** شکار. **به دِلْش اَنْدَر:** اَنْدَر دلش، در دلش. **اندیشه:** فکر و خیال، نگرانی. **دراز:** دور و دراز، گوناگون. **معنیِ بیت:** وقتی از شکار به خانه بازگشت، فکر و خیال‌ها و نگرانی‌هایِ گوناگون به مغزش هُجوم آوَرْد.

۱ هَمی گفت: «اگر گویم این نیست رایْ — مَکُن داوَری، سویِ دانش گَرایْ
۲ دلِ شهریاران، سَرِ اَنْجُمَن — شَوَد خامْگُفتار و پیمانْشِکَن
۳ وَگَر گویم آریّ و کامَت رَواست — بِپَرداز دل را بِدآنچِتْ هَواست
۴ ازین مُرغْپَروَرْده، وآن دیوْزاد — چه گونه بَرآید؟ چه گویی نِژاد؟»
۵ سَرَش گشت از اَنْدیشهٔ دل گِران — بِخُفت و بَرآسوده گشت اَنْدَرآن
۶ سَخُن هرچه بر بَنده دُشخوارتَر — دِلَش خستهتَر زآن و تَنْ زارتَر
۷ گُشادهتَر آن باشد اَنْدَر نِهان — که فَرمان دَهَد کِردگارِ جهان

۸ چو بَرخاست از خواب، با موبَدان — یکی اَنْجُمَن کرد با بِخْرَدان
۹ گُشاد آن سَخُن بر ستارهشُمَر — که: «فَرجامِ این بر چه یابَد گُذَر؟»

(۱) **رای:** مَصلَحت، صَلاح. **داوَری:** ستیزه، ستیزهجویی، و در این جا یعنی «لَجاجت، لجبازی، یکدندگی، سرسختی». **دانش:** دانایی، خِرَدمندی، عقل. **گَراییدن:** روی آوردن، رفتن، آمدن. **سویِ دانش گَراییدن:** مُعادل است با اصطلاحِ امروزیِ «سَرِ خانهٔ عقل آمدن» یعنی «راه و رَوِشی معقول در پیش گرفتن، عاقلانه رفتار کردن» و از این قبیل. (۲) **دل:** در این جا یعنی «مایهٔ شجاعت، مایهٔ پُشتگرمی، مایهٔ دلگرمی، قُوَّتِ قلب، پُشت و پناه». در جایِ دیگر نیز گفته است: «دلِ شهریاران و پُشتِ کَیان / به فریادِ هر کَس کَمَر بر میان». به دنبالِ بیتِ بالا در نُسخهٔ فلورانس و تنها در همین نُسخه آمده است: «که پیمان شکستی، بِگَشتی زِراه / نجُستی تو آزَرْمِ فرزندِ شاه». **سَرِ اَنْجُمَن:** در این جا یعنی «بزرگِ سپاهیان»، و یا «بزرگِ مَردم». **خامگُفتار:** بیهودهگوی، مُهْمَلباف، دروغگو. **پیمانشِکَن:** کسی که قول و قرارِ خود را زیرِپا میگذارد، عهدشِکَن. **معنیِ بیتهایِ ۱ و ۲:** با خود میگفت: اگر بگویم (پسر جان!) این کار به صَلاح نیست، یکدندگی نکُن، بیا سَرِ خانهٔ عقل، آن وقت پُشت و پناه و قوّتِ قلبِ پادشاهان و بزرگِ سپاهیان و مردم (که البتّه خودِ گویندهٔ این سخن، یعنی سام است) دروغگو و پیمانشِکَن از آب دَرمیآید. (۳) **کامَت رَواست:** این تعبیر دقیقاً یعنی «آرزویت را بَرآورده کردم، مُرادت را دادم». پادشاهان و بزرگان اینگونه سخن میگفتند. و در عربی نیز کم و بیش همین گونه است: «لَکَ ما تُرید» (تَحتُ اَللَّفظی: آنچه میخواهی، از آنِ تو). **دل پَرداختن به:** با خاطرِ آسوده مشغولِ کاری شدن، با دلآسودگی به کاری پرداختن. **بِدآن چِتْ:** به آنچه تو را. **هوا:** مَیْل، آرزو. (۴) **مُرغپَرورده:** پَرورش یافتهٔ سیمُرغ. مُراد «زال» است. **دیوْزاد:** زادهٔ دیو، فرزندِ دیو، بچّهٔ دیو. مُراد «رودابه» است که تبارش به ضحّاک میرسد. **بَرآمَدن:** به وجود آمدن، به بار آمدن. **نژاد:** نسل، فرزند. **معنیِ بیتهایِ ۳ و ۴:** و اگر بگویم موافقم، آرزویت را بَرآورده کردم، با خاطرِ آسوده به کاری که دوست داری مشغول شو، آن وقت میتوانی بگویی (سام با خودش حرف میزَنَد) که از این دستپَروردهٔ سیمُرغ و آن بچّهدیو، چه نسلی به بار میآید؟ (۵) **اندیشهٔ دل:** فکر و خیالات، دلنگرانی، غم و غُصّه. **گِران:** سنگین. **بَرآسوده گشتن:** آسایش و استراحت کردن، آرام گرفتن. **اَندَر آن:** در این باره، یعنی در «بابِ موضوعی که فکرش را به خود مشغول کرده بود». **معنیِ بیت:** سَرَش از فَرطِ فکر و خیال و دلنگرانی سنگین شد و خوابش آمد، خوابید و آرام گرفت. (۶) **سَخُن:** موضوع، مَطلب، قضیّه، مسأله. **دُشخوارتر:** دشوارتر، مُشکلتر. **خستهتر:** آزُردهتر، اندوهگینتر. **زارتر:** ناتوانتر. (۷) **گُشادهتر:** خوشتر، بهتر، دُرُستتر. **اَندَر نِهان:** در نهان، در عالَمِ غیب، از عالَمِ غیب. در واقع «اَندَر نِهان» مُتَمِّمی است که به جُملهٔ پس از حرفِ رَبطِ «که» در مصراعِ دوّم تعلّق دارد و بنا به ضرورت وزن، قبل از «که» رَبط در مصراعِ اوّل آمده است. از همین قبیل است بیتِ «به جایِ شما آن کنم در جهان / که با کِهْتران کسی نکرد از مِهان». در این جا نیز مُتَمِّمِ «در جهان» به جُملهٔ پس از «که» در مصراعِ دوّم تعلّق دارد. **فرمان دادن:** در این جا «حُکمِ خود را جاری کردن، مُقَدَّر کردن، راهنمایی کردن». **معنیِ بیتهایِ ۶ و ۷:** هر چه (تصمیمگیری دربارهٔ) موضوعی برایِ آدمی دشوارتر باشد، دلش آزُردهتر و تَنَش ناتوانتر میشود (در این صورت) دُرُستتر آن است که ببینم آفریدگارِ جهان از عالَمِ غیب چه فرمان میدهد و چگونه مُقَدَّر میکُند. (۸) **اَنْجُمَن کردن:** جَلْسه ترتیب دادن، به شور نشستن. **معنیِ بیت:** همین که از خواب بیدار شد، با موبَدان و خِرَدمندان جَلسهیی ترتیب داد. (۹) **گُشادن:** آشکار کردن، در میان گذاشتن. **ستارهشُمَر:** مُنَجِّم. **گُذر یافتن:** رسیدن، انجامیدن، خَتْم شدن. **معنیِ بیت:** موضوع را با مُنَجِّمان در میان گذاشت و پُرسید که: عاقبتِ این کار (ازدواجِ زال با رودابه) به کُجا خواهد انجامید؟

۱ دو گوهر چو آب و چو آتش به هم — بَرآمیختن باشد از بُنْ سِتَم
۲ همانا که باشد به روزِ شُمار — فریدون و ضَحّاک را کارْزار
۳ از اَخْتَر بجویید و پاسُخ دهید — سَرِ خامه بر بَخشِ فَرُّخ نِهید»
۴ سِتاره‌شِناسانْ به روزِ دراز — هَمی زآسْمان باز جُستند راز
۵ بِدیدَند و با خنده پیش آمدند — که دو دُشمن از بَخْش، خویش آمدند
۶ به سامِ نَریمانْ سِتاره‌شُمَر — چُنین گفت: «کِی گُردِ زَرّینْ کَمَر!
۷ تو را مُژده از دُختِ مِهْراب و زال — که گردند هر دو دو فَرُّخ هَمال
۸ ازین دو هُنرمند، پیلی ژیان — بیاید، بِبَندَد به مَردی میان
۹ جهانی به پایْ اَنْدَر آرَد به تیغ — نِهَد تَختِ شاه از بَرِ پُشتِ میغ
۱۰ بِبُرَّد پِیِ بَدسِگالان زِ خاک — به رویِ زمین بَر، نَمانَد مَغاک

(۱) **گوهر:** نژاد، نسل، تَبار. **از بُن:** از بُنیاد، از اساس، از اصل. **سِتَم:** ظُلم، نارَوا. **معنیِ بیت:** پیوند دادنِ دو تَباری که مانندِ آب و آتش با یک‌دیگر ناسازگارند، از بُنیاد نارَواست. (۲) **همانا:** بی‌گُمان، بی‌تردید. **روزِ شُمار:** روزِ قیامت. **کارزار:** جنگ، سِتیز. **معنیِ بیت:** تردیدی نیست که فریدون و ضحّاک در روزِ قیامت خَصمِ یک‌دیگر خواهند بود. (۳) **اَختَر:** ستارهٔ بخت و اقبال، ستارهٔ مُسلَّط بر زایچه (بنا به عقیدهٔ پیشینیان). این واژه به معانیِ فال، تَفأُل، زایچه، طالع، و (تَوسُّعًا) عِلْمِ احکامِ نُجوم نیز به کار رفته است. **سَرِ خامه:** نوکِ قَلَم. **بخش:** در این جا ظاهراً به معنیِ «بُرج» به کار رفته است، اگرچه «بخت و سَرنوشت» هم معنی می‌دهد. به عبارتِ دیگر، سام به مُنجّمان می‌گوید که به هنگامِ بررسیِ طالعِ زال و رودابه، از بُرجِ مُبارک و سَعد آغاز کنند. شاید هم مصراعِ دومِ جُملهٔ دعایی باشد، یعنی «از خدا می‌خواهم که نوکِ قَلَمِ شما به هنگامِ ثبتِ نتیجه، بر بختِ نیک قرار گیرد». **فَرُّخ:** مُبارک، خُجسته. **معنیِ بیت:** طالع را ببینید و پاسخِ سوآلِ مرا بدهید. به هنگامِ طالع‌بینی، نوکِ قلمِ خود را نُخُست بر ستارهٔ سَعد بِگُذارید (و بررسیِ خود را از آن‌جا آغاز کنید). (۴) **ستاره‌شناسان:** مُنَجِّمان. **روزِ دراز:** مدّتِ طولانی از روز، تمامِ روز. **باز جُستن:** جستجو کردن، در پِیِ کشفْ بَرآمدن. (۵) **دیدن:** دریافتن، دانستن، پی‌بُردن. **بَخش:** بخت، تقدیر، سَرنوشت. **خویش آمدن:** خویشاوند از آب دَرآمدن، و در این جا یعنی «سازگار از آب دَرآمدن». **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** مُنَجّمان تمامِ روز در پِیِ کشفِ رازِ پوشیدهٔ آسمان بَرآمدند. چون پی بُردند، با خنده به نزدِ سام آمدند و گفتند: دو دشمن از بختِ خوش سازگار از آب دَرآمده‌اند. (۶) **گُرد:** دلاور، پَهْلوان. **زَرّین‌کَمَر:** دارایِ کَمَربَندِ زَرّین. (۷) **فَرُّخ:** نیک‌بخت، سعادتمند. **هَمال:** همتا، جُفت، همسر. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** مُنَجِّم به سامِ نَریمان گفت: اِیْ پهلوانِ زَرّین‌کَمَربند! دربارهٔ دخترِ مِهراب و زال به تو مُژده می‌دهم که این دو تن، زوجی سعادتمند خواهند شد. (۸) **هُنرمند:** با فضل و کمال، فضیلتمَند. **پیلی ژیان:** فیلی جنگی، کنایه از «جنگاورِ پُرتَوان». **آمدن:** زاده شدن، به دنیا آمدن. **مَردی:** دلیری، شجاعت. **میانْ بَستن:** کَمَر بستن، آمادهٔ کاری شدن، هِمّت گُماشتن. (۹) **جهانی:** عالَمی، انبوهی، بسیاری. **به پایْ اَنْدَر آوردن:** کنایه از «مُطیع کردن، مُنقاد کردن، مَقْهور کردن». **تیغ:** شمشیر. **از بَرِ پُشتِ میغْ نِهادن:** بر فرازِ ابر نشاندن، کنایه از «به اوجِ عظمت و شُکوه رساندن». **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** از این دو فضیلتمَند، جنگاوری پُرتوان به دنیا می‌آید که کَمَر به دلیری و ابرازِ شجاعت می‌بَندد و با شمشیرش عالَمی را مَقْهور می‌کند و اِقْتدارِ پادشاه را به اوجِ عظمت و شُکوه می‌رساند. (۱۰) **بَدسِگالان:** بَداندیشان، بَدخواهان، دشمنان. **پِیِ (کسی را) بُریدن:** مانع از رفت و آمدِ (کسی) شدن. و در این جا «پِیِ کسی را از خاک بُریدن» یعنی «پایِ کسی را از رویِ زمین بُریدن»، کنایه از «کُشتن و نابود کردنِ (کسی)» است. **ماندن:** (مُتعدّی است) باقی گذاشتن، وانهادن. **مَغاک:** در این جا به معنیِ «بَیغوله، گوشهٔ دور از آبادی که سکونتگاه و پناهگاهِ دیوان و اَشرار است»، به کار رفته است. در مَرْزُبان‌نامه (به تصحیحِ قزوینی، ص ۹۶) آمده است: «اگر دینی دَرین مُناظره از عُهدهٔ سئوالاتِ گاوْپایْ بیرون آید و جوابِ او بتواند گفت، دیوانْ مَعْمورهٔ عالَم باز گُذارند و ساکن و اماکن در غایراتِ زمین سازند و به مَغاک‌ها و مَغارات مُتَوَطِّن شوند».

۱ نه سَگْسار مانَد، نه مازندران — زمین را بِشوید به گُرزِ گِران

۲ به خواب اَنْدَر آرَد سَرِ دَردمَند — بِبَندد دَرِ جنگ و راهِ گَزَند

۳ بِدو باشد ایرانیان را اُمید — ازو پَهْلَوان را خُرام و نُوید

۴ پَیِ باره‌یی کو چَمانَد به جنگ — بِمالَد بَرو رویْ جنگیِ پَلَنگ

۵ خُنُک پادشاهی که هنگامِ اویْ — زمانه به شاهی بَرَد نامِ اویْ»

۶ چو بِشْنید گُفتارِ اَخْتَرشِناس — بخندید و پَذْرُفت ازیشان سِپاس

(۱) **سَگْسار:** در شاهنامه نامِ قومی است در مازندران که سخت نیرومند و دلاور بودند و پهلوانانِ ایران، مانندِ سام، زال و رُستم با آن‌ها نَبَردها کرده‌اند. نیز نامِ سرزمینی در مازندران که این قوم در آن‌جا می‌زیستند. ظاهراً سَگْسار همان قومِ آریایی‌نژادِ «سَکا» است که در قرنِ دوّمِ قبل از میلاد، سرزمینِ زَرَنگ را در مشرقِ ایران اشغال کردند و نامِ خود را بِدان‌جا دادند که بعداً به صورتِ «سَگِستان، سَجِستان» و سپس «سیستان» دَرآمد. مرحومِ مهرداد بهار نوشته است: «بخشِ دیگری از اقوامِ آریایی، که خود شاخه‌یی از قومِ ایرانی‌اند، به نامِ سَگان (= سَکایان) در طیِ سده‌هایِ هشتم و هفتمِ پیش از میلاد، از شمالِ آسیایِ میانه برخاستند و به قفقاز و شمالِ دریایِ سیاه در غرب، و به سرزمین‌هایِ جنوبِ سیبری، تا نزدیکِ دریاچهٔ بایکال در شرق، و به سرزمین‌هایِ جنوبیِ آسیایِ میانه حمله‌ور شدند و قادر گشتند تا در جنوبِ روسیهٔ امروزی، دولتی عظیم پدید آورند که بازماندهٔ آن تا قرنِ دوّمِ پیش از میلاد در شبهِ جزیرهٔ کریمه بر جایْ ماند. گروه‌هایی از ایشان که در ماوراءُالنَّهر بودند، با هخامنشیان دَرافتادند و مرگِ کورش را باعث آمدند و خاطرهٔ تلخشان در یادِ ما به صورتِ تورانیان در شاهنامهٔ فردوسی بازمانده است. در اَدوارِ بعد نیز بخشی از ایشان در سرزمینِ ترکستانِ چینِ امروزی و بخشی با برانداختنِ دولتِ یونانیِ باختر، در زَرَنگ (سیستانِ فعلی) ساکن گشتند و باعثِ ورودِ افسانه‌هایِ زال و رُستم به حماسه‌هایِ ملّیِ ما گشتند» (**پژوهشی در اساطیر ایران**، ص ۳۹۰. نیز نگاه کنید به: پورداود، **هُرمزدنامه**، ص ۳۴۲_۳۴۳). **مازندران:** این مازندران ربطی به مازندرانِ کنونی ـ که در قدیم طَبَرستان نامیده می‌شد ـ ندارد. کاربُردِ مازندران به معنیِ طَبَرستان از سدهٔ پنجم آغاز شد و رواج یافت. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (تألیف به سالِ ۳۴۶ق) آمده است: «و آفتابْ‌بَرآمدن را باخْتَر خوانند و فُروشدن را خاوَر خوانند و شام و یَمَن را مازندران خوانند...» (**بیست مقالهٔ قزوینی**، ج ۲، ص ۴۵_۴۹). در **حُدودُالْعالَم** که به سالِ ۳۷۲ق تألیف شده، بارها از طَبَرستان یاد شده است، امّا ذکری از مازندران نیست. در **مُجْمَلُ‌التَّواریخ وَالْقِصَص** (ص ۴۲) که به سالِ ۵۲۰ق تألیف شده نیز مازندران در «مغرب» دانسته شده است. یاقوت حَمَوی نیز ذیلِ «طَبَرستان» یادآور شده است که: «نمی‌دانم طَبَرستان را از کِی مازندران نامیده‌اند، زیرا این نام را در کتاب‌هایِ کُهن نمی‌یابیم». به هر تقدیر، «مازندرانِ شاهنامه» را معمولاً جایی در «شام و مغرب» تصوّر کرده‌اند. برخی نیز آن را بر اساسِ آنچه در **دینکرد** آمده، جایی در «هندوستان» یا نزدیکی‌هایِ آن دانسته‌اند. نگاه کنید به: صادق کیا، «شاهنامه و مازندران»، **سخنرانی‌هایِ نخستین دورهٔ جلساتِ سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی**، ص ۱۵۲_۱۸۵؛ جلیل ضیاءپور، «مازندرانِ فردوسی کُجاست؟»، **شاهنامه‌شناسی**، ج ۱، ص ۳۵۶_۳۶۶؛ مهراد بهار، «جغرافیایِ اساطیری در ادبیاتِ پَهْلوی»، **از اسطوره تا تاریخ**، ص ۱۳_۲۶). **شُستن:** پاک کردن. **معنیِ بیتِ قبلی و ۱:** دشمنان را نابود می‌کند، و بر پهنهٔ زمین بیغوله‌یی (پناهگاهی برایِ دیوان) باقی نمی‌گُذارد؛ نه سرزمینِ سَگْسار را وامی‌نِهَد و نه مازندران را. زمین را با گُرزِ سنگینِ خود (از وجودِ دشمنان) پاک می‌کند. (۲) **سَر (کسی را) به خواب اَنْدَر آوردن:** (کسی را) خواباندن. کنایه از «آرامش دادن، تَسکین دادن»، یا به اصطلاح «مَرهَم بر زخمِ کسی نهادن». **دَرِ (چیزی را) بَستن:** جلوگیری کردن از، پایان دادن به. **معنیِ بیت:** بر زخمِ دَردمندان مَرهَم خواهد نهاد و به جنگ و آسیب، پایان خواهد داد. (۳) **خُرام:** شادی، شادمانی. **نُوید:** مُژده، خبرِخوش، خوشی، دِلْخوشی. **معنیِ بیت:** او مایهٔ اُمیدواری و دلگرمیِ ایرانیان، و مایهٔ شادمانی و دِلْخوشیِ پهلوان (= سام) خواهد شد. (۴) **پَی:** پایِ، سُم. **باره:** اسب. **چَمانْدَن:** به حرکت دَرآوردن، به تاخت دَرآوردن. **رویْ بر پَیِ (کسی) مالیدن:** رویْ بر پایِ (کسی) مالیدن. کنایه از «خاکساری نشان دادن، به ناتوانی یا شکستِ خود اعتراف کردن»، یا به اصطلاح «سِپَر انداختن». **معنیِ بیت:** در برابرِ اسبی که او برایِ جنگ به تاخت دَرمی‌آوَرَد، حتّی پلنگِ جنگاور هم سِپَر می‌اندازد و به ناتوانیِ خود اعتراف می‌کند. (۵) **خُنُک:** خوشا به حالِ. **به شاهی نامِ (کسی) بُردن:** (کسی را) پادشاه خواندن، به پادشاهی رساندن. **معنیِ بیت:** خوشا به حالِ پادشاهی که به دورانِ چُنین دلاوری به پادشاهی رَسَد. (۶) **اَخْتَرشناس:** مُنَجِّم. **از (کسی) سپاس پَذْرُفتن:** از (کسی) سپاسگُزاری کردن. **معنیِ بیت:** وقتی سام سخنِ مُنَجِّمان را شنید، شادمان شد و از آن‌ها سپاسگُزاری کرد.

۱ بِبَخشیدَشان بی‌کَرانْ زَرّ و سیم — چو آرامش آمد به هنگامِ بیم
۲ فرستادهٔ زال را پیش خوانْد — زِ هرگونه با او سَخُن‌ها بِرانْد
۳ بِگُفتَش که: «با او به چَربی بِگویْ — که این آرزو را نَبُد هیچ رویْ
۴ وَلیکِن، چو پیمان چُنین بُد نُخُست — بَهانه نَشایَد به بیداد جُست
۵ مَن اینک به شَبگیر ازین رَزْمگاه — سویِ شهرِ ایران گُذارم سپاه»
۶ فرستاده را داد چَندی دِرَم — بِدو گفت: «خیره مَزَن هیچ دَم!»
۷ بِبَستند ازآن گُرگْساران هزار — پیاده به خواری کَشیدند زار
۸ دو بَهره چو از تیره‌شب دَرگُذشت — خُروشِ سَواران بَرآمَد زِ دشت
۹ همان نالهٔ کوس با کَرّه‌نایْ — بَرآمَد زِ دِهْلیزِ پَرده‌سَرایْ
۱۰ سِپَهْبَد سویِ شهرِ ایران کَشید — سِپَه را به نَزدِ دلیران کَشید

۱۱ فرستاده آمد دَمانْ سویِ زال — اَبا بَختِ پیروز و فَرخُنده‌فال
۱۲ گرفت آفرین زال بر کِردگار — بَرآن بَخشِش و شادمانْ‌روزگار
۱۳ دِرَم داد و دینارْ درویش را — نَوازنده شُد مَردمِ خویش را

(۱) بی‌کَران: بی‌حَد، بی‌اندازه، بی‌دریغ. معنیِ بیت: همین که ترس و نگرانیِ زال از میان رفت و آرامش و شادی جایِ آن را گرفت، بی‌دریغ به مُنَجّمان زَر و سیم بخشید. (۲) پیش خواندن: فراخواندن، اِحْضار کردن. زِ هر گونه: از هر دَری. سخن راندَن: سخن گفتن، گفتگو کردن. معنیِ بیت: فرستادهٔ زال را احضار کرد و از هر دَری با او سخن گفت. (۳) به چَربی: با مُلایمت، با نَرمی. رویْ: راه، چاره، امکان. معنیِ بیت: به فرستاده گفت: با مُلایمت به زال بگو که بَرآوردنِ آرزویِ تو به هیچ‌وَجه امکان‌پذیر نبود. (۴) پیمان: عهد، قول و قرار. نَشایَد: شایسته نیست، رَوا نیست. به بیداد: از رویِ سِتَم، از رویِ جفاکاری. معنیِ بیت: امّا، چون از اوّل چُنین قول و قراری گذاشته بودیم، دیگر رَوا نیست که از رویِ جفاکاری، بَهانه‌جویی کنم. (۵) به شَبگیر: به هنگامِ سَحَر، سَحَرگاهان. رَزْمگاه: میدانِ جنگ. شهر: کشور، سرزمین. سپاه گُذاردن: سپاه را به حرکت دَرآوردن. معنیِ بیت: من اکنون سپاه را سَحَرگاهان به سویِ سرزمینِ ایران به حرکت دَرمی‌آورم (بی‌درنگ به مَقصدِ ایران به راه می‌افتم). (۶) چَندی دِرَم: سکّه‌یی چند. خیره: بی‌سَبَب، بی‌جِهَت. دَم زدن: استراحت کردن، توقّف کردن، درنگ کردن. معنیِ بیت: به فرستاده سکّه‌یی چند داد و گفت: بی‌سَبَب درنگ مَکُن (به تاخت بُرو). (۷) زار: زَبون، ذلیل. معنیِ بیت: از گُرگساران هزار تَن را اسیر کردند و آن‌ها را با پایِ پیاده، با خواری و زبونی به دنبالِ خود کشیدند. (۸) دو بَهْره: دو سوّم. «دو بَهره» را معنیِ «نیم» نیز نوشته‌اند. خُروش: بانگ، فریاد. بَرآمدن: بلند شدن، برخاستن. (۹) همان: هم‌چُنین، نیز. ناله: آواز، صدا. کوس: طبلِ بُزرگ. کَرّه‌نایْ: شیپور، بوق. دِهْلیز: راهِ تنگ و دراز، مَعْبَرِ باریک، دالان. پَرده‌سَرایْ: سَراپرده، خیمهٔ بزرگ. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: همین که دو پاس از شبِ تاریک سِپَری شد، بانگِ سواران از دشت بَرخاست، هم‌چُنین صدایِ طبل و شیپور (به نشانهٔ عزیمتِ سِپَهسالار) از دالانِ سَراپرده بلند شد. (۱۰) سِپَهْبَد: سِپَهسالار. مُراد «سام» است. کَشیدن: ۱. حرکت کردن، رهسپار شدن، رَوانه شدن. ۲. حرکت دادن، رهسپار کردن، رَوانه کردن. معنیِ بیت: سِپَهسالار (= سام) به سویِ سرزمینِ ایران رَوانه شد و سپاه را به سویِ دلیران رَوانه کرد. (۱۱) دَمان: تُند، شتابان. بَختِ پیروز: بختِ مُساعد، اقبالِ خوش، موفقیّت. فَرخُنده‌فال: فالِ نیک، طالعِ خُجَسته. در این جا یعنی «خبرِ خوش». معنیِ بیت: فرستاده با خوش‌اقبالی و خوش‌خبری، شتابان به نزدِ زال آمد. (۱۲) آفرین گرفتن: به ستایش و شُکرگُزاری پرداختن. بَخشِش: دادهٔ خدا، خواستِ خدا، سَرنوشت. معنیِ بیت: زال، به پاسِ دادهٔ نیکِ خدا و روزگارِ شادی‌بخشی که نصیبش کرده بود، به ستایش و شُکرگُزاری از آفریدگار پرداخت. (۱۳) دینار: مُطلقِ «پول، زَر و سیم». درویش: نیازمند، تهیدست. نوازنده شُدن: نواختن، مهربانی کردن، مَحَبّت کردن. مَردم: در این جا یعنی «خدمتگزاران، زیردستان». معنیِ بیت: به تهیدستان سکّه‌هایِ طلا و نُقره بخشید و به خدمتگزارانِ خود مهربانی کرد.

۱ [بَسی آفرین بَر سِپَهبدِ سام بِخوانْد از پَیِ خوبْ دادن پیام]
۲ [نه شب خواب کرد و نه روز آرَمید نه مَیْ خورد و نه نیز رامِش گُزید]
۳ [دِلَش گشته بود آرزومندِ جُفت همه هرچه گفتَش زِ رودابه گفت]

❶ این بیت و دو بیتِ بعد اگرچه در نُسخهٔ فلورانس آمده است، پُشتوانهٔ نیرومندی از نُسخه‌هایِ خطّی ندارد. آفرین خواندن: دُعا کردن. از پَیِ: برایِ، به خاطرِ، به پاسِ. معنیِ بیت: در حقِّ سامِ سِپَهسالار که چُنین پیغام و پاسخِ خوشی داده است، بسیار دُعا کرد. ❷ آرمیدن: استراحت کردن. رامِش گُزیدن: به عیش و عشرت پرداختن، خوشگُذرانی کردن. معنیِ بیت: چُنان شده بود که دیگر نه شب‌ها خواب داشت و نه روزها استراحت، نه شراب می‌خورْد و نه به خوشگُذرانی می‌پرداخت. ❸ معنیِ بیت: دلش در آرزویِ داشتنِ همسر آرام و قرار نداشت و جُز نامِ رودابه سخنی بر زبانش نمی‌گُذشت.

پیغام فرستادنِ زال به رودابه
به دستِ آن زن که در میانِ ایشان بود

۱ میانِ سِپَهدار با سَروْبُن — زنی بود گویا و شیرین‌سَخُن
۲ پَیام آوَریدی سوی پَهلَوان — هم از پَهلَوانْ سوی سَروِ رَوان
۳ سِپَهْدارْدَستان مَر او را بِخوانْد — سَخُن هرچه بِشْنید با او بِرانْد
۴ بِدو گفت: «نزدیکِ رودابه شو! — بِگوی‌َش که اِیْ نیک‌دل ماهِ‌نو!
۵ سَخُن چون زِتَنگی به سختی رَسید — فَراخیش را زود بینی کلید
۶ فرستاده بازآمد از پیشِ سام — اَبا شادمانیّ و فَرُّخْ پیام
۷ بَسی گفت و جوشید و زد داستان — سَرانجام گشته‌ست هم‌داستان»
۸ سَبُک پاسخِ نامه زن را سِپُرد — زن از پیشِ او بازگشت و بِبُرد

۹ به نزدیکِ رودابه آمد چو باد — بِدین شادمانی وِرا مُژده داد
۱۰ پَری‌رویْ بر زن دِرَم بَرفَشانْد — به کُرسیِّ زَرْپیکرش بَرنِشانْد
۱۱ یکی شاره‌سَربَند پیش آوَرید — شُده تار و پود اَنْدَرو ناپَدید

(۱) سِپَهْدار: سپهسالار. مُراد «زال» است. سَروْبُن: سَروْبالا، معشوقِ خوش قد و بالا. مُراد «رودابه» است. گویا: سخن‌گو، سخندان. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: میانِ سپهسالار (= زال) و رودابهٔ سَروْبالا، زنی سخندان و شیرین‌زبان واسطه بود که پیغامِ سَروِ خوش خُرام را به پَهْلوان می‌رسانْد و پیغامِ پهلوان را به سَروِ خوش خُرام. (۳) خواندن: فراخواندن، اِحْضار کردن. سَخُن راندن: گفتن، بازگو کردن. معنیِ بیت: سِپَهسالار دَستان (= زال) زن را فراخوانْد و هرچه را که شنیده بود، به او بازگو کرد. (۴) شو: بُرو. ماهِ‌نو: زیباروِیِ جوان. (۵) سَخُن: کار. تنگی: دشواری. سختی: سخت شدن، مَشَقّت‌بار شدن، تحمّل‌ناپذیری. فَراخی: گُشایش، آسانی. معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: به زن گفت: پیشِ رودابه بُرو و به او بگو که: اِیْ زیباروِیِ جوان و خوش‌قلب! وقتی کار از فرطِ دشواری تحمّل‌ناپذیر شود، دیری نمی‌پاید که کلیدِ گُشایشِ آن فراهم شود. مَضمون این بیت معادل مَثَل‌هایی است از قبیلِ «از پِیِ هر گریه آخِر خنده‌یی‌ست»، و یا: «پایان شبِ سِیَهْ سپید است». (۶) فَرُّخ‌پیام: پیغامِ خوش، مُژده. معنیِ بیت: فرستاده با شادمانی و پیغامِ خوش از پیشِ سام بازگشت. (۷) جوشیدن: خشمگین شدن، عصبانی شدن. داستان زدن: مَثَل زدن، نادره و حِکْمَت گفتن. هم‌داستان گشتن: موافقت کردن، رضایت دادن. معنیِ بیت: بسیار چیزها گفت و عصبانی شد و مَثَل زد، امّا عاقبت رضایت داده است. (۸) سَبُک: بی‌درنگ، زود. معنیِ بیت: بی‌درنگ پاسخِ نامه را (که از رودابه دریافت کرده بود) به زن داد و زن از پیشِ او رفت و نامه‌اش را با خود بُرد. (۹) معنیِ بیت: به سُرعتِ باد پیشِ رودابه آمد و خبرِ خوشِ این رویدادِ مَسَرّت‌بخش را به او رساند. (۱۰) پَری‌رویْ: زیباروی. مُراد «رودابه» است. دِرَم بَرفَشاندن: سکّه نِثار کردن، سکّه بخشیدن، و در این‌جا یعنی «مُشْتُلُق دادن، مُژدگانی دادن». کُرسیِ زَرپیکر: صندلیِ زرّین. معنیِ بیت: رودابهٔ پری‌رویْ به زن مُژدگانی داد و او را بر صندلیِ زرّینِ خود نِشانْد. (۱۱) شاره: چادری رَنگین و نازک که بیش‌تر زنانِ هند بر سَر اندازند و یا بر تنِ خود پیچند، ساره، ساری، شال. واژهٔ سَربَند نشان می‌دهد که شاره یا ساریِ موردِ نظر، پوششِ سَر است نه تَن. تار: (در بافندگی) رشته‌هایِ عمودیِ نخ که پود از لابه‌لایِ آن‌ها می‌گُذرد.
رشته‌هایِ اُفقیِ نخ در بافته‌ها.

۱ همه پیکَرَش سُرخ یاقوت و زَر — شُده زَر همه ناپَدید از گُهَر
۲ یکی جُفتْ پُرمایه اَنگُشتری — فُروزنده چون بر فَلَک مُشتری
۳ فرستاد نزدیکِ دَستانِ سام — بَسی داد با این دُرود و پیام

۴ زن از حُجره بِمْیانِ ایوان رَسید — نِگَه کرد سینْدُخت، او را بِدید
۵ زن از بیم او گشت چون سَنْدَروس — بِتَرسید و رویِ زمین داد بوس
۶ پُراَنْدیشه شُد جانِ سینْدُخت از اویْ — به آواز گفت: «از کُجایی؟ بِگویْ
۷ زمان تا زمان پیشِ من بُگْذَری — به حُجره دَرآیی، به من نَنْگَری
۸ دلِ روشَنَم بر تو شُد بَدگُمان — نگویی مرا تا زِهی گَر کَمان؟»
۹ بِدو گفت زن: «من یکی چاره‌جویْ — هَمی نان فَراز آرَم از چند رویْ
۱۰ رَوَم من سویِ خانهٔ مِهْتَران — زِ من جامه خَرَّنْد و هم گوهران
۱۱ بِدین حُجره رودابه پیرایه خواست — همان گوهرانِ گرانْمایه خواست
۱۲ بیاوَرْدَمَش اَفْسَری زَرْنِگار — یکی حَلْقه پُرگوهرِ شاهْوار»
۱۳ بِدو گفت سینْدُخت: «بِنْمایی‌اَم — دلِ بَسته زَاندیشه بُگْشایی‌اَم»
۱۴ «سِپُردَم به رودابه» گفت: «این دو چیز — فُزون خواست، اکنون بیآرَمْش نیز»

(۱) **پیکر:** نقش و نِگارِ پارچه. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «شده پیکرش ناپدید از گُهَر». (۲) **پُرمایه:** گرانبها، نفیس. **فُروزنده:** درخشان. **مُشتری:** بِرجیس، یکی از بزرگ‌ترین سیّاره‌هایِ منظومهٔ شمسی است که پس از زُهره از دیگر سیّاره‌ها درخشان‌تر به نظر می‌رسد. (۳) **پیام:** سلام. **معنیِ بیتِ قبلی تا ۳:** آن‌گاه شالی آورد که از بَس ریزباف و لطیف بود، تار و پودش دیده نمی‌شد. تمامِ نقش و نِگارِ آن از یاقوتِ سُرخ و طلا بود، امّا سنگ‌هایِ یاقوت چُنان فراوان بود که طلا دیگر به چشم نمی‌آمد. هم‌چُنین یک جُفت انگشتریِ گرانبها که نگینِ آن‌ها مانندِ ستارهٔ مُشتری بر آسمان می‌درخشید، همراه با دُرود و سلام‌هایِ بسیار برایِ دَستانِ سام فرستاد و به دستِ زن داد. (۴) **بِمْیان:** مُخَفَّفِ «به میان». **ایوان:** بخشِ مُسقَّف و جلوبازِ خانه که مُشرف به حیاط است. **معنیِ بیت:** زن از اتاقِ رودابه بیرون آمد، و همین که به وسطِ ایوان رسید، سینْدُخت (مادرِ رودابه) سَرَش را بلند کرد و او را دید. (۵) **سَنْدَروس:** صَمغی است شبیه به کَهْرُبا. «روغنِ کمان از آن گیرند... و نِشْبَتِش به رنگِ زرد خود ظاهر است» (**بُرهانِ قاطع**)، «چون سَنْدَروس» یعنی «زردرنگ، پَریده‌رنگ». **معنیِ بیت:** از ترسِ سینْدُخت، رنگ از چهرهٔ زن پَرید، دستپاچه شد و در برابرِ او زمینِ اَدَب بوسه داد. (۶) **پُراندیشه شدنِ جانِ (کسی) از (کسی):** به (کسی) ظَنین شدن، به (کسی) بَدگُمان شدن. **به آواز:** با صدایِ بلند. (۷) **زمان تا زمان:** دَم به دَم، وقت و بی‌وقت. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** سینْدُخت به زن ظنین شد. با صدایِ بلند گفت: بگو ببینم از کجا آمده‌یی؟ وقت و بی‌وقت بی‌اعتنا از کنارِ من می‌گُذری و واردِ اتاقِ رودابه می‌شوی. (۸) **دلِ روشن:** دلِ هشیار، دلِ آگاه. **زِهی گر کمان:** زِهْ هستی یا کمان؟ دوستی یا دشمن؟. **معنیِ بیت:** دلِ هشیارم به تو بَدگُمان شده است، بگو ببینم دوستی یا دشمن؟. (۹) **چاره‌جویْ:** در این‌جا یعنی «کسی که در پِیِ لقمه نان است، زحمت‌کَش». **فَراز آوردن:** به دست آوردن، فراهم کردن. **رویْ:** راه، طریق، صورت. **معنیِ بیت:** زن به او گفت: من آدمِ زحمت‌کشی هستم که به هر دَری می‌زنم تا لُقمه نانی فراهم کنم. (۱۰) **مِهْتَران:** بزرگان. **گوهران:** گوهرها، جواهر. **معنیِ بیت:** به خانهٔ بزرگان می‌رَوَم و به آن‌ها رَخت و لباس و جواهر می‌فُروشم. (۱۱) **پیرایه:** زیور، زینت. **همان:** هم‌چُنین، نیز، و. **گرانْمایه:** گرانبها، نَفیس. (۱۲) **اَفْسَر:** تاج. **زَرنِگار:** مُنَقَّش به زر، زَرکوب. **حَلْقه:** هر چیزِ مُدَوَّر و میان‌خالی مانندِ حلقهٔ انگُشتری و یا دَستبند و غیره. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** در این خانه، رودابه زیور و گوهرهایِ گرانبها می‌خواست، بَرایش تاجی زَرنِگار و حلقه‌یی پُر از گوهرهایِ شاهانه آوردم. (۱۳) **اندیشه:** نگرانی. **معنیِ بیت:** سینْدُخت به او گفت: «نشانم بِدِه، و دلم را از بَندِ نگرانی رها کُن». (۱۴) **نیز:** دیگر. **معنیِ بیت:** زن گفت: «این دو چیز را به رودابه دادم. بیش‌تر خواست، حالا می‌رَوَم که چیزهایِ دیگر برایش بیاورم».

۱ «بَها» گفت: «بُگذار بر چشمِ من — یکی آب زن بر سرِ خشمِ من»
۲ «دِرَم» گفت: «فردا دَهَد ماه‌رویْ — بَها، تا نیابَم تو از من مَجوی»
۳ هَمی کَژّ دانِسْت گُفتارِ اویْ — بیاراست دل را به پیکارِ اویْ
۴ بیامَد، بِجُستَش بَر و آستی — که پیدا کُند کَژّی و کاستی
۵ چُن آن جامه‌هایِ گِرانْمایه دید — هم از دستِ رودابه پیرایه دید
۶ [به خشم اَنْدَرون شُد ازآن زن غَمی — به خواری کَشیدَش به رویِ زَمی]

۷ دَرِ کاخ بر خویشتن بَر بِبَست — از اَنْدیشگان شُد به کِردارِ مَست
۸ بِفَرمود تا دخترش رفت پیش — هَمی دست بَرزَد به رُخسارِ خویش
۹ دو گُل را به دو نَرگسِ خوابْدار — هَمی شُست، تا شُد گُلانْ آبْدار
۱۰ به رودابه گفت: «ایْ سَراَفْرازماه! — گُزین کردی از نازْ بر گاهْ چاه؟
۱۱ چه مانْد از نِکوداشتن در جهان — که نَنْمودَمَت آشْکار و نِهان؟»

(۱) **بر چشمِ (کسی) گذاشتن:** در برابرِ (کسی) گذاشتن، به (کسی) نشان دادن. **آب بر سَرِ خشمِ (کسی) زدن:** خشمِ (کسی) را فُرو نشاندن، (کسی را) آرام کردن، خیالِ (کسی را) راحت کردن. **معنیِ بیت:** سینِدُخت گفت: «بهایِ آن‌ها را نشانم بِدِه و آتشِ خشمِ مرا خاموش کُن (خیالم را راحت کُن)». (۲) **دِرَم:** پول. **ماه‌روی:** زیباروی. مُراد «رودابه» است. **معنیِ بیت:** زن گفت: «پولِ آن‌ها را رودابهٔ ماه‌روی فردا می‌دهد. تا وقتی بها را دریافت نکرده‌ام، از من نخواه که به تو نشان بدهم». (۳) **کَژّ:** کج، ناراست، دروغ. **دل را آراستن:** بر آن شدن، تصمیم گرفتن. **پیکار:** جنگ، ستیز. **معنیِ بیت:** سینِدُخت سخنِ زن را باور نکرد و تصمیم گرفت که با او از دَرِ ستیز درآید. (۴) **بَر:** تَن، بَدَن. **آستی:** مُخَفَّفِ «آستین». جامه‌هایِ پیشینیان آستین‌هایِ بزرگ و فراخ داشت که بسیاری چیزها را در آن جای می‌دادند. **پیدا کردن:** معلوم کردن، ثابت کردن. **کَژّی:** کجی، ناراستی، دروغگویی. **کاستی:** نادُرُستی، کَجی. **معنیِ بیت:** آمد و بدن و آستینِ زن را گشت تا دروغگویی و نادرستیِ او را معلوم کند. (۵) **گِرانْمایه:** گرانبها، نفیس. **از دستِ:** از طرفِ، به وسیلهٔ. **پیرایه:** زیور. (۶) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در پنج نُسخهٔ دیگر آمده است و در ترجمهٔ بُنداری نیز انعکاس یافته است. **به خشم اَنْدَرون شدن:** در خشم شدن، خشمگین شدن. **غمی:** غمگین. **زَمی:** مُخَفَّفِ «زمین». **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** وقتی چشمش به آن جامه‌هایِ گرانبها افتاد و هم‌چُنین زیورهایی را دید که از طرفِ رودابه فرستاده شده بود، غمگین شد و بر آن زن خشم گرفت و او را با خِفَّت و خواری رویِ زمین کشید. (۷) **اَنْدیشگان:** غم و نگرانی، بیم و اِضْطراب. **به کِردارِ مَست:** مانندِ آدم‌هایِ مَست، از خود بی‌خود، مَدهوش. **معنیِ بیت:** دَرِ کاخ را به رویِ خود بست و از فرطِ غم و نگرانی مانندِ آدم‌هایِ مَست و مَدهوش شد. (۸) **دست به رُخسارِ خویش بَرزدن:** بر رویِ خود سیلی زدن. (۹) **دو گُل:** استعاره از «دو گونه». **دو نرگسِ خوابدار:** دو چشمِ خُمار. **گُلان:** گونه‌ها. **آبْدار شدن:** پُرآب شدن، سیراب شدن. و در این‌جا مُراد «خیس شدنِ گونه‌ها از اشکِ چشم» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** دستور داد تا دختر به حُضورِ او بِرَوَد. پیاپی بر رویِ خود سیلی زد و آن‌قَدَر گونه‌هایِ چون گُلَش را با آبِ دیدگانِ خُمار و زیبایش شست که گُل‌ها سیراب شد (آن‌قَدَر اشک ریخت که پَهنایِ چهره‌اش خیس شد). (۱۰) **سَراَفْرازماه:** زیبارویِ سَربُلند. **گُزین کردن:** بَرگُزیدن، ترجیح دادن. **از ناز:** ظاهراً در این جا به معنیِ «از فرطِ نازپَروردگی، از فرطِ تَنَعُّم و بَرخورداری از ناز و نعمت» است. در این صورت، سیندخت از رویِ طعنه به دخترش می‌گوید: «خوشی زیرِدلت زده» و از فرطِ خوشی دُچارِ مَلال شده‌یی و قَدْرِ موقعیّتِ خود را نمی‌شناسی؟ **گاه:** تختِ پادشاهی، جاه و جلالِ پادشاهی. **چاه:** (معنیِ مَجازی) بَدبختی، فَلاکت. **معنیِ بیت:** به رودابه گفت: اِیْ زیبارویِ سَربُلند! از فرطِ نازپَروردگی، چاهِ بَدبختی را بر جاهِ پادشاهی ترجیح داده‌یی؟ (۱۱) **نِکو داشتن:** کمالِ رسیدگی و توجّه را به خرج دادن، در ناز و نِعْمَت پَروراندن، گرامی داشتن، عزّت و احترام گذاشتن. **نُمودن:** کردن، انجام دادن، به جا آوردن. **معنیِ بیت:** در دنیا کدام رسیدگی و عِزّت و احترام مانده است که من در حقِّ تو به جا نیاورده باشم؟ (مگر تو چیزی کم داشتی؟).

۱ سِتَمگَر چرا گشتی اِیْ ماهْرویْ؟! همه رازها پیشِ مادر بِگویْ
۲ که این زن زِ پیشِ کِه آید هَمی؟ به نَزدَت زِ بَهرِ چه آید هَمی؟
۳ سَخُن بر چه سان است و این مَرد کیست؟ که زیبایِ سَربَند و انگُشتری‌ست؟
۴ زِ گنجِ بُزرگ‌اَفْسَرِ تازیان به ما مانْد بسیارْ سود و زیان
۵ بِدین نامِ بَد داد خواهی به باد چو من زاده‌ام دُختْ هرگز که زاد؟»
۶ زمین دید رودابه و پُشتِ پایْ فروماند از شَرمِ مادر به جایْ
۷ فرو ریخت از دیدگان آبِ مِهْر به خونِ دو نَرگس بیاراست چِهْر
۸ به مادر چُنین گفت: «کِی پُرخِرَد! هَمی مِهْرْ جانِ مرا بِشْکَرَد
۹ مرا مامِ فَرُّخ نَزادی زِ بُن نَرفتی زِ من نیک یا بَد سَخُن
۱۰ سِپَهْدارْ دَستان به کابُل بمانْد چُنین مِهْرِ اویَم بر آتش نِشانْد
۱۱ چُنان تَنگ شُد بر دِلَم بر، جهان که گِریان شُدم آشْکار و نِهان
۱۲ نخواهم بُدَن زنده بی رویِ او جهانم نه اَرْزَد به یک مویِ او
۱۳ بِدان! کو مرا دید و با من نِشَست به پیمان گرفتیم دَستَش به دست
۱۴ فرستاده شُد نَزدِ سامِ بزرگ فرستاد پاسخ به زالِ سُتُرگ
۱۵ زمانی بِپیچید و دَستور بود سَخُن‌هایِ بایِسْته گفت و شُنود

(۱) سِتَمگر: ظالم، بی‌انصاف، نامهربان. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: دخترِ زیبارویم! چرا نامهربان شده‌یی؟ هر رازی داری با مادر در میان بِگُذار. بگو که این زن، وقت و بی‌وقت، از پیشِ چه کسی می‌آید؟ برایِ چه پیشِ تو می‌آید؟ (۳) سَخُن: ماجرا، قضیّه، موضوع. زیبا: دَرخور، لایق. سَربَند: آنچه بر سَر بِبَندند، و پیش از این دیدم که این سَربند، «شال» بود. معنیِ بیت: ماجرا از چه قرار است و این مَرد کیست که لایقِ شال و انگشتری است؟ (۴) بُزرگ‌اَفْسَر: در این جا یعنی «سَرورِ بزرگ، پادشاهِ بزرگ». مُراد «ضحّاک» است. سود و زیان: مال، ثروت. معنیِ بیت: از گنجِ پادشاهِ بزرگِ عرب (ضحّاک) ثروتِ بسیاری برایِ ما بر جایْ مانده است. (۵) نامِ بَد: بَدنامی، رُسوایی. معنیِ بیت: می‌خواهی همه را با این رُسوایی به باد بدهی؟ کدام مادر دختری مانندِ دخترِ من زاییده است؟ (۶) زمین دیدن: چشم به زمین دوختن، سَر به زیر انداختن، سکوت اختیار کردن. پُشتِ پای دیدن: دیده بر پُشتِ پای (= رویِ پا) دوختن، سَر به زیر انداختن، شَرم کردن. به جایْ فُرو ماندن: در جایِ خود میخکوب شدن، قادر به هیچ حرکتی نبودن. معنیِ بیت: رودابه، خاموش، سَر به زیر انداخت و چشم به زمین دوخت، از شرمِ مادر در جایِ خود میخکوب شده بود. (۷) آبِ مِهْر: اشکِ عشق. خون: اشکِ خونین، سِرِشکِ سُرخ. نرگس: استعاره از «چشمِ زیبا». معنیِ بیت: قطره‌هایِ اشکِ عشق از چشم‌هایش سرازیر شد. چهره‌اش از سِرِشکِ سُرخِ چشم‌هایِ زیبایش رنگ گرفت. (۸) شِکَردَن: شکار کردن، دَریدن. معنیِ بیت: و این‌گونه با مادر به سخن دَرآمد: اِیْ خِرَدمند! عشقْ جانم را از هم می‌دَرَد. (۹) فَرُّخ: بُزرگوار، اَرجُمند. نَزادی: این «ی» یایِ آرزو و تمنّاست، از همین قبیل است «نرفتی». زِبُن: از بُنیاد، اصلاً، هرگز. سَخُن رفتن: سخن به میان آمدن. معنیِ بیت: اِیْ کاش مادرِ بزرگوار هرگز نزاده بود، اِیْ کاش هیچ‌گاه سخنی از من، به نیکی یا به بَدی، در میان نمی‌آمد. (۱۰) بر آتش نِشانْدن: در سوز و گُداز انداختن، به تب و تاب افکندن، بی‌قرار کردن. معنیِ بیت: سِپَهسالارِدَستان (= زال) در کابُل مانْد و من در آتشِ عشقِ او این‌گونه به سوز و گُداز افتاده‌ام. آشکار و نِهان: پیدا و پنهان، در همه حال، شب و روز. معنیِ بیت: (دور از او) چُنان از زندگی به تنگ آمده‌ام که پیدا و پنهان (شب و روز) اشک می‌ریزم. (۱۲) بی رویِ او: بی او. معنیِ بیت: بی او نمی‌خواهم زنده باشم، تمامِ جهان را به یک مویِ او نمی‌فُروشم. (۱۳) معنیِ بیت: این را هم بِدان که او مرا دید و با من به خَلْوت نشست، و دستِ یک‌دیگر را گرفتیم و با هم پیمان بستیم. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «بِگُفتیم چیزی که بایِسْت گفت / نباشد مرا جُز مَگَر زالْ جُفت». (۱۴) شُد: رفت. سُتُرگ: بزرگ، عظیم، والا. معنیِ بیت: فرستاده‌یی نزدِ سامِ بزرگ رفت و او به زالِ والا پاسخ داد. (۱۵) پیچیدن: بر خود پیچیدن، مُتأثر شدن، ناراحت بودن. دَستور بودن: اجازه دادن، اِذْن دادن، رُخصت دادن، موافقت کردن، رضایت دادن. واژهٔ «دستور» در این جا به معنیِ اسمِ فاعل «دستور دهنده، اجازه دهنده» به کار رفته است. و یا کُلِّ ترکیبِ «دستور بود»، به معنیِ «اجازه داده شد، موافقت شد» و از این قبیل به کار رفته است. بایِسْته: پَسَندیده، شایسته. معنیِ بیت: مدّتی (سام) ناراحت بود، امّا سرانجام اجازه داد (با ازدواجِ زال و من موافقت کرد) و سخنانِ پَسَندیده شنید و گفت.

۱ فرستاده را داد بسیارْ چیز   شَنیدم همه پاسخِ نامه نیز
۲ به دستِ همین زن که کَندیش مویْ   زدی بر زمین و کَشیدی به رویْ
۳ فرستاده آرَنْدهٔ نامه بود   مرا پاسخِ نامه آن جامه بود»
۴ فُرو مانْد سینْدُخت از آن گفتِ او   پَسَند آمَدَش زال را جُفتِ او
۵ چُنین داد پاسخ که: «این خُرد نیست   چو دَستان زِ پُرمایگان گُرد نیست
۶ بُزرگ است و پورِ جهانْپَهلَوان   هَمَش نام و هم رای و روشنْرَوان
۷ هُنرها همه هست و آهو یکی   که گردد هُنر پیشِ او اَنْدکی
۸ شود شاهِ گیتی بِدین خشمناک   زِ کابُل بَرآرَد به خورشیدْ خاک
۹ نخواهد که از تُخمِ ما بر زمین   کسی پایْ خوار اَنْدَر آرَد به زین»
۱۰ رَها کرد زن را و بِنْواخْتَش   چُنان کرد پیدا که نَشْناخْتَش
۱۱ [بِدآن تا به بَد نامَشان در جهان   نَدانَد کسی، راز مانَد نِهان]
۱۲ چُنان دید دُخْتَرش را در نِهان   کُجا نَشْنَود پَندِ کَس در جهان
۱۳ بیامَد به تیمار و تنها بِخَفْت   هَمی پوست بر تَنْش گفتی بِکَفْت

(۱) **چیز:** مال، پول، بَخشش. (۲) **به دستِ:** از طریقِ، توسطِ. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** سام به فرستادهٔ زال بَخششِ بسیار کرد و من از طریقِ همین زن که مویش را کَندی و او را بر زمین زدی و با صورت بر زمین کشیدی، از تمامِ پاسخِ سام در نامه‌اش نیز خَبَردار شدم. (۳) **فرستاده:** در این جا مُراد «زنی است که پیغام‌هایِ زال و رودابه را به یک‌دیگر می‌رسانْد». **معنیِ بیت:** این زن آورندهٔ نامهٔ زال بود و من در جوابِ نامه، آن جامه را برایِ زال فرستادم. (۴) **فُروماندن:** شِگِفت‌زده شدن، حیرت کردن. **معنیِ بیت:** سیندُخت از سخنِ رودابه شگفت‌زده شد، و (در عینِ حال) زال را به عنوانِ همسرِ دخترش پَسَندید. (۵) **خُرد:** کوچک، کم اهمّیّت، ناچیز. **پُرمایگان:** بزرگان، اَرجُمندان، بُلندپایگان. **گُرد:** دلاور، پهلوان. **معنیِ بیت:** و این گونه پاسخ داد که: این مَطْلبِ کم اهمیّتی نیست، در میانِ بزرگان، دلاوری مانندِ زال نمی‌توان یافت. (۶) **هَمَش:** هم او را. **رایْ:** اندیشه، هوش، فرزانگی. **روشن‌رَوان:** روشن‌روانی، روشن‌بینی، دانایی، آگاهی. **معنیِ بیت:** مَردی است بزرگ و پسرِ جهان‌پهلوان (= سام)، هم از نام و اعتبار بَرخوردار است و هم از فرزانگی و دانایی. (۷) **هُنر:** فضل، کمال، شایستگی. **آهو:** عیب، نَقْص. **پیشِ او:** در قیاسِ با او، برایِ او. **اندکی:** تا اندازه‌یی، تا حدّی، کم و بیش. **معنیِ بیت:** از همهٔ شایستگی‌ها بَرخوردار است و تنها یک عیب دارد، و تازه همین عیب هم برایِ او تا حدّی هُنر به حساب می‌آید. (۸) **شاهِ گیتی:** پادشاهِ جهان. مُراد «منوچهر» است. **از (جایی) خاکْ به خورشید بَرآوردن:** جایی را با خاک یکسان کردن، نیست و نابود کردن. **معنیِ بیت:** امّا پادشاه (= منوچهر) از این وَصلت خشمگین خواهد شد و کابُل را با خاک یکسان خواهد کرد. (۹) **تُخم:** نژاد، نَسل. **خوار:** آسان، به‌سادگی، چُست و چالاک. **پایْ خوار به زین اَنْدَر آوردن:** به آسانی بر اسب سوار شدن، با چُستی و چالاکی بر تَرکِ اسب پَریدن. و این ویژگیِ مَردان و دلاوران است. بنابراین، سیندُخت می‌گوید که منوچهرشاه دوست ندارد که مَردی جنگاور و دلاور از تبارِ ما بر زمین باقی بِمانَد، زیرا چُنین کسی می‌تواند به دشمنِ خطرناکی برایِ او تبدیل شود. **معنیِ بیت:** او دوست ندارد که از تبارِ ما جنگاوری دلاور بر زمین باقی بِمانَد (به همین دلیل اجازه نخواهد داد که زالْ تو را به همسری بَرگُزینند). (۱۰) **نَواختن:** نوازش کردن، مَحَبَّت کردن، دِلْجویی کردن. **پیدا کردن:** در این جا یعنی «وانمود کردن». **معنیِ بیت:** زن (= قاصدِ زال) را آزاد کرد و از او دِلْجویی کرد، این‌گونه وانمود کرد که او را بِجا نیاورده بود. (۱۱) این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است، در غالبِ نُسخه‌ها نیست. **بِدآن تا:** برایِ آن که، تا. **معنیِ بیت:** تا کسی از آن‌ها (= خاندانِ پادشاهیِ کابل) در جهان به بَدنامی یاد نکند و این راز (= بَدرفتاریِ او) پوشیده بِمانَد. (۱۲) روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «چُنان گفت دُخترْش را در نِهان / کُجا: نَشْنود این، کسی در جهان». **نِهان:** باطن، قلب، دل، درون. **کُجا:** که. **معنیِ بیت:** سیندُخت دلِ دخترش را به گونه‌یی یافت (او را چُنان اسیرِ عشقِ زال دید) که حاضر نیست پَند و نصیحتِ هیچ کَس را در جهان بِشْنود (و از زالْ چشم بپوشد). (۱۳) **تیمار:** غم، اندوه. **بِخَفْت:** خوابید. این واژه در نُسخهٔ فلورانس به صورتِ «بِخَوفْت» ضَبْط شده است. **گفتی:** گویی، پِنْداری، اِنْگار. **کَفْتَن:** شکافتن. **معنیِ بیت:** سیندُخت، غم‌زده و تنها، به بِسْتَر رفت و خوابید. چُنان دردمند بود که گویی پوستِ تَنَش داشت می‌شکافت.

۱ بِیامَد زِ دَرگاهْ مِهْرابْ شاد — کَزو کرده بُد زالْ بسیار یاد

۲ گِرانْمایه‌سینْدُخت را خُفته دید — رُخَش پَژمُریده، دل آشفته دید

۳ بِپُرسید و گفتش: «چه بودَت؟ بِگویْ — چرا پَژمُریدی چو گُلْبَرگ رویْ؟»

۴ چُنین داد پاسخ به مِهْراب باز — که: «اَنْدیشه اَنْدَر دِلَم شُد دراز

۵ ازین کاخِ آباد و این خواسته — وَزین تازی‌اَسْبانِ آراسته

۶ وَزین ریدَکانِ سِپَهْبَدپَرَست — وَزین باغ و این خُسروانی‌نِشَست

۷ وَزین چهره و سَرْوبالایِ ما — وَزین نام و این دانش و رایِ ما

۸ بِدین آبْداریّ و این راستی — زمان تا زمان آیَدَش کاستی

۹ به ناکامْ باید به دشمن سِپُرد — همه رنجِ ما باد باید شِمُرد

۱۰ یکی تَنگْ‌صُندوق ازین بَهرِ ماست — درختی که تَریاکِ او زَهرِ ماست

۱۱ بِکِشْتیم و دادیم آبش به رنج — زِ ما یافت اَنْدَر جهان تاج و گنج

۱۲ چو بَرشُد به خورشید و شُد سایه‌دار — به خاک اَنْدَر آمد سَرِ مایه‌دار

۱۳ بَرین است اَنْجام و فَرجامِ ما — نَدانَم کُجا باشد آرامِ ما»

(۱) دَرگاه: بارگاه. **یاد کردن:** در این‌جا یعنی «از کسی به نیکی سخن گفتن، کسی را سُتودن». **معنیِ بیت:** مِهْراب از بارگاهِ زال شادمان بازگشت، زیرا زال او را بسیار سُتوده بود. (۲) **گِرانْمایه:** گرامی، عزیز. **معنیِ بیت:** دید که سینْدُختِ عزیز خوابیده است، چهره‌اش را افسرده و دِلَش را پریشان یافت. (۳) **چه بودَت؟** تو را چه بود؟ برایِ تو چه اتّفاقی افتاده است؟ چه شده؟ **پَژمُریدن:** (در این‌جا مُتعدّی است) پژمرده کردن، افسرده کردن. **معنیِ بیت:** پُرسید و گفت: «بگو چه شده؟ چرا چهرهٔ مانندِ بَرگِ گُلِ خود را این همه پژمُرده کرده‌یی؟». (۴) **اندیشه:** فکر و خیال، نگرانی. **دراز:** دور و دراز، گوناگون. **معنیِ بیت:** سینْدُخت در پاسخِ مِهْراب گفت: دِلَم دستخوشِ نگرانی و فکر و خیال‌هایِ دور و دراز شده است. (۵) **خواسته:** مال، ثروت. **تازی‌اَسبان:** اسب‌هایِ نَجیب و اصیل. (۶) **ریدَک:** غُلام، جوانِ اَمْرَد. **سِپَهْبَدپَرَست:** دوستدارِ سپهسالار، شاه‌پَرَست. مُراد از سِپَهبَد «مِهْراب» است. **خُسروانی:** شاهانه، شاهی. **نشست:** نشستگاه، سَرای، خانه. (۷) **سَرْوبالا:** قامتِ راست و کشیده و زیبا. **نام:** شُهرت، نام و نشان. **دانش:** دانایی، خِرَدمندی. **رای:** هوش، فرزانگی. (۸) **آبْداری:** طراوت، تازگی، شادابی. **راستی:** راست بودن، کشیده بودن. **زمان تا زمان:** دَم به دَم، لحظه به لحظه. **کاستی:** کاهش، نُقصان. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ تا ۸:** (با خود فکر می‌کرد که) این کاخِ آباد و این ثروت و تجمُّل و این اسب‌هایِ نَجیب و آراسته و این غُلامانِ شاه‌پَرَست و این باغ و خانهٔ شاهانه، و این چهره و قامتِ سَروماننْدِ ما، و این نام و نشان و خِرَدمندی و فرزانگیِ ما، (چهره‌ها و قامت‌هایی) چُنین شاداب و راست و کشیده، همه لحظه به لحظه دَستخوشِ نُقصان می‌شود و رو به اُفول می‌رَوَد. (۹) **به ناکام:** به ناچار، به ناخواستِ خود. **باد:** (معنیِ مَجازی) هیچ، پوچ، هَدَر. **شِمُردن:** دانستن، به شمار آوردن، اِنگاشتن. **معنیِ بیت:** باید همه چیز را به دشمن بسپاریم و برویم (بمیریم). باید همهٔ رنج و تلاشِ خود را بر باد رفته و هیچ و پوچ بدانیم. (۱۰) **تَنگ‌صُندوق:** صندوقِ تنگ. کنایه از «تابوت». **ازین:** از این، از همهٔ چیزهایی که سینْدُخت در بیت‌هایِ قبلی بَرشِمُرده است. **درخت:** در بیت‌هایِ بعد روشن می‌شود که درخت استعاره از چیست. **تَریاک:** پادْزَهر، نوشدارو. (۱۲) **بَرشُدن:** بالا رفتن، بالیدن، قَد کشیدن. «به خورشید بَرشُدن» کنایه از «به اوجِ بُلندی رسیدن، سَر به آسمان ساییدن» است. **به خاکْ اَنْدَر آمدن:** به خاک افتادن. و از آن‌جا که سخن از درخت در میان است، به معنیِ «از جایْ کَنده شدن، از ریشه دَرآمدن» است. **سَرِمایه‌دار:** سَرِپُرمایه، سَرِپُربار، سَرِبه بار نشسته. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ تا ۱۲:** از همهٔ این چیزها سهمِ ما تابوتی بیش نیست. درختی را با دستِ خود کاشتیم که حتّی نوشداروَیَش برایِ ما حُکمِ زَهر را دارد. کاشتیم و با رنج و تلاش آبش دادیم و از قِبَلِ ما تاج و گنج به دست آوَرْد، و وقتی قَد کشید و سَر بر آسمان سایید و سایه‌گُستر شد، (ناگهان به یک تُندباد از جای کَنده شد و) سَرِپُربارَش به خاک افتاد. (۱۳) **آرام:** آسایش، خوشی. **معنیِ بیت:** عاقبت و پایانِ کارِ ما از این قرار است. نمی‌دانم کِی می‌توانیم خوش باشیم؟

۱ به سینْدُخت مِهْراب گفت: «این سَخُن — نو آوَرْدی و نو نگردد کُهُن
۲ سَرایِ سِپَنْجی بِدین‌سان بُوَد — خِرَدیافته زو هراسان بُوَد
۳ یکی اَنْدَر آید، دِگر بُگْذَرَد — گُذَر نی که چَرخَش هَمی بِسْپَرَد
۴ به تنگیِ دل و غم، نگردد دِگر — بِدین نیست پیکار با دادگر»
۵ بِدو گفت سینْدُخت: «کین داستان — به رویِ دِگر بَرنِهَد راستان
۶ خِرَدیافته موبَدِ نیک‌بَخت — به فرزند زد داستانِ درخت
۷ زَدَم داستان تا ز راهِ خِرَد — سِپَهْبَد به گُفتارِ من بِنْگَرَد»
۸ فُرو بُرد و سَروِ سَهی داد خَم — به نَرگس گُلِ سُرخ را داد نَم
۹ که: «گَردون به سَر بر، چُنان نگْذَرَد — که ما را هَمی باید ای پُرخِرَد!
۱۰ چُنان دان که رودابه را پورِ سام — نِهانی نِهاده‌ست هر گونه دام
۱۱ بِبُرده‌ست روشَنْ دلِ او ز راه — یکی چاره‌مان کرد باید نگاه
۱۲ بَسی دادَمَش پَند و سودش نکرد — دِلَش خیره بینم هَمی، رویْ زرد»

(۱) **سَخُنْ نو آوردن:** سخنِ تازه و بَدیع گفتن. فَرُّخی سیستانی (**دیوان**، ص ۶۶) گفته است: «فَسانه گشت و کَهُن شد حدیثِ اسکندر / سَخُن نو آر، که نو را حَلاوتی است دِگر». **معنیِ بیت:** مِهْراب به سینْدُخت گفت: سخنی تازه و بَدیع گفتی، و سخنِ تازه هیچ‌گاه کُهنه نمی‌شود. (۲) **سَرایِ سِپَنْجی:** مَنْزِلِ یک‌شبه، خانهٔ عاریتی، محلِّ موقّت، کنایه از «جهانِ گُذران، دنیا». **خِرَدیافته:** خِرَدمند، عاقل. **معنیِ بیت:** جهانِ گُذران همین‌گونه است و انسانِ خِرَدمند از آن می‌ترسد. (۳) **اَنْدَر آمدن:** وارد شدن، فرارسیدن، آمدن، به دنیا آمدن. **گذشتن:** رفتن، دَرگُذشتن، مُردن. **گُذَر:** چاره، گُزیر. **چرخ:** آسمان، گردشِ روزگار. **سِپَردن:** لَگدکوب کردن، پایمال کردن، نابود کردن. **معنیِ بیت:** یکی می‌آید و دیگری می‌رَوَد. چاره‌یی نیست. گردشِ روزگار آدمی را لگدکوب و نابود می‌کند. (۴) **تنگیِ دل:** دلتنگی، غم، غصّه. **دِگر گشتن:** عوض شدن، تغییر کردن. **پیکار:** جنگ، ستیز. **دادگر:** عادل (صفتِ خدا). **معنیِ بیت:** جهان با دلتنگی و غُصّه خوردنِ من و تو تغییر نمی‌کند، و در این باره نباید با خدا سَرِ جنگ و ستیز داشت. (۵) **داستان:** مَثَل، تمثیل. **بَرنهادن:** حَمْل کردن، تَعبیر کردن، دَریافتن، فهمیدن. «بَرنِهَد» فعلی است در معنیِ اَمر که از جِهَتِ رعایتِ اَدَب، به صیغهٔ غایب آمده است. سینْدُخت به مِهْراب می‌گوید که منظورِ مرا دَریافتنی، تمثیلِ مرا بر وَجهی دیگر حَمْل کُن و آن را به گونه‌یی دیگر بِفَهم، امّا این معنی را در نهایتِ اَدَب بیان می‌کند. **راستان:** در این جا مُرَکّب است از صفتِ «راست» + دان (نِسْبَت و اِتِّصاف)، والبته معنیِ آن با «راست» فرقی ندارد. از همین قبیل است واژه‌هایِ «شادان» (= شاد)، «جاویدان» (= جاوید)، «مَستان» (= مَست)، «آبادان» (= آباد) (نگاه کنید به مصطفی مُقَرَّبی، **ترکیب در زبانِ فارسی**، ص ۳۴؛ و برایِ دیگر کاربُردهایِ «ان» به ص ۱۳، ۶۱، ۹۰، ۹۱). پس «راستان» در این جا یعنی «راستکار، دُرُستکار، صادق، برحَق، کامل» و از این قبیل، و مُراد از آن «مِهْراب» است؛ در غیرِ این صورت، یعنی اگر «راستان» را مثلاً جمع بدانیم و بگوییم که «راستان این تمثیل را به گونه‌یی دیگر در می‌یابَند»، چُنین معنایی توهینی به مِهْراب خواهد بود و پیداست که سیاقِ سخن کاملاً بَرخِلافِ این است. **معنیِ بیت:** سینْدُخت گفت: پادشاهِ راستکار (= مِهْراب) تمثیلِ مرا به گونه‌یی دیگر دَریابَد. (۶) **موبَد:** دانا، حکیم، فرزانه. **معنیِ بیت:** حکیمِ خِرَدمندِ سعادتمند، تمثیلِ درخت را در موردِ فرزند آورده است. (۷) **زِ راهِ خِرَد:** از رویِ عقل، عاقلانه. **سِپَهْبَد:** سپهسالار. مُراد «مِهْراب» است. **نگریستن:** تأمُّل کردن، اندیشیدن. **معنیِ بیت:** تمثیلی آوردم تا سِپَهسالار (= مِهْراب) عاقلانه دربارهٔ سخنِ من بیَندیشد. (۸) **فُرو بُردن:** سَر فرود آوردن، سَر به زیر انداختن. **سَروِ سَهی:** کنایه از قامتِ بلند و کشیده و زیبا. **خَم دادن:** خم کردن. **نرگس:** استعاره از «چشمِ زیبا». **گُلِ سُرخ:** کنایه از «گونهٔ سُرخ»، یا «چهرهٔ سُرخ و شاداب». **نَم:** شبنم، قطرهٔ باران، آب. و در این جا «اشک، آبِ دیده». **معنیِ بیت:** سَر به زیر انداخت و سَروقامتِ خود را خَم کرد و گونه‌اش را که همچون گُلِ سُرخ بود، با آبِ دیدهٔ نرگس‌مانندش آبیاری کرد (اشک ریخت). (۹) **که:** بیانی است. **گردون:** آسمان، گردشِ روزگار. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** و گفت که: ایْ مَردِ خِرَدمند! آسمان بر فرازِ سَرِ ما چُنان که شایستهٔ ماست نمی‌چرخد (گردشِ روزگار به کامِ ما نیست). بِدان که پسرِ سام، پنهانی دام‌هایِ گوناگونی برایِ رودابه گُسترده است. (۱۱) **از راه بُردن:** از راه به دَر کردن، مُنحرف کردن. **نگاه کردن:** اندیشیدن، جُستن. **معنیِ بیت:** دلِ دانایِ او را از راه به دَر بُرده است. باید چاره‌یی بیَندیشیم. (۱۲) **خیره:** لَجوج، سَرکَش. **معنیِ بیت:** بسیار نصیحتش کردم، امّا فایده‌یی نداشت. می‌بینم که دلش سَرکَش شده است و چهره‌اش (از غمِ عشق) زَرد.

۱ چو بِشْنید مِهْراب، بَر پایْ جَست ٭ نِهاد از بَرِ دستِ شمشیرْ دست
۲ تَنَش گشت لَرزان و رُخْ لاجَوَرْد ٭ پُر از خونْ جگَر، دل پُر از بادِ سَرد
۳ هَمی گفت: «رودابه را رودِ خون ٭ به رویِ زمین بَر، کُنم هم کُنون»
۴ چو آن دید سینْدُخت، بر پایْ جَست ٭ کَمَر کرد بر گِردگاهَش دو دست
۵ چُنین گفت: «کَزْ کِهْتَر اکنون یکی ٭ سَخُن بِشْنو و گوش دار اَنْدکی
۶ وَزآن پَس همان کُن که رایْ آیَدَت ٭ رَوان و خِرَد رَهْنُمایْ آیَدَت»
۷ بپیچید و اَنْداخت او را به دست ٭ خُروشی بَرآوَرْد چون پیلِ مَست:
۸ «مرا» گفت: «چون دختر آمد پَدید ٭ بِبایِسْتَش اَنْدَر زمان سَر بُرید
۹ نَکُشتم، نَرفتم به راهِ نیا ٭ کُنون ساخت بر من چُنین کیمیا
۱۰ پسر کو زِ راهِ پدر بُگْذَرَد ٭ دَلیرش زِ پُشتِ پدر نَشْمَرَد
۱۱ یکی داستان زَد بَر این بَر، پلنگ ٭ بِدآنگَهْ که در جنگ شُد تیزچَنگ
۱۲ «مَرا کارزار است» گفت «آرزویْ ٭ پِدَرم از نیا خود همین داشت خویْ»
۱۳ نشانِ پدر، باید اَنْدَر پسر ٭ رَوا باشد اَرْ کمتَر آرَد هُنر
۱۴ هَمَم بیمِ جان است و هم جایِ نَنگ ٭ چرا بازداری سَرَم را زِ جنگ؟

❶ بَرپایْ جَستن: به تُندی بَرخاستن، از جای پریدن. دستِ شمشیر: دستهٔ شمشیر، قَبْضهٔ شمشیر. معنیِ بیت: همین که مِهْراب این سخن را شنید، از جای پَرید و دست به قبضهٔ شمشیر بُرد. ❷ لاجَوَرْد: سنگی به رنگِ آبی که در جواهرسازی نیز به کار می‌رَوَد. در این‌جا یعنی «تیره و تار، سیاه». جگَر پُر از خون گشتن: خونین جِگَر شدن، سخت غمگین شدن. بادِ سَرد: آه، ناله. دل پُر از بادِ سَرد گشتن: سخت به دَرد آمدنِ دل، سخت غُصّه خوردن. معنیِ بیت: تَنَش به لرزه افتاد و چهره‌اش کَبود شد و جگرش خونین شد و دلش سخت به درد آمد (خشم و اندوه وجودش را فرا گرفت). ❸ معنیِ بیت: گفت: «همین حالا از خونِ رودابه جویی بر زمین جاری می‌کنم». ❹ کَمَر کردن: حَلْقه کردن. گُردگاه: گُردگاه، مُرکّب از «گُرده» به معنیِ «کُلیه، قُلوه» و «گاه» پَسوندِ مکان، جایی که کُلیه در آن قرار دارد، کَمَر، میان (نگاه کنید به مصطفی جیحونی، همان، ص ۳۸ ـ ۴۰). معنیِ بیت: وقتی سینْدُخت خشمِ مِهْراب را دید، از جای پَرید و دو دستِ خود را گِردِ کَمَرِ او حَلْقه کرد. ❺ کِهْتَر: حقیر، بنده. گوش داشتن: توجّه کردن. ❻ رای آمدن: صَلاح دانستن، مَصلَحت دیدن. معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: و این‌گونه گفت: «اکنون از حقیر سخنی بِشْنو و اندکی توجّه کُن، بعد همان کاری را بِکُن که صَلاح می‌دانی و جان و عقلِ تو بر آن صِحّه می‌گذارند». ❼ بپیچیدن: خود را پیچ و تاب دادن، چرخیدن. خُروش: فریاد، نعره. مَست: ناآرام و خشمگین، نیرومند، قَوی. معنیِ بیت: خود را پیچ و تاب داد و سینْدُخت را با دست به زمین انداخت و همچون فیلی خشمگین نَعْره کشید. ❽ پدید آمدن: به دنیا آمدن. «مرا دختر آمد پدید» یعنی «صاحبِ دختر شدم، دختردار شدم». اَنْدَر زمان: در دَم، در همان لحظه، بی‌درنگ. معنیِ بیت: گفت: می‌بایست در همان لحظه‌یی که صاحبِ دختر شدم، سَرَش را می‌بُریدم. ❾ به راهِ (کسی) رفتن: از (کسی) پیروی کردن، به (کسی) تأسّی جُستن. کیمیا: نیرنگ، تَرفَند، فریب. معنیِ بیت: نکُشتم و از پدرانم پیروی نکردم، اکنون چُنین نیرنگی به من زده است. ❿ گُذشتن: مُنحرف شدن، تَخطّی کردن، دور شدن، چشم پوشیدن. از پُشتِ پدر نَشْمردن: حَلال‌زاده ندانستن. معنیِ بیت: پسری که از راه و رَوِشِ پدرانش چشم بپوشد، در نظرِ هیچ دلاوری حلال‌زاده به شمار نمی‌آید. ⓫ داستان زدن: مَثَل زدن، سخنِ حکیمانه گفتن. تیزْچَنگ شدن: توانا شدن، نیرومند شدن. ⓭ رَوا باشد: در این‌جا یعنی «عیبی ندارد». هُنَر: فضل، کمال. و در این‌جا یعنی «دلیری، شجاعت، مُبارزه، جنگندگی». معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ تا ۱۳: پلنگ، آن‌گاه که در جنگ‌جویی توانا شد، سخنِ حکیمانه‌یی گفت، گفت که من خواهانِ نَبَردم، پدرم نیز از پدرانش همین خوی را به ارث بُرده بود. پسر باید نشانِ پدر را با خود داشته باشد (بویی از او بُرده باشد)، عیبی ندارد اگر در هنر (= دلیری) به پایِ پدر نرسید (امّا پذیرفتنی نیست که به کُلّی از هُنرِ پدر عاری باشد). ⓮ هَمَم: هم مرا. نَنگ: رُسوایی، بَدنامی، عار. سَر (کسی را) از (کاری) بازداشتن: (کسی را) از (کاری) مُنصرف کردن. معنیِ بیت: (در این ماجرا) هم از جانِ خود می‌ترسم و هم از به بار آمدنِ رُسوایی، چرا می‌خواهی مرا از جنگ (= کُشتنِ رودابه) مُنصرف کُنی؟

۱ اگر سامِ یَلْ با منوچهرشاه — بیابَند بر ما یکی دَستگاه
۲ زِ کابُل بَرآیَد به خورشیدْ دود — نه آباد مانَد، نه کِشْت و دُرود»
۳ چُنین گفت سینْدُخت با مَرْزبان: — «گَزین دَر مَگَردان به خیره زبان
۴ کَزین آگَهی یافت سامِ سَوار — به دلْ تَرس و تیمار چندین مَدار
۵ ویْ از گُرگْساران بِدین گشت باز — گُشاده شُده‌ست این سَخُن، نیست راز»
۶ چُنین گفت مِهْراب: «کِی ماه‌رویْ! — سَخُن هیچ با من به کَژّی مَگویْ
۷ چُنین خود کِی اَنْدَر خورَد با خِرَد — که مَر خاک را بادْ فَرمان بَرَد؟
۸ مرا دلْ بِدین نیستی دَردمَند — اگر ایمنی یابَمی از گَزَند
۹ کِه باشد که پیوندِ سامِ سَوار — نخواهد، زِ اهواز تا قَنْدهار؟»
۱۰ بِدو گفت سینْدُخت: «کِی سَرفَراز! — به گُفتارْ کَژّی مَبادَم نیاز
۱۱ گَزَندِ تو پیدا گَزَندِ من است — دلِ دَردمندِ تو بَندِ من است

(۱) یَل: پَهْلوان. دستگاه: معانيِ مَشهورِاین واژه از قبیلِ «قدرت، توانایی، تسلّط، غَلَبه، چیرگی، برتری، تَفوّق»، و «مُکنت، تمکّن، سَرمایه، اسباب»، و «جلال و شُکوه» و غیره در این بیت نمی‌نشیند، اوّل به قرینهٔ «یکی»، دوّم به قرینهٔ سیاقِ سخن (مِهْراب می‌داند که منوچهرشاه و سامِ پَهْلوان از نظرِ قدرت بر او تفوّقی بی‌چون و چرا دارند)؛ بنابراین، «دستگاه» را در این‌جا به معنيِ «جايِ دست، دَستاویز، بَهانه، نقطه‌ضعف، حرکتِ اشتباه» می‌دانم. در جايِ دیگرِ شاهنامه نیز نزدیک به همین معنی به کار رفته است: در داستانِ دوازده رُخ، گودرز و پیران در برابرِیک‌دیگر صف‌آرایی کرده‌اند، سه شبانه روز می‌گُذرد و هیچ‌یک از دو طرف کوچک‌ترین حرکتی نمی‌کند. در این میان، گودرز مُنتظرِ فُرصت است و با خود می‌اندیشد: «که تا روزگاری که نیک‌اَخْتَر است / کُدام است و جُنبش کُجا بهتر است // کُجا بَردَمَد بادِ روزِنَبَرد / که چَشمِ سواران بپوشد به گَرد // بر ایشان بِیابَم مَگَر دستگاه / به کِردارِباد اَنْدَر آرَم سپاه». در این شاهد البته «دستگاه» را می‌توان به معنيِ «برتری، تفوّق» نیز گرفت، زیرا نقطه‌ضعفِ یک طرف به هر حال نقطهٔ قوّت و مایهٔ برتريِ طرفِ دیگر است؛ امّا در بیتِ بالا حتّی این احتمال هم مُنتفی است. (۲) بَرآمدن: بالا رفتن، برخاستن. آباد: آبادی. کِشت و دُرود: کاشتن و دِرو کردن، کشاورزی، کِشت و کار. معنيِ بیت‌هايِ ۱ و ۲: اگر سامِ پهلوان و منوچهرشاه حتّی یک دستاویز (یا نقطه‌ضعف) از ما پیدا کنند، آن وقت کابُل را چُنان به آتش خواهند کشید که دودش چهرهٔ خورشید را سیاه خواهد کرد، نه آبادی‌یی باقی خواهد مانْد و نه کِشت و کاری (همه چیز نابود خواهد شد). (۳) مَرزبان: حاکمِ ناحیهٔ مَرزی، فرمانروايِ ناحیه. مُراد «مِهْراب» است. ازین دَر: ۱. از این گونه، این گونه، به این صورت ۲. از این باب، در این باره. زبان گرداندن: سخن گفتن. به خیره: بیهوده، به عَبَث. (۴) سَوار: دلاور، پهلوان. تیمار: غم، اندوه، غصّه. چندین: این همه، این‌قدر. معنيِ بیت‌هايِ ۳ و ۴: سینْدُخت به مِهْراب چُنین گفت: در این باره بیهوده سخن مَگو، زیرا سامِ پهلوان از این ماجرا خبردار شده است. این همه ترس و غصّه به دل راه مَدِه. (۵) گُرگْساران: مرحومِ دهخدا آن را همان «جُرجَسار» [گرگسار] دانسته که یاقوت حَمَوی در مُعْجَمُ اَلْبُلْدان (ج ۲، ص ۱۲۳) آورده و از روستاهايِ بَلْخ یا مَرو شمرده است. امّا هیچ دلیلی بر این نکته در دست نیست. از شاهنامه همین‌قدر بَرمی‌آید که گُرگساران ناحیه‌یی نزدیک به «مازندرانِ» شاهنامه بوده است. گُشاده شدن: آشکار شدن، فاش شدن، بَرمَلا شدن. معنيِ بیت: او به همین منظور از گُرگْساران بازگشته است، این ماجرا بَرمَلا شده است و دیگر رازِ پوشیده‌یی نمانده است (که از فاش شدنش بِتَرسی). (۶) ماه‌روی: زیباروی. مُراد «سینْدُخت» است. کَژّی: ناراستی، دروغ. (۷) خود: برايِ تأکید آمده است، به معنيِ «آخر، اصلاً، هیچ». با خِرَد اَنْدَر خوردن: با عقل سازگار بودن، با عقل جور دَرآمدن. خاک را بادْ فرمان بُردن: کنایه از «اطاعت کردنِ فَرادست و نیرومند از فُرودست و ناتوان». معنيِ بیت‌هايِ ۶ و ۷: مِهْراب چنین گفت که: اِیْ سینْدُختِ زیباروی! هرگز به من دروغ مگو. آخر چُنین چیزی چگونه با عقل جور دَرمی‌آید که باد از خاک فرمان بِبَرَد؟ (چگونه ممکن است که سام در پِیِ وَصلت با ما باشد؟). (۸) گَزَند: آسیب، بلا. پیوند: وَصلت، خویشاوندی. معنيِ بیت‌هايِ ۸ و ۹: من اگر از آسیب در اَمان باشم، از این بابت هیچ غمی به دل راه نمی‌دهم، از اهواز گرفته تا قَنْدهار، کیست که خواهانِ وَصلت با سامِ پهلوان نباشد؟ (۱۰) سناز کژّی: سخنِ دروغ، دروغ‌گویی. معنيِ بیت: سینْدُخت به او گفت: اِیْ سَربُلند! از خدا می‌خواهم که هیچ‌گاه به دروغ‌گویی نیازمند نَشَوم (دروغ‌گویی از من دور باد). (۱۱) پیدا: آشکارا، به روشنی، بی‌گُمان. دَردمند: آزرده، غمگین. بَند: غم، غُصّه، مِحْنَت. معنيِ بیت: پیداست که هر آسیبی به تو برسد به من رسیده است، دلِ غمگینِ تو مایهٔ غم و غصّهٔ من است.

چُنین است و این بر دِلَم شُد دُرُست / همین بُد گُمانی مرا از نُخُست
اگر باشد این، نیست کاری شِگِفت / کَزآن بَر دل اَندیشه باید گرفت
فریدون به سَروِ یَمَن گشت شاه / جهان‌جویْ دَسْتان همین جُست راه
که بی‌آتش از آب و از باد و خاک / نَشُد تیره رویِ زمین تابناک
هرآنگَهْ که بیگانه شُد خویشِ تو / شود تیره رایِ بَداَندیشِ تو»
سِپُرده به سینْدُختْ مِهْراب گوش / دلی پُر زِ کینه، سَری پُر زِ جوش
به سینْدُخت فرمود پَس نامْدار / که: «رودابه را خیز پیشِ مَن آر»
بتَرسید سینْدُخت ازآن تیزمَرد / که او را زِ دَرد اَنْدَر آرَد به گَرد
بِدو گفت: «پیمانْت خواهم نُخُست / که او را سِپاری به مَن تَن‌دُرُست
وَزآن چون بِهِشتِ بَرین گُلْسِتان / نگردد تَهی رویِ کابُلْسِتان»
یکی سَخت پیمان سِتَد زو نُخُست / به چاره دِلَش را زِ کینه بِشُست
زبان داد سینْدُخت را نامْجویْ / که رودابه را بَد نَیارَد به روی
بِدو گفت: «بِنگَر که شاهِ زمین / دل از ما کُند زین سَخُن پُر زِ کین
نه مانَد بَر و بوم و نه مام و باب / شود پَستْ رودابه با رودِ آب»

(1) **بر دلِ (کسی) دُرُست شدن:** برایِ (کسی) مُسلّم شدن، مطمئن بودن. **گُمانی:** گُمان، تصوّر. **از نُخُست:** از آغاز، از همان اوّل. (2) **شِگِفت:** عجیب، غریب، غیرِعادی. **اندیشه بر دل گرفتن:** بیم به دل راه دادن، نگران شدن، ترسیدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** مَطْلب از همین قرار است که گفتم. من از این بابت مُطمئنّم، و تصوّرِ من از آغاز همین بود. اگر موضوع همین باشد، امری غیرِعادی پیش نیامده است که مایهٔ نگرانی شود. (3) **شاه گشتن:** داماد شدن، و در این جا یعنی «وَصلت کردن». فریدون پسرانش را دامادِ شاهِ یَمَن کرد. «شاه» در این جا یعنی «داماد». **جهانْ‌جویْ:** جویندهٔ جهان، خواهانِ فتحِ جهان، جویایِ جهانگُشایی. **راه جُستن:** در پیش گرفتنِ راه. (4) **که:** برایِ تأکید آمده است به معنیِ «بی‌گُمان، به یقین» و از این قبیل. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** فریدون با سَرو، پادشاهِ یَمَن، وَصلت کرد، و زالِ جهان‌جویْ نیز همین راه را در پیش گرفته است (و از او پیروی کرده است). بی‌گُمان، پَهنهٔ تیره و تار و بی‌فروغِ زمین نیز با سه عُنصرِ آب و باد و خاک، بدونِ آتش، تابناک و درخشان نمی‌شد (آمیزشِ عناصرِ گوناگون و مُتضاد، نه تنها زمین را نابود نکرده است، بلکه آن را روشن و آباد کرده است، و اگر در این میان حتّی یک عُنصر کم می‌بود، چُنین اتّفاقی نمی‌افتاد. به همین ترتیب، آمیزشِ نژادهایِ گوناگونِ انسان‌ها، زندگی را جِلْوه می‌بخشد). (5) **تیره:** سیاه، بَد، ناموفق، ناکام. **رای:** اندیشه، نقشه، مقصود، مُراد. **بَداندیش:** بَدخواه، دشمن. **معنیِ بیت:** وقتی بیگانه با تو وصلت کند و خویشاوندِ تو شود (شمارِ دوستان و مُتّحدانِ تو فزونی می‌گیرد)، در این صورت، نقشه و مُرادِ دشمنانِ تو ناکام می‌مانَد. (6) **جوش:** خشم. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** مِهْراب با دلی پُر از کینه و سَری پُر از خشم، به سخنانِ سینْدُخت گوش می‌داد. آن‌گاه مِهْرابِ نامدار به سینْدُخت دستور داد که: «برخیز و رودابه را نزدِ من بیاور». (8) **تیزمَرد:** مَردِ خشمگین. **دَرد:** خشم، غَضَب. **به گَرد اَندَر آوردن:** به خاک افکندن. کنایه از «نابود کردن، کُشتن». **معنیِ بیت:** سینْدُخت ترسید که مردِ خشمگین (= مِهْراب) از فرطِ غَضَب، رودابه را بِکُشد. (9) **پیمان:** عهد، قول. (10) **روی:** پَهنه، عرصه. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** به او گفت: «نُخُست باید با من عهد بِبَندی که رودابه را صحیح و سالم به من تحویل دهی، و کاری نکنی که پهنهٔ کابُلستان از این گلستانِ زیبا (= رودابه) که به بهشتِ بَرین می‌مانَد، تهی بماند». (11) **سخت:** شدید، مُحکم، استوار. **معنیِ بیت:** نخست قولی مُحکم (و سوگندیِ غلیظ) از او گرفت و با تدبیرِ خویش دلش را از کینه پاک کرد. (12) **زبان دادن:** قول دادن، عهد بَستن. **نامْ‌جویْ:** مُراد «مِهْراب» است. **بَد به رویِ (کسی) آوردن:** آسیب به (کسی) رساندن، به (کسی) صَدَمه زدن، بلا بر سَرِ (کسی) آوردن. **معنیِ بیت:** مِهْرابِ نام‌جویْ به سینْدُخت قول داد که به رودابه آسیبی نرساند. (13) **بِنْگر:** متوجّه باش، مُلتفت باش (یادت باشد که من پیش‌بینی کردم و گفتم). **شاهِ زمین:** پادشاهِ جهان. مُراد «منوچهر» است. **سَخُن:** ماجرا، موضوع، قضیّه. (14) **ماندن:** (مُتعدّی است) گذاشتن، باقی گذاشتن. **مام:** مادر. **باب:** پدر. **پَست شدن:** نابود شدن، یکسان شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۳ و ۱۴:** مِهْراب به او گفت: «متوجّه باش که (چه قولِ وحشتناکی از من گرفتی) پادشاهِ جهان (= منوچهر) به سَبَبِ همین ماجرا کینهٔ ما را سخت به دل خواهد گرفت، و آن وقت دیگر نه سرزمینی باقی خواهد گذاشت و نه مادر و پدری، و رودابه نیز همچون رودِ آب با خاک یکسان خواهد شد (نابود خواهد شد).

۱ چو بِشْنید سینْدُخت سَر پیشِ اویْ — فُرو بُرد و بر خاک مالید رویْ
۲ بَرِ دختر آمد پُر از خنده لب — گُشاده رُخِ روزگون زیرِ شب
۳ هَمی مُژده دادَش که: «جنگی‌پَلَنگ — زِ گورِ ژیان کرد کوتاه چَنگ
۴ کُنون زود پیرایه بُگْشای و رَو — به پیشِ پدر رو! به زاری بِنَو»
۵ بدو گفت رودابه: «پیرایه چیست؟ — به جایِ سَرمایه، بی‌مایه کیست؟
۶ رَوانِ مرا پورِ سام است جُفت — چرا آشْکارا بِباید نَهُفت؟»
۷ به پیشِ پدر شُد چو خورشیدِ شرق — به یاقوت و زَر اَنْدَرون، گشته غَرق
۸ بهشتی بُد آراسته، پُرنِگار — چو خورشیدِ تابانْ به وَقتِ بهار
۹ پدر چون وِرا دید، خیره بِمانْد — جهانْ‌آفرین را نِهانی بِخوانْد
۱۰ بدو گفت: «ایْ شُسْته مَغز از خِرَد! — زِ پُرگوهران این کِی اَنْدَر خورَد
۱۱ که با اَهْرِمَن جُفت گردد پَری؟ — که مَه تاج بادَت، مَه اَنگُشتری

❶ **رویْ بر خاک مالیدن:** به خاک افتادن، سَجده کردن. **معنیِ بیت:** وقتی سینْدُخت این سخن را شنید، در برابرِ مِهْراب سَر فرود آورد و به خاک افتاد (که یعنی آری، می‌دانم چه خطری را به جان پذیرفتی و با این کار مرا رَهینِ مِنَّتِ خود کردی). ❷ **بَر:** نَزد، پیشِ. **گُشادن:** آشکار کردن، پدیدار کردن. **روزگون:** مانندِ روز، به روشنی و سپیدیِ روز. **شب:** اِسْتعاره از «موهایِ سیاه». **معنیِ بیت:** سینْدُخت با دهانی پُر از خنده، در حالی که روزِ چهرهٔ سپیدش را زیرِ شبِ سیاهِ موهایش پدیدار کرده بود، به نزدِ دختر (= رودابه) آمد. ❸ **جنگی‌پَلَنگ:** پلنگِ جنگجو و خشمگین. کنایه از «مِهْراب (= پدرِ رودابه)» است. **گور:** گورخَر. **ژیان:** رَمَنده، وحشی. «گورِ ژیان» کنایه از «رودابه» است. **چَنگ کوتاه کردن:** کنایه از «دست کشیدن، چشم پوشیدن». ❹ **پیرایه:** زینت، زیور، جواهرات. **گُشودن:** از خود باز کردن، دور کردن، کنار گذاشتن. **نَویدن:** نالیدن، زاری کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** به او مُژده داد که: «پلنگِ خشمگین (= پدر) از دَریدن و کُشتنِ گورِ وَحشی (= دختر) چشم پوشیده است. اکنون زود زیورهایت را باز کُن و به حضورِ پدر بُرو و با تَضَرُّع در برابرش گریه و زاری کُن». ❺ **سَرمایه:** اصل، اساس، آنچه مهم و ارزشمند است. در این جا «سَرمایه» خودِ «رودابه و جانِ او» است، و پُر پیداست که جانِ رودابه یعنی «زال». **بی‌مایه:** بی‌ارزش، حقیر، ناچیز. **کیست؟:** چه کسی است و چه ارزشی دارد؟ اِسْتفهامِ انکاری است، یعنی «کسی نیست و ارزشی ندارد و به حساب نمی‌آید». به عبارتِ دیگر، رودابه به مادرش می‌گوید: اصل، جانِ من است نه زَر و زیور، امّا جانِ من زال است و من در برابرِ زال که «سَرمایه» است، برایِ جانِ خود نیز هیچ ارزشی قایل نیستم و آن را به حساب نمی‌آوَرَم. آن وقت تو نگرانِ زر و زیوری؟ نگرانی که مَبادا پدر از کوره دَر بِرَوَد و زَر و زیورها آسیب بِبینَند؟ ❻ **جُفت:** همتا، هم‌سنگ، برابر. **آشکارا:** (در این جا اسم است) چیزِ روشن و پیدا، موضوعِ آشکار و روشن. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** رودابه به مادر گفت: «زیور دیگر چیست؟ (چرا از چیزی سخن می‌گویی که اصلاً مطرح نیست؟ سخنِ جدّی را از من بشنو) در مُقابلِ اصل، در مقابلِ کسی که برایِ من از همه چیز ارزشمندتر و عزیزتر است (= زال) مگر جانِ بی‌ارزشِ من به حساب می‌آید؟ (من حاضرم جانم را فِدایِ زال کنم، آن وقت تو نگرانِ زر و زیوری؟) پسرِ سام برایِ من هم‌سنگِ جان است (اگر قرار باشد او را از دست بدهم، دیگر نمی‌خواهم زنده بمانم). چرا چُنین موضوعِ روشنی را باید پنهان کرد؟» ❼ **خورشیدِ شرق:** خورشید بَرآمده از اُفق که به سراسرِ جهان روشنایی می‌بخشد، خورشیدِ تابان، خورشیدِ درخشان. **معنیِ بیت:** به درخشندگیِ خورشیدِ تابان، غرق در زیورهایی از یاقوت و طلا به حُضورِ پدر رفت. ❽ **پُرنِگار:** پُرنقش و نگار. **معنیِ بیت:** سَراپایش بهشتی بود آراسته و زیبا و پُرنقش و نگار، به خورشیدِ تابان در فصلِ بهار می‌مانست. ❾ **خیره ماندن:** شِگِفت‌زده شدن، مات و مَبْهوت ماندن. **نِهانی:** پنهانی، یعنی «در دل». **جهان‌آفرین را خواندن:** در این جا یعنی «بنامیزد گفتن، ماشاءالله گفتن، چشمِ بَد دور گفتن» و از این قبیل. **معنیِ بیت:** همین که نگاهِ پدر به رودابه افتاد، مات و مبهوت مانْد، و در دل بِنامیزَد گفت. ❿ **شُسته‌مَغز از خِرَد:** کسی که عقل از سَر به در کرده، کلّه‌پوک، بی‌مغز، دیوانه. **پُرگوهران:** والاگوهران، والاتَباران. **اَنْدَر خوردن:** شایسته بودن، بَرازیدن. ⓫ **اَهْرِمَن:** ابلیس، شیطان. **پَری:** استعاره از «زنِ زیبا، فرشته». **مَه:** نشانهٔ «دُعایِ مَنفی و نِفْرین» است که قُدَما به کار می‌بُردند. «مَه تاج بادت = تاج مَبادا». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** مِهْراب به رودابه گفت: اِیْ کلّه‌پوک! ـ که اُمیدوارم نه تاج به سَر داشته باشی، نه انگشتری به دست ـ چگونه به والاتباران می‌بَرازد که فرشته را همسرِ دیو کنند؟

۱ گَـر از دشتِ قَحْطان، سـگِ مـارگیر　　شـود مُـغ، بِبـایَـدْش کُشتن بـه تیر»
۲ سِیَه‌مـیـژه بـر نَـرگِـسـانِ دُژَم　　فُـرو خوابَنـیـد و نَـزَد هـیـچ دَم
۳ پدر، دلْ پُـر از خشم و سَر پُر زِ جنگ　　هَـمـی رفـت غُـرّان بـه سـانِ پَلَنگ
۴ سـویِ خـانـه شُد دخـتـرِ دِلْشُده　　رُخـانِ مُـعَـصْـفَـر بـه زَر آژْده
۵ بـه یَـزدان گـرفـتـنـد هـر دو پَـنـاه　　هم ایـن دِلْشُده‌ماه و هم پـیـشْـگـاه

(۱) **قَحْطان:** بنا به روایاتِ عرب، جَدِّ قبایلِ عربستانِ جنوبی یا یَمَنی، در برابرِ عَدْنان (جَدِّ تمامِ قبایلِ عربستانِ شمالی) است. امّا در این جا قَحْطان همچون نامِ جَدِّ همهٔ عرب‌ها به کار رفته است و «دشتِ قَحْطان» کنایه از «سرزمینِ عرب» است. **مُغ:** گَبْرِ آتش‌پَرَست، آتش‌پَرَست. «جُمله آتش‌پَرَستان را مُغ گفته‌اند» (**مُجْمَلُ ٱلتَّواریخ وَٱلْقِصَص**، ص ۴۲۰). **معنیِ بیت:** حتّی اگر سگِ مارگیری در سرزمینِ عرب آتش‌پَرَست شود، باید او را به تیر زد و کُشت. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «به پیش اَنْدَر اَفْکَند رودابه سَر / رُخ از شرم پُرخون و دل پُرفِکَر». (۲) **میژه:** مُژه. **فُرو خوابَنیدن:** فُرو خوابانیدن. **دَم زدن:** سخن گفتن. **معنیِ بیت:** رودابه مُژه‌هایِ سیاهش را بر چشمانِ خُمار فرود آورد (چشم‌هایش را بَست) و هیچ نگفت. (۳) **غُرّان:** غُرّش کُنان، فریادزنان. **معنیِ بیت:** پدر با دلی لبریز از خشم و سَری آکَنده از جنگ و ستیز، همچون پَلَنگی غُرّان (و زخمی) آن‌جا را تَرک گفت. (۴) **خانه:** اتاق. **دل شده:** ۱. دل از دست داده، عاشق. ۲. پریشان، غم‌زده، مَدهوش. همهٔ این معانی در واژهٔ «شوریده» جمع است. **رُخان:** گونه، چهره. **مُعَصْفَر:** معنیِ مَشهورِ این واژه «زَردرنگ» است، امّا بسیاری وقت‌ها ـ از جُمله در این جا ـ به معنیِ «سُرخ‌رنگ، قرمز» به کار رفته است، مانندِ: «به هر جنگ اَنْدَر نُخُستین تو کردی / زمین را زِ خونِ مُعادی مُعَصْفَر» (**دیوان**، فرُّخی سیستانی، ص ۱۴۸)، و: «تا شِکَمْشان نَدَرَم، تا سَرْشان بَرنَکَنَم / تا به خونْشان نَشَوَد مُعْصَفَری پیرهنم» (**دیوان**، منوچهری دامغانی، ص ۱۹۷)، و: «چرا که مویِ تو زو رنگِ قیر دارد و مُشک / رُخانْت رنگِ طَبَرخون و مُعَصْفَر دارد؟» (**دیوان**، ناصرخسرو، ص ۲۸۰)، و بسیاری شواهدِ دیگر. **آژْده:** آژده، آجیده. «به زَر آژْده» یعنی «زَرنشان شده، به رنگِ زرد دَرآمده، به زردی گراییده». **معنیِ بیت:** دخترِ شوریده، که چهرهٔ سُرخش به زردی گراییده بود، به اتاقِ خود رفت. (۵) **پناه گرفتن:** پناه بُردن، پناه خواستن. **دِلْشُده‌ماه:** ماه‌رویِ عاشق، زیبارویِ دلباخته. **پیشگاه:** پادشاه. مُراد «مِهْراب» است. **معنیِ بیت:** هم این زیبارویِ دلباخته (= رودابه) و هم پادشاه (= مِهْراب)، هر دو (از عاقبتِ این ماجرا) به خدا پناه بُردند.

گفتار اَنْدَر آگاهی یافتنِ شاه منوچهر از پیوند گرفتنِ زال با دختر مِهْراب

۱ پَس آگـاهـی آمد بـه شـاهِ بُـزرگ — زِ مِهْراب و دَسْتـان و سامِ سُتُـرگ
۲ زِ پـیـونـدِ مِـهْـراب، وَزْ مِـهْـرِ زال — وَزآن نـاهَـمـالانِ گـشـتـه هَـمـال
۳ سَخُـن رفـت هـرگـونه بـا موبَـدان — بـه پـیـشِ سَـرافْـرازْشـاهِ رَدان
۴ چُنین گفت با بِخْرَدان شهـریار — کـه: «بر مـا شـود زین دُژَم روزگـار
۵ چـو ایران زِ چَنگالِ شیر و پَـلَـنگ — بُرون آوَریدم بـه رای و بـه جـنـگ
۶ [فِـریدون زِ ضَـحّـاکْ گیتی بِشُست — بِـتَـرسَـم که آیَد ازآن تُـخـمْ رُست]
۷ نبـایـد که بر خـیـره بر عشـقِ زال — هَـمـالِ سَـرافْـکنده گـردد هَـمـال
۸ چُن از دُخـتِ مِهْراب و زِ پـورِ سام — بَـرآیَـد یـکـی تـیـغ تـیـز از نِـیـام
۹ بـه یـک‌سـو نـه از گـوهـرِ مـا بُـوَد — کـه تَـریـاک بـا زَهـر هـمـتـا بُـوَد
۱۰ اگـر تـاب گـیـرد سـویِ مـادرش — زِ گـفـتِ بَـد آکَـنـده گـردد سَـرَش
۱۱ کُند شـهـرِ ایـرانْ پُـرآشوب و رنـج — بِـدو بـازگـردد مَـگـر تـاج و گـنـج»

(۱) **آگاهی آمدن:** خبر رسیدن. (۲) **پیوند:** وَصلت، خویشاوندی. **ناهَمالان:** ناهمتایان، ناهمانندان. **هَمال:** همتا، کُفْو، همسر. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** آن‌گاه خبرِ مِهْراب و زال و سامِ بزرگ، و وَصلت با مِهْراب، و عشقِ زال و دو ناهمانندی که با هم جُفت شده‌اند، به پادشاهِ بزرگ (= منوچهر) رسید. (۳) **سَخُن رفتن:** سخن به میان آمدن، گفتگو شدن. **هر گونه:** از هر لحاظ، از همهٔ جوانب. **موبَدان:** دانایان، خِرَدمندان. **رَد:** ۱. سَروَرِ روحانی، پیشوایِ دینی ۲. بزرگ، سَرور ۳. پهلوان، دلیر، دلاور. **یَلان:** پهلوانان. در **مُجْمَلُ التّواریخ وَالْقِصَص** (ص ۴۲۰) آمده است که: «رَد کسی را خوانْدَندی که رأیِ قَوی داشته است». **معنیِ بیت:** در حُضورِ شاهِ سَربلندِ بزرگان (صاحب‌نظران)، با مُشاورانِ خِرَدمند دربارهٔ همهٔ جوانبِ این موضوع سخن به میان آمد. (۴) **دُژَم شدن:** در این جا یعنی «ناخوش شدن، تلخ شدن». (۵) **شیر و پَلَنگ:** اِستعاره از دشمنانِ دَرنده‌خو و بی‌رحم. **رای:** تدبیر، فرزانگی. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** پادشاه (= منوچهر) به خِرَدمندان چنین گفت که: این موضوع (وَصلتِ زال با مِهْراب) روزگار را به کامِ ما تلخ خواهد کرد. اکنون که ایران را به یاریِ تدبیر و از رَهگُذرِ جنگ از چنگِ دشمنانِ دَرنده‌خو بیرون آورده‌ام... (۶) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **آمدن:** به دنیا آمدن، ظُهور کردن. **تُخم:** نژاد، تَبار. **رُست:** دلیر، دلاور، شجاع. **معنیِ بیت:** فریدون، جهان را از وجودِ ضحّاک پاک کرد، می‌ترسم که از آن تبار، دلاوری ظُهور کند. (۷) **نباید:** مَبادا. **بر خیره:** بیهوده، بی‌جِهَت. **بر عشقِ زال:** به سَبَبِ عشقِ زال. **هَمال:** حریف، هم‌آورد. **سَرافْکَنده:** عاجز، ناتوان، سَر به زیر. **هَمال گشتن:** همتا شدن، برابر شدن. **معنیِ بیت:** مَبادا که حریفِ ناتوان، به سَبَبِ عشقِ زال، بی‌جهت سَر بُلند کند و با ما برابر شود (داعیهٔ برابری با ما را در سَر بپَروراند). (۸) **چُن:** چون، وقتی. **بَرآمدن:** بیرون آمدن، کشیده شدن، آهیخته شدن. **تیغِ تیز:** شمشیرِ بُرّان. کنایه از «جنگاورِ نیرومند». **نیام:** غِلاف. (۹) **به یک‌سو:** از یک طرف. **گوهر:** نژاد، تبار. **که:** زیرا. **تَریاک:** پادزَهر، نوشدارو. **همتا:** همسر، جُفت، یار. (۱۰) **تاب گرفتن:** مُتمایل شدن، گرایش یافتن. **گُفتِ بَد:** بَدگویی. (۱۱) **شهر:** کشور، سرزمین. **مَگَر:** شاید، چه بسا. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۱:** وقتی از دخترِ مِهْراب و پسرِ سام، شمشیرِ بُرّانی از غِلاف بیرون آید (جنگاورِ نیرومندی به دنیا آید)، از یک طرف (از طرفِ مادر) از نژادِ ما نخواهد بود، زیرا حاصلِ وَصلتی است که در آن پادزَهر، جُفتِ زَهر شده است. اگر به سویِ مادر گرایش یابد، مغزش از بَدگویی (نِسْبت به ما) پُر خواهد شد (با ما دشمن خواهد شد)، آن‌گاه سرزمینِ ایران را دَستخوشِ آشوب و جنگ و درد و رنج خواهد کرد، و چه بسا که تاج و گنجِ پادشاهی را به چنگ آورد.

۱ همه موبَدان آفرین خوانْدند ‌ ‌ ‌ ورا خُسروِ پاک‌دین خوانْدند
۲ بِگُفتند: «کَز ما تو داناتَری ‌ ‌ ‌ به بایِسته‌ها بر، تواناتَری
۳ همان کُن کُجا با خِرَد دَرخَورَد ‌ ‌ ‌ دلِ اَژدَها را خِرَد بِشْکَرَد»
۴ بِفَرمود تا نوذَرش رفت پیش ‌ ‌ ‌ اَبا ویژگان و بُزرگانِ خویش
۵ بِدو گفت: «رو! پیشِ سامِ سَوار ‌ ‌ ‌ بِپُرسَش که چون آمد از کارْزار؟
۶ چو دیدی، بِگوی‌اَش کَزین سو گَرایْ ‌ ‌ ‌ زِ نزدیکِ ما کُن سویِ خانه رایْ»
۷ هم‌آن‌گاه بَرخاست فرزندِ شاه ‌ ‌ ‌ اَبا ویژگان سَر نِهادش به راه
۸ سویِ سامِ نَیرَم نِهادند رویْ ‌ ‌ ‌ اَبا ژَنده‌پیلانِ پَرخاش‌جویْ

۹ چو زین کارْ سامِ یَل آگاه شُد ‌ ‌ ‌ پَذیره سویِ پورِ کَیْ‌شاه شُد
۱۰ همه نامْداران پَذیره شُدند ‌ ‌ ‌ اَبا ژَنده‌پیل و تَبیره شُدند
۱۱ رَسیدند پَس پیشِ سامِ سَوار ‌ ‌ ‌ بُزرگان و کَیْ‌نوذَرِ نامْدار
۱۲ پیامِ پدر، شاه‌نوذَر بِداد ‌ ‌ ‌ به دیدارِ او سامِ یَلْ گشت شاد
۱۳ چُنین داد پاسخ که: «فَرمان کُنم ‌ ‌ ‌ زِ دیدارِ او رامِشِ جان کُنم»
۱۴ نِهادند خوان و گرفتند جام ‌ ‌ ‌ نُخُست از منوچهر بُردند نام

(۱) **آفرین خواندن:** سُتودن، ستایش کردن. **معنیِ بیت:** همهٔ خِردمندان (سخنِ منوچهر را تأیید کردند) او را سُتودند و شاهِ پاک‌دین نامیدند. (۲) **بایِسته:** واجب، لازم، ضروری. (۳) **کُجا:** که. **دَرخَورَدن:** سازگار بودن، مناسب بودن. **شِکَردن:** شکار کردن، دَریدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** گفتند: «تو از ما داناتری، و بهتر می‌توانی تمیز دهی که چه باید کرد. همان کاری را بِکُن که با عقل سازگار است. عقل است که می‌تواند دلِ اَژدها را بِدَرد و نابودش کند». (۴) **نوذر:** پسر و ولیعهدِ منوچهر است. **ویژگان:** خواص، نزدیکان، مُقَرَّبان، بَرگُزیدگان. (۵) **آمدن:** باز آمدن، بازگشتن. **کارزار:** جنگ، نَبَرد. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** دستور داد تا پسرش نوذر همراه با خواص و بزرگانِ خود به حُضورش آمد. به او گفت: نزدِ سامِ دلاور بُرو و از او بِپُرس که چگونه از جنگ بازگشته است؟ (جنگ را چگونه به پایان بُرده است؟). (۶) **گراییدن:** روی آوردن، آمدن. **رای کردن:** آهنگ کردن، قصد کردن. **معنیِ بیت:** وقتی او را دیدی، به او بگو که به سویِ ما بیا و از پیشِ ما به قصدِ بازگشت به خانه (= سیستان) عزیمت کُن. (۷) **هم‌آن‌گاه:** همان دَم، بی‌درنگ. **سَر به راه نِهادن:** رهسپار شدن، به راه افتادن. (۸) **روی نِهادن:** روی آوردن، رَوانه شدن. **ژَنده‌پیل:** ژَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. **پَرخاش‌جوی:** جنگی. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** فرزندِ شاه (= نوذر) همراه با خواصِ خود، بی‌درنگ به راه افتاد. با فیل‌هایِ بزرگِ جنگی به سویِ سامِ نَریمان رَوانه شد. (۹) **یَل:** پَهْلوان. **پَذیره:** پیشواز، استقبال. **کَیْ‌شاه:** از آن‌جا که واژهٔ «کَی» خود به معنیِ «شاه» است، ترکیبِ «کَی‌شاه» مسأله‌ساز است. به هر حال، «کَی‌شاه» در کُهن‌ترین نُسخه، یعنی فلورانس آمده است و می‌توان آن را «شاهِ بُزرگ» معنی کرد. **معنیِ بیت:** همین که سامِ پهلوان از آمدنِ نوذر خَبَردار شد، به پیشوازِ پسرِ پادشاهِ بزرگ شتافت. (۱۰) **پَذیره شدن:** به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن. **تَبیره:** طَبْل، دُهُل. **شدند:** رفتند. **معنیِ بیت:** همهٔ بزرگان، با فیل‌هایِ تنومند و طبل، به پیشواز رفتند. (۱۱) **سَوار:** دلاور، پهلوان. **کَی‌نوذر:** شاه نوذر. **معنیِ بیت:** آن‌گاه شاه نوذرِ نامدار و بزرگان به نزدِ سامِ دلاور رسیدند. (۱۳) **فرمان کردن:** فرمان بُردن، اطاعت کردن. **رامِش:** آرامش، آسایش، خوشی. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۲ و ۱۳:** شاه نوذر پیغامِ پدرش را رساند و سامِ پهلوان از دیدارِ او شاد شد و در پاسخِ او چنین گفت: «فرمانبُردارم، دیدارِ او (= منوچهر) مایهٔ خوشیِ جانِ من خواهد بود». (۱۴) **خوان نِهادن:** سُفره گُستردن. **معنیِ بیت:** خوانی گُستردند و جامِ شراب را به دست گرفتند و نُخُست به سلامتیِ منوچهر نوشیدند.

۱ به شادی بَرآمَد شبِ دیریاز — چو خورشیدِ رَخشنده بُگْشاد راز
۲ خُروشِ تَبیره بَرآمَد زِ دَر — هَیونِ تَگاوَر بَرآوَرْد پَر
۳ سویِ بارگاهِ منوچهرشاه — به فَرمانِ او بَرگرفتند راه

۴ منوچهر چون یافت زو آگَهی — بیاراست دیهیمِ شاهَنْشَهی
۵ زِ ساریّ و آمُل بَرآمد خُروش — چو دریایِ جوشان بَرآوَرْد جوش
۶ بِبَستند آذین و ژوپینْوَران — بِرَفتند با خِشْت‌هایِ گِران
۷ سپاهی که از کوه تا کوه مَرد — سِپَر در سِپَر بافته، سُرخ و زَرد
۸ اَبا کوس و با نایِ رویین و سَنْج — اَبا تازی‌اَسْبان و پیلان و گنج
۹ ازین گونه لَشکر پَذیره شُدند — بَسی با دِرَفش و تَبیره شُدند

(۱) **بَرآمدن:** سپری شدن، گذشتن. **دیریاز:** دراز، طولانی. (۲) **خُروش:** بانگ، آواز. **بَرآمدن:** برخاستن، بلند شدن. **دَر:** دَرگاه. **هَیون:** اسب، شُتُر. **تگاور:** (تگ = دو + آوَر = آورنده) دَوَنده، تیزرو. **پر برآوردن:** بال دَرآوردن، پرواز کردن، به پرواز دَرآمدن. (۳) **بارگاه:** کاخ. **راه برگرفتن:** به راه افتادن، رهسپار شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** شبِ طولانی به شادمانی سپری شد. وقتی خورشیدِ درخشان پَرده از راز بَرداشت و روشناییِ خود را بر زمین گُسترد، بانگِ طبل از درگاه بلند شد و اسب‌هایِ تیزرو به پَرواز دَرآمدند. همگان به فرمانِ منوچهرشاه، به سویِ کاخِ او رهسپار شدند. (۴) **آراستن:** زینت دادن، آماده کردن. **دیهیم:** معنیِ مَشهورِ این واژه «تاج» است. گاه به معنیِ «تخت» و نیز «پادشاهی، مُلْک، سلطنت» نیز به کار رفته است. فردوسی «دیهیم» را در بیتِ «سِکَندر بیآمد به اِصْطَخرِ فارس / که دیهیمِ شاهان بُد و فَخْرِ فارس» به معنیِ «تختگاه، پایتخت، مَقَرِّ پادشاه» به کار بُرده است و به نظر می‌آید که در این جا نیز به همین معنی است. **معنیِ بیت:** چون منوچهر از آمدنِ سام خبردار شد، پایتختِ خود را آراست (و آمادهٔ استقبال از او شد). سام، جهان‌پهلوانِ منوچهر است، و پس از او بزرگ‌ترین شخصیت به شمار می‌رفت. در **مُجْمَلُ التَّواریخِ وَالْقِصَص** (ص ۴۲۰) آمده است: «جهان‌پهلوان، بزرگ‌تر مَرتَبتی بوده است از بعدِ شاه». (۵) **خُروش بَرآمدن:** غُلغُله برخاستن. **دریایِ جوشان:** دریایِ خروشان، دریای مُتَلاطِم. **جوش بَرآوردن:** به جوش و خروش دَرآمدن، به جُنب و جوش درآمدن. **معنیِ بیت:** از شهرهایِ ساری و آمُل، غُلغُله برخاست و همچون دریایِ خروشان به جُنب و جوش دَرآمدند. (۶) **آذین بَستن:** زینت دادنِ دُکان‌ها و بازارها در روزهایِ جشن و شادمانی، و به ویژه «قُبَّت‌ها [= گُنبدها، طاقِ نُصرت‌ها] باشد که در شهرها بَندند و شهرها را بیارایند» (**صِحاحُ الْفُرس**، ص ۲۲۹). **ژوپین:** زوبین، نیزهٔ کوچکی که سَرِ آن دو شاخه بود و در جنگ‌هایِ قدیم آن را به رویِ دشمن پرتاب می‌کردند. **ژوپین‌وَر:** نیزه‌انداز، نیزه‌زَن. **خِشْت:** «نیزهٔ کوچکی است که در میانِ آن حلقه‌یی از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند و انگشتِ سَبابه را در آن حَلْقه کرده، به جانبِ خَصْم اندازند» (**بُرهانِ قاطع**). **گِران:** سنگین. **معنیِ بیت:** همه جا را آذین بستند و نیزه‌اندازان با نیزه‌هایِ سنگین به راه افتادند. (۷) **کوه تا کوه:** نوعی واحدِ اندازه‌گیریِ کُهن که دلالت بر بزرگی و پهناوری دارد. **بافته:** دَرهَم تنیده، دَرهَم فشرده. **سُرخ و زرد:** رنگِ عَلَم‌ها و پرچم‌هایِ گوناگون است، و کنایه از «رنگارنگ». (۸) **کوس:** طبلِ بُزرگ. **نایِ رویین:** طَبْلِ بزرگی که از فلزِ روی ساخته شده باشد. **سَنْج:** سازِ ضربی به شکلِ دو صفحهٔ فلزیِ گِرد که آن‌ها را با کوبیدن به یکدیگر به صدا دَربیاورند. **تازی اسبان:** اسب‌هایِ نجیب و اصیل. (۹) **ازین‌گونه:** این‌گونه، چُنین. **پَذیره شُدن:** به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن. **بَسی:** بسیاری، بسیار کسان. **دِرَفْش:** پرچم، بیرق، عَلَم. **تَبیره:** طَبْل، دُهُل. **شدند:** رفتند. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** از مردانی با صف‌هایِ دَرهَم فشرده و سِپَرهایِ دَرهَم تنیده و عَلَم‌هایِ رنگارنگ و طبل و نایِ رویین و سَنْج و اسب‌هایِ نجیب و فیل‌ها و زَر و سیم، سپاهی به پهنایِ فَراخنایِ میانِ دو کوه پدیدار شد. چُنین لشکری به پیشواز رفت و بسیاری از مَردم نیز همراه با پرچم و طَبْل (به استقبالِ سام) رفتند.

۱ چُن آمد به نزدیکِ آن بارگاه — پیاده شُد و راهْ بُگْشاد شاه
۲ چو شاهِ جَهانْدار بِنْمود رویْ — زمین را بِبوسید و شُد پیشِ اویْ
۳ منوچهر بَرخاست از تَختِ عاج — زِیاقوتِ رَخشنده بر سَرْش تاج
۴ بَرِ خویش بر تَختْ بِنْشاخْتَش — چُنان چون سَزا بود بِنْواخْتَش

(۱) **چُن:** وقتی. **معنیِ بیت:** وقتی سام به نزدیکِ بارگاهِ منوچهر رسید، از اسب پیاده شد و شاه دستور داد تا راه را برایِ او باز کنند. (۲) **رویْ نُمودن:** روی نشان دادن، نُمایان شدن. **معنیِ بیت:** همین که شاهِ جهاندار نمایان شد، سام زمینِ اَدَب بوسید و به حُضورِ او رفت. (۴) **بِنْشاختن:** (مُتعدّیِ «نشستن») نِشاندن. **چُنان چون:** آن‌گونه که، آن‌سان که، چُنان که. **نَواختن:** نوازش کردن، مهربانی کردن، گرامی داشتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** منوچهر که تاجی از یاقوتِ درخشان بر سَر داشت، از تختِ عاجینِ خود برخاست و سام را در کنارِ خود بر تخت نِشانْد و او را چُنان که شایسته بود، موردِ تَفقُّد قرار داد.

گفتار اَنْدَر شراب خوردنِ سام نَریمان با شاه منوچهر و گفتنِ داستان‌ها و مَردی که کرده بود

۱ وَزآن گُرگْساران جنگ‌آوران وَزآن نَرّه‌دیوانِ مازندران
۲ بِپُرسید و بسیار تیمار خَوْرْد سِپَهْبَد سَخُن یَک به یَک یاد کرد
۳ که: «نوشه زی اِیْ شاه و جاوید مان زِ جانِ تو کوتهْ بَدِ بَدگُمان
۴ بِرَفتم بِدآن شهرِ دیوانِ نَر نه دیوان، چه شیرانِ جنگی بِپَر
۵ که از تازی اَسْبانْ تَگاوَرتَرند زِ گُردانِ ایران زکاوَرتَرند

❶ **گُرگْساران:** مرحومِ دهخدا آن را همان «جُرجَسان» [گرگسار] دانسته که یاقوت حَمَوی در **مُعْجَمُ اَلْبُلْدان** (ج ۲، ص ۱۲۳) آورده و از روستاهایِ بَلْخ یا مَرو شمرده است. امّا هیچ دلیلی بر این نکته در دست نیست. از شاهنامه همین‌قدر بَرمی‌آید که گُرگساران ناحیه‌یی نزدیک به «مازندرانِ» شاهنامه بوده است. **نَرّه‌دیو:** دیوِ دُرُشت هیکل. **مازندران:** این مازندران ربطی به مازندرانِ کنونی ـ که در قدیم طَبَرستان نامیده می‌شد ـ ندارد. کاربُردِ مازندران به معنیِ طَبَرستان از سَدهٔ پنجم آغاز شد و رواج یافت. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (تألیف به سالِ ۳۴۶ق) آمده است: «و آفتابْ بَرآمدن را باخْتَر خواندند و فُروشدن را خاوَر خواندند و شام و یَمَن را مازندران خواندند...» (**بیست مقالهٔ قزوینی**، ج ۲، ص ۴۵ ـ ۴۹). در **حُدودُ اَلْعالَم** که به سالِ ۳۷۲ق تألیف شده، بارها از طَبَرستان یاد شده است، امّا ذکری از مازندران نیست. در **مُجْمَلُ اَلتَّواریخ وَاَلْقِصَص** (ص ۴۲) که به سالِ ۵۲۰ق تألیف شده نیز مازندران در «مغرب» دانسته شده است. یاقوت حَمَوی نیز ذیلِ «طَبَرستان» یادآور شده است که: «نمی‌دانم طَبَرستان را از کِی مازندران نامیده‌اند، زیرا این نام را در کتاب‌هایِ کُهن نمی‌یابیم». به هر تقدیر، «مازندرانِ شاهنامه» را معمولاً جایی در «شام و مغرب» تصوّر کرده‌اند. برخی نیز آن را بر اساسِ آنچه در **دینکرد** آمده، جایی در «هندوستان» یا نزدیکی‌هایِ آن دانسته‌اند. نگاه کنید به: صادق کیا، «شاهنامه و مازندران»، **سخنرانی‌هایِ نخستین دورهٔ جلساتِ سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی**، ص ۱۵۲ ـ ۱۸۵؛ جلیل ضیاءپور، «مازندرانِ فردوسی کُجاست؟»، **شاهنامه‌شناسی**، ج ۱، ص ۳۵۶ ـ ۳۶۶؛ مهراد بهار، «جغرافیایِ اساطیری در ادبیاتِ پهْلوی»، **از اسطوره تا تاریخ**، ص ۱۳ ـ ۲۶). ❷ **تیمار خوردن:** اندوهگین شدن، غم‌خواری کردن. **سَخُن:** ماجرا، رویداد. **یاد کردن:** گفتن، حکایت کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** و از گُرگسارانِ جنگجو و نَرّه‌دیوهایِ مازندران پُرسید و سخت (با سام) غم‌خواری کرد. سپهسالار (= سام) همهٔ رویدادها را مو به مو حکایت کرد. ❸ **نوشه زی:** مُخَفَّفِ «اَنوشه زی»، یعنی «جاویدان زنده باش، همواره پاینده باش». **کوته بودن:** دور بودن. **بَد:** بَدی، آزار، گَزَند، آسیب. **بَدگُمان:** بَداندیش، بَدخواه، دشمن. **معنیِ بیت:** گفت: اِیْ پادشاه! جاویدان زنده و پاینده باش. آسیبِ دشمن از جانِ تو دور باد. ❹ **چه:** بلکه، و به همین معناست در بیتِ ابوحنیفهٔ اِسْکافی: «نه آن بُوَد که تو خواهی همیٖ و داری دوست / چه آن بُوَد که قضا کرد ایزدِ دادار» (**تاریخِ بیهقی**، ص ۳۶۶). **بِپَر:** مرحومِ دهخدا این واژه را «به پَر، پَردار، با پَر» معنی کرده است، امّا از شواهدِ او بَرمی‌آید که «بِپَر»، فعلِ امرِ مُزَیَّن به «ب» از مصدرِ «پریدن» است و بر شواهدِ او بیت‌هایِ دیگر نیز می‌توان افزود، از جُمله: «روزی به پَرِّ طاعت ازین گُنبدِ بلند / بیرون پریده گیر چو مُرغِ بِپَر مرا» (**دیوان**، ناصرخُسرو، ص ۱۳)، و یا: «زِجایِ خویش بَرآمَد به سانِ بادِ وَزان / نهاد رویْ سویِ رَهْ به سانِ مُرغِ بِپَر» (**دیوان**، مسعودِ سَعدِ سَلْمان، ص ۲۴۰). «بِپَر» در این کاربُرد معنیِ وصفی دارد: «پرنده، تیزپرواز». و در بیتِ بالا از آن‌جا که در موردِ «شیرانِ جنگی» به کار رفته است، بیانگرِ «تُندحمله و جهشِ بَرق‌آسایِ آن‌ها» است. ❺ **تازی اسبان:** اسب‌هایِ نجیب و اصیل. **تَگاور:** (تَگ = دو + آوَر = آورنده) دَوَنده، تیزرو. **گُردان:** دلاوران، پهلوانان. **زَکاوَر:** زَکاور (زَک از مَصدرِ «زَکیدن» + آوَر) غُرَّنده، ستیزنده، سِتیهَنده. از همین ریشه است واژهٔ «زَکاره» به معنیِ «ستیهنده، ستیزنده، سَرسخت، لجوج». این روایت تنها در نُسخهٔ فلورانس آمده است، در نُسخه‌هایِ دیگر: «دلاورترند». **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** به شهرِ نَرّه‌دیوها رفتم، نه دیو، بلکه شیرانِ جنگاورِ تُندحمله‌یی که از اسب‌هایِ اصیل، تیزروتر و از دلاورانِ ایران ستیهنده‌ترند.

۱ سپاهی که سَگْسار خوانَنْدَشان / پَلَنگانِ جنگی گُمانَنْدَشان
۲ زِمن چون بِدیشان رَسید آگَهی / از آوازِ من مَغزَشان شُد تَهی
۳ به شهر اَنْدَرون نَعْره بَرداشتند / وَزآن پَس همه شهر بُگْذاشتند
۴ همه پیشِ من جنگجویْ آمدند / چُنان خیره و پویْ پویْ آمدند
۵ سِپَه جُنبْ جُنبان شُد و روزْ تار / پَس اَنْدَر فراز آمد و پیشْ غار
۶ زمین نیز جُنبان شُد از لَشکَرَم / نَدیدم که تیمارِ آن چون خَورَم
۷ نَبیرهٔ جَهانْدار سَلْمِ سُتُرگ / به پیشِ سِپَه اَنْدَر آمد چو گُرگ
۸ جهانْجوی را نام کاکویْ بود / یکی سَروْبالایِ مَهرویْ بود
۹ به مادر هم از تُخمِ ضَحّاک بود / سَرِ سَرْوَران پیشِ او خاک بود

(۱) **سَگْسار:** در شاهنامه نامِ قومی است در مازندران که سخت نیرومند و دلاور بودند و پهلوانانِ ایران، مانندِ سام، زال و رُستم با آن‌ها نَبَردها کرده‌اند. نیز نامِ سرزمینی در مازندران که این قوم در آن‌جا می‌زیستند. ظاهراً سَگْسار همان قومِ آریایی‌نژادِ «سَکا» است که در قرنِ دوّمِ قبل از میلاد، سرزمینِ زَرَنگ را در مشرقِ ایران اشغال کردند و نامِ خود را بِدان‌جا دادند که بعداً به صورتِ «سَگِستان، سَجِستان» و سپس «سیستان» دَرآمد. مرحومِ مهرداد بهار نوشته است: «بخشِ دیگری از اقوامِ آریایی، که خود شاخه‌یی از قومِ ایرانی‌اند، به نامِ سَگان (= سَکایان) در طیِ سده‌هایِ هشتم و هفتم پیش از میلاد، از شمالِ آسیایِ میانه برخاستند و به قفقاز و شمالِ دریایِ سیاه در غرب، و به سرزمین‌هایِ جنوبِ سیبری، تا نزدیکِ دریاچهٔ بایکال در شرق، و به سرزمین‌هایِ جنوبیِ آسیایِ میانه حمله‌ور شدند و قادر گشتند تا در جنوبِ روسیهٔ امروزی، دولتی عظیم پدید آورند که بازماندهٔ آن تا قرنِ دوّمِ پیش از میلاد در شبهِ جزیرهٔ کریمه بر جایْ ماند. گروه‌هایی از ایشان که در ماوراءُالنَّهر بودند، با هخامنشیان دَرافتادند و مرگِ کورش را باعث آمدند و خاطرهٔ تلخشان در یادِ ما به صورتِ تورانیان در شاهنامهٔ فردوسی بازمانده است. در اَدوارِ بعد نیز بخشی از ایشان در سرزمینِ ترکستانِ چینِ امروزی و بخشی با برانداختنِ دولتِ یونانیِ باختر، در زَرَنگ (سیستانِ فعلی) ساکن گشتند و باعثِ ورودِ افسانه‌هایِ زال و رُستم به حماسه‌هایِ ملّیِ ما گشتند» (**پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۳۹۰. نیز نگاه کنید به: پورداود، **هُرمزدنامه**، ص ۳۴۲ـ۳۴۳). **گُمانَنَد:** (از مَصدرِ «گُمانیدن») پِنْدارند، دانَند. (۲) **آگهی:** خبر، اطّلاع. **آواز:** آوازه، شُهرت. **مغز(کسی) تَهی شدن:** عقلِ (کسی) زایل شدن، دیوانه شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** سپاهی که آن‌ها را سَگْسار می‌نامند و در دلاوری همتایِ پلنگانِ جنگجو می‌دانند، وقتی از آمدنِ من خبردار شدند، از آوازهٔ (دلیریِ) من دیوانه شدند. (۳) **گذاشتن:** تَرک کردن، رها کردن. (۴) **چُنان:** پیوسته، پیاپی، لایَنْقَطِع. **خیره:** سَرکَش، ستیهنده. **پویْ‌پویْ:** پویان پویان، دَوان دَوان. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** در درونِ شهر نعره سَر دادند و سپس همگی شهر را رها کردند و یکسره برایِ جنگ با من پیش آمدند. ستیهنده و دوان دوان، پیاپی از راه می‌رسیدند. (۵) **جُنب جُنبان شدن:** به جُنب و جوش افتادن، به حرکت دَرآمدن. **پَس اَنْدَر:** اَنْدَر پَس، پُشتِ سَر. **فَراز آمدن:** به هم آمدن، بسته شدن. **معنیِ بیت:** سپاه به حرکت درآمد و روزِ روشن از گَرد و غُبارِ برخاسته از جنب و جوشِ سپاهیان، به شبِ تاریک بَدَل گشت. راهِ ما از پُشتِ سَر بسته شد، و پیشِ رویِ ما غارهایی دهان گشودند (که سُکونتگاهِ دیوان بودند. به این ترتیب نه راهِ پَس داشتیم، نه راهِ پیش). (۶) **جُنبان شدن:** به لرزه درآمدن، تکان خوردن. **دیدن:** به نظر رسیدن، پیدا کردن، یافتن. **تیمار خوردن:** غم‌خواری کردن، مُراقبت کردن، پرستاری و دلسوزی کردن. **معنیِ بیت:** زمین هم زیرِپایِ لشکرِ من به لرزه دَرآمد (چُنان می‌لرزید که دِلَم سوخت، امّا) برایِ مراقبت از آن راهی به نظرم نرسید. (۷) **نَبیره:** نَوه. **جهانْدار:** پادشاه، شاه. **سُتُرگ:** بزرگ. **معنیِ بیت:** نوهٔ شاه‌سَلْمِ بزرگ همچون گُرگی دَرنده پیشاپیشِ سپاه آمد. (۸) **جهانْجویْ:** جویندهٔ جهان، خواهانِ فتحِ جهان، جویایِ جهانگُشایی. در این‌جا به معنایِ «دلاور» هم هست. **سَروْبالا:** قامتِ راست و کشیده و زیبا. **مَهرویْ:** زیباروی. **معنیِ بیت:** این جهان‌جو که جوانی بلندبالا و زیبارو بود، کاکویْ نام داشت. (۹) **به مادر:** از طرفِ مادر. **تُخم:** نژاد، تبار. **سَرِ(کسی) پیشِ(کسی) خاک بودن:** «سَر» نقطهٔ اوجِ بدن است و مَظْهرِ «بُلندایِ قامت»، «پیش» در این‌جا یعنی «در مُقایسه با، در برابرِ»، «خاک» مَظْهرِ «پستی، پایینی» است، بنابراین، کُلِّ این ترکیب یعنی «بُلندایِ قامتِ (کسی) در برابرِ (کسی) مانندِ خاک بودن؛ (کسی) در برابرِ (کسی) سخت کوچک و حقیر بودن و به حساب نیامدن». **سَروَر:** اگرچه به معنیِ «بزرگ» است، امّا در این‌جا بیش‌تر به معنیِ تحتُ‌اللّفظی نظر دارد: «آن که سَرِ بلند دارد، بلندبالا». **معنیِ بیت:** تبارش از طرفِ مادر به ضحّاک می‌رسید (و چُنان بلندبالا و دلاور بود که) سَرِ دلاورانِ بُلندبالا در برابرش همچون خاکِ راه پَست می‌نمود (دلاورانِ بلندبالا در برابرش هیچ بودند و به حساب نمی‌آمدند).

۱ سپاهش به کِردارِ مور و مَلَخ — نَبُد دشت پیدا، نه کوه و نه شَخ
۲ چو بَرخاست زآن لَشکرِ گَشنْ گَرد — رُخِ نامدارانِ ما گشت زَرد
۳ من این گُرزْ یک‌زَخم بَرداشتم — سِپَه را همْ‌آن‌جایْ بُگْذاشتم
۴ خُروشی خُروشیدَم از پُشتِ زین — که چون آسیا شُد بَریشان زمین
۵ دل آمد سِپَه را همه بازِ جایْ — سَراسَر سویِ رَزْم کَردند رایْ
۶ چو بِشْنید کاکویْ آوازِ من — چُنان زَخْمِ گوپالِ سَربازِ من
۷ بیامَد به نزدیکِ من جنگْ‌ساز — چو پیلِ ژیان با کَمَنْدی دراز
۸ مرا خواست کآرَد به خَمِّ کَمَنْد — چو دیدم، خَمیدم زِ راهِ گَزَند
۹ کمانِ کَیانی گرفتم به چَنگ — به پیکانِ پولاد و تیرِ خَدَنگ
۱۰ عُقابِ تَگاوَر بَرانْگیختم — چو آتش بِدو بر، همی ریختم
۱۱ گُمانَم چُنان بُد به سِنْدانْ سَرَش — که شُد دوخته مَغز با مِغْفَرَش

(۱) **به کِردارِ مور و مَلَخ:** مِثْلِ مور و ملخ، بی‌شُمار، بسیار. **شَخ:** زمینِ سخت و ناهموار (در کوه و جُز آن). **معنیِ بیت:** سپاهش مِثْلِ مور و ملخ (انبوه و بی‌شمار) بود، تا آن‌جا که دیگر نه دشت دیده می‌شد، نه کوه و نه زمین (به هر جا که نگاه می‌کردی آکنده از سپاهیانِ کاکوی بود). (۲) **گَردْ بَرخاستن:** گرد و غُبار به هوا بلند شدن، کنایه از «به حرکت درآمدن». **گَشْن:** انبوه، عظیم. **رُخ زَرد گشتن:** چهرهٔ (کسی) زرد شدن، رنگ از رویِ (کسی) پَریدن. کنایه از «وحشت کردن، خود را باختن». **معنیِ بیت:** وقتی آن سپاهِ انبوه به حرکت درآمد، رنگ از رویِ دلاورانِ نامدارِ ما پَرید و خود را باختند. (۳) **یک زَخم:** یک ضربه، تک ضربه، گُرزی که یک ضربه‌اش حریف را از پای دَرمی‌آورد و می‌کُشد. **معنیِ بیت:** من گُرزِ یک‌زخمِ خود را برداشتم و سپاه را همان‌جا که بود رها کردم. (۴) **چون آسیا شدن:** کنایه از «چرخیدن، به دَوَران درآمدن». «زمین بر (کسی) چون آسیا شدن» مُعادل است با تعبیرِ امروزیِ «دنیا دورِ سَرِ (کسی) چرخیدن» یعنی «حالتِ سَرگیجهٔ شدید به (کسی) دست دادن، سَرِ (کسی) گیج رفتن» و از این قبیل. **معنیِ بیت:** از پُشتِ زینِ اسب چُنان نَعره‌یی سَر دادم که دنیا دورِ سَرشان چرخید. (۵) **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است: «دل آمد سپه را» یعنی «سپه را دل آمد، دلِ سپاه آمد». **همه:** همگی، تمام. **دلِ (کسی) بازِ جایْ آمدن:** کنایه از «آرام و قرارِ خود را بازیافتن»؛ و از آن‌جا که «دل» در این‌جا به معنیِ «جُرأت، شهامت» هم هست، پس این ترکیب به معنیِ «جُرأتِ خود را بازیافتن، از نو قُوّتِ قلب پیدا کردن» هم هست. **رای کردن:** آهنگ کردن، قصد کردن، عَزم کردن. **معنیِ بیت:** به این ترتیب، همگیِ سپاهیانِ من آرام و قرار و جُرأتِ (از دست رفتهٔ) خود را باز یافتند و یک‌سره عَزمِ جنگ کردند. (۶) **آواز:** بانگ، فریاد، نعره، غَریو. **زَخم:** ضربه. **گوپال:** کوپال، گُرز. **سَر باز:** سَر از تَن جدا کننده، مَرگبار، کُشنده. (۷) **جنگْ‌ساز:** به قصدِ جنگ، جنگجویانه. **ژیان:** نیرومند، خشمگین. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلْقه گِره زده‌اند، به نَحوی که با کشیدنِ ریسمان، حلقه تنگ‌تر شود. از کَمَند برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** وقتی کاکوی نعرهٔ من و چُنان طنینی از ضربهٔ گُرزِ مرا شنید، همچون فیلی خشمگین و نیرومند با کَمَندی بلند، به قصدِ جنگ به من نزدیک شد. (۸) **به خَمِّ کَمَنْد آوردن:** با کَمَند گرفتار کردن. **خَمیدن:** خم شدن، خود را کنار کشیدن. **زِ راهِ گَزَند:** از مَسیرِ آسیب و ضربه. «از راهِ گَزَند خمیدن» یعنی «خود را از مُقابلِ ضربهٔ حریف کنار کشیدن، جا خالی دادن». **معنیِ بیت:** خواست که مرا با کَمَند گرفتار کند، همین که دیدم (کَمَندش را رها کرد) جاخالی دادم. (۹) **کَیانی:** ظاهراً منسوب به کَیان (شاهان، یا دوّمین سلسله از پادشاهانِ افسانه‌ییِ ایران) و به معنیِ «شاهی، سلطنتی» است. **پیکان:** فلزِ نوک‌تیز. **تیرِ خَدَنگ:** تیری که از چوبِ خَدَنگ سازند. «خَدَنگ» نامِ درختی است با چوبِ بسیار سخت که در ساختنِ نیزه و تیر و زین به کار می‌رفت. (۱۰) **عقاب:** استعاره از «اسب». **تگاوَر:** تیزرو. **بَرانگیختن:** به تاخت دَرآوردن، هَی کردن. **بِدو بَر:** بر او. **ریختن:** مُراد «ریختنِ تیرها و تیرباران کردن» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** کمانِ کَیانی را به دست گرفتم و اسبِ تیزرو را به تاخت دَرآوردم و آتشی از تیرهایِ خَدَنگِ پولادین‌پیکان بر سَرَش ریختم (تیربارانش کردم). (۱۱) **سِنْدان:** ابزاری که آهنگران فلز را بر رویِ آن با پُتک یا چکّش می‌کوبند. مَظْهرِ «سختی» است. «سِنْدان سَرَش»، یعنی «سَرِ او که همچون سِنْدان سخت و مُحکم بود». **مِغْفَر:** زِرهی که زیرِ کُلاه‌خود بر سَر می‌گذاشتند، کُلاه‌خود. **معنیِ بیت:** تصوّرِ من این بود که (با آن تیرباران) مغزِ سَرِ سِنْدان‌مانندش می‌بایست به کُلاه‌خودش دوخته شده باشد (گُمان می‌کردم که تیرهایم از کُلاه‌خودش گذشته‌اند و در مغزش فُرو رفته‌اند).

نِگه کردم، از گَردْ چون پیلِ مَست / بَرآمَد یکی تیغ هِنْدی به دست
چُنان آمَدم شهریارا! گُمان / کَزو کوهْ زِنْهار خواهد به جان
وِیْ اَنْدَر شِتاب و مَن اَنْدَر دِرَنگ / هَمی جُستَمَش تا کِی آید به چَنگ
چُن آمد گَهِ مَردِ جنگی فَراز / من از چَرمه چَنگال کردم دراز
گرفتم کَمَربَندِ مَردِ دلیر / زِ زین بَرگُسَستَم به کِردارِ شیر
زَدَم بر زمین بر، چو پیلِ ژیان / پُرآهن بَرو دست و گُردی‌میان
چو اَفْکنده شُد. شاه!ـ زین‌گونه خوار / سِپَه رویْ بَرگاشت از کارْزار
[نِشیب و فَرازِ بیابان و کوه / به هر سو شُدند اَنْجُمَن هم‌گُروه]
سَوار و پیاده دَه و دو هزار / فَکَنده پَدید آمد اَنْدَر شُمار
سپاهیّ و شهریّ و جنگی‌سَوار / همانا که بودند سیصدهزار
چه سَنْجَد بَداَنْدیش با بَختِ تو / زِ پیشِ پَرَستندهٔ تختِ تو؟»
چو بِشْنید گُفتارِ سالار، شاه / بَراَفراخت تا ماهْ فَرُّخ‌کُلاه
مَیْ و مَجْلِس آراست و شُد شادمان / جهانْ پاک دید از بَدِ بَدگُمان

(۱) **گَرد:** گرد و غُباری که سام در اثرِ تاخت و تاز و تیرباران بلند کرده بود. **مَست:** ناآرام و خشمگین. **بَرآمدن:** بیرون آمدن، پدیدار شدن. **تیغ هِنْدی:** شمشیرِ هندی، از دیرباز به مَرغوبیّت شُهرت داشت. **معنیِ بیت:** نگاه کردم (تا نتیجهٔ حمله‌ام را ببینم)، دیدم که از میانِ گرد و غُبار، همچون فیلِ خشمگینی که شمشیرِ هندی به دست داشته باشد، بیرون آمد. (۲) **به جانْ زِنْهار خواستن:** برایِ حفظِ جانِ خود به (کسی) پناه آوردن و دست به دامانِ او شدن، اَمان خواستن. **معنیِ بیت:** چُنان هیبتی داشت ـ پادشاها! ـ که خیال کردم حتّی اگر کوه حریفِ او شود، با همهٔ عظمتش، سپَر می‌اندازد و برایِ حفظِ جانِ خود از او اَمان می‌طَلَبد. (۳) **شتاب:** تُندی و تیزی (در حمله). **دِرَنگ:** آهستگی، تأخیر، تأنّی. **جُستن:** پاییدن، مراقب بودن، زیرِ نظر داشتن. **معنیِ بیت:** از اوْ حمله‌هایِ تُند و تیز و از من تأخیر و تأنّی؛ من پاییدَمَش تا (ببینم) کِی (غَفلت می‌کند و) به چنگم می‌افتد. (۴) **گَه:** گاه، زمان، و در این جا یعنی «اَجَل». **فَراز آمدن:** نزدیک شدن، فرا رسیدن. **چَرمه:** اسب. (۵) **بَرگُسَستن:** جُدا کردن، کَندن. (۶) **بَر:** سینه. **گُردی‌میان:** کَمَرِپَهْلوانانه. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۶:** وقتی اَجَلِ مَردِ جنگجو فرا رسید، من از رویِ اسب پنجه‌ام را دراز کردم و کَمَربندِ مَردِ دلاور را گرفتم و مانندِ شیر از زین کَندم و بلندش کردم و او را، آن مردِ همچون فیلِ ژیان را که سینه و دست و کَمَرِپَهْلوانانه‌اش پوشیده از آهن بود، بر زمین کوبیدم. (۷) **اَفْکنده شدن:** از پایْ دَرآمدن، کُشته شدن. **از این‌گونه:** این گونه، این چُنین. **خوار:** با خواری، با ذلّت. **رویْ بَرگاشتن:** رویْ برتافتن، پُشت کردن، گُریختن. «برگاشتن» مُتعدّیِ «بَرگشتن» است. **کارْزار:** جنگ، نَبرد. **معنیِ بیت:** شاها! همین که او این چُنین با خواری و ذلّت از پایْ دَرآمد، سپاهش از جنگ رویْ برتافتند و پایْ در گُریز نهادند. (۸) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **شدند:** رفتند، گُریختند. **اَنْجُمن:** گروه. مُراد «سپاهیان» است. **هم‌گروه:** دسته‌جمعی. **معنیِ بیت:** سپاهیانِ دشمن دسته‌جمعی سَر به فراز و نشیبِ کوه و بیابان گذاشتند و هر گروه به سویی گُریخت. (۹) **فَکَنده:** از پایْ دَرآمده، کُشته. **پدید آمدن:** معلوم شدن، مشخص شدن، بَرآورد شدن. **اَنْدَر شُمار:** در شُمار، در شمارش. **معنیِ بیت:** شُمارِ کُشته‌هایِ دشمن از سواره‌نظام و پیاده‌نظام، دوازده هزار تن بَرآورد شد. (۱۰) **شهری:** غیرِنظامی. **همانا:** بی‌گُمان، به یقین. **معنیِ بیت:** شمارِ سپاهیان و غیرِنظامیان و سوارانِ جنگی، بی‌گمان به سیصدهزار تَن می‌رسید. (۱۱) **سَنْجیدن:** ارزش داشتن، وزن و اعتبار داشتن، به حساب آمدن. **بَداَنْدیش:** بَدخواه، دشمن. **زِپیش:** در نَزد، در نظرِ. **پَرَستنده:** خدمتگزار، ستاینده. **معنیِ بیت:** با بخت و اقبالی که تو داری، دشمن در نظرِ خدمتگزارِ تختِ تو چه وَزنی دارد و کُجا به حساب می‌آید؟ (۱۲) **سالار:** سپَهسالار. مُراد «سام» است. **فَرُّخ‌کُلاه:** تاجِ مُبارک، تاجِ خُجَسته. **کُلاه تا ماه بَرافراختن:** مُعادل است با «سَر بر آسمان ساییدن». کنایه از «خود را در اوجِ عظمت و افتخار یافتن، سخت به خود بالیدن». **معنیِ بیت:** وقتی شاه (= منوچهر) سخنِ سپَهسالار (= سام) را شنید، سخت به خود بالید. (۱۳) **مَیْ و مَجْلِس آراستن:** مجلسِ بَزم و باده‌نوشی بَرپا کردن. **بَد:** بَدی، گَزَند، آسیب. **بَدگُمان:** بَداندیش، بَدخواه، دشمن. **معنیِ بیت:** مجلسِ بَزم و باده‌نوشی بَرپا کرد و به شادمانی پرداخت. جهان را از آسیبِ دشمنان آسوده دید.

۱ به بِگْماز کوتاه کردند شب / به یادِ سِپَهْبَد گُشادند لب

۲ چو شبْ روز شُد، پَرده از بارگاه / گُشادند و دادند زی شاه راه
۳ بیامَد سِپَهْبدْ ازْسامِ سُتُرگ / به نَزدِ منوچهر شاهِ بزرگ
۴ چُنین گفت با سامْ شاهِ جهان: / «کَزْ ایدَر بُرو با گُزیده‌مِهان
۵ به هِنْدوستان آتش اَنْدَر فُروز / همه کاخِ مِهْراب و کابُل بسوز
۶ نَباید که او یابَد از تو رَها / که او مانْد از تُخمهٔ اَژْدَها
۷ زمان تا زمان زو بَرآید خُروش / شود رامْ گیتی پُر از جنگ و جوش
۸ هرآن کَس که پیوستهٔ او بُوَند / بُزرگان که دَربَستهٔ او بُوَند
۹ سَر از تَن جُدا کُن، زمین را بِشویْ / زِ پیوندِ ضَحّاک و خویشانِ اویْ»
۱۰ چُنین داد پاسخ که: «ایدون کُنم / که کین از دلِ شاه بیرون کُنم»
۱۱ ببوسید تَخت و بِمالید رویْ / بَرآن نامْوَرْ مُهْر و انگُشتِ اویْ
۱۲ سویِ خانه بِنْهاد سَر با سپاه / بَرآن بادْپایانِ جوینده‌راه

(۱) **بِگْماز:** شراب. **کوتاه کردن:** گذراندن، سپَری کردن. **سِپَهْبَد:** سپَهسالار. مُراد سام است. **به یادِ (کسی) لب گُشادن:** در این جا یعنی «به سلامتیِ (کسی) شراب نوشیدن». **معنیِ بیت:** شب را به می‌گُساری سپری کردند و به سلامتیِ سپهسالار (= سام) نوشیدند. (۲) **پَرده:** حجابی که در بارگاهِ شاهان می‌آویختند. **پَرده از بارگاه گُشادن:** حجابِ بارگاه را برداشتن. کنایه از «بار دادن، اجازهٔ ورود دادن». **زی:** به سویِ، پیشِ. **معنیِ بیت:** چون روز فرا رسید، حجابِ بارگاه را برداشتند و راهِ دیدار با شاه را گشودند. (۳) **سُتُرگ:** بزرگ. **معنیِ بیت:** سِپَهسالارِ بزرگ، سام، به حضورِ پادشاهِ بزرگ، منوچهر، رسید. (۴) **ایدَر:** این جا. **مِهان:** بزرگان. (۵) **آتش به (جایی) اَنْدَر فُروختن:** (جایی را) به آتش کشیدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** پادشاهِ جهان به سام چنین گفت: همراه با بزرگانِ برگُزیده از این جا به راه بیُفت و هندوستان را به آتش بِکَش و کاخِ مِهْراب و کابُل را یک‌سَره بسوزان و خاکستر کُن. (۶) **نباید:** مَبادا. **رَها یافتن:** رهایی یافتن، نجات پیدا کردن. **تُخمه:** نژاد، تَبار، نَسل. **اَژْدَها:** مُراد «ضحّاک» است. **معنیِ بیت:** مَبادا مِهْراب از چنگِ تو رهایی یابد، زیرا از نسلِ ضحّاک تنها او باقی مانده است. (۷) **زمان تا زمان:** دَم به دَم، لحظه به لحظه، گاه و بی‌گاه. **خُروش بَرآمدن:** جنجال بَرپا شدن، هیاهو به راه افتادن، آشوب دَرگرفتن. **رام:** آسوده، در آرامش، در صُلح و صفا. **جنگ و جوش:** جنگ و جَدَل، جنگ و ستیز. (۸) **پیوسته:** خویشاوند. **دربَسته:** سَرسپُرده. (۹) **پیوند:** خویشی، بستگی، خویشاوندی. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** گاه و بی‌گاه از جانبِ او آشوبی دَرمی‌گیرد و جهانِ آسوده و در صُلح و صفا، پُر از جنگ و ستیز می‌شود. بُرو و سَر از تَنِ همهٔ خویشاوندانِ او و بزرگانِ سَرسپُردهٔ او جُدا کُن و زمین را از لوثِ خویشاوندی و خویشاوندانِ ضحّاک پاک کُن. (۱۰) **ایدون:** چُنین. **کین:** کینه، دشمنی. **معنیِ بیت:** سام این‌گونه پاسخ داد: «چُنین می‌کنم تا کینه را از دلِ شاه برانَم». (۱۱) **تخت بوسیدن:** بوسه زدن بر تخت یا بر پایهٔ تختِ پادشاهی، به نشانهٔ کُرنش و اَدایِ احترام. **نامْوَر:** اَرجُمند. **مُهْر:** نِگینِ انگشتری که نقشِ آن به عنوانِ مُهرِ پادشاه بر فرمان‌ها زده می‌شد. **انگُشت:** ظاهراً در این جا مُخَفَّفِ «انگشتری» است. **معنیِ بیت:** سام در برابرِ تختِ شاه بر زمین بوسه داد و چهرهٔ خود را بر نِگین و انگُشتریِ اَرجُمندِ او مالید. (۱۲) **خانه:** موطن. مُراد «سیستان» است. **سَر نِهادن:** روی آوردن، رَهسپار شدن. **بادْپایان:** کنایه از «اسبانِ تُندرو». **جوینده‌راه:** راهوار. **معنیِ بیت:** آن‌گاه همراه با سپاهیانش سوار بر اسبانِ تُندرویِ راهوار به سویِ خانه (سیستان) رهسپار شد.

گفتار اَنْدَر آگاهی یافتنِ سامِ نَریمان از آمدنِ پسرش زالِ زَر و نواختنْ او را

۱ به مِهْراب و دَستان رَسید این سَخُن — که شاه و سِپَهْبَد فَگَندند بُن
۲ خُروشان زِ کابُل هَمی رفت زال — فُروهِشْته لَفْج و بَرآوَرْده یال
۳ هَمی گفت: «اگر اَژْدَهایِ دُژَم — بِیایَد که گیتی بِسوزَد به دَم
۴ چو کابُلْسِتان را بخواهد بَسود — نُخُستین سَرِ مَن بِبایَد دُرود»
۵ به پیشِ پدر شُد پُر از خونْ جِگَر — پُر اَنْدیشه دل، پُر زِ گُفتارْ سَر
۶ چو آگاهی آمد به سامِ دلیر — که آمد زِ رَهْ بَچّهٔ نَرّه‌شیر
۷ همه لَشکَر از جایْ بَرخاستند — دِرَفْشِ فِریدون بِپیراستند
۸ پَذیره شُدن را چَپیره شُدند — سپاه و سِپَهْبَد پَذیره شُدند
۹ همه پُشتِ پیلان به رَنگینْ دِرَفش — بِیاراسته، سُرخ و زرد و بَنَفش

❶ **بُن فَکَندن:** گفتن، بر زبان راندن. **معنیِ بیت:** سخنی که شاه‌منوچهر و سِپَهسالارسام بر زبان رانْده بودند، به گوشِ مِهْراب و زال رسید. ❷ **خُروشان:** فریادکُنان، نالان. **فُروهِشْته:** آویخته، آویزان. **لَفْج:** لب، لب و لوچه. **فُروهِشته لَفْج:** (قید است) با لب و لوچهٔ آویزان. کنایه از «آزُرده، ناخُشنود». **بَرآورده‌یال:** گردن افراخته، سَر بالا بُرده. در این جا کنایه است از «آمادهٔ مقاومت و نافرمانی و ستیزه‌جویی». **معنیِ بیت:** زال، نالان، با لب‌هایِ آویزان و گردنِ افراخته (مُصمّم به مقاومت) از کابُل به راه افتاد. ❸ **دُژَم:** خشمگین. ❹ **بَسودن:** دست زدن، دست دراز کردن. کنایه از «آسیب رساندن». **نُخُستین:** پیش از هر چیز، اوّل. **سَرِ (کسی) دُرودن:** سَرِ (کسی را) از تَنَش جُدا کردن، کُشتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** با خود می‌گفت: «حتّی اگر اژدهایی خشمگین بیاید تا جهان را با نَفَسَش به آتش کَشَد، اگر بخواهد به کابُلستان دست بزند، اوّل باید سَرِ مرا از تَن جُدا کند (نمی‌گُذارم کوچک‌ترین آسیبی به کابل برساند، مگر این که از رویِ نَعْشِ من بگذرد). ❺ **پُر از خونْ جِگَر:** (قید است) با جِگری خونین، با دلی پُرخون، دَردمند، غمگین. **اندیشه:** نگرانی، غم. **گفتار:** سخن، حرف، اعتراض. **معنیِ بیت:** با جگری پُرخون و دلی لبریز از غم و نگرانی و سَری آکَنده از اعتراض، به نزدِ پدر رفت. ❻ **بچّهٔ نَرّه‌شیر:** فرزندِ شیرِنَر. کنایه از «زال» است. و در این جا مُراد از «نَرّه‌شیر»، «سام» است. ❼ **دِرَفشِ فریدون:** دِرَفشِ کاویانی. **پیراستن:** در این جا یعنی «بَرافراشتن». **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** وقتی به سامِ دلاور خبر دادند که فرزندِ شیرِنر (= زال) از راه رسیده است، همهٔ سپاهیان از جای برخاستند و درفشِ کاویانی را بَرافراشتند. ❽ **پَذیره شدن:** به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن، پیشواز، استقبال. **چَپیره شدن:** جمع شدن، گِرد آمدن. روایتِ مصراعِ اوّل در نُسخهٔ فلورانس چنین است: «پذیره شدن را تَبیره زدند». روایت‌هایِ دیگر چُنین است: «خبیره زدند، جنیره زدند، حنیره شدند، حپنره شدند». اسدی طوسی در **لغتِ فُرس** (ص ۲۱۲) آورده است: «چَپیره: جمع گشتن بُوَد، چُنان که فردوسی گفت: پَذیره شدن را چَپیره شدند / سپاه و سِپَهْبَد پَذیره شدند». **معنیِ بیت:** برایِ پیشواز (از زال) گِرد آمدند و سپاه و سِپَهسالار (= سام) به استقبال رفتند. ❾ **رَنگین‌دِرَفش:** عَلَم‌ها و پرچم‌هایِ رنگارنگ. **معنیِ بیت:** پُشتِ همه فیل‌ها را با عَلَم‌هایِ رنگارنگ، سُرخ و زرد و بنفش، زینت دادند.

۱ چو دَستان پدید آمد از دور، سام / بَرآنگیخت بالایِ زَرّینْ سِتام
۲ چو رویِ پدر دید دَستانِ سام / پیاده شُد از اسب و بُگْذاردْ گام
۳ بُزرگان پیاده شُدند از دو رویْ / چه سالارْخواه و چه دیهیمْ‌جویْ
۴ زمین را بِبوسید زالِ دلیر / سَخُن گفت با او پدر نیز دیر
۵ نِشَست از بَرِ تازی اَسبِ سَمَند / چو زَرّینْ درخشنده کوهی بُلند
۶ بُزرگان همه پیشِ اویْ آمدند / به تیمار و با گفت‌وگویْ آمدند
۷ که: «آزُرده گشته‌ست بر تو پدر / یکی پوزش آر و مَکَش هیچ سَر»
۸ چُنین داد پاسخ: «کَزین باک نیست / مرا نیز بر جایِ خونْ خاک نیست
۹ پدر گر به مَغز اَنْدَر آرَد خِرَد / همانا سَخُن بر سَخُن نَگْذَرَد
۱۰ نِگَر تا گُشایَد زبان را به خشم / من از شَرمْش آب اَنْدَر آرَم به چَشم»
۱۱ چُنین تا به دَرگاهِ سام آمدند / گُشاده‌دل و شادکام آمدند
۱۲ فُرود آمد از باره سامِ سَوار / هم اَنْدَر زمان زال را داد بار

(۱) بَرانگیختن: به حرکت دَرآوردن، هَی کردن. بالایْ: اسب. سِتام: ساخت و یَراقِ زین، زین و بَرگ. معنیِ بیت: همین که زال از دور پدیدار شد، سام، اسبِ زَرّین زین و برگِ خود را به حرکت دَرآورد. (۲) گام گُذاردن: پیش آمدن. معنیِ بیت: وقتی نگاهِ زال به چهرهٔ پدر افتاد، از اسب پیاده شد و پیش آمد. (۳) از دو رویْ: از دو سویْ، از دو طرف. سالارخواه: دوستدار و جانبدارِ سالار. مُراد از «سالار» در این جا «زال» است. و سالارخواهان، دوستداران و جانبدارانِ اویند. دیهیم‌جویْ: دوستدار و جانبدارِ دیهیمِ پادشاهی، یعنی «دوستداران و جانبدارانِ منوچهرشاه و سام». معنیِ بیت: بزرگانِ هر دو طرف، چه دوستدارانِ زال و چه دوستدارانِ منوچهرشاه و سام، از اسب‌هایِ خود پیاده شدند. بیانِ فردوسی حاکی از این است که سَرداران و بزرگانِ سام نیز با زال هم‌عقیده بودند و حمله به کابُلستان را رَوا نمی‌دانستند. (۴) دیر: مدّتِ طولانی. معنیِ بیت: زالِ دلیر در برابرِ پدر زمینِ اَدَب بوسید و پدر نیز پس از مدّتی دراز با او سخن گفت (با زالْ سَرسنگین بود). (۵) تازی اسب: اسبِ نَجیب و اصیل. سَمَند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد. معنیِ بیت: آن‌گاه، سام بر اسبِ اصیلِ زردرنگِ خویش که همچون کوهِ بلندی از طلا می‌درخشید، نشست. (۶) تیمار: غم‌خواری، دلسوزی. با گفت‌وگویْ: به منظورِ گفت و گو، برایِ نصیحت‌گویی. (۷) که: بیانی است. آزُرده گشتن: رنجیدن. پوزش آوردن: عُذر خواستن. سَر کشیدن: سَرکشی کردن، سَرپیچی کردن، نافرمانی کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: همهٔ بزرگان برایِ غم‌خواری و نصیحت پیشِ زال آمدند و گفتند: «پدر از دستِ تو رنجیده است. از او عُذری بخواه و به هیچ وَجه نافرمانی مَکُن». (۸) باک: ترس، بیم، نگرانی. (کسی را) بر جایِ خونْ خاک بودن: به جایِ خونْ خاک در تن داشتن. با توجّه به دو بیتِ بعدی، به خصوص دومین بیتِ بعدی، معنیِ این ترکیبِ کنایی «بی‌عاطفه بودن» است. به عبارتِ دیگر، زال می‌گوید من انسانِ بی‌عاطفه‌یی نیستم و خونِ او در رگ‌هایِ من جاری است؛ من پدرم را دوست دارم و شما نباید نگرانِ بَرخوردِ من و او باشید، تردیدی نیست که من حُرمتِ او را نگه می‌دارم. (۹) خِرَد به مغز اَنْدَر آوردن: کنایه از «عاقلانه رفتار کردن، عاقلانه فکر کردن». سَخُن بر سَخُن گُذشتن: بحث و جَدَل در گرفتن، بگو و مَگو پیش آمدن. (۱۰) نگر: (فعلِ مُفرد برایِ مُخاطبِ جمع آمده است) ببینید، می‌بینید که. آب به چشم اَنْدَر آوردن: اشک در چشمِ (کسی) حَلْقه بستن. معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰: زال این‌گونه پاسخ داد: «از این بابت جایِ نگرانی نیست. من هم که بی‌عاطفه نیستم. پدر اگر عاقلانه رفتار کند، بحث و جَدَلی دَرنخواهد گرفت. می‌بینید که، تا با لحنی خشمگین سخن می‌گوید، از شَرمِ او اشک در چشمِ من حلقه می‌بَندد». (۱۱) چُنین: این‌گونه، به این ترتیب، و مُراد این است که «در حالی که سَرگرمِ این گفت و شُنود بودند»، یا: «گرمِ چُنین گفت و گوهایی بودند». دَرگاه: کاخ. گُشاده‌دل: شادمان، خوش دل. شادکام: شاد، خوشحال، مَسرور. معنیِ بیت: گرمِ چنین گفت‌وگوهایی بودند که با خوش‌دلی و شادمانی به کاخِ سام رسیدند. (۱۲) باره: اسب. سوار: دلاور، پَهْلوان. هم اَنْدَر زمان: در دَم، بی‌درنگ. بار دادن: اجازهٔ ورود دادن، به حُضور پذیرفتن. معنیِ بیت: سامِ دلاور از اسب پیاده شد و بی‌درنگ زال را به حُضور پذیرفت.

چو زال اَنْدَر آمد به پیشِ پدر / زمین را بِبوسید و گُسترد پَر
یکی آفرین کرد بر سام گُرد / وَزْ آبِ دو دیده هَمی گِلِ سِپُرد
که: «بیداردل پَهْلَوان شاد باد! / رَوانَش گَرایَنده‌ٔ داد باد
زِ تیغ تو اَلْماسْ بِریان شود / زمینْ روزِ جنگ از تو گِریان شود
کُجا دیزه‌ٔ تو جِهَد روزِ جنگ / شِتاب آید اَنْدَر سپاهِ دِرَنگ
سِپِهْری کُجا بادِ گُرزِ تو دید / بِمانَد، سِتاره نَیارَد کَشید
زمین نَسْپَرَد شیر با دادِ تو / رَوان و خِرَد گشت بُنیادِ تو
[همه مَردم از دادِ تو شادمان / زِ تو داد یابَد زمین و زمان]
مَگَر من که از دادْ بی‌بَهْره‌ام / وَگَرچه به پیوندِ تو شُهْره‌ام
یکی مُرغْ‌پَروَرده‌ام، خاکْ‌خَوَرْد / زِ گیتی مرا نیست با کَس نَبَرد

❶ **اَنْدَر آمدن:** وارد شدن، رسیدن. **پَر گُستردن:** کنایه از «فُروتنی کردن، خُضوع کردن». این کنایه در اصل بَرگردانِ واژه به واژه‌ٔ تعبیرِ قرآنیِ «خَفْضِ جَناح» است (نگاه کنید به مثلاً آیه‌ٔ ۲۴، سوره‌ٔ اِسْراء). ❷ **آفرین کردن:** دُرود فرستادن، دُعا کردن. **گُرد:** دلاور، پَهْلوان. **گِل سِپُردن:** «سِپردن» در این جا به معنیِ «با پا کوبیدن و لَگَدمال کردن» است. بر خاک آب می‌ریختند و آن را با پا می‌کوبیدند و به هم می‌زدند و گِل دُرُست می‌کردند. «گِل سِپُردن» در این جا کنایه از «بسیاریِ اشک» است. می‌گوید زال چُنان اشک می‌ریخت که می‌شد با آبِ دیده‌ٔ او، از خاک گِل دُرُست کرد. پس «گِل سِپُردن»، مُعادل است با کنایه‌هایی مانندِ «سیلِ سِرِشک از دیده روان کردن، در اشکِ خود غرقه شدن» و از این قبیل. ❸ **که:** بیانی است. **بیداردل:** دانا، آگاه، هشیار. **گراینده:** مُتمایل، روی آورنده، خواهان. «گراینده‌ٔ داد باد»، یعنی «خواهانِ عدالت باد، دادگُستر باد». **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۳:** وقتی زال به حُضورِ پدر رسید، زمینِ اَدَب بوسید و فروتنی کرد، آن‌گاه دُرودی بر سامِ پهلوان فرستاد و در حالی که سیلابِ اشک از دیدگانش رَوان بود، گفت: پهلوانِ دانا شاد باد، جانش دادگُستر باد. ❹ **اَلْماس:** به سختی و بُرندگی شُهره است. **بریان شدن:** کباب شدن، در سوز و گُداز افتادن. **معنیِ بیت:** شمشیرِ بُرّانِ تو حتّی الماس را (می‌شکافد و) به سوز و گُداز می‌افکند، روزی که تو عزمِ جنگ می‌کنی، زمین به گریه دَرمی‌آید. ❺ **کُجا:** جایی که. **دیزه:** در این جا یعنی مُطلَقِ «اسب». **شتاب:** آسیمگی، آشفتگی، پریشانی. **درنگ:** در این جا یعنی «صبر، شکیب، تاب، ثبات، پایداری، مقاومت». ترکیبِ «سپاهِ درنگ» اضافه‌ٔ تشبیهی است، یعنی «درنگ» به «سپاه» تشبیه شده است. به عبارتِ دیگر، زال می‌گوید اگر صبر و ثبات و پایداریِ دشمن به انبوهی و عظمتِ یک سپاه باشد، در برابرِ تو دَستخوشِ سَراسیمگی و پریشانی و شکست می‌شود. **معنیِ بیت:** در روزِ نَبَرد هر جا که اسبِ تو به تاخت و تاز دَرآید، لشکرِ پایداریِ دشمن را پریشان و تار و مار می‌کند (در برابرِ حمله‌ٔ تو، هر مقاومتی هر قدر هم که عظیم باشد، دَرهَم می‌شِکَند. این حال و روزِ دشمن است، اکنون حال و روزِ مرا دریاب). ❻ **کُجا:** که. **باد:** به معنیِ حقیقی آمده است. به معنیِ مَجازی «باد» یعنی «تُندی، شدّت، حِدَّت» نیز نامُناسب نیست. **دیدن:** در این جا به معنیِ «کشیدن، متحمّل شدن» به کار رفته است. **ماندن:** از گردش باز ماندن، دَرماندن، ناتوان شدن، عاجز شدن. **نَیارَد:** (از مَصدرِ «یارستن») نتواند. **کشید:** مَصدرِ مُرَخَّمِ «کشیدن»، حَمْل کردن، به دوش کشیدن، بُردن. **معنیِ بیت:** آسمانی که بادِ ضربه‌ٔ گُرزِ تو بر آن وَزیده باشد، از گَردش باز می‌مانَد و چُنان ناتوان می‌شود که دیگر توانِ کشیدنِ بارِ ستارگان را نخواهد داشت. ❼ **سِپَردن:** نَوَردیدن، طی کردن، پیمودن، رفتن. **بُنیاد:** اصل، جوهر، سِرِشت، نهاد. **معنیِ بیت:** با دادگریِ تو حتّی شیر هم نمی‌تواند زمین را دَرنَوَردد (و به دَرَنده‌خویی بپردازد)، هستیِ تو را از عقل و نَفْس (والاترین گوهرهایِ آفرینش) سِرِشته‌اند. ❽ این بیت در نُسخه‌ٔ فلورانس نیامده است. **داد یافتن:** به حقِّ خود رسیدن. **زمین و زمان:** کون و مکان، عالَم و آدم، سراسرِ جهان. ❾ **پیوند:** خویشاوندی. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** همه‌ٔ مردم از دادگریِ تو، شادمان و خوشبخت‌اند، و سراسرِ جهان در سایه‌ٔ تو به حقِّ خود می‌رسند، به جُز من، که از دادگریِ تو مَحروم مانده‌ام، هر چند به عنوانِ فرزندِ تو آوازه‌یی بُلند دارم. ❿ **خاکْ‌خَوَرْد:** خاک خورده، کنایه از «سختی کشیده، رنج دیده». **معنیِ بیت:** من پَرورش یافته‌ٔ پرنده‌ٔ وحشی‌ام، انسانی سختی کشیده. در جهان با کسی سَرِ جنگ ندارم (نمی‌دانم شما انسان‌هایِ مُتمدن و در ناز و نعمت پَرورش یافته در پیِ چه‌اید).

نَدانَم هَمی خویشتن را گـناه که بر من کسی را بِدآن هست راه
مَگر آن که سامِ یَل‌َشتَم پدر دِگَر هست با این نِژادم هُنَر
زِ مادر بِزادَم، بِیَنْداختی به کوه اَنْدَرَم جایْگَهْ ساختی
نه گَهواره دیدم، نه پِسْتان، نه شهر نه از هیچ خَوشّی مرا بود بَهْر
بِبُردی به کوهی بِیَفْکَندی‌اَم دل از ناز و آرام بَرکَندی‌اَم
فَکَندی به تیمار بایَنْده را به آتش سِپُردی تو زایَنده را
تو را با جهانْ‌آفرین است جنگ که از چه سیاه و سپید است رنگ
کُنون کِمْ جهانْ‌آفرین پَروَرید به مِهْرِ خدایی به من بِنْگَرید
هُنر هست و مَردیّ و تیغِ یَلی یکی یار چون مِهْتَرِ کابُلی
اَبا گنج و با تَخت و گُرزِ گِران اَبا رای و با داد و تاجِ سَران
نِشَستم به کابُل به فَرمانِ تو نِگَه داشتم راه و پیمانِ تو

(۱) **ندانم:** نمی‌شناسم، نمی‌بینم، نمی‌یابم. **(کسی را) بر (کسی) راه بودن:** (کسی را) مَجالِ خُرده‌گیری و اعتراض بر (کسی) بودن، بهانه به دستِ (کسی) دادن، ناچار بودن که به (کسی) تاوان پرداختن. ترکیبِ فارسیِ بَرگردانِ واژه به واژه از زبانِ عربی است، مثلاً می‌گویند: «لَیْسَ لَکَ عَلَیَّ سَبیلٌ» یعنی «تو را بر من راهی نیست»، یعنی «تو را بر من جایِ انکار و اعتراض نیست، من بهانه‌یی به دستِ تو نداده‌ام». این نوع ترکیبِ عربی در قرآن فراوان به کار رفته است. **بِدآن:** به سَبَبِ آن، یعنی «به سَبَبِ آن گناه». (۲) **دِگَر:** دیگر این که. **نژاد:** تبار، اصل و نَسَب. **هُنر:** فضل، کمال، شایستگی. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** من گناهی مُرتکب نشده‌ام تا کسی حق داشته باشد که بر من خُرده بگیرد (ناچار باشم تاوانِ گناهم را بپردازم)، مگر این که پدرم سامِ پهلوان است، و دیگر این که همراه با این اصل و نَسَب از حَسَب و شایستگی هم بَرخوردارم. (۳) **به کوه اَنْدَرَم:** اَنْدَر کوه مرا، مرا در کوه. **جایْگَهْ ساختن:** جای دادن. **معنیِ بیت:** همین که از مادر متولّد شدم، دورم انداختی و مرا در کوه جای دادی. (۴) **خوشّی:** خَشّی خوانده می‌شود. **بَهْر:** نَصیب، سَهم. **معنیِ بیت:** نه گهواره‌یی به خود دیدم، نه پستانِ مادری، نه شهری، و نه از هیچ گونه خوشی نصیبی داشتم. (۵) **ناز:** آسایش، رفاه، خوشی. **آرام:** آرامش، آسایش. **دلِ (کسی را) از (چیزی) بَرکَندن:** (کسی را) از (چیزی) محروم کردن. **معنیِ بیت:** مرا بُردی و در کوهی انداختی و از خوشی و آسایش مَحرومم کردی. (۶) **به تیمار فَکَندن:** گرفتارِ اندوه کردن. **بایَنده:** بایسته، ضروری، لازم، واجب، لابُدّمِنْه. فردوسی این واژه را به معنیِ «فرزند» به کار بُرده است، به این اعتبار که وجودِ او لازم و ضروری است. ناصرخسرو (**دیوان**، ص ۵۱۴) در بیتی «زاینده» و «باینده» را ظاهراً به معنیِ «عِلّت و معلول» در کنارِ هم به کار بُرده است که نشان می‌دهد این دو واژه کاربُردِ فلسفی نیز داشته است: «زاینده و باینده چو اَفْلاک و طَبایع / تابنده و رَخشنده چو خورشید و چو اَخْتَر». **به آتش سِپُردن:** در آتش افکندن. کنایه از «به سوز و گُداز دچار کردن». **زاینده:** مادر. **معنیِ بیت:** فرزند را گرفتارِ اندوه کردی و مادر را به سوز و گُدازِ (دوری از فرزند) دچار کردی (داغِ فرزند را بر دلِ مادر گذاشتی). (۷) **جهانْ‌آفرین:** آفریدگارِ جهان. **از چه:** به چه سَبَب، چرا. **معنیِ بیت:** تو با آفریدگارِ جهان سَرِ جنگ داری که چرا رنگِ این سیاه است و رنگِ آن سفید؟ به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «وگرنه به چِهْر از کسی کَم نی‌اَم / سَزایِ غم و رنج و ماتم نی‌اَم». (۸) **کِم:** که‌ام، که مرا. (۹) **هُنَر:** فضل، کمال، شایستگی. **مَردی:** مردانگی، شجاعت، دلاوری. **تیغِ یَلی:** شمشیرِ پهلوانی. **مِهْتَرِ کابُلی:** سَرورِ اهلِ کابُل، پادشاهِ کابُل. مُراد «مِهْراب» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** اکنون که آفریدگارِ جهان مرا پَرورش داد و لطف و مَحَبَّتِ الهیِ خود را شاملِ حالِ من کرد، (به جایی رسیده‌ام که) از شایستگی و مردانگی و شمشیرِ پهلوانی برخوردارم و دوستی چون پادشاهِ کابُل دارم. (۱۰) **رای:** تدبیر، فرزانگی. **تاجِ سَران:** تاجِ سَرداران، تاجِ بزرگان. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «چو زیدَر برفتی به فَرخُنده‌روز / سِپُردی مرا کشورِ نیمْروز». (۱۱) **راه:** رَوِش، شیوه. **پیمان:** عهد. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** با ثروت و تختِ حُکمرانی و گُرزِ سنگین و تدبیر و دادگری و تاجِ بزرگان، به فرمانِ تو در کابُل اقامت گُزیدم و راه و رَوِش و عهد و پیمانِ تو را پاس داشتم. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «چه کرد از گناه و چه دیدی از اویْ / که نزدش به کینه نهادی تو رویْ؟ // دِگَر آن که گفتی که بر کامِ تو / کُنَم شُهره اَنْدَر جهان نامِ تو».

۱ کـه چـون کینه جویی، نیـازارَمَـت — درخـتـی کـه کِشْتی، بـه بار آرَمَـت
۲ زِ مـازنـدران هَـدیـه این سـاخـتـی — هـم از گُـرگْسـاران بِدین تـاخـتـی
۳ کـه ویـران کُـنـی خـانِ آبادِ مـن؟ — چُنین داد خـواهـی هَـمـی دادِ مـن؟
۴ مـن اینـک بـه پیشِ تـو اِسْـتـاده‌ام — تَـنِ بَـنـده خَـشـمِ تـو را داده‌ام
۵ بـه اَرّه مـیـانَـم بـه دو نـیـم کُـن — زِ کـابُـل مَـپـیْـمـایْ بـا مـن سَـخُـن»

۶ سِپَهْبَد چـو بِشْـنـیـد گُـفـتـارِ زال — بَـرافْراخـت گـوش و فُـرو بُـرد یـال
۷ بِـدو گفت: «آری، همین است راست — زبـانـت بِـدیـن راسـتـی برگُـواست

(۱) **که:** تا. **کینه جُستن:** جنگیدن، به جنگ رفتن. **آزُردن:** آزار دادن، مایهٔ زحمت شدن. **به بار آوردن:** به ثَمَر رساندن. **معنیِ بیت:** (این کارها را برای تو کردم) تا زمانی که به جنگ می‌رَوی مایهٔ زحمتِ تو نشوم و درختی را که با تلاشِ خود کاشتی، به ثَمَر برسانم. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «بُوَم پَهْلوان را غُلام و رَهی / به کاری اگر هیچ فرمان دهی». (۲) **مـازندران:** این مازندران ربطی به مازندرانِ کنونی ـ که در قدیم طَبَرستان نامیده می‌شد ـ ندارد. کاربُردِ مازندران به معنیِ طَبَرستان از سدهٔ پنجم آغاز شد و رواج یافت. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (تألیف بـه سالِ ۳۴۶ق) آمده است: «و آفتابْ‌بَرآمدن را باخْتَر خواندند و فُروشدن را خاوَر خواندند و شام و یَمَن را مازندران خواندند...» (**بیست مقالهٔ قزوینی**، ج ۲، ص ۴۵ ـ ۴۹). در **حُدودُ الْعالَم** که به سالِ ۳۷۲ق تألیف شده، بارها از طَبَرستان یاد شده است، امّا ذکری از مازندران نیست. در **مُجْمَلُ التَّواریخ وَالْقِصَص** (ص ۴۲) که به سالِ ۵۲۰ق تألیف شده نیز مازندران در «مغرب» دانسته شده است. یاقوت حَمَوی نیز ذیلِ «طَبَرستان» یادآور شده است که: «نمی‌دانم طَبَرستان را از کِـی مازندران نامیده‌اند، زیرا این نـام را در کـتاب‌هایِ کُـهن نمی‌یابیم». به هر تقدیر، «مازندرانِ شاهنامه» را معمولاً جایی در «شام و مغرب» تصوّر کرده‌اند. برخی نیز آن را بر اساسِ آنچه در **دینکرد** آمـده، جایی در «هندوستان» یا نزدیکی‌هایِ آن دانسته‌اند. نگاه کنید به: صادق کیا، «شاهنامه و مازندران»، **سخنرانی‌هایِ نخستین دورهٔ جلساتِ سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی**، ص ۱۵۲ ـ ۱۸۵؛ جـلـیل ضیـاءپور، «مازندرانِ فردوسی کُجاست؟»، **شاهنامه‌شناسی**، ج ۱، ص ۳۵۶ ـ ۳۶۶؛ مهراد بهار، «جغرافیایِ اساطیری در ادبیاتِ پَهْلوی»، **از اسطوره تا تاریخ**، ص ۱۳ ـ ۲۶). **هدیه ساختن:** هدیه آوردن، ارمغان آوردن. **گُرگْساران:** مرحومِ دهخدا آن را همان «جُرجَسار» [گرگسار] دانسته که یاقوت حَمَوی در **مُعْجَمُ الْبُلْدان** (ج ۲، ص ۱۲۳) آورده و از روستاهایِ بَلْخ یا مَرو شمرده است. امّا هیچ دلیلی بر این نکته در دست نیست. از شاهنامه همین‌قدر بَرمی‌آید که گُرگساران ناحیه‌یی نزدیک به «مازندرانِ» شاهنامه بوده است. **تاختن:** شتافتن، به شتاب آمدن. (۳) **خان:** خانه. **دادِ (کسی را) دادن:** حقِّ (کسی را) اَدا کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** برایِ من از مازندران این ارمغان را آورده‌یی و از گُرگْساران به این منظور شتافته‌یی که خانهٔ آبادِ مرا ویران کُنی؟ می‌خواهی حقِّ مرا این‌گونه اَدا کنی؟ (این است جوابِ همهٔ رنج‌هایی که کشیده‌ام و کارهایی که کرده‌ام؟). (۴) **بنده:** فرمانبُردار، مُطیع. **معنیِ بیت:** اینک در برابرِ تو ایستاده‌ام، تنِ فرمانبُردارم را به دستِ خشمِ تو می‌سپارم. (۵) **میان:** کَمَر، وسط. **سَخُن پیمودن:** سخن گفتن. **معنیِ بیت:** با اَرّه از وسط دو نیمَم کُن، امّا از کابُل با من سخن نگو. عشق، زال را گُستاخ کرده است. او به خوبی می‌داند که با این سخنان در برابرِ منوچهرشاه و سام قرار گرفته است. تصمیمِ منوچهر به قَلْع و قَمْعِ کابُلستان و پادشاهیِ مِهْراب از نظرِ مُحاسبه‌هایِ سیاسی، ظاهری منطقی دارد و دیدیم که به روایتِ فردوسی همهٔ مشاورانِ خِرَدمندِ منوچهرشاه آن را سُتودند و تأیید کردند. هنگامی که عقل به جنگ‌افروزی بَرمی‌خیزد، عشقی می‌بایست تا بِلاهَتِ آن را بَرمَلا کند. کاری که فردوسی در این جا کرده است در کمالِ اُستادی و زیبایی و شایستگی است. (۶) **سِپَهْبَد:** سِپَهسالار. مُراد «سام» است. **گوش بَرافراختن:** گوش تیز کردن. کنایه از «به کُنْهِ مَطْلب پی بُردن، موضوع را به خوبی فهمیدن». **یال فُرو بُردن:** سَر به گریبان بُردن. کنایه از «به فکر فرو رفتن». در این جا به طورِ ضمنی معنیِ «شرمنده شدن، گردن نهادن و تسلیم شدن» را هم می‌رساند. **معنیِ بیت:** سِپَهسالار (= سام) وقتی سخنِ زال را شنید، به کُنْهِ مَطْلب پی بُرد. سَر به زیر انداخت و به فکر فرو رفت. (۷) **راستی:** حقیقت. **بَرگُوا:** گواه، شاهد. **معنیِ بیت:** آن‌گاه به زال گفت: آری، آنچه گفتی کاملاً دُرُست است، زبانِ تو گواهِ این حقیقت است.

۱ همه کارِ من با تو بیداد بود　　دلِ دُشمنان بر تو بر، شاد بود
۲ زِ من آرزو خود همین خواستی　　به تَنگیِ دل از جایْ بَرخاستی
۳ مَشو تیز تا چارهٔ کارِ تو　　بِسازَم کُنون تیزْبازارِ تو
۴ یکی نامه فَرمایَم اکنون به شاه　　فِرستَم به دستِ تو ایْ نیکْخواه!
۵ سَخُن هرچه باید به یاد آوَرَم　　مَگر کآن دِلَش سویِ داد آوَرَم
۶ اگر یار باشد جَهانْدارِ ما　　به کامِ تو گردد همه کارِ ما»

(۱) **دلِ دشمنان بر (کسی) شاد بودن:** حال و روزی داشتن که مایهٔ شادیِ دشمنان باشد، دشمن‌کام بودن. **معنیِ بیت:** رفتارِ من با تو یک‌سَره ظالمانه بود و تو (به سَبَبِ این رفتارِ ظالمانه) دشمن‌کام بودی. (۲) **به تنگیِ دل:** به سَبَبِ دلتنگی، از فَرطِ غم و غصّه. **از جایْ بَرخاستن:** از جا دَررفتن، خشمگین شدن. **معنیِ بیت:** تو از من همین یک آرزو را دَرخواست کردی، و از فرطِ غم و غصّه (خویشتنداریِ خود را از دست دادی و) خشمگین شدی (تو نمی‌بایست با لَحْنِ پرخاشگرانه با من که پدرِ توأم سخن می‌گفتی، امّا من حال و روزِ تو را می‌فهمم و به تقصیرِ خود اعتراف می‌کنم و از خشمِ تو رنجشی به دل نمی‌گیرم). (۳) **تیز شدن:** تُند شدن، خشمگین شدن. **تیزْبازار ساختن:** بازار تیز کردن، به‌سامان کردنِ کار، روبه‌راه کردنِ کار. فعلِ «بسازم» مُتعلّق به «چاره» هم هست، امّا به قرینه از تکرارِ آن پرهیز شده است: «... تا چارهٔ کارِ تو بسازم، بسازم کنون...». **معنیِ بیت:** خشمگین مَشو تا چاره‌یی برایِ کارِ تو بیَندیشم، هم اکنون کارت را روبه‌راه می‌کنم. (۴) **نیکْخواه:** نیک‌اندیش، خیرخواه. **معنیِ بیت:** اکنون دستور می‌دهم تا نامه‌یی به شاه بنویسند و آن را به دستِ تو ایْ نیک‌اندیش! نزدِ شاه می‌فرستم. (۵) **به یاد آوردن:** گفتن، بازگو کردن. **معنیِ بیت:** هر سخنی را که لازم باشد می‌گویم تا دلش را به راهِ دادگری بِکَشانم. (۶) **معنیِ بیت:** اگر خدایِ جهانْدار یاوَرِ ما باشد، همه چیز به کامِ دلِ تو خواهد شد.

گفتار اَنْدَر نامه فرستادنِ سامِ نَریمان
به نزدیکِ شاه منوچهر
و فرستادنْ زال را به خدمت

۱ نِبیسَنده را پیش بِنْشانْدَند — زِ هر دَر سَخُن‌ها بَرو خوانْدَند
۲ سَرِ نامه کرد آفرینِ خدایْ — کُجا هست و باشد همیشه به جایْ:
۳ «اَزویَسْت نیک و بَد و هست و نیست — همه بَندگانیم و ایزد یکی‌ست
۴ هرآن چیز کو خواست اَنْدَر بُوِش — بَرآن است چَرخِ رَوان را رَوِش
۵ خداوندِ کَیوان و خورشید و ماه — وَزو آفرین بر منوچهرْشاه
۶ به رَزْم اَنْدَرون زَهرِ تَریاک‌سوز — به بَزم اَنْدَرون ماهِ گیتی‌فُروز
۷ گَرایَنده‌گُرز و گُشایَنده‌شهر — زِ شادی به هر کَس رَسانَنده بَهْر
۸ کَشَنده‌یْ دِرَفشِ فِریدون به جنگ — کُشَنده‌یْ سَرافرازْ جنگی‌پَلَنگ

۱ **نِبیسَنده:** نویسنده، کاتب، دبیر. **پیش نشاندن:** در برابرِ خود نشاندن، به حُضور طَلَبیدن. **زِهر دَر:** از هر باب، دربارهٔ همه چیز. **سخن بر (کسی) خواندن:** با (کسی) سخن گفتن، مَطْلب را با (کسی) در میان گذاشتن. **معنیِ بیت:** دبیر را به حُضور طلبیدند و دربارهٔ همه چیز با او سخن گفتند (دربارهٔ چگونگیِ نوشتنِ نامه و مُحتوایِ آن به تفصیل گفتگو کردند). ۲ **آفرین:** ستایش. **کُجا:** که. **معنیِ بیت:** نامه را با ستایشِ خدا که همواره بوده است و خواهد بود، آغاز کرد. ۳ **نیک و بَد:** خوش و ناخوش، آسانی و سختی. کنایه از «همهٔ پیشامدها». **معنیِ بیت:** همه چیز و هرچه هست و نیست در گِروِ خواستِ اوست. همهٔ ما بندگانی بیش نیستیم و خدا یکی است. ۴ **بُوِش:** هستی، آفرینش، سَرنوشت. **چرخِ رَوان:** آسمانِ گردان. **رَوِش:** رفتار، حرکت، گردش. **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است: «چرخِ رَوان را رَوِش»، یعنی «رَوِشِ چرخِ رَوان». **معنیِ بیت:** گردشِ آسمانِ گردان (گردشِ روزگار) به همان سیرت و سان است که او در آفرینش مُقدّر کرده است. ۵ **کَیوان:** زُحَل. از نظرِ قُدَما، هفتمین سیّاره است و فَلَکِ آن بلندترین فَلَک. **آفرین:** دُرود. ۶ **به رَزْم اَنْدَرون:** اَنْدَر رَزم، در جنگ. **زَهرِ تَریاک‌سوز:** زَهرِ نابود کنندهٔ پادْزَهر، زهری که هیچ پادزهری ندارد. در این جا کنایه از «دلاوری که کسی را در برابرِ او تابِ پایداری نیست». **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** خدایی که زُحل و خورشید و ماه زیرِ فرمانِ اوست، از او بر منوچهرشاه دُرود باد. شاهی که در میدانِ جنگ، دلاوری است که کسی را در برابرِ او تابِ پایداری نیست، و در مَجْلسِ بَزم و شادمانی، همچون ماهْ جهان را روشنی می‌بخشد. ۷ **گَرایَنده:** پیچ و تاب دهنده، به گردش دَرآورنده، به حرکت دَرآورنده. **شهر:** کشور، سرزمین. **معنیِ بیت:** شاهی که (به هنگامِ نَبَرد) گُرز را به گردش دَرمی‌آوَرَد (و بر سَرِ دشمن می‌کوبد) و سرزمین‌ها را فتح می‌کند. ۸ **کَشَنده:** بَرنده، حَمل کننده. **سَرافرازْ جنگی‌پلنگ:** جنگجویِ دلیر و سَربُلند. **معنیِ بیت:** شاهی که دِرَفشِ فریدون (درفشِ کاویانی) را با خود به جنگ می‌بَرَد و جنگجویانِ دلیر و سَربُلند را (که از میدان‌هایِ جنگ پیروز بیرون آمده‌اند) نابود می‌کند.

۱ ز بـادِ دَبـوسِ تـو کـوهِ بُـلـنـد — شود خاکِ نَعلِ سَراَفْشانْ سَمَند
۲ همـان از دلِ پاک و پـاکیزه‌کیش — بـه آبِشْخور آری همه گُرگ و میش
۳ یکی بَنـده‌ام من، رَسیده بـه جایْ — به مَردی به شَست اَنْدَر آوَرْده پایْ
۴ هَمی گَردِ کافور گیرد سَرَم — چُنین داد خورشید و ماه اَفْسَرَم
۵ بِبَستَم میان را یکی بَنده‌وار — اَبا جادُوان ساختم کارْزار
۶ عِنانْ‌پیچ و اَسب‌اَفْکَن و گُرزْدار — چو من کَس ندیدی به گیتی سَوار
۷ بِشُد آبِ گُردانِ مازندران — چو من دست بُردم به گُرزِ گِران

(۱) **دَبوس:** عمودِ آهنین، گُرز. **سَراَفْشان:** در این جا به عنوانِ صفتِ «اسب» آمده است، پس پیداست که معنیِ آن با «سَرافْشان» (= جُداکنندهٔ سَر) که در وَصفِ شمشیر و تیغ می‌آید، فرق دارد. در فرهنگ‌هایِ لغت برایِ «سَرافشان» دو معنیِ دیگر نیز آمده است: «جُنبانندهٔ سَر از ناز و کرشمه و یا از کِبْر و غُرور» (ناظمُ‌الاَطِبّاء) و «مَست» (آنَندراج) و دوّمی به کارِ ما نمی‌آید و اوّلی یعنی «جُنبانندهٔ سر» معنیِ تحت‌اللّفظیِ واژهٔ «سَرافشان» است که پُر بی‌راه نیست، امّا کمکِ چندانی نمی‌کند. در دیوانِ ناصر خسرو (ص ۴۱۶، ۴۳۳) دو کاربُردِ جالب از سَرافشان می‌توان یافت، یکی به صورتِ «سَراوشان»: «ایْ حُجَّتِ خراسان، کوتَه کُن / دست از هر ابلهیّ و سَراوشانی» و دیگری خوشبختانه در صفتِ اسب: «وَگر عِنانِ خِرَد داده‌یی به دستِ هوا / چو اسبِ لانه سَرافشان و بی‌عِنان شده‌یی». معنیِ «سَرافشان» در هر دو شاهد، «عِنان گُسیخته، بی‌بَندوبار» و از این قبیل است. و امّا «سَرافشان» در بیتِ شاهنامه وَصفِ اسبی است که «عِنانِ آن را به خودِ آن سپُرده باشند»، کاری که جنگ‌جویان به هنگامِ درگیر شدن با دشمن در میدانِ جنگ می‌کردند و فردوسی بارها مصراعِ «عِنانْ بارهٔ تیزتَک را سپُرد» را به همین صورت یا با تغییرِ یکی دو واژه تکرار کرده است. حاصل، «سَرافشان» در این جا یعنی «مُطْلَقُ اَلْعِنان، عِنانْ سَرخود، رها». **سَمَند:** اسبی که رنگش مایل به زردی است، امّا به معنیِ مُطلَقِ «اسب» نیز به کار رفته است. **معنیِ بیت:** از بادِ ضربهٔ سهمگینِ گُرزِ تو، کوهِ بلند پست می‌شود و به خاکِ زیرِ نَعلِ اسبِ مُطْلَقُ اَلْعِنانِ تو بَدَل می‌شود (بادِ ضربهٔ گُرزِ تو، کوهِ بلند را با خاک یکسان می‌کند، چندان که اسبِ مُطلَقُ اَلْعِنانِ تو بر آن به تاخت و تاز دَرمی‌آید). (۲) **همان:** هم‌چُنین، نیز. **پاکیزه‌کیش:** دینِ پاکیزه، اعتقادِ دُرُست. **آبِشْخور:** مَحَلِّ برداشتن یا خوردنِ آب از کنارهٔ رود یا جوی. «به آبِشْخور آری همه گُرگ و میش» (یعنی کاری کرده است که گرگ و میش با هم از یکجا آب می‌خورند) مَثَلی است به معنایِ «برقراریِ کمالِ عدل و امنیّت». شواهدِ کم و بیش مُتفاوتِ این مَثَلِ قدیمی فراوان است (به عنوان نمونه نگاه کنید به **اَمْثال و حِکَمِ دهخدا**، ج ۳، ص ۱۳۰۲ - ۱۳۰۵)، در **عهدِ عَتیق** (کتابِ اِشَعْیایِ نَبی، بابِ ۶۵، آیهٔ ۲۵) نیز آمده است که - در آن آسمان و زمینِ جدید: «گرگ و بَره با هم خواهند چَرید...». **معنیِ بیت:** هم‌چُنین تو به یُمنِ دلِ پاک و اعتقادِ دُرُستِ خود، چُنان صُلح و صفا و امنیّت را در جهان برقرار می‌کنی که گرگ و میش با هم از یک چشمه آب می‌خورند (دشمنان در سایهٔ دادگری با یک‌دیگر دوست می‌شوند و ضعیف از جور و سِتَمِ قوی در اَمان می‌مانَد). (۳) **بنده:** خدمتگزار، فرمانبُردار. **به جایْ رسیدن:** پا به سِن گُذاشتن، پا به سال گذاشتن، در آغازِ دورانِ پیری و سالخوردگی بودن. **به مَردی:** در دلاوری، در جنگاوری. **شَست:** شصت. در نُسخهٔ فلورانس «اسب» آمده است. **پایْ اَنْدَر آوردن:** پای نهادن، وارد شدن، رسیدن. **معنیِ بیت:** من خدمتگزاری پا به سال گذاشته‌ام که اگر چه پیشه‌ام جنگاوری بوده است، به شصت سالگی رسیده‌ام (چُنین سِنّ و سالی در این پیشه عُمری طولانی به شمار می‌آید و بسیارند کسانی که به این سِن نمی‌رسند). (۴) **کافور:** مادهٔ مُعطّرِ جامدی که از برخی گیاهان و به ویژه از تَقْطیرِ چوبِ درختِ کافور، سیناموموم کامفورا (Cinnamomum camphora) می‌گیرند. این درخت، بومیِ چین، ژاپن و جزیرهٔ فُرمُز است. در روزگارانِ قدیم، بازرگانانِ ایرانی، کافور را از هندوستان می‌آوردند. **سَرِ (کسی) گَردِ کافور گرفتن:** مانندِ «برفِ پیری بر سَرِ (کسی) نشستن» کنایه از «سفید شدنِ مویِ سَر و پیری» است. **اَفْسَر:** تاج. **معنیِ بیت:** مُدّت‌هاست که مویِ سَرَم رو به سفیدی نهاده است، آری، گردشِ خورشید و ماه (گُذرِ سال‌ها و ماه‌ها) چُنین تاجی بر سَرَم نشانده است. (۵) **میان بَستن:** کَمَر بستن، آماده شدن، به (کاری) هِمَّت گُماشتن. **یکی بَنده‌وار:** مانندِ یکی بنده، همچون بَنده‌یی. **معنیِ بیت:** همچون بنده‌یی گوش به فرمان، کَمَرِ خدمتگزاری بر میان بَستم و با جادوگران جنگیدم. (۶) **عِنانْ‌پیچ:** پیچندهٔ عِنانِ اسب، کنایه از «سوارِ ماهر». **اسب‌اَفْکَن:** مَردِ دلاور و پهلوان و بَهادُر که یکّه و تنها در میانِ اسب‌سوارانِ دشمن بِتازَد، یکّه‌تاز. **گُرزْدار:** دارندهٔ گُرز، به کاربَرَندهٔ گُرز، کسی که با گُرز بِجَنگد، (معنیِ مَجازی) شجاع، دلیر. **ندیدی:** در این جا یعنی «ندیده است، سُراغ ندارد». **معنیِ بیت:** هیچ کَس سواری به مهارت و یکّه‌تازی و دلیریِ من در جهان ندیده است. (۷) **آبِ (کسی) شدن:** آبرویِ (کسی) رفتن، رُسوا و مُفْتَضَح شدن. **گُردان:** دلاوران، پهلوانان. **معنیِ بیت:** وقتی من دست به گُرزِ سنگین بُردم، آبرویِ دلاورانِ مازندران رفت (یا به فرار گذاشتند و رُسوا و مُفتَضَح شدند).

۱ زِ من گر نبودی به گیتی نِشان ‌ ‌ ‌ بَرآوَرْده گردن زِ گردنْکَشان
۲ چُنان اَژدَها کو زِ رودِ کَشَف ‌ ‌ ‌ بُرون آمد و کرد گیتی چو کَف
۳ زمین، شهر تا شهر، پَهنایِ او ‌ ‌ ‌ همان کوهْ تا کوهْ بالایِ او
۴ جهان را ازو بود دلْ پُرهَراس ‌ ‌ ‌ هَمی داشْتَندی شب و روزْ پاس
۵ هوا پاک دیدم زِ پَرَّندگان ‌ ‌ ‌ همان رویِ کشور زِ دَرَّندگان
۶ زِ تَفَّش هَمی پَرِّ کَرگس بِسوخت ‌ ‌ ‌ زمین زیرِ زَهرَش هَمی بَرفُروخت
۷ نَهَنگِ دُژَم بَرکَشیدی از آب ‌ ‌ ‌ همان از هوا دَرکَشیدی عُقاب
۸ زمین گشت بی‌مَردم و چارپایْ ‌ ‌ ‌ جهانی مَر او را سِپُردند جایْ

❶ **گردن بَرآوردن:** سَر بَرآوردن، سَر بُلند کردن. در این‌جا به معنیِ «قدرت و دلاوری از خود نشان دادن، قَد عَلَم کردن» به کار رفته است. باید توجّه داشت که کُلِّ مصراعِ دوّمِ این بیت، قیدِ حالت است برایِ «من» در مصراعِ نُخُست. مصراعِ دوّم را نمی‌توان جوابِ شرطِ مصراعِ اوّل دانست، هم به این دلیل که فعل می‌بایست به صورتِ «بَرآوردی گردن» می‌آمد و هم به دلیلِ وجودِ حرفِ «زِ» قبل از «گردن‌کَشان». به عبارتِ دیگر، اگر این بیت را حَلّ به نَثر کنیم، چُنین می‌شود: «اگر از من ـ که از میانِ گردن‌کَشان گردن بَرآورده‌ام ـ نشانی در جهان نمی‌بود». جوابِ شرط حَذف شده است و تقدیرِ آن چُنین چیزی است: «معلوم نبود که چه بر سَرِ ایران و ایرانیان می‌آمد». حذفِ چُنین جوابی، هم به حُکمِ اَدَب صورت گرفته است، و هم به حُکمِ ایجازی که فردوسی در سخن به کار بُرده است. به همین دلیل است که بلافاصله پس از این بیت، به «اَژدهایِ رودِ کَشَف» اشاره شده است. سام می‌گوید: اگر من نبودم و از خود دلاوری نشان نمی‌دادم، معلوم نبود چه بر سَرِ مردم می‌آمد، زیرا این من بودم که با اژدها جنگیدم و چُنین و چُنان کردم. **گَردن‌کَشان:** در این‌جا یعنی «دلاوران، پهلوانان». **معنیِ بیت:** اگر از من که در میانِ پهلوانانْ گردن اَفْراخته‌ام و قَد عَلَم کرده‌ام، نام و نشانی در جهان نبود، اگر من که سَربُلندترین پهلوان در میانِ پهلوانانم وجود نمی‌داشتم (معلوم نبود که چه بر سَرِ مَردمِ جهان می‌آمد). به دنبالِ این بیت، در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «اگر رانَم از مَردیِ خود سَخُن / به عُمری نَیایَد زِ سَر تا به بُن». ❷ **رودِ کَشَف:** رودخانه‌یی است در خراسان که از کوه‌هایِ بینِ قوچان و نیشابور سَرچشمه می‌گیرد و پس از گُذشتن از خاکِ طوس، واردِ رودخانهٔ تَجَن یا هَری‌رود می‌شود. **کَف:** مادّه‌یی سیاه‌رنگ که برایِ آرایشِ اَبرو به کار می‌رفت. در این‌جا یعنی «سیاه‌رنگ، تیره و تار». **معنیِ بیت:** (دلاوری‌ها و جان‌فَشانی‌ها کرده‌ام) مانندِ ماجرایِ آن اژدها که از رودِ کَشَف بیرون آمد و جهان را به روزِ سیاه نِشانْد. ❸ **همان:** هم‌چُنین، نیز، و. **معنیِ بیت:** اژدهایی که پهنایش در زمین به اندازهٔ فاصلهٔ یک شهر تا شهرِ دیگر بود و بُلندایِ قامَتَش از یک کوه تا کوهِ دیگر. ❹ **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است. «جهان را ازو بود دل» یعنی «دلِ جهان از او بود». **پاس داشتن:** نگهبانی دادن. **معنیِ بیت:** دلِ مَردمِ جهان از او (اژدها) آکنده از وحشت بود و شب و روز نگهبانی می‌دادند (تا مَبادا ناگهان به آن‌ها حَمله‌ور شود). ❺ **پاک:** خالی، تَهی. **همان:** هم‌چُنین، نیز، و. **معنیِ بیت:** دیدم که آسمان از پرندگان تَهی شده است و پَهنهٔ زمین از دَرّندگان (اژدها، پرندگانِ آسمان و دَرّندگانِ زمین را بَلعیده و نابود کرده بود، تا آن‌جا که دیگر از بیمِ اژدها، پرنده‌یی در آسمان پَر نمی‌زد و دَرنده‌یی بر زمین نمی‌جُنبید). ❻ **تَفّ:** گرمی، حرارت، هُرم. **کَرگَس:** کَرکَس، پرنده‌یی قَویِ‌هیکل و بَدریخت و گوشتخوار، از راستهٔ شکاریانِ روزانه، که دارایِ منقارِ قَویِ بَرگشته و گردن و سَرِ لُخت و بال‌هایِ وسیع و بُزرگ است. پَنجه‌هایِ کرکس، بَرخِلافِ منقارِ پُرقدرتش، نسبتاً ضعیف است و قادر نیست جُز طُعمه‌هایِ بسیار کوچک را نگهداری کند، به همین جهت، کرکس بیش‌تر از لاشه و مُردارِ حیواناتِ دیگر تغذیه می‌کند. پروازِ کرکس، آهسته، ولی دارایِ اوج است و در مدّتِ طولانی صورت می‌گیرد. **بَرفُروختن:** بَرافروختن، شُعله‌ور شدن، آتش گرفتن. **معنیِ بیت:** از هُرمِ نَفَسَش پَر و بالِ کرکسانِ بُلندپروازِ آسمان می‌سوخت، و آن‌گاه که زَهرش بر زمین می‌ریخت (تو گویی که) خاکْ آتش می‌گرفت. ❼ **نَهَنگ:** تِمساح. در مُتونِ قدیمی به همین معنا به کار رفته است. **دُژَم:** خشمگین. **بَرکشیدن:** بیرون کشیدن، بیرون آوردن. **همان:** هم‌چُنین، نیز، و. **دَرکشیدن:** ۱. پایین کشیدن، فُرود آوردن. ۲. به سویِ خود کشیدن، جَذب کردن. و قاعدتاً در این‌جا مُراد از «دَرکشیدن» همان «به دَم دَرکشیدن» یعنی «با نَفَس به سویِ خود کشیدن و جَذب کردن» است. **معنیِ بیت:** تمساحِ خشمگین را از آبِ دریا بیرون می‌کشید و (می‌بَلعید) و عُقابِ تیزپَرواز را با نَفَس، به سویِ خود می‌کشید (باری، نه جانورانِ دریا و نه پرندگانِ هوا از او رهایی نداشتند). ❽ **جهانی:** انبوهی، عالَمی، بسیاری. و این «جهانی» با توجّه به مصراعِ اوّل، «انبوهی از انسان‌ها و چارپایان» است. **(کسی را) جایْ سِپُردن:** جایِ خود را به (کسی) دادن. کنایه از «مُردن و دَرگُذشتن» است، و در این‌جا «از میان رفتن و نابود شدن». **معنیِ بیت:** پَهنهٔ زمین (در اثرِ کُشتارهایِ اژدها) از انسان و چارپا خالی شد و بسیاری نابود شدند و جایِ خود را به او دادند.

۱ چو دیدم که اَنْدَر جهان کَس نبود   که با او هَمی دست یارِسْت سود
۲ بـه زورِ جَـهـانْـداورِ یَـزدانِ پـاک   بِیَفْکندم از دلْ همه ترس و باک
۳ میـان را بِـبَـسـتم بـه نـام بُـلـنـد   نِشَستم بَرآن پیـلْ‌پیـکرْسَمَـنـد
۴ بـه زیـن اَنْـدَرون گُـرزهٔ گـاوْسَـر   بـه بـازو کَـمان و بـه گَـردنْ سِـپَـر
۵ بِـرَفـتم بـه سـانِ نَـهَـنـگِ دُژَم   مـرا تـیـزْچَـنـگ و وِرا تـیـزْدَم
۶ مـرا کـرد بِـدْرود هـر کـو شـنـیـد   کـه بـر اَژْدَها گُرز خواهم کَـشـیـد
۷ رَسـیـدَمْـش و دیدم چو کوهی بُلند   کَشان مویِ سَر بر زمین چون کَمَنْد
۸ زَبانَـش بـه سـانِ درختـی سـیـاه   زَفَر بـاز کـرده، فَـکَـنـده بـه راه
۹ چو دو آبگیرش پُر از خون دو چَشم   مـرا دید و غُـرّیـد و آمد بـه خـشـم
۱۰ گُـمانـی چُنان بـودم اِیْ شهـریـار!   کـه دارد مَـرا آتـش اَنْـدَر کِـنـار
۱۱ جهانْ پیشِ چَشمَم چو دریا نُمود   بـه اَبرِ سِیَـهْ بَـرشُـده تـیـره‌دود
۱۲ زِ بـانـگـش بِـلَـرزیـد رویِ زمـیـن   زِ زَهرَش زمین شُد چو دریایِ چیـن
۱۳ بَـرو بَـرزَدَم بـانـگ بـر سـانِ شـیـر   چُـنـان چـون بُـوَد کارِ مَـردِ دلـیـر

⓵ **دَست سودن:** لَمْس کردن، دست زدن، و در این جا یعنی «دست و پَنجه نَرم کردن، جنگیدن». **یارِسْتن:** جُرأت کردن، توانستن. **معنیِ بیت:** وقتی دیدم که در جهان کسی نیست که جُرأت کند و بتواند با او دست و پَنجه نَرم کند... ⓶ **به زورِ:** به نیروی، به یاریِ. **از دل اَفْکَندن:** از دل بیرون کردن. **معنیِ بیت:** به یاریِ خدایِ پاکِ جهاندار، همهٔ ترس‌ها و بیم‌ها را از دل بیرون کردم. ⓷ **میان بَستن:** کَمَر بستن، آماده شدن. **به:** به قَصدِ، به مَنظورِ، برایِ دست‌یابی به. **نام بُلند:** شُهرتِ بسیار، بُلندآوازگی، نیک‌نامی. **پیلْ‌پیکر:** دارایِ تَنی به بُزرگیِ تَنِ فیل، سخت تَنومند. **سَمَند:** اسبی که رنگش مایل به زرد باشد، مُطلَقِ «اسب». **معنیِ بیت:** برایِ دست‌یابی به بُلندآوازگی، و کَسبِ افتخارِ جنگ با چُنین اژدهایِ سهمگینی) آماده شُدم و بر سَمَندِ سخت تَنومندِ خویش نشستم. ⓸ **گُرزهٔ گاوْسَر:** گُرزِ گاوسَر، گُرزی که سَرَش را به شکلِ سَرِ گاو ساخته باشند؛ چُنین گُرزی، با چُنین شکلی را اوّل‌بار فریدون دستورِساختـش را داد. ⓹ **نَهَنگِ دُژَم:** تمساحِ خشمگین. **تیزْچَنگ:** چنگِ تیز، پَنجهٔ نیرومند. **تیزْدَم:** دَمِ تیز، نَفَسِ سوزان و آتشین. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** در حالی که گُرزِ گاوسَر را به زین، و کَمان را به بازو و سِپَر را به گردن آویخته بودم، همچون تمساحی خشمگین (برایِ نَبَرد با اژدها) به راه افتادم. من پَنجهٔ نیرومند داشتم و او نَفَسِ آتشین. ⓺ **بِدْرود کردن:** وداع کردن. در این جا یعنی «از زندگیِ (کسی) قطعِ اُمید کردن، (کسی را) مُرده به حساب آوردن، فاتحهٔ (کسی را) خواندن». **شنید:** در نُسخهٔ فلورانس «بدید» آمده است. **گُرز کشیدن:** کنایه از «جنگیدن». **معنیِ بیت:** هر کَس که شنید می‌خواهم با اژدها بجنگم، از زندگیِ من قطعِ اُمید کرد. ⓻ **رَسیدَمْش:** به او رسیدم. **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلْقه گِره زده‌اند، به نَحوی که با کشیدنِ ریسمان، حلقه تنگ‌تر شود. از کَمَند برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. در این جا «مویِ بُلندِ اژدها» به «کَمَند» تشبیه شده است. **معنیِ بیت:** باری، به اژدها رسیدم و دیدم که قامَتَش به کوهی بُلند می‌مانَد، و مویِ سَرَش همچون کَمَند بر زمین کشیده می‌شُد. ⓼ **زَفَر:** دهان. **معنیِ بیت:** دهانش را باز کرده بود و زبانش را که به درختی سیاه می‌مانِست، میانِ راه انداخته بود. ⓽ **آبگیر:** برکه، استخر. ضمیرِ «ش» مُتعلّق به «چشم» است و بیانِ دیگرِ مصراعِ اوّل چُنین است: «دو چشمش پُر از خونْ چو دو آبگیر». **معنیِ بیت:** دو چشمش همچون دو برکهٔ پُر از خون بود. همین که نگاهش به من افتاد، غُرّشی کرد و خشمگین شد. ⓾ **گُمانی:** گُمان، تصوّر، خیال. **اَنْدَر کنار داشتن:** در آغوش کشیدن، در میان گرفتن. فاعلِ فعلِ «اَنْدَر کنار دارد»، «آتش» است. **معنیِ بیت:** پادشاها! (در آن لحظه، از هُرمِ نَفَسِ اژدها) خیال می‌کردم که گویی شُعله‌هایِ آتش مرا در میان گرفته‌اند. ⓬ **دریایِ چین:** مُراد آمودریا، یا رودِ آمویه (جَیحون) است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** دنیا در نظرم همچون دریایی مُتلاطم جلوه‌گر شد. دودِ سیاهِ نَفَسِ اژدها تا ابرِ سیاهِ آسمان رسیده بود. پهنهٔ زمین از غُرّشِ او لرزیدن گرفت و زَهرش مانندِ رودِ جَیحون بر زمین رَوان شد. ⓭ **چُنان چون:** آن‌سان که، آن‌گونه که، چُنان که. **معنیِ بیت:** من نیز آن‌سان که سزاوارِ مردانِ دلیر است، مانندِ شیر بر سَرَش نَعْره کشیدم.

۱ یکی تیرِ اَلماسْ‌پیکانْ‌خَدَنگ — به چَرخ اَنْدَرون راندَمَش بی‌دِرَنگ
۲ زَدَم بر یکی نیمه تَیْفوزِ اویْ — بِدآن زَخم، تاریک شُد روزِ اویْ
۳ چو شُد دوخته یک‌کَرانِ دَهانْش — بِمانْد اِیْ شِگِفتی به بیرون زبانْش
۴ هم اَنْدَر زمان دیگری هم‌چُنان — زَدَم بر دَهانَش، بِپیچید ازآن
۵ سه دیگر زدم بر میانِ زَفَرْش — بَرآمَد هَمی جوشِ خون از جِگَرْش
۶ چو تَنگ اَنْدَر آوَرْد با مَن زمین — بَرآهِخْتَم این گاوْسَر گُرزِ کین
۷ به نیرویِ یَزدانِ کَیهانْ‌خدایْ — بَرانْگیختم پیلْ‌تَن را زِ جایْ
۸ زَدَم بر سَرَش گُرزهٔ گاوْچِهر — بَرو کوه بارید گفتی سِپِهر
۹ شِکَستم سَرَش چون سَرِ زَنده‌پیل — فُرو ریخت زو زَهرْ چون آبِ نیل
۱۰ به زَخمی چُنان شُد که دیگر نَخاست — زِ مَغزش زمین گشت با کوه راست
۱۱ کَشَف‌رود پُرخون و زَرْداب گَشت — زمینْ جایِ آرامش و خواب گَشت

❶ **پیکان:** فلزِ نوک‌تیزِ سرتیز. «تیرِ اَلْماس‌پیکان» یعنی «تیری که پیکانش در تیزی و بُرندگی و سختی به الماس می‌مانَد». **تیرِ خَدَنگ:** تیری که از چوبِ خَدَنگ سازند. «خَدَنگ» نامِ درختی است با چوبِ بسیار سخت که در ساختنِ نیزه و تیر و زین به کار می‌رفت. **چَرْخ:** کمان. **تیر به چَرخ اَنْدَرون راندن:** تیر در کمان نهادن (و به سویِ کسی نشانه رفتن). ضمیرِ «ش» در «راندَمَش» به «اژدها» باز می‌گردد. **معنیِ بیت:** بی‌درنگ تیری خَدَنگ که پیکانش به تیزیِ الماس بود، در کمان نهادم و به سویِ اژدها نشانه رفتم. ❷ **تَیْفوز:** این واژه غالباً به صورتِ «بَتْفوز، پَتْفوز، بَدفوز» ضبط شده است. در **لُغَتِ فُرْس** (ص ۱۱۴) آمده است: «بَتْفوز: مُرغان و جانورانِ دیگر را چون چهارپای، به معنیِ پیرامُنِ دَهَن، بالایِ سَبْلَت باشد، و پوز و پَتْفوز گویند. رودکی گفت: دُمِّ سگ بینی اَبا بَتْفوزِ سگ / خُشک گشته، کِشْ نَجُنبد هیچ رَگ». امّا صورتِ «بَتْفوز» را مسعودِ سَعدِ سلمان (**دیوان**، ص ۲۳۳) به کار بُرده است: «که جَنگ و یَشْک بپوشَد به پَنجه و بَتْفوز / زِ سَهمِ تیغش در بیشه شیرِ شَرزهٔ نَر». **زَخم:** ضربه. **روزِ (کسی) تاریک شدن:** روزگارِ (کسی) سیاه شدن، کنایه از «روی آوردنِ بدبختی به کسی، بدبخت شدن». **معنیِ بیت:** تیر را بر یک نیمه از پوزهٔ او زدم، با همان ضربه روزگارِ اژدها سیاه شد. ❸ **یک کَران:** یک طرف، یک جانب. **اِیْ شِگِفتی:** شِگِفتا، در کمالِ تعجّب. **معنیِ بیت:** وقتی یک طرف از دهانش (با تیرِ من) به هم دوخته شد، در کمالِ تعجّب دیدم که زبانش از دهان بیرون ماند. ❹ **هم اَنْدَر زمان:** در دَم، در همان لحظه، بلافاصله، بی‌درنگ. **معنیِ بیت:** بلافاصله تیرِ دیگری را نیز بر دهانش زدم، از دَرد به خود پیچید. ❺ **زَفَر:** دهان. **بَرآمدن:** بیرون آمدن، جوشیدن، فَوّاره زدن. **معنیِ بیت:** سوّمین تیر را وسطِ دهانش زدم، خون از جِگَرش فَوّاره زد. ❻ **زمین با (کسی) تنگ اَنْدَر آوردن:** به (کسی) نزدیک شدن، به نزدیکیِ (کسی) رسیدن. **بَرآهِخْتَن:** بَرآهیختن، کشیدن، بالا بُردن. **این:** پیداست که در این جا اسمِ اشاره نیست، بلکه به عنوانِ «اَداتِ مُعرفه» به کار رفته است. «این گاوْسَر گُرزِ کین» یعنی «همان گُرزِ گاوسَرِ کین که آن را می‌شناسید و دیده‌اید، و مُعَرِّفِ حضورتان هست». **کین:** جنگ، نَبَرد. **معنیِ بیت:** وقتی به من نزدیک شد، گُرزِ گاوسَرِ نَبَرد را ـ که می‌شناسید ـ کشیدم و بالا بُردم. ❼ **کَیهانْ‌خُدایْ:** مالِکِ جهان، جهاندار. **بَرانْگیختن:** به حرکت دَرآوردن، به تاخت دَرآوردن. **پیلْ‌تَن:** استعاره از «اسبِ تَنومند» است. **معنیِ بیت:** به یاریِ خدایِ جهاندار، اسبِ پیل‌تَنم را هَی کردم و به تاخت دَرآوردم. ❽ **گُرزهٔ گاوچِهر:** گُرزِ گاوسَر، گُرزی که سَرَش را به شکلِ سَرِ گاو ساخته باشند. **باریدن:** باراندن، و در این جا یعنی «فُرود آوردن». **گفتی:** گویی، پِنْداری، اِنْگار. **معنیِ بیت:** گُرزِ گاوسَر را بر سَرَش کوبیدم (ضربهٔ من چُنان سهمگین و کاری بود که) گویی آسمان، کوهی را بر سَرِ او فُرود آورده بود. ❾ **زَنْده‌پیل:** زَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. **نیل:** رودِ معروفِ مصر و بزرگ‌ترین رودِ سراسرِ افریقا. در بزرگی و ژرفی و پُرآبی مَثَل است و شاعران به اِقْتِضایِ سخن از آن در تشبیه‌هایِ گوناگون یاد کرده‌اند. در این جا مُراد «عظمت و بسیاریِ آبِ رودِ نیل» است. **معنیِ بیت:** سَرَش را که به سَرِ فیلی عظیم‌الجُثّه می‌مانِسْت، با همان ضَربه شکستم و دریایی از زَهر به عظمتِ رودِ نیل از او سَرازیر شد. ❿ **راست گشتن:** برابر شدن، هَمتراز شدن. **معنیِ بیت:** با یک ضربه چُنان از پای دَرآمد که دیگر از جا بُلَند نشد. وقتی مغزش بر زمین ریخت (توده‌یی پدید آمد که) در بُلندی با کوه برابر بود. ⓫ **کَشَف‌رود:** رودخانه‌یی است در خراسان که از کوه‌هایِ بینِ قوچان و نیشابور سَرچشمه می‌گیرد و پس از گُذشتن از خاکِ طوس، واردِ رودخانهٔ تَجَن یا هَری‌رود می‌شود. **زَرْداب:** مایعِ زردرنگ که از زَخم بیرون آید. **معنیِ بیت:** کَشَف‌رود از خون و زَرداب اژدها لبریز شد، (اژدها جان سِپُرد) و زمینْ جایِ آرامش و آسایش شد.

۱ جهـانـی بَـرآن جنگْ نَـظّـاره بـود   کـه آن اژدَهـا زشـتْ پَـتْـیـاره بـود
۲ مـرا سـام یکْ‌زَخمْ ازآن خـوانْـدَنـد   جـهـانْ زَرّ و گوهر بَـراَفْـشـانْـدَنـد
۳ کَـزو بـازگَـشـتـم، تَـنِ روشَـنَـم   پَـدیـد آمـد از نـامْـوَرْجـوشَـنَـم
۴ فـرو ریـخـت از بـاره بَـرگُـسْـتَـوان   وَزیـن هـسـت هـر چـنـد رانَـم زبـان
۵ بَـرآن بـوم تـا سـالـیـانْ بَـر نـبـود   جُـز از سوخته‌خـار و خـاوَر نـبـود
۶ چُـنـیـن و جُـزیـن، هـر چـه بـودیـم رایْ   سَـران را سَـر آوَرْدَمـی زیـر پـایْ
۷ کُـجـا مـن چَـمـانیـدَمـی چـارْپـایْ   بِـپَـرداخـتـی شـیـرِ دَرّنـده جـایْ
۸ کُـنون چند سال است تـا پُشتِ زیـن   مـرا تَـختگاه اسـت و اَسْـبـم زمـیـن
۹ هـمـه گُـرگْـسـاران و مـازنـدران   بَـرو راسـت کـردم بـه گُـرزِ گِـران

❶ **جهانی:** عالَمی، انبوهی، جمعیتی انبوه. **نَظّاره:** بیننده، تماشاگر. **زشتْ‌پَتیاره:** بَلایِ عظیم، بلایِ سَهمگین. «پَتیاره» به معنیِ «بلا، آفت، مُصیبت» است، و «زشت» در این‌جا به معنیِ «سخت، عظیم، سهمگین» به کار رفته است. **معنیِ بیت:** جمعیتی انبوه تماشاگرِ آن جنگ بودند، زیرا آن اژدها بَلایی سهمگین بود. ❷ **یک‌زَخم:** کسی که با یک ضربه دشمن را از پایْ دَرمی‌آورد. **ازآن:** به سَبَبِ آن (جنگ). **جهان:** مردمِ جهان. **بَراَفْشاندن:** نثار کردن. **معنیِ بیت:** به سَبَبِ آن جنگ بود که مرا سامِ یک‌زَخم لَقَب دادند، و مردمِ جهان (به شُکرانهٔ آن پیروزی) زَر و گوهر نِثارِ من کردند. ❸ **کَزو:** که از او، وقتی از او. **تَنِ روشن:** تنِ سفید. **پدید آمدن:** معلوم بودن، آشکار بودن، دیده شدن. **نامور:** گران‌بها، نَفیس، عالی. **جوشَن:** نیم‌تنه‌یی شبیه به زِره، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. **معنیِ بیت:** وقتی از جنگ با اژدها بازگشتم، تنِ سفیدم از زِرهِ گران‌بهایم دیده می‌شد (زَهرِ اژدها زِرهَم را فرسوده کرده بود و ریخته بود). ❹ **باره:** اسب. **بَرگُستَوان:** پوششی که جنگاورانِ قدیم در جنگ می‌پوشیدند یا بر رویِ اسب می‌افکندند. بیش‌تر در این معنیِ دوم (یعنی پوششِ اسب و فیل در جنگ) به کار رفته است. **هرچند:** هر قَدَر، هر چه. **زبان راندَن:** سخن گفتن، گفتن. **معنیِ بیت:** حتّی پوششِ جنگیِ اسبم نیز (در اثرِ زَهرِ اژدها) پاره شد و ریخت و از این قبیل (سختی‌ها که در آن جنگ کشیدم) هرچه بگویم، باز بسیاری چیزها ناگفته می‌مانَد. ❺ **بوم:** سَرزمین، ناحیه. **بَر:** میوه، محصول. **خاوَر:** بوتهٔ خار. **معنیِ بیت:** در آن سرزمین، تا سال‌هایِ سال، محصولی نمی‌رویید؛ چیزی نبود جُز خار و خاربوتهٔ سوخته. ❻ **چُنین و جُزین:** مانندِ این (جنگ با اژدها) و غیرِ آن. **بودیم:** بودی مرا. **رایْ بودن:** اراده کردن، خواستن. **سَران:** سَرکَشان، دشمنانِ سَرکَش. **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است: «سَران را سَر» یعنی «سَرِسَران». **سَر(کسی را) زیرِپایْ آوردن:** کنایه از «از پایْ دَرآوردن، نابود کردن». **معنیِ بیت:** در جنگ‌ها، چه مانندِ این جنگ (جنگِ با اژدها)، و چه جنگ‌هایِ دیگر، هرگاه که اراده می‌کردم، دشمنانِ سَرکَش را نابود می‌کردم. ❼ **کُجا:** جایی که، آن‌جا که، هر جا که. **چَمانیدن:** به حرکت دَرآوردن، به تاخت دَرآوردن. **جایْ پَرداختن:** جایی را خالی کردن، و در این جا مُراد «میدان را خالی کردن و گُریختن» است. به جایِ «بِپَرداختی» در نُسخهٔ فلورانس «نَپَرداختی» آمده است. **معنیِ بیت:** هر جا که من اسبم را به تاخت دَرمی‌آوردم، دشمن ـ اگر به نیرومندی و دلاوریِ شیرِ دَرّنده هم بود ـ میدان را خالی می‌کرد و می‌گُریخت. به دنبالِ این بیت، در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «در آباد و ویران نَمانْده‌ست جایْ / که آن را نه من یاد کردم به پایْ». ❽ **چند سال:** سال‌ها. «چند» عددِ مُبهم است و در این‌جا معنیِ «بسیار» می‌دهد. **تَخْتگاه:** مَحَلِّ تخت، مَقَرِّ سلطنت، پایتخت. **معنیِ بیت:** اکنون سال‌هاست که پُشتِ زین برایِ من به مَنْزلهٔ پایتخت است و اسبم به مَنزلهٔ زمین و قَلَمرو و فرمانروایی. ❾ **گُرگْساران:** مرحومِ دهخدا آن را همان «جُرجَسار» [گرگسار] دانسته که یاقوت حَمَوی در **مُعْجَمُ الْبُلْدان** (ج ۲، ص ۱۲۳) آورده و از روستاهایِ بَلْخ یا مَرو شمرده است. امّا هیچ دلیلی بر این نکته در دست نیست. از شاهنامه همین‌قدر بَرمی‌آید که گُرگساران ناحیه‌یی نزدیک به «مازندرانِ» شاهنامه بوده است. **مازندران:** این مازندران ربطی به مازندرانِ کنونی ـ که در قدیم طَبَرستان نامیده می‌شد ـ ندارد. کاربُردِ مازندران به معنیِ طَبَرستان از سَدهٔ پنجم آغاز شد و رواج یافت. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (تألیف به سالِ ۳۴۶ق) آمده است: «و آفتابْ بَرآمدن را باخْتَر خواندند و فُروشدن را خاوَر خواندند و شام و یَمَن را مازندران خواندند...» (**بیست مقالهٔ قزوینی**، ج ۲، ص ۴۵ ـ ۴۹). در **حُدودُ الْعالَم** که به سالِ ۳۷۲ق تألیف شده، بارها از طَبَرستان یاد شده است، امّا ذکری از مازندران نیست. در **مُجْمَلُ التَّواریخ وَالْقِصَص** (ص ۴۲) که به سالِ ۵۲۰ق تألیف شده نیز مازندران در «مغرب» دانسته شده است. یاقوت حَمَوی نیز ذیلِ «طَبَرستان» یادآور شده است که: «نمی‌دانم طَبَرستان را از کِی مازندران نامیده‌اند، زیرا این نام را در کتاب‌هایِ کُهن نمی‌یابیم». به هر تقدیر، «مازندرانِ شاهنامه» را معمولاً جایی در «شام و مغرب» تصوّر کرده‌اند. برخی نیز آن را بر اساسِ آنچه در **دینکرد** آمده، جایی در «هندوستان» یا نزدیکی‌هایِ آن دانسته‌اند. نگاه کنید به: صادق کیا، «شاهنامه و مازندران»، **سخنرانی‌هایِ نخستین دورهٔ جلساتِ سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی**، ص ۱۵۲ ـ ۱۸۵؛ جلیل ضیاءپور، «مازندرانِ فردوسی کُجاست؟»، **شاهنامه‌شناسی**، ج ۱، ص ۳۵۶ ـ ۳۶۶؛

۱ نکردم زمانی بَر و بومْ یاد — تو را خواستم راد و پیروز و شاد
۲ کُنون آن بَرافْراخته‌یالِ من — همان زَخمِ کوبَنده‌گوپالِ من
۳ بَرآن هم که بودم نَمانَد هَمی — بَر و گُردگاهم خَمانَد هَمی
۴ کَمَنْدی بیَنداخت از دستِ شَست — زمانه، مرا باشْگونه بِبَست
۵ سِپُردیم نوبَت کُنون زال را — که شاید کَمَربَند و گوپال را
۶ یکی آرزو دارد اَنْدَر نِهان — بیایَد، بخواهد زِ شاهِ جهان
۷ یکی آرزو کآن به یَزدان نِکوست — کُجا نیکویی زیرِ فَرمانِ اوست
۸ نکردیم بی‌رایِ شاهِ بُزرگ — که بَنده نباید که باشد سُتُرگ
۹ همانا که با زالْ پیمانِ من — شَنیده‌ست شاهِ جهانْبانِ من

مهراد بهار، «جغرافیایِ اساطیری در ادبیاتِ پهْلوی»، **از اسطوره تا تاریخ**، ص ۱۳ ـ ۲۶). **بَرو:** بر او. این «او» ظاهراً به «اسب» باز می‌گردد. **راست کردن:** مُسخَّر کردن، به تصرّف دَرآوردن. **معنیِ بیتِ قبلی:** سَوار بر اسب، سراسرِ گُرگساران و مازندران را با گُرزِ سنگین، مُسخَّر کردم. (۱) **زمانی:** دَمی، لحظه‌یی. **بَر و بوم:** سَرزمین، وَطَن. **راد:** نیرومند، قَوی. **معنیِ بیت:** (در گُذرِ این سالیان، حتّی) لحظه‌یی از سرزمین و وطنِ خویش یاد نکردم و سخنی نگفتم، چرا که می‌خواستم تو نیرومند و پیروز و شادمان باشی. (۲) **کُنون:** اکنون. پیداست که در این جا به معنیِ قیدِ زمان به کار نرفته است. به نظرِ من در این جا به معنیِ «باری، به هر تقدیر، به هر حال» و از این قبیل به کار رفته است؛ تعبیری است برایِ «کوتاه کردنِ سخن». **بَرافْراخته‌یال:** گردنِ افراخته، مَظْهرِ «قدرت و توان» است. **همان:** هم‌چُنین، نیز. **زَخْم:** ضربه. **گوپال:** کوپال، گُرز. **معنیِ بیت:** باری، آن گردنِ افراخته و ضربهٔ گُرزِ کوبندهٔ من نیز (برایِ آن بود که می‌خواستم تو نیرومند و پیروز و شادمان باشی). (۳) **بودم:** مرا بود. «بر آن هم که بودم» یعنی «آن‌سان که تا به امروز مرا بوده است، آن‌گونه که تا به امروز (از آن‌ها یعنی گردنِ افراخته و ضربهٔ کوبندهٔ گرز) بَرخوردار بوده‌ام». **بَر:** تَن، بدن، قامَت. **گُردگاه:** گُردگاه، مُرکَّب از «گُرده» به معنیِ «کُلیه، قُلوه» و «گاه» پَسوندِ مکان، جایی که کُلیه در آن قرار دارد، کَمَر، میان (نگاه کنید به مصطفی جیحونی، **همان**، ص ۳۸ ـ ۴۰). **خَماندن:** خَم کردن. **معنیِ بیت:** آن‌سان که تا به امروز از آن‌ها بَرخوردار بوده‌ام، باقی نمی‌مانَد و (روزگار) قامَت و کَمَرِ مرا رفته رفته خَم می‌کند (پیر و ناتوان می‌شوم). (۴) **کَمَنْد:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلْقه گِره زده‌اند، به نَحوی که با کشیدنِ ریسمان، حلقه تنگ‌تر شود. از کَمَند برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. **از دستِ:** ۱. به وسیلهٔ، توسطِ ۲. از طرفِ، از سویِ، از سَمتِ ۳. از چُنین، از نوعِ. **شَست:** شصت. مُراد «شصت سالگی» است. قُدَما شصت سالگی را سَرآغازِ پیری و ناتوانی و از کارافتادگی می‌دانستند، به تعبیرِ نظامی: «چو شصت آمد، نشست آمد پدیدار». **زمانه:** روزگار. در این بیت، فاعلِ هر دو فعلِ «بیَنْداخت» و «بِبَست»، «زمانه» است. **باشگونه:** واژگونه، وارونه، سَرنگون. در این جا مُراد «خمیده‌قامَت» است. **معنیِ بیت:** روزگار، کَمَندی از شصت سالگی انداخت و مرا به گونه‌یی خمیده‌قامت گرفتار کرد (پیری دست و پای مرا بسته است و توانم را گرفته است). (۵) **شاید:** (از مصدرِ «شایستن») سزاوار است، شایسته است، دَرخور است. **گوپال:** گُرز. **معنیِ بیت:** اکنون نوبت را به زال می‌سپاریم که دَرخورِ کَمَربَند و گُرزِ پهلوانی است. (۶) **نِهان:** دل، قلب. **معنیِ بیت:** زال آرزویی در دل دارد که خودْ به حُضور می‌رسد و بَرآوردنِ آن را از پادشاهِ جهان دَرخواست می‌کند. (۷) **به یزدان:** از نظرِ خدا. **کُجا:** که. **فرمان:** امر، خواست، مَشیَّت. **معنیِ بیت:** آرزویی که از نظرِ خدا ـ که همهٔ خوبی‌ها در گروِ خواستِ اوست ـ پَسندیده و نیکوست. به دنبالِ این بیت، در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «ازین آرزو گر چه خیزد به داد / زِ ما اصل و پیوند و نَسل و نژاد». (۸) **رایْ:** خواست، نظر. **که:** زیرا. **سُتُرگ:** گُستاخ، نافرمان. **معنیِ بیت:** ما این آرزو را بدونِ خواستِ پادشاهِ بزرگ رَوا نکردیم، زیرا بنده نباید گُستاخ باشد. (۹) **همانا:** بی‌گُمان، به یقین. **جهانْبان:** نگاهبانِ جهان، حافظِ جهان. **معنیِ بیت:** بی‌گُمان پادشاهِ جهانبانِ من شنیده است و می‌داند که من با زال چه عهد و پیمانی بسته‌ام. به دنبالِ این بیت، در نُسخهٔ فلورانس، پنج بیتِ دیگر آمده است: «که هر آرزو کآن گوسَرفَراز / کُند، دارم آن را بِدو دستْ باز // بَرِ من سویِ گُرگساران پیام / فرستاد از بهرِ این آز و کام (ریز و کام؟) // زِ مازندران من بدین کارْباز / کشیدم بَرِ شاهِ گردن‌فَراز // ندیدم بدین آرزو راه را / ندادم زِ شَرم آگهی شاه را // چو بَرگشتم از دَرگهِ شهریار / به رَهْ زال را خسته و سوگوار».

۱ به پیشِ من آمد، پُر از خونْ رُخان — هَمی چاکْ چاکْ آمَدَش زُاستخوان
۲ «مرا» گفت: «بَر دارِ آمُل کُنی — سَزاتَر که آهنگِ کابُل کُنی»
۳ چو پَروَردهٔ مُرغ باشد به کوه — فَکَنده به دور از میانِ گروه
۴ چُنان ماه بیند به کابُلْستان — چو سَروِ سَهی بر سَرَش گُلْستان
۵ چو دیوانه گردد، نباشد شِگِفت — ازو شاه را کین نباید گرفت
۶ کُنون رنجِ مِهرش به جایی رَسید — که بَخشایِش آرَد هرآن کِش بِدید
۷ چُنان رفت پیمان که بِشْنید شاه — زِ بَس رنج کو دید بر بی‌گناه
۸ گُسی کردَمَش با دلی مُسْتمَند — چُن آمد به نزدیکِ تَختِ بُلند
۹ همان کُن که با مِهْتَری دَرخورَد — تو را خود نیآموخت باید خِرَد»

۱۰ چو نامه نِبِشتند و شُد رایْ راست — سِتَد زود دَستان و بَر پایْ خاست
۱۱ بِیامَد به زین اَنْدَر آوَرْد پایْ — بَرآمَد خُروشیدنِ کَرّه‌نایْ

(۱) رُخان: گونه‌ها. **چاکْ‌چاک:** صدایِ شکسته شدن و شکافتن. **آمدن:** بلند شدن، شنیده شدن، به گوش رسیدن. **معنیِ بیت:** با گونه‌هایی آغشته به اشکِ خونین، و در حالی که صدایِ شکسته شدنِ استخوان‌هایش (از دَردِ عشق) به گوش می‌رسید، به پیشِ من آمد. (۲) **بر دار کردن:** بر دار آویختن، دار زدن. **سَزاتَر:** سزاوارتر. در این جا یعنی «بهتر، قابلِ تحمّل‌تر». **آهنگِ (جایی) کردن:** به (جایی) رَوانه شدن، به سویِ (جایی) رفتن. **معنیِ بیت:** و گفت: اگر مرا در شهرِ آمُل دار بزنی، برایم قابلِ تحمّل‌تر است تا این که به قصدِ جنگ، به سویِ کابُل رَوانه شوی. (۳) **چو:** چون، از آن جا که. **گُروه:** مَردم. (۴) **ماه:** ماه‌رو، زیبارو. مُراد «رودابه» است. **سَروِسَهی:** سَروِ راست‌روییده. **گُلْسِتان:** در این جا استعاره از «چهرهٔ زیبا و شکفته و رنگین» است. مُراد «چهرهٔ زیبایِ رودابه» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵:** از آن جا که او (= زال) در کوه، در دامانِ مُرغِ وحشی، و به دور از مردم پرورش یافته است، وقتی چُنان ماه‌رویی را در کابُل ببیند ـ آن سَروِ خوش‌اندامِ راست‌بالا، با چهره‌یی به زیباییِ گُلستان بر فرازِ قامَتَش ـ تعجّبی ندارد اگر عقل از سَرَش به دَر رَوَد و عاشق شود، و سزاوار نیست که شاه از او کینه‌یی به دل گیرد. (۶) **بخشایش آوردن:** تَرحّم کردن، دلسوزی کردن. **کِشْ:** که‌اش، که او را. **معنیِ بیت:** اکنون دَردِ عشقش به جایی رسیده است که هر کَس او را می‌بیند، به حالش دلسوزی می‌کند. (۷) **رفتن:** صورت گرفتن، بسته شدن. **بر بی‌گناه:** بی‌آنکه گناهی مُرتکب شده باشد، بی‌هیچ تقصیری، بی‌دلیل، ظالمانه. **دیدن:** مُتحمّل شدن، کشیدن. **معنیِ بیت:** میانِ من و او پیمانی بسته شده است که شاه از آن آگاه است، از بَس که او بی‌دلیل و ظالمانه رنج کشیده است (با او چُنین پیمانی بسته‌ام؛ این که با هیچ آرزویِ او مخالفت نکنم). (۸) **گُسی کردن:** گُسیل کردن، رَوانه کردن، فرستادن. **مُسْتمَند:** غم‌زده، اندوهگین. **چُن:** چون، وقتی. **معنیِ بیت:** او را با دلی غم‌زده به نزدِ تو روانه کرده‌ام، وقتی به پیشِ تختِ بلندِ تو رسید... (۹) **مِهْتَری:** بزرگی، سَروَری. **دَرخوردن:** شایسته بودن، بَرازنده بودن، زیبنده بودن. **خود:** برایِ تأکید آمده است، به معنیِ «اصلاً، اساساً، هیچ». **باید:** (از مصدرِ «بایستن») لازم است، نیاز است. **معنیِ بیت:** با او چُنان رفتار کُن که زیبندهٔ بزرگیِ توست، هیچ نیازی نیست که کسی به تو خِرَدمندی بیاموزد (تو خود بهتر می‌دانی که چه کُنی). (۱۰) **شُد رایْ راست:** «رای» در این جا یعنی «اندیشه، فکر، مُراد، مقصود، منظور»، و «راست شدن» یعنی «دُرُست دَرآمدن، مُطابق دَرآمدن، مُطابقت کردن، مُطابقِ دلخواه شدن»، و از آن جا که سخن از نامه نوشتن در میان است، «رایْ راست شدن» یعنی «حَقِّ معنی ـ از طریقِ سخن و قلم ـ اَدا شدن». بنابراین، «رایْ راست شدن» در این جا فعلی جُدا از «نامه نوشتن» نیست، به عبارتِ دیگر، فردوسی می‌گوید که: سام و زال و دبیر، بارها عبارت را حَکّ و اصلاح کردند و کاستند و افزودند، تا آن که نامه دُرُست مطابقِ اندیشه و دلخواهِ آن‌ها دَرآمد و حقِّ معنی اَدا شد. **معنیِ بیت:** وقتی نامه را نوشتند و حَقِّ معنی را اَدا کردند (نامه دُرُست همان چیزی شد که در نظر داشتند)، زال، بی‌درنگ نامه را گرفت و از جایْ برخاست. (۱۱) **پایْ به زین اَنْدَر آوردن:** سوار بر اسب شدن. **بَرآمدن:** بلند شدن، برخاستن. **کَرّه‌نایْ:** شیپور، بوق. **معنیِ بیت:** آمد و بر اسب نشست و بانگِ شیپور (به نشانهٔ عزیمتِ زال) بلند شد.

گفتار اَنْدَر ترتیب دادنِ آن که سینْدُخت را به رسولی به نزدیکِ سام فرستاد شاهِ کابُلْ مِهْراب

۱ چو در کابُل این داستانْ فاش گشت — سَرِ مَرزبانْ پُر زِ پَرخاش گشت
۲ بَرآشُفت و سینْدُخت را پیش خوانْد — همه خشمِ رودابه بر وِیْ بِرانْد
۳ چُنین گفت: «کاکنْون جُزین رایْ نیست — که با شاهِ گیتی مرا پایْ نیست
۴ که آرَمْت با دُختِ ناپاکْتَن — کُشَم زارتان بر سَرِ اَنْجُمَن
۵ مَگَر شاهِ ایران ازین خشم و کین — بَرآساید و رام گردد بَرین»
۶ چو بِشْنید سینْدُخت، بِنْشَست پَست — دلِ چاره‌جویْ اَنْدَر اَنْدیشه بَست
۷ همه روز تا شب در اندیشه بود — دِلَش از بَس اندیشه چون بیشه بود
۸ وَزآن پَس دَوان دست کرده به کَش — بیامَد بَرِ شاهِ خورشیدْفَش
۹ بِدو گفت: «بِشْنو زِمن یک سَخُن — چو دیگر یکی کامَت آید، بِکُن

❶ مَرزْبان: حُکمرانِ ناحیه. مُراد «مِهْراب، شاهِ کابُل» است. پَرخاش: در این جا یعنی «غوغا، آشوب». «سَرِ کسی پُر از پَرخاش گشتن»، یعنی «آشوبی در مغزِ کسی در گرفتن»، کنایه از «آرام و قرارِ خود را از دست دادن». معنیِ بیت: وقتی این ماجرا (فرمانِ منوچهر به سام مَبْنی بر حمله به کابُل) در کابل بر سَرزبان‌ها افتاد، مَرزبان (= مِهراب) آرام و قرارش را از دست داد. ❷ بَرآشفتن: خشمگین شدن. خشم بر (کسی) راندَن: عصبانیّتِ خود را متوجِّهِ (کسی) کردن، دِقِّ دلیِ خود را بر سَرِ (کسی) خالی کردن. معنیِ بیت: خشمگین شد و سیندُخت را احضار کرد و دِقِّ دلیِ خود را ـ که رودابه باعثِ آن شده بود ـ بر سَرِ او خالی کرد. ❸ رایْ: راه، چاره. که: زیرا، از آن رو که، از آن‌جا که. پایْ: تاب و توان، قُدرتِ مُقابله. ❹ ناپاکْتَن: نانَجیب، بَدکاره، بی‌عِفَّت. زار: به سختی، به شکلی فجیع. بر سَرِ اَنْجُمَن: در مَلاءِ عام، در برابرِ چشمِ همهٔ مردم. ❺ مَگَر: بلکه. بَرآسودن از: دست کشیدن از، دست بَرداشتن از. رامْ گشتن: آرام شدن، راضی شدن. معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵: و این‌گونه گفت که: اکنون ـ از آن‌جا که من قدرتِ مقابله با پادشاهِ جهان (= منوچهر) را ندارم ـ چاره‌یی جُز این نیست که تو را با دخترِ بَدکاره‌ات در ملاءِ عام به شکلی فجیع بِکُشم، بلکه با این کار، شاهِ ایران از خشم و کینه‌توزی دست بَردارد و آرام شود. ❻ پَست: هراسان، مُضطرب، پریشان. معنیِ بیت: وقتی سیندُخت سخنِ مِهْراب را شنید، پَریشان به گوشه‌یی نشست و مغزِ چاره‌اندیشِ خود را به کار انداخت. ❼ همه روز: سراسرِ روز، تمامِ روز. از بَس اندیشه: از فَرطِ نگرانی و اندوه. چون بیشه بودن: کنایه از «دَرهَم و آشفته بودن». معنیِ بیت: تمامِ روز را تا شب به تفکُّر و چاره‌اندیشی سپَری کرد. دِلَش از فَرطِ نگرانی و اندوه، سخت آشفته بود. ❽ دست به کَش کردن: دست بر کش نهادن، دست به سینه نهادن (به نشانهٔ احترام). «کَش» در این جا به معنیِ «سینه» است. بَر: پیش، نزدِ. خورشیدْفَش: خورشیدمانند، درخشان و باشُکوه همچون خورشید. مُراد از «شاهِ خورشیدْفَش»، «مِهْراب» است. معنیِ بیت: (سرانجام فکری به خاطرش خُطور کرد) و آن‌گاه دَوان دَوان و دست به سینه نهاده، پیشِ شاهِ خورشیدمانند (= مِهْراب) آمد. ❾ دیگر یکی: یکیِ دیگر، در این جا یعنی «فکری دیگر، چاره‌یی دیگر، تصمیمی دیگر». کام (کسی) آمدن: مُطابقِ دلخواهِ (کسی) بودن، بر وَفقِ مُرادِ (کسی) بودن، با خواستِ (کسی) سازگار بودن، پَسندیدن. معنیِ بیت: سخنِ (= پیشنهاد) مرا بِشْنو، اگر آن را نَپسندیدی (اگر فکرِ دیگری با خواستِ تو سازگار بود)، آن وقت هر کار می‌خواهی بِکُن.

۱ تو را خواسته گر ز بَهرِ تَن است / بِبَخش و بِدان کین شب آبستن است
۲ اگر چند باشد شبِ دیرْیاز / بَرو تیرگی هم نَمانَد دراز
۳ شود روز، چون چَشمه رَخشان شود / زمین چون نِگینِ بَدَخشان شود»
۴ بِدو گفت مِهْراب: «کَز باستان / مَزَن در میانِ یَلانْ داستان
۵ بگوی آنْچ دانیْ و جان را بِکوش / وَگَر چادَرِ خون به تَن بَر، بِپوش»
۶ بِدو گفت سینْدُخت: «کِی سَرفَراز! / بُوَد کِتْ به خونم نَیاید نیاز
۷ مرا رفت باید همی پیشِ سام / کَشیدن مَرا این تیغ را از نِیام
۸ زِ من جان و رنج و ز تو خواسته / سِپُردن به من گنجِ آراسته»
۹ بِدو گفت مِهْراب: «کاینَک کلید / غمِ گنجْ هرگز نباید کَشید
۱۰ پَرَستَنده و اسب و تَخت و کُلاه / بیآرای و با خویشتن بَر به راه
۱۱ مَگَر شهرِ کابُل نسوزد به ما / چو پَژمُرده شُد، بَرفُروزَد به ما»
۱۲ چُنین گفت سینْدُخت: «کِی نامْدار! / به جایِ رَوان، خواسته خوار دار
۱۳ نباید که چون من شَوَم چاره‌جویْ / تو رودابه را سختی آری به رویْ

(1) **خواسته:** مال، ثروت. **شبْ آبِسْتن است:** مَثَل است، به معنیِ آن که «روزگار، حوادثِ پیش‌بینی‌ناپذیرِ بسیاری در آستین دارد و نباید نااُمید بود». مُعادِلِ «باشد اَنْدَر پَرده بازی‌های پنهان غم مَخور»، یا: «از این سُتون به آن سُتون فَرَج است»، یا: «سیب را چون به هوا اندازی، تا بر زمین آید، هزار چرخ زَنَد»، یا: «تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن» و از این قبیل. (2) **اگر چند:** هرچند، هر قَدْر. **دیریاز:** طولانی. (3) **چَشمه:** چشمهٔ خورشید، آفتاب. **نِگین:** گوهر و سنگِ قیمتی که بر انگشتری یا زیوَرِ دیگر کار گُذارند. **بَدَخشان:** شهری معروف به داشتنِ معادنِ سنگ‌هایِ قیمتی. «لَعْلِ بَدَخش» در سَراسرِ جهانِ اسلام شُهرت داشت. این شهر که روزگاری جُزوِ خراسانِ بزرگ بود، امروزه در شرقِ افغانستان واقع است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** اگر از نظرِ تو مال و ثروت برایِ آسایشِ تَن و جان است، اکنون هنگامِ آن است که دست به بخشیدنِ مال بزنی و غم نخوری، زیرا روزگار بازی‌هایِ بسیار دز آستین دارد. شب، هر قَدْر هم که طولانی باشد، سرانجام به پایان می‌رسد و تاریکیِ آن نخواهد پایید. همین که خورشیدْ درخشیدن گیرد، روزْفرا می‌رسد و زمینْ مانندِ نِگینِ بَدَخشانی روشن و تابناک می‌شود (باری، پایانِ شَبِ سِیَهْ سپید است). (4) **باسْتان:** روزگارانِ پیشین، قدیم. **داستان زدن:** مَثَل زدن. **یَلان:** پهلوانان، دلیران. **معنیِ بیت:** مِهْراب به او گفت: در میانِ دلیران از روزگارانِ پیشین مَثَل مَزَن و حِکْمَت مَگو (چُنین سخنانی در این جا به کار نمیْ‌آید). (5) **جان را کوشیدن:** برایِ نجاتِ جانِ خود تلاش کردن. **وَگَر:** و یا. **به تَنْ بَر:** بر تن. **چادَرِ خون بر تَن پوشیدن:** در خون غلتیدن، کُشته شدن. در این جا مُراد «آمادهٔ مرگ شدن» است. **معنیِ بیت:** یا آنچه می‌دانی بگو و برایِ نجاتِ جانِ خود تلاش کُن، و یا آمادهٔ مرگ شو. (6) **بُوَد:** ممکن است، شاید. **کِتْ:** کِه‌ات، که تو را. **معنیِ بیت:** سینْدُخت به او گفت که: ایْ شاهِ سَرافراز! (با تدبیری که اندیشیده‌ام) شاید نیازی نباشد که خونِ مرا بریزی. (7) **تیغ:** شمشیر. در این جا استعاره از «زبان» است. **نِیام:** غِلاف. **تیغ را از نِیام کَشیدن:** شمشیر را از غِلاف بیرون کشیدن. در این جا یعنی «شمشیرِ زبانم را از نِیام بیرون بِکَشم (سخن بگویم)». (8) **گنجِ آراسته:** گنجِ اَنْباشته، گنجِ آباد. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** رنج و زحمتِ این کار از من، و مال و ثروت از تو (من از جانِ خود مایه می‌گُذارم و تو از ثروتِ خویْش)، باید گنجی انباشته را به دستِ من بسپاری. (9) **اینک:** این است!، این‌ها!، بگیر!. **غمِ (چیزی) کشیدن:** غصّهٔ (چیزی را) خوردن. **معنیِ بیت:** مِهْراب به او گفت: بیا کلید را بگیر! غصّهٔ گنج را هرگز نباید خورْد. (10) **پَرَستنده:** خدمتکار، غُلام، چاکر. **کُلاه:** تاج. **آراستن:** آماده کردن. **معنیِ بیت:** خدمتکار و اسب و تخت و تاج را آماده کُن و با خود بِبَر. (11) **مَگَر:** بلکه، به اُمیدِ آن که، شاید. **معنیِ بیت:** بلکه سرزمینِ کابُل به سَبَبِ ما به آتش کشیده نشود، و همْ چُنان که اکنون به سَبَبِ ما پَژمُرده و ماتم‌زده شده است، به سَبَبِ ما شکفته و شادمان و روشن شود. (12) **خواسته:** مال، ثروت. **خوار داشتن:** بی‌ارزش و ناچیز شمردن. **معنیِ بیت:** سینْدُخت این گونه گفت که: ایْ شاهِ نامدار! به جایِ جان، مال و ثروت را ناچیز و بی‌ارزش بِدان (ثروت را فِدایِ جان کُن). (13) **نباید:** مَبادا. **شَوَم:** رَوَم. **چاره‌جویْ:** (قید است) به قصدِ چاره‌جویی، به چاره‌جویی. **(کسی را) سختی به رویْ آوردن:** (کسی را) گرفتارِ رنج و سختی کردن، بَلایی بر سَرِ (کسی) آوردن، به (کسی) آسیب رساندن. **معنیِ بیت:** مَبادا که وقتی من به چاره‌جویی از این جا بِرَوَم، تو آسیبی به رودابه برسانی.

۱ مرا در جهان اَندُهِ جانِ اوست — کُنون با توام روزِ پیمانِ اوست»
۲ یکی سختْ‌پیمان سِتَد زو نُخُست — پَس آن‌گَهْ به جَلْدی رَهِ چاره جُست

۳ بیاراست تَن را به دیبای و زَر — به دُرّ و به یاقوتِ پُرمایه، سَر
۴ پَس از گنجِ زَرَّش زِ بَهْرِ نِثار — بُرون ریخت دینارْ چون سی‌هزار
۵ دَه اسبِ گِرانْمایه با سازِ زَر — پَرَستنده پَنْجه به زَرّینْ کَمَر
۶ به سیمینْ سِتام آوَریدَند سی — از اَسْبانِ تازیّ و از پارسی
۷ اَبا طَوْقِ زَرّینْ پَرَستَنده شَست — یکی جامْ مَر هر یکی را به دست
۸ پُر از مُشک و کافور و یاقوت و زَر — یکی پُر زِ گوهر، یکی پُرشَکَر
۹ چهل تختْ دیبایِ پیکر به زَر — طِرازَش همه گونه گونه گُهَر
۱۰ به زَرّین و سیمین دوصد تیغ هَنْد — چه زو سی به زَهْرآب داده پَرَند
۱۱ صد اُشتُر، همه ماده و سُرخْ‌مویْ — صد اَشتَر، همه بارکَش، راه‌جویْ
۱۲ یکی تاجْ پُرگوهرِ شاهوار — اَبا یاره و طَوْق و با گوشوار

(۱) **(کسی را) اَندُهِ جانِ (کسی) بودن:** نگرانِ سلامتِ (کسی) بودن، غصّهٔ (کسی را) خوردن. **روز:** هنگام، وقت. **معنیِ بیت:** من در دنیا تنها نگرانِ سلامتِ او هستم و بس (اگر او سالم و تَن‌دُرُست باشد، دیگر غصّهٔ هیچ چیزی را نمی‌خورَم). اکنون هنگامِ آن است که با تو در موردِ او پیمان بِبَندم (باید به من قول دهی که به او گَزَندی نرسانی). (۲) **سختْ‌پیمان:** قولِ مُحکم، سوگندِ مُحکم. **سِتَدَن:** گرفتن. **به جَلْدی:** به چابُکی، به شتاب، بی‌درنگ. **معنیِ بیت:** نُخُست قول و سوگندی مُحکم از او گرفت، آن‌گاه بی‌درنگ در پِیِ چاره‌جویی بَرآمد. (۳) **دیبا:** نوعی پارچهٔ ابریشمیِ رنگین. **دُر:** مُروارید. **پُرمایه:** گرانبها، قیمتی. **معنیِ بیت:** جامه‌یی از دیبا بر تن کرد و زیورهایِ زَرّین به خود بَست و سَر و مویِ خود را با مُروارید و یاقوتِ گرانبها آراست. (۴) **گنجِ زَرَّش:** در نُسخهٔ فلورانس «گنجِ خَضْرا» (نامِ گنجِ ششم از گنج‌هایِ خُسروپرویز) آمده است و عیبِ این روایت روشن است، گنجی که در دورانِ پادشاهیِ خُسروپرویز (خضرا) نامیده شد، چه ربطی به مِهْرابِ کابُلی دارد؟ خودِ فردوسی گفته است: «دِگَر گنجِ پُر دُرِّ خوشاب بود / که بالاش یک تیرْپَرتاب بود // که خَضْرا نِهادند نامَش رَدان / همان کاردانْ ناموَر بِخْرَدان». روایت‌هایِ دیگر چُنین است: «گنجِ چینی»، «گنجِ مِهْراب»، «نقدِ گنجی»، «خانهٔ گنجْ بَهرِ نثار». **نِثار:** پیشکش، هدیه. **بُرون ریختن:** بیرون آوردن. **چون:** در حدودِ، تقریباً. **معنیِ بیت:** آن‌گاه از خِزانهٔ طلایِ مِهْراب، در حدودِ سی‌هزار دینار برایِ پیشکش (به سام) بیرون آوَرْد. (۵) **گِرانْمایه:** اصیل، نَجیب. **ساز:** ساز و بَرگ، زین و یَراق. **پَرَستنده:** در این جا یعنی «غُلام». **کَمَر:** کَمَربَند. **معنیِ بیت:** دَه اسبِ اصیل با زین و یَراقِ طلایی، و پنجاه غُلام با کَمَربندِ زَرّین. (۶) **سیمین:** نُقره‌یی. **سِتام:** ساخت و یَراقِ زین، زین و بَرگ. **تازی:** عربی. **معنیِ بیت:** هم‌چُنین سی اسبِ عربی و پارسی را با زین و یَراقِ نُقره‌یی آوردند. (۷) **طَوْق:** گردن‌بَند. **پَرَستنده:** در این جا یعنی «کنیز». (۸) **کافور:** مادهٔ مُعطّرِ جامدی که از برخی گیاهان و به ویژه از تَقْطیرِ چوبِ درختِ کافور، سیناموموم کامفورا (Cinnamomum camphora) می‌گیرند. این درخت، بومیِ چین، ژاپن و جزیرهٔ فُرمُز است. در روزگارانِ قدیم، بازرگانانِ ایرانی، کافور را از هندوستان می‌آوردند. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** نیز شصت کنیز با گردن‌بَندِ طلایی که هر یک از آن‌ها جامی پُر از مُشک، کافور، یاقوت، طلا، گوهر، شِکَر، در دست داشت. (۹) **تخت:** تخته، توپِ پارچه. **پیکر به زَر:** زَربَفت. **طِراز:** نِگارِ جامه، زینتِ پارچه، نقش و نگار. **معنیِ بیت:** چهل تخته دیبایِ زَربَفت که با گوهرهایِ گوناگون زینت یافته بود. (۱۰) **به زَرّین و سیمین:** با دسته‌هایِ طلایی و نُقره‌یی. در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «به زَرّینه‌قَبْضه». **تیغِ هَند:** شمشیرِ هِندی. **پَرَند:** شمشیرِ جوهردار. **معنیِ بیت:** و دویست شمشیرِ هندی با دسته‌هایِ طلایی و نُقره‌یی که از این میان سی شمشیرِ جوهردار را با زَهر آب داده بودند. (۱۱) **سُرخْ‌مویْ:** شُترِ سُرخ‌موی بسیار گرانبها به شمار می‌آید. **راه‌جویْ:** رَهوار. **معنیِ بیت:** و صد شُتر که همه ماده و سُرخ‌موی بودند و صد قاطرِ باربَر و رَهوار. (۱۲) **شاهوار:** دَرخورِ شاهان، شاهانه. **یاره:** دَستبند. **طَوْق:** گردن‌بَند. **معنیِ بیت:** تاجی پُر از مُرواریدهایِ شاهانه، همراه با دَستبند و گردن‌بَند و گوشواره.

۱ به سانِ سِپِهْری یکی تَختِ زَر بَرو بافته چند گونه گُهَر
۲ به رَش خُسروی، بیست پَهْنایِ او چو سیصد فُزون بود بالایِ او
۳ وَزآن زَنده‌پیلانِ جنگی چهار همه جامه و فَرش کردند بار

۴ چو بَرساخت کار، اَنْدَر آمد به اسب چو گُردی به کِردارِ آذرگُشَسب
۵ [یکی تَرگِ رومی به سَر بَرنِهاد یکی باره‌یی زیرش اَنْدَر چو باد]
۶ بیامَد گُرازان به دَرگاهِ سام نه آواز داد و نه بَرگُفت نام
۷ به کارْآگهان گفت تا ناگهان بگویند با سَرفَرازِ جهان
۸ که: «آمد فرستاده‌یی کابُلی به نَزدِ سِپَهْبَد، یَلِ زابُلی
۹ زِ مِهْرابِ گُردْ آوَریده پَیام به نَزدِ سِپَهْبَد جهانگیرْسام»
۱۰ بیامَد بَرِ سامِ یَلْ پَرده‌دار بِگُفت و بِفَرمود تا داد بار
۱۱ فُرود آمد از اسب سینْدُخت و رفت به پیشِ سِپَهْبَد خُرامید تَفْت
۱۲ زمین را بِبوسید و کرد آفرین اَبَر شاه و بر پَهْلَوانِ زمین

❶ بافته: در این جا یعنی «نِشانْده شده، کار گذاشته شده، مُرَصَّع». معنیِ بیت: تختی زرّین که در شُکوه و بلندی به آسمان می‌مانِسْت و آن را به گوهرهایِ گوناگون مُرصّع کرده بودند. ❷ این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. رَش: اَرَش، واحدی برایِ اندازه‌گیریِ طول، از آرنج تا سَرِ انگشت، ذِراع. «به رَشْ خُسروی» یعنی «با اَرَشِ خُسروی» یا «با اَرَشِ شاهی» که قاعدتاً باید بزرگ‌تر از اَرَشِ معمولی باشد. چو: در حدودِ، تقریباً، کمابیش. معنیِ بیت: پَهنایِ این تخت بیست اَرَشِ خسروی و بلندیِ آن کمابیش از سیصد اَرَشِ خسروی بیش‌تر بود. ❸ زَنْده‌پیل: ژَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. معنیِ بیت: هم‌چُنین بر پُشتِ چهار فیلِ تنومندِ جنگی، یک‌سَره جامه و فَرْش بار کردند. ❹ بَرساختن: آماده کردن، انجام دادن. به اسب اَنْدَر آمدن: سوار بر اسب شدن، بر اسب نشستن. گُرد: دلاور، دلیر. به کِردارِ: مِثْلِ، مانندِ. آذَرگُشَسب: فردوسی، گاه از نامِ «آذَرگُشَسب» [به معنیِ «آتشِ اسبِ نَر»، یکی از سه آتشکدهٔ مهمِ عهدِ ساسانیان که در شیز (آذربایجان) جای داشت و مُختصِّ رزمیان و شاهان بود] به صورتِ واژه‌یی غیرِعَلَم و به معنیِ مُطلقِ «آتش» استفاده کرده است، مثلاً گفته است: «گُرازه همان‌گَهْ بِبَستش بر اسب / نشست از بَرِ زینْ چو آذرگُشَسب» (یعنی به تُندی و تیزیِ شعلهٔ آتش). معنیِ بیت: وقتی سینْدُخت کارها را انجام داد (و هدایا را آماده کرد)، مانندِ دلاوری تُند و تیز بر اسب سوار شد. ❺ تَرگ: کُلاه‌خود. باره: اسب. معنیِ بیت: کُلاه‌خودی رومی بر سَر گذاشته بود و بر اسبی تُندرو به سرعتِ باد، نشسته بود. ❻ گُرازان: در این جا یعنی «شتابان». دَرگاه: بارگاه، کاخ. آواز دادن: نِدا کردن، به صدایِ بلند اعلام کردن. معنیِ بیت: شتابان به بارگاهِ سام آمد، نه ورودش را به صدایِ بلند اعلام کرد و نه نامِ خود را گفت. ❼ کارآگهان: در اینجا به معنیِ «مُخْبِران» است. ناگهان: بی‌درنگ، زود. ❽ سِپَهْبَد: سپهسالار. مُراد «سام» است. یَل: پهلوان. ❾ جهانگیر: جهان‌گُشا، فاتح. معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹: به مُخْبِران گفت که بی‌درنگ به آن سَرفَرازِ جهان (= سام) اطلاع دهند که فرستاده‌یی از کابُل به نزدِ سپهسالار، پهلوانِ زابُلی (= سام) آمده است و از مِهْرابِ دلاور برایِ سپهسالارْسامِ جهان‌گُشا پیغام آورده است. ❿ پَرده‌دار: حاجِب، کسی که در دَربارِ شاهان مأمورِ بالا بُردن و آویختنِ پرده است، کسی که به مُلاقات کنندگان اجازهٔ ورود دهد. بارْ دادن: اجازهٔ ورود دادن. معنیِ بیت: پَرده‌دار به نزدِ سامِ پهلوان آمد و گفت (که فرستاده‌یی از کابُل آمده است) و سام دستور داد تا به او اجازهٔ ورود دهد. ⓫ خُرامیدن: رفتن. تَفْت: تُند، به سرعت، با شتاب. معنیِ بیت: سینْدُخت از اسب پیاده شد و به راه افتاد و با شتاب به حُضورِ سپهسالار (= سام) رسید. ⓬ آفرین کردن: دُرود فرستادن. معنیِ بیت: زمینِ اَدَب بوسید و بر شاه (= منوچهر) و پهلوانِ جهان (= سام) دُرود فرستاد.

۱ نِثار و پَرَستَنده و اسب و پیل   رَده بَرکَشیده زِ دَر تا دو میل
۲ یَکایَک همه پیشِ سام آوَرید   سَرِ پَهْلَوان خیره شُد کآن بدید
۳ پُر اَنْدیشه بِنْشَست بر سانِ مَست   به کَش کرده دست و سَر اَفْکنده پَست
۴ که: «جایی کُجا مایه چندین بُوَد   فرستادنِ زن چه آیین بُوَد؟
۵ گَر این خواسته زو پَذیرَم همه   زِمن گردد آشُفته شاهِ رَمه
۶ وَگَر بازگَردانَم از پیش، زال   بَرآرَد به کِردارِ سیمُرْغ یال»
۷ بَرآوَرْد سَر، گفت: «کین خواسته   غُلامان و پیلانِ آراسته
۸ شَوید این به گَنجورِ دَسْتان دهید   به نامِ بُتِ کابُلِستان دهید»

۹ پَری‌رویْ سینْدُخت بر پیشِ سام   زبان کرد گویا و دلْ شادکام
۱۰ [چو آن هَدیه‌ها را پذیرفته دید   رَسیده بِهیْ و بَدی رفته دید]
۱۱ سه بُت‌رویْ با او به یک جا بُدَند   سَمَنْ‌پیکر و سَروْبالا بُدَند
۱۲ گرفته یکی جامْ هر یک به بَر   پُر از سُرخْ‌یاقوت و دُرّ و گُهَر
۱۳ به پیشِ سِپَهْبَد فُرو ریختند   همه یک به دیگر بَرآمیختند

(۱) نِثار: هدیه، پیشکش. پَرَستَنده: غُلام، کنیز. رَده بَرکَشیدن: صف کشیدن، صف بستن. میل: (مُعَرَّبِ واژهٔ لاتینیِ mille، اختصارِ passuum mille به معنایِ هزار گام) مقیاسِ مسافت، برابر با یک‌سومِ فرسنگ. (۲) یَکایَک: یک به یک، یکی پس از دیگری. سَرِ (کسی) خیره شدن: بُهت‌زده شدن، دَستخوشِ حیرت شدن. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: حاملانِ پیشکش‌ها و غُلامان و کنیزان و اسب‌ها و فیل‌ها، از دَرگاهِ سام تا فاصلهٔ دو میل صف بسته بودند. سیندُخت همهٔ پیشکش‌ها را یک به یک به حُضورِ سام بُرد و در برابرِ او گذاشت. پهلوان از دیدنِ این هدایا بُهت‌زده شد. (۳) پُر اندیشه: سخت اندیشناک، غرق در فکر. بر سانِ مَست: مَدهوش، از خود بی‌خود. دست به کَش کردن: دست در زیرِبغل کردن. «کَش» در این جا به معنیِ «بغل، زیرِبغل» است. سَر پَست اَفْکندن: سَر به پایین انداختن.. معنیِ بیت: سام، مَدهوش و سخت اندیشناک نشست، دست‌هایش را در زیرِبغل کرده بود و سَرَش را پایین انداخته بود. (۴) که: بیانی است. کُجا: که. مایه: مال، ثروت. چندین: این همه، این قَدَر. معنیِ بیت: (با خود می‌اندیشید) که: جایی که این همه مال و ثروت هست، این دیگر چگونه رَسمی است که زن را به عنوانِ قاصد می‌فرستند؟ (چه منظوری دارند؟). (۵) خواسته: مال، ثروت. مُراد «پیشکش‌ها و هدیه‌ها» است. آشُفته گشتن: بَرآشفتن، خشمگین شدن. رَمه: ۱. مَردم ۲. سپاه. (۶) از پیش باز گرداندن: پَس فرستادن، رَد کردن، نپذیرفتن. یال بَرآوردن: گردن افراختن، گردن کشیدن، عِصیان کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: اگر همهٔ این هدیه‌ها را از او قبول کنم، شاهِ مردم (= منوچهر) از من خشمگین خواهد شد، و اگر آن‌ها را پس بِفرستم، زال، مانندِ سیمُرغِ وحشی، عصیان می‌کند. (۷) سَر بَرآوردن: در این جا یعنی «سَر بُلند کردن». خواسته: مال، ثروت. (۸) شَوید: بِرَوید. گَنْجور: خِزانه‌دار. بُتِ کابُلِستان: زیباروِیِ کابُل. مُراد «رودابه» است. معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸: سرانجام سَرَش را بلند کرد و گفت: «بِرَوید و این اموال و غُلامان و فیل‌هایِ آراسته را به نامِ زیباروِیِ کابُل (= رودابه) و به عنوانِ پیشکش‌هایِ او، به خزانه‌دارِ زال تحویل دهید. (۹) زبانْ گویا کردن: به سخن دَرآمدن، لب به سخن گشودن. قرینهٔ مَقام نشان می‌دهد که در این جا به معنیِ «سپاسگزاری کردن» به کار رفته است. دلْ شادکام کردن: دلْ خوش کردن، شاد شدن. (۱۰) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در نُسخهٔ مأخذِ بُنداری بوده است. بِهی: خوشی، شادمانی. بَدی: ناخوشی، ناگواری، بلا. معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰: سیندُختِ زیباروی، در حُضورِ سام لب به سپاسگُزاری گُشود و شاد شد، وقتی دید که هدیه‌ها پذیرفته شده است، دریافت که بلا دور شده است و خوشی فرا رسیده است. (۱۱) بُت‌رویْ: زیباروی. سَمَن‌پیکر: دارایِ تَنی به سپیدی و لطافتِ یاسَمَن. سَروْبالا: دارایِ قامتی راست و کشیده و زیبا همچون درختِ سَرو. (۱۲) به بَر: در آغوش، در بغل. دُر: مُروارید. (۱۳) سِپَهْبَد: سِپَهسالار. مُراد «سام» است. یک به دیگر بَرآمیختن: با یکدیگر مَخلوط کردن، با یکدیگر دَرهَم آمیختن. معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ تا ۱۳: سه کنیزِ سَمَن‌پیکر و سَروْبالا در کنارِ سیندُخت ایستاده بودند که هر یک جامی لبریز از یاقوتِ سُرخ و مروارید و گوهر در بغل داشتند. جام‌ها را زیرِپایِ سپهسالار (= سام) ریختند و با یک‌دیگر دَرهَم آمیختند.

۱ چو با پَهْلَوان کار بَرساختند ... زِبیگانه خانه بِپَرداختند

۲ چُنین گفت سینْدُخت با پَهْلَوان ... که: «با رایِ تو پیر گردد جوان
۳ بُزرگان زِ تو دانش آموختند ... به تو تیره‌کَیهان بَرافْروختند
۴ به مِهْرِ تو شُد بَسته دستِ بَدی ... به گُرزَت گُشاده رَهِ ایزدی
۵ گُنه‌کار گر بود، مِهْراب بود ... زِ خونِ دِلَش میژه سیراب بود
۶ سَرِ بی‌گناهانِ کابُل چه کرد ... کُجا اَنْدَر آوَرْد باید به گَرد؟
۷ پَرَستندهٔ خاکِ پایِ تواَند ... همه شهر زنده به رایِ تواَند
۸ ازآن ترس کو هوش و زور آفرید ... دَرَخشنده‌ناهید و هور آفرید
۹ نَیاید چُنین کارَش از تو پَسَند ... میان را به خونِ بَرَهمَن مَبَند»
۱۰ بِدو سامِ یَل گفت: «با من بِگویْ ... هرآن چِتْ بِپُرسَم، بَهانه مَجویْ

(۱) **برساختن:** انجام دادن، به پایان بُردن. **بِپَرداختن:** خالی کردن، تَهی کردن. «زِبیگانه خانه بِپَرداختند»، یعنی «مَجْلِس را از اَغْیار و نامَحرمان خالی کردند». **معنیِ بیت:** وقتی مراسمِ نثارِ گوهر را به پایان بُردند، مَجلس را از نامَحرمان خالی کردند (سام دستور داد تا مجلس را برایِ شنیدنِ پیغام خالی کنند). (۲) **رایْ:** اندیشه، تدبیر، فرزانگی. **پیرْ جوان گشتن:** پیرْ جوانی از سَر گرفتن. کنایه از «عُمْر دوباره یافتن». (۳) **تیره‌کَیهان:** جهانِ تاریک. **بَرافْروختن:** روشن کردن. (۴) **دستِ (کسی) بسته شدن:** کنایه از «ناتوان شدن، از فعّالیت باز ماندن، باز داشته شدن، دستِ (کسی) کوتاه شدن». **بدی:** شَر، سِتَم، بیداد. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ تا ۴:** آن‌گاه سینْدُخت با پهلوان (= سام) این‌گونه سخن گفت: «(ایْ پهلوانی که) در پرتوِ اندیشه و تدبیرِ تو، پیر، جوانی از سَر می‌گیرد و عُمرِ دوباره می‌یابَد! بزرگان و خِرَدمندان از تو دانش آموخته‌اند و جهانِ تاریک را به (روشنیِ خِرَدِ) تو روشن کرده‌اند. در سایهٔ مهربانیِ تو، دستِ بیداد کوتاه شده است و به یُمنِ گُرز و دلاوریِ تو، راهِ خدا (در برابرِ مَردم) گشوده شده است. (۵) **میژه:** مُژه. ضمیرِ «ش» در «دِلَش» مُتعلّق به «میژه» است. **میژهٔ (کسی) از خونِ دل سیراب بودن:** مُژهٔ (کسی) از خونِ دل سیراب شدن، مُژهٔ (کسی) به اشکِ خونین آغشته بودن، اشکِ خونین از چشم باریدن. کنایه از «سخت پشیمان و اندوهگین بودن». (۶) **چه کرد؟:** چه گناهی مُرتکب شده است؟ چه خطایی از او سَر زده است؟ **کُجا:** که. **سَرِ (کسی) به گَرد اَنْدَر آوردن:** سَرِ (کسی) را به خاک انداختن. کنایه از «نابود کردن، کُشتن». **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** اگر در این ماجرا گناهکاری وجود داشته باشد، مِهْراب است که اکنون (از شدّتِ پشیمانی و اندوه) اشکِ خونین از چشم می‌بارَد. بی‌گناهانِ سرزمینِ کابُل چه گناهی مُرتکب شده‌اند که باید آن‌ها را کُشت؟ (۷) **پَرَستنده:** ستایشگر، دوستدار، ستاینده. «پَرَستندهٔ خاکِ پایِ (کسی) بودن» کنایه از «نهایتِ فُروتنی و خاکساری را در برابرِ (کسی) از خود نشان دادن»، مُعادل است با «خاکِ پایِ کسی را توتیایِ چشمِ خود کردن». **رایْ:** خواست، فرمان. **معنیِ بیت:** هَمِگی خاکِ پایِ تو را توتیایِ چشمِ خود می‌کنند و همهٔ شهر به خواست و فرمانِ تو زنده‌اند (اگر بگویی بمیرید، می‌میرند و اگر بگویی زنده شوید، زنده می‌شوند). (۸) **هوش:** جان. **زور:** نیرو، توان. **ناهید:** زُهره، دوّمین سیّارهٔ منظومهٔ شمسی. زُهره، پس از خورشید و ماه، معمولاً درخشنده‌ترین جِرمِ آسمانی است. **هور:** خورشید. **معنیِ بیت:** از کسی بِتَرس که جان و نیرو را آفرید، زُهرهٔ درخشان و خورشید را آفرید (از خدا بِتَرس). (۹) **کارش:** ضمیرِ «ش» مُتعلّق به فعلِ «پَسَند آمدن» است و مصراعِ نُخُست چُنین است: «چُنین کار از تو پَسَندش نیاید یا پَسَند نیایَدَش». **میان بستن:** کَمَر بستن، آمادهٔ کاری شدن، اقدام کردن، دست زدن به. **بَرَهْمَن:** پیشوایِ روحانیِ آیینِ برهمایی. به معنیِ «پیر و مُرشِدِ هِنْدوان و بُت‌پرستان و آتش‌پرستان»، و «دانشمند، حکیم» نیز به کار رفته است. در این جا به معنیِ «انسانِ بی‌گناه» آمده است. **معنیِ بیت:** او (= خدا) چُنین کاری را از تو نمی‌پَسَندد، پس دست به ریختنِ خونِ بی‌گناهان مَزَن. (۱۰) **هرآن چِتْ:** هر آنچه‌ات، هرچه از تو. **بَهانه جُستن:** عُذر و بهانه آوردن، طَفْره رفتن. **معنیِ بیت:** سامِ پهلوان به او گفت: هرچه از تو می‌پُرسم، به من پاسخ بِدِه و عُذر و بَهانه مَیاور.

۱ تو مِهْراب را کِهْتَری یا هَمال؟ — مَر آن دُختِ او را کُجا دید زال؟
۲ به روی و به موی و به خوی و خِرَد — به مَن گوی تا با کِه اَنْدَر خورَد؟
۳ زِ بالا و دیدار و فرهنگِ اویْ — بَرآن سان که دیدی، یَکایَک بِگویْ»
۴ بِدو گفت سینْدُخت: «کِی پَهْلَوان! — سَرِ پَهْلَوانان و پُشتِ گَوان!
۵ یکی سَختْ‌پیمانْ خواهم نُخُست — که لَرزان شود زو بَر و بوم و رُست
۶ که از تو نَیاید به جانم گَزَند — نه آن کَس که بر مَن بُوَد اَرْجُمَند
۷ مرا کاخ و ایوانِ آباد هست — همان گنج و خویشان و بُنیاد هست
۸ چو ایمِن شَوَم، هرچه گویی بِگویْ — بِگویَم، بِجویَم بِدین آبِ رویْ
۹ نَهُفته همه گنجِ کابُلِستان — بِکوشَم، رَسانَم به زابُلِستان»

۱۰ گرفت آن زمان سامْ دَستَش به دست — وِرا نیکْ بِنْواخت و پیمان بِبَست
۱۱ چو بِشْنید سینْدُخت سوگندِ اویْ — همان راستْ‌گُفتار و پیوندِ اویْ
۱۲ زمین را بِبوسید و بَرپایْ خاست — بِگُفت آنچه اَنْدَر نِهان بود راست
۱۳ که: «من خویشِ ضَحّاکَم اِیْ پَهْلَوان! — زنِ گُردْ مِهْرابِ روشَنْ‌رَوان
۱۴ همان مامِ رودابهٔ ماه‌رویْ — که دَستانْ هَمی جان فَشانَد بَر اویْ

(۱) **کِهْتَر:** خدمتکار. **هَمال:** زن، همسر. (۲) **به:** از نظرِ. **اَنْدَر خوردن:** شایسته بودن، دَرخور بودن. (۳) **دیدار:** چهره. **فرهنگ:** دانش، فرزانگی. **یَکایَک:** یک به یک، مو به مو، همه. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** تو خدمتکارِ مِهْراب هستی یا همسرِ او؟ زال، دخترِ او را کجا دید؟ بگو ببینم دخترِ او از نظرِ روی و موی و اخلاق و عقل، دَرخورِ همسریِ چه کسی است؟ از قد و بالا و چهره و دانشِ او، همان‌گونه که دیده‌یی، همه را مو به مو برایِ من بگو. (۴) **سَر:** بزرگ، رئیس، سَرْوَر. **پُشت:** پُشتیبان، پناه، تکیه‌گاه. **گَو:** دلاور، دلیر. **معنیِ بیت:** سینْدُخت به او گفت: اِیْ پهلوان! اِیْ سَرورِ پهلوانان و تکیه‌گاهِ دلاوران! (۵) **سخت‌پیمان:** عهدِ اُستوار، سوگندِ مُحکم. **رُست:** سرزمین، خاک. (۶) **گَزَند:** آسیب، آزار. **بر مَن:** برایِ مَن، نزدِ مَن. **اَرجُمند:** عزیز، گرامی. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** نُخُست (پیش از آن که به پُرسش‌هایِ تو پاسخ دهم) از تو می‌خواهم که با من عهدی اُستوار بِبَندی (و سوگندی مُحکم بخوری)، چُنان عهد و سوگندی که (در صورتِ نَقضِ آن) سرزمین و خاک به لرزه دَرآید، (مَبْنی بر این) که از تو به جانِ من و به جانِ عزیزانِ من آسیبی نرسد. (۷) **همان:** هم‌چُنین، نیز، و. **بُنیاد:** گوهر، نژاد. (۸) **آبِ رویْ جُستن:** عزّت و احترام کَسب کردن، آبرومند شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** من کاخ و ایوانِ آباد و ثروت و خویشاوندان و نژادِ والا دارم (از شرف و بزرگی چیزی کم ندارم)، وقتی با من عهد بِبَندی و ایمن شَوَم، آن‌گاه از هرچه بِپُرسی به تو پاسخ می‌دهم و با این کار (پاسخ راست دادن، نزدِ تو) عزّت و احترام کَسب می‌کنم. (۹) **نَهُفته:** پوشیده، پنهان، ناشناخته. **معنیِ بیت:** و کوشش خواهم کرد تا همهٔ گنج‌هایِ پوشیده و ناشناختهٔ کابُل را به زابُل بیاورم. (۱۰) **نیکْ نَواختن:** بسیار مهربانی کردن. **معنیِ بیت:** آن‌گاه سامْ دستِ او را در دست گرفت و با او بسیار مهربانی کرد و عهد بست و سوگند خورْد. (۱۱) **پیوند:** عهد، پیمان. (۱۲) **زمین بوسیدن:** به سَجده دَرآمدن. در این جا یعنی «زمینِ اَدَب را بوسیدن». **اَنْدَر نِهان بودن:** در دل بودن. **راست:** (قید است) دُرُست، صادقانه. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** وقتی سینْدُخت سوگندِ سام و سخنِ صادقانه و عهد و پیمانِ او را شنید، زمینِ اَدَب بوسید و بَرخاست و هرچه را که در دل داشت، صادقانه بازگو کرد. (۱۳) **که:** بیانی است. **خویش:** خویشاوند. **گُرد:** دلاور، دلیر. **روشَنْ‌رَوان:** دانا، خِرَدمند. (۱۴) **همان:** هم‌چُنین، نیز، و. **مام:** مادر. **جان بر (کسی) فَشاندن:** جانِ خود را در راهِ (کسی) دادن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۳ و ۱۴:** گفت که: اِیْ پهلوان! من خویشاوندِ ضَحّاک، همسرِ مِهْرابِ دلاورِ دانا، و مادرِ رودابهٔ زیبارویم که زال حاضر است جانش را در راهِ او بدهد.

۱ هَمه دودْمانْ پیشِ یَزدانِ پاک — شبِ تیره تا بَرکَشَد روزْ چاک
۲ هَمی بر تو بَرخوانْدیم آفرین — همان بر جَهانْدارْشاهِ زمین
۳ کُنون آمدم تا هَوایِ تو چیست؟ — زِ کابُل تو را دشمن و دوست کیست؟
۴ اگر ما گُنَهکار و بَدگوهریم — بِدین پادشاهی نه اَنْدَرخَوریم
۵ من اینک به پیشِ توأم مُسْتَمَند — بِکُش کُشتنی را و بَندی بِبَند
۶ دلِ بی‌گناهانِ کابُل مَسوز — که بَس تیره‌روز اَنْدَر آید به روز»

۷ سَخُن‌ها چو بِشْنید ازو پَهْلَوان — زنی دید با رای و روشَنْ‌رَوان
۸ به رُخْ چون بهار و به بالا چو سَرو — میانَش چو غَرْو و به رفتن تَذَرْو
۹ چُنین داد پاسخ که: «پیمانِ من — دُرُست است، اگر بُگْسِلَد جانِ من
۱۰ تو با کابُل و هر که پیوندِ توست — بِمانید شادانْ‌دل و تَنْ‌دُرُست
۱۱ بِدین نیز هَم‌داستانَم که زال — زِ گیتی چو رودابه خواهد هَمال
۱۲ شما گرچه از گوهرِ دیگرید — همان تاج و اورنگ را دَرخَورید
۱۳ چُنین است گیتی، وَزین نَنگ نیست — اَبا کِردگارِ جهانْ جنگ نیست

(۱) **چاک:** سپیدهٔ بامداد، صُبحِ صادق، فَجر. «چاک بَرکشیدنِ روز» یعنی «دَمیدنِ سپیدهٔ بامداد». (۲) **آفرین خواندن:** دُعا کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** همهٔ خاندانِ ما سراسرِ شبِ تاریک تا آن‌گاه که سپیدهٔ بامداد دَمید، به دَرگاهِ خدایِ پاک، تو را و پادشاهِ جهاندارِ زمین (= منوچهر) را دُعا کردیم. (۳) **هوا:** میل، مُراد، خواست. (۴) **بَدگوهر:** بَدنژاد، بَداصل و نَسَب. **اَنْدَرخور:** شایسته، لایق، سزاوار. (۵) **مُسْتَمَند:** نالان، زار، ناتوان. **بَندی:** «ی» در این جا ـ مانندِ «کُشتنی» ـ نسبت و لیاقت را می‌رساند: «آن کِه دَرخورِبَند و زندان است». (۶) **دلِ (کسی را) سوزاندن:** (کسی را) رنج دادن، آزار دادن. **تیره‌روز:** تیره‌بخت، بَدبخت، دَرمانده. **روز:** در این جا به معنیِ مَجازی «اَجَل، مرگ» آمده است. و «به روز اَنْدَر آمدن»، کنایه از «جان باختن، مُردن، دَرگُذشتن» است، و به این معنی در جایِ دیگرِ شاهنامه نیز آمده است، مانندِ «چو روزش فراز آمد و بَختِ شوم / شُد آن تَرگِ پولادْ بر سانِ موم». **معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۶:** اکنون به این جا آمده‌ام تا ببینم مُراد تو چیست؟ و در سرزمینِ کابُل چه کسی را دشمن و چه کسی را دوستِ خود می‌دانی؟ اگر ما گناهکار و بَدنژادیم و شایستهٔ این پادشاهی نیستیم، اینک در برابرِ تو زار و ناتوان ایستاده‌ام، اگر سزاوارِ کُشتنم، بِکُش، و اگر سزاوارِبَند و زندانم، بگیر و بِبَند. امّا دلِ مردمِ بی‌گناهِ کابُل را مَسوزان و آزارشان مَدِه، زیرا در این صورت دَرماندگانِ بسیاری جان خواهند باخت (به جایِ مردمِ کابُل، ما را بِکُش یا بِبَند). (۷) **رایْ:** اندیشه، تدبیر، هوش، فرزانگی. (۸) **میان:** کَمَر. **غَرْو:** نی. «میانش چو غَرْو» یعنی «کَمَرش به باریکیِ نی، کَمَرباریک». **رفتن:** راه رفتن، طرزِ راه رفتن. **تَذَرْو:** پرنده‌یی با پَرهایِ رنگینِ بسیار زیبا و خوشخُرام که غالباً در پایِ درختِ سَرو می‌گردد (از این رو، آن را عاشقِ سَرو خوانده‌اند، قَرقاول). **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** وقتی پهلوان (= سام) گفته‌هایِ او را شنید، زنی هوشمند و دانا را در برابرِ خود یافت، با چهره‌یی به زیبایی و خُرّمیِ بهار، قَد و بالایی سَرْومانند، کَمَری به باریکیِ نی، و رفتاری به خوش‌خُرامیِ تَذَرو. (۹) **جانِ (کسی) گُسِلیدن:** رشتهٔ جانِ (کسی) پاره شدن. کنایه از «مُردن». در نُسخهٔ فلورانس «نَگْسِلد» آمده است. **معنیِ بیت:** به او این‌گونه پاسخ داد که: عهد و پیمانِ من استوار است و به قوّتِ خود باقی، حتّی اگر به قیمتِ جانم تمام شود. (۱۰) **پیوند:** خویشاوند، خویش. **ماندن:** زندگی کردن، زیستن. **معنیِ بیت:** تو و کابُل و همهٔ خویشاوندانت، دلشاد و تَن‌دُرُست زندگی کنید. (۱۱) **هم‌داستان:** هم‌رای، موافق. **چو:** مانندِ، مِثْلِ. **هَمال:** همسر. **معنیِ بیت:** با این نکته نیز موافقم که زال از میانِ زنانِ جهان، به همسری مانندِ رودابه نیازمند است. (۱۲) **گوهر:** نژاد. **همان:** بی‌گُمان، بی شک، به یقین. **اورنگ:** تختِ پادشاهی. **دَرخور بودن:** شایسته بودن، لایق بودن. (۱۳) **اَبا:** با. **کِردگارِ جهان:** آفریدگارِ جهان، خدا. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** شما اگرچه نژادی دیگر دارید، بی‌گُمان شایستهٔ تاج و تختِ پادشاهی هستید. رَسمِ جهان چُنین است و از این بابت ننگ و عاری متوجّهِ کسی نیست. با آفریدگارِ جهان نمی‌توان سَرِ جنگ داشت.

۱ یکی بر فَراز و یکی در نِشیب — یکی با فُزونی، یکی با نَهیب
۲ یکی از فَزایِشْ دل آراسته — ز کَمّی دلِ دیگری کاسته
۳ یکی نامه با لابه و دَردمند — نِبِشتَم به نزدیکِ شاهِ بُلند
۴ به نَزدِ منوچهر شُد زالِ زَر — چُنان شُد که گفتی بَرآوَرْد پَر
۵ به زین اَنْدَر آمد، که زین را ندید — همان نَعْلِ اسبَش زمین را ندید
۶ بِدین زال را شاهْ پاسخ دِهَد — چو خندان شود، رایِ فَرُّخ نِهَد
۷ که پَروَرْدهٔ مُرغْ بی‌دل شُده‌ست — از آبِ مُژه، پایْ پُرگِلْ شُده‌ست
۸ عروس اَرْ به مِهْر اَنْدَرون هَمچُنوست — سَزَد گر بَرآیَند هر دو زِ پوست
۹ یکی رویِ آن بَچّهٔ اَژدَها — مرا نیز بِنْمای و بِسْتان بَها»
۱۰ بِدو گفت سینْدُخت: «اگر پَهْلَوان — کُند بَنده را شاد و روشنْ‌رَوان
۱۱ چَمانَد به کاخ مَن اَنْدَر سَمَند — سَرَم بَر شود با آسمانِ بُلند
۱۲ به کابُل چُنو شهریار آوریم — همه پیشِ او جانْ نِثار آوریم»

(۱) **فَراز:** بُلندی، بالا، اوج. **نِشیب:** پستی، سَرازیری. **فُزونی:** بسیاری، بیشی. به نظر می‌رسد که در این‌جا به معنیِ «رفاه، ناز و نعمت، آسایش» به کار رفته است. **نَهیب:** ترس، تشویش، غم، رنج. به نظر می‌رسد که در این‌جا به معنیِ «پریشان‌حالی، تنگدستی» به کار رفته است. (۲) **فَزایش:** فُزونی. **آراسته:** خوش، شاد، مَسرور. **کَمّی:** کَمی، قِلّت، فقر، تهیدستی. **کاسته:** کاهیده، کاهش یافته. به نظر می‌آید که در این‌جا به معنیِ «آزرده و غمگین» به کار رفته است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** یکی در اوج به سَر می‌بَرَد و دیگری در پستی؛ یکی در آسایش و دیگری در غم و رنج؛ یکی از فُزونی و فراخ‌روزی دلشاد است و دیگری از تنگ‌روزی و تهیدستی، دل‌آزرده و غمگین. (۳) **لابه:** تَضَرُّع، التماس. **معنیِ بیت:** من نامه‌یی التماس‌آمیز و دردمندانه به شاهِ بُلندپایه (= منوچهر) نوشتم. (۴) **شُد:** رفت. **گفتی:** گویی، پِنْداری، انگار. **پَر بَرآوردن:** بال دَرآوردن. کنایه از «با شتاب و سُرعتِ بسیار رفتن». **معنیِ بیت:** زالِ زَر به نزد شاه منوچهر رفته است، چُنان به شتاب رفت که گویی بال دَرآورده بود. (۵) **به زین اَنْدَر آمدن:** بر زین نشستن، سوار بر اسب شدن. **نَعْلِ اسب زمین را ندیدن:** نعلِ اسب با زمین تماس نداشتن. کنایه از «پرواز کردن و به سُرعتِ بسیار تاختن» است. **معنیِ بیت:** چُنان بر زینِ اسب نشست، که زینِ اسب را ندید (متوجّه نشد که چگونه سوار بر اسب شده است). چُنان به تاخت دَرآمد، که نعلِ اسبش با زمین تماس نداشت (و گویی اسب به پرواز دَرآمده بود). (۶) **بِدین:** با این، یعنی «با این نامه». **رایِ فَرُّخ نِهادن:** به گونه‌یی زیبنده و پسندیده سخن گفتن، پاسخِ نیک و خوش دادن، پاسخِ مُساعد دادن. (۷) **پَروَردهٔ مُرغ:** پرورش یافتهٔ سیمُرغ. کنایه از «زال» است. **بی‌دل:** دل‌باخته، دل از دست داده، عاشق. **آبِ مُژه:** اشکِ چشم. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** با این نامه شاه به زال پاسخ خواهد داد و وقتی شادمان و خندان شود، پاسخی نیک و مُساعد خواهد داد، چرا که پرورش یافتهٔ سیمُرغ، دل از دست داده است و از بس اشک ریخته (خاک زیرِ پایش گِل شده و) پایش در گِل فرو رفته است. (۸) **به مِهْر اَنْدَرون:** اَنْدَرونِ مِهر، در مِهر، در عشق. **سَزیدن:** سَزاوار بودن، شایسته بودن، بجا بودن. **از پوست بَرآمدن:** کنایه از «به مقصود و مُرادِ خود رسیدن». **معنیِ بیت:** اگر عروس (= رودابه) هم در عشق مانندِ زال باشد، در این صورت بجاست که هر دو به مُرادِ خود برسند. (۹) **یکی:** لختی، زمانی، چند لحظه. **بچّهٔ اَژدها:** اژدهازاده. مُراد «رودابه» است که از تبارِ اژدها (= ضحّاک) است. **معنیِ بیت:** رویِ آن اژدهازاده (= رودابه) را چند لحظه‌یی به من نشان بِدِه، بَهایش را هم می‌دهم. (۱۰) **روشن‌رَوان:** خوش، شادمان، مَسرور. (۱۱) **چَمانْدن:** تازاندن، به تاخت دَرآوردن. **سَمَند:** در این‌جا مُطلَقِ «اسب» مقصود است. **سَر (کسی) به آسمانِ بُلند بَرشُدن:** سَر به آسمان ساییدن. کنایه از «به اوجِ افتخار و سَربُلندی رسیدن». (۱۲) **چُنو:** چون او. **نِثار:** هدیه، پیشکش. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ تا ۱۲:** سینْدُخت به او گفت: «اگر پهلوان بنده را شاد و مَسرور کند و اسبِ خود را به کاخِ من بتازانَد، از چُنین افتخاری سَر بر آسمان خواهم سایید. اگر پادشاهی مانندِ او (= سام) را به کابُل بِبَریم، همگی جانِ خود را پیشکشِ قَدَمِ او خواهیم کرد.

۱ لبِ سامْ سینْدُخت پُرخنده دید — همه بیخِ کین از دِلَش کَنده دید

۲ نَوَندی دلاور به کِردارِ باد — بَرافْکَند و مِهْراب را مُژده داد:
۳ «کَزْ اَنْدیشهٔ بَد مَکُن یاد هیچ — دِلَت شاد کُن، کارِ مِهْمان بَسیچ
۴ مَن اینک پَسِ نامه اَنْدَر دَمان — بِیآیَم، نَجویَم به رَه بر، زمان»

۵ دُوُم روز چون چَشمهٔ آفتاب — بِجُنبید و بیدار شُد سَر زِ خواب
۶ گِرانْمایه سینْدُخت بِنْهاد رویْ — به دَرگاهِ سالارِ دیهیمْ جویْ
۷ رَوارَو بَرآمَد زِ دَرگاهِ سام — مِهِ بانوان خوانْدَندَش به نام
۸ بیآمَد بَرِ سام و بُردَش نماز — سَخُن گفت با او زمانی دراز:
۹ به دَستوریِ بازگشتن به جایْ — شُدن شادمانْ سویِ کابُلْ خدایْ
۱۰ دِگَر ساختن کارِ مِهْمانِ نو — نُمودن به دامادْ پیمانِ نو
۱۱ وِرا سامِ یَلْ گفت: «بَرگَرد و رَو — بِگو آنچه دیدی به مِهْرابِ گَو»

(۱) **بیخ:** ریشه. **کین:** کینه، دشمنی. **معنیِ بیت:** به این ترتیب، سینْدُخت دید که دهانِ سام پُر از خنده شده است و دریافت که دشمنی کاملاً از دلِ او ریشه‌کَن شده است. (۲) **نَوَند:** پیک، قاصد. **به کِردارِ باد:** شتابان مِثلِ باد، به سرعتِ باد. **بَرافْکندن:** رَوانه کردن، گُسیل داشتن. **معنیِ بیت:** پیکی دلیر را به سُرعتِ باد رَوانه کرد و به مِهْراب مُژده داد که... (۳) **بَسیچیدن:** آماده کردن، تدارک دیدن. (۴) **دَمان:** شتابان. **زمان جُستن:** درنگ کردن، آسودن. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** که: «دل از اندیشهٔ بَد آسوده دار و دل شاد کُن و آمادهٔ پذیرایی از مهمان شو. من اکنون به دنبالِ نامه شتابان می‌آیم و در طیِّ راه، لحظه‌یی درنگ نخواهم کرد. (۵) **چَشمهٔ آفتاب:** کنایه از «خورشید». «چشمهٔ آفتاب جُنبیدن» کنایه از «طُلوع کردنِ خورشید». (۶) **سالارِ دیهیم‌جویْ:** سپهسالارِ مُدافعِ تاجِ پادشاهی. مُراد «سام» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** روزِبعد، وقتی خورشید طُلوع کرد و سَرها از خواب بیدار شد (مردم بیدار شدند و سَر از خواب برداشتند)، سینْدُختِ گرامی به سویِ بارگاهِ سپهسالارِ مدافعِ تاجِ پادشاهی (= سام) رَوانه شد. به دنبالِ این بیت، تنها در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «زِ شادی جهان بر دِلَش چون بِهِشت / شده کارهایش همه خوب، زشت». (۷) **رَوارَو:** (رو (= فعلِ اَمر از «رفتن») + الف + رو) بُرو بُرو، دور شو دور شو؛ با این کلمات راه را برایِ عبور یا ورودِ شاه و بُلندپایگان باز می‌کردند. **بَرآمدن:** بَرخاستن، بلند شدن، شنیده شدن. **مِهِ بانوان:** مِهْترِ بانوان، سَرورِ بانوان، بانویِ بزرگ، بزرگ‌بانو. **معنیِ بیت:** صدایِ «دور شوید، راه را باز کنید» از بارگاهِ سام بلند شد. سینْدُخت را بزرگ‌بانو می‌نامیدند. (۸) **بَر:** پیشِ، نزدِ. **نماز بُردن:** به خاک افتادن، سَجده کردن، کُرنش کردن. (۹) **دَستوری:** اجازه، رُخصَت. **بازگشتن به جایْ:** به وَطَنِ خود بازگشتن، مُراجعت کردن. **کابُل خدایْ:** پادشاهِ کابُل. مُراد «مِهْراب» است. (۱۰) **ساختن:** آماده کردن، تدارک دیدن. **پیمان نُمودن:** پیمان بستن، عهد بستن. «پیمانِ نو نمودن» یعنی «پیمانِ تازه بستن، تَجدیدِ عهد کردن». **داماد:** (در این جا حاصلِ مصدری است که «یِ» آن حذف شده است) دامادی، وَصلت، ازدواج. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰:** نزدِ سام آمد و در برابرش کُرنش کرد و مدّتی طولانی با او گفتگو کرد: دربارهٔ اجازهٔ بازگشتن به وَطَن (= کابُل) و با شادمانی به نزدِ پادشاهِ کابُل (= مِهراب) رفتن، و دیگر تدارکِ پذیرایی از مهمانِ تازه را دیدن، و در موردِ وصلتْ پیمانِ تازه بستن و تجدیدِ عهد کردن. (۱۱) **گَو:** دلیر، شجاع، پهلوان. **معنیِ بیت:** سام به او گفت: «بُرو و به کابُل بازگرد و آنچه را که در این جا دیدی، به مِهْرابِ دلیر بگو».

۱ سَـزاوارِ او خِـلْـعَـت آراسـتـنـد ⠀⠀ زِ گـنـج آنچه پُرمایه‌تَر خواسـتـنـد
۲ بـه کـابُل دِگَـر سام را هـر چـه بـود ⠀⠀ زِ کـاخ و زِ بـاغ و زِ کِـشْـت و دُرود
۳ دِگَـر چـارپـایـانِ دوشـیـدنـی ⠀⠀ زِ گُـسْـتَـردَنی، هم زِ پـوشـیـدنـی
۴ به سینْدُخت بَخشید و دَستَش به دست ⠀⠀ گرفت و یـکـی سختْ‌پیمان بِبَست
۵ پَـذیـرفـت مَـر دُخـتِ او زال را ⠀⠀ خـداونـدِ ژوپـیـن و گـوپـال را
۶ سَـرافَـرازگُـردیّ و مَـردی دویست ⠀⠀ بِدو داد و گُفتش که: «اکنون مَه ایست
۷ بـه کابُل بِـبـاش و بـه شـادی بِمان ⠀⠀ ازیـن پَـس مَـتَـرس از بَـدِ بَـدگُمان»
۸ شِـکُـفـتـه شُـد آن رویِ پَژمُـرده‌مـاه ⠀⠀ بـه نیـک‌اَخْـتَـری بَـرگـرفـتـنـد راه

❶ **خِلعَت:** اساساً به معنیِ «جامهٔ دوخته‌یی است که شاه یا بُزرگی بُلندپایه به کسی بَخشد»، امّا در این جا به معنیِ مُطلقِ «عطا، بخشش، اِنْعام» به کار رفته است. **آراستن:** آماده کردن، فراهم کردن. **پُرمایه‌تَر:** گرانبهاتر، نَفیس‌تر. **گنج:** خِزانه. **خواستن:** دستورِ آوردنِ چیزی را دادن. **معنیِ بیت:** خِلعتی دَرخورِ سینْدُخت آماده کردند و دستور دادند که گرانبهاترین چیزها را (برایِ هدیه به او) از خزانه بیاورند. ❷ **دِگَر:** دیگر، علاوه بر این. **کِشت و دُرود:** کشاورزی. در این جا به معنیِ «کِشتزار و لوازم و مُتعلّقاتِ آن»، و به طورِ کُلّی «مُسْتَغَلّات» به کار رفته است. ❸ **چارپایانِ دوشیدنی:** حیواناتِ شیردِهْ. **گُستردنی:** فرش. **پوشیدنی:** جامه. ❹ **سخت‌پیمان:** عهدِ اُستوار، سوگندِ مُحکم. ❺ **ژوپین:** زوبین، نیزهٔ کوچکی که سَرِ آن دو شاخه بود و در جنگ‌هایِ قدیم آن را به رویِ دشمن پرتاب می‌کردند. **گوپال:** کوپال، گُرز. «خداوندِ ژوپین و گُرز» یعنی «صاحبِ نیزه و گُرز»، کنایه از «جنگاور». **معنیِ بیت‌هایِ ۲ تا ۵:** علاوه بر این، سام هرچه را که در کابُل داشت، از کاخ و باغ و مستغلّات گرفته، تا حیواناتِ شیردِهْ و فرش و جامه، همه را به سینْدُخت بخشید و دستِ او را در دست گرفت و عهدی اُستوار با او بَست و بدین‌سان، دخترِ او را به همسریِ زالِ جنگاور پَذیرفت. ❻ **سَرافَرازگُرد:** پهلوانِ سَرافراز، پهلوانِ بزرگ و نامدار. **مَه ایست:** درنگ مَکُن، بُرو، رهسپار شو. ❼ **ماندن:** زیستن، زندگی کردن. **بَد:** بَدی، آزار، آسیب، گزند. **بَدگُمان:** بَداندیش، دشمن. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** پهلوانی بزرگ و دویست سوار را همراهِ او کرد و گفت: «اکنون رَهسپار شو، در کابُل بِمان و با شادمانی زندگی کُن، از این پس دیگر از گزَندِ دشمنان بیمی به دل راه مَدِه». ❽ **ماه:** ماهرو، زیبارو. **نیک‌اَختَری:** فَرخُندگی، سعادت. **راه بَرگرفتن:** رَهسپار شدن، رفتن. **معنیِ بیت:** چهرهٔ پژمُرده و غمگینِ سینْدُختِ زیبارو شکفته شد و با همراهانش به سویِ کابُل رهسپار شد.

گفتار اَندَر آگاهی یافتنِ شاه منوچهر از آمدنِ زال و فرستادنْ لشکر را پَذیرهٔ او و نَواختنْ او را

۱ پَس آگاهی آمد سویِ شهریار — کـه آمـد زِ رَهْ زالِ سـامِ سـوار
۲ پَذیره شُدَنـدَش هـمـه سَرکَشـان — کـه بـودنـد در پـادشـاهـی نِشـان
۳ چُـن آمـد بـه نـزدیـکـیِ بـارگـاه — سَبُک نَزدِ شاهش گُشـادند راه
۴ چو نزدیکِ شاه اَنْدَر آمد، زمـیـن — بِبوسید و بـر شـاه کـرد آفـریـن
۵ زمانی هَمی داشت بر خاکْ رویْ — بِـدو داد دلْ شـاهِ آزرمْجـویْ
۶ بِفَرمود تـا رویَش از خاکِ خُشک — بِبُردند شـادان سـویِ گَـردِ مُشک
۷ بیامَد بَـر تَـخـتِ شاهْ اَرْجُـمَـنـد — بِپُـرسیـد ازو شـهـریـارِ بُـلـنـد
۸ که: «چون بودی ایْ پَهْلَوانزادهمَردا — بِـدیـن راهِ دُشـخـوار با باد و گَـرد؟»
۹ «بـه فَـرِّ تو» گفتا: «همه بهتری ست — اَبا تـو هـمـه رنجْ رامِشْگَری ست»

(۱) **آگاهی آمدن:** خبر رسیدن. **سَوار:** پهلوان. **معنیِ بیت:** آن‌گاه به پادشاه (= منوچهر) خبر رسید که زال، پسرِ سامِ پهلوان از راه رسیده است. (۲) **پَذیره شدن:** به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن. **سَرکَشان:** دلاوران، پهلوانان. **پادشاهی:** در این‌جا به معنیِ «پایتخت» است. **نِشان بودن:** سَرشناس بودن، مَعروف بودن. **معنیِ بیت:** همهٔ پهلوانانی که در پایتخت سَرشناس بودند، به پیشوازِ او رفتند. (۳) **چُن:** چون، وقتی. **بارگاه:** کاخ. **سَبُک:** باشتاب، به سُرعت، بی‌درنگ. **معنیِ بیت:** وقتی به نزدیکیِ کاخ رسید، بی‌درنگ او را به نزدِ شاه راه دادند. (۴) **اَندَر آمدن:** وارد شدن، راه یافتن. **زمین بوسیدن:** به سَجده دَرآمدن. در این‌جا یعنی «زمینِ اَدَب را بوسیدن». **آفرین کردن:** دُرود فرستادن. **معنیِ بیت:** وقتی به نزدِ شاه راه یافت، زمینِ اَدَب بوسید و بر شاه دُرود فرستاد. (۵) **زمانی:** مدّتی. **دل دادن:** قوّتِ قلب دادن، جُرأت بخشیدن. مُراد این است که شُکوه و جلالِ شاه و اُبُهَّتِ او چُنان زال را مَسحور کرده بود که وقتی در برابرِ تختِ پادشاه به خاک افتاد، جُرأتِ سَر بَرداشتن نداشت، و شاه که متوجّهِ این نکته شده بود، به او قوّتِ قلب داد و دستور داد تا سَرِ او را از خاک بَردارند و بر آن گَردِ مُشک بپاشند. **آزَرْمْ‌جویْ:** مِهْرجوی، مهربان. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «چو زآن‌سان همی بود افتاده، دیر / دِلَش از نیایش نمی‌گشت سیر». (۶) **خاکِ خُشک:** زمینِ برهنه، زمینِ بی‌فرش و گُستردنی. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** زال مدّتی (طولانی) رویِ خود را بر زمین نگه داشت (و سَر بلند نکرد). شاهِ مهربان به او جُرأت بخشید و دستور داد تا سَرَش را از زمینِ برهنه بلند کنند و با شادمانی گَردِ مُشک بر چهره‌اش بپاشند. (۷) **بَر:** پیش، نزدیکِ. **اَرجُمند:** گرامی، محترم. (۸) **دُشخوار:** دشوار، ناهموار. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** زالِ گرامی نزدیکِ تخت شاه آمد و پادشاهِ بُلندپایه از او پُرسید که: «ایْ مَردِ پهلوان‌زاده! این راهِ ناهموارِ پُر از توفانِ گرد و غُبار را چگونه پیمودی؟» (۹) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در نُسخهٔ بُنداری نیز بوده است. **فَرّ:** «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستا نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلْفُرْس و سِیَرِهُم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». واژه فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. **بهتری:** خوبی، خوشی. **اَبا تو:** با تو، برایِ تو. **رامِشْگَری:** آسایش، راحتی. **معنیِ بیت:** زال گفت: «در سایهٔ فَرِّ تو، هرچه پیش آید خوبی و خوشی است، رنجی که برایِ دیدارِ تو باشد، عینِ آسایش است».

۱ ازو بِستَد آن نامهٔ پَهلَوان — بِخَندید و شُد شاد و روشن‌رَوان
۲ چو بَرخوانْد، پاسخ چُنین داد باز — که: «رَنجم فُزودی به دلْ بر دراز
۳ وَلیکن، بِدین نامهٔ دِلْپَذیر — که بِنْبِشت با دَردِ دلْ سامِ پیر
۴ اگرچه مرا هست ازین دلْ دُژَم — بَرآنَم نه اَنْدیشَم از بیش و کَم
۵ بِسازم، بَرآرَم همه کامِ تو — گَر این است آرام و فَرجامِ تو
۶ [تو یک چند ایدَر به شادی بِپایْ — که تا من به کارت زَنَم نیکْ رایْ»]

۷ بِبُردند خوالیگَرانْ خوانِ زَر — شَهَنْشاه بِنْشَست با زالِ زَر
۸ بِفَرمود تا نامْداران همه — نِشَستند بر خوانِ شاهِ رَمه
۹ چو از خوانِ خُسرو بِپَرداختند — به تَختِ دِگَر جایِ مَیْ ساختند
۱۰ چو مَیْ خورده شُد، نامْوَرْپورِ سام — نِشَست از بَرِ اسبِ زَرّینْ سِتام
۱۱ بِرَفت و بِپیمود بالایِ شب — پُراَنْدیشه دل، پُر زِ گُفتارْ لب
۱۲ بیامَد به شبگیر، بَسته‌کَمَر — به پیشِ منوچهرِ پیروزگَر

(۱) روشن‌رَوان: خوش، شادمان، مَسرور. معنیِ بیت: نامهٔ پهلوان (= سام) را از او گرفت و خندید و شادمان و مَسرور شد. (۲) رنج: غم، اندوه، درد. «م» در «رَنجَم» مُتعلّق به «دل» است. فُزودن: در این‌جا یعنی «پدید آوردن، باعث شدن، بَرانگیختن، نهادن» و از این قبیل. معنیِ بیت: وقتی نامه را خوانْد، این‌گونه پاسخ داد که: غم و دردی بسیار بر دِلَم نهادی... (۳) بِنْبِشت: بنوشت، نوشت. (۴) ازین: از این ماجرا (عشقِ زال به رودابه و ازدواج با او). دُژَم: ناراحت، ناراضی، ناخُشنود. بَرآنَم: بر آن هستم، تصمیم دارم. از بیش و کم نه اندیشیدن (نَیَندیشیدن): بیمی از هیچ چیز به دل راه ندادن، از چیزی پَروا نکردن، دل به دریا زدن. (۵) ساختن: سازگاری پیشه کردن، موافقت کردن. کامِ (کسی) را بَرآوردن: آرزویِ (کسی) را بَرآورده کردن. آرام: آرامش، آسایش، خوشی. فَرجام: خوشبختی، سعادت. معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵: امّا، با این نامهٔ دلنشینی که سامِ پیر از سوزِ دل نوشته است ـ هرچند دِلَم از این کار خُشنود نیست ـ تصمیم دارم که از چیزی پَروا نکنم و سازگاری پیشه کنم و اگر آسایش و خوشبختیِ تو در گِروِ این کار باشد، آرزویِ تو را کاملاً بَرآورده کنم. (۶) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. ایدَر: این‌جا. در اصل «اَنْدَر» آمده است. به صورتِ قیاسی تصحیح شد. پاییدن: ماندن. رای زدن: مَشورت کردن، به مشورت پرداختن. نیک: خوب، به دقّت، کاملاً. معنیِ بیت: تو مدّتی را به خوشی در این‌جا بِمان تا من در موردِ کارِ تو کاملاً به مشورت بپردازم. (۷) خوالیگَر: آشپز. خوان: سُفره. بُنداری نیز آن را «سماط» ترجمه کرده است. (۸) رَمه: مردم، سپاه. معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸: آشپزها سُفرهٔ زرّین (زَربَفت) گُستردند و شاهنشاه (= منوچهر) با زالِ زَر بر سَرِ سُفره نشست و دستور داد تا همهٔ بزرگان بر خوانِ شاهِ مردم بنشینند. (۹) خوان: در این‌جا «خوردنی، خوراک» هم معنی می‌دهد. پرداختن: فارغ شدن، تمام کردن. معنیِ بیت: وقتی از سُفرهٔ غذایِ شاه فارغ شدند، بر تختی دیگر، مجلسِ باده‌نوشی بَرپا کردند. (۱۰) سِتام: ساخت و یَراقِ زین، زین و بَرگ. (۱۱) پیمودن: گُذراندن، سپَری کردن. بالا: درازنا، طول. معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱: وقتی شراب نوشیده شد، پسرِ نامدارِ سام بر تَرکِ اسبی با زین و بَرگِ طلایی سوار شد و رفت و درازنایِ شب را با دلی پُر از فکر و خیال و لبی لبریز از حدیثِ نَفْس سپری کرد. (۱۲) شبگیر: سَحَرگاه، صُبحِ زود. بَسته کَمَر: کَمَربسته، آمادهٔ خدمت. پیروزگَر: ظفرمند، پیروزمند، فاتح. معنیِ بیت: صُبحِ زود، آمادهٔ خدمت، به حضورِ منوچهرِ پیروزمند رسید.

۱ بَـرو آفـریـن کـرد شـاهِ جـهـان — چو بَرگشت، بِستودَش اَنْدَر نِهان

۲ بِـفَـرمـود تـا مـوبَـدان و رَدان — سِـتـاره‌شِنـاسـان و هـم بِـخْـرَدان
۳ کُنند اَنْجُمَن پـیـشِ تَختِ بُـلـنـد — بـه کارِ سِپِهری پِـژوهـش کُـنـنـد
۴ بِـرَفـتـنـد و بُـردنـد رنـجِ دراز — کـه تـا بـا سـتـاره چـه یـابَـنْـد راز
۵ سه روز اَنْـدَرآن کارَشان شُد دِرَنگ — بِـرَفـتـنـد بـا زیـجِ رومی بـه چَنگ
۶ چـهـارم بِـرَفـتـنـد زی شـهـریـار — که: «کـردیم با چَرخِ گَردانْ شُـمـار
۷ چُـنـیـن آمـد از دادِ اَخْتَر پَـدیـد — کـه ایـن آبْ روشن بِخواهد دَویـد
۸ ازین دُختِ مِهْراب، وَزْ پورِ سام — گَـوی پُرمَـنِـش زایَـد و نـیـکْـنـام
۹ بُوَد زنـدگـانـیـش بـسـیـارْمَـر — هَمَش زَهْره باشد، هَمَش زور و فَـر
۱۰ هَمَش بُرز باشد، هَمَش تیغ و یال — بـه رَزْم و بـه بَـزمَـش نـباشد هَـمـال
۱۱ کُـجـا بـارهٔ او کُـنـد مـویْ تَـر — شـود خُـشـک هم‌رَزْمِ او را جِـگَـر

(۱) آفرین کردن: ستایش کردن، تحسین کردن. اَنْدَرنِهان: در دل. معنیِ بیت: پادشاهِ جهان او را تحسین کرد و هنگامی که رفت، در دل به ستایشِ او پرداخت. (۲) موبَد: ۱. پیشوایِ آیینِ زردشتی ۲. دانشمند، فرزانه، حکیم. رَد: ۱. سَروَرِ روحانی، پیشوایِ دینی ۲. بزرگ، سَرور ۳. پهلوان، دلیر، دلاور. در مُجْمَلُ اَلتَّواریخ وَاَلْقِصَص (ص ۴۲۰) آمده است: «رَد کسی را خوانَنْدی که رأیِ قَوی داشته است». (۳) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. اَنْجُمَن کردن: گِرد آمدن، جمع شدن. کارِ سِپِهری: کارِ آسمانی، حُکمِ تقدیر، سَرنوشت، طالع. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: آن‌گاه دستور داد که موبَدان و صاحب‌نظران و مُنجمّان و خِرَدمندان در برابرِ تختِ بلندِ شاه گِرد آیند (به حضورِ پادشاه برسند) تا در کارِ آسمان و حُکمِ تقدیر به پژوهش بِپَردازند. (۴) معنیِ بیت: اینان رفتند و سخت کوشیدند تا دَریابند که در گردشِ ستارگان چه رازی نَهُفته است (و سَرنوشتِ زال چگونه رَقَم خورده است). (۵) دِرَنگ: ۱. زمان، وقت ۲. توقّف، سکون. «اَنْدَر کاری درنگ شدن» یعنی «وقت صرفِ کاری شدن». زیج: عنوانِ عمومیِ جدول‌هایِ عددیِ نُجومی که با توضیحاتِ کافی برای حلِّ مسائلِ نُجومی و تعیینِ احوال و حرکاتِ ستارگان و استخراجِ احکام همراه بوده است. معنیِ بیت: زیجِ رومی در دست، رفتند و سه روز وقت صَرفِ کارِ خود (دیدنِ طالعِ زال) کردند. (۶) زی: به سویِ، نزدِ. چَرخِ گَردان: آسمانِ گردان. شُمار کردن: حساب کردن، مُحاسبه کردن. «با چرخِ گردان شُمار کردن» یعنی «گردشِ ستارگان را مُحاسبه کردن، خوب و بَدِ کار را از رویِ گردشِ ستارگان دَریافتن». معنیِ بیت: روزِ چهارم، به نزدِ شاه (= منوچهر) رفتند و گفتند که: گردشِ ستارگان را مُحاسبه کردیم. (۷) پَدید آمدن: معلوم شدن، مُشخّص شدن، روشن شدن. داد: داده، قِسْمَت، سَرنوشت. اَخْتَر: ستارهٔ بخت و اقبال، ستارهٔ مُسلَّط بر زایچه (بِنا به عقیدهٔ پیشینیان). این واژه به معانیِ «فال، تَفأُّل، زایچه، طالع، و (تَوسُّعًا) عِلْمِ احکامِ نُجوم نیز به کار رفته است. «دادِ اَخْتَر» در این جا یعنی «قَضایِ رفته، سَرنوشتِ رَقَم خورده، حُکمِ تقدیر». آبْ روشن دویدن: آب به گونه‌یی زُلال و صاف رَوان شدن. کنایه از «کار به خوبی پیش رفتن، کار عاقبتِ خوشی داشتن». معنیِ بیت: از حُکمِ تقدیر چُنین معلوم شد که این کار، عاقبتِ خوشی خواهد داشت. (۸) گَو: دلاور، پهلوان. پُرمَنِش: اَرجُمند، بزرگ، گرانمایه. معنیِ بیت: از دخترِ مِهْراب و پسرِ سام، پهلوانی ارجمند و خوش‌نام به دنیا خواهد آمد. (۹) بسیارْمَر: طولانی، دراز. «مَر» یعنی «شُمار، اندازه». هَمَش: هم او را. زَهره: دلیری، شجاعت. فَر: بزرگی، شُکوه. (۱۰) بُرز: بلندی، قامَتِ بلند. تیغ: شمشیر. یال: بازو. هَمال: همتا، مانند، نَظیر. معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰: عُمرش طولانی خواهد بود؛ هم دلیر خواهد بود و هم نیرومند و باشُکوه؛ هم قامتی بلند خواهد داشت و هم شمشیر و بازو؛ و در رَزم و بَزم همتایی نخواهد داشت. (۱۱) کُجا: جایی که، آن‌جا که. باره: اسب. مویْ تَر کردن: عَرَق کردن، از عرق خیس شدن. پیداست که اسب در اثرِ تاختنِ عَرَق می‌کند. خُشک شدنِ جگر: کنایه از «سوختن و مُردن». و در این جا مُراد «از ترس زَهره‌تَرَک شدن» است. معنیِ بیت: جایی که اسبِ او به تاخت و تاز دَرآید، حریفِ او در جنگ، از ترس زَهره‌تَرَک می‌شود.

۱ عُقاب از بَرِ تَرگِ او نَگذَرَد — سَرانِ جهان را به کَس نَشْمَرَد
۲ یکی بُرزْبالا بُوَد فَرُّمَند — همه شیر گیرد به خَمّ کَمَند
۳ بر آتش یکی گورْ بِریان کُنَد — هوا را به شمشیر گِریان کُنَد
۴ کَمَربَستهٔ شهریاران بُوَد — به ایرانْ پَناهِ سَواران بُوَد»
۵ چُنین گفت پَس شاهِ گردنْ‌فَراز: — «گَزین هر چه گفتید دارید راز»
۶ بِخوانْد آن زمان زال را شهریار — کَزو خواست کردن سَخُن خواستار
۷ بِدآن تا بِپُرسند ازو چند چیز — سَخُن‌هایِ پوشیده در پَرده نیز

❶ **عُقاب**: این پرندهٔ شکاری به دلیری و جُرأت و جسارت شُهره است، مثلاً نظامی گفته است: «به جایی نَخُسبَد عقابِ دلیر / که آبی توان بَستن او را به زیر»، و: «گَهِ تیر خوردن عُقابِ دلیر / به پَرِّ خود آید زِبالا به زیر» (**کُلّیّات خَمْسه**، ص ۱۰۴۶، ۱۱۵۷)، و البته خودِ فردوسی نیز گفته است: «عقابِ دلاور بر آن راهِ شیر / نَپرَّد، وَگر چند باشد دلیر». **از بَر**: از بالایِ، از فَرازِ. **تَرگ**: کُلاه‌خود. **به کَس نَشْمردن**: کسی ندانستن، به حساب نیاوردن، حقیر شِمُردن. **معنیِ بیت**: (چُنان هیبتی خواهد داشت که) حتّی عقابِ دلیر هم جرأت نخواهد کرد از فرازِ کُلاه‌خودِ او عبور کند. (چُنان عظمتی خواهد داشت که) بزرگانِ جهان را به حساب نخواهد آورد. ❷ **بُرزْبالا**: بُلندبالا، بلندقامت. **فَرُّمَند**: شکوهمند. **خَمِ کَمَند**: حلقهٔ کَمَند. **معنیِ بیت**: بُلندبالایی شکوهمند خواهد بود که پیوسته با حلقهٔ کَمَندِ خود شیران را به بند می‌کَشَد. ❸ **بریان کردن**: کَباب کردن. **هوا را به شمشیر گریان کند**: معنیِ تحتُ‌اللّفظیِ این مصراع چُنین است: «شمشیرِ او آسمان را به گریستن وا خواهد داشت»، پیداست که این مَضمون ناظر به «رَعد و برقِ ابرهایِ آسمان و فُرود آمدنِ باران» است، امّا در این جا برقِ شمشیر است که می‌درخشد و بارانِ خون است که می‌بارد. **معنیِ بیت**: گورِخَری را بر آتش کَباب می‌کند و می‌خورَد (گورِخَرِ بریان شده، یک وَعده غذایِ اوست)، و آنگاه که شمشیرِ او در میدانِ نَبَرد به چرخش دَرآید و برق زَنَد، بارانی از خونِ دشمنان بر زمین خواهد بارید و آسمان بر زمینْ خون خواهد گریست. ❹ **کَمَربسته**: آمادهٔ خدمتگزاری. **سَواران**: دلاوران، پهلوانان. **معنیِ بیت**: او همواره آمادهٔ خدمتگزاری به پادشاهان، و پُشت و پناهِ دلاورانِ ایران خواهد بود. ❺ **گردن‌فَراز**: سَرافراز، سَربلند. **راز داشتن**: پنهان داشتن، پوشیده داشتن. **معنیِ بیت**: شاهِ سَرافراز (به مُنجّمان) این گونه گفت: «هر چه را که در این باره گفتید، پنهان دارید و با کسی در میان مَگُذارید». ❻ **خواندن**: فراخواندن، احضار کردن. **سَخُن خواستار کردن**: سخن پُرسیدن، سوآل کردن، به سخن گفتن واداشتن. در این جا مُراد «آزمودن و امتحان کردن» است، به این اعتبار که «تا مَرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نَهُفته باشد». ❼ **بِدآن تا**: برایِ آن که، تا. **سخن‌هایِ پوشیده در پَرده**: مطالبِ نَهُفته در پَردهٔ ابهام، مطالبِ ابهام‌آمیز و مُعّما گونه. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷**: آن‌گاه پادشاه (= منوچهر) ـ که می خواست زال را به سخن گفتن وادارد و بیازماید ـ او را به نزدِ خود فراخوانْد تا فرزانگان دربارهٔ چند موضوع از او پُرسش‌هایی بکنند و هم‌چُنین مطالبِ ابهام‌آمیز و مُعّما گونه برایِ او مطرح کنند.

گفتار اَنْدَر پُرسیدنِ موبدان مسأله‌ها از زال اَنْدَر حِکْمَت و کارِ این جهان و آن جهان

۱ نِشَستند بیداردلْ بِخْرَدان — همان زال با نامْوَرْموبَدان
۲ بِپُرسید مَر زال را موبَدی — ازآن پیش‌بین تیزهُشْ بِخْرَدی
۳ که: «از دَه‌ودو تاه سَروِ سَهی — که رُسته‌ست شاداب با فَرّهی
۴ ازآن هر یکی بَرزَده شاخْ سی — نگردد کَم و بیش بر پارسی»
۵ دِگَر موبَدی گفت: «کِی سَرفَراز! — دو اسبِ گِرانْمایه و تیزْتاز
۶ یکی زو به کِردارِ دریایِ قار — یکی چون بُلورِ سپیدْ آبْدار
۷ به رنج اَنْد و هر دو شِتابَنده‌اند — همان یکدِگَر را نَیابَنده‌اند»
۸ سه دیگر چُنین گفت: «کآن سی سَوار — کُجا بُگْذَرانَند بر شهریار
۹ یکی کَم شود باز چون بِشْمَرَند — همان سی بُوَد راست چون بِنْگَرَند»

۱ بیداردل: هشیار، آگاه، دانا. همان: هم‌چُنین، نیز، و. معنیِ بیت: بدین‌سان خردمندانِ دانا و موبَدانِ نامدار، با زال به مجلس نشستند. ۲ ازآن: از جُملهٔ آن، از میانِ آن (مجلس). پیش‌بین: عاقبت‌اندیش، دانا، عاقل. تیزهُش: تیزهوش، هوشیار. ۳ دَه‌ودو تاه: دوازده تا. سَروِسَهی: سَروِراست. رُستن: روییدن. فَرّهی: بُزرگی، شکوه، زیبایی. ۴ بَرزَده: روییده، بیرون آمده. پارسی: ایرانی. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «کُجا رُسته‌اند؟ از کدامین چَمَن؟ / بگو گر ازآن آگهی همچو من». معنیِ بیت‌هایِ ۲ تا ۴: از میانِ مجلسِ دانایانِ هوشیارِ خِرَدمند، حکیمی از زال پُرسید: «چیست آن دوازده سَروِراست که با شادابی و زیبایی روییده‌اند و از هر یکی سی شاخه بیرون آمده است و شُمارِ این شاخه‌ها نزدِ ایرانیان کم و اَفْزون نمی‌شود؟» ۵ گِرانْمایه: اَرجُمند، اصیل، نَجیب. تیزْتاز: تُندرو. ۶ زو: از او، از آن‌ها، از آن دو. به کِردارِ: مانندِ، مِثْلِ. قار: قیر. آبْدار: درخشان. ۷ به رنج اند: در حالِ کوشش و تلاش اند، تلاش می‌کنند. شِتابَنده‌اند: شتابانند، می‌شتابند. همان: همانا، بی‌شک، بی‌گُمان. معنیِ بیت‌هایِ ۵ تا ۷: حکیمی دیگر گفت: «ایْ جوانِ سَرافراز! چیست آن دو اسبِ نَجیب و تُندرو، که یکی از آن دو مانندِ دریایِ قیر، سیاه است و یکی مانندِ بلورِ سفید، درخشان؟ هر دو همواره در تلاش اند و می‌شتابند، امّا بی‌گُمان هیچ‌گاه به یک‌دیگر نمی‌رسند». ۸ سه دیگر: سوّمی. کُجا: که. گُذراندن: عَرْض دادن، سان دادن، در مَعرضِ بازدیدِ (شاه، امیر...) قرار دادن. روایتِ مصراعِ دوّمِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «کُدامند جاوید ماهاموار». ۹ راست: دُرُست، تمام، کامل. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: سوّمی گفت: «چیست آن سی سوار که وقتی آن‌ها را بر پادشاه سان می‌دهند، یکی از آن‌ها کم می‌شود، امّا وقتی دوباره بِشُمارند، می‌بینند که دُرُست همان سی سوارند؟».

دِگَر گفت: «کآن بَرکَشیده دو سَرو — زِ دریـایِ بـا مـوجِ بـر سـانِ غَـرو
یـکـی مُـرغ دارد بَـریـشـان کُـنـام — نِشیمْ این به بامین بُوَد، آن بـه شام
ازین چـون بِپَرَّد، شود بَرگْ خُشـک — بَـرآن بَرنِشینَد، دَهَـد بـویِ مُشـک
ازیـن دو هـمـیـشـه یـکـی آبْدار — یـکـی پَـژمُـریـده شُـده سـوگـوار»
به پنجم چُنین گفت: «کآن مَرغْزار — که باشد پُـر از رنگ و بـویِ بـهار
گیاها زِ هـر گونهیـی تَـرّ و خُشک — کـه آیَـد ازو بـویِ کافور و مُشک
بـیـآیَـد یـکـی مَرْدْ بـا داسِ تیـز — تو گویی که دارد به دل در سِـتـیـز
کـه بـا تَـرّو خُشـکـش همه بِدْرَوَد — زمـانـی نـیـآسـایَـد و نَـغْـنَـوَد»
شِشُم کَس چُنین گفت: «بر کوهسار — یـکـی شـارْسـتـان یـافـتـم اُسـتـوار
خُـرامَـنـده شُد مَردمِ شـارْسـتـان — گرفتند هـامـون یکی خـارْسـتـان
بِناهـا کَـشـیدند سَـر تـا بـه مـاه — پَرَسـتَنده گـشـتـنـد و هـم پـیـشـگـاه
وَزآن شارْسـتـانْشان به دل نَـگْـذَرَد — کَس از یاد کـردن سَـخُـن نَـشْـمَرَد

❶ **دِگَر**: دیگری. **بَرکشیده**: برافراشته، بلند. **غَرو**: نی. ❷ **کُنام**: آشیانه، لانه. **نِشیم**: نشیمَن، نشستنگاه، آشیانه. **بامین**: هنگامِ بامداد، بامدادان. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۴**: دیگری گفت: «چیست آن دو سَروِ بُلند که مانندِ نی از دریایِ پُر موج بَرآمده‌اند. پرنده‌یی بر آن‌ها آشیان دارد. بامدادان بر این سَرو می‌نشیند و شامگاهان بر آن سَرو. وقتی از رویِ این سَرو می‌پَرَد، برگ‌هایش خُشک می‌شود، و وقتی بر آن سَرو می‌نشیند، بویِ خوشِ مُشک از آن در هوا می‌پیچد؟ از این دو سَرو، همیشه یکی تَر و تازه است و دیگری پَژمُرده و ماتم‌زده». ❺ **مَرغْزار**: سبزه‌زار، چَمَنزار. ❻ **گیاها**: گیاهان. **کافور**: مادهٔ مُعطّرِ جامدی که از برخی گیاهان و به ویژه از تَقْطیرِ چوبِ درختِ کافور، سینامومومِ کامفورا (Cinnamomum camphora) می‌گیرند. این درخت، بومیِ چین، ژاپن و جزیرهٔ فُرمُز است. در روزگارانِ قدیم، بازرگانانِ ایرانی، کافور را از هندوستان می‌آوردند. ❼ **تو گویی**: گویی، پِنْداری، انگار. **به دل دَر**: در دل. **ستیز**: خشم، غَضَب. ❽ **زمانی**: لحظه‌یی، دَمی. **غُنودن**: آسودن، آرام گرفتن، استراحت کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ تا ۸**: حکیمِ پنجم گفت: «چیست آن سبزه‌زار که پُر از رنگ و بویِ بهار است؟ در آن انواعِ گوناگونِ گیاهان، از تَر و خشک روییده است و بویِ خوشِ کافور و مُشک از آن به مَشام می‌رسد. امّا مَردی ـ که گویی دلی لبریز از خشم دارد ـ با داسی تیز می‌آید و بی‌آنکه لحظه‌یی بیاساید و آرام گیرد، همهٔ گیاهان را ـ چه تَر و چه خشک ـ دِرو می‌کند». ❾ **شارْستان**: شهرستان، شهر. **معنیِ بیت**: ششمین حکیم این گونه گفت: در کوهستان، شهری استوار (و آباد) دیدم. ❿ **خُرامَنده شدن**: رَوَنده شدن، رفتن. **گرفتن**: مَنْزِل گرفتن، اقامت گُزیدن. **هامون**: زمینِ هموار، دشت، بیابان. **خارْستان**: جایِ پُرخار، خارزار. ⓫ **کشیدن**: ساختن. **پرستنده**: غُلام، بنده. **پیشگاه**: پادشاه. ⓬ **به دل گُذشتن**: به خاطر خُطور کردن، از ذهن گذشتن. **یاد کردن**: به یاد آوردن، یادآوری. **سَخُن شِمُردن**: سخن گفتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ تا ۱۲**: مردم از آن شهرِ آباد رفتند و در بیابان، در خارْزاری اقامت گُزیدند. بِناهایِ سَر به فَلَک کشیده ساختند و (برخی) بنده شدند و (برخی) پادشاه. دیگر خاطرهٔ شهری که داشتند از ذهن‌شان نمی‌گُذرد، و کسی از یادآوریِ (آن روزگاران) سخنی نمی‌گوید.

۱ یکی بومَهین خیزد از ناگهان　　بَر و بومِشان پاک گردد نِهان
۲ بِدآن شارْستانْشان نیاز آوَرَد　　هم اَنْدیشگانِ دراز آوَرَد»

۳ «به پَردَه‌نْدَر است این سَخُن‌ها، بِجویْ　　به پیشِ رَدانْ آشْکارا بِگویْ
۴ گر این رازها آشْکارا کُنی　　زِ خاکِ سِیَه مُشکِ سارا کُنی»

❶ **بومَهین:** زمین‌لرزه، زلزله. به جایِ «بومهین» در نُسخهٔ فلورانس «گرد» آمده است. **پاک:** کاملاً. ❷ **نیاز آوردن به:** نیازمندِ (چیزی) کردن. **اندیشگان:** اندیشه‌ها، ترس‌ها، بیم‌ها، نگرانی‌ها. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** ناگهان زلزله‌یی می‌آید و سرزمینِ آن‌ها را کاملاً مَحو و نابود می‌کند. بدین‌سان، هم آن‌ها را به شهرِپیشین نیازمند می‌کند و هم بیم‌ها و نگرانی‌هایِ دراز پدید می‌آوَرَد». ❸ **به پردَه‌نْدَر:** در پرده، پوشیده، پنهان. **رَد:** ۱. سَروَرِروحانی، پیشوایِ دینی ۲. بزرگ، سَرور ۳. پهلوان، دلیر، دلاور. در مُجْمَل اَلتَّواریخ وَاَلْقِصَص (ص ۴۲۰) آمده است: «رَد کسی را خوانَنْدی که رأیِ قَوی داشته است». ❹ **سارا:** خالص، ناب. «از خاکِ سیاه مُشکِ سارا کردن» یعنی «خاکِ تیره و بی‌ارزش را به مُشکِ خالص و گرانبها تبدیل کردن». کنایه از «کاری فوق‌العاده و تحسین‌بَرانگیز کردن، شاهکار کردن، مَعرکه کردن». **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** این سخنانِ پوشیده و پنهان است (اینک، معنیِ آن‌ها را) پیدا کُن و در حُضورِ حکیمانِ صاحب‌نظر، به روشنی بازگو کُن! اگر بتوانی پرده از این رازها بَرداری، به آن می‌مانَد که خاکِ سیاه را به مُشکِ ناب بَدَل کرده باشی (در این صورت، باید گفت که مَعرکه کرده‌یی). گویندهٔ دو بیتِ اخیر مُسلَّماً حکیمانِ حاضر در مجلس نیستند. بنابراین، به نظر می‌رسد که این دو بیت از زبانِ منوچهرشاه آمده است.

گفتار اَنْدَر جواب دادنِ زال مسأله‌هایِ موبَدان را و آفرین خواندنِ شاه منوچهر بر او

۱ زمانی پُراَندیشه شُد زالِ زَر — بَرآوَرْد یال و بِگُسْتَرد پَر
۲ وَزآن پَس به پاسخ زبان بَرگُشاد — همه پُرسشِ موبَدان کرد یاد:
۳ «نُخُست از دَه و دو درختِ بُلند — که هر یک هَمی شاخْ سی بَرکَشَند
۴ به سالی دَه و دو بُوَد ماهِ نو — چو شاهِ نوآیینْ اَبَر گاهِ نو
۵ به سی روز مَهْ را سَرآیَد شُمار — بَرین سان بُوَد گردشِ روزگار
۶ دو اسبِ دَوَنده، سپید و سیاه — که مَر یک‌دِگَر را نَیابَند راه
۷ بِدین‌سان شب و روز دان اِیْ شِگِفت — کَزْ این جا شِگِفتی توانی گرفت
۸ سَوارانِ هُشیار گَر دَررَسی — که گَهْ بیست و نُه باشد و گاه سی
۹ شُمارِ مَهِ نو بَرین‌گونه دان — چُنین کرد پیدا خدایِ جهان
۱۰ کُنون از نِیام این سَخُن بَرکَشیم — دو بُنِ سَروْ کآن مُرغ دارد نِشیم
۱۱ زِ بُرجِ بَره تا تَرازو جهان — همه تیرگی دارد اَنْدَر نهان

(۱) پُراندیشه شدن: سخت به فکر فرو رفتن. یال بَرآوردن: گردن افراختن، سَر بُلند کردن. پَر گُستردن: بال گشودن. کنایه از «فُروتنی کردن، ادایِ احترام کردن». معنیِ بیت: زالِ زَر مدّتی سخت به فکر فرو رفت و سپس سَرَش را بلند کرد و ادایِ احترام کرد. (۲) به پاسخ زبان بَرگُشادن: شروع به پاسخ گفتن کردن. یاد کردن: بازگو کردن، بَرشمردن، عیناً شرح دادن. معنیِ بیت: آن‌گاه شروع کرد به پاسخ گفتن و همهٔ پُرسش‌هایِ حکیمان را بازگو کرد. (۳) شاخ: شاخه. بَرکشیدن: رویاندن، بَرآوردن. (۴) نوآیین: تازه، جدید، جوان. گاه: تختِ پادشاهی. اَبَر: بر. (۵) سَرآمدن: به پایان رسیدن، تمام شدن. معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵: نُخُست دربارهٔ دوازده درختِ بلند که از هر یک از آن‌ها سی شاخه می‌رویَد (باید بگویم که) در هر سال، دوازده ماهِ نو هست که مانندِ پادشاهِ جوان، بر تختِ نو می‌نشینند. شمارِ روزهایِ ماه، با سی روز به پایان می‌رسد. روزگار بر این‌گونه می‌گردد. (۶) یک‌دگر را راه یافتن: به هم رسیدن. (۷) شِگِفتی گرفتن: دچارِ شگفتی شدن، شگفت‌زده شدن، حیرت کردن. توانستن: بِجا بودن، رَوا بودن، جا داشتن. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: و امّا آن دو اسبِ دَوَندهٔ سفید و سیاه که هیچ‌گاه به هم نمی‌رسند، حکایتِ حالِ شب و روز را باید از این قرار دانست، و چه حکایتِ شگفت‌انگیزی است، جا دارد که آدمی از این موضوع حیرت کند. (۸) دَررسیدن: بررسی کردن، خوب نگریستن. (۹) پیدا کردن: پدید آوردن، آفریدن. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: سوارانِ هشیاری که گاه بیست و نُه تَن‌اند، و گاه سی تَن، اگر خوب بِنْگَری، دَرمی‌یابی که شمارِ روزهایِ ماهِ قَمَری است، خدایِ جهان آن‌ها را این‌گونه آفریده است. (۱۰) نیام: غِلاف. بَرکشیدن: آهیختن، بیرون کشیدن، بیرون آوردن. در این جا «سخن» به «شمشیر» تشبیه شده است. بُن: درخت. نِشیم: نِشیمَن، آشیان. (۱۱) بَره: حَمَل، اوّلین بُرج از بُرج‌هایِ دوازده‌گانهٔ سالِ شمسی، مُعادلِ «فروردین ماه». ترازو: میزان، هفتمین بُرج از بُرج‌هایِ دوازده‌گانهٔ سالِ شمسی، مُعادلِ «مهرماه». تیرگی: در نُسخهٔ فلورانس و تنها در همین نُسخه «روشنی» به جایِ «تیرگی» آمده است. اَنْدَر نهان داشتن: پنهان کردن، پوشیده داشتن. معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱: اکنون شمشیرِ سخنِ مربوط به دو درختِ سَرو را که آن پرنده بر آن‌ها آشیان دارد، از غِلاف بیرون می‌آوریم (و به روشنی می‌گوییم که مُراد چیست). جهان، از بُرجِ حَمَل (= فروردین ماه) تا بُرجِ میزان (= مهرماه) تاریکی و سیاهی را در خود پنهان می‌کند (در این مدّت جهان و طبیعت، روشن و خُرّم و زیباست).

۱ چـو رویْ از تَرازو بـه کَژدُم نِـهـاد / جـهـان را دِگَـرگـونـه گردد نِـهـاد
۲ چُنین تا زِ گردشْ به مـاهـی شـود / پُر از تـیـرگـیّ و سـیـاهـی شـود
۳ دو سَروان، دو بازویِ چَرخِ بُـلـنـد / گَـزو نیمه شـاداب و نیمی گَـزَنـد
۴ بَرو مُرغِ پَـرّان تو خـورشـیـد دان / جـهـان را ازو ترس و اومـیـد دان
۵ دِگَر شـارْسـتـانی کـه بر کـوهسـار / سَـرایِ دِرَنـگ است و جـایِ قَـرار
۶ همین خارْستان چون سَـرایِ سِپَنج / که هم ناز و گنج است و هم دَرد و رنج
۷ هَـمـی دَم زدن بـر تـو بَـر بِـشْـمَـرَد / هم او پَـروَرانَـد، هـم او بِـشْـپَـرَد
۸ بَـرآیَـد یـکـی بـاد بـا زَلـزَلـه / زِگـیـتـی بَرآیَد خُـروش و خَـلـه
۹ همه رنـج مـا مانْده با خـارْسـتـان / گُـذَر کـرد باید سویِ شـارْسـتـان
۱۰ کـسـی دیـگـر از رنـجِ مـا بَرخَـورَد / نَـپـایَـد بِـدو نـیـز، هـم بُـگْـذَرَد

❶ کَژدُم: عقرب، هشتمین بُرج از بُرج‌هایِ دوازده‌گانهٔ سالِ شمسی، مُعادلِ «آبان‌ماه». نِهاد: راه و رَوِش، قاعده. ❷ ماهی: حوت، دوازدهمین بُرجِ سالِ شمسی، مُعادلِ «اسفندماه». ❸ دو سَروان: دو درختِ سَرو. بازو: در این جا مُراد از «بازو»، «یک نیمه از سال» است. به عبارتِ دیگر، فصل‌هایِ بهار و تابستان را یک بازو، و فصل‌هایِ پاییز و زمستان را بازویِ دیگر خوانده است. در اوّلی جهان شاداب و خُرّم است و در دوّمی پژمُرده. چرخِ بُلند: آسمانِ بلند. گَزَند: آسیب، آفت، بلا. امّا در این جا در مقابلِ «شاداب» و به معنیِ «پژمُرده، آفت‌زده» به کار رفته است. در برخی نُسخه‌ها به جایِ «گزند»، «نژند» آمده است. ❹ مُرغِ پَرّان: پَرندهٔ در حالِ پرواز. معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۴: وقتی از بُرجِ میزان (= مهرماه) به بُرجِ عقرب (= آبان‌ماه) روی می‌آوَرَد، راه و رَوِشِ جهان و طبیعت تغییر می‌کند، و بر همین منوال می‌گردد و می‌چرخد تا وقتی به بُرجِ حوت (= اسفندماه) می‌رسد. در این هنگام، دیگر جهان پُر از تاریکی و سیاهی می‌شود (و از روشنی و خُرّمی نشانی بر جایْ نمی‌مانَد). دو درختِ سَرو، عبارتند از همین دو بازویِ آسمانِ بلندِ گردان (یعنی دو نیمهٔ سال) که از آن‌ها یک نیمه شاداب و روشن و خُرّم است و نیمهٔ دیگر، پژمُرده و تاریک. پرندهٔ در حالِ پرواز بر این دو درختِ سَرو را باید خورشید دانست که بیم و امیدِ مَردمِ جهان (شب و روز و گردشِ روزگار و کِشت و کار و گذشتِ عُمر و زندگی و مرگِ آن‌ها) در گِروِ (طلوع و غروبِ) آن است. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس، سه بیتِ دیگر آمده است که در واقع روایتِ دیگری از مسأله‌هایِ دوّم و سوّم است که پیش از این خواندیم: «دِگَر آن دو اسبِ سیاه و سپید / کَزْ ایشان جهان راست بیم و اُمید // شب و روزِ گیتی‌ست کآن می‌بَرَد / یکی اَنْدَر آید، یکی بُگْذَرد // همان سی سوار است سی روزِ ماه / که ناقص شود زآن یکی گاه گاه». ❺ شارْستان: شهر. سَرایِ دِرَنگ: خانهٔ توقّف. کنایه از «جهانِ دیگر، آخِرَت». جایِ قَرار: جایِ ماندگاری، سَرایِ باقی. کنایه از «جهانِ دیگر، آخِرَت»، یا به تعبیرِ قرآن (سورهٔ غافر، آیهٔ ۳۹) «دارُالْقَرار». ❻ خارْستان: جایِ پُرخار، خارْزار. سَرایِ سِپَنْج: مَنْزِلِ یک‌شبه، خانهٔ عاریتی، محلِّ موقّت. کنایه از «جهانِ گُذَران، دنیا». ناز: ناز و نعمت، رفاه، آسایش، خوشی. معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: مسألهٔ دیگر، شهری که در کوهستان است، کنایه از آخِرَت و سَرایِ باقی است، و آن خارْزار، دُرُست به دنیایِ گُذَران و دو روزه می‌مانَد که در آن، هم خوشی و ثروت هست و هم دَرد و رنج. ❼ دَم زدن: نَفَس کشیدن. دَم زدن بر (کسی) شِمُردن: نَفَسِ (کسی را) شمردن، کنایه از ۱. سخت مُراقبِ گفتار و کِردارِ (کسی) بودن، (کسی را) به دقّت زیرِ نظر گرفتن. ۲. حسابِ دقیقِ عُمرِ (کسی را) نگه داشتن. سِپَردن: لَگَدمال کردن. کنایه از «نابود کردن، کُشتن». ❽ خَله: بانگ، فریاد، هیاهو. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چنین است: «زِ گَشتی بَرآرَد خروش و خَله». ❾ گُذَر کردن: عبور کردن، رفتن. ❿ بَرخوردن: بَرخوردار شدن، بهره‌مند شدن. گذشتن: دَرگُذشتن، مُردن، رفتن. معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۱۰: این دنیا، آدمی را سخت زیرِ نظر گرفته است و حسابِ دقیقِ عُمرِ او را نگه داشته است. اوست که ما را در دامانِ خود می‌پَروَرانَد و همو لَگَدمال و نابود می‌کند. بادی همراه با زلزله بَرمی‌خیزد و بانگ و فریاد از جهان بلند می‌شود. حاصلِ همهٔ کار و تلاشِ ما، با خارْزارِ دنیا می‌مانَد و ما (بی‌آنکه چیزی از ثروت و اندوخته‌هایِ دُنیوی با خود بِبَریم) باید به سویِ آن شهر (= آخِرَت) رهسپار شویم. دیگرانند که از دَسترنج و حاصلِ تلاشِ ما بهره‌مند می‌شوند، امّا این بهره‌مندی بر آن‌ها نیز نمی‌پایَد و آن‌ها نیز دَرمی‌گُذرند و می‌میرند.

۱ چُنین رفت از آغاز یک‌سَر سَخُن | همین باشد و نو نگردد کَهُن
۲ اگر توشه‌مان نیک‌نامی بُوَد | رَوان‌ها بِدان سَر گرامی بُوَد
۳ وَگَر آز وَرزیم و پیچان شویم | پَدید آید آنگَهْ که بی‌جان شویم
۴ گَر ایوانِ ما سَر به کَیوان بَر است | ازآن بَهرهٔ ما یکی چادَر است
۵ که بر رویْ پوشند و بر سَرْش خاک | همه جایِ بیم است و تیمار و باک
۶ بیابان و آن مَردِ با تیزْداس | کُجا خُشک و تَر زو دل اَنْدَر هراس
۷ تَر و خُشک یکسان هَمی بِدْرَوَد | وَگَر لابِه سازی، سَخُن نَشْنَوَد
۸ دِروگَر، زمان است و ما، چون گیا | همانَش نَبیره، همانَش نیا
۹ به پیر و جوانْ یَک به یَک نَنْگَرَد | شکاری که پیش آیَدَش، بِشْکَرَد
۱۰ جهان را چُنین است ساز و نِهاد | که جُز مرگ را کَس زِ مادر نَزاد
۱۱ ازین دَر دَرآیَد، بِدآن بُگْذَرَد | زمانه بَرو دَمْ هَمی بِشْمَرَد»

۱۲ چو زال این سَخُن‌ها بِکَرد آشْکار | ازو شادمان شُد دلِ شهریار

(۱) یک‌سَر: یک‌سره، کاملاً، همواره. سَخُن: کار، ماجرا، وضع. نو گشتن: تازه شدن، تغییر کردن، دگرگون شدن. معنیِ بیت: از آغازِ آفرینش تا به امروز، گردشِ کارِ جهان، همواره این‌گونه بوده است و در آینده نیز همین خواهد بود و رَسمِ دیرینه دگرگون نخواهد شد. (۲) توشه: غذایی که مسافر با خود به همراه می‌بَرَد، زادِ راه. و در این‌جا مُراد «توشهٔ سَفرِ آخِرَت، یا مجموعهٔ اَعمالِ آدمی در دنیا» است. بِدآن سَر: در آن جهان. گرامی: عزیز، مُحترم، اَرجُمند. معنیِ بیت: اگر نامِ نیک توشهٔ سَفرِ آخِرَتِ ما باشد، جانِ ما در آن جهان، عزیز و ارجمند خواهد بود. (۳) آز وَرزیدن: حِرص وَرزیدن، زیاده‌خواهی کردن، فُزون‌طلبی پیشه کردن. پیچان شدن: روی گرداندن، مُنحرف شدن، گمراه شدن. معنیِ بیت: اگر در دنیا زیاده‌خواهی پیشه کنیم و از راهِ راست روی بگردانیم، کیفرِ آن زمانی آشکار می‌شود که بمیریم. (۴) ایوان: قصر، کاخ. کَیوان: زُحَل. از نظرِ قُدَما، هفتمین سیّاره است و فَلَکِ آن بلندترین فَلَک. چادَر: در این‌جا مُراد «کَفَن» است. (۵) تیمار: غم، اندوه. باک: ترس. معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: حتّی اگر کاخِ ما چُنان بلند باشد که سَر بر آسمانِ هفتم بِسایَد، نصیبِ ما از آن کَفَنی بیش نخواهد بود که تنِ ما را در آن می‌پیچند و بر سَرَش خاک می‌ریزند (و ما را به گور می‌سپارند)، جایی که آکنده از وحشت و اندوه و ترس است. (۶) کُجا: که. دل اَنْدَر هراس: هراسان، وحشت‌زده. لابِه ساختن: التماس کردن. (۸) روایتِ مصراعِ اوّل در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «فرشته‌ست جان‌گیر و ما چون گیا». دِروگَر: دِرو کنندهٔ محصول، قطع کنندهٔ گیاه. زمان: مرگ، اَجَل. همان ... همان: چه... و چه، خواه... و خواه. بیانگرِ یکسان بودن و فرق نداشتن است. نَبیره: نواده، نَوه. نیا: پدربزرگ. (۹) یک به یک: یکایک، هیچ، اصلاً. شِکَردن (شِکَریدن): شکار کردن، دَریدن، کُشتن. معنیِ بیت‌هایِ ۶ تا ۹: و امّا حکایتِ بیابان و مَردی که داسِ تیز دارد و همهٔ گیاهان، چه خشک و چه تَر از او هراسانند، زیرا خشک و تَر را به یکسان قطع می‌کند و حتّی اگر التماس کنی، گوش نمی‌دهد، این دِروگر همان مرگ است و ما به گیاه می‌مانیم. از نظرِ مرگ، میانِ نَوه و پدربزرگ فرقی نیست و اصلاً به این نکته اعتنایی ندارد که کسی که می‌خواهد جانش را بگیرد پیر است، یا جوان، (کارِ خود را می‌کند و) شکاری را که در برابرِ خود می‌یابَد، می‌دَرَد و می‌کُشَد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «نباشد به جُز دانِشَت پایِ مَرد / همی تا توانی زِ دانش مَگَرد». (۱۰) ساز: راه، طریق، رَوِش، شیوه. مُترادف است با «نِهاد»، و «ساز و نِهاد» بر رویِ هم یعنی «راه و رَسم، راه و رَوِش» و از این قبیل. را: برایِ. معنیِ بیت: راه و رَسمِ جهان از این قرار است که هیچ‌کَس جُز برایِ مُردن از مادر متولّد نمی‌شود (هر کسی که به دنیا می‌آید به ناچار از دنیا می‌رَوَد. لابُد بِرَوَد هر آن کِه او زاد). (۱۱) دَرآمدن: وارد شدن، داخل شدن. گُذشتن: رفتن، بیرون رفتن. دَم بر (کسی) شِمُردن: حسابِ دقیقِ عُمرِ (کسی را) نگه داشتن. معنیِ بیت: (سَرایِ دنیا دو دَر دارد: تولُّد و مرگ) آدمی از یک دَر وارد می‌شود و از دَرِ دیگر بیرون می‌رَوَد، و روزگار، حسابِ دقیقِ عُمرِ او را نگه می‌دارد (هیچ‌کَس نَفَسی بیش از آنچه در تقدیرِ اوست، زنده نمی‌مانَد). (۱۲) سَخُن‌ها: مُراد همان «مطالبِ ابهام‌آمیز و مُعمّاگونه یا مسأله‌هایِ حکیمان» است. معنیِ بیت: وقتی زال پرده از رویِ این مسایل بَرداشت، دلِ پادشاه (= منوچهر) از او شاد شد.

۱ به شادی یکی اَنْجُمَن بَرشِکُفت — شَهَنْشاهِ گیتی زَهازه بِگُفت
۲ یکی جَشن‌گاهی بِیاراست شاه — چُنان چونْ شبِ چارده چَرخِ ماه
۳ کَشیدَند مَیْ تا جهانْ تیره گشت — سَرِ مَیْ‌گُسارانْ زِ مَیْ خیره گشت
۴ خُروشیدنِ مَردِ بالایْ‌خواه — یَکایَک بَرآمَد زِ دَرگاهِ شاه
۵ بِرَفتند گُردان همه شاد و مَست — گرفته یکی دستِ هر یک به دست

۶ چو بَرزَد زَبانه زِ کوهْ آفتاب — سَرِ نامداران بَرآمَد زِ خواب
۷ بیامَد کَمَربَسته زالِ دلیر — به پیشِ شَهَنْشاهْ چون نَرّه‌شیر
۸ به دَستوریِ بازگشتن زِ دَر — شُدن نَزدِ سالارْ فَرُّخْ‌پدر
۹ به شاهِ جهان گفت: «کِی نیکْ‌خویْ! — مرا چِهْرِ سام آمده‌ست آرزویْ
۱۰ چو بوسیدم این پایهٔ تَختِ عاج — دِلَم گشت روشنْ بِدین بُرز و تاج»
۱۱ بِدو گفت شاه: «اِیْ جوانمَردِ گُرد! — یک امروزْ نیزَت بِباید شِمُرد

(۱) **یکی:** یک‌پارچه، دسته‌جمعی، هم‌دل و هم‌داستان. **اَنْجُمَن:** مجلس، اهلِ مجلس، مجلسیان. **بَرشِکُفتن:** شکفتن، شکفته شدن، خوش و خندان شدن. **زهازه:** آفرین آفرین. **معنیِ بیت:** (با شنیدنِ پاسخ‌هایِ زال) مجلس یک‌پارچه از شادی شکفته شد و پادشاهِ جهان (= منوچهر) پیاپی آفرین گفت. (۲) **جشن‌گاه:** مجلسِ جشن، مجلسِ بَزم و شادمانی. **آراستن:** ترتیب دادن، بَرپا کردن. **چَرخِ ماه:** فَلَکِ ماه، آسمانِ اوّل. **معنیِ بیت:** شاه (= منوچهر) به این مُناسبت مجلسِ جشنی بَرپا کرد که (در آراستگی و زیبایی و روشنی) به آسمانِ اوّل در شبِ چهارده (آن‌گاه که قُرصِ کاملِ ماه پُرتوافشانی می‌کند) می‌مانِسْت. (۳) **مَی کشیدن:** شراب نوشیدن، باده‌گُساری کردن. **خیره گشتن:** گیج شدن، و در این جا یعنی «مَست شدن، مَدهوش شدن». **معنیِ بیت:** تا آن‌گاه که تاریکیِ شب همه جا را فرا گرفت، باده نوشیدند، و باده‌نوشان یک‌سره مَست و مَدهوش شدند. (۴) **خُروشیدن:** فریاد زدن، بانگ، فریاد. **مَردِ بالایْ‌خواه:** «بالایْ» یعنی «اسب»، و «مَردِ بالایْ‌خواه» در دربارِ پادشاهان کسی بود که وقتی بزرگان می‌خواستند دَربار را تَرک کنند، فریاد می‌زد و می‌گفت: اسبِ فُلان کَس را بیاورید، مأمورِ خواستنِ اسب. **یَکایَک:** ناگهان، یک‌باره. **بَرآمدن:** بلند شدن، برخاستن. **معنیِ بیت:** یک‌باره بانگِ مَردِ بالایْ‌خواه از دَرگاهِ شاه برخاست. (۵) **گُردان:** دلاوران، پهلوانان. **معنیِ بیت:** دلاوران در حالی که همگی شادمان و مَست بودند و یکی دستِ دیگری را در دست گرفته بود، کاخِ شاه را تَرک کردند. (۶) **زَبانه زدنِ آفتاب:** شُعله کشیدنِ آفتاب. کنایه از «طلوع کردنِ آفتاب». **سَر از خواب بَرآمدن:** از خواب برخاستن، بیدار شدن. **معنیِ بیت:** وقتی آفتاب طلوع کرد و نامداران از خواب بیدار شدند. (۷) **کَمَربَسته:** آمادهٔ خدمت. (۸) **دَستوری:** اجازه، رُخصت. **دَر:** دَرگاه، دَربار، پایتخت. **شدن:** رفتن. **سالار:** سپهسالار. **فَرُّخ:** بزرگوار، ارجمند، نیک‌بخت. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** زالِ دلیر آمادهٔ خدمت، همچون نَرّه‌شیری به حُضورِ پادشاه رسید تا برایِ بازگشتن از پایتخت و رفتن به نزدِ سپهسالار، پدرِ بزرگوار، اجازه بگیرد. (۹) **آرزویْ آمدن:** آرزومند شدن، مُشتاق شدن، دل‌تنگ شدن. (۱۰) **چو:** چون، وقتی، اکنون که، حالا که. **پایهٔ تخت بوسیدن:** در برابرِ تخت بر زمین بوسه دادن. در این جا مُعادل است با «آستان بوسیدن» به معنیِ «شرفیاب شدن، سعادتِ دیدارِ کسی نَصیب شدن، توفیقِ دیدارِ کسی را یافتن» و به طورِ کُلّی «به خدمتِ بزرگی رسیدن» است. **بُرز:** بزرگی، شُکوه. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** اِیْ پادشاهِ مهربان! اکنون که در برابرِ این تختِ عاج بر زمین بوسه دادم (= شَرَفِ آستان‌بوسی و دیدارِ تو نَصیبِ من شد) و چشمِ دلم از دیدنِ این شُکوه و تاجِ پادشاهی، روشن گشت، آرزومندِ دیدارِ سام شده‌ام (دِلَم برایِ سام تنگ شده است). (۱۱) **گُرد:** دلاور، پهلوان. **شِمُردن:** گُذراندن، سپری کردن، ماندن. **معنیِ بیت:** شاه (به شوخی) به او گفت: اِیْ دلاورِ جوانمرد! یک امروز را هم باید در این جا بمانی.

۱ تو را بویهٔ دُختِ مِهْراب خاست　　دِلَت را هُشِ سامِ زابُل کُجاست؟»

۲ بِفَرمود تا سَنْج و هِنْدی‌دَرایْ　　به میدان گُذارند با کَرَّه‌نایْ
۳ اَبا نیزه و گُرز و تیر و کَمان　　بِرَفتند گُردان همه شادمان
۴ کَمان‌ها گرفتند و تیرِ خَدَنگ　　نِشانه نِهادند چون روزِ جنگ
۵ بِتابید هر یک به چیزی عِنان　　به گُرز و به تیر و به تیغ و سِنان

(۱) **بویه:** آرزو، آرزومندی، اشتیاق. این واژه را در فرهنگ‌ها و مُتون به صورت‌هایِ «بوبه، بوبه، پوبه، پوپه، پویه» نیز آورده‌اند. بحثِ اصلی بر سَرِ دو صورتِ «بویه» و «یوبه» است. برخی ضَبطِ دُرُستِ این واژه را «یوبه» دانسته‌اند و «بویه» را تصحیفِ آن. امّا هنوز چیزی به قطع و یقین مُسلَّم نشده است (نگاه کنید به: مجتبی مینوی، «یوبه، تحقیقی دربارهٔ یک لغت»، **یغما**، سالِ نُهم (۱۳۳۵ ش) ص ۵۳۰ - ۵۳۷؛ **بُرهانِ قاطع**، حواشی مُحمّد معین، ج ۴، ص ۲۴۵۳ - ۲۴۵۶؛ **دیوانِ عُثمان مُختاری**، به تصحیحِ جلال‌الدّین هُمایی، حواشیِ ص ۵۲۳، ۵۷۸). **بویهٔ (کسی) خاستن:** آرزویِ دیدارِ (کسی) را داشتن، دل‌تنگِ (کسی) شدن. **هُش:** هوش، هوش و حواس، فکر، توجُّه. **سامِ زابُل:** در نُسخهٔ فلورانس «سام و کابُل» آمده است. **کُجا:** در این جا استفهامِ اِنکاری است، یعنی «البتّه که دِلَت را هُشِ سامِ زابُل نیست». **معنیِ بیت:** تو آرزویِ دیدارِ دخترِ مِهْراب را داری و دلتنگِ رودابهٔ کابُلی شده‌یی، دلِ تو کُجا توجّهی به سامِ زابُلی دارد؟ (با همچو مَنی، همچو فَنی؟). (۲-۳) **سَنْج:** سازِ ضربی به شکلِ دو صفحهٔ فلزیِ گِرد که آن‌ها را با کوبیدن به یکدیگر به صدا دَرمی‌آورند. **هِنْدی‌دَرایْ:** زنگِ هندی، جَرَسِ هندی. **کَرَّه‌نایْ:** شیپور، بوق. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** آن‌گاه دستور داد تا سَنْج و زنگِ هندی و شیپور را به میدان بیاورند. و همهٔ دلاوران با نیزه و گُرز و تیر و کمان، شادمان به میدان رفتند. (۴) **تیرِ خَدَنگ:** تیری که از چوبِ خَدَنگ سازند. «خَدَنگ» نامِ درختی است با چوبِ بسیار سخت که در ساختنِ نیزه و تیر و زین به کار می‌رفت. **نشانه:** هدف، آماج، علامتی یا چیزی که به عنوانِ هدفِ تیراندازی نَصب کنند. **معنیِ بیت:** کمان‌ها و تیرهایِ خَدَنگ را به دست گرفتند و مانندِ روزِ جنگ، هدفی را نَصب کردند. (۵) **عِنان تابیدن:** دَهَنهٔ اسب را به سویی گرداندن، روی آوردن. **تیغ:** شمشیر. **سِنان:** سَرنیزه، نیزه. **معنیِ بیت:** هر یک از آن‌ها به سِلاحی روی آوَرْد (یکی به شمشیرزنی پرداخت، دیگری به تیراندازی و...).

گُفتار اَنْدَر هُنرها نُمودنِ زال
به نزدیکِ شاه منوچهر
و تیر و کمان و گویْ باختن

۱ درختی گَشَن بُد به میدانِ شاه ... گُذشته بَرو سالِ بسیار و ماه
۲ کمان را بِمالید دَستانِ سام ... بَرانْگیخت اسب و بَرآوَرْد نام
۳ بِزَد بر میانِ درختِ سَهی ... گُذاره شُد آن تیرِ شاهَنْشَهی
۴ هم اَنْدَر تَگِ اسبْ یک چوبه تیر ... بِیَنداخت و بُگْذاشت بر نَرد، شیر

① گَشَن: پُر شاخ و برگ، تناور. معنیِ بیت: در میدانِ شاه، درختی تناور بود که ماه‌ها و سال‌هایِ بسیاری از عُمرِ آن گذشته بود (درختی بود کُهن‌سال). ② کمان را مالیدن: وقتی تیرانداز می‌خواست کمان را به زِه کند و یا دُرُست پیش از لحظهٔ تیراندازی، دو خانهٔ کمان (خانهٔ کمان: هر یک از دو قِسمَتِ مُنحنیِ کمان، بینِ مَحلِّ دست و سَرِ کمان) را با دست می‌مالید و نوازش می‌کرد. در داستانِ سیاوش آمده است: «سپَهبَد کمان خواست تا بنگَرَد / یکی بَرگرایَد که فرمان بَرَد // کمان را نِگَه کرد و خیره بِمانْد / بَسی آفرین بر گرامی بِخوانْد / به گَرسیوَز تیغ‌زن داد مِهْ / که: خانه بِمال و بَرآوَر به زِهْ // بکوشید تا بر زِهْ آرَد کمان / نَیامَد به زِه، خیره شد بَدگُمان // از او شاه بِسْتَد، به زانو نشست / بِمالید خانهٔ کَمان را به دست // به زِهْ کرد خندان، چُنین گفت شاه / که اینَت کمانی چو باید به راه». نیز در پادشاهیِ خُسروپرویز آمده است: «کمان را بِمالید و بر زِهْ نِهاد / ز یزدانِ نیکی‌دِهِش کرد یاد». از این جاست که گاه «کمان مالیدن» به عنوانِ کنایه از «به دست گرفتنِ کمان و آمادهٔ تیراندازی شدن» به کار رفته است، مثلاً در پادشاهیِ بهرام گور آمده است: «دِگر روز چون تاج بِفْروخت هور / جهاندار شُد سویِ نَخْچیرِ گور // کمان را به زِه بَرنِهاده سپاه // پَسِ لشکر اَنْدَر همی رانْد شاه // چُنین گفت کآن کو کمان را به دست / بِمالَد، گُشایَد به اندام شَست // نباید زدن تیر جُز بَر سُرون / که از سینه پیکانَش آید بُرون». ظاهراً «دست مالیدن بر کمان و نوازشِ آن»، گُذشته از «گرم کردنِ خانه‌هایِ کمان» حاکی از نوعی رابطهٔ خاص میانِ تیرانداز و کمان است، و قُدَما کمان را همچون موجودی انسان‌وار می‌دیدند: «کمان بر صورتِ مَردم نگاشته است، از رَگ و پی و استخوان و پوست و گوشت، و زِهِ وِیْ چون جانِ وِیْ که به وِیْ زنده بُوَد، چه کمان تا با زِه است، زنده است با جان که از هنرمند بیابد و چون به حقیقت نگاه کنی، کمان، سینه و دستِ مردم است...» (**نوروزنامه**، ص ۵۰). به هر تقدیر، «کمان مالیدن» در بیتِ بالا یعنی «دست مالیدن بر خانه‌هایِ کمان، به زِه کردنِ آن و آمادهٔ تیراندازی شدن». در ترجمهٔ بُنداری نیز آمده است: «فَمَسَح زالٌ مَعاطِفَ قَوْسِهِ؛ زال بر خانه‌هایِ کمانِ خود دست مالید». بَرانگیختن: به تاخت دَرآوردن، هَی کردن. نامْ بَرآوردن: در این جا یعنی «نامِ خدا را بُلند بر زبان راندن». معنیِ بیت: دَستانِ سام (= زال) دست بر کمان مالید و آن را به زِه کرد و آمادهٔ تیراندازی شد. سپس، اسبش را هَی کرد و نامِ خدا را بلند بر زبان رانْد. ③ سَهی: راست روییده. گُذاره شدن: گذر کردن، عبور کردن (از یک‌سو فُرو رفتن و از سویِ دیگر بیرون آمدن). شاهَنْشَهی: شاهانه. معنیِ بیت: تیرش را بر میانِ درختِ راست روییده زد و آن تیرِ شاهانه از میانِ درخت عبور کرد. ④ هم: هم‌چُنان، باز. تَگ: دو، دَویدن، تاخت. چوبه: در این جا «واحدِ شمارشِ تیر است: یک چوبه تیر، دو چوبه تیر، سه چوبه تیر، یعنی یک عدد تیر، دو عدد تیر، سه عدد تیر». گذاشتن: گذراندن، عبور دادن. نَرد: تَنهٔ درخت، درخت. شیر: دلاور، شجاع. مُراد «زال» است. وَصفِ «شیر» را برایِ دلاورِ تیرانداز، در جایِ دیگرِ شاهنامه نیز می‌یابیم: «یکی تیرِ دیگر بِیَنْداخت شیر / سِپَر بر سَر آوَرْد مَردِ دلیر». بُنداری نیز این بیت و بیتِ قبلی را چُنین ترجمه کرده است: «وَأَطْلَقَ نُشّابَةً نَحْوَ شَجَرةٍ عَظیمَةٍ کانَتْ بَیْنَ یَدَیْهِ فَمَرَقَتْ مِنْها. ثُمَّ أَتْبَعَها بِأُخْرىٰ راکِضًا فَرَسَهُ فَنَفَذَتْ فیها کَمِثْلِ اَلْاُولىٰ؛ و به سویِ درختِ تَناوری که پیشِ رو داشت، تیری رها کرد که از میانِ درخت گذشت. سپس، اسب‌تازان تیرِ دیگری را در پِیِ آن رها کرد که مانندِ تیرِ نُخست از درخت گذشت». معنیِ بیت: آن‌گاه شیرمَردِ دلاور (= زال) در حالی که اسب به تاخت دَرآمده بود، تیرِ دیگری را رها کرد و آن نیز از تنهٔ درخت گُذشت.

۱ سِپَر بَرگرفتند ژوپینْوَران — بِگَشتند با خِشت‌هایِ گِران
۲ سِپَر خواست از ریدَکِ تُرک، زال — بَرانْگیخت اسب و بَرآوَرْد یال
۳ کَمان را بیَفْکَند و ژوپین گرفت — به ژوپینْ زِ کارِ نوآیین گرفت
۴ بِزَد بر سه تا اِسْپَرِ گیلْوار — گُشاده به دیگرسو اَفْکَند خوار
۵ به گردن‌کَشان گفت شاهِ جهان — که: «با او کِه جویَد نَبرد از مِهان؟
۶ یکی بَرگِرایَدَش اَنْدَر نَبَرد — که از تیر و زوبین بَرآوَرْد گَرد»
۷ همه بَرکَشیدند گُردان سِلیح — به دلْ خَشم‌ناک و زبانْ پُرمِزیح
۸ به آوَرْد رفتند پیچانْ عِنان — اَبا نیزه و آبْ‌داده‌سِنان
۹ چُنان شُد که مَرد اَنْدَر آمد به مَرد — بَرانگیخت زالْ اسب و بَرخاست گَرد
۱۰ نِگَه کرد تا کیست زیشان سَوار — عِنانْ‌پیچ و گَردن‌کَش و نامْدار
۱۱ زِ گَرد اَنْدَر آمد به سانِ نَهَنگ — گرفتش کَمَربَندِ او را به چَنگ
۱۲ چُنان خوارَش از پُشتِ زین بَرگرفت — که شاه و سِپَه مانْد زو دَر شِگِفت

(۱) **ژوپینْ‌وَران:** نیزه‌اندازان، نیزه‌زنان. **گشتن:** گردیدن و دور زدن در میدانِ جنگ، به حریف حَمله بُردن، نَبَرد کردن. **خِشْت:** «نیزهٔ کوچکی است که در میانِ آن حلقه‌یی از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند و انگشتِ سَبابه را در آن حَلْقه کرده، به جانبِ خَصْم اندازند» (بُرهانِ قاطع). **گِران:** سنگین. **معنیِ بیت:** نیزه‌اندازان، سِپَر برداشتند و با نیزه‌هایِ سنگین به نَبَرد پرداختند. (۲) **ریدَک:** غُلام، جوانِ اَمْرَد. **یال بَرآوردن:** گردن افراختن. **معنیِ بیت:** زال، از غُلامِ تُرک سِپَر خواست. اسبش را به تاخت دَرآورد و گردن افراخت. (۳) **زِ:** از، در این جا به معنیِ «به» است. **نوآیین:** تازه، نو، بَدیع، بی‌سابقه. **گرفتن:** آغاز کردن، پرداختن، کردن. **معنیِ بیت:** زال، کمان را به زمین انداخت و نیزه به دست گرفت و با نیزه، کاری کرد که سابقه نداشت. (۴) **اِسْپَرِ گیل‌وار:** سپرِ گیلی، سپرِ ساختِ گیلانیان. سپرِ گیلی در جاهایِ دیگرِ شاهنامه نیز به کار رفته است و پیداست که مردمِ گیل در ساختنِ سپرهایِ خوب شُهرتی داشتند. **گُشاده:** شکافته، دَریده، سوراخ شده. «گشاده» در این جا همراه با فعلِ «افکندن» وَجهِ وصفی تشکیل داده است. **خوار:** (قید است) به آسانی، به چالاکی. **معنیِ بیت:** نیزه‌اش را بر سه سِپَرِ گیلی زد، آن‌ها را از هم دَرید و به چالاکی به گوشه‌یی انداخت. (۵) **گَردن‌کَشان:** در این جا یعنی «دلاوران، پهلوانان». **نَبَرد جُستن:** به نبرد برخاستن، نَبَرد کردن، جنگیدن. **مِهان:** بزرگان. (۶) **یکی:** دفعه‌یی، باری، یک‌بار. **بَرگِراییدن:** آزمودن، سَنجیدن، امتحان کردن. **گَرد بَرآوردن:** در این جا یعنی «غوغا کردن، هنگامه کردن، مَعرکه کردن، قیامت کردن»، یعنی «نهایتِ قدرت و مَهارت را از خود نشان دادن و با هنرنماییِ خود تحسینِ هَمگان را بَرانگیختن». **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** پادشاهِ جهان (= منوچهر) به دلاوران (پایتخت) گفت که: از میانِ جنگاورانِ بزرگ، چه کسی حاضر است با او به نَبَرد برخیزد؟ او را در مُبارِزه امتحانی بکنید (و ببینید به هنگامِ دست و پَنجه نَرم کردن با حریف، چند مَرده حلّاج است)، زیرا در هنرِ تیراندازی و نیزه‌زنی که قیامت کرد (و نشان داد که همتایی ندارد). (۷) **بَرکشیدن:** بلند کردن. **گُردان:** دلاوران، دلیران. **سِلیح:** مُمالِ «سِلاح»، جنگ‌افزار. **مِزیح:** مُمالِ «مِزاح»، شوخی، طَعْنه، ریشخند. (۸) **آوَرْد:** نَبَرد، میدانِ نَبَرد. **پیچانِ عِنان:** در حالِ پیچیدنِ دَهَنهٔ اسب، به تاخت. **آبْ‌داده‌سِنان:** سَرنیزهٔ آب داده، سَرنیزهٔ گوهردار. شمشیر و سَرنیزه و غیره را برایِ سخت کردنِ آهن، آب می‌دادند و برایِ این کار، فلزِ آن‌ها را در آتش، سُرخ و گُداخته می‌کردند و بی‌درنگ در آب فرو می‌بُردند. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** همهٔ دلاوران با دلی خشمگین و زبانی پُر از ریشخند، سلاح‌هایِ خود را بلند کردند و با نیزه و سَرنیزه‌هایِ گوهردار، به تاخت به میدانِ نَبَرد رفتند. (۹) **اَنْدَر آمدن:** دَرگیر شدن. «مَرد اَنْدَر آمد به مَرد» یعنی «هر یک از دلاوران درگیرِ نَبَرد با دیگری شد، میانِ دلاورانِ جنگِ تَن به تَن دَرگرفت». **معنیِ بیت:** بدین سان صحنه‌یی پدید آمد که در آن میانِ دلاوران جنگِ تن به تن دَرگرفت. زال نیز اسبِ خود را به تاخت دَرآورد و در میدان به جولان دَرآمد و گرد و غُبار به هوا بلند شد. (۱۰) **سوار:** پهلوان. **عِنان‌پیچ:** سوارکارِ ماهر، چابُک‌سوار. **گَردن‌کَش:** دلیر، دلاور. **نامْدار:** سَرشناس، بُلندآوازه. (۱۱) **زِ گَرد اَنْدَر آمدن:** از گرد و غُبار بیرون آمدن، از گَردِ راه رسیدن. **نَهَنگ:** تمساح. در این جا «جنگاورِ سهمگین» را به «نهنگ» تشبیه می‌کردند. (۱۲) **خوار:** آسان، به چابُکی. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ تا ۱۲:** زال مدّتی آن‌ها را زیرِ نظر گرفت تا ببیند که در میانِ آن‌ها کدام یک پهلوانی چابُک‌سوار و دلیر و بُلندآوازه است (کدام یک در دلیری و جنگاوری از حریفان، بَرتَر است)، آن‌گاه ناگهان همچون نَهَنگی از گَردِ راه رسید و کَمَربندِ آن پهلوان را به چنگ گرفت و او را چُنان آسان از پُشتِ زین کَند و به هوا بلند کرد که شاه (= منوچهر) و سپاهیان از کارِ او (= زال) حیرت کردند.

۱ بـه آواز گـفـتـنـد گَـردن‌کَـشـان ... کـه: «مَردم نبینَد کسی زین نِـشـان
۲ هرآن کَس که با او بِجوید نَبَرد ... کُـنَـد جـامـه مـادر بَـرو لاجَـوَرد
۳ زِ شیران نَـزایَـد چُـنین نیـز گُـرد ... چه گُرد؟ از نَهَنگانْش بایـد شِمُرد
۴ خُنُک سامِ یَلْ کِشْ چُنین یادگار ... بِمـانَـد به گیتـی دلـیـر و سـوار»
۵ بَـرو آفـریـن کـرد شـاهِ بُـزرگ ... هـمـان نـامْـوَرْمِـهْـتَـرانِ سُـتُـرگ

۶ بُـزرگانْ سـویِ کاخِ شـاه آمـدنـد ... کَـمَـر بَـسـتـه و بـا کُلاه آمـدنـد
۷ یکی خِلْعَت آراست شاهِ جهان ... که گشتند ازآن خیره یک‌سَر مِهان
۸ چـه از تـاجِ پُرمـایـه و تَـخـتِ زَر ... چـه از یـاره و طَـوْق و زَرّیـنْ کَـمَـر
۹ همان جامه‌هایِ گِرانْـمـایـه نـیـز ... پَرَستَنده و اسب و بـسـیـار چـیـز

۱۰ پَـس آن نامهٔ سـامْ پـاسـخ نِبِشت ... شِگِفتی سَـخُـن‌هایِ فَـرُّخْ نِبِشت
۱۱ که: «ایْ نـامْـوَرْپَـهْـلَـوانِ دلـیـر! ... بـه هر کارْ پـیـروز بر سـانِ شـیـر
۱۲ نَـبـیـنَـد چـو تـو نیـز گَـردانْ سِـپِـهْـر ... بـه رَزْم و به بَزْم و به رای و بـه چِهْـر

(۱) **به‌آواز:** به صدایِ بلند، فریادزنان. **گَردن‌کَشان:** دلاوران، پهلوانان. **مَردم:** انسان، آدمی. **زین نشان:** این گونه، با این مُشخصات. مُراد «به این توانایی و نیرومندی» است. **معنیِ بیت:** دلاوران به صدایِ بلند گفتند که: تا کنون کسی انسانی به این توانایی ندیده است (توانایی زال فراتر از حَدِّ آدمی است). (۲) **نَبَرد جُستن:** نبرد کردن، جنگیدن. **لاجَوَرْد:** در این‌جا یعنی «کَبود، سیاه». «جامه لاجَوَرد کردن»، یعنی «جامه کَبود یا سیاه کردن». کنایه از «سوگوار شدن، ماتم گرفتن، به عزا نشستن». **معنیِ بیت:** هر کَس که با او بِجَنگد (کُشته می‌شود و) مادرش به عَزایش می‌نشیند. (۳) **گُرد:** دلاور، پهلوان. **چه گُرد؟:** کدام گُرد؟ گُرد کدام است؟ گُرد که باشد؟ **نَهَنگ:** تمساح، استعاره از «جنگاورِ سهمگین». **معنیِ بیت:** حتّی در میانِ شیران نیز چنین دلاوری به دنیا نمی‌آید. در برابرِ او دلاور کِه باشد؟ (وَصفِ «دلاور» برایِ او کم است)، باید گفت نهنگ است. (۴) **خُنُک:** خوشا به حالِ. **یَل:** پهلوان. **معنیِ بیت:** خوشا به حالِ سامِ پهلوان که چُنین دلیر و پهلوانی در جهان از او به یادگار می‌مانَد. (۵) **آفرین کردن:** سُتودن، تحسین کردن. **همان:** هم‌چُنین، نیز. **مِهْتران:** بزرگان. **سُتُرگ:** بزرگ، بُلندپایه. **معنیِ بیت:** پادشاهِ بزرگوار و هم‌چُنین بزرگانِ نامدارِ بُلندپایه، همگی زال را سُتودند. (۶) **کَمَربَسته:** کَمَربَند بر میان بسته. **معنیِ بیت:** بزرگان در حالی که کَمَربند بر میان بسته بودند و کُلاه بر سَر نهاده بودند، (از میدان) به سویِ کاخِ پادشاه رهسپار شدند. (۷) **خِلْعَت:** اساساً به معنیِ «جامهٔ دوخته‌یی است که شاه یا بُزرگی بُلندپایه به کسی بَخشد»، امّا در این جا به معنیِ مُطلقِ «عطا، بخشش، اِنْعام» به کار رفته است. **آراستن:** فراهم کردن، تدارک دیدن. **خیره:** گیج، مات، مَبهوت. و در این جا یعنی «شگفت‌زده». **یک‌سَر:** همه، همگی. **مِهان:** بزرگان. (۸) **پُرمایه:** گرانبها، نَفیس. **یاره:** دَستبند. **طَوْق:** گردن‌بَند. **کَمَر:** کَمَربَند. (۹) **همان:** علاوه بر این، نیز. **پَرستنده:** غُلام، خدمتکار. **چیز:** مال. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** پادشاهِ جهان (= منوچهر) برایِ زال هدیه‌یی تدارک دید که همهٔ بزرگانْ از دیدنِ آن شگفت‌زده شدند: از تاجِ گرانبها و تختِ زَرّین گرفته، تا دستبند و گردن‌بَند و کَمَربندِ طلایی و علاوه بر این، جامه‌هایِ گران‌قیمت و غُلام و اسب و مالِ بسیار. (۱۰) **پاسخ نِبِشتن:** پاسخ نوشتن، جواب دادن. **شگفتی:** در این‌جا یعنی «بسیار، فراوان». **فَرُّخ:** در این جا یعنی «نیک، خوشایند، دلنشین». **معنیِ بیت:** آن‌گاه پاسخِ نامهٔ سام را نوشت و در آن سخنانِ دلنشینِ بسیاری به رشتهٔ تحریر دَرآورد. (۱۱) **که:** بیانی است، نشان می‌دهد که در نامه چه آمده بود. **پیروز:** موفّق، کامیاب. نسبت دادنِ موفقّیت به شیر را در اصطلاحِ امروزیِ «شیر آمده‌یی یا روباه» نیز می‌توان دید. روایتِ دو بیتِ بعدی در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «رَسید و بدانستم آن روزگار / کَزو مانَد اَنْدَر جهان یادگار // نَبینند چون تیزگردان سِپِهر / به رَزْم و به بَزم و به رای و به چِهْر». (۱۲) **گردان‌سِپِهر:** آسمانِ گردان. **به:** از نظرِ، در. **رای:** اندیشه، تدبیر، فرزانگی. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** (در نامه نوشت) که: اِیْ پهلوانِ نامدارِ دلیر که از هر کاری همچون شیر موفّق و سَربُلند بیرون می‌آیی، و آسمانِ گردان نیز پهلوانی که در رزم و بَزم و فرزانگی و زیباییِ چهره همتایِ تو باشد به خود ندیده است.

۱ هَمان پورِ فَرخُنده زالِ سوار — کَزو مانَد اَنْدَر جهانْ یادگار
۲ رَسید و بِدانِستَم از کامِ او — هَمان خواهِش و رای و آرامِ او
۳ سَخُن هرچه زو سام را کام بود — هَمان زال را رای و آرام بود
۴ هَمه آرزوها سِپُردَم بِدویْ — بَسی روزِ فَرُّخ شِمُردَم بِدویْ
۵ زِ شیری که باشد شِکارَش پَلَنگ — چه زایَد؟ جُز از شیرِ شَرزه به جنگ
۶ گُسی کَردَمَش با دلی شادمان — کَزو دور بادا بَدِ بَدگُمان»

۷ بُرون رفت با فَرُّخی زالِ زَر — زِ گُردانِ لشکر بَرآوَرْده سَر
۸ نَوَندی بَرافْکَند نزدیکِ سام — که: «بَرگَشتم از شاه، دلْ شادکام
۹ اَبا خِلْعَتِ خُسروانیّ و تاج — همان یاره و طَوْق و هم تَختِ عاج»

۱۰ چُنان شاد شُد زآن سَخُن پَهْلَوان — که با پیرْسَر شُد به نُوی جوان

(۱) **همان:** ظاهراً در این جا به معنیِ «امّا بعد» (پس از این مقدمه) و «باری» و از این قبیل آمده است. **پورِ فَرخُنده:** پسرِ خوش‌اقبال، پسرِ نیک‌بخت. **سَوار:** پهلوان. **کَزو:** که از او. «او» در این جا به جایِ «تو» (سام) آمده است و چُنین کاربُردی از بابِ رعایتِ اَدَب است، کم و بیش مُعادل است با «آن جناب». (۲) **بِدانستم از کامِ او:** کامِ او را دانستم، به مُراد و آرزویِ او پی بُردم. **همان:** هم‌چُنین، نیز، و. **خواهش:** میل، رَغبت، آرزو. **رای:** خواست. **آرام:** آسایش، خوشی. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** باری، پسرِ خوش‌اقبال، زالِ پهلوان، که از آن جانب در جهان یادگار خواهد مانْد، رسید و به مُراد و آرزویِ او پی بُردم، و دریافتم که میل و خواست و مایهٔ خوشیِ او چیست. (۳) **سَخُن:** کار، مطلب، موضوع، امر. در مصراعِ اوّل (و یا در کُلِّ بیت، پس از پایانِ مصراعِ دوّم) باید فعلی را در تقدیر گرفت که به قرینه حذف شده است (فعلی مانندِ: بود، رفت، و از این قبیل)، و در واقع صورتِ مصراعِ نُخست چنین است: «سَخُن، هرچه زو سام را کام بود، بود». و «سخن... بود» در این جا یعنی «کار همان‌گونه شد، قرار بر آن شد» و از این قبیل. **معنیِ بیت:** کار، همان‌گونه شد که سام آرزو داشت و زال می‌خواست و خوشیِ او در آن بود. (۴) **آرزو سِپُردن به (کسی):** در این جا یعنی «آرزویِ (کسی را) بَرآورده کردن». **روزِ فَرُّخ:** روزِ خوش و شاد. **شِمُردن:** گذراندن، سپَری کردن. **معنیِ بیت:** همهٔ آرزوهایش را بَرآورده کردم و روزهایِ خوشِ بسیاری را در کنارِ او گذراندم. (۵) **شیری که باشد شکارَش پَلَنگ:** شیری که پلنگ شکار می‌کند، شیرِ پلنگ‌اَفکن. کنایه از «پهلوانِ بسیار دلیر و نیرومند». مُراد «سام» است. **شَرزه:** خشمگین، زورمند، تُند و تیز. «شیرِ شرزه» کنایه از «زال» است. **معنیِ بیت:** از شیری پلنگ‌اَفکن (که تو باشی)، جُز شیربچّه‌یی تُند و تیز در جنگ (= زال) چه به دنیا می‌آید؟ (شیر را بچّه همی مانَد بِدو). (۶) **گُسی کردن:** گُسیل داشتن، رَوانه کردن. **بَد:** بَدی، گَزَند. **بَدگُمان:** بَداندیش، دشمن. **معنیِ بیت:** او را ـ که دعا می‌کنم از گَزَندِ بَداندیشان در اَمان بِمانَد ـ با دلی خوش رَوانه کردم (به سویِ تو فرستادم). (۷) **فَرُّخی:** خوش‌اقبالی، بِهْروزی، شادکامی. **گُردان:** دلاوران، پهلوانان. **سَر بَرآوردن:** برتری یافتن، سَرآمد شدن. **معنیِ بیت:** زالِ زَر در حالی که سَرآمدِ دلاورانِ شاه شده بود، با شادکامی از نزدِ شاه بیرون آمد. (۸) **نَوَند:** مَرکبِ تُندرو، اسبِ تیزرو. **نَوَند بَرافکندن:** پیک فرستادن، قاصد رَوانه کردن. (۹) **خِلْعَت:** اساساً به معنیِ «جامهٔ دوخته‌یی است که شاه یا بُزرگی بُلندپایه به کسی بَخشد»، امّا در این جا به معنیِ مُطلقِ «عطا، بخشش، اِنْعام» به کار رفته است. **خُسروانی:** شاهانه. **همان:** هم‌چُنین، نیز، و. **یاره:** دستبند. **طَوق:** گردن‌بَند. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** قاصدی تُندرو به نزدِ سام رَوانه کرد و (پیغام داد) که: «با دلی خوش و همراه با خِلْعتِ شاهانه و تاج و دستبند و گردن‌بَند و تختِ عاج از پیشِ شاه بازگشته‌ام». (۱۰) **با پیرْسَر:** با مویِ سفید، به رَغمِ پیری. **به نُوی:** دوباره، از نو، از سَر. **معنیِ بیت:** پهلوان (= سام) از این پیغام چُنان خوشحال شد که به رَغمِ مویِ سفید و پیری، جوانی از سَر گرفت (مثلاً به رقص و پایکوبی پرداخت).

۱ سَواری به کابُل بَراَفْکَند زود — به مِهْراب گفت آن کُجا رفته بود
۲ نَوازیدنِ شهریارِ جهان — وَزآن شادمانی که رفت از مِهان:
۳ «مَن اینک چو دَسْتان بَرِمن رَسَد — گُذاریم هر دو چُنان چون سَزَد»

۴ فرستاده تازان به کابُل رَسید — خُروشی بَرآمَد چُنان چون سَزید
۵ چُنان شاد شُد شاهِ کابُلستان — زِ پیوندِ خورشیدِ زابُلستان
۶ که گفتی هَمی جانْ بَراَفْشانْدَند — زِ هر جایْ رامِشگَران خوانْدَند

۷ چو مِهْراب شُد شاد و روشنْرَوان — لَبَش گشت خندان و دلْ شادمان
۸ گرانْمایه‌سینْدُخت را پیش خوانْد — بَسی چَرب‌گُفتار با او بِرانْد
۹ بِدو گفت: «کِی جُفتِ فَرخُنده‌رایْ! — بِیَفْروخت از رایَت این تیره‌جایْ
۱۰ به شاخی زدی دست گَنْدَر زمین — بَرو شهریاران کُنند آفرین

(۱) **سوار بَراَفکندن:** پیک فرستادن، قاصد رَوانه کردن. **زود:** بی‌درنگ، به سُرعت. **کُجا:** که، چه. **رفتن:** پیش آمدن، روی دادن. (۲) **نوازیدن:** نوازش کردن، تفقّد کردن. **مِهان:** بزرگان. (۳) **بَرِ:** پیشِ، نزدِ. **گذاردن (= گذاشتن):** عُبور کردن، گذشتن. به کار بُردنِ فعلِ «گذاردن، گذاشتن» در این جا ـ و نه چیزِ دیگری از قبیلِ «روی نهادن، آمدن و...» ـ نشان می‌دهد که فردوسی تا چه مایه در کارِ خود دقّتِ نظر و هوش و حواسِ جمع داشته است. استاد از یاد نَبُرده است که حدِّ فاصلِ میانِ زابُلستان و کابُلستان رودخانه است و برایِ رفتن به کابُل باید از آب گذشت. در جاهایِ دیگرِ شاهنامه نیز بارها برایِ «عُبور از آب»، «گذاشتن» به کار بُرده است. به عنوانِ مثال: «چو آمد به خوارِزَیْ افراسیاب / بِبَخشید گیتیّ و بُگْذاشت آب»، و نیز: «سرانجام بُگْذاشت جَیحون به خشم / به آب و به کَشتی نَیَفکَند چَشم». **چُنان چون سَزد:** آن‌گونه که باید و شاید، با تدارکِ کامل. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** (سام نیز) بی‌درنگ پیکی به کابُل فرستاد و آنچه را پیش آمده بود، از تفقّدِ پادشاهِ جهان (= منوچهر) نسبت به زال گرفته، تا شادی و سُروری که بزرگانِ پایتخت نشان داده بودند، (همه را) به مِهْراب خبر داد (و افزود) که: «همین که زال به نزدِ من برسد، من و او هر دو، آن‌گونه که باید و شاید (با تدارکِ کامل برایِ جشنِ عروسی) از آب خواهیم گذشت (و به کابُل خواهیم آمد)». (۴) **تازان:** شتابان. **خُروش:** بانگ، فریاد. و در این جا «غُلغُلهٔ شادمانی». **بَرآمدن:** برخاستن، بلند شدن. **معنیِ بیت:** فرستادهٔ سام به کابُل رسید و غلغلهٔ شادمانی چُنان که دَرخورِ این مُژدهٔ عظیم بود (از سراسرِ شهر) برخاست. فراموش نکنیم که مردمِ کابُل ـ از شاه تا گدا ـ در هول و هراس و دلهُرهٔ دَرگرفتنِ جنگ به سَر می‌بُردند. (۵) **پیوند:** خویشاوندی، وَصلت. (۶) **گفتی:** گویی، پِنْداری، انگار. **جان بَراَفشاندن:** جان نِثار کردن، جان را به عنوانِ مُژدگانی دادن. **رامِشْگران:** خوانندگان و نوازندگان، مُطربان. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** شاهِ کابُل (= مِهْراب) چُنان از وَصلت با خورشیدِ زابُل (= زال) شادمان شد که گویی (او و دَرباریانش) می‌خواستند جانِ خود را به عنوانِ مژدگانی (به پیک) بدهند. آن‌گاه خوانندگان و نوازندگان را از همه‌جا فراخواندند (و به جشن و شادمانی پرداختند). (۷) **روشنْرَوان:** خوش، شاد، مَسرور. (۸) **گرانْمایه:** گرامی، عزیز. **چَرب گُفتار:** سخنِ شیرین و دلنشین. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** وقتی مِهْراب شاد و مَسرور شد و لبش به خنده باز شد و دلش خوش گشت، سینْدُختِ گرامی را به حُضور طلبید و سخنانِ شیرین و دلنشینِ بسیاری به او گفت. (۹) **فَرخُنده‌رای:** نیک‌اندیش، خوش‌فکر. **اَفْروختن:** روشن شدن. **رای:** اندیشه، تَدبیر. **تیره‌جایْ:** جایِ تاریک و غم‌بار. مُراد «سرزمینِ کابُل» است. (۱۰) **شاخ:** شاخهٔ درخت. استعاره از «فرزند» است، و اشاره به «زال» دارد. **دست زدن:** چنگ زدن، گرفتن. **آفرین کردن:** ستایش کردن، تحسین کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** به او گفت: «ایْ همسرِ نیک‌اندیش، در پرتوِ تدبیرِ تو، این سرزمینِ تاریک و غم‌بار، روشنی گرفت. به شاخهٔ درختی چنگ زدی (و فرزندِ خاندانی را برایِ وَصلتِ با ما بَرگُزیدی) که در جهان، پادشاهان او را تحسین می‌کنند.

۱ چُنان هم کُجا ساختی از نُخُست ... بِبایَد مَر این را سَرانجام جُست
۲ همه گنجْ پیشِ تو آراسته‌ست ... اگر تَخت و تاج است، اگر خواسته‌ست»

۳ چو بِشْنید سینْدُخت ازو گشت باز ... بَرِ دختر آمد سَراینده‌راز
۴ هَمی مُژده دادَش به دیدارِ زال ... که: «تو یافتی چون که باید هَمال
۵ زن و مَرد را از بُلندی مَنِش ... نَیابَد به گیتی زِ کَس سَرزنش
۶ سوی کامِ دل تیز بِشْتافتی ... کُنون هرچه جُستی، همه یافتی»
۷ بدو گفت رودابه: «اِیْ شاه‌زن! ... سَزایِ سِتایِشْ به هر اَنْجُمَن!
۸ من از خاکِ پایِ تو بالین کُنم ... زِ فَرمانْت آرایِشِ دین کُنم
۹ زِ تو چَشمِ آهَرْمَنان دور باد ... دل و جانِ تو خانهٔ سور باد»

۱۰ چو بِشْنید سینْدُخت گُفتارِ اویْ ... به آرایشِ کاخْ بِنْهاد رویْ
۱۱ بیاراست ایوان‌ها چون بِهِشت ... گُلاب و مَی و مُشک و عَنْبَر سِرِشت

(۱) چُنان هم: به همان ترتیب، همان‌گونه. **کُجا:** که. **ساختن:** عَمَل کردن، سامان دادن، تدبیر کردن، چاره کردن. **سرانجام جُستن:** به پایان رساندن. **معنیِ بیت:** به همان ترتیب که از آغاز این ماجرا را سامان دادی، اینک نیز باید آن را به پایان برسانی. **(۲) گنج:** گنجینه، خِزانه. **آراسته:** آماده، فراهم، در دَسترس. **خواسته:** مال، زَر. **معنیِ بیت:** هر گنجینه‌یی (که بخواهی)، چه تخت و تاج باشد و چه زَر و مال، در دسترسِ توست (هرچه می‌خواهی بَردار). **(۳) سَراینده‌راز:** (قید است) رازگویان، برایِ گفتنِ خبرهایِ پنهانی. **معنیِ بیت:** وقتی سینْدُخت گفته‌هایِ مِهْراب را شنید، از پیشِ او بازگشت و برایِ گفتنِ خبرهایِ پنهانی، به نزدِ دختر (= رودابه) رفت. **(۴) چون که باید:** چُنان که شایسته است، دَرخور. **هَمال:** در این جا «همسر». **(۵) بُلندی مَنِش:** بُلندمنشی، بلندهِمَّتی، بلندنظری، طَبْعِ بلند. **(۶) کامِ دل:** مُراد دل، آرزویِ دل. **تیز:** تُند، باشتاب، بی‌پَروا. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۶:** او را به دیدارِ زال مُژده داد و گفت: «تو همسری شایسته و دَرخور یافتی. در جهان کسی، زن و مَرد را به سببِ داشتنِ طبعِ بلند، سَرزنش نمی‌کند. تو بی‌پَروا به سویِ مُرادِ دِلَت شتافتی، اکنون به هرچه می‌خواستی رسیدی». **(۷) سَزایِ:** سَزاوارِ، دَرخورِ، شایستهٔ. **اَنْجُمَن:** مردم، گروه، مجلس. **(۸) از خاکِ پایِ (کسی) بالین کردن:** خاکِ پایِ (کسی را) بالشِ خود کردن، سَر بر خاکِ پایِ (کسی) گذاشتن. کنایه از «نهایتِ تواضع و فُروتنی را نسبت به کسی نشان دادن». **فرمان:** دستور، خواست. **آرایشِ دین کردن:** زینتِ آیینِ خود کردن، زیورِ کیشِ خود کردن، سَرلوحهٔ آیینِ خود قرار دادن». **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** رودابه به او گفت: اِیْ شاه‌بانو! اِیْ آن که در نظرِ همهٔ مردمان و در همه‌جا سزاوارِ ستایشی! من سَر بر خاکِ پایِ تو می‌گُذارم و خواست و فرمانِ تو را سَرلوحهٔ آیینِ خود می‌کنم (همواره از دستورِ تو پیروی می‌کنم). **(۹) چَشم:** چشم‌زخم. **آهَرمَنان:** شیطان‌صفتان، بَدخواهان. **سور:** شادی، جشن. **معنیِ بیت:** چشم‌زخمِ شیطان‌صفتان از تو دور باد و بادا که دِلَت همواره جایِ شادی باشد. **(۱۰) رویْ نِهادن:** روی آوردن، اقدام کردن، پرداختن. **معنیِ بیت:** وقتی سینْدُخت سخنِ رودابه را شنید، به آراستنِ کاخ پرداخت. **(۱۱) عَنْبَر:** ماده‌یی صَمْغ مانند که در اصل در اَمْعایِ نوعی بال (بالِ عَنْبَر، ماهیِ عَنْبَر، کاشالوت) تولید می‌شود. وقتی در درونِ بَدَنِ حیوان است، بویش نامَطْبوع است، ولی در مَعرضِ هوا رایحه‌یی مَطْبوع شبیه به رایحهٔ مُشک پیدا می‌کند. در عطرسازی و داروسازی به کار می‌رَوَد. **سِرِشتن:** آمیختن، مخلوط کردن. **معنیِ بیت:** ایوان‌ها را به زیباییِ بهشت زینت داد و گُلاب و شراب و مُشک و عَنبر را به هم آمیخت (و از مجموعِ آن‌ها عِطْری ساخت و با آن همه‌جا را عطرآگین کرد).

۱ بِساطی بِیَفْکَنْد پیکر به زَر — زَبَرجَد بَرو بافته سَر به سَر
۲ دِگَر پیکَرَش دُرِّ خوشاب بود — که هر دانه‌یی قطره‌یی آب بود
۳ یک ایوان همه تَختِ زَرّین نِهاد — به آیین و آرایشِ چین نِهاد
۴ همه پیکَرَش گوهر آکَنْده بود — میانِ گُهَر نَقْش‌ها کَنده بود
۵ زِ یاقوتْ مَر تَخت را پایه بود — که تَختِ کَیان بود و پُرمایه بود
۶ بیاراسْت رودابه را چون بِهِشت — به خورشید بَر، جادُویْ‌ها نِبِشت
۷ نِشَست اَنْدَرآن خانهٔ زَرنِگار — کسی را بَرِ او نَدادند بار

۸ همه کابُلِسْتان شُد آراسته — پُر از رنگ و بوی و پُر از خواسته
۹ همه پُشتِ پیلان بیاراستند — به دیبایِ رومیّ و مَیْ خواستند
۱۰ نِشَستند بر پیلْ رامِشْگران — نِهادند بر سَر زِ زَر اَفْسَران
۱۱ پَذیره شُدن را بیاراستند — زِ کابُل پَرستندگان خواستند
۱۲ کُجا بَرفَشانَنْد مُشک و عَبیر — همان گُستَرانَنْد خَزّ و حَریر
۱۳ فَشانَند بر سَر همی مُشک و زَر — کُنند از گُلاب و زِمَیْ خاکْ تَر

(۱) بِساط: فرش. اَفکندن: گُستردن، پهن کردن. پیکر: نقش و نِگار، نقشِ پارچه. «پیکر به زَر» یعنی «زَربَفت». زَبَرجَد: سنگِ قیمتی به رنگِ سبزِ روشن مایِل به زرد. معنیِ بیت: (در یک ایوان) فرشی زَربَفت گُسترد که سراسرِ آن با سنگ‌هایِ زَبَرجد مُرَصَّع شده بود. (۲) دُرّ: مُروارید. خوشاب: آبْدار، درخشان. معنیِ بیت: (در ایوانِ دیگر) فرشِ دیگری گُسترد که نقش و نگارش از مُرواریدهایِ آبدار و درخشان بود؛ مُرواریدهایی که هر یک در روشنی و لطافت به قطره‌یی آب می‌مانِست. (۳) آیین: رَسم، رَوِش، شیوه. آرایش: رَسم، روش، شیوه، سَبْک. معنیِ بیت: یک ایوان را به تخت‌هایِ زَرّین اختصاص داد و آن‌ها را به شیوه و سَبْکِ چینیان چید. (۴) معنیِ بیت: تمامِ پیکرهٔ تخت‌ها گوهرنشان بود و در فاصلهٔ میانِ گوهرها، نِگاره‌هایی کَنده‌کاری شده بود. (۵) کَیان: شاهان. پُرمایه: گرانبها، نفیس. معنیِ بیت: پایه‌هایِ تخت‌ها از جِنْسِ یاقوت بود، زیرا این تخت‌ها مُتعلّق به شاهان بود و گرانبها. (۶) به خورشید بر: بر خورشید. «خورشید» در این جا استعاره از «چهرهٔ درخشان و زیبایِ رودابه» است. جادُوی‌ها: سِحْرها، افسون‌ها؛ در این جا به معنیِ مَجازیِ «نقش و نگارهایِ مَسحورکننده و بسیار زیبا» به کار رفته است. نِبِشتن: نوشتن. در این جا یعنی «نگاشتن، نگاریدن، نقش کردن، کشیدن». و «جادُوی‌ها نِبِشت» یعنی «نقش و نگارهایِ مَسحورکننده و بسیار زیبا کشید، به گونه‌یی مَسحور کننده آرایش کرد». معنیِ بیت: سیندُخت، رودابه را به زیباییِ باغِ بهشت آراست و چهرهٔ خورشیدمانندش را به گونه‌یی مَسحورکننده آرایش کرد (چُنان که هر کِه او را می‌دید، مَفتون می‌شد). (۷) خانهٔ زَرنگار: خانهٔ مُنَقَّش به طلا. این همان خانه‌یی است که زال و رودابه برایِ نخستین‌بار در آن با یک‌دیگر دیدار کردند و به خَلْوت نشستند. بَر: پیشِ، نزدِ. بارْدادن: اجازهٔ ورود دادن. معنیِ بیت: رودابه در خانهٔ زَرنِگار مانْد و دیگر اجازه نداد کسی پیشِ او بِرَوَد. (۸) آراسته شدن: تزیین شدن، آذین‌بَندی شدن. رنگ و بویْ: در اصل به معنیِ «رنگِ گُل و بویِ آن» است و کنایه است از «شکوه و زیبایی، جلال و جمال، حِشْمت و بزرگی، کَرّ و فَرّ» و از این قبیل. خواسته: زَر، مال، اسباب، دَم و دستگاه، و به طورِ کُلّی «تجمُّل». معنیِ بیت: سراسرِ کابُلستان آذین‌بندی شد و از شُکوه و زیبایی و تجمّل سَرشار شد (از دَر و دیوارِ شهر، جلال و جمال می‌بارید). (۹) روایتِ مصراعِ دوّمِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چنین است: «زِ کابُل پَرستندگان خواستند». دیبا: نوعی پارچهٔ ابریشمیِ رنگین. معنیِ بیت: پُشتِ همهٔ فیل‌ها را با دیبایِ رومی آراستند و دستور دادند که شراب بیاورند. (۱۰) رامِشْگران: خوانندگان و نوازندگان، مُطربان. اَفسران: تاج‌ها. معنیِ بیت: خوانندگان و نوازندگان بر پشتِ فیل‌ها نشستند و تاج‌هایی از طلا بر سَر نهادند. (۱۱) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است (مصراعِ دوّم آن در دو بیت بالاتر آمده است). روایتِ مصراعِ دوّمِ این بیت در چاپِ مسکو چُنین است: «نثارش همه مُشک و زَر خواستند». پَذیره شدن: به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن. آراستن: آماده شدن. پَرستندگان: غُلامان، کنیزان. (۱۲) کُجا: که. عَبیر: نوعی عطر مُرکّب از مُشک، گُلاب، صندل، زعفران و غیره. همان: هم‌چُنین، نیز، و. خَزّ: جامهٔ ابریشمین. معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ تا ۱۳: برایِ پیشواز آماده شدند و غُلامان و کنیزان را از کابُل فراخواندند تا (بر سَرِ میهمانان) مُشک و عبیر بپاشند و (زیرِپایِ آن‌ها) خَزّ و حَریر پهن کنند، و آن قدر بر سَرِ همگان مُشک و طلا بریزند که زمین از گُلاب و شراب، تَر شود.

گفتار اَنْدَر رَسیدنِ زال به نزدیکِ پدر
و دامادی کردنِ او با دخترِ شاه کابُل

۱ هَمی رانْد دَسْتان گرفته شِتاب — چو پَرَّنده‌مُرغان و کَشتی بر آب
۲ کسی را نَبُد زآمَدَنْش آگَهی — پَذیره نَرفتند با فَرَّهی
۳ خُروشی بَرآمَد زِ پَرده‌سَرایْ — که: «آمد زِ رَهْ زالِ فَرخُنده‌رایْ»
۴ پَذیره شُدَش سامِ یَلْ شادمان — چو دیدَش به بَر داشتَش یک‌زمان
۵ چو شُد زو رَها زال، بوسید خاک — بِگُفت آن کجا دید و بِشْنید پاک
۶ نِشَست از بَرِ تَختِ پُرمایه سام — اَبا زالْ خُرَّم‌دل و شادکام
۷ سَخُن‌هایِ سینْدُخت گفتن گرفت — چو شُد لَبْش خندان، نَهُفتن گرفت
۸ چُنین گفت: «کآمد زِ کابُل پَیام — پَیَمبَر زنی بود سینْدُخت‌نام
۹ زِ من خواست پیمان و دادم زبان — که هرگز نباشم بَرو بَدگُمان
۱۰ زِ هر چیز کَزْ من به خوبی بِخواست — سَخُن‌ها بَرآن بَرنِهادیم راست
۱۱ نُخُست آن که با شاهِ زاوُلْستان — شود جُفتْ خورشیدِ کابُلْستان

(۱) راندن: اسب تازاندن، تاختن. معنیِ بیت: زال، مانندِ پرنده‌یی در حالِ پرواز و کَشتیِ رَوان بر دریا، شتابان می‌تاخت. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «وَزین سو چو آتش همی رانْد زال / نه خورْد و نه خواب و نه آرام و هال». (۲) پذیره رفتن: به پیشواز رفتن. با فَرّهی: با شُکوه. معنیِ بیت: کسی از آمدنَش خبر نداشت، از این رو پیشوازِ با شُکوهی از او انجام نگرفت. (۳) خُروش: بانگ، فریاد. بَرآمدن: برخاستن، بُلند شدن. پَرده‌سَرای: در این جا یعنی «بارگاه». فَرخُنده‌رایْ: نیک‌اندیش. معنیِ بیت: ناگهان بانگی از بارگاه برخاست و اعلام شد که: «زالِ نیک‌اندیش از راه رسید». (۴) پَذیره‌شدن: به پیشواز رفتن، استقبال کردن. یَل: پهلوان. به بَر داشتن: در آغوش کشیدن، در آغوش گرفتن. معنیِ بیت: سامِ پهلوان با شادمانی به استقبالِ او رفت و همین که زال را دید، بی‌درنگ او را در آغوش کشید و مدّتی نگه داشت. (۵) خاکْ بوسیدن: به خاک افتادن، زمینِ اَدَب بوسیدن. کُجا: که، چه. پاک: به طورِ کامل، مو به مو. معنیِ بیت: وقتی زال از آغوشِ سام رها شد، زمینِ اَدَب بوسید و آنچه را که (در پایتخت) دیده و شنیده بود، مو به مو بازگو کرد. (۶) از بَر: بالایِ، رویِ. پُرمایه: گرانبها، نفیس. خُرَّم‌دل: خوش‌دل. (۷) گُفتن: آغاز کردن، شروع کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: سام با خوش‌دلی و شادکامی، در کنارِ زال بر تختِ گرانبها نشست و شروع کرد به بازگوییِ سخنانِ سینْدُخت، امّا وقتی (جزئیّاتِ آن دیدار و گفتگو را به یاد آوَرْد) دهانش به خنده باز شد و بی‌درنگ پَرده‌پوشی کرد (صَلاح ندید که همهٔ آنچه را که میانِ او و سینْدُختِ پریشان‌حال گذشته بود، برایِ پسرِ جوان بازگو کند). (۸) پَیَمْبَر: پیغام‌بَر، پیغام‌رسان، فرستاده. معنیِ بیت: این‌گونه گفت: از کابُل پیغام رسید و پیغام‌رسان زنی بود به نامِ سینْدُخت. (۹) زبان دادن: قول دادن. بَدگُمان: بَداندیش، بَدخواه، دشمن. معنیِ بیت: از من خواست با او عهد ببَندم که هیچ‌گاه با او دشمنی نکنم، و من هم قول دادم. (۱۰) به خوبی: بر پایهٔ نیکی، از رویِ خیرخواهی. سَخُن بَرنِهادن: قرار گذاشتن، قول دادن، عهد بستن. راست: دُرُست، صادقانه. معنیِ بیت: هر چه که او از رویِ خیرخواهی از من درخواست کرد (پذیرفتم و) در موردِ آن‌ها صادقانه با یک‌دیگر قرار گذاشتیم و عهد بستیم. (۱۱) شاهِ زاوُلْستان: شاهِ زابُل. کنایه از «زال» است. جُفت شدن: همسر شدن، ازدواج کردن. خورشیدِ کابُلْستان: خورشیدرویِ کابُل، زیبارویِ کابُل. کنایه از «رودابه» است. معنیِ بیت: اوّل این که، شاهِ زابُل (= زال) با خورشیدرویِ کابُل (= رودابه) همسر شود.

۱ دِگَر آن که زی او به مِهْمان شَـویـم ‌‌‌ بَـرآن دَردهـا پـاکْ دَرمـان شَـویـم
۲ فـرسـتـادەیی آمـد از نَـزدِ اویْ ‌‌‌ که شُد ساخـتـه کـارِ فـرزنـدِ اویْ
۳ کُنون چیـسـت پاسُخ فـرسـتـاده را؟ ‌‌‌ چـه گـویـیـم مِـهْـرابِ آزاده را؟»
۴ زِ شـادی چُـنان تـازه شُـد زالِ سام ‌‌‌ که رَنگَـش سَراپایْ شُد لَـعْـلْ فـام
۵ چُنین داد پاسخ که: «ایْ پَهْـلَوان! ‌‌‌ گر ایدون کـه بینی به روشنْ‌رَوان
۶ سِپَه بُـگْـذَرد ما زِ پَـس تـر رَویـم ‌‌‌ بـگـوییـم بسیار و هم بِشْـنَـویـم»
۷ بـه دَشْـتـان نِگَه کـرد فَرخُـنده‌سـام ‌‌‌ بِدانِسْت کو را دَرین چیـسـت کـام
۸ سَخُن هرچه از دُختِ مِهْراب نیست ‌‌‌ شبِ تـیـره مَر زال را خواب نیست

۹ بـفَـرمـود تـا زنـگ و هِـنْـدی‌دَرایْ ‌‌‌ زدنـد و گُـشـادنـد پَـرده‌سَـرایْ
۱۰ هَیونی بَـرافْـکَـنـد و گُـردی دلـیـر ‌‌‌ بِـدآن تـا شود نَـزدِ مِـهْـرابِ شـیـر
۱۱ بِـگـویَـد کـه: «آمد سِـپَـهْـبَـد زِ راه ‌‌‌ اَبـا زال و پـیـلان و چـنـدی سـپـاه»

(۱) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. زی:نزدِ، پیشِ. به مهمان شدن:به مهمانی رفتن، مهمان شدن. دَردها:رنج‌ها، غم‌ها، مِحْنَت‌ها. مُراد ناگواری‌هایی است که ماجرایِ عاشقیِ زال و رودابه پدید آورد و چیزی نمانده بود که به جنگ بِیَنجامد. پاک:کاملاً، به کُلّی، از بیخ و بُن. معنیِ بیت:دیگر این که، پیشِ او به مهمانی بِرَویم و دَردهایِ گذشته را از بیخ و بُن درمان کنیم (غم‌ها و مِحْنت‌ها را کاملاً برطرف کنیم). (۲) ساخته شدنِ کار:تمام شدنِ کار، آماده شدن. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:قاصدی از پیشِ او آمد و خبر داد که کارهایِ مربوط به دخترِ او (= رودابه) تمام شده است. اکنون به قاصد چه پاسخی بدهیم و به مِهْرابِ آزاده چه بگوییم؟ (۴) تازه شدن:شکفتن، جانِ تازه گرفتن، شاد شدن. لَعْل فام:به رنگِ لَعْل، سُرخ رنگ. معنیِ بیت:زال از شادی چُنان شکفت که رنگِ چهره‌اش یکپارچه سُرخ شد. (۵) ایدون:چُنین. بینی:مَصلحت ببینی، صَلاح بدانی. روشنْ‌رَوان:(در این جا حاصلِ مصدری است که «یِ» آن حذف شده است) روشن‌روانی، روشن‌بینی، بصیرت. «به روشن‌روان» یعنی «به اقتضایِ بصیرت». «گَر ایدون که بینی به روشن‌روان» یعنی «اگر به اقتضایِ بصیرتِ خویش چُنین صَلاح بِدانی، اگر بصیرتِ تو مَصلحت بِدانَد». (۶) گذشتن:رفتن، نیز عبور کردن. زِپَس تر:اندکی بعد، کمی بعد. معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:و این‌گونه پاسخ داد که: «ایْ پهلوان! اگر بصیرتِ تو صَلاح بداند (بهتر است که) اوّل سپاه (از آب) عبور کند و ما کمی بعد از آن به راه بیُفتیم و در این فاصله می‌توانیم حرف‌هایِ بسیاری بگوییم و بِشْنویم». (۷) فَرخُنده:خوش‌اقبال، نیک‌بخت، بزرگوار، اَرجُمند. کام:مُراد، مقصود، منظور. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «وِرا داد پاسخ به شیرین‌زبان / که اِیْ نامور نیک‌پَی پهلوان!». معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:سامِ بزرگوار به زال نگاهی کرد و دریافت که مُرادش چیست (مگر زال جُز دربارهٔ رودابه چه حرفی برایِ گفتن می‌تواند داشته باشد، بی‌گُمان سخنی دارد که به رودابه مربوط می‌شود) آخر زال در شبِ تاریک از هیچ سخنی که دربارهٔ دخترِ مِهْراب نباشد، خوابش نمی‌بُرد. (۹) هِنْدی‌دَرایْ:زنگِ هندی، جَرَسِ هندی. پَرده‌سَرایْ گُشادن:خیمه بَرچیدن. مُراد «خیمه‌هایِ سرداران و سپاهیان» است. کنایه است از «آمادهٔ حرکت شدن». معنیِ بیت:سام دستور داد تا (در میانِ لشکرگاه) زنگ و دَرایِ هندی را به صدا دَرآورند و سپاهیان، خیمه‌ها را بَرچینند و آمادهٔ حرکت شوند. (۱۰) هَیون:مَرکَب، اسب، شُتُر. بَرافکندن:رَوانه کردن، فرستادن. گُرد:دلاور، پهلوان. بِدآن تا:برایِ آن که، تا. (۱۱) سِپَهْبَد:سپهسالار. مُراد «سام» است. معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:پهلوانی دلیر را سواره رَوانه کرد تا به نزدِ مِهْرابِ شیرمَرد بِرَوَد و بگوید که: «سپهسالار همراه با فیل‌ها و شُماری از سپاهیان در راهند».

۱ بِزَد نایْ مِهْراب و بَربَست کوس — بیآراسْت لَشکَر چو چَشمِ خُروس
۲ اَبا زَندهپیلان و رامِشگَران — زمین شُد بِهِشت از کَران تا کَران
۳ زِ بَس گونهگون پَرنیانی دِرَفْش — چه سُرخ و سپید و چه زرد و بَنَفْش
۴ چه آوایِ نای و چه آوایِ چَنگ — خُروشیدنِ بوق و آوایِ زَنگ
۵ تو گفتی مَگَر روزِ اَنْجامِش است — یکی رَسْتخیز است و با رامِش است

۶ هَمی رفت ازین گونه تا پیشِ سام — فُرود آمد از اسب و بُگْذاردْ گام
۷ گِرفتَش جهانْپَهْلَوان در کِنار — بِپُرسیدش از گَردشِ روزگار
۸ شَهِ کابُلِستان گرفت آفرین — چه بر سام و بر زالِ زَر هم چُنین
۹ یکی تاجِ زَرّینْ نِگارَش گُهَر — نِهاد از بَرِ تارکِ زالِ زَر

(۱) نای: بوق، نفیر، شیپور. به جایِ «بِزَد نایْ» در نُسخهٔ فلورانس «چو بِشنید» آمده است. کوس: طبلِ بُزرگ. آراستن: آماده کردن، بسیج کردن. چَشمِ خُروس: فردوسی این ترکیب را به معنایِ «بسیار زیبا و آراسته، در اوجِ پاکیزگی و روشنی» به کار بُرده است. این تعبیر، ترجمهٔ تعبیرِ مَثَلگونهٔ عربیِ «کَعَیْنِ الدّیک» است. چشمِ خروس در ادبیاتِ عربی، مَظهرِ «روشنی، صافی، شفافیّت، پاکیزگی» است و در این زمینه مَثَل است («اَصْفَی مِنْ عَیْنِ الدّیک»، مَجْمَعُ الْاَمْثال میدانی، ج ۲، ص ۲۵۶)، به همین دلیل شاعرانِ عرب از دیرباز شرابِ ناب و روشن را به آن تشبیه می‌کردند (به عنوانِ نمونه نگاه کنید به دیوانُ عَدیِّ بْنِ زَیْدِ الْعِبادی، ص ۷۸، بیتِ ۱۴؛ دیوانُ الْاَعْشَی الْکَبیر، به کوششِ مُحمّد احمد قاسم، ص ۴۴، بیتِ ۱۳؛ شِعْرُ الْاَخْطَل، به تصحیحِ فَخْرُالدّین قَباوَة، ص ۵۳۷، شمارهٔ ۲۳۸، بیتِ ۳؛ دیوانُ اَبی نُواس، به کوششِ احمد عبدالمجید الغزالی، ص ۳۴، بیتِ ۲، ص ۸۵، بیتِ ۱، و...) و این کاربُرد به شعرِ فارسی نیز راه یافته است: «به صَفْوِ جِرمِ هوا و به بویِ مُشکِ تَبَت / به رنگِ چشمِ خروس و به طَعْمِ ماءِ مَعین» (دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۴۳۳)، و: «مَیْ خورَم لَعْل‌تر از چَشمِ خُروس / در شبِ تیره‌تر از پَرِّ غُراب» (دیوان ادیب صابر ترمَذی، به تصحیحِ محمدعلی ناصح، ص ۲۶۷)، و: «پیشش آوردم شرابِ لَعْل چون چشمِ خروس / نزدش آوردم کَمَربَندی مُرصَّع از گُهَر» (دیوان انْوَری، ج ۲، ص ۶۵۱). (۲) زَندهپیلان: زَنده‌پیلان، فیل‌هایِ بزرگ، فیل‌هایِ عظیم‌الجُثّه. رامِشْگَران: خوانندگان و نوازندگان، مُطربان. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: (در پیِ رسیدنِ قاصد) مِهْراب دستور داد تا شیپورها را بِنَوازند و کوس‌ها را بر پُشتِ فیل‌ها بِبَندند و سپاهی به زیبایی و آراستگیِ چشمِ خُروس بسیج کرد، همراه با فیل‌هایِ عظیم و خَیْلِ خوانندگان و نوازندگان، سراسرِ زمین همچون بهشت شد. (۳) پَرنیان: حَریر، حَریرِ دارایِ نقش و نِگار. دِرَفْش: پَرچم، عَلَم. (۴) خُروشیدن: بانگ کردن، غُلغُله، آواز. (۵) تو گفتی: گویی، پِنْداری، انگار. مَگَر: بی‌گُمان، به یقین، به راستی. روزِ اَنْجامِش: روزِ بازپَسین، روزِ قیامت. رامِش: جشن، شادمانی. در نُسخهٔ فلورانس «و با رامِش است» آمده و در چاپِ مسکو و خالقی مُطلق «گر رامِش است». روایتِ بالا بر اساسِ نُسخه‌بَدَل‌هایِ چاپِ خالقی مطلق در یک نُسخه آمده است. معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵: از بسیاریِ پرچم‌هایِ پَرنیانیِ رنگارنگ، چه سُرخ و سفید و چه زرد و بنفش، (که همه جا در اِهْتِزاز بود) و آوایِ شیپور و چَنگ و بانگِ بوق و صدایِ زنگ (که از همه سو به گوش می‌رسید)، گویی به راستی روزِ قیامت فرا رسیده بود؛ قیامتی بود، امّا توأم با جشن و شادمانی. (۶) ازین‌گونه: به همین ترتیب، یعنی «با همان کَبکَبه و دَبدَبه‌یی که وَصفِ آن در بیت‌هایِ پیشین گذشت». گام گُذاردن: پیاده گام برداشتن، پیاده رفتن. معنیِ بیت: مِهْراب، به همین ترتیب (با شُکوه و جلالِ تمام) تا نزدیکیِ سام (سواره به پیشواز) رفت، آن‌گاه (به احترامِ سام) از اسب پیاده شد و با پایِ پیاده به سویِ سام گام برداشت. (۷) کِنار: آغوش. (کسی را) از گردشِ روزگار پرسیدن: از (کسی) احوال‌پُرسی کردن. معنیِ بیت: جهان‌پهلوان (= سام) او را در آغوش گرفت و از او احوال‌پُرسی کرد. (۸) آفرین گرفتن: به دُرود گفتن پرداختن، شروع کردن به ثناگویی و دُعاگویی. معنیِ بیت: شاهِ کابُلستان (= مِهْراب) هم بر سام و هم بر زالِ زَر به دُرود گفتن پرداخت. (۹) این بیت در همهٔ نُسخه‌ها پس از بیتِ بعد آمده است، امّا از ترجمهٔ بُنداری ترتیبِ بالا حاصل می‌شود که از نظرِ معنی بسیار مُناسب‌تر است. تاجِ زَرّین نگارش گُهر: تاجِ طلاییِ مُرَصَّع به جواهر، تاجِ زرّینِ گوهرنشان. از بَر: بالایِ، رویِ. تارَک: فَرقِ سَر، سَر. معنیِ بیت: آن‌گاه تاجِ زَرّینِ گوهرنشانی بر سَرِ زالِ زَر گذاشت...

۱ نِشَست از بَرِ بارهٔ تیزرَو ‌ ‌ ‌ چُن از کوه سَر بَرکَشَد ماهِ نَو
۲ به کابُل رَسیدند خندان و شاد ‌ ‌ ‌ سَخُن‌هایِ دیرینه کردند یاد
۳ همه شهر از آوازِ هِنْدی‌دَرایْ ‌ ‌ ‌ زِنالیدنِ بَربَط و چَنگ و نایْ
۴ تو گفتی دَد و دامْ رامِشْگر است ‌ ‌ ‌ زَمانه بر آرایشی دیگر است
۵ پَش و یالِ اسب از کَران تا کَران ‌ ‌ ‌ بَرانْدوده مُشک و مَی و زَعْفَران
۶ همه رویِ پیلان پُر از کوس و بوق ‌ ‌ ‌ بَرانْدوده از مُشک و عَنْبَر خَلوق
۷ بُرون رفت سینْدُخت با بَندگان ‌ ‌ ‌ میان‌بَسته سیصد پَرَستندگان
۸ مَر آن هر یکی را یکی جامِ زَر ‌ ‌ ‌ به دست اَنْدَرون پُر زِ مُشک و گُهَر
۹ همه سام را آفرین خواندند ‌ ‌ ‌ پَس آن جامِ گوهر بَراَفْشاندند
۱۰ بِدآن جشنْ هرکَس که آمد فَراز ‌ ‌ ‌ شُد از خواسته یَک به یَک بی‌نیاز
۱۱ بِخَندید و سینْدُخت را سام گفت ‌ ‌ ‌ که: «رودابه را چند خواهی نَهُفت؟»

(۱) از بَرِ: در این‌جا یعنی «بر تَرکِ». **باره:** اسب. **سَر بر کشیدن:** طلوع کردن، دمیدن. **ماهِ نَو:** هلالِ ماه. وَجْهِ شَبَه را بُنداری در ترجمهٔ خود به روشنی یادآور شده است: «فَرَكِبَ يُسايِرُهُ، وَدَستانُ يَسيرُ قُدّامَهُ كَالْهِلالِ لَيْلَةَ الْعيدِ يُشارُ إلَيْهِ بِالْأَصابِعِ وَيُرمىٰ نَحْوَهُ بِالنَّواظِرِ؛ مِهْراب بر اسب نشست تا در رِکابِ سام حرکت کند، و زال همچون هلالِ ماه در شبِ عید که همگان آن را با انگشت به هم نشان می‌دهند و نگاهِ خود را به آن می‌دوزند، پیشاپیشِ او می‌رفت». **معنیِ بیت:** ...و زال بر تَرکِ اسبِ تُندرویِ خود نشست، همچون هلالی بود که از فرازِ کوه طلوع کند (همگان او را با انگشت به هم نشان می‌دادند و نگاهشان را به او دوخته بودند). (۲) **سَخُن‌هایِ دیرینه:** ماجراهایِ گذشته، مطالبِ مربوط به گذشته، خاطراتِ گذشته. **یاد کردن:** بازگفتن، بازگو کردن، نَقل کردن. **معنیِ بیت:** شاد و خندان به کابُل رسیدند (و در طیِ راه) به بازگوییِ خاطراتِ گذشته پرداختند. (۳) **هِنْدی‌دَرایْ:** زنگِ هندی، جَرَسِ هندی. **نالیدن:** به ترنُّم دَرآمدن، نواخته شدن، آواز، نَغْمه. **بَربَط:** سازی زِهی، دارایِ کاسه‌یی گُلابی‌شکل و دسته‌یی کوتاه. از مُتداول‌ترین و مهم‌ترین سازهایِ قدیمیِ ایرانی‌ها و عرب‌هاست. این ساز را به عربی «عود» و به فارسی «رود» گفته‌اند. **معنیِ بیت:** سراسرِ شهر از آوایِ زنگِ هندی و نغمهٔ رود و چنگ و نی... (۴) **دَد:** جانورِ درنده. **دام:** جانورِ غیرِ درنده، چه اهلی مانندِ گاو و گوسفند و چه غیرِ اهلی، مانندِ آهو. **رامِشْگر:** در این‌جا یعنی «شادی کننده، در حالِ شادمانی و پایکوبی». **آرایش:** آیین، راه و رَسْم، نهاد. **معنیِ بیت:** گویی همهٔ جانوران، چه درنده و چه غیرِ درنده، در حالِ شادمانی و پایکوبی بودند و روزگار، راه و رَسمی دیگرگون در پیش گرفته بود. (۵) **پَش:** کاکُلِ اسب، یالِ اسب. **از کَران تا کَران:** از این‌سو تا آن‌سو، سراسر، همه‌جا. **بَرانْدوده:** اندوده، آغشته. **معنیِ بیت:** کاکُل و یالِ همهٔ اسب‌ها، آغشته به مُشک و شراب و زَعْفران بود. (۶) **کوس:** طبلِ بُزرگ. **بوق:** شیپور. **عَنْبَر:** ماده‌یی صَمْغ مانند که در اصل در اَمْعایِ نوعی بال (بالِ عَنْبَر، ماهیِ عَنْبَر، کاشالوت) تولید می‌شود. وقتی در درونِ بَدَنِ حیوان است، بویش نامَطْبوع است، ولی در مَعرضِ هوا رایحه‌یی مَطْبوع شبیه به رایحهٔ مُشک پیدا می‌کند. در عطرسازی و داروسازی به کار می‌رَوَد. **خَلوق:** نوعی عطر که قسمتِ اَعظَمِ آن از زعفران است و رنگِ آن مایل به سُرخی و زردی. **معنیِ بیت:** رویِ همهٔ فیل‌ها که طبل‌زنان و شیپورنوازان را بر پُشت می‌کشیدند، آغشته به مُشک و عَنْبَر و خَلوق بود. (۷) **بَندگان:** خدمتکاران. **میان بَسته:** کَمَربسته، آمادهٔ خدمت. **پَرستندگان:** در این‌جا یعنی «کنیزان». **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** سینْدُخت با خدمتکاران ـ سیصد کنیزِ کَمَربسته ـ (به پیشواز) بیرون آمد. هر یک از کنیزان، جامی از طلا، لبریز از مُشک و گوهر، در دست داشت. (۹) **آفرین خواندن:** دُرود فرستادن. **بَراَفْشاندن:** پاشیدن، نثار کردن. **معنیِ بیت:** همگی (یک‌صدا) به سامْ دُرود فرستادند و سپس جام‌هایِ گوهر را نِثارِ قَدَمِ او کردند. (۱۰) **فراز آمدن:** نزدیک شدن، رسیدن، و در این‌جا یعنی «شرکت جُستن». **خواسته:** مال، زَر. **یک به یک:** یک‌سَره، کاملاً. **معنیِ بیت:** هر کَس که در آن جشن شرکت جُست، یک‌سَره از زَر و مال بی‌نیاز شد. (۱۱) **چند:** تا کِی؟ **معنیِ بیت:** سام خنده‌یی کرد و به سینْدُخت گفت: «تا کِی می‌خواهی رودابه را پنهان کنی؟ (هنوز هم وقتِ آن نرسیده که چشمِ ما به جمالِ رودابه روشن شود؟)».

۱ بِدو گفت سینْدُخت: «هَدیه کُجاست — اگـر دیـدنِ آفـتـابَت هـواست؟»
۲ چُنین داد پاسخ به سینْدُختْ سام — که: «از من بِخواه آنچه آیَدْت کام»
۳ بِـرَفـتـنـد تـا خـانـهٔ زَرنِـگـار — کُـجـا اَنْـدَرو بـود خُـرَّم‌بـهـار
۴ نِـگَـه کـرد سـام اَنْـدَرآن مـاه‌رویْ — یَکـایَک شِگِفتی بِمانْد اَنْـدَر اویْ
۵ نَدانِست کِش چون سِـتـایَـد هَـمـی — بَـرو چَشم را چون گُـشـایَـد هَـمـی
۶ بِـفَـرمـود تـا رفـت مِـهْـرابْ پـیـش — بِبَستَند بَـنْـدی بـر آیـیـن و کـیـش
۷ بـه یـک تَختِشان شاذْ بِـنْـشـانْـدَنـد — عَـقـیـق و زَبَـرجَـد بَـراَفْـشـانْـدَنـد
۸ سَـرِ مـاه بـا اَفْـسَـرِ نـامْـدار — سَـرِ شـاه بـا تـاجِ گـوهَـرنِـگـار
۹ بِـیـاوَرْد پَـس دفـتـرِ خـواسـتـه — هـمـه نُـشْـخَـتِ گَـنـجِ آراسـتـه
۱۰ بَرو خوانْد از گَـنجِ‌هـا هـر چـه بود — که گوشْ آن نَیـارِسْت گفتن شُنود
۱۱ بِرَفتند از آن‌جـا بـه جایِ نِـشَـسـت — بِـبـودَنـد یک‌هفته بـا مَـیْ به دست
۱۲ وَزْ ایـوانْ سـویِ کـاخ رفـتـنـد بـاز — سه هـفـتـه به شادی گـرفـتـنـد سـاز

❶ آفتاب: استعاره از «زنِ زیبا مانندِ پَنجهٔ آفتاب». هوا: میل، آرزو. معنیِ بیت: سینْدُخت به او گفت: «اگر می‌خواهی پنجهٔ آفتاب را ببینی، هدیه‌ات کو؟» ❷ کام آمدن: آرزو داشتن، دل خواستن. معنیِ بیت: سام در پاسخِ سینْدُخت چُنین گفت: «هر چه دِلَت می‌خواهد از من بخواه (تا به عنوانِ هدیه تقدیم کنم)». ❸ خانهٔ زَرْنِگار: خانهٔ مُنَقَّش به طلا. در خانهٔ زَرنگار بود که زال برایِ نخستین‌بار با رودابه دیدار و خَلْوت کرد. کُجا: که. خُرَّمْ‌بهار: بهارِ شاداب و زیبا. کنایه از «رودابه» است. معنیِ بیت: به سویِ خانهٔ زَرنگار که بهارِ شاداب و زیبا (= رودابه) در آن به سَر می‌بُرد، رفتند. ❹ یکایک: کاملاً، به کُلّی. شِگِفتی ماندن: شگفت‌زده شدن، مَبْهوت ماندن. معنیِ بیت: سام به آن زیبارو نگاه کرد و به کُلّی مَبهوت ماند. ❺ کِش: که‌اش، که او را. چَشم گشودن: نگاه کردن، نگریستن، تماشا کردن. معنیِ بیت: مانْد که او را چگونه تحسین کند (از دیدنِ آن همه زیبایی زبانش بَند آمد و سخنِ دَرخورِ وَصفِ او نیافت)، حتّی نمی‌دانست چگونه او را تماشا کند. ❻ بَنْد بَستن: عَقد بستن، عقد کردن. معنیِ بیت: سام به مِهْراب گفت تا پیش بِرَوَد (و مَراسم را آغاز کند). آن‌گاه طِبْقِ راه و رَسم و آیینِ خود، زال و رودابه را به عقد هم دَرآوردند. ❼ عقیق: سنگی به رنگ‌ها و طرح‌هایِ بسیار مُتنوع. نوعی از آن که دارای رنگِ سُرخِ آتشی است، در جواهرسازی به کار می‌رَوَد. زَبَرجَد: سنگِ قیمتی به رنگِ سبزِ روشن مایل به زرد. بَراَفْشاندن: ریختن، پاشیدن، نِثار کردن. معنیِ بیت: آن دو را با شادمانی بر یک تخت نِشانْدَند و بر سَرِ آن‌ها عقیق و زَبَرجَد ریختند. ❽ ماه: ماه‌رو، زیبارو، مُراد «رودابه» است. اَفْسَر: تاج. نامْدار: گرانْمایه، گرانبها. شاه: داماد. گوهرنِگار: مُرَصَّع به جواهر، گوهرنشان. معنیِ بیت: سَرِ ماه‌رو (= رودابه) را به تاجِ گرانبها آراستند و سَرِ داماد را به تاجِ گوهرنشان. ❾ خواسته: مال، ثروت. نُشْخَت: سیاهه، صورت، صورتِ ریز. آراسته: سَرشار، انباشته، آباد. معنیِ بیت: آن‌گاه (مِهْراب) دفترِ اَموال (یعنی جهازِ رودابه) را آوَرْد؛ سراسرِ آن صورتِ ریزِ گَنجی سَرشار بود. ❿ یارِسْتَن: توانستن. شُنود: مَصدرِ مُرَخَّم «شنودن، شنیدن». «که گوشْ آن نَیارِست گفتن شُنود» یعنی «گوش (هیچ گوشی) نمی‌تواند بگوید (و ادّعا کند) که آن (یعنی چُنان صورتِ مُفصّلی از گنج‌ها را که در جهازِ رودابه بود) شنیده است»، و به عبارتِ دیگر «تا کنون هیچ گوشی ـ هیچ کسی ـ چُنین چیزی نشنیده است». معنیِ بیت: همهٔ گنجینه‌ها را (که در دفترِ جهازِ رودابه بود) برایِ سام خوانْد؛ چُنین چیزی (چُنین جهیزیهٔ عظیمی) تا کنون به گوشِ هیچ‌کَس نخورده است. ⓫ جایِ نِشَست: در این جا یعنی «مجلس». مُراد «مجلسِ عروسی و محلِّ بَرگُزاریِ جشنِ عروسی» است. و دیدیم که سینْدُخت ایوان‌هایِ کاخ را به این منظور آراسته بود. بودن: در این جا یعنی «گُذراندن، سپَری کردن». معنیِ بیت: از آن جا (خانهٔ زَرنگار) به مجلسِ عروسی رفتند و یک هفته را به جشن و باده‌نوشی گُذراندند. ⓬ به شادی ساز گرفتن: به جشن و شادمانی پرداختن. معنیِ بیت: آن‌گاه، از ایوان به کاخ رفتند و سه هفته (نیز در آن‌جا) به جشن و شادمانی پرداختند.

۱ بُزرگانِ کشوَرْش با دست‌بَند ‌ ‌ کَشیدند بر پیشِ کاخِ بُلند

۲ سَرِ ماهْ سامِ نَریمان بِرَفت ‌ ‌ سوی سیستان رویْ بِنْهاد تَفْت
۳ اَبا زال و با لَشکَر و پیل و کوس ‌ ‌ زَمانه رِکابِ وِرا داد بوس
۴ عَماریّ و پالان و هودَج بِساخت ‌ ‌ یکی مَهْد، تا ماه را دَرنِشاخت
۵ چو سینْدُخت و مِهْراب و پیوندِ خویش ‌ ‌ سوی سیستان رَه گرفتند پیش
۶ بِرَفتند شادانْدل و خوش‌مَنِش ‌ ‌ پُر از آفرینْ لب زِ نیکی‌دِهِش
۷ رَسیدند پیروز در نیمْروز ‌ ‌ چُنان شاد و خندان و گیتی‌فُروز

(۱) **دست‌بَند:** نوعی رقص، و آن عبارت بود از این که دستِ یک‌دیگر را گرفته، در حالِ رقص دورِ یک‌دیگر می‌گردیدند، حلقهٔ رقص. «بِهْرِ این خواهم لبِ جام و لبِ جانان به هم / تا بُوَد گردد دلم دایم زِ شادی دست‌بَند» (**دیوانِ قَطْران تبریزی**، ص ۶۴)، و: «از حلقهٔ دست‌بَندِ این فَرش / یکی رقصِ تو تا کُجاست؟ تا عَرش» (**خَمسهٔ حکیم نظامی**، ص ۴۳۳). **کشیدن:** رفتن، رَوان شدن. در نُسخهٔ فلورانس «برفتند» آمده است. **معنیِ بیت:** بزرگانِ کشورِ مِهْراب در حالی که حلقهٔ رقص تشکیل داده بودند، پای‌کوبان به سویِ کاخِ بَرافراشتهٔ او رَوان شدند. (۲) **سَرِ ماه:** آغازِ ماه، اوّلِ ماه. **رویْ نِهادن:** راهی شدن، رهسپار شدن. **تَفْت:** تُند و تیز، به شتاب. **معنیِ بیت:** (بدین‌سان یک ماه به جشن و سُرور گذشت) در آغازِ ماهِ بعد، سامِ نَریمان، کابُل را تَرک کرد و به شتاب راهیِ سیستان شد. (۳) **اَبا:** با، همراه با. **کوس:** طبلِ بُزرگ. **زمانه:** روزگار. **رِکاب:** حَلْقه‌مانندی از فلز که در دو طرفِ زینِ اسب می‌آویزند و به هنگامِ سَواری، پنجه‌هایِ پا را در آن می‌گُذارند. **رِکابِ (کسی را) بوس دادن:** بوسه بر رِکابِ (کسی) زدن، کنایه از «اِظْهارِ کوچکی و فُروتنی و بندگی کردن، نهایتِ احترام و ادب را نِسْبت به کسی نشان دادن». «زمانه رِکابِ کسی را بوس دادن» یعنی «روزگار به کامِ کسی بودن». **معنیِ بیت:** (به هنگامِ وَداع) روزگار نیز همراه با زال و سپاهیان و فیل‌ها و طبل‌ها در برابرِ او اِظْهارِ بندگی کرد و رَسمِ اَدَب به جایْ آوَرْد (در وَداع با سام، لشکری همراه با فیل‌ها و طبل‌ها به بَدرقه آمد و مراسمِ خداحافظی انجام گرفت و زال، بوسه بر رِکابِ پدر زد و رَسمِ اَدَب به جای آوَرْد و روزگار به کامِ سام می‌گشت و از او فرمان می‌بُرد). (۴) **عَماری:** اتاقکی که برایِ نشستنِ مُسافر بر پُشتِ فیل یا شُتر می‌بستند، کَجاوه. **پالان:** پوششی انباشته از کاه و غیره که بر پُشتِ سُتور می‌گُذارند تا مُسافر از زخم و جراحت، مَحفوظ بِماند. در این جا «پالانِ شُتر» موردِ نظر است. ابوحنیفهٔ اِسْکافی گفته است: «غِرّه نگردد به عِزِّ پیل و عَماری / هر که بدیده‌ست ذُلِّ اُشْتُر و پالان» (**تاریخِ بیهقی**، ص ۸۵۶). به جایِ «پالان» در نُسخهٔ فلورانس «بالای» آمده است. **هَوْدَج:** در لُغت‌نامه آمده است: «چیزی چونِ سَبَدی بزرگ و سایبانی بر سَرِ آن که بر پُشتِ اُشتر نِهَند و بر آن نِشینَند، و آن مانندِ کجاوه و پالکی جُفت نیست» و غالباً آن را مُترادف با عَماری دانسته‌اند. «کجاوه‌یی که زنان در آن نشینند، عَماری». **ساختن:** تدارک دیدن، آماده کردن. **مَهْد:** تختِ رَوانی که بر پُشتِ اسب یا اَشتر یا فیل یا شُتر می‌نهادند و زنان و شاهان و بزرگان در آن مُسافرت می‌کردند. گاه آن را با زَر و دیگر گوهرها می‌آراستند. داشتنِ مَهْد از لوازم و علائمِ بزرگی و حِشْمَت بود، عماری، کجاوه (**لغت‌نامهٔ دهخدا**). **دَرنِشاخْتن:** نشاندن، جایْ دادن. **معنیِ بیت:** (پس از عزیمتِ سام) زال (آن گونه که خود می‌پَسندید) عماری و پالان و هَوْدَج آماده کرد و رودابهٔ ماه‌روی را در تختِ روان جایْ داد. (۵) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری دیده می‌شود. **چو:** از قبیلِ، مانندِ. **پیوند:** خویشاوند، خویشاوندان، نزدیکان. **رَهْ پیش گرفتن:** راه در پیش گرفتن، رهسپار شدن. **معنیِ بیت:** کسانی مانندِ سینْدُخت و مِهْراب و نزدیکانِ آن‌ها به سویِ سیستان رهسپار شدند. (۶) **شادانْدل:** دِلْشاد. **خوش‌مَنِش:** شاد، شادمان، خندان. **آفرین:** ستایش. **نیکی‌دِهِش:** نیکی‌بخش، احسان‌کننده، خدا. **معنیِ بیت:** دلشاد و خندان و با لب‌هایی پُر از ستایشِ خدایِ نیکی‌بَخش به راه افتادند. (۷) **پیروز:** (قید است) خوش و خُرّم، کامیاب، به خوشی و خُرّمی، با کامیابی. **نیمْروز:** سیستان. واژهٔ «نیمروز» به معنیِ «جنوبِ جغرافیایی» است. سیستان را از آن رو که در «جنوبِ خراسان» قرار گرفته است، «نیمروز (= سرزمینِ جنوبی)» خوانده‌اند. امروزه در جنوبِ غربیِ افغانستان شهری هست به نامِ نیمروز. **چُنان:** به همان (به همین) ترتیب، به همان (به همین) صورت، هم‌چُنان. **گیتی‌فُروز:** روشن کنندهٔ جهان. «گیتی‌فروز» اساساً صفتِ «خورشید» است، امّا در این جا به معنیِ «اَفروخته‌رُخ از شادی، با چهرهٔ بَرافروخته و تابناک از شادمانی، با چهره‌هایی که از فَرطِ خوشبختی مانندِ خورشید می‌درخشید» و از این قبیل، به کار رفته است. **معنیِ بیت:** و هم‌چُنان شادمان و خندان و با چهره‌هایی که از فرطِ خوشبختی مانندِ خورشید می‌درخشید، خوش و خُرّم به سیستان رسیدند.

۱ سِپُرد آن زمان پادشاهی به زال / بُرون بُرد لشکر به فَرخُنده‌فال
۲ سویِ گُرگساران شُد و باخْتَر / دِرَفْشِ خُجَسته بَراَفْراشت سَر
۳ «شَوَم» گفت: «کآن پادشاهی جُداست / دل و دیده با ما ندارند راست
۴ بِتَرسَم از آشوبِ بَدگوهران / به ویژه زِ گُردانِ مازندران»
۵ بِشُد سامِ یک‌زَخْم و بِنْشَست زال / مَی و مَجْلِس آراست و بِفْراشت یال

(۱) به فَرخُنده‌فال: به فالِ نیک، به طالعِ نیک، با کامیابی. معنیِ بیت: آن‌گاه سام، پادشاهیِ سیستان را به زال سپُرد و سپاهش را به طالعِ نیک از آنجا بیرون بُرد. (۲) گُرگساران: مرحومِ دهخدا آن را همان «جُرجَسار» [گرگسار] دانسته که یاقوتِ حَمَوی در مُعْجَمُ اَلْبُلْدان (ج ۲، ص ۱۲۳) آورده و از روستاهایِ بَلْخ یا مَرو شمرده است. امّا هیچ دلیلی بر این نکته در دست نیست. از شاهنامه همین‌قدر برمی‌آید که گُرگساران ناحیه‌یی نزدیک به «مازندرانِ» شاهنامه بوده است. باخْتَر: شمال. دِرَفش: پرچم، عَلَم، بیرق. معنیِ بیت: به سویِ گُرگساران و شمال به راه افتاد و پرچمِ خُجستهٔ او (به نشانهٔ عزیمت) سَر بَرافراشت (به اِهْتِزاز دَرآمد). (۳) شَوَم: رَوَم. پادشاهی: مَملَکت، قَلَمرو. جُدا: جداگانه، مُستقل. دل و دیده با (کسی) راست داشتن: با (کسی) یک‌دل و یک‌زبان بودن، با (کسی) یک‌رو و یک‌رنگ بودن، با (کسی) نِفاق و خُدعه نَوَرزیدن. معنیِ بیت: (سام) گفت: به آن‌جا می‌رَوَم، زیرا آن قَلَمرو مُستقل است و مردمانش با ما یک‌دل و یک‌زبان نیستند (با ما نِفاق و خُدعه می‌وَرْزَند). (۴) آشوب: فتنه، فتنه‌انگیزی. بَدگوهر: بَداصل، بَدنژاد. گُردان: دلاوران، دلیران. مازندران: این مازندران ربطی به مازندرانِ کنونی ــ که در قدیم طَبَرستان نامیده می‌شد ــ ندارد. کاربُردِ مازندران به معنیِ طَبَرستان از سدهٔ پنجم آغاز شد و رواج یافت. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (تألیف به سالِ ۳۴۶ق) آمده است: «و آفتابْ بَرآمدن را باخْتَر خواندند و فُروشدن را خاوَر خواندند و شام و یَمَن را مازندران خواندند...» (بیست مقالهٔ قزوینی، ج ۲، ص ۴۵ ـ ۴۹). در حُدودُ اَلْعالَم که به سالِ ۳۷۲ق تألیف شده، بارها از طَبَرستان یاد شده است، امّا ذکری از مازندران نیست. در مُجْمَلُ اَلتَّواریخ وَاَلْقِصَص (ص ۴۲) که به سالِ ۵۲۰ق تألیف شده نیز مازندران در «مغرب» دانسته شده است. یاقوت حَمَوی نیز ذیلِ «طَبَرستان» یادآور شده است که: «نمی‌دانم طَبَرستان را از کِی مازندران نامیده‌اند، زیرا این نام را در کتاب‌هایِ کُهن نمی‌یابیم». به هر تقدیر، «مازندرانِ شاهنامه» را معمولاً جایی در «شام و مغرب» تصوّر کرده‌اند. برخی نیز آن را بر اساسِ آنچه در دینکرد آمده، جایی در «هندوستان» یا نزدیکی‌هایِ آن دانسته‌اند. نگاه کنید به: صادق کیا، «شاهنامه و مازندران»، سخنرانی‌هایِ نخستین دورهٔ جلساتِ سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی، ص ۱۵۲ ـ ۱۸۵؛ جلیل ضیاءپور، «مازندرانِ فردوسی کُجاست؟»، شاهنامه‌شناسی، ج ۱، ص ۳۵۶ ـ ۳۶۶؛ مهرداد بهار، «جغرافیایِ اساطیری در ادبیاتِ پَهْلوی»، از اسطوره تا تاریخ، ص ۱۳ ـ ۲۶). معنیِ بیت: از فتنه‌انگیزیِ بَدنژادان، به خصوص دلاورانِ مازندران، بیمناکم. (۵) یک‌زَخم: یک ضربه، کسی که با یک ضربه کارِ دشمن را می‌سازد. این لَقَب را زمانی به سام دادند که اژدهایِ کَشَف‌رود را نابود کرد. مَی و مَجْلس آراستن: مجلسِ بَزم و شادمانی بَرپا کردن. یال اَفْراشتن: گردن افراختن، سَر بَرافراشتن. معنیِ بیت: سامِ یک‌زَخم رفت و زال بر تختِ فرمانروایی سیستان نشست و مجلسِ بزم و شادمانی بَرپا کرد و سَر بَرافراشت. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «نِشَست از بَرِ تختِ زاوُل به داد / به شاهَنْشهی تاج بر سَر نِهاد».

گفتار اَنْدَر زادنِ رُستم از مادر به فیروزی

۱ بَسی بَرنیامَد بَرین روزگار | که بآزادْسَرو اَنْدَر آمد نِهار
۲ شِکَم کرد فَربیٌ و تَن شُد گِران | شُد آن اَرْغَوانی رُخَش زَعْفَران
۳ بِدو گفت مادر که: «اِیْ جانِ مام! | چه بودَت که گشتی چُنین زردْفام؟»
۴ چُنین داد پاسخ که: «من روز و شب | هَمی بَرگُشایَم به فریادْ لب
۵ همانا زمان آمَده‌ستم فَراز | وَزین بازْ بُردن نَیابَم جَواز
۶ تو گویی بـه سَنگَم در آگَنده پوست | وَیا آهن است این که بِمْیانِ اوست»

۱ بَسی: مدّتِ زیادی، دیری. بَرآمدن: سپری شدن، گذشتن، پاییدن. روزگار: مدّت، زمان. آزادْسَرو: سَروِ آزاد. «سَروی را گویند که راست رَوَد [= شاخه‌هایش راست روییده باشد]، و آن را به این اعتبار آزاد گفته‌اند که از قیدِ کجی و ناراستی و پیوستن به شاخِ دیگر فارغ است، و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد، آن را آزاد خوانَند، و چون سَرو میوه ندهد، به این سَبَب آزاد باشد. و جمعی گفته‌اند هر درختی را کمالی و زَوالی هست، چُنان که گاهی پُربرگ و تازه است و گاهی پَژمُرده و بی‌برگ، و سَرو را هیچ‌یک از این‌ها نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علّت‌ها فارغ، و این صفتِ آزادگان است، پس بدین جهت آزاد باشد» (**بُرهانِ قاطع**، به اهتمامِ مُحمّد معین، ج ۲، ص ۱۱۳۱). در این‌جا کنایه از «رودابه» است. **نِهار**: کاهش، کاستی، گُدازشِ تن، لاغری. «نِهار به (کسی) اَنْدَر آمدن» یعنی «دچارِ لاغری شدن، لاغر شدن، ناتوان شدن». **معنیِ بیت**: دیری نپایید که رودابهٔ سَروقامت، لاغر و ناتوان شد. ۲ **فَربی کردن**: فَربه شدن، بالا آمدن. **گِران**: سنگین. **اَرْغَوان**: درختی زیبا از تیرهٔ پَروانه‌واران، با گُلی خوش‌رنگ و آتشگون. در موسمِ بهار، سراسرِ درخت از گُل، سُرخ می‌شود. **معنیِ بیت**: شِکَمَش (در اثرِ بارداری) بالا آمد و تَنَش سنگین شد و چهره‌اش که به سُرخی و شادابیِ ارغوان می‌مانِست، مانندِ زَعْفَران زرد شد. ۳ **مام**: مادر. **چه بودَت**: تو را چه بود؟ چه بر سَرَت آمده؟ چه‌ات شده؟ **زردْفام**: زردرنگ، پَریده‌رنگ. **معنیِ بیت**: مادرش (= سینْدُخت) از او پُرسید که: «اِیْ جانِ مادر! چه بر سَرَت آمده که چُنین پریده‌رنگ شده‌یی؟» ۴ **لب به فریاد بَرگُشودن**: فریاد کشیدن، ناله سَر دادن. **معنیِ بیت**: رودابه در پاسخِ او چُنین گفت که: من شب و روز از درد فریاد می‌کشم. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «چُنان کِشتِ بی‌آب پَژمُرده‌ام / تو گویی که من زنده‌یی مُرده‌ام». ۵ **همانا**: بی‌گُمان، به یقین. **زمان**: اَجَل، مرگ. **فراز آمَده‌ستم**: چُنین فعلی را مرحومِ محمّدتقی بهار، مَلِکُ‌الشُّعراء، «فعلِ نیشابوری» نامیده است و نوشته است که این «است» باقی‌ماندهٔ «استاتِ» قدیم پهلوی است که در افعالِ مردمِ نیشابور به کار می‌رفت و به جایِ گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند؛ می‌گفته‌اند: گفتَشتم، گفتستی، گفتست، گفتستیم، گفتستید، گفتستند. چُنین کاربُردی تا قرنِ هفتم ادامه داشت. این فعل نوعی «ماضیِ نَقْلی» است که به جایِ ضمایرِ خبری «اَم، ای، است، ایم، اید، اند»، ضمایرِ فعلیِ باقی‌مانده از «اَشْتاتِ» قدیم، یعنی «استم، استی، است، استیم، استید، استند» را به کار می‌بُردند. این هر دو دسته ضمیر، «ضمایرِ خبری»، در زبانِ پَهْلوی فعلِ مُعین بوده‌اند و بعد جایِ ضمایر را گرفته‌اند (**سَبْک‌شناسی**، ج ۱، ص ۲۴۷ ـ ۲۴۸). «فراز آمده‌استم»، یعنی «فراز آمده است مرا، مرا فرا رسیده است». **زمانِ (کسی) فراز آمدن**: اَجَلِ (کسی) سَر رسیدن، زمانِ مرگِ (کسی) فرا رسیدن. **بازْ بُردن**: بارْداری، حاملگی. **جَواز یافتن**: خلاصی یافتن، جانِ سالم به دَر بُردن. **معنیِ بیت**: بی‌گُمان اَجَلَم سَر رسیده است و از این بارْداری جانِ سالم به دَر نمی‌بَرَم. ۶ **تو گویی**: گویی، پِنْداری، انگار. **دَرآکَنْده**: آکنده شده، انباشته شده. **بِمْیان**: به میان، در میان. **معنیِ بیت**: انگار پوستِ تَنَم از سنگ آکنده شده است و یا جَنینی که در شِکَم دارم، از جِنْسِ آهن است.

۱ چُنین تا گهِ زادن آمد فَراز — به خواب و به آرام بودَش نیاز
۲ چُنان شُد کَزو رفت یک روز هوش — از ایوانِ دَستان بَرآمد خُروش
۳ خَبَر شُد به سینْدُخت و بِشْخود رویْ — بِکَند آن سِیَه‌گیسویِ مُشکْبویْ
۴ یَکایَک به دَستان رَسید آگَهی — که: «پَژمُرده شُد بَرگِ سَروِ سَهی»
۵ به بالینِ رودابه شُد زالِ زَر — پُر از آبْ رُخسار و خَسته‌جِگَر
۶ چو زآن پَرِّ سیمُرغَش آمد به یاد — بِخَندید و سینْدُخت را مُژده داد
۷ یکی مِجْمَر آوَرْد و آتش فُروخت — وَزآن پَرِّ سیمُرغ لَخْتی بِسوخت
۸ هم اَنْدَر زمان تیره‌گون شُد هوا — پَدید آمد آن مُرغِ فَرمانْرَوا
۹ چُن اَبری که بارانْش مَرجان بُوَد — چه مَرجان؟ که آرایشِ جان بُوَد
۱۰ بَرو کرد زالْ آفَرینِ دراز — سُتودَش فَراوان و بُردَش نَماز

(۱) **چُنین:** بر این‌سان، بدین‌گونه، به همین صورت، این‌چُنین. **گَهِ:** گاهِ، زمانِ، وقتِ. **فَراز آمدن:** نزدیک شدن، فرارسیدن. **آرام:** استراحت. **معنیِ بیت:** (حال و روزِ رودابه) تا زمانِ زایمان به همین صورت بود (مُرتَّب از دَرد می‌نالید و) به خواب و استراحت احتیاج داشت. (۲) **چُنان شدن:** چُنان پیش آمد، کار به جایی رسید. **ایوان:** کاخ. **بَرآمَدن:** بلند شدن، بَرخاستن. **خُروش:** بانگ، فریاد، جیغ، زاری، شیون. **معنیِ بیت:** کار به جایی رسید که یک روز از هوش رفت و صدایِ زاری و شیون از کاخِ زال بلند شد. (۳) **خَبَر شدن به (کسی):** خبر رسیدن به (کسی)، (کسی) خبردار شدن. **شَخودن:** خَراشیدن، با ناخُن کَندن. **معنیِ بیت:** سینْدُخت خبردار شد و چهره‌اش را با ناخُن خراشید و گیسوانِ مُشک‌بوی و مُعطَّرش را کَند. (۴) **یَکایَک:** بی‌درنگ، فوراً. **سَروِسَهی:** سَروِ راست روییده، بُلندبالایِ خوش‌قامَت، سَروِ خوش‌اندام. مُراد «رودابه» است. **معنیِ بیت:** بی‌درنگ به زال خبر رسید که شاخ و برگِ آن سَروِ خوش‌اندام (= رودابه) پژمُرده شد. (۵) **بالین:** آنچه به هنگامِ خواب زیرِ سَر گُذارند، بالش. «به بالینِ (کسی) شدن»، یعنی «بالایِ سَرِ (کسی) رفتن». **آب:** اشک. **خسته‌جِگَر:** خسته‌دل، با دلی دَردمند. **معنیِ بیت:** زالِ زَر، با چهره‌یی خیس از اشک و دلی دردمند، بالایِ سَرِ رودابه رفت. (۶) **سیمُرغَش:** ضمیرِ «ش» مُتعلّق به «یاد» است و مصراعِ نُخُست چُنین است: «چو زآن پَرِّ سیمُرغ به یادش آمد». **(کسی را از چیزی) به یاد آمدن:** (کسی چیزی را) به یاد آوردن، به یادِ (چیزی) افتادن. **معنیِ بیت:** امّا همین که یادِ پَری افتاد که سیمُرغ به او داده بود، از شادمانی خندید و به سینْدُخت مُژده داد (که جایِ هیچ‌گونه نگرانی نیست). (۷) **مِجْمَر:** منقلی که در آن عطریات (عود و غیره) بسوزانند. **لَخْتی:** اندکی، کمی. **معنیِ بیت:** مِجْمری آوَرْد و آتش روشن کرد و اندکی از پَرِ سیمُرغ را سوزاند. (۸) **هم اَنْدَر زمان:** در همان هنگام، در دَم، بلافاصله. **تیره‌گون شُدن:** تیره و تار شدن، رو به تاریکی نهادن. **مُرغِ فرمانْرَوا:** پرندهٔ پادشاه، پادشاهِ پرندگان. (۹) **چُن:** چون، مانندِ. **مَرجان:** مُروارید. **چه مَرجان؟:** مَرجان کدام است؟ مَرجان در برابرِ آن چیست و چه ارزشی دارد؟ یعنی که مَرجان در برابرش به حساب نمی‌آید. زبانِ مُحاورهٔ امروز برایِ بیانِ تعبیرِ مصراعِ دوّم از ترکیبِ «... نگو ...بگو» استفاده می‌کند، و مصراعِ دوّم چُنین می‌شود: «مَرجان نگو، آرایشِ جان بگو». **آرایشِ جان:** زینتِ جان، مایهٔ روشنیِ دل و جان. **معنیِ بیت‌های ۸ و ۹:** بلافاصله هوا رو به تاریکی نهاد و آن پادشاهِ پرندگان، پدیدار شد. به ابری می‌مانِست که قطره‌های بارانَش (در چشمِ مُنتظرانِ تشنه‌کام) مُرواریدهایِ غَلْتان بود؛ مُروارید کدام است و چیست؟ بارانَش مایهٔ روشنیِ دل و جان بود. (۱۰) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **آفرین کردن:** دُرود فرستاد. **دراز:** طولانی، مُفصَّل. **نماز بُردن:** به خاک افتادن، سَجده کردن، زمینِ اَدَب بوسیدن. **معنیِ بیت:** زال، دُرودی طولانی بر او فرستاد و او را بسیار سُتود و در برابرش زمینِ اَدَب بوسید.

۱ چُنین گفت با زال: «کین غَم چراست؟ — به چَشمِ هِزَبر اَنْدَرون نَم چراست؟
۲ کزین سَروِ سیمینْبَرِ ماهْرویْ — یکی شیر باشد تو را نامْجویْ
۳ که خاکِ پَیِ او بِبوسَد هِزَبر — نیارَد به سَر بَر، گُذَشْتَنْش اَبر
۴ وَزْ آوازِ او چَرمِ جنگیِ پَلَنگ — شود چاکْ چاک و بِخایَد دو چَنگ
۵ هَرآن گُرد کآوازِ گوپالِ اویْ — بِبینَد بَر و بازوی و یالِ اویْ
۶ زِ آوازِ او اَنْدَر آید زِ پایْ — دلِ مَردِ جنگی بَرآید زِ جایْ
۷ به جایِ خِرَد، سامِ سنگی بُوَد — به خشم اَنْدَرون، شیرِ جنگی بُوَد

(۱) **به چَشمِ هِزَبْر اَنْدَرون:** اَنْدَرونِ چشمِ هِزَبْر، در چشمِ هِزَبْر، در چشمِ شیر. مُراد از «هِزَبْر یا شیر»، «زال» است. **نَم:** اشک. (۲) **سَروِ سیمینْبَر:** سَروِ سیمینْتَن، بُلندبالایِ خوش قامتی که تَنی به سفیدیِ نُقره دارد. مُراد «رودابه» است. **ماهْرویْ:** زیباروی. **شیر:** دلیر، دلاور. و در این جا یعنی «پسری دلاور». **نامْجویْ:** جویایِ نام، نام‌آور، نامْدار. (۳) **خاکِ پَیِ (کسی) بوسیدن:** خاکِ پایِ (کسی را) بوسیدن، بر خاکِ پایِ (کسی) بوسه زدن. کنایه است از «نهایتِ تواضُع و خاکساری را نِسْبَت به کسی نشان دادن، در برابرِ کسی بسیار کوچک یا مُطیع و مُنقاد بودن». امروزه همین معنی را با تعبیرهایی مانندِ «خاکِ پایِ کسی بودن، خاکِ پایِ کسی هم نشدن، به گَردِ کسی نرسیدن، انگشت کوچکهٔ کسی هم نشدن» بیان می‌کنند. **یارِسْتَن:** جُرأت کردن، توانستن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** سیمُرغ با زال این‌گونه سخن گفت: این غم و اندوه برایِ چیست و چرا در چشم‌هایِ شیربچّهٔ من اشک جمع شده است؟ (یا به تعبیرِ بُنداری: حاشا که چشم‌هایِ شیرانْ اشکْ‌پالا شود و هرگز مَباد که شانه‌هایِ کوه‌مردان از تُندبادها به لرزه دَرآید)، چرا که از این خوش‌قد و بالایِ سیمین‌تنِ زیباروی (= رودابه) پسری دلیر و نامدار برایِ تو به دنیا می‌آید که شیر بر خاکِ پایِ او بوسه می‌زَنَد و ابر جُرأت نمی‌کند از فرازِ سَرِ او بگُذرد. (۴) **آواز:** بانگ، فریاد، نَعره. **چَرم:** پوست. به جایِ «چَرمِ جنگیِ پلنگ» تنها در نُسخهٔ فلورانس «استخوانِ پلنگ» آمده است. **چاکْ چاکْ شدن:** پاره شدن، شکافتن، دَریدن. **خاییدن:** جَویدن، به دندان گَزیدن. **چَنگ خاییدن:** برایِ پلنگ و شیر بر قیاسِ «پُشتِ دست خاییدن» یا «پُشتِ دست به دندان گَزیدن» برایِ آدمی ساخته شده است. «پُشتِ دست خاییدن» کنایه از «پشیمان شدن است»، و امّا در اینجا «پشیمان شدن» در موردِ پلنگ، قاعدتاً به این معنی است که پلنگ با دیدنِ شجاعت و دلاوری و جنگندگیِ رُستَم، از پلنگ بودنِ خود پشیمان می‌شود، در واقع خجالت می‌کشد و چنگال‌ها و ناخُن‌هایش را با دندان می‌جَوَد و می‌کَنَد و دور می‌اندازد، زیرا می‌بیند که به هیچ دَرد نمی‌خورند، و با این کار اعلام می‌کند که «من دیگر پلنگِ دلیرِ جنگاور» نیستم و به اصطلاح «سِپَر می‌اندازد» و به شکستِ خود اِقْرار می‌کند. این تعبیر را بُنداری چُنین ترجمه کرده است «و تَسْتَلُّ بِأَنْيابِها مَخالِبَها مَخافَةَ سَطْوَتِهِ؛ و پلنگ‌ها از ترسِ قَهْر و حملهٔ او، چنگال‌هاشان را با نیش‌هایِ خود از جا می‌کَنند». ترکیبِ «چنگال خاییدن» را فَرُّخیِ سیستانی (**دیوان**، ص ۲۲۰) نیز به کار بُرده است: «مَرغْزاری که فَسیله‌گَهِ اسبانِ تو گشت / شیر کآن جا بِرَسَد، خُرْد بِخایَد چنگال» و به نظرِ من در این بیت نیز به همان معنی است که گفتم، یعنی شیر جُرأت نمی‌کند به مَرغزاری که فَسیله‌گاهِ (= مَرتَع، چَراگاهِ) اسبانِ شاه است، وارد شود و از شیر بودنِ خود پشیمان می‌شود - یعنی احساسِ خجالت و ننگ می‌کند - و چنگال‌هایش را با دندانْ ریزریز می‌کُند و دور می‌ریزد، زیرا می‌بیند که به هیچ دَرد نمی‌خورند. وَاللّٰهُ اَعْلَم. **معنیِ بیت:** از نَعرهٔ او پوستِ پلنگِ جنگاور بر تَنَش می‌شکافد (از ترسْ زَهره‌تَرَک می‌شود) و چنگال‌هایش را با دندان می‌جَوَد و می‌کَنَد و دور می‌ریزد (سِپَر می‌اندازد و به شکستِ خود اقرار می‌کند). (۵) **گُرد:** دلاور، پهلوان. **گوپال:** گُرز. **بِبینَد:** این فعل در مصراعِ نُخُست به قرینه حذف شده است: «هر آن گُرد کآوازِ گوپالِ اوی بِبینَد»، و «دیدنِ آواز» در این جا به معنیِ «شنیدنِ آواز و صدا» است، و برایِ این معنی می‌توان شواهدی در شعرِ فارسی یافت از قبیلِ: «زِنابیناست پنهان رنگ و بانگ از کَرّ پنهان است / همی بینند کَرّان رنگ را و بانگ را عُمْیان» (**دیوانِ ناصرخسرو**، ص ۲۸۹)، و: «اگر سال‌ها دل دَرداد کوبَد / جُز از بانگِ حَلْقه جوابی نَبینَد» (**دیوانِ خاقانی**، ص ۷۷۴). **بَر:** سینه. **یال:** گردن. (۶) **از پایْ اَنْدَر آمدن:** از پا دَرآمدن، ناتوان شدن، و نیز «نابود شدن». **دلِ (کسی) از جایْ بَرآمدن:** کنایه از «هراسان شدن، پَریشان شدن، خود را باختن». **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** هر دلاوری که صدایِ ضربهٔ گُرزِ او را بِشْنَوَد و سینه و بازو و گردنِ او را بِبینَد، از نَعرهٔ او (= رُستَم) از پای دَرمی‌آید و مردانِ جنگاور و دلیر، خود را می‌بازَند. (۷) **به جایِ:** به هنگام، در مَقام. «به جایِ خِرَد» یعنی «آن‌جا یا آن‌گاه که باید عقل و تَدبیر و حَزْم را به کار بُرد و از رویِ سنجیدگی و دوراندیشی رفتار کرد، در موقعیّتی که خِرَدمندی و سَنجیده کاری را می‌طَلَبد». **سَنگی:** خِرَدمند، فرزانه، سَنجیده‌کار. **به خشم اَنْدَرون:** اَنْدَرونِ خشم، در خشم، به هنگامِ خشمگین شدن، در موقعیّتی که خشمناکی را می‌طَلَبد. **معنیِ بیت:** آن‌جا که باید از رویِ عقل و تَدبیر رفتار کرد، به سامِ فرزانه و سَنجیده‌کار می‌مانَد، و آن‌جا که باید خشمگین شد، به شیرِ جنگاور و غُرّان می‌مانَد.

۱ به بالایِ سَرو و به نیرویِ پیل — به آوَرْد خِشْت اَفْکَند بر دو میل
۲ نیاید به گیتی ز راهِ زِهِش — به فرمانِ دادارِ نیکی‌دِهِش
۳ بیاوَر یکی خَنجَرِ آبگون — یکی مَردِ بینادلِ پُرفُسون
۴ نُخُستین به مَیْ ماه را مَست کُن — زِ دلْ بیم و اَندیشه را پَست کُن
۵ تو مَنگر، که بینادل اَفسون کُند — به صُندوق تا شیر بیرون کُند
۶ بِکافَد تهی‌گاهِ سَروِ سَهی — نباشد مَر او را ز دَردْ آگَهی
۷ وَزآن پَس بِدوز آن کُجا کرد چاک — زِ دلْ دور کُن ترس و تیمار و باک
۸ گیایی که گویَمْت با شیر و مُشک — بِکوب و بِکُن هر سه در سایه خُشک
۹ بِسای و بیالایْ بر خستگیش — ببینی همانْ‌روز پیوستگیش
۱۰ بَرو مال ازآن پَس یکی پَرِّ من — خُجَسته بُوَد سایهٔ فَرِّ من
۱۱ تو را زین سَخُن شاد باید بُدَن — به پیشِ جَهاندار باید شُدَن
۱۲ که او دادَت این خُسروانی درخت — که هر روزِ نو بِشْکُفانَدْت بَخت

(۱) **به:** (در مصراعِ اوّل) معنیِ اِتِّصاف و تشبیه را می‌رساند، «به بالایِ سَرو» یعنی «قامَتَش به قامَتِ سرو می‌مانَد، همچون سَروْبُلندبالا و کشیده است». **به آوَرْد:** در نَبَرد، در میدانِ نَبَرد. **خِشْت:** نیزهٔ کوتاه که در میانِ آن حلقه‌یی از ابریشم یا ریسمانِ تافته بِبَندند و انگشتِ سَبّابه را در آن حلقه کرده، دست را تاب دهند و به سویِ دشمن اندازند. **میل:** (مُعَرَّبِ واژهٔ لاتینیِ mille، اختصارِ mille passuum به معنایِ هزار گام) مقیاسِ مسافت، برابر با یک‌سومِ فرسنگ. **معنیِ بیت:** به بُلندبالاییِ سَرو است و به زورمندیِ فیل، و در نَبَرد، نیزه را تا دو میل پَرتاب می‌کند. (۲) **زِهِش:** زایش، زایمان. **دادار:** آفریدگار، خدا. **نیکی‌دِهِش:** نیکی‌بخش، احسان‌کننده، خدا. **معنیِ بیت:** او بِنا به خواست و حُکمِ خدایِ نیکی‌بَخش، از راهِ طبیعیِ زایمان به دنیا نمی‌آید. (۳) **آبگون:** بُرّان، تیز. **بینادل:** دانا، هُشیار. **پُرفُسون:** سخت زیرک، بسیار کاردان، حاذِق. **معنیِ بیت:** خنجری تیز بیاوَر و حکیمی دانا و حاذِق حاضر کُن. (۴) **نُخُستین:** اوّل، پیش از هر کار. **ماه:** ماه‌رو، زیبارو. مُراد «رودابه» است. **اندیشه:** نگرانی، فکر و خیال. **پَست کردن:** نابود کردن، از میان بُردن. در این جا یعنی «بیرون کردن، دور کردن». **معنیِ بیت:** اوّل آن‌قَدَر به ماه‌رو (= رودابه) شراب بِنوشان که مست و مَدهوش شود ـ ترس و نگرانی را از دِلَت دور کُن (جایِ هیچ‌گونه نگرانی نیست). (۵) **بینادل:** دانا، هُشیار. **افسون کردن:** در این جا یعنی «درمان کردن، مُعالجه کردن، به طِبابَت پرداختن». ناصرخسرو (دیوان، ص ۲۵) نیز گفته است: «دَردِ نادانی بِرَنجانَد تو را تَرسم همی / دَردِ نادانیت را چون نه به عِلْم اَفْسون کُنی؟». **به:** در، درون. مصراعِ دوّم را این‌گونه حلّ به نثر می‌کنم: «تا شیرِ به صندوق (= درونِ صندوق) را بیرون کُند». **صُندوق:** شیر را در صندوق یا قَفَس حَبْس می‌کردند و پیداست که صندوق برایِ شیر تنگ است. در این جا صندوق به «زُهدان» یا «شِکَم» اشاره دارد و شیر نیز همان «جَنین» یا «رُستَم» است. **بیرون کردن:** بیرون آوردن. **معنیِ بیت:** تو نگاه نکُن تا حکیمِ دانا به طِبابَتِ خود بپَردازد و شیر را از قَفَس بیرون بیاوَرَد (نوزاد را از شِکَمِ مادر خارج کند). (۶) **کافیدن:** شکافتن. **تهی‌گاه:** پَهْلو. **سَروِ سَهی:** سَروِراست روییده، معشوقِ خوش قد و بالا. مُراد «رودابه» است. **معنیِ بیت:** پَهْلویِ سَروْبالا را می‌شکافد، بدونِ آن که او هیچ دَردی را احساس کند. (۷) **کُجا:** جایی که. **چاک کردن:** شکافتن، دَریدن، پاره کردن. **تیمار:** غم، غصّه. **باک:** بیم، نگرانی. **معنیِ بیت:** آن‌گاه، جایی را که حکیم شکافته است، بِدوز و ترس و غم و نگرانی به دل راه مَدِه. (۸) **معنیِ بیت:** گیاهی را که به تو می‌گویم، با شیر و مُشک بِکوب و (مَعجونی دُرُست کُن و) در سایه بِگُذار تا خشک شود. (۹) **ساییدن:** کوبیدن، نَرم کردن، تبدیل به گَرد کردن. **آلاییدن:** آلودن، مالیدن ـ و با توجّه به این که سخن از «گَرد» در میان است، باید گفت ـ «پاشیدن». بُنداری نیز در ترجمهٔ خود از فعلِ «ذَرّ» (= پاشیدن، ریختن) استفاده کرده است. **خستگی:** زَخم، جِراحت. **پیوستگی:** التیام، جوش خوردن. **معنیِ بیت:** (مَعجونِ خشک شده را) بِسای و تبدیل به گَرْد کُن و آن را بر مَحلِّ زَخم بپاش، خواهی دید که همان روز التیام پیدا می‌کند. (۱۰) **خُجَسته:** مُبارک، خوش‌یُمن. **معنیِ بیت:** بعد، یکی از پَرهایِ مرا بر زخمِ او بِمال، سایهٔ فَرِّ من خوش‌یُمن است. (۱۱) **سَخُن:** ماجرا، واقعه، پیشامد، رویداد. **جهاندار:** خدا. **شدن:** رفتن. (۱۲) **خُسروانی درخت:** درختِ شاهانه. مُراد «رُستَم» است. **شِکُفاندَن:** شِکوفاندن، شکوفا کردن، به بار آوردن. **بَخت:** ۱. بهره، نصیب. ۲. اقبال، سعادت. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** تو باید از این رویداد شادمان باشی و به پیشگاهِ خدا بِرَوی (به دَرگاهِ خدا شُکرگزاری کُنی)، زیرا اوست که این درختِ شاهانه را به تو ارزانی داشته است، درختی که هر روز ثَمَره‌یی تازه و سعادتی تازه برایَت به بار خواهد آوَرْد.

۱ بِدین کاژ دل هیچ غمگین مَدار — که شاخِ بَرومَندَت آمد به بار»
۲ بِگُفت و یکی پَر زِ بازو بِکَند — فَکَند و به پَرواز بَرشُد بُلند
۳ بِشُد زال و آن پَرِّ او بَرگرفت — بِرَفت و بِکَرد آنچه گفت، اِیْ شِگِفت
۴ بِدآن کاژ نَظّاره بُد یک جهان — همه دیده پُرخون و خسته‌رَوان
۵ فُرو ریخت از میژه سینْدُخت خون — که: «کودک زِ پَهْلو کِی آید بُرون؟»

۶ بیامَد یکی موبَدی چَربْ‌دست — مَر آن ماهْرُخ را به مَیْ کرد مَست
۷ بِکافید بی‌رنجْ پَهْلویِ ماه — بِتابید مَر بَچّه را سَر زِ راه
۸ چُنان بی‌گَزَندَش بُرون آوَرید — که کَس در جهان این شِگِفتی نَدید
۹ یکی بَچّه بُد چون گَوِ شیرْفَش — به بالا بُلند و به دیدارْ کَش
۱۰ شِگِفت اَنْدَرو مانده بُد مَرد و زن — که نَشنید کَس بَچّهٔ پیلْ‌تَن
۱۱ شَبانْ‌روز مادر زِ مَیْ خُفته بود — زِ مَیْ خُفته و دل زِ هُش رفته بود

❶ شاخِ بَرومند: شاخهٔ میوه‌دار. کنایه از «فرزند برومند»، مُراد «رُستَم» است. به بار آمدن: به بار نشستن، میوه دادن. معنیِ بیت: از این بابت به هیچ‌وجه پریشان‌خاطر و غمگین مَشو، زیرا شاخهٔ برومندِ تو به بار نشسته است (فرزندِ برومندت در آستانهٔ به دنیا آمدن است). ❷ بازو: بال. بُلند بَرشُدن: بالا رفتن، اوج گرفتن. معنیِ بیت: (مُشخّصاتِ گیاه را به زال) گفت و پَری را از بالَش کَند و انداخت و پَروازکُنان اوج گرفت و رفت. ❸ بَرگرفتن: گرفتن، بَرداشتن. اِیْ شِگِفت: شگفتا، عجبا. به صورتِ تکیه‌کلام به کار رفته است. معنیِ بیت: زال رفت و پَرِ سیمُرغ را بَرداشت و رفت و همهٔ کارهایی را که گفته بود انجام داد، و عَجَبا. ❹ نَظّاره بودن: تماشاگر بودن، تماشا کردن. یک جهان: عالَمی، انبوهی، کَسانِ بسیاری. دیده پُرخون: با چشمی پُر از اشکِ خونین. خسته‌رَوان: خسته‌جان، خسته‌دل، با دلی دَردمند. معنیِ بیت: کَسانِ بسیاری که هَمِگی چشمی پُر از اشکِ خونین و دلی دَردمند داشتند، تماشاگرِ این رویداد بودند. ❺ میژه: مُژه. خون از میژه فُرو ریختن: اشکِ خونین از چشم باریدن. معنیِ بیت: سینْدُخت (مادرِ رودابه) اشکِ خونین از چشم می‌بارید و می‌گفت که «آخر چگونه می‌شود بچّه را از پَهْلویِ مادر بیرون کشید؟». ❻ موبَد: حکیم. ظاهراً موبَدان (یعنی پیشوایانِ روحانیِ زردشتی) در قدیم به طبابت نیز می‌پرداختند، چرا که به هر حال، عِلْم و دانش در اِنْحصارِ آن‌ها بود. چَربْ‌دست: ماهر، حاذق. ماهْرُخ: ماه‌رو، زیبارو. مُراد «رودابه» است. معنیِ بیت: حکیمی حاذق آمد و رودابهٔ زیبارو را با شراب مَست و مَدهوش کرد. ❼ کافیدن: شکافتن، دَریدن. بی‌رنج: بدونِ دَرد. تابیدن: چرخاندن، گرداندن. را: برایِ فکِّ اضافه آمده است: «بچّه را سَر» یعنی «سَرِ بچّه». ❽ بی‌گَزَند: بی‌آسیب، صحیح، سالم. شِگِفتی: واقعهٔ شگفت‌انگیز، کارِ حیرت‌انگیز. معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸: پَهْلویِ رودابهٔ ماه‌رو را بی‌آن‌که دَردیْ احساس کند، شکافت و سَرِبچّه را از مَسیرِ طبیعی چرخاند و او را چُنان صحیح و سالم بیرون آوَرْد که تا آن زمان هیچ‌یک از مردمِ جهان چُنین رویدادِ شگفت‌انگیزی را به چشم ندیده بود. ❾ گَو: دلاور، پهلوان. شیرْفَش: شیروَش، شیرمانند. به بالا: از نظرِ قَد و قامَت. دیدار: چهره، رویْ. کَشْ: زیبا، خوش. معنیِ بیت: نوزادی بود که به دلاوریِ شیر می‌مانِسْت، بالابلند و خوش‌چهره. ❿ اَنْدَر (کسی) شگفت ماندن: از (کسی) در حیرت بودن، از (کسی) شگفت‌زده شدن. که: زیرا، چرا که. پیلْ‌تَن: دارایِ تَنی به بزرگیِ تنِ فیل، عظیمُ‌الجُثّه. معنیِ بیت: مرد و زن از نوزاد در حیرت بودند، زیرا تا آن روز کسی نشنیده و ندیده بود که بچّه‌یی چُنین دُرشت و پیل‌تَن به دنیا آمده باشد. ⓫ شبانْ‌روز: شبانه‌روز، در تمامِ روز و شب. دل زِهُش رفته: دل از هوش رفته، از خود بی‌خبر، بی‌هوش. معنیِ بیت: مادر (= رودابه) از بَس شراب نوشیده بود، شبانه روز در خواب بود، در اثرِ شراب، خواب و بی‌هوش بود.

۱ همان دَرزگاهَش فرو دوختند / به دارو همه دَرزْ بِسْپوختند
۲ چو از خواب بیدار شُد سَروْبُن / به سینْدُخت بُگْشاد لب بر سَخُن
۳ بَرو زَرّ و گوهر بَراَفْشاندند / اَبَر کِردگار آفرین خواندند
۴ مَر آن بَچّه را پیشِ او تاختند / به سانِ سِپِهْری بَراَفراختند
۵ بِخَندید ازآن بَچّه سَروِ سَهی / بِدید اَنْدَرو فَرِّ شاهَنْشَهی
۶ [«بِرَستَم» بِگُفتا: «غَم آمد به سَر» / نَهادند رُسْتَمْش نامِ پسر]
۷ یکی کودکی دوختند از حَریر / به بالایِ آن شیرِ ناخوردهشیر
۸ دَرونِ وِیْ آکَنده مویِ سَمور / به رُخ بَر، نِگاریده ناهید و هور
۹ به بازوش بر، اَژدَهایِ دلیر / به چَنگ اَنْدَرش داده چَنگالِ شیر

(۱) دَرزگاه: جایِ شکاف، محلِّ پارگی. سپوختن: چیزی را در جایی فُرو بردن، مانندِ این شاهد از بوستانِ سعدی (ص ۱۲۶): «یکی تیری اَفگَند و در رَهْ فُتاد / وجودم نیازُرد و رَنجَم نداد // تو بَرداشتی، وآمدی سویِ من / همی در سِپوزی به پَهْلویِ من». و در این جا مُراد «ریختنِ دارو لایِ شکاف» است. معنیِ بیت: جایِ شکاف را در پَهْلویِ رودابه دوختند و در سراسرِ آن دارو ریختند (شکاف را با دارو پُر کردند). (۲) سَروْبُن: درختِ سَرو، سَروِ خوش قد و بالا، سَروْبالا. مُراد «رودابه» است. لب بر سَخُن گُشادن: به سخن دَرآمدن، سخن گفتن. معنیِ بیت: وقتی رودابهٔ سَروْبالا از خواب بیدار شد (به هوش آمد) با سیندُخت به سخن دَرآمد. (۳) بَراَفْشاندن: پاشیدن، ریختن، نِثار کردن. آفرین خواندن: ستایش کردن. و در این جا مُراد «سپاس گفتن، شُکرگزاری کردن» است. معنیِ بیت: بر او زَر و گوهر نِثار کردند و آفریدگار را سپاس گفتند. (۴) تاختن: با شتاب بُردن، بی‌درنگ بُردن. سِپِهر: آسمان. بَراَفْراختن: بَرافراشتن، بلند کردن. معنیِ بیت: بی‌درنگ نوزاد را پیشِ او (= رودابه) بُردند و او را مانندِ آسمان بلند کردند (تا رودابهٔ دراز کشیده سَراپایِ او را خوب ببیند). (۵) سَروِ سَهی: سَروِراست روییده، بُلندبالایِ خوش‌قامَت، سَروِخوش‌اندام. مُراد «رودابه» است. فَرّ: «فَرّفروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستانتیجه گرفته است. در غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ الْفُرْس و سِیَرَهُم (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِسعادتِ الهی را فَرّایزدی گویند». واژهٔ فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. معنیِ بیت: سَروْبالایِ خوش‌قامت، از دیدنِ نوزاد خندهٔ شادی سَر داد و در ناصیهٔ او فَرّ و شُکوهِ پادشاهی را دید. (۶) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری هست: «فَلَمّا رَأَتْهُ تَبَسَّمَتْ ضاحِکَةً وَقالَتْ: بِرُستم، اَیْ قَدْ خَلَصْتُ، فَسُمِّیَ الصَّبِیُّ رُسْتَم؛ چون او را دید، لبخندی بر لبانش نشست و گفت: بِرُسْتَم، یعنی نجات یافتم، و کودک را رُستَم نامیدند». این ریشه‌شناسیِ البتّه عامیانه است و نامِ «رُستَم» ربطی به «رُستن» (= نجات یافتن، رهایی یافتن) ندارد. به سَر آمدن: به پایان رسیدن، تمام شدن. رُستَم: در پَهْلوی rōdestahm و در ایرانیِ باستان rautah.us-taxman است به معنیِ «رودی که به بیرون جاری است» (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۱۹۴). معنیِ بیت: گفت: نجات یافتم و غم و رنج به پایان رسید. بدین‌سان نامِ پسر را رُستم گذاشتند. (۷) کودک: در این جا مُراد «پیکره و شمایل، تندیسهٔ کودک» است. به بالایِ: به قد و بالایِ، به اندازهٔ. شیرِ ناخورده شیر: شیری (شیربچّه‌یی) که هنوز شیر نخورده. مُراد «رُستمِ نوزاد» است. معنیِ بیت: از پارچهٔ حَریر تَندیسهٔ کودکی را به قد و بالایِ آن شیربچّهٔ هنوز شیر نخورده، دوختند. (۸) آکَنده: پُر کرده، انباشته. سَمور: پستانداری از رَدهٔ گوشتخواران. پوست و مویِ سَمور به لطافت و نرمی شُهره است. به رُخ بر: بر رُخ، بر چهره. نِگاریده: نقّاشی شده، کشیده شده. ناهید: زُهره، دوّمین سیّارهٔ منظومهٔ شمسی. زُهره، پس از خورشید و ماه، معمولاً درخشنده‌ترین جِرمِ آسمانی است. هور: خورشید. معنیِ بیت: تویِ آن را با مویِ سَمور پُر کردند و بر چهره‌اش تصویرِ زُهره و خورشید را کشیدند. (۹) به بازوش بَر: بر بازویِ آن (تندیسه). در این جا فعلِ «نگاریدن» به قرینه حذف شده است، یعنی «رویِ بازویَش تصویرِ اژدها کشیدند». امّا بُنداری آن را چُنین ترجمه کرده است: «وَرَکَّبوا عَلَیْهِ اَعْضادًا کَاَنَّها الثَّعابین» یعنی «به آن (تندیسه) بازوهایی به شکلِ اژدها وَصل کردند»، امّا از بافتِ مصراع چُنین معنایی بَرنمی‌آید و شاید بُنداری این معنی را از مصراعِ دوّمِ بیت استنباط کرده است. چَنگ: پَنجه. دادن: در این جا یعنی «به شکلی دَرآوردن، حالت دادن»، و از این قبیل است. معنیِ بیت: رویِ بازویش تصویرِ اژدها کشیدند و پنجه‌اش را به شکلِ چنگالِ شیر دَرآوردند.

۱ بـه زیـرِ کَـش اَنْـدَر نِـگـارِ سِـنـان   بـه یک دستْ گوپال و دیگر عِـنـان
۲ نِشانْدَندَش آنگـهْ بـر اسـبِ سَمَند   بـه گِـرد اَنْدَرش چاکَران نـیـز چند
۳ هَـیـونی تَگاور بَراَنْگـیـخْـتـنـد   بـه فَرمانبَران بـر، دِرَم ریـخْـتـنـد
۴ مَـر آن صـورتِ رُسـتَـمِ گُـرْزدار   بِـبُـردنـد نـزدیـکِ سـامِ سـوار

۵ یکی جشـن کردند در گُـلْـسِـتـان   زِ زاوُلْـسِـتـان تا بـه کابُـلْـسِـتـان
۶ هـمـه دشـت پُـربـاده و نـایْ بـود   بـه هر کُنجْ صـد مَجْلِس‌آرایْ بـود
۷ [به کابُل دَرون گشت مِهْراب شاد   بـه مُـژده بـه درویـش دیـنـار داد]
۸ بـه زاوُلْـسِـتـان از کَـران تـا کَران   نِشَـسته به هر جـایْ رامِـشْـگَران
۹ نَـبُـد کِـهْـتَـر از مِـهْـتَـران بَـر فُـرود   نِشَـسـته چُنان چون بُوَد تار و پود

(۱) کَشْ: بَغَل. نِگار: در این جا به معنیِ «پیکره و شکلِ مُجَسَّم» است. سِنان: سَرنیزه، نیزه. گوپال: گُرز. عِنان: دَهَنه، لِگام، اَفْسار. معنیِ بیت: در زیرِ بغلش، پیکرهٔ نیزه گذاشتند و به یک دستش گُرز دادند و به دستِ دیگر، دَهَنهٔ اسب. (۲) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری هست. سَمَند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد. به گِرْد اَنْدَرَش: اَنْدَرِ گِردش، گِرداگِردش. چاکَران: خدمتکاران، نوکران. از مجموعهٔ شواهدِ شاهنامه و برخی از مُتونِ دیگر چُنین بَرمی‌آید که چاکران، پست‌ترین نوعِ خدمتکاران بودند. در این بیت نیز، چاکران کسانی هستند که با پایِ پیاده به دنبالِ مَخْدومِ سوار بر اسب (در این جا همان تَندیسه) می‌دَوَند. شاید بتوان این معنی را از برخی شواهد دریافت. مانندِ این بیتِ ناصرخُسرو (**دیوان**، ص ۱۴۳): «تو با قید بی اسب پیشِ سواران / نباشی سَزاوارْ جُز چاکری را»، نیز نگاه کنید به: تَنوخی، **نِشْوارُ اَلْمُحاضَرَة**، به تصحیحِ عَبّود شالجی، بیروت، دارُصادر، ۱۹۹۵، جلد ۸، ص ۲۶۱. معنیِ بیت: آن‌گاه تندیسهٔ کودک را بر اسبی زردرنگ نِشانْدَند و گِرداگِردِ آن چاکرانی چند نیز گُماشتند (تا نِگَهش دارند). (۳) هَیون: مَرکَبِ تُندرو، اسب، شُتر. هَیون بَراَنْگیختن: پیک فرستادن، قاصد رَوانه کردن. تَگاور: تُندرو. فرمانْبَران: مُراد همان «چاکران و نوکران» است. دِرَم: سکّهٔ نُقره، مطلقِ «سکّه». ریختن: در این جا یعنی «بخشیدن، بی‌دریغ بخشیدن». معنیِ بیت: قاصدی تُندرو رَوانه کردند و چاکران بی‌دریغ سکّه بخشیدند. (۴) صورت: پیکره، شمایل، تَندیسه. سوار: دلاور، پهلوان. معنیِ بیت: تندیسهٔ رُستمِ گُرزدار را به نزدِ سامِ پهلوان فرستادند. (۵) گُلْسِتان: بَعید است که در این جا به معنیِ «گُلزار و باغ» باشد. بُنداری در ترجمهٔ این بیت آورده است: «وَاتَّخَذَ النّاسُ مِنْ اَوَّلِ اَراضی کابُلَ اِلیٰ آخِرِ حُدودِ زاوُلَ تِلْکَ الْاَیّامَ اَعْیاداً؛ مَردم از ابتدایِ زمین‌هایِ کابُل تا انتهایِ مَرزهایِ زابُل، آن روزها را جشن گرفتند»، پس در این جا «گُلستان» را باید به معنیِ «سرزمین، نواحی» و از این قبیل گرفت. معنیِ بیت: مَردمِ آن نواحی از زابُلستان گرفته تا کابُلستان، جشنی بَرپا کردند. (۶) نایْ: نی. کُنج: گوشه. مَجْلِس‌آرایْ: (حاصلِ مَصدری است که «ی» آن حذف شده است. این‌گونه حاصلِ مصدر، بارها در شاهنامه به کار رفته است) مجلس‌آرایی، مجلس آراستن، برپا کردنِ مجلس. معنیِ بیت: سراسرِ دشت از شراب و آوایِ نی آکنده بود و در هر گوشه‌یی صد مجلسِ جشن بَرپا بود. (۷) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا ذکرِ شادمانیِ مهراب در ترجمهٔ بُنداری آمده است. درویش: فقیر، تهیدست، نیازمند. دینار: سکّهٔ طلا. معنیِ بیت: مِهْراب نیز در کابُل شادمان شد و به شُکرانهٔ این خبرِ خوش، به فقیران سکّه‌هایِ طلا بخشید. (۸) از کَران تا کَران: از این‌سو تا آن‌سو، سَرتاسَر. رامِشْگَران: خوانندگان و نوازندگان، مُطربان. معنیِ بیت: در سرتاسرِ سرزمینِ زابُلستان، خوانندگان و نوازندگان همه جا نشسته بودند (و به خواندن و نواختن مشغول بودند). (۹) روایتِ مصراعِ نُخُستِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «نَبُد مِهْتَر از کِهْ بَسی بر فُرود». کِهْتَر: کوچک، زیرْدست، فرودست. مِهْتَر: بزرگ، زَبَردست، فرادست. فُرود: زیر، پایین، پایین‌تر. چُنان چون: آن‌سان که، آن‌گونه که، چُنان که. تار: (در بافندگی) رشته‌هایِ عمودیِ نخ که پود از لابه‌لایِ آن‌ها می‌گُذرد. پود: رشته‌هایِ اُفقیِ نخ در بافته‌ها. معنیِ بیت: (در آن روزهایِ جشن) فُرودستان پایین‌تر از فرادستان نمی‌نشستند (چُنان نبود که زیردستان در پایینِ مجلس بنشینند و بزرگان در بالایِ مجلس)، بلکه شریف و وَضیع، مانندِ تار و پودِ دَرهَم تنیدهٔ پارچه، تنگِ هم جای می‌گرفتند.

پَس آن پیکَرِ رُستَمِ شیرْخوار　　بِبُردند نَزدیکِ سامِ سَوار
اَبَر سامِ یَلْ موی بر پایْ خاست　　«مرا مانَد این پَرنیان» گفت «راست
اگر نیم ازین پیکر آید تَنَش　　سَرَش اَبر سایَد، زمین دامَنَش»
وَزآن پَس فرستاده را پیشْ خواست　　دِرَم ریخت تا بر سَرَش گشت راست
به شادی بَرآمَد زِ دَرگاهْ کوس　　بیآراسْت میدان چو چَشمِ خُروس
مَیْ آوَرْد و رامِشگران را بِخوانْد　　به خواهَندگان بر، دِرَم بَرفَشانْد
بیآراسْت جشنی که خورشید و ماه　　نِظاره شُدند اَنْدَرآن بَزمگاه
پَس آن نامهٔ زالْ پاسخ نِبِشت　　رَوان را بِدآن پاسُخ اَنْدَر سِرِشت
نُخُست آفرین کرد بر کِردگار　　بِدآن شادمانْ گَردشِ روزگار
سُتودن گرفت آنگهی زال را　　خداوندِ شمشیر و گوپال را

(۱) **پیکر:** پیکره، شَمایل، تَندیسه. **معنیِ بیت:** سرانجام تندیسهٔ رُستمِ شیرخوار را نزدِ سامِ پهلوان بُردند. (۲) **اَبَر:** بر. **یَل:** پهلوان. **بر (کسی) مویْ بَر پایْ خاستن:** مو به تنِ (کسی) راست ـ یا سیخ ـ شدن، در این جا کنایه از «سخت مُتعجّب شدن و حیرت کردن» است. **مانْدَن:** مانند بودن، شبیه بودن. **پَرنیان:** حَریر. مُراد همان «تندیسهٔ رُستَم» است. **راست:** کاملاً، دقیقاً، دُرُست. (۳) **پیکر:** پیکره، شمایل، تَندیسه. **سَرِ (کسی) ابر ساییدن:** سَرِ (کسی) به آسمان رسیدن. کنایه از «قامَتِ بسیار بلند داشتن». **دامَن:** در این جا یعنی «پَهْنا». **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** سامِ پهلوان از دیدنِ تندیسه چُنان حیرت کرد که مو به تَنَش راست شد، و گفت: «این تَندیسهٔ حَریری دُرُست به من می‌مانَد. حتّی اگر تَنِ رُستَم به اندازهٔ نیمی از این تندیسه باشد، در آن صورت سَرَش از بُلندبالایی به آسمان خواهد رسید و پَهْنایش به اندازهٔ زمین خواهد شد». (۴) **فرستاده:** قاصد، پیک. **پیشْ خواستن:** به حُضور طلبیدن، به نَزدِ خود خواندن. **راستْ گشتن:** برابر شدن. **معنیِ بیت:** آن‌گاه قاصد را به حُضور طلبید و آن‌قَدَر سکّهٔ نُقره نِثارش کرد تا (ارتفاعِ سکّه‌ها) با سَرَش برابر شد. (۵) **بَرآمَدن:** بلند شدن، بَرخاستن. **دَرگاه:** بارگاه، کاخ. **کوس:** طبلِ بُزرگ. **میدان:** مُراد «میدانگاه یا عَرصه و پَهْنهٔ جلویِ کاخ» است. **چَشمِ خُروس:** فردوسی این ترکیب را به معنایِ «بسیار زیبا و آراسته، در اوجِ پاکیزگی و روشنی» به کار بُرده است. این تعبیر، ترجمهٔ تعبیرِ مَثَل گونهٔ عربیِ «کَعَیْنِ ٱلدّیک» است. چشمِ خروس در ادبیاتِ عربی، مَظهرِ «روشنی، صافی، شفافیّت، پاکیزگی» است و در این زمینه مَثَل است («اَصْفَي مِنْ عَیْنِ ٱلدّیک»، **مَجْمَعُ ٱلْاَمْثال میدانی**، ج ۲، ص ۲۵۶)، به همین دلیل شاعرانِ عرب از دیرباز شرابِ ناب و روشن را به آن تشبیه می‌کردند (به عنوانِ نمونه نگاه کنید به **دیوانُ عَدیِّ بْنِ زَیْدِ ٱلْعِبادي**، ص ۷۸، بیتِ ۱۴؛ **دیوانُ ٱلْاَعشَی ٱلْکَبیر**، به کوششِ مُحمّد احمد قاسم، ص ۴۴، بیتِ ۱۳؛ **شِعْرُ ٱلْاَخْطَل**، به تصحیحِ فَخْرُ ٱلدّین قَباوَة، ص ۵۳۷، شمارهٔ ۲۳۸، بیتِ ۳؛ **دیوانُ اَبي نُواس**، به کوششِ احمد عبدالمجید الغزالی، ص ۳۴، بیتِ ۲، ص ۸۵، بیتِ ۱، و...) و این کاربُرد به شعرِ فارسی نیز راه یافته است: «به صَفْوِ جِرمِ هوا و به بویِ مُشکِ تَبَت / به رنگِ چشمِ خروس و به طَعْمِ ماءِ مَعین» (**دیوان مسعود سعد سلمان**، ص ۴۳۳)، و: «مَیْ خورَم لَعْل‌تر از چَشمِ خُروس / در شبِ تیره‌تر از پَرِّ غُراب» (**دیوان ادیب صابر ترمَذی**، به تصحیحِ محمدعلی ناصح، ص ۲۶۷)، و: «پیششِ آوردم شرابِ لَعْلِ چون چشمِ خروس / نزدش آوردم کَمَربَندی مُرصَّع از گُهَر» (**دیوان اَنْوَری**، ج ۲، ص ۶۵۱). **معنیِ بیت:** صدایِ طبلِ شادمانی از کاخِ سام بَرخاست و (برایِ بَرپاییِ جشن) میدانگاه را به زیبایی و آراستگیِ تمام آذین بَست. (۶) **رامِشْگران:** خوانندگان و نوازندگان، مُطربان. **خواهَندگان:** نیازمندان، تهیدستان. **دِرَم بَرفَشاندن:** دِرَم بخشیدن، سکّه دادن. **معنیِ بیت:** شراب آوَرْد و نوازندگان و خوانندگان را فرا خوانْد و (به شُکرانهٔ این مُژده) به نیازمندان سکّه بخشید. (۷) **آراستن:** برپا کردن. **نِظاره شدن:** تماشا کردن، به تماشا ایستادن. **بَزمگاه:** مجلسِ بَزم، مجلسِ جشن. **معنیِ بیت:** جشنی بَرپا کرد که خورشید و ماه به تماشایِ آن مجلسِ بَزم ایستادند. (۸) **پاسخ نِبِشتن:** پاسخ نوشتن، جواب دادن. **رَوان:** روح، جان، دل. **اَنْدَر سِرِشتن:** سِرِشتن، دَرآمیختن، مَخلوط کردن. «رَوان را بِدآن پاسخ اَنْدَر سِرِشت» یعنی «پاسخ را با شور و اشتیاقِ تمام نوشت (چُنان که گویی جانِ خود را با آن نامه همراه کرده باشد)». **معنیِ بیت:** سپس به نامهٔ زال جواب داد و پاسخ را با شور و اشتیاقِ تمام نوشت. (۹) **آفرین کردن:** ستایش کردن، سپاسگُزاری کردن. **بِدآن:** به سَبَبِ آن. **شادمانْ‌گَردشِ روزگار:** گردشِ شادی‌بخشِ روزگار، رویدادِ شادی‌بخش، رویدادِ فَرخُنده. **معنیِ بیت:** نُخُست به پاسِ آن رویدادِ فَرخُنده (تولّدِ رُستَم) به ستایشِ آفریدگار و سپاسگُزاری از او پرداخت. (۱۰) **سُتودن گرفتن:** به ستایش آغاز کردن، به ستایش پرداختن. **خداوند:** صاحب، دارنده. **گوپال:** گُرز. «خداوندِ شمشیر و گوپال» یعنی «شمشیرزن و گُرزدار، کسی که هم در شمشیرزنی مُهارت دارد و هم در به کار بُردنِ گُرز». **معنیِ بیت:** آن‌گاه به ستایشِ زال، دلاورِ شمشیرزن و گُرزدار، پرداخت.

۱ پَس آمد بَرین پیکرِ پَرنیان — که یالِ یَلان داشت و فَرِّ کَیان
۲ بِفَرمود: «کین را چُنین اَرْجُمَند — بِدارید کَزْ دَم نَیابَد گَزَند
۳ نیایش هَمی کردم اَنْدَر نِهان — چُنین جُستم از کِردگارِ جهان
۴ که زنده ببیند جهانْبینِ من — ز تُخمِ تو گُردی بر آیینِ من
۵ کُنون شُد مرا و تو را پُشت راست — نَباید جُز از زندگانیش خواست»

۶ فرستاده آمد چو بادِ دَمان — بَرِ زالِ روشنْدل و شادمان
۷ چو بِشْنید زال این سَخُن‌هایِ نَغْز — که روشنْرَوان اَنْدَر آمد به مَغز
۸ به شادیش بر، شادمانی فُزود — بَراَفْراخت گردن به چَرخِ کَبود

(۱) **آمدن بَر (چیزی):** آمدن بر سَرِ (چیزی)، به (موضوعی، مطلبی) پرداختن. این ترکیب در مُتونِ نثر فراوان است، هنگامی که نویسنده از بیانِ موضوعی یا مطلبی فارغ می‌شود و می‌خواهد به مطلب و موضوعی دیگر بپردازد، می‌گوید: «آمدیم بر سَرِ...». **بَرین:** بر این. «این» در این جا اسمِ اشاره نیست، بلکه به صورتِ نوعی حرفِ تعریف به کار رفته است. مَلِکُ‌الشعرای بهار نوشته است: «از مُختصّاتِ بسیار بارِز نثر و نظمِ قدیم، استعمالِ آن و این است که علاوه بر اشارهٔ به دور و نزدیک، در موردِ موصول و در مواردِ تعریف مانندِ تعریفِ عَهْدِ ذهنی و ذِکْری یا وَصفی یا اشارهٔ وصفی می‌آمده است و این معنی در قرونِ بعد کم‌تر شده و در میانِ مُتأخِّران مَنسوخ گردیده است...» (**سَبْک‌شناسی**، ج ۱، ص ۳۷۰، و ج ۲، ص ۵۹، شمارهٔ ۱۴؛ نیز محمّد معین، **اسمِ جِنْس و مَعرفه، نکره**، ص ۶۷ ـ ۷۱). پس «این پیکرِ پرنیان» یعنی «پیکرِ پَرنیانی‌یی که قبلاً از آن سخن گفتیم و مُعَرِّفِ حُضورِ خواننده است». این گونه کاربُردهایِ «این، آن» در شاهنامه بسیار است و من تنها گه‌گاه از بابِ یادآوری به مواردی از آن‌ها اشاره می‌کنم. **پیکرِ پَرنیان:** تَندیسهٔ ساخته شده از پارچهٔ حریر، تندیسهٔ حریری. **یال:** گردن. مُراد تنها یال و گردن نیست، بلکه «هیکل و اندام» موردِ نظر است. **یَلان:** پهلوانان. **فَرّ:** شکوه، بزرگی. **کَیان:** شاهان. **معنیِ بیت:** بعد به تندیسهٔ حریری که اندامِ پهلوانان و شُکوهِ شاهان را داشت، پرداخت. (۲) **فرمودن:** گفتن. و در این جا البتّه مُراد «نوشتن» است. **اَرجُمند:** عزیز، گرامی. **دَم:** باد، نسیم. **کَزْدَم نیابد گَزَند:** تا باد هم به آن آسیبی نرساند. یعنی حتّی اجازه ندهید که باد بر آن بوَزَد، کنایه از این که «نهایتِ مُراقبت را از آن به عمل بیاورید، آن را با جدّیّتِ تمام حِفْظ کنید». **معنیِ بیت:** و گفت: این (تندیسه) را به همین صورت گرامی دارید و اجازه ندهید که حتّی باد هم بر آن بوَزَد و به آن آسیبی برساند (آن را با جدّیّتِ تمام حفظ کنید). (۳) **نیایش کردن:** دُعا کردن. **جُستن:** خواستن، مَسألت کردن. (۴) **جهانْبین:** دیده، چشم. **تُخم:** نژاد، نسل. **گُرد:** دلاور، پهلوان. **آیین:** راه و رَوِش، راه و رَسم. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** پنهانی (در دل) همواره دُعا می‌کردم و از آفریدگارِ جهان می‌خواستم که به من چندان عُمر دهد تا چشمم به دیدارِ دلاوری از نسلِ تو روشن شود که راه و رَسمِ مرا در پهلوانی حفظ کند. (۵) **پُشتِ (کسی) راست شدن:** کَمَرِ (کسی) راست شدن. کنایه از «رهایی یافتن از سختی، از تنگنا بیرون آمدن، قدرتمند شدن». **معنیِ بیت:** اکنون (با به دنیا آمدنِ این پسر) کَمَرِ من و تو راست شد (از تنگنا رهایی یافتیم و قدرتمند شدیم)، از این پس دیگر تنها باید از خدا خواست که به او عُمرِ طولانی عَطا کند. (۶) **دَمان:** تُند و سخت وَزان. «بادِ دَمان» یعنی «تُندباد». **بَر:** پیش، نزد. **روشنْدل:** در این جا یعنی «خوش، شاد، مَسرور». **شادمان:** سعادتمند، نیک‌بخت. **معنیِ بیت:** قاصد به سرعتِ تُندباد پیشِ زالِ شاد و سعادتمند آمد. (۷) **نَغز:** خوب، خوش، دل‌نشین. **روشنْروان:** (حاصلِ مصدری است که «یِ» آن حذف شده است) روشن‌رَوانی، شادی، شادمانی. **اَنْدَر آمدن:** در این جا به معنیِ مُتعدّی به کار رفته است: «اَنْدَر آوردن، آوردن، وارد کردن»، و در این جا «به بار آوردن، مایهٔ (چیزی) شدن». در **تاریخِ سیستان** (به تصحیحِ ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۲۰) آمده است: «یعقوب گفت: ما را مُعجزه از این بیش نباشد که ایزد تعالیٰ ما را به ویرانی اَنْدَر آمد [چُنین است در اصل] تا این دو بیت بَرخوانیم و بدانیم». **مَغز:** گاه مُترادف با «دل، جان» به کار رفته است، مانندِ این بیت: «چُنان چون بُدَم کِهْتَرِ کَیقُباد / کُنون از تو دارم دل و مَغزْ شاد». در بیتِ بالا نیز به همین معنی است. (۸) **چَرخِ کَبود:** آسمانِ نیلگون. **گردن به چَرخِ کَبود بَرافراختن:** سَر به آسمان ساییدن. کنایه از «به شدّت احساسِ سَربُلندی و سَرافَرازی کردن». **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** وقتی زال سخنانِ خوشِ پدر را که مایهٔ شادیِ دل و جانش می‌شد شنید، شادمانی و سعادتش دو چندان شد و از سَربُلندی، سَر بر آسمان سایید.

گُفتار اَنْدَر آمدنِ سامِ نَریمان از گُرگساران به نزدیکِ رُستم

۱ هَمی گشت ازین‌گونه بر سَر جهان بِرهنه شُد آن روزگارِ نِهان
۲ بـه رُستَم هَـمی داد دَه دایـه شیر کـه نیرویِ مَرد است و سَرمایه شیر
۳ چُن از شیر آمـد سـویِ خـوردنـی شُـد از مـاز و زِ گوشت با بَـرتَـنـی
۴ بُـدی پـنـج‌مَـرده مَـر او را خـورِش بِـمـانْـدنـد مَـردم ازآن پَـروَرِش
۵ چـو رُستَـم بِپیمود بالایِ هـشـت بـه سانِ یـکـی سَـروِ آزاد گـشـت
۶ چُنان شُد که رَخْشانْ‌سِتـاره بِـبـود جـهـان بـر سِـتـاره نِـظـاره بِـبـود
۷ تو گفتی که سامِ یَلَسْتی به جایْ بـه بـالا و دیـدار و فـرهـنـگ و رایْ

① جهان بر سَرْگَشتن: آسمان بر فرازِ سَرِ مردم چرخیدن، سپَری شدنِ روزگار. بِرِهنه شدن: آشکار شدن، پدیدار شدن. روزگارِ نِهان: رازِ نَهُفتهٔ روزگار، سَرنوشتِ مُقدَّر. معنیِ بیت: آسمان هم‌چُنان می‌گشت و روزگار سپَری می‌شد، تا آن که سَرنوشتِ مُقدَّر (آنچه سام آرزو داشت) آشکار شد. ② این بیت و دو بیتِ بعدی در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا رَدِّ آن‌ها را در ترجمهٔ بُنداری می‌توان دید. دایه: شیردهنده. سَرمایه: پایه، اساس، اصل. معنیِ بیت: دَه دایه به رُستَم شیر می‌دادند، چرا که نیرویِ مَرد و اصلِ بُنیهٔ او از شیر است. ③ چُن: چون، وقتی. ماز: این واژه را مُخَفَّفِ «مازو» یا «مازه» یا «مازَن» ـ هر سه به معنیِ «استخوانِ تیرهٔ پُشت، سُتونِ فقرات» ـ می‌دانم، و در اینجا یعنی «راسته». با بَرتَنی: «برتَن» به معنیِ «سَرکَش و مغرور و مُتکبّر» آمده است و پیداست که در این جا نمی‌نشیند. دیگر نُسخه‌بَدَل‌هایِ قابلِ خواندن از این قرار است: «پاترتنی، بررستنی، پروردنی». شاید بتوان «بر» را در این جا به معنیِ «بلندی، بالا» و «پهنا، پهنایی» گرفت و «با بَرتَنی» را به معنیِ «تنومند، درشت‌اندام»؛ امّا این احتمالی بیش نیست. روایتِ مصراعِ دوّم در چاپِ مسکو چُنین است: «شد از نان و از گوشت افزودنی». معنیِ بیت: وقتی او را از شیر گرفتند و به خوردنِ غذا روی آورد، در اثرِ خوردنِ راسته و (انواعِ) گوشت، تنومند شد. ④ پنج‌مَرده: به اندازهٔ پنج مَرد. خورش: خوراک، غذا. مانْدَن: شگفت‌زده شدن، حیرت کردن. پَرورش: تغذیه. معنیِ بیت: در هر وَعده به اندازهٔ پنج مرد غذا می‌خورْد و مردم از تغذیهٔ او حیرت کردند. ⑤ بالایِ (سِنّی را) پیمودن: به (آن سِنّ) رسیدن. سَروِ آزاد: «سَروی را گویند که راست رَوَد [= شاخه‌هایش راست روییده باشد]، و آن را به این اعتبار آزاد گفته‌اند که از قیدِ کَجی و ناراستی و پیوستن به شاخِ دیگر فارغ است، و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد، آن را آزاد خوانَند، و چون سَرو میوه ندهد، به این سَبَب آزاد باشد. و جمعی گفته‌اند هر درختی را کمالی و زَوالی هست، چُنان که گاهی پُربرگ و تازه است و گاهی پَژمُرده و بی‌برگ، و سَرو را هیچ‌یک از این‌ها نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علّت‌ها فارغ، و این صفتِ آزادگان است، پس بدین جهت آزاد باشد» (**بُرهانِ قاطع**، به اهتمامِ مُحمّد معین، ج ۲، ص ۱۱۳۱). معنیِ بیت: وقتی رُستم به هشت سالگی رسید، به بُلندبالاییِ سَروِ آزاد شد. ⑥ رَخشانْ‌ستاره: ستارهٔ درخشان. بودن: پدیدار شدن، بَرآمدن. نِظاره: بیننده، تماشاگر. معنیِ بیت: رُستم به گونه‌یی دَرآمد که گویی ستاره‌یی درخشان (در شبی تاریک) بَرآمده است و چشم‌هایِ مردمِ جهان به آن دوخته شده باشد. ⑦ تو گَفتی: گویی، پنداری. سامِ یَلَسْتی: سامِ یَل است، سامِ پهلوان است. به جایْ: عیناً، دُرُست خودِ. به: از نظرِ، در. دیدار: چهره، روی. فرهنگ: دانش، فرزانگی، تیزهوشی. رای: اندیشه، تدبیر، فرزانگی. معنیِ بیت: از نظرِ قد و قامت و چهره و دانش و فرزانگی چُنان بود که گویی دُرُست خودِ سامِ پهلوان است.

۱ چو آگاهی آمد به سامِ دلیر — که: «شُد پورِ دَسْتان هَمانَندِ شیر
۲ کَس اَنْدَر جهان کودکِ نارَسید — بِدین شیرمَردیّ و گُردی نَدید»
۳ بِجُنبید مَر سام را دلْ زِ جایْ — به دیدارِ آن کودک آمَدْش رایْ
۴ سِپَه را به سالارِ لَشکَر سِپُرد — بِرَفت و جهانْ‌دیدگان را بِبُرد
۵ چو مِهْرَش سویِ پورِ دَسْتان کَشید — سِپَه را سویِ زاوُلِستان کَشید
۶ چو زال آگَهی یافت، بَربَست کوس — زِ لَشکَر زمین گشت چون آبْنوس
۷ خود و گُردْ مِهْرابِ کابُلْ‌خدایْ — پَذیره شُدن را نِهادند رایْ
۸ بِزَد مُهْره در جام و بَرخاست عَو — بَرآمَد زِ هر دو سِپَهْ دار و رَو
۹ یکی لَشکَری کوهْ تا کوهْ مَرد — زمینْ قیرگون و هوا لاجَوَرْد
۱۰ خُروشیدنِ تازی اَسْبان و پیل — هَمی رفت آواز تا پنج میل
۱۱ یکی ژَنده‌پیلی بیاراستند — بَرو تختِ زَرّین بِپیراستند

❶ **آگاهی آمدن:** خَبَر رسیدن. **پوردَستان:** پسرِ زال. ❷ **نارَسید:** نارسیده، نابالغ، اندک‌سال. **شیرمَردی:** دلاوری، شجاعت. **گُردی:** پهلوانی. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** وقتی به سامِ دلیر خبر رسید که پسرِ زال مانندِ شیر شده است و هیچ‌کَس در جهان کودکِ نابالغی به این دلاوری و پهلوانی ندیده است... ❸ **دلِ (کسی) از جایْ جُنبیدن:** کنایه از «مُشتاق و بی‌قرار شدن». **رایْ آمدن:** بَرآن شدن، تصمیم گرفتن. **معنیِ بیت:** سام، مُشتاق و بی‌قرار شد و تصمیم گرفت به دیدنِ کودک بِرَوَد. ❹ **سالارِلَشکَر:** فرماندهِ سپاه. **جهانْ‌دیدگان:** سَرد و گرمِ روزگار چَشیدگان، پیرانِ با تجربه، کارآزمودگان. **معنیِ بیت:** سپاه را به فرماندهِ سپاه وانهاد. به راه اُفتاد و کارآزمودگان را با خود بُرد. ❺ **کَشیدن:** ۱. کشاندن ۲. به حرکت درآوردن، رَوانه کردن. **معنیِ بیت:** وقتی مِهْر و شوقِ دیدار، او را به سویِ پسرِ زال کَشانْد، سپاه را به سویِ زابُلستان رَوانه کرد. ❻ **آگهی یافتن:** خبردار شدن، مُطّلِع شدن. **کوس بَربَستن:** طبل را بر پُشتِ فیل بستن. کنایه از «آمادهٔ عزیمت شدن». **آبْنوس:** درختی از تیرهٔ پَروانه‌واران، با چوبی سیاه و سخت و سنگین و گرانبها. هر چیزِ تیره‌رنگ و سیاه را به آن تشبیه می‌کنند. **معنیِ بیت:** همین که زال از آمدنِ پدر خبردار شد، طبل‌ها را بر پُشتِ فیل‌ها بست. زمین از انبوهیِ لشکریان، مانندِ آبْنوس سیاه شد. ❼ **گُرد:** دلاور، پهلوان. **کابُلْ‌خدایْ:** پادشاهِ کابُل. **پَذیره شدن:** به پیشواز شدن، به استقبال رفتن. **رایْ نِهادن:** قصد کردن، آهنگ کردن، هِمَّت گُماشتن. **معنیِ بیت:** زال و مِهْرابِ دلاور، پادشاهِ کابُل، به استقبال از سام هِمَّت گماشتند. ❽ **مُهْره:** «به آلتی که سَرَش چون مُهره گِرد بود و با آن کوس می‌نواختند، مُهره می‌گفتند» (عبدالقادر بغدادی، **لغتِ شاهنامه**، به تصحیحِ کارل. گ. زالمان، ترجمهٔ توفیقِ سبحانی، تهران، انجمنِ آثار و مفاخرِ فرهنگی، ۱۳۸۲ ش، ص ۳۷۷). **جام:** «نوعی کوسِ مِفْرغی است شبیه به خُم که در جنگ نواخته می‌شُد» (عبدالقادر بغدادی، **لغتِ شاهنامه**، ص ۱۱۱). **مُهْره در جامْ زدن:** نواختنِ جام به وسیلهٔ مُهره، علامتی بود که با آن سپاه به راه می‌افتاد. **بَرآمَدن:** برخاستن، بلند شدن، به گوش رسیدن. **عَو:** بانگ، فریاد، خُروش. **دار و رو:** (دار: فعلِ اَمر از مَصدرِ «داشتن»، به معنیِ «نگه‌دار» + و + رو، فعلِ امر از مَصدرِ «رفتن»)، کم و بیش مُعادلِ «راه بیفتید!، حرکت!». **معنیِ بیت:** مُهره را در جام زدند و بانگ و خُروش بلند شد و فریادِ «حرکت!» از هر دو سپاه (سپاهِ زال و سپاهِ مِهْراب) به گوش رسید. ❾ **کوهْ تا کوهْ:** به وسعتِ فاصلهٔ میان دو کوه، به پهنایِ یک دشت، عظیم و انبوه. **لاجَوَرْد:** سنگی به رنگِ آبی که در جواهرسازی نیز به کار می‌رَوَد. **معنیِ بیت:** بدین‌سان لشکری به پهنایِ یک دشت به حرکت دَرآمد. زمین (در اثرِ جُنب و جوشِ انبوهِ سپاهیان) سیاه شد و هوا (در اثرِ گَرد و غُبار) تیره و تار شد. ❿ **تازی اَسبان:** اسب‌هایِ نَجیب و اصیل. **آواز:** صدا، بانگ. **میل:** (مُعَرَّبِ واژهٔ لاتینیِ mille، اختصارِ mille passuum به معنایِ هزار گام) مقیاسِ مسافت، برابر با یک‌سوم فرسنگ. **معنیِ بیت:** صدایِ شیهه و خُروشِ اسب‌هایِ نَجیب تا فاصلهٔ پنج میل دورتر شنیده می‌شد. ⓫ **ژَنده‌پیل:** ژَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. **آراستن:** آماده کردن، حاضر کردن، آوردن. **پیراستن:** آراستن، مُراد «بستن» است. **معنیِ بیت:** فیلی تنومند را آوردند و تختی زرّین بر پُشتِ آن بَستند (و آراستند).

۱ نِشَســت از بَـرِ تَـخت بَر، پورِ زال — اَبا قَدِّ چون سَـرو و با کِفْت و یـال
۲ بـه سَر بَرْش تـاج و کَـمَر بـر میـان — سِپَر پیش و در دَسـتْ گُـرزِ گِران

۳ چُـن از دورْ سـامِ یَـل آمـد پَـدید — سِپَـه بـر دورویـه رَده بَـرکَـشـید
۴ فُـرود آمـد از اسـب مِهْـراب و زال — جـوانـان و گُـردانِ بـسـیـارْسـال
۵ یَـکـایَـک نِـهـادنـد سَر بـر زمـیـن — اَبَـر سـامِ یَـل خـوانْـدنـد آفـریـن
۶ چـو گُل چِهرهٔ سامِ یَل بِشْـکُـفـید — چـو بر پـیـل بر، بَـچّـهٔ شـیـر دید
۷ چُـنـان هَمْش بـر پـیـل پیش آوَرید — نِـگَـه کرد تا تـاج و تَـخـتَـش بدید
۸ یـکـی آفـریـن کـرد سـامِ دلـیـر — که: «تَـهْـمـا! هِزَبرا! بِـزی شاد و دیر»
۹ بِبوسید رُستَمْش تَـخـت اِیْ شِگِفت — نِـیـا را یـکـی نـو سـتـایـش گرفت
۱۰ که: «اِیْ پَهْلَوانِ جـهـان! شـاد بـاش — چو شاخِ توام من، تـو بُـنـیـاد بـاش
۱۱ یــکـی بَـنـده‌ام نـامْـوَرْسام را — نَـشـایَـم خـور و خـواب و آرام را

(۱) از بَرِ تختْ بَر: بر تخت، بر رویِ تخت. پورِزال: پسرِزال، رُستَم. کِفْت: کتف، شانه، دوش. یال: گردن. (۲) به سَر بَرْش: بر سَرَش. کَمَر: کَمَربَند. میان: کَمَر. گِران: سنگین. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: پسرِزال (= رُستم)، با آن قامتِ سَروْمانند و شانه‌هایِ پهن و گردنِ سِتَبر، در حالی که تاجی بر سَر و کَمَربَندی بر کَمَر و سِپَری در برابر و گُرزی سنگین به دست داشت، بر تختِ زرّین نشست. (۳) چُن: چون، وقتی. یَل: پهلوان. بر دو رویه: از دو سو، به صورتِ دو ردیف. رَده بَرکَشیدن: صَف کشیدن، صَف بستن. معنیِ بیت: وقتی سامِ پهلوان از دور پدیدار شد، سپاهیان از دو سو صَف بستند. (۴) گُردان: دلاوران، پهلوانان. بسیارْسال: سالْخورده، پیر. معنیِ بیت: مِهْراب و زال و دلاورانِ پیر و جوان (فرماندهانِ سپاه با درجه‌هایِ مختلف) از اسب پیاده شدند. (۵) یَکایَک: یک به یک، همه، همگی. سَر بر زمین نِهادن: به خاک افتادن، سَجده کردن، زمینِ اَدَب بوسیدن. آفرینْ خواندن: دُرود فرستادن. معنیِ بیت: همگی به خاک افتادند و به سامِ پهلوان دُرود فرستادند. (۶) معنیِ بیت: همین که سامِ پهلوان شیربچّه (= رُستم) را سوار بر فیل دید، چهره‌اش از شادی مانندِ گُل شِکُفت. (۷) چُنان هَمْش: هم چُنانش، او را همان طور، او را به همان صورت. معنیِ بیت: سام دستور داد تا او (= رُستم) را به همان صورت (رویِ تختِ زرّین نشسته) بر پُشتِ فیل، جلو بیاورند. نگاه کرد و تاج و تختِ او را دید. (۸) آفرین کردن: ستایش کردن، ثنا و دعا گفتن. تَهْم: نیرومند، دلیر. «تَهْما» یعنی «اِیْ تَهْم!». هِزَبْر: شیر. بِزی: زندگی کُن. دیر: دراز، طولانی. معنیِ بیت: سامِ دلیر بر او ثنا و دُعا کرد و گفت: «دلیرا! شیرا! شادمان و طولانی زندگی کُن». (۹) بِبوسید رُستَمْش تخت: ضمیرِ مفعول به واسطهٔ «ش» در این جا مُتعلّق به فعلِ «بوسیدن» و به معنیِ «برایِ او، به جهتِ او» و در این جا «در برابرِ او» است، و مُراد از این «او» کسی نیست، جُز سام. رُستم رویِ تخت، بر پُشتِ فیل نشسته است، و از آن جا که سام اجازه نداده بود او را از فیل فرود بیاورند، همان جا بر تختی که نشسته است خم می‌شود و بوسه می‌زَنَد و به این ترتیب در برابرِ سام اَدایِ احترام می‌کند. نو: تازه، بَدیع، شِگَرف. ستایش گرفتن: آغاز به ستایش کردن، به ستایش پرداختن. معنیِ بیت: شگفتا که رُستم در برابرِ او بر تخت بوسه زد و ستایشی شِگَرف از پدربزرگ را آغاز کرد. (۱۰) که: بیانی است، به معنیِ «گفت که». بُنیاد: بیخ، پایه، اصل، ریشه. معنیِ بیت: گفت که: اِیْ جهان‌پهلوان! شادمان باش. هم‌چُنان که من شاخه‌یی از تَبارِ توام، تو ریشهٔ استوارِ من باش. (۱۱) نامْوَر: نامدار، بُلندآوازه. نَشایَم: (از مَصدرِ «شاییدن، شایستن») شایستهٔ... نیستم، بَرازندهٔ من نیست، زیبندهٔ من نیست. آرام: آسایش، استراحت. معنیِ بیت: من بندهٔ سامِ نامدارم، خور و خواب و آسایش بَرازندهٔ من نیست.

۱ همه پُشتِ زین خواهم و دِرْع و خود   همه تیرِ ناوک فِرستَم دُرود
۲ به چِهْرِ تو مانَد هَمی چهره‌اَم   چُنان چون تو باشد مَگَر زَهْره‌اَم»
۳ وَزآن پَس فُرود آمد از پیلِ مَست   سِپَهْدار بگْرفت دَستَش به دست
۴ هَمی بر سَر و چَشمِ او داد بوس   فُروماند بر جایْ پیلان و کوس
۵ به گورابه اَنْدَر نِهادند رویْ   همه راهْ شادان و با گفت‌وگویْ
۶ همه کاخ‌ها تَختِ زَرّین نِهاد   نِشَستند و خوردند و بودند شاد

۷ بَرآمَد بَرین بر، چو یک ماهیان   به رَنجی نَبَستند هرگز میان
۸ همی خورْد هر کَس به آوایِ رود   هَمی گفت هریک به نوبَت سُرود
۹ به یک گوشهٔ تَختْ دَستان نِشَست   دِگَر گوشه رُستَم، عَمودی به دست
۱۰ به پیش اَنْدَرون، سامِ کَیهان‌گُشایْ   فروهِشْته از تاجْ فَرِّ هُمایْ

(۱) همه: یک‌سَره، همواره. دِرْع: جامهٔ جنگی که از حلقه‌هایِ آهنی می‌ساختند، زِرِه. خود: کُلاه‌خود. تیرِ ناوک: نوعی تیرِ کوچک که آن را در غِلافِ آهنین یا چوبین ـ که مانندِ ناوی باریک بود ـ می‌گذاشتند و از کمان پَرتاب می‌کردند. دُرود فرستادن: سلام کردن، خوشامد گفتن. فردوسی در جایِ دیگر نیز گفته است: «گر از چاچ یک پَی نِهَد پیشِ رود / به نوکِ سِنانَش فرستم دُرود». معنیِ بیت: همواره می‌خواهم پُشتِ زین بنشینم و زِرِه بر تَن کنم و کُلاه‌خود بر سَر بِگُذارم، همواره می‌خواهم با تیرِ ناوک (به دشمنان) خوشامد بگویم. (۲) مَگَر: باشد که، به این اُمید که، امیدوارم که. معنیِ بیت: من از نظرِ چهره به تو رفته‌ام، امیدوارم که دل و جُرأتِ من هم به تو رفته باشد. (۳) مَست: (معنیِ مَجازی) نیرومند، قَوی. سِپَهْدار: سِپَهسالار. مُراد «سام» است. (۴) بر جایْ فُرو ماندن: از حرکت بازماندن، بازایستادن. معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: آن‌گاه رُستم از فیلِ نیرومند پیاده شد و سامِ سِپَهسالار دستِ او را دست گرفت، پیاپی بر سَر و چشمِ او بوسه می‌زد، و در این میانه دیگر نه فیلی از جای می‌جُنبید و نه طبلی نواخته می‌شد. (۵) گورابه: روشن نیست که کُجاست. پس از این خواهیم خواند که زال، سام را در آن‌جا به خاک می‌سپارد. رویْ نِهادن: رَوانه شدن، رهسپار شدن. معنیِ بیت: آن‌گاه به سویِ گورابه رهسپار شدند و در طیِ راه به شادمانی با یک‌دیگر گفتگو می‌کردند. (۶) معنیِ بیت: در همهٔ کاخ‌ها تختِ زرّین گذاشتند و به خورْد و نوش و شادمانی پرداختند. (۷) بَرآمدن: سپری شدن، گذشتن. چو: در حدودِ، تقریباً، کم و بیش. رنج: کار، کوشش. میانْ بَستن: کَمَر بستن، هِمَّت گُماشتن، پرداختن. معنیِ بیت: در حدودِ یک ماه بدین گونه سپری شد. در این مدّت به هیچ کاری نپرداختند. (۸) روایتِ مصراعِ اوّل در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «همی خورْد و می‌رانْد آوایِ رود». رود: عود، سازِ زِهیِ مِضْرابی دارایِ ۵ تا ۷ سیمِ مُضاعف، کاسهٔ طَنینی به شکلِ گُلابی، دسته‌یی نسبتاً پَهْن و سَری به عقب بَرگشته. سُرود گفتن: آواز خواندن. معنیِ بیت: همگی همراه با نغمهٔ رود، شراب می‌نوشیدند و به نوبت، آواز می‌خواندند. (۹) عَمود: گُرز. (۱۰) به پیش اَنْدَرون: در پیش، جلو، روبه‌رو. کَیهان‌گُشای: جهان‌گُشا، فاتح. فروهِشْته: آویخته، آویزان. فَرِّ هُمایْ: احتمالاً در اینجا به معنیِ «پَرِ هُمای» است. هُمایْ: پرنده‌یی از راستهٔ شکاریانِ روزانه، با جُثّه‌یی نسبتاً دُرُشت. پَرهایِ فوقانی و پُشتِ آن خاکستریِ مایل به سفید است و پَرهایِ سینه به رنگِ زردِ مایل به حَنایی است. در بالایِ سَرَش چند پَر قَدری بلندتر می‌رویَند و از دو طرف، دو بَرآمدگی تشکیل می‌دهند. در زیرِ منقارش نیز قسمتی از پَرها رُشدِ بیش‌تری دارند و زیباییِ خاصی به این پرنده می‌دهند. هُما اگرچه لاشخور (استخوان‌خوار) است، از نظرِ پیشینیان پرنده‌یی فَرخُنده و مایهٔ سعادت به شمار می‌آمد و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سَرِ هر کسی بِیُفتد، او را به خوشبختی یا پادشاهی می‌رساند. معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰: در یک گوشهٔ تخت، زال نشست، و در گوشهٔ دیگر رُستم، گُرز به دست. سامِ جهان‌گُشا که از تاجش پَرِ هُمای آویخته بود، روبه‌رویِ آن‌ها جای گرفت.

۱ بـه رُسـتَـم هَمی از شِگِفتی بِمـانْـد — بَرو هـر زمـانْ نـامِ یَـزدان بِـخـوانْـد
۲ بَـرآن بازو و یال و آن سُفت و شاخ — مـیـانْ چون قَـلَـم، سـیـنه و بَر فَـراخ
۳ به زال آنگَـهـی گـفـت: «تا صد نِژاد — بِپُرسی، نـدارد کَـسـی ایـن بـه یـاد
۴ کـه کـودک زِ پَـهْـلـو بُـرون آوَرَنـد — بِدین مُـنْـکَـری چاره چـون آوَرَنـد؟
۵ [بـه سـیـمُـرغ بـادا هـزار آفـریـن — کـه ایـزد وِرا رَهْ نُـمـود انْـدَریـن]
۶ بِدین خوبْرویی و ایـن قَـدّ و یال — به گیتی ندارد کَس این را هَـمـال
۷ بِدین شادکامی کُنون مَیْ خـوریم — بـه مَـیْ جـانِ اندوه را بِـشْـکَـریـم
۸ که گیتی سِپَنْج است پُر آی و رَو — کَـهُـن شُـد یـکـی، دیـگـر آرَنْـد نَـو»
۹ بـه مَیْ دست بُردند و مَستان شُـدنـد — زِ رُسـتَـم سـوی یادِ دَسْتان شُـدنـد
۱۰ هَـمـی خـورْد مِـهْـراب چندان نَبید — که جُز خویشتن در جهان کَس نَدید
۱۱ هَـمـی گـفـت: «نَـنْـدیـشَـم از زالِ زَر — نـه از سام و نَـزْ شـاهِ بـا تـاج و فَـر

(۱) شِگِفتی: شگفت‌زدگی، حیرت، تعجّب. ماندن: در این جا یعنی «خیره شدن، چشم برنداشتن». هر زمان: هر لحظه، دَم به دَم، پیوسته. نامِ یزدان خواندن: بِنامیزَد گفتن، ماشاءاللّه گفتن (برایِ دفعِ چَشم‌زَخم). (۲) یال: گردن. سُفت: شانه، دوش. شاخ: ۱. پیشانی ۲. دست و بازو. میان: کَمَر. بَر: ۱. سینه ۲. پَهْلو. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: از فَرطِ شگفت‌زدگی چشم از رُستم بَرنمی‌نداشت، و دَم به دَم (برایِ دفعِ چَشم‌زَخم) نامِ خدا را بر او، بر آن بازو و گردن و شانه و پیشانی، بر آن کَمَر به باریکیِ قَلَم و بَر و سینهٔ پَهن، می‌خوانْد (ماشاءاللّه می‌گفت). (۳) نژاد: نَسل، پُشت. (۴) مُنْکَری: شِگِرفی، شگفت‌انگیزی. چاره: تَدبیر، راهِ حَل. چون: چگونه. آوردن: یافتن، پیدا کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: آن‌گاه به زال گفت: اگر تا صد پُشت پُرس‌وجو کُنی، خواهی دید که هیچ‌کَس به یاد ندارد که کودکی را از پَهْلویِ مادر بیرون آورده باشند، چگونه ممکن است راهِ حلّی به این شگفت‌انگیزی را پیدا کرده باشند (چُنین تدبیری به عقلِ هیچ‌کَس نمی‌رسد). (۵) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری هست. معنیِ بیت: هزار آفرین بر سیمُرغ باد که بی‌گُمان خدا او را در این کار راهنمایی کرد. (۶) خوبْرویی: زیبارویی. یال: گردن. «قَدّ و یال» بر رویِ هم یعنی «قد و بالا، هیکل». این: اشاره به «رُستم» است. هَمال: همتا، نظیر. معنیِ بیت: با این زیبارویی و قد و بالا، کسی در جهان همتایی برایِ او (= رُستم) سُراغ ندارد. (۷) شادکامی: شادمانی، خوشبختی. شِکَردن: شکار کردن، دَریدن، کُشتن. معنیِ بیت: اکنون به مُناسبتِ این شادمانی شراب بنوشیم و با شراب، جانِ غم را بگیریم (غم را نابود کنیم و از دل بیرون بِرانیم). (۸) سِپَنْج: مَنْزِلِ یک‌شبه، خانهٔ عاریتی، محلِّ موقّت. کنایه از «جهانِ گُذَران، دنیا». پُر آی و رَو: پُر آمد و رفت. کَهُن شدن: پیر شدن، سالْخورده شدن. نو: تازه، جوان. معنیِ بیت: چرا که دنیا محلِّ گُذر است و پُرآمد و رفت. وقتی یکی پیر و سالْخورده شود، او را می‌بَرَند و دیگری را می‌آورند که تازه‌سال و جوان است. (۹) به مَیْ دست بُردن: به مَی‌گُساری پرداختن. معنیِ بیت: به می‌گُساری پرداختند و مَست شدند و پس از آن که به سلامتیِ رُستم نوشیدند، به سلامتیِ زال جام زدند. (۱۰) نَبید: شراب. معنیِ بیت: مِهْراب آن‌قَدْر شراب نوشید (او چُنان مَست شد و عقل از سَرَش پرید) که کسی را در جهان همتایِ خود نیافت. (۱۱) اندیشیدن: ترسیدن، بیمناک بودن. فَر: «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستا نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلْفُرْس و سِیَرِهِمْ** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». واژه فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. معنیِ بیت: می‌گفت: دیگر از زالِ زَر نمی‌ترسم، و از سام و شاهِ با تاج و فَر (= منوچهر) هم.

۱ من و رُستَم و اسبِ شَبْدیز و تیغ نَیارَد بَرو سایه گُسْتَرد میغ
۲ کُنم زنده آیینِ ضَحّاک را به پَیْ مُشکِ سارا کُنم خاک را»
۳ پُر از خنده گشته لبِ زال و سام زِ گُفتارِ مِهْرابِ دلْ شادکام

۴ سَرِ ماهِ نو هُرمَزِ مِهْرماه بِشُد سام و بر تخت بُگْزید راه
۵ چُنین گفت مَر زال را: «کِی پسر! نِگَر تا نباشی جُز از دادگَر
۶ به فَرمانِ شاهانْ دل آراسته خِرَد را گُزین کرده بر خواسته
۷ همه ساله بَسته دو دست از بَدی همه روز جُسته رَهِ ایزدی
۸ چُنان دان که بر کَس نَمانَد جهان یکی بایَدَت آشْکار و نِهان
۹ بَرین پَندِ من باش و مَگْذَر ازین به جُز بر رَهِ راست مَسْپَر زمین
۱۰ که من در دلْ ایدون گُمانَم هَمی که آمد به تَنگی زَمانَم هَمی»

(۱) و: (در هر سه موردِ مصراعِ اوّل معنیِ «مَعیّت و مُصاحَبَت» را می‌رساند) با، همراه با. شَبْدیز: شب‌رنگ، سیاه. تیغ: شمشیر. نَیارَد: (از مَصدرِ «یارستن») جُرأت نمی‌کند، یارایِ آن ندارد. گُسْتَرد: مَصدرِ مُرَخَّمِ «گُستردن». میغ: ابر. نَیارَد بَرو سایه‌گُسْتَرد میغ: ابر آسمان جُرأت نمی‌کند که بر او (= رُستم) سایه بِگُستَراند. ابر آسمان سایه‌اش را بر سَرِ همهٔ انسان‌ها می‌گُستراند، زیرا در جایی بالاتر و برتر از همگان قرار گرفته است. مِهْراب می‌گوید: رُستم چُنان اُبَّهَت و مَهابَت و قُدرتی دارد که حتّی ابر آسمان هم از او می‌ترسد و یارایِ آن ندارد که از فرازِ سَرِ او بِگُذرد تا مَبادا رُستم چُنین تصوّر کند که ابر مُدَّعی است که از او بالاتر و برتر است. (۲) آیین: راه و رَسم. پَی: پای، پا. مُشکِ سارا: مُشکِ خالص، مُشکِ ناب. خاک را به پَیْ مُشکِ سارا کردن: خاکِ تیره و بی‌ارزش را به یُمنِ قَدَم خود به مُشکِ خالص و گرانبها تبدیل کردن. کنایه از «کاری فوق‌العاده و تحسین بَرانگیز کردن، شاهکار کردن، مَعرکه کردن». معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: از این پس دیگر من و رُستم و اسبِ سیاه و شمشیر با هم خواهیم بود، رُستمی که حتّی ابرِ آسمان هم جُرأت نمی‌کند از فرازِ سَرَش بِگُذرد. راه و رَسمِ ضحّاک را از نو زنده می‌کنم و به یُمنِ قَدَمم خاکِ تیرهٔ بی‌ارزش را به مُشکِ نابِ گرانبها بَدَل می‌کنم (= مَعرکه می‌کنم). (۳) دلْ شادکام: دل‌خوش، دل‌شاد. معنیِ بیت: از گفته‌هایِ مِهْرابِ دل‌خوش، خنده بر لب‌هایِ زال و سام نشسته بود. (۴) هُرمَز: نامِ نخستین روز از هر ماهِ شمسی، «نیک است دَرین روز سَفَر کردن و جامهٔ نو پوشیدن...». (بُرهانِ قاطع، ج ۴، ص ۲۳۲۵). شُدن: رفتن، عَزمِ سفر کردن. بر: به سویِ. تخت: پایتخت. مُراد «پایتختِ خودِ سام و گُرگساران» است. راه گُزیدن: رَوانه شدن، رهسپار شدن. معنیِ بیت: در آغازِ ماهِ بعد، نخستین روز از مهرماه، سام، عَزمِ سفر کرد و به سویِ پایتختِ خود رَوانه شد. (۵) نِگَر: (فعلِ اَمر از «نِگریستن») مُراقب باش، هُش دار. تا نباشی: مَبادا باشی. معنیِ بیت: (به عنوانِ نصیحت) به زال چُنین گفت که: پسر جان! هش دار! مَبادا راه و رَوشی جُز دادگری پیشه کُنی. (۶) دل آراسته: آماده، مُصَمَّم. گُزین کردن: بَرگُزیدن، ترجیح دادن. خواسته: دِلْخواه، مُراد، آرزو. معنیِ بیت: باید همواره آمادهٔ فرمانبُرداری از پادشاهان باشی و حُکمِ عقل را بر آنچه دِلَت می‌خواهد، ترجیح دهی. (۷) همه ساله: در سراسرِ سال، در تمامِ سال، همواره، همیشه. دست بَستن از: خودداری کردن، پَرهیز کردن، دوری جُستن. همه روز: هر روز، همواره، همیشه. معنیِ بیت: همواره باید از بَدی و سِتَمکاری پرهیز کُنی و همیشه در پِیِ راهِ خدا (و کارهایِ خداپَسَندانه) باشی. (۸) ماندن: باقی ماندن، پاییدن، وفا کردن. معنیِ بیت: این را بِدان که دنیا به هیچ‌کَس وفا نمی‌کند، پس باید ظاهر و باطنِ تو یکی باشد (یک‌رنگ و دُرُستکار باشی). (۹) بر (چیزی) بودن: به کار بستن، به (چیزی) پای‌بَند ماندن، حفظ کردن، نگهداشتن، آویزهٔ گوشِ خود کردن، نَصْبُ‌العینِ خود قرار دادن، و از این قبیل. از (چیزی) گذشتن: تَخَطّی کردن، زیرپا گذاشتن، نادیده گرفتن، پُشتِ گوش انداختن. زمین سِپَردَن: رفتن، در پیش گرفتن. معنیِ بیت: پَندی را که به تو دادم، آویزهٔ گوشِ خود کُن و پُشتِ گوش مَینداز، هرگز راهی جُز راهِ راست را در پیش مگیر (در زندگیِ خود همواره دُرُستکار باش). (۱۰) ایدون: چُنین. گُمانیدن: گُمان کردن، گُمان بُردن، پنداشتن. در دل گُمانیدن: به دلِ (کسی) بَرات شدن. زمانِ (کسی) به تنگی آمدن: اَجَلِ (کسی) نزدیک شدن، به پایانِ عُمرِ (کسی) زمانِ چندانی نماندن. معنیِ بیت: (این واپسین سفارشِ من به توست) زیرا به دِلَم بَرات شده است که به پایانِ عُمرم زمانِ چندانی نمانده است.

۱ دو فرزند را کرد بِدْرود و گفت — که: «این پَندها را نَشاید نَهُفت»
۲ بَرآمد زِ دَرگاهْ زَخمِ دَرایْ — زِ پیلانْ خُروشیدنِ کَرَّه‌نایْ
۳ سِپَهْبَد سویِ باخْتَر کرد رویْ — زبانْ گرم‌گوی و دلْ آزَرمْ‌جویْ
۴ بِرَفتند با او دو فرزندِ اویْ — پُر از آبْ رُخ، دلْ پُر از پَندِ اویْ
۵ دو مَنْزِل بِرَفتند و گشتند باز — کَشید آن سِپَهْبَد به راهِ دراز

۱ **بِدْرود کردن:** وداع کردن، خداحافظی کردن. **نَشاید:** (از مَصدرِ «شایستن») نباید. **نَهُفتن:** پنهان کردن، پوشیده داشتن. در این جا یعنی «نادیده گرفتن، به کار نبستن». **معنیِ بیت:** با دو فرزندش (زال و رُستم) وداع کرد و گفت: «مَبادا این سفارش‌ها را نادیده بگیرید». ۲ **بَرآمدن:** بَرخاستن، بلند شدن. **زَخْم:** ضربه، صدایِ ضربه. **دَرای:** جَرَس، زنگ. **خُروشیدن:** بانگ، آواز. **کَرَّه‌نایْ:** شیپور، بوق. **معنیِ بیت:** از دَرگاهِ کاخ، صدایِ زنگ برخاست و از پُشتِ فیل‌ها بانگِ شیپور بلند شد. ۳ **باخْتَر:** شمال. **رویْ کردن:** روی آوردن، رَهسپار شدن. **گرم‌گویْ:** گرم‌گوینده، گویندهٔ سخنانِ شیوا و دلنشین و شیرین، شیرین‌گفتار. **آزَرمْ‌جویْ:** پُرمَحَبَّت، پُرمِهْر. **معنیِ بیت:** سِپَهسالار (= سام) با زبانی شیرین‌گفتار و دلی پُرمِهر، به سویِ باختر رَوانه شد. ۴ **آب:** اشک. **معنیِ بیت:** دو فرزندِ او (زال و رُستم)، با چهره‌یی خیس از اشک و دلی لبریز از پَندِ او، به بَدرقه‌اش رفتند. ۵ **مَنْزِل:** مسافتِ بینِ دو توقّفگاهِ مُسافران (در قدیم). **کَشیدن:** رَهسپار شدن، در پیش گرفتن. **معنیِ بیت:** تا سه مَنْزِل او را بَدرقه کردند و بازگشتند و سِپَهْسالار (= سام) راهِ دراز را (به سویِ مَقصد) در پیش گرفت.

پس از این بیت، دو داستانِ اِلْحاقی، «**کُشتنِ رُستم پیلِ سپید را**» و «**رفتنِ رُستم به کوهِ سِپَند**» در چند نُسخه (نُسخه‌هایِ بریتانیا و لنینگراد و قاهره و برلین) آمده است. از این دو داستان در نُسخهٔ فلورانس و ترجمهٔ بُنداری و نُسخه‌های مُتعدّدِ دیگر، نشانی نیست.

سَبک و سیاقِ این دو داستان، از طرزِنِگَرِشِ فردوسی در پَرورْدنِ داستان و زبانِ موجزِ او به دور است. بی‌گُمان در این دو داستان، مصراع‌ها و ترکیب‌هایی می‌توان یافت که یادآورِ سخن‌سرایی فردوسی است. این‌گونه مصراع‌ها و ترکیب‌ها را گاه عیناً از دیگر جاهایِ شاهنامه گرفته‌اند و گاه به تقلید از آن، ساخته‌اند.

گفتار اَنْدَر وصیّت کردنِ شاه‌منوچهر و ولی‌عهد کردنِ نوذر

۱ منوچهر را سال شُد بر دو شَست / زِ گیتی هَمی بارِ رفتن بِبَست

۲ سِتاره‌شِناسان بَرِ او شُدند / هَمی زآسْمانْ داستان‌ها زَدَند

۳ نَدیدَند روزش کَشیدن دراز / زِ گیتی هَمی گشت بایِست باز

۴ بِدادَند زآن روزِ تَلْخ آگَهی / کـه: «شُد تیره آن تَختِ شاهَنْشَهی

۵ گَهِ رفتن آمد به دیگَرْسَرایْ / مَگَر نَزدِ یَزدان بِهْ آیَدْش جایْ

۶ نِگَر تا چه باید کُنون ساختن / نَباید که مرگ آوَرَد تاختن»

۷ سَخُن چون زِ دانَنده بِشْنید شاه / به رَسْمِ دِگَرگون بیاراست گاه

۸ همه موبَدان و رَدان را بِخوانْد / همه رازِ دل پیشِ ایشان بِرانْد

۹ بِفَرمود تا نوذَر آمَدْش پیش / وِرا پَندها داد از اَنْدازه بیش

❶ بار بَستن: کنایه از «آمادهٔ سفر شدن». از گیتی بارِ رفتن بَستن: آمادهٔ سَفَرِ آخِرَت شدن، و در این جا یعنی «به پایانِ عُمرِ خویش نزدیک شدن». معنیِ بیت: چون عُمرِ منوچهر به صد و بیست سال رسید، آمادهٔ سفرِ آخِرَت شد. ❷ ستاره‌شناسان: مُنجمّان. بَر: پیش، نزد. داستان زدن: خبر دادن، حکایت کردن، سخن گفتن. معنیِ بیت: مُنجّمان پیشِ او رفتند و دربارهٔ گردشِ آسمان (و سَرنوشتِ او) خبرها دادند و سخن‌ها گفتند. ❸ روز: عُمر، زندگی. و در این جا یعنی «مُهلتِ باقی‌مانده از عُمر». دراز کشیدن: طولانی بودن، دیر پاییدن. از گیتی بازگشتن: دارِفانی را وداع کردن، چشم از جهان فُرو بستن، دَرگُذشتن، مُردن. معنیِ بیت: آن‌ها مُهلتِ باقی‌مانده از عُمرِ او را طولانی نمی‌دیدند؛ ناچار باید چشم از جهان فرو بَست. ❹ روزِ تلخ: روزِ ناگوار. مُراد «روزِ مرگ» است. تیره شدن: تاریک شدن، روشنی و فروغ و جِلْوهٔ خود را از دست دادن. به این اعتبار کـه تـختِ پادشاهی به وجودِ شاه روشن و پُرفروغ می‌شود. آن: در این جا به مثابهٔ نشانهٔ تعریف به کار رفته است. معنیِ بیت: از فرا رسیدنِ آن روزِ ناگوار (روزِ مرگ) خبر دادند و گفتند: تختِ پادشاهی رویْ در تاریکی نهاده است (و دیری نخواهد پایید که از وجودِ روشنی‌بخشِ شاه تهی خواهد شد). ❺ گَهِ: گاهِ، وقتِ، زمانِ. دیگَرْسَرایْ: سرایِ دیگر، آن جهان، آخِرَت. مَگَر: باشد که، به این اُمید که. بِهْ: بهتر. معنیِ بیت: زمانِ سفر به آخِرَت فرا رسیده است، باشد که پادشاه را نزدِ خدا جایگاهی بهتر (از جایگاهِ این جهانی) نَصیب شود. ❻ نِگَر: تأمّل کُن، بیَندیش. نباید که: مَبادا که. مرگْ تاختن آوَردن: مرگْ ناگهان سَر رسیدن، مرگِ غافلگیرانه از راه رسیدن. معنیِ بیت: اکنون بیندیش که چه کارهایی باید انجام دهی، مَبادا که مرگ، ناگهان سَر برسد (و فُرصتی برایِ انجامِ کارهایِ ضروری پیدا نکُنی). ❼ دانَنده: دانا، حکیم. به رَسمِ دگرگون: به شیوه‌یی متفاوت. گاه: تختِ پادشاهی. معنیِ بیت: وقتی پادشاه سخنِ حکیمان را شنید، تختِ پادشاهی را به شیوه‌یی متفاوت آراست. ❽ موبَد: پیشوایِ زردشتی، مُطلَقِ «عالِم، فرزانه، حکیم». رَد: ۱. سَروَرِ روحانی، پیشوایِ دینی ۲. بزرگ، سَرور ۳. پهلوان، دلیر، دلاور. یَلان: پهلوانان. در مُجْمَلُ اَلتَّواریخ وَاَلْقِصَص (ص ۴۲۰) آمده است که: «رَد کسی را خوانْدندی که رأیِ قَوی داشته است». رازِ دلْ پیشِ (کسی) راندَن: برایِ (کسی) از رازِ خود پرده برداشتن، رازِ خود را با (کسی) در میان گذاشتن. معنیِ بیت: همهٔ موبَدان و صاحب‌نظران را فراخوانْد و تمامِ رازهایِ خود را با آن‌ها در میان گذاشت. ❾ معنیِ بیت: دستور داد تا پسرش نوذر به حُضورِ او برسد، و آن‌گاه به او پَندها و اَنْدرزهایِ بسیاری داد.

۱ که: «این تَختِ شاهی فُسوس است و باد / بَرو جاودانْ دل نَبایَد نِهاد
۲ مرا بر صدوبیست شُد سالیان / به رنج و به سختی بِبَستَم میان
۳ بَسی شادی و کامِ دل رانْدَم / به رَزْم اَنْدَرون دُشمنان مانْدَم
۴ به فَرِّ فریدون بِبَستَم میان / به پَندَش مرا سود شُد هر زیان
۵ بِجُستَم زِ سَلْم و زِ تورِ سُتُرگ / همان کینِ ایرج، نیایِ بزرگ
۶ جهان ویژه کردم زِ پَتْیاره‌ها / بَسی شهر کردم، بَسی باره‌ها
۷ چُنانَم که گویی نَدیدَم جهان / شُمارِ گذشته شُد اَنْدَر نهان
۸ نَیَرزَد همی زندگانی به مَرگ / درختی که زَهر آوَرَد بار و بَرگ
۹ ازآن پَس که بُردم بَسی دَرد و رنج / سپُردَم تو را تَختِ شاهیّ و گنج
۱۰ چُنان چون فریدون مرا داده بود / تو را دادم این تاجِ شاهْ‌آزْمود
۱۱ چُنان دان که خوردیّ و بر تو گُذشت / به خوش‌تَر زمان باز بایَدْت گشت

(۱) **فُسوس**: ریشخند، شوخی، مَسخره، بازیچه. **باد**: باطل، بیهوده، هیچ، پوچ. **دلْ نِهادن**: دل بستن، دلبستگی یافتن. **معنیِ بیت**: گفت که: این تختِ پادشاهی (و قُدرت و جاه و جلال و امر و نهی و بگیر و بِبَند) بازیچه و بادی بیش نیست، نباید جاودانه به آن دل بَست. (۲) **میانْ بَستن**: کَمَر بستن، هِمَّت گُماشتن، کوشش کردن، دست و پنجه نَرم کردن. **معنیِ بیت**: من صدوبیست سال زیسته‌ام، و با رنج‌ها و سختی‌هایِ بسیار دست و پنجه نَرم کرده‌ام. (۳) این بیت و سه بیتِ بعدی در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری هست. **کامِ دل رانْدَن**: به کامِ دل زیستن، امیال و آرزوهایِ خود را تحقّق بخشیدن، خوش‌گُذرانی کردن. **به رَزْم اَنْدَرون**: اَنْدَرون رَزم، در جنگ. **ماندن**: (مُتعدّی است) دَرمانده کردن، ناتوان کردن، از پایْ دَرآوردن. **معنیِ بیت**: شادمانی‌ها و خوش‌گُذرانی‌هایِ بسیار کردم و در جنگ، دشمنان را از پایْ دَرآوردم. (۴) **فَرّ**: «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشت» **اوستا** نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلفُرْس و سِیَرِهُم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّایزدی گویند». واژه فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. **میان بَستن**: کَمَر بستن، آماده شدن. **به پَندَش**: در اثرِ پَندهایِ او، در اثرِ به کار بستنِ پَندهایِ او. **معنیِ بیت**: در پَرتوِ سعادتِ الهیِ فریدون، کَمَرِ پادشاهی بر میان بَستم و با به کار بَستنِ پندهایِ او، هر آنچه به زیانِ من بود، به سودِ من تمام شد. (۵) **کینْ جُستن**: انتقام گرفتن، خون‌خواهی کردن. **سُتُرگ**: گُستاخ، سَرکَش، نافرمان. **معنیِ بیت**: انتقامِ خونِ ایرج، نیایِ بزرگ، را از سَلْم و تورِ گُستاخ گرفتم. (۶) **ویژه کردن**: خالص کردن، پاک کردن. **پَتْیاره**: بلا، آفت، پلیدی. **کردن**: ساختن، بِنا نهادن. **باره**: قلعه، دِژ. **معنیِ بیت**: جهان را از پلیدی‌ها پاک کردم، و شهرهایِ بسیار و قلعه‌هایِ بی‌شُمار بِنا نهادم. (۷) **دیدن**: تجربه کردن، دریافتن، چَشیدن. **شُمارِ گذشته**: شمارِ سال‌هایِ گذشته و سپری شده. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «شمارِ گذشته چه دارَم نِهان؟». **معنیِ بیت**: با این همه، امروز چُنانم که گویی از جهان هیچ ندیده‌ام (و سَرد و گَرمِ روزگار را نچشیده‌ام)، شمارِ سال‌هایِ سپری شدهٔ عُمرِ من، همه مَحو و ناپدید شده است. (۸) **بار و برگ**: میوه، شاخ و برگ. **معنیِ بیت**: به راستی که زیستن به زحمتِ مُردن نمی‌اَرْزد، به درختی می‌مانَد که میوه‌اش (و هر چه از آن می‌رویَد) تلخ و زَهرآگین است. (۹) **بُردن**: تحمّل کردن، کشیدن. **گنج**: خزانه. **معنیِ بیت**: پس از آن همه دردها و رنج‌ها که کشیدم، اینک تخت و خزانهٔ پادشاهی را به دستِ تو می‌سپارم. (۱۰) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **چُنان چون**: آن‌سان که، همان‌گونه. **تاجِ شاه‌آزمود**: تاجِ شاه‌آزموده، تاجی که شاهانِ بسیاری به خود دیده است و پیاپی از سَرِ این شاه بر سَرِ آن شاه نشسته است؛ و به اصطلاح «سَرِ شاهانِ بسیاری را خورده است». **معنیِ بیت**: این تاج را که شاهان بسیار به خود دیده است (سَرِ شاهان بسیاری را خورده است)، همان‌گونه که فریدون به من داد، به تو می‌دهم. (۱۱) **چُنان دان**: انگار کُن، خیال کُن، این‌گونه تصوّر کُن. **خوردن**: بهره‌مند شدن، بَرخوردار شدن، از زندگی تَمَتُّع یافتن. **به خوش‌تر زمان**: در خوش‌ترین و شیرین‌ترین روزها و لحظه‌ها. **بازگشتن**: مُراد «بازگشتن از دنیا» یعنی «دارِ فانی را وداع کردن، چشم از جهان فُرو بستن، دَرگُذشتن، مُردن» است. چند بیت پیش‌تر نیز آمده بود: «زِ گیتی همی گشت بایِسْت باز». می‌توان «بازگشتن» را در هر دو مورد به معنیِ «جُدا شدن» نیز گرفت، زیرا «باز» به معنیِ «جدا» هم هست، چُنان که «سَرِ کسی را از تَن باز کردن» به معنیِ «سَرِ کسی را از تن جُدا کردن» است. **معنیِ بیت**: انگار کُن که از همهٔ خوشی‌هایِ زندگی بهره‌مند شدی و عُمرت را سپری کردی (سرانجام چه خواهد بود؟)، در شیرین‌ترین روزها (هنگامی که

۱ نِشانی که مانَد هَمی از تو باز بَرآیَد بَرو روزگاری دراز
۲ نبایَد که باشد جُز از آفرین که پاکی نژاد آوَرَد پاکْدین
۳ نِگَر تا نَتابی زِ دینِ خدایْ که دینِ خدایْ آوَرَد پاکْرایْ
۴ تو هرگز مَگَرد از رَهِ ایزدی که نیکی اَزویَست و هم زو بَدی
۵ وَزآن پَس بیایَد زِ تُرکانْ سپاه نِهَند از بَرِ تَختِ ایرانْ کُلاه
۶ تو را کارهایِ دُرُشت است پیش گَهی گُرگ باید بُدَن، گاه میش

۷ بِگُفت و فُرود آمد آبَش به رویْ هَمی زار بِگْریست نوذَر بر اویْ

تمامیِ سختی‌ها را پُشتِ سَر گذاشته‌یی و همه چیز به مُرادِ دلِ تو شده است، باید بِمیری (یا از همهٔ خوشی‌ها جُدا شَوی). ❶ نِشان: اثر، نام، یادگار. بَرآمدن: گذشتن، سپَری شدن. ❷ نباید: مَبادا. آفرین: ستایش. و در اینجا مُراد «ذکرِ جمیل، نامِ نیک، نیک‌نامی» است. که: زیرا، چرا که. پاکی‌نژاد: پاکی نژاد، پاک‌نژادی، اَصالت، نجابت، پاک‌زادگی، حَلال‌زادگی. آوردن: ۱. سَبَب شدن، مایهٔ (چیزی) شدن، به (چیزی) انجامیدن ۲. ظاهر کردن، نشان دادن، حکایت داشتن از. پاکْدین: ۱. دینِ پاک، دینِ دُرُست، دینداریِ دُرُست، اعتقادِ دُرُست ۲. (به عنوانِ حاصلِ مَصدر) پاک‌دینی، اعتقادِ دُرُست. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: اثر و یادگاری که (پس از مرگِ تو) از تو به عنوانِ پادشاه در جهان باقی می‌مانَد، دیر زمانی خواهد پایید (بنابراین) مَبادا (آنچه از تو در جهان به یادگار می‌مانَد) چیزی جُز نامِ نیک باشد، چرا که پاک‌زادگی به دینداری و اعتقادِ دُرُست می‌انجامد. میانِ دو مصراعِ بیتِ اخیر، رابطهٔ معنایی استواری نمی‌بینم (بُنداری از ترجمهٔ مصراعِ «که پاکی نژاد آوَرَد پاکْدین» پَرهیز کرده است). آیا منوچهر به نوذر می‌گوید که پاک‌زادگی به دینداریِ دُرُست می‌انجامد و دینداریِ دُرُست به نیک‌نامی، و تو ایْ فرزند! از پاک‌زادگی بَرخوردار هستی، پس از تو بیش‌تر انتظار می‌رَوَد که دُرُست‌اعتقاد باشی و به نیک‌نامی برسی؟ و یا معنیِ مصراعِ دوّم چُنین است که: «دینداری و اعتقادِ دُرُست، حکایت از پاک‌نژادی و پاک‌زادگی دارد»، یعنی «نامِ نیکِ انسان که نتیجهٔ دینداری و اعتقادِ دُرُستِ اوست، از پاک‌نژادی و پاک‌زادگیِ او حکایت دارد»، و به عبارتِ دیگر، منوچهر به نوذر می‌گوید: «اگر می‌خواهی نشان دهی که فرزندِ خَلَفِ مَنی، باید از خود، نامِ نیک در جهان به یادگار بِگُذاری؟». به هر تقدیر، قُدَما پاکدامنی و رفتارِ شایسته را نشانهٔ پاک‌نژادیِ فرد می‌شمردند. سنایی (دیوان، ص ۳۶۱) گفته است: «کم‌آزار و بی‌رنج و پاکیزه عِرْضَم / که پاک است ـ اَلْحَمْدُلِلّه ـ نژادم». ❸ این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. در ترجمهٔ بُنداری نیز دیده نمی‌شود. نِگَر: مُراقب باش، هُش دار. تا: برایِ تَحذیر آمده است، «تا نتابی» یعنی «مَبادا بِتابی». تابیدن: مُنحرف شدن، روی گرداندن. آوردن: سَبَب شدن، به بار آوردن، در پی داشتن. پاکْرایْ: رایِ پاک، اندیشهٔ پاک. معنیِ بیت: هُش دار! مَبادا از دینِ خدا روی بِگَردانی، زیرا دینِ خدا اندیشهٔ پاک به بار می‌آوَرَد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس دو بیتِ دیگر آمده است: «کُنون نو شود در جهان داوَری / چو موسی بیایَد به پیغُمْبَری // تو بِگْرو که آن دینِ یزدان بُوَد / نِگَه کُن زِسَر تا چه پیمان بُوَد». و در برخی نُسخه‌ها بیتِ دیگری نیز در میانِ دو بیت آورده‌اند: «پَدید آید آنگَهْ به خاوَرْزمین / نِگَر تا نتابی (نتازی) بَرو بر به کین». این بیت‌ها در ترجمهٔ بُنداری نیز آمده است. ❹ گشتن: مُنحرف شدن، روی گرداندن. معنیِ بیت: تو هرگز از راهِ خدا روی مگردان، چرا که خوش و ناخوش، همه چیز، در گِروِ خواستِ اوست. ❺ از بَر: بالایِ، رویِ، بر. کُلاه: تاج. معنیِ بیت: پس از آن، سپاهی از تُرکان فرا خواهد رسید و بر تختِ پادشاهیِ ایران، تاج بر سَر خواهند گذاشت. ❻ دُرُشت: بزرگ، دُشوار. گَهی گُرگ بُدَن گاه میش: گاهی گرگ و گاهی میش بودن، کنایه از «تُندی و نَرمش را با هم داشتن، سخت‌گیری و آسان‌گیری به موقع از خود نشان دادن». معنیِ بیت: تو کارهایِ دشواری پیشِ رو داری، باید تُندی و نَرمش را با هم داشته باشی (و در هر موقعیّتی به تَناسُبِ آن رفتار کُنی). ❼ آب به رویِ (کسی) فُرود آمدن: اشک از چشمِ (کسی) سَرازیر شدن. معنیِ بیت: منوچهر این سخنان را گفت و اشک از چشمانش سرازیر شد. نوذر نیز برایِ او گریه‌یی سوزناک سَر داد.

۱ [بی‌آن کِشْ بُدی هیچ بیماری‌یی   نه از دَردها هیچ آزاری‌یی]
۲ دو چَشمِ کَیانی به هم بَرنِهاد   بِپَژمُرد و بَرزَد یکی سَردْباد
۳ شُد آن نامْوَر پُرهُنر شهریار   به گیتی سَخُن مانْد ازو یادگار

۱ این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری هست. کِشْ: که‌اش، که او را. آزاری: رنج. معنیِ بیت: بی‌آن‌که دچارِ هیچ بیماریی شده باشد، یا از دَردهایِ گونه‌گون رنجی کشیده باشد... ۲ کَیانی: شاهانه. چَشم به هم بَرنِهادن: چشم بستن. پَژمُردن: افسردن، خُشک شدن. بَر زدن: زدن، کشیدن، سَر دادن، بَرآوردن. سَردْباد: آه. معنیِ بیت: چشم‌هایِ شاهانه‌اش را بست، چهره‌اش (همچون گُل) پَژمُرده شد و آهی کشید. ۳ شُدن: رفتن، دَرگُذشتن. نامْوَر: نامدار. معنیِ بیت: آن پادشاهِ پُرهُنر (پُر فضل و کمال) دَرگُذشت، و از او چیزی جُز سخن به یادگار نَمانْد.

گفتار اَنْدَر پادشاهیِ نوذَر

چو سوگِ پدرْ شاه‌نوذَر بداشت ‌‌ زِ کَیوانْ کُلاهِ کَیی بَرفَراشت
به تَختِ منوچِهر بر، بارْ داد ‌‌ بِخوانْد اَنْجُمَن را و دینار داد
بَرین بَرنیامَد بَسی روزگار ‌‌ که بیدادگر شُد سَرِ شهریار
زِ گیتی بَرآمَد به هر جایْ غَو ‌‌ جهان را کُهُن شُد سَر از شاهِ نَو
چُن او رَسْم‌هایِ پدر دَرنِوِشت ‌‌ اَبا موبَدان و رَدانْ شُد دُرُشت
هَمه مَردمی نَزدِ او خوار گشت ‌‌ دِلَش بَردهٔ گنج و دینار گشت

(۱) چو: چون، وقتی. سوگ داشتن: سوگواری کردن، عزاداری کردن. و در این جا یعنی «مراسم سوگواری را بَرگُزار کردن، دورهٔ عزاداری را به پایان بُردن». نوذر: (در پَهْلَوی: nodar). نامِ او در اَوِستا نیامده، ولی خاندانِ نوذریان (naotairyana,naotairya) در اَوِستا معروف است. مُحتملاً خاندانِ کیانی از نسلِ او بوده است. بسیاری از پهلوانان، از جمله توس، از نسلِ اویند (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۱۹۲). زِ: به. کَیوان: زُحَل. در این جا به معنیِ «آسمانِ هفتم» به کار رفته است. کُلاهِ کَیی: تاجِ شاهانه. «زِ کَیوانْ کُلاهِ کَیی بَرفراشت» یعنی «سَرِ تاجدارش را بر آسمانِ هفتم سایید، خود را بی‌نهایت سَرافراز یافت». معنیِ بیت: وقتی شاه نوذر مراسمِ سوگواریِ پدر را بَرگزار کرد و به پایان بُرد، تاجگذاری کرد و از فرطِ افتخار، سَر بر آسمانِ هفتم سایید. (۲) بارْ دادن: اجازهٔ ورود دادن، به حُضور پذیرفتن. اَنْجُمَن: مردم. دینار: سکّهٔ طلا. معنیِ بیت: بر تختِ پادشاهیِ پدر نشست و بارِعام داد و مردم را به حُضور فراخوانْد و به بَذل و بخشش پرداخت. (۳) بَرآمدن: سپری شدن، گذشتن، پاییدن. بَسی روزگار: مدّتِ زیادی، زمانِ درازی، دیری. سَرِ (کسی) بیدادگر شدن: به بیدادگری گراییدن، به ستمگری روی آوردن. معنیِ بیت: دیری نپایید که پادشاه (= نوذر) از راهِ عدل و انصاف به دَر رفت و به ستمگری گرایید. (۴) بَرآمدن: بلند شدن، برخاستن. غَو: غو، بانگ، فریاد. جهان: مردمِ جهان. را: برایِ فکِّ اضافه آمده است: «جهان را... سَر» یعنی «سَرِ جهان، سَرِ مردمِ جهان». کُهُن شدن: پیر شدن. «سَرِ کسی کُهُن شدن» یعنی «موی سَرِ کسی سفید شدن، پیر شدن». این «پیر شدن» نشانهٔ «شِدَّتِ رنج و سِتَمی است که مردم از دستِ شاه می‌کشیدند». معنیِ بیت: در همه جایِ جهان، مردم به فریاد آمدند و از سِتَمِ شاهِ جوان چُنان رنجی کشیدند که پیر شدند. (۵) دَرنِوِشتن: طی کردن، پیچیدن، زیرپا گذاشتن. اَبا: با. موبَدان: پیشوایانِ دینی، خِرَدمندان، فرزانگان، حکیمان. رَدان: سَروران، بزرگان، صاحب‌نظران. در **مُجْمَلُ اَلتَّواریخ وَ اَلْقِصَص** (ص ۴۲۰) آمده است: «رَد کسی را خوانْدندی که رایِ قوی داشته است». دُرُشت شدن: تُندی کردن، خشونت به خرج دادن، از دَرِ تندی و خشونت دَرآمدن. ادیبان، قافیه شدنِ «دَرنِوِشت» با «دُرُشت» را عیب می‌دانستند و آن را «اِقْوا» می‌نامیدند (نگاه کنید به: شمسِ قیسِ رازی، **اَلْمُعْجَم فی مَعاییرِ اَشْعارِ اَلْعَجَم**، ص ۲۸۳ به بعد). از بسیاریِ چُنین مواردی در شاهنامهٔ حکیمِ سخن‌سَنج بَرمی‌آید که ـ دستِ کَم به روزگارِ او ـ چُنین عیب‌هایی را چندان ناروا نمی‌شِمُردند. معنیِ بیت: وقتی او رَسم‌ها و سُنَّت‌هایِ (پسندیده و عادلانهٔ) پدر را زیرِپا گذاشت، با خِرَدمندان و بزرگان (که او را پَند می‌دادند) نیز از دَرِ تُندی و خشونت دَرآمد. (۶) مَردمی: انسانیّت، مجموعهٔ فضایلِ انسانی (جوانمَردی، بزرگواری، مهربانی، بخشندگی، گذشت...). خوارْ گشتن: بی‌ارزش شدن، بی‌اهمیّت شدن، حَقیر شدن. بَرده: بنده، غُلامِ حلقه به گوش، (معنیِ مَجازی) اسیر. گنج: ثروت، دارایی. دینار: سکّهٔ طلا، مُطلقِ «سکّه، پول». معنیِ بیت: همهٔ فضایل و ارزش‌هایِ انسانی در نظرِ او بی‌ارزش و حقیر شد و دِلَش بندهٔ ثروت و زَراَندوزی شد (در نظرِ او پول همچون خدا شد).

۱ کَدیوَر یَکایَک سپاهی شُدند — دلیرانْ سَزاوارِ شاهی شُدند
۲ چُن از رویِ گیتی بَرآمَد خُروش — جهانی سَراسَر بَرآمَد به جوش
۳ بِتَرسید بیدادگَرْشهریار — فرستاد کَس نَزدِ سام سَوار
۴ یکی نامه با لابِه و دَردمند — نِبِشتند از آن شهریارِ بُلَند
۵ نِبِشت و فرستاد نزدیکِ سام — نُخُست از جهانْآفرین بُرد نام:
۶ «خداوندِ کیوان و بَهرام و هور — که هست آفرینندهٔ پیل و مور
۷ نه دُشخواری از چیزِ بَرتَرمَنِش — نه آسانی آید زِ اندک بُوِش

(۱) **کَدیوَر:** بَرزگر، کشاورز. **یَکایَک:** یک به یک، یکی پس از دیگری، همه، همگی. **سپاهی شدن:** کشاورز سپاهی نمی‌شود، مگر آن‌گاه که دست از کار و کشاورزی بَردارد و سِلاح به دست گیرد. مُراد این است که ستمگری و اِجْحافِ نوذرِ پول‌پَرَست (و لابُد اَعْوان و انصارِ او) به جایی رسید که بر کشاورزان و پیشه‌وران مالیات‌هایِ سنگین بَست و نارضایتیِ مردم چُنان فراگیر شد که حتّی کشاورزان ـ که معمولاً بیش از دیگران به صُلح و مُسالمت گرایش دارند ـ سِلاح به دست گرفتند و بر او شوریدند. **دلیران:** پهلوانان، دلاوران، جنگاوران، لشکریان. «دلیرانْ سَزاوارِ شاهی شدند» **یعنی** «دلاوران و جنگاوران، خود را دَرخورِ پادشاهی دیدند و مُدّعیِ سلطنت شدند». وقتی کشاورزان، سپاهی و جنگاور شوند، طبیعی است که پهلوانان و دلاوران ـ که در واقع دستِ راستِ شاه به شمار می‌آمدند ـ مُدّعیِ تاج و تختِ پادشاهی باشند. **معنیِ بیت:** کشاورزان، یکی پس از دیگری، سِلاح به دست گرفتند و دلاوران و جنگاوران، مُدّعیِ سلطنت شدند (همگان بر نوذر شوریدند و هرج و مَرج همه جا را فرا گرفت. باری، در هر گوشه‌یی کسی به دَعویِ پادشاهی برخاست و عدّه‌یی را گِردِ خود جمع کرد). (۲) **چُن:** چون، وقتی. **رویِ گیتی:** سراسرِ جهان، گوشه و کنارِ جهان. مُراد «سراسرِ قَلَمروِ پادشاهیِ نوذر» است. **خُروش بَرآمدن:** بانگ و فریاد بَرخاستن، آشوب دَر گرفتن. **جهانی:** عالَمی، انبوهِ مردمان. **سراسر:** همه، همگی. **به جوش بَرآمدن:** (از خشم) به جوش و خُروش افتادن، سَر به طغیان برداشتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** وقتی از سراسرِ قَلَمروِ پادشاهی بانگ و فریادِ اعتراض بَرخاست و انبوهِ مردمان سَر به طغیان برداشتند، شاهِ ستمگر (= نوذر) به وحشت افتاد و قاصدی را به نزدِ سامِ پهلوان رَوانه کرد. (۴) **لابِه:** التماس، تَضَرُّع، زاری. «با لابه» یعنی «التماس‌آمیز». **دَردمند:** (همچون نمونه‌هایِ متعدّدِ دیگری که پیش از این گذشت، حاصلِ مَصدری است که «ی» آن حذف شده است) دردمندی، حُزن، اندوه، غُصّه. «با لابه و دَردمند» یعنی «با لابه و با دردمندی»، هر دو قید است. «با دردمندی» **یعنی** «دردمندانه، غمگینانه، سوزناک، پُرسوز و گُداز». **از:** از جانبِ، از طرفِ، از سویِ. **آن:** نشانهٔ تعریف است، نه اسمِ اشاره. **بُلند:** بلندپایه، والاتَبار، والاگُهَر. **معنیِ بیت:** از سویِ پادشاهِ والاگُهَر، نامه‌یی التماس‌آمیز و پُرسوز و گُداز نوشتند. (۵) **نِبِشتن:** نوشتن. **معنیِ بیت:** نامه را نوشت و به نزدِ سام فرستاد. در نامه نُخُست از آفریدگارِ جهان نام بُرد. (۶) **کیوان:** زُحَل. از نظرِ قُدَما، هفتمین سیّاره است و فَلَکِ آن بلندترین فَلَک. **بَهرام:** مِرّیخ. مرّیخ از نخستین سیّاره‌هایی است که بَشَر کشف کرده است، زیرا رنگِ سُرخِ ویژه و درخششِ فصلی به آن جِلْوه‌یی مُتمایز می‌بخشد. این ستاره را یونانیان «خدایِ جنگ» شمرده‌اند، و مُنجّمان آن را «کوکبِ لشکریان و اُمرایِ ظالم و اَتْراک و دُزدان و مُفسدان و آتشکاران و بَیّاعانِ سُتُور [= چارپافروشان] شِمُرده، قَهْر و شجاعت و جسارت و سَفاهت و لَجاج و دروغ و تُهمت و ایذایِ مردمان و زنا و خیانت را بِدو نسبت داده‌اند». در شعرِ فارسی، این ستاره را «سَلَحشور، خون‌آلود، خَنجرکَش» و از این قبیل خوانده‌اند. **هور:** خورشید. **معنیِ بیت:** خدایِ زُحَل و مرّیخ و خورشید که از فیل تا مورچه (خُرد و کَلان) همه آفریدهٔ اویَند. (۷) **دُشخواری:** دشواری، سختی. **بَرتَرمَنِش:** «مَنِش» در این جا یعنی «سِرِشت، طبیعت، خِلْقت» و «بَرتَرمَنِش» به معنیِ «کسی یا چیزی است که سِرِشت و خِلْقتی عالی‌تر و بُزرگ‌تر و پیچیده‌تر دارد». با توجّه به بیتِ قبلی، باید گفت که مثلاً «فیل» در قیاس با «مورچه» بَرتَرمَنِش به شمار آمده است. پس «بَرتَرمَنِش» در این جا یعنی «ذاتی که از هستی بهره‌مندتر است، کامل‌تر». **اندک بُوِش:** «بُوِش» یعنی «وجود، هستی». «اندک بُوِش» یعنی «ذاتی (کسی یا چیزی) که از هستی بهرهٔ کم‌تری دارد، ناقص‌تر». **معنیِ بیت:** (خدایی که برایِ او) نه آفرینشِ مخلوقاتِ کامل‌تر و بَرتَر مایهٔ دشواری می‌شود و نه آفرینشِ مخلوقاتِ ناقص‌تر و فُروتر، مایهٔ آسانی. به عبارتِ دیگر، برایِ خدا، آفرینشِ همه چیز، چه کوچک و چه بزرگ، یکسان است و او هیچ‌گاه دَستخوشِ تغییر و دگرگونی نمی‌شود. این بیت ناظر به «مَبحثِ توحید» است. قرنِ چهارم، قرنِ اوجْ‌گیریِ این‌گونه بحث‌هایِ فلسفی ـ کلامی بود، و فردوسی، بی‌گُمان حکیمی است فلسفه خوانده.

۱ همه با توانایی او یکی ست — بزرگ است و بسیار و گَر اَنْدکی ست
۲ کُنون از خداوندِ خورشید و ماه — دُرودِ رَوانِ منوچِهرْشاه
۳ مَر آن پَهْلَوانِ جهانْدیده را — سَرافْرازگُردِ پَسَندیده را
۴ که تا شاهْ مُژگان به هم بَرنِهاد — زِ سامِ نَریمان همی کرد یاد
۵ هم ایدَر مرا پُشْتْگرمی بِدوست — که هم پَهْلَوان است و هم شاه‌دوست
۶ نگهبانِ کشور به هنگامِ شاه — وَزو گشت رَخْشنده تخت و کُلاه
۷ کُنون پادشاهی پُرآشوب گشت — سَخُن‌ها از اندازه اَنْدَر گُذشت
۸ اگر بَرنگیری تو آن گُرزِ کین — ازین تَختْ پَردَخْت مانَد زمین»

۹ چو نامه بَرِ سامِ نَیْرَم رَسید — یکی بادِ سَرد از جِگَر بَرکَشید

۱ **با:** در قیاسِ با، در برابرِ، پیشِ. **گَر:** اگر، به معنیِ «یا، چه، خواه». **معنیِ بیت:** همه چیز (همهٔ آفرینش‌ها، همهٔ کارها) در برابرِ تواناییِ خدا، یکسان است؛ خواه بزرگ و بسیار باشد و خواه اندک و کوچک. این بیت، شرح و توضیحی است بر معنیِ بیتِ قبل. ۲ **دُرودِ روانِ منوچِهرْشاه:** این دُرود از جانبِ رَوانِ منوچهرشاه است. به عبارتِ دیگر، نوذر، به سام می‌گوید که اگر منوچهرشاه زنده بود، بی‌گُمان بر تو دُرود می‌فرستاد، و اکنون هم که زنده نیست، بی‌گُمان روحش از جهانِ آخِرَت بر تو دُرود می‌فرستد، زیرا تا زنده بود به یادِ تو بود. شبیه به این تعبیر، در داستانِ «رُستم و اسفندیار» آمده است: «گَر او سَر زِ کَیوان فُرود آردی / رَوانَش بَرِ من دُرود آردی». ۳ **جهانْدیده:** سَرد و گرمِ روزگار چَشیده، باتجربه، آزموده. **گُرد:** دلاور، پهلوان. مصراعِ دوّمِ این بیت را به صورتِ «سَرافرازِ گُردِ پسندیده را» نیز می‌توان خوانْد. روایتِ نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «سَرآفراز و گُرد و پَسَندیده را». **پَسَندیده:** بَرگُزیده، شایسته، سُتوده، نیک. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** اکنون دُرودِ خدایِ خورشید و ماه، و دُرودِ رَوانِ منوچهرشاه، بر آن پهلوانِ آزموده باد، که دلاوری سَرافراز و بَرگُزیده است. ۴ **مُژگان به هم بَرنِهادن:** چَشم بستن، چشم از جهان فُرو بستن، دَرگُذشتن، مُردن. **یاد کردن:** در این جا یعنی «از کسی به نیکی سخن گفتن و یاد کردن، ذِکْرِ خیر کردن». **معنیِ بیت:** چرا که شاه (= منوچهر) تا زمانی که چشم از جهان فُرو بَست (تا واپَسین دَمِ زندگی) همواره از سامِ نَریمان به نیکی یاد می‌کرد. ۵ **هم:** هم‌چُنین، نیز. **ایدَر:** در این جا یعنی «اکنون، اینک، حالا، در این وقت». **معنیِ بیت:** اکنون، من نیز به یاری و پشتیبانیِ او (= سام) پُشت‌گرمم، چرا که هم پهلوان است و هم دوستدارِ شاه. ۶ **به هنگامِ شاه:** در دورانِ شاه (= منوچهر). **کُلاه:** تاج. **معنیِ بیت:** او (= سام) در دورانِ پادشاهِ پیشین (= منوچهر) پاسداری از کشور را بر عُهده داشت و درخشندگی (و رونَق و شُکوهِ) تخت و تاجِ پادشاهی در گِروِ تلاش‌هایِ او بود. نیازی نیست که بگوییم از مُخاطب یا ضمیرِ غایب سخن گفتن، از جهتِ رعایتِ اَدَب است. ۷ **سَخُن:** در این جا یعنی «هیاهو (یِ مُخالفان)، فریادِ (اعتراض)». **معنیِ بیت:** اینک آشوب، قَلَمروِ پادشاهی را فرا گرفته است و هیاهو و فریادِ (مُخالفان) از حَد گذشته است. ۸ **بَرگرفتن:** به دست گرفتن، بلند کردن. **کین:** جنگ، نَبَرد. **تخت:** تختِ پادشاهی، پادشاهی. **پَردَخْت ماندن:** خالی ماندن، تهی ماندن. **معنیِ بیت:** اگر گُرزِ نَبَرد را به دست نگیری (و به سَرکوبِ مخالفان و دشمنانِ اقدام نکُنی) زمین از این تختِ پادشاهی تهی خواهد مانْد (مخالفان بِساطِ پادشاهیِ مرا بَرخواهند چید). ۹ **بَرِ:** نزدِ، پیشِ، به دستِ. **بادِ سَرد:** آه. **بادِ سَرد از جِگَر بَرکَشیدن:** آه از نهادِ (کسی) بلند شدن. کنایه است از «به شدّت غمگین و مُتأسِّف شدن». **معنیِ بیت:** وقتی نامه به دستِ سامِ نریمان رسید، آه از نِهادَش بلند شد.

۱ به شَبْگیر، هِنگامِ بانگِ خُروس | بَرآمَد خُروشیدنِ بوق و کوس
۲ یکی لَشکَری رانْد از گُرگْسار | که دریایِ سبز اَنْدَرو گشت خوار

(۱) شَبگیر: سَحَرگاه، صبحِ زود. خُروشیدن: خروش، بانگ، صدا. بوق: شیپور. کوس: طبلِ بُزرگ. معنیِ بیت: سَحَرگاهان، به هنگامِ خُروس‌خوان، بانگِ شیپور و طبل (به نشانهٔ عزیمتِ سپاه) بَرخاست (و سام به راه افتاد). (۲) لَشکَر رانْدن: به حرکت دَرآوردنِ سپاه. گُرگْسار: مرحومِ دهخدا آن را همان «جُرجَسار» [گرگسار] دانسته که یاقوت حَمَوی در مُعْجَمُ الْبُلْدان (ج ۲، ص ۱۲۳) آورده و از روستاهایِ بَلْخ یا مَرو شمرده است. امّا هیچ دلیلی بر این نکته در دست نیست. از شاهنامه همین‌قدر بَرمی‌آید که گُرگساران ناحیه‌یی نزدیک به «مازندرانِ» شاهنامه بوده است. دریایِ سبز: کنایه از «آسمان». اَنْدَرو: در این جا یعنی «در برابرِ آن، در قیاسِ با آن، پیشِ آن (= سپاه)». خوار: حقیر، کوچک، ناچیز. «خوار گشتن» در این جا یعنی «کوچک به نظر آمدن، ناچیز نمودن». «دریایِ سبز اَنْدَر (چیزی) خوار گشتن» یعنی «آسمان با همهٔ وسعت و فَراخی، در برابرِ آن، چیزی کوچک و ناچیز جِلْوه کردن»، مبالغه‌یی است در وَصفِ «عظمت و بی‌کرانیِ چیزی». معنیِ بیت: سپاهی (چُنان انبوه و بی‌کَران) را از گُرگساران به حرکت دَرآوَرْد که آسمان (با همهٔ فَراخنایی) در برابرِ آن کوچک و ناچیز می‌نمود. ناگفته نگُذارم که در شعرِ کلاسیکِ فارسی، غالباً بسیاریِ سپاهیان را به «شمارِ ستاره‌هایِ آسمان» تشبیه کرده‌اند، به این اعتبار می‌توان گفت که: «سام، لشکری بسیج کرد و به حرکت دَرآوَرْد که شُمارِ سپاهیانش از شمارِ ستاره‌هایِ آسمان بیش‌تر بود» و از این قبیل.

گفتار اَنْدَر پَذیره شدنِ ایرانیان در راه و آمدنِ سام به نزدیکِ نوذر و پند دادنِ او

۱ چو نزدیکِ ایران کَشید آن سپاه — پَذیره شُدَنْدَش بُزرگان به راه
۲ چو ایرانیان آگَهی یافتند — سویِ پَهْلَوانْ تیز بِشْتافتند
۳ پیاده همی پیشِ سامِ دلیر — بِرَفتند و گفتند هرگونه دیر
۴ زِ بیدادیِ نوذَرِ تاجْوَر — که: «بر خیره گُم کرد راهِ پدر
۵ جهان گشت ویران زِ کِردارِ اویْ — غُنوده شُد آن بَختِ بیدارِ اویْ
۶ نَگردد هَمی بر رَهِ بِخْردی — ازو دور شُد فَرِّهِ ایزدی
۷ چه باشد اگر سامِ یَل، پَهْلَوان — نِشینَد بَرین تَختْ روشنْرَوان
۸ جهان گردد آباد با دادِ اویْ — مَرو راست ایران و بُنیادِ اویْ
۹ همه بَنده باشیم و فَرمان کُنیم — رَوانها به مِهْرَش گِروگان کُنیم»

(۱) کَشیدن: رسیدن. پَذیره شدن: به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن. معنیِ بیت: همین که آن سپاهِ عظیم به نزدیکیِ ایران رسید، بزرگان در میانِ راه به پیشوازِ سام رفتند. (۲) تیز: تُند، شتابان، بی‌درنگ. معنیِ بیت: وقتی ایرانیان از آمدنِ سام خَبَردار شدند، بی‌درنگ به سویِ پهلوان شتافتند. (۳) دیر: مدّتِ طولانی، زمانِ دراز. «دیر» در این جا قیدِ فعلِ «گفتن» است. هر گونه: همه گونه، گوناگون. معنیِ بیت: مدّتِ درازی با پایِ پیاده در رِکابِ سام رفتند و شِکْوه و شکایت‌هایِ گوناگونِ خود را با او در میان گذاشتند. (۴) بیدادی: ستمگری، سِتَم، جور، تَعدّی. تاجْوَر: تاجدار، شاه. بر خیره: بیهوده، بی‌سَبَب، بی‌جهت. گُم کردن: ضایع کردن، تباه کردن. راه: راه و رَسم، راه و رَوِش، شیوه. معنیِ بیت: از جور و سِتَمِ شاه نوذر شِکْوه کردند و گفتند که: راه و رَوِشِ پدر را بیهوده تَباه کرد. (۵) غُنوده شدن: به خواب رفتن. و در موردِ «بخت»، کنایه از «پُشت کردن و روی گرداندن» است. بختِ بیدار: بختِ بلند، اقبالِ خوش. معنیِ بیت: رفتارِ ظالمانهٔ او، جهان را به ویرانی کشیده است و بخت و اقبالِ بلندش، به خواب رفته و به او پُشت کرده است. (۶) گردیدن (گشتن): در این جا یعنی «سیر کردن، رفتن، حرکت کردن». فَرَّه: «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستا نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ الْفُرْس و سِیَرِهُم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». معنیِ بیت: دیگر در مَسیرِ خِرَدمندی و فرزانگی حرکت نمی‌کند و پَرتوِ سعادتِ الهی از او جُدا شده است. (۷) چه باشد: چه عیبی دارد، چه خوب می‌شد، کاش. یَل: شجاع، دلاور. روشنْرَوان: (قید است) با شادمانی؛ و یا «با روشن‌بینی». معنیِ بیت: کاش سامِ دلاورِ پهلوان با شادمانی بر تختِ پادشاهی بنشیند. (۸) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری هست. بُنیاد: بُنیان، پایه، اصل، اساس. معنیِ بیت: آن‌گاه جهان در سایهٔ دادگریِ او آباد می‌شود، و (در حقیقت) سرزمینِ ایران و بُنیانِ هستیِ آن مُتعلّق به او (= سام) است (اوست که همواره از این کشور دفاع کرده و آن را حِفْظ کرده است). (۹) فرمان کردن: فرمانبُرداری کردن، اطاعت کردن. مِهْر: در این جا یعنی «وفاداری». گِروگان کردن: به گِرو گذاشتن. «روانْ به مِهْرِ (کسی) گِروگان کردن»، یعنی «تا پایِ جان به (کسی) وفادار ماندن، جانِ خود را در راهِ (کسی) فِدا کردن». معنیِ بیت: (اگر چُنین کند و پادشاهی را بِپَذیرد) همهٔ ما بَنده‌وار از او فرمانبُرداری می‌کنیم و (قول می‌دهیم که) تا پایِ جان به او وفادار بمانیم.

۱ بِدیشان چُنین گفت سامِ سوار — که:«این کِی پَسَندد زِ من کِردگار
۲ که چون نوذَری از نِژادِ کَیان — به تَختِ کَیی بر، کَمَر بر میان
۳ به شاهی مرا تاج باید بَسود؟ — مُحال است و این کَس نیارَد شُنود
۴ خود این گفت یارَد کَس اَنْدَر جهان؟ — چُنین زَهْره دارد کَس اَنْدَر نِهان؟
۵ اگر دختری از منوچهرشاه — بَرین تَختِ زَر بَرشُدی با کُلاه
۶ نبودی جُز از خاکْ بالینِ من — بِدو شاد گشته جهانْ‌بینِ من
۷ دِلَش گَر زِ راهِ پدر گشت باز — بَرین بَرنَیامَد زمانی دراز
۸ هنوز آهنی نیست زَنْگار خَورْد — که رَخْشنده دُشخوار شایَدْش کرد
۹ من آن ایزدی فَرّ باز آوَرَم — جهان را به مِهْرَش نیاز آوَرَم
۱۰ شما زین گُذشته پَشیمان شوید — به نُوّی زِ سَر بازِ پیمان شوید

❶ **سَوار:** دلیر، دلاور. **کِی:** چگونه. استفهامِ اِنکاری است. «کِی پَسَندند» یعنی «البته نمی‌پَسَندند». ❷ **کَیان:** شاهان. **به تَختِ کَیی بَر:** بر تختِ پادشاهی. **کَمَر بر میان:** کَمَربَند بر کَمَر بسته. کنایه از «آماده». ❸ **بَسودن:** لَمْس کردن. و در این جا یعنی «دست دراز کردن، دست‌درازی کردن». **نَیارَد:** (از مَصدرِ «یارِستن») نَتوانَد، قادر نیست، حاضر نیست. **شُنود:** مَصدرِ مُرَخَّم «شُنودن، شنیدن، پذیرفتن». **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** سامِ دلاور به مَردم چُنین پاسخ داد: چگونه ممکن است خدا از من بِپَسَندد که کسی مانندِ نوذر، از تبارِ پادشاهان، آماده بر تختِ پادشاهی نشسته باشد و آن‌گاه من، به تاجِ پادشاهی دست‌درازی کنم؟ مُحال است و هیچ کَس حاضر نیست چُنین سخنی را بِشْنود و بِپَذیرد. ❹ **خود:** برایِ تأکید آمده است، کم و بیش به معنیِ «اصلاً، اساساً». **این:** یعنی «این سخن، چُنین سخنی». **گفت:** مَصدرِ مُرَخَّم «گفتن». **یارَد:** (از مَصدرِ «یارِستن») جُرأت دارد، یارایِ آن دارد. **زَهره:** جُرأت، دلیری. **اَنْدَر نِهان:** در دل. **معنیِ بیت:** و آیا اساساً کسی از مردمِ جهان، یارایِ آن دارد که چُنین سخنی را بر زبان برانَد؟ آیا کسی جُرأت آن را دارد که چُنین اندیشه‌یی را به دل راه دهد (چه رَسَد که آن را فاش بگوید)؟ ❺ **بَرشُدن:** بالا رفتن، و در این جا یعنی «جُلوس کردن، تکیه زدن». «ی» در «بَرشُدی» و «نبودی» (در بیتِ بعد) «یایِ شرطی» است. **کُلاه:** تاجِ پادشاهی. ❻ **خاک:** در این جا مُراد «خاکِ دَرِ او، خاکِ آستانِ او» است. **بالین:** بالِش، آنچه زیرِ سَر می‌گذارند. «نبودی جُز از خاکْ بالینِ من»، یعنی «همواره سَر بر خاکِ دَر یا آستانِ او می‌گذاشتم، کاری جُز فرمانبُرداری از او نمی‌کردم، مُلازمِ دَرگاه و خدمتِ او می‌شدم». **جهانْ‌بین:** دیده، چشم. در این جا «شاد شدن» به «چشم» نِسْبَت داده شده است و پیداست که مُراد، «شاد شدن از دیدارِ کسی» است. **معنیِ بیت:** حتّی اگر دختری از فرزندانِ منوچهرشاه، بر تختِ زَرّینِ پادشاهی تکیه می‌زد و تاج بر سَر می‌نهاد، باز من همواره سَر بر خاکِ آستانِ او می‌گذاشتم (کاری جُز فرمانبُرداری از او نمی‌کردم) و از دیدارش شادمان می‌شدم. ❼ **بازگشتن:** رویْ گردان شدن، مُنحرف شدن. **بَرآمدن:** سپَری شدن، گذشتن. ❽ **نیست:** در این جا یعنی «نشده است». **زَنْگار خَورْد:** زنگار خورده، زنگ زده. **رَخْشنده کردن:** صیقل زدن، جَلا دادن. **دُشخوار:** دشوار، به سختی. **شایَدْش:** ضَمیرِ مفعولیِ «ش» در این جا مُتعلّق به «رَخشنده» است: «که دُشخوار رخشنده‌اش شاید کرد». در این جا «شاید» از مَصدرِ «شایِستن» به معنیِ «توانستن» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** اگر دِلَش از راه و رَسمِ پدر رویْ گردان شده است، هنوز زمانِ درازی از این اِنْحراف نگذشته است، هنوز به آهنی زنگ‌زده تبدیل نشده است که به سختی بِتَوان آن را صیقل زد (هنوز فُرصتِ اِصْلاحِ او از دست نرفته است). ❾ **باز آوردن:** بازگرداندن، بَرگرداندن. **مِهْر:** مَحَبَّت، دوستی، دوستداری. **معنیِ بیت:** فَرِّ ایزدی را به او باز می‌گردانم و کاری می‌کنم که مردمِ جهان به دوستیِ او نیازمند شوند. ❿ **زین گُذشته:** از آنچه سَر زده و انجام گرفته است، از کارِ کرده. مُراد «مخالفت‌ها و شورش‌ها» است. **به نُوّی:** دوباره، بارِدیگر. **زِسَر:** از سَر، از نو، از اوّل. **باز:** به سویِ. **زِسَر بازِ پیمان شُدن:** از نو به عَهد و پیمانِ خود بازگشتن، از نو پیمانِ (وفاداری) بَستن، عهد و پیمانِ (وفاداریِ) خود را از سَر گرفتن. **معنیِ بیت:** شما از کارهایِ کردهٔ خود (مُخالفت‌ها و شورش‌ها) توبه کنید و بارِدیگر عهد و پیمانِ (وفاداریِ) خود را (با شاه‌نوذر) از سَر بگیرید.

گَـر آمُـرزِشِ کِـردگـارِ سِـپِهْـر — نَـیـابـیـد و زِ نـوذَرِ شـاهْ مِـهْـر
بِدین گـیتی اَنْـدَر بُـوَد خشمِ شاه — بـه بَـرگشـتن آتـش بُـوَد جـایْگـاه»

بُزرگان زِ گـفـتـه پَشیمان شُـدنـد — بـه نُـوی زِ سَـر بـازِ پیمان شُـدنـد
بـه فَـرُّخْ‌پَـیِ نـامْـوَرْ پَـهْـلَـوان — جهان سَر به سَر شُد به نُوّی جـوان
[چـو آمـد بــه دَرگـاهْ سـامِ سَـوار — پَـذیـره شُـدَش نـوذَرِ شـهـریـار]
بـه پـوزش همه پیشِ نـوذَر شُـدنـد — به جان و بـه دلْ ویژه‌کِهْتَر شُـدنـد
بَـراَفْروخـت نوذَر زِ تَـخـتِ مِـهـی — نِـشَـسـت اَنْـدَر آرام بـا فَـرَّهـی
[جـهـانْ‌پَهْلَوان پیـشِ نوذَر بـه پـایْ — پَرَسـتَـنده او بـود و هـم رَهْـنُـمـایْ]

(۱) آمُرزِش: غُفران، بخشایش. کِردگارِ سِپِهْر: آفریدگارِ آسمان، خدا. (۲) بِدین گیتی اَنْدَر: اَنْدَر این گیتی، در این جهان. بَرگشتن: بازگشتن از دنیا، رفتن به سَرایِ دیگر. مُراد «آن جهان و آخِرَت» است. آتش: جهنّم، دوزخ. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: اگر از بخشایشِ آفریدگارِ آسمان و دوستیِ شاه‌نوذر بَرخوردار نشوید، در این جهان، خشمِ شاه گریبانِ شما را خواهد گرفت و در آن جهان (خشمِ خدا)، در آتشِ دوزخ جای خواهید گرفت. (۳) معنیِ بیت: بزرگان از گفته‌هایِ خود پشیمان شدند (توبه کردند) و بارِ دیگر، عهد و پیمانِ (وفاداریِ) خود را (با شاه‌نوذر) از سَر گرفتند. (۴) فَرُّخْ‌پَی: خوش‌قَدَمی، مَیْمَنَت، خُجَستگی. «به فَرُّخْ‌پَیِ»، یعنی «به یُمنِ قَدَمِ، به بَرکتِ، به لُطفِ». نامْوَر: نامدار، بلندآوازه. جوان: تازه، نو. «به نُوّی جوان شُدن»، یعنی «تازگی و خُرَّمیِ خود را باز یافتن، دوباره رونق گرفتن». معنیِ بیت: به یُمنِ قَدَمِ پهلوانِ بُلندآوازه (و خِرَدمندیِ او) سراسرِ جهان، تازگی و خُرَّمیِ خود را بازیافت. (۵) این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری دیده نمی‌شود. دَرگاه: کاخ، بارگاه. پَذیره شدن: به استقبال رفتن، به پیشواز رفتن. معنیِ بیت: وقتی سامِ دلاور به بارگاه آمد، شاه‌نوذر به پیشوازِ او رفت. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «بیاوَرْد و بر تختِ خویشش نِشاند / بَسی آفرینِ کَیانی بِخواند // سَخُن کرد نوذر بَرو آشکار / که لشکر چه کردند و چون بود کار». (۶) این بیت و بیتِ بعد در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری هست. به پوزش: برایِ عُذرخواهی. به جان و به دل: از جان و دل، با تمام وجود. ویژه‌کِهْتَر: غُلامِ خاص، غُلامِ سَرسپُردهٔ شاه. معنیِ بیت: همهٔ بزرگان به حُضورِ نوذر رسیدند و از جان و دل، غُلامِ سَرسپُردهٔ شاه شدند. (۷) بَراَفروختن: روشن شدن، درخشان شدن. کنایه از «شکفته شدن و شادمان شدن» است. تَختِ مِهی: تختِ سَروَری، تختِ پادشاهی. نشستن: به سَر بُردن. اَنْدَر آرام: در آرامش، با صُلح و صفا. فَرَّهی: ۱. بزرگی، شُکوه، فَرّ و زیب ۲. بِخْردی، فرزانگی. معنیِ بیت: بدین سان، نوذر بر تختِ پادشاهی درخشیدن گرفت و با شُکوه و جلال، در آرامش به سَر بُرد. (۸) این بیت و شش بیتِ بعدی اگر چه در نُسخهٔ فلورانس آمده‌اند، امّا در ترجمهٔ بُنداری و نُسخه‌هایِ متعدّدِ دیگر دیده نمی‌شود. به نظر می‌رسد که فردوسی ماجرایِ سام و نوذر را با بیتِ «بَراَفْروخت نوذر زِ تختِ...» ـ که در نُسخهٔ فلورانس نیست ـ به پایان بُرده باشد، و در واقع، آن بیت، نتیجه‌یی است که پس از اِقامَتِ سام نزدِ نوذر حاصل شده است، و «بَراَفْروختنِ» نوذر، به معنیِ «بازگشتنِ فَرِّ ایزدی به او» ـ در اثرِ تلاش و راهنمایی‌هایِ سام ـ است، و این چیزی است که با مَضمونِ مصراعِ دوّمِ بیت، یعنی «نِشَست اَنْدَر آرام با فَرَّهی» تناسُبِ بیش‌تری دارد، حال آن که با آمدنِ این هفت بیت، بیتِ «بَراَفْروخت نوذر...» معنایی سَردستی و موقّت پیدا می‌کند که با واژه‌هایِ سنجیدهٔ آن جور دَرنمی‌آید. به هر تقدیر، این بیت‌ها در کُهن‌ترین نُسخه‌ها آمده است و زبانِ آن‌ها نیز مُشکلی بَرنمی‌انگیزد. جهانْ‌پَهْلوان: بُزرگ‌ترین پهلوانِ جهان. «جهان‌پهلوانی» مَقامی بود که از سویِ پادشاهان داده می‌شد. «جهان‌پهلوان بزرگ‌تر مَرتَبتی بوده است از بعدِ شاه» (**مُجْمَلُ‌التَّواریخ**، ص ۴۲۰). به پایْ: بر پای، ایستاده، باقی. «پیشِ کسی به پایْ بودن» در این جا یعنی «در خدمتِ کسی بودن، مُلازمِ کسی شدن». پَرَستنده: خدمتگزار. رَهنُمایْ: راهنما، هادی، راهبر. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «بیازید و دادش بَرِ خویشْ جایْ» یعنی «نوذر، دست دراز کرد و او را کنارِ خود نشاند»، انگار که تمامِ ماجرایِ اصلاحِ نوذر به یک جَلْسه پَند و اَنْدَرز خاتمه یافت. معنیِ بیت: جهان‌پهلوان (= سام) مُلازمِ نوذر شد، و در این میان هم نقشِ خدمتگزار را بر عُهده گرفت و هم نقشِ راهنما را.

۱ [به نوذَر دَرِ پَندها بَرگُشاد — سَخُن‌هایِ نیکو همی کرد یاد]
۲ [ز گُردآفْریدون و هوشنگْ‌شاه — همان از منوچهرِ زیبایِ گاه]
۳ [که کَیهان به داد و دِهِش داشتند — به بیدادْ بر، چَشم نَگْماشتند]
۴ [دلِ او زِ کَژّی به راه آورید — چُنان کرد نوذَر که او رایْ دید]
۵ [دلِ مِهْتَران را بَرو نَرم کرد — همه داد و بُنیادِ آزَرْم کرد]

۶ [چو شُد گفته آن بودنی‌ها همه — به گَردن‌کَشان و به شاهِ رَمه]
۷ جهانْ‌پَهلوان پیشِ نوذَر به پایْ — به دستوریِ بازگشتن به جایْ
۸ بُرون رفت با خِلْعَتِ نوذَری — چه تَخت و چه تاج و چه اَنْگُشتری
۹ غُلامان و اسبانِ زَرّینْ‌سِتام — پُر از گوهرِ سُرخ، زَرّینْ دو جام
۱۰ بَرین نیز بُگْذشت چَندی سِپِهْر — نه با نوذَر آرام بودَش، نه مِهْر

(1) بَرگُشادن: گشودن، باز کردن. تعبیرِ «دَرِ پَندها بَرگُشاد» چُنان است که گویی «پندها»، خزانه و گنجینه‌اند، یعنی «دَرِ گنجینه‌هایِ پند و نصیحتِ خود را به رویِ او گشود، پندها و رَهنُمودهایِ خود را، که هر یک ارزشِ گنجینه‌یی را داشت، در اختیارِ نوذر گذاشت». یاد کردن: گفتن، بر زبان راندن. معنیِ بیت: پندها و رهنُمودهایِ خود را (که هر یک گنجینه‌یی ارزشمند بود) در اختیارِ نوذر گذاشت و سخنانِ دلنشین و پُرمغز بر زبان راند. (2) گُرد: دلاور، دلیر. همان: هم‌چُنین، نیز. زیبا: سَزاوار، دَرخور، شایسته. گاه: تختِ پادشاهی. (3) کَیهان: جهان. داد: دادگری، عدل. دِهِش: بخشش، عَطا. داشتن: نگاه‌داشتن، ضَبط کردن، اداره کردن. چشمْ گُماشتن: نگاه کردن، توجّه کردن، روی آوردن، گراییدن. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: از فریدونِ دلاور و شاه‌هوشنگ سخن گفت، و هم‌چُنین از شاه‌منوچهر که شایستهٔ تختِ پادشاهی بود؛ کسانی که جهان را با دادگری و بخشش اداره کردند و هیچ‌گاه به جور و سِتَم نگراییدند (و بر کسی سِتَم رَوا نداشتند). (4) کَژّی: ناراستی، کجرَوی، انحراف. به راه آوریدن: به راهِ راست آوردن، هدایت کردن. رایْ دیدن: مَصلَحت دیدن، صَلاح دانستن. معنیِ بیت: بدین‌سان، دلِ او را از کجرَوی به سویِ راهِ راست هدایت کرد و نوذر، همان رَوِشی را در پیش گرفت که او (= سام) مَصلَحت دید. (5) دلِ (کسی را به کسی) نَرم کردن: (کسی را با کسی) بر سَرِ مِهْر آوردن. همه: یک‌سَره، به کُلّی، تماماً. آزَرْم: مِهْر، مَحَبَّت، احترام. بُنیاد کردن: ۱. آغاز کردن، پرداختن. ۲. بُنیاد نهادن، بِنا کردن. مصراعِ دوّم را اگر از تنگنایِ قافیه بیرون بیاوریم، چُنین می‌شود: «همه داد و آزَرْم بُنیاد کرد». معنیِ بیت: بزرگان را با او (= نوذر) بر سَرِ مِهْر آوَرْد و یک‌سَره به برقراریِ دادگری و مَحَبَّت و احترام پرداخت (یا یک‌سره به بُنیاد نهادنِ دادگری و مَحَبَّت هِمَّت گُماشت). (6) بودنی: در این جا یعنی «ماجرا، حادثه، پیشامد». «بودنی» اصلاً به معنیِ «اَمرِ مَحتوم و مُقَدَّر» است. و در این جا چُنان به کار رفته است که گویی همهٔ آن ماجراها و پیشامدها (سِتَمگری‌هایِ نوذر و شورش‌هایِ مردم و سپاهیان) به ناچار می‌بایست پیش می‌آمد. گردن‌کَشان: دلاوران، بزرگان. رَمه: ۱. مردم ۲. سپاه. معنیِ بیت: وقتی (سام) دربارهٔ همهٔ آن پیشامدها، با دلاوران و شاهِ مردم (نوذر) سخن گفت (و خطاهایِ هر طرف را به او یادآور شد)... (7) دَستوری: اجازه، رُخصَت. معنیِ بیت: آن‌گاه، جهان‌پهلوان (= سام) در برابرِ نوذر ایستاد تا از او برایِ بازگشت به اقامتگاهِ خود (= گُرگساران) کسبِ اجازه کند. (8) خِلْعَت: اساساً به معنیِ «جامهٔ دوخته‌یی است که شاه یا بُزرگی بُلندپایه به کسی بَخشد»، امّا در این جا به معنیِ مُطلقِ «عطا، بخشش، اِنْعام» به کار رفته است. (9) سِتام: ساخت و یَراقِ زینِ اسب، زین و برگ. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: (شاه پس از بخشیدنِ خِلْعت به او اجازه داد) سام، همراه با خِلْعتِ شاه‌نوذر، از تخت و تاج و انگشتری گرفته تا غُلامان و اسب‌هایِ دارایِ زین و برگِ زرّین و دو جامِ طلایی، پُر از گوهرِ سُرخ (لَعْل و یاقوت) از پیشِ شاه بیرون آمد و به راه افتاد. (10) چندی: زمانی، مدّتی، چندگاهی. سِپِهْر: آسمان، (معنیِ مَجازی) روزگار، گردشِ روزگار، تقدیر. آرام: آرامش، صُلح و صفا، سازگاری. مِهْر: دوستی، مهربانی. معنیِ بیت: روزگار چندگاهی نیز بدین‌گونه (به خوشی) سپری شد، امّا آسمان، با نوذر سَرِ سازگاری و مهربانی نداشت.

گفتار اَنْدَر آگاهی یافتنِ پَشَنگ از مرگِ منوچهر

۱	وَزآن پَس زِ مرگِ منوچهرْشاه	بِشُد آگَهی تا به تورانْ‌سِپاه
۲	زِ نارفتنِ کارِ نوذَر همان	یَکایَک بِگُفتند با بَدگُمان
۳	چو بِشْنید سالارِ تُرکانْ پَشَنگ	چُنان خواست کآید به ایران به جنگ
۴	همی یاد کرد از پدر زادْشَم	هم از تور بَرزَد یکی تیزْدَم
۵	زِ کارِ منوچهر و از لَشکَرش	زِ گُردان و سالار و از کشورش
۶	همه نامْداران کشوَرْش را	بخوانْد و بُزرگانِ لَشکَرْش را
۷	چُن اَخْواست و گَرسیوَز و بارْمان	چو کَلْبادِ جنگی، هِزَبرِ دَمان
۸	سِپَهْبَدْش چون ویسهٔ تیزْچَنگ	که سالار بُد بر سپاهِ پَشَنگ
۹	جهانْپَهلَوان پورَش اَفْراسیاب	بِخوانْدَش دِرَنگیّ و آمد شِتاب

❶ معنیِ بیت: آن‌گاه خبرِ مرگِ شاه‌منوچهر، به سپاهِ توران رسید. ❷ نارفتنِ کار: از پیش نرفتنِ کار، عَدَمِ پیشرفتِ کار، عَدَمِ توفیق، اختلال، نابسامانی، ناتوانی. همان: هم‌چُنین، نیز. یَکایَک: یک به یک، با تمامِ جزییّات، مو به مو. بَدگُمان: بَداندیش، بَدخواه، دشمن. معنیِ بیت: هم‌چُنین (جاسوسان) خبرهایِ ناتوانیِ نوذر در کارِ کشورداری (و نابسامانیِ اوضاعِ پادشاهیِ او را) مو به مو به دشمن گزارش دادند. ❸ سالار: سِپَهسالار، سَروَر، پادشاه. خواستن: بَرآن شدن، تصمیم گرفتن. معنیِ بیت: وقتی پشنگ، پادشاهِ تُرکان، این خبرها را شنید، تصمیم گرفت که به ایران حمله کند. ❹ یاد کردن: به نیکی سخن گفتن، ذِکْرِ خیر کردن. زادْشَم: در این جا پدرِ پَشَنگ و پدربزرگِ افراسیاب معرفی شده است. تَبارِ افراسیبان در بُنْدَهِش (ترجمهٔ مهرداد بهار، ص ۱۵۰) چُنین آمده است: «اَفْراسیاب، پسرِ پَشَنگ، پسرِ زَئیشَم، پسرِ تورک، پسرِ اسپَئنیست، پسرِ دوروشَپ، پسرِ تور، پسرِ فریدون است». و ابوریحان بیرونی (اَلآثارُ اَلْباقیة، ص ۱۰۴) آورده است: «فَراسیاب بْنِ بَشَنک بْنِ اینت بْنِ ریشْمَن بْنِ تُرک بْنِ زبن اسب بن اُرْشسب بن طوج [= تور]». در مُجْمَلُ اَلتَّواریخ وَ اَلْقِصَص (ص ۲۸) می‌خوانیم: «افرسیاب، نَسَبِ او چُنین است: افراسیاب بْنِ بَشَنک بْنِ راشن بْنِ زادْشَم بْنِ تور بْنِ اَفْریدون» و در جایِ دیگر (ص ۱۰۵) چُنین آمده است: «چون تور را کارِ مُلْک راست شد و آرام یافت، از وِیْ زادْشَم بِزاد، و از زادْشَم پَشَنگ آمد، و افراسیاب از پَشَنگ بِزاد». بَرزَدن: بَرآوردن، کشیدن. تیزْدَم: نَفَسِ سوزان، آهِ سوزان. معنیِ بیت: مدّتی از پدرش، زادْشم، به نیکی یاد کرد و هم به یادِ تور آهِ سوزانی کشید. ❺ این بیت در نُسخه فلورانس نیامده است. زِ: از، دربارهٔ، در موردِ. گُردان: دلاوران، دلیران. ❻ نامْداران: بزرگان. خواندن: فراخواندن، اِحْضار کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: (برایِ رایزنی) دربارهٔ خبرهایِ مربوط به منوچهر و سپاه و دلاوران و سپهسالار و کشورِ او، همهٔ بزرگانِ کشوری و لشکری را فراخوانْد. ❼ چُن: چون، مِثْلِ، مانندِ. اَخْواسْت: چُنین است ضبطِ بُنداری. در نُسخهٔ فلورانس «اَرْجاسب» آمده است. هِزَبْر: شیر. دَمان: غُرّان، ژیان، سِتیزنده. ❽ سِپَهْبَد: فرماندهِ سپاه. تیزْچَنگ: قویِ‌پَنجه، نیرومند، چابُک. ❾ جهانْپَهْلوان: بُزرگ‌ترین پهلوانِ جهان. «جهانْپهلوانی» مَقامی بود که از سویِ پادشاهان داده می‌شد. «جهان‌پهلوان بزرگ‌تر مَرتَبتی بوده است از بعدِ شاه» (مُجْمَلُ اَلتَّواریخ، ص ۴۲۰). دِرَنگی: (قید است) با تأخیر، دیرتر. معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹: کسانی مانندِ اَخْواست و گَرسیوَز و بارمان و کَلْبادِ جنگاور، شیرِ ژیان، و فرماندهِ سپاه، مَردی همچون ویسهٔ قَویِ‌پَنجه ـ که سِپَهسالارِ سپاهِ پَشَنگ بود ـ و جهان‌پهلوان، پسرش اَفراسیاب، که او را دیرتر از همه فراخوانْد، امّا به سُرعت از راه رسید.

۱ سَخُن رانْد از سَلْم و از تور گفت — کـه: «کین زیرِ دامَن نَشایَد نَهُفت
۲ سَری را کُجا مَغزْ جوشیده نیست — بَرو بر چُنین کارْ پوشیده نیست
۳ کـه با ما چه کـردند ایرانیان — بَدی را بِبَستَند یَک یَک میان
۴ کُنون روزِ تیزیّ و کینْ جُستن است — رُخ از خونِ دیده گَهِ شُستن است»

۵ زِ گفتِ پدر مَغزِ اَفْراسیاب — بَرآمَد زِ آرام و زِ خورْد و خواب
۶ به پیشِ پدر شُد گُشادهزَبان — دلْ آکَنده از کین، کَمَر بر میان
۷ کـه: «شایستهٔ جنگِ شیران مَنَم — همآوَرْدِ سالارِ ایران مَنَم
۸ اگـر زادْشَم تیغْ بَرداشتی — جهانی به گرشاسب نَگْذاشتی
۹ میان گر بِبَستی به کینْ آوَری — به ایران نکردی کسی داوَری

❶ **کین:** کینه، انتقام. **زیرِ دامَن نَهُفتن:** سَرپوش گذاشتن. **نَشایَد:** (از مَصدرِ «شایستن») نمی‌توان. **معنیِ بیت:** دربارهٔ سَلْم و دربارهٔ تور سخن گفت. گفت که: بیش از این دیگر نمی‌توان بر کینه سَرپوش گذاشت. ❷ **مَغزِ سَر جوشید بودن:** در این جا یعنی «آشفته بودنِ مغز، از کار افتاده بودنِ مغز، دُچارِ اختلال شدنِ مَشاعر». **را:** برایِ فکِّ اضافه آمده است: «سَری را... مغز» یعنی «مَغزِ سَری». **بَرو بَر:** بر او. **چُنین کار:** چنین موضوعی، چنین ماجرایی. مُرادِ پَشَنگ ماجرایِ «کُشته شدنِ سَلْم و تور و مسایلِ قبلیِ مربوط به آن» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** بر کسی که مَشاعرش دچارِ اختلال نشده باشد، پوشیده نیست (و نیک می‌داند) که ایرانیان با ما چه کردند، همهٔ آن‌ها کَمَر به سِتَمکاری بَستند (و در حقِّ ما ظُلم کردند). ❹ **تیزی:** تُندی، خشم. **کینْ جُستن:** انتقام گرفتن، خون‌خواهی کردن. **خونِ دیده:** مُراد «اشکِ خونین» است. **شُستن:** تمیز کردن، پاک کردن. «رُخ از خونِ دیده شُستن» یعنی «پاک کردنِ چهره از اشکِ خونین». پَشَنگ می‌گوید که در گُذَرِ تمامِ سال‌هایی که از کُشته شدنِ سَلْم و تور گذشته است، از این که نتوانستیم انتقامِ آن‌ها را بگیریم، غُصّه خوردیم و خون گریستیم و چهرهٔ خود را با خونِ دل سُرخ کردیم، اکنون هنگامِ آن فرا رسیده است که انتقامِ خود را بگیریم و آتشِ خشمِ خود را فرو بنشانیم و به غم و دَرد و گریهٔ بسیارِ خود پایان دهیم. «رُخ از خونِ دیده شُستن» را نباید با «رُخ به خونِ دیده شُستن» (کنایه از «اشکِ خونین ریختن، آن‌قَدر گریستن که خون به جایِ اشک سرازیر شود») اشتباه گرفت. **معنیِ بیت:** امروز، روزِ خشم و خون‌خواهی است؛ هنگامِ آن فرا رسیده است که چهرهٔ خود را از اشکِ خونین پاک کنیم (به گریهٔ طولانیِ خود پایان دهیم). ❺ **بَرآمدن از:** جدا شدن، دور شدن از، بازماندن از. **از آرام و خورْد و خواب بَرآمدن:** کنایه از «بی‌تاب و بی‌قرار شدن، خشمگین شدن». **معنیِ بیت:** مغزِ افراسیاب از شنیدنِ گفته‌هایِ پدر دستخوشِ بی‌تابی و خشم شد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس و تنها در همین نُسخه، سه بیتِ دیگر آمده است: «چه آمد از ایشان به تورِ سُتُرگ / بَرآن نامورْ سَلْم، شاهِ بزرگ // کُنون بُرد باید به ایران سپاه / بِجُستن بَرین کینه بر، نام و گاه // چو بِشْنید افراسیاب این سَخُن / دِلَش گشت پُر دَردِ روزِ کَهُن». ❻ **به پیشِ:** در برابرِ، در حُضورِ. **گُشادهزبان شدن:** به سخن دَرآمدن. این تعبیر در این جا به طورِ ضمنی معنیِ «شیوایی و فَصاحت» را هم می‌رساند، به شیوایی به سخن درآمدن. **کَمَر بر میان:** کَمَربَند بر کَمَر بسته، کنایه از «آماده.» ❼ **هم‌آوَرْد:** هم‌نَبَرد، حریف. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** در حُضورِ پدر، با دلی سَرشار از کینه و آمادهٔ جنگ‌جویی، به شیوایی به سخن دَرآمد و گفت: من از عُهدهٔ جنگ با دلاوران بَرمی‌آیم، من حریفِ سِپَهسالارِ ایرانم. ❽ **تیغْ بَرداشتن:** شمشیر به دست گرفتن، کنایه از «جنگیدن». «ی» در «برداشتی، نَگْذاشتی، بِبَستی، نکردی»، «یایِ شرط و جَزایِ شرط» است. **گُذاشتن:** رها کردن، وانهادن. ❾ **میانْ بَستن:** کَمَر بستن، اِقْدام کردن، دست زدن به. **کین‌آوری:** انتقام، خون‌خواهی. **داوَری:** ستیزه‌جویی، دشمنی، کینه‌توزی. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** اگر زادْشَم شمشیر بَرمی‌داشت و می‌جنگید، جهان را از چنگِ گرشاسب بیرون می‌آوَرْد. اگر کَمَر به خون‌خواهی می‌بَست، کسی در ایران به خود جُرأت نمی‌داد که با ما از دَرِ دشمنی و کینه‌توزی دَرآید.

۱ کُنون هرچه مانید بود از نِیا — زِ کینْ جُستن و جنگ و از کیمیا
۲ گُشادَنْش بر تیغِ تیزِ من است — گهِ شورش و رَسْتخیزِ من است»

۳ به مَغزِ پَشَنگ اَنْدَر آمد شِتاب — چو دید آن سَهی‌قَدِّ اَفْراسیاب
۴ بَر و بازوِی شیر و هم زورِ پیل — وَزو سایه گُسْترده بر چَند میل
۵ زبانش به کِردارِ بُرّنده‌تیغ — چو دریا دل و، کَف چو بارَنده‌میغ
۶ بِفَرمود تا بَرکَشَد تیغِ جنگ — به ایران شود با سپاهِ پَشَنگ

۷ سِپَهْبَد چو شایسته بینَد پسر — سَزَد گر بَرآرَد به خورشید سَر
۸ پَس از مرگ باشد سَرِ او به جایْ — اَزیرا پسر نام زد رَهْنُمایْ

۱ **مانید:** در **بُرهانِ قاطع** آمده است: «مانید، بر وَزنِ جاوید، یعنی گُذاشت و نهاد و رها کرد. و چون کسی را کاری که باید کرد، نکُند و سخنی که باید گفت نگوید، گویند: مانید، یعنی وانهاد. و به معنیِ جُرم و گناه و تقصیر هم آمده است، چُنان که کسی کارِ کردنی و سخنِ گفتنی را نکُند و نگوید، گویند: مانید او را باشد، یعنی گناه ازوست و گناهکار اوست». پس «مانید» یعنی «کوتاهی، تقصیر». این واژه کاربُردِ دیوانی هم داشته است و به صورتِ جمع «مَوانید» به معنیِ «بقایا، مالیات‌هایِ مُعَوَّقه و پرداخت نشده» به کار رفته است. **کین جُستن:** انتقام گرفتن، خون‌خواهی کردن. **کیمیا:** حیله، مَکْر، چاره. ۲ **گُشادن:** بَرطرف کردن، رَفع کردن. در این‌جا به معنیِ «جُبران کردن» به کار رفته است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** اکنون همهٔ کارهایی را که نِیا می‌بایست می‌کرد و نکرد، همچون خون‌خواهی کردن و جنگیدن و چاره‌جویی، جُبرانِ همهٔ این کارها بر عُهدهٔ شمشیرِ بُرّانِ من است؛ زمانِ آن فرا رسیده است که من شور و غوغایی بَرانگیزم و قیامتی به پا کُنم. ۳ **اَنْدَر آمدن:** وارد شدن، راه یافتن. **شتاب:** شتاب‌زدگی، عَجَله. «به مغزِ کسی شتابِ اَنْدَر آمدن» یعنی «شتاب‌زدگی به اندیشهٔ کسی راه یافتن، شتاب‌زده و عجولانه اندیشیدن، شتاب زده و عجولانه تصمیم گرفتن». **سَهی‌قَد:** قامتِ راست و کشیده. ۴ **بَر:** سینه. **میل:** (مُعَرَّبِ واژهٔ لاتینیِ mille، اختصارِ mille passuum به معنایِ هزار گام) مقیاسِ مسافت، برابر با یک‌سومِ فرسنگ. «گُسترده بودنِ سایه بر چند میل» کنایه از «داشتنِ قامتِ بسیار بُلند» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** وقتی پَشَنگ قامتِ راست و کشیدهٔ افراسیاب، بَر و بازوِی شیرمانند و زورِفیل‌وار و قد و بالایِ بلندِ او را که سایه‌اش تا چند میل امتداد می‌یافت... ۵ **به کِردارِ:** مانندِ، مِثْلِ. **دل:** (معنیِ مَجازی) جُرأت، شهامت. **بارَنده‌میغ:** ابرِ بارانی، ابرِ پُرباران. تشبیهِ «کَفِ دست» به «اَبرِ بارنده» از جهتِ «سَخاوت و بخشندگی» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** و زبانِ شیوایش را که مانندِ شمشیری بُرّان بود، و شهامَتش را که در عظمت به دریا می‌مانست، و دستش را که همچون ابرِ پُرباران بی‌دریغ می‌بخشید، وقتی همهٔ این‌ها را از نظر گُذراند، شتاب‌زده و عجولانه تصمیم گرفت. به او دستور داد تا شمشیرِ جنگ را از نِیام بیرون بِکَشَد و با سپاهِ پَشَنگ به ایران بِتازَد. ۷ **سِپَهْبَد:** سپهسالار، پادشاه. **سَزیدن:** رَوا بودن، بِجا بودن، جاداشتن. **سَر به خورشید بَرآوردن:** سَر به آسمان ساییدن، به شدّت احساسِ سَربُلندی کردن، سخت به خود بالیدن. **معنیِ بیت:** پادشاه، وقتی پسرِ خود را از شایستگی بَرخوردار ببیند، رَواست که سَر به آسمان بِسایَد و سخت به خود بِبالَد. ۸ **سَرِ (کسی) به جا بودن:** کنایه از «زنده ماندن، به زندگیِ خود ادامه دادن». **اَزیرا:** از این‌رو، از این جهت، به همین دلیل. **پسر:** فردوسی واژهٔ «پسر» را از ریشهٔ «سَر» پِنْداشته است، و این ریشه‌شناسی البته عامیانه است. شاید فردوسی «پسر» را «بِسَر = با سَر، دارایِ سَر» و چیزی از این قبیل تصور می‌کرده است. **نامْ زدن:** نام نهادن، نامیدن. **رَهْنُمایْ:** صفتِ خدایِ تعالیٰ است. اِسْنادِ نام‌ها و نامگُذاری به خدا، به موضوعِ تعلیم اَسماء به آدم (آیهٔ ۲۹ سورهٔ بَقَره) اشاره دارد. هم‌چُنین نگاه کنید به: **جامعُ اَلْحِکْمَتَیْن** ص ۱۲-۱۴. **معنیِ بیت:** (زیرا پدری که پسرِ شایسته داشته باشد) پس از مرگ نیز، هم‌چُنان به زندگیِ خود ادامه خواهد داد (نامَش پس از مرگ زنده می‌مانَد)، به همین دلیل است که خدایِ راهنُما، پسر را «پسر» نام نهاد. این بیت را فردوسی با مُختصر تفاوتی در جایِ دیگر، در پادشاهیِ انوشیروان، تکرار کرده است: «بِپُرسید دیگر که: فرزندِ راست / به نَزدِ پدر جایگاهَش کُجاست؟ // چُنین داد پاسخ که: نزدِ پدر / گرامی چو جان است فَرُّخْ‌پسر // پس از مرگْ نامَش بِمانَد به جایْ / اَزیرا پسر خوانْدَش رَهْنُمایْ.

۱ زِ پیشِ پَشَنگ آمد اَفْراسیاب — سَری پُر زِ کینه، دلی پُرشتاب

۲ چو شُد ساخته کارِ جنگ‌آزْمایْ — به کاخ آمد اَغْریرَثِ رَهْنُمایْ

۳ به پیشِ پدر شُد پُراَنْدیشه دل — که اَنْدیشه دارد همه بیشه دل

۴ چُنین گفت: «کِی کارْدیده پدر! — زِ تُرکان به مَردی بَرآوَرْده سَر!

۵ منوچهر از ایران اگر کَم شُده‌ست — سِپَه را سِپَر سامِ نَیْرَم شُده‌ست

۶ چو گَرشاسْپ و چون قارَنِ رَزْم‌زَن — جُز این نامْدارانِ آن اَنْجُمَن

۷ تو دانی که بر تور و سَلْم سُتُرگ — چه آمد ازآن تیغ‌زَنْ پیرْگُرگ

۸ نیا زادْشَم شاهِ تورانْ‌سپاه — که تَرگَش هَمی سود بر چَرخِ ماه

۹ ازین دَر سَخُن هیچ‌گونه نَرانْد — به آرام بر نامهٔ کین نَخوانْد

۱۰ اگر ما نَشوریم، بهتر بُوَد — کَزین جُنبِشْ آشوبِ خاوَر بُوَد»

(1) **شتاب:** خشم. **معنیِ بیت:** افراسیاب با سَری آکنده از کینه و دلی لبریز از خشم، از پیشِ پَشَنگ بیرون آمد. (2) **ساخته شدن:** آماده شدن، انجام گرفتن. **جنگ‌آزمایْ:** اگر چه عیبی ندارد که «جنگ‌آزمایْ» را به معنیِ «جنگ‌آزماینده، جنگاور، جنگجو» صفتِ شخص بگیریم و آن را ناظر به افراسیاب بدانیم، امّا با توجّه به نحوهٔ بیانِ فردوسی و کاربُردِ مُکرَّرِ حاصل‌مَصدرهایِ بُدونِ «ی»، مُناسب‌تر آن است که «جنگ‌آزمای» را به معنیِ «جنگ‌آزمایی» به معنیِ «درگیر شدن در جنگ، بَرپاییِ جنگ» بدانیم. **اَغْریرَث:** پسرِ پَشَنگ و برادرِ افراسیاب. نامِ او در ترجمهٔ بُندازی و چند نُسخهٔ دیگر به صورتِ «اَغْریرَث» ضَبط شده است. در **بُنْدَهِش** (ترجمهٔ مهرداد بهار، ص ۱۵۰) آمده است: «چُنان که افراسیاب و گَرسیوَز که او را کیدان خوانَند، و اَغْریرَث، هر سه برادر بودند؛ و پَشَنگ و ویسه هر دو برادر بودند». در ضَبطِ نامِ او از نُسخهٔ فلورانس پیروی شد. **رَهْنُمایْ:** در این جا یعنی «دانا، آگاه». **معنیِ بیت:** وقتی کارهایِ مربوط به بَرپاییِ جنگ (بسیجِ لشکر و غیره) انجام گرفت، اغریرثِ دانا به کاخ آمد. (3) **پُراندیشه:** اندیشناک، سخت نگران. **اندیشه:** ترس، نگرانی. **همه:** یک‌سَره، به کُلّی. **دل (را) بیشه داشتن:** دل را به صورتِ بیشه دَرآوردن. کنایه از «دل را سخت دَرهَم آشفته و پریشان کردن». **معنیِ بیت:** با دلی اندیشناک به حُضورِ پدر رسید، آری ترس و نگرانی، دل را سخت آشفته و پریشان می‌کُند. (4) **کارْدیده:** کارآزموده، باتجربه، سَرد و گرمِ روزگار چَشیده. **به مَردی:** در مردانگی، در جوانمَردی. **سَر بَرآوردن:** در این جا یعنی «سَرآمد بودن، از همگنان بالاتر بودن». **معنیِ بیت:** و به او چنین گفت که: اِیْ پدرِ کارآزموده که در جوانمردی سَرآمدِ تُرکانی! (5) **کَم شُدن:** در این جا یعنی «نیست شدن، نبودن». **سپَه را سِپَر:** سِپَرِ سپاه، پُشت و پناهِ سپاه. «را» در این جا برایِ فکِّ اضافه آمده است. روایت‌هایِ دیگرِ مصراعِ دوّم از این قرار است: «سپَهدار چون...»، «سپَه را سَرش...»، «سپَهبَد سپَه...»، «پناهِ سپَه...»، «سپَهدارشان...». **معنیِ بیت:** اگر منوچهر دیگر در ایران نیست (این بِدان معنی نیست که ناتوان شده باشند، زیرا اکنون) سامِ نَیرم پُشت و پناهِ سپاه شده است. (6) **چو:** چون، مانندِ. **رَزْم‌زَن:** جنگاور، جنگجو. **اَنْجُمَن:** گروه. مُراد «سپاهیان» است. **معنیِ بیت:** و بزرگانِ سپاهیانِ ایران کسانی هستند مانندِ گَرشاسب و قارَنِ جنگاور و جُز آن‌ها. (7) **تیغْزَن:** شمشیرزن. **معنیِ بیت:** تو خود می‌دانی که آن گُرگِ پیرِ شمشیرزن (= قارَن) چه بر سَرِ سَلْم و تور آوَرْد. (8) **تَرگ:** کُلاه‌خود. **چرخِ ماه:** فَلَکِ ماه، فَلَکِ اوّل، آسمانِ اوّل. «تَرگِ کسی بر چرخِ ماه سودن»، یعنی «کُلاه‌خودِ کسی به فَلَکِ ماه رسیدن»، کنایه از «سخت قدرتمند و دلیر بودن». (9) **از این دَر:** در این باره، یعنی «دربارهٔ جنگ». **سَخُن راندن:** سخن گفتن. **به آرام بَر:** بر آرام، در هنگامِ آرامش، به هنگامِ صُلح. **نامهٔ کین خواندن:** نامهٔ جنگ و خون‌خواهی خواندن. کنایه از «سخن از جنگ گفتن، جنگ بَرپا کردن، در پِیِ جنگ و خون‌خواهی بَرآمدن». **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** پدربزرگ، زادْشَم، شاهِ سپاهِ توران‌زمین، که سخت قدرتمند و دلیر بود، در این باره سخنی نگفت و به هنگامِ آرامش و صُلح، در پِیِ جنگ و خون‌خواهی بَرنیامد. (10) **شوریدن:** تحریک کردن، بَرانگیختن، دست به ستیزه‌جویی زدن. **جُنبش:** حرکت، کار، اقدام. **خاوَر:** بازماندهٔ واژهٔ پَهْلَویِ «خوربَران» یا «خوروَران» (xvarvaran) به معنیِ مغرب (جایی که خورشید در آن فُرو می‌رَوَد) است. برخی از شاعرانِ متقدّم، «خاور» (= مغرب) را به معنیِ دُرُستِ خود به کار بُرده‌اند، از جمله فردوسی در این جا. بعدها رفته رفته «خاور» به معنیِ «مشرق» به کار رفت، و به همین معنی است در زبانِ فارسیِ امروز. چهار جهت در زبانِ پهلوی چنین بود: خراسان (خوراسان = مشرق)، خوربَران یا خوروَران (خاور = مغرب)، باختر (پاختر = شمال)، نیمْروز (نیمروچ = جنوب). (**بُرهانِ قاطع**، به اهتمامِ مُحمّد معین، ج ۲، ص ۷۱۰، حاشیهٔ ۱؛ پورداود، **هُرمَزدنامه**، ص ۳۸۹ به بعد). **معنیِ بیت:** بهتر است که ما دست به ستیزه‌جویی نزنیم (جنگ را آغاز نکنیم)، زیرا چُنین کاری بی‌گُمان مغرب‌زمین را به آشوب خواهد کَشید.

۱ پسر را چُنین داد پاسُخ پَشَنگ — که: «اَفْراسیاب آن دلاوَرْنَهَنگ
۲ یکی نَرّه‌شیر است روزِ شکار — یکی پیلِ جنگی گَهِ کارْزار
۳ نَبیره که کینِ نیا را نَجُست — سَزَد گر نباشد نژادش دُرُست
۴ تو را نیز با او بِبایَد شُدن — به هر نیک و بَد رایِ فَرُّخ زَدن»

۵ «چو از دامَنِ اَبْر چین کَم شود — بیابانْ سَراسَر پُر از نَم شود
۶ چَراگاهِ اسبان شود کوه و دشت — گیاها زِ یالِ یَلانْ بَرگُذشت
۷ جهان سَر به سَر سبز گردد زِ خوید — به هامون سَراپَرده باید کَشید
۸ دلِ شاد بر سبزه و گُل بَرید — سِپَه را همه سویِ آمُل بَرید
۹ دِهِسْتان و گُرگان همه زیرِ نَعْل — بِکوبید و زِ خون کنید آبْ لَعْل

۱-۲ نَهَنگ: تمساح. استعاره است از «جنگاورِ سهمگین». معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: پَشَنگ در پاسخِ پسر چُنین گفت که: افراسیاب، آن نهنگِ دلاور، در عَرصهٔ شکار به شیرِ نَر می‌مانَد و در میدانِ نَبَرد به فیلِ جنگی. ۳ نَبیره: نام‌هایِ فرزند و فرزندزادگان از این قرار است: ۱. فرزند ۲. نَوه، نَواده ۳. نتیجه ۴. نَبیره ۵. نبینه، ندیده. واژهٔ «نبیره» در شاهنامه به معنیِ «نسلِ دوّم و نسلِ سوّم و نسلِ چهارم» به کار رفته است. بنابراین، باید آن را به معنیِ عام «فرزندزاده، فرزند» گرفت. کینْ جُستن: انتقام گرفتن، به خون‌خواهی برخاستن. سَزیدن: رَوا بودن، سزاوار بودن. نژاد: اصل و نَسَب. معنیِ بیت: فرزندی که به خون‌خواهیِ پدرانش بَرنخیزد، رَواست که اصل و نَسَبش دُرُست نباشد (باید در حلال‌زاده بودنش شک کرد). ۴ شُدن: رفتن. به هر نیک و بَد: در هر مورد، در همه حال، در هر شرایطی. رایِ فَرُّخ زدن: اندیشه و تدبیرِ نیکو به کار بُردن، نظرِ شایسته و بِجا دادن، و در این‌جا یعنی «همراهی و یاری کردن». معنیِ بیت: تو هم باید با او بِرَوی و در هر شرایطی او را همراهی و یاری کُنی». ۵ از این بیت به بعد، اگرچه گوینده همان گویندهٔ پیشین، پَشَنگ، است، امّا پیداست که مُخاطَبِ او دیگر تنها اَغریرث نیست، زیرا فعل‌هایِ جمع به کار رفته است. بنابراین، در این‌جا افراسیاب نیز حُضور دارد و پَشَنگ با هر دو پسر سخن می‌گوید. به همین دلیل، «نامْجوی» در بیتِ یازدهم ناظر به «افراسیاب» است، و به او می‌بَرازَد که در مقامِ سپهسالارِ سپاه بگوید: «من خونِ کین اَنْدَر آرَم به جویْ»، نه به اغریرث. بنابراین، از این بیت به بعد، ما در صحنه‌یی دیگر هستیم که در آن پَشَنگ آخرین دستورها و رهنمودهایِ خود را در زمینهٔ جنگ می‌دهد، و صَحنهٔ قبل، صَحنهٔ گفتگویِ اَغریرث با پَشَنگ را باید در بیتِ قبل پایان یافته دانست. چین از دامَنِ ابر کَم شُدن: کنایه از «کاهش یافتنِ تراکم و انبوهیِ ابرها، سپَری شدنِ زمستان، فرارسیدنِ بهار». در جایِ دیگر «چین به دامَن اَنْدَر افکندن اَبر» را همچون کنایه از «فرا رسیدنِ زمستان» به کار بُرده است: «به دامَن چو ابر اَنْدَر اَفکَنْد چین / بَرین بومِ ما رود گردد زمین». نَم: آب. معنیِ بیت: آن‌گاه که زمستان سپری شود و (چاه‌ها و بِرکه‌ها و غدیرها در) سراسرِ بیابان پُر از آب شود. ۶ گیاها: گیاهان، عَلَف‌ها. یال: گردن، در این‌جا مُراد «قامت» است. یَلان: دلاوران، پهلونان. معنیِ بیت: کوه و دشت (در اثرِ رویشِ علف‌ها) به چَراگاهِ گله‌هایِ اسب تبدیل شود و ارتفاعِ گیاهان از قامتِ دلاوران دَرگُذَرد. ۷ خوید: (بخوانید: خید) غَلّهٔ (گندم و جو) سبز که هنوز نرسیده، قَصیل. هامون: دشت، صحرا. سَراپَرده کَشیدن: چادر زدن. معنیِ بیت: و سراسرِ زمین از غلّهٔ نارسیده سبزپوش شود، باید در صحرا چادر زد. ۸ معنیِ بیت: با دلی شادمان از تماشایِ سبزه و گُل رهسپار شوید و همهٔ سپاه را به سویِ آمُل حرکت دهید. ۹ دِهِستان: در حُدودُ اَلْعالَم (که به سالِ ۳۷۲ق تألیف شده) نیز دِهِستان جایی سَرسبز و حاصل‌خیز معرفی شده است (ص ۱۴۳ - ۱۴۴). یاقوت (مُعْجَمُ اَلْبُلْدان، ج ۲، ص ۴۹۲) آن را شهری معروف در نزدیکیِ خوارزم و گرگان دانسته است (نیز نگاه کنید به: یوزف مارکوارت، ایرانشهر، ترجمهٔ مریم میراحمدی، ص ۱۴۷، ۱۴۸، که یادآور شده است: سِیئوس آن را «دِلْهِستان» ضَبط کرده است). همه: یک‌سَره، به کُلّی. لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخ. معنیِ بیت: دِهِستان و گرگان را زیرِ سُمِ اسبانِ خود یک‌سَره بکوبید و با خاک یکسان کنید و آب را از خونِ آن‌ها سُرخ کنید.

۱ منوچهر ازآن جایْگَهْ جنگ‌جویْ — به کینه سویِ تور بِنْهاد رویْ

۲ سِپَه را جُزین نیست زایران پناه — از آن رویْ جُنبید مُهر و کُلاه

۳ بِکوشید تا قارَنِ رَزْم‌زَن — وَگَر گُردْ گرشاسْب زآن اَنْجُمَن

۴ مَگَر دست یابید در دشتِ کین — بَرین دو سَرافْرازِ ایرانْ‌زمین

۵ نیاکانِ ما را رَوان خوش کُنید — دلِ بَدسِگالانْ پُرآتش کُنید»

۶ چُنین گفت با نامْوَر نامْجوی — که: «من خونِ کین اَنْدَر آرَم به جویْ»

۱ **جنگ‌جویْ:** (قید است) جنگجویانه، برایِ جنگ. **به کینه:** کینه‌توزانه. **معنیِ بیت:** از همین جا بود که منوچهر کینه‌توزانه برایِ جنگ به سویِ تور رهسپار شد. **۲** **پَناه:** پُشت و پناه، تکیه‌گاه. **رویْ:** سوی، طرف، ناحیه. **جُنبیدن:** به حرکت دَرآمدن، سَر بَرآوردن، پدیدار شدن. **مُهر:** مُهرِ سلطنتی. **کُلاه:** تاجِ پادشاهی. «مُهر و کُلاه» مَظْهرِ «پادشاهی» است. **معنیِ بیت:** در ایران از این ناحیه تکیه‌گاهی برایِ سپاه وجود ندارد. مُهر و تاجِ پادشاهی (و به عبارتِ دیگر، پادشاهیِ ایران) از این ناحیه سَر بَرآوَرْد. گفته‌اند که فریدون در سرزمینِ گیلان به دنیا آمد (ابراهیم پورداود، یَشْت‌ها، ج ۱، ص ۱۹۲) و مصراعِ دوّمِ این بیت شاید به همین نکته اشاره داشته باشد. **۳** **رَزْم‌زَن:** جنگاور. **وَگَر:** و یا. **گُرد:** دلاور، پهلوان. **اَنْجُمَن:** گروه. مُراد «سپاهیانِ ایران» است. **۴** **دشتِ کین:** میدانِ نَبَرد. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** تلاش کنید تا بلکه در میدانِ نَبَرد بر قارَنِ جنگاور، یا گَرشاسبِ دلاور، این دو جنگجویِ سَربُلندِ ایران‌زمین، دست پیدا کنید. **۵** **نیاکانِ ما را رَوان:** رَوانِ نیاکانِ ما. «را» برایِ فکِّ اضافه آمده است. **بَدسِگالان:** بَداندیشان، بَدخواهان، دشمنان. **معنیِ بیت:** (و با این کار) مایهٔ شادیِ رَوانِ نیاکانِ ما شوید و دلِ دشمنان را بسوزانید. **۶** **نامْوَر:** نامدار. مُراد «پشنگ» است. **نامْجویْ:** جویایِ نام. مُراد «افراسیاب» است. **خونِ کین:** خونِ انتقام. **به جویْ اَنْدَر آوردن:** در جویْ رَوان کردن. **معنیِ بیت:** دلاورِ جویایِ نام (= افراسیاب) به شاهِ نامدار (پَشَنگ) چنین پاسخ داد: «من خونِ انتقام را در جویْ رَوان می‌کنم (انتقامِ نیا را می‌گیرم و از خونِ دشمنان، جوی‌ها به راه می‌اندازم)».

گفتار اَنْدَر آمدنِ افراسیاب به ایران به جنگِ نوذر

۱ چو دشت از گیا گشت چون پَرنیان — بِبَستند گُردانِ تُرکانْ میان
۲ سپاهی بیامَد زِ تُرکان و چین — هم از گُرزدارانِ خاوَرزمین
۳ سِپَه را میان و کَرانه نَبود — همان بَختِ نوذَر جوانه نَبود
۴ چو لَشکَر به نزدیکِ جَیحون رَسید — خَبَر نَزدِ پورِ فریدون رَسید
۵ سپاهِ جَهاندار بیرون شُدند — زِ کاخِ هُمایونْ به هامون شُدند
۶ به راهِ دِهِستان نِهادند رویْ — سِپَهْدارشان قارَنِ رَزمْجویْ
۷ شَهَنْشاه نوذَر پَسِ پُشتِ اویْ — جهانی سَراسَر پُر از گفت‌وگویْ
۸ چو لَشکَر به پیشِ دِهِسْتان رَسید — چُنان شُد که خورشید شُد ناپَدید
۹ سَراپَردهٔ نوذَرِ شهریار — کَشیدند بر دشتْ پیشِ حِصار
۱۰ خود اَنْدَر دِهِسْتان نَیاراست جنگ — بَرین بَرنیامَد فراوان دِرَنگ
۱۱ که اَفْراسیاب اَنْدَر ایرانْزمین — دو سالار کردش زِ تُرکان گُزین

(۱) **پَرنیان:** حریرِ چینیِ پُرنقش و نِگار. **میانْ بَستن:** کَمَر بستن، آماده شدن. **معنیِ بیت:** وقتی دشت از رویشِ گیاهان همچون پَرنیان، پُرنقش و نِگار شد، دلاورانِ تُرک آمادهٔ حمله به ایران شدند. (۲) **معنیِ بیت:** از تُرکان و چینیان و نیز از جنگجویانِ گُرزدارِ مغرب‌زمین، سپاهی از راه رسید. (۳) **همان:** هم‌چُنین، نیز. **جوانه:** جوان، بُلند، بیدار، خوش. **معنیِ بیت:** از یک‌سو، سپاهِ دشمن حَدّ و اندازه نداشت، و از سویِ دیگر، بختِ نوذر نیز بیدار نبود (بخت با او یار نبود). (۴) **پورِ فریدون:** پسرِ فریدون. مُراد «نوذر» است. در نُسخهٔ فلورانس «شاهِ همایون» آمده است. **معنیِ بیت:** وقتی لشکرِ تورانیان به نزدیکیِ رودِ جَیحون رسید، به پسرِ فریدون (= نوذر) خبر دادند (که دشمن حمله کرده است). (۵) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **هُمایون:** مُبارک، خُجَسته، مَیْمون. غالباً در موردِ «شاه» به کار می‌رَوَد. «کاخِ هُمایون» همان «کاخِ همایونی، کاخِ سلطنتی» است. **هامون:** دشت، بیابان، صحرا. **معنیِ بیت:** سپاهِ پادشاهِ جهاندار (= نوذر) برایِ مُقابله با دشمن بیرون آمدند و از کاخِ سلطنتی به دشت رفتند. (۶) **روی نِهادن:** روی آوردن، رَهسپار شدن، در پیش گرفتن. **معنیِ بیت:** و راهِ دِهِستان را در پیش گرفتند. فرماندهیِ سپاه با قارَنِ جنگاور بود. (۷) **شَهَنشاه:** شاهنشاه، شاهانِ شاه، شاهِ شاهان. **پَسِ پُشت:** پُشتِ سَر، به دنبالِ، در پِیِ. **جهانی:** عالَمی، انبوهِ مَردم. **معنیِ بیت:** شاهنشاه نوذر پُشتِ سَرِ قارَن در حرکت بود. انبوهِ مَردم یک‌سَره (از جنگی که در پیش بود) گفتگو می‌کردند (نگران بودند و نمی‌دانستند که پایانِ کار چه خواهد شد). (۸) **معنیِ بیت:** وقتی سپاه به نزدیکیِ دِهِستان رسید، هوا از گرد و غُبار چُنان تیره و تار شد که گویی خورشید ناپدید شده است (شب از راه رسیده است). (۹) **سَراپَرده:** خیمهٔ بزرگ. فراموش نکنیم که معمولاً خیمهٔ شاه در وسطِ لشکرگاه بَرپا می‌شد. **کَشیدن:** زدن، بَرافراشتن، بَرپا کردن. **حِصار:** دیوارِ قلعه، قلعه، دژ. **معنیِ بیت:** سَراپردهٔ شاه‌نوذر را بر دشت، رو به رویِ قلعه بَرپا کردند. (۱۰) **خود:** برایِ تأکید آمده است، به معنیِ «اصلاً، به هیچ‌وجه». **آراستن:** سازمان‌دهی کردن. نیز «خواستن». **بَرآمدن:** سپری شدن، گذشتن، پاییدن. **دِرَنگ:** زمان، مدّت. «فراوان درنگ» یعنی «مدّتِ زیادی، دیری». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** به هیچ‌وَجه جنگ را در خودِ دِهِستان سازمان‌دهی نکرد (به هیچ‌وَجه نمی‌خواست در خودِ دِهِستان بجنگد). هنوز از این کار (اُردو زدنِ نوذر در حومهٔ دهستان) مُدّتِ زیادی نگذشته بود که افراسیاب در درونِ مرزهایِ ایران، دو سردار از میانِ تُرکان انتخاب کرد.

۱ شَماساس و دیگر خَزیرانِ گُرد — زِلَشکَر سَواران بِدیشان سِپُرد
۲ زِ جنگ‌آوَران مَردْ چون سی هزار — بِرَفتند شایستهٔ کارْزار
۳ سوِیِ زاوُلِستان نِهادند رویْ — زِ کینه به دَشْتان نِهادند رویْ
۴ خَبَر شُد که: سامِ نَریمان بِمُرد — هَمی دَخْمه سازد وِرا زالِ گُرد
۵ ازآن سخت شادان شُد اَفْراسیاب — بِدید آن که بَخت اَنْدَر آمد به خواب

۶ بیامَد، چو پیشِ دِهِسْتان رَسید — بَرابَر سَراپَردهیی بَرکَشید
۷ سِپَه را کِه دانِسْت کردن شُمار؟ — تو شو چارصد بار بِشْمُر هزار
۸ بِجوشید گفتی همه ریگ و شَخْ — بیابانْ سَراسَر کَشیدند نَخ
۹ اَبا شاهِ‌نوذَر صد و چِلْ هزار — همانا که بودند جنگی سَوار
۱۰ به لَشکَرنِگَه کرد اَفْراسیاب — هَیونی بَراَفْکَند هنگامِ خواب
۱۱ یکی نامه بِنْوشت سویِ پَشَنگ — که: «جُستیم گیتیّ و آمد به چَنگ

❶ خَزیران: این نام در نُسخه‌ها به صورت‌هایِ گوناگون ضبط شده است: «خَزَوران، خَزَروان، خَرَزوان و...». نُسخهٔ فلورانس در این جا «خَزَوْران» و در جاهایِ دیگر «خزیران» آورده است. ضَبطِ بُنداری نیز «خَزیران» است. **گُرد:** دلاور، پهلوان. **سواران:** دلاوران، دلیران. **معنیِ بیت:** یکی شَماساس نام داشت و دیگری خَزیرانِ دلاور، و فرماندهیِ گروهی از دلیرانِ سپاه را به آن‌ها وانهاد. ❷ **چون:** در حدودِ، تقریباً، کم و بیش. ❸ **رویْ نِهادن:** رهسپار شدن، رَوانه شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** در حدودِ سی هزار مردِ جنگاور، به عنوانِ سپاهیانی دَرخورِ این نَبَرد، به راه افتادند و به سویِ زاوُلستان رَوانه شدند و کینه‌توزانه به زال روی آوردند. ❹ **دَخْمه:** سَردابه‌یی که جَسَدِ مُردگان را در آن می‌نهادند. **معنیِ بیت:** در این میان خبر رسید که سامِ نریمان دَرگُذشت و زالِ دلاور، سرگرمِ ساختنِ دَخمه‌یی برایِ اوست. ❺ **بَخت به خواب اَنْدَر آمدن:** بختِ (کسی) به خواب رفتن، بخت به (کسی) پُشت کردن. **معنیِ بیت:** افراسیاب از شنیدنِ این خبر سخت شادمان شد و دریافت که بخت (به نوذر یا ایرانیان) پُشت کرده است. ❻ **سَراپَرده بَرکَشیدن:** خیمه بَرافراشتن، چادر زدن. مُراد «اُردو زدن» یا «بَرپا کردنِ لشکرگاه» است. **معنیِ بیت:** افراسیاب حرکت کرد. وقتی به نزدیکیِ دِهِستان رسید، سَراپردهٔ خود را روبه‌رویِ سَراپردهٔ شاه‌نوذر بَرافراشت (در بیت‌هایِ بعد می‌خوانیم که فاصلهٔ دو لشکر دو فَرسخ بود). ❼ **دانستن:** توانستن. **شو:** بُرو. **معنیِ بیت:** چه کسی می‌توانست سپاهیانِ افراسیاب را بشمارد؟ بُرو و چهارصد بار هزار بشمار (شُمارِ سپاهیانِ افراسیاب به چهارصد هزار می‌رسید). ❽ **جوشیدن:** به جُنب و جوش دَرآمدن. **گفتی:** گویی، انگار، پِنْداری. **ریگ:** از این واژه نباید «تکّه‌سنگ‌هایِ کوچک و کم و بیش گِرد» را به خاطر آوَرْد. «ریگ»، ذَرّه‌هایِ بسیار ریز و نَرمی است که در اثرِ خُرد شدن و فرسایشِ سنگ‌ها پدید می‌آید و در بیابان‌ها به سَبَبِ وَزشِ باد حرکت می‌کند و پُشته‌هایی تشکیل می‌دهد. در این جا مُراد از ریگ، «ریگزار»، یا «ریگِشتان» است: «زمینِ بسیار نرمی که به هنگامِ راه رفتن، پا در آن فرو می‌رود»، بَرخِلافِ شَخ. **شَخ:** زمینِ سخت و ناهموار (در کوه و جُز آن). **نَخ کشیدن:** صف کشیدن، صف زدن. **معنیِ بیت:** (سپاهِ افراسیاب چُنان انبوه بود که از منظرهٔ جُنب و جوشِ آن، چُنان به نظر می‌رسید که) گویی ریگزار و زمین‌هایِ سخت، یک‌سَره به جُنب و جوش دَرآمده است. در سراسرِ بیابان صف زده بودند. ❾ **همانا:** بی‌گُمان، به یقین، و در این جا به معنیِ «حداکثر، دستِ بالا» به کار رفته است. **معنیِ بیت:** شمارِ سوارانِ جنگجویِ شاه‌نوذر، حداکثر به صد و چهل هزار می‌رسید. ❿ **هَیون بَراَفکَندن:** قاصد رَوانه کردن، پیک فرستادن. **هنگامِ خواب:** شب هنگام، وقتی تاریکیِ شب همه جا را فرا گرفته باشد. **معنیِ بیت:** افراسیاب، سپاهِ نوذر را از نظر گُذرانْد و شب‌هنگام، قاصدی را رَوانه کرد. ⓫ **گیتی جُستن:** در پیِ فتحِ جهان بَرآمدن، خواهانِ فرمانروایی بر جهان شدن. به جایِ «جُستیم گیتی» در نُسخهٔ فلورانس و چند نُسخهٔ مُعتبرِ دیگر «جُستیم نیکی» آمده است. **معنیِ بیت:** نامه‌یی به پَشَنگ نوشت و در آن گفت که: در پیِ فتحِ جهان بَرآمدیم و به چنگِ ما افتاد.

۱ هَمه لَشکَرِ نوذَر اَزْ بِشْمَریم | شِکارَند چونان کُجا بِشْکَریم
۲ دِگَر سام رفت از پَسِ شهریار | هَمانا نَیایَد بِدین کارْزار
۳ سُتودان هَمی سازَدَش زالِ زَر | نَدارد مَرین جنگ را پای و پَر
۴ هَمانا شَماساس در نیمْروز | نِشَسته‌ست با تاجِ گیتی‌فُروز
۵ بِه هر کارْ هنگامْ جُستن نِکوست | زَدن رایْ با مَردِ هُشیار و دوست
۶ چو کاهِل شود مَردْ هنگامِ کار | ازآن پَس نَیابَد چُنان روزگار»
۷ هَیونِ تَگاوَر بَرآوَرْد پَر | بِشُد نَزدِ سالارِ خورشیدْفَر

۸ سپیده چُن از کوه سَر بَرکَشید | طَلایه به پیشِ دِهِستان رَسید
۹ یکی تُرک بُد نامِ او بارْمان | هَمی خُفته را گفت بیدارْ مان
۱۰ میانِ دو لَشکَر دو فَرسنگ بود | همه ساز و آرایشِ جنگ بود

(۱) **چونان کُجا:** چُنان که، آن‌گونه که. **شِکَریدَن:** شکار کردن، دَریدن، کُشتن. **معنیِ بیت:** اگر همهٔ لشکرِ نوذر را به حساب بیاوریم، در برابرِ ما به مُشتی شکار می‌مانَند که به آسانی آن‌ها را می‌کُشیم. (۲) **معنیِ بیت:** دیگر این که سام هم به دنبالِ پادشاه (= منوچهر) رفته است (مُرده است) و بی‌گُمان به این جنگ نمی‌آید. (۳) **سُتودان:** دَخمه، مَقْبره، گور. سُتودان مُخَفَّفِ «اُستودان» یا «اَسْتودان» است، «جُزءِ اوّلِ آن (اَسْته، هسته) به معنیِ استخوان است و دان، پسوندِ مکان است، چون زرتشتیان استخوانِ مرده را پس از آن که کرکس‌ها و لاشه‌خوران گوشتِ جَسَدِ ویْ را خوردند، در گودالی می‌اندازند، آن گودال را استودان گویند و مَجازاً به گورستان اطلاق می‌شود. در تهران رَسمِ مذکور در میانِ زرتشتیان مَنسوخ شده است» (**بُرهانِ قاطع**، ج ۱، ص ۱۲۷، پانوشتِ ۳). **پای و پَر:** تاب و توان. **معنیِ بیت:** زالِ زَر مشغولِ ساختنِ دَخمه‌یی برایِ او (= سام) است و توانِ آمدن به این جنگ را ندارد. (۴) **همانا:** بی‌گُمان، به یقین. **نیمْروز:** سیستان. واژهٔ «نیمروز» به معنیِ «جنوبِ جغرافیایی» است. سیستان را از آن رو که در «جنوبِ خراسان» قرار گرفته است، «نیمروز (= سرزمینِ جنوبی)» خوانده‌اند. امروزه در جنوبِ غربیِ افغانستان شهری هست به نامِ نیمروز. **گیتی‌فُروز:** جهان‌اَفروز، روشن کنندهٔ جهان، بسیار درخشان. **معنیِ بیت:** به این ترتیب باید گفت که شماساس، بی‌گُمان سیستان را فتح می‌کند و با تاجِ جهان‌افروزِ پادشاهی بر تخت تکیه می‌زَنَد. (۵) **هنگامْ جُستن:** یافتنِ فُرصت و موقعیّتِ مُناسب، موقع شناسی. **رایْ زدن:** مَشورت کردن. **دوست:** یار موافق، یارِ یک‌دل و یک‌رنگ. **معنیِ بیت:** موقع شناسی و مَشورت با مردانِ دانا و یارانِ موافق، در هر کاری خوب و پسندیده است. (۶) **کاهِل شدن:** تنبلی کردن، سُستی کردن. **روزگار:** در این‌جا یعنی «فرصت، موقعیّت». **معنیِ بیت:** وقتی آدمی در فُرصتِ مناسب تنبلی پیشه کند، دیگر هیچ‌گاه چُنان موقعیّتی را به دست نخواهد آوَرْد. (۷) **هَیون:** مَرکَب، اسب، شُتُر. **تَگاوَر:** تُندرو. **پَر بَرآوردن:** بال دَرآوردن، پَرواز کردن. کنایه از «با شتابِ بسیار به حرکت دَرآمدن». **سالارِ خورشیدْفَر:** سِپَهسالاری که شُکوه و جلالِ خورشید را دارد. کنایه از «پَشَنگ» است. **معنیِ بیت:** اسبِ تُندرویِ قاصد، چُنان به تاخت دَرآمد که گویی بال دَرآورده بود. شتابان به نزدِ سپهسالارِ خورشیدفر (= پَشَنگ) رفت. (۸) **چُن:** چون، وقتی، همین که. **سپیده از کوه سَر بَرکَشیدن:** آفتاب از فرازِ کوه طُلوع کردن، صبح شدن. **طَلایه:** واحدی از سپاهیان که پیشاپیشِ نیروهایِ اصلی حرکت می‌کند تا از چند و چونِ دشمن آگاه شود، جُلودار. **معنیِ بیت:** همین که آفتاب از فرازِ کوه طلوع کرد، جُلودارانِ لشکرِ افراسیاب، به نزدیکیِ دِهِستان رسیدند. (۹) **همی خُفته را گفت بیدارْمان:** به خُفته می‌گفت بیدار باش. کنایه است از این که «سخت هُشیار و مُراقب بود، به گونه‌یی که سربازان با دیدنِ او هوش و حواسِ خود را جمع می‌کردند». **معنیِ بیت:** تُرکان سرداری داشتند به نامِ بارْمان که سخت هُشیار و مُراقب بود. (۱۰) **فَرسنگ:** فَرسَخ. از واحدهایِ اندازه‌گیریِ طول در ایران بود که امروزه برابر با ۶ کیلومتر به شمار می‌رَوَد. فَرسخ در اصل، مقیاسی برایِ فاصله بر مبنایِ زمان بود و به فاصله‌یی گفته می‌شد که «با پایِ پیاده در یک ساعت طی شود»، و احتمالاً در دورهٔ ساسانیان، به صورتِ مقیاسِ اِستانده‌یی (معیار) برایِ فاصله‌ها دَرآمد. فَرسخِ شرعی، سه میلِ عربی است، و هر میل ۱۰۰۰ باع، و هر باع ۴ ذِراعِ شرعی و هر ذِراعِ شرعی، ۴۹/۸۷۵ سانتیمتر است. با این حساب، هر فرسَخِ شرعی ۵۹۸۵ متر است. **ساز:** جنگ‌افزار، ساز و برگِ جنگ. **آرایش:** صف‌آراییِ لشکر. **معنیِ بیت:** فاصلهٔ میانِ دو لشکر (نوذر و افراسیاب) به دو فَرسخ می‌رسید، و یک‌سَره آکنده از ساز و برگِ جنگ و صف‌آراییِ سپاهیان بود.

۱ بیامَد، سپه را همه بنگرید | سَراپَردهٔ شاه‌نوذَر بدید
۲ بشُد نزدِ سالارِ توران‌سپاه | نِشان داد ازآن لَشکَر و بارگاه
۳ وزآن پَس به سالارِ بیدار گفت | که: «ما را هُنر چند باید نَهُفت؟
۴ به دَستوریِ شاهْ من شیروار | بِجویَم ازآن اَنْجُمَن کارْزار
۵ ببینَند پیدا زِ من دَسْتبُرد | جُز از من کسی را نَخوانَند گُرد»
۶ چُنین گفت اَغریرَثِ هوشْمَند | که: «گَر بارْمان را رَسَد زین گَزَند
۷ دلِ مَرزبانانْ شِکَسته شود | بَرین اَنْجُمَن کارْ بَسته شود
۸ یکی مَردِ بی‌نام باید گُزید | که اَنْگُشت ازآن پَس نَبایَد گَزید»
۹ پُر از رَنگ شُد رویِ پورِ پَشَنگ | زِ گُفتارِ اَغریرَث آمَدْش نَنْگ
۱۰ به رویِ دُژَم گفت با بارْمان | که: «جوشَن بپوش و به زِهْ کُن کَمان!
۱۱ تو باشی بَرآن اَنْجُمَن سَرفَراز | به اَنْگُشت و دندان نَیایَد نیاز»

(۱) **معنیِ بیت:** بارْمان (همراه با دیگر جُلوداران) آمد و تمامیِ سپاهِ ایرانیان را از نظر گُذراند و خیمهٔ شاه‌نوذر را دید. (۲) **نشان دادن از:** نشانی‌ها و مشخصّاتِ (چیزی را) بیان کردن، خَبَر دادن از. **بارگاه:** مُراد «سَراپرده و خیمهٔ شاه‌نوذر» است. **معنیِ بیت:** آن‌گاه به نزدِ سپهسالارِ توران (= افراسیاب) رفت و از چند و چونِ سپاهِ ایران و خیمهٔ شاه‌نوذر به او خبر داد. (۳) **سالارِ بیدار:** سپهسالارِ هُشیار. مُراد «افراسیاب» است. **هنر:** در این‌جا یعنی «جنگاوری، مُبارزه، دلیری». **چند:** تا کِی؟ **معنیِ بیت:** سپس به سپهسالارِ هشیار (= افراسیاب) گفت: ما تا کِی باید جنگاوری و دلیریِ خود را پنهان نگه داریم؟ (آیا زمانِ آن نرسیده که در جنگ هُنرنمایی کنیم؟). (۴) **دَستوری:** اجازه، رُخصت. **شاه:** مُراد «افراسیاب» است. **کارْزار جُستن:** مُبارز طَلَبیدن. **اَنْجُمن:** در این جا یعنی «سپاه». **معنیِ بیت:** اگر شاه (= افراسیاب) رُخصت دهد، من مانندِ شیر پیش می‌رَوَم و از آن سپاه مُبارز می‌طَلَبم. (۵) **پیدا:** آشکارا، روشن، معلوم. **دَسْتبُرد:** قدرت، دلیری، و در این جا یعنی «ضربِ شَست». **گُرد:** دلاور، پهلوان. **معنیِ بیت:** چُنان ضَربِ شَستی به آن‌ها نشان دهم که دیگر کسی جُز من را دلاور نخوانند (با دیدنِ ضربِ شَستِ من بگویند: پهلوان، تنها بارْمان است و بَس). (۶) **گَزَند:** آسیب، صَدَمه. (۷) **دلِ (کسی) شکسته شدن:** در این جا یعنی «جُرأتِ خود را از دست دادن، خود را باختن» است. «دل» در این ترکیب به معنیِ «جُرأت، شهامت، جَسارت» است. **مَرزْبانان:** در این جا یعنی «سَرداران، فرماندهانِ سپاه». **اَنْجُمَن:** سپاه. مُراد از «این اَنْجُمَن»، همان «سپاهِ توران» است. **کارْبر (کسی) بَسته شُدن:** کارِ (کسی) گِره خوردن، کارِ (کسی) با اِشکال مُواجِه شدن، کارِ (کسی) سخت و دشوار شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** اَغریرثِ خِرَدمند گفت که: اگر بارْمان در این مُبارزه آسیب ببیند، سَرداران جُرأتِ خود را از دست می‌دهند و کارِ سپاهِ ما سخت و دشوار می‌شود. (۸) **بی‌نام:** گُمنام، غیرِ معروف، شناخته نشده. **انگُشت گَزیدن:** انگشت به دندان گزیدن. کنایه از «تأسّف خوردن، پشیمان شدن». **معنیِ بیت:** باید جنگاورِ گُمنامی را برایِ این کار انتخاب کنیم تا بعد ناچار نشویم انگشتِ پشیمانی به دندان بِگَزیم». (۹) **رویِ (کسی) پُر از رَنگ شُدن:** خون به صورتِ (کسی) دویدن، چهرهٔ (کسی) به شدّت سُرخ شدن، بَرافروخته شدن، خشمگین شدن. **پورِ پَشَنگ:** پسرِ پَشَنگ. مُراد «افراسیاب» است. **معنیِ بیت:** پسرِ پَشَنگ (= افراسیاب) بَرافروخته و خشمگین شد، از سخنِ اَغریرث عارش آمد. (۱۰) **دُژَم:** خشمناک، عصبانی. **کَمان به زِهْ کردن:** زِهِ کمان را در جایِ خود بَستن. در گُذشته معمول بود که پس از تیراندازی، زِهِ کمان را باز می‌کردند تا کمان قابلیّتِ ارتجاعی و اِنْعطاف‌پذیریِ خود را از دست ندهد، و چون نیاز به تیراندازی می‌یافتند، زِه را در کمان می‌کردند. **معنیِ بیت:** با چهره‌یی خشمناک، به بارْمان گفت: زِرِه بپوش و کَمانَت را زِه کُن (آمادهٔ مُبارزه شو). (۱۱) **اَنْجُمَن:** گروه، سپاه. **سَرفَراز:** سَرافراز، سَربُلند، پیروز. **به انگُشت و دندان نیاید نیاز:** نیازی به انگشت به دندان گزیدن و پشیمان شدن نخواهد بود، نتیجه مایهٔ پشیمانی نخواهد شد. **معنیِ بیت:** تو بر دلاورانِ آن سپاه پیروز می‌شوی و نتیجهٔ این مُبارزه مایهٔ پشیمانی نخواهد شد.

گُفتار اَنْدَر مُبارز خواستنِ بارْمانِ تُرک از لَشکَرِ ایران و رفتنِ قُباد به جنگِ او

۱ بِشُد بارْمان تا به دشتِ نَبَرد — سویِ قارَنِ کاوه آواز کرد:
۲ «گَزین لَشکَرِ نوذَرِ نامْدار — کِه داری که با من کُند کارْزار؟»
۳ نِگَه کرد قارَن به مَردانِ مَرد — ازآن اَنْجُمَن، تا کِه جویَد نَبَرد
۴ کَس از نامْدارانْش پاسُخ نداد — مَگَر پیرْگَشته دلاورْ قُباد
۵ دُژَم گشت سالارِ بسیارْهوش — زِ گفتِ برادر بَرآمَد به جوش
۶ زِ خَشمَش سِرِشک اَنْدَر آمد به چَشم — ازآن لَشکَرِ گَشْن و بُد جایْ خشم
۷ که: «چَندان جوان مَردمِ جنگ‌جویْ — یکی پیر جویَد همی رَزْمِ اویْ؟»
۸ دلِ قارَن آزُرْده گشت از قُباد — میانِ دلیرانْ زبان بَرگُشاد
۹ که: «سالِ تو اکنون به جایی رَسید — که از جنگ دَسْتَت بِبایَد کَشید
۱۰ یکی مَردِ آسوده چون بارْمان — جوان و گُشاده‌دل و شادمان
۱۱ سواری که دارد دلِ شیرِ نَر — همی بَرفَرازد به خورشیدْ سَر

(۱) **آواز کردن:** به صدایِ بلند گفتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** بارْمان به میدانِ نَبَرد رفت و خِطاب به قارَنِ کاوه به صدایِ بلند گفت: «از این سپاهِ نوذرِ نامدار، کسی را داری که با من مُبارزه کند؟». (۳) **مَردانِ مَرد:** مردانِ دلیر. **نَبَرد جُستن:** به مُبارزه برخاستن. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** قارَن به مردانِ دلیرِ سپاهِ خود نگاه کرد تا ببیند چه کسی حاضر می‌شود با بارْمان به مُبارزه برخیزد. امّا هیچ‌یک از جنگاورانِ بُلندآوازه به او پاسخ ندادند، مگر دلاورِ سالْخورده، قُباد. (۵) **دُژَم گشتن:** غمگین شدن، ناراحت شدن. **بسیارْهوش:** پُرخِرَد، بسیار دانا. **گفت:** سخن. مُراد «اعلامِ آمادگی» است. **به جوش بَرآمدن:** سخت خشمگین شدن. **معنیِ بیت:** سِپَهسالارِ پُرخِرَد (= قارَن) از اعلامِ آمادگیِ برادرش سخت خشمگین شد. (۶) **سِرِشک به چَشم اَنْدَر آمدن:** اشک در چشمِ (کسی) حَلْقه بستن. **گَشَن:** عظیم، انبوه. **جایْ بودن:** جا داشتن، بِجا بودن. **معنیِ بیت:** از آن سپاهِ انبوه، چُنان به خشم آمد که اشک در چشمانش حَلْقه بَست، و جا داشت که خشمگین شود. (۷) **که:** بیانی است، و کُلِّ بیت سخنی است که قارَن با خود گفته است و عِلَّتِ خشمِ او را روشن می‌کند. **چندان:** آن همه، این همه. **رَزْم جُستن:** به مُبارزه بَرخاستن. **معنیِ بیت:** در دل با خود گفت: «آیا رَواست که از میانِ این همه جنگاورِ جوان، تنها پیرمَردی حاضر شود با بارْمان به مُبارزه بَرخیزد؟». (۸) **دل‌آزرده شُدن:** رنجیدن، ناراحت شدن، عصبانی شدن. **زبان بَرگُشادن:** به سخن دَرآمدن، سخن گفتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** قارَن از قُباد دل‌آزُرده و عصبانی شد، و در میانِ دلاوران (در حُضورِ دیگران) به سخن دَرآمد و خِطاب به او گفت: اکنون شُمارِ سالیانِ عُمرِ تو به اندازه‌یی رسیده است که دیگر باید از جنگیدن دست بَرداری. (۱۰) **آسوده:** آسوده‌دل، فارغ‌البال، خاطرجمع، مطمئن، آرام، بی‌ترس. **گُشاده‌دل:** مشهورترین معنیِ این ترکیب «خوش، شادمان» است، امّا در جایِ دیگرِ شاهنامه به گونه‌یی به کار رفته است که «نیرومند، پُرتاب و توان» معنی می‌دهد: «بزرگانِ ایران گُشاده‌دِلَند / تو گفتی که آهن همی بُگْسِلَند»، و باز در جایِ دیگر به معنیِ «صَبور، شکیبا، بُردبار» آمده است: «گُشاده‌دلان را بُوَد بختْ یار / اَنوشه کسی کو بُوَد بُردبار». بنابراین، در اینجا معنیِ «پُرتاب و توان» مُناسِب می‌نماید. (۱۱) **دل:** جُرأت، شهامت، زَهره. **سَر به خورشید بَرفَراختن:** سَر به آسمان ساییدن. کنایه است از «در اوجِ افتخار بودن، سخت به خود بالیدن». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** حریف، مردِ آسوده‌دلی مانندِ بارْمان است: جوان و پُرتاب و توان و شادمان. دلاوری است که جُرأتِ شیرِ نَر را دارد و از افتخار، سَر به آسمان می‌ساید (تو چگونه می‌توانی از پَسِ او بَرآیی؟).

تویی مایه‌وَر کَدْخُدایِ سِپاه		هَمی بر تو گردد همه رایِ شاه
به خون گر شود لَعْل ریشِ سپید		شوند این دلیران همه نااُمید
شِکَست اَنْدَر آید بِدین رَزْمگاه		پُر از دَرد گردد دلِ نیکْخواه»
نِگه کُن که با قارَنِ رَزْمْزَن		چه گوید قُباد اَنْدَرآن اَنْجُمَن
چُنین داد پاسُخ مَر او را قُباد		که: «این چَرخِ گردان مرا دادْ داد
«بِدان اِیْ برادر! که تَنْ مرگ راست		سَرِ رَزْمْزَن سودنِ تَرگ راست
ز گاهِ خُجَسته منوچهر باز		از امروز بودَم دل اَنْدَر نیاز
کسی زنده بر آسْمان نَگْذَرَد		شِکار است و مرگش هَمی بِشْکَرَد
یکی را بَرآرَد به شمشیرْ هوش		بِدآن‌گَهْ که آید دو لَشکَر به جوش
تَنَش کَرگَس و شیرِ دَرَّنده راست		سَرَش نیزه و تیغِ بُرَّنده راست

(۱) **مایه‌وَر:** پُرمایه، هم به معنیِ «خِرَدمند، و دانا» و هم به معنیِ «اَرجُمند، بزرگوار». **کَدخُدا:** پیشکار، وزیر. **رایْ:** نظر، تدبیر، صَلاحدید. **معنیِ بیت:** تو پیشکارِ پُرمایهٔ سپاه هستی و شاه یک‌سَره طبقِ نظر و صَلاحدیدِ تو رفتار می‌کند. (۲) **لَعْل:** سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخ. (۳) **اَنْدَر آمدن:** راه یافتن، نُفوذ کردن، رَخنه کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** اگر ریشِ سفیدِ تو از خونِ سَرَت سُرخ شود (اگر در خون بِغَلتی و کُشته شوی)، این دلیران همگی نااُمید خواهند شد، آن‌گاه شکست به صف‌هایِ لشکرگاهِ ما رَخنه خواهد کرد و دلِ نیک‌خواهان و دوستانِ ما از غم و دَرد لبریز خواهد شد. (۴) **نِگه کردن:** دیدن، تأمّل کردن. **رَزْمْزَن:** جنگاور، جنگجو. **اَنْجُمَن:** گروه، جمع، سپاه. (۵) **چَرخِ گردان:** آسمانِ گردان، (معنیِ مَجازی) روزگار، تقدیر، سَرنوشت. **(کسی را) دادْ دادن:** عَدالت را دربارهٔ (کسی) رعایت کردن، با (کسی) عادلانه رفتار کردن، حقِّ (کسی) را دادن. در این جا مُرادِ قُباد این است که «به اندازهٔ کافی عُمر کرده است و از این نظر عدالت دربارهٔ او کاملاً مُراعات شده است». **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** ببین (و تأمّل کُن) که قُباد در آن جمع به قارَنِ جنگاور چه می‌گوید. قُباد به او این‌گونه پاسخ داد: آسمانِ گردان عدالت را دربارهٔ من رعایت کرده است (به اندازهٔ کافی زیسته‌ام). (۶) **سودن:** لَمْس کردن، تماس پیدا کردن. «سودنِ تَرگ» کنایه از «بر سَر گذاشتنِ تَرگ» است. **تَرگ:** کُلاه‌خود. **معنیِ بیت:** اِیْ برادر! بِدان و آگاه باش که تنِ آدمی برایِ مرگ آفریده شده است و سَرِ جنگجو برایِ حَملِ کُلاه‌خود. (۷) **باز:** به این طرف، بدین سوی، به بعد. **از:** در این جا مُعادِلِ کسرهٔ اضافه است، در واقع برایِ فکِّ اضافه آمده است. بنابراین، مصراعِ دوّم چُنین می‌شود: «دل اَنْدَر نیازِ امروز بودم». **بودم:** بود مرا، مرا بود. ضمیرِ «م» متعلّق به «دل» است. «بودم دل» یعنی «دِلَم بود». **اَنْدَر نیاز:** نیازمند، آرزومند. **معنیِ بیت:** از دورانِ پادشاهیِ منوچهرِ فَرخُنده به بعد، دِلَم همواره آرزومندِ فرا رسیدنِ چُنین روزی بود (دِلَم می‌خواست در میدانِ جنگ کُشته شَوَم). (۸) **گُذشتن:** رفتن، عُبور کردن. **شِکَردن (شِکَریدن):** شکار کردن، دَریدن، کُشتن. **معنیِ بیت:** هیچ کَس زنده به آسمان نمی‌رَوَد. آدمی به شکار می‌مانَد و مرگ به صیّاد، دیر یا زود او را شکار می‌کند. (۹) **هوش:** جان. **هوش بَرآوردن:** جانِ کسی را گرفتن، کُشتن. **به جوش آمدن:** در این جا یعنی «دَرگیر شدن». ترجمهٔ «اِلْتِحام» عربی است. «به جوش آمدن» را به این معنی در جایِ دیگری جُز شاهنامه ندیده‌ام، امّا هیچ بعید نیست که در مُتونِ دیگر (حتّی پیش از روزگارِ فردوسی) به کار رفته باشد. (۱۰) **کَرگَس:** کَرکَس، پرنده‌یی قَوی‌هیکل و بَدریخت و گوشتخوار، از راستهٔ شکاریانِ روزانه، که دارایِ منقارِ قَویِ بَرگشته و گردن و سَرِ لُخت و بال‌هایِ وسیع و بُزرگ است. پَنجه‌هایِ کرکس، بَرخِلافِ منقارِ پُرقدرتش، نسبتاً ضعیف است و قادر نیست جُز طُعمه‌هایِ بسیار کوچک را نگهداری کند، به همین جهت، کرکس بیش‌تر از لاشه و مُردارِ حیواناتِ دیگر تغذیه می‌کند. پروازِ کرکس، آهسته، ولی دارایِ اوج است و در مدّتِ طولانی صورت می‌گیرد. قدرتِ دیدِ این پرنده بسیار زیاد است، به طوری که از فواصلِ دور، طُعمه‌هایِ کوچک را به خوبی می‌بیند و کوچک‌ترین حرکت از نظرش مَخفی نمی‌مانَد. برایِ کرکس یا لاشخور، هیچ خوانی گُسترده و آبادتر از میدانِ جنگ نیست، از این رو، همواره بر فَرازِ میدانِ جنگ یا در گوشه و کنارِ آن، به پرواز در می‌آمده‌اند تا آن‌جا که جنگ، تداعی‌کُنندهٔ لاشخور است و لاشخور، تداعی‌کُنندهٔ جنگ. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** (مرگ) جانِ یکی را با شمشیر می‌گیرد ـ آن‌گاه که دو سپاه دَرگیرِ نَبَرد شوند ـ بدین سان تَنَش نصیبِ کرکس و شیرِ دَرَّنده می‌شود و سَرَش نصیبِ نیزه و شمشیرِ بُرَّنده.

۱ یکی را به بِشتَر بَرآیَد زمان — هَمی رفت باید زِ بُنْ بی‌گُمان
۲ اگر من رَوَم زین جهانِ فَراخ — برادر به جایَشت با بُرز و شاخ
۳ یکی دَخْمهٔ خُسروانی کُند — پَس از رَفتَنَم مِهْربانی کُند
۴ سَرَم را به کافور و مُشک و گُلاب — تَنَم را بِدآن جایِ جاویدْخواب
۵ سِپار ایْ برادر! تو پِدْرود باش — همیشه جهان تار و تو پود باش»

۶ بِگُفت این و بِگْرفت نیزه به دست — به آوَرْدگَهْ رفت چون پیلِ مَست
۷ چُنین گفت با رَزمْزَن بازْمان — که: «آوَرْد پیشَم سَرَت را زمان
۸ بِبایِسْت ماندن که خود روزگار — هَمی کرد با جانِ تو کارْزار»
۹ چُنین گفت مَر بازْمان را قُباد — که: «یک چَند گیتی مرا دادْ داد
۱۰ به جایی تَوان مُرد کآید زمان — نَپایَد زمان یک زمان بی‌گُمان»

۱ **بَرآمدن:** سِپَری شدن، گذشتن، به پایان رسیدن. **زمان:** عُمر. **زِ بُن:** از بُن، از بیخ، یک‌سَره، به طورِ کامل، همه، بی‌استثنا. **معنیِ بیت:** و دیگری در بِشتر عُمرش به پایان می‌رسد. تردیدی نیست که همه روزی باید بِرَوند. ۲ **بُرز و شاخ:** واژهٔ «بُرز» به معنیِ «بلندی، بزرگی، شُکوه» است و «شاخ» به معنیِ «قد و بالا». «بُرز و شاخ» در مجموع یعنی «شُکوه و جلال، سَربُلندی و سَرافرازی» و از این قبیل. **معنیِ بیت:** اگر من از این جهانِ پهناور دَرگُذرم (بمیرم)، برادرم با شُکوه و جلال زنده و برقرار است. ۳ **دَخْمه:** سَردابه‌یی که جَسَدِ مُردگان را در آن می‌نهادند. **خُسروانی:** شاهانه. **معنیِ بیت:** برایم دَخمه‌یی شاهانه دُرُست می‌کند و بعد از مرگم، با من مهربان می‌شود (دیگر مانند امروز از دستِ من عصبانی نمی‌شود و در حُضورِ دیگران سَرزنشم نمی‌کند). ۴ **کافور:** مادهٔ مُعطّرِ جامدی که از برخی گیاهان و به ویژه از تَقْطیرِ چوبِ درختِ کافور، سیناموموم کامفورا (Cinnamomum Camphora) می‌گیرند. این درخت، بومیِ چین، ژاپن و جزیرهٔ فُرمُز است. در روزگارانِ قدیم، بازرگانانِ ایرانی، کافور را از هندوستان می‌آوردند. **جایِ جاویدْخواب:** جایگاهِ خوابِ اَبَدی. کنایه از «گور». ۵ **تو پِدْرود باش:** خدا نِگَهدار، خداحافظ، الوَداع. معنیِ اصلیِ «پِدْرود»، «آرزومندیِ تندُرستی و خوشی و کامیابی» است. **تار:** (در بافندگی) رشته‌هایِ عمودیِ نخ که پود از لابه‌لایِ آن‌ها می‌گُذرد. **پود:** رشته‌هایِ اُفقیِ نخ در بافته‌ها. **همیشه جهانْ تار و تو پود باش:** بادا که همواره همچون تار و پود با جهان دَرهَم تنیده باشی، بادا که تا جهان باقی است، زنده و پایَنده باشی. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** برادر! سَرَم را با کافور و مُشک و گُلاب بِشوی و تَنَم را به آن جایگاهِ خوابِ اَبَدی بِسْپار. خدا نگهدار! بادا که تا جهان باقی است، زنده و پاینده باشی. ۶ **آوَرْدگَهْ:** آوردگاه، میدانِ جنگ. **پیلِ مَست:** فیلِ ناآرام و خشمگین. **معنیِ بیت:** این را گفت و نیزه به دست گرفت و مانندِ فیلی ناآرام و خشمگین، پای به میدانِ جنگ نهاد.

۷ **رَزمْزَن:** جنگاور. مُراد «قُباد» است. **زمان:** اَجَل، مرگ. **معنیِ بیت:** بازْمان به قُبادِ جنگاور چُنین گفت: اَجَل سَرَت را پیشِ من آورده است (با پایِ خود به کامِ مرگ آمده‌یی). ۸ **روزگار با جانِ (کسی) کارزار کردن:** روزگار در جنگ با جانِ (کسی) بودن، روزگار با جانِ (کسی) دست و پَنجه نَرم کردن، روزگار در پِیِ گرفتنِ جانِ (کسی) بَرآمدن. در این جا ـ خطاب به قُبادِ سالْخورده ـ کنایه‌یی است مُعادلِ «آفتابِ لبِ بام بودن، بویِ اَلرّحمٰنِ کسی بلند شدن» و از این قبیل. به عبارتِ دیگر، بازْمان از سَرِ طعنه و ریشخند به قُباد می‌گوید: پیداست که می‌خواهی بمیری، امّا دیگر لازم نبود مرا به زحمت بِیَنْدازی، بویِ اَلرّحمٰنِ تو از یک فرسخی بلند است، تا حالا صبر کرده‌یی، یکی دو روزِ دیگر هم دندان به جگر می‌گذاشتی، آن وقت خودِ روزگار نَفَسَت را می‌بُرید. **معنیِ بیت:** می‌بایست می‌ماندی و به جنگِ من نمی‌آمدی، زیرا خودِ روزگار (به زودیِ زود) در پِیِ گرفتنِ جانِ تو بَرمی‌آمد (پس دیگر چرا زحمتِ کُشتَنَت را به گردنِ من انداخته‌یی اِیْ آفتابِ لبِ بام!). ۹ **یک چند:** مدّتی، روزگاری. **(کسی را) دادْ دادن:** عدالت را دربارهٔ (کسی) رعایت کردن، حقِّ (کسی را) دادن. **معنیِ بیت:** قُباد در پاسخِ بازْمان گفت: جهان روزگاری حقِّ مرا داد (به اندازهٔ کافی زیسته‌ام و از زندگی بهره‌مند شده‌ام). ۱۰ **زمان:** اَجَل، مرگ. **پاییدن:** توقّف کردن، درنگ کردن، تأخیر کردن. **یک زمان:** مدّتی کوتاه، لحظه‌یی، دَمی. **معنیِ بیت:** آدمی در جایی می‌تواند بمیرد که اَجَلش سَر رسیده باشد. بی‌گُمان اَجَل حتّی لحظه‌یی تأخیر نمی‌کند.

۱ بِگُفت و بَرانگیخت شَبْدیز را — نَداد آرَمیدَنْ دلِ تیز را
۲ زِ شَبْگیر تا سایه گُستَرد هور — هَمی این بَرآن، آن بَرین کرد زور
۳ به فَرجامْ پیروز شُد بازْمان — به میدانِ جنگ اَنْدَر آمد دَمان
۴ یکی خِشْت زد بر سُرینِ قُباد — که بَندِ کَمَرگاهِ او بَرگُشاد
۵ زِ اسب اَنْدَر آمد نِگوسار سَر — شُد آن شیردلْ پیرْ سالار سَر

۶ بِشُد بازْمان نَزدِ اَفْراسیاب — شِکُفته دو رُخْسار با جاه و آب
۷ یکی خِلْعَتَش داد کَنْدَر جهان — کَس از کِهْتَران نَسْتَد و نَزْ مِهان

۸ چُنو او کُشته شُد، قارَنِ رَزْمْجویْ — سِپَه را بیاوَرْد و بِنْهاد رویْ
۹ دو لَشکَر به سانِ دو دریایِ چین — تو گفتی که شُد جُنبْ‌جُنْبانْ زمین

❶ **بَرانگیختن:** به تاخت دَرآوردن، هَی کردن. **شَبْدیز:** اسبِ شب‌رنگ، اسبِ سیاه‌رنگ، مُطلقِ «اسب». **آرمیدن:** آرامیدن، آرام گرفتن، تسکین یافتن. **تیز:** خشمگین. **معنیِ بیت:** این را گفت و اسبش را به تاخت دَرآوَرْد. ❷ **شَبگیر:** صبحِ زود، بامْداد. **سایه گُستردن:** پَهن کردنِ سایه. خورشید از آغازِ روز تا سَرِ ظهر سایه‌ها را جمع می‌کند، به هنگامِ ظهر دیگر سایه‌یی نیست، و از ظهر به بعد شروع می‌کند به گُستردن و پَهن کردنِ سایه‌ها. بنابراین «زِشَبگیر تا سایه گُسترد هور» یعنی «از بامداد تا ظُهر یا اندکی از ظُهر گذشته». ترجمهٔ بُنداری نیز چُنین است: «مِنْ اَوَّلِ اَلنَّهارِ اِلیٰ وَقْتِ اَلزَّوالِ». «وقتِ زوال» زمانی است که خورشید شروع می‌کند از وَسطِ آسمان به سمتِ افق (غروب) میل کردن. **هور:** خورشید. **زور کردن:** زور آوردن، حمله کردن، دست و پَنجه نرم کردن. **معنیِ بیت:** از بامداد تا هنگامِ ظهر، گاه این به آن حمله می‌کرد و گاه آن به این. ❸ **به فرجام:** در پایانِ کار، سرانجام. **دَمان:** تازان، ستیزنده. ❹ **خِشْت:** «نیزهٔ کوچکی است که در میانِ آن حلقه‌یی از ریسمان یا ابریشمِ بافته بسته باشند و انگشتِ سَبابه را در آن حَلْقه کرده، به جانبِ خَصْم اندازند» (**بُرهانِ قاطع**). **سُرین:** بالایِ ران، کَفَل، و در این جا مُراد «تَهی‌گاه و ناحیهٔ لَگَنِ خاصِره» است. **بَندِ کَمَرگاه:** کَمَربَند. **بَرگُشادن:** پاره کردن، شکافتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** سرانجام بازْمان پیروز شد. تازان و ستیزنده به میدانِ نَبَرد آمد و نیزه‌یی بر تَهی‌گاهِ قُباد زد که کَمَربندِ او را شکافت (و در تَنَش فرو رفت). ❺ **اَنْدَر آمدن:** افتادن، سقوط کردن. **نِگوسار:** نگون‌سار، واژگون، وارونه. **شُدن:** رفتن، دَرگُذشتن. **پیرْ سالار سَر:** پیرْسَرِ سالار، سالارِ پیرْسَر، سردارِ سالخورده. **معنیِ بیت:** بدین‌سان آن سَردارِ سالخوردهٔ دلیر، از اسب سرنگون شد و دَرگُذشت. ❻ **دو رُخسار:** دو گونه، گونه‌ها. **جاه:** قَدْر، مَنزلت، اعتبار، و نیز «جلال، فَر و شُکوه». **آب:** آبرو، عزّت، شَرف. «با جاه و آب» در مجموع یعنی «با اعتبار و آبرومندی، با سَربُلندی و افتخار» و از این قبیل. **معنیِ بیت:** بازْمان با چهره‌یی شکفته از شادمانی، با سربُلندی و افتخار، نزد افراسیاب رفت. ❼ **خِلْعَت:** در اصل به معنیِ «تشریف» یا «جامهٔ دوخته‌یی است که شاه یا امیر به کسی ببخشد». فردوسی بارها این واژه را به معنیِ هدیهٔ گرانبها به کار بُرده است. در **مُهَذَّبُ اَلْاَسْماء** (ص ۱۱۳) آمده است: «اَلْخِلْعَة: جامهٔ خِلْعت، و گویند بهترین مال». خِلعت در این جا به معنیِ «هدیه» یا «پاداشِ گرانبها» به کار رفته است. **کِهْتَران:** زیردستان، فُرودستان. **نَزْ:** نه از. **مِهان:** فرادستان، سَروَران، بزرگان. روایتِ مصراعِ دوّم در بسیاری از نُسخه‌ها چُنین است: «کَس از کِهْتَران نَسْتَد آن از مِهان». امّا روایتِ نُسخهٔ فلورانس که در بالا آمده، هیچ اشکالی ندارد. در این روایت فعلِ «داد» به قرینه حذف شده است. **معنیِ بیت:** افراسیاب چُنان پاداشی به او (= بازْمان) داد که تا کنون نظیرِ آن را نه هیچ فرودستی دریافت کرده است و نه هیچ سَروری بخشیده است. ❽ **چُنو:** چون او، وقتی او، همین که او (= قُباد). **رَزْمْجویْ:** جنگاور، جنگجو. **روی نِهادن:** روی آوردن، رَوانه شدن. **معنیِ بیت:** همین که قُباد کُشته شد، قارنِ جنگاور، سپاه را به حرکت دَرآورد و رَوانهٔ میدانِ جنگ شد. ❾ **دریایِ چین:** آمودریا، رودِ آمویه، جَیحون. **تو گفتی:** گویی، انگار، پِنْداری. **معنیِ بیت:** دو سپاه (که در پهناوری و خُروشندگی) به دو رودِ جیحون می‌مانستند، به حرکت درآمدند. گویی زمین (در زیرِپایِ سپاهیان) به جُنبش دَرآمده بود.

۱ بیامد دَمان قارَنِ رَزْمْزَن — وَزآن رویْ گَرسیوزِ پیلْتَن
۲ از آوازِ اسبان و گَردِ سپاه — نه خورشید تابید روشن، نه ماه
۳ درخشیدنِ تیغِ اَلْماسْ‌گون — شُده لَعْل و آهار داده به خون
۴ به گَرد اَنْدَرون هَمچو اَبری پُرآب — که شَنْگَرف بارَد بَرو آفتاب
۵ پُر از نالهٔ کوس شُد مَغزِ میغ — پُر از آبِ شَنْگَرف شُد جانِ تیغ
۶ به هر سو که قارَن بَرافْکَنْد اسب — هَمی تافْت آهن چون آذَرگُشَسب
۷ تو گفتی که اَلْماسْ مَرجان فَشانْد — چه مَرجان که در کین هَمی جان فَشانْد

❶ دَمان: تُند و تیز، تازان، ستیزنده. پیلْتَن: دارایِ تَنی به بزرگی و نیرومندیِ تَنِ فیل. معنیِ بیت: از یک سو قارَنِ جنگاور، تازان و ستیزنده از راه رسید، و از سویِ دیگر، گرسیوزِ پیل‌تَن. ❷ آوازِ اسب: شیههٔ اسب. فردوسی در جایِ دیگر نیز مَضمونِ بیتِ بالا را تکرار کرده است: «از آوازِ اسبان و گَردِ سپاه / بِشُد قیرگون رویِ خورشید و ماه». این که آواز یا شیههٔ اسبان چگونه به تاریک شدنِ خورشید و ماه می‌انجامد، ظاهراً از این روست که شیههٔ اسبان چُنان شدید و بلند است که زمین را به لرزه دَرمی‌آورد و گرد و غُباری انبوه بَرمی‌انگیزد. در بیتی دیگر «بانگِ سپاه» را در کارِ آوازِ اسبان آورده است: «از آوازِ اسبان و بانگِ سپاه / بیابان همی جُست بر کوهْ راه»، و باز در جایی دیگر گفته است: «از آوازِ اسبان و جوشِ سپاه / همی ماه بر چَرخْ گُم کرد راه». نظامی (خمسه، ص ۱۱۰۳) نیز در بیتی از شیههٔ زمین سوراخ‌کُنِ اسبان چُنین تصویری به دست داده است: «صَهیلِ زمین سُنبهٔ تازیان / به ماهی رساننده زمین را زیان». معنیِ بیت: در اثرِ شیههٔ اسب‌ها و گرد و غبارِ سپاهیان، چهرهٔ خورشید و ماه تیره و تار شده بود (نَبَرد روز و شب ادامه داشت) و دیگر به روشنی نمی‌تابیدند. ❸ تیغ: شمشیر. الماس‌گون: مانندِ الماس، درخشان و بُرّان و سخت. لَعْل: سنگِ قیمتی به رنگِ سُرخ. آهار: مایعی که از نشاسته یا کَتیرا یا صَمْغ و یا لُعابِ خَطْمی و مانندِ آن می‌گیرند و به لباس و کاغذ و غیره می‌مالند تا مُحکم و بَرّاق شود. کُلِّ مصراعِ دوّمِ این بیت، همچون جُملهٔ معترضه‌یی است که حالتِ «تیغِ الماس‌گون» را وصف می‌کند، (به اصطلاحْ صِلهٔ آن است) و ادامهٔ مطلبِ مصراعِ اوّلِ این بیت، در بیتِ بعد آمده است: «درخشیدنِ تیغِ الماس‌گون به گردِ اَنْدَرون، همچو...». ❹ به گَرد اَنْدَرون: اَنْدَرونِ گَرد، در گرد و غُبار. شَنْگَرف: سولفورِ طبیعیِ جیوه، جسمی جامد و مُتبلور به رنگِ قرمزِ تُند. شنگرف، رنگی با دوام دارد و از آن در نقاشی و کتابت استفاده می‌کنند. معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: درخشِشِ شمشیرهایِ الماس‌مانند ــ که (در اثرِ خون‌آلودگی) گویی بَدَل به لَعْلِ سُرخ شده بودند و آن‌ها را با خون آهار داده بودند ــ در میانِ گرد و غُبارِ تیرهٔ میدانِ جنگ، به درخششِ آذرخش‌هایی (سُرخ رنگ) می‌مانِست در دلِ ابری سیاه و پُرباران که گویی پَرتوهایِ (قرمز رنگِ) آفتاب بر آن شَنْگَرف می‌پاشیدند و قطره‌هایش را به رنگِ سُرخ دَرمی‌آوردند. تابلویی است با دو رنگِ سُرخ و سیاه از صحنهٔ میدانِ نَبَرد و بارشِ خون از شمشیرهایِ جنگجویان. کُلِّ این صحنه، به صحنهٔ رعد و برق در آسمانِ ابری و سپس ریزشِ باران تشبیه شده است. ❺ ناله: آواز، صدا. کوس: طبلِ بُزرگ. مغز: در این جا یعنی «دَرون». میغ: ابر. آبِ شَنْگَرف: کنایه از «خون». جان: در این جا یعنی «جسم، پیکر». معنیِ بیت: آوازِ طبل، دَرونِ ابر را آکنده بود (مغزِ ابر از طنینِ طبل صدا می‌داد) و آبِ شَنْگَرف‌رنگ (خون) به اعماقِ جسمِ شمشیر نُفوذ کرده بود. ❻ اسب بَرافْکَندن: به تاخت دَرآوردنِ اسب. تافتَن: بَرافروختن، روشن شدن، گرم شدن. آهن: در این جا هم به ساز و برگ‌هایی از قبیلِ «کُلاه‌خود و جوشن» اشاره دارد و هم به «شمشیر». و «تافتن» هم به «جرقه‌هایِ ناشی از بَرخوردِ شمشیر با کُلاه‌خود و غیره» اشاره دارد و هم به «قرمز شدن آن‌ها در اثرِ فَوَرانِ خون». آذَرگُشَسب: فردوسی، گاه از نامِ «آذَرگُشَسب» [به معنیِ «آتشِ اسبِ نَر»، یکی از سه آتشکدهٔ مهمِ عهدِ ساسانیان که در شیز (آذربایجان) جای داشت و مُختصِّ رزمیان و شاهان بود] به صورتِ واژه‌یی غیرِ عَلَم و به معنیِ مُطلقِ «آتش» استفاده کرده است، مثلاً گفته است: «گُرازه همان‌گَهْ بِبَستش بر اسب / نشست از بَرِ زینْ چو آذرگُشَسب» (یعنی به تُندی و تیزیِ شعلهٔ آتش). معنیِ بیت: به هر طرف که قارَن اسبش را به تاخت دَرمی‌آورد، آهن همچون شعلهٔ آتش بَرافروخته می‌شد (در اثرِ بَرخوردِ شمشیرِ خون‌آلودِ او با پوشش‌هایِ آهنینِ حریف، جرقه بَرمی‌خاست و آهن، مانندِ شعلهٔ سُرخِ آتش روشن می‌شد). ❼ تو گفتی: گویی، پِنْداری، انگار. الماس: استعاره از «شمشیر» است، به اعتبارِ «درخشندگی و بُرّندگی و سختیِ آن». مَرجان: رشته‌هایِ آهکیِ دریایی به رنگِ قرمز که در جواهرسازی نیز به کار می‌رَوَد. در این جا استعاره از «قطره‌هایِ به هم پیوسته و رشته‌مانندِ خون» است. چه مرجان: کُدام مرجان؟ مرجان کدام است و چه ارزشی دارد؟ امروزه زبانِ مُحاورهٔ فارسی مصراعِ دوّم را این‌گونه بیان می‌کند: «مرجان نگو، جان بگو». کین: کینه، جنگ. «در کین» یعنی از «سَرِ کینه‌توزی». فَشاندن: پاشیدن، ریختن، نثار کردن. معنیِ بیت: گویی شمشیرِ الماس‌گونِ او مرجان نثار می‌کرد؛ مرجان کدام است، باید گفت که از سَرِ کینه‌توزی، گوهرِ جانِ دشمن را بر خاک می‌ریخت.

۱ زِ قارَن چو اَفْراسیاب آن بِدید — بِزَد اسب و لَشکَر سویِ او کَشید
۲ یکی رَزْم تا شب بَرآمَد زِ کوه — بِکَردند و نآمَد دل از کینْ سُتوه

۳ چو شب تیره شُد، قارَنِ رَزْمْخواه — بیاوَرْد پیشِ دِهِستان سپاه
۴ بَرِ نوذَر آمد به پَردهسَرایْ — زِ خونِ برادر شُده دلْ زِ جایْ
۵ وِرا دید نوذَر، فُرو ریخت آب — ازآن میژهٔ سیرْنادیدهخواب
۶ چُنین گفت: «کَزْ مرگِ سامِ سَوار — ندیدم رَوان را چُنین سوگوار
۷ چو خورشید بادا رَوانِ قُباد — تو را زین جهانْ جاوْدان بَهْره باد
۸ بِپَروَرْد و زِ مَرگمان چاره نیست — زمین را جُز از گورْ گَهْواره نیست»
۹ چُنین گفت قارَن که: «تا زادهام — تَنِ پُرهُنر مرگ را دادهام
۱۰ فریدون نِهاد این کُلَهْ بر سَرَم — که بر کینِ ایرجْ زمین بِسْپَرَم
۱۱ هنوز آن کَمَربَند نَگْشادهام — همان تیغِ پولادْ نَنْهادهام
۱۲ برادر شُد آن مَردِ سنگ و خِرَد — سَرانجامِ من هم بَرین بُگْذَرَد
۱۳ اَنوشه بَدی تو که امروز جنگ — به چَنگ اَنْدَر آوَرْد پورِ پَشَنگ

(۱) اسب زدن: بَرانگیختنِ اسب، هَی کردنِ اسب. معنیِ بیت: وقتی افراسیاب این همه دلیری و هنرنمایی را از قارن دید، اسبش را هَی کرد و سپاه را به سویِ او بُرد. (۲) شب از کوه بَرآمدن: یعنی فرو رفتنِ کاملِ خورشید به هنگامِ غروب در پَسِ کوه، و فرا رسیدنِ تاریکیِ شب. سُتوه آمدن: به تنگ آمدن، خسته شدن، مَلول شدن، سیر شدن. معنیِ بیت: جنگ تا فرا رسیدنِ تاریکیِ شب ادامه یافت و هیچیک از دو سپاه، از جنگ خسته و مَلول نشد. (۳) تیره شدنِ شب: تاریکیِ شب همه جا را فرا گرفتن. رَزْمْخواه: جنگجو، جنگاور. معنیِ بیت: وقتی تاریکیِ شب همه جا را فرا گرفت، قارَنِ جنگاور، سپاه را به نزدیکیِ دِهِستان (محلِّ اردوگاه) بُرد. (۴) دل از جایْ شُدن: آرام و قرارِ خود را از دست دادن، پریشان شدن، آشفته شدن. معنیِ بیت: آشفته و پریشان از کُشته شدنِ برادر، به چادرِ نوذر رفت. (۵) آب: اشک. میژه: مُژه، در این جا یعنی «چشم». سیر نادیدهخواب: سیر نخوابیده، خوابِ سیر نکرده. معنیِ بیت: نوذر او را دید و از چشمهایش ـ که نشانهٔ بیخوابی در آنها پیدا بود ـ اشک سرازیر شد. (۶) سَوار: دلاور، پهلوان. معنیِ بیت: به قارَن این گونه گفت: از مرگِ سامِ پهلوان تا به امروز، دِلَم را این همه ماتمزده ندیده بودم. (۷) معنیِ بیت: بادا که رَوانِ قباد مانندِ خورشید، روشن و تابناک باشد و تو جاویدان از این جهان بَرخوردار باشی (همواره زنده و پاینده باشی). (۸) را: برایِ فکِّ اضافه آمده است. «زمین را جُز از گور گهواره نیست» یعنی «زمین را گهواره جُز گور نیست؛ گهوارهٔ زمین جُز گور نیست؛ گهوارهٔ زمین گوری بیش نیست». معنیِ بیت: جهان، ما را پَرورانده است و از مرگ، گُزیری نداریم، گهوارهٔ زمین (در حقیقت) گوری بیش نیست. (۹) تا: از وقتی، از روزی که. پُرهُنر: دارایِ شایستگیها و تواناییها و قابلیّتهایِ بسیار، بسیار کارآمد. معنیِ بیت: قارَن چُنین گفت: از روزی که به دنیا آمدهام، تنِ بسیار کارآمدِ خود را به مرگ سِپُردهام (از روزی که خود را شناختهام، به عنوانِ جنگجو، همواره با خطرِ مرگ رویهرو بودهام و از آن نگُریختهام). (۱۰) که: تا. کین: انتقام، خونخواهی. زمین سِپَردن: طی کردنِ زمین، پیمودنِ زمین، دَرنَوردیدنِ زمین. معنیِ بیت: این کُلاه (کُلاهِ سپاهیگری و سَرداری) را فریدون بر سَرَم نهاد تا زمین را به خونخواهیِ ایرج دَرنَوَردم. (۱۱) تیغِ پولاد: شمشیرِ فولادین. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «دلِ کینهوَر جنگ را دادهام». نِهادن: از دست نهادن، زمین گذاشتن. معنیِ بیت: هنوز آن کَمَربَند را (که به خونخواهیِ ایرج بر میان بستم) باز نکردهام، و همان شمشیرِ فولادین را (که در آن جنگ به دست گرفتم) زمین نگذاشتهام. (۱۲) سَنگ: فرزانگی، سنجیدگی، وَقار. معنیِ بیت: برادرم قُباد، آن مردِ فرزانه و خِرَدمند رفت، پایانِ کارِ من نیز بر همینسان خواهد بود (سرانجام در جنگ کُشته خواهم شد). (۱۳) اَنوشه بَدی تو: انوشه بادی تو، تو بی مرگ باشی، بادا که تو جاودان زنده باشی. به چَنگ اَنْدَر آوردن: به چنگ آوردن، به دست آوردن، بُردن. مُراد «پیروز شدن» است. پورِپَشَنگ: پسرِ پشنگ، افراسیاب. معنیِ بیت: بادا که تو جاویدان زنده باشی، (باید اعتراف کنم) که نبردِ امروز را پسرِ پَشَنگ (= افراسیاب) بُرد.

۱ چو از لَشکَرَش گشت لَختی تَباه — از آسودگان خواست چَندی سپاه
۲ مرا دید با گُرزهٔ گاوْرویْ — بیامَد به نزدیکِ من جنگ‌جویْ
۳ به رویَش بَرآن‌گونه اَنْدَر شُدم — که با دیدگانَش بَرابَر شُدم
۴ یکی جادُوی ساخت با من به جنگ — که با چَشمِ روشن نَمانْد آب و رنگ
۵ شب آمد، جهان سَر به سَر تیره گشت — مرا بازو از کوفتن خیره گشت
۶ تو گفتی زمانه سَرآیَد هَمی — هوا زیرِ خاک اَنْدَر آید هَمی
۷ ببایست بَرگشتن از رَزْم‌گاه — که گَردِ سِپَه بود و شب بُد سیاه»

۸ بَرآسوده شُد لَشکَر از هر دو رویْ — بِرَفتند روزِ دُوُم جنگ‌جویْ
۹ رَده بَرکَشیدند ایرانیان — چُنان چون بُوَد سازِ جنگِ کَیان
۱۰ چو اَفْراسیاب آن سِپَه را بدید — بِزَد کوسِ رویین و صَف بَرکَشید
۱۱ چُنان شُد زِ گَردِ سواران جهان — که خورشید گفتی شُد اَنْدَر نِهان
۱۲ دِهادِهْ بَرآمَد زِ هر دو گُروه — بیابان نَبود ایچ پیدا زِ کوه

(۱) **لَختی:** پاره‌یی، قسمتی، بخشی. **تباه گشتن:** نابود شدن، به هَلاکت رسیدن. **آسودگان:** کسانی که در حالِ استراحت به سَر می‌بَرَند. مُراد «نیروهایِ ذخیره و تازه‌نَفَس» است. **چندی:** تعدادی، شُماری. **معنیِ بیت:** وقتی بخشی از لشکرش به هَلاکت رسید، شماری از سپاهیانِ ذخیره و تازه‌نَفَس را به کمک خواست. (۲) **گُرزهٔ گاوروی:** گُرزی که سَرِ آن را به شکلِ سَرِ گاو ساخته باشند، گُرزِ گاوْسَر. **جنگ‌جویْ:** (قید است) به قصدِ جنگ. **معنیِ بیت:** وقتی مرا که گُرزِ گاوْسَر به دست داشتم دید، به قصدِ جنگ به سویِ من آمد. (۳) **به رویِ (کسی) اَنْدَر شدن:** با (کسی) رودَررو شدن. **معنیِ بیت:** چُنان از نزدیک با او رودَررو شدم که چشم‌هایم به چشم‌هایش دوخته شد. (۴) **جادُوی ساختن:** جادوگری کردن، سِحْر به کار بُردن. **چَشمِ روشن:** چشمِ بینا، چشمِ سالم. **آب و رنگ:** در این جا یعنی «روشنی». «که با چشمِ روشن نَمانْد آب و رنگ» یعنی «چشمِ بینایِ من، روشنی و قُدرتِ دیدِ خود را از دست داد و تیره و تار شد؛ چشمِ بینایِ من دیگر نتوانست جایی را ببیند». **معنیِ بیت:** به هنگامِ جنگ با من، سِحْری به کار بُرد که چشمِ بینایِ من تیره و تار شد و نتوانست جایی را ببیند. (۵) **خیره:** در این جا یعنی «سُست، ناتوان، بی‌رَمَق». **معنیِ بیت:** شب از راه رسید و سراسرِ جهان در تاریکی فرو رفت و بازویِ من هم از فرطِ ضربه زدن، بی‌رَمَق شده بود. (۶) **سَر آمدن:** به سَر آمدن، به پایان رسیدن. **هوا زیرِ خاک اَنْدَر آمدن:** آسمان زیرِ زمین قرار گرفتن، زمینْ بالا رفتن و آسمان پایین آمدن، آسمان و زمین زیر و رو شدن. **معنیِ بیت:** گویی عُمرِ جهان داشت به پایان می‌رسید و آسمان و زمین زیر و رو می‌شدند. (۷) **رَزْم‌گاه:** میدانِ جنگ. **معنیِ بیت:** (چاره‌یی نبود) می‌بایست از میدانِ جنگ باز می‌گشتیم، زیرا هم گَرد و غُبارِ سپاهیان هوا را تیره و تار کرده بود، و هم شب بود و تاریک. (۸) **بَرآسوده شدن:** آسودن، استراحت کردن، خستگی دَر کردن. **هر دو رویْ:** هر دو طرف، ایرانیان و تورانیان. **معنیِ بیت:** آن شب، سپاهیانِ هر دو طرف (ایرانیان و تورانیان) استراحت کردند و روزِ بعد، به جنگ یک‌دیگر رفتند. (۹) **رَده بَرکَشیدن:** صف کشیدن، صف بستن. **سازِ جنگ:** شیوهٔ جنگیِ شاهانِ ایران، آرایشِ جنگیِ شاهانِ ایران. **معنیِ بیت:** سپاهیانِ ایران، آن‌سان که آرایشِ جنگیِ شاهانِ ایران اِقْتضا داشت، صف کشیدند. (۱۰) **کوسِ رویین:** طبلِ بزرگ از جِنْسِ روی، و این «کوسِ رویین» قاعدتاً باید همان «جام» باشد که عبدالقادر بغدادی در تعریفِ آن آورده است: «جام: نوعی کوسِ مِفْرَغی است شبیهِ خُم که در جنگ نواخته می‌شد، به آلتی که با آن جام را می‌نواختند مُهره گفته می‌شد». هَمو در تعریفِ «کوس» آورده است: «طبلی است مشهور و شبیهِ خُمره که در جنگ می‌نَوازند». **معنیِ بیت:** وقتی افراسیاب لشکرِ ایران را دید، کوسِ رویین را به صدا دَرآورد و صف‌آرایی کرد. (۱۱) **معنیِ بیت:** جهان از گَرد و غُبارِ سواران چُنان تیره و تار شد که گویی خورشید رویْ نهان کرده است (و شب، فرا رسیده است). (۱۲) **دِهادِه:** (دِه (= فعلِ اَمر از «دادن») + الف + دِه) بگیر بگیر، بزن بزن، زد و خورد، بانگ و فریاد هنگامِ نَبَرد. **بَرآمدن:** بلند شدن، برخاستن، به گوش رسیدن. **ایچ:** هیچ. **معنیِ بیت:** فریادِ «بزن، بزن» از هر دو سپاه بلند شد (و سپاهیان به سویِ یک‌دیگر حمله‌وَر شدند)، میدانِ جنگ به صورتی دَرآمد که دیگر نمی‌شد بیابان را از کوه تمیز داد.

۱ بَـرآن‌سـان سِـپَـه بَـرهَـم آویختند　　چـو رودِ رَوانْ خون هَـمـی ریختند
۲ به هر سو کـه قـارَن شُـدی رَزمْ‌خـواه　　فُـروریـخـتـی خـونْ زِ گَـردِ سـیـاه
۳ کُـجـا خاسـتـی گَـردِ اَفْـراسـیـاب　　همه خون شُدی دشتْ چون رودِ آب
۴ سَـرانـجـام نـوذَر زِ قَـلْـبِ سـپـاه　　بِـیـاَمَـد بـه نـزدیـکِ او رَزمْ‌خـواه
۵ چُـنـان نـیـزه بـر نـیـزه آویختند　　سِـنـان یـک به دیگـر بَرآمیختند
۶ کـه بَرهَـم نَپیچَـد بَـرآن گونـه مـار　　شَـهـان را چُـنـیـن کِی بُـوَد کـارْزار؟
۷ چُـنـیـن تـا شبِ تـیـره آمد به تَنگ　　بَـرو چـیـره شُد دسـتِ پورِ پَشَنگ

۸ از ایـران سِپَه بیش‌تر خـسـتـه شُد　　وَزآن رویْ پیـکار پـیـوسـتـه شُـد
۹ به بـیـچـارگـی رویْ بَـرگاشـتـنـد　　بـه هـامـون بَراَفْکَنده بُگْذاشـتـنـد

(۱) **بَرهَم آویختن:** (با یک‌دیگر) دَرگیر شدن. **معنیِ بیت:** بدین‌سان، دو سپاه دَرگیر شدند. چُنان خونِ یک‌دیگر را می‌ریختند که رودی از خون به راه افتاد. (۲) **رَزمْ‌خواه شدن:** دَرگیر نَبَرد شدن، به جنگ بَرخاستن. **معنیِ بیت:** هر جا که قارَن دَرگیرِ نبرد می‌شد، بارانِ خون از گرد و غُبارِ تیرهٔ میدانِ جنگ باریدن می‌گرفت. (۳) **کُجا:** جایی که، آن‌جا که. **معنیِ بیت:** و آن‌جا که گَرد و غُبارِ تاخت و تازِ افراسیاب به هوا بَرمی‌خاست، سراسرِ دشتِ نَبَرد به رودخانه‌یی بَدَل می‌شد که به جایِ آب، خون در آن رَوان بود. (۴) **رَزمْ‌خواه:** به قصدِ جنگ. **معنیِ بیت:** سرانجام نوذر از قلبِ سپاهِ ایران به سویِ افراسیاب آمد تا با او بجنگد. (۵) **آویختن:** دَرگیر کردن، (در هم) گیر انداختن، (به هم) قُفل کردن، (به هم) قُلّاب کردن، مُحکم به هم چسباندن. **سِنان:** سَرنیزه. **بَرآمیختن:** در این‌جا به همان معنیِ «آویختن» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** نیزه‌ها را چُنان در هم گیر می‌انداختند و سَرنیزه‌ها را چُنان در یک‌دیگر قُفل می‌کردند که حتّی مارها هم این گونه به یک‌دیگر نمی‌پیچند؛ شاهان کِی این گونه می‌جنگند؟. بُنداری در این باره نوشته است: «وَکانَتْ تِلْکَ ٱلزَّحْفَةُ عَلیٰ غَیْرِ مُقْتَضَی ٱلْحَزْمِ لِما فیها مِنْ نَزَقٍ لا یَلیقُ بِحالِ ٱلْمُلوکِ في مِثْلِ ذٰلِکَ ٱلْمَوْقِفِ؛ آن پیشروی (پیشرویِ نوذر از قلبِ سپاه و حملهٔ او به افراسیاب) از احتیاط به دور بود، زیرا کاری سَبُکسرانه بود که در چُنین موقعیتی بَرازندهٔ شاهان نیست». (۷) **به تنگ آمدن:** نزدیک شدن، فرا رسیدن. **دست:** (معنیِ مجازی) قدرت، توان. **معنیِ بیت:** جنگ بدین‌گونه ادامه یافت تا آن که شب فرا رسید. قدرتِ پسرِ پَشَنگ (افراسیاب) بر نوذر چَربید. (۸) **خسته:** مَجروح، زخمی، دَرمانده. **پیوسته شدنِ پیکار:** بی‌وَقفه ادامه یافتنِ جنگ. **معنیِ بیت:** از یک سو بیش‌ترِ سپاهِ ایران زخمی شدند و از سویِ دیگر، تورانیان بی‌وَقفه جنگ را ادامه می‌دادند. (۹) **به بیچارگی:** از سَرِ درماندگی، از سَرِ ناتوانی. **رویْ بَرگاشتن:** روی برتافتن، روی گرداندن، پُشت کردن، گریختن. «بَرگاشتن» صورتِ مُتعدّیِ «برگشتن» است. **هامون:** دشت، بیابان. **بَراَفْکنده:** بر زمین افتاده، از پای دَرآمده، کُشته و زخمی. **معنیِ بیت:** از سَرِ درماندگی گُریختند و کُشتگان و زخمیان را در دشتِ نَبَرد به حالِ خود رها کردند.

گُفتار اَنْدَر وَداع کردنِ شاه نوذر طوس و گُسْتَهم را و فرستادنْ به جانبِ پارس

۱	دلِ نوذَر از غم پُر از دَرد بود	که تاجَش ز اَخْتَر پُر از گَرد بود
۲	چو از دشت بِنْشَست آوازِ کوس	بِفَرمود تا پیشِ او رفت طوس
۳	بِشُد طوس و گُسْتَهْم با او به هم	لبان پُر زِ باد و رَوانْ پُر زِ غم
۴	بِگُفت این که در دل مرا دَرد چیست	هَمی گفت چَندیّ و چَندی گریست
۵	از اَنْدَرزِ فَرُّخْ پدر یاد کرد	پُر از خونْ جِگَر، لب پُر از بادِ سَرد
۶	کُجا گفته بودَش که: «از تُرک و چین	سپاهی بِیایَد به ایرانْ‌زمین
۷	وَزیشان تو را دل شود دَردمَند	بَسی بر سپاهِ تو آید گَزَند»
۸	«زِ گُفتارِ شاه آمد اکنون نِشان	فَراز آمد آن روزِ گَردنْ‌کَشان
۹	کَس از نامهٔ نامْداران نَخوانْد	که چَندین سِپَه کَس زِ تُرکان بِرانْد
۱۰	شما را سویِ پارس باید شُدن	شَبِستان بیاوَرْدن و آمدن
۱۱	وَزآن‌جا کَشیدن سویِ رابه‌کوه	بِدآن کوهِ اَلْبُرز بُردن گُروه

(۱) **اَخْتَر**: ستارهٔ بخت، بخت، اقبال، طالع. **گَرد**: در این جا نشانهٔ «ناکامی و تیره‌روزی» است. **معنیِ بیت**: دلِ نوذر از غم و اندوه سخت به درد آمده بود، چرا که بختِ بَد بر تاجش گَردِ ناکامی نِشانْده بود. (۲) **نشستن**: فرونشستن، خاموش شدن. **کوس**: طبلِ بُزرگ. **طوس**: طوس و گُسْتَهْم پسرانِ نوذرند. **معنیِ بیت**: همین که صدایِ طبلِ جنگ در دشتِ نَبَرد خاموش شد، دستور داد تا طوس پیشِ او بیاید. (۳) **با او به هم**: همراه با او. **باد**: آه، ناله. به جایِ «لبان پُر زِباد» در نُسخهٔ فلورانس «سَران پُر زِیاد» آمده است. **معنیِ بیت**: طوس و همراه با او گُستَهم با لب‌هایی پُر از آه و جانی لبریز از اندوه پیشِ پدر رفتند. (۴) **معنیِ بیت**: نوذر با پسرانش گفت که چه دردی در دل دارد. مدّتی سخن گفت و مدّتی نیز گریه کرد. (۵) **اَنْدَرز**: پَند، سفارش. **فَرُّخ**: نیک‌بخت، بزرگوار، اَرجُمند. **پُر از خونْ جِگَر**: با جگری خونین، با دلی خونین، با دلی پُراندوه و دَردمند. **بادِ سَرد**: آه. **معنیِ بیت**: با دلی خونین و لبی پُر آه، از سفارشِ پدرِبزرگوار (= منوچهر) یاد کرد. (۶) **کُجا**: که. (۷) **گَزَند**: آسیب، صدمه، بلا. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷**: که به او گفته بود: «از تورانیان و چینیان سپاهی به ایران خواهد تاخت، و دلِ تو را به درد خواهند آوَرْد و سپاهِ تو سخت آسیب خواهد دید. (۸) **گفتار**: سخن، و در این جا یعنی «پیش‌بینی». **نشان آمدن**: آشکار شدن، پدیدار شدن، و در این جا یعنی «به وقوع پیوستن». **فراز آمدن**: فرا رسیدن. **گَردنْ‌کَشان**: سَرکشان، تجاوزگران. **معنیِ بیت**: (نوذر گفت:) پیش‌بینیِ شاه (= منوچهر) اکنون به وقوع پیوسته است، روزِ تجاوزگران فرا رسیده است. (۹) **نامهٔ نامْداران**: کتابِ شهریاران، تاریخِ شاهان. **چندین**: این همه. **رانْدن**: به حرکت دَرآوردن. **معنیِ بیت**: کسی در تاریخِ شاهان نخوانده است که تاکنون کسی از تُرکان چُنین سپاهِ عظیمی را به حرکت دَرآورده باشد. (۱۰) **شَبِستان**: حَرمسرا، زنانِ حَرمسرا. (۱۱) **کَشیدن**: رفتن، رَهسپار شدن. **رابه**: این نام را بُنداری به صورتِ «راوه» ضَبط کرده است و گفته است «کوهی است از رشته کوهِ البرز». این نام در **بُنْدَهِش** (ترجمهٔ مهرداد بهار، ص ۷۲) به صورتِ «راوگ» آمده است: «این را نیز گوید که جُز البرز، اَبورسین‌کوه باشد که اَبَرسین خوانده شود، بزرگ‌ترین است، کوهِ همهٔ پارت است. بُنِ او به سیستان است و سَرَش به چینِشتان است. تیغه‌یی از او نیز به خراسان است. دیگر کوهِ مَنوش بزرگ‌تر است، آن کوه که منوچهر بِدو زاده شد. دیگر کوه‌هایِ پارت از ایشان فراز رُستند... کوهِ گُنابَد... کوهِ راوگ... همه از اَبَرسین، مَنوش و دیگر کوه‌ها که بَرشمُرده شد، رُسته‌اند...». **البرز**: در پَهْلوی: «هَربُرز harborz» و در اوستایی: «هرابِرزئیتی: hara با صفتِ bərəzaiti، هَرایِ بُلند»، در **اوستا** نامِ رشته کوهی است افسانه‌یی. در ادبیّاتِ پَهْلوی این رشته کوه به گِردِ نیمکُرهٔ زمین می‌گردد و نیمکُرهٔ قابلِ زیستِ زمین را از نیمکُرهٔ زیرینِ زمین که در آب است، جُدا می‌کند (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶؛ نیز هَمو، **ارسطو تا تاریخ**، «جغرافیایِ اساطیریِ جهان در ادبیاتِ پَهْلوی»، ۱۳ ـ ۲۶). البرز در شاهنامه گذشته از معنایِ «کوهِ بُلند»، بر کوه‌هایی در هند و بَلْخ و فارس و قَفقاز اِطْلاق شده است. در عالَمِ اساطیر، «البرز» همان «کوهِ قاف» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱**: شما باید به سویِ پارس بِرَوید، زنانِ حَرمسرا را بَردارید و به راه بِیُفتید و از آن‌جا به سویِ رابه‌کوه رهسپار شوید و گروه را به این کوه از

اَزیـدَر بـه راهِ سپـاهـان رَویـد — وَزین لَشکَرِ خویش پِنْهان رَویـد
نبـایـد کـه آیـد شمـا را گـزَنـد — ازین بَـدکُـنِش جادویِ بَدپَسَـنـد
چـو گـردنـد آگـاه ایـرانـیـان — از آن پَس نَـبَـنـدنـد کین را مـیـان
زِ کـارِ شما دلْشِکَـسـتـه شـونـد — بِدین خستگی نیز خسـتـه شـونـد
زِ تُخمِ فـریـدون مَـگَر یـک دو تَـن — بَرَد جان ازیـن بـی‌شُـمـارْ اَنْجُـمَـن
نَـدانَـم که دیـدار بـاشـد جُـزیـن — یک امشب بِکوشیم دستِ پَسـیـن
شـب و روز داریـد کـارْآگَـهـان — بِـجـویـیـد هُـشـیـاژ کارِ جـهـان
ازین لَـشـکَـر اَزْ بَـد دَهَند آگَـهـی — شـود تیره ایـن فَـرِّ شـاهَـنْـشَـهـی
شـمـا دل مَـداریـد بَـسْ مُـسْتْمَـنـد — کـه تـا بُـد چُنین بود چَرخِ بُـلَـنـد
یکی را بـه جـنـگ اَنْـدَرآرَد زمـان — یـکـی بـا کُـلاهِ مِـهـی شـادمـان

کوه‌هایِ البرز بِبَرید. (۱) ایدَر: این جا. (۲) این بیت و بیتِ بعد در نُسخهٔ فلورانس آمده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری دیده نمی‌شود. نباید: مَبادا. بَدکُنِش: بَدکردار. جادو: جادوگر، ساحر. مُراد «افراسیاب» است. بَدپَسَند: بَدخواه. (۳) کین: جنگ، نَبَرد. میانْ بَستن: کَمَر بستن، هِمَّت گُماشتن. معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳: از این جا راهِ اصفهان را در پیش بگیرید و مُراقب باشید که حرکتِ شما حتّی از دیدِ لشکرِ خودی هم پنهان بِمانَد. (این پنهان‌کاری از دو جهت ضروری است، از یک سو) مَبادا (جاسوسانِ دشمن متوجّه شوند و آن‌گاه) از جانبِ این جادوگرِ بَدکردارِ بَدخواه (= افراسیاب) به شما آسیبی بِرَسَد (و از سویِ دیگر) وقتی ایرانیان (از رفتنِ شما) خبردار شوند، دیگر کَمَر به جنگ نمی‌بندند. (۴) دل شکسته شدن: نااُمید شدن، مأیوس شدن. خستگی: دَردمندی، رنج‌دیدگی، مُصیب‌زدگی. نیز: دیگر، دوباره، باز. معنیِ بیت: از کارِ شما نااُمید می‌شوند و دَردِ دیگری بر این همه درد و رنجی که می‌کشند، افزوده می‌شود. (۵) تُخم: نژاد، نسل. مگر: به این اُمید کِه، باشد که. بی‌شُمار اَنْجُمن: گروهِ انبوه. مُراد «سپاهِ بی‌کرانِ دشمن (تورانیان)» است. معنیِ بیت: باشد که با این کار (رفتنِ شما) یکی دو تن از نسلِ فریدون، از جَنگِ این سپاهِ بی‌کران (تورانیان) جان به سلامت به دَر بِبَرند. (۶) ندانم: نمی‌دانم، گُمان نمی‌کنم، معلوم نیست. بکوشیم: در نُسخهٔ فلورانس «بکوبیم» آمده است. امّا در نُسخه‌هایِ خطّی، روایتِ «بکوشیم» از پُشتوانهٔ نیرومندتری بَرخوردار است و از جهتِ معنی نیز مُناسب‌تر می‌نماید. با توجّه به تعبیرِ «یک امشب» تصور می‌کنم که «کوشیدن» (تلاش کردن، سعی کردن و...) در این جا به معنیِ «بیدار ماندن» به کار رفته باشد. اگرچه برایِ این معنی شاهدِ صریح و قاطعی نیافتم، در مُتونِ شعرِ فارسی بیت‌هایی می‌توان یافت که چندان از این معنی دور نیستند، مانندِ این بیتِ ناصرخُسرو (دیوان، ص ۵۲۲): «وَگر دوشَت از تو به غَفْلَت بِجَست / بِکوش و زِامشب یکی دوش کُن»، و یا این بیتِ اَوْحدی مَراغی (دیوان، ص ۹۳): «خیالِ خواب مَبَند اِیْ دل! امشبیّ و مَخُسب / تو نیز جَهْد کُن اِیْ دیده و بِکوش امشب». دَستِ پَسین: دستِ آخر، نوبتِ آخر، برایِ آخرین‌بار، در پایانِ کار، سرانجام. معنیِ بیت: گُمان نمی‌کنم که باز هم بتوانیم با یک‌دیگر دیدار کنیم، پس برایِ آخرین‌بار، امشب را کنارِ یک‌دیگر بیدار بِمانیم. (۷) داشتن: در این جا یعنی «گُماشتن، مأمور کردن». کاراَگهان: جاسوسان، مُخْبِران. جُستن: جستجو کردن، دنبال کردن. معنیِ بیت: شب و روز جاسوسانی را به مُراقبت بِگُمارید و اخبار و اوضاع و احوالِ جهان را با هُشیاری دنبال کنید. (۸) آگهی: خَبَر. فَرّ: «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستا نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ الْفُرْس و سِیَرَهُم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». واژه فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. (۹) بَسی: بسیار، چندان. مُستْمَند: غمگین، اندوهناک. چَرخِ بُلند: آسمانِ بلند. کنایه از «گردشِ روزگار، تقدیر». معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: اگر خبرهایِ بَدی از سرانجامِ این لشکر شنیدید و فُروغِ این پادشاهی روی در تاریکی نهاد، شما غم و اندوهِ چندانی به دل راه ندهید، زیرا گردشِ روزگار تا بود چُنین بوده است. (۱۰) اَنْدَر آوردن: نزدیک کردن، رساندن. زمان: اَجَل، مرگ. «زمانِ کسی را اَنْدَر آوردن» یعنی «به زندگیِ کسی پایان دادن». کُلاهِ مِهی: تاجِ سَروَری، تاجِ پادشاهی. معنیِ بیت: روزگار، در میدانِ جنگ به زندگیِ یکی پایان می‌دهد، (و در همین حال) دیگری را از دست یافتن به تاجِ پادشاهی شادمان می‌کند.

۱ تَـنِ مُـرده با کُـشـتـه یکسان شـود | طَـپـَد یک زمان، بازَش آسان شـود»
۲ گـرفـت آن دو فـرزنـد را در کِـنـار | فُـروریـخـت آب از مُـژهْ شـهـریـار
۳ بِشُد طوس و گُستَهمِ نوذر به هم | رُخـانْـشان پُـرآب و رَوانْـشـان دُژَم

۴ وَزآن پَس بِیاسـود لَـشکَر دو روز | سه دیگر چو بِفْروخت گیتی فُروز
۵ نَـبُـد شـاه را روزگـارِ نَـبَـرد | به بیچارگی جنگ را پیش کرد
۶ اَبـا لَـشـکَـرِ نـوذَرْ اَفْـراسـیـاب | چو دریایِ جوشان بُد و جویِ آب
۷ خُـروشـیـدن آمـد زِ پَـرده‌سَـرایْ | اَبـا نـالـهٔ بـوق و هِـنْـدی‌دَرایْ
۸ تَـبـیـره بَـرآمَـد زِ دَرگـاهِ شـاه | نِـهـادَنـد بـر سَـر زِ آهـنْ کُـلاه
۹ بـه پَـرده‌سَـرایِ رَدْ اَفْـراسـیـاب | کسی را سَر اَنْـدَر نَیآمَد به خواب
۱۰ هـمـه شب هَمی لَشکَر آراسـتـنـد | هـمـه تیغ و ژوپین بپیـراسـتـنـد
۱۱ زمـیـنْ کـوه تـا کـوه جـوشَـنْ‌وَران | بِـرَفـتـنـد بـا گُـرزهـایِ گِـران

(۱) کُشته: مُراد از کُشته در این‌جا کسی است که «در میدانِ جنگ زخمِ کاری و کُشنده برداشته است و در آستانهٔ مرگ است، اگرچه هنوز دست و پایی می‌زند». طَپیدن: تپیدن، لرزیدن، دست و پا زدن. به «لحظه‌هایِ جان کَندن» اشاره دارد. بازش: باز او را، سپس برایِ او. معنیِ بیت: کسی که در بِسْتَر (بی‌تحمّلِ دَردِ زخم) بِمیرد، با کسی که در میدانِ جنگ، زَخمِ کُشنده بَردارد، فرقی نخواهد داشت (جان از تنِ هر دو بیرون می‌رَوَد)، آن کُشته نیز چند لحظه‌یی می‌لرزد و می‌تَپَد (سختی می‌کَشَد)، سپس برایِ او نیز آسان می‌شود (می‌میرد و از درد رهایی می‌یابَد). (۲) کنار: آغوش. آب از مُژه فرو ریختن: اشک از دیده رَوان کردن، گریه کردن. معنیِ بیت: پادشاه (= نوذر) دو فرزند را در آغوش کشید و اشک از دیده رَوان کرد (و بدین‌سان آن‌ها را وَداع گفت). (۳) شُدن: رفتن. به هم: با هم، با یک‌دیگر. رُخان: دو گونه، چهره. پُرآب: خیس از اشک. دُژَم: غمگین، اندوهناک. معنیِ بیت: طوس و گُستَهم، پسرانِ نوذر، با گونه‌هایِ خیس از اشک و جانی اندوهناک، از پیشِ پدر رفتند. (۴) سه دیگر: سوّم، سوّمین روز. فُروختن: افروختن، روشن شدن، طُلوع کردن. گیتی‌فُروز: جهان‌افروز، روشن‌کنندهٔ جهان. کنایه از «خورشید». (۵) روزگار: زمان، هنگام، وقت. به بیچارگی: از سَرِ ناچاری. معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵: پس از آن، لشکرِ ایرانیان دو روز استراحت کرد. در سوّمین روز، وقتی خورشیدِ جهان‌افروز طلوع کرد، اگرچه برایِ شاه (= نوذر) زمانِ مُناسبی برایِ جنگیدن نبود، از سَرِ ناچاری می‌بایست به جنگ می‌رفت. (۶) اَبا: با. در این‌جا یعنی «در قیاس با، در برابرِ، پیشِ». معنیِ بیت: لشکرِ افراسیاب، در قیاس با لشکرِ نوذر، به دریایِ خروشانی در برابرِ جویِ آب می‌مانِست (جنگی کاملاً نابرابر پیشِ رو بود). (۷) پَرده‌سَرایْ: خیمهٔ بزرگ. در این‌جا مُراد «لشکرگاه، اُردوگاه» است. خُروشیدن آمدن: بانگ برخاستن، صدا بلند شدن. ناله: صدا، آواز. بوق: شیپور. هِندی‌دَرایْ: زنگِ هندی، جَرَسِ هندی. معنیِ بیت: از اُردوگاهِ شاه‌نوذر، همراه با آوازِ شیپور و زنگِ هندی، جوش و خُروش بَرخاست. (۸) تَبیره: دُهُل، کوس، طَبْل، نقاره. بَرآمَدن: برخاستن، بلند شدن. معنیِ بیت: از دَرگاهِ شاه، صدایِ طبل بلند شد و جنگجویان، کُلاه‌خودِ آهنین بر سَر گذاشتند. (۹) رَد: بزرگ، سَروَر، و نیز «دلاور، دلیر». سَر به خواب اَنْدَر نیآمدن: خواب به چشمِ کسی نرفتن یا نیامدن، به خواب نرفتن، نخوابیدن. معنیِ بیت: در اُردوگاهِ افراسیابِ بزرگ نیز چشمِ کسی به خواب نرفته بود. (۱۰) همه شب: تمامِ شب، سراسرِ شب. آراستن: آماده کردن. ژوپین: زوبین، نیزهٔ کوچکی که سَرِ آن دو شاخه بود و در جنگ‌هایِ قدیم آن را به رویِ دشمن پرتاب می‌کردند. تیغ: شمشیر. پیراستن: آماده کردن، و در این‌جا مُراد «صیقل زدن» است. معنیِ بیت: تمامِ شب را به آماده‌سازیِ لشکر سپری کردند، و همه، شمشیرها و زوبین‌ها را صیقل می‌زدند. (۱۱) کوه تا کوه: نوعی واحدِ اندازه‌گیریِ کُهن که دلالت بر بزرگی و پهناوری دارد. جوشَن‌وَران: جوشن‌داران، زِرِه‌پوشان. گِران: سنگین. معنیِ بیت: سپاهی به پهنایِ یک دشت از جنگجویانِ زِرِه‌پوش با گُرزهایِ سنگین به راه افتادند.

۱ نَبُد کوه پیدا، نه ریگ و نه شَخ — زِ دریا به دریا کَشیدند نَخ
۲ بیاراست قارَن به قَلْب اَنْدَرون — که با شاه باشد سِپَه را سُتون
۳ چَپِ شاه، گُردِ تَلیمان بخواست — چو شاپورِ نَسْتوه بر دستِ راست
۴ زِ شَبْگیر تا خور زِ گَردون بِگَشت — نَبُد کوه پیدا، نه دریا نه دشت
۵ دلِ تیغ گفتی بِبالَد هَمی — زمین زیرِ اسبان بِنالَد هَمی
۶ چو شُد نیزه‌ها بر زمین سایه‌دار — شِکَست آمد اَنْدَر سَرِ مایه‌دار
۷ چو آمد به بَخت اَنْدَرون تیرگی — گرفتند تُرکانْ بَرو چیرگی
۸ بِدآن‌سو که شاپورِ نَسْتوه بود — پَراکنده شُد هرچه انبوه بود
۹ هَمی بود شاپور تا کُشته شُد — سَرِ بَختِ ایرانْ‌سِپَه گَشته شُد
۱۰ زِ انبوهِ تُرکانِ پَرخاشْ جویْ — به سویِ دِهِستان نِهادند رویْ

(۱) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **ریگ:** از این واژه نباید «تکّه‌سنگ‌هایِ کوچک و کم و بیش گِرد» را به خاطر آوَرْد. «ریگ»، ذرّه‌هایِ بسیار ریز و نَرمی است که در اثرِ خُرد شدن و فرسایشِ سنگ‌ها پدید می‌آید و در بیابان‌ها به سَبَبِ وَزِشِ باد حرکت می‌کند و پُشته‌هایی تشکیل می‌دهد. در این جا مُراد از ریگ، «ریگزار»، یا «ریگِستان» است: «زمینِ بسیار نرمی که به هنگامِ راه رفتن، پا در آن فرو می‌رود»، بَرخِلافِ شَخ. **شَخ:** زمینِ سخت و ناهموار (در کوه و جُز آن). **زِدریا به دریا:** در فاصلهٔ میانِ دو دریا. تعبیرِ مُبالغه‌آمیز از «پهناوری، سراسرِ پهنهٔ خشکی». **نَخ کشیدن:** صف کشیدن، صف بستن. **معنیِ بیت:** (به هر جا که نظر می‌کردی، انبوهِ سپاهیان بود) نه کوه دیده می‌شد و نه ریگستان و نه زمینِ سخت. در فاصلهٔ میانِ دو دریا (در سراسرِ پهنهٔ خشکی) صف کشیدند. (۲) **آراستن:** آرایش دادن. فاعلِ فعلِ «بیآراست» قاعدتاً «نوذر» است. در ترجمهٔ بُنداری نیز چنین است. **به قلب اَنْدَرون:** اندرونِ قلب، در قلبِ سپاه. (۳) **خواستن:** طلبیدن، فراخواندن. **گُرد:** دلاور، پهلوان. **نَستوه:** ناستوه، خستگی‌ناپذیر، پُرتاب و توان. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** نوذر به آرایشِ سپاه پرداخت و قارن را در قلبِ سپاه جای داد تا در کنارِ او سُتون و تکیه‌گاهِ لشکر باشد. آن‌گاه تلیمانِ دلاور را فراخوانْد و جناحِ چپِ لشکر را به او وانهاد و کسی همچون شاپورِ خستگی‌ناپذیر را به فرماندهیِ جناحِ راست گُماشت. (۴) **شَبگیر:** صبحِ زود. **خور از گَردون گشتن:** خورشید از وَسَطِ آسمان گذشتن. خورشید در نیمهٔ روز به وسطِ آسمان می‌رسد، و از آن جا به سَمتِ مغرب میل می‌کند. **نَبُد کوه پیدا...:** شبیه است به مصراعِ اوّلِ بیتِ ۴۰۴۱، با این تفاوت که در آن جا انبوهِ سپاهیان همه جا را پوشانده بودند، و در این جا اجسادِ کُشته‌شدگان و خون‌هایِ ریخته شده. **معنیِ بیت:** جنگ از صبحِ زود تا آن‌گاه که خورشید از وسطِ آسمان گذشت (حوالیِ ظُهر) ادامه داشت، (از اجسادِ کُشته‌ها، پُشته‌ها پدید آمد و دریایی از خونِ رَوان شد، چُنان که دیگر) نه کوه پیدا بود و نه دریا و نه دشت. (۵) **تیغ:** شمشیر. **گفتی:** گویی، پِنْداری، انگار. **بالیدن:** به خود نازیدن، به خود مُباهات کردن، و نیز «به وَجد آمدن». ذوق کردنِ شمشیر برایِ «کُشتنِ حریف» است، و در این جا شمشیرها از این که توانسته‌اند این همه هُنرنمایی کنند و چُنین خدمتِ عظیمی انجام دهند، به خود می‌نازند و ذوق می‌کنند و با نشاطِ هرچه بیش‌تر به حرکت دَرمی‌آیند. مسعودِ سَعدِ سَلمان (**دیوان**، ص ۴۹۴) نیز گفته است: «از و بِبالَد هنگامِ رَزمْ تیغ و کَمَند / وَز و بِنازَد هنگامِ بَزمْ مَسند و گاه». **معنیِ بیت:** گویی شمشیرها در دل به خود می‌نازیدند و ذوق می‌کردند و زمینِ زیرِ سُمِ اسب‌ها به خود می‌پیچید و می‌نالید. (۶) **سایه‌دار شدنِ نیزه بر زمین:** به هنگامِ نیم‌روز، نیزه بر زمین سایه ندارد، زیرا آفتاب دُرُست عمود بر زمین می‌تابَد. نیزه، از بعدازظهر سایه‌دار می‌شود و هر چه خورشید به مغرب نزدیک شود، سایهٔ نیزه درازتر می‌شود، سایه‌دارتر می‌شود. **مایه‌دار:** بزرگوار، اَرجُمند. مُراد از «سَرِ مایه‌دار» همان «شاه‌نوذر» است. **معنیِ بیت:** آن‌گاه که نیزه‌ها بر زمین سایه گُستردند (خورشید به مغرب گرایید) شکست به سپاهِ شاه‌نوذر راه یافت. (۷) **گرفتن:** آغاز کردن، شروع کردن. **معنیِ بیت:** وقتی بختِ روشنِ او روی در تیرگی نهاد، پیروزیِ تورانیان بر او آغاز شد. (۸) **معنیِ بیت:** در آن طرف که شاپورِ خستگی‌ناپذیر جای داشت (جَناحِ راستِ لشکر)، صف‌هایِ به هم فشرده پراکنده و پریشان شدند. (۹) **سَرِ بختِ (کسی) گشته شدن:** بخت به (کسی) پُشت کردن. **معنیِ بیت:** شاپور هم‌چُنان ایستادگی کرد و جنگید تا کُشته شد، و بدین‌سان بخت به سپاهِ ایران پُشت کرد. به دنبالِ این بیت در نسخهٔ فلورانس آمده است: «وَزآن سو کُجا بُد تلمیانِ گُرد / نَمانْدند زنده بزرگان و خُرد». این بیت در بسیاری از نسخه‌ها و نیز ترجمهٔ بُنداری نیست. (۱۰) **پَرخاش جویْ:** جنگجوی. **معنیِ بیت:** از انبوهِ تورانیانِ جنگجوی (گروهی) به سویِ دِهِستان روی آوردند.

۱ دِهِستان گرفتند از ایشان حِصار — نه بسیار بُد مَر سِپَه را گُذار
۲ شب و روز بُد بر گُذَرهاش جنگ — بَرآمَد بَرین نیز چَندی دِرَنگ
۳ چو نوذَر فُروهِشْت پَیْ در حِصار — بَرو بَسته شُد راهِ جنگِ سَوار
۴ سَواران بِیاراسْت اَفْراسیاب — گرفتش زِ جنگِ دِرَنگی شِتاب
۵ یکی نامْوَرْتُرک را کرد یاد — سِپَهْبَد قَراخانِ ویسه‌نژاد
۶ سویِ پارس فرمود تا بَرکَشید — به راهِ بیابان سَر اَنْدَر کَشید
۷ کَزآن سو بُد ایرانیان را بُنه — بِجویَد بُنه مَردمِ بَدتَنه
۸ چو قارَن شُنود آن که اَفْراسیاب — گُسی کرد لَشکَر به هنگامِ خواب
۹ شُد از رَشکْ جوشان و دلْ کرد تَنگ — بَرِ نوذَر آمد به سانِ پَلَنگ
۱۰ که: «تورانْشَهْ آن ناجوانمَردْمَرد — نِگَه کُن که با شاهِ ایران چه کرد
۱۱ سویِ رویْ‌پوشیدگانِ سپاه — سپاهی فرستاد بی‌مَر به راه
۱۲ شَبِسْتانِ ما گَر به دست آوَرَد — بَرین نامْداران شِکَست آوَرَد

(۱) روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «دِهِستان گرفتند ایشان حِصار / به سه جایْ بُد مَر سِپَه را گُذار». **حِصار گرفتن:** مُتَحَصِّن شدن، پناه گرفتن، سنگر گرفتن. **گُذار:** گذرگاه، راهِ عُبور، مَعْبَر. **معنیِ بیت:** ایرانیان، در برابرِ هجومِ تورانیان، در دِهِستان سنگر گرفتند. برایِ عبورِ سپاهِ (دشمن) گُذرگاه‌هایِ بسیاری وجود نداشت. (۲) **بَرآمدن:** سپری شدن، گذشتن. **دِرَنگ:** زمان، مدّت. **معنیِ بیت:** جنگ بر سَرِ گُذرگاه‌هایِ دِهِستان شبانه‌روز ادامه داشت، و چندگاهی نیز وضع بر این منوال گذشت. (۳) **فُروهِشْتن:** گذاشتن، نهادن. **پَی:** پا، پای. **حِصار:** قلعه، دژ. **معنیِ بیت:** وقتی نوذر (عقب‌نشینی کرد و) پای در قلعهٔ دِهِستان گذاشت، راهِ جنگِ سواره بر او بسته شد. (۴) **آراستن:** آماده کردن، بسیج کردن. **(کسی را) شتاب گرفتن:** مَلول شدن، خسته شدن، به تنگ آمدن. **جنگِ دِرَنگی:** جنگِ دیرانجام، جنگِ طولانی. **معنیِ بیت:** افراسیاب (برایِ پایان دادن به جنگ) سواران را آماده کرد. از طولانی شدنِ جنگ به تنگ آمده بود. (۵) **نامْوَر:** نامدار. **یاد کردن:** در این جا یعنی «خواندن، فراخواندن». **سِپَهْبَد:** سَردارِ لشکر، فرماندهِ سپاه. **قَراخانِ ویسه‌نژاد:** قراخان پسرِ ویسه. **معنیِ بیت:** یکی از سرداران نامدارِ تُرک، قَراخانْ پسرِ ویسه را فراخوانْد. (۶) **بَرکَشیدن:** رَوانه شدن، رهسپار شدن، حرکت کردن. **سَر اَنْدَر کشیدن:** رفتن، در پیش گرفتن. **معنیِ بیت:** (آن سواران را به او سپُرد و) دستور داد تا به سویِ پارس حرکت کند و راهِ بیابان در پیش گیرد. (۷) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است امّا در ترجمهٔ بُنداری هست. **بُنه:** این واژه به معنیِ «خانه و زندگی» «مایملک، دارایی» و «زاد، توشه» است. و در این جا مُراد «همهٔ کسان و تمامِ دارایی» است. بُنداری نیز در ترجمهٔ آن از «زنان و فرزندان و گنجینه‌ها و اموال» یاد کرده است. **بَدتَنه:** بَدجنس، بَدذات، ناجوانمرد. **معنیِ بیت:** چرا که زنان و فرزندان و دارایی‌هایِ ایرانیان در آن ناحیه (پارس) بود. (تنها) ناجوانمردان در پِیِ دست‌اندازی به زنان و فرزندانِ حریف بَرمی‌آیند (تا از این راه طرفِ مقابل را در جنگ به زانو دَرآورند). (۸) **گُسی کردن:** گُسیل کردن، فرستادن، رَوانه کردن. **هنگامِ خواب:** شب هنگام، وقتی تاریکیِ شب همه جا را فرا گرفته باشد. (۹) **رَشک:** غیرت، حَمیَّت. **دلْ تنگ کردن:** غمگین شدن، اندوهگین شدن. **بَر:** پیش، نزدِ. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** وقتی قارن شنید که افراسیاب شب هنگام سپاهی را (به سویِ پارس) فرستاده است، غیرتش به جوش آمد و دِلَش از غم دَرهَم فشرده شد، مانندِ پلنگی خشمگین پیشِ نوذر آمد. (۱۰) **که:** بیانی است، مُعادلِ «گفت که». **تورانْشَه:** شاهِ توران. در این جا مُراد «افراسیاب» است. (۱۱) **رویْ‌پوشیدگان:** کنایه از «زنان». **بی‌مَر:** بی‌شُمار، عظیم، انبوه. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** و گفت: ببین که شاهِ توران، آن مَردِ ناجوانمرد، با شاهِ ایران چه کرده است، لشکری انبوه را به سویِ زنانِ سپاهیانِ ایران رَوانه کرده است. (۱۲) **شَبِستان:** حَرَمسرا، زنان. **بر (کسی) شِکَست آوردن:** (کسی را) شکست دادن، مغلوب کردن، و در این جا یعنی «کسی را قَرینِ خِفَّت و خواری کردن، سَرشکسته کردن، پُشتِ کسی را شکستن». **معنیِ بیت:** اگر دستِ او به زنانِ ما برسد، پُشتِ دلاورانِ نامدارِ ما را خواهد شکست.

۱ بـه نَنگ اَنْـدَرون سَر شود نـاپَـدیـد بـه دُمِ قَـراخـان بِـبـایَـد کَـشـیـد
۲ تـو را خوردنی هـسـت و آبِ رَوان سپـاهـی بـه مِهْـر از بَـرِ تـو نَـوان
۳ هَـمی باش و دل را مَکُن هـیـچ بَد کـه از شـهـریـاران دلـیـری سَـزَد
۴ کُنون مـن شَوَم بَـر پَـیِ ایـن سپاه بـگـیـرم بَـریشـان زِ هر گـونـه راه»
۵ بِدو گفت نوذَر که: «این رایْ نیست سِپَه را چو تـو لَـشـکَـرآرایْ نیست
۶ زِ بَـهْـرِ بُـنه رفت گُـسْتَهْم و طوس بِدآنگَهْ که بَرخـاسـت آوایِ کوس
۷ بِدین زودی اَنْـدَر شَبِـسْـتـان رَسَـد کُـنـد سازِ ایشـانْ چُنان چون سَزَد»
۸ نِشَستَند بر خوان و مَیْ خواسـتـنـد زمـانـی دل از غَم بِـپـیـراسـتـنـد

۹ پَس آنگَهْ سـوی خـانِ قـارَن شُدند هـمـه دیده چـون اَبْـرِ بَهْمن شُدند
۱۰ سَـخُـن را فَـکَـنـدنـد هرگـونـه بُـن بَرآن بَرنِهـادنـد یـکسَـر سَـخُن
۱۱ که: «ما را سویِ پارس باید کَـشـیـد نـبـایـد بِدیـن رای هـیـچ آرَمـیـد

❶ به ننگ اَنْدَرون: اَنْدَرونِ ننگ، در ننگ. ناپدید شدن: غرق شدن، فرو رفتن. «سَر به ننگ اَنْدَرون ناپدید شدن» یعنی «تا سَر در ننگ فرو رفتن، غرقِ ننگ شدن». به دُم: به دنبالِ، در پیِ. کشیدن: رفتن، حرکت کردن. معنیِ بیت: غرقِ ننگ و بَدنامی خواهیم شد (دیگر نخواهیم توانستِ سَرمان را بالا نگه داریم). باید به دنبالِ قراخان حرکت کنیم (و سَدِّ راهِ او شویم). ❷ به مِهر: از رویِ مَحَبَّت، از رویِ دلسوزی. از بَرِتو: پیشِ تو، گِرداگِردِ تو. نوان: ۱. در حرکت، جُنبان ۲. تعظیم کُنان، سَجده‌کُنان. معنیِ بیت: تو در این‌جا به اندازهٔ کافی آزوقه و آب داری و گِرداگِردِ تو را سپاهیانی گرفته‌اند که از رویِ مِهر و مَحَبَّت در برابرت تعظیم می‌کنند (فرمانِ تو را از دل و جان اجرا می‌کنند). ❸ دل بَد کردن: بیم به دل راه دادن، نگران بودن. سَزیدن: سزاوار بودن، بَرازنده بودن. معنیِ بیت: در این‌جا بِمان و هیچ بیمی به دل راه مَدِه، چرا که دلیری بَرازندهٔ پادشاهان است. ❹ این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری هست. زِهر گونه: به هر ترتیب، به هر ترتیب شده. راه گرفتن: بستنِ راه، سدّ کردنِ راه، جلوگیری کردن. معنیِ بیت: من اکنون به دنبالِ این سپاه (سپاهِ قَراخان) می‌رَوَم و به هر ترتیب شده راهِ پیشرویِ آن‌ها را می‌بَندم. ❺ رای: صَلاح، مَصلحت، صَواب. لشکرآرایْ: آرایندهٔ لشکر، آرایش دهندهٔ لشکر، مُنظِّم کنندهٔ سپاه، فرماندهِ سپاه. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «سپاه است چُن لشکرآرایْ نیست». معنیِ بیت: نوذر به او گفت: چُنین کاری به صَلاح نیست، زیرا برایِ سپاه، فرماندهی مانندِ تو نمی‌توان یافت. ❻ بُنه: زنان و فرزندان. کوس: طبلِ بُزُرگ. معنیِ بیت: دُرُست در همان زمان که صدایِ طبلِ جنگ بلند شد، گُستَهم و طوس برایِ انتقالِ زنان و فرزندان رهسپار شدند. ❼ شَبِستان: حَرَمسرا، زنان. سازِ (کسی) کردن: کارِ (کسی را) رو‌به‌راه کردن، سامان دادن. چُنان چون سَزَد: چُنان که باید و شاید، به گونه‌یی شایسته. معنیِ بیت: به زودی به (محلِّ استقرارِ) زنان و فرزندان می‌رسند و کارِ آن‌ها را چُنان که باید و شاید رو‌به‌راه می‌کنند. ❽ زمانی: برایِ مدّتی کوتاه. پیراستن: در این جا یعنی «تهی کردن، زُدودن، پاک کردن». معنیِ بیت: آن‌گاه بر خوان نشستند و دستور دادند تا شراب بیاورند، و برایِ مدّتی کوتاه، غم و اندوه را از دل زُدودند. ❾ خان: خانه. اَبرِ بهمن: ابرِ بهمن‌ماه. به «پُرباران بودن» شُهرت دارد. «دیده چون ابرِ بهمن شدن» کنایه است از «به شدّت اشک ریختن، سخت گریستن». امروزه در زبانِ فارسی «گریهٔ شدید» را به «ابرِ بهار» تشبیه می‌کنند. معنیِ بیت: (قارن و سَردارانِ دیگری که در حُضورِ نوذر بودند مُتقاعد شدند؛ شاید از آن‌رو که گُستَهم و طوس را دَرخورِ انجامِ این مهم نمی‌دیدند، پس از این خواهیم خواند که زال نیز نظرِ مُساعدی نسبت به گُستَهم و طوس ندارد و آن‌ها را دَرخورِ پادشاهی نمی‌داند؛ باری) همگی به سویِ خانهٔ قارن رفتند. (سخت نگرانِ زنان و فرزندانِ خود بودند) همه مانندِ ابرِ بهمن ماه، زار می‌گریستند. ❿ سَخُن: موضوع، مطلب، مسأله. بُن فَکَندن: گفتن، گفتگو کردن، مطرح کردن، پیش کشیدن. هر گونه: از هر نظر، از جنبه‌هایِ گوناگون. سَخُن بر آن بَرنِهادن که: بر آن شدن که، تصمیم گرفتن که، به این نتیجه رسیدن که. یک‌سَر: همه، همگی. ⓫ کَشیدن: رهسپار شدن، رفتن. رای: اندیشه، تصمیم. آرمیدن: آرام گرفتن، از پای نشستن، صبر کردن، درنگ کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱: دربارهٔ جنبه‌هایِ گوناگونِ موضوع به گفتگو پرداختند. سرانجام همگی به این نتیجه رسیدند که: ما باید به سویِ پارس رهسپار شویم، در اجرایِ این تصمیم لحظه‌یی درنگ جایز نیست.

۱ چـو پـوشـیـده‌رویـانِ ایـرانْ‌سـپـاه — اسیران شـونـد از بَـدِ کـیـنـه‌خـواه
۲ زن و زاده در بَـنـدِ تُـرکـان شـود — اَبـی جنگ، دلْ پُـر زِ پیـکـان شـود
۳ کِه گیرد بِدین دشت نیزه به دست؟ — کِه را باشد آرام و جـایِ نِـشَـسـت؟»
۴ چو شیروی و کَـشْـواد و قـارَن به هـم — زدند اَنْـدَرین، رایْ بر بیـش و کَـم

(۱) پوشیده‌رویان: کنایه از «زنان». بَد: بَدی، بَدکرداری، نابکاری. کینه‌خواه: کینه‌توز، دشمن. (۲) زاده: فرزند. معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳: اگر زنانِ سپاهیانِ ایران از نابکاریِ دشمنِ کینه‌توز به اسارت دَرآیند، وقتی زنان و فرزندانِ ما گرفتارِ ترکان شوند، به آن می‌مانَد که پیکانِ تیرهایِ دشمن، بی‌هیچ جنگی، قلبِ ما را سوراخ سوراخ کند، دیگر چه کسی توانایی آن را دارد که در میدانِ نَبَرد نیزه به دست گیرد و بجنگد؟ چه کسی می‌تواند آرام بگیرد و در جایِ خود بنشیند؟ (۴) به هم: با هم، با یک‌دیگر. رایْ زدن: مَشورت کردن، به مشورت پرداختن. بر بیش و کَم: دربارهٔ تمامِ جُزییّات، به تفصیل. معنیِ بیت: کسانی مانندِ شیروی و کَشواد و قارن، در این‌باره به تفصیل با یک‌دیگر به مشورت پرداختند.

گُفتار اَنْدَر رفتنِ قارَن از نزدیکِ نوذر به جانبِ پارس و گرفتار شدنِ نوذر بر دستِ اَفْراسیاب

۱ چو نیمی گُذشت از شبِ دیرْیاز — دلیران به رَفتن گرفتند ساز

۲ بِدین رویْ دِزْدار بُد گَژْدَهَم — دلیرانِ بیدار با او به هم

۳ وَزآن رویِ دِزْ بارْمان با سپاه — اَبا پیل و گُردان نِشَسته به راه

۴ کَزو قارَنِ رَزْمْزَن خسته بود — به خونِ برادر کَمَر بَسته بود

۵ بَرآویخت چون شیر با بارْمان — سویِ چاره‌جُستن نَدادَش زمان

۶ یکی نیزه زد بر کَمَربَندِ اویْ — که بُگْسَست پَهْنایِ پیوندِ اویْ

۷ سپَه یک به یک دلْ‌شِکَسته شُدند — همه یک زِ دیگر گُسَسته شُدند

۸ سپَهْبَد سویِ پارس بِنْهاد رویْ — اَبا نامْوَرْلَشکَرِ جنگ‌جویْ

۹ چو بِشْنید نوذَر که قارَن بِرَفت — دَمان از پَسَش رویْ بِنْهاد تَفْت

(۱) **دیرْیاز:** درازآهنگ، طولانی. **ساز گرفتن:** آماده شدن، عَزمِ خود را جَزْم کردن. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «دلیرانِ بیدار با او به راز». **معنیِ بیت:** وقتی نیمی از شبِ طولانی سپری شد، مردانِ دلیر عَزمِ خود را برایِ رفتن جَزم کردند. (۲) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **بدین رویْ:** در این سو، در این طرف، در درونِ قلعه. **دِزْدار:** نگهبانِ قلعه. **با او به هم:** با او همراه، در کنارِ او. **معنیِ بیت:** در این سو (در درونِ قلعه) گژدَهَم نگهبانِ قلعه بود و دلاورانِ هشیارِ سپاهِ ایران همراه با او، به مُراقبت مشغول بودند. (۳) **وَزآن رویِ دز:** و در آن‌سویِ قلعه، و در بیرونِ قلعه. **معنیِ بیت:** و در بیرونِ قلعه، بارْمان، همراه با فیل‌ها و جنگاورانش، بر سَرِ راه نشسته بود (و قلعه را زیرِ نظر داشت). (۴) **رَزْمْزَن:** جنگاور، جنگجو. **خسته:** دَردمند، پُردَرد. **خون:** در این جا یعنی «خون‌خواهی، انتقام». **کَمَر بسته:** آماده، مُصمّم. **معنیِ بیت:** (بارْمان همان کسی بود) که قارَنِ جنگاور از دستِ او دلی پُردَرد داشت و مُصمّم بود تا انتقامِ خونِ برادر را از او بگیرد. (۵) **بَرآویختن:** دَرگیر شدن، حمله‌ور شدن. **زمان:** مُهلت، فُرصت. **معنیِ بیت:** همچون شیر به بارْمان حمله‌ور شد و به او فُرصتِ چاره‌جویی نداد. (۶) **گُسستن:** در این جا یعنی «شکافتن، دَریدن». **پَهنا:** قُطر، ضَخامت، سِتَبرا. **پیوند:** در این جا به معنیِ «کَمَر، کَمَرگاه، میان» به کار رفته است. این معنی از فرهنگ‌هایِ لغت فوت شده است، امّا در شاهنامه می‌خوانیم: «گرفتم دَوالِ کَمَربَندِ اویْ / بیَفْشاردَم سخت پیوندِ اویْ». **معنیِ بیت:** نیزه‌یی (چُنان با قدرت) بر کَمَربَندِ بارْمان زد که قُطرِ کَمَرگاهِ او را شکافت (در شِکَمِ او فرو رفت و از پُشتِ او بیرون آمد). (۷) **یک به یک:** همه، همگی. **دل‌شکسته شدن:** در این جا یعنی «قُوَّتِ قلبِ خود را از دست دادن، خود را باختن، ترسیدن». **گُسَسته شدن:** پراکنده شدن، مُتفرّق شدن، پاشیدن. **معنیِ بیت:** سپاهیانِ زیرِ فرمانِ بارْمان، همگی خود را باختند و از هم پاشیدند (هر کَس به سویی گُریخت). (۸) **سپَهْبَد:** سپهسالار، سَردارِ سپاه. مُراد «قارن» است. **نامْوَر:** نامدار. **معنیِ بیت:** بدین‌سان، سپهسالار (= قارن) همراه با لشکریانِ نامدارِ جنگجویِ خود، به سویِ پارس رَوان شد. (۹) **دَمان:** تازان، به تاخت. **تَفْت:** تُند و تیز، شتابان. **معنیِ بیت:** وقتی نوذر شنید که قارن رفته است، تُند و تیز و به تاخت در پیِ او رَوان شد.

۱ هَمی تاخت کَزْ روزِ بَد بُگْذَرَد — سِپِهْرَش مَگَر زیرِ پَیْ نَسْپَرَد
۲ چو اَفْراسیاب آگَهی یافت زویْ — که سویِ بیابان نِهادهست رویْ
۳ سِپاه اَنْجُمَن کرد و پویان بِرَفت — دَمان از پَسِ او همی تاخت تَفْت
۴ چو تَنگ اَنْدَر آمد بَرِ شهریار — هَمَش تاخْتَن دید و هم کارْزار
۵ بِدآن‌سان که آمد هَمی جُستْ راه — که یا سَر بَرَد، یا بَرآرَد کُلاه
۶ شبِ تیره تا شُد بُلَندْ آفتاب — هَمی گشت با نوذَرْ اَفْراسیاب
۷ زِ گَردِ دلیرانْ جهان تار شُد — سَرانجامْ نوذَر گرفتار شُد
۸ خود و نامْدارانْ هزار و دویست — تو گفتی کِه‌شان بر زمینْ راه نیست

(۱) **روزِبَد:** روزِسیاه، سَرنوشتِ ناگوار. **گذشتن:** عبور کردن، رَد شدن، زیرِ پا گذاشتن. **سپهر:** آسمان، گردشِ روزگار. **زیرِپَی سِپَردن:** زیرِپا له کردن، لگدمال کردن. **معنیِ بیت:** اسب می‌تاخت و می‌گُریخت تا سَرنوشتِ ناگوار را پُشتِ سَر بِگُذارد و گردشِ روزگار، او را لگدمال نکُند. (۲) **آگهی یافتن:** خبردار شدن. (۳) **اَنْجُمَن کردن:** گِردآوردن، جمع کردن. **پویان:** دَوان، شتابان. **دَمان:** تازان، ستیزنده. **تَفْت:** تُند و تیز، به شتاب. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** همین که افراسیاب خَبَردار شد که نوذر راهِ بیابان را در پیش گرفته است، سپاهی گِرد آوَرْد و شتابان به راه افتاد؛ تُند و تیز و تازان سَر در پیِ او نهاد. (۴) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **تنگ اَنْدَر آمدن:** نزدیک شدن، رسیدن. **بَر:** پیشِ، نزدیکِ. **شهریار:** پادشاه. مُراد «نوذر» است. **هَمَش:** هم او را. «هَمَش تاختن دید و هم کارْزار» یعنی «دید که هم می‌تازد و می‌گُریزد و هم می‌جنگد»، او را در حالتِ جنگ و گُریز دید». (۵) **بِدآن‌سان که:** آن‌گونه که، چُنان که، همان‌طور که. **آمدن:** در این‌جا یعنی «پیش آمدن، اتّفاق افتادن». «بِدآن‌سان که آمد...» یعنی «همان‌طور که پیش می‌آمد...، به اقتضایِ موقعیت و شرایط». این معنیِ «آمدن» را در جایِ دیگرِ شاهنامه نیز می‌بینیم، مانندِ این بیت: «ازآن‌سان که آمد همی زیستند / گهی شادمان، گاه بِگْریستند». **راه جُستن:** درصددِ پیدا کردنِ راه بَرآمدن، در پیش گرفتنِ راه، دنبال کردنِ راه، و نیز «راهِ خود را شکافتن و جلو رفتن». «راه جُستن» به این معانی در جاهایِ دیگرِ شاهنامه نیز آمده است، مانندِ «هر آن پادشا کو جُزین راه جُست / زِ نیکیش باید دل و دست شُست»، و: «خُروشان سویِ مَیْمَنه راه جُست / زِ لشکر سویِ کُندَر آمد نُخُست». **که:** تا. **سَر بُردن:** جان بُردن، جان به دَر بُردن، جانِ خود را نجات دادن. **کُلاه بَرآوردن:** برافراشتنِ کُلاه، سَر برافراشتن، سَر بَرآوردن. در این‌جا کنایه است از «دلیری نشان دادن و ابرازِ شجاعت کردن». «کُلاه بَرآوردن» در مقابلِ «سَر بُردن» است، و این هر دو با «تاختن و کارزار» در بیتِ قبلی تَناظُر دارند. «سَر بُردن» مُتناظر با «تاختن و گُریختن» است و «کُلاه بَرآوردن» مُتناظر با «کارزار». در واقع، این بیت دنبالهٔ بیتِ قبل، یا دقیق‌تر بگوییم، دنبالهٔ مصراعِ دوّمِ بیتِ قبل است و آنچه در آن می‌خوانیم، ادامهٔ «دیدن» و دریافتِ افراسیاب از حال و روزِ نوذر و به اصطلاح، تاکتیک و نحوهٔ عَمَلکردِ اوست. نوذر، خود را به دستِ رَوَندِ حوادث سپُرده بود. بدونِ هیچ نقشهٔ مُعینی، از هر طرف که می‌شد، می‌گُریخت. هدفش، جان به دَر بُردن بود، امّا گه‌گاه نیز ناچار می‌شد با سپاهِ تورانیان دَرگیر شود و بجنگد و دلیری نشان دهد و راهِ خود را باز کُند، وگرنه به طورِ کامل به مُحاصره دَرمی‌آمد. اشتباهِ نوذر این بود که برخلافِ توصیهٔ قارَن، از قلعهٔ دِهِستان بیرون آمده بود و دیگر راهِ بَرگشتن نداشت. روایتِ «که یا سَر بَرَد یا بَرآرَد کُلاه» در نُسخهٔ فلورانس آمده است. روایتِ نُسخه‌هایِ دیگر متفاوت است: «که تا بر سر آرد سری (سَرَش، سر) با (بی) کلاه»، «که تا بر سر آید سری بی‌کلاه»، «که تا سر برآرد سری بی‌کلاه»، و در چاپِ مسکو: «که تا بر سر آرد سری بی‌کلاه». و ظاهراً در همهٔ این روایت‌ها کاتبان، بیت را ناظر به افراسیاب دانسته‌اند (نه نوذر). **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** وقتی (افراسیاب) به نزدیکیِ پادشاه (= نوذر) رسید، او را در حالِ جنگ و گُریز دید. راهِ خود را هر طور که پیش می‌آمد دنبال می‌کرد (یا می‌شکافت و جلو می‌رفت) تا یا جان به دَر بَرَد (بِگُریزد) و یا دلیری نشان دهد و بجنگد. (۶) **بُلند شدنِ آفتاب:** طلوع کردنِ آفتاب، دَمیدنِ آفتاب. **گشتن:** چرخیدن و دور زدن در میدانِ جنگ و به حریف حمله کردن، مُبارزه کردن. **معنیِ بیت:** افراسیاب و نوذر در سراسرِ شبِ تار، تا آن‌گاه که آفتاب دمید، با یک‌دیگر جنگیدند. (۷) **معنیِ بیت:** جهان از گَرد و غُبارِ تاخت و تازِ دلاوران تاریک شد و عاقبت، نوذر به اسارت دَرآمد. (۸) **تو گفتی:** گویی، پِنْداری، انگار. **(کسی را) بر زمین راه نبودن:** همهٔ راه‌ها به رویِ (کسی) بسته شدن، نه راهِ پیش داشتن نه راهِ پَس، دَر بُن‌بَست قرار گرفتن. **معنیِ بیت:** او و هزار دویست تَن از سپاهیانِ نامدارش (چُنان به مُحاصرهٔ تورانیان دَرآمدند که) گویی همهٔ راه‌هایِ زمین به رویِ آن‌ها بَسته شده بود.

۱ بَسی راه جُستند و بُگْریختند — به دامِ بَلا هم دَرآویختند
۲ چُنان لَشکَری را گرفته به بَند — بیاوَرْد با شهریاری بُلند

۳ اگر با تو گَردون نِشینَد به راز — هم از گَردشِ او نَیابی جَواز
۴ هَمو تَخت و تاج و بُلندی دَهَد — هَمو تیرگیّ و نَژَندی دَهَد
۵ به دشمن هَمی مانَد و هم به دوست — گَهی مَغز یابی ازو، گاه پوست
۶ سَرَت گر بِسایَد به ابرِ سیاه — سَرانجامْ خاک است ازو جایْگاه

۷ وَزآن پَس بِفَرمود اَفْراسیاب — که از غار و کوه و بیابان و آب
۸ بِجویند تا قارَنِ رَزمْزَن — رَهایی نَیابَد ازین اَنْجُمَن
۹ چو بِشْنید کو پیش ازآن رفته بود — زِ کارِ شَبِستان بَرآشُفته بود
۱۰ چُنین گفت با ویسه پَس نامْوَر — که: «دلْ سَخت گَردان به مرگِ پسر
۱۱ که چون قارَنِ کاوه جنگ آوَرَد — پَلَنگ از شِتابَش دِرَنگ آوَرَد

❶ **بَسی:** بسیار، بارها. **راه جُستن:** راه پیدا کردن، راه یافتن. **هم:** در این جا یعنی «عاقبت، سرانجام». **دَرآویختن:** افتادن، گرفتار شدن. **معنیِ بیت:** بارها راهی پیدا کردند و گُریختند، امّا سرانجام در دامِ بلا گرفتار شدند. ❷ **بُلَند:** بلندپایه، والاگُهر. **معنیِ بیت:** (افراسیاب) چُنان لشکری را همراه با پادشاهیِ والاگُهر به بَند کشید و با خود آوَرْد. ❸ **گردون:** آسمان، (معنیِ مَجازی) روزگار. **به رازْنشَستن:** رازِ دل گفتن، نَجوا کردن. کنایه از «اِظْهارِ دوستی و صمیمیّت کردن». **هم:** باز، با این همه. **جَواز:** خلاص، رهایی. **معنیِ بیت:** حتّی اگر روزگار با تو اظهارِ دوستی و صمیمیّت کند، باز از گردشِ آن رهایی نخواهی یافت. ❹ **هَمو:** هم او، خودِ او. **بلندی:** بُلندپایگی، سَرافرازی، عزّت. **تیرگی:** تیره‌روزی، تیره‌بختی. **نَژَندی:** پَستی، خواری. **معنیِ بیت:** اوست که به آدمی تخت و تاجِ پادشاهی و سَرافرازی می‌بخشد، و باز اوست که آدمی را به تیره‌بختی و پَستی می‌کَشاند. ❺ **مغز:** در این جا مَظهرِ «هر چیز» است. **معنیِ بیت:** (روزگار، پیوسته تغییرِ چهره می‌دهد) گاه به دشمن می‌مانَد و گاه به دوست؛ گاه کامِ تو را با شَهْدِ شادکامی شیرین می‌کُند و گاه با شَرَنگِ ناکامی تلخ. ❻ **سَر به ابرِ سیاه ساییدن:** سَر به آسمان ساییدن. کنایه از «در اوجِ بُلندپایگی و سَرافرازی بودن». **معنیِ بیت:** حتّی اگر در بُلندپایگاهی و سَرافرازی سَر به آسمان بِسایی، سرانجام تو را در دلِ خاک، در گور، جای خواهد داد (و به جایگاه و بُلندپایگیِ تو هیچ اعتنایی نخواهد کرد). ❽ **جُستن:** جستجو کردن. **رَزمْزَن:** جنگاور، جنگجو. **اَنْجُمن:** گروه، مردم. مُراد «سپاهِ ایران» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** آن‌گاه، افراسیاب دستور داد تا سپاهیانش غار و کوه و بیابان و دریا، همه جا را جستجو کنند تا از سپاهِ ایران، قارنِ جنگاور از چنگِ آن‌ها جان به دَر نَبَرد. ❾ **شَبِستان:** حَرَمسرا. مُراد «زنان» است. **بَرآشفته:** خشمگین. **معنیِ بیت:** وقتی به او اطلاع دادند که قارن پیش از این آن‌جا را ترک کرده است، از این که نقشهٔ به اسارت دَرآوردنِ زنانِ سَردارانِ ایران ناکام مانده است، سخت خشمگین شد. ❿ **نامْوَر:** نامدار. مُراد «افراسیاب» است. **دلْ سخت گردانیدن:** دل سخت کردن. در این جا کنایه است از «ضعف نشان ندادن، بر خود هموار کردن، تحمّل کردن». ⓫ **که:** زیرا. **جنگ آوردن:** به جنگ برخاستن، جنگیدن. **شتاب:** تُندی و تیزی. و مُراد «حملهٔ تُند و تیز» است. «شتاب» به معنیِ «خشم» هم هست و در این جا بی‌مُناسبت نیست. **دِرَنگ آوردن:** دست به دست کردن، کاری را به تأخیر و تعویق انداختن، دچارِ تردید و تزلزل شدن، اقدامی نکردن، متوقّف شدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** سپس افراسیابِ نامدار، به ویسه چُنین گفت که: داغِ مرگِ پسر را بر خود هموار کُن، زیرا وقتی قارنِ کاوه به جنگ بَرمی‌خیزد، حتّی پلنگ هم در برابرِ حملهٔ تُند و تیزِ او دُچارِ تردید و تزلزل می‌شود (پلنگ نیز از دَرگیر شدن با قارن پَروا می‌کند).

۱ تو را رفت باید به پُشتِ پسر — یکی لَشکَری ساخته پُرهُنر»

۲ بِشُد ویسه سالارِ توران‌سپاه — اَبا لَشکَری نامْوَر، کینه‌خواه
۳ ازآن پیش‌تَر تا به قارَن رَسید — گرامیش را کُشته اَفْکَنده دید
۴ دلیران و گُردانِ توران‌سپاه — بَسی نیز با او فَکَنده به راه
۵ دَریده دِرَفش و نِگوسار کوس — چو لاله کَفَن، رویْ چون سَنْدَروس
۶ ز ویسه به قارَن رَسید آگَهی — که: «آمد به پیروزی و فَرَّهی»
۷ سُتورانِ تازی سویِ نیمروز — گُسی کرد و خود رفت گیتی‌فُروز

۸ چُن از پارسْ قارَن به هامون کَشید — زِ دستِ چَپَش لَشکَر آمد پَدید
۹ زِ گَرد اَنْدَر آمد دِرَفشِ سیاه — سِپَهْدارِ تُرکانْ به پیشِ سپاه
۱۰ رَده بَرکَشیدند از هر دو رویْ — بِرَفتند گُردانِ پَرخاش‌جویْ

❶ **پُشت:** پُشتی، پُشتیبانی، حمایت، یاری، کمک. **ساخته:** ۱. بسیج کرده ۲. مُجَهَّز. **پُرهنر:** در این‌جا یعنی «وَرزیده». **معنیِ بیت:** تو باید سپاهی مُجهّز و وَرزیده بسیج کُنی و به کمکِ پسرت (= قَراخان) بشتابی. ❷ **کینه‌خواه:** کینه‌توز. **معنیِ بیت:** ویسه، سِپَهسالارِ تورانیان، با سپاهی از جنگجویانِ نامدار و کینه‌توز رهسپار شد. ❸ **ازآن پیش‌تر تا:** پیش از آن که. **گرامی:** عزیز، دِلْبَند. **افکنده:** بر زمینِ افتاده. ❹ **گُردان:** دلاوران، پهلوانان. ❺ **دِرَفش:** عَلَم، بیرق، پرچم. **نِگوسار:** سَرنگون، واژگون. **سَنْدَروس:** صَمغی است شبیه به کَهْرُبا. «روغنِ کمان از آن گیرند... و نِسْبَتَش به رنگِ زردِ خود ظاهر است» (**بُرهانِ قاطع**)، «چون سَنْدَروس» یعنی «زردرنگ، پَریده‌رنگ». **معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵:** پیش از آن که به قارن برسد، کالبَدِ بی‌جانِ پسرِ خود را بر زمین افتاده دید. اجسادِ بسیاری از دلیران و پهلوانانِ سپاهِ توران نیز در کنارِ او بر سَرِ راه به خاک افتاده بودند. پرچم‌ها پاره بود و طبل‌ها واژگون، کَفَنِ کُشتگان از خون به رنگِ لاله دَرآمده بود و چهره‌هاشان رنگ‌پریده و زَرد شده بود. در این دو سه بیت، تصویری از صحنهٔ شکست‌خوردگانِ میدانِ نَبَرد، با ایجازِ تمام، ترسیم شده است. بیانِ کوتاه، تأمّلی دراز می‌طَلَبد. ❻ **پیروزی:** ۱. ظفر، فتح، غلبه. ۲. کامیابی، توفیق. **فَرَّهی:** شأن و شوکت، شُکوه و جلال. این واژه به معنیِ «پیروزی» هم هست. **معنیِ بیت:** به قارن خبر دادند که ویسه ظَفَرمندانه و با شُکوه و جلال از راه رسیده است. امّا برایِ سَردارِپیری که در میانِ راه با جَسَدِ آغشته به خونِ پسر روبه‌رو شده است، از کُدام پیروزی و فرّهی سخن می‌توان گفت؟ ریشخند است یا تحقیر یا... ❼ **سُتور:** حیوانی که بار کَشَد یا سواری دهد (مانندِ اسب، اَشتَر)، مَرکَب. **تازی:** اصیل، نَجیب، نیز «تازنده، تُندرو». در این‌جا مُراد از «سُتورانِ تازی»، «کاروانِ مَرکَب‌هایی است که شَبِستان (حرمسرا و زنانِ سردارانِ سپاه) را بر خود حَمْل می‌کردند». **نیمْروز:** سیستان. واژهٔ «نیمروز» به معنیِ «جنوبِ جغرافیایی» است. سیستان را از آن رو که در «جنوبِ خراسان» قرار گرفته است، «نیمروز (= سرزمینِ جنوبی)» خوانده‌اند. امروزه در جنوبِ غربیِ افغانستان شهری هست به نامِ نیمروز. **گُسی کردن:** گُسیل داشتن، رَوانه کردن، فرستادن. **گیتی‌فُروز:** جهان‌اَفْروز، روشن‌کنندهٔ جهان. «گیتی‌فروز» اساساً کنایه از «خورشید» است، امّا در این جا به «قارن» اشاره دارد و به صورتِ قید (گیتی‌فُروزانه) به کار رفته است. در این جا می‌توان آن را «شادمان، با شادمانی، با نیک‌بختی و...» از این قبیل معنی کرد. قارن، شادمان بود از این که زنان را از تعرّضِ تورانیان دور کرده است. **معنیِ بیت:** مَرکَب‌هایِ تُندرو را (که زنان و همراهانِ آن‌ها را بر خود حَمل می‌کردند) به سویِ سیستان رَوانه کرد و خود با شادمانی به راه افتاد. ❽ **چُن:** چون، وقتی. **هامون:** دشت، صحرا. **معنیِ بیت:** وقتی قارن سپاهِ خود را از پارس به سویِ دشت حرکت داد، سپاهِ توران از سَمتِ چپِ او پدیدار شد. ❾ **اَنْدَر آمدن:** در این‌جا یعنی «بیرون آمدن، نمایان شدن». **معنیِ بیت:** پرچمِ سیاهِ سِپَهسالارِ تُرکان (= ویسه) پیشاپیشِ سپاه از میانِ گَرد و غُبار نمایان شد. ❿ **رَده بَرکشیدن:** صف کشیدن، صف‌آرایی کردن. **از هر دو رویْ:** از هر دو طرف، از هر دو سو. **گُردان:** دلاوران، دلیران. **پَرخاش جویْ:** جنگجوی، جنگاور. **معنیِ بیت:** سپاهیان از هر دو طرف صف‌آرایی کردند و دلاورانِ جنگجوی، به میدانِ جنگ پای نهادند.

زِ قَلْبِ سِپَه ویسه آواز داد — که: «شُد تاج و تَختِ بُزرگی به باد
زِ قَنّوج تا مَرزِ کابُلْسِتان — همان تا دَرِ بُست و زابُلْسِتان
همه سَر به سَر پاکْ در چَنگِ ماست — بَر ایوانها نَقْشِ نیرنگِ ماست
کُجا یافت خواهی تو آرامگاه — ازآن پَس کُجا شُد گرفتارْ شاه؟»
چُنین داد پاسخ که: «مَن قارَنَم — گِلیم اَنْدَر آبِ رَوان نَفْکَنَم
نه از بیمْ رفتم، نه از گفت‌وگویْ — به پیشِ پِسَرْت آمدم جنگ‌جویْ
چو از کینِ او دلْ بِپَرداختم — کُنون کین و جنگِ تو را ساختم»
بَرآمَد چپ و راست گَردِ سیاه — نه رویِ هوا مانْد روشن، نه ماه
سِپَه یک به دیگر بَرآویختند — چو رودِ رَوانْ خونْ هَمی ریختند
بَر ویسه شُد قارَنِ رَزمْ‌جویْ — ازو ویسه در جنگ بَرگاشت رویْ
فراوان زِ جنگ‌آوَران کُشته شُد — به آوَرْد، چون ویسه بَرگشته شُد
چو بر ویسه آمد از اَخْتَر شِکَن — نَرفت از پَسَش قارَنِ رَزمْ‌زَن
بِشُد ویسه تا پیشِ اَفْراسیاب — زِ دَردِ پسر میژه و رُخ پُرآب

(۱) **بُزرگی:** سَروَری، پادشاهی. (۲) **قَنّوج:** کَنوج، شهری کُهن در بخشِ فَرُّخ‌آباد، جنوبِ غربیِ مرکزِ اوتارپرادش، بر کنارِ رودِ گَنگ. در این‌جا به عنوانِ «نُقطه‌یی دوردست» به کار رفته است. نامِ این شهر را «قَنّوج» (به فَتحِ قاف و نونِ مُشَدَّد و سکونِ واو) ضَبْط کرده‌ام، زیرا امیر خسرو دِهْلَوی در بیتی آن را با «مَوْج» قافیه کرده است: «زِ شمشیری که زد بر رایِ قَنّوج / در آبش غرقه کرد از آتشین مَوْج». **همان:** هم‌چُنین، نیز. **دَر:** سَرحَد، مرزِ ناحیه، ناحیه یا شهری که از آن‌جا به کشور و ناحیه و مملکتِ دیگر دَرآیند. **بُست:** در **حُدودُ الْعالَم** (ص ۱۰۳) آمده است: «شهری بزرگ است با بارهٔ مُحکم بر لبِ رودِ هیذمند نهاده، با ناحیتی بسیار، و دَرِ هندوستان است، و جایِ بازرگانان است، و مردمانی‌اند جنگی و دلاور، و ازو میوه‌ها خیزد که خُشک کنند و به جای‌ها بَرَند، و کرباس و صابون خیزد». (۳) **پاک:** کاملاً، به طورِ کامل. **نیرنگ:** نقش، نِگار، طرح. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** ویسه از قلبِ سپاه به صدایِ بلند گفت: تاج و تختِ پادشاهیِ شما نابود شد. اینک از قَنّوج تا مَرزِ کابُلستان، هم‌چُنین تا سَرحدِّ بُست و زابُلستان، همه یک‌سَره کاملاً در چنگِ ماست و نقش و نِگارِ ما را بر ایوانِ کاخ‌ها کشیده‌اند (نقش و نگارِ شاهانِ شما را مَحو کرده‌اند). (۴) **آرامگاه:** جایِ آسایش، محلِّ آرام، خانه، مَسکن. «آرامگاه یافتن» یعنی «اقامت کردن، سُکنی گُزیدن». **کُجا:** که. **معنیِ بیت:** اکنون که شاه اسیر شده است، تو کُجا می‌خواهی اقامت کُنی و آسایش و امنیّت داشته باشی؟ (۵) **گلیم اَنْدَر آبِ رَوان نَفْکَنَم:** گلیمَم را در آبِ رَوان نمی‌اندازم تا آب بِبَرَدش، معادل است با اصطلاحاتی مانندِ «گلیمم را از آب بیرون می‌کَشَم» (یعنی می‌توانم خود را از مَخمصه نجات بدهم)، و یا «جایی نمی‌خوابم که زیرش آب بِرَوَد» (یعنی بسیار مُحتاطم و خود را بی‌جهت به خطر نمی‌اندازم). **معنیِ بیت:** در پاسخِ ویسه این‌گونه گفت: به من می‌گویند قارن، جایی نمی‌خوابم که زیرش آب بِرَوَد (تو به فکرِ خودت باش، لازم نیست به حالِ من دلسوزی کُنی). (۶) **گفت‌وگویْ:** بحث، مُشاجره، دعوا. **معنیِ بیت:** اگر قلعه را تَرک کردم، از رویِ ترس یا به سَبَبِ مُشاجره و اختلاف نبود، به قصدِ جنگ با پسرت به راه افتادم. (۷) **کین:** کینه‌توزی، دشمنی. **دل پَرداختن:** آسوده کردنِ دل، دل‌آسوده شدن. **کین:** نَبَرد، جنگ. **ساختن:** آماده شدن، خود را آماده کردن. **معنیِ بیت:** وقتی دِلَم از جهتِ کینه‌توزیِ او آسوده شد (کاری کردم که دیگر نتواند گَزَندی به زنانِ ما برساند)، اکنون آماده‌ام تا با تو بجنگم. (۸) **بَرآمدن:** برخاستن، بلند شدن. **معنیِ بیت:** گَرد و غُباری تیره (از تاخت و تازِ سپاهیان) به هوا بلند شد. آسمان، تیره و تار شد و ماه، روشنیِ خود را از دست داد. (۹) **یک به دیگر:** با یک‌دیگر. **بَرآویختن:** دَرگیر شدن. **معنیِ بیت:** دو سپاه با یک‌دیگر درگیر شدند و از خونِ یک‌دیگر رودی جاری کردند. (۱۰) **بَر:** پیشِ، نزدیکِ. **رَزمْ‌جویْ:** جنگاور، جنگجو. **رویْ بَرگاشتن:** روی برتافتن، روی گرداندن، پُشت کردن، گُریختن. «برگاشتن» صورتِ مُتعدّیِ «برگشتن» است. **معنیِ بیت:** قارنِ جنگاور، خود را به نزدیکِ ویسه رساند، امّا ویسه در جنگ به او پُشت کرد و گُریخت. (۱۱) **آوَرْد:** میدانِ نَبَرد. **بَرگشته شدن:** روی برتافتن، روی گرداندن، پُشت کردن، گُریختن. **معنیِ بیت:** وقتی ویسه گُریخت، بسیاری از جنگجویانِ او در میدانِ نَبَرد کُشته شدند. (۱۲) **اَخْتَر:** ستارهٔ بخت، بخت، اقبال، طالع. **شِکَن:** شکست. **معنیِ بیت:** وقتی بخت و اقبال شکست را نصیبِ ویسه کرد، قارنِ جنگاور به تعقیبِ او نپرداخت. (۱۳) **میژه:** مُژه، چشم، دیده. **معنیِ بیت:** ویسه رفت و تا آن‌گاه که پیشِ افراسیاب رسید از داغِ پسر چشم و رویی پُراشک داشت.

گُفتار اَنْدَر داستانِ شَماساس
که به زابُلِستان رفته بود
و حیلت کردنِ شاه مِهْراب با او
و شکستنْ او را

کسانی کـه از شهـرِ اَرْمان شُـدنـد ... به کـینـه سـویِ زابُلِسْتان شُـدنـد
شَمـاساس کَـزْ پیشِ جَیحون بِرَفت ... سویِ سیسْتان رویْ بِـنْـهـاد و تَفْت
خَـزیـران و آن تیـغ‌زنْ سـی‌هـزار ... زِ تُـرکـان، بُزرگـانِ خَـنجَـرگُـذار
بِـرَفـتـنـد بـیـدار تـا هـیـرْمَـنـد ... اَبـا تـیـغ و با گُـرز و بَختِ بُـلـنـد
زِ بَـهْـرِ پـدر زال بـا سـوگ و دَرد ... بـه گورابه اَنْـدَر هَمی دَخْـمه کـرد
بـه شهـر اَنْـدَرون گُـرْدْمِهْراب بـود ... کـه روشنْ‌رَوان بود و بی‌خواب بـود
فـرسـتـاده‌یـی آمـد از نَـزدِ اویْ ... بـه سویِ شَـماسـاسْ بِـنْـهـاد رویْ
بـه پـیـشِ سَـراپَـرده آمـد فُـرود ... زِ مِـهْــراب دادَش فـراوان دُرود
کـه: «بـیـداردلْ شـاهِ تـورانْ‌سـپـاه ... بِـمـانـاد تـا جـاوْدان بـا کُـلاه
زِ ضَـحّـاکِ تـازی‌ست مـا را نـژاد ... بِدیـن پادشاهی نی‌اَم سخت شـاد

(۱) اَرْمان: از نام و نشانِ این شهر چندان چیزی دانسته نیست. در حُدودُ اَلْعالَم (ص ۱۰۷) آمده است: «کُشانی آبادترین شهری‌ست اَنْدَر سُغْد، اَرمان از کُشانی‌ست». در بُنْدَهِش (ترجمهٔ مهرداد بهار، ص ۱۳۴) از «اَرْمَن» به عنوانِ یکی از شهرهایِ نامیِ ایرانْ‌شهر یاد شده است، و مترجم (در ص ۱۹۴، به شمارهٔ ۲۱) آورده است: «arman، اوستایی: haraxvaiti، رُخَّج». و رُخَّج شهری از نواحیِ کابُل است (یاقوت، مُعْجَمُ اَلْبُلْدان، ج ۳، ص ۳۸). در ترجمهٔ بُنداری در این جا ذکری از اَرمان به میان نیامده است، امّا در جایِ دیگر (ص ۲۳۹) یادآور شده است که اَرمان ناحیه‌یی‌ست میانِ دو کشورِ ایران و توران. **معنیِ بیت:** آن دسته از سپاهیانِ تورانی که از شهرِ اَرمان رَوانه شدند، کینه‌توزانه به سویِ زابُلستان تاختند. (۲) **تَفْت:** تُند و تیز، به شتاب. **معنیِ بیت:** شماساس که از کنارِ جیحون به حرکت دَرآمده بود، به شتاب رَوانهٔ سیستان شد. (۳) **تیغ‌زن:** شمشیرزَن. **خَنْجَرگُذار:** کسی که خَنجَر فُرو کند، خَنْجَرزَن. (۴) **بیدار:** هُشیار، مُراقب. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** خزیران و سی‌هزار شمشیرزنِ تورانی و دلاورانِ خنجرگُذار، با شمشیرها و گُرزها و همراهیِ اقبالِ بلندِ خویش، با هشیاری تا رودِ هیرمند پیش رفتند. (۵) **گورابه:** روشن نیست که کُجاست. زال، سام را در آن جا به خاک می‌سپارد. **دَخْمه:** سَردابه‌یی که جَسَدِ مُردگان را در آن می‌نهادند. **معنیِ بیت:** در این میان، زال، سوگوار و دَردمند، در گورابه به ساختنِ مقبره‌یی برایِ پدر (= سام) مشغول بود. (۶) **به شهر اَنْدَرون:** اَنْدَرونِ شهر، در شهر. **گُرد:** دلاور، پهلوان. **روشنْ‌رَوان:** دانا، خِرَدمند. **بی‌خواب:** بیدار، هشیار، گوش به زنگ. **معنیِ بیت:** تنها مهرابِ دلاور، که خِرَدمند و هشیار بود، در شهرِ زابُل مانده بود. (۷) **رویْ نِهادن:** روی آوردن، رفتن. **معنیِ بیت:** فرستاده‌یی از سویِ او (= مِهْراب) به راه افتاد و به نزدِ شَماساس رفت. (۸) **سَراپَرده:** خیمهٔ بزرگ، چادر. **معنیِ بیت:** پیشِ خیمهٔ شماساس از اسب فرود آمد و از جانبِ مِهْراب به او سلام و دُرودِ فراوان رساند. (۹) **کُلاه:** تاج. **معنیِ بیت:** و گفت: شاهِ بیداردلِ سپاهِ توران تا اَبَد تاجدار و پادشاه باد. (۱۰) **نژاد:** اصل و نَسَب، تَبار. **سخت:** بسیار، زیاد، چندان. **معنیِ بیت:** تبارِ ما به ضحّاکِ عرب می‌رسد و از این پادشاهی (ایران) چندان دلِ خوشی ندارم.

۱ بـه پیوستگی جـانْ خریدم هَـمـی   جُـز آن نـیـز چـاره ندیدم هَـمـی
۲ کُنون این سَـرایِ نِشَستِ من است   هـمـه زابُلِسْتانْ به دستِ من است
۳ از ایـدَر چـو دَستـانْ بِشُـد سوگوار   زِ بَـهْـرِ سُـتـودانِ سـامِ سَـوار
۴ دِلَـم شـادمـان شُـد بـه تـیـمـارِ اویْ   بَرآنَم کـه هـرگـز نَبـیـنَـمْش رویْ
۵ زمـان خواهـم از نـامْـوَرْ پَـهْـلَـوان   بـدآن تـا فـرسـتـم هَـیـونـی دَوان
۶ یکـی مَردِ بیـنـادل و پُـرشِتـاب   فـرسـتـم بـه نـزدیکِ اَفْـراسـیـاب
۷ مَـگَـر کَـزْ نِـهـانِ مـن آگَـهْ شـود   سَـخُـن‌هـایِ گوینده کـوتَـهْ شـود
۸ نِـثـاری فرستم چُنان چون سَزاست   جُـز آن نـیـز هَرچْ از دَرِ پادشاست
۹ گَـر ایدون کـه گوید بـه نَـزدِ مـن آی   جُز از پیشِ تَختَش نباشم به پایْ
۱۰ هـمـه پـادشاهـی سِـپـارَم بِـدویْ   هـمـیـشـه دل اَرْمیده دارم بِـدویْ
۱۱ تَـنِ پَـهْـلَـوانـان نَـدارَم بـه رنـج   فِرِسْتَمْش هرگـونـه آکَـنْـده‌گَـنـج»

۱۲ ازین سَر دلِ پَـهْـلَـوان را بِـبَـسـت   وَزآن سَر سویِ چاره یـازیـد دسـت

❶ پیوستگی: وَصلت، خویشاوندی. جان خریدن: جانِ خود را باز خریدن، جانِ خود را نجات دادن. معنیِ بیت: از طریقِ وَصلت (با خاندانِ سام) جانِ خود را نجات دادم و هیچ چاره‌یی جُز این کار نداشتم. ❷ سَرایِ نِشَست: محلِ زندگی، اقامتگاه. معنیِ بیت: اکنون اقامتگاهِ من در این جاست، و سراسرِ زابُلستان در چنگِ من است. ❸ ایدَر: این جا. شدن: رفتن. سُتودان: دَخْمه، مَقْبره، گور. سُتودان مُخَفَّفِ «اُستودان» یا «اَشتودان» است، «جُزءِ اوّلِ آن (اَسْته، هسته) به معنیِ استخوان است و دان، پسوندِ مکان است، چون زرتشتیان استخوانِ مرده را پس از آن که کرکس‌ها و لاشه‌خوران گوشتِ جَسَدِ وِیْ را خوردند، در گودالی می‌اندازند، آن گودال را استودان گویند و مَجازاً به گورستان اطلاق می‌شود. در تهران رَسمِ مذکور در میانِ زرتشتیان مَنسوخ شده است» (بُرهانِ قاطع، ج ۱، ص ۱۲۷، پانوشتِ ۳). سَوار: پهلوان. ❹ تیمار: غم، غصّه. بَرآن بودن: مُصمّم بودن، قصد داشتن. معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: وقتی زال با سوگواری برایِ ساختنِ دخمهٔ سامِ پهلوان از این جا رفت، دلم از غم و غصّهٔ او شاد شد، و قصد دارم کاری کنم که دیگر هرگز نگاهم به چهره‌اش نیُفتد. ❺ زمان: مُهلت، فُرصت. نامْوَر: نامدار، بزرگ. بدآن تا: برایِ آن که، تا. هَیون: اسب، شُتُر. هَیون فرستادن: پیک فرستادن، قاصد رَوانه کردن. ❻ بینادل: دانا، آگاه. پُرشتاب: تُند و تیز، چالاک. معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: از پهلوانِ نامدار (شَماساس) مُهلت می‌خواهم تا قاصدی شتابان رَوانه کنم و مردی دانا و چالاک را به نزدِ افراسیاب بفرستم. ❼ مَگَر: باشد که، به اُمیدِ آن که. نِهان: دل، نیّتِ قلبی. گوینده: در این جا یعنی «بَدگو». می‌توان «گوینده» را به معنیِ «زبان» هم گرفت، و در هر حال «سخن‌هایِ گوینده» یعنی «حرف و حدیثِ بَدگویان». کوته شدن: پایان یافتن، خاتمه یافتن. معنیِ بیت: باشد که از نیّتِ قلبیِ من آگاه شود و حرف و حدیثِ بَدگویان خاتمه یابد. ❽ نِثار: پیشکش، هدیه. چُنان چون: آن گونه که، چُنان که. از دَر: دَرخور، لایِق. معنیِ بیت: پیشکشی ـ آن‌گونه که شایسته است ـ تقدیمش کنم و علاوه بر آن، هرچه دَرخورِ پادشاه (= افراسیاب) است، بفرستم. ❾ ایدون: چُنین. معنیِ بیت: اگر چُنین فرمان دهد که: به نزدِ من بیا، جُز در برابرِ تختِ او بر پای نخواهم ایستاد (تا به حُضورِ او نرسم آرام نمی‌گیرم، از او به یک اشاره از من به سَر دویدن). ❿ اَرْمیده: آرامیده، آرام یافته، آرامش یافته، خوش. «دل به کسی اَرْمیده داشتن» یعنی «دل به کسی خوش کردن، کسی را مایهٔ دلخوشیِ خود دانستن». روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «دلم آرمیده ندارم بِدویْ». معنیِ بیت: سراسرِ پادشاهی را به او می‌سپارم و همواره او را مایهٔ دلخوشیِ خود خواهم دانست. ⓫ به رنج داشتن: به رنج افکندن، به زحمت انداختن. آکنده‌گنج: گنجِ سَرشار، گنجِ انبوه. معنیِ بیت: من، تنِ پهلوانان را به زحمت نمی‌اندازم و خود گنج‌هایِ سرشارِ گونه‌گون را به نزدِ او (= افراسیاب) می‌فرستم. ⓬ ازین سَر: از این طرف، از این سو، از یک طرف. دلِ (کسی را) بَستن: دلِ (کسی را) به دست آوردن، (کسی را) از خود خُشنود کردن. وَزآن سَر: وزآن طرف، از آن‌سو، و از طرفِ دیگر. سویِ چاره دست یازیدن: به چاره‌جویی پرداختن. معنیِ بیت: از یک طرف دلِ پهلوان (= شماساس) را به دست آوَرْد و از طرفِ دیگر، به چاره‌جویی پرداخت.

۱ نَوَندی بَر اَفْکَنَد نزدیکِ زال — که: «پَرَّنده شو، باز کُن پَرّ و بال

۲ به دَستان بِگوی آنچه دیدی زِ کار — بِگوییَش که از آمدن سَر مَخار

۳ که دو پَهْلَوان آمد ایدَر به جنگ — زِ تُرکان سپاهی چو دشتی پَلَنگ

۴ چو لَشکَر گَشَن بود بر هیرْمَند — به دینارَشان پایْ کردم به بَند

۵ اگر زآمدن دَمْ زَنی یک‌زمان — بَرآید هَمی کامهٔ بَدگُمان»

۶ فرستاده نَزدیکِ دَستان رَسید — به کِردارِ آتَشْ دِلَش بَردَمید

۷ سویِ گُردْمِهْراب بِنْهادْ رویْ — هَمی تاخت با لَشکَری جنگ‌جویْ

۸ چو مِهْراب را پایْ بَرجایْ دید — به سَرْش اَنْدَرون دانش و رایْ دید

۹ به دل گفت: «کاکْنون زِ لَشکَر چه باک؟ — چه پیشَم خَزیران، چه یک مُشت خاک»

۱۰ به مِهْراب گفت: «ایْ هُشیوارْمَرد! — پَسَندیده باید همه کارْ کرد

۱۱ کُنون من شَوَم در شبِ تیره‌گون — یکی دَست یازَم بِدیشان به خون

❶ **نَوَند:** مَرکَبِ تُندرو، اسب. **نَوَند بَراَفْکَندن:** پیک فرستادن، قاصد روانه کردن. **پَرَّنده شدن:** پرواز کردن. کنایه از «با شتابِ بسیار حرکت کردن». **معنیِ بیت:** قاصدی به نزدِ زال رَوانه کرد و به او گفت: پرواز کُن، پَر و بال بِگُشا. ❷ این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. **از آمدن سَر مَخار:** یعنی حتّی به اندازهٔ یک سَر خاریدن مُعَطّل نکُن و بی‌درنگ بیا. امروزه برایِ بیانِ چُنین مفهومی می‌گویند: «اگر آب دستت است بگذار زمین و بیا». کنایه است از «وقت را تَلَف نکردن و بی‌درنگ اقدام کردن». **معنیِ بیت:** هر چه را که از موقعیّت دیدی، برایِ زال بازگو کُن و به او بگو که اگر آب دستت است بگذار زمین و بیا. ❸ **که:** زیرا. **ایدَر:** این‌جا. **چو دشتی پَلَنگ:** به اندازهٔ یک دشت پلنگ، به انبوهیِ یک دشت پُر از پلنگ. **معنیِ بیت:** زیرا دو پهلوان این جا به جنگ آمده‌اند و سپاهی از تورانیان به انبوهیِ یک دشتِ پُر از پلنگِ دَرنده با خود آورده‌اند. ❹ **چو:** چون، از آن‌جا که. **گَشَن:** انبوه، عظیم. **دینار:** در این جا مُطلَقِ «پول» منظورِ نظر است. **پایْ به بَند کردن:** اسیر کردن، گرفتار کردن، و در این جا یعنی «از پیشروی بازداشتن». **معنیِ بیت:** از آن‌جا که لشکری انبوه بر کنارِ هیرمند گِرد آمده است (و من به تنهایی از پَسِ آن برنمی‌آیم)، آن‌ها را با پول (فریب دادم و) از پیشروی بازداشتم. ❺ **دَم زدن:** درنگ کردن. **یک‌زمان:** لحظه‌یی، نَفَسی، دَمی. **کامهٔ (کسی) بَرآمدن:** کامِ (کسی) رَوا شدن، به آرزویِ خود رسیدن. **بَدگُمان:** بَداندیش، دشمن. **معنیِ بیت:** اگر لحظه‌یی در آمدن درنگ کُنی، دشمن به آرزویِ خود خواهد رسید. ❻ **به کِردارِ آتش:** مانندِ آتش. **بَردَمیدن:** شُعله‌ور کردن، به جوش آوردن. «دلِ کسی را به کِردارِ آتش بَردمیدن» یعنی «دل را مانندِ آتش شُعله‌ور کردن، دلِ کسی را به جوش آوردن، کسی را سخت بی‌تاب و بی‌قرار کردن». و اگر بخواهیم از زبانِ مُحاورهٔ امروز استفاده کنیم، باید بگوییم که قاصد کاری کرد که دلِ زال مانندِ سیر و سرکه به جوش آمد. **معنیِ بیت:** قاصد به نزدِ زال رسید و دلش را مانندِ آتش شُعله‌ور کرد. ❼ **گُرد:** دلاور، پهلوان. **رویْ نِهادن:** روی آوردن، رَهسپار شدن. **معنیِ بیت:** زال، بی‌درنگ به سویِ مِهْرابِ دلاور رهسپار شد و با لشکری جنگ‌جوی به تاخت دَرآمد. ❽ **پایْ بر جایْ:** ثابت‌قَدَم، اُستوار. **به سَرْش اَنْدَرون:** اَندَرونِ سَرَش، در سَرِ او. **رایْ:** تدبیر، هوش، فرزانگی. ❾ **چه... چه:** بیانگرِ تساوی است. «چه پیشم خَزیران، چه یک مُشت خاک» یعنی «در نظرِ من خزیران با مُشتی خاکِ پَست و حقیر فرقی نمی‌کند و تفاوتی ندارد». **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** وقتی مِهْراب را ثابت‌قَدَم دید و مغزش را آکنده از دانش و تدبیر یافت، در دل با خود گفت: «اکنون دیگر از سپاهِ تورانیان بیمی به دل راه نباید داد، در نظرِ من خَزیران با مُشتی خاک، برابر است (او را همچون خاک، لگدمال خواهم کرد)». ❿ **هُشیوار:** هشیار، خِرَدمند. ⓫ **شَوَم:** رَوَم. **تیره‌گون:** سیاه، تاریک. **دست به خون یازیدن:** در این جا یعنی «شبیخون زدن» (حملهٔ ناگهانی و غافلگیرانه در شب). **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** به مِهْراب گفت: ایْ مردِ هشیار! همهٔ کارها را باید به شیوه‌یی پَسَندیده و شایسته انجام داد. اکنون من در پناهِ تاریکیِ شب می‌رَوَم و به آن‌ها شبیخونی می‌زَنَم.

شـونـد آگـهْ از مـن که بـاز آمـدم   دلْ‌آکَـنْـده و کـیـنــه‌سـاز آمـدم»
کَـمـانـی بـه بـازو دَراَفْکَند سخت   یـکـی تـیـر بـر سـانِ نَـردِ درخت
نِـگَـه کرد تا جـایِ گُردان کُجاست   خَدَنگش به چَرخ اَنْدَرون رانْد راست
بِیَنداخت سه جـایْ سه چوبه تـیـر   بَـرآمَـد خُـروشیـدنِ دار و گـیـر

چـو شبْ روز شُد، اَنْجُمَن شُد سپاه   بَـرآن تـیـر کـردنـد هـر کَس نـگاه
بگُفتند: «کین تیرِ زال است و بَس   نَرانَد چُـنـیـن در کَمـانْ تـیـزْ کَـس»
شَماساس گفت: «اَزْ خَزیران بِـنـیـز   نـکـردی چُنین نَرم‌گَردنْ بـه چـیـز
نه مِهْراب مانْدی، نه لَشکَر، نه گنج   نـه از زال بـودی بِـدیـن روزْ رنج»
خزیران چُنین گفت: «کین یک تَن است   نـه آهَرْمَن است و نـه از آهن است
تـو از جنگِ او دل مَـدار ایـچ تَنگ   هـرآن گَـهْ کـه آرَم مَـرو را به چَنگ»

(۱) دلْ‌آکَنده: (قید است) با دِلی مالامال از خشم و کینه. کینه‌ساز: (قید است) کینه‌سازانه، جنگ‌جویانه، به قصدِ جنگ. معنیِ بیت: (به این ترتیب) از بازگشتِ من خَبَردار خواهند شد و دَرخواهند یافت که با دلی مالامال از خشم و کینه و به قصدِ جنگ با آن‌ها از راه رسیده‌ام. (۲) سخت: مُحکم (صفتِ کمان است). دَراَفْکندن: افکندن، انداختن، آویختن. نَرد: تَنه. (۳) نِگَه کردن: خوب نگاه کردن، با دقّت از نظر گُذراندن. گُردان: دلاوران، جنگ‌جویان. خَدَنگ: در این جا یعنی «تیر». چَرخ: نوعی کمانِ سخت. عبدالقادر بغدادی نوشته است: «چرخ، کمانِ مُحکم را گویند. چون پیش از کشیدن شبیهِ چرخ است، آن را چرخ گفته‌اند». (لغتِ شاهنامه، ص ۱۱۹). «خَدَنگ به چرخ اَنْدَرون رانْدن»، یعنی «تیر را در چِلّهٔ کمان نهادن». (۴) چوبه: واحدِ شمارشِ «تیر» است، هم‌چُنان که مثلاً «قبضه» واحدِ شمارشِ «شمشیر». بَرآمدن: برخاستن، بلند شدن. خُروشیدن: در این جا یعنی «بانگ، فریاد». دار و گیر: بگیر و بِبَند، غوغا و هیاهویِ جنگ. معنیِ بیت‌هایِ ۲ تا ۴: کمانی مُحکم به بازو انداخت و تیری به بزرگیِ تَنهٔ درخت بَرداشت و آن‌گاه خوب نگاه کرد تا ببیند دلاورانِ سپاهِ دشمن در کُجایِ اُردوگاه مستقر شده‌اند. تیر را به دقّت در چِلّهٔ کمان نهاد و رها کرد. در سه جایِ اردوگاهِ تورانیان، سه چوبه تیر انداخت و بانگِ بگیر و بِبَند از اردوگاه بلند شد. (۵) اَنْجُمن شدن: گِرد آمدن، جمع شدن. معنیِ بیت: همین که شب گذشت و روز از راه رسید، سپاهِ تورانیان گِرد آمدند و همگی به آن تیر نگاه کردند. (۶) معنیِ بیت: گفتند: «چُنین تیری تنها تیرِ زال تَوانَد بود و بَس، هیچ‌کس نمی‌تواند چُنین تیری را در چِلّهٔ کمان بنشاند». (۷) روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «شَماساس گفت: اِیْ خَزیران! ببین / ندیدی چُنین رَزم کردن به چین». بِنیز: هرگز، هیچ‌گاه. گَردنْ نَرم کردن: رام و مُطیع شدن، تسلیم شدن. سایه‌روشنی از معنیِ «خام شدن، فریب خوردن» را هم می‌رساند. چیز: پول، مال. (۸) رنج: آزار، زحمت، دَردِ سَر. در نُسخهٔ فلورانس «بِدین رَزمْ رنج» آمده است. معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸: شَماساس گفت: «اگر خَزیران هرگز این چُنین در برابرِ پول رام و خام نمی‌شد (و ما بی‌درنگ دست به جنگ زده بودیم) نه مِهْراب باقی می‌مانْد و نه سپاهش و نه گنج و ثروتش (تا حالا تمامِ گنجِ او را تصاحب کرده بودیم) و نه از زال به زحمت می‌افتادیم». (۹) آهَرْمَن: اَهریمن (در اوستایی: اَنْگْرَه مَئینْیو anyra - mainyu به معنیِ «خِرَدِ خَبیث، عقلِ پلید»)، شیطان. (۱۰) دلْ تنگ داشتن: اندوهگین بودن، غُصّه خوردن. معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰: خَزیران این‌گونه پاسخ داد که: زال، یک نفر بیش‌تر نیست. نه قدرتِ اهریمن را دارد و نه او را از آهن سِرِشته‌اند. تو غصّهٔ جنگ با او را نخور، وقتی به چنگ من بِیُفتد (می‌دانم با او چه کنم).

گُفتار اَنْدَر نَبَرد کردنِ زال با شَماساس و خَزیران
و کُشتنْ خَزیران و کَلْباد را
و به هزیمت شُدنِ تُرکان

چـو خورشیدِ تابانْ زِ گُنْبَد بِگَشت   خُـروشِ تَـبیـره بَـرآمَـد زِ دشـت
بـه شهر اَنْـدَرون کوسْ با کَرَّه‌نـایْ   خُـروشیـدنِ زَنگ و هِـنْـدی‌دَرایْ
بَـرآمَـد، سِپَه را بـه هامون کَشیـد   سَـراپَرده و پـیـلْ بـیـرون کَشیـد
سـپـاه اَنْــدَر آوَرْد پـیـشِ سپـاه   شُد آن رویِ هامون چو کوهی سیاه
خَـزیـران دَمـان بـا عَـمـود و سِپَـر   یـکـی تـاخـتـن کـرد بـر زالِ زَر
عَـمــودی بِـزَد بـر بَـرِ روشَـنَش   گُسسته شُد آن نامْـوَرْ جـوشَـنَش
چـو شُد تـافـتـه شاهِ زابُلْـسِـتـان   بِـرَفـتـنـد گُردانِ کـابُلْـسِـتـان
یـکـی گَـبْـر پـوشیـد زالِ دلـیـر   به جنگ اَنْدَر آمد به کِـردارِ شیـر
به دست اَنْـدَرون داشت گُـرزِ پدر   سَرَش گشته پُرخشم و پُرخونْ جِگَر

(۱) خورشید از گُنبَد گشتن: خورشید از وسطِ آسمان به سمتِ مغرب میل کردن، روز از نیمه گذشتن. تَبیره: طَبْل، دُهُل. بَرآمدن: برخاستن، بلند شدن. معنیِ بیت: وقتی خورشیدِ تابان از وسطِ گُنبدِ آسمان به مغرب میل کرد (روز از نیمه گذشت)، بانگِ طبلِ جنگ از دشت بَرخاست. (۲) کوس: طبلِ بزرگ. عبدالقادر بغدادی نوشته است: «طبلی است مشهور و شبیهِ خُمره که در جنگ می‌نوازند (لغتِ شاهنامه، ص ۳۲۲). کَرَّه‌نایْ: شیپور، بوق. هِنْدی‌دَرایْ: زنگِ هندی، جَرَسِ هندی. (۳) هامون: دشت. سَراپَرده: خیمه، چادر. معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳: در شهرِ کابُل نیز بانگِ طبلِ بزرگ و زنگ و جَرَسِ هندی بَرخاست. زال، سپاه را به دشت رَوانه کرد و خیمه و فیل‌ها را از شهر بیرون بُرد. (۴) اَنْدَر آوردن: آوردن. معنیِ بیت: زال، سپاهِ خود را به نزدیکیِ سپاهِ تورانیان آوَرْد. پهنهٔ دشت در اثرِ انبوهِ گَرد و غُبارِ بَرخاسته از حرکتِ سپاه (که در هوا می‌پیچید و بالا می‌رفت) همچون کوهی سیاه به نظر می‌آمد. (۵) دَمان: تازان، ستیزنده. عَمود: گُرز. معنیِ بیت: خزیران که گُرز و سِپَر به دست داشت، تازان و ستیزنده، به زالِ زَر حمله‌ور شد. (۶) بَرِ روشَنش: شانهٔ سفیدِ او (= زال). نامْوَر: گرانبها، نفیس. جوشَن: نیم‌تنه‌یی شبیه به زِرِه، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. معنیِ بیت: بر شانهٔ سفیدِ زال، گُرزی کوفت که جوشنِ گرانبهایِ او را از هم دَرید. (۷) تافته شدن: نخستین معنیِ این فعل «آسیب دیدن، کوفته شدن، آزُرده شدن» است و در این جا نمی‌نشیند. پس باید آن را به معنیِ «روی گرداندن، عِنانِ اسبِ خود را پیچیدن و برگشتن» گرفت و بُنداری نیز چُنین ترجمه کرده است. گُردان: دلاوران، جنگجویان. معنیِ بیت: وقتی شاهِ زابُلستان (= زال) عنانِ اسبِ خود را پیچید و از میدان برگشت، دلاورانِ کابُلستان پیش رفتند. (۸) گَبْر: خَفْتان: نوعی جامهٔ جنگ که تویِ آن را با ابریشمِ خام پُر می‌کردند. اَنْدَر آمدن: وارد شدن، پایْ نهادن. معنیِ بیت: زالِ دلیر، خفتانی به تن کرد و همچون شیر، بارِ دیگر به میدانِ جنگ پای نهاد. (۹) جِگَر پُرخون گشتن: خونین جِگَر شدن، خونین‌دل شدن، کنایه از «سخت اندوهگین شدن» است، امّا در این جا کنایه از «خشمگین شدن» است و مُعادلِ «خونِ کسی به جوش آمدن». معنیِ بیت: گُرزِ پدر را به دست گرفته بود، سَرَش آکنده از خشم بود و خونش به جوش آمده بود.

۱ بِـزَد بـر سَـرَش گُـرزهٔ گـاوْرَنگ — زمین شُد زِ خون همچو پُشتِ پَلَنگ
۲ بِیَفْکَند و بِـسْپَـرد و زو دَرگُذشـت — زِ پیشِ سپـاه اَنْـدَر آمد بـه دشـت
۳ شَماساس را خواست کآید بُـرون — نَیآمَد بُرون کِش نَجوشیـد خـون
۴ به گَرد اَنْـدَرون یـافـت کَـلْبـاد را — بـه گَـردن بَـرآوَرْد پـولاد را
۵ چـو شمشیرزَنْ گُـرزِ دَسْتان بِـدیـد — هَـمـی کرد ازو خویشتن نـاپَـدیـد
۶ کَـمـان را بـه زِهْ کَـرد زالِ سَـوار — خَدَنگی بِدویْ اَنْـدَرون رانْد خوار
۷ بِـزَد بـر کَـمَربَنـدِ کَـلْـبـاد بَـر — بَـرآن بَـنـدِ زنجیـرِ پـولاد بَـر
۸ میانَش اَبـا کـوهـهٔ زیـنْ بِـدوخـت — سِپَه را بـه کَلْباد بر، دلْ بِسـوخـت

(۱) گُرزهٔ گاوْرنگ: گُرزِ گاوْسَر، گرزی که سَرَش را به شکلِ سَرِ گاو ساخته باشند. هَمچو پُشتِ پلنگ: پُشتِ پلنگ خال‌هایِ سیاه دارد و دو رنگ است و شاعرانِ پیشین تقریباً هر چیزِ دو رنگ را که نقطه‌ها یا لکّه‌هایی متفاوت با رنگِ زمینه دارد، به پُشتِ پلنگ تشبیه کرده‌اند: «چه فُسون ساختند و باز چه رنگ / آسمانِ کَبود و آبِ چو زنگ // آن شد از ابر همچو سینهٔ غُرم / وین شد از برگْ همچو پُشتِ پلنگ» (دیوانِ فرُخی سیستانی، ص ۲۱۰)، و: «از سبزه زمین بِساطِ بوقَلَمون شد / وَزْمیغْ هوا به صورتِ پُشتِ پلنگ» (دیوان منوچهری، ص ۱۸۲)، و: «مَرغْزار و کُهسار از سِپَرغَم و خیری / راست چون سینهٔ طاووس شد و پُشتِ پلنگ» (دیوان، مسعودِ سَعدِ سلمان، ص ۳۰۸)، و: «آن چَمَن کَزْلاله و گُل بود چون رنگین‌تَذَرو / شُد زِبرگِ زرد و خاکِ تیره چون پُشتِ پلنگ» (دیوان، قَطْرانِ تبریزی، ص ۱۹۵)، و: «میغْ چو پُشتِ پلنگ کرد هوا را بـه صبح / ماهْ چو شاخِ گوزن رویْ نُمود از حِجاب» (دیوان، خاقانی، ص ۴۵). در این جا خاک در اثرِ پاشیدنِ قطره‌هایِ خون یا تکّه‌هایِ خون‌آلودِ مغزِ خزیران، مانندِ پُشتِ پلنگ، دورَنگ می‌شود. این بیت از نظرِ هُنرِ سخن‌سرایی و تصویرپَردازی بسیار استادانه است. تصویرِ دیداریِ مصراعِ دوّم، فوق‌العاده کوتاه و در عینِ حال رَساست، و نگاهِ خواننده را در حرکتی برق‌آسا، ناگهان از بالا به زیر می‌کَشَد تا چشمِ او را به خاک بِدوزَد؛ خاکی که در اثرِ پاشیدنِ قطره‌هایِ خون، دورَنگ شده است. معنیِ بیت: گُرزِ گاوْسَر را بر سَرِ خَزیران کوبید. خاک از پاشیدنِ قطره‌هایِ خونِ او، دورَنگ شد. (۲) سِپَردن: لگدمال کردن. معنیِ بیت: (با همین ضربه) او را بر زمین انداخت و لگدمال کرد و پُشتِ سَر گذاشت، و در دشتِ نَبَرد، جلوِی سپاهِ دشمن آمد. (۳) کِش: که‌اش، که او را. نجوشیدنِ خون: کنایه از «ترسیدن، وحشت کردن» است، انگار که ترس، خون را در رگ‌هایِ شماساس مُنجمد کرده بود. به همین معنی است اصطلاح‌هایِ «خشک شدن، کسی خُشکَش زدن». معنیِ بیت: مُبارز طَلَبید و خواست که شماساس بیرون بیاید، امّا شماساس بیرون نیامد، زیرا از وحشت خُشک شده بود. (۴) به گَرد اَنْدَرون: اَنْدَرونِ گَرد، در گَرد، در میانِ گَرد و غُبار. به گردن بَرآوردن: بالا آوردن و رویِ شانه گذاشتن. کنایه است از «آمادهٔ حمله شدن». در نُسخهٔ فلورانس «به گردن بَر آورده» آمده است، امّا سیاقِ سخن نشان می‌دهد که این مصراع باید مربوط به زال باشد. پولاد: در این جا مُراد «گُرزِ آهنین» است. (۵) شمشیرزَن: کسی که در جنگ با شمشیر مُهارت دارد. مُراد «کَلْباد» است. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: در میانِ گَرد و غُبارِ میدان، نگاهش به کَلْباد افتاد. گُرزِ آهنین را بالا آورد و آمادهٔ حمله شد. همین که کَلْبادِ شمشیرزَن گُرزِ زال را دید (پا به فرار گذاشت و) کوشید تا خود را از چشمِ او پنهان کند. (۶) کمان به زِهْ کردن: زِهِ کمان را در جایِ خود بَستن. در گُذشته معمول بود که پس از تیراندازی، زِهِ کمان را باز می‌کردند تا کمان قابلیّتِ ارتجاعی و اِنْعطاف‌پذیریِ خود را از دست ندهد، و چون نیاز به تیراندازی می‌یافتند، زِه را در کمان می‌کردند. سوار: پهلوان. خَدَنگ: در این جا یعنی «تیر». خوار: (قید است) به چالاکی، تُند و تیز، فِرْز. معنیِ بیت: زالِ پهلوان، به چالاکی، کمانش را زِه کرد و تیری در چِلّهٔ کمان نهاد. (۷) بَند: کَمَربَند. «بَندِ زنجیرِ پولاد» یعنی «کَمَربندی به شکلِ زنجیری از جِنْسِ فولاد». معنیِ بیت: و تیرش را بر کَمَرگاهِ کَلْباد که کَمَربندی از زنجیرِ فولادین بر آن بسته بود، نشانه رفت. (۸) میان: کَمَر. کوههٔ زین: بَرآمدگی یا قاچِ زین. هر زین دو کوهه یا بَرآمدگی دارد، یکی جلویِ زین است و دیگری عقبِ زین. از آن‌جا که کَلْباد در حالِ فرار است و پُشت به زال دارد و ذکری از کوههٔ پیش یا پَسِ زین نشده است، تیرِ زال باید از کوههٔ پَسینِ زین گذشته باشد و از کَمَرِ کَلْباد عبور کرده باشد و در کوههٔ جلویِ زین فرو رفته باشد. معنیِ بیت: و کَمَرِ کَلْباد را به دو قاچِ زینِ اسب دوخت. دلِ سپاهِ توران به حالِ کَلْباد سوخت.

۱ چو این دو سَر اَفْکَنده شُد در نَبَرد — شَماساس شُد بی‌دل و رویْ زَرد
۲ شَماساس و آن لَشکَرِ رَزْم‌ساز — پَراکَنده از رَزْم گشتند باز
۳ پَس اَنْدَر، دلیرانِ زابُلْسِتان — بِرَفتند با شاهِ کابُلْسِتان
۴ چُنان شُد زِ بَسْ کُشته آوَرْدگاه — که گفتی جهان تَنگ شُد بر سپاه
۵ سویِ شاهِ تُرکان نِهادند سَر — گُشاده‌سِلیح و گُسسته‌کَمَر
۶ شَماساس چون در بیابان رَسید — زِ رَهْ قارَنِ کاوه آمد پَدید
۷ که از لَشکَرِ ویسه بَرگشته بود — بِه خواری گرامیش را کُشته بود
۸ [بِه هم باز خورْدند هر دو سپاه — شَماساس با قارَنِ کینه‌خواه]
۹ بِدانِسْت قارَن که ایشان کی‌اَند — زِ زابُلْسِتان تافته بَر چی‌اَند
۱۰ بِزَدْ نایِ رویین و بِگْرفت راه — به پیشِ سپاه اَنْدَر آمد سپاه
۱۱ بِدین لَشکَرِ خسته و بَسته خَورْد — به خورشیدِ تابانْ بَرآوَرْد گَرد
۱۲ گُریزانْ شَماساس با چَند مَرد — بِرَفتند ازآن تیره‌گَردِ نَبَرد

(۱) **سَر:** بزرگ، سَرکرده، سَردار، پهلوان. **افکنده شدن:** از پای دَرآمدن، کُشته شدن. **بی‌دل:** بی‌جُرأت، هراسان. **معنیِ بیت:** وقتی این دو پهلوان در جنگ از پای دَرآمدند، شماساس خود را باخت و رنگ از چهره‌اش پَرید. (۲) **رَزْم‌ساز:** جنگجو. **پراکنده:** مُتفرِّق، از هم پاشیده. **معنیِ بیت:** شماساس و آن سپاهِ جنگجو، به صورتی از هم پاشیده از جنگ رویِ‌گردان شدند و پا به گُریز نهادند. (۳) **پَس اَنْدَر:** اَنْدَر پس، پُشتِ سَر. **معنیِ بیت:** دلیرانِ زابلی و شاهِ کابل (= مِهْراب) از پُشتِ سر به تعقیبِ آن‌ها پرداختند. (۴) **زِ بَس:** از بسیاری، از فرطِ. **آوَرْدگاه:** میدانِ جنگ، میدانِ نَبَرد. **گفتی:** گویی، پنداری، انگار. **جهان بر (کسی) تنگ شدن:** همهٔ راه‌ها به رویِ (کسی) بسته شدن، به تنگنا افتادن، در بُن‌بست قرار گرفتن. **معنیِ بیت:** میدانِ نَبَرد از بسیاریِ کُشتگان، به صورتی دَرآمد که گویی همهٔ راه‌هایِ فرار به رویِ سپاهِ توران بسته شده بود. (۵) **سر نهادن:** روی نهادن، روی آوردن، رهسپار شدن. **گُشاده‌سِلیح:** کسی که سلاحش را انداخته و رها کرده باشد. **گُسسته‌کَمَر:** کسی که کَمَربندش پاره شده باشد. این دو وصف «گُشاده‌سلیح و گُسسته‌کَمَر» نهایتِ «درماندگی و زَبونی و دَرهَم شکستگیِ سپاهیانِ بازمانده» را می‌رساند. **معنیِ بیت:** (آن بخش از سپاهِ توران که از مرگ، جان به دَر بُرده بودند) سلاح از دست داده و نیمه عریان به سویِ شاهِ تُرکان رهسپار شدند. (۶) **معنیِ بیت:** وقتی شماساس به بیابان رسید، قارنِ کاوه از میانِ راه پدیدار شد. (۷) **گرامی:** فرزند، دِلْبَند. **معنیِ بیت:** قارن از جنگ با ویسه پیروزمندانه بازگشته بود و پسرِ ویسه را با خِفَّت و خواری کُشته بود. (۸) این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری آمده است. **به هم باز خوردن:** به هم بَرخوردن، با یک‌دیگر روبه‌رو شدن. **کینه‌خواه:** جنگجو. **معنیِ بیت:** دو سپاه با یک‌دیگر روبه‌رو شدند. در یک‌سو، شماساس بود و در سویِ دیگر، قارنِ جنگجو. (۹) **تافته:** بَرگشته، رویِ‌گردان شده، گُریخته. **معنیِ بیت:** قارن دریافت که آن‌ها چه کسانی هستند و به چه سَبَب از زابُلستان بَرگشته‌اند. (۱۰) **نایِ رویین:** شیپورِ ساخته شده از رویْ. **راه گرفتن:** راه بَستن. **به پیش اَنْدَر آمدن:** رویارو شدن، در برابرِ هم صف کشیدن. **معنیِ بیت:** شیپورِ جنگ را به صدا دَرآورد و دو سپاه در برابرِ هم صف کشیدند. (۱۱) **خسته و بسته:** «خسته» یعنی «زخمی، مَجروح، درمانده، فرسوده»، و «بسته» یعنی «درمانده، ناتوان، بیچاره»، امّا «خسته و بسته» به صورتِ اِتْباع یعنی «دَرب و داغان، لِه و لَورده، آش و لاش» و از این قبیل. **خَوردن:** خوردن، بَرخوردن، روبه‌رو شدن. **گَرد بَرآوَردن:** گَرد و غُبار کنایه از «نیست و نابود کردن» است. و ذکرِ «خورشیدِ تابان» در این جا برایِ مُبالغه است، یعنی در جنگ با آن‌ها چُنان تاخت و تازی کرد که گَرد و غُبارِ میدانِ جنگ به آسمان رسید. در مجموع یعنی «دَمار از روزگارشان دَرآوَرْد». **معنیِ بیت:** قارن که به این لشکر آش و لاش برخورده بود (فُرصت را از دست نداد و) دَمار از روزگارشان دَرآورد. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «بَسی را بِبَست و بَسی را بِخَست / بَسی را به گُرزِ گِران کرد پَست». و به راستی که به این بیت هیچ نیازی نیست، به خصوص که «بَسی»هایِ آن با تلفاتِ سنگینی که این سپاه در جنگ با زال و مِهْراب داده بود، سازگار نیست. (۱۲) **معنیِ بیت:** تنها شماساس و چند مردِ دیگر در میانِ گرد و غُبارِ تیرهٔ میدانِ نَبَرد جان به دَر بُردند و گُریختند.

گُفتار اَنْدَر آگَهْ شُدنِ اَفْراسیاب از شِکَستنِ لشکر به زاوُل و کُشتنْ شاه نوذر را و اسیران را

سویِ شاهِ تُرکان رَسید آگَهی — کَزآن نامْدارانْ جهان شُد تَهی
دِلَش گشت پُرآتش از دَرد و غم — دو رُخ را به خونِ جِگَر داد نَم
بَرآشُفت و گفتا که: «نوذَر کُجاست؟ — کَزو ویسه خواهد هَمی کینه خواست»
سِپَهْدار نوذَر چو آگاه شُد — بِدانِست کِش روزْ کوتاه شُد
سپاهی پُر از غُلْغُل و گفت‌وگویْ — سویِ شاهْ نوذَر نِهادند رویْ
گرفتند بازوش با بَند و تَنگ — کَشیدَندَش از جایْ پیشِ نَهَنگ
چو از دورْ دیدَش، زبان بَرگُشاد — ز کینِ نیاکان هَمی کرد یاد
«به تو» گفت: «هر بَد که آید سَزاست» — بِگُفت و بَرآشُفت و شمشیر خواست
بِزَد گردنِ نوذَرِ تاجدار — تَنَش را به خاک اَنْدَر اَفْکَند خوار
پَس از یادگارِ منوچهرْ شاه — تَهی ماند ایران و تَخت و کُلاه

(۱) آگهی: خبر، اطلاع. جهان از (کسی) تهی شدن: خالی شدنِ جهان از وجودِ کسی. کنایه از «نیست شدن، نابود شدن، مُردن». مُعادل است با «از عرصهٔ روزگار مَحو شدن». معنیِ بیت: به شاهِ تُرکان (= افراسیاب) خبر رسید که آن دلاورانِ نامدار (= خَزیران و کُلْباد و...) از عرصهٔ روزگار مَحو شدند. (۲) دو رُخ: دو گونه، چهره. خونِ جِگَر: خونِ دل. کنایه از «غم و اندوهِ شدید» هم هست. نَم دادن: آب دادن. دو رُخ را به خونِ جِگَر نَم دادن: چهره را از اشکِ خونین خیس کردن، به تلخی و زار گریستن. معنیِ بیت: درد و غم همچون آتش در دلش زبانه کشید و چهره‌اش را از اشکِ خونین خیس کرد. (۳) بَرآشفتن: خشمگین شدن. کینه خواستن: انتقام گرفتن، خون‌خواهی کردن. معنیِ بیت: خشمگین شد و گفت: نوذر کُجاست؟ بیاوَریدش که ویسه می‌خواهد انتقامِ خونِ پسرش را از او بگیرد. (۴) سپَهْدار: سپهسالار، شاه. کِشْ: که‌اش، که او را. روزْ کوتاه شدن: روزگار به سَر آمدن، عُمرِ کسی به پایان رسیدن. معنیِ بیت: وقتی شاه‌نوذر از ماجرا آگاه شد، دریافت که عُمرش به پایان رسیده است. (۵) سپاهی: در این جا یعنی «گروهی از سپاهیان». غُلغُل: هیاهو، بانگ و فریاد. گفت‌وگویْ: در این جا یعنی «جوش و خُروش». رویْ نهادن: روی آوردن، رفتن. معنیِ بیت: گروهی از سپاهیان با هیاهو و جوش و خُروشِ بسیار به سویِ شاه‌نوذر رفتند. (۶) گرفتن: در این جا یعنی «بَستن». بَند: ریسمان، طناب، زنجیر. تنگ: (قید است و مُتعلّق به فعلِ «کشیدند») با خشونت، به تُندی. نَهَنگ: تمساح. استعاره از «جنگاورِ جانْ‌سِتان». مُراد «افراسیاب» است. معنیِ بیت: بازوانش را با بَند بستند و او را با خشونت بیرون کشیدند و پیشِ نهنگِ جان‌ستان (= افراسیاب) بُردند. (۷) زبان بَرگُشادن: در این جا یعنی «زبان‌درازی کردن، گُستاخی کردن، به ناسزاگویی پرداختن». کین: انتقام، خون‌خواهی. معنیِ بیت: همین که از دور او (= نوذر) را دید، به ناسزاگویی پرداخت و از گرفتنِ انتقامِ نیاکان سخن گفت. (۸) بَد: بدی، بلا. سَزا بودن: سزاوار بودن، بِجا بودن، حقِّ (کسی) بودن. بَرآشفتن: خشمگین شدن، غَضَب کردن. معنیِ بیت: گفت: «هر بلایی که به سَرَت بیاید، حقِّ توست». این را گفت و غضب کرد و شمشیر خواست. (۹) معنیِ بیت: آن‌گاه سَرِ شاه‌نوذر را از تن جدا کرد و تَنَش را به خواری بر زمین انداخت. (۱۰) معنیِ بیت: بدین‌سان، ایران و تخت و تاجِ پادشاهی از تنها یادگارِ شاه‌منوچهر تهی شد.

۱ اَیا دانشی‌مَردِ بسیارْهوش! | همه چادَرِ آزْمندی مَپوش
۲ که تَخت و کُلَه چون تو بسیار دید | چُنین داستانْ چَند خواهی شَنید؟
۳ رَسیدی به جایی که بِشْتافتی | سَرآمَد کَزو آرزو یافتی
۴ چه خواهی ازین تیره‌خاکِ نَژَند | که هم بازگردانَدَت مُستمَند؟
۵ اگر چَرخِ گَردان کَشَد زینِ تو | سَرانجامْ خشْت است بالینِ تو

۶ پَس آن بَستگان را کَشیدند خوار | به جانْ خواستند آن‌گَهی زینْهار
۷ پَس اَغْریرت آمد به خواهِشْگَری | بیاراست با نامْوَر داوری
۸ که: «چَندین سَرافراز و گُرد و سوار | نه با خود و جوشَن، نه در کارْزار
۹ گرفتار، کُشتن نه والا بُوَد | نِشیب است جایی که بالا بُوَد

(۱) **اَیا:** اِیْ! **دانشی:** اهلِ دانش، دانا، خِرَدمند. **چادَر:** در این‌جا یعنی مُطلقِ «جامه». **آزْمَندی:** حرص، افزون‌طلبی. «چادَرِ آزمندی پوشیدن» یعنی «جامهٔ آزمندی به تن کردن»، کنایه از «افزون‌طلبی پیشه کردن» است. (۲) **که:** چرا که، زیرا. **کُلَه:** کُلاه، تاج. **چند:** تا کِی؟ **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** اِیْ مردِ دانایِ تیزهوش! این همه افزون‌طلبی پیشه مَکُن، چرا که تخت و تاجِ پادشاهی، کَسانِ بسیاری همچون تو را به خود دیده است، تا کِی می‌خواهی این قصّهٔ مُکرّر را بِشْنوی (و به خود نیایی)؟ (۳) **سَرآمدن:** به پایان رسیدن، تمام شدن. **معنیِ بیت:** (قصّهٔ مُکرّر از این قرار است: تصوّر کُن) به جایی که با شتاب در پِیِ رسیدن به آن بودی، رسیدی و روزگاری که در آن آرزوهایت را بَرآورده می‌کردی و کامِ دل می‌گرفتی، به پایان رسیده است (آخِر چه؟). (۴) **نَژَند:** پَست. **هم:** در این‌جا یعنی «سرانجام، عاقبت». **مُستَمَند:** ۱. غمگین، اندوهگین ۲. تهیدست، فقیر. در این‌جا قید است. **معنیِ بیت:** از این خاکِ تیرهٔ پَست که سرانجام تو را، اندوهگین و تهیدست، به خود باز می‌گرداند، چه می‌خواهی؟ (تا کِی به آن دل‌بَسته می‌مانی؟). (۵) **چَرخِ گردان:** آسمانِ گردان. **زینِ (کسی را) کَشیدن:** همچون اسبْ زینِ کسی را بر پُشتِ خود حَمل کردن، مَرکَبِ کسی شدن، به (کسی) سواری دادن، مُطیع و رامِ کسی شدن. **بالین:** بالش، آنچه به هنگامِ خواب زیرِ سَر بِگُذارند. **معنیِ بیت:** حتّی اگر به جایی برسی که آسمانِ گردان را مُطیع و رامِ خود کُنی، عاقبت، بالشِ تو در گور، بیش از پاره‌خشتی نخواهد بود. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «بَسا کَس کَز ایران اسیران بُدند / همه پهلوانان و میران بُدند». (۶) **بَستگان:** اسیران، زندانیان. **به جانْ زینهار خواستن:** (برایِ حفظِ جانِ خود) اَمان خواستن. **معنیِ بیت:** آن‌گاه اسیران را با خِفَّت و خواری کشیدند (و پیشِ افراسیاب آوردند). در آن هنگام همگی از او امان خواستند (درخواست کردند که آن‌ها را نکُشد). (۷) **خواهشگری:** شَفاعَت، درخواستِ عَفو برایِ کسی. **آراستن:** آغاز کردن، شروع کردن، پرداختن. **نامْوَر:** نامدار. مُراد «افراسیاب» است.

داوَری: مُجادله، مُرافعه، اعتراض، مخالفت. **معنیِ بیت:** آن‌گاه اَغریرت به شَفاعت (از اسیران، نزدِ افراسیاب) آمد و به اعتراض و مخالفت با نامدار (= افراسیاب) پرداخت. (۸) **که:** بیانی است، و آنچه پس از آن آمده است، مضمونِ اعتراض و مخالفت را بیان می‌کند. **چندین:** این همه. **سَرافراز:** سَربُلند، اَرجُمند. **گُرد:** دلاور، دلیر. **سوار:** پهلوان، دلاور. **خود:** کُلاه‌خود. **جوشَن:** نیم‌تنه‌یی شبیه به زِرِه، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. **کارزار:** جنگ، نَبَرد. (۹) **گرفتار:** اسیر، در بَند، زندانی. **والا:** شایسته، شرافتمندانه. **نِشیب:** سرازیری، پَستی. «نِشیب است جایی که بالا بُود» یعنی «بلندی، پَستی در پِی دارد و فراز با فُرود همراه است و از گردشِ روزگار ایمن نمی‌توان بود». مَضمونِ این مصراع، نظیرِ این بیتِ مثنوی است: «هر کِه بالاتر رَوَد اَبْلَه‌تر است / کُاسْتخوانِ او بَتَر خواهد شِکَست»، یا این مَثَل: «فوّاره چون بلند شود، سرنگون شود». **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** گفت که: کُشتنِ این همه انسان‌هایِ اَرجُمند که نه کُلاه‌خودی بر سَر دارند و نه زِرِهی بر تَن، و نه در حالِ جنگند، بلکه اسیر و در بَندند، کارِ پَسندیده‌یی نیست. بُلندی، پَستی در پِی دارد (و روزگار، همواره بر یک حال نمی‌پاید، چه بَسا که ما نیز روزی اسیر شویم).

سَزَد گر نباشد به جانْشان گَزَند　　　سپاری هَمیدون به مَنْ شان به بَند
بَریشان یکی غارْ زندان کُنم　　　نِگَهدارشانْ هوشْمَندان کُنم
به ساری به زاری بَرآرَند هوش　　　تو از خون بِکَش دست و چندین مَکوش»
بِبَخشید جانْشان به گُفتارِ اویْ　　　چو بِشْنید با دَرْدْ پیکارِ اویْ
بِفَرمودَشان تا به ساری بَرَند　　　به غُلّ و به مِسْمار و زاری بَرَند

❶ **سَزیدن:** سزاوار بودن، شایسته بودن. **گَزَند:** آسیب، صَدَمه. **هَمیدون:** هم‌چُنین، به همین صورت. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** شایسته است که به جانِ آن‌ها آسیبی نرسد. آن‌ها را به همین صورت، در بَند، به دستِ من بسپار تا در غاری زندانی‌شان کنم و نگهبانانی هوشمند را به مراقبت از آن‌ها بِگُمارَم. ❸ **هوش بَرآوردن:** جان دادن. **خون:** خون‌ریزی، کُشتار. **کوشیدن:** اصرار وَرزیدن، پافشاری کردن. **معنیِ بیت:** به این ترتیب، در شهرِ ساری (خود به خود) در خواری جان خواهند داد. تو از خون‌ریزی دست بَردار و این همه پافشاری مَکُن. ❹ این بیت در نُسخهٔ فلورانس نیامده است، امّا در ترجمهٔ بُنداری هست. **با دَرد:** دردمندانه، از سرِدَرد. **پیکار:** مُجادله. **معنیِ بیت:** (افراسیاب) وقتی مُجادلهٔ دردمندانهٔ او (= اَغریرت) را شنید، سخنش را پذیرفت و از کُشتنِ آن‌ها چشم پوشید. ❺ **بِفَرمودَشان:** دستور داد آن‌ها (= اسیران) را. **غُل:** بَند و زنجیرِ آهنین که به گَردن و دستِ زندانیان بِبَندند. **مِسْمار:** بَند، بندِ آهنین. **زاری:** خواری، زبونی. **معنیِ بیت:** دستور داد تا آن‌ها را با غُل و زنجیر و بندهایِ آهنین، با خواری به ساری بِبَرند.

گُفتار اَنْدَر پادشاهیِ اَفْراسیاب اَنْدَر ایرانْزمین

۱ زِ پیشِ دِهِستان سویِ رَیْ کَشید — زِ اسبانْ به رنج و به تَگ خَوی کَشید
۲ کُلاهِ کَیانی به سَر بَرنِهاد — به دینارْدادن دَر اَنْدَر گُشاد

۳ به گُسْتَهْم و طوس آمد این آگهی — که شُد تیره دیهیمِ شاهَنْشَهی
۴ به شمشیرِ تیز آن سَرِ تاجْدار — به زاری بُریدند و بَرگشت کار
۵ بِکَندَند موی و شَخودَند رویْ — از ایران بَرآمَد یکی هوی هویْ
۶ سَرِ سَرکَشان گشت پُردَرد و خاک — همه دیده خون و همه جامه چاک
۷ سویِ زاوُلِستان نِهادند رویْ — زبانْ شاهگوی و رَوانْ شاهجویْ
۸ سویِ زال رفتند با سوگ و دَرد — رُخان پُر زِ خون و سَرانْ پُر زِ گَرد
۹ که: «زارا! دلیرا! شَها! نوذَرا! — گَوا! تاجْدارا! مِها! داوَرا!
۱۰ نِگَهدارِ ایران و پُشتِ مِهان — سَرِ تاجْداران و شاهِ جهان

(۱) کشیدن: رَوانه شدن، رهسپار شدن، رفتن. رنج: کوشش، تَقلاّ، تلاش. تَگ: دو، دَویدن. خَوی کشیدن: عَرَق دَرآوردن، به عَرَق ریختن واداشتن. معنیِ بیت: آن‌گاه از کنارِ دِهِستان به سویِ رَیْ رهسپار شد و اسب‌ها را چُنان به تلاش و تَقلاّ و دویدن واداشت که عَرَق‌شان را دَرآورد (اسب‌ها را بی‌امان و به شتابِ هر چه تمام‌تر به تاخت دَرآوَرْد). (۲) کُلاهِ کَیانی: تاجِ شاهان. دینار دادن: دادنِ سکّهٔ طلا، بَذل و بخشش. معنیِ بیت: (در شهرِ ری) تاجِ شاهان را بر سَر نهاد و دست به بَذل و بخشش زد. (۳) آگهی: خبر. دیهیم: تاج. معنیِ بیت: به گُستَهم و طوس (پسرانِ نوذر) خبر رسید که فروغِ تاجِ پادشاهیِ پدر خاموش گشت. (۴) به زاری: با خِفَّت و خواری. کارْ بَرگشتن: کنایه از «روی آوردنِ بَدبختی، فرا رسیدنِ تیره‌روزی». معنیِ بیت: سَرِ تاجدارِ نوذر را به شمشیرِ بُرّان، با خِفَّت و خواری، از تَن جدا کردند و تیره‌روزی فرا رسید. (۵) شَخودن: (با ناخُن) خراشیدن. بَرآمدن: برخاستن، بلند شدن. هویْ‌هوی: های و هوی، ناله و اَفْغان، شیون و زاری. معنیِ بیت: مویِ سَرِ خود را کَندند و چهرهٔ خود را با ناخُن خراشیدند. از ایران بانگِ شیون و زاری بَرخاست. (۶) سَرکَشان: سَرداران، دلاوران، جنگاوران. دَرد: غم، اندوه. معنیِ بیت: سَرِ سَرداران و دلاوران از غم و اندوه لبریز شد و خاک بر سَر ریختند. همه از دیده خون می‌گریستند و جامه بر تن می‌دَریدند. (۷) رویْ نِهادن: روی آوردن، رهسپار شدن. معنیِ بیت: همگی با زبانی شاه‌گوی و جانی شاه‌جوی، به سویِ زابُلستان روی آوردند. (۸) رُخان: گونه‌ها. معنیِ بیت: سوگوار و دردمند، با گونه‌هایِ آغشته به اشکِ خونین و سَرهایِ خاک‌آلود، به سویِ زال رَوانه شدند. (۹) که: بیانی است و مَضمونِ ناله و شیون را بیان می‌کند. زارا: این «الف» که در این بیت هشت بار تکرار شده است، «الفِ نِدا» است که در کاربُردی خاص برایِ بیانِ «حَسرت و درد و دریغ» به کار رفته است. «زار» در این جا به معنیِ «ناتوان، دَرمانده، بی‌یاوَر» و از این قبیل به کار رفته است. بنابراین، «زارا» را به صورتِ «دریغ از تو اِیْ بی‌یاوَر» معنی می‌کنم. به عبارتِ دیگر، «الف» را در این هشت مورد، معادلِ «دریغ از تو) اِیْ حاکمِ عادل، اِیْ پادشاهِ دادگر» می‌دانم. معنیِ بیت: می‌نالیدند که: دریغ از تو اِیْ بی‌یاوَر!، دریغ از تو اِیْ دلیرمَرد! دریغ از تو اِیْ شاه!، دریغ از تو اِیْ نوذر!، دریغ از تو اِیْ دلاور!، دریغ از تو اِیْ تاجدار!، دریغ از تو اِیْ سَروَر!، دریغ از تو اِیْ پادشاهِ دادگر!. (۱۰) پُشتِ: پُشت و پناهِ، تکیه‌گاهِ. مِهان: بزرگان. معنیِ بیت: اِیْ نگهبانِ ایران و پُشت و پناهِ بزرگان! سَروَرِ تاجداران و پادشاهِ جهان!

۱ سَرَت اَفْسَر از خاکْ جویَد هَمی ‌‌ زمینْ خونِ شاهان بِبویَد هَمی
۲ گیاهی که رویَد بِدان بوم و بَر ‌‌ نِگون دارد از شَرمِ خورشیدْ سَر
۳ هَمی داد خواهیم و زاری کُنیم ‌‌ به خونِ پدر سوگواری کُنیم
۴ نِژادِ فریدون بِدو زنده بود ‌‌ زمینْ نَعْلِ اسبِ ورا بَنده بود
۵ به زاریّ و خواری سَرَش را زِ تَن ‌‌ بُریدَند با نامْداراَنْجُمَن
۶ همه تیغِ زَهْرآبْگون بَرکَشید ‌‌ به کینْ جُستن آیید و دُشمن کُشید
۷ همانا بِدین سوگِ ما بَر، سِپِهْر ‌‌ زِ دیده فرو بارَدی خون به مِهْر
۸ شما نیز دیده پُر از خون کُنید ‌‌ زِ تَن جامهٔ ناز بیرون کُنید
۹ که با کینِ شاهان نَشایَد که چَشم ‌‌ نباشد پُر از آب و دلْ پُر زِ خشم»
۱۰ همه اَنْجُمَن زار و گِریان شُدند ‌‌ چو بر آتشِ تیزْ بِریان شُدند
۱۱ زبان داد دَستان که: «تا رَسْتْخیز ‌‌ نَبینَد نِیامِ مرا تیغِ تیز
۱۲ چَمانْ چَرمه در زیر، تَختِ من است ‌‌ سِنان‌دارْ نیزه، درختِ من است

(۱) **اَفْسر:** تاج. **معنیِ بیت:** اینک سَرِ تو تاجی از خاک (خاکِ گور) می‌جویَد و زمین (زمینِ پَست و حقیر) خونِ شاهان (خونِ والایِ شاهان) را اِسْتِشمام می‌کُند. (۲) **بوم و بَر:** زمین. مُراد «زمینی است که خونِ نوذر بر آن ریخته شد». **سَرنگون داشتن:** یعنی به صورتِ نگون‌سار و وارونه ایستادن (به نَحوی که سَر در زمین باشد و پا در هوا). همهٔ گیاهان ـ از نظرِ حکیمانِ مُتقدّم ـ چُنین‌اند، یعنی «نگون‌سار می‌رویند» (در این باره نگاه کنید به توضیحِ بیتِ: «گیا رُست با چند گونه درخت / به زیر اَنْدَر آمد سَرانْ‌شان زِ بخت». از دیباچهٔ شاهنامه در همین کتاب). فردوسی در این جا برایِ این نکته «حُسْنِ تَعلیل» آورده است. می‌گوید: گیاهی که در زمینِ مَحلِّ قتلِ نوذر می‌رویَد، از شرمِ خورشید، سَرَش را در خاک پنهان می‌کند، زیرا از یک‌سو خونِ نوذر را نوشیده است و از سویِ دیگر، رویشِ خود را به تابِشِ خورشید ـ که او نیز سوگوارِ مرگِ نوذر است ـ وامدار است. **معنیِ بیت:** گیاهی که در آن زمین ـ زمینی که خونِ نوذر بر آن ریخته است ـ می‌رویَد، نگون‌سار است و سَرَش را از شَرمِ خورشید ـ که سوگوارِ مرگِ نوذر است ـ در خاک پنهان می‌کند. (۳) **داد خواستن:** دادخواهی کردن، خواهانِ رَفعِ ظُلم و اجرایِ عدالت شدن. **معنیِ بیت:** ما دادخواهی می‌کنیم و به گریه و زاری می‌پردازیم و به سوگِ کُشته شدنِ پدرِ خویش می‌نشینیم. (۴) **نژاد:** تَبار، گوهر. **معنیِ بیت:** تبارِ فریدون به وجودِ او زنده و برقرار بود و زمین، بندهٔ نَعلِ اسبِ او بود (زمین، کم‌ترین بندهٔ او بود). (۵) **زاری:** زبونی، خواری. **اَنْجُمَن:** گروه، جماعت. **معنیِ بیت:** سَرِ او را همراه با گروهی از نامداران، با خِفَّت و خواری (مظلومانه) از تن جدا کردند. (۶) **تیغ:** شمشیر. **زَهرآبْگون:** ۱. آب داده به زَهر ۲. کاری و کُشنده مانندِ زَهرآب (= آبِ آلوده به زهر). واژهٔ «آبگون»، یعنی «به رنگِ آب»، (در معنیِ مَجازی) درخشان، بَرّاق. **بَرکشیدن:** آهیختن، از نیام بیرون آوردن. **کین جُستن:** انتقام گرفتن، خون‌خواهی کردن. **به (کاری) آمدن:** به (کاری) پرداختن، دست به (کاری) زدن. **معنیِ بیت:** همگی شمشیرهایِ بُرّان و مرگبار از نیام بیرون آورید و دست به خون‌خواهی بزنید و دشمن را بِکُشید. (۷) **همانا:** بی‌گُمان، به یقین. **بِدین سوگِ ما بر:** بر سوگِ ما، به سَبَبِ سوگِ ما، در عزاداریِ ما. **سِپِهْر:** آسمان. **مِهْر:** مَحَبَّت، دلسوزی. **معنیِ بیت:** بی‌گُمان آسمان از سَرِ مَحَبَّت در عزاداریِ ما اشکِ خونین از چشم می‌بارد. (۸) **ناز:** آسایش، خوشی. «جامهٔ ناز از تن بیرون کردن» یعنی «جامهٔ آسایش را از تن دَرآوردن»، کنایه از «دست از خوشی و کامرانی برداشتن» است. **معنیِ بیت:** شما نیز اشکِ خونین از چشم ببارید و دست از خوشی و کامرانی بردارید. (۹) **که:** زیرا، چرا که. **کین:** انتقام، خون‌خواهی. **آب:** اشک. **معنیِ بیت:** چرا که در خون‌خواهیِ شاهان رَوا نیست که دیده از اشک و دل از خشم لبریز نباشد. (۱۰) **اَنْجُمَن:** مردم. **تیز:** تُند، سوزان. **معنیِ بیت:** همهٔ مردم به زاری و گریه پرداختند، چُنان بودند که گویی آن‌ها را بر آتشِ سوزان نشانده باشند. (۱۱) **زبان دادن:** قول دادن، عهد بَستن. **نیام:** غِلافِ شمشیر. **معنیِ بیت:** زال قول داد که: تا قیامِ قیامت، شمشیرِ بُرّانِ من نیام به خود نخواهد دید (شمشیرِ من همواره آخْته خواهد بود و دَمی از خون‌خواهیِ نوذر نخواهم آسود). (۱۲) **چَمان:** خُرامنده، رَوَنده، و در این جا یعنی «تازنده، تازان». **چَرمه:** اسب. **سِنانْ‌دارنیزه:** نیزهٔ سِنان‌دار. «سِنان» بخشِ تیز و آهنینِ سَرِ نیزه است. **معنیِ بیت:** اسبِ تازنده همچون تختِ من خواهد بود (جُز بر تَرکِ اسب نخواهم نشست) و نیزهٔ سِنان‌دار، درختِ من خواهد بود (جُز در زیرِ سایهٔ نیزه نخواهم آسود).

۱ رِکـاب است پـایِ مـرا جـایْـگـاه — یـکـی تَـرگِ تـیـره سَـرَم را کُـلاه
۲ بَرین کـیـنـه آرامِش و خواب نیست — هـمـانـنـدِ اَشکَم به جویْ آب نیست
۳ رَوانِ چُـنـان شـهـریـارِ جـهـان — درخـشـنـده بـادا مـیـانِ مِـهـان
۴ شـمـا را بـه دادِ جـهـانْآفرین — دلْ آرْمـیـده بـاد اَنْـدَر آرام و دیـن
۵ زِ مـادر هـمـه مـرگ را زادهایـم — بَـر آنـیـم و گـردن وِرا دادهایـم»

۶ چو گُردان سویِ کینه بِشْتـافـتـنـد — بـه ساری سَـران آگـهـی یـافـتـنـد
۷ ازیـشـان بِـشُـد خورْد و آرام و خواب — پُـر از تـرس گـشـتـنـد از اَفْـراسیاب
۸ ازیـشـان بـه اَغْـریـرَث آمـد پَـیـام — کـه: «ایْ پُـرمَـنِـش مِهْـتَـرِ نیـکْنـام!
۹ بـه گـیـتـی زِ گُـفـتـارِ تـو زندهایم — هـمـه یَک بـه یَک مَـر تـو را بَندهایم
۱۰ تـو دانی کـه دَسْـتـان بـه زاوُلْـسِـتـان — بـه جـای است بـا شـاهِ کابُلْـسِـتـان
۱۱ چـو بَـرزیـن و چـون قـارَنِ رَزمْزَن — چو خُـرداد و کَـشْـوادِ لَـشْـکَـرشِـکَـن
۱۲ یَـلانَـنـد بـا چَـنـگهـایِ دراز — نـدارنـد از ایـران چُـنـیـن دست بـاز

۱ **رِکاب:** حَلْقه‌مانندی از فلز که در دو طرفِ زینِ اسب می‌آویزند و به هنگامِ سَواری، پنجه‌هایِ پا را در آن می‌گُذارند. **تَرگ:** کُلاه‌خود. **کُلاه:** تاج. **معنیِ بیت:** از این پس پایِ من تنها در رِکاب جایْ خواهد داشت و به جایِ تاج، کُلاه‌خودی سیاه بر سَر خواهم نهاد. ۲ **آرامش:** آسایش، تن‌آسانی، خوشی. **خواب:** آسایش، استراحت. **معنیِ بیت:** در این خون‌خواهی، جایی برایِ خوشی و آسایش نیست، و آبِ هیچ جویی به روانیِ اشکِ من نیست. ۳ **مِهان:** بزرگان، شاهان. **معنیِ بیت:** رَوانِ آن پادشاهِ جهان، در میانِ شاهانِ دَرگُذشته، همچون خورشید تابنده باد. ۴ روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «شما را به داد از جهان‌آفرین / دل آرْمَنده باد اَنْدَر آرام و دین». **داد:** داده، قِسمت، سَرنوشت. **آرمیده:** آرام، آسوده. **آرام:** آرامش. به نظر می‌رسد که در این‌جا به معنیِ «صبر، شکیبایی، خویشتنداری» به کار رفته است. در جایِ دیگر نیز «آرام و خواب و شکیب» را کم و بیش به گونه‌یی مُترادف به کار بُرده است: «پس اکنون به دَستان و بَند و فریب / کُجا یابی آرام و خواب و شکیب». **دین:** دینداری. **معنیِ بیت:** بادا که دلِ شما با خویشتنداری و دینداری به سَرنوشتی که خدایِ جهان‌آفرین مُقَدّر کرده است، آرام گیرد. ۵ **را:** برایِ. **بَرآن بودن:** معنیِ «معتقد بودن، عقیده داشتن» در این‌جا مُناسب نیست، به نظر می‌رسد که در این‌جا به معنیِ «رضا دادن، پذیرفتن، خُرسند بودن» به کار رفته باشد. **(کسی را) گردن دادن:** در برابرِ (کسی) گردن نهادن، در برابرِ (کسی) تسلیم بودن. **معنیِ بیت:** همهٔ ما برایِ مُردن از مادر به جهان می‌آییم، به این رضا داده‌ایم و در برابرِ او تسلیمیم. به دنبالِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس پنج بیتِ دیگر آمده است که در هیچ‌یک از نُسخه‌هایِ دیگر و در ترجمهٔ بُنداری نیست: «وَزآن پس همه کینه را ساختند / هَیونی زِهر سو بُرون تاختند // فراز آوریدند بی‌مَر سپاه / زِشادی بُریدند و زِبَزم‌گاه // سِپَه را همه یک‌سَر آباد کرد / دلِ سَرفرازان بِدآن شاد کرد // زِهر سو که بودش فَسیله یله / به شهر اَنْدَر آورد یک‌سر گَله // سِلیح و دِرَم دادن آغاز کرد / جهانی زِگُردان پُرآواز کرد». ۶ **گُردان:** دلاوران، پهلوانان. **کینه:** انتقام، خون‌خواهی. **معنیِ بیت:** وقتی دلاوران به خون‌خواهی روی آوردند، سَردارانِ زندانی در ساری، خَبَردار شدند. ۷ **آرام:** آرامش، آرام و قرار. **خواب:** آسایش. **معنیِ بیت:** خورْد و خواب و آرام و قرارِ خود را از دست دادند و از (کینه‌توزیِ) افراسیاب (در صورتِ بَرپاییِ جنگ) سخت به وحشت افتادند. ۸ **پُرمَنِش:** خِرَدمند، اَرجُمند. **مِهْتَر:** بزرگ، سَرور. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** به اَغریرث پیغام دادند که: سَرورِ خِرَدمندِ خوش‌نام! به سَبَبِ سخنِ توست که عُمرِ ما به دنیا باقی است و هنوز زنده‌ایم. همهٔ ما یک به یک بنده و خدمتگزارِ تواییم. ۱۰ **معنیِ بیت:** تو نیک می‌دانی که زال در زابُلستان و شاهِ کابُلستان (= مِهْراب) بَرقرارند (و مقاومت می‌کنند). ۱۱ **چو:** کسانی مانندِ. **رَزمْزَن:** جنگاور. ۱۲ **یَل:** پهلوان، دلاور. **با چنگ‌هایِ دراز:** کنایه از «سخت نیرومند». **چُنین:** این‌گونه، به این سادگی، به این آسانی. **دست باز داشتن:** چشم پوشیدن، صرفِ نظر کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** کسانی مانندِ بَرزین و قارَنِ جنگاور و خُرداد و کَشوادِ لشکرشِکَن، پهلوانانی سخت نیرومندند و به این سادگی از ایران چشم نمی‌پوشند (و آن را به دستِ افراسیاب رها نمی‌کنند).

۱ چو تـابَـنـد گُردان ازین سو عِـنـان ‌‌‌ ‌به چَشم اَنْـــدَرآرَنْد نوکِ سِـنـان
۲ ازآن تـیـز گـردد رَدْ اَفْراسیـاب ‌‌‌ ‌دِلَش گـردد از بَستگانْ پُرشِتـاب
۳ سَـرِ یـک رَمه مـردم بـی‌گُـنـاه ‌‌‌ ‌به خـاک اَنْـــدَرآرَد زِ بَـهْـرِ کُـلاه
۴ اگر بـیـنَـد اَغْریـرَثِ هـوشْـمَـنـد ‌‌‌ ‌مَـر ایـن بَستگان را گُشایَـد زِ بَـنـد
۵ پَراکـنـده گـردیـم گِـردِ جـهـان ‌‌‌ ‌زبان بَرگُـشـاییـم پـیـشِ مِـهـان
۶ بـه پیشِ بُزرگان سِـتـایـش کُـنیـم ‌‌‌ ‌همان پیشِ یَزدان نـیـایـش کُـنیـم»
۷ چُنیـن گـفـت اَغْریـرَثِ پُـرخِـرَد: ‌‌‌ ‌«کَزین گونه چاره نـه اَنْـدَرخـورَد
۸ زِ مـن آشْـکـارا شـود دُشـمـنی ‌‌‌ ‌بِـجـوشَـد سَـرِ مَـردِ آهَـرْمَـنی
۹ یـکـی چـاره سازم دِگَـرگـونـه زیـن ‌‌‌ ‌کـه بـا مـن نـگـردد بَرادر بـه کـیـن
۱۰ گَر ایـدون کـه دَسْتـان شود تیزْ چَنگ ‌‌‌ ‌یـکـی لَـشـکَـر آرَد بَـرِ مـا بـه جنگ
۱۱ چـو آرَد بـه نـزدیـکِ سـاری رَمه ‌‌‌ ‌به دَسْتـان سِـپـارَم شـمـا را هـمـه
۱۲ بِپَـردازم آمُـل، نَـیـایَـم بـه جـنـگ ‌‌‌ ‌سَـرِ نـامْـدار اَنْـدَرآرَم بـه نَـنْـگ»

۱۳ بُـزرگـانِ ایـرانْ زِ گُـفـتـارِ اویْ ‌‌‌ ‌به رویِ زمـیـن بَـرنِـهـادنـد رویْ

(۱) عِنان تافتن: پیچیدن و بَرگرداندنِ دَهَنهٔ اسب، کنایه از «تاختن، حمله کردن». اَنْدَر آوردن: وارد کردن، و در این جا یعنی «فُرو بُردن». سِنان: سَرنیزه. معنیِ بیت: وقتی این دلاوران به این سو بتازند، نوکِ سَرنیزهٔ خود را به چشمِ (سپاهِ توران) فرو خواهند بُرد (ضربه‌یی سخت بر مهاجمانِ تورانی وارد خواهند آوَرْد). (۲) تیز گشتن: خشمگین شدن، به خشم آمدن. رَد: ۱. بزرگ، سَرور ۲. دلیر، دلاور. بَستگان: اسیران، زندانیان. شتاب: در این جا یعنی «کُدورت، کینه». معنیِ بیت: افراسیابِ دلیر از آن (حمله) به خشم خواهد آمد و دلش از زندانیان لبریز از کینه خواهد شد. (۳) رَمه: ۱. لشکر، سپاه. ۲. گروهِ مردم. «یک رَمه» در این جا یعنی «عدّهٔ زیادی، گروهِ بزرگی». سَرِ (کسی را) به خاک اَنْدَر آوردن: کنایه از «سَر بُریدن، کُشتن، نابود کردن». کُلاه: تاجِ پادشاهی، پادشاهی. معنیِ بیت: آن‌گاه برایِ حفظِ تاجِ پادشاهیِ خود، سَرِ عدّهٔ زیادی از مردمِ بی‌گُناه را خواهد بُرید. (۴) دیدن: صَلاح دیدن، مَصلحت دانستن. بَند: زندان، اسارت. معنیِ بیت: اگر اَغریرثِ هوشمند صَلاح بداند، ما زندانیان را از بَند بِرَهاند. (۵) زبان بَرگشودن: به سخن درآمدن، سخن گفتن. مِهان: بزرگان. (۶) همان: هم‌چُنین، نیز. نیایش کردن: دُعا کردن. معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: گِردِ جهان پراکنده خواهیم شد و پیشِ بزرگان خواهیم رفت و سخن خواهیم گفت. پیشِ بزرگان لب به ستایش (از جوانمردیِ او، اَغریرث) خواهیم گشود و هم‌چُنین به درگاهِ خدا (به جانِ او) دُعا خواهیم کرد. (۷) کَزین گونه چاره: که چُنین چاره‌یی، که چُنین تدبیری. اَنْدَرخوردن: مُناسب بودن، به کار آمدن. معنیِ بیت: اَغریرثِ خِرَدمند این گونه پاسخ داد که: چُنین تدبیری به کار نمی‌آید. (۸) سَرِ (کسی) جوشیدن: کنایه از «خشمگین شدن». آهَرْمَنی: اَهریمنی، شیطان‌صفت. معنیِ بیت: (زیرا در این صورت) مردِ شیطان‌صفت (افراسیاب) خشمگین خواهد شد. (۹) دگرگونه زین: متفاوت با این، غیر از این. به کین گشتن: دشمن شدن. معنیِ بیت: من تدبیری متفاوت با آنچه گفتید به کار می‌بَرَم تا برادرم با من دشمن نشود. (۱۰) ایدون: چُنین. «گَر ایدون که» یعنی «اگر چُنان‌چه، اگر مثلاً». تیزْ چَنگ شدن: آمادهٔ نَبَرد شدن، آمادهٔ حمله شدن. (۱۱) رَمه: سپاه، لشکر. معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱: اگر مثلاً زال آماده شود و برایِ جنگ با ما لشکرکشی کُند، همین که سپاهِ خود را به نزدیکِ ساری بیاورد، همهٔ شما را به او تحویل خواهم داد. (۱۲) پَرداختن: خالی کردن. نامدار: در این جا یعنی «خوش‌نام، اَرجُمند، شریف». سَر به ننگ اَنْدَر آوردن: تن به ننگ دادن، ننگ را به جان خریدن. «سَرِ نامدار اَنْدَر آرم به ننگ» یعنی «نامِ بلندِ خود را به ننگِ فرار خواهم آلود» و از این قبیل. معنیِ بیت: آمُل را خالی می‌کنم و به جنگ نمی‌آیم (و برایِ نجاتِ جانِ شما) نامِ بُلندِ خود را به ننگِ فرار خواهم آلود. (۱۳) به رویِ زمین بَرنِهادن: سَر بر خاک نهادن، به خاک افتادن، سَجده کردن. معنیِ بیت: بزرگانِ ایران با شنیدنِ سخنِ اَغریرث، به خاک افتادند.

چو از آفرینش بِپَرداختند　　نَوَندی زِ ساری بُرون تاختند
بِپوییدْ نزدیکِ دَستانِ سام　　بیاوَرْد ازآن نامْداران پیام
که: «بَخْشود بر ما جهاندارِ ما　　شُد اَغریرَثِ پُرخِرَد یارِ ما
یکی سختْ‌پیمان فَکَندیم بُن　　بَرآن بَرنِهادیم یک‌سَر سَخُن
کَزْ ایران اگر داستان را دو مَرد　　بیاید، نجویند با او نَبَرد
گِرانْمایه اَغریرَثِ نیکْ‌پَیْ　　زِ آمُل گُذارَد سِپَه را به رَیْ
مَگَر زنده از چَنگِ این اَژْدَها　　تَنِ یک جهان مَردم آید رَها»

چو پوینده در زاوُلِستان رَسید　　سَراینده در پیشِ دَستان رَسید
بُزرگان و جنگ‌آوَران را بِخوانْد　　پیامِ یَلانْ پیشِ ایشان بِرانْد
ازآن پَس چُنین گفت: «کِی سَروَران!　　پَلَنگانِ جنگیّ و نام‌آوران!
کُدام است گُردی کَنارَنگْ‌دل　　به مَردی سِپَه کرده در جَنگْ دل
خریدارِ این جنگ و این تاختن　　به خورشیدْ گردن بَرافْراختن؟»

(۱) **آفرینش:** ستایش، دُعا. **پرداختن:** فارغ شدن. **نَوَند:** ۱. مَرکَبِ تیزرو ۲. پیک، قاصد. **بُرون تاختن:** به شتاب فرستادن، به شتاب رَوانه کردن. **معنیِ بیت:** وقتی از ستایش و دُعا فارغ شدند، قاصدی تُندرو را از ساری رَوانه کردند. (۲) **پوییدن:** دَویدن، شتافتن. (۳) **بَخشودن:** رَحم کردن، رحمت آوردن. **جهاندار:** مالِکِ جهان، خدا. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** قاصد به نزدِ زال شتافت و پیغامِ آن بزرگان را رسانْد که: خدایِ جهاندار بر ما رَحمت آوَرْد و اَغریرثِ خِرَدمند با ما از دَرِدوستی دَرآمد. (۴) **سختْ‌پیمان:** عهدِ اُستوار، سوگندِ غلیظ. **بُن فَکَندن:** بِنا نهادن و در این جا (به اعتبارِ عهد و پیمان) یعنی «بَستن». **سَخُن بَرآن بَرنهادن که:** قرار گذاشتن که، توافُق کردن که. **یک‌سَر:** با هم. (۵) **داستان را:** مثلاً، فِی‌اَلمَثَل. روایتِ مصراعِ اوّل در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «کَزْ ایران اگر زالِ آزادْمَرد». **نَبَرد جُستن:** در پِیِ جنگ بَرآمدن، جنگیدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** عهدی اُستوار بستیم و با هم قرار گذاشتیم که حتّی اگر مثلاً دو مَرد از ایران (به قصدِ حمله) به این جا بیایند، با آن‌ها نجنگند. (۶) **گِرانْمایه:** اَرجُمند، بزرگوار. **نیکْ‌پَی:** خوش‌قَدَم، مسعود، مَیْمون. امّا می‌بینید که در این جا به معنیِ «نیک‌دل، نیک‌خواه، نیکوکار، دوستدار، مهربان» و از این قبیل به کار رفته است، و به نظر نمی‌آید که کاربُردِ «نیک‌پی» در این معنی از ضرورتِ قافیه برخاسته باشد، زیرا در جایِ دیگر آمده است: «چُنین گفت با نامورموبَدان / که اِیْ پاک‌دل نیک‌پی بِخْردان». پس شاید «نیک‌پی» وَجهِ معناییِ خاصی داشته باشد از قبیلِ «کسی که در راهِ نیک قَدَم (پی) بَرمی‌دارد»، یعنی «نیکوکار، نیک‌خواه، خیراندیش» و از این قبیل. **گُذاردن:** عُبور دادن، بُردن. (۷) **مَگَر:** باشد که، به اُمیدِ آن که، بلکه. نیز «تا این‌که». **یک جهانْ مَردم:** عدّهٔ زیادی، گروهِ بزرگی. مُراد همان «اسیران و زندانیان» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** در این صورت اَغریرثِ اَرجُمندِ نیک‌خواه، سپاه را از آمُل به ری می‌بَرَد (عقب‌نشینی می‌کند)، بلکه جانِ عدّهٔ زیادی از مردم از چنگِ این اژدها (= افراسیاب) نجات یابد. (۸) **پوینده:** رَونده، دَونده. مُراد همان «قاصد» است. **سَراینده:** ستایشگر، ثَناگو. در این جا قید است: «ثناگویان». روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «سَراپَرده در پیشِ دَستان بِدید». **معنیِ بیت:** همین که قاصد به زابُلستان رسید، ثناگویان به حُضورِ زال رسید. (۹) **یَلان:** دلاوران. مُراد «اسیران» است. **رانْدَن:** بازگو کردن، گفتن. **معنیِ بیت:** زال، بزرگان و جنگاوران را فراخوانْد و پیغامِ دلاورانِ اسیر را به آن‌ها گفت. (۱۰) **معنیِ بیت:** سپس این‌گونه گفت: اِیْ بزرگان! اِیْ پلنگانِ جنگجو و اِیْ نامداران! (۱۱) **گُرد:** دلاور، پهلوان. **کَنارَنگْ‌دل:** کنایه از «صاحبِ دلِ بزرگ، قوی‌دل». «کَنارَنگ» به معنیِ «نگهبانِ مَرز، مَرزبان» است. **مَردی:** شجاعت، دلیری. **سِپَه کردنِ دل:** ظاهراً به معنیِ «سخت و انعطاف‌ناپذیر کردنِ دل» است. (۱۲) **خریدار:** خواهان، طالب، و در این جا یعنی «داوطلب». **به خورشید گردن بَرافراختن:** سَر به آسمان ساییدن. کنایه از «به اوجِ افتخار رسیدن». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** کُدام دلاورِ قوی‌دل که دلش را با ابرازِ شجاعت در جنگ‌ها سخت و آبْدیده کرده است، داوطلبِ این جنگ و این حمله و رسیدن به اوجِ افتخار است؟

بـه بَـر زَد بَـرآن کار کَـشْـوادْ دَسـت　　«مَـنَـم» گفت: «یازان بِدین کارْدَسـت»
بَـرو آفـریـن کـرد فَـرخُـنـدهزال　　کـه: «خُـرَّم بَـدی تـا بُـوَد مـاه و سـال»

(۱) **به بَر زدن:** دست بر سینه زدن. کنایه از «اعلامِ آمادگی کردن». **دست یازان:** دست یازَنده، دست زَنَنده، اقدام کننده. **معنیِ بیت:** کَشْواد برایِ این کار اعلامِ آمادگی کرد و گفت: «من این کار را می‌کنم». (۲) **آفرین کردن:** ستایش کردن، تحسین کردن. **فَرخُنده:** باید به معنیِ «فرخنده‌خوی» یا «فرخنده‌رای» یعنی «خوش‌خوی» یا «نیک‌رَوِش، نیک‌رفتار» به کار رفته باشد. **بَدی:** بادی، باشی. **معنیِ بیت:** زالِ خوش‌خویْ او را سُتود و گفت: «تا روزگار باقی است، خُرَّم و شادمان باشی».

گُفتار اَنْدَر جوانمَردی کردنِ اَغْریرَث با ایرانیان و کُشته شُدنِ او بر دستِ برادرش اَفْراسیاب

۱ سپاهی زِ گُردانِ پَرخاشْ‌جویْ | زِ زاوُل به آمُل نِهادند رویْ
۲ چُن از زاوُلِستان بُرون شُد سپاه | خَبَر شُد به اَغْریرَثِ نیکْ‌خواه
۳ همه بَستگان را به ساری بِمانْد | بِزَد نایِ رویین و لَشکَر بِرانْد
۴ چو کَشْوادِ فَرُّخ به ساری رَسید | پَدید آمد آن بَندها را کَلید
۵ یکی اسبْ مَر هر یکی را بِساخت | زِ ساری سویِ زاوُلِستان بِتاخت
۶ چو آمد به دَستانِ سام آگَهی | که بَرگَشت کَشْواد با فَرَّهی
۷ یکی گنجِ ویژه به درویش داد | سَرایَنده را جامهٔ خویش داد

۸ چو کَشْواد نَزدیکِ زاوُل رَسید | پَذیره شُدَش زالِ زَرْ چون سَزید
۹ بَر آن بَستگانْ زار بِگْریست دیر | کُجا رَسته بودند از چَنگِ شیر
۱۰ پَس از نامْوَر نوذَرِ شهریار | به سَر خاک بَرکرد و بِگْریستْ زار

(۱) **گُردانِ پَرخاش جویْ:** دلاورانِ جنگجو. **رویْ نِهادن:** رَوانه شدن، رَهسپار شدن. **معنیِ بیت:** سپاهی از دلاورانِ جنگجو، از زابُل به سویِ آمُل رَوانه شدند. (۲) **چُن:** چون، وقتی. **معنیِ بیت:** وقتی سپاه از زابُلستان بیرون رفت، خَبَرِ حرکتِ سپاه به اَغریرثِ نیک‌خواه رسید. (۳) **بَستگان:** زندانیان، اسیران. **ماندن:** (مُتعدّی است) باقی گذاشتن، گذاشتن. **نایِ رویین:** شیپورِ ساخته شده از رویْ. **معنیِ بیت:** همهٔ اسیران را در ساری باقی گذاشت و شیپورِ رویین را نواخت و سپاهِ خود را به حرکت دَرآورد. (۴) **فَرُّخ:** نیک‌بخت، بزرگوار. **بَندها را کلید پدید آمدن:** برایِ قُفل‌ها کلید پیدا شدن. کنایه از «باز شدنِ گِرِهِ دشواری‌ها، بَرطرف شدنِ مُشکلات». **معنیِ بیت:** همین که کَشوادِ بزرگوار به ساری رسید، گِرِهِ دشواری‌ها باز شد (اسیران آزاد شدند). (۵) **ساختن:** آماده کردن، فراهم کردن. **معنیِ بیت:** برایِ هر یک از اسیران، اسبی فراهم کرد و از ساری به سویِ زابُلستان به تاخت دَرآمد. (۶) **آگَهی:** خَبَر. **فَرَّهی:** پیروزی، کامیابی، موفقیّت. **معنیِ بیت:** چون به زال خبر دادند که کَشواد با موفقیّت بازگشته است... (۷) **گنجِ ویژه:** مالِ فراوان، زَر و سیمِ فراوان. **درویش:** فقیر، نیازمند، تهیدست. **سَرایَنده:** گوینده. در این جا مُراد «آورندهٔ خبرِ خوش» است. **معنیِ بیت:** مالی فراوان به تهیدستان بخشید و جامهٔ خود را به عنوانِ مُژدگانی به آورندهٔ این خبرِ خوش داد. (۸) **پَذیره شدن:** به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن. **چون سَزید:** آن‌گونه که شایسته بود، چُنان که باید و شاید. **معنیِ بیت:** همین که کَشواد به نزدیکیِ زابُل رسید، زالِ زر، چُنان که باید و شاید، به پیشوازِ او رفت. (۹) **بَستگان:** اسیران، زندانیان. **زار:** با سوز، سوزناک. **دیر:** مدّتی دراز، مدّتی طولانی. **کُجا:** که. **معنیِ بیت:** مدّتی دراز به حالِ آن اسیران که از چنگِ شیر (= افراسیاب) جان به دَر بُرده بودند، گریه‌یی سوزناک سَر داد. (۱۰) **نامْوَر:** نامدار، بزرگ. **معنیِ بیت:** آن‌گاه به یادِ شاه‌نوذرِ نامدار، خاک بر سَر ریخت و زار گریست.

۱ به شهر اَنْدَرآوَرْدَشان اَرجُمَند — بیاراسْت ایوان‌هایِ بُلَند
۲ چُنان هم که هنگامِ نوذَر بُدَند — که با گنج و با تَخت و اَفْسَر بُدَند
۳ بیاراسْت دَسْتان همان دستگاه — شُد از خواسته بی‌نیاز آن سپاه

۴ چو اَغْریرَث آمد زِ آمُل به رَیْ — زِ کِردارِ او آگَهی یافت کَی
۵ بِدو گفت: «کین چیست کانْگیختی — که با شَهْد حَنْظَل بَرآمیختی؟
۶ بِفَرمودَمَت کین بَدان را بِکُش — که جایِ خِرَد نیست و هنگامِ هُش
۷ به دانش نباشد سَرِ جنگ‌جویْ — نباید به جنگ اَندَرون آبِ رویْ
۸ سَرِ مَردِ جنگی خِرَد نَسْپَرَد — که هرگز نیآمیخت کین با خِرَد»
۹ چُنین داد پاسخ به اَفْراسیاب — که: «لَخْتی بِبایَد همان شَرم و آب
۱۰ هرآن‌گَهْ کِتْ آیَد به بَد دَسْترَس — زِ یَزدان بِتَرس و مَکُن بَد به کَس

(۱) **اَنْدَر آوردن:** داخل کردن، وارد کردن. **اَرجُمند:** (قید است) با عزّت و احترام، با سَرافرازی. **آراستن:** آماده کردن، فراهم کردن، تدارک دیدن، در نظر گرفتن. **ایوان‌هایِ بلند:** خانه‌هایِ باشُکوه، خانه‌هایِ مُجلّل. (۲) **چُنان هم که:** هم‌چُنان که، همان‌گونه که. (۳) **دستگاه:** سامان و ثروت، نعمت و رفاه، شُکوه و جلال. **خواسته:** مال، ثروت. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳:** آن‌ها را با سَرافرازی به شهر وارد کرد و برایِ هر یک خانه‌یی مُجلّل در نظر گرفت و هم‌چُنان که در دورانِ پادشاهیِ نوذر، از ثروت و تخت و تاج بَرخوردار بودند، زال، همان نعمت و رفاه را برایِ آن‌ها فراهم آوَرْد، به گونه‌یی که سپاهیانِ اسیر، از مالْ بی‌نیاز شدند. (۴) **کردار:** کار. **کَیْ:** شاه. مُراد «افراسیاب» است. **معنیِ بیت:** وقتی اَغریرث از آمُل به ری آمد، شاه (= افراسیاب) از کارِ او خَبَردار شد (پی بُرد که اَغریرث چه تَرفندی به کار زده است). (۵) **اَنْگیختن:** به پا کردن، کردن. **شَهْد:** عَسَل، نوش. **حَنْظَل:** گیاهی از تیرهٔ کدوییان که میوه‌اش به بزرگیِ یک نارنج است و مصرفِ دارویی دارد و بسیار تلخ است، هندوانهٔ ابوجَهل، زَهرگیاه. (معنیِ مَجازی) زَهر، نیش. **با شَهْد حَنْظَل بَرآمیختن:** کنایه از «دوستی و دشمنی را با هم آمیختن». **معنیِ بیت:** به او گفت: این چه کاری بود که کردی، چرا دوستی و دشمنی را با هم آمیختی (و نیرنگ‌بازی پیشه کردی)؟ (۶) **هُش:** هوش، عقل، خِرَد، شعور، فهم. **معنیِ بیت:** به تو گفتم این پلیدان را بِکُش، زیرا ما در موقعیّتی قرار گرفته‌ایم که جایی برایِ مُحاسبه‌هایِ عقل و خِرَد نیست (برایِ دست‌یابی به قُدرت و حفظِ آن، باید از همهٔ ارزش‌هایِ عقلانی و انسانی چشم پوشید، اگر نکُشی می‌کُشندَت). (۷) روایتِ چند واژهٔ اوّلِ مصراعِ نُخُست در نُسخه‌ها متفاوت است. در نُسخهٔ فلورانس ظاهراً «بر آتش نباشد» (حرف «ت» نقطه ندارد). **دانش:** دانایی، خِرَدمندی. **سَر:** مغز، اندیشه. «به دانش نباشد سَرِ جنگ‌جویْ» یعنی «اندیشهٔ جنگجو از دانایی و خِرَدمندی به دور است و از حُکمِ خِرَد (به عنوانِ مَظهرِ ارزش‌هایِ انسانی) پیروی نمی‌کند». **نباید:** (از مصدرِ «بایستن») لازم نیست، به دَرد نمی‌خورد، به کار نمی‌آید. **معنیِ بیت:** مغز و اندیشهٔ مردِ جنگ‌جو، از دانایی و خِرَدمندی تبعیّت نمی‌کند. در جنگ حتّی پَروایِ آبرو را هم نباید داشت (در جنگ مُلاحظهٔ آبرو هم دست و پاگیر و مُزاحم است و به دَرد نمی‌خورد. با همین منطق بود که افراسیاب ـ ناجوانمردانه ـ در پیِ دست یافتن به زنانِ سپاهیانِ ایران بَرآمد. امّا، به قولِ او، جوانمردی در این میان معنایی ندارد. باید هر طور شده به هدف رسید، با هر وسیله‌یی). (۸) **سپردن:** در پیش گرفتن. **آمیختن:** در این جا یعنی «سازگار بودن، سازگاری داشتن». **کین:** جنگ، نَبَرد. **معنیِ بیت:** مغز و اندیشهٔ انسانِ جنگجو، راه و رَوِشِ عقل را در پی نمی‌گیرد، زیرا جنگ، هرگز با عقلْ سازگاری ندارد. (۹) **لَخْتی:** اندکی، کمی. **همان:** تنها، فقط، دستِ کَم، لااقل. **آب:** عَرَق. مُراد «عَرَقِ شَرم» است. **معنیِ بیت:** اَغریرث به افراسیاب این‌گونه پاسخ داد: دستِ کَم باید اندکی شَرم داشت و خجالت کشید (چگونه می‌توان وجدان را یک‌سَره زیرِ پا گذاشت؟). (۱۰) **کِتْ:** که‌اَت، که تو را. **بَد:** بَدی، بدکاری، سِتَمکاری. **دَسترس:** توانایی، قدرت. «به (کاری) دسترس آمدن» یعنی «توانایی انجامِ (کاری را) داشتن». **معنیِ بیت:** هر گاه که توانایی بَدکاری و سِتَمکاری را داشته باشی، از خدا بِتَرس و به کسی بَدی مَکُن».

که تاج و کَمَر چون تو بیند بَسی — نخواهد شُدن رامْ با هر کسی
یکی پُر ز دانش، یکی بی خِرَد — خِرَد را سَرِ دیو کِی دَرخوَرَد؟»
سِپَهْبَد بَرآشُفت چون پیلِ مَست — به پاسُخ به شمشیر یازید دَست
میانِ برادر به دو نیم کرد — چُنان بی‌وَفا ناهُشیوارْمَرد

چُن از کارِ اَغْریرَتِ نامْدار — خَبَر شُد سویِ زالِ سامِ سَوار
چُنین گفت: «کاکنون سَرِ بَختِ اویْ — شود تار و بیران شود تَختِ اویْ»
بِزَد نایِ رویین و بَربَست کوس — بیاراسْت لَشکَر چو چَشمِ خُروس
سِپَهْبَد سویِ پارس بِنْهادْ رویْ — هَمی رَفت پُرخشم و دلْ کینه‌جویْ

❶ **کَمَر:** کَمَربَندِ پادشاهی. **بَسی:** بسیاری، فراوان. ❷ **دانش:** دانایی، خِرَدمندی. **دَرخوردن:** شایسته بودن، سزاوار بودن، دَرخور بودن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** چرا که تاج و کَمَربَندِ پادشاهی، کسانِ بسیاری مانندِ تو را به خود دیده است و خواهد دید (کسانِ بسیاری مانندِ تو به پادشاهی رسیده‌اند و خواهند رسید)، امّا پادشاهی (و قدرت) رامِ هیچ‌کَس نخواهد شد (و هر کسی تنها چند صباحی از پادشاهی و قدرت بَرخوردار می‌شود)، در این میان یکی سَرشار از دانایی و خِرَدمندی است و دیگری بی خِرَد و نادان. چگونه ممکن است که خِرَد دَرخورِ کسی باشد که مغز و اندیشه‌یی دیوصفتانه دارد؟ (سخنِ خِرَدمندانهٔ من به گوشِ تو نمی‌رَوَد، زیرا اندیشهٔ دیو را در سَر می‌پَرورانی). ❸ **سِپَهْبَد:** سپهسالار. مُراد «افراسیاب» است. **بَرآشُفتن:** خشمگین شدن. **پیلِ مَست:** فیلی که در اثرِ شَهوتِ جُفت‌جویی، ناآرام و بی‌تاب شده باشد، فیل لگام گُسیخته که نتوان او را مهار کرد. **دست یازیدن:** دست دراز کردن، دست بُردن. **معنیِ بیت:** سِپَهسالار (= افراسیاب) مانندِ فیلِ ناآرام خشمگین شد. در پاسخِ اَغریرت به شمشیر دست بُرد. ❹ **میان:** کَمَر. **بی‌وفا:** نامهربان. **ناهُشیوار:** ناهُشیار، بی‌خِرَد. **معنیِ بیت:** بدین‌سان آن مردِ نامهربانِ بی‌خِرَد (= افراسیاب) با ضربهٔ شمشیر، قامَتِ برادر را از کَمَر به دو نیم کرد. ❺ **چُن:** چون، وقتی. **کار:** در این جا یعنی «سرانجام، عاقبت، سَرنوشت». **سوار:** پهلوان. ❻ **سَرِ بَختِ (کسی) تار شدن:** ستارهٔ بختِ (کسی) روشنیِ خود را از دست دادن و تاریک شدن، نِگون‌بخت شدن، بخت به (کسی) پُشت کردن. **بیران:** ویران. **تخت:** مَظهرِ «پادشاهی و قدرت» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** وقتی زال، پسرِ سامِ پهلوان، از سَرنوشتِ اَغریرتِ بزرگوار آگاهی یافت، این‌گونه گفت: اکنون است که ستارهٔ بخت و اقبالِ افراسیاب به تاریکی بگَراید و تختِ پادشاهیِ او ویران شود (ناجوانمردیِ افراسیاب در حقِّ برادر بی‌پاسخ نمی‌مانَد). ❼ **نایِ رویین:** شیپورِ ساخته شده از رویْ. **کوس بَربَستن:** کوس (طبلِ بزرگ) را بر پُشتِ فیل بستن. کنایه از «بسیج کردنِ سپاه و آمادهٔ جنگ شدن». **آراستن:** آماده کردن، بسیج کردن. **چو چَشمِ خُروس:** فردوسی این ترکیب را به معنایِ «بسیار زیبا و آراسته، در اوجِ پاکیزگی و روشنی» به کار بُرده است. این تعبیر، ترجمهٔ تعبیرِ مَثَل‌گونهٔ عربیِ «کَعَیْنِ اَلدّیک» است. چشمِ خروس در ادبیاتِ عربی، مَظهرِ «روشنی، صافی، شفافیّت، پاکیزگی» است و در این زمینه مَثَل است («اَصْفَی مِنْ عَیْنِ اَلدّیک»، **مَجْمَعُ اَلْاَمْثال میدانی**، ج ۲، ص ۲۵۶)، به همین دلیل شاعرانِ عرب از دیرباز شرابِ ناب و روشن را به آن تشبیه می‌کردند (به عنوانِ نمونه نگاه کنید به **دیوانُ عَدیِّ بْنِ زَیْدِ اَلْعِبادیِ**، ص ۷۸، بیتِ ۱۴؛ **دیوانُ اَلْاَعْشَی اَلْکَبیر**، به کوششِ مُحمّد احمد قاسم، ص ۴۴، بیتِ ۱۳؛ **شِعْرُ اَلْاَخْطَل**، به تصحیحِ فَخْرُالدّین قَباوَة، ص ۵۳۷، شمارهٔ ۲۳۸، بیتِ ۳؛ **دیوانُ اَبی نُواس**، به کوششِ احمد عبدالمجید الغزالی، ص ۳۴، بیتِ ۲، ص ۸۵، بیتِ ۱، و...) و این کاربُرد به شعرِ فارسی نیز راه یافته است: «به صَفْوِ جِرمِ هوا و به بویِ مُشکِ تَبَت / به رنگِ چشمِ خروس و به طَعْمِ ماءِ مَعین» (**دیوان مسعود سعد سلمان**، ص ۴۳۳)، و: «مَیْ خورَم لَعْل‌تر از چَشمِ خُروس / در شبِ تیره‌تر از پَرِّ غُراب» (**دیوان ادیب صابر ترمَذی**، به تصحیحِ محمدعلی ناصح، ص ۲۶۷)، و: «پیشش آوردم شرابِ لَعْلِ چون چشمِ خروس / نزدش آوردم کَمَربَندی مُرصَّع از گُهَر» (**دیوان اَنْوَری**، ج ۲، ص ۶۵۱). **معنیِ بیت:** شیپورِ روی را به صدا دَرآورد و کوس‌ها را بر پُشتِ فیل بَست و سپاه را به زیبایی و آراستگیِ چشمِ خُروس آماده کرد. ❽ **سِپَهْبَد:** سِپهسالار. مُراد «زال» است. **رویْ نِهادن:** رَوانه شدن، رهسپار شدن. **کینه‌جویْ:** انتقام‌جو، در پِیِ خون‌خواهی. **معنیِ بیت:** سِپَهسالار (= زال) سَراپا خشم و با دلی آکنده از انتقام‌جویی، به سویِ پارس روانه شد.

۱ زِ دریـا بـه دریـا هَـمـی مَـرد بـود رُخِ مـاه و خـورشـیـد پُـرگَـرد بـود

۲ چـو بِشْنید اَفْراسیاب ایـن سَـخُـن کـه دَسْـتـانِ جنگی چه اَفْکَند بُـن
۳ بِـیـاَوَرْد لَـشـکَـر سـوِیِ خـوارِ رَیْ بِـیـاَراسْت جنگ و بِیَفْشـارْد پَـیْ
۴ طَـلایـه شـب و روز در جنگ بـود تـو گفتی کـه گیتی بَـرو تَنگ بـود
۵ مُبارز بَسـی کُـشـتـه شُد بـر دو رویْ هـمـه نـامْـدارانِ پَـرخـاش‌جـویْ

۶ شبی زال بِنْشَست هنگامِ خواب سَخُن گفت بسیار از اَفْراسیاب
۷ هـم از رَزمْزَنْ‌نـامْـدارانِ خویش وَزآن پَـهْـلَـوانـان و یارانِ خویش
۸ هَمی گفت: «هرچند کَزْ پَهْلَوان بُـوَد بَـخـتِ بیـدار و روشـنْ‌رَوان
۹ بِبایَـد یکـی شـاهِ خُـسـرونـژاد که دارد گذشتـه‌سَخُن‌ها به یـاد
۱۰ به کِردارِ کَـشتی‌ست کارِ سپـاه هَمَش باد و هم بادبانْ تَختِ شاه

۱ زِدریا به دریا: به اندازهٔ پَهنایِ میانِ دو دریا، سراسرِ پهنهٔ زمین. معنیِ بیت: سراسرِ پهنهٔ زمین را سپاهیانِ زال فرا گرفته بود و چهرهٔ ماه و خورشید در اثرِ گرد و غُبارِ بَرخاسته از حرکتِ آن‌ها تیره و تار شده بود. ۲ بُن اَفْکندن: در این‌جا یعنی «اقدام کردن، دست زدن». معنیِ بیت: وقتی این سخن به گوشِ افراسیاب رسید که زالِ جنگجو دست به چه کاری زده است... ۳ خوار: در حُدودُ الْعالَم (ص ۱۴۲) آمده است: «خوار، شهرکی‌ست از رَیْ آبادان» و یاقوت در مُعْجَمُ الْبُلْدان (ج ۲، ص ۳۹۴) آن را در حُدودِ بیست فرسخیِ ری دانسته است و نوشته است که کاروان‌هایِ عازمِ خراسان، از میانِ آن می‌گذرند. این شهر در شوّالِ ۶۱۳ق که یاقوت از آن دیدن کرده بود، رویْ به ویرانی نهاده بود. جنگ آراستن: آمادهٔ جنگ شدن، به صف‌آرایی پرداختن. پَی فَشاردن: پایْ فشردن، استقامت وَرزیدن، ایستادگی کردن. معنیِ بیت: افراسیاب، سپاهِ خود را به خوارِ رَیْ آورد، به صف‌آرایی پرداخت و در جنگ استقامت وَرزید. ۴ طَلایه: واحدی از سپاهیان که پیشاپیشِ نیروهایِ اصلی حرکت می‌کند تا از چند و چونِ دشمن آگاه شود، جُلودار. تو گفتی: گویی، پِنْداری، انگار. بَرو: بر طَلایهٔ دو سپاه. گیتی بر (کسی) تنگ بودن: فَراخنایِ جهان بر (کسی) تنگ بودن، به تنگنا افتادن، در بُن‌بست قرار گرفتن. معنیِ بیت: جلودارانِ دو سپاه، شبانه‌روز در جنگ بودند، (انبوهیِ جنگاوران چُنان بود که) گویی فَراخنایِ جهان بر آن‌ها تنگ شده بود. ۵ بر دو رویْ: از دو طرف، از دو سپاه. پَرخاش جویْ: جنگاور. معنیِ بیت: مُبارزانِ بسیاری که همه جنگاورانی نامدار بودند، از دو طرف کُشته شدند. ۶ هنگامِ خواب: شب هنگام، وقتی تاریکیِ شب همه جا را فرا گرفته باشد. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: شبی از شب‌ها، وقتی تاریکی همه‌جا را فرا گرفته بود، زال، بیدار مانْد و مدّتِ درازی از افراسیاب، و نیز از جنگاورانِ نامدار و پهلوانان و یارانِ خویش سخن گفت. ۸ بَختِ بیدار: بختِ بلند، خوش‌اقبالی. روشنْ‌رَوان: (حاصلِ مصدری است که «ی» آن حذف شده است) روشن‌اندیشی، روشن‌بینی، دانایی. ۹ خُسرونژاد: خُسروتبار، از تبارِ شاهان، والاگُهر. گذشته‌سَخُن‌ها: سَرگُذشتِ نیاکان، تاریخِ پادشاهانِ گذشته. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: می‌گفت: راست است که در میانِ پهلوانان هستند کسانی که از بختِ بلند و روشن‌بینی بَرخوردارند (امّا جایِ خالیِ پادشاه را پُر نمی‌کنند)، ما به پادشاهی والاگُهر نیازمندیم که سَرگُذشتِ نیاکان را به خاطر داشته باشد و از راه و رَسمِ آن‌ها آگاه باشد. ۱۰ به کِردارِ: مانندِ، همچون. معنیِ بیت: کارِ سپاه به کَشتی می‌مانَد (که بدونِ باد و بادبان پیش نمی‌رَوَد)، باد و بادبانِ این کَشتی، هر دو، تختِ پادشاه است (تنها پادشاه قادر است سپاه را چُنان که باید و شاید به حرکت دَرآوَرَد).

اگـر داردی طوس و گُستَهْم فَـرّ — سپـاهست و گُردانِ بسیـارْمَـر
نَزیبَد بَریشان هَمی تـاج و تَخت — ببـایَـد یـکـی شـاهِ بیدارْبَخت
کـه بـاشـد بَـرو فَـرّهِ ایـزدی — بتـابَـد زِ دیـهیـمِ او بِـخْـرَدی»

زِ تُخـمِ فـریـدون بجُستند چنـد — یکی شاه، زیبـایِ تَختِ بُـلـنـد
ندیدند جُز پورِ طَهْماسب: زَو — که تـاجِ فِریـدون بِدو گشـت نَو
بِشُـد قارَن و مـوبَـد و مَـرزبـان — سپاهی زِ بـامیـن و زِ گُـرزُبـان
یـکـی مُـژده بُـردنـد نَـزدیـکِ زَو — که: «تاجِ فریدون به تو گشت نَو
سِپَهْدارْدَستان و یک‌سَر سپـاه — تو را خـواستـنـد، اِیْ سَزاوارِ گـاه!»
بِپَذْرُفت شاهیّ و بَرخاسـت زَو — بیـآمَـد نِشَـسـت از بَـرِ گـاهِ نَـو

(۱) **فرّ:** «فَرّفروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِاین فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» **اوستا** نتیجه گرفته است. در **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلْفُرْس و سِیَرِهِم** (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرّایزدی گویند». واژه فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. **سپاهست:** مُخَفَّفِ «سپاه هست». **گُردان:** دلاوران، پهلوانان. **بسیارْمَر:** بی‌شُمار، بی‌کَران، فراوان. «مَر» یعنـی «شُمـار». **معنیِ بیت:** اگـر طوس و گُستَهْم (پسرانِ نوذر) به راستی از فَرّپادشاهی و فروغِ ایزدی بَرخوردارند، سپاه و دلاورانِ بی‌شُمار که هست (و از این بابت کمبودی در کار نیست)، پس دیگر چرا کارِ ما پیش نمی‌رَوَد و بر افراسیاب ـ که می‌دانیم حقّانیّتی ندارد ـ پیروز نمی‌شویم؟ نه، بی‌گُمان این طوس و گُستَهْم‌اند که از فَرّهِ ایزدی بَرخوردار نیستند) (۲) **زیبیدن:** زیبنده بودن، بَرازنده بودن، شایسته بودن. **معنیِ بیت:** پیداست که آن‌ها (طوس و گُستَهم) شایستهٔ تاج و تختِ پادشاهی نیستند. ما به پادشاهی بیدارْبخت و خوش‌اقبال نیاز داریم. (۳) **دیهیم:** تاج. **بِخْرَدی:** خِرَدمندی. **معنیِ بیت:** (به پادشاهی نیازمندیم) که از فَرّهِ ایزدی بَرخوردار باشد و خِرَدمندی از تاجِ او پَرتواَفشانی کُند. (۴) **تُخْم:** اصل و نَسَب، تَبار. **چند:** چندی، مدّتی. **زیبا:** شایسته، دَرخور، لایق. (۵) **زَو:** یا «زاب»، در پَهْلوی Uzaw، در اوستایی Uzava، به معنیِ «یاری رساننده». **نو گشتن:** تازه شدن، جوان شدن، رونق گرفتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** مدّتی به جستجویِ کسی بَرآمدند که از تبارِ فریدون باشد، پادشاهی که دَرخورِ نشستن بر تختِ بلندِ پادشاهی باشد. کسی جُز زو، پسرِ طهماسب را نیافتند. بدین‌سان تاجِ پادشاهیِ فریدون به یُمنِ وجودِ او رونقِ از دست رفته را بازیافت. (۶) **موبَد:** پیشوایِ دینی، نیز «حکیم، فرزانه، دانشمند».

مَرزبان: در این‌جا یعنی «فرماندهِ سپاه». «موبَد» و «مَرزبان» مُفردند، امّا در معنیِ جمع به کار رفته‌اند. **بامین:** بامیان. در **حُدودُ اَلْعالَم** (ص ۱۰۱) آمده است: شهری‌ست بر حَدِّ میانِ گوزگانان و حدودِ خراسان، و بسیار کِشْت و بَرز است، و پادشایِ او را شیر خوانند، و رودی بزرگ بر کَرانِ او همی گُذَرَد، و اَنْدَر وِیْ دو بُتِ سنگین است، یکی را سُرخ‌بُت خوانَند و یکی را خِنگ‌بُت». (نیز **مُعْجَمُ اَلْبُلْدان**، ج ۱، ص ۳۳۰: بامِیان). **گُرزُبان:** در **حُدودُ اَلْعالَم** (ص ۹۷) آمده است: «کرزوان، شهری است بر کوه نهاده، با نعمتِ بسیار و هوایی خوش، و اَنْدَر قدیم جایِ مُلوکِ گوزگانان آن‌جا بودی»، و در **مُعْجَمُ اَلْبُلْدان** (ج ۲، ص ۱۲۵) ذیلِ «جُرْزُوان» آمده است: «خراسانیان، گُرزُوان می‌گویند. شهری است از توابعِ جوزجان در جِبال. شهری آبادان است و مردمِ آن همه توانگرند، از نظرِ موقعیّتِ جغرافیایی، به مکّه می‌مانَد، زیرا در میانِ دو کوه واقع شده است». **معنیِ بیت:** قارَن و موبَدان و فرماندهانِ سپاه، به همراهِ سپاهی از بامین و گُرزُبان به راه افتادند. (۷) **نو گشتن:** تازه شدن، جوان شدن، رونق گرفتن. (۸) **یک‌سَر:** همه، همگی. **گاه:** تختِ پادشاهی. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** به زو مُژده دادند که: «تاجِ پادشاهیِ فریدون اینک به تو رونق می‌گیرد. زالِ سپهسالار و همهٔ سپاهیان، خواستارِ آمدن تواَند اِیْ شایستهٔ جُلوس بر تختِ پادشاهی!». (۹) **معنیِ بیت:** زَو پادشاهی را پذیرفت و برخاست و آمد و بر تختِ نوِپادشاهی نشست.

گُفتار اَنْدَر پادشاهیِ زَوِ طهماسْب پنج سال بود

۱ به روزِ هُمایون، زَوِ نیکْ‌بَخت — بیامَد، بَرآمَد بر اَفْرازِ تَخت
۲ به شاهی بَرو آفرین خوانْد زال — نِشَست از بَرِ تَختْ زَوْ پنج سال
۳ کَهُن بود بر سالِ هشتاد، مَرد — به داد و به خوبی جهان تازه کرد
۴ سِپَه را زِ کارِ بَدی باز داشت — که با پاکْ‌یَزدان یکی راز داشت
۵ گرفتن نَیارِسْت و بَستن کسی — وَزآن پَس ندیدند کُشتن بَسی
۶ همان بُد که تنگی بُد اَنْدَر جهان — شُده خُشکْ خاک و گیا را دَهان
۷ نَیامَد هَمی زآسمان باد و نَم — هَمی بَرکَشیدند نان با دِرَم

۸ دو لَشکَر بَرآن گونه تا هشت ماه — به رویِ اَنْدَرآوَرْده رویِ سپاه
۹ نکردند یک روز جنگی گِران — نه روزِ یَلان بود و رَزْمِ سَران

(۱) همایون: خُجسته، مبارک. بَرآمدن: بالا رفتن. اَفْراز: فراز، بالا، بلندی. معنیِ بیت: زَوِ نیک‌بخت، در روزِ خُجسته آمد و از بلندایِ تختِ پادشاهی، بالا رفت و بر آن تکیه زد. (۲) به شاهی: به عنوانِ پادشاه، در مقامِ پادشاه. آفرین خواندن: تَهْنیت گفتن، شادباش گفتن. معنیِ بیت: زال به او در مقامِ پادشاه تهنیت گفت، و زَو، برایِ مدّتِ پنج سال بر تختِ زَرّینِ پادشاهی نشست. (۳) کَهُن: پیر، سالخورده. تازه کردن: خُرَّم و شاداب کردن، رونق بخشیدن. معنیِ بیت: زَو مردی بود سالخورده، هشتاد سال داشت. او با دادگری و نیکی رونقی به جهان بخشید. (۴) کارِ بَدی: بَدکرداری، سِتمکاری، ظُلم و جور. بازداشتن: جلوگیری کردن، مَنْع کردن. راز داشتن: رابطهٔ پوشیده و پنهان داشتن. کنایه از «نزدیک بودن، مُقرَّب بودن». معنیِ بیت: او، سپاهیان را از ستمکاری منع می‌کرد، چرا که از مُقرَّبانِ درگاهِ خدایِ پاک بود. (۵) روایتِ مصراعِ اوّلِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «گرفته نَیارِسْت کُشتن کسی». گرفتن: دستگیر کردن. یارِسْتن: توانستن، جُرأت کردن. بَستن: زندانی کردن. این بیت نشان می‌دهد که «کارِبَدی» و سِتَمکاریِ سپاهیان چه بوده است: گرفتن و بستن و کُشتن، و لابُد توأم با باج‌خواهی و بَسا چیزهایِ دیگر. بَسی: بسیار، چندان. معنیِ بیت: (در سایهٔ دادگریِ زَو) دیگر کسی نمی‌توانست (و جُرأت نمی‌کرد) که دیگری را بگیرد و بِبَندد و از آن پس کم‌تر پیش می‌آمد که قتلی صورت گیرد. (۶) همان: فقط، تنها. تنگی: قَحْط، خشکسالی. (۷) نَم: باران. بَرکشیدن: وَزن کردن. دِرَم: واحدِ سکّهٔ نُقره (وزن و بهایِ آن در دوره‌هایِ مختلف فرق داشت). «دِرَم»، واحدِ وَزن هم بود، مُعادلِ شش دانگ. «بَرکشیدن نان با دِرَم» یعنی «نان را به قیمتِ سکّه‌هایِ نُقرهٔ هم‌وزنِ آن می‌فروختند و این حکایت از گرانیِ کَمرشِکَنِ نان دارد. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: (در دورهٔ پادشاهیِ زَو) تنها رویدادِ ناگوار این بود که جهان دچارِ خشکسالی شد. دهانِ خاک و گیاهان از بی‌آبی خشک شد. باد و بارانی از آسمان نمی‌آمد و نان چُنان گران شد که آن را به قیمتِ سکّه‌هایِ نُقرهٔ هم‌وَزنِ آن می‌فروختند. (۸) به رویْ اَنْدَر آوردنِ رویْ: رویاروی شدن، رودَررو بودن. (۹) روایتِ نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «بِگَردند یک روز جنگی گِران / که روزِ یَلان بود و رَزْمِ سَران». گِران: سخت. یَلان: پهلوانان. سَران: سرداران، دلاورانِ بزرگ. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: بدین‌سان، دو سپاه برایِ مدّتِ هشت ماه، رودررویِ هم صف‌آرایی کرده بودند، امّا حتّی یک روز دست به جنگی سخت نزدند. آن روزها، روزهایِ هُنرنماییِ پهلوانان و جنگِ دلاورانِ بزرگ نبود.

زِ تَنگی چُنان شُد کـه چاره نَمانْد ‌ ‌ ‌ سِپَـه را هَمی پـود و تـاره نَمانْد
سَخُن رَفتَشان یَک به یَک هم‌زبان ‌ ‌ ‌ کـه: «از ماست بر ما بَدِ آسْمـان»
زِهر دو سِپَه خاست فریاد و عَو ‌ ‌ ‌ فـرسـتـاده آمـد بـه نَـزدیـکِ زَو:
«کُجا بَهْرِه‌مان زیـن سَـرایِ سِپَنْج ‌ ‌ ‌ نَیآیَد بـه جُـز دَرد و اَنْـدوه و رنج
بیا تـا بِـبَـخـشـیـم رویِ زمـیـن ‌ ‌ ‌ سَـرایـیـم یـک بـا دِگَـر آفـریـن»
سَرِنـامْـداران تَهی شُد زِ جـنـگ ‌ ‌ ‌ زِ تَـنـگـی نَـبُـد روزگـارِ دِرَنـگ
بَـرآن بَـرنِـهـادنـد هـر دو سَـخُـن ‌ ‌ ‌ کـه در دل نـدارنـد کـیـنِ کَـهُـن
بِبَخشند گیتی به رَسْم و به داد ‌ ‌ ‌ زِ کـارِ گُـذشـتـه نَـیـآرَنـد یـاد
زِ رودابَـد و شیـر تـا مَـرْزِ تـور ‌ ‌ ‌ ازآن بَخشِ گیتی به نزدیک و دور
رَوارو چُنـیـن تـا به چین و خُتَن ‌ ‌ ‌ سِپُردند شاهـی بِـدآن اَنْـجُـمَـن
زِ مَرزی کُـجـا رَسـمِ خَرگاه بـود ‌ ‌ ‌ زَو و زال را دسـتْ کـوتـاه بـود

(1) **چُنان شُد**: وضع به گونه‌یی دَرآمد، کار به جایی رسید. **پود**: رشته‌هایِ اُفقیِ نخ در بافته‌ها. **تاره**: تار، (در بافندگی) رشته‌هایِ عمودیِ نخ که پود از لابه‌لایِ آن‌ها می‌گُذرد. (2) **سَخُن رفتن**: سخن به میان آمدن، گفتن. **یک به یک**: همه، همگی. **بَد**: بَدی، بلا. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲**: شدّتِ خشکسالی به جایی رسید که (هر دو طرف) دَرمانده شدند و تار و پودِ سپاه از هم گُسیخت. همگی یک صدا می‌گفتند که: «گناهِ ماست که بَلایِ آسمانی نازل شده است». (3) **عَو**: غو، بانگ، فریاد. **معنیِ بیت**: از هر دو سپاه، بانگ و فریادِ (اعتراض) بَرخاست، و فرستاده‌یی از سویِ افراسیاب به نزدِ زَو آمد. (4) **کُجا**: که. **سَرایِ سِپَنج**: مَنزِلِ یک‌شبه، خانهٔ عاریتی و موقّتی. کنایه از «دنیا». (5) **بخشیدن**: تقسیم کردن، قِسْمت کردن. **آفرین سَرایِیدن**: آفرین گفتن، به نیکی سخن گفتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵**: و گفت: «نَصیبِ ما از این مَنْزِلِ یک‌شبه (= دنیا) چیزی جُز غم و دَرد و رنج نیست، بیا تا قلمروِ زمین را میانِ خود تقسیم کنیم (و به جایِ جنگ و خونریزی) با یک‌دیگر به نیکی سخن بگوییم (و خیر و خوشیِ یک‌دیگر را خواستار شویم و صُلح کنیم). (6) **دِرَنگ**: تأخیر، مُعَطّلی. **معنیِ بیت**: بدین‌سان اندیشهٔ جنگ از سَرِ نامداران و بزرگان به دَررفت. خشکسالی چُنان اوج گرفته بود که دیگر فُرصتی برایِ تأخیر باقی نمانده بود. (7) **سَخُن بَرآن بَرنِهادن که**: قرار گذاشتن که، توافُق کردن که. **کینِ کَهُن**: کینهٔ دیرینه. (8) **رَسْم**: سُنّت، عُرف، قاعدهٔ مُتعارَف، شیوهٔ مَرسوم. **یاد آوردن**: یاد کردن، سخن گفتن. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸**: هر دو طرف با یک‌دیگر قرار گذاشتند که کینهٔ دیرینه را از دل بیرون بِرانَند. جهان را بِنا به شیوهٔ مَرسوم و مُنصفانه تقسیم کنند و از آنچه در گذشته اتّفاق افتاده است، سخنی نگویند. (9) **رودابَد**: روشن نیست که کُجاست. **شیر**: یاقوتِ حَمَوی (ج ۳، ص ۳۸۲) می‌گوید: شیر، همان شیرَز، از روستاهایِ سَرخس است که از طرفِ هرات دو روز راه با شُتُر از سَرخس فاصله دارد. بازاری آباد و جمعیّتی بسیار دارد. (10) **رَوارو چُنین**: همین طور بگیر و بُرو. **خُتَن**: در **حُدودُ العالَم** (ص ۶۲-۳۶) آمده است: «میانِ دو رود است، اَنْدَر حدودِ وِیْ مردمان‌اند وحشی و مَردم‌خوار، و بیش‌ترین خواستهٔ ایشان قَز است، و مَلِکِ خُتَن را هیئتی بزرگ است، خویش را عظیمُ التُّرک و التّبت خوانَد. و بر حدّی است که میانِ چین و تبَّت است. و این مُلکِ خُتَن را خِصْیانی [= خواجگانی، غُلامانِ آخته‌یی]اند بر همهٔ اعمالِ او مُوَکَّل، و ازین شهر هفتاد هزار مردِ جنگی بیرون آید و سنگِ یَشم از رودهایِ خُتَن خیزد». **اَنْجُمَن**: گروه، مردم. مُراد «تورانیان» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰**: از رودابَد و شیر تا مَرزِ توران‌زمین، همهٔ جاهایِ دور و نزدیکِ آن بخش از جهان، همین طور بگیر و بُرو تا چین و خُتَن، پادشاهیِ همهٔ این مناطق را به تورانیان سِپُردند. (11) **مَرز**: ناحیه، سَرحَد. **رَسمِ خَرگاه**: «خرگاه» به معنیِ «خیمه و چادر» است و «رَسمِ خرگاه» یعنی «رَسمِ چادرنشینی، شیوهٔ زندگیِ چادرنشینی». پس از این در نامهٔ پَشَنگ خواهیم خوانْد که از «خَرگاه» همچون ناحیه‌یی مشخص یاد شده است: «زِ خَرگاه تا ماوراالنّهر بر / که جَیحون میانجی است اَنْدَر گُذَر // بَر و بومِ ما بود هنگامِ شاه / نکردی بدین مَرز ایرج نگاه». مرحومِ مُعین در حاشیهٔ **بُرهانِ قاطع** (ج ۱، ص ۵۳۱) یادآور شده است: «در کُتُبِ ایرانی و عربِ قرونِ وسطیٰ تمایلِ مخصوص به اطلاقِ توران به سرزمینِ ماوراءالنّهر مُشاهده می‌شود. نزدِ خاورشناسان، تورانیان طوایفی بودند در دشت‌هایِ روسیه و مُشتَمَلَکاتِ آسیاییِ روسِ حالیه، یا طوایفِ چادرنشینی که از دریایِ قفقاز تا رودِ سیحون (سیردریا) پراکنده بودند. از اَوِستا و کُتُبِ دینیِ پَهْلوی و داستان‌هایِ ملّی و اَقوالِ مورِّخانِ قدیم بَرمی‌آید که ایرانیان و تورانیان، از یک نژاد بوده‌اند، مُنتهی ایرانیان زودتر شهرنشین و مُتمدّن شدند و تورانیان به همان وضعِ بیابان‌نَوَردی و چادرنشینی باقی ماندند...». **دست کوتاه بودن از (جایی)**: در (جایی) بیرون از قلمرو و قدرتِ (کسی) بودن، در (جایی) قدرتِ تصرّف نداشتن. **معنیِ بیت**: ناحیه‌یی که در آن شیوهٔ زندگیِ چادرنشینی بَرقرار بود، بیرون از قلمروِ زَو و زال به شمار می‌آمد.

۱ وَزین رویْ تُرکان نَجویَند راه — چُنین بَخش کردند تَخت و کُلاه

۲ سویِ پارس لَشکَر بُرون رانْد زَو — کَهُن بود، لیکِن جهان کرد نَو

۳ سویِ زاوُلِستان بِشُد زالِ زَر — جهانی گرفتند هر یک به بَر

۴ پُر از غُلْغُل و رَعْد شُد کوهْسار — زمین شُد پُر از رنگ و بوی و نِگار

۵ جهان چون عروسی رَسیده، جوان — پُر از چَشمه و باغ و آبِ رَوان

۶ چو مَردم نَدارَد نِهادِ پَلَنگ — نَگَردد زمانه بَرو تار و تَنگ

۷ مِهان را همه اَنْجُمَن کرد زَو — به دادار بَر، آفرین خوانْد نَو:

۸ «فَراخی که آمد زِ تَنگی پَدید — جهانْ‌آفرین داشت آن را کَلید»

۹ به هر سو یکی جشن‌گَهْ ساختند — دل از کین و نِفرین بِپَرداختند

۱۰ چُنین تا بَرآمَد بَرین سالِ پَنج — نبودند آگَه زِ دَرد و زِ رَنج

۱۱ زمانه همانا شُد از دادْ سیر — جهان خواست کآیَد به چنگالِ شیر

(۱) **راه جُستن:** راه یافتن، رَخْنه کردن، آمدن. **تخت و کُلاه:** تخت و تاج مَظهرِ «پادشاهی و فرمانروایی» است. در این جا مُراد از «تخت و کُلاه»، «قلمروِ پادشاهی» است. **معنیِ بیت:** و تُرکان نیز حق ندارند به این سویِ مَرزهای یاد شده بیایند. قلمروِ پادشاهی را این‌گونه میانِ خود تقسیم کردند. (۲) **کَهُن:** پیر، سالخورده. **نو:** تازه، جوان، شاداب، پُررونق. **معنیِ بیت:** زَو، سپاه را به سویِ پارس بیرون بُرد. اگرچه خود پیر بود، امّا (با خِرَدمندی) به جهان، جوانی و شادابی و رونق بخشید. (۳) **جهانی:** عالَمی، انبوهی از مردمان. **به بَر گرفتن:** در آغوش کشیدن، در این جا مُراد «استقبال کردن» است. **معنیِ بیت:** زالِ زر نیز به سویِ زابُلستان رفت. انبوهی از مردمان به استقبالِ هر یک از آن دو (زَو و زال) آمدند. (۴) **غُلْغُل:** بانگ، فریاد. **رنگ و بوی:** گُل و عِطْر، شادابی و خُرَّمی، آبادانی و شُکوه و زیبایی. **نِگار:** نقش و نگار. کنایه از «سبزه و گیاه و گُل و...». **معنیِ بیت:** بدین‌سان غُلغُلهٔ رَعد در کوهساران پیچید و زمینِ خشک پُر از شادابی و خُرَّمی و گُل و گیاه شد. (۵) **رَسیده:** به بُلوغ رسیده. **معنیِ بیت:** جهان همچون عروسی به بُلوغ رسیده و جوان زیبا و دوست‌داشتنی شد. همه جا پُر از چشمه‌ساران بود و باغ‌ها و جوی‌هایِ رَوان. (۶) **چو:** چون، وقتی. **نِهاد:** خُلق و خو، سِرِشت. **معنیِ بیت:** اگر آدمی دست از دَرنده‌خویی بَردارد، روزگار هم بر او تار و تنگ نخواهد شد. (۷) **مِهان:** بزرگان. **اَنْجُمَن کردن:** جمع کردن، گِرد آوردن. **دادار:** آفریدگار، خدا. **آفرین خواندن:** ستایش کردن، سپاسگزاری کردن، سپاس گفتن. **نو:** بارِدیگر، دیگربار. (۸) **فَراخی:** فراوانی، وفورِ نعمت. **کلید داشتن:** کلید فراهم کردن. کنایه از «گشودن، برطرف کردن». **معنیِ بیت‌هایِ ۷ و ۸:** زَو، همهٔ بزرگان را گِرد آورد و بارِ دیگر آفریدگار را سُتود و از او سپاسگزاری کرد و گفت: «کلیدِ گُشایشِ این وفورِ نعمت که در پیِ خشکسالی پدید آمده است، به دستِ خدایِ جهان‌آفرین بود (و او بود که این سختی را برطرف کرد). (۹) **جَشنْ‌گَهْ:** مَجلسِ جشن. **پرداختن:** تهی کردن، خالی کردن، پاک کردن. **معنیِ بیت:** در هر گوشه و کنار مجلسِ جشنی بَرپا کردند و کینه و نفرین را از دل بیرون کردند. (۱۰) **چُنین:** این‌گونه، بدین‌سان، بدین مِنْوال. **بَرآمدن:** سپری شدن، گذشتن. **معنیِ بیت:** بدین‌سان پنج سال به همین ترتیب (به خیر و خوشی) سپری شد، و در گُذَرِ این سال‌ها، از درد و رنج بی‌خبر بودند و در آسودگی می‌زیستند. (۱۱) **همانا:** بی‌گُمان، بی‌شک. **سیر شدن:** خسته شدن، مَلول شدن، بیزار شدن. **چنگالِ شیر:** پَنجهٔ شیر، مَظهرِ «قدرتمندی و زور» است. «به چنگالِ شیر آمدن» یعنی «گرفتارِ چنگالِ شیر کردن»، کنایه است از «دستخوشِ دَرنده‌خویی و جنگ و خونریزی و فتنه و آشوب کردن». «آمدن» در این جا به صورتِ مُتعدّی به کار رفته است: «آوردن، وارد کردن». در **تاریخ سیستان** (به تصحیحِ ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۲۰) آمده است: «یعقوب گفت: ما را مُعجزه از این بیش نباشد که ایزد تعالیٰ ما را به ویرانی اَنْدَر آمد [چُنین است در اصل] تا این دو بیت بَرخوانیم و بدانیم». **معنیِ بیت:** بی‌گُمان روزگار از داد و عدل خسته و ملول شده بود و چُنین خواست که (بارِدیگر) جهان را دَستخوشِ خونریزی و آشوب کُند.

۱ چو سال اَنْدَرآمد به هشتادوشَش　　بِپَژمُرد سالارِ خورشیدْفَش
۲ بِبُد بَختِ ایرانیان کُنْدرَو　　شُد آن دادگُستر بی‌آزار زَو

(۱) اَنْدَر آمدن: رسیدن. خورشیدْفَش: خورشیدوَش، خورشیدمانند. معنیِ بیت: وقتی عُمرِ زَو به هشتاد و شش سالگی رسید، پادشاهِ خورشیدمانند، پژمُرده گشت و دَرگُذشت. (۲) کُندرَو بودنِ بَخت: کنایه از «نامُساعد شدنِ بخت و اقبال، روی آوردنِ تیره‌بختی». شدن: رفتن، دَرگُذشتن، چشم از جهان فروبَستن. معنیِ بیت: تیره‌بختی به ایرانیان روی آورد و زَوِ دادگستر و بی‌آزار، چشم از جهان فرو بَست.

گُفتار اَنْدَر آگاهی یافتنِ اَفْراسیاب از مرگِ زَوِ طهماسْب

۱ چُـن آمـد زِخـوارِ رَیْ اَفْـراسـیـاب — بِبَخشـید گیـتیْ و بُـگْذاشت آب
۲ نَـیـاوَرْد یـک تَـن دُرودِ پَـشَـنگ — دِلَش پُر زِ کین بود و سَر پُر زِ جنگ
۳ فـرسـتـادهیـی رَفـت نزدیکِ اویْ — به سال و بـه مَـهْ بُـد که نَـنْـمود رویْ
۴ بِدو رویْ نَـنْـمـود هـرگـز پَـشَـنگ — شُـد آن تیغ روشنْ پُر از تـیـرهزَنگ
۵ دِلَش خود زِ تخت و کُلَه تَـفْـتـه بود — زِ تَـیـمـارِ اَغْـریـرَت آشـفـتـه بود
۶ هَمی گفت: «اگر بَخت را سَـر بُـدی — چُـن اَغْریرَتَش شـاه دَرخَـور بُـدی
۷ تـو خـونِ بـرادر بِـریـزی هَـمـی — زِ پَـروَردهمُـرغـی گُـریـزی هَـمـی
۸ مـرا بـا تو تـا جاوْدان کار نـیـسـت — بـه نَـزدِ مَـنَـت راهِ دیـدار نـیـسـت»

۹ چُـنـیـن تـا بَـرآمَـد بَـریـن روزگـار — درخـتِ بَـلا حَـنْـظَـل آوَرْد بـار

(۱) **چُن:** چون، وقتی. **بخشیدن:** تقسیم کردن، قِسْمَت کردن. **گیتی:** مُراد «قلمرو و مناطقِ فرمانروایی» است. **گذاشتن:** عُبور کردن. **معنیِ بیت:** وقتی افراسیاب از خوارِ رَیْ باز آمد، مناطقِ (نویافتهْ) قلمروِ توران‌زمین را تقسیم کرد (حکومتِ هر منطقه را به کسی وانهاد) و از آبِ (رودِ جیحون) عبور کرد. (۲) **دُرود:** سلام، تحیَّت، و در این جا مُراد «خوشامدگویی» است. **کین:** کینه. **جنگ:** ستیزه‌جویی، خُصومَت. **معنیِ بیت:** هیچ‌کَس از جانبِ پَشَنگ به خوشامدگوییِ او نیامد. دلِ پَشَنگ لبریز از کینه بود و سَرَش آکَنده از ستیزه‌جویی. (۳) **رویْ نُمودن:** رو نشان دادن. و در این جا مُراد «به حُضور پذیرفتن» است. **معنیِ بیت:** هر فرستاده‌یی که از جانبِ افراسیاب نزدِ پَشَنگ می‌رفت، گاه می‌شد که سال و ماه می‌گُذشت و پَشَنگ به او رو نشان نمی‌داد (او را به حُضور نمی‌پذیرفت). (۴) **تیغِ روشن پُر از تیره‌زنگ شدن:** شمشیرِ درخشان و صیقلی پُر از زنگارِ تیره شدن، شمشیرِ درخشانْ سخت زنگ‌زده شدن. کنایه است از «تیره شدنِ رابطهٔ پَشَنگ با پسرش افراسیاب». «تیغِ روشن» را می‌توان کنایه از «دل» یا «خاطرِ پَشَنگ» گرفت و «تیره‌زنگ» را کنایه از «کُدورت، آزردگی» و از این قبیل. **معنیِ بیت:** (حال و روزِ فرستادگانِ افراسیاب از این قرار بود، امّا) به خودِ او (= افراسیاب) پَشَنگ هرگز رو نشان نداد (و او را به حُضور نپذیرفت)، خاطرِ پَشَنگ سخت از دستِ افراسیاب مُکَدَّر بود (زیرا برادرش را کُشته بود). (۵) **خود:** برایِ تأکید آمده است و در این جا کم و بیش مُعادل است با «کاملاً، به اندازهٔ کافی» و از این قبیل. **تخت و کُلَه:** تخت و تاج. کنایه از «پادشاهی». **تَفْته:** گُداخته، داغ، گرم، (معنیِ مَجازی) آزرده، مُکدَّر، خون. **تیمار:** غم، غُصّه. **معنیِ بیت:** دلش به اندازهٔ کافی از وضعِ پادشاهی خون بود و وقتی به یادِ اَغریرت می‌افتاد، از غمِ مرگِ او آشفته و پریشان‌حال می‌شد. (۶) **سَر:** برایِ «سَر» در این جا معانیِ مَجازیِ متعدّدی می‌تواند مناسب باشد، از قبیلِ «اصل، پایه، اساس»، «زور، قدرت»، «برتری، بلندی» و از این قبیل. «اگر بخت را سَر بُدی» یعنی «اگر بختِ من پایه و اساسی می‌داشت»، یا: «اگر بختِ من بلند بود، اگر بختی بلند می‌داشتم». **چُن:** چون، مانند. **اَغْریرَتَش:** ضمیرِ «ش» مُتعلّق به «دَرخور» است و به «بخت» در مصراعِ اوّل بَرمی‌گردد. **دَرخَور:** دَرخور، شایسته، سزاوار، بَرازنده، لایق. (۷) **پَروَردهمُرغی:** یک مُرغ‌پَرورده، کسی که پرنده‌یی او را پَرورش داده است. کنایه از «زال» ست. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** با خود می‌گفت: «اگر بختی بلند می‌داشتم، شاهی مانندِ اَغریرت بَرازندهٔ این بخت می‌بود (نه تو اِیْ افراسیاب!) تو خونِ برادر را می‌ریزی و از برابرِ مُرغ‌پَرورده‌یی (= زال) می‌گُریزی (به جایِ کُشتنِ زال، برادرت را می‌کُشی). (۸) **معنیِ بیت:** من تا اَبَد با تو کاری نخواهم داشت، و هرگز اجازه نخواهم داد که به دیدارِ من بیایی. (۹) **چُنین:** این‌گونه، بدین‌سان. **بَرآمدن:** سپری شدن، گذشتن. **حَنْظَل:** گیاهی از تیرهٔ کدوییان که میوه‌اش به بزرگیِ یک نارنج است و مصرفِ دارویی دارد و بسیار تلخ است، هندوانهٔ ابوجَهل، زَهرگیاه. (معنیِ مَجازی) زَهر، نیش. **بار آوردن:** به بار آوردن، میوه دادن. **معنیِ بیت:** روزگاری بدین‌سان سپری شد. سرانجام درختِ بَلا میوه‌یی تلخ به بار آوَرْد.

۱ بـه تُرکان خبر شُد کـه زَو دَرگُذشت | بَرآن‌سان کـه بُد تخت بی‌شاه گشت
۲ پُـرآواز شُـد گـوش ازیـن آگَـهی | کـه: «بـی‌کار شُـد تَختِ شاهَنْشَهـی»
۳ پَـیامی بِـیـآمَـد به کِردارِ سـنگ | بـه اَفْـراسـیـاب از دلاورْپَـشَـنگ
۴ که: «بُگْذار جَیحون و بَرکَش سپاه | مَـمان تا کسی بَرنِـشیـنَد بـه گـاه
۵ تو را سوی دُشمن فرستم بـه جـنگ | هـمـی بـر بـرادر کُـنی روزْ تـنگ؟»
۶ یکی لَشکَری ساخت اَفْراسیاب | زِ دشـتِ سَـپـیـجاب تـا رودِ آب
۷ کـه گفتی زمیـن شُد سِپِهْرِ رَوان | هَـمی بـارَد از تـیـغِ هِـنْدی رَوان

۸ یَـکایَـک بـه ایران رَسـید آگَـهی | کـه: «آمد خـریـدارِ تَـخـتِ مِـهی
۹ سـویِ زاوُلِـسْـتـان نِـهـادَنـد رویْ» | جهان شُد سَراسَر پُر از گفت‌وگویْ

۱ **معنیِ بیت:** به تورانیان خبر رسید که زَو دَرگُذشت و تختِ پادشاهی همچون گذشته بی‌شاه شد. ۲ **آگهی:** خَبَر. **بی‌کار شدن:** مُعَطَّل ماندن، بِلااستفاده ماندن، خالی ماندن. **معنیِ بیت:** این خبر به گوشِ همگان رسید که: «تختِ پادشاهی خالی مانده است». ۳ روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «پیامی بیآمد زنَزدِ پَشَنگ / به افراسیاب، آن دلاورْپَلَنگ». **به کِردارِ سنگ:** مانندِ سنگ، سِفْت و سَخت. ۴ **گذاشتن:** عُبور کردن. **سپاه بَرکشیدن:** لشکرکشی کردن، به حرکت دَرآوردنِ سپاه. **مَمان:** (فعلِ اَمر از مَصدرِ متعدّیِ «ماندن») مَگُذار. **گاه:** تختِ پادشاهی. ۵ **روز بر (کسی) تنگ کردن:** در این جا یعنی «عُمرِ (کسی را) به سَر آوردن، نابود کردن، کُشتن». **معنیِ بیت‌های ۳ تا ۵:** از سویِ پَشَنگِ دلاور، پیغامی به سفتی و سختیِ سنگ بر سَرِ افراسیاب فرود آمد که: «از جَیحون عُبور کُن و سپاه را به حرکت دَرآوَر! مَگُذار که کسی بر تختِ پادشاهیِ ایران بنشیند. تو را به جنگِ دشمن می‌فرستم و تو (به جایِ کُشتنِ دشمن) برادرت را می‌کُشی؟». ۶ **لشکر ساختن:** آماده کردنِ لشکر، بسیج کردنِ سپاه. **سَپیجاب:** در نُسخهٔ فلورانس به صورتِ تصحیف شده «سپنجاب» آمده است. یاقوتِ حَمَوی آن را به صورتِ «اَسْفیجاب» ضَبط کرده است. در **حُدودُ الْعالَم** (ص ۱۱۷) آمده است: «اسبیجاب ناحیتی‌ست بر سَرحَدِّ میانِ مسلمانان و کافران. جایی بزرگ است و آبادان، بر سَرحَدِّ تُرکستان است، و هر چیزی که از همهٔ تُرکستان خیزد، آن‌جا اُفتد. و اَنْدَر وِیْ شهرها و ناحیَت‌ها و روستاها بسیار است، و از وِیْ نَمَد خیزد و گوسپند، و قَصَبهٔ (= مرکزِ) این ناحیت، شهری‌ست که اسبیجاب خوانَند. شهری بزرگ است و با نعمتِ بسیار، و جایِ سلطان است و با خواستهٔ بسیار است، و معدنِ بازرگانانِ همهٔ جهان است». ۷ **گفتی:** گویی، پِنْداری، انگار. **سِپِهْرِ رَوان:** آسمانِ گردان. تشبیهِ زمین به آسمانِ گردان در این‌جا از دو نظر است: یکی «به جُنب و جوش دَرآمدنِ زمین زیرِ سُمِ اسبانِ سپاهیان» است، و دیگری «بسیاری و انبوهیِ سپاهیان». تشبیهِ «بسیاریِ سپاهیان» به «ستاره‌های آسمان» از کلیشه‌هایِ شعرِ فارسی است. **تیغِ هِنْدی:** شمشیرِ هندی. هند از دیرباز به ساختنِ شمشیرهایِ مَرغوب شُهره بود. **رَوان:** جان. در این جا «انبوهیِ شمشیرهایِ هندیِ سپاهیان» به «توده‌هایِ ابر» (و لابُد برقِ شمشیرها در میانِ گرد و غُبارِ برخاسته از حرکتِ سپاه به آذَرَخش) تشبیه شده است. این ابرها، در آستانهٔ باریدن‌اند، امّا باران‌ها جانِ کسانی خواهد بود که در میدانِ جنگ کُشته می‌شوند. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** افراسیاب، سپاهی بسیج کرد که از دشتِ سَپیجاب تا رودخانه را فرا گرفته بود، چُنان که گویی زمین در اثرِ حرکتِ انبوهِ سپاهیان (که در بی‌شماری به ستارگان می‌مانِستند) همچون آسمانِ گردان به جُنبش دَرآمده بود و از انبوهِ شمشیرهایِ هندی (که به تودهٔ ابرهایِ پُرآذرخش می‌مانِسْت) جان بود که در آستانهٔ باریدن بود. ۸ **یَکایَک:** بی‌درنگ، به سُرعت. **آگَهی:** خبر. **خریدار:** خواهان، طالب. **تَختِ مِهی:** تختِ پادشاهی. **معنیِ بیت:** بی‌درنگ به ایرانیان خبر رسید که (چه نشسته‌اید که) خواهانِ تختِ پادشاهی (= افراسیاب) از راه رسیده است. ۹ **گفت‌وگویْ:** هیاهو، غوغا، جار و جنجال. **معنیِ بیت:** مردم به سویِ زابُلستان رَوانه شدند و سراسرِ جهان پُر از هیاهو شد.

بِـگُـفـتـنـد با زالْ چَـنـدی دُرُشت   که: «گیتی بَسْ آسان گرفتی به مُشت
پَـس از سام تـا تـو شُدی پَهْـلَـوان   نَـبـودیـم یـک روز روشـنْ‌رَوان
سپاهی زِ جَـیـحـون بِدین‌سو کَشید   کـه شُـد آفـتـاب از جـهـان ناپَدید
اگـر چـاره دانـی مَـر ایـن را، بِـساز   کـه آمـد سِپَـهْـبَـد به تَـنگی فَـراز»
چُـنـیـن گـفـت بـا مِـهْـتَـران زالِ زَر   که: «تـا من بِبَـسـتَم به مَردی کَـمَـر
سَـواری چو من پایْ در زین نَگاشت   کـسـی تـیـغ و گُـرزِ مرا بَرنداشت
[بـه دریـا نَهنگ و بـه کُـهْ در، پَلَنگ   زِ بیمَم نِـهـان گشت در آب و سنگ]
بـه جـایـی کـه مـن پـایْ بِـفْـشـاژدُم   عِـنـانِ سَـواران شُـدی پـاژدُم
شب و روز در جنگْ یک‌سـان بُـدَم   زِ پیـری هـمـه‌سـالـه تَرسـان بُـدَم
کُنون چَـنْـبَـری گشت پُشتِ یَـلـی   نَـتـابَـم هَـمـی خَـنـجَـرِ کـابُـلـی
[مَـن اَزْ بـازمـانْـدم زِ تـاب و تَـوان   نَـمـانْـدم جهان بی جـهـانْ‌پَهْلَوان]

(۱) چَندی: مقداری، قَدْری. دُرُشت: سخنِ تُند، سخنِ گُستاخانه. به مُشت گرفتن: به چنگ آوردن، تَصاحُب کردن. (۲) روشنْ‌رَوان: شاد، شادمان. (۳) کشیدن: رَوانه شدن، به حرکت دَرآمدن. معنیِ بیت‌هایِ ۱ تا ۳: سخنانِ تُند و گُستاخانه‌یی به زال گفتند که: جهان را بسیار آسان به چنگ آورده‌یی (از این جاست که برایِ حفظِ آن تلاشی نمی‌کُنی). از روزی که تو، پس از دَرگُذشتِ سام، جهانْ‌پهلوان شدی، حتّی یک روز شادمان نبودیم (و آبِ خوش از گلویمان پایین نرفت). اکنون سپاهی از جَیحون به این‌سو رَوانه شده است که (گرد و غُبارِ بَرخاسته از حرکتِ آن، روز را به شبِ تار بَدَل کرده است و گویی) خورشید از جهانْ ناپدید شده است. (۴) دانستن: ۱. شناختن، سُراغ داشتن ۲. توانستن. مَر این را: برایِ این، برایِ مُشکلی که پیش آمده است (حملهٔ افراسیاب). ساختن: کردن، انجام دادن، به کار بستن. به تنگی فَراز آمدن: سخت نزدیک شدن. سِپَهْبَد: سِپَهسالار. مُراد «افراسیاب» است. معنیِ بیت: اگر برایِ مُشکل چاره‌یی می‌شناسی، به کار بِبَند، زیرا سِپَهسالار (= افراسیاب) سخت نزدیک شده است. (۵) مِهْتَران: بزرگان. کَمَر بَستن: کَمَربَند بر میان بَستن، آماده شدن، اقدام کردن. مَردی: دلیری، دلاوری، جنگاوری، مُبارِزه. (۶) سوار: دلاور. گاشْتَن: (مُتعدّیِ «گشتن» است) چرخاندن، گرداندن. «پایْ در زین گاشْتَن» کنایه از «به تاخت و تاز دَرآمدن». معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶: زالِ زَر به بزرگان این‌گونه گفت که: از روزی که من کَمَر به جنگاوری و مُبارزه بَستم تا به امروز، دلاوری مانندِ من در میدانِ نَبَرد به تاخت و تاز دَرنیامده است و کسی تاکنون نتوانسته است شمشیر و گُرزِ مرا بلند کند. (۷) این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است، امّا در چند نُسخهٔ دیگر و ترجمهٔ بُنداری نیست. نَهَنگ: تمساح. استعاره از «جنگاورِ سهمگین و جانْ‌سِتان» هم هست. به کُهْ دَر: در کوه. پَلَنگ: استعاره از «جنگاورِ دلیر» هم هست. معنیِ بیت: از ترسِ من است که نهنگ‌هایِ دریا و پلنگ‌هایِ کوهستان خود را در آب و سنگ پنهان کرده‌اند. (۸) پایْ فشاژدَن: پایْ فشردن، ایستادگی کردن، ثَبات وَرزیدن. عِنان: دَهَنه، لِگامِ اسب. پاژدُم: چَرمی که از زیرِ دُمِ اسب یا پَسِ رانِ چارپا به دو طرفِ زین یا پالان دوخته می‌شود. «عِنان پاژدُم شدن» یعنی «عِنان تبدیل به پاژدُم شدن، جایِ سَر و دُمِ اسب عوض شدن». کنایه از «روی گرداندن، پُشت کردن، گُریختن». معنیِ بیت: آن‌جا که من در میدانِ نَبَرد ایستادگی می‌کنم، سواران و دلاوران پُشت می‌کنند و می‌گُریزند. (۹) یکسان بُدَم: یکسان بود مرا، برایم فرقی نداشت. «شب و روز در جنگ یکسان بُدَم» یعنی «در جنگ، شب و روز نمی‌شناختم و شب و روز برایم فرقی نداشت و هیچ‌گاه خسته نمی‌شدم». همه ساله: در سراسرِ سال، همواره، همیشه. معنیِ بیت: به هنگامِ جنگ، شب و روز برایم فرقی نداشت و هرگز خسته نمی‌شدم، آنچه همواره مرا نگران می‌کرد و می‌ترساند، پیری و ناتوانی بود. (۱۰) چَنْبَری: خَمیده. یَلی: پهلوانی، پهلوانانه. تابیدن: برتافتن، تاب داشتن، تحمُّل کردن، توانایی (کاری را) داشتن. معنیِ بیت: اکنون دیگر کَمَرِ اُستوار و پهلوانانهٔ روزگارِ جوانی، خمیده گشته است و حتّی توانایی به دست گرفتنِ خنجرِ کابُلی را هم ندارم (چه رَسَد به شمشیر و گُرز). به دنبالِ این بیت تنها در نُسخهٔ فلورانس آمده است: «سَر آمد جوانیِّ و پیری رَسید / گُلِ زرد بر جایِ خیری رسید». (۱۱) این بیت در نُسخهٔ فلورانس آمده است، امّا در چند نُسخهٔ دیگر و در ترجمهٔ بُنداری نیست. از تاب و توان بازماندن: تاب و توانِ خود را از دست دادن، توانایی پیشینِ خود را نداشتن. ماندن: (مُتعدّی است) گذاشتن، باقی گذاشتن. جهانْ‌پَهْلَوان: بُزرگ‌ترین پهلوانِ جهان. «جهانْ‌پهلوانی» مَقامی بود که از سویِ پادشاهان داده می‌شد. معنیِ بیت: من اگر چه تاب و توانِ خود را از دست داده‌ام، امّا جهان را بدونِ جهانْ‌پهلوان نگذاشتم (کسی را تربیت کردم که جایِ مرا بگیرد).

۱ کُنون گشت رُستَم چو سَروِ سَهی — بَرو بَر بَرازَد کُلاهِ مِهی
۲ یکی اسبِ جَنگیش باید هَمی — کزین تازی اسبان نَشایَد هَمی
۳ بِجویَم یکی بارهٔ پیلْتَن — بخوانم زِ هر سو که هست اَنْجُمَن
۴ بِخوانَم به رُستَم بر این داستان — که هستی بَرین کارْ همداستان؟
۵ که بر کینهٔ تُخمهٔ زادْشَم — بِبَندی میان و نباشی دُژَم؟»

۶ همه شهرِ ایران زِ گُفتارِ اویْ — ببودند شادانْ‌دل و تازه‌رویْ
۷ زِ هر سو هَیونی تَگاور بِتاخت — سِلیحِ سَوارانِ جنگی بِساخت
۸ به رُستَم بِگُفت: «ایْ گَوِ پیلْتَن! — به بالا سَرَت بَرتَر از اَنْجُمَن!
۹ یکی کارْ پیش است و رَنْجی دراز — کَزو بُگْسِلَد خواب و آرام و ناز
۱۰ تو را نوزْ پورا! گَهِ رَزْم نیست — چه سازم؟ که هِنْگامهٔ بَزم نیست
۱۱ هنوز از لَبَت شیر بویَد هَمی — دِلَت ناز و شادی بِجویَد هَمی
۱۲ چگونه فرستم به دشتِ نَبَرد — تو را پیشِ شیرانِ پُرکین و دَرد؟

(۱) **سَروِسَهی:** سَروِ راستِ روییده. در این جا «قامَتِ رُستَم» را به «سَروِ سَهی» تشبیه کرده است. **بَرو بر:** بر او. **کُلاهِ مِهی:** کُلاهِ بزرگی و سَروَری. مُراد «کُلاهِ جهانْ‌پهلوانی» است. **معنیِ بیت:** اکنون رُستَم همچون سَروی کشیده‌قامت و بلندبالا شده است و کُلاهِ جهانْ‌پهلوانی بَرازندهٔ اوست. (۲) **تازی اسبان:** اسب‌هایِ نجیب و اصیل، اسب‌هایِ تازنده. «ازین تازی‌اسبان» یعنی «از این اسب‌هایِ اصیلِ معمولی، اسب‌هایِ اصیل و تازنده که همه جا می‌توان یافت». **نَشایَد:** (از مصدرِ «شایستن») در این جا یعنی «به کار نمی‌آید، به درد نمی‌خورد». **معنیِ بیت:** او به اسبی جنگی نیاز دارد، چرا که این اسب‌هایِ اصیلِ معمولی به کارِ او نمی‌آیند. (۳) **جُستن:** گیر آوردن، پیدا کردن، یافتن. **باره:** اسب. **پیلْتَن:** دارایِ هیکلی به تنومندی و زورمندیِ فیل. **اَنْجُمَن:** گروه، مردم، سپاهیان. (۴) **داستان بر (کسی) خواندن:** موضوع را با (کسی) در میان گذاشتن، ماجرا را برایِ (کسی) شرح دادن. **همداستان:** موافق، هم‌عقیده. (۵) **کینه:** جنگ، نَبَرد، انتقام، خون‌خواهی. **تُخمه:** نسل، فرزندان. **میانْ بَستن:** کَمَر بستن، اقدام کردن، همَّت گُماشتن. **دُژَم:** غمگین و افسرده، خسته و مَلول. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵:** اسبی پیل‌تن پیدا می‌کنم و از همه سو سپاهیانی را به جنگ فرا می‌خوانم و موضوع را با رُستَم در میان می‌گُذارم و از او می‌پُرسم که آیا می‌پذیری که کَمَر به جنگِ فرزندانِ زادْشَم (نیایِ شاهانِ توران) بِبَندی و مَلول و خسته نشوی؟ (۶) **شهرِ ایران:** کشورِ ایران. مُراد «مردمِ ایران» است. **بودن:** شدن. **تازه‌رویْ:** خوش‌رو، خوشحال. **معنیِ بیت:** همهٔ مردمِ ایران از سخنِ زال دِلْشاد و خوشحال شدند. (۷) **هَیون:** مَرکَب، اسب، شُتُر. **تَگاور:** تُندرو، تیزرو. **تاختن:** به تاخت دَرآوردن، روانه کردن، به شتاب فرستادن. «هیون تاختن» یعنی «پیک فرستادن، قاصد روانه کردن». **سِلیح:** سِلاح. **سوارانِ جنگی:** دلاورانِ جنگجو. **ساختن:** آماده کردن، فراهم آوردن. **معنیِ بیت:** به همه سو قاصدانی تُندرو فرستاد و برایِ دلاورانِ جنگجو سِلاح فراهم آوَرْد. (۸) **گَو:** دلاور، پهلوان. **به بالا:** در بلندی، در بلندقامتی. **اَنْجُمَن:** در این جا یعنی «همگنان (دلاورانِ دیگر)». **معنیِ بیت:** به رُستَم گفت: ایْ دلاورِ پیل‌تَن که یک سَر و گردن از همگنان بلندتر و بَرتَری! (۹) **گُسلیدن:** قطع شدن، جدا شدن، بُریدن، چشم پوشیدن. **خواب:** آسایش، استراحت. **آرام:** آرامش، آسایش، خوشی. **ناز:** آسایش، رفاه، خوشی، کام. **معنیِ بیت:** کاری دشوار و تلاشی دیرپای در پیش است که برایِ انجامِ آن باید از آسایش و آرامش و خوشی چشم پوشید. (۱۰) **نوز:** مُخَفَّفِ «هنوز». **گَه:** گاه، موقع، وقت. **هنگامه:** هنگام، زمان، گاه. **معنیِ بیت:** پسرم! می‌دانم که هنوز وقتِ جنگیدنِ تو فرا نرسیده است، امّا چه کنم که زمان، زمانِ بَزم و شادمانی نیست. (۱۱) **شیر بوییدن:** بویِ شیر آمدن. «هنوز از لبِ (کسی) شیر بوییدن» یعنی «هنوز از دهانِ کسی بویِ شیر آمدن، شیرخواره بودن»، کنایه است از «بسیار جوان و تازه‌سال بودن». **ناز:** آسایش، خوشی، رفاه، کام. (۱۲) **شیرانِ پُرکین و دَرد:** دلاورانِ کینه‌توز و پُرآزار. مُراد «سپاهِ تورانیان» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۱ و ۱۲:** هنوز از دهانت بویِ شیر می‌آید (بسیار تازه‌سالی)، و دِلَت آرزومندِ خوشی و شادمانی است. چگونه تو را پیشِ آن دلاورانِ کینه‌توز و پُرآزار به میدانِ جنگ بفرستم؟

۱ چه گویی؟ چه سازم؟ چه پاسخ دِهی؟ — که جُفتِ تو بادا مِهیّ و بِهی»
۲ چُنین گفت رُستَم به دَسْتانِ سام — که: «من نیستم مَردِ آرام و جام
۳ چُنین یال و این چَنگ‌هایِ دراز — نه والا بُوَد پَروَریدن به ناز
۴ اگر دشتِ کین آید و جنگِ سَخت — بُوَد یارْ یَزدان و پیروزْبَخت
۵ بِبینی که در جنگْ من چون شَوَم — چو با بورِ گُل‌رنگ در خون شَوَم
۶ یکی اَبر دارم به چَنگ اَنْدَرون — که هم‌رَنگِ آب است و بارانْش خون
۷ هَمی آتش اَفْروزَد از گوهَرَش — هَمی مَغزِ پیلان بِساوَد سَرَش
۸ هرآن گَهْ که جوشَن به بَر دَرکَشَم — زمانه بَرآرَد سَر از تَرکَشَم
۹ هرآن باره کو زَخمِ گوپالِ من — بِبینَد بَر و بازوی و یالِ من
۱۰ نَتَرسَد زِ عَرّاده و مَنجَنیق — نگهبان نباید وِرا جاثِلیق
۱۱ چو من پیش دارَم سِنانَم به چَنگ — بِبُرَّد زِ خونِ دلِ پیل، رنگ

(۱) **جُفتِ تو بادا:** بادا که همواره همراهِ تو باشد، بادا قَرینِ تو باشد. **مِهی:** بزرگی، سَروری. **بِهی:** بِهْروزی، نیک‌بختی. **معنیِ بیت:** اکنون تو ـ که از خدا می‌خواهم بزرگی و بِهْروزی همواره قرین و همراهت باشد ـ چه می‌گویی؟ من چه کُنم؟ پاسخِ تو چیست؟ (۲) **آرام:** آسایش، خوشی. **معنیِ بیت:** رُستم به زال این‌گونه پاسخ داد که: من مَردِ آسایش و خوشی و باده‌نوشی نیستم. (۳) **یال:** گردن. **چنگ‌هایِ دراز:** پنجه‌هایِ بلند و نیرومند. **نه والا بُوَد:** شایسته نیست، زیبنده نیست. **معنیِ بیت:** شایسته نیست که من این گردنِ سِتَبر و پنجه‌هایِ بلند را در ناز و نعمت و تن‌آسانی بِپَرورانم. (۴) **دشتِ کین:** میدانِ جنگ، میدانِ نَبَرد. در قدیم، دو طرفِ جنگ، همواره دشت یا زمینِ هموار را به عنوانِ میدانِ جنگ بَرمی‌گُزیدند. **پیروزْبخت:** بختِ پیروز، اقبالِ بلند. (۵) **چو:** چون، وقتی. **بور:** اسبی به رنگِ سُرخِ مایل به قهوه‌یی، مُطلَقِ «اسب». **در خون شدن:** به خون ریختن پرداختن، دَرگیرِ نَبَرد شدن، جنگیدن. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** اگر میدانِ نَبَرد پیش آید و جنگی سخت دَرگیرد، و خدا و بختِ پیروز یارِ من باشند، آن‌گاه خواهی دید که وقتی با اسبِ گُل‌رنگ دَرگیرِ نَبَرد شَوَم، در جنگ چگونه خواهم شد و چه کارهایی از من ساخته خواهد بود. (۶) **اَبر:** استعاره از «شمشیر». **به چنگ اَنْدَرون:** اَنْدَرونِ چنگ، در دست. **معنیِ بیت:** ابری (= شمشیری) به دست می‌گیرم که به رنگِ آب است و بارانِ خون می‌بارد. (۷) **گوهر:** جوهر، فلز. «و اَنْدَر وِیْ (= اَنْدَلُس) مَعْدِنِ همهٔ جوهرهاست از سیم و زر و مس و اَرْزیز و آنچه بدین مانَد» (**حُدودُ اَلْعالَم**، ص ۱۸۱). **ساویدن (سابیدن، ساییدن):** لَمس کردن. **پیلان:** پیل‌واران، پیل‌تَنان، جنگاورانِ تنومند و نیرومند. **معنیِ بیت:** از فلزِ آن (= شمشیر) پی در پی آتش شُعله می‌کَشد (از بَرخوردِ شمشیرِ من با کُلاه‌خودهایِ آهنین و زِرِهِ دشمنان، شَراره‌هایِ آتش بَرمی‌خیزد)، و سَرِ آن (= شمشیر) مغزِ جنگاورانِ پیل‌تَن را لمس می‌کند (سَرِ شمشیرِ من، سَرِ پهلوانانِ دشمن را می‌شکافد و در مغزِ آن‌ها فرو می‌رَوَد). (۸) **جوشَن:** نیم‌تنه‌یی شبیه به زِرِه، که از حَلْقه‌هایِ آهن می‌ساختند و به هنگامِ جنگ بر رویِ لباس‌هایِ دیگر می‌پوشیدند. **به بَر دَرکشیدن:** به تن کردن، پوشیدن. **زمانه:** زمانِ فرا رسیدنِ مرگ، مرگ، اَجَل. **تَرکَش:** تیرْدان، جعبه یا کیسه‌یی که تیرهایِ کمان را در آن جای می‌دادند و به پَهْلو می‌آویختند. **معنیِ بیت:** هرگاه که زِرِه به تَن کُنم و آمادهٔ جنگ شوم، مرگ از تیرْدانِ من سَر بلند می‌کند (تیرهایِ من در کُشتنِ دشمن خطا نمی‌کند). (۹) **باره:** دیوارِ قلعه، قلعه. **زَخم:** ضربه. **گوپال:** گُرز. **دیدن:** به خود دیدن، چَشیدن، تجربه کردن، و نیز «مشاهده کردن». در این بیت به دو فعلِ «ببیند» نیاز هست، یکی به قرینه حذف شده است. (۱۰) **عَرّاده:** مَنْجنیقِ کوچک، نوعی جنگ‌افزار که با آن سنگ به سویِ دشمن پرتاب می‌کردند. **مَنْجَنیق:** جنگ‌افزاری شبیه به فلاخَنی بزرگ که بر سَرِ دیرکی قوی تعبیه می‌کردند و با آن سنگ و آتش به طرفِ دشمن پرتاب می‌کردند. **جاثِلیق:** در این‌جا یعنی «سردار، فرمانده». **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** هر قلعه‌یی که ضربهٔ گُرزِ مرا چشیده باشد و سینه و بازو و گردنِ مرا دیده باشد، دیگر از عَرّاده و مَنجنیق نخواهد ترسید (زیرا ضربه‌یی سهمگین‌تر را به خود دیده است) و دیگر به نگهبانیِ فرمانده نیازی نخواهد داشت. (۱۱) **پیش داشتن:** جلو آوردن، به سَمتِ جلو گرفتن. **سِنان:** سَرنیزه، نیزه. **بُریدنِ رنگ:** پَریدنِ رنگ. **معنیِ بیت:** وقتی من (در میدانِ نَبَرد) نیزه‌ام را به سَمتِ جلو بگیرم (و آمادهٔ حمله شَوَم) رنگِ خونِ دلِ فیل از ترس می‌پَرَد.

۱ یکی باره باید چو پیلی بُلند   چُنان چون من آرَم به خَمِّ کَمَند
۲ که زورِ مرا پایْ دارد به جنگ   شتابش نیاید به روزِ دِرَنگ
۳ یکی گُرز خواهم، چو یک لَخْت کوه   چو پیشِ من آیند توران‌گُروه
۴ شکسته کُنم من بِدو پُشتِ پیل   زِ خون رود رانَم چو دریایِ نیل
۵ که رویِ زمین را کُنم بی‌سپاه   که خون بارَد اَبر اَنْدَر آوَرْدگاه

۶ چُنان شُد زِ گُفتارِ او پَهلَوان   که گفتی بَراَفْشانْد خواهد رَوان
۷ گَله هرچه بودَش به زاوُلِستان   بیاوَرْد، لَختی زِ کابُلِستان
۸ همه پیشِ رُستَم هَمی رانْدَند   بَرو داغِ شاهان هَمی خوانْدَند
۹ هر اسبی که رُستَم کَشیدیش پیش   به پُشتَش بَراَفْشارْدی دستِ خویش
۱۰ زِ نیرویِ او پُشت کردی بِخَم   نِهادی به رویِ زمین بر، شِکَم

❶ **باره:** اسب. **چو:** مانندِ، به اندازهٔ، به بزرگیِ. **چُنان چون:** آن گونه که، آن‌سان که، چُنان که. **به خَمِّ کَمَند آوردن:** با حلقهٔ کَمَند گرفتار کردن. ❷ **که:** تا. **پایْ داشتن:** تاب آوردن، تحمُّل کردن. **شتاب آمدن:** دُچارِ بی‌تابی شدن، خسته شدن. «شتاب» در این جا یعنی «بی‌تابی، خستگی، بی‌حوصلگی». **دِرَنگ:** در این جا یعنی «شکیبایی، پایداری، استقامت». «روزِدرنگ»، یعنی «روزِبیداری و استقامت»، کنایه‌یی از «روزِجنگ» نیز تواند بود. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** اسبی می‌خواهم به بزرگیِ فیلی بلند، آن‌سان که تنها من بتوانم او را با کَمَند بگیرم، تا بتواند در هنگامِ جنگ، زورِ مرا تحمُّل کند و در روزی که باید پایداری و استقامت وَرزید، خسته نشود. ❸ **یک لَخْت کوه:** یک تکّه کوه. **گروه:** سپاه. ❹ **رانْدن:** جاری کردن، روان کردن. **دریایِ نیل:** رودِ نیل. به عظمت و پُرآبی و خروشانی شُهره است. ❺ **که:** تا. **ابر:** مُراد «گَرد و غُبارِ میدانِ نَبَرد» است. **آوَرْدگاه:** میدانِ جنگ، میدانِ نَبَرد. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۵:** گُرزی می‌خواهم به اندازهٔ یک تکّه کوه تا آن‌گاه که سپاهِ توران به مقابله با من می‌آیند، پُشتِ فیل را با آن دَرهَم بشکنم و از خونِ دشمن، رودی به عظمتِ رودِ نیل جاری کُنم، تا سپاهِ دشمن را از پهنهٔ زمین مَحو کنم و کاری کنم که از گرد و غُبارِ میدانِ جنگ، بارانِ خون فرود آید. ❻ **پَهْلوان:** مُراد «زال، پدرِ رُستم» است. **گفتی:** گویی، پنداری، انگار. **رَوان بَراَفشاندن:** جان نِثار کردن. **معنیِ بیت:** زالِ پهلوان چُنان از سخنِ رُستم شادمان شد که گویی می‌خواست جانِ خود را نِثار او کند. ❼ **هر چه بودش:** در همهٔ نُسخه‌ها چُنین است: «چه» در این جا باید به معنیِ «کِه» (= کَس، شخص) باشد، زیرا از بیتِ بعد به روشنی پیداست که اسبان، مُتعلّق به شاهان و بزرگانِ مُتعدّد بوده است، نه فقط زال. فردوسی بارها «چه مَردی؟» را به معنیِ «کیستی، کِه هستی؟» به کار بُرده است. نظامی (خَمسه، ص ۳۴۶)، نیز گفته است: «بدو گفت: اِیْ پَری‌پیکر چه مَردی؟ / پَری گر نیستی، این جا چه گَردی؟». پس «چه» موصول در این جا برایِ عاقل به کار رفته است و این کاربُردی است نادر. **لَختی:** قَدْری، مقداری، پاره‌یی، بخشی. **معنیِ بیت:** هر کَس گَلهٔ اسبی در زابُلستان داشت، آورد. تعدادی نیز از کابُلستان آوردند. ❽ **معنیِ بیت:** همهٔ اسب‌ها را از برابرِ رُستم می‌گذراندند، به داغِ آنها نگاه می‌کردند و می‌گفتند که این اسب مُتعلّق به کدام شاه و بزرگ است (مُراد این است که بهترین اسب‌هایِ بَرگُزیده را که مُتعلّق به شاهان و بزرگان بود، به رُستم نشان می‌دادند، نه اسب‌هایِ معمولی را). ❿ **بِخَم:** خَمیده. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** هر اسبی که رُستم پیش می‌کشید و با دست بر کَمَرش فشار می‌آوَرْد، از زورِ دستِ او کَمَر خَم می‌کرد و شِکَمش را رویِ زمین می‌گذاشت.

گُفتار اَنْدَر گرفتنِ رُستَمِ زال رَخْش را

چُنـیـن تـا زِ کـابُـل بِـیـآمَـد زَرَنگ فَسیله هَـمـی تـاخـت از رَنگْ رَنـگ
یـکـی مـادیـانْ تیز بُگْذشت خِـنْـگ بَرَش چـون بَرِ شـیـر و کـوتـاه‌لِـنْـگ
دو گـوشش، چـو دو خَـنـجَـرِ آبْـدار بَـر و یـالْ فَـربـی، مـیـانَـش نَـزار
یـکـی کُـرّه از پَـس بـه بـالایِ اویْ سُـریـن و بَـرَش هـم بـه پَـهْـنـایِ اویْ
سِـیَـه‌چَـشـم و اَفْـراشـتـه گـاوْدُم سِـیَـه‌خـایـه و تُـنـد و پـولادْسُـم
تَـنَـش پُـرنِـگـار از کَـران تـا کَـران چـو داغِ گُـلِ سُـرخ بـر زَعْـفَـران
همی رَخْش خوانیم و بوراَبْـرَش است بـه رَنگ آتشیّ و به خوی آتش است
چـو رُستَم بَـرآن مـادیـان بِـنْـگَـرید مَـر آن کُـرّهٔ پـیـل‌تَـن را بِـدیـد
کَـمَـنْـدِ کَـیـانـی هَـمـی داد خَـمْ کـه آن کُـرّه را بـازگـیـرد زِ رَمْ

(۱) چُنین: این گونه، از این قرار. یعنی «وضع از این قرار بود و رُستم هیچ اسبی نمی‌یافت که حتّی تابِ تحمّلِ فشارِ دستِ او را داشته باشد، چه رسد به سوار شدن و تاختنِ او را». **زَرَنگ:** فرهنگ‌نویسانِ متأخّر، از جمله عبدالقادر بغدادی در **لُغَتِ شاهنامه** «زَرَنگ» را به استنادِ همین بیت، «گَلّهٔ اسب» معنی کرده‌اند. این معنی در **لُغَتِ فُرس** اسدی طوسی و **صِحاحُ الْفُرس** هندوشاه نَخْجوانی و **تُحْفَةُ الْأَحْباب** سلطان علی اوبهی نیامده است. در **فرهنگنامهٔ زفان‌گویا و جهان‌پویا** (تألیفِ قرنِ نُهم؟) به این معنی اشاره شده است (ص ۱۲۴) و در **فرهنگِ جهانگیری** (ج ۱، ص ۱۰۰۲) شاهدی از اَسَدی آمده است: «زمین از تک و پویِ گامِ زَرَنگ / چو ماهی فُرو شد به کامِ نَهَنگ». به هر تقدیر، اصالتِ این معنی روشن نیست، در ترجمهٔ بُنداری نیز تنها به «اسب‌هایِ بسیار» اشاره شده است. **فَسیله:** گَلّهٔ اسب و اَشتر و خر. **معنیِ بیت:** این وضع ادامه داشت تا این که گَلّه‌هایِ اسب از کابُل (به سیستان) آمد. گَلّه‌هایِ گوناگونِ اسب (از برابرِ رُستم) به تاخت می‌گذشتند. (۲) **مادیان:** اسبِ ماده. **تیز:** تُند و تیز، شتابان. **خِنگ:** (به رنگِ) سفید، روشن. **بَر:** سینه. **لِنگ:** دست و پایِ سُتور. **معنیِ بیت:** مادیانی تُند و تیز از برابرِ رُستم گذشت که سینه‌یی همچون سینهٔ شیر داشت و دست و پایی کوتاه. (۳) **آبْدار:** تیز. **فَربی:** فربه، چاق. **نَزار:** باریک، لاغر. **معنیِ بیت:** گوش‌هایش به دو خَنجرِ تیز می‌مانِسْت، و سینه و یالش فربه بود و کَمَرش باریک. (۴) **به بالایِ او:** به قَد و بالایِ او، هم قدِّ او. **سُرین:** کَفَل. (۵) **گاوْدُم:** دارایِ دُمی به شکلِ دُمِ گاو. **سِیَه‌خایه:** سیاه بَیضه. **پولادْسُم:** دارایِ سُمی به سختیِ فولاد. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ و ۵:** به دنبالِ این مادیان، کُره‌اسبی می‌تاخت که به قد و بالایِ مادر بود. کَفَل و سینه‌اش هم به پَهنایِ کَفَل و سینهٔ او بود. چشم‌هایی سیاه داشت و دُمَش را که به دُمِ گاو می‌مانست، بلند کرده بود. خایه‌هایش سیاه بود و تُند و تیز می‌دَوید و سُم‌هایی به سختیِ فولاد داشت. (۶) **پُرنِگار:** پُرنقش و نگار. **از کَران تا کَران:** سرتاسر، از سَر تا دُم. **چو:** چون، مانندِ، مِثْلِ. **معنیِ بیت:** سراسرِ تَنَش پُرنقش و نگار بود، گویی بر زمینه‌یی زرد و زعفرانی‌رنگ، داغ‌هایی به رنگِ گُلِ سُرخ نشانده بودند. (۷) **رَخْش:** رنگِ سُرخ و سفیدِ دَرهَم آمیخته. به معنیِ مُطلقِ «اسب» هم هست. **بوراَبْرَش:** بورِ اَبرش. «بور» سُرخِ مایل به قهوه‌یی است. و «اَبْرَش» اسبی است که خال‌هایی به رنگی متفاوت با رنگِ اصلی بر تَن داشته باشد. **معنیِ بیت:** ما او را رَخْش می‌نامیم، امّا در واقع بوراَبرش است. رنگش به آتش می‌مانَد و خُلق و خویِ آتشین دارد. (۹) **کَمَند:** ریسمانی که یک سَرَش را به صورتِ حَلْقه گِره زده‌اند، به نَحوی که با کشیدنِ ریسمان، حلقه تنگ‌تر شود. از کَمَند برایِ شکار و بالا رفتن از جاهایِ بلند و اسیر کردنِ دشمن در جنگ استفاده می‌کردند. **کَمَند خَم دادن:** حلقهٔ کَمَند را به پیچ و تاب دَرآوردن و آمادهٔ پرتاب شدن. **رَم:** مُخَفَّفِ «رَمه، گَله». **معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹:** وقتی رُستم به آن مادیان نگاه کرد و کُره‌اسبِ پیل‌تَن را دید، کَمَندِ شاهانه را به پیچ و تاب دَرآورد تا کُره‌اسب را از گَله بگیرد.

۱ به رُستَم چُنین گفت چوپانِ پیر   که: «ایْ مِهْتَر! اسبِ کَسان را مَگیر»
۲ بِپُرسید رُستَم که: «این اسبِ کیست؟   که از داغ دو رویِ رانَش تَهی‌ست»
۳ چُنین داد پاسخ که: «داغَش مَجویْ   کَزین هست هرگونه‌یی گفت‌وگویْ
۴ خداوندِ این را نَدانیم کَس   هَمی رَخْشِ رُستَمْش خوانیم و بَسْ
۵ سه سال است تا این به زین آمده‌ست   به چَشمِ بُزرگان گُزین آمده‌ست
۶ چو مادَرْش بینَد کَمَندِ سوار   چو شیر اَنْدَر آید، کُند کارْزار»
۷ بِیَنداخت رُستَم کَیانی کَمَنْد   سَرِ اَبْرَش آوَرْد ناگَهْ به بَند
۸ بیامَد چو شیرِ ژیانْ مادَرَش   هَمی خواست کَندن به دندان سَرَش
۹ بِغُرّید رُستَم چو شیرِ ژیان   از آوازِ او خیره شُد مادیان
۱۰ بِیُفتاد و بَرخاست و بَرگَشت از اویْ   به سویِ گَله تیز بِنْهاد رویْ
۱۱ بِیَفْشارْد رانْ رُستَمِ زورْمَند   بَرو تَنگ‌تَر کرد خَمِّ کَمَنْد
۱۲ بیازید چَنگالِ گُردان به زور   بِیَفْشارْد یک دست بر پُشتِ بور
۱۳ نکرد ایچ پُشت از فَشُردن تَهی   تو گفتی ندارد هَمی آگَهی
۱۴ به دل گفت: «کین بَرنِشَستِ من است   کُنون کارْ کردن به دَستِ من است
۱۵ کَشَد جوشَن و خود و گوپالِ من   تَنِ پیلْوار و سَر و یالِ من»

(۱) **مِهْتَر:** سَرور، بزرگ، آقا. **معنیِ بیت:** در این هنگام، چوپانِ پیری که همراهِ گلّهٔ اسبان بود، به رُستم چُنین گفت: «آقا! اسبِ دیگران را نگیر». (۲) **معنیِ بیت:** رُستم پُرسید: «این اسب از آنِ کیست؟ بر دو طرفِ کَفَلش که نشانی از داغ دیده نمی‌شود». (۳) **هرگونه‌یی:** گوناگون، بسیار. **گفت‌وگویْ:** بحث، حرف و حدیث. **معنیِ بیت:** دنبالِ داغش نگرد، زیرا دربارهٔ این اسب گفت‌وگوهایِ بسیاری بر سَرِ زبان‌هاست. (۴) **خداوند:** مالِک، صاحب. **معنیِ بیت:** مالِکِ این اسب را نمی‌شناسیم، آن را رَخشِ رُستم می‌نامیم و بَس. (۵) **به زین آمدن:** به سنِّ سواری دادن رسیدن. **گُزین:** پَسندیده، مطلوب، خواستنی. (۶) **اَنْدَر آمدن:** به تاخت آمدن، حمله کردن. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** سه سال است که این کُرّه به سنِّ سواری دادن رسیده است و چشمِ همهٔ بزرگان را گرفته است. وقتی مادرش کَمَندِ سواری را ببیند که قصد دارد کُرّه‌اش را بگیرد، مِثْلِ شیر حمله می‌کند و می‌جنگد. (۷) **اَبرش:** اسبی که خال‌هایی متفاوت با رنگِ اصلی بر تَن داشته باشد. **به بَند آوردن:** در بَند کشیدن، گرفتار کردن. **معنیِ بیت:** رُستم کَمَندِ شاهانهٔ خود را پرتاب کرد و بی‌درنگ سَرِ کُرّهٔ اَبرَش را در حلقهٔ کَمَند گرفتار کرد. (۸) **ژیان:** غُرّان، خشمگین. **معنیِ بیت:** مادرش مانندِ شیرِ غُرّان از راه رسید و می‌خواست سَرِ رُستم را با دندان بِکَنَد. (۹) **غُرّیدن:** غُرّش کردن، نَعره کشیدن. **آواز:** بانگ، نعره. **خیره:** گیج، سَرگشته. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** رُستم مانندِ شیرِ خشمگین، چُنان غُرّشی کرد که مادیانِ مادر از نعرهٔ او گیج شد و به زمین افتاد و سپس بلند شد و به رُستم پُشت کرد و تُند و تیز به سویِ گَله شتافت. (۱۱) **ران اَفشاردن:** در این جا یعنی «پاهایِ خود را بر زمین مُحکم کردن». **خَم:** حلقه. **معنیِ بیت:** رُستمِ نیرومند، پاهایش را بر زمین مُحکم کرد و کَمَند را کشید و حلقه را بر رَخش تنگ‌تر کرد (و او را به نزدیکِ خود آوَرْد). (۱۲) **یازیدن:** دراز کردن، پیش بُردن. **چنگالِ گُردان به زور:** پنجه‌یی به زورمندیِ پنجه‌هایِ چند پهلوان. **بور:** اسبی به رنگِ سُرخِ مایل به قهوه‌یی، مُطلقِ «اسب». **معنیِ بیت:** پنجه‌اش را که به زورمندیِ پنجه‌هایِ چند پهلوان بود، دراز کرد و با یک دست بر کَمَرِ اسب فشار آوَرْد. (۱۳) **ایچ:** هیچ. **پُشت تَهی کردن:** کَمَر خَم کردن. **تو گفتی:** گویی، پنداری، انگار. **معنیِ بیت:** در برابرِ فشار اصلاً کَمَر خَم نکرد، گویی خبر نداشت که فشاری بر کَمَرش وارد می‌شود. (۱۴) **بَرنِشَست:** در این جا یعنی «مَرکَب، اسب». **کار کردن:** جنگ کردن، جنگیدن. **به دستِ (کسی) بودن:** برایِ (کسی) فراهم شدن، برایِ (کسی) آماده شدن، توانستن. **معنیِ بیت:** با خود گفت: اسب این است، اکنون دیگر می‌توانم بجنگم. (۱۵) **کشیدن:** تحمّل کردن، نیز «حمل کردن، بُردن». **خود:** کُلاه‌خود. **گوپال:** گُرز. **پیلوار:** به بزرگیِ تنِ فیل. **یال:** گردن. **معنیِ بیت:** این اسب تابِ کشیدنِ جوشن و کُلاه‌خود و گُرز و تَنِ فیل‌مانند و سَر و گردنِ مرا دارد.

زِ چوپانْ بِپُرسید: «کین اَژْدَها / به چَند است و این را کِه داند بَها؟»
چُنین داد پاسخ که: «گر رُستَمی / بُرو راست کُن رویِ ایرانْ‌زَمی
مَر این را بَر و بوم ایران بَهاست / بَرین بر تو خواهی جهان کرد راست»
لبِ رُستَم از خنده شُد چون بُسَد / هَمی گفت: «نیکی زِ یَزدان سَزَد»
به زین اَنْدَرآوَرْد گُلْرَنگ را / سَرَش تیز شُد کینه و جنگ را
گُشاده‌زَنَخ کردش و تیزْتَگ / بِسدیدَش که دارد دل و تاو و رَگ
چُنان گشت اَبرَش که هر شب سِپَند / هَمی سوخْتَندی زِ بَهْرِ گَزَند
چپ و راست گفتی که جادو شُده‌ست / به آوَرْد تازَنده‌آهو شُده‌ست
سُرینْ گِرد و کَفْک‌اَفْکَن و دست‌کَش / زَنَخْ‌نَرم و بینادل و گامْ‌خَوش

۱ **اَژدَها:** در این جا مُعادل است با واژه‌هایی از قبیلِ «هیولا، غول» در زبانِ فارسیِ امروز. یعنی «آن که هیکلی بسیار بزرگ و وحشت‌آور دارد». **دانستن:** آگاه بودن، توانستن. **معنیِ بیت:** از چوپان پُرسید: «قیمت این هیولا چند است و چه کسی قیمتش را می‌داند (یا چه کسی می‌تواند قیمتش را تعیین کند)؟». ۲ **راست کردن:** دُرُست کردن، اصلاح کردن، سامان بخشیدن، نیز «مُسخَّر کردن، تسخیر کردن، گرفتن». **روی:** پهنهٔ. **ایرانْ‌زَمی:** ایران‌زمین، کشورِ ایران. ۳ **بَر و بوم:** زمین، سرزمین. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** چوپان این‌گونه پاسخ داد: «اگر تو رُستمی، بُرو و پهنهٔ ایران‌زمین را مُسخَّر کُن (و این کشور را که در اثرِ تاخت و تازِ دشمن آشفته و نابسامان شده است، سامان بخش). قیمتِ این کُرّه اسب، سرزمینِ ایران است. تو با این اسب خواهی توانست جهان را مُسخَّر کُنی». ۴ **بُسَد:** بُسَّد، مَرجان، شَجَرِ حَجَری. به نوشتهٔ ابوریحان بیرونی گیاهی است در دریایِ فرنگ [مدیترانه]. **نیکی:** احسان، بخشش. **سَزیدن:** سزاوار بودن، شایسته بودن، دَرخور بودن. **معنیِ بیت:** لب‌هایِ رُستم از خنده همچون مرجان، سُرخ شد و گفت: «احسان و بخشش دَرخورِ خداست (من این اسب را همچون بخششی از جانبِ خدا می‌دانم)». ۵ **به زین اَنْدَر آوردن:** زین کردن، زین بَستن. **گُلرنگ:** اسبِ سُرخ، مُطلَقِ «اسب»، و در این جا کنایه از «رَخش» است. **سَرِ (کسی) تیز شدن:** در این جا یعنی «بَرانگیخته شدن، سخت مُشتاق شدن، اشتیاقِ کاری در دلِ (کسی) زبانه کشیدن». **کینه:** انتقام، جنگ. **معنیِ بیت:** رَخشِ گُلرنگ را زین کرد و اشتیاقِ انتقام و جنگ در دلش زبانه کشید. ۶ **گُشاده‌زَنَخ:** اسبی که دهنه‌اش را رها کرده باشند تا خود بتازد، گشاده عِنان، مُطْلَقُ اَلْعِنان. «گُشاده زَنَخ کردش» یعنی «رَخش را عادت داد که گُشاده‌عنان باشد و خود بتازد». «زَنَخ» به معنیِ «چانه» است. و این ترکیب، به معنایِ «عِنان» است. **تیزْتَگ:** تیزرو، تُندرو. **دل:** جُرأت. **تاو:** تاب، توان، نیرو. **رَگ:** نژاد، اصل، نَسَب. **معنیِ بیت:** رُستم، رَخش را عادت داد که گُشاده‌عِنان و تُندرو باشد و دریافت که از جُرأت و تاب و توان و نژادِ اصیل بَرخوردار است. ۷ **اَبْرَش:** اسبی است که خال‌هایی به رنگی متفاوت با رنگِ اصلی بر تَن داشته باشد. مُراد «رَخش» است. **گَزَند:** در این جا یعنی «چشم‌زخم». **معنیِ بیت:** رَخش چُنان (خوب پَرورش یافت و آماده) شد که هر شب برایش اسفند دود می‌کردند تا چشم‌زخمی به او نرسد. ۸ **چپ و راست:** در این جا یعنی «چنان از چپ و راست می‌دوید و می‌تاخت، چنان از چپ به راست و از راست به چپ تغییر مسیر می‌داد، چُنان جَوَلان می‌داد». **گفتی:** گویی، پنداری، انگار. **جادو:** جادوگر، ساحر، افسونگر. **آوَرْد:** در این جا به معنیِ مُطلَقِ «میدان» است. **معنیِ بیت:** چُنان از چپ و راست می‌تاخت و جَوَلان می‌داد که گویی جادوگر شده بود و در میدان همچون آهویِ تازنده و گُریزپا شتاب می‌گرفت. ۹ **سُرینْ‌گِرد:** دارایِ کَفَلی گِرد و فربه، و این از ویژگی‌هایِ اسبِ خوب است. مسعودِ سَعْدِ سلمان (**دیوان**، ص ۴۸) گفته است: «سُرین و سینهٔ او سخت فربی / میان و گردنِ او بَس نَزار است»، و سنایی (**دیوان**، ص ۳۹۶) گفته است: «قوی‌قوایم و فربه‌سُرین و چیده‌میان / درازگردن و آهیخته‌گوش و گِردْشِکَم». **کَفْک‌اَفْکَن:** کَف‌انداز، آن که از دهانش کَف بیرون بیَندازد. با توجّه به کاربُردهایِ دیگرِ این واژه در شاهنامه، کنایه از «تیزروی و بادپایی» است. **دست‌کَش:** رام، مُطیع، دست‌آموز. **زَنَخْ‌نَرم:** «زَنَخ» به معنیِ «چانه» است، امّا در این ترکیب به معنیِ «عِنان، لگام» به کار رفته است. «زَنَخ‌نَرم» یعنی «اسبی که در برابرِ حرکتِ عِنان هیچ مقاومتی نمی‌کند و به آسانی و به دلخواهِ سوار، حرکت می‌کند و به چپ و راست می‌گردد. سَهْلُ اَلْقِیاد، مُطیع، رام، آرام. ناصرخُسرو (**دیوان**، ص ۴۲۲) گفته است: «مَرکَبِ من بود زمان پیش از این / کرد ندانست زِمن کَس جُداش // ... تا به مُرادم زَنَخَش نَرم بود / پاکْ صَواب است تو گفتی خطاش». **بینادل:** هُشیار، باهوش. **گامْ‌خَوش:** راهوار، خوش‌راه. **معنیِ بیت:** (بدین سان رَخْش اسبی شد) با کَفَلی گِرد و بادپا و دست‌آموز و رام و هشیار و رَهوار.

دلِ زالِ زَر شُد چو خُرَّمْ بهار　　زِ رَخشِ نوآیین و فَرُّخْ سوار
دَرِ گنج بُگْشاد و دینار داد　　بر امروز و فردا نیامَدْش یاد

بِزَد مُهْره در جامْ بر پُشتِ پیل　　وَزو بَرشُد آوازْ تا چند میل
خُروشیدنِ کوسْ با کَرّه‌نایْ　　همان زَنده‌پیلان و هِنْدی‌دَرایْ
بَرآمَد زِ زاوُلِستانْ رَسْتخیز　　زمینْ خُفته را بانگ بَرزَد که: «خیز!»
به پیش اَنْدَرون رُستَمِ پَهْلَوان　　پَسِ پُشتِ او سالْخورده‌گُوان
چُنان شُد زِ لَشکَر دَر و دشت و راغ　　که بر سَر نیارِسْت پَرّید زاغ
تَبیره‌زَنَندی هَمی شَست جایْ　　جهان را نه سَر بود پیدا، نه پایْ
به هنگامِ بِشْکوفه و گُلِستان　　بیاوَرْد لَشکَر زِ زاوُلِستان

زِ زال آگهی یافت اَفْراسیاب　　بَرآمَد زِ آرام و از خورْد و خواب
بیاوَرْد لَشکَر سویِ رودِ رَیْ　　بِدآن مَرغْزاری که بُد آب و نَی

(۱) خُرَّم‌بهار: بهارِ سَرسبز و با طراوت. نوآیین: جوان. فَرُّخ: نیک‌بخت. معنیِ بیت: دلِ زالِ زَر از رَخشِ جوان و سوارِ نیک‌بختِ آن (= رُستم) همچون بهارِ سَرسبز و با طراوت، خُرَّم و شادمان شد. (۲) گنج: خِزانه. دینار دادن: به بَذل و بخشش پرداختن. یاد آمدن: در این جا یعنی «به فکر بودن، نگران بودن». معنیِ بیت: دَرِ خِزانه را گُشود و فارغ از فکرِ امروز و فردا، بی‌دریغ به بَذل و بخشش پرداخت. (۳) جام: «نوعی کوسِ مِفرَغی است شبیه به خُم که در جنگ نواخته می‌شُد» (عبدالقادر بغدادی، **لغتِ شاهنامه**، ص ۱۱۱). مُهْره در جامْ زدن: نواختنِ جام به وسیلهٔ مُهره، علامتی بود که با آن سپاه به راه می‌افتاد. بَرشُدن: بلند شدن، برخاستن، به گوش رسیدن. میل: (مُعَرَّبِ واژهٔ لاتینیِ mille، اختصارِ mille passuum به معنایِ هزار گام) مقیاسِ مسافت، برابر با یک‌سومِ فرسنگ. «گُسترده بودنِ سایه بر چند میل» کنایه از «داشتنِ قامتِ بسیار بُلند» است. معنیِ بیت: دستور داد تا جام را بر پُشتِ فیل بِبَندند و با مُهره بِنَوازند. بانگی بَرخاست که تا چند میل دورتر به گوش می‌رسید. (۴) خُروشیدن: بانگ برداشتن، بانگ، آواز. کوس: طبلِ بزرگ. کَرّه‌نایْ: شیپور، بوق. همان: هم‌چُنین، نیز. زَنْده‌پیل: ژَنده‌پیل، فیلِ بزرگ، فیلِ عظیم‌الجُثّه. هِنْدی‌دَرایْ: زنگِ هندی، جَرَسِ هندی. معنیِ بیت: بانگِ کوس و شیپور و هم‌چُنین فیل‌هایِ تنومند و زنگِ هندی بلند شد. (۵) بَرآمدن: بَرپا شدن، برخاستن. خُفته: در این جا یعنی «مُرده». معنیِ بیت: (سپاهی چُنان عظیم به حرکت دَرآمد که گویی) در زابُلستان قیامت بَرپا شده بود و زمین بر سَرِ مُردگانِ خُفته در گور فریاد می‌زد که: «برخیزید». (۶) به پیش اَنْدَرون: اَنْدَرونِ پیش، در پیش، پیشاپیش. پَسِ پُشتِ او: پُشتِ سَرِ او. گُوان: دلاوران، پهلوانان. معنیِ بیت: رُستمِ پهلوان پیشاپیشِ سپاه جای گرفت و پهلوانانِ سالخورده پُشتِ سَرِ او. (۷) دَر: دَره، کوه. راغ: دامنهٔ کوه، صحرا. یارِستن: توانستن، جُرأت کردن. زاغ: کلاغ. معنیِ بیت: کوه و دشت و صحرا چُنان از سپاه پُر شده بود که کلاغان نیز جُرأتِ پرواز بر فرازِ آن‌ها را نداشتند. (۸) تَبیره: طَبْل، دُهُل. را: برایِ فکِّ اضافه آمده است: «جهان را نه سَر...» یعنی «سَر و پایِ جهان». جهان را نه سَر بود پیدا نه پایْ: سَر و پایِ جهان پیدا نبود. کنایه است از «بَرپا شدنِ هنگامه و غوغایی عظیم». معنیِ بیت: در شصت جا طبل می‌نواختند و هنگامه و غوغایی عظیم بَرپا شده بود. (۹) به هنگامِ شُکوفه و گُلستان: هنگامِ شکفتنِ شکوفه‌ها و گُل‌ها. کنایه از «فصلِ بهار». معنیِ بیت: زال در فصلِ بهار، سپاه را از زابُلستان به حرکت دَرآورد. (۱۰) آگهی یافتن: آگاه شدن، خبردار شدن. بَرآمدن از آرام و خورْد و خواب: جدا شدن از آرامش و آسایش و خورْد و خواب. کنایه است از «از آسایش و آرامش چشم پوشیدن، دَمی نیاسودن و از پایْ نَنِشستن». معنیِ بیت: همین که افراسیاب از لشکرکشیِ زال خبردار شد، از آسایش و آرامش چشم پوشید (و برایِ بسیجِ سپاه و مُقابله با زال دَمی نیاسود). (۱۱) مَرغْزار: سبزه‌زار. آب و نَی: در نُسخهٔ فلورانس «آبه وی» آمده است. معنیِ بیت: سپاهِ خود را به سویِ رودِ رَی، به سبزه‌زاری که پُر از آب و نی بود، به حرکت دَرآوَرْد.

۱ وَزْ ایـران بـیـآمَـد دُمـادُمْ سپـاه — زِ راهِ بـیـابـانْ سـویِ رَزْمْگـاه
۲ زِ لَشکَر بـه لَشکَر دو فَرسنگ مانْد — سِپَهْبَد جـهـانْدیـدگان را بِخوانْد
۳ بِدیشان چُنین گفت: «کِی بِخْرَدان! — جـهـانْدیـده و کـارْکـرده رَدان!
۴ هـم ایـدَر همین لَشکَـر آراستیم — بَسـی بَـرتَـریّ و مِـهـی خواستیم
۵ پَراکنـده شُـد رایْ بـی تَخـتِ شاه — همـه کـارْ بی‌روی و بی‌بَـر سپـاه
۶ چو بر تَختْ بِنْشَست فَرخُنده‌زَو — زِ گیتی یکی آفرین خاست نَـو
۷ کسی باید اکنون زِ تُـخْـمِ کَـیـان — به تَختِ کَیی بـر، کَمَر بـر مـیـان
۸ نِشـان داد مـوبَـد بـه مـا فَـرُّخـان — یکـی شاهْ بـا فَـرّ و بَـخـتِ جـوان
۹ زِ تُـخْـمِ فریـدونِ یَـلْ کَـی قُـبـاد — که با فَرّ و بُرز است و با رای و داد»

۱۰ به رُستَم چُنین گفت فَرخُنده‌زال — کـه: «بَرگـیـر گـوپـال و بِفْرازْ یـال!

(۱) دُمادُم: پی در پی، پُشتِ سَرِهم. معنیِ بیت: سپاهِ ایران پُشتِ سَرِهم از راهِ بیابان به سویِ میدانِ نَبَرد آمد. (۲) فَرسَنگ: فَرسَخ، از واحدهایِ اندازه‌گیریِ طول در ایران بود که امروزه برابر با ۶ کیلومتر به شمار می‌رَوَد. فَرسَخ در اصل، مقیاسی برایِ فاصله بر مبنایِ زمان بود و به فاصله‌یی گفته می‌شد که «با پایِ پیاده در یک ساعت طی شود»، و احتمالاً در دورهٔ ساسانیان، به صورتِ مقیاسِ اِستاندِه‌یی (معیار) برایِ فاصله‌ها دَرآمد. فَرسَخِ شرعی، سه میلِ عربی است، و هر میل ۱۰۰۰ باع، و هر باع ۴ ذِراعِ شرعی و هر ذِراعِ شرعی، ۴۹/۸۷۵ سانتیمتر است. با این حساب، هر فرسَخِ شرعی ۵۹۸۵ متر است. سِپَهْبَد: سِپَهسالار. مُراد «زال» است. جهانْدیدگان: کارآزمودگان، پیرانِ باتجربه. معنیِ بیت: دو سپاه به فاصلهٔ دو فَرسَخیِ یک‌دیگر رسیده بودند که سپهسالار (= زال) کارآزمودگان را فراخوانْد. (۳) جهانْدیده: کارآزموده، باتجربه، سَرد و گرمِ روزگار چشیده. کارکرده: ۱. کارکُشته، مُجرَّب، کارآزموده ۲. جنگ‌دیده، جنگ‌آزموده. رَدان: بزرگان، سَروران. معنیِ بیت: و این‌گونه با آن‌ها به سخن دَرآمد: اِیْ خِرَدمندان! اِیْ بزرگانِ کارآزموده و جنگ‌دیده! (۴) هم ایدَر: همین جا. آراستن: بسیج کردن، آماده کردن. بَرتَری: پیروزی، غلبه. مِهی: بزرگی، سَروری، پادشاهی. معنیِ بیت: همین جا سپاهی به همین عظمت بسیج کردیم و سخت در پیِ پیروزی و سَروری بَرآمدیم. (۵) پراکنده شدن: در این جا یعنی «بر باد رفتن، بی‌نتیجه ماندن». رایْ: تدبیر، چاره‌جویی. بی‌روی: ۱. بی‌پایه، بی‌اساس ۲. ناصواب، نادُرُست. بی‌بَر: بی‌نتیجه. معنیِ بیت: امّا تدبیرِ ما بی‌پشتوانهٔ شاهی که بر تخت نشسته باشد، بر باد رفت و همهٔ کارهایِ ما بی‌پایه از آب دَرآمد و سپاه نتیجه‌یی نگرفت. (۶) چو: چون، همین که. فَرخُنده: خُجسته، نیک‌بخت. آفرین: خوشی، خیر، سعادت. معنیِ بیت: همین که زَوِ نیک‌بخت بر تختِ پادشاهی نشست، بارِدیگر خیر و خوشی در جهان پدیدار شد. (۷) تُخم: نژاد، تبار. کَیان: شاهان، پادشاهان. کَمَر بر میان: کَمَربند بر کَمَر بسته. کنایه از «آماده». معنیِ بیت: اکنون به کسی نیازمندیم که از نژادِ شاهان باشد تا بر تختِ پادشاهی بنشیند و آمادهٔ فرمانروایی شود. (۸) موبَد: پیشوایِ دینی، نیز «حکیم، فرزانه، دانشمند». فَرُّخان: نیک‌بختان. فَرّ: «فَرّ فروغی است ایزدی، به دلِ هر کِه بتابد، از همگنان برتری یابد. از پرتوِ این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایستهٔ تاج و تخت گردد، آسایش‌گُستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیرویِ این نور است که کسی در کمالاتِ نَفْسانی و روحانی کامل گردد و از سویِ خداوند به پیامبری بَرگُزیده شود». این تعریف را مرحومِ مُعین از «زامیاد یَشتِ» اوستا نتیجه گرفته است. در غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ اَلْفُرْس و سِیَرِهِم (ص ۷) آمده است: «در فارسی، پرتوِ سعادتِ الهی را فَرِّ ایزدی گویند». واژه فَرّ به معنایِ «بزرگی، شُکوه» و «زیبایی» نیز به کار رفته است. بختِ جوان: بختِ بلند، بختِ بیدار. (۹) یَل: پهلوان، دلاور. کَی قُباد: قُباد (در پَهْلَوی kawād، در اَوِستایی kavāta) نخستین شاهِ کَیانی است. در یَشتِ سیزدهم و نوزدهمِ اَوِستا از او یاد شده است. در ترجمهٔ بُنْدَهِش آمده است: «قُباد، نابُرنای، اَنْدَر سَبَدی بود که ایشان بر رود بِهِشْتند. به خُردی بِیَفسُرد. زاب [= زَو] بدید، بِستَد، بِپَروَرد و فرزندِ یافته نام نهاد». امّا به روایتِ شاهنامه، او را در البرزکوه یافتند و به سلطنت برداشتند (مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیرِ ایران، ص ۱۹۲، ۱۹۳؛ بُنْدَهِش، ترجمهٔ مهرداد بهار، ص ۱۵۰). فَرّ: بزرگی، شُکوه. بُرز: بزرگی، فَرّ و شُکوه. رایْ: تدبیر، هوش، فرزانگی. داد: دادگری، عدالت. معنیِ بیت‌هایِ ۸ و ۹: موبَدان به ما نیک‌بختان پادشاهی را معرفی کرده‌اند که از فُروغِ ایزدی و بختِ بلند بَرخوردار است. او از تبارِ فریدون است و کَی قُباد نام دارد و دارایِ فَرّ و شُکوه و تدبیر و دادگری است. (۱۰) گوپال: گُرز. یال فَراختن: گردن افراختن، قد عَلَم کردن، و در این جا یعنی «برخاستن». معنیِ بیت: زالِ نیک‌بخت به رُستم این‌گونه گفت: گُرزت را بَردار و برخیز!

۱ بُرو تازَنان تا به اَلْبرزکوه   گُزین کُن یکی لَشکَرِ هم‌گُروه
۲ اَبَر کَی‌قُباد آفرین کُن یکی   مَکُن پیشِ او در، دِرَنگ اَنْدکی
۳ به دو هفته باید که ایدَر بُوی   گَهْ و بی‌گَهْ از تاختن نَغْنَوی
۴ بگویی که لَشکَر تو را خواستند   هَمان تَختِ شاهی بِپیراستند»
۵ کَمَر بر میان بَست رُستَم چو باد   بِیامَد گُرازان بَرِ کَی‌قُباد
۶ به نزدیکِ زال آوَریدَش به شب   به آمد شُدن هیچ نَگْشاد لب
۷ نِشَستند یک هفته با رایْ‌زَن   شُدند اَنْدَرآن موبَدان اَنْجُمَن

(۱) **تازَنان:** (قیدِ حالت از مَصدرِ «تازنیدن، تازانیدن») دَوان دَوان، کَشان کَشان، به تاخت. **البرزکوه:** کوهِ البرز، در پَهْلوی: «هَربُرز harborz» و در اوستایی: «هرابِرِزئیتی: hara با صفتِ bərəzaiti، هَرایِ بُلند»، در **اوستا** نامِ رشته کوهی است افسانه‌یی. در ادبیّاتِ پَهْلوی این رشته کوه به گِردِ نیمکُرهٔ زمین می‌گردد و نیمکُرهٔ قابلِ زیستِ زمین را از نیمکُرهٔ زیرینِ زمین که در آب است، جُدا می‌کند (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۱۱۵ - ۱۱۶؛ نیز هَمو، **ارسطو تا تاریخ**، «جغرافیایِ اساطیریِ جهان در ادبیاتِ پَهْلوی»، ۱۳ - ۲۶). این بیت نشان می‌دهد که جایِ کوهِ البرز را در هندوستان می‌دانستند. البرز در شاهنامه گذشته از معنایِ «کوهِ بُلند»، بر کوه‌هایی در هند و بَلْخ و فارس و قَفقاز اِطْلاق شده است. در عالَمِ اساطیر، «البرز» همان «کوهِ قاف» است. **هم‌گروه:** مُتّحد، مُتَّفِق، هم‌دل و هم‌داستان. نظامی (**خَمسه**، ص ۱۲۱۱) گفته است: «دِگَر رَه نَدید آن سَخُن را شُکوه / به انکارِ خود دیدشان هم‌گروه». **معنیِ بیت:** سپاهی هم‌دل و هم‌داستان انتخاب کُن و به تاخت تا البرزکوه بُرو. (۲) **اَبَر:** بر، به. **آفرین کردن:** دُرود فرستادن، سُتودن. **معنیِ بیت:** به کَی‌قُباد دُرودی بفرست و حتّی لحظه‌یی پیشِ او توقّف مَکُن. (۳) روایتِ این بیت در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «به دو هفته باید که آیی تو باز / همی تازی اَنْدَر نشیب و فراز». **ایدَر:** این جا. **بُوی:** باشی. **گَه و بی‌گَه:** گاه و بی‌گاه، پیوسته، همواره. **غُنودن:** آرام گرفتن، آسودن. **معنیِ بیت:** باید در عرضِ دو هفته این جا باشی، و هیچ‌گاه از تاختن نیاسایی. (۴) **همان:** هم‌چُنین، نیز. **پیراستن:** آماده کردن. **معنیِ بیت:** به او بگو که سپاهیان خواستارِ آمدنِ تو هستند و تختِ پادشاهی را نیز آماده کرده‌اند. (۵) **کَمَر بر میان بَستن:** کنایه از «آماده شدن». **گُرازان:** در این جا یعنی «شتابان». **معنیِ بیت:** رُستم به سُرعتِ باد آماده شد و شتابان به نزدِ کَی‌قُباد آمد. (۶) **معنیِ بیت:** او را شبانه به نزدِ زال آورد و به هنگامِ رفت و آمد چیزی به کسی نگفت. (۷) **رایْ‌زن:** مُشاور. **موبَدان:** پیشوایانِ دینی، خِرَدمندان، فرزانگان، حکیمان. **اَنْجُمن شدن:** گِرد آمدن، جمع شدن. **معنیِ بیت:** آن‌گاه به مدّتِ یک هفته در مجلسی با حضورِ موبَدان به رایزنی و مَشورت پرداختند.

گُفتار اَنْدَر پادشاهیِ کَیْ قُباد صد سال بود

۱ به هشتُم، بیآراستند تَختِ عاج — بیآویختند از بَرِ عاجْ تاج
۲ به شاهی نِشَست از بَرَش کَیْ قُباد — همان تاجِ گوهر به سَر بَرنِهاد
۳ همه نامْداران شُدند اَنْجُمَن — چو دَسْتان و چون قارَنِ رَزمْزَن
۴ چو خُرداد و کَشْواد و بَرْزینِ گَو — فَشانْدَند گوهر بَرآن تاجِ نَو
۵ قُباد از بُزرگان سَخُن بَررَسید — زِ اَفْراسیاب و سِپَه را بِدید

۶ دِگَر روز بَرداشت لَشکَر زِ جایْ — خُروشیدن آمد زِ پَردهسَرایْ
۷ بِپوشید رُستَم سِلیحِ نَبَرد — چو پیلِ ژیان شُد که بَرخاست گَرد
۸ رَده بَرکَشیدند ایرانیان — بِبَستَند خونْ ریختن را میان
۹ به یک دَست مِهْرابِ کابُل خدایْ — دِگَر دست، گَژْدَهْم جنگی به پایْ
۱۰ به قَلْب اَنْدَرون قارَنِ رَزمْزَن — اَبا گُردکَشْوادِ لَشکَرشِکَن
۱۱ پَسِ پُشتَشان زالْ با کَیْ قُباد — به یک دستْ آتش، به یک دستْ باد

(۱) از بَر: از بالایِ، بَرفرازِ. معنیِ بیت: در روزِ هشتم، تختِ پادشاهی را که از جنسِ عاج بود، آراستند و تاج را بر فرازِ آن آویزان کردند. (۲) به شاهی: به عنوانِ پادشاه، در مقامِ پادشاه. معنیِ بیت: کَیْ قُباد در مقامِ پادشاه بر تخت نشست و تاجِ گوهرنشان را بر سَر گذاشت. (۳) اَنْجُمن شدن: گِرد آمدن، جمع شدن. رَزمْزَن: جنگاور، جنگجو. (۴) گَو: دلاور، پهلوان. معنیِ بیتهایِ ۳ و ۴: همهٔ بزرگان، کسانی مانندِ زال و قارَنِ جنگاور و خُرداد و کَشْواد و بَرزینِ دلاور، گِرد آمدند و (به عنوانِ شادباش و تهنیت) بر آن تاجِ نو (و پادشاهِ جدید) گوهر نثار کردند. (۵) بَر رَسیدن: پُرسش کردن، پرسیدن. معنیِ بیت: قُباد دربارهٔ افراسیاب از بزرگان پُرسشهایی کرد و به بازدید از سپاه پرداخت. (۶) لشکر از جایْ بَرداشتن: سپاه را به حرکت دَرآوردن. خُروشیدن آمدن: بانگ و فریاد برخاستن، جوش و خُروش بلند شدن. پَردهسرایْ: سَراپرده، خیمهٔ بزرگ. معنیِ بیت: روزِ بعد، سپاه را به حرکت دَرآورد و از سَراپردهٔ پادشاهی جوش و خُروش برخاست. (۷) سِلیح: مُمالِ «سِلاح». در این جا یعنی «جامهٔ جنگ». ژیان: خشمگین. شدن: رفتن، روانه شدن. که: به یکباره، ناگهان. معنیِ بیت: رُستم جامهٔ جنگ به تن کرد و همین که مانندِ فیلِ خشمگین روانه شد، ناگهان گرد و غُبار به هوا برخاست. (۸) رَده بَرکشیدن: صف کشیدن، صف بستن، صفآرایی کردن. میانْ بَستن: کنایه از «آماده شدن». خون ریختن: جنگیدن، نَبَرد کردن. معنیِ بیت: ایرانیان، صفآرایی کردند و آمادهٔ نَبَرد شدند. (۹) به یک دست: در یک طرف، در یک سو. کابُل خدایْ: پادشاهِ کابُل. جنگی: جنگاور، جنگجو. معنیِ بیت: در یک سو مِهْراب، پادشاهِ کابُل، ایستاده بود و در سویِ دیگر، گَژْدَهْمِ جنگجو. (۱۰) اَبا: با، همراه با. لشکرشِکَن: شکستدهندهٔ لشکر، آن که یکتَنه لشکری را حریف است، بسیار دلیر. معنیِ بیت: در قلبِ سپاه قارَنِ جنگاور، همراه با کَشْوادِ دلاورِ لشکرشِکَن، جای گرفته بود. (۱۱) پَسِ پُشتَشان: پُشتِ سَرِ آنها. به یک دست آتش، به یک دستْ باد: از یکسو آتش بودند، و از سویِ دیگر باد. یعنی «مانندِ آتشی بودند که با وَزِشِ باد شُعلهورتر میشود»، و این کنایهیی است از «خشمی که هر لحظه بیشتر میشود». معنیِ بیت: پُشتِ سَرِ آنها، زال، همراه با کَیْ قُباد ایستاده بودند، به آتشی میمانستند که باد هر لحظه آن را شُعلهورتر میکند.

۱ به پیش اَنْدَرون کاویانی دِرَفش — جهان زو شُده سُرخ و زَرد و بَنَفش
۲ چو کَشتی شُد، آرْمیده رویِ زمین — کُجا موج خیزد زِ دریایِ چین
۳ سِپَر در سِپَر ساخته دشت و راغ — دُرَفشیدنِ تیغ‌ها چون چراغ
۴ جهان سَر به سَر گشت دریایِ قار — بَرافْروخته شمع از و صد هزار
۵ زِ نالیدنِ بوق و بانگِ سپاه — تو گفتی که خورشید گُم کرد راه
۶ همه حمله‌بَر قارَنِ رَزمْ‌ساز — چُنان چون بُوَد مَردمِ بی‌نیاز
۷ گَهی سویِ چَپ تاخت، گَهْ سویِ راست — بَرآن گونه از هر سُوی کینه خواست

۸ چو رُستَم بِدید آن که قارَن چه کرد — چگونه بُوَد سازِ جنگ و نَبَرد
۹ به پیشِ پدر شُد، بِپُرسید از اویْ — که: «با مَن جهانْ‌پَهْلَوانا! بِگویْ
۱۰ که اَفْراسیاب، آن بَداَنْدیشْ مَرد — کُجا جایْ گیرد به روزِ نَبَرد؟
۱۱ چه پوشَد؟ کُجا بَرفَرازَد دِرَفش؟ — که پیداست تابانْ دِرَفشِ بَنَفش
۱۲ مَن امروز بَندِ کَمَرگاهِ اویْ — بگیرم، کَشانَش بیارَم به رویْ»
۱۳ بِدو گفت زال: «اِیْ پسر! گوش دار — یک امروز با خویشتن هوش دار
۱۴ که آن تُرک در جنگْ نَراژْدَهاست — دَم‌آهنج و در کینه اَبرِ بَلاست

(۱) **به پیش اَنْدَرون:** اَنْدَرونِ پیش، در پیش، پیشاپیش. **معنیِ بیت:** پیشاپیشِ آن‌ها (= زال و کَیْ‌قُباد) دِرَفشِ کاویان در اِهْتِزاز بود و از گوهرهایِ رنگینی که آن را آراسته بودند، پرتوهایِ سُرخ و زرد و بنفش به همه جا می‌تابید. (۲) **آرمیده:** آرام، ساکن، بی‌جُنبش. **کُجا:** که. **معنیِ بیت:** پَهنهٔ آرام و بی‌جُنبشِ زمین، همچون کَشتی‌یی که در دریایِ مُتلاطمِ چین روان باشد، به جُنبش دَرآمد. (۳) **سِپَر در سِپَر ساخته:** به صورتِ سپرهایِ دَرهَم تنیده و دَرهَم‌بافته دَرآمده. **راغ:** دامنهٔ کوه. **دُرَفشیدن:** درخشیدن، برق زدن. **معنیِ بیت:** در سراسرِ دشت و دامنهٔ کوه، انبوهِ سِپَرها در هم تنیده بود، و شمشیرها مانندِ چراغ می‌درخشیدند. (۴) **قار:** قیر، سیاه. **معنیِ بیت:** سراسرِ جهان (از گرد و غُبارِ انبوهِ سپاهیان) به صورتِ دریایی قیرگون درآمده بود که در میانِ آن صدهزار شمع (= شمشیرهایِ درخشان) روشن کرده باشند. (۵) **نالیدن:** آواز دادن، بلند شدنِ صدا. **بوق:** شیپور. **تو گفتی:** گویی، پنداری، انگار. **معنیِ بیت:** صدایِ شیپور و فریادِ سپاهیان چُنان در آسمان طنین‌انداز بود که گویی خورشید، سَرگشته و حیران شد و نمی‌دانست از کدام طرف حرکت کُند. (۶) **همه:** به کُلّی، یک‌سَره، سَراپا، یکپارچه. **حمله‌بَر:** حمله‌بَرَنده، حمله کننده. **رَزمْ‌ساز:** جنگاور. **چُنان چون:** آن‌گونه که، بِدان‌سان که، همچون. **مردم:** انسان. **بی‌نیاز:** در این جا یعنی «سیر از جان، دست از جان شُسته». **معنیِ بیت:** قارَنِ جنگاور، همچون انسانی دست از جان شُسته، یکپارچه حمله می‌بُرد. (۷) **کینه خواستن:** انتقام گرفتن. **معنیِ بیت:** گاه به طرفِ چپ حمله می‌بُرد و گاه به طرفِ راست، و بدین‌سان از هر طرف انتقام می‌گرفت. (۸) **ساز:** راه، رَوِش، شیوه. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰:** وقتی رُستم دید که قارَن چه کرد و شیوهٔ جنگ و نَبَرد چگونه است، پیشِ پدر رفت و از او پُرسید: اِیْ جهانْ‌پهلوان! به من بگو که افراسیاب، آن مردِ بَداندیش، در روزِ جنگ کُجا مُستقر می‌شود؟ (۱۱) **دِرَفش:** عَلَم، بیرق، پرچم. **معنیِ بیت:** در جنگ چه به تن می‌کند؟ پرچمش را کُجا بر می‌افرازد؟ من پرچمی بنفش می‌بینم که می‌درخشد. (۱۲) **بَندِ کَمَرگاه:** کَمَربند. **به رویْ:** به روی دَرافتاده، با صورت بر زمین افتاده. **معنیِ بیت:** من امروز کَمَربَندَش را می‌گیرم (و او را بلند می‌کنم و بر زمین می‌زَنَم) و او را با صورت بر زمین می‌کَشم و به این جا می‌آورم. (۱۳) **گوش دار:** مُراقب باش. **با خویشتن هوش دار:** خویشتنداری کُن. (۱۴) **که:** زیرا. **نَراژْدَها:** اژدهایِ بسیار تنومند و پُرزور، اژدهایِ نتراشیده و نخراشیده. کنایه از «جنگاورِ سهمگین». **دَم‌آهنج:** مُرکَّب از دَم (= نَفَس) + آهَنج / آهَنْجَنده (از مَصدرِ «آهنجیدن = کشیدن»)، یعنی با نَفَس به دهان‌کَشنده، به دَم دَرکَشنده، بلعنده، فرو خورنده. **کینه:** جنگ، نَبَرد. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۳ و ۱۴:** زال به او گفت: پسر! مراقب باش، همین یک امروز را خویشتنداری کُن (و به سُراغِ افراسیاب نَرو)، زیرا این تُرک در جنگ، به اژدهایی سخت نیرومند می‌مانَد، (حریف را) با نَفَسِ خود می‌بلعد و در نَبَرد به ابری می‌مانَد که از آن بلا می‌بارد.

۱ دِرَفشَش سیاه است و خَفْتانْ سیاه   از آهَنْش ساعِد، وَزْ آهن کُلاه
۲ همه رویِ آهن گرفته به زَر   دِرَفشِ سِیَه بَسته بر خود بر
۳ ازو خویشتن را نِگَه دار سخت   که مَردی دلیر است و پیروزْبَخت»
۴ بِدو گفت رُستَم که: «ایْ پَهْلَوان!   تو از مَن مَدار ایچ رَنْجه رَوان
۵ جهانْ‌آفرینَنده یارِ من است   دل و تیغ و بازو حِصارِ من است»
۶ بَرانْگیخت پس رَخْشِ رویینه‌سُم   بَرآمَد خُروشیدنِ گاوْدُم
۷ چو اَفْراسیابَش به هامون بِدید   بِمانْد اَنْدَر آن کودکِ نارَسید
۸ زِ گُردان بِپُرسید: «کین اَژْدَها   بِدین‌گونه از بَند گشته رَها
۹ کُدام است؟ کین را نَدانَم به نام»   یکی گفت: «کین پورِ دَسْتانِ سام
۱۰ نَبینی که با گُرزِ سام آمده‌ست؟   جوان است و جویایِ نام آمده‌ست»
۱۱ به پیشِ سپاه آمد اَفْراسیاب   چو کَشتی که موجَش بَرآرَد زِ آب
۱۲ چو رُستَم وِرا دید، بِفْشارْد ران   به گردن بَرآوَرْد گُرزِ گِران
۱۳ چو تَنگ اَنْدَرآوَرْد با وِیْ زمین   فُرو کرد گُرزِ گِران را به زین

(۱) **خَفْتان:** نوعی جامهٔ جنگ که تویِ آن را با ابریشمِ خام پُر می‌کردند. **ساعد:** دَستوانه، ساعدبَندِ آهنینی که در روزِ جنگ در دست می‌کردند، قولچاق. **معنیِ بیت:** پرچمش سیاه است و خَفتانی سیاه به تن می‌کُند، ساعدبَندش از آهن است و کُلاه‌خودی آهنین بر سَر می‌گذارد. (۲) **خود:** کُلاه‌خود. **معنیِ بیت:** سراسرِ سطحِ آهن را با طلا آب داده و پرچمِ سیاه‌رنگِ کوچکی بر کُلاه‌خود زده است. (۳) **معنیِ بیت:** خود را کاملاً از او حفظ کُن، زیرا مردی است دلیر و خوش‌اقبال. (۴) **ایچ:** هیچ. **رَوان رَنجه داشتن:** خود را آزار دادن، غُصّه خوردن. **معنیِ بیت:** رُستم به او گفت: اِیْ پهلوان! تو غُصّهٔ مرا مَخور. (۵) **دل:** جُرأت، شهامت. **تیغ:** شمشیر. **حِصار:** پناهی که شخص را از دشمن حفظ کند، پناهگاه. **معنیِ بیت:** آفریدگارِ جهان، یاوَرِمن است و شهامت و شمشیر و بازویم پناهگاهِ من. (۶) **بَرانگیختن:** به تاخت دَرآوردن، هَی کردن. **رویینه‌سُم:** دارایِ سُمی به سختی و آسیب‌ناپذیریِ رویْ، فولادسُم. **بَرآمدن:** برخاستن، بلند شدن. **خُروشیدن:** در این‌جا یعنی «خُروش، بانگ». **گاوْدُم:** شیپورِ کوچکی به صورتِ دُمِ گاو. عبدالقادر بغدادی نوشته است: «نایی به شکلِ دُمِ گاو که رویین بود. در عربی بوق و نفیر گویند». **معنیِ بیت:** آن‌گاه، رَخشِ فولادسُم را به تاخت دَرآورد و بانگِ گاوْدُم (به نشانهٔ آغازِ جنگ) بلند شد. (۷) **هامون:** دشت، زمینِ هموار. در این‌جا مُراد «میدانِ جنگ» است. **ماندن:** مُتحیّر ماندن، شگفت‌زده شدن. **نارَسید:** نارسیده، نابالغ. **معنیِ بیت:** وقتی افراسیاب او را در دشتِ نَبَرد دید، از آن نوجوانِ نابالغ شگفت‌زده شد. (۸) **گُردان:** دلاوران. **اَژْدَها:** معادل است با واژه‌هایی از قبیلِ «هیولا، غول» در زبانِ فارسیِ امروز. یعنی «آن کِه هیکلی بسیار بزرگ و وحشت‌آور دارد». (۹) **نَدانَم:** نمی‌شناسم. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰:** از دلاورانِ سپاه پُرسید: «این هیولایِ زنجیرگُسسته کیست؟ او را به اسم نمی‌شناسم». یکی جواب داد: «این پسرِ زال است. نمی‌بینی که با گُرزِ سام به میدان آمده است؟ جوان است و آمده است که شهرتی برایِ خود فراهم کند». (۱۱) **چو کَشتی که موجَش بَرآرَد زِ آب:** مانندِ کَشتی‌یی که موجْ آن را به سُرعت از دریا بیرون برانَد و به ساحل برسانَد. در این تشبیه، «دریا» عبارت از «انبوهِ سپاهیان» است، و در تشبیهِ «افراسیاب» به «کَشتی» گذشته از «سُرعتِ حرکت»، به «عظمتِ او» نیز اشاره شده است، و «ساحل» نیز جایی نیست جُز «صفِ مُقدّمِ سپاهِ توران». **معنیِ بیت:** افراسیاب، مانندِ کَشتی‌یی که موجْ آن را به سُرعت از دریا بیرون برانَد (صف‌هایِ به هم فشردهٔ سپاهیانِ خود را که در میدانِ نَبَرد موج می‌زدند، شکافت و) در جلویِ سپاه قرار گرفت. (۱۲) **ران فَشاردن:** دو ران را به دو پَهْلویِ اسب فشار دادن و مِهمیز زدن و به پیش تاختن. **به گردن بَرآوردنِ گُرز:** بالا آوردنِ گُرز و گذاشتنِ آن رویِ شانه (کنارِ گردن) و آمادهٔ حمله شدن. **معنیِ بیت:** همین که رُستم او را دید، اسبش را به تاخت دَرآورد و گُرزِ سنگینِ خود را بر شانه گذاشت. (۱۳) **زمین با (کسی) تنگ اَنْدَر آوردن:** فاصلهٔ خود را با (کسی) بسیار کَم کردن، به (کسی) سخت نزدیک شدن. **فُرو کردن:** فرو آویختن، آویختن، آویزان کردن. **معنیِ بیت:** وقتی سخت به او نزدیک شد، گُرزِ سنگینِ خود را به کوههٔ زین آویخت.

۱ بـه بَندِ کَـمَرْش اَنْـدَرآوَرْد چَـنـگ / جُـدا کَرْدَش از پُشتِ زینِ پَـلَـنـگ
۲ هَـمی خواست بُردَنْش پیشِ قُـبـاد / دَهَـد روزِ جـنـگِ نُخُـسـتینْش داد
۳ زِ سَـنـگِ سِـپَـهْـدار و چَنگِ سَـوار / نَـیـامَـد دَوالِ کَـمَـر پـایـدار
۴ گُـسَست و به خاک اَنْـدَرآمد سَـرَش / سَواران گـرفـتـنـد گِـرْدْ اَنْـدَرَش
۵ سِپَهْبَد چـو از چَنگِ رُسـتَـم بِجَست / بِخایید رُسـتَـم هَـمـی پُشتِ دست
۶ «چرا» گفـت: «نَـگْرِفْتَمَش زیرِ کَـش؟ / هَـمی بر کَـمَـر سـاخـتـم بَنـدوَش؟»

۷ چـو آوایِ زنگ آمـد از پُشتِ پـیـل / خُروشیدنِ کـوس بـر چـنـد مـیـل
۸ یـکـی مُـژده بُـردنـد نـزدیـکِ شـاه / کـه: «رُسـتَـم بِـدَرّیـد قَـلْـبِ سـپـاه
۹ چُـو رُستَم بَـر شـاهِ تُـرکـان رَسـیـد / دِرَفـشِ سِـپَـهْـدار شُد نـاپَـدیـد
۱۰ گـرفتَش کَـمَربَـنـد و بِفْکَند خوار / خُـروشـی زِ تُـرکـان بَـرآمَـد بِـزار»

(۱) بَندِ کَمَر: کَمَربند. **چنگ اَنْدَر آوردن:** چنگ زدن، گرفتن. **زینِ پَلَنگ:** زینی که بر آن رویه‌یی از پوستِ پلنگ کشیده باشند. این ترکیب را فردوسی بارها به کار بُرده است. اَزْرَقیِ هروی (**دیوان**، ص ۴۶) نیز گفته است: «زِ رشکِ زینِ پلنگش، زِ چرخ، بَدرِ مُنیر / سیاه و زرد نُماید همی چو پُشتِ پلنگ». (۲) **روزِ جنگِ نُخُستینْش:** در نخستین روزِ جنگ. ضمیرِ «ش» مُتعلّق به «داد» است و به «افراسیاب» باز می‌گردد. **دادِ (کسی را) دادن:** در این جا یعنی «حقِّ (کسی را) کَفِ دستش گذاشتن، (کسی را) به سزایِ عَمَلش رساندن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲:** کَمَربَندِ او را گرفت و او را از پُشتِ زینِ پلنگی‌اش جدا کرد. می‌خواست او را پیشِ قُباد بِبَرد و در نخستین روزِ جنگ، حقَّش را کَفِ دستش بِگُذارد. (۳) **سَنگ:** سنگینی، وزن. **سِپَهدار:** سپهسالار. مُراد «افراسیاب» است. **چنگ:** در این جا یعنی «زورِ پَنجه». **سوار:** پهلوان. مُراد «رُستم» است. **دَوال:** تَسمه، بَندِ چَرمین. **کَمَر:** کَمَربَند. **پایدار نیامدن:** تاب نیاوردن. (۴) **به خاک اَنْدَر آمدن:** به خاک افتادن، بر زمین اُفتادن. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** تَسمهٔ چرمینِ کَمَربند، تابِ سنگینیِ تنِ سِپَهسالار (= افراسیاب) و زورِ پنجهٔ پهلوان (= رُستم) را نیاورد و پاره شد. افراسیاب با سَر بر زمین افتاد و سوارانِ سپاهِ توران او را در میان گرفتند و پناه دادند. (۵) **سِپَهْبَد:** سِپَهسالار. مُراد «افراسیاب» است. **پُشتِ دست خاییدن:** پُشتِ دست گزیدن، نشانهٔ «تأسُّف» است. **معنیِ بیت:** وقتی سِپَهسالار (= افراسیاب) از چنگِ رُستم جان به دَر بُرد، رُستم، پُشتِ دستش را گزید. (۶) **کَش:** بغل. **بر:** از. **کَمَر:** کَمَربند. **بَندوَش:** چُنین است روایتِ نُسخهٔ فلورانس (و یک نُسخهٔ دیگر). روایت‌هایِ دیگر از این قرار است: «بندخوش، بندوکش، دست‌فش، دست‌خوش، بندکش، ساخت بند درفش». در ترکیبِ «بَندوَش» واژهٔ «بند» را به معنیِ «گرفتار، اسیر» می‌دانم، و «وَش» نیز «پَسوندِ شباهت» است. پس «بَندوَش» یعنی «گرفتارمانند، اسیرمانند»، و نه کاملاً گرفتار و اسیر. به عبارتِ دیگر، رُستم خود را از این بابت مَلامت می‌کُند که چرا افراسیاب را به شکلِ نیم‌بند و ناقص گرفتار کرده است و چرا او را زیرِ بغل نزده و کاملاً اسیر نکرده است تا نتواند از چنگِ او بِگُریزد؟ **معنیِ بیت:** (و مَلامت‌کُنان و افسوس‌خوران) با خود گفت: «چرا او (= افراسیاب) را زیرِ بغل نگرفتم و تنها از کَمَربند و به شکلِ نیم‌بند گرفتارش کردم؟» (۷) **آمدن:** بلند شدن، برخاستن، به گوش رسیدن. **خُروشیدن:** بانگ برداشتن. **کوس:** طبلِ بُزرگ. **میل:** (مُعَرَّبِ واژهٔ لاتینیِ mille، اختصارِ mille passuum به معنایِ هزار گام) مقیاسِ مسافت، برابر با یک‌سومِ فرسنگ. **معنیِ بیت:** وقتی صدایِ زنگ از پُشتِ فیل برخاست و بانگِ کوس تا چند میل طنین‌انداز شد... (۹) **دِرَفش:** پرچم، عَلَم. **سِپَهْدار:** سِپَهسالار. مُراد «افراسیاب» است. (۱۰) **خوار:** ۱. با خواری، با خِفَّت، با زبونی ۲. با آسانی، به راحتی. **بِزار:** از رویِ ناتوانی، از رویِ بیچارگی. **معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰:** به شاه (= قُباد) مُژده دادند که رُستم قلبِ سپاهِ دشمن را شکافت و پیش رفت. وقتی رُستم به نزدیکِ شاهِ تورانیان (= افراسیاب) رسید، پرچمِ سِپَهسالار (= افراسیاب) از نظرها مَحو شد (خود را پنهان کرد)، رُستم کَمَربَندِ او را گرفت و با خِفَّت و خواری بر زمینش زد و تورانیان از رویِ بیچارگی فریادی کشیدند.

۱ زِ جایْ اَنْدَرآمد چُن آتشْ قُباد بِجُنبید لَشکَر چو دریا زِ باد
۲ بَرآمد خُروشیدنِ دار و کوب دُرَفشیدنِ خَنجَر و زَخْمِ چوب
۳ بَرآن تَرگِ زَرّین و زَرّینْ سِپَر غمی شُد سَر از چاکْ‌چاکِ تَبَر
۴ تو گفتی که ابری بَرآمد زِ کُنْج زِ شَنْگَرف نیرنگ زد بر تُرُنْج
۵ هزار و صد و شست گُردِ دلیر به یک زَخْم شُد کُشته چون نَرّه‌شیر
۶ برفتند تُرکان زِ پیشِ مُغان کَشیدند لَشکَر سویِ دامغان
۷ وَزآن‌جا به جَیْحون نِهادند رویْ خَلیده‌دل و با غم و گفت‌وگویْ
۸ شِکَسته سِلیح و گُسَسته کَمَر نه بوق و نه کوس و نه پای و نه پَر

۹ بِرَفت از لبِ رود نَزدِ پَشَنگ زبانْ پُر زِ گُفتار و کوتاه چَنگ
۱۰ بِدو گفت: «کِی نامْبُرداژْ شاه! تو را بود ازین کینه جُستن گُناه

❶ **از جایْ اَنْدَر آمدن:** به حرکت دَرآمدن. **چُن:** چون، مانندِ. **معنیِ بیت:** قُباد به تُندی و تیزیِ آتش به حرکت درآمد و سپاه، همچون دریایی که تُندباد بر آن وَزیده باشد، جُنبیدن گرفت. ❷ **بَرآمدن:** بلند شدن، برخاستن، طنین‌انداز شدن. **خُروشیدن:** خُروش، بانگ، فریاد. **دار و کوب:** بِدار و بِکوب، غوغا و هیاهویِ جنگ. **دُرَفشیدن:** درخشیدن، برق زدن. **زَخْم:** ضرب، زدن، فرود آوردن. **چوب:** تیر. **معنیِ بیت:** غوغا و هیاهویِ جنگ طنین‌انداز شد؛ خَنجَرها برق زدند و بارانِ تیرها باریدن گرفت. ❸ **تَرگ:** کُلاه‌خود. **غمی:** غمگین، اندوهگین. در این جا به معنیِ «گیج، مَنگ» به کار رفته است. **چاکْ‌چاک:** چاکاچاک، صدایِ به هم خوردنِ سلاح‌ها، صدایِ ضربه. **معنیِ بیت:** سَرها از صدایِ بَرخوردِ تَبَرها با کُلاه‌خودهایِ زرّین و سِپَرهایِ زرّین گیج شد. ❹ **تو گفتی:** گویی، پنداری، انگار. **بَرآمدن:** بالا آمدن، پدیدار شدن. **کُنج:** گوشه. **شَنْگَرف:** سولفورِ طبیعیِ جیوه، جسمی جامد و مُتبلور به رنگِ قرمزِ تُند. شنگرف، رنگی با دوام دارد و از آن در نقاشی و کتابت استفاده می‌کنند. در این جا استعاره از «خون» است. **نیرنگ:** رنگ، طرح. **تُرُنج:** میوه‌یی به رنگِ زرد که از نارنج بزرگ‌تر است و پوستِ آن چین و شِکَنِ بسیار دارد؛ بادرنگ. در این جا استعاره از «چهرهٔ زرد و وحشت‌زدهٔ دشمن» است. **معنیِ بیت:** گویی ابری از گوشهٔ آسمان پدیدار شد و تُرنج را به رنگِ شَنْگرف دَرآوَرْد (بارانی از خون بر چهره‌هایِ زردِ دشمن بارید. چهرهٔ سپاهیان دشمن در اثرِ ضربه‌هایِ سپاهِ ایران به خون آغشته شد). ❺ **هزار و صد و شست:** در ترجمهٔ بُنداری نیز همین عدد آمده است، امّا در نُسخهٔ فلورانس «هزار و صد و بیست» آمده است. **گُرد:** دلاور، پهلوان. **به یک زَخْم:** به یک ضَرب. **نَرّه‌شیر:** شیرِ عظیمُ‌الجُثّه، کنایه از «پهلوانِ تَنومند و پُرزور». در نُسخهٔ فلورانس «شَرزه‌شیر» آمده است. **معنیِ بیت:** هزار و صد و شصت پهلوانِ دلیر از سپاهِ تورانیان که هر یک به نَرّه‌شیری می‌مانستند، به یک ضَرب و در نُخُستین حمله کُشته شدند. ❻ **مُغان:** در این جا به معنیِ «ایرانیان» به کار رفته است. ❼ **جَیْحون:** یا آمودریا، رودی به طولِ ۲۵۴۰ کیلومتر در آسیایِ مرکزی. از دامنه‌هایِ جِبالِ هِندوکش سَرچشمه گرفته، مَرزِبینِ تاجیکستان و شمالِ شرقیِ افغانستان را تشکیل می‌دهد و به دریاچهٔ آرال می‌ریزد. **رویْ نِهادن:** روی آوردن، رَهسپار شدن. **خَلیده‌دل:** با دلِ سوراخ سوراخ، با دلِ مجروح. **با غم:** غم‌زده، اندوهگین. **با گفت‌وگویْ:** با بانگ و هیاهو، نالان. ❽ **شکسته سِلیح:** با سلاح‌هایِ شکسته. **گُسَسته کَمَر:** با کَمَربَندهای پاره. **بوق:** شیپور. **کوس:** طبلِ بُزرگ. **پای و پَر:** تاب و توان. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ تا ۸:** بدین‌سان تورانیان از برابرِ ایرانیان گُریختند و سپاهِ خود را به سویِ دامغان عقب بُردند و از آن‌جا، با دلی مَجروح و غمزده و نالان، با سلاح‌هایِ شکسته و کَمَربَندهایِ پاره، بی شیپور و طبل و بی‌تاب و توان، به سویِ جَیحون رویْ آوردند. ❾ **کوتاه چَنگ:** کوتاه دست، ناتوان، سَرافکنده، شکست خورده. **معنیِ بیت:** افراسیاب با زبانی پُرشِکْوه و شکایت و شکست خورده، از کنارِ رودِ جَیحون به نزدِ پدرش، پَشَنگ، رفت. ❿ **کینه جُستن:** جنگ طَلَبیدن، در پِیِ جنگ بَرآمدن. **معنیِ بیت:** به او گفت: اِیْ پادشاهِ بُلندآوازه! این جنگ‌طَلَبی گُناهِ تو بود.

۱ یکی آن که پیمان شِکَستن زِ شاه   بُزرگانِ پیشین ندیدند راه
۲ نه از تُخمِ ایرج زمین پاک شُد   نه زَهْرِ گزایَنده تَریاک شُد
۳ یکی کَم شود، دیگر آید به جایْ   جهان را نَمانَند بی کَدْخُدایْ
۴ قُباد آمد و تاج بر سَر نِهاد   به کینه یکی نو دَر اَنْدَر گُشاد
۵ سَواری پَدید آمد از پُشتِ سام   که دَستانْش رُستَم نِهادهست نام
۶ بیامَد به سانِ نَهَنگِ دُژَم   که گفتی زمین را بِسوزَد به دَم
۷ هَمی تاخت اَنْدَر فَراز و نِشیب   هَمی زد به گُرز و به تیغ و رِکیب
۸ زِ گُرزَش هوا شُد پُر از چاکْ‌چاک   نَیَرزید جانَم به یک مُشتْ خاک
۹ همه لَشکَرِ ما به هم بَردَرید   کَس اَنْدَر جهان آن شِگِفتی ندید
۱۰ دِرَفشِ مرا دید بر یک کَران   به زین اَنْدَر اَفْکَند گُرزِ گِران
۱۱ چُنان بَرگرفتم زِ زینِ پَلَنگ   که گفتی ندارم به یک پَشّه سنگ
۱۲ کَمَربَند بُگْسَست و بَندِ قَبایْ   زِ چَنگَش فُتادم نِگونْ زیرِ پایْ

(۱) **راه ندیدن:** دُرُست ندانستن، به مَصلَحت ندیدن. **معنیِ بیت:** نُخُست آن که بزرگانِ پیشین، پیمان‌شِکَنی را از جانبِ شاه دُرُست نمی‌دانستند. (۲) **تُخم:** نژاد، نَسل. **پاک شُدن:** در این جا یعنی «تهی شدن، خالی شدن». **زَهرِ گزایَنده:** زَهرِ گَزَندرسان، زَهرِ کُشنده. **تَریاک:** پادْزَهر، نوشدارو. «نه زَهرِ گزایَنده تَریاک شُد» یعنی «کینه‌توزی و دشمنی که به زَهرِ کُشنده می‌مانَد، تغییرِ ماهیّت نداد و به پادْزَهرِ شفابخش تبدیل نشده است». بنابراین، دست زدن به جنگ، خواه و ناخواه عواقبِ مرگباری در پی دارد که ما اینک مُتحمّلِ آن‌ها شده‌ایم. **معنیِ بیت:** دیگر آن که زمین از نَسلِ ایرج تهی نشده است، و زَهرِ کُشندهٔ جنگ نیز بَدَل به پادْزَهر نشده است (که بتوان از آن جان به دَر بُرد؛ پس نمی‌بایست به این جنگ اقدام می‌کردی). (۳) **کَم شدن:** کاستن، و در این جا یعنی «نابود شدن، مُردن». **نماندن:** (مُتعدّی است) نگذاشتن، باقی نگذاشتن. **کَدخُدای:** در این جا یعنی «پادشاه». **معنیِ بیت:** (هر گاه از نسلِ ایرج) یکی بمیرد، دیگری جایش را می‌گیرد؛ نمی‌گُذارند که جهان بدونِ پادشاه بِمانَد. (۴) **کینه:** انتقام، خون‌خواهی. **معنیِ بیت:** اینک قُباد آمده است و تاجگُذاری کرده است و برایِ انتقام از تورانیان، دَرِ تازه‌یی گُشوده است. (۵) **سوار:** پهلوان، دلاور. **معنیِ بیت:** از پُشتِ سام، پهلوانی پدید آمده است که زال او را رُستَم نام نهاده است. (۶) **نَهَنگ:** تمساح. کنایه از «جنگاورِ سهمگین». **دُژَم:** خشمگین. **گفتی:** گویی، پنداری، انگار. **دَم:** نَفَس. (۷) **فَراز:** بلندی، بالا. **نِشیب:** پَستی، سَرازیری، پایین. **تیغ:** شمشیر. **رِکیب:** مُمالِ «رِکاب». رِکاب: حَلْقه‌مانندی از فلز که در دو طرفِ زینِ اسب می‌آویزند و به هنگامِ سَواری، پَنجه‌هایِ پا را در آن می‌گُذارند. مُراد از «رِکیب زدن» در این جا «مِهْمیز زدن به اسب و به تاخت دَرآوردنِ آن» است. **معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷:** چُنان به میدان دَرآمد که گویی به نَهَنگی خشمگین می‌مانَد که می‌خواهد زمین را با نَفَسِ آتشینِ خود بسوزانَد. بالا و پایین می‌تاخت و اسبش را مِهْمیز می‌زد و با گُرز و شمشیر می‌جنگید. (۸) **یک مُشت خاک:** کنایه از «چیزِ بسیار حَقیر و بی‌ارزش» است. **معنیِ بیت:** صدایِ ضربه‌هایِ گُرزِ او در آسمان طنین‌انداز بود و در برابرِ او، جانِ من به اندازهٔ یک مُشت خاک هم ارزش نداشت. (۹) **به هم بَردَریدن:** از هم شکافتن. **معنیِ بیت:** تمامِ لشکرِ ما را از هم شکافت. تا کُنون کسی در جهان چُنین اُعْجوبه‌یی ندیده است. (۱۰) **دِرَفش:** پرچم، عَلَم. **کَران:** کنار، ناحیه. **به زین اَنْدَر اَفْکَندن:** از زین آویختن. **گِران:** سنگین. (۱۱) **بَرگرفتن:** بلند کردن، برداشتن. **زینِ پَلَنگ:** زینی که بر آن رویه‌یی از پوستِ پلنگ کشیده باشند. این ترکیب را فردوسی بارها به کار بُرده است. اَزْرَقیِ هروی (**دیوان**، ص ۴۶) نیز گفته است: «زِ رشکِ زینِ پلنگش، زِ چرخ، بَدرِ مُنیر / سیاه و زرد نُماید همی چو پُشتِ پلنگ». **سنگ:** وَزن. **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ و ۱۱:** وقتی پرچمِ مرا در کنارِ میدان دید، گُرزِ سنگینش را از زین آویزان کرد (و به سویِ من حمله آوَرْد)، چُنان مرا از زینِ پَلَنگی بلند کرد که انگار حتّی به اندازهٔ پَشه‌یی وَزن ندارم. (۱۲) **گُسَستن:** پاره شدن. **قَبا:** جامه‌یی از جلو باز که پس از پوشیدن، دو طرفِ قسمتِ جلو را با دُکمه به هم بپیوندند. **نِگون:** وارونه، سَرنگون. **معنیِ بیت:** (بَختیار بودم که) کَمَربَند و بَندِ قبایِ من پاره شد و از چَنگِ او سَرنگون به زمین افتادم.

بِـدآن زور هـرگـز نـباشـد هِزَبْر / دو پایش به خاک اَنْدَرون، سَر به اَبر
سَـوارانِ جنگی هـمـه هم‌گُـروه / کَشیـدَندَم از چنگِ آن لَخْتِ کوه
تو دانی که شاهی، دل و چَنگِ من / به جنگ اَنْـدَرون زور و آهنگِ من
بـه دسـتِ وِیْ اَنْدَر یکی پَشّـه‌ام / وَزآن آفـریـنـشْ پُـراَنْـدیـشـه‌ام
یـکـی پیل‌تَن دیـدم و شـیـرْچَنگ / نه هوش و نه دانش، نه رای و دِرَنگ
عِـنـان را سِپُرده بِدآن کَـرگِ مَست / هَمَش غار و هم کوه و هم راهِ پَست
هـمـانا که گوپال، سیـصـد هزار / زَدَنــدی بَـرآن تـارکِ گُـــرزْدار
تـو گفتی کـه از آهَنَش کـرده‌انـد / زِ سـنـگ و زِ رویَش بَـرآوَرْده‌انـد
چـه روبـاه پیشش، چـه بَـبـرِ بَیان / چـه دَرَّنـده‌شیر و چـه پـیـلِ ژیان
هَمی تاخت یکسان چو روزِ شِکار / بـه بـازی هَـمـی آمَــدَش کـارْزار

(۱) **هِزَبر:** شیر. **معنیِ بیت:** حتّی شیر هم چُنین زور و بازویی ندارد، (چُنان بُلندقامت است که) دو پایش بر زمین است و سَر به آسمان می‌سایَد. (۲) **سَوارانِ جنگی:** دلاورانِ جنگجو. **هم‌گُروه:** دسته‌جمعی، به اتّفاقِ هم. **لَخْتِ کوه:** تکّه‌کوه. مُراد «رُستَم» است. **معنیِ بیت:** دلاورانِ جنگجویِ ما، همه دسته‌جمعی پیش آمدند و مرا از چنگِ آن جنگجویِ کوه‌پیکر (= رُستم) بیرون کشیدند و نجات دادند. (۳) **دل:** جُرأت، شَهامت، شُجاعت. **چَنگ:** سَرپَنجه، (معنیِ مَجازی) نیرو، قُدرت. **به جنگ اَنْدَرون:** اَنْدَرونِ جنگ، در جنگ. **آهنگ:** عَزم، حمله. **معنیِ بیت:** تو که پادشاهی از شَهامت و نیرویِ سَرپنجهٔ من آگاهی و توان و حملهٔ مرا در جنگ می‌شناسی. (۴) **آفرینش:** خِلقت، مخلوق. **پُراَندیشه:** سخت بیمناک، سخت نگران. **معنیِ بیت:** من در دستِ او (= رُستم) پشه‌یی بیش نیستم، و از آن مخلوق سخت بیمناکم. (۵) **رایْ:** اندیشه، تَدبیر. **دِرَنگ:** توقُّف، سکون، آرامش. **معنیِ بیت:** پیل‌تَنی دیدم که چنگالِ نیرومندِ شیر را دارد (و به هنگامِ نَبَرد) نه هوش و دانش داشت، نه اندیشه و دِرَنگ. (۶) **عِنان:** دَهَنه، لِگام. **کَرگ:** کَرگدن. مُراد «رَخْش» است. **مَست:** (معنیِ مَجازی) ناآرام، نیرومند. **راهِ پَست:** راهِ هموار. **معنیِ بیت:** لِگام را به آن کَرگدنِ ناآرام (= رَخْش) سپُرده بود (تا به دلخواهِ خود بتازد)؛ کَرگدنی که برایش غار و کوه با راهِ هموار فرقی نداشت. (۷) **همانا:** بی‌گُمان، به یقین. **گوپال:** گُرز. **تارک:** فرقِ سَر، سَر. **معنیِ بیت:** بی‌گُمان سیصد هزار ضربهٔ گُرز بر فرقِ سَرِ آن گُرزدار (= رُستم) فرود آمد (امّا خَم به اَبرو نیاوَرْد). (۸) **تو گفتی:** گویی، پنداری، انگار. **کردن:** ساختن، آفریدن. **بَرآوردن:** ساختن، آفریدن. **معنیِ بیت:** گویی او را از آهن آفریده‌اند و از سنگ و رویْ ساخته‌اند. (۹) **بَبرِبَیان:** در این جا به عنوانِ نامِ نوعی حیوانِ دَرَّنده به کار رفته است. علاوه بر این، کاربُردِ فردوسی غالباً بَبربیان را به عنوانِ جامه‌یی که رُستم در روزِ جنگ، علاوه بر خَفْتان به تن می‌کرد، به کار بُرده است. در شاهنامه در یک‌جا بَبربیان، جامه‌یی از پوستِ پَلَنگ به شمار رفته است: «یکی جامه دارد زِ چَرمِ پَلَنگ / بپوشد زِبَر، وَنْدَر آید به جنگ // همی نامِ بَبر بَیان خوانَدَش / زِ خَفْتان و جوشَن فُزون داندَش». مرحومِ دهخدا، بَبربَیان را «ببرِ شاهی» معنی کرده است، امّا از مجموعِ روایت‌هایی که دربارهٔ بَبرِبَیان آمده است، می‌توان دریافت که شباهتِ بَبرِبَیان به بَبر یا پَلَنگ، از حدِّ نام فراتر نمی‌رَوَد. در این روایت‌ها، «بَبرِبَیان» همچون نوعی «اژدهایِ سهمگینِ دریایی» معرّفی شده است. شاید بتوان گفت که بَبرِبَیان نوعی جانورِ دَرَّندهٔ افسانه‌یی است که افسانهٔ آن به روزگارِ فردوسی به گوشِ مردم آشنا بوده است، زیرا فَرُّخی سیستانی (**دیوان**، ص ۳۷۰) نیز گفته است: «به صید اَنْدَرون معدنِ بَبر جویی / مگَر تو خداوندِ بَبرِبَیانی» و (نگاه کنید به ماهیار نوابی، «پنج واژه از شاهنامه»، **سخنرانی‌هایِ نُخُستین دورهٔ جلساتِ سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی**، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۱؛ محمود امید سالار، **جُستارهایِ شاهنامه‌شناسی و مباحثِ ادبی**، ص ۳۱ ـ ۴۱؛ سیّد ابوالقاسم انجوی شیرازی، **مردم و فردوسی**، ج ۱، ص ۲۱۷ ـ ۲۲۰؛ جلال خالقی مُطلَق، **گُلِ رنج‌هایِ کُهَن**، ص ۲۷۵ ـ ۳۳۶). **ژیان:** خشمگین. **معنیِ بیت:** در نظرِ او، روباه و بَبرِبَیان و شیرِ دَرَّنده و فیلِ خشمگین یکسانند (در برابرِ او فیلِ خشمگین و شیرِ دَرَّنده و بَبرِبَیان، همچون روباه، ضعیف و ناتوانند). (۱۰) **یکسان:** (قید است) یکنواخت، به یک شیوه، آرام. **معنیِ بیت:** (در میدانِ جنگ) یکنواخت و آرام، اسب می‌تاخت؛ دُرُست مانندِ آن که به شکار آمده باشد (و خود را با هیچ خطری روبه‌رو نبیند)، جنگ در نظرش بازی جِلْوه می‌کرد.

۱ چُنو گر بُدی سام را دَسْتبُرد — زِ تُرکان نَماندی سَرافراز گُرد
۲ جُز از آشتی جُستنَت رایْ نیست — که با وِیْ سپاهِ تو را پایْ نیست
۳ زمینی کُجا آفریدونِ گُرد — بِدآنگَهْ به تورِ دلاور سپُرد
۴ به من داده بودند و بَخْشیده راست — تو را کینِ پیشینْ نَبایِست خواست
۵ تو دانی که دیدنْ نه چون آگَهی ست — میانِ شنیدنْ همیشه تَهی ست
۶ تو را جنگِ ایران چو بازی نُمود — زِ بازی سِپَه را درازی نُمود
۷ نِگَر تا چه مایه سِتامِ به زَر — هم از تَرگِ زَرّین و زَرّینْ سِپَر
۸ همان تازی اسبان به زَرّینْ لِگام — همان تیغ هِندی به زَرّینْ نیام
۹ ازین بیش تَر نامْداران گُرد — قُباد اَنْدَرآمد، به خواری بِبُرد
۱۰ بَتَر زین همه، نام و نَنگ و شِکَست — شِکَستی که هرگز نَشایَدْش بَست
۱۱ دِگر آن کُجا بَخت بَرگشته شُد — که اَغْریرَثِ پُرخِرَد کُشته شُد

(۱) **چُنو:** چون او، مانندِ او. **دَسْتبُرد:** قُدرت، دلیری، ضربِ شَست. **سَرافْراز:** سَربُلند، کسی که سَرَش را بالا گرفته باشد، و به این اعتبار می‌تواند به معنیِ «زنده» نیز اشاره داشته باشد. **گُرد:** دلاور، پهلوان. **معنیِ بیت:** اگر سام هم ضَربِ شَستِ او را داشت، تا کُنون دیگر هیچ‌یک از پهلوانانِ توران زنده نمانده بود (یا هیچ‌یک از پهلوانانِ توران سَربُلند نمانده بود، همه مغلوبِ او شده بودند). (۲) **آشتی جُستن:** خواهانِ صُلح شدن، از دَرِ آشتی دَرآمدن. **رایْ:** چاره، مَصلحت، صَواب. **پایْ:** تاب، استقامت، قُدرتِ مُقابله. **معنیِ بیت:** چاره‌یی نداری جُز آن که خواهانِ صُلح شَوی و از دَرِ آشتی دَرآیی؛ زیرا سپاهِ تو، قُدرتِ مُقابله با او را ندارد. (۳) **کُجا:** که. **گُرد:** دلاور. (۴) روایتِ مصراعِ اوّل در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «چو داده بُدند و بِبَخشیده راست». **بَخشیده:** تقسیم کرده، قِسمت شده. **راست:** دُرُست، تمام، کامل. **کین:** انتقام، خون‌خواهی. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** (در پیمان‌نامهٔ پیشین، با شاه زَو) زمینی را که فریدونِ دلاور در آن زمان به تورِ دلاور واگُذار کرده بود، به من داده بودند و دُرُست تقسیم کرده بودند. بنابراین، تو نمی‌بایست در پِیِ خون‌خواهیِ گذشته بَرمی‌آمدی. (۵) **آگَهی:** خَبَر. «دیدن نه چون آگهی‌ست» ترجمه‌یی از مَثَلِ عربیِ «لَیْسَ اَلْخَبَرُ کَاَلْمُعایَنَةِ». گفته‌اند که نُخُستین بار، پیامبر (ص) این سخن را بر زبان رانْده است (میدانی، **مَجْمَعُ الْاَمْثال**، ج ۳، ص ۹۵). در **مُسْنَدِ احمدِ بْنِ حَنْبَل** نیز به نامِ پیامبر آمده است. این مَثَل کنایه است از این که «شنیده‌ها غالباً دُروغ است و آنچه مُطابق با حقیقت است، دیده‌هاست». مُعادل است با «شنیدن کِی بُوَد مانندِ دیدن»، و «از حق تا ناحق چهار انگشت است». **میانِ (چیزی) تَهی بودن:** توخالی بودن. کنایه از «حقیقت نداشتن، عاری از حقیقت بودن». **معنیِ بیت:** تو می‌دانی که شنیدن هرگز مانندِ دیدن نیست، شنیدن همواره عاری از حقیقت است (نباید به شنیده‌ها اعتماد می‌کردی و بر پایهٔ شایعه‌هایی از قبیلِ این که ایرانیان دَستخوشِ ضعف شده‌اند، دست به جنگ می‌زدی). (۶) **نُمودن:** به نظر آمدن، جِلوه کردن. **زِ:** از. در این جا به معنیِ «از میان، از رَهگُذرِ»، یا «به هنگام» به کار رفته است. **درازی نُمودن:** در این جا به معنیِ «درازدستی نمودن، قَهْر و غلبه نشان دادن، ضربِ شَست چَشاندن» و از این قبیل به کار رفته است. **معنیِ بیت:** برایِ تو جنگ با ایران، مانندِ بازی و شوخی به نظر می‌آمد، امّا از رَهگُذرِ این بازی، ضَربِ شَستی به سپاهِ ما چَشاند (و لطمه‌یی سنگین بر ما وارد آوَرْد). (۷) **چه مایه:** چقدر، چه اندازه، بسیار، فراوان. **سِتام به زَر:** زین و برگِ طلایی. **هم:** هم‌چُنین، نیز. **تَرگ:** کُلاه‌خود. (۸) **همان:** هم‌چُنین، نیز، علاوه بر این. **تازی اسبان:** اسب‌هایِ اصیل. **لِگام:** دَهَنه، اَفسار. **تیغِ هِنْدی:** شمشیرِ هندی. هند از دیرباز به ساختنِ شمشیرهایِ مرغوب شُهره بود. **نیام:** غِلاف. (۹) **ازین بیش‌تر:** از این بالاتر، از این مُهم‌تر. **نامْداران:** نام‌آوران، بزرگان. **گُرد:** دلاور، پَهْلوان. **قُباد:** در نُسخهٔ فلورانس «چو باد» آمده است. **اَنْدَر آمدن:** آمدن، از راه رسیدن. **به خواری:** به آسانی، با خِفَّت و خواری. **معنیِ بیت‌هایِ ۷ تا ۹:** ببین که چه بسیار زین و برگ‌هایِ طلایی و کُلاه‌خودها و سِپَرهایِ زرّین و هم‌چُنین اسب‌هایِ اصیل با دَهَنهٔ طلایی و شمشیرهایِ هندی با غِلافِ طلا، و از این‌ها مهم‌تر، چه بسیار دلاورانِ بزرگ را که قُباد از راه رسید و به آسانی بُرد (چه غنیمتِ عظیمی را آسان به چنگ آوَرْد و چه پهلوانانی را با خِفَّت و خواری به اسارت گرفت). (۱۰) **بَتَر زین همه:** از همهٔ این‌ها بَدتر. **نام و ننگ:** آبرو، حیثیّت، اعتبار. **نَشایَدْش:** نمی‌توان آن را. **بَستن:** در این جا «شکست»، همچون «شکستگیِ اُستخوان» فرض شده است و «بَستنِ آن» همچون «شکسته‌بَندی کردنِ استخوان» یا «التیام دادنِ زَخم» است. **معنیِ بیت:** از همهٔ این‌ها بَدتر، آبرویِ ما بر باد رفت و شکست خوردیم؛ شکستی مُفتَضِحانه که هرگز نمی‌توانیم زَخمِ آن را التیام دهیم. (۱۱) **کُجا:** که. **بَرگشته شدنِ بَخت:** پُشت کردنِ بخت، روی آوردنِ بَدبختی. **معنیِ بیت:** دیگر آن که در این میان، بَدبختی به ما روی آوَرْد و اَغْریرثِ خِرَدمند کُشته شد.

۱ جوانی بُد و تنگیِ روزگار — وَز امروز با دی گرفتن شُمار
۲ به پیش آمَدَندَم همه سَرکَشان — پَسِ پُشتْ هر کَس دِرَفشی کَشان
۳ بَسی یاد دادَنْدَم از روزگار — دَمان از پَسِ من دَوانْ خوار خوار
۴ کُنون از گُذشته مَکُن هیچ یاد — سویِ آشتی یاز با کَیْ‌قُباد
۵ گَرَت دیگر آید یکی آرزویْ — به گِرد اَنْدَرآید سِپَه چارْسویْ
۶ به یک دست رُستَم که تابَنده‌هور — گَهِ رَزْم با او نَتابَد به زور
۷ به رویِ دِگَر قارَنِ رَزْمْزَن — که چَشمَش ندیده‌ست هرگز شِکَن
۸ سه دیگر، چو کَشْوادِ زَرّینْ‌کُلاه — که آمد به آمُل، بِبُرد آن سپاه
۹ چهارم، چو مِهْرابِ کابُل‌خدایْ — که سالارِ شاه است و زاوُل‌خدایْ»

۱۰ سِپَهْدارِ تُرکانْ دو دیده پُرآب — شِگِفتی فُرو مانْده زافراسیاب

(۱) **جوانی:** (معنیِ مَجازی) خامی، ناپُختگی. **تنگی:** سختی، دشواری. **دی:** دیروز، گذشته. **شُمار گرفتن:** قیاس کردن، سنجیدن، تصور کردن، پنداشتن. «از امروز با دی شُمار گرفتن» یعنی «امروز (آینده) را با گذشته قیاس کردن، آینده را مانند گذشته تصوّر کردن». «امروز» که افراسیاب در حالِ سخن گفتن با پَشَنگ است، نِسبَت به روزی که اَغْریرث را کُشت، «آینده» است. به عبارتِ دیگر، افراسیاب می‌گوید در آن روز (روزی که اَغْریرث را کُشتم) تصوّر می کردم که گردشِ روزگار بر یک حال می‌پایَد و آینده نیز همچون روزهایِ گذشته (که ما بر ایرانیان پیروز شده بودیم) خواهد بود، و ما هیچ‌گاه دُچارِ شکست نخواهیم شد. اکنون می‌دانم که سخت در اشتباه بودم و پیش‌بینیِ اَغْریرث دُرُست بود. **معنیِ بیت:** (کُشتنِ اَغْریرث) از رویِ خامی و سختیِ شرایطِ روزگار بود (ما در حالِ جنگ بودیم) و نیز به این سَبَب بود که من آینده را با گذشته قیاس می‌کردم (و تصوّر می‌کردم که اوضاع همیشه بر وَفقِ مُرادِ ما خواهد بود و هیچ‌گاه شکست نخواهیم خورْد). (۲) **سَرکَشان:** در این جا یعنی «سرداران، بزرگانِ سپاه». (۳) **یاد دادن:** یادآوری کردن، گوشزد کردن. **دَمان:** دَوان، تازان، ستیزنده. **خوارخوار:** مرحومِ دهخدا «خوارخوار» را «آهسته آهسته، کم‌کم، اندک اندک» معنی کرده است و در این جا نمی‌نشیند. فردوسی «خوارخوار» را به معنیِ «با چُستی و چابُکی، تُند تُند» نیز به کار بُرده است، مانندِ این شاهد: «چُنین گفت پس نامْوَر با تُخوار / که: این کیست کآمَد چُنین خوار خوار // همانا نَیَندیشد از ما هَمی / به تُندی بَرآید به بالا هَمی». امّا در این جا این معنی را نیز مُناسب نمی‌بینم و معتقدم که «خوار خوار» در این جا یعنی «با خِفَّت و خواری، با زبونی و خواری». **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** همهٔ سردارانِ بُلندپایهٔ سپاه، که هر یک پرچمی را پُشتِ سَر می‌کشید، به پیشِ من آمدند و فراوان از گردشِ روزگار با من سخن گفتند و فراز و نشیبِ آن را به من یادآوری کردند و گفتند: خواهد رسید روزی که روزگار، تازان و ستیزنده، سَر در پیِ من بِگُذارد و من با زبونی و خواری پا به فرار بِگُذارم (باری، این همه را گفتند و مرا از کُشتنِ اَغْریرث بَرحَذَر داشتند، امّا افسوس که من گوشِ شِنَوا نداشتم). (۴) **یازیدن (یاختن):** گراییدن، روی آوردن، آهنگ کردن. مایلم که در این جا «یازیدن» را به معنیِ «دست یازیدن، دست دراز کردن» بگیرم. **معنیِ بیت:** اکنون دیگر از گذشته هیچ یاد مَکُن (غُصّهٔ گذشته را نَخور) و دستِ آشتی به سویِ کَیْ‌قُباد دراز کُن. (۵) **آرزوی:** خواست، مُراد، میل. **به گِردِ اَنْدَر آمدن:** در میان گرفتن، مُحاصره کردن، حلقه زدن. **معنیِ بیت:** اگر خواست و آرزویِ دیگری (جُز آنچه گفتم) در سَر بِپَرورانی (و بخواهی جنگ را با ایران ادامه دهی)، آن‌گاه سپاهِ ایران از چهار طرف ما را مُحاصره خواهد کرد. (۶) **به یک دست:** از یک‌سو، از یک طرف. **تابنده‌هور:** خورشیدِ تابان. **تابیدن (تافتن):** تاب آوردن، ایستادگی کردن، مقابله کردن. **به زور:** از نظرِ زور، در نیرومندی. **معنیِ بیت:** از یک‌سو رُستم خواهد آمد که خورشیدِ تابان هم به هنگامِ جنگ توانایی مقابله با او را ندارد... (۷) **به رویِ دگر:** از سویِ دیگر. **رَزْمْزَن:** جنگاور، دلیر. **شِکَن:** شکست. **معنیِ بیت:** و از سویِ دیگر قارنِ جنگاور که تاکُنون شکست به خود ندیده است. (۸) **زَرّینْ‌کُلاه:** دارایِ کُلاهِ طلایی. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «که بر چَشمِ او خوار باشد سپاه». **معنیِ بیت:** و از سویِ سوّم، کسی مانندِ کَشوادِ کُلاه‌طلایی که به آمُل آمد و سپاهِ اسیرانِ ایرانی را با خود بُرد. (۹) **کابُل‌خدای:** پادشاهِ کابُل. **سالار:** سَردار. **شاه:** مُراد «کَیْ‌قُباد» است. **زاوُل‌خُدای:** پادشاهِ زابُل. مُراد «زال» است. **معنیِ بیت:** و از سویِ چهارم کسانی مانندِ مِهْراب، پادشاهِ کابُل که سَردارِ شاه (= قُباد) است و نیز پادشاهِ زابُل (= زال). (۱۰) **سِپَهدار:** سپهسالار. مُراد «پادشاهِ تورانیان، پَشَنگ» است. **آب:** اشک. **شِگِفتی:** به سختی، سخت. **فُرو ماندن:** در شِگِفت ماندن، مُتحیّر ماندن، حیرت کردن. **معنیِ بیت:** سِپَهسالارِ تُرکان (پَشَنگ) با چشم‌هایِ گریان از گفته‌هایِ افراسیاب سخت در شِگِفت ماند.

۱ یکی مَردِ با هوشِ دل بَرگُزید — فرستاد بایران، چُنان چون سَزید
۲ دَبیرِ نِبیسَنده را گفت شاه: — «به پیش آر قِرطاس و مُشکِ سیاه»
۳ یکی نامه بِنْوشت اَژْتَنگوار — بَرو کرده صد گونه رنگ و نِگار:
۴ «به نامِ خداوندِ خورشید و ماه — که او داد بر آفرین دَستگاه
۵ وَزو بر رَوانِ فریدون دُرود — کَزو دارد این تُخمِ ما تار و پود
۶ گر از تور بر ایرجِ نیک‌بَخت — بَد آمد پَدید از پَیِ تاج و تَخت
۷ بَرآن هم هَمی رانْد باید سَخُن — نَباید که پَرخاش مانَد به بُن
۸ گر این کینه از ایرج آمد پَدید — منوچهر سَرتاسَر این کین کَشید
۹ بَرآن هم که کرد آفریدون نُخُست — کُجا راستی را به بَخشِش بِجُست
۱۰ سَزَد گر بداریم دلْ هم بَرآن — نگردیم از آیین و راهِ سَران
۱۱ زِ خَرگاه و تا ماوراَلنَّهر بر — که جَیْحون میانجی‌ست اَنْدَر گُذَر

(۱) **با هوشِ دل:** دارای دلی هُشیار، دانادل، خِرَدمند. **چُنان چون سَزید:** چُنان که باید و شاید، به گونه‌یی شایسته و سزاوار. مُراد چیزهایی است که در چُنین مواردی جُزءِ تشریفاتِ مَرسوم به شُمار می‌آید، از قبیلِ به همراه بُردنِ هدیه و مُراعاتِ آراستگیِ ظاهر و غیره. **معنیِ بیت:** مردی دانادل را انتخاب کرد تا او را چُنان که باید و شاید (با تشریفاتِ کامل) به ایران رَوانه کند. (۲) **دبیرِنِبیسَنده:** کاتب، مُنشی. **قِرطاس:** کاغذ. **معنیِ بیت:** آن‌گاه پادشاه (= پَشَنگ) به کاتب گفت: «کاغذ و مُشکِ سیاه بیاور!» (۳) **اَژْتَنگ:** اَژْرَنگ، یا ارژنگ، یا اَرْدَهَنگ، نامِ کتابِ مُصَوَّری مَنسوب به مانی است. گفته‌اند مانی صورت‌هایی بر لوحی یا کتابِ مصوّری به نامِ اَژْتَنگ یا اَژْرَنگ پرداخته است و آن را معجزهٔ خود خوانده است، امّا به نوشتهٔ سیّد حسن تقی‌زاده (انجیلِ زنده یا انجیلِ مانی که قطعاتی از آن در آثارِ تورفان به دست آمده، بر ۲۲ قسمت، مُطابقِ ۲۲ حرفِ تَهَجّیِ آرامی بِنا شده، و ظاهراً یک جلد آلبومِ تصاویر که مُبَیِّن و نشان‌دهندهٔ مطالبِ کتاب بوده... ضمیمهٔ آن بوده». (**مانی و دینِ او**، ص ۲۳-۲۴). «اَژْتَنگ‌وار» یعنی «بسیار زیبا و آراسته». **معنیِ بیت:** نامه‌یی بسیار زیبا نوشت که پُر از نقش و نِگارِ رَنگین بود. (۴) **آفرین:** ستایش. **دستگاه:** توانایی، قدرت. **معنیِ بیت:** به نامِ خدایِ خورشید و ماه، که او به ما توانایی ستایش (و سخن گفتن) بخشیده است. (۵) **تُخم:** اصل و نَسَب، تَبار. **تار:** (در بافندگی) رشته‌هایِ عمودیِ نخ که پود از لابه‌لایِ آن‌ها می‌گُذرد. **پود:** رشته‌هایِ اُفقیِ نخ در بافته‌ها. **معنیِ بیت:** و دُرود خدا بر رَوانِ فریدون باد، که تار و پودِ تَبارِ ما از اوست. (۶) **بَد:** بَدی، ظُلم، سِتَم. **از پَیِ:** به سَبَبِ، به خاطرِ. (۷) **سَخُن راندن:** سخن گفتن. **پَرخاش:** ستیز، جنگ. **به بُن:** به هیچ وَجه، اصلاً، ابداً. **معنیِ بیت‌های ۶ و ۷:** اگر به خاطرِ تاج و تختِ پادشاهی، سِتَمی از تور بر ایرجِ نیک‌بخت رَوا داشته شد، باید تنها در این باره سخن گفت و به هیچ وجه نباید گذاشت که زمینه‌یی برایِ جنگ و ستیز باقی بِمانَد. (۸) **کینه:** دشمنی، جنگ. **کین کشیدن:** انتقام گرفتن، خون‌خواهی کردن. **معنیِ بیت:** اگر این کینه و دشمنی (میانِ ما و شما) به سَبَبِ ایرج دَرگرفته است، (باید گفت که) منوچهر، انتقامِ آن را به طورِ کامل گرفت. (۹) **کُجا:** که. **راستی:** دُرُستی، عدالت. **بَخشِش:** تقسیم. **معنیِ بیت:** اکنون بر همان کاری که در آغاز فریدون کرد و از رَهگُذرِ آن تقسیم (تقسیمِ قلمرو پادشاهی میانِ پسران) در پیِ مُراعاتِ عدالت بود... (۱۰) **سَزیدن:** شایسته بودن، رَوا بودن، بِجا بودن. **دل بر (چیزی) داشتن:** کنایه از «رضایت دادن». **گشتن:** مُنحرف شدن، روی گرداندن. **آیین:** رَسم، رَوِش، شیوه. **سَران:** بزرگان. **معنیِ بیت:** شایسته است که ما به همان (تقسیم) رضایت دهیم و از راه و رَوِشِ بزرگان مُنحرف نشویم. (۱۱) **خَرگاه:** چادر. در این جا از «خرگاه» همچون ناحیه‌یی مشخّص یاد شده است، و مُراد منطقه‌یی است که در آن به شیوهٔ چادرنشینی می‌زیستند. پیش از این نیز در پادشاهیِ زَو خواندیم که: «زِمَرزی کُجا رَسمِ خَرگاه بود / زَو و زال را دست کوتاه بود». در **حُدودُ الْعالَم** (ص ۱۱۸) که به سالِ ۳۷۲ق تألیف شده است، آمده است که در ناحیهٔ اسبیجاب «هزار خرگاه است از آنِ تُرکانِ آشتی که مسلمان گشته‌اند». **ماوراُالنَّهر:** ماوراءُالنَّهر، نامی که مسلمانان پس از تسخیرِ سرزمین‌هایِ آن طرفِ رودِ جیحون، به این ناحیه دادند و معنیِ آن «آن سویِ رود [جیحون]» است. این سرزمین‌ها مُشتمل بر پنج ایالت بود: مهم‌ترینِ آن‌ها، سُغد، دو کُرسی داشت: یکی بُخارا و دیگری سَمَرقند؛ در غربِ سُغد، ایالتِ خوارزم بود که بعدها خیوه نام گرفت و دلتایِ رودِ جیحون را شامل می‌شد. در جنوبِ شرقی، ایالتِ چَغانیان بود که خُتَّل و ولایاتِ دیگرِ جیحونِ عُلیا از آن به شمار می‌رفت، و بَدَخشان نیز با آن که در ساحلِ چپ، یعنی ساحلِ جنوبیِ جیحون واقع بود، جُزءِ این ایالت محسوب می‌شد. فَرغانه بر کرانهٔ قسمتِ علیایِ رودِ سیحون، و چاچ (بعدها تاشکند) در کرانهٔ شرقی‌ترِ همین رود، دو ایالتِ دیگرِ ماوراءُالنَّهر بوده است. **بر:** کنار، طرف، جانب، مَرز. **جَیْحون:** یا آمودریا، رودی به طولِ ۲۵۴۰ کیلومتر در آسیایِ مرکزی. از دامنه‌هایِ جِبالِ هِندوکش سَرچشمه گرفته، مَرزبینِ تاجیکستان و شمالِ شرقیِ

۱ بَـر و بـومِ مـا بـود هـنـگـامِ شـاه — نـکـردی بِـدیـن مَـرزْ ایـرج نِـگـاه
۲ همان بَخشِ ایـرج از ایرانْزمـیـن — بِـداد آفـریـدون و کـرد آفـریـن
۳ ازآن گَـر بِـگَـردیـم و جنگ آوریم — جـهـان بر دلِ خویش تَنگ آوریم
۴ بُوَد زَخْمِ شمشیـر و خشمِ خُدایْ — نَـیابیـم بَـهْـره زِ هـر دو سَـرایْ
۵ وَگَـر هـم چُنان چون فِریـدونِ گُـرد — به تور و به سَلْم و به ایـرج سِپُرد
۶ بِبَخشیم و زین پَـس نَجوییم کـیـن — که چندین بَلا خود نَـیَـرزَد زمـیـن
۷ سَرِ زنده از سـالْ چون برف گشت — زِ خونِ کَیانْ خاک شَنْگَرف گشت
۸ سَرانجام هم جُز بـه بالایِ خویش — نَیابَد کسی بَـهْـره از جایِ خویش
۹ بِمـانیـم بـا آن رَشی پـنـج خـاک — سَراپایْ گَـرباس و جـایِ مَـغـاک
۱۰ دَرِ آزْمَـنـدی‌ست و اَنْـدوه و رنـج — شُـدن تَنگ‌دل در سَـرایِ سِپَـنْـج
۱۱ مَـگَـر رام گـردد بِدیـن کَـی‌قُـبـاد — سَـرِمَـردِ بِـخْـرَد نـگَـردد زِ داد

افغانستان را تشکیل می‌دهد و به دریاچهٔ آرال می‌ریزد. **میانجی:** واسطه. **اَنْدَر گُذَر:** در مسیرِ عُبور. «جیحونِ میانجی‌ست اَنْدَر گُذر» یعنی «جیحون در مسیرِ عبور واسطه است، برای رفتن به آن باید از جیحون عبور کرد». (۱) **بَر و بوم:** سرزمین. **شاه:** مُراد «فریدون» است. **مَرز:** ناحیه، منطقه. **نگاه کردن:** در این جا یعنی «چشمِ طَمَع دوختن، دنبالِ چیزی بودن». **معنیِ بیتِ قبلی و ۱:** از خَرگاه تا مَرزِ ماوراءالنّهر، منطقه‌یی که جیحون حَدِّ فاصلِ آن است، در زمانِ شاه فریدون سرزمینِ ما بود و ایرج به این ناحیه چشمِ طَمَع نَدوخت. (۲) **همان:** هم‌چنین، نیز. **بَخش:** قسمت، سَهم. **آفرین کردن:** در این جا به معنیِ «کاری سُتودنی کردن، کاری پَسندیده کردن، کارِ خوبی کردن» و از این قبیل به کار رفته است. **معنیِ بیت:** هم‌چُنین فریدون، ایران‌زمین را به عنوانِ سَهمِ ایرج به او داد و کاری پَسندیده کرد. (۳) **گَر:** اگر، یا. **گشتن:** مُنحرف شدن، تخطّی کردن. **جنگ آوردن:** در پیِ جنگ بَرآمدن، جنگیدن. **جهان بر دلِ خویش تنگ آوردن:** روزگارِ خود را سیاه کردن، زندگی را به کامِ خود تلخ کردن، خود را از شادی‌ها و مَواهبِ زندگی مَحروم کردن. (۴) **زَخم:** ضربه. **هر دو سَرایْ:** دنیا و آخرت، این جهان و آن جهان. **معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴:** (بیش از دو راه نداریم) یا از آن (تقسیم) تخطّی کنیم و در پیِ جنگ بَرآییم و زندگی را به کامِ خود تلخ کنیم، که در این صورت جُز ضربهٔ شمشیر و خشمِ خدا نتیجه‌یی نخواهیم گرفت و از دنیا و آخِرَت بی‌نصیب خواهیم شد. (۵) **وَگَر:** و اگر، و یا. **هم‌چُنان چون:** به همان ترتیب، به همان گونه. (۶) **بخشیدن:** تقسیم کردن، قِسْمت کردن. **کین جُستن:** کینه‌توزی کردن، در پیِ جنگ بَرآمدن. **چندین:** این همه، این قَدَر. **معنیِ بیت‌هایِ ۵ و ۶:** و یا آن که ما نیز به همان ترتیب که فریدونِ دلاور، پادشاهی را به تور و سَلْم و ایرج واگُذاشت (و در میانِ آن‌ها تقسیم کرد)، تقسیم کنیم و دیگر در پیِ کینه‌توزی و جنگ بَرنیاییم، زیرا حتّی تصاحُبِ سراسرِزمین، به تحمُّلِ این همه بَلا نمی‌اَرْزد. (۷) **شَنْگَرف:** سولفورِ طبیعیِ جیوه، جسمی جامد و مُتبلور به رنگِ قرمزِ تُند. شنگرف، رنگی با دوام دارد و از آن در نقاشی و کتابت استفاده می‌کنند. **معنیِ بیت:** (این جنگ‌ها چُنان به درازا کشیده است که) مویِ کسانی که زنده مانده‌اند در اثرِ گذشتِ سالیان، سفید شده است و پَهنهٔ خاک، از خونِ ریختهٔ شاهان، به رنگِ سُرخ دَرآمده است. (۸) **به بالایِ خویش:** به اندازهٔ قامَتِ خود. **معنیِ بیت:** عاقبت هم هر کَس از جایی که در اختیار دارد (هر قَدْر هم که بزرگ و وسیع باشد) بیش از اندازهٔ قامَتِ خود سَهم نمی‌بَرَد (عاقبت هر کَس را در گوری به اندازهٔ قامَتَش می‌خوابانند). (۹) **رَش:** اَرَش، واحدی برایِ اندازه‌گیریِ طول، از آرنج تا سَرِانگشت، ذِراع. روایتِ مصراعِ اوّل در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «بمانیم روزِپَسین زیرِخاک». **جایِ مَغاک:** جایِ فرورفته و گود، گودال. **معنیِ بیت:** ما می‌مانیم و آن پنج رَش خاک، و سَراپایی پیچیده در کَفَنی از کَرباس و گودال. (۱۰) **آزْمَندی:** حِرص، طَمَع‌کاری، افزون‌طَلَبی. «دَرِ آزْمَندی‌ست اندوه و رنج» در این جا «آزمندی» به خانه‌یی تشبیه شده است که دَر یا مَدخَلِ آن، رنج و اندوه است و پای نهادن به این خانه ـ یعنی آزْوَرزی کردن و افزون طلبیدن ـ همان است و گرفتارِ رنج و اندوه شدن همان. **سَرایِ سِپَنْج:** مَنْزِلِ یک‌شبه، خانهٔ عاریتی، محلِّ موقّت، کنایه از «جهانِ گُذران، دنیا». **معنیِ بیت:** آزْمَندی و اَفزون‌طَلَبی به خانه‌یی می‌مانَد که جُز از دَرِغم و رنج نمی‌توان به آن پای نهاد (نخستین پیامدِ افزون‌طلبی، غم و رنج است) و تنگ‌دل شدن در این جهانِ گُذَران. (۱۱) **مَگَر:** به این اُمید که، باشد که. **رام گشتن:** در این جا یعنی «آرام گرفتن، خوش شدن». **بِخْرَد:** خِرَدمند. **گشتن:** مُنحرف شدن، پیچیدن. **داد:** دادگری، عدالت، انصاف. **معنیِ بیت:** باشد که کَی‌قُباد با آنچه گفته شد، آرام گیرد و دلخوش شود، و آن مردِ خِرَدمند از دادگری و انصاف سَر نپیچد.

کَس از ما نَبینَند جَیْحون به خواب وَزْ ایـران نَـیایَـنـد ازیـن رویِ آب
مَـگَـر بـا دُرود و سـلام و پَـیـام دو کشور شود زین سَخُن شادکام»

چـو نامه بـه مُهْر اَنْـدَرآوَرْد شاه فـرسـتـاد نـزدیـکِ ایرانْ سـپـاه
بِـبُـردنـد نـامـه بَـرِ گَـی قُـبـاد سَخُن نیز ازین گونه کـردند یـاد
چُنین داد پاسخ کـه: «دانی دُرُست کـه از مـا نَـبُـد پیشْدَستی نُخُست
زِ تـور اَنْـدَرآمـد نُـخُـستین سِتَم که شاهی چو ایرج شُد از تَختْ کَم
بِدیـن روزگـار اَنْـدَر اَفْراسیـاب بِیـآمَـد به ایران و بُگْـذاشـت آب
شـنیـدی کـه بـا شاهْنوذَر چـه کرد دلِ دام و دَد شُـد پُـر از داغ و دَرد
زِ کـیـنـه بـه اَغْـریـرَثِ پُـرخِـرَد نـه آن کرد کَـزْ مَـردمـی دَرخـورَد
زِ کِـردارِ بَـد گَـر پَشیمان شُـدی بـه نـوّی زِ سَـر بـازِ پیمان شُـدی
مرا نـیـسـت از کـیـنـه و آزْ رَنـج بَسیجیـده‌ام در سَـرایِ سِپَـنـج
شـمـا را سِـپُـردم ازآن رویِ آب مَـگَـر یـابَـد آرامـش اَفْـراسـیـاب»

(۱) **به خواب دیدن:** کنایه از «اندیشهٔ (چیزی را) در سَر پَروراندن، آرزویِ (چیزی را) داشتن». **معنیِ بیت:** هیچ کَس از ما (حتّی در عالَمِ خواب هم) اندیشهٔ عبور از جیحون را در سَر نخواهد پَروَراند، و از ایرانیان نیز هیچ کَس نباید به این سویِ آب بیاید... (۲) **دُرود و سلام و پیام:** به صورتِ اِتْباع آمده است و هر سه واژه به یک معناست. **معنیِ بیت:** مگر با دُرود و سلام و پیام (در صُلح و صفا)، چُنین سخنی مایهٔ شادمانیِ هر دو کشور خواهد شد. (۳) **به مُهْر اَنْدَر آوردن:** مُهر کردن، مُهر زدن. **معنیِ بیت:** وقتی شاه (= پَشَنگ) نامه را مُهر کرد، آن را به نزدِ سپاهِ ایران فرستاد. (۴) **یاد کردن:** گفتن، بازگو کردن. **معنیِ بیت:** (پیغام‌رسانانِ تورانی) نامه را پیشِ کَی‌قُباد بُردند و از همین قبیل با او سخن گفتند. (۵) **معنیِ بیت:** قُباد این‌گونه پاسخ داد که: تو نیک می‌دانی که در آغاز، ما در دشمنی پیشدستی نکردیم. (۶) **اَنْدَر آمدن:** صورت گرفتن، سَر زدن. **نُخُستین:** بارِ اوّل، نخستین‌بار، در آغاز. **کَم شدن:** نابود شدن، از میان رفتن، از دست رفتن. **معنیِ بیت:** سِتَم، نُخُستین‌بار از جانبِ تور سَر زد و چُنین شد که تختِ پادشاهی، شاهی مانندِ ایرج را از دست داد. (۷) **بدین روزگار اَنْدَر:** اَنْدَر این روزگار، در این روزگار. **آب گذاشتن:** از رودخانه عُبور کردن. «گذاشتن» صورتِ مُتعدّیِ «گذشتن» است. **معنیِ بیت:** در این روزگار نیز افراسیاب بود که از رودِ جیحون گُذشت و به ایران تاخت. (۸) **دام و دَد:** جانورانِ دَرّنده و غیرِ دَرّنده، همهٔ جانوران. **معنیِ بیت:** بی‌گُمان شنیده‌یی که او (= افراسیاب) با شاه‌نوذر چه کرد (و چگونه بی‌رَحمانه او را کُشت)، حتّی دلِ جانوران نیز در ماتمِ نوذر سوخت و از غم و دَرد لبریز شد. (۹) **کینه:** کینه‌توزی، دشمنی. **مَردمی:** انسانیّت، جوانمَردی. **دَرخوردن:** شایسته بودن، سزاوار بودن، بَرازنده بودن. **معنیِ بیت:** از سَرِ کینه‌توزی با اَغْریرَثِ خِرَدمند کاری کرد که به هیچ رویْ بَرازندهٔ جوانمَردی نبود. (۱۰) **کِردارِ بَد:** بَدکِرداری، نابِکاری، سِتَمکاری. **به نُوّی:** ۱. از نو، باردیگر. ۲. اخیراً، به تازگی. **زِسَر:** از سَر، دوباره، باردیگر. **باز:** به سویِ، به جانبِ. «بازِ پیمان شدن» یعنی «بر سَرِ پیمان آمدن، پیمان از سَر گرفتن». (۱۱) **کینه:** کینه‌توزی، دُشمنی. **آز:** حِرص، اَفزون‌طَلَبی. **رنج:** آزار، زَحمت، دَرد. **بَسیجیده:** آماده. **سَرایِ سِپَنْج:** مَنْزِلِ یک‌شبه، خانهٔ عاریتی، محلِّ موقّت، کنایه از «جهانِ گُذران، دنیا». **معنیِ بیت‌هایِ ۱۰ تا ۱۲:** اکنون اگر به راستی از سِتَمکاری پشیمان شده باشی و از نو باردیگر پیمان از سَر بگیری، من نیز به دَردِ کینه‌توزی و افزون‌طلبی مُبتلا نیستم (تا بخواهم جنگ را ادامه دهم)، من در این جهانِ گُذران و مَنزِلِ یک‌شَبه (از تعلّقات رَسته‌ام و) آمادهٔ سَفَرِ مرگم. آن سویِ رود (جیحون) را به شما می‌سپارم، باشد که افراسیاب آرام و قرار گیرد (و دست از تجاوز بَردارد).

۱ به نُوی یکی بازْ پیمان نِبِشت   به باغِ بزرگی درختی بِکِشت

۲ بِدو گفت رُستَم که: «ایْ شهریار!   مَجو آشتی در گَهِ کارْزار
۳ نبود آشتی هیچ دَرخوردِشان   بِدین روز گُرزِ من آوَرْدِشان»
۴ به رُستَم چُنین گفت پس کَیْ قُباد   که: «چیزی ندیدم نِکوتَر زِ داد
۵ نَبیرهٔ فِریدون و پورِ پَشَنگ   به سیری هَمی سَر بپیچَد زِ جنگ
۶ سَزَد گَر هر آن کَس که دارد خِرَد   به کَژّیّ و ناراستی نَنْگَرَد
۷ زِ زاوُلْستان تا به دریایِ سِنْد   نِبِشتیم عَهدی تو را بر پَرَند
۸ تو شو تَخت با اَفْسَر نیمْروز   بِدار و هَمی باش گیتی‌فُروز
۹ وَزین رویْ کابُل به مِهْراب دِهْ   سَراسَر سِنانَت به زَهْرآب دِهْ
۱۰ کُجا پادشاهی ست، بی جنگ نیست   وَگَر چند رویِ زمین تَنگ نیست»
۱۱ سَرَش را بیاراست از تاجِ زَر   همان گُردگاهَش به زَرّینْ‌کَمَر
۱۲ زِ یک رویِ گیتی مَر او را سِپُرد   بِبوسید رویِ زمینْ مَردِ گُرد

(۱) **باز:** دوباره، دیگربار. **نِبِشتن:** نوشتن. **بزرگی:** بزرگواری، جوانمَردی. **معنیِ بیت:** بارِ دیگر پیمانی تازه نوشت و در باغِ جوانمَردی، نهالِ (صُلح و آشتی) نِشانْد. (۲) **آشتی جُستن:** در پِیِ آشتی بَرآمدن، خواهانِ صُلح شدن. **گَه:** گاه، هنگام. (۳) **دَرخورد:** سزاوار، شایسته، دَرخور. **معنیِ بیت‌هایِ ۲ و ۳:** رُستم به قُباد گفت: «ایْ پادشاه! به هنگامِ جنگ، خواهانِ صُلح مَشو، آن‌ها به هیچ‌وَجه صُلح را دَرخورِ خود نمی‌دیدند، گُرزِ من بود که آن‌ها را به این روز انداخت (که با زبونی خواستارِ صُلح شوند)». (۵) **نَبیرهٔ فریدون:** کنایه از «پَشَنگ» است. **پورِپَشَنگ:** پسرِ پَشَنگ، افراسیاب. **به سیری:** از رویِ دِلْزدگی و خستگی. **سَر پیچیدن:** رویْ بَرتافتن، رویْ گرداندن. (۶) **سَزیدن:** سزاوار بودن، شایسته بودن. **کَژّی:** کَجی، ناراستی، دُروغ. **معنیِ بیت‌هایِ ۴ تا ۶:** آن‌گاه کَیْ قُباد به رُستم این‌گونه گفت که: من چیزی بهتر از دادگری ندیده‌ام. پَشَنگ و افراسیاب اکنون از رویِ دِلْزدگی، از جنگ رویگردان شده‌اند. شایسته است که انسانِ خِرَدمند به دُروغ و ناراستی نگاه نکُند (و دَرخواستِ صُلح را نادیده نگیرد). (۷) **دریایِ سِنْد:** رودِ سِنْد، رودی بزرگ که از دَرهٔ میانِ هیمالیا و قره‌قوروم سَرچشمه می‌گیرد و از دَرهٔ تاریخیِ میانِ هند و افغانستان می‌گذرد. در آن‌جا رودخانهٔ کابُل از افغانستان واردِ آن می‌شود. سپس از جُلگهٔ سِند عبور می‌کند، و در این‌جا پنج رودخانه از سمتِ مشرق در آن می‌ریزد و به همین جهت آن را «پَنجاب» می‌خوانند. رودِ سِند در پایان به دریایِ عُمان می‌ریزد. طولِ آن نزدیک به ۳۱۸۰ کیلومتر است. **عهد:** مَنشورِ ولایت، فرمانِ حُکمرانی. **پَرَند:** حریرِ ساده، جامهٔ ابریشمینِ ساده و بی‌نقش. **معنیِ بیت:** دستور دادم تا برایِ تو مَنشوری بنویسند که از زابُلستان تا رودِ سند، زیرِ حُکمرانیِ تو باشد. (۸) **شو:** بُرو. **اَفْسر:** تاج. **نیمْروز:** سیستان. واژهٔ «نیمروز» به معنیِ «جنوبِ جغرافیایی» است. سیستان را از آن رو که در «جنوبِ خراسان» قرار گرفته است، «نیمروز (= سرزمینِ جنوبی)» خوانده‌اند. امروزه در جنوبِ غربیِ افغانستان شهری هست به نامِ نیمروز. **گیتی‌فُروز:** جهان‌اَفروز، روشن‌کنندهٔ جهان. در اصل صفتِ «خورشید» است. **معنیِ بیت:** تو بُرو و تخت و تاجِ پادشاهیِ سیستان را اداره کُن و همچون خورشید به جهان روشنی بِبَخش. (۹) **سِنان:** سَرنیزه. **سِنان به زَهْرآب دادن:** سِنان را با آبِ آلوده به زَهر آب دادن، یا همچون زَهرآب کاری و کُشنده کردن. کنایه از «آمادهٔ جنگ و مقابله بودن». **معنیِ بیت:** فرمانرواییِ این سویِ سیستان، یعنی کابُل را به مِهْراب واگُذار کُن و سَرنیزه‌ات را کاملاً کاری و کُشنده کُن و آمادهٔ جنگ باش. (۱۰) **کُجا:** جایی که، هر جا که. روایتِ مصراعِ دوّم در نُسخهٔ فلورانس چُنین است: «اگر جنگ‌جویی، زمین تنگ نیست». **معنیِ بیت:** (باید آماده باشی، زیرا) هر جا که پادشاهی هست، از جنگ در اَمان نیست، هر چند زمین بسیار فَراخ است (و پادشاهی‌هایِ گوناگون می‌توانند در آن به دور از جنگ به سَر بَرَند). (۱۱) **همان:** هم‌چنین، نیز. **گُردْگاه:** گُردگاه، مُرکّب از «گُرده» به معنیِ «کُلیه، قُلوه» و «گاه» پسوندِ مکان، جایی که کُلیه در آن قرار دارد، کَمَر، میان (نگاه کنید به مصطفی جیحونی، **همان**، ص ۳۸-۴۰). **زرّینْ‌کَمَر:** کَمَربندِ طلایی (از لوازمِ پادشاهی بود). **معنیِ بیت:** سَراو (= رُستم) را با تاجِ طلا آراست و هم چُنین کَمَربندِ طلایی بر میانش بَست. (۱۲) **یک روی:** یک سو، یک طرف، بخشی. **گُرد:** دلاور، پَهْلوان. مُراد «رُستم» است. **معنیِ بیت:** فرمانرواییِ بخشی از جهان را به او (= رُستم) واگُذاشت و مَردِ پهلوان (در برابرِ قُباد) زمینِ اَدَب را بوسه داد.

۱ وُزآن پَس چُنین گفت فَرُّخْ قُباد | کـه: «بی‌زالْ تَخـتِ بزرگی مَبـاد
۲ بـه یک مویِ دَستان نَیَـرزَد جهان | کـه او مـانْـدَمـان یـادگار از مِهان»
۳ یـکـی جـامهٔ شـهـریـاران بـه زَر | زِ یـاقـوت و پیـروزه تاج و کَـمَر
۴ نِـهـادَنـد مَـهْـد از بَرِ پَـنـج پـیـل | زِ پیروزه، رَخْشان‌تَـر از آبِ نـیـل
۵ بِگُستَـرد زَرْبَـفـت بـر مَـهْـد بـر | یکی گَنج کِشْ کَس نَدانِست مَر
۶ فـرسـتـاد نـزدیـکِ دَسْـتـانِ سـام | که: «خِلْعَت مرا زین فُزون بود کام
۷ اگـر بـاشَـدَم زنـدگـانـی دراز | تو را دارم اَنْـدَر جهـان بی‌نـیـاز»
۸ هـمـان قـارَن و نـیـز کَـشْـواد را | چـو بَـرزیـن و خُـردادِ پـولاد را
۹ بَرافْکَند خِلْعَت چُنان چون سَـزیـد | کسـی را کـه خِلْعَت سَـزاوار دیـد
۱۰ دِرَم داد و دیـنـار و تـیـغ و سِپَـر | کِه را بود دَرخـور کُـلاه و کَـمَـر

۱۱ وُزآن‌جـا سـویِ پـارس اَنْـدَر کَشید | کـه در پـارس بُـد گَـنـج‌ها را کلید
۱۲ نِشَستَن‌گَـهْ آن‌گـاهْ اِصْـطَـخـر بـود | کَیان را بِـدآن جـایْـگَـهْ فَـخْـر بـود
۱۳ جـهـانـی سـویِ او نِـهـادنـد رویْ | کـه او بـود سـالارِ دیـهـیـمْ‌جـویْ

(۱) فَرُّخ: نیک‌بخت، بُزرگوار. بُزرگی: سَروَری، پادشاهی. (۲) مانْدَمان: برایِ ما مانده است. مِهان: بزرگان، سَروَران. معنیِ بیت‌هایِ ۱ و ۲: آن‌گاه قُبادِ نیک‌بخت چُنین گفت: «بادا که تختِ سَروری و پادشاهی هرگز از زال تَهی نشود. جهان به یک تارِ مویِ زال نمی‌اَرْزد، زیرا او تنها یادگارِ بُزرگانِ پیشین است که برایِ ما مانده است». (۳) جامهٔ شهریاران: جامهٔ شاهی. (۴) مَهْد: تختِ روانی که با تزیینات و تجمّلاتِ مخصوص به وسیلهٔ ستوران یا فیل حَمْل می‌شد. از بَرِ: بر رویِ. (۵) کِش: که‌اش، که آن را. مَر: شُمار، اندازه. (۶) خِلْعَت: اساساً به معنیِ «جامهٔ دوخته‌یی است که شاه یا بُزرگی بُلندپایه به کسی بَخشد»، امّا در این جا به معنیِ مُطلَقِ «عطا، بخشش، اِنْعام» به کار رفته است. کام: آرزو، مُراد. معنیِ بیت‌هایِ ۳ تا ۶: یک جامهٔ زرّینِ شاهی، همراه با تاج و کَمَربندی از یاقوت و فیروزه (فراهم کردند) و بر رویِ پنج فیل، تختِ رَوان‌هایی از جِنْسِ فیروزه ـ که از آبِ رودِ نیل هم درخشان‌تر بود ـ گذاشتند و بر تختِ رَوان‌ها پارچهٔ زَربَفت گُستردند و در آن‌ها گنجی نهادند که کسی اندازه‌اش را نمی‌دانست. آن‌گاه این همه را به نزدِ زال فرستاد و گفت: آرزو داشتم که بیش از این مقدار هدیه به تو تقدیم کنم... (۷) معنیِ بیت: اگر عُمرم به دنیا باقی باشد، تو را از مال و ثروت بی‌نیاز خواهم کرد. (۸) همان: هم‌چُنین، نیز. (۹) خِلْعَت بَرافْکَندن: خِلْعَت بخشیدن، هدیه دادن. در نُسخهٔ فلورانس «بِفَرمود خِلْعَت» آمده است. چُنان چون سَزید: آن گونه که سزاوار بود، به گونه‌یی شایسته و دَرخور. (۱۰) دِرَم: سکّهٔ نُقره. دینار: سکّهٔ طلا. تیغ: شمشیر. کُلاه: تاج. کَمَر: کَمَربند. معنیِ بیت‌هایِ ۸ تا ۱۰: هم‌چُنین به قارَن و کَشواد و کسانی مانندِ بَرزین و خُردادِ فولادتَن، به هر کَس که دَرخورِ دریافتِ خِلْعت بود، خِلْعَتی شایسته عطا کرد و سکّه‌هایِ زر و سیم و شمشیر و نُقره داد و به کسانی که شایستهٔ دریافتِ تاج و کَمَربند بودند، تاج و کَمَربند بخشید. (۱۱) اَنْدَر کَشیدن: رَوانه شدن، رهسپار شدن. معنیِ بیت: قُباد از آن‌جا به سویِ پارس رَوانه شد، چرا که کلیدِ خِزانه‌ها در پارس بود (منابعِ ثروت و قُدرتِ ایران در پارس مُتمرکز بود). (۱۲) نِشَستن‌گَهْ: نشستنگاه، مَحَلِّ جُلوس، پایتخت. اِصْطَخْر: حُدودُ اَلْعالَم (ص ۱۳۱) دربارهٔ اِصْطَخر آورده است: «شهری بزرگ است و قدیم و مُسْتَقَرِّ خُسروان بوده است و اَنْدَر وِیْ بِناها و نقش‌ها و صورت‌هایِ قدیم است، و او را نواحیِ بسیار است، و اَنْدَر وِیْ بِناهاست عَجَب که آن را مَزْگِتِ سُلَیمان (مسجد سُلیمان) خوانَند، و اَنْدَر وِیْ سیب باشد که نیمه‌یی تُرش و نیمه‌یی شیرین، و اَنْدَر کوهِ وِیْ معدنِ آهن است، و اَنْدَر نواحیِ وِیْ معدنِ سیم است». معنیِ بیت: در آن هنگام، اِصْطَخر مَقَرِّ شاهان و پایتختِ ایران بود و شاهان به آن جایگاه می‌نازیدند. (۱۳) رویْ نِهادن: روی آوردن. سالار: شاه. دیهیمْ‌جویْ: جویایِ تاجِ پادشاهی، امّا در اینجا به معنیِ «دیهیم‌دار، تاجدار» به کار رفته است. معنیِ بیت: انبوهی از مَردم به سویِ او روی آوردند، زیرا در آن هنگام پادشاهِ تاجدار او بود.

۱ به تَختِ کَیان اَنْدَرآوَرْد پایْ — به داد و به آیین و فَرخُنده‌رایْ
۲ چُنین گفت با نامْوَرْمِهْتَران — که: «گیتی مرا از کَران تا کَران
۳ اگر پیل با پَشّه کین آوَرَد — همه رَخْنه در داد و دین آوَرَد
۴ نخواهم به گیتی جُز از راستی — که خشمِ خدای آوَرَد کاستی
۵ تَن‌آسانی از دَرد و رنجِ تَن است — کُجا خاک و آب است، گنجِ من است
۶ سپاهیّ و شهری مَرا یک‌سَر است — همه پادشاهی مرا لشکر است
۷ همه در پَناهِ جَهاندار بید — خِرَدمَند بید و بی‌آزار بید
۸ هر آن کَس که دارد، خورید و دهید — سِپاسی زِ خوردن به من بَرنهید
۹ هر آن کَس کُجا باز مانَد زِ خَورْد — نَیابَد همی نوشه از کارْکَرد
۱۰ چَراگاه‌شان بارگاهِ من است — هر آن کَس که آید سپاهِ من است»
۱۱ وَزآن رَفته‌نامْآوَران یاد کرد — به داد و دِهِش گیتی آباد کرد

(۱) **پایْ اَنْدَرآوردن:** پای نهادن، و در این جا یعنی «جُلوس کردن، نشستن، تکیه زدن». **به آیین:** در این جا یعنی «چُنان که باید و شاید». **فَرخُنده‌رایْ:** تَدبیرِ خُجَسته، نیک‌اندیشی. **معنیِ بیت:** قُباد، از رویِ دادگری و نیک‌اندیشی و چُنان که باید و شاید، بر تختِ پادشاهی جُلوس کرد. (۲) **نامْوَرْمِهْتَران:** بزرگانِ نامدار. (۳) **پیل:** فیل. استعاره از «انسانِ قدرتمند» هم هست. **پَشّه:** استعاره از «انسانِ ضعیف» هم هست. **کین آوردن:** کینه‌توزی کردن، جنگیدن، و در این جا مُراد «سِتَم کردن، تعدّی کردن، زور گفتن» است. **رَخْنه آوردن:** کنایه از «آسیب رساندن، مایهٔ تباهی شدن». **معنیِ بیت‌های ۲ و ۳:** (قُباد در خُطبهٔ جُلوس بر تختِ پادشاهی) با بزرگانِ نامدار این‌گونه گفت: امروز، سراسرِ جهان، از آنِ من (زیرِ فرمانِ من) است. حتّی اگر فیل بر پشّه سِتَم کُند، یک‌سَره مایهٔ تباهیِ دادگری و دین خواهد شد (هیچ‌کَس نباید به دیگری تعدّی کند). (۴) **کاستی:** نُقصان، زیان، تباهی. **معنیِ بیت:** نمی‌خواهم که در جهان چیزی جُز راستی حُکمفرما باشد، زیرا (در غیرِ این صورت، خدا خشم خواهد گرفت و) خشمِ خدا زیان و تباهی در پی خواهد داشت. (۵) **تَن‌آسانی:** آسایش، آسودگی، رفاه. **دَرد و رنج:** رنج و زَحمت، کار و تلاش. در نُسخهٔ فلورانس «دَرد و رنجِ من است» آمده است. **کُجا:** جایی که، آن‌جا که، هر جا که. **معنیِ بیت:** آسایش، حاصلِ رنج و زحمتی است که تَن بر خود هموار می‌کند (برایِ رسیدن به آسایش و رفاه، باید کار کرد و زحمت کشید)، هر جا که خاک و آب هست (و امکانِ کشاورزی)، گنج و خِزانهٔ من آن‌جاست (خِزانهٔ من زمانی پُر و انباشته می‌شود که شما به کِشت و کار بپردازید، در آن صورت خِزانهٔ پادشاهیِ من با مالیاتی که از شما می‌گیرم، پُر می‌شود). از **غُرَرُ اَخْبارِ مُلوکِ الْفُرسِ وَسِیَرِهِم**(ص ۱۴۹، ۱۵۰) بَرمی‌آید که قُباد، توجّهِ خاصی به آبادانی و کشاورزی داشت: «قُباد، بیش از هر چیز دل‌بستهٔ آبادانی بود، و آن را به زندگی مانَنْده می‌کرد و ویرانی را همچون مرگ می‌دانست. او خوش نداشت که حتّی یک وَجَب زمین را بایر ببینند و آن را به فالِ بَد می‌گرفت، هم‌چُنان که زمینِ آباد را به فالِ نیک می‌گرفت، و خوش داشت که در مَنْظرهایِ (= جاهایی که بتوان از آن‌ها چشم‌اندازِ اطراف را دید) مُشْرِف به کِشْتزارهایِ تازه‌سبز شده و شاداب بنشیند (و از تماشایِ آن‌ها لذّت بِبَرَد)». (۶) **شهری:** کشوری، غیرِلشکری، غیرِنظامی. **مرا:** برایِ من، در نظرِ من. **یک‌سَر:** یکسان، برابر. **پادشاهی:** در این جا مُراد «مردمِ کشور و اتباع» است. **معنیِ بیت:** در نظرِ من، نظامی و غیرِنظامی یکسانند و همهٔ مردمِ کشور، لشکریانِ من به شُمار می‌آیند. (۷) **بید:** باشید. **معنیِ بیت:** هَمگی در پناهِ خدایِ جهاندار باشید، خِرَدمند باشید و به یک‌دیگر آزار نرسانید. (۸) **سپاس:** مِنَّت. **معنیِ بیت:** هر کَس که دارد، بخورَد و به دیگران بِبَخشد و با این کار، بر من مِنَّت بِگُذارد. (۹) **کُجا:** که. **بازماندن:** در این جا یعنی «مَحروم ماندن». **نوشه:** خوراک، خوردنی. **کارکرد:** کار، کوشش، تلاش. (۱۰) **چَراگاه:** محلِّ چَرا، محلِّ تغذیه. **معنیِ بیت‌هایِ ۹ و ۱۰:** هر کَس که از خورْد و خوراک (و اِمْرارِ مَعاش) مَحروم بِمانَد و نتواند معاشِ خود را از کار و کوششِ خود تأمین کند، بارگاهِ من محلِّ تغذیه (و مَمرِّ مَعاش) او خواهد بود، و هر کَس که به بارگاهِ من بیاید، جُزوِ سپاهیانِ من خواهد بود. (۱۱) **رفته نام‌آوران:** بزرگانِ دَرگُذشته، پادشاهانِ پیشین. **دِهِش:** بَخشش، عطا. **معنیِ بیت:** آن‌گاه، از پادشاهانِ پیشین یاد کرد (و از شیوهٔ کشورداریِ آن‌ها سخن گفت) و خود از رَهگُذرِ دادگری و بخشش، به آبادانیِ جهان پرداخت.

۱ بَرین گونه صد سال شادان بِزیست — نِگَر تا چُنین در جهان شاه کیست

۲ پسر بُد مَر او را خِرَدمَند چار — که بودند ازو در جهان یادگار
۳ نُخُستین چو کاووسِ باآفرین — کَی آرَش دِگَر بُد، دِگَر کَی پَشین
۴ چهارم کُجا اَشْکَش بود نام — سِپُردند گیتی به آرام و کام
۵ چو صد سال بُگْذشت با تاج و تَخت — سَرانجام تاب اَنْدَرآمد به بَخت
۶ چو دانست کآمَد به نزدیکْ مرگ — بِپَژمُرد خواهد هَمی سبزْبَرگ
۷ سَرِ ماهْ کاووسِ کَی را بِخواند — زِ داد و دِهِش چند با او بِراند
۸ بِدو گفت: «ما بَرنِهادیم رَخْت — تو بُگْذار تابوت و بَردار تَخت
۹ چه تَخْتی؟ که بی‌آگَهی بُگْذَرَد — پَرستندهٔ او ندارد خِرَد
۱۰ چُنانم که گویی زِ اَلْبُرزکوه — کُنون آمدم شادمان بی‌گُروه
۱۱ تو گَر دادگَر باشی و پاکْرایْ — به آیین بیایی به دیگرسَرایْ
۱۲ وَگَر آز گیرد سَرَت را به دام — بَرآری یکی تیره‌تیغ از نیام»

(۱) معنیِ بیت: بدین‌سان، قُباد، صد سال با شادمانی زندگی کرد. بِبین و تأمُّل کُن که کُدام شاه را در جهان می‌توان یافت که این‌گونه زیسته باشد. (۲) معنیِ بیت: کَی‌قُباد چهار پسرِ خِرَدمند داشت که در جهان از او به یادگار مانْدَند. (۳) باآفرین: سُتودنی، قابلِ تحسین. (۴) کُجا: که. سِپُردن: سِپَری کردن، گُذراندن. آرام: آرامش، آسایش. کام: مُراد، آرزو، دلخواه. معنیِ بیت‌هایِ ۳ و ۴: نُخُستین پسر، کاووسِ قابلِ تحسین بود، و دوّمی کَی‌آرش، و سوّمی کَی‌پَشین، و چهارمی که اشْکَس نام داشت، همگی در آسایش و به کامِ دلِ خویش، روزگار سِپَری می‌کردند. (۵) تاب: پیچ، کَجی. تاب به بَخت اَنْدَر آمدن: کَجی به بخت راه یافتن. کنایه از «ناسازگار شدنِ بَخت، وارونه شدنِ بخت». معنیِ بیت: وقتی صد سال از پادشاهیِ قُباد گذشت، عاقبت بَختِ او ناسازگار شد. (۶) سبزْبَرگ: برگِ سبز. کنایه از «زندگی». (۷) سَرِ ماه: در آغازِ ماه، روزِ اوّلِ ماه. از نظرِ قُدَما روزی مُبارک و باشُگون به شمار می‌رفت. دِهِش: بَخشش، عطا. رانْدن: سخن گفتن. معنیِ بیت‌هایِ ۶ و ۷: وقتی دانست که زمانِ مرگش نزدیک شده است و برگِ سبزِ زندگیِ او در آستانهٔ خُشکیدن است، روزِ اوّلِ ماه، کَی‌کاووس را (که بزرگ‌ترین پسر بود) فرا خوانْد و چندی دربارهٔ دادگری و بخشش با او سخن گفت. (۸) رَخت بَرنِهادن: رَخت بَربَستن. کنایه از «آمادهٔ سَفَر شدن، آمادهٔ مرگ شدن». بَردار تخت: در نُسخهٔ فلورانس «بِنْشین به تخت» آمده است. معنیِ بیت: به او گفت: من آمادهٔ سَفَرِ مرگ شده‌ام. تو تابوتِ مرا (در مَقبره) بِگُذار و تختِ پادشاهی را برایِ خود بَردار (بر تختِ پادشاهی جُلوس کُن). (۹) بی‌آگهی: بی‌خَبَر، ناآگاهانه. پَرستنده: دوستدار، سِتایَنده. معنیِ بیت: و به راستی کُدام تختِ پادشاهی؟ چرا که (همه چیز) در بی‌خَبَری و به سُرعتِ برق می‌گُذرد. آن که دوستدار و دل‌بستهٔ تخت و پادشاهی است، از خِرَدمندی بی‌بَهْره است. (۱۰) اَلبرزکوه: در پَهْلوی: «هَربُرز harborz» و در اوستایی: «هرابِرزئیتی: hara با صفتِ barazaiti، هَرایِ بُلند»، در اوستا نامِ رشته کوهی است افسانه‌یی. در ادبیّاتِ پَهْلوی این رشته کوه به گِردِ نیمکُرهٔ زمین می‌گردد و نیمکُرهٔ قابلِ زیستِ زمین را از نیمکُرهٔ زیرینِ زمین که در آب است، جُدا می‌کند (مهرداد بهار، **پژوهشی در اساطیرِ ایران**، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶؛ نیز هَمو، **ارسطو تا تاریخ**، «جغرافیایِ اساطیریِ جهان در ادبیاتِ پَهْلوی»، ۱۳ ـ ۲۶). بی‌گُروه: تنها، بدونِ شُکوه و جلال. معنیِ بیت: من امروز (پس از صد سال پادشاهی) خود را چُنان احساس می کنم که گویی هم اکنون با شادمانی و تنها از کوهِ البرز آمده‌ام (صد سال در یک چشم به هم زدن گذشته است). (۱۱) پاک‌رایْ: پاکیزه‌رای، دُرُست‌اندیش. به آیین: چُنان که باید، به گونه‌یی شایسته. معنیِ بیت: تو اگر عادل و دُرُست‌اندیش باشی، به گونه‌یی شایسته به جهانِ دیگر خواهی آمد. (۱۲) آز: حرص، افزون‌طلبی، زیاده‌خواهی. بَرآوردن: بیرون آوردن، بیرون کشیدن. تیره‌تیغ: شمشیرِ تیره، شمشیرِ زنگ‌زده. پیداست که شمشیرِ زنگ‌زده بُرشی ندارد و به کار نمی‌آید. «تیره‌تیغ» یا شمشیرِ زَنگار خورده، در این جا مَظْهرِ «جانِ تاریک و پلید» است که به هنگامِ مرگ از «نِیامِ تَن» بیرون می‌آید. نِیام: غِلافِ شمشیر. در این جا همچون استعاره‌یی از «تَن و کالْبَد» به کار رفته است. معنیِ بیت: و اگر حرص و افزون‌طلبی سَرَت را به دامِ خود گرفتار کند، آن‌گاه (به هنگامِ مرگ) جانِ تاریک و پلیدِ تو همچون شمشیری زَنگار خورده از غِلافِ تَن بیرون خواهد آمد.

۱ بِگُفت این و شُد زین جهانِ فَراخ گُزین کرد صُندوق بر جایِ کاخ

۲ [جهان را چُنین است ساز و نِهاد بَرآرَد زِ خاک و دَهَدْشان به باد]
۳ [به سَر شُد کُنون قِصّهٔ کَی‌قُباد زِ کاووس باید سَخُن کرد یاد]

(۱) شُد: رفت. صُندوق: تابوت. معنیِ بیت: این را گفت و از این دنیایِ پهناور رفت و در برابرِ کاخ، تابوتِ تنگ را بَرگُزید. (۲) این بیت و بیتِ بعد در نُسخهٔ فلورانس نیامده است. ساز و نِهاد: راه و رَسم، قاعده و قانون. معنیِ بیت: راه و رَسمِ جهان چُنین است: آدمیان را از خاک بَرمی‌آوَرَد و به باد می‌دهد. (۳) به سَر شُدن: پایان یافتن، تمام شدن. معنیِ بیت: اینک سَرگُذشتِ کَی‌قُباد به پایان رسید، و باید از سَرگُذشتِ کاووس سخن گفت.

فهرست الفبایی مصراع‌ها

د

فهرستِ اعلام

نام‌هایِ کَسان و شخصیت‌ها

نامِ جای‌ها و اقوام

First Edition, Second Reprint in 2008 by Fekr-e-ruz (Ltd)

PRINTED AND BOUND IN THE ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN

Abu'l-Qāsem Ferdowsi

The Shāhnāmeh

Volume 1

Edited, annotated and marked with diacritics by:

Kāzem Bargnaysi

Project Manager: **Mohammad Ali Moghaddamfar**